كتاب مناهج الطالبين في معارف الصادقين

التمس

٩٠٦

كتاب مناهج

مناهج الطالبين في التواريخ

آل الأمر إلى نوبة العبد الفقير إلى رحمة الملك المجيد
أبو عبد سعيد بن سعيد أصلح الله شأنه وصانه
عما شانه [illegible] غرة جمادى الأول في تاريخ
سنة ... من الهجرة النبوية

كم كتاباً كتبته بيدي
سوف يبلى يدي ويبقى الكتاب

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

قد وقف هذا المصحف الشريف سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً
وشرط وقفه ... مفتش أوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما



شکر وسپاس باخلاص وحمد وثنا باختصاص پادشاهی را تقدست اسماؤه وتعظمت آلاؤه که مقربان درگاه جلال
ومقدسان بارگاه کمال وسالکان راه الست بربکم در ازل آزال وساکنان مملکت بی زوال او بازمره ارباب عرفان
وفهمهٔ اصحاب ملک وادیان در بیدای عظمت او سرگردان اند ودر بحار معرفتش سفینه عقل وزورق فکر بومان وحاصل
آن جز این ندارند که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک شعر اعتصام الوری معرفتک ٭ عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر ٭ ما عرفناک حق معرفتک ٭ معبودی که قدسیان عالم الوهیت وعرشیان حضرت صمدیت با
وظ عبودیت وقربت جناب کبریا احدیت سوسته بزبان عجز وقصور گویا نند که سبحانک ما عبدناک حق عبادتک
جباری که هرگاه از عظمت وکبریا وجبروت او بوی یافت وبوهم دوربین در میدان بدایع قدرت وصنایع خلقت وجوامع
حکمت او بچوگان وحدت گوی باخت وبقدر ادراک خود ذات بی مثال او را بعقل بشناخت هیئة اعرفان بزبان
او را در باخت که من عرف الله کل لسانه غفاری که هرکه بحقایق ایمان ودقایق ایقان جمال کمال او را دریافت
وانوار مشکوة مصباحش بز جاجه دل او تافت از نهایت شوق در بدایت ذوق زبان او بگشاد که من عرف الله طال لسانه
جل جلاله وعم فضله ونواله شعر ظنونی بعلام الغیوب جمیله ٭ وصبری رحیب بالتی جا فسیح
وان رجائی حسن بدنو منیتی ٭ لسانی بتوحید الاله فصیح ٭ قهاری که صدرنشینان صوامع قدس ومقربان مجامع انس
از حقیقت ذات ومعرفت صفات او عاجز آمده سوسته از سر تحیر گویند که شعر العجز عن درک الادراک ادراک
والبحث عن سر ذات الرب اشراک ٭ قادری که این سقف مینا وابن قبه خضرا را بلا عمد ترونها بکمال قدرة خود در او آ
وحکم الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا هفت طبقه عالم ملکوت را بی ستون مقوم ودعایم نجوم باوج علا برداشت
وتمامت احکام قضا واوامر قدر علم کن فیکون بنوک قلم بر صفحه لوح محفوظ بنگاشت وبزینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب آسمان دنیا را بثوابت کواکب وباقیات را بسبعه سیاره بیاراست جلت قدرته وعظمت حکمته ٭ خالق
که این عرصه غبرا ومزرعه دار بقا را جهت مهبط وحی خدا ومنزل انبیا ومسکن اولیا بتمهید الم نجعل الارض مهادا
ممهد کرده اند وارکان آن را بحکم والجبال اوتادا مشید فرمود تعالی ذاته وتمجد صفاته ٭ علیمی که جمع هدایت خلایق

وارشاد ودعوت موافق ومنافق وتبشیر وانذار مومن وفاسق صد هزار وبیست وچهار هزار بعطه ابنوت نحو خلق
فرستاد که رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل خلیفتی که جهت تربیت وسیاست رعایا وترفیه
وایالت برایا بنص قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء در هر قطری از اقطار جهان ودر هر عصری از اعصار زمان
بنده از بندگان خود را پادشاهی دهد وحکم وجعلناکم خلائف فی الارض آن بنده را خلعت خلافت مزین کرده اند ودر باب
جهانبانی ومعدلت بمتابعت داود نبی فرماید که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله ٭ وصد هزاران صلوات صلوات وتحف تحیات طیبات زاکیات نثار روضه مقدس ومرقد مطهر
وتربه معطر خواجه کونین رسول ثقلین سید قاب قوسین جد حسن وحسین خاتم انبیا سلطان اصفیا قبله وقدوه اتقیا
صاحب المعراج والحوض واللواء مصطفی مطهر زکی مجتبی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف شعر
اسامیا لم تزده معرفة ٭ وانما لذة ذکرناها ٭ وصنوف تسلیم ورضوان والوف تحیه وغفران بر آل واصحاب وعترت وازواج
واحباب او که مفاتیح ابواب هدی ومصابیح اسباب تقی اند صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیا والمرسلین وعلی آله الطیبین الطاهرین
وعلی الصحابة والتابعین والحمد لله رب العالمین اما بعد برضمایر ارباب بصایر وخواطر اصحاب بطاین مبتن
ومبرهن است که چون اوند کار عالم وبعد کار سنر وبنات آدم تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا بشارت خلافت
ابو البشر صفی الله آدم که اول الانبیا والمرسلین است بنغمه انی جاعل فی الارض خلیفه در عالم ملکوت بر بام این طارم
فیروزه منظر نوبت زدند اول تشریفی که آدم را پوشید شرف علم وعلم آدم الاسما کلها بود بعد از تشریف بفضل او
ثم عرضهم علی الملئکة بر ملائکه ملکوت ظاهر کردانید وفضل آدم بر ایشان عرض کرد چون ایشان بر علم آدم واقف شدند
بعجز وقصور اعتراف نمودند اعراضی که بموقع اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک را
بکلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا عذرخواهی کردند وتمهید معذرت بتقدیم رسانیدند حضرت عزت که علام الغیوب
وستار العیوب است از جرایم ایشان بتوبه وانابت وطواف بیت المعمور درگذشت وایشان را بسجده واذ قلنا للملئکة اسجدوا
لآدم امر فرمود وآدم را بر ایشان سروری وسرداری داد وبر مقتضای علم غیب عالم الغیب والشهادة که بر خصایل
بنی آدم داشت وچون دانست که ایشان نیز همان استعداد علوم حقیقی وادراک معارف یقینی هست وقابلیه تحصیل
کمالات دنیوی وتکمیل سعادات اخروی دارند جهت انتظام امور هر دو جهان از تمامت مخلوقات ایشان را برگزید ومحرم
اسرار کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف گردانید وبتاج کرامت ولقد کرمنا بنی آدم مشرف فرمود وسرداری وحملناهم
فی البر والبحر بر ایشان مفوض کرد واسباب معیشت ایشان را مائده ورزقناهم من الطیبات معین ومرتب داشت وفضیلت
ایشان را بر سایر خلایق بآیت وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا در جهان عیان فرمود تعالی صفاته وتوالی نعماؤه
پس شکر این نعمت وسپاس این کرامت واز دیاد این عنایت واستحقاق این ولایت آنست که هر یکی از بنی آدم کاینا من کان

بقدر وسع و امکان خود را از حضیض جهل وطغیان باوج شرف الرحمن علم القرآن برسانند وسر حکمت خلق الانسان
علمه البیان را فاش کنانند و خود را از مراتب و ذروه اسلام و ایمان گذرانند بلقا خدا و روضه رضا برسانند
و از درکات اولئک کالانعام و از مذلت وضلالت بل هم اضل خلاص ونجات یابند نفس نفیس را بدرجات والذین اوتوا العلم
درجات عزیز فرمایند وعلم اگرچه دریایی بی پایان و بیدایی بی کرانست وحد آن نامحدود وعد آن نامعدود است
اما بعد از علم ما لابد شرعی و معرفت فرایض و سنن دینی تا گزیر و ناچارست از تتبع آثار نبوی و تتبع اخبار و احادیث
مصطفوی و احوال و وقایع انبیا و سیر و سلوک و طریق اولیا و کیفیت آفرینش ارض و سما و تواریخ و اسامی و احوال ملوک و
سلاطین و خلفا که جار الله و بنده خدا مستوثق و متوکل بحضرت عزت کبریا الفقیر الی رحمة الله العلی علی بن الحسن علی
المشتهر بعلاء القزوینی الهلالی احسن الله عواقب داریه و غفر له ولوالدیه درین نسخه که صحیفه انبیا و مرسلین و زایجه طریقه اولیا
صالحین و سیرت و صفت خلفا راشدین و رهنامه تواریخ ملوک و سلاطین و موسوم به مناهج الطالبین فی معارف الصادقین
است بطریق ایجاز غیر مخل و اطناب غیر ممل مطابق و موافق تفاسیر و احادیث بتوفیق الهی و بعز و دولت پادشاهی
و یمن و سعادت نامتناهی پادشاه اسلام و فرمان فرمای هفت اقلیم سایه رحمت یزدانی آیت اسرار سبحانی ممهد ارکان
خدایگانی مشید قوانین مطلع انوار خدایی مظهر الطاف کبریایی برکشیده تؤتی الملک من تشاء برگزیده تعز من تشاء
الذی خصه الله بالالطاف الازلیة وایده بالسعادات الابدیة وایده بالعنایات السرمدیة وهو السلطان الاعظم
الخاقان الاعدل الاعلم مالک رقاب الامم ملاذ سلاطین العرب والعجم العالم العادل الکامل المؤید بالدولة القاهرة المنصور
علی الاعادی بالصولة الباهرة حامی الملک والملة ماحی الظلم والبدعة لیث الوغی فی المعارک وغیث الندی فی الممالک وغیاث
الوری فی المهالک له من العلم غوامض الحقایق ومن الحلم شوامخ الشواهق ومن الملک القدح المعلی ومن الشرف الشرب
المصفی وله للاعداء من الشجاعة سم الاراقم وللاولیا من السخاوة شیم الاکارم شعر وله جلال الله فوق جلاله
الاجلال الله جل جلاله ظل الله فی الارضین المکتوب علی رایات نصرته فی بدو فطرته بین الماء والطین نصر من الله وفتح قریب و بشر المؤمنین
جلال الحق والدنیا والدین الذی وجب له المطاوعة والاتباع وهو المطیع للحق والخلق له مطاع ابو الفوارس شاه شجاع
الذی بسط علی مفارق سلاطین الغرب والشرق ظلاله وافاض علی کافة الخلق بره ونواله شعر له بیت علی عنق الثریا
بعید مذاهب الاطناب سام تظلله الفوارس والعوالی وتفرشه الولاید بالطعام خلد الله ملکه وسلطانه واوضح علی
العالمین برهانه وافاض علی البرایا عدله واحسانه که سایه رحمت ارحم الراحمین و تکمله قدرت احسن الخالقین و تتمه نعمت
رب العالمین و مبارز میدان دین و مظفر موکب یقین و منصور الی یوم الدین است و از کمال عنایات بی نهایت و نتایج
عواطف بی انتهای خورشید رافتش بر مشارق و مغارب ربع مسکون زمان تافته و همای همتش بحکم السلطان ظل الله فی الارض
سایه بر سر جهان و جهانیان انداخته و کوس دولتش بر کنگره قصر انا مکنا له فی الارض الی یوم النشر والعرض در شش

3

جهت جمع عالم بنواختند و آثار احسان و مرحمتش در بساط عالم امکان دریافتند و رایات فتح و نصرتش در شمایل کالاخجند
و نقمات هیبتش کله خصم در خاک انداختند شعر هو اللیث لا مستنهض عن فریسة ولا راجع عن فرصة الحیاء
فخار لو ان النجم اعطی مثله ترفع ان ناوی ادیم سماء ووجه لو ان البدر یحمل شبهه اضاء اللیالی من سناء و ضیاء
و آیات معدلتش باصقاع و ارباع عالم و اطراف و اکناف مساکن بنی آدم بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر مآثر
کسری انوشروان کشیدند و تمهید قواعد تمکین و تشیید مبانی یقین و اعلاء معالم دین و احیا قوانین شرع سید المرسلین
باوج علا رسانیدند و هم از آثار انوار القاب همایون و آیات رایات صبح دولت قاهره روز افزون بنده ضعیف
بیاض این اوراق را بسواد آن مقاصد مذکوره و معاقد مسطوره مبنی بر اقسام مرتبه مشتمل بر ابواب متعدده تذکرة
للخواص و تبصرة للعوام و ذخیرة لدخول السلام صورت تحریر داده و شوارد آنرا در قید کتابت آورده تا اسلامیان از آن
مستفید شوند و ایمانیان از آن متمتع و منتفع گردند و تا قیام قیامت بدعا دولت قاهره مواظبت نمایند و از برکات
آثار انبیا و مرسلین و بیان انفاس اولیا و صادقین که محرر بذکر اسامی ایشان بعزت سلطان نشان قل اللهم مالک الملک
یوما فیوما و ساعة فساعة بقا و سعادت عمر و دولت و شوکت و جلالت حضرت فلک قدرت پادشاه اسلام
خلد الله ملکه در تزاید و تصاعد باد و فاتحه و خاتمه حضرت کعبه رفعت پادشاهی را برضا و طاعت الهی مقرون گرداند
و بسبب انتفاع اهل اسلام ازین کتاب مثوبات و درجات بی نهایات در دیوان اعمال آن حضرت ثبت فرماید و مستغرق
رحمت و نعمت هر دو جهان گرداند و مملکت و سلطنت دنیا و آخرت خاص هست و خواهد بود بر ظلال جلال قدسش مقرر و مخلد
و مؤبد دارد و آثار عدل و احسان و ذکر جمیل آن زمان اهل ایمان بر عالم و عالمیان فایض گرداند انشاء الله وحده و
یرحم الله عبدا قال آمینا شعر سقاه الله اقداح الامانی ولقاه قصاری ما یریده وطاوعه المناقب والمعالی
وساعده المیامن والسعود ولا زالت ریاض علاه خضرا علی رغم العلی ما اخضر عود اللهم یا رب بحق لونک رحمة
افض علی ذاته الشریفة لوامع برکاتک و علی نفسه القدسیة سواطع خیراتک واجعله من الصالحین العارفین بجلالک المشاهدین
لجمالک العامرین لبلادک العادلین المشفقین علی عبادک انک علی ما تشاء قدیر وبالاجابة جدیر و بتحقیق
این بضاعت مزجاه نسبت با حضرت کیوان رفعت شاهنشهی نسبت هدیه مور ضعیف است کا بسلیمان وقت امضا
اهدت سلیمان یوم العرض نملته رجل الجراد التی قد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول واعتذرت شعر
ان الهدایا علی مقدار مهدیها اری مور و ملخ معتبر ست بیت شاکا حدیث عدل سلیمان روایتست
بر عهده شهور و برآورده سنین تاویل آن حکایت دیرینه شد درست از حال این شکسته بیچاره حزین
وانی للخطاء لمعترف وبالعجز والقصور لمعترف وعیون الکرام عن المعایب مغضوضة والسنتهم عن المساوی محفوظة
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة والله ولی التوفیق ومنه الهدایة بالتحقیق وهذه فهرست الاقسام والابواب

قسم اول در ابتدا آفرینش عالم و کیفیت آن مشتمل بر چهار باب آ در بدو فطرت و کیفیت خلقت عالم
۲ در آفرینش آسمان و زمین و شمس و قمر و کمیه مشارق و مغارب و عدد افلاک و اوصاف و اعداد بعضی از ملایکه
سموات و اعلام عالم ملکوت و صفت لوح و قلم و بهشت و شمه از احوال آن جهان ۳ در کیفیت آفرینش زمین و عدد
بحار و عقبات قیامت و امثال آن ۴ در قصه جابلقا و جابلسا و آنچه مناسب آن باشد قسم دوم
در احوال انبیا و اولیا و خلفا و سیرت و طریقه ایشان و امثال و حکایات مبنی بر بیست و دو باب آ در کیفیت
آفرینش ابو البشر آدم علی نبینا و علیه السلم و تفضیل او بر ملایکه و سجود ایشان و عصیان ابلیس و قصه قابیل و هابیل
و وصیت آدم بخلیفه الله شیث علیه السلم ۲ در نبوت و احوال ادریس علیه السلم ۳ در بعثت نوح علیه السلم و قصه طوفان
و احوال فرزندان او ۴ در نبوت و قضایا هود و صالح علیهما السلم ۵ در بعثت ابرهیم خلیل الله علی نبینا و علیه السلم ۶
در نبوت و حکایت یعقوب و یوسف و حسد برادران و حال یعقوب در مفارقت یوسف علیهما السلم ۷ در واقعه ایوب
و حال مرض و صبر او علیه السلم ۸ در نبوت و احوال شعیب علیه السلم ۹ در بعثت موسی و هرون و قصه او با شعیب علیهم السلم
و احوال او با فرعون و هامان و قارون ۱۰ در احوال یوشع بن نون و حدیث مؤتفکات و نبوت کالب بن یوفنا و
زنده شدن الوف حذر الموت بدعای حزقیل علیه السلم ۱۱ در نبوت اشموئیل و پادشاهی طالوت و حرب او با جالوت و ظهور
داود و قتل جالوت بضرب داود علیه السلم ۱۲ در نبوت داود علیه السلم و مملکت او و قصه لقمن حکیم علیه السلم ۱۳
در نبوت و مملکت سلیمان بن داود علیهما السلم و تمامت قضایا او با ابلیس ۱۴ در نبوت الیاس و الیسع علیهما السلم ۱۵
در نبوت یونس بن متی علیه السلم ۱۶ در نبوت ارمیا و عزیر علیهما السلم و خرابی بیت المقدس بدست بختنصر ۱۷
در بعثت عیسی و رفع او بر آسمان و حدیث مریم و حدیث زکریا و یحیی علیهم السلم و کیفیت قتل ایشان تا جرجیس علیه السلم
و حکایت اصحاب الکهف ۱۸ در بعثت خاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم و ذکر شمه از او صاف
و سیرت و احوال و مکارم اخلاق و تفضیل او بر دیگر انبیا و شرف او بر سایر پیغمبران و عدد اولاد و ازواج و مغازی
و موالی و امثال آن ۱۹ در خلافت خلفا راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و مدت اعمار و خلافت و عدد اولاد ایشان
و احوال حسن بن علی و صلح او با معاویه و اسامی اولاد و احوال ایشان و قضیه حسین بن علی مرتضی کرم الله وجههما
و احوال او با یزید و غیر آن ۲۰ در مدت خلافت بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس و اسامی و زمان خلافت ایشان
علی سبیل الایجاز و الاختصار ۲۱ در مقامات اولیا و سیرت و طریقه و مراتب اتقیا ۲۲ در نوادر و امثال مسوقه و
حکایات متفرقه قسم سوم در ذکر ملوک و سلاطین و طبقات و احوال و رسوم و آثار ایشان مرتب بر چهار باب آ
در ذکر ملوک فرس ۲ در احوال ملوک اخبای و افرنج ۳ در تواریخ سلاطینی که از اول عهد خلافت بنی عباس
از صفاریان و سامانیان و آل سبکتکین و آل سلجوق و خوارزمشاهیان و چنکزخانیان و غیر ایشان الی یومنا هذا

پادشاهی کرده اند ۴ در ذکر مملکت و سلطنت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و شمه از اخلاق او و قضایا که
در ایام دولت او واقع شد و بهذا الباب نختم الکتاب والله المستعان و علیه المعول و التکلان و هذا
اوان الشروع فی المقصود بعون الله المعبود و الحمد لواجب الوجود و واهب الجود و الصلوة و السلم علی
المصطفی محمد الحامد المحمود و علی آله و اصحابه الذین سیماهم فی وجوههم من اثر السجود صلوة لا انقطاع
لعددها و لا نفاد لامدها الی یوم الموعود المشهود قسم اول در ابتدا آفرینش عالم و کیفیت آن
مشتمل بر چهار باب باب اول در بدو فطرت و کیفیت خلقت عالم
ارباب تواریخ و اصحاب سیر از قواعد این فن و قوانین این علم چنان استخراج کرده اند که آفریدگار عالم تعالی
و تقدس از ابتدا آفرینش آدم که صفی است تا انتها این عالم که اول روز قیامت است و مبدء ظهور آن جهانست هفت
هزار سال مقدر فرموده است و چون بعثت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در عرب ظاهر شد شش هزار
سال از آن مدت گذشته بود و بقول اهل کتاب که در حکم توریة و انجیل بوده شش هزار و دویست و
اند سال گذشته که خاتم الانبیا علیه صلوات رب الارض و السما مبعوث شد و بقول حکما از ابتدا خلقت آدم
تا ظهور نبوت مصطفی علیه السلم پنج هزار و پانصد و اند سال گذشته و حق آنکه معلوم نیست که از این مدت چه باقی است
و چه ماضی و حکمت در اخفا این آنست تا ندانند که قیام قیامت کی خواهد بود چه دانستن آن راجع است با علم
خدا تبارک و تعالی چنانکه فرموده یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو
تقدس و تعالی و چون احبار یهود از رسول خدا صلوات الله علیه مسایل و احکام می پرسیدند و جواب بصواب
می شنیدند آنها که مخالف و معاند بودند با احبار خود گفتند که از وی از قیامت و حقیقت احوال روح سوال
کنید اگر در جواب آن شروع کند بدانید که نه پیغمبر خداست و اگر جواب با خدای تعالی حواله کند تصدیق
کنید و ایمان آورید که صادقست و مصدق چون از ظهور قیامت پرسیدند فرمود که لا یجلیها لوقتها الا هو
ثقلت فی السموات و الارض لا تاتیکم الا بغتة و چون از روح سوال کردند خطاب آمد که قل الروح من امر ربی
و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و از این مقدمه معلوم می شود که دانستن آن بنص و هو الذی خلق السموات
و الارض و ما بینهما فی ستة ایام آسمان و زمین و ما بینهما را شش روز بیافرید و پیش از عرش خدا تبارک و تعالی
بحکم و کان عرشه علی الماء بر سر آب بود و آسمان و زمین موجب لیبلوکم ایکم احسن عملا جهت امتحان و ابتلا خلایق
آفرید تا ظاهر کند که عمل هر یک بر چه نسق است و حسن عمل کراست و از آن که احسن است و عمل خدای
و برای ایزد ممتاز شود کعب الاحبار روایت میکند که باری تعالی و تقدس چون خواست که اساس
عالم پیدا کند یا قوتی و گوهری سبز بیافرید و بنظر هیبت در آن نظر کرد آن گوهر از هیبت نظر کردگار بگداخت

و آب شد پس باد بیافرید و آب را بر پشت باد قرار داد و عرش مجید را بر روی آب نهاد آنکه آسمان و زمین بیافرید
و گویند اول چیزی که حق سبحانه و تعالی آفرید قلم است که اوّل ما خلق الله تعالی القلم و آن را از نور عرش آفرید
طول آن با آسمان هفتم رسیده و عرض آن هشتاد ساله راهست چون خلقت او تمام شد فرمود که بنویس قلم
قدرت ربانی بسخن آمد گفت یا رب چه بنویسم و بد چه بنویسم و چه بنویسیم حق تعالی نهری از انهار بهشت را
که نام آن نون است بفرمود که مداد شود ن والقلم وما یسطرون عبارت است ازین حکایت و این معنی بحسب
مناسبت بعقل اقربست و اگرچه اکثر مفسران برآنند که نون آن ماهی است که صخره بر پشت اوست اما نسبت مداد
با قلم کردن اولی و احری است چون آن نهر بهشتی مداد شد باری تعالی رقی اصفر از بهشت بفرمود آوردن و امر
کرد که بدان مداد بر آن رق نویس ما هو خالق و ما هو کائن الی یوم القیمة پس پادشاه عالم آن رق را طی فرمود
و در ساق عرش بفرمود آویخت و آن رق منشور خدای را جلت قدرته هزار سال تقدیس و تسبیح و تمجید و تحمید میکرد
پیش از آنکه خدای تعالی خلق دیگر آفریده بود و کلام الهی که هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون
بقول صادق آل رسول و قرة عین بتول عبارتست از آن و مشهور است و در احادیث مسطور که اول آفرینش
نور خواجه کاینات خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود چنانچه از لفظ دُرربار گوهر نثار او مروی است که
اول ما خلق الله تعالی نوری و در حدیثی دیگر میفرماید چنانچه ذکر آن در مقامی مناسب خواهد رفت که چون خلقت آن
نور تمام شد باری سبحانه و تعالی بنظر رحمت درو نظر کرد عرقی بر آورد و چهار قطره از آنجا بچکید و قادر ذی
الجلال عرش و کرسی و لوح و قلم از آنجا بیافرید طول آن لوح پانصد ساله راهست عبد الله عباس رضی الله عنهما
میگوید بر مثال در سپیدا است و مرو را دو دفه است از یاقوت خدای را تعالی و تقدس هر روز دران لوح
سیصد و شصت نظرست کل یوم هو فی شان تعز من تشاء و تذل من تشاء یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و از بقایا و رشاش آن عرق عالم ملکوت و اجرام سماوی بیافرید دوم بار که آفریدگار عز و علا دران نور نظر کرد
چهار قطره دیگر از آنجا بچکید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل از آن قطرات بیافرید و از رشاش آن عالم
ملکی از روحانی و کروبی سیم بار نظر کرد صد هزار و بیست و چهار هزار قطره از آنجا بچکید از هر قطره
پیغمبری آفرید و از بقیه رشاش آن عالم انسانی و اشخاص بنی آدم و در حدیثی دیگر آمده که اول ما خلق الله تعالی
العقل و علماء حدیث همه را مسلم داشته اند و در صحت هر سه توجیهی کرده اما این مختصر تحمل شرح و بسط آن
ندارد اشارتی علی سبیل الاجمال میرود خلاصه آن توجیهات آنست که مُبدع و آفریننده اول که بکمال قدرت پادشاه
لم یزل و لایزال در بدو فطرة صورة ظهور یافت و بامر مبدع و افزاینده حکیم علم اوّل آفرینش شد حضرت
صمدیت آن نو آفریده را سه صفت بخشید هر یک باعتباری از آن جهت که آن جوهر بطریق من عرف نفسه فقد عرف ربه

بعد از ادراک معرفت نفس خود مبدع و آفریدگار خود را بحقیقه بشناخت و صفات کمال پروردگار
خود بنفس بدانست عقل و بواسطه آنکه انشقاق علوم همه از وست و ظهور علم و حکمة الهی و معارف
نامتناهی بسبب اوست قلم و باعتبار آنکه فیضان انوار نبوت و طریان آثار ولایت بافاضه اوست
نور پس بحقیقت یک چیز باشد که او را بسه اعتبار باشد و یک مسمی که او را سه اسم باشد که بهر اعتبار موسوم شود
باسمی دیگر والله اعلم بحقائق الامور در اخبار و آثار مشهورست و از فحوی کلام الله چنان معلوم میشود که
حق سبحانه و تعالی این عالم را بشش روز آفریده است و ابتدا بروز یکشنبه کرد و اگر خواستی بیک لحظه بیاوردی
اما حکمت ربانی چنان اقتضا فرمود تا بندگان او در کارها صبر و تانی بجای آورند و در قضایا شتاب و تعجیل
نکنند که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن زمین و ما یتعلق بها من المنافع و المضار یکشنبه و دوشنبه آفرید
بدلیل قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین کوهها و آنچه بدان مانده است بروز سه شنبه آفرید آب
و درختان و دیگر نباتات و آنچه حیوانات بدان محتاجند روز چهارشنبه آفرید اینها مجموع بچهار روز تمام شد
و تمامت ما یحتاج از ماکولات و ملبوسات تقدیر فرمود و بنی آدم را تدبیر آن الهام کرد و ایشان را بتحصیل آن قادر
گردانید آسمانها و ماه و آفتاب و ستاره ثوابت و سیاره و تمامت عالم ملکوت روز پنجشنبه و آدینه آفرید چنانچه
فقضیهن سبع سموات فی یومین روز شنبه هیچ نیافرید که همه تمام شده بود یهود گفتند چون خدای تعالی دران
شش روز بآفریدن عالم مشغول بود روز شنبه آسایش فرمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ گفتند
و باری تعالی در کلام مجید خود تکذیب ایشان کرد و فرمود و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام
و ما مسنا من لغوب و علما را خلافست که حق تعالی اول آسمان آفرید یا زمین اصل آنست که آسمان اول آفرید
زیرا که همه جا در کلام الله آسمان را بر زمین مقدم میدارد و درین آیة تصریح میفرماید ءانتم اشد خلقا ام السماء
بناها رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها و الارض بعد ذلک دحیها و بعضی گفته اند اول زمین آفرید
و دحو نکرد و نگسترد پس آسمان بیافرید و بعد از تمام خلقت آسمانها زمین را بگسترد و گفته اند بعد درین آیة بمعنی
مع است یعنی و الارض مع ذلک دحیها والله اعلم باب دوم از قسم اول

در کیفیت آفرینش آسمانها و ماه و آفتاب و غیر آن از ثوابت و سیاره

قادر ذی الجلال تعالی و تقدس چون
بنظر هیبت دران جوهر نظر کرد و بگداخت و آب شد خارج مقرر و محرر است باد بیافرید و بر آن آب مسلط کرد تا او را
برهم زد و دودی و بخاری از آنجا برخاست و کفی بر آورد از آن دود آسمان آفرید چنانکه فرمود ثم استوی الی
السماء و هی دخان و از آن کف زمین مکه بیافرید و تمامت زمین را از آنجا دحو کرد و هفت دریا در اطراف
اکناف جهان بقدرت خود پدید کرد و ازین جهت ام القری نام مکه شده است که اصل همه زمینهاست

وسخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه بدین دعوی شاهدی عدل ومعیاری صدق است چنانچه میفرماید ثم انشا
سبحانه فتق الاجواء وشق الارجاء وسکائک الهواء فاجری فیها ماء متلاطما تیاره متراکما زخاره حمله علی
متن الریح العاصفة والزعزع القاصفة فامرها برده وسلطها علی شده وقرنها الی حده الهواء من تحتها فتیق و
الماء من فوقها دفیق ثم انشا سبحانه ریحا اعتقم مهبها وادام مربها واعصف مجریها وابعد منشاها فامرها
بتصفیق الماء الزخار واثارة موج البحار فمخضته مخض السقاء وعصفت به عصفها بالفضاء ترد اوله الی آخره
وساجیه الی مائره حتی عب عبابه ورمی بالزبد رکامه فرفعه فی هواء منفتق وجو منفهق فسوی منه سبع سموات
پس حق تعالی از طبقه راز آسمان وزمین شکافت وهفت طبقه کرد انند چنانکه فرمود اولم یر الذین کفروا ان
السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما پس آسمان دنیا را بقدرت ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح جهت سیاست
وجعلناها رجوما بتوقیع وعلامات وبالنجم هم یهتدون بتوشیح کرده اند واستقرار وانتظام امور بنی آدم را
آفتاب از نور عرش وماهتاب از نور کرسی بیافرید چنانکه فرمود وهو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وقال
وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا چون آفریدگار عالم آفتاب وماه بیافرید هردو در نور مساوی بودند
ودر فرق چندان میان روز وشب نبود وامتیازی نه باری تعالی جبرئیل علیه السلام فرمود تا پر خود بروی ماه بساید
ونور او را محو کرد فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة محو کرد تا چند مرتبه از نور آفتاب کمتر شد ابن عباس
رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیفیت سیر آفتاب ودوره قمر فرمود که آفتاب از افق بچشمه که آنرا
عین حامیه خوانند وباری تعالی در کلام مجید خود در قصه ذی القرنین یاد فرمود که حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها
تغرب فی عین حمئة فرو شود وبافق دیگر برسد واز آسمان بآسمان فرو میشود تا بزیر عرش خدا برسد
وسجده کند خدایرا تبارک وتعالی وهمچنان در سجده باشد تا وقت صبح پس گوید یا رب از کدام جانب برآیم
باری تعالی جبرئیل را فرمان دهد تا از انوار عرش حله نورانی در وی بپوشاند وفرشتگان او را کشند فی الحال او را
بمشرق آرند واز آنجا طلوع کند وچون قیامت نزدیک رسد سه روز فرمان طلوع ندهند ونداند که از کجا
برآید ودرین سه روز همچنان مقیم بود روز چهارم از حضرت آفریدگار جل وعلا فرمان رسد که هم از آنجا که غروب
کردی طلوع کن آن روز از مغرب برآید بی ضیا وبی نور چنانچه وقت کسوف وساید با خط استوا چنانکه همه
خلق به بینند پس هم از آنجا بمغرب باز گردد وبمغرب فرو شود ودر آن وقت در توبه بسته شود ونفخ صور
اول بود که ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله واز نفخه اول تا
ثانیه که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون است ویوم الجمع لا ریب فیه وحشر اکبر عبارت از آن است مدت
چهل سال ماهی باشد وهر یک همچنین وقت غروب بعین حامیه مذکوره فرو رود وآن دریاست بغایت

بغایت بزرگ وجوشان واز آسمان بآسمان رود تا بزیر عرش رسد واو بر طریق آفتاب آفریدگار خود را سجده
کند تا آن زمان که وقت طلوع او در آید از حضرت دستوری خواهد جبرئیل علیه السلام بامر حق حله از نور کرسی
در وی پوشد واز جانب مشرق برآید وهر روز ماه وآفتاب را بهوی نوری بود از انوار عرش وکرسی
غیر آن نور اول وهرگز بآن نوبه بدان نور اول نرسد در اخبار آمده است که شیطان رجیم وابلیس لعین
وقت طلوع آفتاب مترصد باشد وچنان ایستد که فی الحال که آفتاب برآید بر میان هردو قرن حیث او تا بدو
آفتاب پرستان سجده آفتاب کنند شیطان را سجده کرده باشند واز این جهت شرعا وقت طلوع آفتاب نماز
سنت مکروه است ودلیل بر آنکه شمس وقمر با جمله موجودات ومکونات از حیوانات وجمادات ونباتات
خدایرا تعالی وتقدس سجده می کنند کلام ملک علام حی لا یموت وقیوم لاینام است فی قوله الم تر ان الله یسجد
له من فی السموات ومن فی الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وکثیر من الناس وکثیر حق علیه
العذاب عبدالله عباس رضی الله عنه گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود حق سبحانه وتعالی
برای آفتاب گردونی آفریده است که او را سیصد وشصت گوشه است وبر هر یکی از آن فرشته موکل است
وآن گردون را از مشرق بمغرب واز مغرب بمشرق می کشند وآفتاب هر روز از چشمه نو برآید وبر چشمه
دیگر فرو شود از آنکه قادر مختار تبارک وتعالی در مشرق صد وهشتاد چشمه آفریده ودر مقابل آن در مغرب
صد وهشتاد دیگر آفریده پس آفتاب هر روز که از مشرق برآید از چشمه خاصه در مغرب بچشمه آن باشد فرو شود
چون تمامی صد وهشتاد را قطع کند مدت شش ماه باشد باز که ابتدا طلوع از چشمه اول کند استوای لیل ونهار کہ مقابل ہے
باشد چون کرت ثانیه بهمین ترتیب قطع کند سیصد وشصت روز باشد واز این جهت در تمامی یک سال دو استواست
پس بر این تقدیر آفتاب وماه هر روز از مشرقی برآیند وبمغربی فرو شوند وذلک قوله تعالی فلا اقسم برب
المشارق والمغارب انا لقادرون وجای دیگر فرمود رب المشرقین ورب المغربین واز این آیت تعدد معلوم
ومتصور میشود اما در سوره اعراف بتصریح آنچه گفتیم اشارت فرموده که واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون
مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها تا دانند که سخن ما بی حجت ودعوی ما بی بینه نباشد ودر اخبار آمده
که حق سبحانه وتعالی غیر از بحر مسجور که در آسمان دنیا آفریده است وبحر اعلی که گرداگرد عرش مجید در آمده و
فرشتگان ملا اعلی بنص وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون بر سواحل آن دو دریا صفها کشیده بتقدیس وتسبیح
وتمجید وتحمید آفریدگار خود تقدیس وتعظیم مشغولند تحت السماء الدنیا نیز دریایی بعظمت آفریده است واز
مشرق تا بمغرب بکمال قدرت خود آبی مواج در آن فضا پیدا داشته که هرگز یک قطره از آن بی فرمان ملک دیان
بر زمین نچکد وآن آفتاب وماه وپنج ستاره که زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد اند هر یک را گردونی

که عبارت از افلاکست با نفراد داده که بر روی آب سباحت کنند وکذرند و کل فی فلک یسبحون که سخن
خدا بچون است اشارتی است بدین معنی و از افلاک آنچه بما نزدیکترست اول فلک قمرست دوم فلک عطارد
سیم فلک زهره چهارم فلک شمس پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک زحل هشتم فلک نجوم ثوابت
نهم فلک الافلاک و علم آنکه او از ثوابت و سیاره هیچ کوکب نیست فلک اطلس خوانند و محیط است مجموع افلاک را
و حرکت تمامت افلاک به اصطلاح حکما و قوانین ایشان بواسطه حرکت اوست و طلوع و غروب آفتاب و ماه
و تمامت کواکب بواسطه این حرکت بظهور میرسد و تمامت افلاک بقدرت خدا پاک بدین نحو راست و حکمت درین آنست
تا آفتاب و حرارت او زمین را نسوزاند و اهل زمین و ما فیها از مضرت تاب و تپش و محفوظ مانند والله اعلم و احکم
و علو الغا در علم ایشا **تتمه در اسامی آسمانها و آنکه هر آسمانی از چه آفریده است و احوال الملایکه و صنف ایشان**
علما تفسیر بدانند که خدا تعالی آسمان دنیا را از دود آفریده است بدلیل قوله تعالی ثم استوی الی السماء و هی دخان
و نامش رقیع و برلون آهن مصقول است و گفته اند از زمین تا زمین پانصد ساله راهست و از هر آسمان تا آسمان
و از بسط رسول و قره عین بتول حسن بن علی کرم الله وجههما رسیده اند فرموده که از آسمان تا زمین مد بصری نیست
و از مشرق تا مغرب یک روزه راهست بدلیل آنکه آفتاب می آید و میرود و او که بر عالم تعالی و تقدس فرشته
چند آفریده است بعضی از نور و بعضی از آتش و بعضی از آب و رئیس و مهتر ایشان نام رعد است و یسبح الرعد
بحمده والملیکة من خیفته اشارتیست از این معنی و این فرشته موکل است بد ابر و باران و در حکم اوست برق
و صواعق ها مان و تسبیح ایشان اینست سبحان ذی الملک والملکوت **آسمان دوم** برنگ مس آفریده است
نامش قیدوم است در انجا اطوار ملایکه اند عدد ایشان بد اند الا خالق خلق و مالک ملک جل جلاله تسبیح ایشان
اینست سبحان ذی العزة والجبروت حبیب نام فرشته در ان مقام آفریده است یک نیمه او از برف و یک نیمه از
آتش که نه برف آتش را بنشاند و نه آتش برف را بگدازد دعا او اینست یا مولفا بین الثلج والنار الف بین عباد ک
المومنین **آسمان سوم** بلون بدیع آفریده است نامش ماعون است در و فرشتگانی اند اولی اجنحه مثنی
و ثلاث و رباع با صورتها مختلفه صفها برکشیده و آواز تسبیح برداشته می گویند سبحان الحی الذی لا ینام و لا یموت
آسمان چهارم برنگ سیم آفریده است نام آن ازبلون است در و ملایکه ضعف ملایکه آسمان دوم و سیم اند
همه در قیام در قعود همه در رکوع همه در سجود آنها که در قیام اند هرگز ننشینند آنها که در قعود اند هرگز برنخیزند آنها که
در رکوع اند هرگز با راست شوند آنها که در سجود اند هرگز سر بر ندارند و هیچ فرشته آنها که در هر ابرا و باشد
نشناسد از هیبت و عظمت پادشاه عالم تعالی و تقدس و از شوق و ذوقی که بذکر و تسبیح حضرت عزت و عباد
و طاعت او تبارک و تعالی دارند سوسته می گویند سبوح قدوس ربنا الرحمن لا اله الا هو و بیت المعمور در این

آسمان است هر روز هفتاد هزار فرشته در وی عبادت خدای تعالی کنند و طواف آن خانه بجای آرند که هنوز
نوبه با ولینان نرسیده است و نخواهد رسید و این سخن بجای خود گفته شود ان شاء الله وحده **آسمان پنجم**
برنگ زر آفریده است نامش بدیع است در و فرشتگان اند که از ان وقت که خدا تعالی ایشان را آفریده
بعضی در رکوع اند و بعضی در سجود و تا ابد الآبدین و دهر الداهرین بدین نسق خواهند بود تسبیح ایشان اینست
که پیوسته بزبان عجز و قصور گویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک **آسمان ششم** برنگ یاقوت آفریده است
نامش عاروس است و ان مقام کروبیانست لشکر مهیب ترین خداوند تعالی و تقدس در انجا هفتاد هزار فرشته
اند که هر یکی را از ایشان هفتاد هزار دیگر زیر دست اند و در حکم فرمان ایشانند و آن فرشتگان بمصالح بندگان
و کارها دنیوی قیام می نمایند **آسمان هفتم** از در سفید آفریده است نامش رفیع است در انجا خدای را هفتصد
هزار فرشته است هر یک از ایشان را چندان زیر دست اند که عدد قطرهای باران و ریگ بیابان و برگ درختان و از
آسمان هفتم تا آنجا که فرمودند پانصد ساله راهست در انجا روسا ملایکه باشند که عظم خلق ایشان هیچ خلقی را
نباشد و حمله عرش ایشانند و عبادت ایشان نظر بستن در عرش مجید یک ساعت نظر از عرش باز نگیرند
آواز تسبیح و تهلیل برداشته اگر یکی از ایشان پر باز کند همه دنیا بپوشاند و بالای آن ابریست که کثافت آن
چندانست که هفت آسمان و هفت زمین و عرش بالای آنست در اعلا علیین و حد و نهایت آن جز خدا نداند
جلت قدرته و عظمت حکمته **رسول صلی الله علیه و سلم** فرمود که شب معراج چون عرابض سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر از مسجد الحرام مکه
تا مسجد الاقصی بیت المقدس و از انجا به آسمان دنیا تا با آسمان هفتم رسانیدند از عجایب قدرة ملک ذی الجلال
مالک لم یزل و لا یزال نه آن دیده ام که در صفت آن شروع توانم کرد از انجمله سدرة المنتهی را دیدم از جانب
بهشت و من بشاخ و برگ آن معلوم کردم که آن سدره است نوری از انوار حق دیدم بدان درخت تا همه که
خلایق وصف آن نتوانند کرد و هو قوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی اذ یغشی
السدرة ما یغشی و فرشتگان بصورت ملخ زرین دیده ام بدان سدره جمع شده و مقام جبریل امین علیه السلم
در میان آن درخت است و او را هزار شاخست هر شاخی از ان هزار غصن است هر غصنی از ان هزار برگ است
بر هر برگی چند هزار فرشته جا گرفته از انجا رسول خدای را بحجاب الذهب رسانیدند جبریل علیه السلم گفت یا رسول
الله این نهایت مخلوقاتست و ما را بیش ازین راه نیست رسول فرمود یا اخی جبریل در چنین مقامی مرا تنها می گذاری
گفت و ما منا الا له مقام معلوم پس فرشتگان حجاب رسول را صلی الله علیه و سلم با مر حق از هفتاد حجاب
بگذرانیدند هر ستری حجابی پانصد ساله راه و از حجابی تا حجابی دیگر پانصد ساله راهست و هر حجابی را

ازجوهری آویزها یکی از زر یکی از سیم یکی از لولو یکی از یاقوت یکی از زبرجد و علی هذا از انجا او را بر فی
نهادند وبعرش رسانیدند جون نظر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدعرش افتاد هر که بیش ازان دیده بود د
ازهفت آسمان وهفت زمین در نظرش بغایت حقیر آمد کرسی را دید در پیش عرش نهاده و آویدکار تقدس
وتعالی آنرا از لولو رطب آفریده هر قایمه از قوایم او جندانست که هفت آسمان و هفت زمین وحاملان کرسی
جهارند هر یکی از ایشان جهار روی باشد وقدمها ایشان بران صخره که زیر هفتم زمین است یک روی ایشان
جون روی آدمیانست بدان روزی ایشان از حق تعالی میخواهند وروی دیکر بصورت کاوست بدان روزی
بهایم از خدای خواهند وروی دیکر بصورت شیرست بدان روزی سباع مسالت می نمایند وروی جهارم بمثال
کرکس است بدان روزی مرغان از خدای خواهند ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین ابوذر غفاری رضی الله عنه
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود نسبه هفت آسمان در جنب کرسی همچو حلقه ایست در بیابانی
ونسبه کرسی با عظمه عرش مجید مثال درهمی در بیابانی ومیان عرش و کرسی منفاذ حجابست از نور ومنفا حجاب
از ظلمه که اکر نه آن حجابها حایل شدی حمله عرش از تاب وسوزه نور عرش بسوختندی رسول خدا
علیه صلوات رب الارض والسما میفرماید که احوال آن عجایب از روح الامین طاوس رب العالمین جبریل ذو القوة المتین
که مطاع ثم امین صفت اوست می پرسیدم و او مرا از حقیقه آن اعلام میکرد و آخر الامر کفت یا حبیب الله آنچه ندیدی
زیادتست ازانست که دیدی کفتم سبحان الله العظیم ما اعظم عجایب خلقه الله کفتم یا اخی جبریل آن ملایکه از کدام صنفند
بسواحل آن دریا که صف در صف کشیده کفت روحانیانند وروح اعظم ازیشانست یوم یقوم الروح والملیکة صفا
عبارة ازانست ومقام اسرافیل صاحب صور از ایشانست کفتم آنکه صف صف کسانند که بالا همه صفوف است در حوالی بعده
کرداکرد عرش خدا کفت ایشان کروبیانند که اشرف واعظم ملایکه اند و هیچ فرشته زهره ندارد که در ایشان نظر کند
وایشان ازان عظیم ترند که تو دیده یا بوصف راست آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنکه که جبریل علیه السلم
مرا به بهشت برد وفرادیس جنان باتمامت روضه رضوان وروح وریحان وقصور وحور وسرور وجود آن
باجمهور غلمان وولدان بر من عرضه کرد ومرا در مجموع ممالک بهشت بکردانید قصور آن از در و یاقوت و اساس آن همه
از لولو و زبرجد دیدم ساق اشجار آن از زر سرخ شاخها آن از لولو سفید میوهای آن از سیم خام در زمین مشک
اذفر شده وتمامت اسباب آنرا جنان معلوم کردم و بشناختم که این زمان کوی درج و غرف و انهار و اشجار و
قصور ومنازل آن بهتر شناسم که این مسجد که سالهاست که اینجا تردد میکنم ومدخل ومخرج دانم وآب کوثر دادم
کما قال تعالی انا اعطیناک الکوثر آبی سپیدتر از شیر وشیرین تر از عسل ریک آن همه در و مرجان خاک وی مسک اذفر
وزعفران عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قرا ثم قال أتدرون ما الکوثر انه نهر فی الجنة وعدنیه ربی فیه خیر

کثیر هو حوضی ترد علیه امتی یوم القیمة آنیته عدد نجوم السما عن ابن عباس انه فسر الکوثر بالخیر الکثیر
فقال له سعید بن جبیر ان ناسا یقولون هو نهر فی الجنة فقال هو ایضا من الخیر الکثیر وقیل هو کثرة النسل
والذریة وظهر ذلک فی نسله صلی الله علیه وسلم من اولاد فاطمة علیها السلم وجشمه دیکر تسنیم که از زیر عرش می آید
وباری تعالی در کلام مجید از ین جشمه خبر داده است آنجا که فرموده عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
درخت طوبی را دیدم که جمله میوها که در عالم باشد بروی هست مختلف بالوان و طعوم و روایح که مثل آن کس فوائد
ندیده و نه شنیده و نه چشیده و نه مکیده و در بهشت هیچ درختی نیکوتر و خوبتر از طوبی بشکل و منظر و تداخل اغصان
وتناسب اوراق واثمار ندیدم قوله تعالی طوبی لهم وحسن مآب حلها اهل بهشت از برک آنست که هر رنک که
خواهند بقد وقامت صاحبش ساخته وبر اندام وی پوشانند و فردا ذقامت سایوان امت محمد که کنتم خیر امة بهترین
امتند در سایه درخت طوبی خواهند زد ان شاء الله تعالی در اخبار آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود که در بهشت آن دیدم که هیچ چشمی ندیده و بر هیچ دلی بشری نکذشته اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جبریل کفت یا رسول الله این همه بانتظار صاحب مجلس معد نهاده است
من کفتم لمثل هذا فلیعمل العاملون وجویهای بهشت همه بر روی زمین رود خانچه متفرق نشود بی حایل
وبی اخدودی وجهار جوی آب و می و شیر و انکبین بیکجا میرود که هم آمیخته نشود و ذلک قوله تعالی
فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی
فربه ده بدن و لهم فیها من کل الثمرات نیز باشد ومغفرة من ربهم ورای همه نعمتهاست آورده اند
صادق آل محمد علیهم السلم روزی این حکایت میکرد ملحدی حاضر بود صبرش برسید نتوانست کلمه حق شنیدن
اظهار الحاد و عقیده خود بکرد و کفت بعقل این حدیث جکونه باور کنند که جهار مایع بیکجا باهم روند وهم مختلط
نشود امام جعفر رضی الله عنه در جواب کفت ای بیچاره نمی بینی که قادر بیچون تبارک و تعالی در یک پوست
بیضه مرغ دو مایع سپیده وزرده بهم جمع کرده و هیچ یک بدیکر مختلط نمی شود آن بی ایمان مدبر خجل شد
ومبهوت بماند و هیچ جواب نداشت انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه
فرمود که همانا شما کمان می برید که جویها بهشت در اخادید زمین باشد نه بلکه آن بر روی زمین رود وازیک جانب
نهر مروارید وازجانب دیکرش یاقوت و زبرجد و کلش همه مشک اذفر باشد ابن عباس رضی الله عنهما کفت
که جون اهل بهشت را میوه از میوهای بهشت آرزو کند درخت سر بزیر آرد تا او آن میوه بچیند ودانیة علیهم
ظلالها وذللت قطوفها تذلیلا اشارتست بدین حکایت جون در ان میوه بهشتی نظر کند با یکدیکر کویند
که این از ان میوهاست و مانند است با آنکه در دار دنیا بروزی ما کرده بود و ذلک قوله تعالی

كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذي رزقنا من قبل واتوا به متشابها و در حدیث آمده است
که درختان بهشت را ساق و تنه ساده نیست بلکه اول و آخر او منضود و منظومست بمیوه و شاخ و
برگ چون میوه ازان بچینند قادر با کمال تعالی و تقدس مانند آن فی الحال بجای آن باز افزیند بلکه بمراتب
خوبتر و بهتر ازان باشد مجاهد رحمه الله علیه روایت میکند از خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه
افضل الصلوات و التحیات که زمین بهشت از سیم باشد و خاکش از مشک اصل درختانش از زر شاخهای
آن از لولو و زبرجد و یواقیت بنده مومن اگر نشسته باشد و اگر ایستاده دستش بمیوه رسد و اگر
خفته باشد و میوه خواهد بعض قطوفها تذلیلا شاخ سر فرود آرد تا بهشتی میوه از آنجا چیند و باز
با جای خود رود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در فردوس جنان مرغانی باشند بر اجنحه ایشان یکی
هفتاد هزار پر باشد چون مومن چیزی خواهد که تناول کند صحنی پیش او آرند و پیش او نهند یکی ازان مرغان
بامر خالق سبحان جهت طعام اهل ایمان دران بهشت جاویدان بیاید و بران صحن افتد و بر ها بفشاند
از هر پری لونی طعام بیرون آید از برف سپیدتر و از عسل شیرین تر که یکی بدیگر نماند ابن عباس
رضی الله عنه روایت می کند که اگر حوری از حوران عین آب دهن در هفت دریا اندازد همه آب دریا
شیرین شود و اگر یکبار سر بدنیا فرو آرد همه روی زمین را از نور رخسار او منور گرداند و نور از آفتاب
ببرد چون شوهر خود را بیند گوید انت حبی و انا لک لم تدعینا عینای مثلک من آن توام و تو مرا بیچه مانند تو
چشم من ندیده و در بهشت مباشرت باشد و درین خلافی نیست و دلیله قوله تعالی و لهم فیها ازواج
مطهرة و هم فیها خالدون اما در فرزند خلافست زیرا که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که
گفت فی الجنة جماع ما شیئ و لا ولد و در حدیثی دیگر ابو سعید خدری روایت کرده است که اگر فرزند
خواهند حمل و ولادت و رضاع بیک ساعت باشد و حقیقت احوال آخرت تا بدان مقام و بدان حال نرسند
بتحقیق معلوم نتوان کرد در اخبار وارد است که جبرئیل علیه السلام از حضرت عزت خواهش کرد که بروردگارا
عرض بهشت از کلام الهی معلوم کردم که وجنة عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للمتقین آوردند کار میخواهم
که مسافت و مساحت طول بهشت بدانم از جناب ذو الجلال کبریایی خطاب رسید که ای روح الامین این اندیشه که
تو کرده نه بجای خود است و این شغل نه مناسب و نه کار تو است و ترا طاقت و قوة آن نباشد که این حال معلوم
توانی کرد و مملکت ما را به پرواز ملکی توانی نمود گفت الهی اکرم تو قوه بخشی بتوانم پس پادشاه عالم جل
جلاله کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم او را تلقین فرمود و قوة او در این کلمه درج کرد و او را ذو قوه
و ذو مرة نام نهاد و گفت این زمان خود دانی میجوی تا توانی میخواه تا بیابی پس جبرئیل علیه السلام در ایستاد

و بقوة ملکی پرواز میکرد و چندین هزار سالی از سالهای آخرت می پرید و میدوید تا که حوری مرا از غرفه
بیرون کرد و گفت یا روح الامین چرا خود را رنجه میداری گفت تو کیستی و غرض تو چیست گفت من
حوری ام که خدای تعالی مرا از برای بنده از بندگان خود آفریده است بعد از چندین هزار سال که سعی میکنی
هنوز از مملکت من بیرون نرفته این کار ترا چگونه میسر خواهد شد جبرئیل علیه السلام بعجز و قصور اعتراف
نمود و از سر آن آرزو در گذشت و در روایت آمده که کمترین درجه که کمینه مسلمانی را در بهشت بدهند
پادشاهی صد ساله راه باشد از سالهای اخروی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون قادر با کمال تعالی و تقدس
بهشت را بیافرید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام اشارة فرمود که بروید و اول بهشت فردوس را فرج کنید
و بنگرید تا بدانید مومنانی که در دار دنیا عمر عزیز خود را در رضا ما صرف کردند و طاعت ما و عبادت ما خالص
خاص برای ما بجای آوردند و بترک معاصی و ملاهی و مناهی گفته پای زوه بد بر سر نفس اماره نهاده دست اعتصام در
فتراک دین ما و شریعت غرا رسول ما زده اند چه ساخته و پرداخته ایم و برای نزل ایشان از نعمتها چه معد داشته ایم
و برای نثار قدم ایشان از ذخایر نفیسه و عجایب بدیعه چها ذخیره نهاده ایم جبرئیل علیه السلام برای رسول خدای
حکایت می کند که من با برادر خود میکائیل بفردوس اعلی رفتیم و ما را دران اوان و آن وقت رمان مهیمن منان
و ملک دیان جلت قدرته ترقی بخشیده بود که ملایکه را مثل آن نبود هر یک را چهار جناح داده بود یکی از
مروارید رطب دوم از یاقوت سرخ سوم از زمرد سبز چهارم از حله زر چون بدان رونق و آن
زینت به بالا فردوس رسیدیم غرفها و کوشکها و قصرها و منظرها و ایوانها دیدیم که چشمها ما ازان
عجایب ماند و از عجایب قدرة الهی عقول ما انگشت تحیر بدندان گرفت چندین هزار ولدان و غلمان و حوران
دیدیم که ما از وصف حسن جمال و بها و کمال ایشان بعجز اقرار کردیم یا رسول الله غرفه دیدیم اگرچه از
همه خردتر بود اما از همه خوبتر و لطیفتر بود باری تعالی آنرا از یاقوت سرخ آفریده دوازده هزار در
هر یک از جوهری و هر یک بدیگری بروی آویخته مسافة ما بین البابین یک میل راه نسیمها عنبری و بادها فردوسی
ازان درها می وزید که از روایح آن نسیم و طراوت آن شمیم روان بتن مرده باز می آمد نزدیک هر دری تختی
زده و حوری بران نشسته که گفتی آفتاب و ماه نوران رخسار و جبین او گرفته و ماه نو از طوق هلال
ابروی او زینت یافته پیش هر یک دوازده هزار ولدان صف کشیده و هم چندین کنیزکان پیش ایستاده و بعیش
و طرب مشغول شده که خوبی هر یک ازیشان جهانی را منور کرداند ماه رویان کمان ابرو سرو قدان جعد گیسو
سیه چشمان سیمین با هو مژه چشمهای ایشان سیاه تر از پر زاغ بر هر یکی دوازده هزار حله با زیور و حلهای
بهشتی که چون آفتاب از طراوت می تابید دران ریاض دار السلام می خرامیدند و آن حلها از لطافت

بعج

سبح رنکی از ان رنک آن دیکر را باز می بوشاند • وهر یک را از ایشان دوازده هزار کیسوست از مشک سیاه انده
وبدرها فردوسی مرصع کرده • وبرجانها قیمتی بافته که هرکاه که خرامیدی آن دوازده هزار کنیزک ان ماه رو
از یمین ویسار او دویدندی • وطبقها زر وسیم و دستها شکوفها بهشتی وریاحین بر دست داشتندی • وبعضی
عود سوختندی • وبعضی بر مجمرها سیمین وزرین عطرها وعنبرها بر اتش نهاده • وبعضی بلهو وطرب ورقص
وتماشا مشغول بود • یا رسول الله چون آن نظر آن حور عین بر من افتاد تبسمی بکرد • دیدم که جمله ممالک فردوس نورانی
کشته از نور طراوت دندانهای او • بس خدای را سجده کردم وسر برداشتم • واز ان حور عین سوال کردم که تو کرایی
کفت • یا جبریل مکر از کلام خدا آیت • ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا نخوانده
یا جبریل این غرفه کوچکترین غرفها فردوس است • وملک فردوس کسی راست که ایمان صافی دارد بخدا واقرار نبوة
مصطفی باتمامت انبیا واعتراف بامامت وخلافت ایمه هدی • وعمل صالح کند از نماز وروزه وحج وزکوة وخیرات
ومبرات بی ریا واجتناب از معاصی بی محابا • وتو هنوز از فردوس چه دیده • این خود ما حضریست که خداوند عالم
برآیدکان صالح از بنی آدم بحکم اعدت للمتقین معد داشته است • مفسران در تفسیر والله یدعوا الی دار السلام
ویهدی من یشا الی صراط مستقیم آورده اند که چون این آیت نازل شد ورسول صلی الله علیه وسلم بر امه عرض فرمود
ایشان کفتند یا رسول الله ما میخواهیم که باری تعالی هم از کلام مجید خود صفة دار السلام ودار العلام فرماید
حضرت عزت تعالی وتقدس اول بطریق اجمال فرمود که وجنة عرضها کعرض السما والارض اعدت للمتقین
بعد از ان تفصیل اوصاف واوضاع وحصر نعمتها آن فرمود • واهل بهشت را بر سبیل مدح اصحاب الیمین خواند
که واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین • وجهت احترام ایشان تختها آراسته • سریرها افراشته • وایشان را بطریق اخوانا
علی سرر متقابلین در مقابل یکدیگر بعز وناز نشانده • وایشان بحکم علی الارائک متکئین بعزت وعظمت هر چه تمامتر
بر ان تختها تکیه زده • ودر سایه درختان سیمین ساق زرین شاخ با شکوفها مزهر واغصان منور از سر تا
بای میوه منضد فی سدر مخضود وطلح منضود • میوها بهشتی را در پیش نهاده • وبر فرشهای رفیع نشسته •
وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة کودکان ماه رو • وحوریان کمان ابرو بپیش ایستاده
وجوق جوق صف در صف کشیده وکرد اکرد مومن صالح ومسلمان دین دار در آمده • ویطوف علیهم ولدان
مخلدون وقوله وحور عین کامثال اللولو المکنون جزاء بما کانوا یعملون • واین همه مجازات ومکافات
اعمال صالحه واذکار واوراد خالصه است که در دار دنیا که مزرعه آخرت است مزروع کرده • وحور
عمل آورده • آن ولدان همه ابریقها بهشتی کوزها فردوسی کاسهها رضوانی بر دست کرفته • واز آبها کوثر و
زنجبیل وسلسبیل بر کرده باکواب واباریق وکاس من معین بر این دعوی کواهی داده • غلامان

غلامان کمربسته چون ماه شب چهارده بخدمت اهل بهشت استاده • ویطوف علیهم غلمان لهم کانهم لولو
مکنون • همه جامها شراب وکاسها بر اب بدست کرفته دم بدم بدیشان عرض میکنند که هر چند خورند
مستی نیارد • لغوی از ایشان صادر نشود • وان شراب را خمار نباشد • یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها ولا
تاثیم • شرابی که درد سر نیارد غم ببرد فرح آرد • لا یصدعون عنها ولا ینزفون • میوها بیکبار رسیده دست
کس بدو نرسیده • بوی مشک وعنبر از وی دمیده • با دهشت در وزیده • وفاکهة مما یتخیرون • مرغان خوش
آواز طوطیان بر ده نواز • در چمن سراینده • ودر نعمت افزاینده • ندا کنند که هر وقت که مومن را اشتها
صادق شود • نیم بخته ونیم برشته بحکم ولحم طیر مما یشتهون پیش نهاده • چون از ان فارغ شود • قادر
ذی الجلال بقدرة با کمال آن مرغ را زنده کرداند • وبا مقام خود پس فرستد • چشمها شیر ومی وانکبین و
کافور همه روان شده • سریرها بلند افراشته • کوزها معد داشته • مسندها در صفوف راست نهاده • فرشها
بانواع کسترده • هر چه صفت میکنیم خدای کواهی داده • فیها عین جاریة فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة
ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة • باری سبحانه وتعالی برای بندکان خود مثل این بهشت وصف
شمه از صفات آن موصوف شد • هشت در آفریده • جنة مطلق جنة عدن جنات الماوی جنة النعیم
دار السلم دار المقام روضه فردوس اما نابرده رنج کنج میسر نمیشود
بارزو وهوس بر نیاید این معنی • باب دیده وخون جکر توان بود • وصال حور طلب میکنی بلا کس باش
که خار وکل همه با یک [illegible] تواند بود • باری سبحانه وتعالی توفیق حصول اسباب وصول دار السلام و
دخول دار المقام اهل ایمان را رفیق کرداناد • ونعمتها نا محصور جنات النعیم اسلامیان را روزی کناد انه
هو العزیز الوهاب • والیه المرجع والماب • چون صفة بهشت از کلام ربانی مذکور شد از لفظ
درر بار کوهر نثار صدر و بدر کاینات خلاصه وسرور موجودات افضل مخلوقات واکمل مکونات
رسول خدا مصطفی معلی علیه صلوات رب الارض والسما حدیثی چند مسطور میشود تا بکلام خدا
وحدیث مصطفی کتاب ما نور علی نور شود • وبرکات این هر دو بقا ودولت وملک وسلطنت صاحب کتاب
مزید شود ان شا الله وحده • یهدی الله لنوره من یشا ویضرب الامثال للناس وذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله جل جلاله اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اقروا ان شئتم فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون وقال ان فی الجنة لشجرة یسیر الراکب فی ظلها مایة عام
لا یقطعها اقروا ان شئتم وظل ممدود وقال من سال الله الجنة ثلث مرات قالت الجنة

اللهم ادخله الجنة وقال عليه الصلوة والسلام ان الله عزوجل لما خلق الجنة صير غرسها سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثم نطر اليها و
قال قد افلح المومنون تكلمي يا جنتي قالت انت الله لا اله الا انت قد سعد من يدخلني فقال بعزتي
حلفت لا يدخلك من خلقي ثمانية مصر على زنا ومدمن خمر ولا قتات وهو النمام ولا ديوث
وهو الذي لا يغار ولا قلاع وهو الذي يسعى بالناس عند السلطان ولا حيوف وهو الذي يحيف على
صاحبه وقاطع رحم ولا الذي يقول على عهد الله ثم لم يف وقال صلى الله عليه وسلم لما انتهى الى
موضع يعني ليلة المعراج وجدت ريحا طيبة باردة واصوتا حسنة فقلت ما هذه الريح الطيبة يا
جبريل وما هذه الصوت الحسنة قال هذا صوت الجنة يقول يا رب ائتني باهلي وما وعدتني فقد
كثر غرفي وحريري وسندسي واستبرقي وعبقريي ولولوي ومرجاني وفضتي وذهبي وصحافي
واكوابي واباريقي وفواكهي وعسلي ومايي وخمري ولبني فاتني ما وعدتني فقال عزوجل لك كل مسلم
ومسلمة وكل مومن ومومنة ومن آمن بي وبرسلي وعمل صالحا ولا يشرك بي شيا ولم يتخذ ولدا ولا اندادا
ومن لم يخشني فهو آمن ومن سالني اعطيته واقرضني جزيته ومن توكل علي كفيته انا الله لا اله
الا انا لا اخلف الميعاد قد افلح المومنون تبارك الله احسن الخالقين قالت الجنة قد رضيت
ورايت سدرة المنتهى فرعها في ذروة الجنة الماوى ومن اعلى الجنان منها كلها فنظرت الى فرع السدرة
فاذا عليها اغصان ورايته اكثر من تراب الارض على كل غصن منها ملك وعلى كل ورقة ملك
وعلى كل ثمرة ملك يسبحون الله باصوات مختلفة وكلام شتى فقال جبريل يا رسول الله فان لك
ولازواجك ولولدك تحت هذه السدرة ملكا وعيشا في امن لا خوف عليهم ولا هم يحزنون قال
صلوات الله عليه فنظرت فاذا نهر يجري من اصل السدرة ماوه اشد بياضا من اللبن واحلى من العسل
ومجراه على رضراض من درة بيضاء وياقوتة حمراء وزبرجد خضراء حافتاه مسك اذفر في بياض الثلج
فقال جبريل عليه السلام يا رسول الله هذا النهر الذي ذكره الله تعالى فيما نزل عليك انا اعطيناك الكوثر
وهو التسنيم لانه يتسنم على فوق اهل الجنة من تحت العرش الى فوق العرش من دورهم وقصورهم وبيوتهم
وغرفهم وخيامهم يمزجون بها اشربتهم من اللبن والعسل والخمر وذلك قوله تعالى ومزاجه من تسنيم
عينا يشرب بها المقربون قال تعالى عينا يشرب بها عباد الله يفجرونها تفجيرا اي يقودونها قودا وهو
اشرف شراب في الجنة ثم انطلق بي جبريل في الجنة حتى انتهى الى شجرة لم ار في الجنة مثلها فلما وقفت عنها
رفعت راسي فاذا انا لا ارى شيا من خلق ربي مثلها لعظمها وتفرق اغصانها ووجدت منها ريحا

طيبا لم اشم في الجنة ريحا اطيب منها فقلبت وبصري فيها فاذا ورقها حلل وطرايف من ثياب الجنة من
ابيض واحمر واصفر واخضر وثمارها امثال القلال العظام من كل ثمرة خلقها الله في السموات والارض
في الوان شتى وريح شتى فعجبت من تلك الشجرة وما رايت من حسنها فقلت يا جبريل ما هذه الشجرة قال
التي هي ذكر الله فيما انزل اليك طوبى لهم وحسن مآب هذه طوبى لك ولكثير من امتك ولرهطك في
ظلها حسن مقيل ونعيم طويل وارض الجنة رخام من فضة وترابها الورس وحشيشها الزعفران وكثبانها
المسك ورضراضها الدر والياقوت وسرير الجنة من در وياقوت والجنة لبنة من ذهب ولبنة
من فضة حصاها الياقوت والزمرد ملاطها المسك ترابها الزعفران انهارها جارية ثمارها
متدلية اطيارها مرفرفة ليس فيها شمس ولا زمهرير لكل رجل من اهلها الف حوراء يمكث مع الحوراء
من حورها الف عام لا يملها ولا تملها وان ادنى اهل الجنة منزلة ما يغدا عليه ويراح بعشرة الاف صحفة
في كل صحفة لون من الطعام لكل طعم ليس للآخر كذلك وان الرجل من اهل الجنة ليكون في جنته في جنانه
من انواع الشجر يشتهي ثمرة من تلك الثمار فيتدلى اليه فياكل منها ما اراد ولو ان حوراء من حورهم برزت
لاهل الارض لاعشت ضوء الشمس ولافتتن بها اهل الارض وقال صلى الله عليه وسلم ارض الجنة بيضاء
عرصتها صخور الكافور وقد احاط بها المسك مثل كثبان الرمل وقال صلى الله عليه وسلم
جنة الفردوس اوسط الجنان محلة واعلاها سموة ومنها تفجر انهار الجنة فقال رجل يا رسول الله
فيها خيل اني احب الخيل قال نعم والذي نفسي بيده ان فيها خيلا من ياقوت احمر سروجها الذهب
تزف بهم في حلل ورق الجنة يتزاورون عليها فقال رجل يا رسول الله هل فيها ابل قال نعم والذي
نفسي بيده ابل من ياقوت احمر قبتها الديباج ورحالها الذهب تزف بهم في حلل الورق الجنة يتزاورون
عليها فقال رجل يا رسول الله هل فيها سماع قال نعم والذي نفسي بيده ان الله اوحى الى شجرة الجنة ان
اسمعي عبادي الذين شغلوا انفسهم بذكري عن المعازف والمزامير فقال ليسمعونهم باصوات ما سمع
الخلايق منها بالتقديس والتسبيح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما رايت مثل الجنة نام طالبها ولا مثل
النار نام هاربها صدق الله وصدق رسول الله ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين

ومم در احاديث نبوي وارد ستكه بنص قل اوحي الي انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا
از جنيان نفر عفرانام بحضرت رسالت مي آمد وقران مي آموخت ومعني وتفسير آن معلوم ميكرد
ومعرفت وبر ايشان ميخواند ومقصود ومفهوم آن با ايشان مي گفت وايشانرا باسلام وايمان
دعوت ميكرد وبعضي را اسلام مي آوردو بوحدانيت خدا وبنبوة مصطفى از ايشان اقرار مي ستد

وایشا از صلحا و ابرار جن باشند مدتی چند عفرا را دید نبود و بقاعده بحضرت رسالت پناه نیامد تا که
از جبرئیل علیه السلام حال او پرسید گفت یا رسول الله عفرا خواهری دارد و ایشان با هم محبتی خدایی
هست او بزیارت آن خواهر رفته است رسول خدا فرمود طوبی للمتحابین فی الله ان الله تبارک و تعالی
خلق فی الجنة عمودا من یاقوتة حمراء و علیها سبعون الف قصر فی کل قصر سبعون الف غرفة خلقها
الله للمتحابین فی الله چون عفرا از زیارت خواهر خوانده مراجعت نمود بحضرت رسالت آمد رسول
خدا فرمود که یا عفرا کجا رفته بودی گفت بزیارت اختی فقال علیه السلم طوبی للمتحابین فی الله و المتزاورین
ای عفرا از عجایب چه دیدی گفت یا رسول الله عجایب بسیار دیدم گفت یکی که از همه عجیبتر است بگو گفت
یا رسول الله رایت ابلیس فی البحر الاخضر علی صخرة بیضاء مادا یدیه الی السماء و هو یقول الهی اذا بررت
قسمک و ادخلتنی نار جهنم فاسالک بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الا خلصتنی منها و حشرتنی معهم
عفرا میگوید گفتم ای حارث این چه نامهاست و اینها چه کسانند و تو ایشان را از کجا میشناسی که بحضرت
کبریا تعالی و تقدس وسیله می سازی و خلاص خود بحق ایشان میجویی ابلیس گفت رایتها علی ساق العرش
قبل ان یخلق الله عز و جل آدم بسبعة الف سنة فعلمت انهم اکرم الخلق علی الله فانا اسأله بحقهم اکنون ببین
که سعه رحمة باری سبحانه و تعالی تا چه حد است که آن بدبخت با این همه بدکرداری هنوز برحمت و مغفرت
آفریدگار عالم امیدوار است ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین
آمنوا ربنا انک رؤف رحیم باب سوم از قسم اول

در کیفیت آفرینش زمین و صفات آن

قادر بیچون و خالق بیچون تا امر کن فیکون از آن لف جناح صادر شد که بعد از دخان بروی آب مانده
زمین را بیافرید و باقی را از تحت آن محو کرد و بدلیل کانتا رتقا ففتقناهما یک طبقه زمین را بکمال
قدرت خویش هفت گردانید ستبری هر زمینی و از زمینی تا زمینی پانصد ساله راه است و از صادق
آل محمد علیهم السلم از این آیت سؤال کردند فرمود کانتا رتقا مراد آنست که در بدو فطرت آسمان و زمین
هر دو رتق بودند بدان اعتبار که از آسمان قطرات امطار بر زمین نمی آمد و از زمین نیز گیاه و
نبات نمی رست ففتقناهما باری سبحانه و تعالی بکمال قدرت خود بحکم و انزلنا من السماء ماء مبارکا
فانبتنا به جنات و حب الحصید از آسمان آب فرستاد و زمین را باشجار و نباتات و خضراوات مزین
گردانید و فرمود فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها چون خلقت زمین تمام شد
و آفریدگار عالم آنرا دحو کرد و مانند کشتی که بر روی آب بلنگر بسته باشد در تحرک و تزلزل بیقرار
می بود تا باری تعالی بحکم و جعلنا فی الارض رواسی ان تمید بهم آنرا بشواهق جبال و رواسخ اوتاد

محکم گردانید و کوهی از زمرد سبز بیافرید و همه جهان از دور گرد با ید و عام محیط گردانید و سورة ق
و القرآن المجید از کلام ملک غنی حمید عبارتست از آن از انس مالک رضی الله عنه روایتست که چون
حق تعالی کوهها بیافرید فرشتگان از آن تعجب نمودند گفتند بارخدایا ازین سخت تر چه آفریده فرمود
که آهن که بر سنگ غالب شود و او را بتراشد و بشکند پرسیدند از آهن سخت تر چه فرمود که آتش که بر آهن
غلبه کند و آنرا بگدازد هم چنین سؤال میکردند باری تعالی فرمود از آتش سخت تر آب آفریده ام که او را بکشد
و از آب سخت تر خاک آفریده ام که آب را تلف کند و از خاک سخت تر باد آفریدم که خاک را هبا منثور گرداند
فرشتگان گفتند بارخدایا سخت تر از این همه چه آفریده فرمود بنده از بندگان خود که صدقه بدست راست
بدهد که دست چپ از آن خبر ندارد و الله اعلم آنکه باری تعالی فرشته را از تحت العرش امر فرمود تا بیامد
و زمین را برداشت و بر دوش و گردن گرفت و دستها بگسترد یکی بمشرق رسید و یکی بمغرب قرارگاه
قدم نداشت خدای تعالی از بهشت گاوی بفرستاد که او را چهل هزار سرو و چهل هزار دست و پاست
آن فرشته پایها بر سنام گاو نهاد قدمش بیقرار می گرفت پادشاه عالم بروی ترحم کرد و یاقوتی لعل دوپی
اعلی بفرمود آوردن و از میان سنام گاو تا گوش و گردن او بنهاد فرشته را اقدام بران یاقوت بهشتی
و آن سنگ پاره فردوسی قرار گرفت و زمین را بر مناکب خود برداشت و سروها آن گاو باقطار
و اکناف زمین بر آمده است و در ما بین او دو در پاست هر دو ز یکدم بزند و باز گیرد مد و جزر دریا
از آن باشد چون آن فرشته را بر سنام گاو جای دادند قوایم او را قرارگاه نبود حق تعالی سنگی
بیافرید در غایت و نهایت عظمت قوایم او بدانجا آرام و قرار گرفت و کلام ربانی در سورة لقمن یا بنی
انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله ان الله لطیف خبیر
عبارتست از آن صخره پس قادر ذی الجلال جهت مقر صخره ماهی بیافرید و آن صخره بر پشت آن ماهی نهاد
که غیر از پشت ماهی باقیات اعضاء او خالی است در آثار وارد است که سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلم
از آفریدگار عالم تعالی و تقدس خواهش کرد که میخواهم که آن ماهی را دنیا بر پشت و یکبیت ضیافت کنم
خطاب آمد که این ممکن نیست اما ماهی دیگر را ضیافت کن سلیمان علیه السلم چهل شبانه روز الوان خوردنی
از اجناس مختلفه و انواع متباینه جمع میفرمود و ترتیب میدادند و بر ساحل دریا چند فرسخ بساط بیاراستند
و سماط بگستردند و الوان نعمتها در کشیدند و صلا در دادند ماهی سر از دریا بیرون کرد و بیک لحظه
یک نفس مجموع را در کشید باری سبحانه و تعالی وحی کرد که ای سلیمان هر روز صد از ین ماهی که تو
دعوتش کردی طعمه آن ماهی است که صخره بر پشت اوست سلیمان علیه السلم از قدرت آفریدگار حیرت

تعجب نمود و بتسبیح و تقدیس حق مشغول شد اکنون بدین نسق که مسطورست زمین و ما فیها بر دوش فرشته
است و فرشته بر یاقوت بهشتی و یاقوت بر سنام گاو و گاو بر صخره و صخره بر پشت ماهی
و ماهی بر آب و آب بر باد و باد بر قدرة آفریدگار عالم تعالی و تقدس عجایب قدرة او بی کرانست
و رحمت و رافت او بر خلایق بی پایان وهب منبه گفت خدای تعالی هجده هزار عالم آفریده است
یکی از آن دنیاست و مراد بعالمین در الحمد لله رب العالمین آدمیانند و بروایت ابن عباس جن و انس
لقوله تعالی لیکون للعالمین نذیرا و بعضی گفتند عبارت از عقلاست و ایشان چهار صنفند و شکار
و آدمیان و دیوان و پریان و بقول صادق آل رسول علیهم السلم اهل بهشت و دوزخند و الله اعلم
و عمارة دنیا بنسبه با آخرت چنانست که خیمهٔ در بیابانی و از اهل بیت رسول علیه السلم منقولست
که هذه قبة آدم ولله تعالی قباب کثیرة عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایة کرد از رسول خدا صلی الله علیه
که فرمود حق سبحانه و تعالی زمین اول را مسکن آدمیان کرد و زمین دوم را زندان باد و در زمین سیوم
خلقی آفریده رویها ایشان چون روی بنی آدم و پایها ایشان چون پای گاو و بر اندام ایشان مویها
بسیار چون موی گوسفندان طرفة العینی در خدای عاصی نشوند و دایم بعبادت خدا بر نهادند شریعت
غیر مصطفی مشغول روز ماشب ایشانست و شب ما روز ایشان زمین چهارم بر از سنگ
کبریتست که باری تعالی برای هیمه دوزخیان معد فرموده است که وقودها الناس و الحجارة و
در آن زمین جویها روانست از کبریت گداخته که اگر عظیم تر کوهی در انجا اندازند فرو برد و ناچیز کند
زمین پنجم مسکن ماران و کژدمان اهل دوزخ است هر ماری چند وادیی هر یکی هژده هزار دندان
هر دندانی هم چند درختی خرما و عقارب نیز بر همین قیاس زمین ششم خزانهٔ نامه اعمال فجار
و اشرارست و زندان خانهٔ فاسقان و ظالمان و نام او سجین است قوله تعالی کلا ان کتاب الفجار
لفی سجین و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم عبارة ازینست زمین هفتم تختگاه ابلیس و مملکت شیخ
عزازیل است سر بر شیطان رجیم انجا نهاده است از یک جانبش سموم است و از جانبی دیگر زمهریر
و قعر زمین نهایت پذیر نیست و حدیث قارون که فخسفنا به و بداره الارض که هر روز بقدر قامت
یک مرد تا بروز قیامت بقعر فرو میرود و دوزخ زیر زمین هفتم است و صفات او احتیاج بتقریر و تحریر
ندارد تنبیه الغافلین را استماع نام او همگنانرا کافی است و در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه و سلم
چون از تفرج فرادیس جنان و روضه رضوان فارغ شد جبرئیل علیه السلم او را بلب دوزخ برد
و سلاسل و اغلال و حیات و عقارب جهنم و جحیم بر وعرضه کرد و هیبة و صلابت و شرر آتش

دوزخ بدو نمود رسول خدا میفرماید خورندگان مال یتیم را دیدم که لبها ایشان بمقاریض آتشین می بریدند
و سنگها آتشین در دهان ایشان می نهادند و ذلک قوله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون
فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا ربا خوارگان را دیدم که شکمها ایشان فراخ شده چون خانها و بر در آل
فرعون افتاده تا چون بامداد و شبانگاه ایشانرا بر عرض دوزخ بردندی بر سر آن ربا خوارگان بگذشتندی
و ذلک قوله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و در حدیث آمده که زمین قیامت سپید است و پاک چون
سیم خام که بر آنجا خون ناحق نریخته باشند و نه فساد کرده و هیچ عمل از معاصی بر آن زمین واقع نشده
و بنص یوم تبدل الارض غیر الارض آن نه این زمین است رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که حق سبحانه و تعالی
مجموع خلایق را در یک مقام جمع کند بعد از آن منادی ندا کند که لیقم الذین کانوا تتجافی جنوبهم عن المضاجع
یدعون ربهم خوفا و طمعا ایشان برخیزند و اندکی باشند و بی حساب در بهشت روند دوم بار ندا کند
که این الذین کانوا یحمدون الله فی السراء و الضراء ایشان نیز برخیزند و هم اندکی باشند و بی حساب در بهشت
روند سیم بار ندا کند که این الذین کانوا لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ایشان نیز برخیزند و اقل قلیل
باشد و بی حساب در بهشت روند پس حکم فریق فی الجنة و فریق فی السعیر نافذ شود و هر یک طایفه را
بجای خود می فرستند و می برند و بنی آدم را در آن روز در سه مقام تحیر و دهشت زیادت از دیگر حالات
و عقبات باشد یکی عند تطایر الکتب دوم عند الحساب و المیزان سوم در وقت فریق فی الجنة و فریق فی
السعیر و آن زمین را پنجاه عقبه است که در هر عقبهٔ هزار سال بدارند و ذلک قوله تعالی فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة فاصبر صبرا جمیلا عقبهٔ اول ابواب قبور ایشانست که در آن روز بحکم یخرجون من الاجداث
سراعا از گور برخیزند هزار سال انجا موقوف باشند حفاة عراة جیاعا عطاشا از ایشان هر که ایمان بوحدانیه
خدا و بنبوة مصطفی و بدیگر انبیا و مرسلین بدان آمده باشد در اندازان عقبه نجاة یابند و رستگاری
و سعادت آخرت ببینند و الا انجا محبوس باشند تا بعقبه دوم رسیدن عقبه دوم محشرست هزار
سال دیگر ایشانرا انجا موقوف دارند و از سرادقات نیران و حرارت آفتاب بغایت در زحمت باشند
هر که از صلحا و اهل ایمان و از زمرهٔ ابرار و اخیار باشد زود خلاص یابد و الا آنجا موقوف باشد تا از
حساب دیگران فارغ شوند و از انجا بعقبهٔ ظلمات روند پس سرادقات حسابشان برند و انرا ده
سرادق است در اول از محارم سوال کنند در دوم از هوا و هوس و متابعت شیطان در سیم از
عقوق پدر و مادر در چهارم از حقوق زیردستان و رعایة مسلمانان و از آنها که واجب النفقه او باشند
و از امور دینی و دنیوی و در پنجم از هندگان و درم خریدگان و از نگه داشتن و از عدل و ظلم

برپشان سوال کنند و در ششم از معاش با اقربا و عشایر و احبا و اخوان و در هفتم از صله رحم
پرسند و در هشتم از حقد و حسد در نهم و دهم از مکر و خدیعت سوال کنند اگر از عهده حقوق
اینها بیرون آمده باشند در سایه عرش خدا شادمان و کامرانش جای دهند پس اهل عرصات را
بعقبه نظایر کتب برند آنجا که نامه اعمال بدست راست و چپ بدا میشود و دران مقام چهارده عقبه
است هر جا از امری از امور سوال کنند اگر بحق آن قیام نموده خلاص یافت والا در عقبه هزار سال
موقوف میدارند در موقف اول از زکوة و صدقات و فرایض و حقوق مالی پرسش کنند و در
دوم از سخن حق گفتن و از مردم عفو کردن و امثال آن در سیم و چهارم از امر معروف و نهی منکر در پنجم
از حسن خلق در ششم از دوستی و دشمنی که خدایی بود یا ریایی در هفتم از حرام و حلال در هشتم از
مسکرات و خمر و امثال آن در نهم از زنا و لواطه در دهم از دروغ و بهتان در یازدهم از سوگندهای
بدروغ در دوازدهم اخذ ربوا در سیزدهم از قذف محصنات در چهاردهم از گواهی بدروغ دادن
سوال کنند اگر چنانچه باوامر قیام نموده و از مناهی باز ایستاده باشد نامه بدست راستش دهند و از
عقوبة این عقبات نجاتش دهند و حسابش آسان فراگیرند والا اگر بی توبه و بی اجتناب از دنیا بعقبی
رفته باشد در هر موقفی هزار سال در غم و حزن و عذاب و گرسنگی و تشنگی باشد تا پادشاه عالم از
داوری خلایق فارغ شود پس ایشان را بعقبه نامه خواندن رانند هزار سال دیگر شان آنجا بدارند از ایشان
هر که سخی و جوانمرد و بذول باشد و مال خود را در خیرات و صدقات صرف کرده نامه بدست راستش دهند
و خواندن آن بروی آسان باشد و حلها بهشت بپوشد و تاج کرامت بر سر نهد و در سایه عرش خدا
از سر امن و فراغ مطمئن البال بنشیند انشاالله و اگر چنانچه بخیل باشد و حقوق واجبه از مال خود اخراج
ناکرده و فقرا و مساکین را محروم گذاشته والعیاذ بالله نامه بدست چپش دهند و بار عمل آتش برا او
تقطیع کند و هزار سال دران سختی و مشقت و عذاب و عقوبت باشد حتی یقضی الله فیه ما شاء پس
خلایق بموقف عرصات بحضرت رب العالمین روند و دران مقام دوازده عقبه است در اول از عتق
رقاب بندگان سوال کنند در دوم از حقوق تلاوة قرآن در سیم از جهاد در چهارم از غیبة در پنجم از
نامی و سخن چینی در ششم از اقوال کاذبه و افعال فاحشه در هفتم از طلب علم و عمل بدان در هشتم
از جواب منکر و نکیر و در نهم از عجب و تکبر و خودبینی در دهم از قنوط از رحمة خدا عز و جل و از
حسن الظن بخداوند کار خود در یازدهم عن الامن من مکر الله در دوازدهم از حقوق همسایگان
سوال کنند از عهده اینها اگر چنانچه حق است بیرون آمده باشد در حضرت عزت سپید روی و روشن

و روشن چشم و دلخوش با حلها کرامت از سندس و عبقری شادان و خندان ایستاده و باری تعالی
او را منظور نظر رحمت خود گردانیده والا مغموم و محزون معذب باشد حتی یقضی الله فیه ما شاء پس خلایق
را از ین مقام بعقبه صراط برند و جسرها بکشند و صراط هفت جسرست طول هر یک از آن هزار
ساله راه احد من السیف و ادق من الشعر و در هر جسری از آن عقبه ایست پس دور و دراز و در حدیث
آمده است که مسیره ثلثة الف عام الف عام صعودا و الف عام هبوطا و الف عام استواء و ذلک قوله
تعالی ان ربک لبالمرصاد یعنی علی ملک الجسور و الملایکة یرصدون الخلایق و یسئلون علیها در جسر اول
از ایمان سوال کنند اگر مومن مخلص باشد و ایمان او از شک و شبهه خالص بگذرانندش در دوم از نماز
در سوم از زکوة در چهارم از روزه در پنجم از حجة الاسلام سوال کنند در ششم از طهارة و غسل و
وضو اگر همه را بکمال بجا آورده باشد از جسر هفتمش بی سوال بگذرانند و بفرادیس اعلی رسانند
و اگر در یکی ازینها تقصیری واقع شده ایشان را در هر جسری هزار سال معذب میدارند تا که اهل
دوزخ تمامت بجهنم روند و اهل بهشت بدرجات و مراتب و منازل خود برسند و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم تنبیه بدانکه ربع مسکون که در میان خلایق مشهورست و بر
زبان ایشان مذکور و در کتب مسطور عبارتست از چهار دانگ دنیا که مسکن حیوانات را شاید و این مقدار
نیز بعضی معمورست و بعضی خراب و بقول اصحاب تجربه و سیاحت و ارباب هندسه و مساحت از زمین
آنچه معمورست صد ساله راهست ازانجمله هشتاد ساله راه ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمال
که متصل است ببحر ظلمات و از باقی چهارده ساله راه ولایت سودانست و شش ساله دیگر بقیه صد ساله
است اقالیم عرب و عجم و مواطن و مساکن ایشانست و چون شرح و بسط بقاع و بلدان تمامت معموره
و بیان طول و عرض آن درین کتاب میسر نمیشود شمه از اوصاف و عجایب بلاد افرنج و هند که بسیط
و عریض ترین بقاع است بتوفیق الهی گفته میشود و المعونة من الله در تواریخ آورده اند که حد بلاد
افرنج از غایت جنوب دریاء روم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد روس و ترک و حد دیگر از
طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف به اوقیانوس و دار الملک فرنگستان
رومیه عظمی است و اندراستوریوس که مزود است بنا نهاده است و سبب آنکه او را ابری بود
پدر پدر را بگرفت و خادم ساحت ستوریوس از وی بگریخت و با فرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد
از آنکه نوبت پادشاهی به رطوس رسید آن شهر را بارو کشیده و نام خود بر آنجا نهاد و گویند
دور او تقریبا بیست و سنگ باشد سیصد و شصت برج بر باروی او ساخته اند و قیاصره آنجا نشستندی

واکنون مقام با بانست و ان ابتدا ولایت مغربست انجا که دریا محیط وروم جان هم نزدیک شوند
که میان ایشان پنج فرسخ مسافت بیش نباشد و آن زمین را اسبانیا خوانند و انجا چند شهر معروفست
مثل دیابنه و شاطبه وامثال آن و در اول عهد اسلام جمله این شهرها را اسلامیان فتح کرده بودند و در
دست پادشاهان مغرب بود و در تاریخ سنه ست وستین وستمائه از تصرف ایشان بیرون رفت
وازابتدای نقطه مغرب ازطرف شمال ولایتی است طول آن یک ماهه راه پادشاهی دارد بس معتبر
و میان وی و پادشاه اسپانیا پیوسته جنگ و جدل باشد و محاذی آن درمیان دریا محیط دو جزیره اند
نام یکی بوتنا از خاصیة آن زمین آنست که مردم انجا درازعمر باشند و سرخ روی بلند بالا و قوی هیکل
اما جانوران زهردار انجا بسیار باشند در انجا چشمه است که اگر چوبی در انجا نهند بیک هفته ظاهر
آن چوب سنگ گردد و نام جزیره دیگر انکلتر در وی کوهیست که معدن زر و نقره و آهن و مس و
قلعی آنجا بسیار باشد و میوها فراوان در وی حاصل شود و از عجایب زمان آنجا درختیست که مرغ بار می آرد
وان چنانست که بوقت شکوفه ابنانی از ان درخت ظاهر میشود و مرغی در ان میان بوجود رسد چون میوه
آن مرغ ممتلی شود ابنان را سوراخ کند و بیرون آید آنرا ده سال نگه دارند بمقدار بطی بزرگ شود
گوشت اهل آن زمین بیشتر از آن باشد و در ان هر دو جزیره گوسفندان بسیار باشند که از پشم
ایشان صوف و سقرلاط خوب می بافند و بعد ازان ولایتی است بغایت بسیط و عریض پادشاه
آنجا را ریدافونس خوانند و خراج انکلتر بدو دهند و ولایت الامانیه که تختگاه قیاصره است
در جنب اوست و ریدافونس با دوازده پادشاه معتبر خراج به پادشاه الامانیه دهند و در
جنب الامانیه ولایتی دیگرست که آنرا بوهیما خوانند و پادشاه ایشان اساقی گویند او را صد هزار
سوار باشد و مطیع پادشاه الامانیه بود و متصل بدان ولایتی دیگرست نام او بدلونیا
و در انجا کوهها معادن بسیارست و در جنب بدلونیا ولایتی است نام ان سوفسیا آنجا جزیره
است که کهربا زرد و سفید ازانجا خیزد و متصل بدان ولایتی است انجا دو جزیره معتبرست و حکام انجا
خراج بساق دهند و بر کوهها ایشان پیوسته برف باشد و از افراط برودت جانوران آنجا همه سفید
باشند و آدمی را نیز در طفولیة موی سفید شود و در اول زمان که آفتاب بجدی رسد روز ایشان
دو ساعت باشد و مستور دو ساعت دیگر صبح و شفق چنانکه درین اوقات خطها باریک توان خواند
و چون آفتاب باول سرطان رسد بعکس باشد و بعضی بر آنند که ظلمات عبارة ازان ولایتست
و برابر زمین مغرب غیر از ولایت اسبانیا ولایتی است که آنرا کلتونیا خوانند معادن زر وغیره
و سیماب و مس آنجا خیزد و در انجا سه شهرست قلنسیه و مرسیه و میورقه که مردم آنجا بغایت شجاع
و دلاور باشند و کشتن و کشته شدن را هنر دانند و بر جنب کلتونیا ولایتیست بر خط مشرق
نام آن بدنوسیا بغایت معمور و آبادان و بالای آن هم بر خط مشرق ولایتی است نام آن دلونزه
و بالای آن شهرست معتبر نام او بدنس و در انجا مردم بسیار از غربا و مقیم تحصیل مشغول باشند
چنانکه گویند مسلمانان غریب قریب صد هزار باشند و میان بدنس و کلتونیا ولایتی است نام آن
زر د نقره و پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریا
نام آن جنفوه پادشاه آنجا دوست قبرقه دارد در هر یک سیصد مرد جنگی باشد و بالای آن ولایتی است
هم بر سمت مشرق مابانیس قریب چهل فرسنگ در حوالی آن بیست و دو پاره شهرست معمور
و عادت اهل آن ولایت چنانست که هر سال مردی را که بعقل و کفایت و دیانت موسوم باشد پادشاه
کرداند و در آخر سال ندا کنند که هر که درین سال بر وی ظلمی رفته باید که حاضر شود و دلا خواهد مظلومان
مطلوبان حاضر شوند و داد خود بخواهند جبران بکنند و کردن پادشاه اول از مظلمه آزاد کنند و
دیگری را بپادشاهی بنشانند و متصل بدانجا ولایتی است زوما نبوله نام و در حوالی آن ولایت ماركه دو تفلیس
ازین دو ولایت حیرما تسخ و نفیس بسیار بر خیزد اما هیچ جیر با سبان انجا نمانند و بالای آن ولایتیست
بغایت معمور و عریض نام آن پادشاه آنجا بطریق ماکلیا ازانجا بلور صافی بسیار بر خیزد و از طرف
شمال این زمین ولایت لبنزدند است و ولایت مرکد تکونا و کتبانه و کارلوکه طول آن یک ماهه راهست
و مرجان سرخ ازانجا آرند و نزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب ریجال نام که در انجا جبال
و معادن بسیار خیزد و در پایان آن جزیره است طول و عرض آن دویست فرسنگ در انجا کوهیست
که پیوسته آتش از انجا درفشد و گویند بوقت استقبال و اجتماع نیرین التهاب آتش تا فرسنگها رسد
و در سفح آن کوه آبیست که پیوسته از التهاب آتش میجوشد و انجا ولایتی دیگرست دواسیا نام
کوهها ان همه معادن باشد و بدیج و سنکی ارس که دار الملک آنست طرفست کلیسیا ست بس معتبر هر
سال که آفتاب باول نقطه جدی رسد موآن صحرا از مرغان سار شوند هر یک دانه زیتون در منقار
گرفته و می گویند در صد و سنگی ان کلیسیا درخت زیتون ست و این معنی بنا بر طلسمیست که کرده اند
والله اعلم بعجایب قدرته وصنایع خلقته **بلاد هند** زمین ان مملکت بعضی دوازده هزار فرسخ
نهاده اند و به نه قسم متساوی قسمت کرده و در هر قسم کوهها و صحراها بسیارست از جانب جنوب
دریا محیط است و مشرق او چین و ماچین است و مغرب او زمین سند و کابل و شمال او کشمیر

وزمین تنکل وکوه میرو وآن کوهیست بغایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده وآنجا روزی شش ماه
باشد وشبی شش ماه وگویند آن کوه از زر و سیم است وکوه همنت درجانب شمال افتاده که منقطع
عمارتست وزمین کشمیر در وسط آنست ومتصل بزمین تنکل وتبت وآبها جمله دریا را مانند
از کوهها شمال وشرقیست ومیان تبت وهند کوهی است بس عالی چنانکه کوه سد صعود آن قریب
هشتاد فرسنگست واز قله آن زمین هند سیاه نماید وزمین تبت وچین سرخ وزمین هند
در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول وغربی آن از اقلیم سوم واکثر ممالک او در اقلیم دوم
واکثر شهرها او بر آب گنگ است سیاح چون از دریا هند بگذرد وبدریا چین رسد مغرب او
بر دست راست او باشد وگویند ایشان را پادشاهی معین نباشد بلکه در هر محله یکی از اهل صلاح مقدم
ایشان بود عنبر وعاج وآبنوس وپوست پلنگ بربری از آنجا آرند ودر جزایر او فیل بسیار باشد
واز آنجا گذشته ولایت زنگبار وحبشه است واکثر اهل حبشه مسلمان باشند وبعضی ترسا و
یک حد او بصعید مصر پیوسته است وبیشتر شهرها حبشه بر کنار دریا قلزم است برابر یمن
وپادشاه ایشان در شهر جرمی باذنقله نشیند که هر دو شاخ رود نیل آنجا بهم رسند وآنجا کان
زر باشد وشهر زنگبار فسله است که پادشاه نشین ایشانست ولنکوته که در میان دریا
هندست طول آن هشتاد فرسنگ است وشهر بحه بر کنار دریا قلزم هم از زنگبار است وعدن
هم بر کنار دریا قلزم است واز آن جمله شهرها بربر شمارند واز آن بسیار سیاح افتد ولایت
اوچ ومولتان باشد وگجرات که ملکی عظیم است وکنبایت وسومنات وغیر آن هم
در آن نواحی است وگویند ولایت گجرات هفتاد هزار شهر ودهست تمامت معمور و
در آن دیار در چهار فصل هفتاد نوع گل رنگین ببار باشد ودر سالی دو نوبت ارتفاعات ایشان
برسد واز کنکن وماند گذشته به ملیبار روند وملیبار از حد کهور تا که خطه کولم است سیصد
فرسنگ است بعضی در بر وبعضی بر سواحل وبعد از آن ولایت هل وصد هنا وولایت جنکلی
واز آنجا گذشته ولایت کولم است وبعد از آن دیار دسوالک که مجموع آن سیصد وبیست وهفت هزار
پاره شهر ودیه است وبعد از آن مالوا که گویند هزار هزار وهشتصد ونود وسه هزار شهر
وده است ومعبر که عرصه آن از حد زمین کولم تا خطه نیلاور ست قریب سیصد فرسنگ ساحل
همه شهر وده است وپیوسته طرایف اقصا چین وماچین وبلاد هند به سفاین بزرگ که آنرا
جنک خوانند به آنجا آرند واز نفس آن دیار لالا سو تمامت عقاقیر خیزد واز دریا او مروارید

بسیار گیرند ومعبر بمثابه کلید هندست وگویند آنجا بتخانه ایست نوبتر خوانند هر روز هزار
دیگ از الوان طعام بپزند وبه آدمیان وبوزنگان دهند وبعد از آن که از طعام فارغ شوند
دیگها وکاسها را بشکنند وباز از نو بخرند واز آنجا راه دو شود یکی در بحر بسمت چین وجزیره سیلان
بدر راه گذر افتد وآن چهار صد فرسنگ است در چهار صد فرسنگ وکوه سراندیب که هندوان
سمنادیب خوانند آنجاست وگویند یاقوت وبیجاده آنجاست ودر بیشها آن ولایت فیل بسیار
باشد ورخ نیز نشان دهند وبعد از آن جزیره لاجوری وکوارم که بیشتر عنبر اشهب از آنجا باشد
ومرد وزن در آنجا برهنه باشند ودوم در بر وآن ولایت جنبه است وبعد از آن ولایت چین
وبعد از آن چین بزرگ که ختاییان آنرا منزی خوانند ومغولان نکیاس وهندوان مهاچین
یعنی چین بزرگ ودیگران ماچین وولایت ماچین نه هفتصد تومان در در فرآمده است وشهر
خنسای که از بارو تا بارو ده فرسنگ است ودر میان آن دریاچه ایست دور آن شش فرسنگ هم
از ماچین است واز آنجا بچهل منزل بخان بالق روند که دار الملک چنگز خانیانست واهل چین در
ساختن غرایب الآلات والاسباب وصورتگری از هر نوع از تمامت اهل عالم ممتازند گویند
جمعی که در کوچها طواف کنند ومیوها ومتاعها فروشند بدکانی نشینند وهر چه دارند بدانجا نهند
وهرگاه که خواهند آن گردون رو ذو هرگاه که خواهند بابستند وجامهایی که در آن دیار بافند
ونفایسی که آنجا باشد وغرایبی که آنجا سازند عقل بنی آدم در آن حیران بماند واز باریکی ونازکی چنان
باشد که اگر ده جامه در پوشند بدن ایشان چنان باشد که هیچ نپوشیده وفرضه زیتون بر ساحل
دریا چین است که آنرا بحر هرکند خوانند واو از شرقی بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود و
بعد از محیط هیچ دریا بزرگتر از این نیست وعمق او چنانست که گویند خضر علیه السلام میخواست
که مقدار قعر آن معلوم کند از ملکی از ملایکه بحر پرسید گفت سیصد سالست تا شخصی دروی فرو میرود
وهنوز بنهایت نرسیده است واین دریا بسیار موج است واو را مد وجزر باشد گویند
چون هیجان وموج او نزدیک رسد ماهیان همه بر سر آب آیند وچون ساکن خواهد شد آنجا
مرغی است که بر سر آب آشیانه کند آن مرغ بآشیانه وبیضه نهادن مشغول شود ودر وجزایر
بی نهایتست ودر دور او عبارتست از گردابی که آب در آن گردد وهر کشتی که بدانجا رسد
بیرون نتواند آمدن درین دریاست وبعد از و دریا هندست که بحر فارس که از عمان خوانند
وبحر زنج وبحر قلزم از و منشعب شوند آنکه از و باطرف شمال آید بحر فارس وآنکه از و باطرف

[illegible]

روذ بحر یح و در دریا عمان نیز در دو دریا شد و درو جزایر بسیار باشد بیشتر معمور و بلاد بربر و
حبشه بر جنوب قلزم افتاده اند و بلاد مغرب بر شرق او و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم
نام شهریست بر ساحل این دریا و کشتی بندان و لنگرگاه مصر آنجا باشد و غله و هرچه خواهند از سوا ضعی
دیگر به آنجا برند و او را نیز هم چو دریا فارس مد و جزری باشد و کوه مغناطیس درین دریاست
و گویند دابه جساسه که تجسس اخبار کند و بدجال رساند در جزیره این دریاست و این سخن
محقق است و حدیث نبوی بر تصدیق این دعوی بینة صادق است و امام العلامة اللغنوانی
در کشف السر الخفی فی اوصاف النبی حدیثی مطول آورده و ذکر جساسه و مسیح دجال کرده که رسول
صلی الله علیه و سلم بعد از تمهید مقدمات حدیث فرمود ان تمیما الداری کان رجلا صالحا نصرانیا
فجاء وبایع واسلم وحدثنی حدیثا وافق الذی کنت احدثکم عن المسیح الدجال حتی ذکر انه رکب سفینة
بحریة مع ثلثین رجلا من لخم وجذام فلعب بهم الموج شهرا فی البحر عند مغرب الشمس فجلسوا فی
اقرب السفینة فدخلوا الجزیرة فلقیتهم دابة کثیرة الشعر لا یعرفون قبله من دبره من کثرة الشعر
فقالوا ویلک ما انت قالت انا الجساسة قالوا وما الجساسة فقالت ایها القوم انطلقوا الی هذا
الرجل فی الدیر فانه الی خبرکم بالاشواق قال فلما سمت لنا رجلا فرقنا انها شیطانة قال فانطلقنا
سراعا حتی دخلنا الدیر فاذا اعظم انسان رایناه واشده وثاقا مجموعة یداه الی عنقه ما بین
رکبتیه الی کعبیه بالحدید فقلنا ویلک ما انت فقال قد قدرتم علی خبری فاخبرونی من انتم الی آخر الحدیث
پس ایشان نیز حال و خبر خود دجال اعور ممسوح را که بر یک شق روی چشم و ابروی ندارد اعلام
کردند آنگاه او از ایشان خبر نخل بیسان پرسید که مثمر است و آب تمام است یا نه و از چشمه زغر
سوال کرد که آب آن زراعت ایشان را کفافست و مردم بدان آب زراعت می کنند یا نه و از بحیره طبریه
که معمورست یا نه و این هر سه مواضع در شامست و بعد از اینها خبر رسول خدا پرسید که اخبرونی
عن النبی الامی ما فعل ایشان گفتند خرج من مکة ونزل بیثرب گفت با عرب مقاتله می کند گفتند
بلی و تمامی احوال رسول صلی الله علیه و سلم پرسید و ایشان گفتند آنگه ایشان را بشارت داد که انا
المسیح الدجال و مجموع رذایل حبشه و کیفیت خروج خود چنانکه مشهورست با ایشان گفت و این
حدیث را مسلم رحمة الله علیه در صحیح خود آورده است والله اعلم بعواقب الامور آمدیم باسر سخن
و از جانب غربی محیط تا شمال سه شعبه منشعب میشود و سه خلیج از آنجا بیرون می آید یکی
بحر شام چنانکه بلاد مغرب و بلاد روم اندر یک طرف دریا محیط باشد و یک طرف

دریا قلزم دوم بحر نیطس که آنرا بحر بنطس نیز خوانند و از یک طرف او که متصل باشد باراضی
شام اندلس باشد و از طرف دیگر قسطنطنیه و این دریا تا باراضی صقالبه ممتدست سوم
بحر ورنک که برابر محیط شمالیست و قریب باراضی طبرستانست و بحیره جرجان نیز گویند
مشهورست که محیط و هیچ یک ازین دریاها متصل نیست و مسافر به راه خشک گرد او برآید و او
مدور الشکل است مایل بطول چنانکه طول او هشتصد میل است و عرضش ششصد و او را مد و
جزر نباشد اما موج او قوی باشد و کشتی بسیار غرق شود والله اعلم قرطبه شهریست از اعمال
اندلس که دار الملک ایشانست و پادشاه نشین بوده رودی عظیم دارد و پلی از رخام بر آن رود محکم
کرده و سیرین ولایتیست بر کنار دریا محیط هم از اعمال اندلس عنبر نیکو از آنجا آرند و بوقلمون هم
آنجا سازند و یک جانب ولایت اندلس دریا محیط است و جانب دیگر دریا روم و بر کنار این دریا
شهریست کوچک مهدیه نام نزد قیروان آنجا باشد والسلام علی من اتبع الهدی باب از قصه اول

چهارم در قصه جابلقا و جابلسا ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از جمله عجایب قدرت باری
سبحانه و تعالی دو شارستان یکی در مشرق آفریده است و یکی در مغرب نام یکی جابلقا و دیگری
جابلسا هر یکی ازین دو هزار دربست از دری تا دری دیگر یک فرسخ و چندانی خلق در آنجا باشند
که هر شب بر هر دری هزار مرد حراسه کنند که هرگز نوبه بهر کره اول نرسد و اگر نه از کثرت و غلبه آن
خلایق در مشرق و مغرب بودی هر شب که آفتاب مغرب فرو شدی و هر روز که از مشرق برآمدی
آواز غروب و طلوع آفتاب خلایق شنیدندی اما از جلبه و غلبه ایشان نمی توان شنیدن و این جماعه
همه مسلمان اند بخدا تعالی و انبیا و ملایکه و بکتابها خدا و بروز الآخر ایمان دارند مشرقیان از قبیله
عاد اند که بهود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام ایمان آورده بودند و مغربیان از قبیله ثمود که بصالح علیه السلام
ایمان آورده بودند و این زمان از امت محمد اند صلوات الله و سلامه علیه و بعد از ایشان سه گروه
اند یکی را ناسک و دوم را منسک و سوم را تارس گویند و بعد از اینها یاجوج و ماجوج اند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شب معراج بمشرقیان و مغربیان رسیدم و ایشان را بخدا
خواندم و ایمان بر ایشان عرض کردم قبول کردند و ایمان آوردند فاز امت منند و فردا همه امت اهل
امت من باشند و این سه گروه دیگر را دعوة کردم قبول نکردند من یهدی الله فهو المهتدی ومن
یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا **صادق آل محمد** علیهم التحیة و السلام می فرماید که آفریدگار عالم جل جلاله
مدینه جابلقا در مشرق و مدینه جابلسا در مغرب آفریده است هر شهری از آن دوازده

بلغار و از محیط شمالی بطرف مشرق
تا بحر بلغار روی جدا شود و با آخر رسیده

هزار در است از زر سرخ از دری تا دری دیگر جابلقا در روایت ابن عباس که فهم یک فرسنگ است
بر هر دری برجی در هر برجی دوازده هزار مرد مقاتل شجاع جنگی که دایم در اهبه ساز و سلاح اند
و هم صادق آل رسول میفرماید که باری سبحانه و تعالی دوازده هزار عالم آفریده است هر عالمی بزرگ
تر از هفت آسمان و هفت زمین و خدای تعالی و تقدس غیر ازین عالم خلایق بسیار است و این
خود قبه آدم است و الله تعالی قباب کثیرة و هم فرموده که آفریدگار عالم تعالی و تقدس وراء این
مغرب شما بیضا و نه مغرب آفریده است در انجا زمینها با کی سفید که بر انجا هیچ معصیه نکرده باشد
و خلقی که طرفة عینی در خدا عاصی نشوند در ان زمین مملو شده علی الدوام بعبادت پروردگار خود
مشغول شده و ایشان از آفرینش آدم و ابلیس خبری نیست سبط رسول حسن بن علی
رضی الله عنهما میفرماید که باری تعالی دو شهر آفریده است یکی بمشرق و یکی بمغرب سور آن از
آهن ساخته و بر هر سوری از ان هفتاد هزار در آویخته از زر سرخ و خلقی در انجا آفریده که عدد
ایشان هم خالق خلق داند و هفتاد هزار لغه در میان ایشان است هر یک مخالف آن دیگر هر قبیله
بلغتی سخن گویند و انا اعرف جمیع هذه اللغات و ما فیها و ما بینهما و لیس علیهما حجة غیری و غیر الحسین
اخی محمد باقر رضوان الله علیه میفرماید که ان من وراء شمسکم هذه اربعین عین شمس
ما بین شمس الی شمس مسیرة اربعین عاما فیه خلق کثیر لا یعلمون ان الله تعالی خلق ادم علیه السلام او
لم یخلقه و ان من وراء قمرکم هذا اربعین قمرا ما بین القمر الی القمر اربعون عاما فیها خلق کثیر لا یعلمون
ان الله تعالی خلق ادم علیه السلام او لم یخلقه و نحن الحجة علیهم عجایب قدرة باری سبحانه و تعالی بی
پایان و بحار عظمه او تقدس و تعالی بی کران و آثار قدرة باهره و صنعة طاهره او عز و علا در
هر دو جهان عیان و هو القادر علی ما یشاء و هو علی کل شیء قدیر و بکل شیء علیم در آثار و اخبار
وارد است که موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام از حضرت عزت سوال کرد که بار خدایا میخواهم
که معلوم کنم که چند مدت است که این عالم از کتم عدم در حیز وجود آمد از حضرت عزت خطاب
رسید که ای موسی از غوامض علم من پرسیدی ترا با این معامله چه کار ازین بگذر از انجا که رجولیه
و جرات و شوکت نبوت و قربت و مکانت موسی بود گفت یا رب میخواهم که این حال بر من
منکشف کردانی و انا احب ان اعلم ذلک پروردگارا من دوست میدارم که این خبر مرا اعلام کنی
و این علم مرا حاصل شود فقال الله عز و جل یا موسی خلقت الدنیا فی خمسین الف عام عشر مرات
ای موسی بدانکه من که آفریدگارم در مدة پنجاه هزار سال ده بار دنیا آفریدم و خراب کردم چون

چون پنجاه هزار سال دیگر بران بگذشت باز معمورش کردانیدم پنجاه هزار سال معمور بود و هیچ خلق
درونه نبس خلقی بیافریدم که طبیعت ایشان بر مثال گاو بود یاکلون رزقی و یعبدون غیری پنجاه هزار
سال ایشانرا مهلت دادم پس بیک ساعت همه را هلاک کردم و پنجاه هزار سال دیگر دنیا را باید گذاشتم
ثم بدا لی فی عمارتها پس بنیاد عمارتش کردم پنجاه هزار دیگر عامر بود که هیچ خلقی از خلایق در معموره دنیا نه
پس دریا بیافریدم پنجاه هزار سال آن دریا بر قرار بود که در دنیا هیچ خلقی نبود که بدان آب محتاج شود ثم
خلقت دابة و سلطتها علی ذلک البحر فشربته بنفس واحدة چون آن دابه بیک نفس آن آب را درکشید
و آن دریا را خشک کردانید خلقی دیگر آفریدم اصغر من زنبور و اکبر من بق و بران دابه مسلط کردم
تا او را می گزیدم و می لیسید تا که هلاک شد و دنیا پنجاه هزار سال دیگر خراب بماند پس معمور کردانیدم و
پنجاه هزار دیگر بی خلایق معمور بود بعد از ان بیستانی بیافریدم مملو از آب و سلحفاة بی شمار بدان
آب وی مسلط کردم تا که مجموع بخوردند خابع اثر آن نگذاشتند پس ایشانرا با دنیا بیک لحظه هلاک
و خراب کردم پس بنیاد عمارتش کردم فمکثت عامرا خمسین الف عام که در ان دیار دیاری نبود بعد
از ان سی آدم آفریدم از آدمی تا آدمی سی هزار سال و ایشان همه بربوبیه و وحدانیه و بقضا و بقدر من ایمان
داشتند و بعبادة من مدام مشغول بودند چون مدة اعمار ایشان بسر آمد پنجاه هزار شهر آفریدم در دنیا از سیم
خام و در هر شهری صد هزار قصر آفریدم از زر سرخ فملات تلک المداین و القصور خردلا الی الهواء عذ
و دران زمان خردل لذیذتر از شهد و شیرین تر از عسل و سپیدتر از ملح بود پس مرغی آفریدم ناسنا
وجعلت طعامه فی کل سنة حبة من خردل آن مرغ بدان نسق تعلل و تنقل میکرد تا که روزی و عمرش بنهایت
رسید و دنیا پنجاه هزار سال دیگر ویران بماند ثم بدا لی فی عمارتها چون معمور شد هزار سال هیچ خلقی در
وی نبود بعد از ان پدر تو آدم را علیه السلام بید قدرة خود بیافریدم یوم الجمعة وقت الظهر و لم اخلق من
الطین غیره و اخرجت من صلبه محمدا صلی الله علیه و سلم و اگر نه بداء ظهور نور محمد بودی تا لباس بشریت
بخلعت وجود او مزین شدی عالم و آدم نیافریدمی و لولاک لما خلقت الافلاک که از احادیث قدسی است دلیل
استبرین و حقیقه انکه حق سبحانه و تعالی مجموع کاینات را از نور خواجه هر دو جهان سید و سرور
کون و مکان علیه افضل صلوات الرحمن آفریده است بدلیل حدیثی که از لفظ دربار او صلی الله علیه و سلم
مروی است که اول ما خلق الله تعالی نوری فلما تم خلقه نظر الیه نظر رحمة فعرق ذلک النور
فقطر منه اربع قطرات فخلق الله منه العرش و الکرسی و اللوح و القلم و خلق من رشاش ذلک النور
عالم الملکوت و الاجرام السماویة ثم نظر الیه نظرة ثانیة فقطر منه اربع قطرات فخلق الله منه

جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و خلق من رشاش ذلک النور عالم الملائکه و الروحانیین ثم نظر
الیه نظرة ثالثة فقطر منه مائة الف واربع وعشرون قطرة فخلق الله منه الانبیا و المرسلین بعد ذلک
وخلق من رشاشها عالم الانسان واشخاص بنی آدم فانا اول ما خلق الله واخی علی بن ابی طالب من نوری
وانا وعلی من نور واحد و ذلک معنی قوله علیه السلام یا علی انا وانت ابوا هذه الامة و معنی حدیث ظاهر
است و شمه از آن در صدر کتاب مسطور والله اعلم بحقائق الامور و هذا آخر قسم الاول الکتاب بعون العزیز الوهاب
قسم دوم در احوال انبیا و اولیا و خلفا علیهم الصلوة والسلم و سیر و طریقه و رسوم ایشان
مبنی بر بست و دو باب باب اول در کیفیه ابو البشر صفی الله آدم اول
الانبیا و المرسلین علی نبینا و علیهم افضل صلوات رب العالمین و تفصیل او بر فرشتگان و احوال
فرزندان و توابع و مضافات آن قال الله سبحانه و تعالی واذ قال ربک للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة
چون قادر ذی الجلال جلت قدرته علم ارادت میخواست که در خزاین اسرار کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف باز کشاید و اظهار قدرة باهره ربوبیة جهانیان نماید و بر اعبادت خود خلایق را ایجاد
فرماید اول ملائکه مقرب را که سکان اطباق سموات و مقربان بارگاه جناب کبریا رفیع الدرجات
و ملازمان درگاه جلال ذی الجلال اند از نور بیافریند و بحکم جف القلم بما هو کائن خلقت عالم انسان را
بنص خلقکم من تراب ثم من نطفة از آب و خاک بر صفحه لوح محفوظ مثبت و مقرر گردانید حکمت
الوهیت اقتضا آن میکرد که خلقی دیگر از بار بیافریند پس بتقدیر و خلق الجان من مارج من نار پیش از
خلق آدم در زمین خلقی بیافرید و ابلیس را که و کان من الکافرین بود و هنوز کفر او ظاهر نشده و ابلیس
لعین و شیطان رجیم حکم مرفعه نامش عزازیل بود بر ایشان حاکم کرده اند و راس و رئیس ایشان ساخت و
او را در آسمان اول جای داد و حل و عقد ایشان بر ابلیس مفوض داشت بعد از مدتی ایشان در زمین
فساد بنیاد کردند و خون ناحق ریختن آغاز نهادند و عصیان و نافرمانی ایشان بظهور پیوست
مالک غفور و ملک غیور ابلیس را که رئیس ایشان بود با لشکری از ملائکه آسمان دنیا بزمین فرستاد تا
مجموع ایشانرا بکشتند و زمین را از اعمال خبیثه و افعال ناپسندیده ایشان پاک کردند و ایالت زمین
بر عزازیل مقرر فرمودند و آن فرشتگان که مدد او آمده بودند بملازمت او امر کردند و ایشان بطاعت
حق مشغول می بودند گاهی در زمین و گاهی بر آسمان و یک لحظه از عبادت خدا غافل نمی بودند تا که عجب
و تکبر و غرور حکومت در دل ابلیس راه یافت و بمرور ایام مستحکم شد و با خود اندیشید که امروز در
عالم بزرگتر از ابلیس کیست زمین را پادشاه هست فرشتگان را حاکمست جانرا از زمین رانده لعنت

دران بود که دعوی لمن الملک کند پادشاه قهار که عالم الغیوب و مطلع الاسرار و الضمایر است
خواست که حقد و حسد و کفر و کبر شیطان رجیم بر عالمیان عیان گرداند اولزه در عالم ملکوت
انداخت که انی جاعل فی الارض خلیفة و فرشتگان ملا اعلی از کثرة عبادة و نهایة خضوع و
خشوع او گمان بد کرداری بدو نمی بردند و می پنداشتند که آن سردار اشقیا مخلص ترین خلق خداست
باری تعالی خواست که کفر او بر فرشتگان ظاهر شود و از نیت بد و اعتقاد ناسره او آگاهی یابند
و بعبادة ریایی او فریفته نشوند و نمود که مرکب قادر مختار و حکیم کامکار در زمین خلیفه خواهم آفرید
آدم را بدان آن خلیفه خواند که بعد از فرشتگان زمین بود و بقول ابن عباس از آنجهت که بعد از
جان او را بیافرید ابن مسعود میگوید بدان آنکه او خلیفه خدای بود بحق بحکم کردن در میان خلق و
اقامت اداء رسالت روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نشسته
بود پرسید که چه فرقست میان خلیفه و پادشاه طلحه و زبیر گفتند العلم عند الله سلمان گفت خلیفه
آنکس باشد که یعدل فی الرعیة ویقسم بالسویة ویشفق علیهم شفقة الرجل الی اهله ویقضی بکتاب الله
کعب الاحبار گفت راست گفتی من ندانستم که در میان ما جز من کسی باشد که این مسئله داند و لکن سلمان
ملئ علما و حکما اما سلمان ندا بر از علم و حکمت کرده اند سر سلمان منا اهل البیت از بحر او طاهرست
چون منشور خلافت آدم بر منابر قدس بخواندند و کوس نوبتش بر بام این ایوان فیروزه منظر بزدند
فرشتگان ترسیدند که ممالک ارضین و منازل سموات از دست ایشان برود خاج باری تعالی
از قول ایشان خبر میدهد قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک و
نقدس لک گفتند بار خدایا خواهی که دو خواهی آفرید کسانی را که در زمین فساد کنند و خون ناحق ریزند
حال آنکه پیش از بنی جان کردند و ما مسبحان حضرت تو و مقدسان درگاه کبریا تو ایم علی الدوام تسبیح
و تنزیه و تحمید تو می کنیم و از هر چه لایق نیست بتو از صفات نقص جناب ذی الجلال ترا از آن دور
میداریم و ترا ببزرگی و عظمت یاد می کنیم و پیوسته حمد و ثنا تو میگوییم حق سبحانه و تعالی در جواب
ایشان گفت انی اعلم ما لا تعلمون من آن دانم که شما ندانید از مصالح امور و عواقب بنی آدم اتجعل
فیها بطریق استفهام بر وجه تعجب گفتند و غرض ایشان آن بود که چون جانرا بسبب عصیان و فساد
هلاک کردی باز خلقی می آفرینی که همان صنیع پیش گیرند و از مفسران بعضی بر آنند که بر وجه مسئله
سوال کردند عبد الله عباس و عبد الله مسعود بر آنند که ایشان این از سر علم گفتند چه حق تعالی ایشانرا
خبر داده بود که من در زمین خلق خواهم آفرید که فرزندان او در زمین فساد کنند و خون ناحق ریزند

وچون ایشان مسبحان و مقدسان حضرت عزت بودند بر سبیل تعجب اتجعل فیها من یفسد
فیها بزبان آوردند باری تعالی فرمود من آن دانم که شما ندانید از نفاق و غدر و کفر ابلیس
از آنکه درین قضایا ابلیس در میان ایشان بود و درین گفت و گوی با فرشتگان همراه بود قتاده گفت
انی اعلم ما لا تعلمون که انبیا و اولیا و اصفیا و اوصیا و صلحا و صدیقین و شهدا از نسل او خواهند بود
حسن بصری میگوید انی اعلم ما لا تعلمون از آنکه شما را ظن انست که از و عالم تر و در حضرت ما ان و
گرامی تر باشید و ما فی الواقع خلاف انست و این دلیلی واضح است بر آنکه کار خلافت خاص تعلق
بخدا تعالی دارد از آنکه آدم را گفت انی جاعل فی الارض خلیفة داود را گفت یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض جهت خلافت هرون موسی گفت اخلفنی فی قومی از حق تعالی استدعا کرد که
هرون را خلیفه سازد خلفاء راشدین را گفت لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
هر جا که بحث از خلافت نسبت حواله و اضافه آن بحضرت خالق است تا هیچ کس دران شروع و طمع نتواند
کرد چون ابلیس خبر آفرینش آدم بشنید با خود اندیشه کرد که اگر خدا تعالی او را بیافریند و بزمین
فرستد و خلافت عالم بدو تفویض کند من زمین بدو تسلیم نکنم و با او حرب و مقاتله آغاز کنم درین
فکر می بود و غدر و حقد و حسد پنهان میداشت تا که پادشاه عالم تقدس و تعظم دیگر باره فرمود
که انی خالق بشرا من طین ابلیس را آن اضطراب و قلق تسکین یافت و گفت چون از گل می
آفریند کار او سهل باشد او را بتوان فریفت اگر خدا تعالی مرا بر وی حکم دهد هلاک کنم
و اگر بر عکس باشد فرمانش نبرم و فرشتگان از کفر و الحاد ابلیس بیخبر حق سبحانه و تعالی
فرمود انی اعلم ما لا تعلمون من کفره و مکره و حقده سخن در ابتداء خلقة آدم علیه السلم
چون قادر بصیر حکیم و صانع عزیز کریم و خالق سمیع علیم و مالک غفور رحیم تبارک و تعالی
خواست که از کتم عدم ابو البشر را بصحرای وجود آرد و خلعت بشریت در آدم بپوشد و تاج نبوت
بر سر او نهد و دراعه رسالت بر قامت او راست کند روح القدس طاوس ملایکه جبرئیل امین را بزمین
فرستاد که قبضه خاک از هر نوع و از هر لون برگیرد و بیارد جبرئیل علیه السلم بزمین مکه آمد و دست
برد تا از ان موضع که امروز کعبه معظمه است پاره گل بردارد زمین پناه با خدا داد و بآفریدگار
خود بنالید و گفت مبادا که از من خلقی آفرینی که نافرمانی تو کنند و مستحق عذاب ابد شوند و
مرا طاقت عقوبت دوزخ نباشد و جبرئیل را بخدا عز و جل سوگند داد که باز گرد و از من جزوی
نقصان مکن جبرئیل علیه السلم چون تضرع زمین بدید و آن سوگند بشنید باز گردید حق سبحانه و تعالی

ملک الموت عزرائیل را علیه السلم بفرستاد هر چند زمین میگفت و می نالید عزرائیل التفات بدان نکرد
و بحکم پادشاه عالم کار کرد و خاک برگرفت و بحضرت عزت آورد آفریدگار جل جلاله آن خاک را
بحکمت خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بکمال قدرت خود بسرشت و آدم را بدین صفت که
می بینی فی احسن تقویم و از خلایق ماضیه در قرون سالفه برین شکل هیچ نیافریده و ملایکه چنین
صورتی هرگز ندیده از قدرت خدا تعالی تعجب نمودند کالبد بی روح آدم چهل سال در زمین مکه افتاده
بود هر که بر و بگذشتی از ملک و جن و وحوش و طیور از قدرت آفریدگار تعالی و تقدس تعجب می نمود
رجیم لعین روزی اتفاقا بر وی بگذشت بدید و در جوف او رفت و در ان عجایب نظر کرد و گفت میان
تهی است او را بتوان فریفت و او با من موافقت کند و در مخالفت مقاومت نتواند نمود و آن کفر اندرونی و
الحاد نهانی اظهار کرد و با فرشتگان در میان نهاد که شما با من متفق شوید تا او را از زمین بیرون کنیم
و با وی همان معامله کنیم که با جان کردیم و پادشاهی زمین بدست فرو گیریم فرشتگان جواب دادند که
ما آن کار بحکم خدا کردیم ما نافرمانی آفریدگار خود نتوانیم کرد حکم خدا راست جل جلاله و مملکت
او آفریده است بهر که خواهد دهد کس را با حضرت عزت منازعت و اعتراض نرسد ابلیس
چون از ایشان یاری ندید نومید شد و بعبادت ریایی مشغول شد و دشمنی آدم پنهان میداشت
پروردگار عالم میخواست که سر عزازیل در عالم فاش گرداند روح را فرمود تا بکالبد آدم فرو رود
هر چند که میرفت و هر عضوی که میرسید از نسیم روح آن گل همه گوشت و خون و استخوان میگشت
و اعصاب و عروق بهم می پیوست و پوست را همه می پوشانید تا که روح همه اعضا و آلات و جوارح
آدم را بقدرت حق زنده و درست گردانید و بدماغ رسید عطسه بزد باری سبحانه و تعالی او را
الهام کرد تا بگفت الحمد لله رب العالمین حق تعالی فرمود که یرحمک ربک چون آدم مسجود ملایکه ملکوت
شد عجبی در وی راه یافت گفت خداوندا هیچ خلق دیگر پیش از من آفریده که ایشان را دوستر از من داری
هیچ جواب نیامد و آدم مکرر میگفت تا سیم کرت از حضرت عزت خطاب رسید که نعم یا آدم
ولولاهم لما خلقتک بلی ای آدم خلقی آفریده ام که اگر نه سبب فطرة ایشان بودی ترا نیافریدمی آدم گفت
بار خدایا ایشان را بمن نمای پادشاه عالم فرشتگان حجاب را بفرمود تا حجابها بر داشتند آدم نظر کرد
پیش عرش مجید پنج اشباح دید گفت الهی چه کسانند که بصورت من آفریده خطاب رسید که ای آدم
یکی محمد است نبی الرحمة رسول منست و آن دیگر علی است امیر المومنین و پسر عم و وصی پیغمبر من
و آن دیگر فاطمه زهرا است دختر پیغمبر من و آن دو دیگر حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر

حق تعالی فرمود یا آدم هم ولدك ایشان فرزندان تواند آدم بدان بشارت بغایت خرم وعظیم شادمانه
شد چون از بهشت بیرون آمد و سالیان دران ندامت تضرع میکرد و میگفت خداوندا بر آدم
ببخشای وعذر او بپذیر تا که باری تعالی او را فرا زبان داد که الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
که گناه مرا بفضل و کرم خود عفو فرمای و بر من رحمت کن ببرکة آل عبا خدای تبارك و تعالی آدم را
مشرف ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی مشرف فرمود و توبه و انابه او را قبول کرد و کلام
مجید که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه اشارتست بدین قصه چون آدم را در زمین استقرار
پدید آمد بر نگین نوشت که محمد رسول الله و علی امیر المومنین و کنیة او ابو محمد ست و این حدیث
صحیح و معتبرست و در بیشتر کتب احادیث مسطور و بیش علما حدیث مقرر و مصحح و در کتاب
کشف السر الخفی فی اوصاف النبی شیخ و عالم ربانی محمد بن عبد الغفار بن محمد اللغنوانی باسانید صحیحه
بدین عبارة ایراد کرده اخبرنا الشیخ الامام ابو المظفر محمود بن علی الازواری بقرائتی علیه و
قدم علینا من ناحیة ازواره فی سنه ثلاث وثمانین وخمسمایه قال اخبرنا القاضی ابو طاهر ابرهیم بن الحسین
بن محمد بن یحیی بقراءة الامام ابی سعید البغدادی علیه الرحمه اخبرنا والدی ابو علی الحسن اخبرنا جدی
ابو الحسن علی بن ابی حامد الخرجانی اخبرنا ابو احمد محمد بن محمد بن مکی الجرجانی حدثنا عبد الله بن
بن محمود الدهقان اخبرنا اسحق بن اسرائیل حدثنا الحجاج عن ابی یحیی عن مجاهد عن ابن عباس رضی الله عنهم
قال لما خلق الله تعالی آدم ونفخ فیه من روحه عطس فالهمه الله الحمد لله رب العالمین فقال یرحمك ربك
فلما سجد له الملیکه تداخله العجب فقال یا رب خلقت خلقا هو احب الیک منی فلم یجب ثم قال
الثانیه فلم یجب ثم قال الثالثه فلم یجب ثم قال الله عز وجل نعم یا آدم ولولاهم ما خلقتك فقال یا رب
فارنیهم فاوحی الله الی الملیکة الحجب ان ارفعوا الحجب فلما رفعت اذا آدم بخمسة اشباح قدام
العرش فقال یا رب من هولاء فقال یا آدم هذا نبیی محمد وهذا علی امیر المومنین وابن عم نبیی
ووصیه وهذه فاطمة بنت نبیی وهذان الحسن والحسین ابنا علی وولدا نبیی ثم قال یا آدم هم
ولدك ففرح بذلك فلما اقترف الخطیئة قال یا رب اسالك بمحمد وعلی وفاطمة والحسین والحسن
لما غفرت لی فغفر الله له فهو الذی قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه فلما اهبط
الی الارض صاغ خاتما فنقش علیه محمد رسول الله وعلی امیر المومنین وتکنی آدم بابی محمد علیهما السلام
چون آدم در عالم نظر کرد و آن درختان و میوه‌ها بدید اشتها صادق بود میخواست که برخیزد مسفر
نوباوه ریاض قدرة الهی و نهال چمن حکمت پادشاهی بود و قوة روحانی در آلت و قوی جسمانی

او کمالی نیافته از ضعف بنیاد حق تعالی فرمود وخلق الانسان ضعیفا خلق الانسان من عجل
ای آدم تعجیل کردی لاجرم فرزندان تو نیز در کارها شتاب کنند و در بهتر او ضرا شاکر و صابر نباشند
خاکت مستعد و مشاهده میفرماید وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملیکه فقال انبیونی
باسماء هولاء ان کنتم صادقین چون فرشتگان آن اعتراض کرده بودند باری تعالی خواست
که ایشان بشناسند که نا موجه بود و علم و شرف و بندگی آدم نیز برایشان روشن گرداند و
تعظیم قدر او بر ملایکه عرض کند بیاموخت آدم را جمله نامها پس عرضه کرد آنرا بر فرشتگان و گفت
شما دعوی کردید که بهتر و فاضلتر از آدم باشید نزد ما اگر بدکار خود فضل و کرامت علم راست
خبر میدهید مرا بنام این جماعت تا چیست اگر دران دعوی صادقید چه سالیان درازست که شما
این چیزها را می بینید ومی شناسید و خود را بر آدم تفضیل می نهید ایشان بعجز و قصور اعتراف نموده
گفتند سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم پاکی و منزهی خدایا است مارا علمی نیست جز آنکه
تو ما را آموختی از تسبیح و تقدیس و تمجید و تحمید و تکبیر و تهلیل تویی آن خدایی که عالمی و دانایی
پادشاهی ترا سزد هرچه گویی و کنی از سر علم و کمال حکمت و نهایة قدرة باشد پس فرشتگان در حالت
از غیرت وغضب حضرت عزت بترسیدند و چون چاره دیگر نداشتند پناه هم با عفو و حلم و رحمة
و مغفرت پادشاه عالم تعالی و تقدس دادند و دستها بتضرع برداشتند و باستغفار مشغول شدند
و طواف عرش مجید میکردند تا حق تعالی بفضل و کرم خود از سر جرم ایشان درگذشت و جراة
ایشانرا عفو فرمود و بخوف و خشیة ایشان بخشود و دید و دانست که ایشانرا قوة و
طاقت عرش خدا نیست و رنج و تعب بسیار بدیشان میرسد و برای ایشان در آسمان چهارم خانه
بیافرید که آنرا ضراح میگویند و بزبان عرب بیت المعمور میخوانند و فرمود که ای فرشتگان طواف
عرش مجید نه کار شماست بطواف خانه ضراح مشغول شوید که من بر شما رحمت کرده ام و شمارا
از آن جرات عفو فرموده پس بیت المعمور حج ملایکه است که هر روز هفتاد هزار فرشته آنجا طواف
کنند که هرگز نوبه دیگر بایشان نرسد خانه اشارتی بدان رفته چون باری سبحانه و تعالی
بدان طواف و تضرع برایشان بخشود و از خطا ایشان درگذشت در زمین خانه کعبه بنا فرمود
وخلیل خود ابرهیم را علی نبینا وعلیه السلام بدان امر فرمود تا آن خانه بفرمان حق تمام کرد تا فرزندان
او که کار موافقت فرشتگان بیت المعمور طواف خانه کعبه کنند و تضرع نمایند و از سر اخلاص و
نیاز آورند کار خود را بخوانند تا پادشاه رئوف رحیم و غفور کریم سجل غفران بر عنوان دیوان

اعمال ایشان ثبت فرماید و از سرگناه بندگان خود در گذرد و بر ایشان رحمت کند ان شاء الله تعالی
قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات
والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون جون فرشتگان بعجز و قصور اقرار کردند
و استغفار و انابت نمودند و در معرض قبول افتاد باری سبحانه و تعالی بفرمود تا در آسمان هفتم
منبری از نور بنهادند و کرسی قدس بر بالای آن مرتب داشتند و حلهای بهشتی در آدم پوشیدند
و تمامت فرشتگان را حاضر کردند و آدم را بر منبر فرستاد و فرشتگان را بر سبیل امتحان گفت که
انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین جون ایشان بقول سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا اقرار خود
بساختند آدم را فرمودند که انبئهم باسمائهم ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای ایشان و نام همه بیجبرا
و نام همه چیزها که در عالم بقدرت خود آفریده ایم آدم علیه السلم ایشان را بدان همه خبر داد حق تعالی
فرمود الم اقل لکم نه من شما را گفتم که من دانم غیب زمین و آسمان و علم آشکارا و نهان نمودانم انچه
شما آنرا ظاهر میکردانید و انچه نهان و پوشیده میدارید اگر گویند نسبت با حضرت عزت هیچ
چیز غایب نیست انی اعلم غیب السموات والارض را چه معنی باشد جواب گوییم که مراد آنست که
خدای تعالی داند آنچه غایبست از آنها که حضور و غیبت در حق ایشان متصور میشود چون آدمیان
و فرشتگان و اینرا باطلاق غیب خوانند و اگر چه نسبت با او جل جلاله غیب نیست عبد الله عباس
در تفسیر و اعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون میگوید یعنی آنچه شما ظاهر میکنید از طاعت و انقیاد و انچه
ابلیس از می پوشانید از کفر و نفاق همه را دانم واذ قلنا للملئکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس
ابی واستکبر وکان من الکافرین جون خدای تبارک و تعالی تقریر علم و فضل آدم بر
ملائکه عرضه کرد و ایشان را ملزم کردانید فرمود که آدم را سجده کنید همه بفرمان حق سجده کردند
الا ابلیس که اباکرد و سجده نکرد از آنکه سجده کردن طریقه مومنان و سیرت مسلمانان است
و کان من الکافرین او را صفت و شعار نیست و در این سجده علما را اقوال بسیار است می گویند
سجده خدای را بود و آدم قبله یا آنکه آدم امام بوده باشد و فرشتگان ماموم یا آنکه آدم
خدای را سجده کرد حق تعالی فرشتگان را موافقت و متابعت او فرمود و ظاهر قرآن اقتضاء
آن میکند که سجده تعظیم و اجلال بود مر آدم را و قول ائمه طاهرین رضوان الله علیهم اجمعین
که تعظیم آدم از جهت نور محمد صلوات الله علیه بود و اشباح پنجگانه که بر قدام عرش حق تعالی
بدو نموده و آدم علیه السلم دیده که نور ایشان تمامت آفاق عالم را فرو گرفت و از خدای تعالی

در بهشت آدم مقام داد و آن حال بر فرشتگان منکشف گردانید و آنکه ایشان را بسجده فرمود
همه سجده کردند الا ابلیس علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلم از پدران خود از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود که جون حق تعالی نور ما و اشباح ما را از ذروه عرش
و از عالم ملکوت در پشت آدم مقام داد و صلب او را مقر انوار ما کردانید آدم آن نور را می دید
که از پشت شعله میزد و بر غره جبین او ظاهر میشد و اشباح را نمی دید گفت یا رب این چه انوار است
حق تعالی فرمود که ای آدم این انوار اشباحیست که ایشان را از اشرف بقعها عرش خود نقل
کردم بصلب تو و از آنکه تو وعاء ایشان شدی فرشتگان را فرمودم تا ترا سجده کنند و خلافست که ابلیس
در اصل داخل فرشتگان بود یا جنیان بعضی از لفظ اسجدوا لآدم استدلال میکنند که از ملائکه و
نامش عزازیل بود جون معصیت کرد حق تعالی او را از صف ملائکه براند و نامش ابلیس نهاد و بعضی بر آنند
که او خود از جنیان بود بدلیل فکان من الجن ففسق عن امر ربه و دیگر آنکه فرشتگان از نورند
و آن بدبخت از نار و فرشتگان طعام و شراب نخورند و میان ایشان مناکحه و مزاوجه نبود و
ابلیس بر خلاف آنست و او را ابو الجن گویند چنانکه آدم را ابو البشر اصح اقوال آنست که او از جن است
و مامور است بسجده بدلیل الا تسجد اذ امرتک و جون در قدیم الایام کافر و منافق بود بسجده
و آنکه گوید در آن حال بترک سجده کافر شد مگر کان را بمعنی صار گیرد روایتست از رسول خدا مصطفی
صلی الله علیه صلوات رب الارض والسما که جون کسی سورتی از قرآن بخواند و سجده تلاوت بکند ابلیس
با گوشه رود و زار زار بگرید و گوید وای بر ابلیس فرزند آدم قرآن بخواند و خدای را سجده کرد مستحق
بهشت شد و ابلیس بترک سجده مستحق دوزخ شد ابو العالیه روایت کند که جون نوح نبی علی
نبینا و علیه السلم در کشتی نشست ابلیس بیامد و بر دنبال کشتی نشست نوح گفت ای ابلیس خود را و خلق
را هلاک کردی گفت اکنون چه تدبیر است گفت توبه کن گفت توبه من مقبول باشد نوح علیه السلم با
خدای تعالی مناجات کرد که خدایا اگر ابلیس توبه کند قبول کنی گفت بلی توبه او آنست که روضه و قبر آدم
را سجده کند نوح با ابلیس گفت جواب داد که من آدم زنده را سجده نکردم مرده و گورستان را سجده
خواهم کرد از ابو علی سینا پرسیدند حال سجده ناکردن ابلیس گفت آن بیچاره کرد جز آنکه گفت
من هرگز پیش تو بر زمین ننهاده باشم پیش دیگری ننهم در حکایات آمده که موسی کلیم الله
علی نبینا و علیه السلم بر کهساری می گذشت آب روان صافی دید که از قله کوه همی آمد خواست
که منبع آن بداند که از کجاست از سنگ خاره می آید یا از خاک تیره جون بدانجا رسید پیری

دید نشسته گریان، و آن آب از چشمه چشم او روان، و چون موج طوفان و سیل باران بر جیب و
دامنش دوان، موسی علیه السلام گفت این چه حالتست، گفت روزگاری خوش داشتم و کار و باری
با رونق و علم مقتدای ملایکه بر بام من طغرای منشور ملکوت به نام من تا کاه سراستن طفلی
بسینه بندانم بازآمد، هزار ساله راه نکونسار با پس افتادم

با او دلم بعهد مودت یگانه بود، عرش مجید پای مرا آستانه بود، بر در گهم ز خیل ملایکه سپه بدی
طاوس سدره را دل من آشیانه بود، در دام من نهاد نهان دام مکر خویش، آدم میان حلقه آن دام دانه بود
میخواست تا نشانه لعنت کند مرا، کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود، پس حق تعالی از ابلیس
سوال کرد که چرا آدم را سجده نکردی، گفت انا خیر منه گفت بچه سبب گفت خلقتنی من نار و خلقته
من طین، حق سبحانه و تعالی او را بخواند و لعنت کرد، و گفت فاخرج منها فانک رجیم، و ان علیک
لعنتی الی یوم الدین، و او را از صفوف ملایکه دور کردند، و از آسمانش بزمین انداختند مخذول
و مقهور و ملعون، چون ابلیس ملعون ابد شد، و آدم مسجود ملک، باری تعالی از کمال عنایت که
با خود داشت علی رغم ابلیس فرشتگان را فرمود تا منبر آدم برگرفتند، و در هفت آسمان
بگردانیدند تا تفرج عالم ملکوت و عجایب اجرام کواکب و گردش افلاک بدید، تا مدت صد سال
بدین نوع معزز و محترم و مکرم می بود، آنکه حق تعالی اسپی بیافرید از مشک اذفر و او را دو پر بداد
از در و مرجان، و آدم را فرمود که بر آنجا سوار شود، و در اوج سموات سیر میکند، آدم بدان نسق
می گردید و بر افواج ملایکه سلام میکرد، و میگفت السلام علیکم و رحمة الله یا ملایکة الله، ایشان
در جواب میگفتند و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته یا خلیفة الله، خدای تعالی گفت یا آدم
من این کلمه را تحیه تو و فرزندان تو گردانیدم، تا روز قیامت، رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود السلام تحیة لملتنا و امان لذمتنا، پس باری تعالی آدم را از آسمان به بهشت می فرستد
و می گوید وقلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین گفتیم ما آدم را که ای آدم آرام گیر تو و زن تو اندر بهشت
که ما بهشت را مسکن و ماوای تو گردانیدیم، و کلا و بخورید شما هر دو از نعمتهای بهشت بسیار
و خوش و زنهار تا گرد این درخت نگردید، و نزدیک او نشوید و از و تناول نکنید، و الا شما از جمله
ظالمان باشید یعنی کسانی که حظ خود را از ثواب ناقص کرده باشند، و ظلم بمعنی نقصان آمده است
لقوله تعالی آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا ای و لم تنقص، مفسران را در شجره سخن بسیار است،

عبدالله مسعود می گوید درخت انگور بود، و بقول ابن جریح انجیر، و بشر برانند که گندم بود، کلبی گفت
شجره علم بود بخیر و شر، و در معالم التنزیل روایتست که شجره علم بود، و در تفسیر اهل بیت رسول علیهم السلام
آمده که شجره علم بود که باری تعالی آنرا برای محمد و آل او آفریده بود، و مفسران از آن خلاف
کرده اند که همه میوهای بهشت بر آنجا بود، و باری تعالی فرشتگان را فرموده که آنرا محافظه نمایند و حیوانات
بهشت را از آنجا منع کنند، آدم را فرمود که تو همه نعمتهای بهشت میخور و متعرض آن درخت مشو،
که نه حق تو است، و الا از جمله ظالمان باشید، و حق تعالی چون آدم را در بهشت تنها می دید حوا
را از بقیه طینه آدم بیافرید تا انیس و آرامش او باشد، و در اخبار آمده که چون آدم در بهشت تنها
می بود مستوحش میشد، حق تعالی خواب بر آدم انداخت تا بخفت و از پهلوی چپ او استخوانی
بیرون کشیدند، و از آن استخوان حوا را بیافرید، بخوبترین صورتی با حسن و جمال تمام و حلهای بهشت
در وی پوشانیدند، و او را بانواع زینت بیاراست، و پیش آدم نشاندند چون آدم بیدار شد میخواست
که دست بدو دراز کند فرشتگان منع کردند، گفت خدای تعالی او را برای من آفریده است
گفتند راستست، اما تا مهر و کاوین ندهی بر تو حلال نشود، گفت مهر او چند است گفتند آنکه
سه بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستی، گفت محمد که باشد گفتند پیغمبر آخر الزمان که سید المرسلین
و خاتم النبیین است، از فرزندان تو و اگر نه برای او بودی ترا نیافریدندی، آدم گفت حق تعالی
او را با اشباح دیگر بمن نموده است، و من بر قدم عرش نام او و اشباح و نور ایشان دیده ام و
من ایشان را می شناسم، پس سه بار صلوات بر محمد و آل فرستاد و حوا را در حباله و نکاح خود آورد،
پس فرشتگان خواستند که بار دیگر علم آدم را امتحان کنند پرسیدند که او کیست که بر جنب تو نشسته
است گفت امراة، یعنی زنی است، گفتند نام چیست، گفت حوا گفتند چرا حوا نام دادی گفت لانها
خلقت من حی، برای آنکه او را از اعضا زنده آفریده اند، گفتند برای چه آفریده اند او را گفت تا با یکدیگر
ما انس و آرام باشد، و نهی و لا تقربا هذه الشجرة آدم را بر سبیل ندب بود، از آنکه بدلایل عقلی معلوم
شده که پیغامبران معصومند، و ارتکاب منهی عنه نکنند، و الا منفر بود و خلق قبول قول و متابعت
ایشان نکنند، و علما خلاف کرده اند که این بهشت خلد بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در شب
معراج دیده، و حدیث عرضت علی الجنة حتی هممت ان اقطف من ثمارها و عرضت علی النار حتی
اتقیت حرها بیدی دلیل است بر آن، فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقلنا
اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین

پس ابلیس ایشانرا بوسوسه بلغزانید و از بهشت ذلیل گردانید و از بهشتشان بمحنت دنیا گرفتار کرد
بمکر و حیله و سوگند بدروغ که من شمارا از جملهٔ ناصحانم بدلیل وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین
و ایشانرا بخدیعت و شیطنت خود بفریفت و بیرون برد ایشانرا از نعمت بهشت و رفاهیت و
خوش حالی و راحت نعیم ابدی و دولت سرمدی پس گفتم ایشانرا که فرو آیید و ازین مقام دور
شوید که شما دشمن یکدیگر بوده در زمین قرار گیرید که قرارگاه و برخورداری شما آنجاست تا
روز قیامت مادام که زنده باشید بپشت زمین و چون بمیرید بپشت زمین جای شماست ٥
فاخرجهما اسناد خروج بابلیس کرد از آنکه مکر و تلبیس او بوده بیرون آوردن آدم از بهشت
نه بر سبیل عقوبت بوده بلکه برای تغیر مصلحت بوده چه مصالح با وقات و اشخاص مختلف میشود
و فوت منافع عقوبت نباشد چه عقوبه مضرت باشد مقرون با ستخفاف و اهانت و آدم
را این نام جرا نهادند لانه خلقت من ادیم الارض و او هزار سال عمر بوده که یک روز آخرتست
با نصد سال در بهشت بوده که نیم روز اخروی است که اول روز جمعه در بهشت رفت و وقت
ظهر بیرون آمد و با نصد سال دیگر درین دنیا ماند و توبه آدم وقت غروب آفتاب قبول کردند
وازین جهتست که درین ساعت وقت اجابت دعاست خصوص غروب روز آدینه کیفیه لغزانیدن ابلیس
ادم را علیه السلام از بهشت جون آدم بر غرفها و مناظر بهشت بنشست و از نعمتها بهشت متمتع گشت
ابلیس را بر شادکامی و کامرانی او حقد و حسد زیاده شد و سعی میکرد تا آن نعمت بر ایشان منغص
گرداند و دران تدبیر می بود و متحیر وار در آسمان و زمین میگردید جون بدر بهشت رسیدی
اندرون نتوانستی رفت و خازنان او را از دخول منع کردندی از دور باستاذی و از بالا
شرفه با آدم سخن گفتی و اشارت کردی و ایشان غرض او معلوم کردندی و گویند از جمله دربانان
بهشت یکی مار بوده و ابلیس با او دوستی قدیم داشت هر وقت پیش مار آمدی و احوال آدم ازو
تفحص کردی تا که او را بفریفت و در دهن مار رفت و بهشت رسید آدم و حوا را دید با ناز
و نعیم هر چه تمامتر بر تخت عزت نشسته از دهن مار بیرون آمد و پیش ایشان رفت و از آدم
حالها می پرسید آدم از حق تعالی شکر تمام کرد و حمد و ثنا بیشمار بگفت ابلیس گریه آغاز کرد
که مرا غم شماست که ازین مقامتان بیرون خواهند کرد و این نعمت بر شما منغص و زایل خواهد شد
و ایشان او را می شناختند گفتند جرا ما را ازین جا بیرون کنند گفت برای آنکه شما از شجرهٔ خلد
می خورید و شما را ازان منع کردند و شما را ازان منع کردند و اشارت بدان درخت کرد

که اگر شما ازان درخت بخورید هرگز نمیرید و هرگز ازینجا بیرون نباید رفت آدم گفت ما را ازین
منع کردند و فرمان آورند کار خود بر ما واجبست ابلیس سوگند خورد که من شما را نصیحت میکنم و این نه آن
شجره ممنوعه است آدم قبول نکرد ابلیس بوسوسه حوا مشغول شد و گفت این خود می بینی که فرشتگان
بدان درخت موکلند و آنرا حمایت و محافظت میکنند تو برو و ازانجا میوه بچین اگر ترا منع کنند من دروغ
میگویم والا سخن من راست باشد و شما درین نعمت جاویدان و مخلد مانید حوا برفت و دست بمیوه دراز
کرد فرشتگان خواستند که او را زجر کنند حق تعالی فرمود که من شما را فرموده ام که این درخت را از حیوانات
غیر اولی العقل محافظت کنید ایشانرا عقل و اختیار داده ام و ازین منع کرده شما او را زجر مکنید حوا
ازانجا میوه بچید و بخورد و نیمی برای آدم بیاورد جون آدم نیز بخورد بادی بیامد و تاج از سر ایشان در
ربود و حلها بهشت از تن ایشان بکند هر دو برهنه مکشوف العوره بماندند آدم بدر بهشت رسید و پیش
بدرختی پنهان شد حق تعالی فرمود یا آدم افرارا منی ای آدم ازمن میگریزی گفت لا بل حیاء منک یا رخدایا
از تو شرم دارم که نافرمانی کردم گفت پس جرا خوردی گفت بار خدایا ندانستم که کسی بنام تو سوگند
بدروغ خورد پس خدای تعالی فرمود اهبطوا بعضکم لبعض عدو از اینجا بدر روید و بر مار خشم گرفت
و پیه ماو پایها از و باز ستدند و ازینجاست که مار و شیطان دشمن آدم باشند و بنی آدم دشمن مار و شیطان
و حین در لغت وقتی دراز باشد و مراد درین آیت قیامتست در آثار آمده است که مردی بنزدیک ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رفت و گفت یا خلیفه رسول الله نذر کردم که حینی با اهل خود سخن نگویم مرا چند گاه
با او سخن نباید گفت ابوبکر گفت تا قیامت گفت از کجا گفتی گفت ازانجا که ولکم فی الارض مستقر و متاع
الی حین نزدیک عمر رضی الله عنه رفت و ازو بپرسید گفت چهل سال گفت از کجا میگویی گفت از قول
خدای که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و آدم چهل سال میان مکه و طایف افتاده بود
بنزدیک عثمان رضی الله عنه رفت و گفت درین مسئله جه میگویی گفت یک سال با او سخن نتوان گفت
بدلیل کلام خدای که فرموده تؤتی اکلها کل حین باذن ربها نزدیک امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت
و سوال کرد امیر گفت اگر بامداد نذر کردی شبانگاه سخن توانی گفت و اگر شبانگاه نذر کردی
بامداد سخن توانی گفت مرد گفت جه دلیل گفت از کلام خدای که فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون
و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون مرد شادمانه برخاست و گفت الله اعلم
حیث یجعل رسالاته پس آدم و حوا از برگ درختان بهشت ستر عورت کردند و بیرون آمدند و همه
پوست اندام ایشان جون پشت ناخن بوده حق تعالی آن نیز از ایشان باز کشید جون بسر انگشتان

رسید این قدر بماند هرگاه که آدم علیه السلم در ناخن خود نگاه کردی حلها بهشت یادش آمدی و بگریستی
و حوا بزمین جده در ساحل دریا مکه بهفت فرسنگی مکه افتاد و مار بزمین اصفهان و ابلیس بزمین
نصیبین و آدم بر سر آن کوه گریه و زاری میکرد و میوه می خورد تا که جبرئیل علیه السلم بفرمان الهی گندم آورد
و آدم را زراعت و حراثت بیاموخت زرع کردن و رسیدن یک ساعت بود آدم دانه چند بخورد
رنجی پدید آمد جبرئیل علیه السلم آسیا بفرمود ساختن و آرد و خمیر کردن و نان پختن در وی آموخت
و اول نانی که آدم خورد کاج بود و حوا چون گرسنه شدی ماهی بگرفتی و بحرارت آفتاب بریان کردی
و بخوردی تا صد سال بدین بگذشت و بروایتی چهل سال و ایشان درین مدت بر خطیه خود می گریستند
و می نالیدند و از آب چشم ایشان نباتات و ادویها که در آن شفا و مداوه و منافع بنی ادم است
بسیار برست و حق تعالی حکما و اطبا را بدان الهام داد ایشان درین حالت می بودند تا باری تعالی
بریشان رحمت فرمود و بخشود و اسباب انابت ایشان درین آیت بیان کرد فتلقی آدم من
ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم پس آدم از آفریدگار و پروردگار خود کلمات فراگرفت
و خدای را بدان کلمات بخواند خدای عز و جل توبه آدم قبول کرد بدرستی که اوست خدای توبه پذیرنده
و بخشاینده مهربان در کلمات مفسران اختلافست محمد بن کعب گفت این است که اللهم
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی انک خیر الغافرین اللهم لا اله الا انت
رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی انک انت التواب الرحیم عبد الله عباس گفت کلمات این بود که خدایا
نه تو مرا آفریدی بید قدرة خویش گفت بلی گفت نه روح در کالبد من تو دمیدی گفت بلی گفت آن رحمت
نه تو آفریدی گفت بلی گفت نه رحمة تو سبق برده است بر خشم تو گفت بلی گفت بارخدایا پس چرا
مرا از آنجا بیرون کردی گفت بسبب نافرمانی تو گفت اگر توبه کنم توبه قبول کنی و مرا باز آنجا بری
گفت بلی گفت یا رب تبت الیک و رجعت الی بابک و در اخبار امده است رسول علیه السلم
آمده که چون حق تعالی آدم را بیافرید و روح در وی دمید باز نشست و عطسه بزد و بالهام الهی
گفت الحمد لله رب العالمین خدای تعالی او را گفت یرحمک ربک و لذلک خلقتک آدم بر ساق عرش
نظر کرد اشباحی را دید از نور محض آفریده بصورت خود نام هر یک بالا سر او نوشته محمد
و علی و فاطمه والحسن والحسین آدم گفت بارخدایا پیش از من بصورة من خلق آفرین گفته
گفت یا رب اینها که اند که بصورة خود می بینم گفت فرزندان تو و اگر نه برای ایشان بودی
ترا نیافریدمی آدم گفت بارخدایا گرامی شدگانی اند ترا باری تعالی فرمود ای آدم اینانها

یاد کرد تا در وقت درماندگی مرا باین نام بخوانی با نفرها ذنب بهم و بحرمت و برکت ایشان
دعایت اجابت کنم آدم آن نامها یاد گرفت و بعد از ندامت ایشان را بحضرت عزت وسیله
انابت ساخت و گفت بارخدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه من قبول کنی حق
تعالی توبه آدم ببرکت خمسه النجبا آل العبا اند قبول کرد گفته اند خدا تعالی توبه آدم بعد چیز قبول
کرد بحیا و بکا و دعا و آدم علیه السلم سیصد سال از شرم آن کرده خود سر بآسمان نداشت
و دویست سال بترک آن سنه می گریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حوا خلوة
نکرد و تعارف آدم و حوا بعرفات بود در روز عرفه چون یکدیگر را بشناختند فازدلفا
ای تقاربا آن موضع را نام مزدلفه کردند و در منی در دعا تمنا انابت کردند و امرزش
خواستند آن مواضع را ازین معانی نامها مشهور شد عجب که بنی آدم بگناه و نافرمانی شیطان
اقدام می کنند و بتوبه و انابت و عبادت بعذر خود اقدام نمی کنند در توبه تعجیل کنند که رسول
خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است توبوا الی ربکم فانی اتوب الیه فی کل یوم مایة مرة
توبه کنید که من که محمدم هر روز صد بار توبه می کنم و هم فرموده ما اصر من استغفر و لو عاد فی
الیوم سبعین مرة در اخبار امده است که قامت آدم هزار گز بود سر با بر می سایید و با وی شکایت
سر میکنند حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا دست بر سر آدم نهاد قامتش با شصت ارش آمد
آواز تسبیح و تقدیس ملایکه می شنید و از نعمت بهشت بغایت دور افتاد و قامتش بلندش
پست شد ازین وقایع بغایت حزین و غمین بود و گریه و زاری میکرد تا که رحمت بی نهایت
پادشاه عالم جل جلاله او را دریافت و جهت استیناس او خانه از یاقوت سرخ از بهشت
فرستاد و درین مقام که امروز خانه کعبه است فرمود نهادن و سنگ سپید نورانی هم
از بهشت در رکنی از ارکان او بنهاد شعاع آن یاقوت سرخ با ماضی آن حجر نورانی ممتزج
شد و در غایت خوبی و نهایت کمال بود آدم را از آن تسکین و تسلی هرچه تمامتر مهیا و مهنا شد
حق تعالی فرمود ای آدم این خانه برای تسلیه و تفریح خاطر و آرام دل تو فرستادم جبرئیل
علیه السلم بیامد و او را مناسک حج بیاموخت آدم حج بگزارد و بعرفات رفت تا مناسک
عرفات بجای آرد حوا را آنجا بدید و بشناخت چون از حج فارغ شدند خانه را وداع کردند
و بجانب هندستان رفتند و عصایی از مورد بهشت با خود آورده بود ده گز و گویند چهل گز
از انبیا علیهم السلم بموسی رسید و اکلیلی از درختان بهشت با خود داشت با دنیا برآمد

وخشک شد وبه کیاه ازو فرود بخت و در ان منتشر کشت وانواع طیب و بوی خوش از انجا باذید
شد واز ینجاست که بیشتر عطریات از زمین هند آرند پس آدم هر سال بحج آن خانه آمدی
و می کویند هر موضع که قدم آدم علیه السلم بذانجا رسیده است معمورست وما بین القدمین خراب
وآن خانه در مده عمر آدم برقراری بود تا بوقت طوفان نوح حق تعالی آن خانه را باسمان
چهارم برد ودر مقابله خانه کعبه بنهاد وکویند مکه در محاذی عرش مجیدست وکعبه در مقابل
بیت المعمور وجهت حرمت عرش کعبه را حرم نام نهاذند چون نوبه نبوة با برهیم علیه السلم رسید
حق تعالی جبرئیل را بفرستاذ تا ابرهیم را اساس وبنیان کعبه اعلام کرد واو با اسمعیل آن خانه را
تمام کردند وسنکها آن بشر از طور سینا وجودی است وازین جهت باری تعالی در کلام مجید
این دو کوه را یاد فرموده و بر شواهق جبال عالم تفضیل نهاد وحجر الاسود از بهشت فرموده آورد
ودر رکنی از ارکان او بنهاد وآن بغایت نورانی و سفید بود بسبب مس کفار و فسقه حائض
سیاه شد پس آدم بقیه عمر خود بهندستان بسر برد وتمامت وحوش و سباع و بهایم او را مسخر شدند
دیکر بار ابلیس بیامد تا آدم را بفریبد کفت من توبه کردم ومیان ما بعد الیوم دوستی خواهد بود
و خدا تعالی خلافت زمین بتو داد ومرا بسبب تو ملعون ورجیم کرده اند وحق تعالی آدم را فرزندان
می داد وبعد از چند روز وفات می کردند ابلیس کفت ای آدم من برا فرزند تو سخت مغموم ومحزون
شدم آدم کفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فالحکم لله العلی الکبیر ابلیس کفت هر فرزندی که بعد
ازین آید نام او عبد الحارث نهی تا از وی متمتع و برخورداری باشد وچشم تو بدو روشن بود آدم کفت از حضرت
عزت امید دارم که چنین باشد ابلیس کفت اکر چنین شود آن فرزند را بمن بخش و بکو هذا عبد
ابلیس آدم فریفته شد چون فرزند آمد عبد الحارث نام نهاد که نامی از نامها شیطانست
حق تعالی این معنی از آدم نپسندید که در دنیا مر فریفته ابلیس شد وفرزند را بنده ابلیس
نام کرد چنانکه در سورة اعراف از ان حکایت میکند که خلقکم من نفس واحدة ثم جعل
منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما
لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله
عما یشرکون وآن فرزندی بود نیکوروی ودرست اندام واو تربیت می کرد بتلبیس ابلیس زود بمرد
پس حق تعالی آدم را بعوض آن فرزندان شیث بداد وشیث بعربی هبة الله باشد واو خلیفه
پدر شد ودر عقب او فرزندان بسیار شدند واز میان ایشان قابیل با هابیل خصومت کرد

جانب باری تعالی حبیب خود را از آن حال خبر میدهد که واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا
فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قال لاقتلنک قال انما یتقبل الله من المتقین
حق سبحانه وتعالی آدم را علیه السلم بهر حملی دو فرزند دادی دختری و پسری و حکم فرموده که دختران
این حمل را به پسران حملی دیکر میدهند تا بعد از انک نسل ایشان بسیار شود نسخ آن حکم کرده شود
وحکمی دیکر فرمایند چون همزاد قابیل خوبتر بود او کفت من توام خود میخواهم وراضی نمیشوم که
بهابیل دهید وبدین سبب با برادر خود حقد وحسد پیدا کرد آدم فرمود شما هر کسی بقربانی
تقرب بخدا کنید قربانی هر که قبول کند این دختر بوی دهم هابیل کوسفند داشت وقابیل زراعت
میکرد هابیل از میان کوسفندان یکی خوبتر و فربه تر بقربانکاه برد وقابیل از بن خاله حبد
در مقابل آن بنهاد آتش بیامد و قربان هابیل را بسوخت وکندم قابیل را تعرض نرسانید ودران
زمان علامت قبول قربان این بود حسد و عداوت قابیل زیادت شد و بنیاد عداوت کرد و
دل بر قتل برادر نهاد باری تعالی رسول خود را میفرماید که تو خبر پسران آدم وقصه ایشان بر
امت خوان که چون هر دو قربان یکی از ایشان قبول کردیم آن دیکر کفت از غایة حسد که ترا بکشم
او در جواب کفت که خدا تعالی قربانی قبول نکند الا از متقیان ومخلصان پس هابیل کفت
اکر تو دست بکشتن من دراز کنی من دست بر تو نکشم که من از پروردکار وآفریدکار عالمیان
می ترسم من میخواهم که اثم قتل تو عاید شود با تو تا از جمله اهل دوزخ شوی وا ینست مجازات و
مکافات ظالمان وستمکاران وجورکنندکان وذلک قوله تعالی انی ارید ان تبوء باثمی واثمک
فتکون من اصحاب النار وذلک جزاء الظالمین پس قابیل دل بر قتل برادر خود هابیل نهاد تا
برادر را بکشت واز جمله زیانکاران دنیا وآخرة شد وخیر دنیا وآخرة ازوی باز کرفتند
کما قال الله تعالی فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین وهابیل بیست ساله بود وقتل
او در بالای کوه حرا بود وکویند در بصره در موضعی که این زمان مسجد اعظم است ودر روایات
آمده که بعد از قتل هابیل همه تن وروی قابیل سیاه شد آدم پرسید که برادرت کجاست
کفت من پاسبان او وضامن او نکرده بودم آدم کفت همانا آورا کشته که سیاه روی دو جهان
شدی وآدم بعد از قتل هابیل صد سال بزیست که هرکز لب بخنده نکشاد وقابیل دران حال
ودران واقعه متحیر شد و سرکردان بماند و ندانست که برادر را چکونه دفن کند دران صحرا
بکذاشت چون باره بیامد باز نکرست دید که سباع قصدش میکنند با آن همه عداوت

دلش نمی داد که طعمهٔ سباع شود و جای طلب کرد و در آنجا نهاد و در دوش بست و گرد عالم می کشید
و از آن رنج و تعب بسیار بوی میرسید و هر جا که میرفت سباع و طیور گرد او در گرفته بودندی
تا که باری تعالی غرابی فرستاد که با غرابی دیگر مقاتله کرد و او را بکشت بمنقار و چنگال خاک
از زمین بر میکند تا حفرهٔ بدید کرد و آن مقتول در آنجا نهاد و خاک برسر کرد قابیل آن بدید گفت
ویل و وای بر قابیل که از مثل فعل غرابی عاجز است و او نیز بدان نسق برادر را دفن کرد و از جملهٔ نادمان
و پشیمانان گشت و ندامت قابیل نه ندامت توبه کاران و اهل ایمان بود بلک از آن جهت که رنج و زحمت
بسیار کشید و تعب فراوان بدو رسید نادم شد و از آنک برادر از و بدبخت و حیرت و سرکشی آن ایام
جهت دفن کشید و اول خون بناحق که در زمین ریخته آن بود و باری تعالی از این خبر میدهد و میگوید
فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سواة اخیه قال یا ویلتا اعجزت ان اکون
مثل هذا الغراب فاواری سواة اخی فاصبح من النادمین در آن وقت که ذریه
از پشت آدم جدا کردند و در عهد الست و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی مجموع بنی آدم را بدو عرضه کردند یکی را در این میان دید
که می گریست پرسید که این کیست گفتند یکی از فرزندان تو است که او نیز جرمهٔ همچو لغزش تو
صادر شود و چنانک تو از خجالت گریستی او نیز بگرید آدم را بدوی رحمت آمد گفت بار خدایا
عمر او چند است گفت شصت سال گفت من از عمر خود چهل سال بدو می بخشم حق تعالی اجازه داد
و آدم را معلوم بود که عمر او هزار سال است چون بنهصد و شصت رسید ملک الموت آمد
تا قبض روح کند گفت یا ملک الموت غلط کردی و نه بوقت آمدی اجل من هنوز نرسیدست مرا
از عمر چهل سال دیگر باقیست ملک الموت گفت نه چهل سال بداود بخشیدی گفت من از این
خبر ندارم ملک الموت بفرمان حق باز گشت و حق تعالی از خزانهٔ فضل خود چهل سال اضافهٔ عمر
داود کرد و در صحف الهی که بشیث فرستاد فرمود که چون بنی آدم شرطی با هم کنند باید که دو گواه
عادل حاضر باشند تا از آن برنگردند و انکار نکنند چنانک پدر تو آدم کرد بعد از چهل سال که عمر
برآمد و هزار سال تمام شد ملک الموت بیامد و قبض روح آدم بکرد و جبرئیل تجهیز او بکرد و شیث
علیه السلم بروی نماز گزارد حوا بعد از آدم یک سال دیگر بماند و قبر وی نیز در پهلوی قبر آدم در زمین
هندستان بود چون طوفان نوح برآمد نوح علیه السلم قبر ایشان سرباز کرد و ایشان را برگرفت
و در کشتی نهاد چون بیرون آمد در بیت المقدس دفن کرد و بروایتی در نجف کوفه بعد از آدم

شیث علیه السلم بخلافه بنشست و آدم تمام صحف در روی آموخته بود و وصیت بدو کرده
و امت بدو سپرده و چون غرض باری سبحانه و تعالی از آفرینش عالم و آدم ایجاد خاتم الانبیا
محمد مصطفی بود آن نور را که اول ما خلق الله تعالی نوری در صلب آدم نهاد از خطوط پیشانی
و صفحهٔ روی و غرهٔ جبین خود حرکتی مثل خزیدن مورچه خود احساس میکرد و همهمهٔ تسبیح و ذکری
می شنید فقال سبحانک ما هذا قال الله تعالی هذا تسبیح خاتم النبیین سید ولدک من المرسلین
ای آدم عهد و میثاق کن با حضرت عزت ما که بودیعه نهی این نور را و از نطفه را الا فی الاصلاب
الطاهرة والفتوات الزاهرة آدم گفت نعم یا الهی لا نهم الا فی الاصلاب المطهرین من الرجال و
ارحام المحصنات من النساء و فرشتگان و غیر ایشان از بنی آدم و دیگر خلایق نور محمد را در
دایرهٔ جبین آدم صلوات الله علیهما می دیدند کالشمس فی دوران فلکها او کالقمر لیلة البدر فی دیجورها
پس آدم هرگاه که خواستی که با حوا علیها السلم خلوه کند خود را مطیب و مطهر کرد ابتدی و حوا را
نیز بدان امر فرمودی و گفتی یا حوا اطهری فعسی هذا النور المستودع ظهری و وجهی عن قلیل نستودعه
الله طهارة بطنک ای حوا پیوسته با طهارة باش که زود باشد که حق تعالی این نور را که بودیعه
در پشت من نهاده است در رحم پاک تو قرار دهد پس حوا همیشه با طهارت و عبادت می بود
تا که حق تعالی ایشان را بشارة داد بشیث نبی علیه السلم و جوی از جویهای بهشت بدان ایشان روان
کرد و رحمت و نعمت باری سبحانه بر ایشان فراخ شد و در آن روز حوا علیها السلم بشیث علیه السلم
حامله شد و آن نور از غرهٔ جبین و جبههٔ آدم مفقود شد چون نظر در روی حوا کرد آن نور را
در جبهه و جبین او یافت آدم عظیم خرم شد و حسن و جمال حوا بنهایت کمال رسید بغایتی که
مرغان هوا و سباع آجام نیز بسبب حسن و طراوت شکل او آمدندی و در آن نور نظر کردندی
و از غایت خوبی نخواستندی که نظر باز گیرند و فرشتگان هر روز از حضرت عزت آمدندی
و تحیات طیبات از رب العالمین بحوا رسانیدندی و هر وقت از بهشت آب تسنیم آوردندی
و حوا آشامیدی تا شیث جنین شد فردا وحیدا نه توام و بیشتر معتاد چنان بود که حوا
بهر حملی پسری و دختری آوردی اما این نوبت جهت کرامت و عظمت و اعزاز و اکرام
نور محمد صلی الله علیه وسلم هیچ خلقی دیگر با شیث علیه السلم مجال قرار نداشت بدین نسق حوا
منظور نظر رحمت و رافت حق سبحانه و تعالی می بود تا که وضع حمل شد آدم و حوا علیهما السلم
چون نظر کردند نور محمد علیه السلم در میان هر دو چشم و ابروی شیث علیه السلم دیدند

حق تعالی میان شیث علیه السلم و ابلیس لعنه الله حجابها از نور بفرمود زدن و همیشه آن لعین در
قرارگاه مجلس خود محبوس می بود تا آن نوباوه ریاض رسالت هفت ساله شد و باری تعالی برای
نزول ملایکه ببشارة و تهنیه و سلام و تحیه شیث علیه السلم عمودی از نور از آسمان تا زمین بفرمود
کشیدن و فرشتگان نامدندی و بدین عبارة ندا در دادندی که ایتها الحضرة الرفیعة اهتزی و
ابشری سکانک بعظم نور محمد صلی الله علیه وسلم المضروب بین السما والارض و پیوسته آن عمود
در زمین ممدود می بود تا که شیث علیه السلم مراهق شد و بسن بلاغت رسید نور محمد صلوات الله علیه اجل
در جبین او قرار گرفت جون آدم را علیه السلم نزدیک رسید و یقین شد که از دنیا رحلت خواهد
کرد دست شیث گرفت و گفت ای پسر خدای تعالی مرا فرموده است که از تو عهد و میثاق بستانم
جهت این نور که در صلب تو بودیعه نهاده اند که ننهی الا در ارحام پاکترین زنان عالم و بدان ای پسر
که پروردگار من جل جلاله پیش از تو از من عهدی غلیظ و میثاقی وثیق بستد از جهت این نور
و من بدان عهد و میثاق وفا نمودم پس آدم علیه السلم گفت یا ربی و سیدی و مولایی مرا فرمودی
که از میان فرزندان خود از شیث عهد و میثاق بستانم از برای این نور که در جبهه و جبین او بودیعه
نهاده میخواهم که فرشته چند از مقربان حضرت عزت خود بفرستی تا بدین عهد و میثاق گواه باشند تمام شد
جون دعا آدم علیه السلم جبرئیل علیه السلم با هفتاد هزار فرشته برسید و معهم حریرة بیضاء و قلم
من اقلام الجنة فقال السلام علیک یا آدم الله یقریک السلم خدایت سلام میرساند و میگوید اجازه
داده ام حبیب خود را محمد که نقل کند در اصلاب رجال طاهرین و ارحام نساء طاهرات و اینک
حریر سپید و قلم بهشتی که بفرمان من مداد بنویسید و کتابتی که از وی ظاهر شود همه از نور باشد
بنویس این عهدنامه بدین پسر خود شیث که نبی من و وصی و خلیفه تو است بشهادة این جماعت
که افضل ملایکه سموات اند آدم علی نبینا و علیه السلم عهدنامه بنوشت و حضرت رب العزة
جل جلاله با جبرئیل و میکائیل و من حضرهم من الملایکه را بدان عهد و میثاق گواه گرفت و آن
حریر در پیچید و بخاتم جبرئیل علیه السلم مهر کرد و در همین مقام دو حله در شیث بپوشانیدند
برنگ جون آفتاب و بطراوت و تنکی جون زلال و زوجه الله محواکه البیضاء و این زن
بقد و قامت و حسن و جمال و ذوایب مثل حوا بود و این عقد مبارک بخطبه جبرئیل و شهادة ملایکه
و ولایة آدم علیهم السلم بود و قبه از زمرد برای شیث بزدند و محواکه را بدو تسلیم کردند
جون مواقعه کرد با نوشر حامله شد و نور محمد صلی الله علیه وسلم از جبهه و جبین شیث بجبهه

و جبین محواکه قرار گرفت و از هر طرف آوازها می شنید که بدین عبارة ندا میکردند و میگفتند
هنیا لک یا بیضا ابشری فقد استودعک الله نور محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم پس برای محواکه
حجابی از نور بزدند تا از نظر خلایق و حسد شیطان رجیم در امن و امان باشد ابلیس لعین هر
جانب که میرفت و هر طرف که نظر میکرد در پیش آن حجاب می دید و پیوسته محجوب و مخذول و ممنوع می بود
تا که انوش در وجود آمد مادر که در روی فرزند نگاه کرد نور محمد صلی الله علیه وسلم میان دو چشم
و ابروی او دید پس شادمان و نازان شد جون انوش جو آسا شد و بحد بلوغ رسید شیث
دست انوش گرفت و گفت پدرم آدم علیه السلم مرا فرمود که از تو عهد و میثاق بستانم تا اینک
تو تزویج نکنی الا با اطهر زنان عالم و از انوش نیز بهمان طریق عهد و میثاق بستد و او نیز وصیت
جد و پدر قبول کرد و شیث علیه السلم نهصد سال عمر یافت و بجوار حق پیوست و انوش جای پدر
بنشست و خلیفه و قایم مقام شد و در تمهید قواعد دین کوشید و بطریقه جد و پدر روزگار
بگذرانید و هفتصد و پنجاه سال عمر یافت و اورا فرزندان بسیار بودند اما وصیت به قینان کرد
جون عمرش هفتصد سال تمام شد وصیت به پسر خود مهلاییل کرد و اورا فرزندان متعدد بودند
پدر را وصی کرده اند و در بعضی تواریخ چنانست که مهلاییل یارد را از فرزندان خود ولی عهد کرد
و در روزگار او مردم بت و آتش می پرستیدند و شهر یزد در ایام دولت او بنا کردند و بدو منسوب
است و از نام او اخذ کرده اند و آنجا در قدیم الایام بتخانه و آتشکده معتبر بوده است و ده
دیگران که در آن نواحی است بر صحت این قول دلیل میشود والعلم عند الله و یارد پسری را نزود که
بره نام اخنوخ که ادریس نبی است علیه السلم از و در وجود آمد جون پدر در روی ادریس نگاه کرد
دید که نور خاتم انبیا محمد مصطفی علیه شرایف صلوات رب الارض و السما میان هر دو چشم و ابروی او
همچو آفتاب می درخشید و بیان حال او بترتیب مشروح میشود والله ولی التوفیق و ملهم الهدایة الی التحقیق

باب دوم در نبوت و احوال ادریس علیه السلم

از قسم دوم

قال الله تعالی واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا از فرزندان شیث که بعد از و
خلافت کردند هیچ یک را نبوت نبود و فرزندان قابیل بسیار شدند و در زمین فساد و بی راهی
میکردند و قابیل جون هابیل را بکشت ابلیس بیامد و گفت دانی که آتش جرا قربان ترا قبول
کرد و از آن تو نه قابیل گفت نمی دانم گفت برای آنکه هابیل آتش پرستیدی تو نیز آتش را سجده کن
تا از تو خشنود شود و مملکت زمین بتو ماند قابیل بقول شیطان رجیم کار کرد و اول کسی که

در زمین آتش پرستید او بود و تا روزگار ادریس علیه السلم باند و فرزندان او از حد بیرون رفتند و در کوهها شام مسکن و ماوی کرفتند قابیل همه را با آتش پرستی فرمود همه با آن مشغول شدند
و در ولایت عد آتش کدها ساختند و نخستین آتش کده در جهان آن بود و از فرزندان قابیل یکی توبال
بود و او از همه فرزندان شادکام تر بود لهو و طرب دوست داشتی ابلیس بیامد و بفرمود تا انکور
بفشرد و شیره بکرفت و شراب بساخت و بخورد و همه فرزندان بداد و شیطان برا ایشان
طنبور بساخت و ابریشم بدان ببست و بزد و همه را بیاموخت و هم بتعلیم ابلیس چنک و نی و آلات
لهو بساختند و روزگار بفسق و فجور و آتش پرستی میکذرانیدند و بت را سجده می کردند و میان
زن و مادر و خواهر فرق نمی کردند و زنا و فساد بدین انواع روایج اشدند و تمامت بنی آدم
بدین کار مشغول می بودند و شراب میخوردند و آن از اعمال حسنه و افعال و صنایع قبیح شیطان
ام الخبائث است و در شریعت تمامت انبیا و مرسلین حرام بوده است و در مجموع کتب سماوی
و صحف الهی بتحریم آن حکم رفته و هیچ پیغمبری از حلال نداشته و امت را بدان نفرموده و در زمان فترة
و ایام جاهلیه تا بتحریم آن آیت نازل شدن مرتکب آن می شدند و این صورة دلیل نمی شود که
وقتی حلال بوده است و سخن عوام کالانعام بل هم اضل را درین معنی اعتباری نیست و این روایت
صادق آل رسول از پدران خود از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقل میکند هر که خواهد تصدیق کند
و انکه نخواهد بروی الزامی و ابرامی نیست والله اعلم آنکه جمعی از فرزندان شیث که در نواحی دیگر
می بودند و از حال ایشان بی خبر به پرستش ایشان آمدند و آن لهو و طرب بدیدند و عیش ایشان
مشاهده کردند ایشان را خوش آمد موافقت کردند و هم آنجا بماندند روزگاری برین بکذشت
و تمامت بنی آدم با آتش پرستی و سجده بت و خمر و زنا بسر می بردند تا که حق تعالی ادریس را علیه السلم
به پیغمبری بدیشان فرستاد و هو من الدراسة لانه ترکیب العلم و الدرس بالتدریج و قیل هو اسم عجمی غیر
منصرف للعلمه و العجمه فعلی قول اول منصرف لانه افعیل من الدرس و او علیه السلم از انبیا مرسل بود
و او را اخنوخ نام بود جبرئیل از آسمان بدو وحی آورد و او خلق را بخدا می خواند و پند می داد
و وعظ می گفت و نصیحت میکرد و از کفر و خمر و زنا باز میداشت جمعی اندک بدو کرویده بودند و
بخدا ایمان آورده و ادریس را ملک و پادشاهی و لشکر بود و خلیفه آدم صفی و شیث بن او ست
علیهم السلم و او نیز بمقتضای مکارم پیغمبری و طریقه و نهاد دین پروری و سیاست و آداب داد گستری اخلاق
بتمهید قواعد توحید و تشیید قوانین عدل و تایید قیام نمود و با مرحق لشکر کشید و خلق را از آتش

و بت پرستی منع کرد و اولاد قابیل که مشهر فساد از ایشان بود مقهور کردانید و باقیات
را از ناشایست و ناباییست باز داشت و در دایره ایمان آورد و باری تعالی از کتب سماوی
سی صحف بدو فرستاد و همه را بخط خود بنوشت و بعد از آدم اول کسی که خط نوشت ادریس
بود و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد و در راه خدا و نفوذ شرع انبیا شمشیر زد و
برای بنی آدم جامه دوخت و هر درزی که تسبیح میکفت او بود و جامها و همه از پشم بودی
و پیش از وی کسی جامه نبریدی و دوختن ندانستی پوست جهاربایان بر قامت خود راست کردندی
و بر خویشتن بستندی پیراهن و زیر جامه او ساز داد هم چند که بیانی بدوختی چون در کردندی
اندازه جامه تمام بر قد آن شخص راست شدی و خلق را خیاطت و کتابت مرد و او آموخت
و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف الهی و تمامت آداب و حکم نامتناهی از وی ظاهر شد و او را والد
الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و اسقلینوس که استاد حکما و اطباست یکی از شاکردان و امت
او بود و فرزندان قابیل بر دکی بکرفت و جمله را مسخر فرمان خود کرد و ادریس سیصد و شصت
سال در زمین بماند و سیصد و پنجاه سال نیز روایت کرده اند انکه باری تعالی بحکم و رفعناه
مکانا علیا او را با آسمان بردند و متوشلخ که پسر او بود بخلافت بنشست و او را نهصد سال
عمر بود و فرزندانش بسیار شدند یکی را نام لمک نهاد و متوشلخ بعد از لمک دویست و بیست سال
بماند پس وصیت بلمک کرد او بخلافت بجای پدر بنشست و هشتصد و هشتاد سال عمر یافت
وصیت بنوح که پسر خود خدای تعالی او را پیغمبری داد و خلایق در زمان او برادیان مختلف
می بودند و انواع کفر و فساد در میان بود و خدا پرستی از میان خلق مفقود شده و از ادریس
تا نوح علیهما السلم هزار و هشتصد سال فترة بود و هیچ پیغمبری در میان نه اما ملوک بسیار بوده
و کیومرث سرور و کزین ایشان بود و از آدم و شیث و ادریس تا نوح علیهم السلم یک شریعت
بود دین آدم بنوح منسوخ شد و ادریس علیه السلم در زمان نبوت خود یک لحظه از ذکر و شکر
و صبر و فکر خالی نبودی و بلذات روحانی قناعت کرده از جستن انقطاع کلی جسته متوجه
مبدا حقیقی شد تا از سرای فنا به فنا دار الملک بقا پیوست و با این خلقت میوانی بهشت جاودانی
رسید و ارباب تواریخ آورده اند که او را است و سه فرزند آمد و هم در طفولیت بدفتند او
نذر کرد و با خدای تعالی عهد کرد که صد یتیم را تعهد کند تا باشد که یمن آن خیر باری تعالی فرزندان
او را بزرگ کند و توفیق ادراک و تعلم علم و حکمت دهد تا وارث و جاگیر پدر شوند

حق تعالی او را متوشلخ ارزانی فرمود چون نهصد ساله شد تمامت صحف انبیا یاد کرفته بود و مقصود
و معنی آن دانسته اتفاقا متوشلخ رنجور شد و حال بروی بکردید ادریس غمناک شد کفت الهی تو حاکمی
و فرمان تراست و مرا جز تسلیم و رضا چاره دیکر نیست اما تعلق خاطر و غم و اندوه من نسبت با این
فرزند آنست که کفتم باشد که از من خلفی باز ماند که پیوسته بطاعت و عبادت تو قیام نماید و این علم و
حکمتی که پادشاه عالم بمن ارزانی داشته است تمتعی و نصیبی یابد و خلق را تعلیم دهد و در ارشاد و هدا
بندکان توسعی نماید ادریس علیه السلم در مناجات بود که جبریل علیه السلم نازل شد که حق تعالی میفرماید
که اکر خاطر میخواهی که فرزند ترا جاوید زنده دارم و عمر بی حساب بدهم و اخلاق حمیده انبیا در او کرامت
کنم مرا بخداوندکاری بخوان و آن عالم و آدم هفتصد هزار بار تسبیح کن و در عقب آن دعا کن تا من او را حیوة
ابدی بخشم ادریس کفت اکر بدعا من بقا ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبریل کفت اختیار تراست
پس ادریس علیه السلم خدای را تبارک و تعالی هفتصد هزار بار از سر نیاز تسبیح کفت و دعا کرد و التماس
حیوة ابدی و استدعا بقاء سرمدی در حضرت عزت عرض رسانید باری تعالی بفضل و کرم خود دعاء
او را اجابت کرد و مرادش بداد و چون از کثرت عبادت و ذکر و تسبیح او فرشتکان ملا اعلی بزیارت او
می آمدند و زمزمه تلاوت صحف الهی در عالم ملکوت می شنیدند ملک الموت را نیز اشتیاق ملاقات
آن غنچه کلستان نبوت و نهال بوستان رسالت غالب شد از حضرت عزة اجازه یافت و شرف
زیارتش دریافت جوامع انس و استیناس و محبتی تمام که میان دوستان باشد ملک الموت را با وصال
ادریس حاصل شد و او هر روز روزه داشتی طعامی از بهشت جهت افطار او بیاوردندی بلقمه
از آن قناعت کردی و بعد از افطار در نماز استادی و بعبادت معبود خود مشغول شدی
چون صبح صادق بدمید و آفتاب بر فراز تخت برجدی متمکن شد ادریس کفت شاید که لحظه
بتفرج صحرا رویم و بحکم فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها در آثار صنایع و بدایع غریبه
عجیبه بدیع السموات والارض بچشم اعتبار نظر کنیم و بهر نظری تسبیح و تهلیلی بکوییم و استغفاری
کنیم تا سبب رفع درجات ما شود ملک الموت کفت محب مخلص را با اختیار محبوب مختص
باید بود حکم و اختیار تراست هر دو باهم بیرون رفتند اتفاقا بمزرعی رسیدند خوشه کشیده و
دانه بسته و بصلاح رسیده ملک الموت کفت ای برادر چون باشد که دانه چند از بن کندم تناول کنیم
ادریس کفت عجب دوش طعام بهشت پاک و حلال بخوردی امروز بچه عذر بی اذن مالک شرعا و عرفا
و عقلا تصرف کی روا باشد هم چنین خرامان خرامان ببستانی بدیع و کلستانی بغایت مرفع رسیدند

و از هر نوع و هر جنس میوه‌ها میدیدند و قدرت حق مشاهده میکردند ملک الموت همچنان میکفت
و از هیچ حال ملتفت نمیشد تا که ادریس را معلوم شد که هم صحبت او خلقی دیکرست و نه از نوع و
اشخاص بشرست و در کلمات او را تنبیه و امتحان میکرد کفت ای دوست کرامی بحق الله الذی
خلق السموات والارض و جعل الظلمات والنور که بکویی که تو کیستی همانا که تو از ملائکه سماوی
توانی بود کفت بلی کفت نام تو چیست کفت ملک الموت کفت مکر بقبض روح ادریس
آمدی کفت نی حالیا بزیارت تو آمده‌ام نه بغارت کفت درین چند شبانه روز که با من مصاحبی قبض
روح کسی نکرده کفت چرا بدان ای ادریس که این دنیا در نظر من طبقیست طبقی همچو لوحیست و نام
همه بندکان بر آنجا نوشته و جان ایشان همه در حکم منست و پیش آن لوح درختی استاده که بعدد
اهل عالم بر او برکیست چون بنده را اجل برسد برکی از آن درخت بر سر نام او افتد بعزم او تا جانش
بستانند چون میان ایشان مصادقه صادق شد کفت میخواهم که بدانم و ببینم که تو جان خلایق چکونه
قبض میکنی کفت بی اجازه مالک ملک و خالق خلق مجال و یارا ندارم از حضرت عزت خطاب
رسید که ترا مطیع و منقاد بعمر تمامی باید شد و با او همراه او بسر می باید برد ملک الموت بکار خود
قیام نمود و ادریس را در جندره سکرات کشید و در کرداب غمرات غوطه ایش بداد و قبض روح
او بکرد پادشاه رؤف رحیم فی الحال باز تصرف او داد ملک الموت کفت چکونه بود تلخی جان کندن
ادریس کفت هو اشد من الطبخ والقطع بالمناشیر الفی مرة کفت از هزار جزو سختی یکی بر تو ننهادم بنا
بر آنکه بعمر خدا انبیا کر باعصاة و کفره و فسقه و فجره و ظلمه چه رود ادریس علیه السلم چون حیوة
تازه بیافت مطمح نظر بر سیر و سلوک عالم علوی انداخت ملک الموت با مر حق او را بآسمان برد
و تمامت عالم ملکوت بکردانید و عجایب صنع حق و غرایب قدرت پادشاه مطلق همه بدو نمود
و احوال اخروی همه بروی عرضه کرد کفت میخواهم که فردوس اعلی را تفرج کنم ملک الموت او را به
بهشت برد ادریس در فضل و لطف خدا مشاهده کرد و کما ینبغی بر آثار قدرة باهره ملک ذی
الجلال و قادر با کمال واقف شد ملک الموت کفت و نما تا با جای خودت برم کفت چندانم مجال
ده که از چشمه بهشت وضویی تجدید کنم برفت و بآب حیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا
یعلمون وضویی بساخت و در آن چشمها غوطها خورد حیوتی ربانی و قوتی یزدانی و صفتی روحانی
در خود مشاهده کرد هر چند ملک الموت مبالغه میکرد ادریس در کار وحشت می افزود ملک الموت
را عاجز کرد اند با آخر کفت من و تو هر دو بنده خداییم والله یحکم بیننا و هو خیر الحاکمین حق تعالی

بندکان ایشان ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون جهت عبودیت و فرمان برداری خود آفرید بدای مقدور
بشریت بود بطاعت و عبادت و ذکر و تسبیح و تقدیس آفرید کار خود تمام نمودم خلایق را با خدا
خواندم تبلیغ رسالت و ادای امانت اسباب نبوت رعایت کردم سکرات مرک چشیدم روح
تسلیم کردم بعالم ارواح عروج کردم بدحال معاد و حشر و نشر وقوف یافتم و بمضمون و ان منکم الا واردها
بر صراط کذشتم و بحکم وجوه یومئذ ناعمه ببهشت رسیدم و دوزخ بدیدم و بر طریق جزاء بما کانوا یعملون
به نعیم ابد و دولت سرمد رسیدم و بر منهاج ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا خالدین فیها الی ابد الآبدین بفردوس اعلی رسیدم از اینجا بیرون نیایم تا بجای روم خطاب
لم یزلی در رسید که ای ملک الموت دست از ادریس باز دار که حق بجانب اوست اکنون معشر ابرار در
مکانا علیا خلافست انس مالک رضی الله عنه میکوید آسمان چهارم است بقول عبدالله عباس آسمان
ششم است بقول حسن بصری بهشت است صاحب کشاف جار الله العلامه الزمخشری المعتزلی میکوید
هیچ مرتبه بالا تر از بهشت نیست مولف این مختصر جار الله الهلالی هیچ درجه و هیچ مکان و مرتبه
رفیع تر و بلند تر از لقا و رضا خدا نیست که محل و مطلوب احرار و مقصد و مقصود ابرار است اللهم
ارزقنا خیر الدنیا و الآخرة و اجعلنا من السعداء الاتقیاء الناجیة و ارفع عنا شر اهوال یوم الآزفة
بالنبی المصطفی و عترته الطاهرة پس با جماع امت محمد ادریس در آسمان یا در بهشت زنده است و
خواهد بود و حکم کل نفس ذائقة الموت بنسبت با او نافذ و واقع شد و کلام ربانی که و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله اشارت با وست علیه السلم و برورده کار عالمیان
برکات تسبیح و تقدیس ادریس پدر ادریس متوشلخ را شفا داد و صحت کشید و لباس سلامتی
در وی پوشید و توفیق استعداد و ادراک علم و حکمت و سزاواری جای پدرش بداد متوشلخ بخلافت بنشست
و بتدبیر امور مملکت مشغول شد و با خدا و خلق خدا طریقه و نهاد پدرش کرفت
پسر کو ندارد نشان پدر تو بیکانه خوانش مخوانش پسر و باری تعالی او را فرزندان بی حساب بداد
اما هیچ کس مستحق خلافت نشد تا که سالش نزدیک بهفتصد رسید لمک در وجود آمد متوشلخ در
ناصیه لمک نظر کرد و آثار نجابت و آیات خلافت در جبهه و جبین او مشاهده فرمود در تربیت و
ارشاد او سعی بلیغ نمود و در حیوة خود او را ولی عهد کردانید و بعد از آن نود سال دیگر پسر را در
خلافه بدید و بجوار حق پیوست لمک بن متوشلخ هفتصد و هشتاد و دو سال تدبیر اسباب دین
و دیانت مشغول شد و خلایق را بتوحید و عبادت حق تعالی دلالت کرد و از پرستیدن هیچ مخلوق

تا که بجوار ایزدی پیوست حشرنا الله و ایاکم مع الانبیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین

باب سوم در بعثت نوح نبی علی نبینا و علیه السلم

و قصه طوفان و توابع و مضافات آن قال الله سبحانه و تعالی و لقد ارسلنا نوحا الی قومه
انی لکم نذیر مبین الا تعبدوا الا الله انی اخاف علیکم عذاب یوم الیم و قال و نوحا اذ نادی
من قبل فاستجبنا له و نجیناه و اهله من الکرب العظیم و نصرناه من القوم الذین کذبوا بآیاتنا انهم کانوا
قوم سوء فاغرقناهم اجمعین مفسران در بعثت نوح علیه السلم خلافست بقول ابن عباس رضی الله عنهما بعد از چهل سال
وحی بدو نازل شد و احکام نبوت و اعلام رسالت بدو مفوض شد و نهصد و پنجاه سال در میان
قوم خود بتبلیغ رسالت قیام نمود و موقوله تعالی فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و بعد از طوفان
شصت سال دیکر بماند و عمر او هزار و پنجاه سال بود مقاتل میکوید صد سال از عمرش کذشته بود و
برسالت مبعوث شد و پنجاه نیز در روایات آمده است و لفته اند بعد از دویست و پنجاه سال
او را پیغمبری داده اند و مدت دعوتش موافق کلام خدا نهصد و پنجاه سال بود و توقفش بعد از
طوفان دویست و پنجاه سال بدین تقدیر عمرش هزار و چهارصد و پنجاه سال بوده باشد و نوح
پسر لمک بن متوشلخ بن اخنوخ ادریس النبی علیه السلم بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم است علیهم السلم و مادرش شمخا بنت انوش بن شیث علیه السلم و نوح از آن جهتش نام
کردند که بر خود نوحه کردی و بسیار کریستی و در سبب نوحه او وجوه مختلفه کفته اند یکی آنکه هلاک
قوم خود از خدای تعالی بدعا و تضرع در خواست دوم آنکه در شان پسر خود کنعان بعد از
طوفان با حق مراجعت کرد و در آن باب سخن کفت تا خطاب لیس من اهلک شنید خایف شد
سیم آنکه روزی بسکی مجذوم بکذشت و کفت اخسأ یا قبیح حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای نوح
خالق را عیب میکنی یا مخلوق را و الله اعلم و باری تعالی او را به پیغمبری ملکی که ضحاک است
فرستاد و ایشان بعضی بت پرست و بعضی آتش پرست بودند هر چند سعی میکرد و تبلیغ رسالت
و پند و نصیحت می کفت ایشان در تمرد و عصیان می کوشیدند و او را می رنجانیدند می کویند چندان
می زدند که بی افتاد بعد از آن در کلیمی می نهادند و در خانه می انداختند بتصور آنکه مرد نوح
علیه السلم بامداد باز بیرون می آمد و بتبلیغ رسالت مشغول می شد و شیعه و زاینش کاروذی
هر چند بیشتر می کفت ایشان کمتر می شنیدند و پنبه در کوش می نهادند و از نصیحت و سخن او چنان
متنفر بودند که از وی می کریختند خاتم پادشاه عالم در محمد کلام خود از حکایت نوح نبی

اعلام جنب خود محمد عربی میکند. ومیگویند قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم
دعائی الا فرارا در آثار آمده که پیران کهن تکیه بر عصا کرده بیامدندی از هر ناحیه و بر سر
محلها وکوچها بایستادندی و زنان وخویشان ودوستان وجوانان را حاضر کردندی و
نوح را بدیشان نمودندی وگفتندی این شخص دیوانه است زنهار سخن او مشنوید و ترک خدایان
خود مکنید وبخدای نوح مگروید وایمان میارید چون ایشان از پند دادن پیران خود این سخن میشنیدند
عصا از دست ایشان میستدند و بر نوح علیه السلم حمله می آوردند و میزدند و میرنجانیدند و
اعضا او مجروح میکردند و در معصیت ونافرمانی و بی دینی و بی حرمتی با قصی الغایه میکوشیدند
وذلک قوله تعالی قال نوح رب انهم عصونی واتبعوا من لم یزده ماله وولده الا خسارا
ونوح را زنی کافره در خانه بود واعله نام بدلیل قوله تعالی ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح و
امراة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین باری تعالی نوح را از ان زن سه پسر داد حام
ویافث وکنعان وزنی دیگر عموده نام داشت وکانت من الصالحات المومنات العابدات القانتات
واو مادر سام است که حامل نور خواجه روز شمار محمد مختار است صلی الله علیه وسلم وفرزندان نیز غیر از
کنعان با پدر موافقت ومطاوعت می نمودند و متابعت او قوم را از بت وآتش پرستی منع میکردند
فایده نمی داد میگفتند پدر شما ساحر است ودیوانه ما هرگز سخن او کار نکنیم وخدای خدا ایمان واعتراف
نیاریم وترک خدایان متعدد خود ندهیم کما قال تعالی ومکروا مکرا کبارا وقالوا لا تذرن آلهتکم و
لا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث ویعوق ونسرا وقد اضلوا کثیرا ولا تزد الظالمین الا ضلالا
وجمعی که بنوح ایمان آورده بودند همه را می رنجانیدند و میگفتند انومن لک واتبعک الارذلون وباخر
گفتند این حملت نیست که ما بتو ایمان آریم و سخن ترا تصدیق کنیم و بنبوه ترا باور داریم از زبان ایست
والا ترا سنگسار کنیم قالوا لئن لم تنته یا نوح لتکونن من المرجومین عبارتست از این حکایت چون نوح
را کارد باستخوان رسید واز پند بر حال ایشان عاجز شد و فسق و فجور و کفر و نفاق ایشان بنهایت
رسید دست بدعا برداشت وگفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم
یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا چون دعا نوح علیه السلم باخر رسید خدا واحد
قهار پیش از طوفان هفتاد سال وگویند چهل سال اصلاب آن کفار را خشک کرد وانعد ولرحام
زنان عقیم ساخت و نوح را فرمود درخت ساج بنشان که آن چهل سال بکمال برسد و در میانه
اطفال کفره را از میان برد چه ایشان بی گناه بودند انکار وحدانیت خدا و جحود نبوه انبیا از ایشان

صادر نشده ومستحق عذاب طوفان نبوده ابو العالیه وحسن بصری گفتند اگر اطفال در ان عذاب
بودی خدای تعالی عذاب از ایشان باز داشتی چه در حدیث آمده که لولا الصبیان رضع ومشایخ
رکع وبهایم رتع لصبت علیهم العذاب صبا اگر نه کان شیرخواره وپیران صالح نماز گذار وچهارپایان
چرنده را بخشش خدا حرمت بسیار است نوح درخت بسیار بفرموده نشاندن چون غرس اول بکمال
رسید جناح لا تو کشتی بود حق تعالی فرمود ای نوح از نهال این درخت دیگر باره بنشان تا بهم رسیده
صنعت کشتی مشغول شدند واز صادق آل محمد علیهم السلم نقل است که بعضی کرده خناح روایت میکند که
حدثنی ابی عن جدی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم که باری تعالی چون بدعا نوح عقوبه بقوم او خواست
فرستادن جبریل علیه السلم با مدفت دانه از تخم درخت بنوح علیه السلم فرستاد وگفت یا نبی الله ان الله تبارک
وتعالی یقول لک ان هولاء عبادی وخلایقی ولست ابیدهم بصاعقة من صواعقی الا بعد تاکید الدعوة
والزام الحجة فعاود اجتهادک فی الدعوة لقومک فانی مثیبک ومثیبک علیه واغرس هذه النوی
فان لک فی نباتها وبلوغها وادراکها اذا اثمرت الفرج والخلاص فبشر بذلک من اتبعک من المومنین
فلما نبتت الاشجار وتازرت وتسوقت واغصنت وزهی الثمر علیها بعد زمان طویل واستنجز
من الله العدة فامره الله تعالی ان یغرس من نوی تلک الاشجار ویعاود الصبر والاجتهاد ویوکد الحجة
علی قومه واخبر بذلک الطوایف التی امنت به فارتد منهم ثلثمایة رجل وقالوا لو کان ما یدعیه نوح
حقا لما وقع فی وعد ربه خلف ثم ان الله تبارک وتعالی لم یزل یامر عند کل مرة بان یغرسها تارة بعد
اخری الی ان یغرسها سبع مرات فلما زالت تلک الطوایف من المومنین یرتد منهم طایفة بعد طایفة
الی ان عاد الی نیف وسبعین رجلا پس خدا تعالی وحی فرستاد که این تاخیر وعده از ان جهة بود تا
بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب منافقان از میان مومنان وکافران از میان مسلمانان جدا گردند تا
بعد از ان جماعت طویله ومشقت شدید ایشان در باب دین با تو منازعت ومخالفت نکنند وترا اندک نکنند
تا روزی چند ترا اطمینان وحضور باشد ودر زمان غرس اشجار همچنان بتبلیغ رسالت واداء نصایح
ومواعظ قیام می نمود وایشان در ایذا ومخالفت واستخفاف او مبالغه میکردند تا که باری تعالی
وحی فرستاد چنانک قرآن کریم از ان خبر میدهد که واوحی الی نوح انه لن یومن من قومک الا
من قد آمن که آن هشتاد وسه تن بودند فلا تبتئس بما کانوا یفعلون پس نوح غمگین مشو واندوهگین
مشو بدانکه این کفره وظلمه با تو میکنند نوح علیه السلم گفت رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا
وللمومنین والمومنات ولا تزد الظالمین الا تبارا گفته مراد به بیتی سرای نوح است یا کشتی یا مسجد او

وبه مومنین و مومنات امة محمد را خواسته است و درین دعا اشارتی و مومنانرا دران بشارتی
که حق تعالی نفس که دعا چیزدوستر از دعا شرمی دارد و چون دعا بد در حق کافران قبول کرد و باجابت
مقرون اولی و احری است که دعا خیر نیز در حق مومنین و مومنات اجابة کرده باشد و همه را
بدعا نوح آمرزیده و مستغرق رحمت و مستحق نعمت ابدی کرداند ان شاالله وحده واصنع
الفلک باعیننا ووحینا جون درختها بکمال رسید حق تعالی فرمود ای نوح کشتی بساز خانچ ما
می نمیم و می خوانیم وامر می کنیم و می فرماییم ترا جون جبریل علیه السلم وحی الهی بگزارد نوح علیه السلم
گفت یا جبریل من نجاری نمی دانم جگونه کشتی بسازم جبریل گفت نه حق تعالی فرموده و ترا امر کرده که
بساز که آن در نظر من است نوح تیشه برگرفت و بساختن کشتی مشغول شد و جون نظر عنایت
حق با او بود هیچ خطایی واقع نشد و هرچه میکرد همه عین صواب و خوب و پسندیده بود واصنع
الفلک نوح علیه السلم بعمل کشتی و ساختن آن مشغول شد و از قوم خود بکلی اعراض کرد و ترتیب
چوب و تخته و اوتاد و آلات و اسباب و ما یحتاج آن از قیر و آهن و امثال آن قیام می نمود وکلما مر
علیه ملاء من قومه سخروا منه و هرگاه که جمعی از قوم او بدو بگذشتندی و دیدندی که او دران کار سعی
می نماید یا یکدیگر گفتندی این مرد دعوی پیغمبری میکرد این زمان درود گری میکند و نزدیک رفتندی و
سخریة کردندی و گفتندی یا نوح قد صرت نجارًا بعد النبوة نوح علیه السلم بطریق جواب الاحمق
السکوت ملتفت بدیشان نمیشد و کار خود می کرد تا کشتی بیاری خدا تمام شد اندرون آنرا
بقیر بیندود و محکم کرد و بادبان و تمامت اسباب آن همه راست کرد و سه طبقه ساخت طبقه
زیرین برای جهارپایان و وحوش و سباع و میانین برای مسکن آدمیان و بالایین آشیانه مرغان
و درمدة ساختن و اتمام آن سخن بسیارست بقول زید بن اسلم صد سال در غرس و قطع و صد سال
در عمل کشتی صرف شد و گفته اند جهل سال در غرس و جهل در قطع و جهل در عمل کعب الاحبار می گوید
کشتی در مدة سی سال تمام شد و بقول عبدالله عباس کشتی در مدة دو سال تمام شد درازی آن
سیصد ارش هزار ارش تا منکب و پهنایش پنجاه ارش و سی ارش در هوا بالا آن کشیده و این اصح
اقوال است و بقول حسن بصری طول هزار و دویست ارش و عرض ششصد ارش و اهل تورات
می گویند درازی آن سیصد ارش و پهنایی پنجاه ارش و بالاش در هوا سی ارش و اهل انجیل می گویند
قوم عیسی علیه السلم بدوی جمع شدند و التماس کردند که از امت نوح یکی را باذن الله سبحانه و تعالی بر ما
او تعالی و تقدس زنده کن تا برای ما صفت سفینه نوح علیه السلم بکند عیسی علیه السلم عصا بر قبر

کعب بن حام بن نوح زد و پسرزاده نوح فی الحال بقدرة ربانی زنده شد و با محاسن سپید از قبر بیرون آمد عیسی
گفت پیر بودی که وفات کردی گفت جوان بودم اما جون تو عصا بر قبر زدی تصور کردم که قیامت برخاسته
است از هول روز رستخیز حنین سفید شد کعب بن حام گفت طول آن سفینه هزار و دویست و عرضش
سیصد ارش بود و سه طبقه بود از هر جنس جانوری گفتم اصحاب عیسی گفتند ما او را بخانه بریم تا برای ما
حکایتها می کند عیسی علیه السلم گفت او از ین جهان سیر برآمده است عالم آخرتش خوشتر آید اشان درین
حکایات بودند که کعب در قبر رفت و خفت و برد نیس نوح علیه السلم امت خود را جمع کرد اهل ایمان
همه حاضر شدند هر جند با پسر خود کنعان می گفت بیا و در کشتی نشین تا غرق نشوی التفات سخن او
نمی کرد و بوحدانیة خدا و بنبوة پدر خود ایمان نداشت و باری تعالی نوح را خبر داده بود که جون
آب از تنور برآید تو با اصحاب خود در کشتی نشین خنانکه فرمود حتی اذا جاء امرنا وفار التنور
و در معنی تنور مفسرانرا خلافست بقول عکرمه و زهری مراد روی زمین است یعنی نوح را اعلام کرد
که جون ببینی که آب از روی زمین برجوشد در کشتی نشین امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که وفار
التنور ای طلع الفجر و نور الصبح یعنی دران وقت در کشتی نشین که فجر طالع شود و فوران نور صبح باشد
و بقول حسن بصری و مجاهد و شعبی علیهم الرحمه مراد تنور است که نان می پزند و بیشتر مفسران برینند
و بروایت عطیه از ابن عباس آن تنور از سنگ بود و حوا انجا برای آدم نان پختی از ایشان بنوح رسید
و بعضی گفتند از آهن بود نوح را گفتند که هر وقت که آب از تنور برآید تو در کشتی نشین و در موضع
این تنور سخن بسیارست بقول مجاهد و شعبی در کوفه بود و نوح علیه السلم سفینه در اندرون مسجد اعظم
کوفه ساخت و تنور جون در مسجد میروند از دست راست داخل است قریب به باب کنده و فوران
آب از انجا نشان طوفان بود و اعلام نوح که وقت دخول و رکوب سفینه است مقاتل میگوید تنور
در زمین شام بود بموضعی که آنرا عین ورده خوانند و روایت کرده اند از ابن عباس که تنور در هندوستان
بود قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین باری تعالی میفرماید که ما نوح را گفتیم که از هر جانوری جفتی
ذکرا و انثی در کشتی بنشان نوح گفت بروردگارا من وحوش و طیور را جگونه بگیرم و دران حال اسانرا
بجا حاضر آرم حق تعالی فرمود من همه را پیش تو فرستم و مراد بزوجین دو چیزند که ایشانرا از هم نا گزیر ند
و هر یکی بوجهی محتاج آن دیگر باشند و از یکدیگر مستغنی نتوانند بود والمراد هاهنا الذکر والانثی
جون نوح در کشتی نشست حق تعالی سباع و طیور و وحوش را جمع کرد او بدست خود ایشانرا میگرفت
و در کشتی می انداخت واهلک الا من سبق علیه القول منهم یعنی در کشتی بنشان اهل و اولاد خود را الا

آنکسانرا که در سبق تقدیر ازلی بر هلاک و غرق ایشان حکم رفته از اهل تو که پسرت کنعان و زنش
واعله بود که هر دو غرق شدند ومن آمن وما آمن معه الا قلیل و با خود در کشتی نشان آنهارا که بتو
ایمان آورده اند و حال آنکه ایمان نیاوردند و تصدیق نکردند نبوه نوح الا اندکی و در عدد آمة نوح
علمارا اختلافست بقول قتاده و متابعانش هشت کس بودند نوح و سه پسر سام و حام و یافث با زنان
ایشان و بقول اعمش هفت کس بودند زن نوح را از میان اخراج میکند و بروایتی ده کس بغیر
نوح با سه پسر و شش کس از امت غیر از زنان ابن عشره مقاتل میگوید هفتاد و دو تن بودند از ذکور
و اناث غیر از نوح و زنان ایشان که مجموع هفتاد و هشت نفر باشند عبد الله عباس میگوید در کشتی نوح
هشتاد مرد بودند با زنان خود و نوح کالبد آدم و حوارا از قبر برداشته و با خود در کشتی نهاده بود و از
جانوران همه را جای داده و اول مورچه و آخر همه خررا چون خر سر و سینه و دستها در کشتی نهاد
ابلیس بجست و دنبالش بگرفت و نمی گذاشت و وقتی چنان مضیق نوح علیه السلم کم شد و از زبانش
بر آمد که ادخل وان کان الشیطان معک ابلیس چون این سخن بشنید دست از خر بداشت و او نیز در
کشتی آمد نوح گفت اخرج عنی یا عدو الله شیطان گفت نا جار دست از آنکه مرا از جای دهی میگوید
به پشت کشتی رفت و نوح طوفان میکرد و در روایات آمده که مار و کژدم پیش نوح آمدند که مارا
نیز در کشتی جای ده گفت شما مضره و بلا عالمانید ایشان عهد کردند که هر کس که در عالم تو برد ما شر خود
از آنکس مصروف داریم پس هر که بگوید سلام علی نوح فی العالمین از ایشان ایمن است میگویند نوح از
حیوانات غیر از ولود و بیوض را در کشتی نشانده بود از حشرات زمین که از گل متولد میشوند
و مثل زنبور و پشه و امثال آن هیچ در کشتی نبودند چون بسبب چهار پایان کشتی با رواث و ابوال
ملوث شد حق تعالی وحی فرمود که دنب پیل را بمالی و سفشار جنان کرد دو خوک نر و ماده از آنجا فر و
افتادند و آنرا بخوردند و پاک گردانیدند ناگاه خر بزن هر یک عطسه بزدند از سوراخ بینی ایشان هر یک
موشی بیرون جستند و نتایج بسیار شدند کشتی را سوراخ می کردند و خراب میشد حق تعالی فرمود
دست بر میان هر دو چشم شیر زن چون بزد بقدرة الهی دو گربه ذکر او انثی از آنجا بیرون جستند و گرد
موشان بر آمدند همه را بخوردند و کشتی از ایشان سالم ماند وقال ارکبوا فیها بسم الله مجریها و
مرسیها ان ربی لغفور رحیم نوح علی نبینا و علیه السلم بنام خدای عز و جل توسل کرد و در کشتی بنشست چون
خواستی که کشتی روان شود گفتی بسم الله جرت و بر توقف و استقامت گفتی بسم الله دست
و از زمین آب بر می آمد و از مجموع چشمها بر میجوشید و از آسمان باران بزرگ قطره خوش می بارید

تا که جمل ارتفاع از سر جبال راسیات و اطواد شامخات آب بگذشت خالق پادشاه عالم در کتاب کریم
میفرماید ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نجی الله علیه السلم
با امه خود بتمکین هر چه تمامتر دران سفینه ذات الواح و دسر نشسته و قادر حکیم تقدس و تعالی بحکم
تجری باعیننا جزاء لمن کان کفر آنرا بقدرت باهره خود روان کرده و آن سفینه دران دریا امواج طوفان
بنص وهی تجری بهم فی موج کالجبال مجوبا ذ دوان میرفت تا که بمکه رسید طواف موضع کعبه بکرد
و کنعان بر سر کوهی بلند رفته بود و از مضرة طوفان پناه با آن معتزل دلاه نوح آواز داد که ای پسر من بیا
و با ما در کشتی نشین و با کافران موافقت مکن و با ایشان مباش تا هلاک نشوی و هم چو کفار بعذاب
غرق مبتلا نگردی چنانچه حق تعالی از ان حکایت میکند ونادی نوح ابنه وکان فی معزل یا بنی ارکب
معنا ولا تکن مع الکافرین هر چند میگفت فایده نمی داد گفت من صبر کنم و التجا بکوهی
برم که صولت طوفان و غلبه آب از من منع کند نوح گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم پدر و پسر
درین مکالمه بودند که ناگاه بحکم وحال بینهما الموج فکان من المغرقین موجی سهمناک در آمد و کنعان در
ربود و بغرقش هلاک کرد و دل از وی برگرفت و شش ماه دران کشتی بر سر آب می بود و او را گرد
جهان می گردانید و بهر طرفی و ناحیه می دوانید تا که در تمامت اطراف و اکناف عالم بگشت اول
بجانب مغرب میرفت آنگاه بمشرق آمد هر جانداری که در زمین بودند هلاک شدند و در تمامت بسیط
زمین و زمان هیچ متنفس نماند الا عوج بن عنق که آب اورا تا بند حجزه بود که جای ازار جامه است پیش بود
میگویند چون نوح علیه السلم کشتی می ساخت تختها و درختها بودی که اورا قوة حمل آن نبودی عوج کرم
کردی و آنرا برای پیغمبر خدا بیاوردی و بسر کار بنهادی حق تعالی برکه آن چیز اورا از طوفان خلاص داده
در آثار آمده که در ابتدای طوفان آب در خانها و کوچها افتادی مادران بر کودکان خود می ترسیدند
و بروایت ابو العالیه و حسن بصری چنانکه مسطور شد باری تعالی اطفال را بموت هلاک کرده و اصلاب
و ارحام پدران و مادرانرا خشک و عقیم کردانده که در وقت طوفان هیچ طفل در میان این قوم نبودند
و درین روایت والعهده علی من رواه میگویند که مادری از شفقت فرزند را بدی گرفت و روی بکوه نهاد
هر چند میرفت آب بدانجا میرسید تا بسر کوه میرفت آب از رقبه اش در میگذشت کودک را بدو دست
بر هوا می داشت درچنین حالات می بودند تا غرق شدند پس کشتی نوح علیه السلم بشام رسید
و او با پروردگار خود مناجات میکرد و میگفت رب ان قومی کذبون فافتح بینی و بینهم فتحا و نجنی و من
معی من المومنین باری سبحانه و تعالی بحکم فانجیناه و اهله فی الفلک المشحون اورا و متابعان ورا خلاص داد

مباقات دانیض ثم اغرقنا بعد الباقین بغرق هلاک کرد انکه حق تعالی حکم فرمود. زمین را تا آبها
فرو برد و کوذ بارحسند و آسمانرا فرمود تا نبارد و باران بزمین نیاید بفرمان الهی بکلی آب کم شد
وامری که فرموده وحکمی که رفته در هلاک وغرق کفار بدعا نوح نافذ شد و او از شر وایذا ایشان
فراغتی ودل او رابرا ذکر ومناجات پروردگار خود حضوری حاصل آمد و سفینه نجاه بر سر کوه
جودی که در زمین شامست قرار گرفت و کلام ربانی که قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعدا للقوم الظالمین
عبارتست ازانچه کفتیم چون قضیه بدین درجه رسید نوح علیه السلم غراب را بفرستاد تا ببیند که
آب تا کجاست بیامد بمرداری رسید وبدان مشغول شد وفرمان برداری پیغمبر خدا را پس پشت
انداخت نوح او را لعنه کرد از آن جهت در نظر خلق مذموم است وپیوسته از بنی آدم خائف
وگریزان و کریه المنظر باشد آنکه کبوتر را بفرستاد و در آن زمان او را طوق نبود بیامد و بر زمین
نشست آب تا ساق پایش بود بوذ و از گل وحماة آب طوفان چنان سرخ شد و آب دریا که تلخ وشور
بقیه آب طوفانست که با آب اصلی آن ممزوج است حمامه برگ زیتونی بر منقار گرفت و بازآمد
کل اندوده بیامد نوح علیه السلم او را دعا کرد بامن وامان وانس واستیناس وانکشت مبارک
در کردن او بکشید مطوق ومزین شد فرکوب کشتی ده روز کذشته از ماه رجب بود و هبوط
روز عاشورا بود نوح علیه السلم از کشتی بیرون آمد و در پایان کوه جودی عمارتی بساخت وآن دیه
امروز معموریست در بلاد شام وبه سوق الثمانین معروفست وبعد از طوفان چنانچه در اول کتاب
مسطورست دویست وپنجاه سال وکویند سیصد سال بماند چون ملک الموت بر از قبض روح
بر سید کفت یا اطول الانبیا عمرا کیف وجدت الدنیا کفت چون رباطی که دو در دارد از ان
در در آمدم از دیگر بیرون میروم خانه فرموده که چون پایان بکشیدی تا زانو اندرون افتادی
ملک الموت کفت چرا خانه باندازه قامت خود نساختی کفت یکی را که چون تو کسی در پی باشد چکونه
دل دهد که خانه سازد یا بعمارت دنیا مشغول شود پس باری تعالی بحکم وجعلنا ذریته هم الباقین
معموره دنیا بفرزندان او مملو ومنتشر کردانید و در تواریخ آورده اند که آن جماعت بزرگ که با نوح
در کشتی بودند بعد از طوفان وفات یافتند نوح با سه پسر سام وحام ویافث بماند از ینجا که
والحاله هذه موجودند از نسل ونتاج وسلاله نوح اند از ین سه پسر واز ین جهت او را آدم ثانی کویند
وانتساب خلایق اولی العقل تمامت باوست نسب عرب وعجم وجمله انبیا واولیا از سام بن نوح
است

سودان واهل حبشه وزنج وبیشتر کفره وملوک ستمکار از حام وترکان ویاجوج وماجوج از یافث
کویند حام در کشتی مقاربت کرد بدان واسطه نوح او را لعنه کرد در رویش سیاه شد ودر تواریخ وسیر مشهورست
که نوح علیه السلم روزی خفته بود وجامه او را باد از وی دور کرده حام وبعضی اعضا او ظاهر شده
حام بدید و بخندید روش سیاه شد یافث بدید التفات نکرد و بپوشانید چشمهاش نیک شد سام
بدید بپوشانید وجامه بر بدن او انداخت پدر او را دعا کرد لاجرم سپید روی دنیا وآخرت و نیکنام
هر دو جهان ومحبوب خدا وخلق شد وتمامت انبیا ومرسلین واولیا وصادقین از نسل وی پدید آمد
وبعد از طوفان در مدت چهل سال دنیا معمور شد اما هرکز بدان درجه نرسید که پیش از طوفان بود
وفرزندان نوح از ین سه پسر در عالم منتشر شدند وهر یک اقلیمی وناحیه بدست فرو گرفتند ونوح علیه
السلم تا زنده بود دلش با کنعان می بود وبعد از طوفان با خدا تعالی مناجات کرد که بار خدایا تو
وعده دادی مرا که اهل مرا از عقوبت طوفان نجاة وخلاص دهی وپسر من کنعان از اهل منست و
هلاک شد ووعده تو حق است وتو از همه حاکمان حاکم تری الا فرزند من از چه سبب بود ومنه
قوله تعالی ونادی نوح ربه فقال ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین
حکم کردی قومی را نجاة وقومی را هلاک باری تعالی در جواب نوح فرمود یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل
غیر صالح که آن شرکست بخدا وتکذیب انبیا واز ینجا محقق میشود که نسبت ایمان قوی تر از نسبت صلبی است
که اینجا که ایمان نیست لیس من اهلک میکویند وآنجا که ایمان هست انما المومنون اخوة می فرماید فلا تسئلن
ما لیس لک به علم حق تعالی با نوح میکوید که تو مپرس وسوال مکن از چیزی که ترا بدان علمی ووقوفی نیست
وحقیقت آن حال اعلام تو نکرده باشند انی اعظک ان تکون من الجاهلین من که آفریدگار توام وعظ میکوم
وبندی دهم ونصیحت میکنم ترا تا سعی کنی که از جمله نادانان نباشی وچیزی که ترا بدان علم وشعور
نباشد نکویی ودر ین پسر خلاف کرده اند بقول ابو جعفر محمد باقر رضوان الله علیه پسر زنش بود
ونوح از ین جهت کفت من اهلی ونکفت منی وعبد الله عباس وجماعتی مفسران برانند که از صلب نوح
بود ومراد انه لیس من اهلک ای من اهل دینک برا انک آن پسر بر دین وملت تو نبود وکفته اند
انی اعظک ان تکون من الجاهلین یعنی تو دعا کردی بهلاک کفار وباز از من نجاة کافری سوال می کنی پس
نوح علیه السلم تمهید معذرت کرد وکفت رب انی اعوذ بک ان اسالک ما لیس لی به علم والا تغفر لی
وترحمنی اکن من الخاسرین باری سبحانه وتعالی بفضل وکرم بی پایان وبرحمت ومغفرت بیکران خود
عذرش بپذیرفت واو را دلدهی ونوازش فرمود وکفت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات علیک

و علی امم ممن معک واین بشارة دلالت میکند که فرزندان و ذریت ترا تا قیامت متصلست واشان بعضی
اهل ایمان باشند واز دوزخ ایشانرا امانست ومثوی و ماوای ایشان روضه رضوان و روح و ریحان
و فرادیس جنانست انکه پادشاه عالم جل جلاله با حبیب خود خاتم النبیین و سید المرسلین و رحمة للعالمین
صلی الله علیه و علیهم اجمعین خطاب میکند که قصه نوح از اخبار غیب است که بر تو وحی کردیم و ترا از ان
خبر دادیم و اعلام کردیم از حالی که ترا و قوم ترا مثل ان علم و خبری نبود پس در تو نیز در تبلیغ رسالت و اداء
نبوت بر ایذاء قوم خود صبر کن و بفرموده ما قیام نمای که اخر الامر سعادت و دولت و فتح و نصرت و فلاح
و نجاح و فیروزی و ظفر متقیان و ایمانیان و اسلامیان راست کما قال سبحانه تلک من انباء
الغیب نوحیها الیک ما کنت تعلمها انت ولا قومک من قبل هذا فاصبر ان العاقبة للمتقین
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء محمد و علی جمیع النبیین والمرسلین و علی آل
محمد الطیبین الطاهرین و علی الصحابة والتابعین و سلم تسلیما کثیرا عظیما ○

باب چهارم در نبوت و قضایای هود و رسالت و وقایع

صالح علیهما السلم و قصه عاد و ثمود و احوال اصحاب حجر قال الله سبحانه و تعالی والی عاد اخاهم
هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تعقلون بدانکه عاد پسر عوص بن ارم
بن سام بن نوح است و او عاد اول است و تمامت عادیان از نسل او بوده اند و هود پسر عبدالله بن
رباح بن الخلود بن عاد بن عوص است و انچه در اکثر تفاسیر و تواریخ مشهور و مسطورست هود بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح و از روزگار طوفان و انقراض نوح علیه السلم تا زمان نبوه ابرهیم علیه السلم
سه هزار و دویست سال فترة بوده و درین میانه جز هود و صالح پیغمبر نبوده اند و عاد و ثمود دو قبیله
بوده اند عاد بن عوص بن ارم مهتر و سردار قبیله بود حق تعالی هود را علیه السلم بدیشان فرستاد و صالح
را بثمود و نسبت هر دو قبیله بدیشان کرد که و عادا و ثمودا و قد تبین لکم من مساکنهم و منازل و مساکن
قوم عاد بزمین حجاز بوده میان مکه و شام و مسکن عاد بمکه اقرب بوده و مسکن ثمود بشام اقرب
و از مکه ابعد بمدینه که انرا حجر خوانند و اصحاب حجر هم از قبایل ثمود بوده اند قوله تعالی ولقد کذب
اصحاب الحجر المرسلین و حجر میان مدینه و شام است و ایشان تکذیب یک مرسل که صالح بود بیش
نکردند و باری تعالی مرسلین بلفظ جمع فرموده تنبیه بدانکه انکار یک پیغمبر انکار جمله پیغمبرانست
در اثار امده است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون بحجر بگذشت گفت لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا
انفسهم الا ان تکونوا باکین ان یصیبکم مثل ما اصابهم و ردا در سر کشیدی و راحله تیز براندی

تا وقتی که از ان وادی بگذشتی برای رفتی و قوم عاد بت می پرستیدند و در زمین حدا فساد میکردند
باری تعالی هود را که پسر عم ایشان بود به پیغمبری بدیشان فرستاد هرچند تبلیغ رسالت میکرد و
دران باب مبالغه و اجتهاد می نمود فایده نبود و سخن او می شنیدند و در گوش جای نمی دادند
طالب ایمان نصیحت پیغمبران چگونه قبول کنند بی حال کان هر که نصیحت کند قبول نکند گوش استماع ندارد نقلست
ایشان بقوة و شوکت و قد و قامت خود می نازیدند و می گفتند من اشد منا قوة و قامت بعضی از ایشان
صد ارش می بود و آنها که کوتاه می بودند شصت ارش و از ان باقات میفتاد و هشتاد می بود
و سر هر یک از ایشان هم چند قبه بود بزرگ و در آثار آمده که بعد از هلاک که کله ایشان از تن جدا شده
بود و رمیم و رفات گشته سباع در کاسه چشم و مناخر سر ایشان بچه می نهادند و او کار خود آنجا می ساخت
داده اند و عادت ایشان آن بود که می رفتند و بر سر کوهها و پشتها و بلندیها و بر سر جادها و راهها
که بن الجلبین بود خانها و مسکنها می ساختند و نشانها و علامتها نصب میکردند تا بسبب آن
آیات و علامات مسافران و روندگان بدانجا روند و ایشان با ایشان سخریه و افسوس و بازی کنند
هود علیه السلم گفت اتبنون بکل ریع آیة تعبثون والریع المکان المرتفع ایشان ملتفت سخن او
نمی شدند و چون بناها عالی و کوشکها مشید و قلعها و حصنها محکم و مجصص و آب خانها معتبر و مستحکم
بنوعی می ساختند که ان چنان تصور می کردند که جان ایشان در قبضه قدرت آفریدگار عالمیان نیست
یا ملک الموت را بر ایشان حکمی نیست و ایشان هرگز نخواهند مرد و خالدا ابدا در عمارات و حصون
و قصرها خود مخلد و موبد خواهند ماند هود علیه السلم میگفت و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون
هیچ حال منزجر نمی شدند و اگر خارج بد یکی از زیردستان طیش میکردند و در غضب میرفتند بطریق
جباران از سر قهر شمشیر و تازیانه بی باک وار می زدند و میکشتند هود علیه السلم هرچند میگفت
ازین شیوه و طریقه ترک کنید و از خدا بترسید و مطیع و منقاد پروردگار خود شوید و بترسید
ازان خدای که شما را داده است از مواهب و عطایا آنچه شما میدانید از مواشی و انعام و پسران و باغ
و بستان و چشمها و آبها روان آنچه شما بش گرفته اید از کفر و معاصی من می ترسم بر شما از روزی که عذابی
عظیم بر شما نازل شود و ذلک قوله تعالی واذا بطشتم بطشتم جبارین فاتقوا الله واطیعون واتقوا
الذی امدکم بما تعلمون امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم
هود علیه السلم هرچند ایشانرا بخدا میخواند و پند میداد و نصیحت و وعظ میگفت جواب میدادند که
سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین و او را بسفاهت و حماقت نسبت میکردند و تکذیب

قول او می کردند خاج باری تعالی از ان خبر میدهد و قران کریم بران ناطق است قال الملأ الذین کفروا
من قومه انا لنریک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین هود علیه السلم گفت یا قوم لیس بی سفاهة
ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی وانا لکم ناصح امین نصیحت میکنم شما را و
بتوبه و انابت باز میخوانم امینم تبلیغ رسالت و اداء نبوت و بعضی از مفسران میگویند یعنی
من درین کار امین و راستگو و صادق القولم چنانکه پیش از ین در میان شما امین و صادق بودم
او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم ذکری
فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون شما را عجب می آید که بیاید بشما از پروردگار شما یعنی
حکمی از کتب سماوی و کلامی از کلام الهی بر مردی از قبیله شما تا انذار کند و با خدا خواند شما را و از
کفر و مناهی باز دارد شما خود شکر این نعمت بگزارید و یاد آرید که بعد از قوم نوح شما را
خلیفه زمین ساخته اند و مملکت ایشان بشما سپردند و در خلقت شما بسطتی و طول و عرض و شوکت
و قوتی زیادت کردند نعمتها خدا را یاد کنید تا باشد که شما از جمله رستگاران باشید قالوا اجئتنا
لنعبد الله وحده ونذر ما کان یعبد اباؤنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین ایشان گفتند تو آمده
پیش ما تا ما یک خدا را پرستش کنیم و چندین خدایان متعدد را که پدران ما می پرستیدند بترک دهیم
ما هرگز این نکنیم تو اگر راست می گویی و در پیغمبری تو شکی نیست و درین دعوی صادق بیار بما
آنچه وعده میدهی از عذاب و عقوبت هود علیه السلم گفت قد وقع علیکم من ربکم رجس وغضب بدرستی
که واجب است و واقع آید بر شما و نازل شود از پروردگار شما عذابی و عقوبتی و بلایی و خشمی و
غضبی و سخطی اتجادلوننی فی اسماء سمیتموها انتم واباؤکم ما نزل الله بها من سلطان شما مجادله
می کنید با من در اسماء اصنامی که شما و پدران شما برای خود ساخته اید و این نامها بر ایشان نهاده و خدا
تعالی هیچ حجتی و بینتی و برهانی بران نفرستاده فانتظروا انی معکم من المنتظرین پس شما عذاب را منتظر
باشید که من نیز با جمله از جمله انتظار برندگانم و منتظر هم و می نگرم تا خدای تعالی با شما چه کند و برای شما
از عذاب چه میفرستند فانجیناه والذین معه برحمة منا وقطعنا دابر الذین کذبوا بایاتنا
وما کانوا مؤمنین پس ما که آفریدگار عالمیانیم و حل و عقد و رحمت و مغفرت و وبال و نکال خلایق بقبضه
قدرت و عقده حکم ماست بفضل و کرم خود هود را با کسانی که با او ایمان آورده بودند نجات و
خلاص دادیم و دمار از انها که تکذیب آیات ما کردند از کتب و رسل برآوردیم و قطع نسل
ایشان کردیم و باستیصال کلی در هلاک ایشان حکم فرمودیم بدان سبب که ایشان نه از جمله مومنان

و مصدقان و مخلصان بودند و منازل قوم هود در احقاف بود زمینی بسیار ریگ از اعمال یمن
میان عمان و حضرموت و ایشان در تمامت روی زمین منتشر شده و بقوت و شوکت اهل آن دیار را
مقهور کرده و تمامت بت می پرستیدند و نام اصنام معتبره ایشان صدا و صمود و هبا بود حق تعالی
هود را علیه السلم برسالت و نبوت بدیشان فرستاد هر چند در ارشاد و هدایت ایشان سعی مینمود
و راه حق بر ایشان کشاده می داشت ایشان بر قرار و قاعده بر کفر و فسق اصرار می نمودند و در
ایذاء او علیه السلم مبالغه می کردند و می گفتند ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی الهتنا عن قولک وما نحن
لک بمؤمنین تو که برسالت و نبوت از خدا خود بما آمده ترا هیچ سندی و حجتی نیست و بقول تو خدایان
خود را ترک ندهیم تا یک خدا ترا که منفرد و یگانه است عبادت کنیم و ما خود هرگز بتو و خدای تو ایمان
نیاریم و خدایان ما خود مکافات و مجازات تو بکنند و ذلک قوله تعالی ان نقول الا اعتراک بعض الهتنا
بسوء هود علیه السلم گفت انی اشهد الله واشهدوا انی بریء مما تشرکون من دونه فکیدونی
جمیعا ثم لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط
مستقیم فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم ویستخلف ربی قوما غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی
علی کل شیء حفیظ و هود علیه السلم بحسب و نسب بهترین و بزرگترین قوم عاد بود چون ایشان در
نزد او مصر شدند باری تعالی بر ایشان خشم گرفت و سه سال باران نفرستاد و برکات آسمان و نبات
زمین از ایشان باز گرفت تا کار ایشان بسختی و قحط رسید و مجاهده و زحمتی کشیدند و در ان زمان
هر طایفه از کافر و مسلمان و مومن و منافق که بلایی و شدتی بدیشان رسیدی نجات و فرج و
خلاص و مناص از ان محنت از خدای تعالی بتوسل خانه خدا جستندی و بنزدیک کعبه رفتندی و تضرع
کردندی و درین وقت خلقی بی شمار از ملل و ادیان مختلفه در مکه مجتمع شده تعظیم و حرمت حرم خدا
می داشتند و اکابر و اهالی مکه از عمالقه بودند از فرزندان لاود بن سام بن نوح و مهتر قوم از
عمالیق معویه بن بکر بود و مادرش کلهده بنت الخیبری هم از عادیان و او در ظاهر مکه می نشست
خارج از حرم چون قوم هود از فقدان باران بقحط و تنگی گرفتار شدند و کار سنگین مینمودند و باری
تعالی اول عذاب جوع بر ایشان غالب گردانید گفتند جماعتی از شما کارسازی کنند تا بمکه روند و از خدای
تعالی سقایه کنند و برای ما آب بخواهند لذا از جمله قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل و عتیل بن صند
بن عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیر که در میان ایشان اسلام و ایمان پنهان می داشت و بهود علیه السلم
تصدیق کرده در خلوة بعبادت پروردگار و آفریدگار خود قیام می نمود و جلهمة بن الخیبری

که خال معویه بن بکر بود و لقمن بن عاد الاصغر که بسر صد بن عاد الاکبر است هر یکی از ین جماعة
با طایفهٔ از خواص و اقربا خود روانه شدند و تمامت جمعیه ایشان هفتاد نفر بودند جون بمکه رسیدند
بخانه معویه بن بکر نزول کردند او در ترحیب و تکرم و تعظیم و احترام ایشان باقصی الغایه بکوشید
و ایشان با آنکه در احقاف می بودند همه اخوال و اصهار او بودند فی الحال شراب ایشان بداد و بعیش
و طرب و لهو و لعب مشغول شدند و دو جاریه مغنیه از آن معاویه برای ایشان غنا می کفتند و جنگ و
نی و غیر آن می نواختند و ایشان از قحط و کرسنکی جسته و بشکر تنعم بیعهون فراموش کرده بودند که بجه کار
آمده بودند تا یک ماه بران بکذشت و یک ماه دیکر در راه بوده بودند معویه را تشویش اقارب و عشایر
می بود که بقحط و کرسنکی کرفتار بودند و ایشان جون مهمان و بودند مظنه آنکه مبادا تصور کنند که از
دارایی و ضیافت ایشان بتنک آمده است ازان معنی هیج اظهار نمی کرد و ایشان خود متنبه
نمی شدند جون معویه سکرت و غفلت و طول مقام و کثرة مکان و امتداد زمان بدید این قضیه عظیم
بروی متحتم بود که مردم از غایت شده و زحمت ایشان افرستاده بودند تا باشد که کسی بفریاد ایشان
رسد و چاره و تدبیر حال ایشان کند و اینها را جون نعمت و رفاهیه تمام بود التفات و تعلق
بحال متخلفان نمی بود و معویه را حیا مانع میشد که بکوید که شما را بجه کار فرستاده اند و قوم
شما از تشنکی و کرسنکی هلاک شدند این حال با آن دو کنیزک کوینده برسبیل مشاورة اظهار کرد
ایشان کفتند تو شعری مناسب این حال بکو تا ما بطریق غنا بر ایشان خوانیم باشد که متنبه شوند
و این معنی محرک ایشان شود پس معویه بن بکر این ابیات بکفت شعر

الا یا قیل ویحک قم فهینم ٭ لعل الله یصحبنا غماما ٭ فیسقی ارض عاد ان عادا ٭ قد امسوا ما یبینون الکلاما
من العطش الشدید فلیس نرجو ٭ به الشیخ الکبیر و لا الغلاما ٭ و قد کانت نساءهم بخیر ٭ فقد امست نساءهم عیاما
و ان الوحش تاتیهم جهارا ٭ و لا تخشی لعادی سهاما ٭ و انتم ههنا فیما اشتهیتم ٭ نهارکم و لیلکم التماما
فقبح وفدکم من وفد قوم ٭ و لا لقوا التحیة و السلاما ٭ جون جاریتان بدین ابیات غنا می زدند
ایشان متنبه شدند و با یکدیکر کفتند شما را فرستاده اند که از جهت آن بلا و مشقة که بقوم شما
نازل شده است استغاثت و تضرع کنید و شما جندین مدة اینجا مقیم شده و ازان بغافل بوده ملتفت
نشدید برخیزید و درین حرم روید و برای قوم خود استسقا و استدعا کنید تا مرثد بن سعد بن
عفیر که مسلمان پنهانی بود و بهود ایمان داشت کفت والله که بدعا شما خدا تعالی ایشان را آب ندهد
الا وقتی که شما و ایشان باتفاق فرمان پیغمبر خدا هود نبی علیه السلم ببرید و توبه و انابت کنید

و بدرکاه آفریدکار خود بازکردید و از افعال بد کفر و شرک و فسق و عصیان اجتناب نماید و
اسلام خود درین حال اظهار کرد و کفت شعر عصت عاد رسولهم فامسوا ٭ عطاشا ما تبلهم السماء ٭
لهم صنم یقال له صمود ٭ یقابله صداء و الهباء ٭ فبصرنا الرسول سبیل رشد ٭ فابصرنا الهدی و جلا العماء ٭
و ان اله هود هو الهی ٭ علی الله التوکل و الرجاء ٭ ایشان جون از مرثد بن سعد این کلمات بشنیدند با
معویة بن بکر کفتند که مرثد بن سعد را درخانه بکذار اما نمیخواهیم که او در دعا با ما شریک باشد جه
دین ما ترک کرده است و در دین متابعت هود کرده جون برای استسقا ایشان بمکه رفتند مرثد بن
سعد از منزل معویة بن بکر بیرون آمد و هنوز ایشان بدعا مشغول نشده با ایشان رسید و برابر کعبه
بایستاد و دست بدعا برداشت و کفت اللهم اعطنی سولی وحدی و لا تدخلنی فی شی مما یدعو به وفد عاد
و قیل بن عنز راس و رئیس قوم عاد بود و اصحاب او کفتند اللهم اعط قیلا ما سالک و اجعل سولنا مع سوله
و سید عاد لقمن بن عاد الاصغر بود او در حال دعا از وفد خویش تخلف نمود و با ایشان در دعا مشارکت و
مساهمت نشد جون وفد عاد از دعا فارغ شدند لقمن بمقام دعا رفت و بایستاد و کفت اللهم جئتک وحدی
فی حاجتی فاعطنی سولی و سال الله تعالی طول العمر فعمر عمر سبعة انسر و عمر هر نسری هشتاد سال می باشد
لقمن بن عاد هر کس میکرفت تا منتهی می نهادند و بجه می کردند و آنرا می پرورد و نکه میداشت تا که می مرد
پس یکی دیکر میکرفت تا هفتم را که لبد نام بود بزرک کرد و بمرد لقمن نیز بموافقت او رحلت کرد و قیل
در دعا می کفت یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا فانشا الله تعالی سحاب ثلثا
باری تعالی بدعا قیل سه ابر بفرستاد سفید و سرخ و سیاه و ازان سحاب آواز آمد که یا قیل ازین سحاب
هر کدام که میخواهی برای خود و قوم خود اختیار کن قیل بتصور آنکه در ابر سیاه باران بیشتر باشد کفت
اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء پس منادی ندا در داد که اخترت رمادا ورمددا
لا یبقی من آل عاد احدا خاک و خاکستر بر سر خود کردی و دمار از قوم عاد بر آوردی حق تعالی
آن سحابه سودا را که عباره قیل بود و باد عذاب و عقوبه و نکال و نقمه در آن تعبیه کرده بجانب
احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و اول کسی که بران مطلع شد زنی بود هم از قبیله ایشان مهدد نام
جون آن حال برو منکشف شد و بظهور آن حادثه وقوف یافت صیحه بزد و بیفتاد جون با خود
آمد برسیدند که جه دیدی که جنین بیهوش شدی کفت بادی و صاعقه می بینم که همجو اشعه درخشد
و مردانی را می بینم در پیش استاده و آنرا می کشند و می آرند اما مردان ایشان که آن سحابه دیدند
که روی باودیه و خیل خانه ایشان نهاده می رفت خرم و شادان شدند و یکدیکر بشاره می دادند

که این ابریست که ما را باران خواهد داد و از بن مشقت خلاص خواهیم یافت و ما را اسبیا و
خصب عیش و فراخی نعمت خواهد بود خالق بادشاه قهار جبار در سورة احقاف که اخرین
حوامیم است ازان حادثه براء دوست خود سلطان انبیا و سردار اتقیا محمد مصطفی علیه صلوات
رب الارض والسما حکایت میکند و میکوید فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض
ممطرنا باری تعالی بر سبیل اشان خطاب میکند و میفرماید که طن شما خطاست این ابر
باران نیست این سحابه است که شما را از تشنگی و کرسنگی نجات دهد این آن عقوبه و عذابست
که شما بدان تعجیل میکردید و بر سبیل سخریه با هود میکفتید و در بل و بال و نکال بر طریق استعجال
بلفظ میکفتید که فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین ما این بفره بیعمر خود کهیم و اورا یاری دلفم
وان سحابه عقوبت بر سر شما فرستادیم تا بفرمان ما دمار از روزگار مردان و زنان شما برارد
و مال و منال و انعام و مواشی شما را در هوا پران کند و همه را هبا منثور کرداند و نبی صادق ما
از شر و ایذا شما خلاص یابد و چون در صبح آید برخیزد و در مساکن شما نکرد دیار نبیند و قصرها
و کوشکها و حصنها و قلعها که بحکم لعلکم تخلدون میساختید تا دران جاوید بانید همه را خراب و یباب
یابد و بغیر از مساکن و مواطن و منازل و عمارات معطله شما هیچ نه بیند که سزا بدکاران
و مکافاة کافران و مجرمان اینست کما قال سبحانه بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم
تدمر کل شیء بامر ربها فاصبحوا لا یری الا مساکنهم کذلک نجزی القوم المجرمین و بعضی قرا
لا تری الا مساکنهم بفتح نون خوانده اند و بدین تقدیر خطاب با محمد باشد صلوات الله و سلامه علیه
که ای نبی ما محمد بدیار ایشان که دری غیر از مساکن ایشان هیچ دیگر نه بینی هود علیه السلم
چون بدانست و احساس کرد که آن باد عذاب و سحابه عقوبتست بجانب عین ینبع رفت و
خطی بر خود و بر مومنانی که از امت او بودند و اورا تصدیق کرده و ایمان آورده بکشید و دران
میان با یاران ایمن بنشست و بذکر و عبادت خدا مشغول شد عبد الله عباس رضی الله عنهما
میکوید هود علیه السلم با قوم خود در حظیره رفت و بادی نرم و نسیمی خوش بر ایشان می وزید
و ایشان را مروح میداشت پس باری تعالی حکم واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها
علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما یعنی هفت شب و هشت روز متواتر و متوالی و متتابع
و دمادم و بیابی بر ایشان مسلط کرد و این ایام عجوزست که در آخر زمستان در تقاویم منجمان
ثبت میکنند و کویند ازین جهت این ایام را این نام نهاده اند که ازان قوم پیرزنی در سنی از

از زمین رفت و انجا می بود روز هشتم باد که از هلاک همه فارغ شده بود درانجا نفوذ کرد
و اورا بکشت و بعد ازان باد فرو افتاد و منقطع شد و کویند براء انکه در آخر عجز زمستان باشد
و ایام ثمانیه را در عرب هر روزی را نامی است و پیش ایشان مشهور و معروفست صن صنبر
و بر آمر موتمر معلل مطفی الجمر مکفی الظعن و شاعر هفت ازان نامها را در دو بیت آورده
است و هشتم را ترک کرده ماذا مضت ایام شهلتنا بالصن والصنبر والوبر
و بآمر واخیه موتمر و معلل و مطفی الجمر شهر بن حوشب از عبد الله عباس روایت میکند
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی هیچ بادی و بارانی نفرستاد الا بمقدار
معین و مکیالی مقدر اما در روز هلاک قوم نوح و قوم هود که باران و باد دران روز
بفرمان آفریدکار خود بر فرشتگان و خازنان و نکهبانان عاصی شدند و نافرمانی ایشان کردند
و بی مقدار و اندازه بیرون آمدند و چون ایشان غالب شدند و مجال نیافتند خازنان و موکلان را
با ایشان مقاومت ممکن نبود بمرکز خود می آمدند تا که فرمان حق در رسید که باز ایستید که حکم
ما نافذ شد و امر ما با قضا و قدر ما موافق افتاد انکاه منقطع شدند پس رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت بخواند انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة بنسبت با قوم نوح و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر
عاتیة بنسبت با قوم هود و باد درین روز هم طاغی بود و هم عاتی و اکثر ایشان در صحرا
می نشستند و انعام و مواشی در صحرا میکذاشتند و بیشتر اوقات خیمها زده و سرابردها کشیده
و اطفال و عورات در کهوارها و کجاوها و مهارها کرده تا وقت کوچ بر ایشان آسانتر باشد اول چیزی
که ایشان را بر وقوع عذاب تعریف و تنبیه کرد باد بود که در آمد ایشان نکاه کردند مردان و کودکان
و چهاربایان را دیدند که در هوا بین الارض والسما پرواز کنند و باد سنکها از زمین بر هوا بر آن میکرد
و بر مغزها ایشان میزد و هلاک میکرد ایشان درین نظاره که باد خیمها و سایوانها و کهوارها و کجاوها
مع ما فیها بر هوا می برد و تار و مار میکرد ایشان درین حالت قصد آبادانی کردند و در خانها دویدند و
درها محکم بستند باد از عقب ایشان در رسید و در خانها بر کند و بر هم شکست و خرد و مرد کرد
و ایشان را بیرون انداخت همه درمیان آن ریک کانهم اعجاز نخل خاویة نهادند حق تعالی باد
را فرمود تا ایشان را شیوآن ریل پنهان کرد ایشان تحت الرمل دران سبع لیال و ثمانیة ایام ناله
و زاری میکردند تا نفس منقطع شد و مردند باد بفرمان بادشاه عالم عز و علا ریک از سر ایشان دور کرد
و مرغانی سیاه بفرستاد تا ایشان را بمخلب و منقار می بردند و در دریا می انداختند و بروایتی

هم باد ایشانرا می برد ودر دریا می انداخت و این باد را حنابع کفتیم مقداری معین بود و در حدیث
است که در خزینه بمقدار حلقه انکشتری باز کشوده بودند قیل با وفد عاد که بدعا رفته بودند با پیش
معویه بن بکر رفتند چون قرار کرفتند وشب درآمد مردی را دیدند که دران شب ماهتاب
برناقه نشسته ایشانرا خبر داد که امشب شب سیم است از مصیبه وهلاک قوم عاد واز ایشان
متنفس نماند و این شخص از قوم هود بود که باعلام احوال آمده بود احوال هود پرسیدند که کجا
از عادیان مفارقت کرد کفت بساحل دریا و قوم او هنوز در شک اند وباور نمی کنند که حق تعالی
با قوم عاد چه کرد هزیله بنت بکر که خواهر معویه بن بکر بود کفت راستست بخدای کعبه واین حدیث
نقل است ودرین شکی نیست هود علیه السلم بعد از هلاک قوم بیست وهفت سال خدایرا عبادت
کرد و مدة عمر او چهارصد و شصت سال بود و بروایتی صد و پنجاه سال و در مکه شرفها الله مدفونست
وقرار چنان بود که هر پیغمبری که از قوم کفار امت خود خلاص می یافتند بمکه می آمدند و با صالحان
امت بعبادت خدا مشغول می شدند و ذکر و تسبیح حق عز وعلا میکردند حتی اتاهم الیقین و از
عبد الرحمن بن سابط روایتست که نود و نه پیغمبر مرسل میان رکن و مقام در خاک اند وقبر
هود و شعیب و صالح و اسمعیل بن ابرهیم علیهم السلم در حضرموت است در کثیب احمر والله اعلم

حدیث صالح علیه السلم و او پسر عبید بن آسف بن ماسح بن عبید بن حادر بن ثمود است
وازو تا ابرهیم هیچ پیغمبری نبود و هود و صالح هردو بر شریعت نوح علیه السلم بودند و احکام و
شرایع ایشان مشتمل بر صحف او بود و این شرع به ابرهیم علیه السلم منسوخ شد و مدة عمر صالح بر اصح
اقوال پنجاه وهشت سال بود و دویست و پنجاه و چارصد نیز کفته اند و بیست سال در میان
قوم تبلیغ رسالت کرد بعد از عقر ناقه و باری سبحانه وتعالی او را بثمود که پسر عاثر بن ارم بن سام
بن نوح است فرستاد و صالح چنانک کفتیم از فرزندان حادر بن ثمود است و ایشان بعد از انقطاع
وانقراض قوم عاد ظاهر شدند و بعبادت و آبادانی زمین مشغول می بودند تا که مملکت بدست
فرو کرفتند و خلافت زمین باز بایشان افتاد و حق تعالی عمر ایشان دراز کرد اند چنانچ خانها که از
خشت و کل می ساختند خراب میشد و ایشان با قوه وشوکه زنده می بودند و در معاش خصب و
سعت تمام پدید کرد که بدان سبب در زمین فساد و تباهی آغاز نهادند و خانها باطراف جبال بردند
وازسنکها خانه می ساختند و نقشها می نهادند و عبادت اوثان و پرستش اصنام بنیاد نهادند و صالح
علیه السلم درمیان ایشان بقدر و مرتبه و فضل بزرک حسب و نسیب بود باری تعالی او را به پیغمبری

٤٠

بدیشان فرستاد دراول شباب و عنفوان جوانی در میان ایشان دعوت رسالت میکرد و
جد و اجتهاد می نمود تا که بیرشد و ایشان ایمان نیاوردند و تصدیق او نکردند الا طایفه قلیل
ضعیف قال الله سبحانه وتعالی والی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب
و مراد اخوه نسب است نه دینی چنانچه در هود کفته شد صالح علیه السلم ایشانرا با خدا خواند وکفت
بپرستید و فرمان برید و عبادت کنید خدایی را که منفرد و یکانه و بی همتاست نیست شما را و
عالم و عالمیانرا خدای الا او تعالی و تقدس شما را و پدر شما را که آدم است او آفریده است از قبضه
خاک زمین و معماری و پادشاهی آن بشما داد و عمری دراز ارزانی فرمود که سیصد با هزار در نعمت
ورفاهیت تنعم می کنید و در خلافت و حکومت و شاذکامی کامران می باشید شکر این نعمت ورضا
آفریدکار خود به استغفار و انابت بکذارید و توبه کنید و با درکاه او روید و کفران و ناسپاسی مکنید
تا نعمت باز نکیرد و شما را بعذاب و عقوبه مبتلا نکند که پادشاه عالم جل جلاله با بندکان خویش
نیکوکار نزدیک است ونحن اقرب الیه من حبل الورید بر این سخن دلیل است و دعا ایشان زود
باجابت مقرون نیست ایشان در جواب صالح کفتند یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا ای صالح تو
درمیان ما پیش ازین از آن جمله بودی که ما را بتو امید ما بود که سید قوم و عاقل جهان و نیک
خواه ما باشی وشاید که با دین ما آیی و بقوت دین و ملت و عشرت و اقربا خود کمی عقل
و کفایت و تدبیر تو اینست که اتنهینا ان نعبد ما یعبد اباؤنا منع میکنی و باز می داری ما را
از آنک عبادت و پرستش کنیم خدایانی را که پدران ما آنها را پرستیده و حقیقت آنک ما در شکیم
ازان خدایی که تو ما را با و دعوت میکنی و با و میخوانی چه این سخن که تو میکویی موقع ریب و موضع شکیست
واننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح علیه السلم چون در دعوة الحاح میکرد و در تبلیغ
رسالة سعی و مبالغه مینمود و در تخویف و تحذیر میکوشید ایشان کفتند البته ما را آیتی و حجتی و
برهانی باید که مصداق کفتار و معیار کردار تو شود و حقیقت تو ما را یقین کردد تا ترک باطل کنیم
و متابعت و موافقت تو در آییم صالح علیه السلم کفت ازین کدام آیت میخواهید از آیات و
بینات الهی کفتند اینک تو روز عید با ما بیرون آیی و ایشانرا هر سال در روزی معین معلوم معروف
عیدی بوده که اوثانرا بیرون می بردند و اصنام را زینت می کردند چون درانروز با ما موافقت کنی
تو خدای خود را بخوانی وازوی چیزی بخواهی و ما نیز از خدایان خود حاجتی بخواهیم اکر خدای تو

حاجت نقد واکید ما متابعت تو کنیم و اگر خدایان ما مراد ما بدهند ترا متابعت ما باید کرد بدین
قرار اتفاق کردند تا روز عید اصنام را بیاراستند و همه را بجواهر مرصع کردند و بمصلی بردند صالح
علیه السلم با ایشان بیرون رفت بتان را بنهادند و از بتان خواهش کردند که دعا صالح مستجاب
نگردانند و هرچه بخواهد مرادش ندهند و آنچه از خدا خود خواهد ایشان که بزعم کفار خدایان
کوچک اند نگذارند که خدای بزرگ هیچ نوع مطلوب و مقصود صالح علیه السلم مهیا کند بعد از دعا
جندع بن عمرو بن حواس که دران وقت سید قوم و مهتر ثمود بود گفت ای صالح اگر پیغمبری و خدای تو
بر حق است و درین دعوی صادق برآر ازین صخره که منفرد است بر ناحیه حجر و آنرا کاثبه خوانند
ناقه بختی شکل بزرگ شکم بسیار موی که ده ماهه بچه در شکمش باشد بیرون آر که اگر تو ازین صخره
برآر ما این ناقه بیرون آری ما تصدیق تو کنیم و بتو ایمان آریم صالح علیه السلم برین شرط از ایشان
عهد و مواثق موکد بستد که بعد از اخراج ایمان آرند و تصدیقش کنند و ایشان عهد کردند و میثاق
غلیظ بستند صالح علیه السلم برخاست و روی بقبله کرد و دو رکعت نماز بگزارد و پروردگار
خود را باسما عظامی که میدانست بخواند و دعا کرد دیدند که آن صخره ساعة فساعة بزرگ می شد تا
چندان برآمد که شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد و قوم ثمود و امت صالح نگران که ناگاه آن
شتر که صخره بر طرفی از اطراف آن بود حرکتی بکرد و صخره منصدع شد و بشکافت و ناقه مخرجه
عشراء جوفاء و براخاع موصوف و معهود بود بیرون آمد که بزرگی و مسافه ما بین الجنبین او را صفت
نتوانند الا آفریدگار او تعالی و تقدس و در حال بچه مثل او ازو زاییده شد جندع بن عمرو که این معجزه
ظاهره و بینه باهره بدید از سر اخلاص ایمان آورد و بوحدانیت و ربوبیت خدای عز و جل اقرار کرد و
بنبوت انبیا با نبوت و رسالت صالح اعتراف نمود و جمعی از خواص و عشیره او بموافقت او ایمان آوردند
و اشراف و اکابر قوم ثمود میخواستند که تصدیق صالح کنند و ایمان آرند از شیاطین الانس که در میان
بودند مثل ذواب بن عمرو بن لبید و حباب که صاحب اصنام و اوثان بود و رباب بن صعر که کاهن
ایشان بود و اینها همه از اشراف قوم بودند مانع شدند و آن طایفه را از راه خدا باز داشتند لاجرم
الا لعنة الله علی الظالمین الذین یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا صفت و شعار و خاص حال شان
ایشانست چون بعد از اخراج ناقه ایشان بمکابره و عناد مصر شدند صالح علیه السلم گفت یا قوم
اعبدوا الله ما لکم من اله غیره قد جاءتکم بینة من ربکم هذه ناقة الله . اضافه آن بر سبیل
تفضیل و تخصیص با خدای تعالی کرد لکم آیة فذروها تأکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء

فیأخذکم عذاب الیم ناقه با بچه در میان ایشان بماند و برگ درختان ایشان میخورد و
نباتات می چرید و آب ایشان یک روزه ورد خود تمام می آشامید و بحکم قال هذه ناقة لها شرب حظ
و نصیب من الماء و لکم شرب یوم معلوم بطریق عقب آب می آمد آن روز که ورد او بود سر در
چاه بردی و آن مشهورست در حجر به بئر الناقه و سر بر نداشتی الا که چاه را خشک گردانیدی و یک قطره
رها نکردی چون سر برداشتی پایها منفرج گردانیدی و از یکدیگر دور نهادی تا شیر در پستان پر شدی
ایشان بیامدندی و هرچند خواستندی بدوشیدندی و آن روز بعوض آب همه شیر می آشامیدند
و بعضی ذخیره میکردند و ناقه ازان راه که آمده بودی نتوانستی بازگشتن از راه دیگر برفتی تا باز که نوبت
او بودی روز دیگر چاه پر آب مملو شدی قوم آمدندی و بردندی و آن روز بکار داشتندی و برای روز
ناقه ذخیره کردندی درین رفاهیه و نعمة مدتی مدید بماندند در بعضی روایات آمده که مدت سی سال
ناقه را در میان قوم ثمود مکث افتاد و ایشان را انعام و مواشی از ابل و بقر و غنم بسیار بودند چون
تابستان شدی ناقة الله بظهر وادی رفتی و آنجا ماوی ساختی و مواشی ایشان ازوی بگریختندی و در بطن
وادی آمدندی و از شدت گرما مضرت بدیشان رسیدی و زمستان ناقه در اندرون وادی جا گرفتی و مواشی
ایشان بظهر وادی سرما خوردندی و نحیف و نزار شدندی و بسیار بمردندی و این معنی بر سبیل ابتلا
و اختبار و آزمایش آن قوم بود تا که این صورت بر ایشان سخت شد و ایشان جهت چارپایان خود بتنگ
آمدند و دل بر عقر ناقه نهادند و اظهار نافرمانی کردند و با خدا و رسول خدا عناد و معصیه بنیاد
نهادند و بران اتفاق اجماع نمودند و دران قبایل دو زن بودند یکی عنیزه نام کنیتش ام غنم
دختر غنم بن مجلز زن ذواب بن عمرو و بغایت پیر و خرف اما دختران جمیله داشت و مال و مواشی
بی حساب دوم صدوف بنت المحیار زنی صاحب جمال با کثرت منال و مال و هر دو را با صالح علیه السلم
دشمنی تمام بود و در عقر ناقه سعی بلیغ می نمودند جهت مضرت بنسبت با انعام و مواشی ایشان صدوف مردی
را از قوم ثمود حباب نام طلب کرد و حسن و جمال و کثرت اموال خود بروی عرضه کرد و گفت مهر من عقر
ناقه است حباب قبول نکرد و ابای کلی کرد و بسرعم او مصدع بن مهرج را بخواند و همان قضیه با وی در میان
نهاد او بر حسن او فریفته شد عقر ناقه را قبول کرد و عنیزه بنت غنم قدار بن سالف را بخواند و
او مردی احمر ازرق قصیر بود و بحرامزادگی مشهور نه از آن سالف بود اما ولد الزنا بر فراش او بود بضروره
نسبت بدو کردند دختران خود را بروی عرض کرد که هر کدام که میخواهی مهرش عقر ناقه است و قدار
در میان قوم عزیز و منیع و رفیع القدر بود و مصدع نیز قرین او شد بموافقت یکدیگر هفت کس را

ازاشرار قوم بغریفتند و ننه تن شدند و بعقر ناقه عهد کردند و دل بران نهاذند و مترصد ناقه می
بوذند تا آن روز که نوبت ورد او بود کمین کردند در یک طرفی تا جون ناقه از آب باز گردد بزنند
قدار بدره گذر ناقه بد اصل صخرهٔ کمین کرد و مصدع جای دیگر ناقه مصدع بگذشت تیری بینداخت و
بدین معضل ساق ناقه نفقه عنیزه بیرون آمد و دختر خوذ را که خوبترین زنان آن زمان بود بنموذ تا
حسن و جمال خوذ بر قدار عرضه کرد قدار که اورا بدید شمشیر بکشید و بر ناقه حمله آورد و عرقوبش را از
هم جدا کرد ناقه بیفتاذ و بانگی بکرد تا بچه متنبه شود و بگریزد بس ناقه را نحر کردند و اهل شهر و قوم
ثمود بتمامی بیرون آمدند و گوشت قسمت کردند و می بخندند و می خوردند و بدان افعال قبیح و صنیعه خشنه
شاذی میکردند بچه ناقه جون آن صورت بدید بناه با کوهی داذ نامش صنو بود و بروایتی قاره صالح را
ازان واقعه خبر کردند بیامد قوم رو بذو نهاذند و عذر میخواستند که مارا ازین خبر نبود فلان و فلان
کردند و مارا درین گناهی نیست صالح گفت بروید اگر بچه ناقه را باز توانید آورد که در میان شما باشد
شاید که حق تعالی عذاب از شما دفع کند و عقوبه دفع شود بطلب آن بیرون رفتند جون بدیدند که بر
سر کوه استاذه است رفتند که بگیرند باری سبحانه و تعالی آن کوه را بفرموذ تا سر با عنان آسمان
کشید خنانچه مرغ بر سر آن نتوانستی برواز کرد صالح علیه السلم بیامد جون نظر بر بچه ناقه انداخت بگریست
و اشک از جشمه جشمش روان شد بچه جون صالح را بدید سه ناله بکرد و همان صخره که مادرش ازانجا
بیرون آمده شکافته شد اندرون رفت و همانجا قرار گرفت صالح علیه السلم فرموذ که بهر آوازی
شمارا یک روز مهلت است روز جهارم عذاب نازل شود فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام
ذلک وعد غیر مکذوب روز اول که برخاستند رویها شان زرد شده بوذ دوم روز سرخ روز سیم سیاه
روز جهارم بعذاب گرفتار شدند و در روایت ابن اسحق جنانست که جهار نفر از تسعه رهط در پی بچه
ناقه برفتند یکی ازیشان تیری بینداخت و بر دل او نشست بیفتاذ بابیش کردند وازانجا بزیر آوردند و
گوشت او نیز با گوشت مادرش ضم کردند و طبخ کردند و روایت اول اصح و اشهرست صالح علیه السلم
با ایشان میگفت منکر حرمت خدا تعالی گشتید و فرمان من نبردید بشارة باذ شمارا بنقمه و عذاب خدا
ایشان بر طریق افسوس و سخریه می گفتند یا صالح ائتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین
اگر تو پیغمبر صادق القولی بوعده خود وفا کن و این عذاب بر ما نازل کن و این خود کی باشد و علامت
و آیت آن جیست و ایشان روز پنجشنبه را مونس و آدینه را عروبه و شنبه را شیار می گفتند
و عقر ناقه یوم الاربعا بود صالح علیه السلم گفت بامداد مونس که ایشان برخیزند و صباح عروبه

رویشان زرد باشد

و اول دوشنبه را اهون و سه شنبه را
جبار و جهارشنبه را دبار

رویشان سرخ و در شبانگاه سیاه شود و صباح اول عذاب ایشان فرو گیرد جون گروهی از صالح این سخن بشنیدند
گفتند ما صالح را بناقه ملحق کنیم و اورا نیز بکشیم شبیخون بر صالح بردند باری تعالی فرشتگان را بفرستاد
بزخم سنگ که بر دماغ ایشان می زدند همه را در یک لحظه بلعنت خدا رسانیدند و قوم منتظر ایشان
می بوذند جون دیر می آمدند برخاستند و بدر خانه صالح رفتند یاران خودشان را دیدند که بزخم سنگ
خرد و خراب صالح را گفتند جرا ایشان را کشتی ما ترا هلاک کنیم قبیله و عشیره صالح در سلاح رفتند و گفتند
والله که شما اورا هرگز نتوانید کشت و ایشان را از سرای دور کردند که بروید اگر وعده عذاب که داذ
حق است خود باری تعالی بران مزید کند الغضب و عقوبه و اگر دروغ است آن وقت هرچه می
خواهید با وی کنید آن شب سنازو بداشتند و در خانها رفتند بامداد که برخاستند رویشان زرد
شده بوذ خرد و بزرگ اکانکه بزعفران اندوده اند دانستند که مقدمه بلاست و عذاب نازل
و صالح علیه السلم صادق است رفتند بطلب که بکشند صالح علیه السلم بناه با قبیله از قبایل ثمود داذ
که ایشان را بنو غنم میگفتند و بخانه نفیل که کنیتش ابوهدب بوذ و سید آن قوم بود فرود آمد
اگرچه مشرک بوذ اما پیغمبر خدا یرا بنهان کرد و ایشان را بر صالح دست نبود برفتند و مومنان قوم
صالح را بگرفتند و عذاب میکردند و زحمت میداذند که مارا دلالت کنید بصالح مردی از اصحاب
صالح میدع بن هرم برفت و گفت یا عبدالله ایشان بسبب تو مارا معذب میدارند اجازه
هست که ایشان را دلالت کنیم بتو صالح علیه السلم گفت شاید میدع برفت و ایشان را گفت بروید
که صالح در خانه ابی هدب متواری است ایشان بیامدند و درین باب سخن گفتند ابوهدب
گفت بلی و در خانه منست اما شمارا باوی هیچ کار و قدرت نیست ایشان از ان اعراض
کردند و باری تعالی ایشان را بعذاب مشغول کرده اند یکدیگر را خبر میدادند از آثار عذاب
که بر وجوه ایشان ظاهر شده بوذ جون شب درآمد فریاد برآوردند که یک روز از اجل ثلثه
معدوده گذشته است ما بیم و دو روز دیگر روز دوم رویها شان همه سرخ شده بوذ کان
که بخون خضاب کرده اند و نیاز و گریه و زاری کردند و بیش دانستند که صالح صادق القول است
و این علامت و آثار عذابست آن روز نیز بشب آوردند نماز شام عملکی و نار برداشتند که
الا قد مضی یوما من الاجل و حضور عذاب نزدیک شد روز سیم برخاستند رویها شان همه
سیاه شده جنانچه بقیر بندایند گریه و زاری کردند که وز دلغشان روز هلاک و دمار است
شب یکشنبه صالح از میان ایشان بیرون رفت بطرف شام و اصحاب قوم او همه موافقت کردند

و متابعت او مصاحب شدند و بر ملأ فلسطین فرو آمدند روز چهارم قوم برخاستند و کفن و
حنوط بر خود راست کردند و در میان خاک می غلتیدند و خود را بر زمین میزدند گاه در زمین و
گاه در آسمان نگاه میکردند و نمی دانستند که بلا از کجا فرو خواهد آمد چون وقت چاشت بود
صیحه از آسمان بیامد که اصوات همه صواعق و هرچه در روی زمین باشد از آوازها تمامت
در آن صیحه مندرج بود از مهابت آن دلها ایشان پاره پاره شد و یکبار هلاک شدند و دمار از ایشان
برآوردند فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین و از ایشان دیار در آن دیار نماند الا جاریه در زمین
ذریعه نام کافره بود و با صالح علیه السلم عداوتی تمام داشت بعد از آنکه صولت عذاب مشاهده کرده
باری تعالی با پاهاش قوت کرداند از میان مردمان بیرون آمد و بتعجیل میدوید تا بوادی القری
موضعی رسید که آنرا قرح خوانند جمعی آنجا بودند از قبایل و قوم ثمود ایشانرا از حدوث آن واقعه
خبر داد و آب خواست آشامیدن و مردن یکی بود و در روایات آمده که باری تعالی وحی
فرستاد که ای صالح ایشان در عقر این ناقه سعی میکنند تا ترا معلوم باشد صالح این حال با ایشان بگفت
گفتند ما هرگز این نکنیم و این فعل از ما صادر نشود گفت درین ماه کودکی از شما در وجود آید که
این کار بدست او واقع شود و هلاک و عذاب ایشان بدست او و سبب او باشد ایشان گفتند که
هر فرزندی که درین ماه در وجود آید ما او را بکشیم نه کس از اشراف قوم که سران آمدند هر نه را بکشتند
دهم را فرزندی آمد و آن فرزند اول او بود دلش نداد که بکشد آن پسر را قدار نام کرد احمر ازرق
قصیر نشو و نما و بالیدن عجب داشت زود بزرگ شد هرگاه که بر آن گروه بگذشتی که فرزندان خود را
کشته بودند بر ایشان نقل اولاد ما صیبه عظیم سخت آمدی میگفتند اگر فرزندان ما زنده بودی همه
بقد و قامت قدار بلکه بزرگتر بودی بدین سبب حقد و عداوة با صالح در دل گرفتند و این نه کس
با هم سوگند خوردند که شب در روند و صالح را بکشند قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه و اهله با آنها که با قضا ایشان
باو ایمان آورده بودند و اگر کسی مطالبت خون یا دیت کند بگوییم ما آنجا حاضر نبودیم و بحقیقه که
ما این سخن راست میگوییم ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک اهله و انا لصادقون صالح علیه السلم
شب با ایشان در آن قریه نمی خفت اما روز ایشانرا وعظ و نصیحت کردی چون شب درآمدی مسجدی
که مشهور است بمسجد صالح آنجا بعبادت مشغول شدی یا مدلف یا از جهت تبلیغ رسالت در میان
آمدی پس این نه کس ساز سفر کردند که بسفری میرویم و در غاری پنهان شدند تا چون شب درآید
بروند و صالح را هلاک کنند آن غار در سر ایشان افتاد و هر نه آنجا بمردند و بروایتی چنانک

اول گفتیم و شکان دماران روزگار ایشان برآوردند بسنگ فقطع دابر القوم الذین ظلموا و
الحمد لله رب العالمین باری تعالی صالح را با چهار هزار مرد از قوم او از اهل ایمان بودند نجاه
داد و از شر آن کفار و اشرار خلاص کرد و از فضیحت روز عقوبت برماندند و منظور بنظر رحمت خود
گردانید از آنجا برفتند و بحضرموت فرو آمدند صالح علیه السلم آنجا بجوار حق پیوست و از آن سبب
آن بقعه را نام حضر کردند و قوم صالح آنجا شهری بنا کردند نام حاصورا و آنرا دار الاقامة و
مسکن ساختند و بقیه عمر بعبادت و طاعت آوردند تا در قوی عز ببر می بردند فلما جاء امرنا نجینا
صالحا و الذین آمنوا معه برحمة منا و من خزی یومئذ ان ربک هو القوی العزیز
و این خطاب با رسول خدا مصطفی صلعم است صلی الله علیه و سلم و بعد از صالح علیه السلم باری سبحانه
و تعالی پیغمبری بخلق نفرستاد تا آنگاه که خلیل الله ابرهیم بن که جد رسول خدا محمد مصطفی است صلوات
الله و سلامه علیهما برسالت و نبوت در جهان مبعوث شد چنانکه ذکر آن در باب تمام و کمال
بتوفیق خدا ایراد کنیم ان شاء الله وحده باب ٤٢ چهارم

باب چهارم

در بعثت خلیل الرحمن ابرهیم علی نبینا و علیه السلم قال الله سبحانه و تعالی و اذکر فی الکتاب ابرهیم
انه کان صدیقا نبیا و هو ابرهیم بن تارخ بن ناخور بن سروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ
بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح علیهما السلم و از صالح تا ابرهیم هیچ پیغمبری در میانه نبود و در
بعضی تواریخ چنانست که از ابرهیم تا نوح علیهما السلم دو هزار و دویست و چهل و شش سال بود
و از ابرهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یک هزار و صد سال
و از عیسی تا خیر البشر سیصد و بیست سال بود پس بدین قول بدان تقدیر که عمر آدم نهصد و سی سال
فرض کنند و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال گیرند از ابتدا عهد آدم
تا اکنون که محرم الحرام سنه تسع و تسعین و سبعمایه است نه هزار و دویست و نوزده سال باشد
و آنچه مشهور است عمر آدم هزار سال بود چنانچه در تفاسیر مسطور است و از آدم تا نوح دو هزار
و پانصد سال و از نوح تا ابرهیم هزار و پانصد سال و از ابرهیم تا موسی چهارصد و شصت سال و از
موسی تا عیسی هزار و نهصد و سی و هفت سال و از عیسی تا محمد خیر البشر صلی الله علیهم اجمعین چهارصد
و هشتاد سال و بدین اقوال از عهد آدم ابو البشر تا اکنون که آخر نبوت خیر البشر است بتاریخ مذکور
هفت هزار و هشتصد و هفتاد و هفت سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط
آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا مولد ابرهیم علیه السلم

هزار و هفتاد و نه سال و از مولد ابرهیم تا خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد و شصت و پنج سال و از
خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنیاد نهاد ششصد و سی و شش
سال و از موسی تا سلیمان و ذی القرنین هفتصد و هفتاد سال و از بنای بیت المقدس تا مولد سکندر ذی القرنین
هفتصد و نوزده سال و از مولد ذی القرنین تا مولد عیسی روح الله علیه السلم سیصد و شصت و نه سال
و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر محمد صلی الله علیه وسلم پانصد و بیست و یک سال پس بقول او
از هبوط ادم تا امروز که تاسع محرم الحرام سنه تسع و سبعین و سبعمایه است شش هزار و پانصد و
هفتاد و نه سال باشد و اهل تواریخ را در اکثر امور اختلافات متضاده فاحشه می باشد از ان
جهت ما در جمع این کتاب اقتصار بتفاسیر معتبره کرده ایم تا از خلل و تناقض و تضاد مصون ماند
ان شاء الله وحده و ابرهیم علیه السلم در روزگار نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن کوش بن حام در وجود
آمد منجمان و کهنه نمرود را خبر کردند که درین سال پسری بزاید که زوال ملک تو بدست او باشد نمرود
حکم کرد که هر فرزندی نرینه که درین سال متولد شود بکشند چون ابرهیم علیه السلم در وجود آمد مادرش
از خوف نمرود او را در مغاری پنهان کرد از نا رکی هرگز کس آنجا نرفتی و هر روز یک نوبت آنجا رفتی
و شیرش بدادی و تعهد حال او بکردی هرگاه که مادر رفتی ابرهیم انگشت ابهام خود در دهن نهاده مکیدی
قادر ذی الجلال برای او شیر از آنجا روان کردی چون دو ساله شد مادر هر هفته یک نوبت برای او طعام
و شراب بردی او بدان قناعت کردی و مادر او را وصیت کردی که زنهار ازینجا بیرون نیایی که نمرود
ترا و مارا هلاک کند تا دوازده ساله شد روزی از مادر پرسید که خدای من کیست گفت نمرود گفت خدای
نمرود کیست گفت او بی خداوند است گفت ای مادر من ترا عاقل تر ازین پنداشتم آفریده چگونه بی آفریدگار
باشد مدتی دیگر دران مغار بماند با خود اندیشه کرد که تا چند درین تاریکی نشینم وقت است که بیرون آیم
و آفریدگار خود طلب کنم و از آثار صنع او نظر و استدلالی کنم و در ملکوت آسمان و زمین تفکر نمایم تا باشد
که از صدق تحقیق در یقین بحک آیم درین فکر بود تا شبی از آنجا بیرون آمد و در آسمان نظر کرد دید که
بثوابت و سیاره آراسته است گفت البته این چنین صنعی را صانعی باید و این عالم را پرورنده آفریدگاری
باشد تا ستاره بزرگ روشن برآمد بر طریق استفهام و فرض استدلال گفت هذا ربی و دران
عهد بت پرست و ستاره پرست و ماه و آفتاب پرست بسیار می بودند چون آن ستاره فرو رفت
گفت چیزی که فانی و ناچیز شود خدایی را نشاید و من آنرا دوست ندارم و ذلک قوله تعالی وکذلک
نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی

فلما افل قال لا احب الافلین چون پاره از شب برفت و ماه برآمد ابرهیم مترصد حال او می بود
تا بچه می رسد چون کوکبه خورشید جهان افروز در رسید و نور ماه از پرتو اشعه ضیاء آفتاب
عالمتاب در حجاب رفت ابرهیم گفت اگر نه عنایت پروردگار من مرا دست گیرد و هدایت
کند و راه راست بمن نماید من از جمله گمراهان باشم کما قال سبحانه فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی
فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون نقره آفتاب و ضیاء او عالم را روشن
کرد اند و اقطار زمین و اطراف زمان از شعشعه شعاع آن منور شد ابرهیم با خود اندیشید که
این بغایت بزرگ و معتبر است به بینم که بقایی دارد یا او نیز فانی است و زایل چون آفتاب نیز روی
بزوال نهاد و فرو رفت ابرهیم علیه السلم گفت من بیزارم از آنچه شما او را شریک خدای کنید و هو قوله تعالی
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بری مما تشرکون
آنگاه بحقیقه بدانست که آفریدگار عالم و عالمیان از زمین و آسمان و ما بینهما و ما فیهما بتمامی خدای او
احد صمد علیم حکیم است گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما
انا من المشرکین ابرهیم چون معرفت حاصل کرد بعبادت حق مشغول شد و آزر را که عم یا پدر او بود
علی اختلاف الروایتین از بت پرستی منع میکرد گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا
یغنی عنک شیئا همه روزه میان او و آزر مناظره می بود و بعبارات مختلفه در هدایت او سعی می نمود
و می گفت خدای تعالی مرا از علم و حکمت و معرفت و نبوت داده آنچه ترا نداده است تو متابعت
من کن و موافقت دین من کن تا ترا هدایت کنم و براه راست دلالت کنم یا ابت انی قد جاءنی من العلم
ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا فرمان شیطان مبر که او ترا می فریبد و کفر و شرک و
عصیان ترا بر تو مزین میکرداند و آنرا در دل تو جای میدهد و بدرستی که شیطان نافرمانی خدای تعالی
کرد بسا نده و روزی دهنده جهانیان است میکند و خدای تعالی از درگاه خود رانده است و شیطان رفتی
مطرود و ملعون و رجیم است من می ترسم که اگر تو فرمان او بری بکفر و شرک بمانی و بخدا ایمان
و بروز جزا ایمان نیاری عذابی و بلایی از خدای تعالی بتو رسد که در دنیا معذب و مبتلا شوی و در
آخرت در دوزخ قرین و جلیس و صاحب و دوست شیطان باشی یا ابت لا تعبد الشیطان ان
الشیطان کان للرحمن عصیا یا ابت انی اخاف ان یمسک عذاب من الرحمن فتکون للشیطان ولیا
آخر الامر آزر گفت من سخن تو ترک خدایان خود نکنم و رغبت از ایشان نگردانم و بخدای تو ایمان نیاورم
و فرمان تو نبرم و تو ازانچه میگویی اگر باز نایستی و ازین گفت و گوی امتناع نکنی ترا سنگسار کنم

ازپیش من برو وازین دیار هجرت کن قال اراغب انت عن آلهتی یا ابرهیم لئن لم تنته
لارجمنک واهجرنی ملیا ابرهیم علیه السلم بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما گفت ترا ازمن
سلامتی است وبد تو مرا عداوتی وغضبی نیست وزود باشد که من از ایزد بر درکار رجوع آمرزش
خواهم وبنا فرمائی تو خدای را طلب استغفار کنم که ترا بر من حقوق هست وتو بر من مشفق
ومهربانی ونکوکار بودی قال سلام علیک سأستغفر لک ربی انه کان بی حفیا که آفریدگار
من نکوکار ولطیف ودانا وخبیرست دعا من اجابت کند وهرچه خواهم بدهد ودرین سلام سه
وجه گفته اند یکی آنکه سلام مفارقه ومهاجرتست دوم آنکه سلام تلطف ونیکوئی وتواضع است
وسوم آنکه سلام حلم وحکم است مرسفیه واحمق را ابرهیم گفت چون سخن من در شما اثری نکند و
مرا طاقت آن نیست که بدانچه شما میکنید صبر کنم وآنرا که شما می پرستید بپرستم اولی آنکه از شما
دوری کنم وآنچه شما عبادت آن میکنید جز خدا تعالی اعتزال وکرانه کیرم وبطاعت وعبادت آفریدگار
خود مشغول شوم وخدا خود را میخوانم که او دعا مرا اجابت کند ومرا ناامید نکرداند وازجمله
اشقیا ومردودین نباشم واعتزلکم وما تدعون من دون الله وادعو ربی عسی ان لا اکون بدعاء
ربی شقیا وازمیان ایشان بیرون رفت وهفت سال در کوهها وغارها خدای را تقدس وتعالی
پرستش میکرد تا که حق تعالی بوی وحی فرستاد که برو ونمرود را با خدا خوان وبگو تا ایمان آرد
وبلها وشرط کن که با وجود ایمان مملکت بوی رها کنم وهرچند که دلش خواهد اورا در زمین پادشاهی
وسروری دهم ابرهیم علیه السلم روی بآبادانی نهاد وباخانه آمد وبر قرار معهود ایشان را زجر
ومنع میکرد وفرصتی میطلبید که اول بتان را خراب کند ودرهم شکند وبعد از ان ایشان را باظهار
نبوت وتبلیغ رسالت تنبیه کند وایشان را عیدی بود که همه یکبار بصحرا رفتندی وبتفرج وتماشا
مشغول شدندی وپیش از آنجا پیش بتان آمدندی واطعمه واشربه وحلاوات بسیار بر خروج مقدم داشتندی
تا برکه خدایان بدان برسد چون از صحرا مراجعت افتادی در حضور اصنام واوثان آن طعامها
وشربتها وشیرینیها بزهر ومار کردندی وایشان علم نجوم نیک دانستندی وبران کار کردندی
چون روز عید آمد وعزمت صحرا کردند ابرهیم را علیه السلم گفتند تو نیز با ما موافقت کن ابرهیم گفت
من در علم نجوم نظری کردم مرا فراقی ورنجی خواهد رسید من خود رنجورم کما قال تعالی
فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم وان بحسب اعتقاد وعلم ایشان می گفت ایشان به
اول به بتکده آمدند وفرشها که آنجا نه بکستردند واصنام را بزینتها بیاراستند وبحسب عادت

طعامها ونعمتها برابر ایشان بنهادند وبرفتند اما از ابرهیم جهت بتان می ترسیدند فتولوا عنه
مدبرین از عید پشت بر کردند وروی بشهر نهادند ابرهیم علیه السلم فرصت غنیمت شمرد وتبری
برای همین کار بنهاده بود بر گرفت وبه بتخانه رفت فراغ الی آلهتهم الوان اطعمه دید پیش ایشان
نهاده بطریق استهزا گفت الا تاکلون باز گفت ما لکم لا تنطقون چیست شما را که خاموش شده اید
وسخن نمیگوئید وطعام نمیخورید فراغ علیهم ضربا بالیمین پس میل بجانب اصنام کرد وتبر بدست
راست گرفت وتا ایشان بخدمت خدایان رسیدن ابرهیم علیه السلم همه بدست مبارک خود خرد
ورد وتار ومار کرده بود الا بت بزرگ ایشان را که تبر بر دوش او نهاد تا تمهید معذرت خود را
گناه خدایان کوچک بر ذمه خدای بزرگ ایشان لازم کرداند فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم وآن را برای
آن بگذاشت وهیچ تعرض نرساند تا ایشان با او رجوع کنند وازو سوال کنند که اینها را چه شد و
اینها را که شکست یا آنکه رجوع با عقل خود کنید وایمان بیارید چه ابرهیم علیه السلم با ایشان میگفت
اتعبدون ما تنحتون والله خلقکم وما تعملون ایشان متحجل باز کشتند ودر انجا رفتند خدایان
خود را خراب وتباه دیدند دود از سر شان برآمد وآتش در جانشان افتاد گفتند من فعل هذا بآلهتنا
انه لمن الظالمین ودر جستجوی افتادند که آیا که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابرهیم همیشه
بتان را مذمت ونکوهش میکرد امروز تعلل کرد وبا ما بصحرا نیامد ولاجرم از ان بکفیه ظاهرا این کار آمده
باشد وهانا از فعل او باشد قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم نمرود گفت بیارید اورا وبرابر
مردم بدارید تا باشد که کسی بر و کواهی دهد تا عقوبت او هم بحضور ایشان کرده شود قالوا فاتوا به علی
اعین الناس لعلهم یشهدون ابرهیم را حاضر کردند یکی از ایشان کواهی داد که این کار ابرهیم است
نمرود گفت من بیک کواه حکم نکنم چون از کواه عاجز شدند از ابرهیم پرسیدند قالوا أأنت فعلت هذا
بآلهتنا یا ابرهیم ابرهیم علیه السلم گفت بل فعله کبیرهم هذا ازوی پرسید اگر جواب میتواند داد وسخن
می تواند گفت فاسئلوهم ان کانوا ینطقون چون ابرهیم علیه السلم این سخن بگفت مردم را نزد دی باد بد رشد
ورجوع با نفس خود کردند ودرین باب تفکر نمودند ودانستند که حق بطرف ابرهیم است گفتند شما
ظالمانید که می پرستید چیزی را که نمی کویند ونمی شنوند ومضرت از شما دفع نمی کنند فرجعوا الی انفسهم
فقالوا انکم انتم الظالمون از انجهت که با وجود حضور خدایان خود از ابرهیم سوال می کنند از ایشان
می باید پرسید که بزعم شما خدایان اند تا بگویند که این صنیع با ایشان که کرده است انکه از
انفعال وخجالت که خدایان سخن نگفتند ونتوانستند سر در پیش انداختند ومبهمان بر کفر مصر شدند

بعد از آنکه بر ظلم خود مقر شده بودند ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هولاء ینطقون
چون حجت ابرهیم علیه السلام موجه بود و دلیر تر شد گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا
یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون شما را چندین عقل نیست که قدر بدانید
که امثال این جمادات خدایی را نشایند نه آخر اینها را شما تراشیده اید باز شان بخدایی می پرستند
آخر نمی دانید که شما را و ایشان را و هر عمل که شما می کنید آفریننده خدا تبارک و تعالی است نمرود لعنه الله
چون از سخن ابرهیم علیه السلام انفعالی تمام یافت گفت حرقوه وانصروا الهتکم ان کنتم فاعلین
و بعضی بر آنند که این کلمه مردی از اکراد آن قوم هیزن نام گفت باری تعالی فی الحال او را
خسف کرد و بزمین فرو رفت و تا روز قیامت بموافقت قارون میرود چون بر احراق ابرهیم
اجماع و اتفاق کردند اول در خانه محبوس اش شد و حظیره بنا کردند و مدت یکسال از اطراف
مملکت نمرود هیمه بدانجا می کشیدند تا آتش در زنند و ابرهیم را در آنجا اندازند قالوا ابنوا له بنیانا
فالقوه فی الجحیم و گویند توتی در آن مقام بساختند و آنرا کوثی نام نهادند و هیمه بسیار آتش را
محکم جمع کردند و مرد و زن و خرد و بزرگ در آن کار بودند اگر کسی را در آن مدت رنجوری پس آمدی
یا بحالی صعب گرفتار شدی نذر کردی که بعد از خلاص از این زحمت چندین هیمه برای احراق ابرهیم برم
زنان دوک رشتندی و قیمت آنرا در هیمه صرف کردندی و اگر کسی مردی از اصل ترکه مالی معین کردی
تا هیمه بخرند و بدان حظیره برند تقرب و تبرک و ذخیره آخرت را چون تمام جمع کردند از هر طرف
آتش در زدند شعله آن در هوا مرغان را بدمی سوخت گفت شبانه روز هیمه می سوخت و آتش چنان
صولت و شدت گرفت که در حوالی آن نمی توانستند گردیدن و تدبیر آن نداشتند که ابرهیم را چگونه
در آن آتش اندازند ابلیس لعین حاضر شد تعلیم و اشارت او منجنیق بساختند و ابرهیم را علیه السلام
بسلاسل و اغلال مقید در آنجا نهادند ابرهیم علیه السلام در آن حال می گفت لا اله الا انت سبحانک
و بحمدک لک الحمد و لک الملک لا شریک لک چون منجنیق را حرکت دادند و در اوج هوا بر دو لرزید روح الامین
جبرئیل علیه السلام او را دریافت و گفت یا ابرهیم الک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت از پروردگار ابرهیم علیه
خود سوال کن آنچه میخواهی ابرهیم گفت حسبی من سوالی علمه بحالی صدق و اخلاص و توجه و توکل
انبیا بجناب ذی الجلال کبریا از اینجا معلوم کن که ابرهیم علیه السلام در چنان حادثه چنین مستغرق بحار معرفت
و عظمت و متوجه حضرت عزت بود که التفات بجبرئیل علیه السلام نکرد و با آفریدگار خود وثوق و
اعتماد و امیدواری چندان داشت که از غیر او جل جلاله معونتی نخواست و از قوت ایمان و اخلاص
از حضرت عزت نیز سوالی نکرد و تضرع ننمود چنانکه در آثار آمده است که آسمان و زمین و تمامت
فرشتگان و مجموع خلایق غیر از جن و انس بفریاد آمدند که پروردگارا دوست ترا در آتش می اندازند
و در همه روی زمین هیچ آفریده نیست که ترا پرستش کند جز وی ما را اجازت و فرمان ده تا او را
نصرت کنیم و دمار از این کفار برآریم پادشاه عالم با ایشان خطاب فرمود که ای خلایق بدرستی
و راستی که ابرهیم دوست منست و مرا غیر از وی خلیلی و دوستی در همه عالم نیست و من آفریدگار
اویم و او را نیز جز من آفریدگاری و خدایی نیست اگر او از شما اغاثتی بخواهد بفریاد وی برسید
و اگر از شما اعانتی بجوید معونتش دهید من شما را در این معنی اجازت داده ام و اگر چنانچه ابرهیم
جز مرا نخواند و بغیر از من اعانت نکند و اعانت نخواهد من دانا ترم بحال او از شما و رأفت و رحمت من
بنسبت با او بیش است از شما تولیه کار او بمن باز گذارید که میان دوستان مخلص هیچ اغیار در نگنجد
آنگاه خازن آب برسید که ای ابرهیم اگر میخواهی بیک لحظه آتش او را فرو نشانم خازن باد رسید که اگر
اشارت کنی همه را در درون زمین و فضای هوا هبا منثور گردانم ابرهیم علیه السلام گفت لا حاجة لی الیکم حسبی
الله و نعم الوکیل خلایق در این مناظره بودند که از حضرت عزت فرمان رسید که یا نار کونی بردا و
سلاما علی ابرهیم بقدرت خدای عز و جل آتش بدان عظیمی چنان فرو نشست که اگر نه باری تعالی عطف سلاما
با بردا کرده بودی ابرهیم از سرما بسوختی چهل شبانه روز در همه عالم آتش نبود از آنکه حکم مطلق رفت
هر جا که آتش بود تمامت فرو مرد و در این مدت خلایق چیزی که آنرا بآتش بایدی پخت نخوردند و اگر
علی ابرهیم نگفتی آتش همیشه سرد بودی کعب الاحبار می گوید از ابرهیم غیر از بند ها که بر دست و پای
او نهاده بودند نسوخت فرشتگان دست ابرهیم گرفتند و بر زمین نشاندند ابرهیم علیه السلام
که در آن مقام نظر کرد چشمه آب زلال دید و حوالی آن سبزه و گل سرخ و ریحان و نرجس فی الحال
جبرئیل علیه السلام جامه از حریر بهشت بیاورد و در وی پوشید و طنفسه بهشتی بگسترد و او را
بدانجا بنشاند و گفت یا ابرهیم ان ربک یقول اما علمت ان النار لا یضر احبابی و باری تعالی
فرشته که او را ملک الظل گویند هم بر صورت ابرهیم بفرستاد تا با ابرهیم همنشین شد و او را خوش
می داشت و آن جامه از ابرهیم با سحق و از اسحق بیعقوب علیهم السلام رسید و یعقوب آنرا تعویذی
کرده بر بازوی یوسف علیهما السلام بسته بود و تمام آن در قصه یوسف علیه السلام مشروح شود ان شاء الله
در روایات آمده که همه جانوران در اطفاء آتش سعی مینمودند الا وزغه که در توقید آن مبالغه
میکرد و باد بدان میدمید و آتش می افروخت از این جهت رسول خدا بکشتن او میفرمود صلی الله علیه

و می‌گفت کان یغیّ علی ابرهیم هفت شبانروز خلیل الرحمن همانجا می‌بود بعد ازان خلق متفرج بیرون
رفتند ابرهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین خوش نشسته ازان حالت نمرود راجز که بد از بالای
قصر نظر کرد دید که ابرهیم در روضهٔ دلکشای نشسته و شخصی با او در مکالمه و محاوره آواز داد
که ای ابرهیم بزرگ خداست خدای تو که ترا ازین بلا برهانید و ازان آتش خلاص داد حوالی آن
روضه تمامی خاکستر برآمده بود که اگر سنگی در آنجا انداختندی ذوب رفتی نمرود گفت می‌توانی که
ازانجا بیرون آیی گفت بلی برخاست و پیش نمرود آمد پرسید که آن شخص چه کس است که با تو در
سخن بود گفت ملک الظل که خدای من فرستاده تا مونس من باشد نمرود گفت ای ابرهیم آتش چرا
ترا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست تا فرمان ندهد کس را نسوزاند گفت چون
بزرگی و ارجمندی و قدرت و عزت خدای تو بدیدم که با تو چه عنایت دارد از انکه تو او را بوحدانیت
پرستش و فرمان برداری میکنی میخواهم بقربانی چند تقرب بخدای تو کنم ابرهیم گفت تا برین دین
باشی که هستی هیچ تقرب از تو قبول نکنند اگر بدین من در آیی و خدای را یگانگی عبادت کنی
همه تقربات تو قبول کند نمرود گفت ترک ملک و پادشاهی نمی‌توانم که اما قربان میکنم چهار هزار
گاو برای خدای ابرهیم و قربان کرد و دست از ابرهیم برداشت و او علیه السلم دران وقت شانزده ساله
بود و گویند هر وقت آمدی و با نمرود مناظره کردی و زحمت دادی نمرود آتش پرستان را
جمع کرد و گفت بگویید که آتش چرا ابرهیم را نسوخت گفتند برای انکه قبله او آتش پرست بود نه
برای خاطر ایشان او را نسوخت و دیگر انکه او ساحرست نمرود گفت پس تدبیر او چه باشد گفتند
او را بدود هلاک باید کرد نمرود بگفت تا چاهی پر از کاه کردند و آتش در نهادند و ابرهیم را در آنجا
انداختند مارزد که رییس آتش پرستان بود در چاه نگاه کرد تا کار ابرهیم بچه رسید شعله ازانجا
برآمد و در ریشش گرفت و او را بیکبار بسوزانید و باتش دوزخ رسانید ایشانرا معلوم شد
که آتش حرمت آتش پرستان نداشت مارزد را که چندین پرستش آن مشغول بود آتش در ریش
افتاده بسوخت ناگاه باد عظیم ازان چاه برخاست و آن خاکستر را از چاه برداشت و در
روی آن قوم می‌پاشید تا هر که آن گاه آلوده بود همه کور شدند ابرهیم علیه السلم ازانجا بیرون آمد
و ساز هجره کرد بیرون رفت و خاتم رسول خدا مصطفی علیه صلوات الله و سلامه علیه از مکه هجره
کرد و در مدینه بعزت وفات کرد ابرهیم نیز علیه السلم از وطن خود هجره کرد و در عزت بدار بقا شتافت
سخن در هجره خلیل الله ابرهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلم قال الله سبحانه و تعالی

وقال انی مهاجر الی ربی انه هو العزیز الحکیم از سواد کوفه از موضعی که انرا کوثی
خوانند هجرت کرد با حران و ازانجا بشام و درین وقت پنجاه و هشت سال از عمرش گذشته بود
و لوط علیه السلم که برادر زادهٔ او بود با او موافقت کرد و بعضی بر انند که لوط خواهرزادهٔ ابرهیم
بود و ابن عم نیز گفته‌اند و قول اول اصح است و اول کس که هجرت کرد برای دین ابرهیم علیه السلم بود کما
قال تعالی وقال انی ذاهب الی ربی سیهدین رب هب لی من الصالحین و مراد باین ٩
ذهاب هجرتست یعنی از دار کفر هجرة کنم و در راه رضای خدا بیرون روم و چون دعای رب هب لی هیچ فرزندش
نبود فبشرناه بغلام حلیم دعاش در محل اجابت افتاد و بوجود اسمعیل بشارة رسید و بعد ازان باسحق
جابر فرمود و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و باز یعقوب که پسر اسحق است چنانکه باری تعالی
ساره مادر اسحق را در پیری بشارة داد و گفت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب و احوال
ایشان در موضع خود مسطور شود ان شاء الله چون ابرهیم علیه السلم از آتش و دود نمرود خلاص یافت
و آزر نمرد نمرود گفت از مملکت من بیرون رو که نمی‌توانم ترا دیدن ابرهیم هیچ یک از قبیله و عشیره خود
التفات نکرد دختر عم خود ساره که مومنه بود در عقد آورد و با خود برد و از پادشاهی و مملکت
نمرود برفت و بشهر بابل رسید و ازانجا بزمین حران رسید مدتی آنجا اقامت کرد و زفاف ساره
آنجا اتفاق افتاد و در ان نواحی یکی از ملوک بت پرست و کافر می‌بود ابرهیم علیه السلم از وی می‌ترسید
لوط را وداع کرد و بطرف شام رفت و خود با ساره روی بمصر نهاد و بگوشه فرود آمد هیچ آفریده
او را نمی‌شناخت و ساره بغایت صاحب جمال بود خاصه نور از روی او چون ماه شب چارده تافتی پادشاه
را خبر شد بطلب ابرهیم فرستاد و احوالها تفحص کرد ابرهیم گفت بآوازهٔ عدل و احسان شما آمده‌ام
تا در سایه معدلت پادشاه وقت بگوشهٔ آرام گیرم گفت آن زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر
منست یعنی بحسب دین گویند ابرهیم علیه السلم سه سخن غیر واقع برای مصلحت وقت گفته است یکی این دوم
بل فعله کبیرهم هذا سوم قال انی سقیم پادشاه گفت خواهر خود را پیش من فرست که در حسن او نظر
کنم تا بچه حدست ابرهیم بخانه آمد و صورت حال با ساره بگفت چون از فرستادن چاره نبود
گفت تو نیز بگو که ابرهیم برادر منست شخص بیامد و ساره پیش پادشاه برد ابرهیم او را بخدا سپرد
و توکل و توجه بحضرت عزت کرد و بنماز مشغول شد پادشاه مصر که ساره را بدید صورتی خوب تر
ازان هرگز ندیده بود خواست که دست درازی کند فی الحال هر دو دستش خشک شد ساره را گفت
چرا دست من چنین گردید گفت خدا کرد پرا چه تاوان گفت خدایرا بخوان تا دستم درست گرداند

ساره دعا کرد دستش درست شد چون ثانیا میل کرد باز خشک شد باذشاه باز التماس دعا کرد
حق تعالی بار دیگر بدعاء ساره او را شفا داذ چون مردی عاقل بوذ دانست که این حالت از سری
الهی خالی نیست ساره را استمالت داذ و اعزاز و احترام کرد و کنیزکی بخشید هاجر نام که مادر اسمعیل
شد علیه السلم و گفت با برادرت ابرهیم بگو که از شهر ما برو ذ ساره بیامذ و احوال باز راند ابرهیم
خدای را شکر بکرد و ساره و هاجر را برگرفت و بزمین فلسطین جایی که نام آن شمع عیانست نزول کرد
و چون بتان نمروذ را شکسته بوذند و آن قضایا در میان آمده نمروذ بعد از آن ندا لمن الملک بزد
و دعوی خدایی بکرد و شقاوت ابدی و عقوبت سرمدی اختیار کرد و بشومی آن در تمامت جهان
قحط عظیم باذید شد و او را غله بسیار بوذ و انبارهای بی حساب مملو داشت خلق از اطراف
عالم رو بذو نهاذند و او اول کسی بوذ که تاج بر سر نهاذ چون مردم بغله خریدن آمدندی او از
هر طایفه بپرسیدی که خدای شما کیست هر که بگفتی نمروذ است غله بدادی و آنک بگفتی خدای من آفریننده
آسمان و زمین است برنجیدی و ایشان را محروم بگذاشتی ابرهیم نیز شتری باد بکرد و با جماعتی از
هر جنس روی بولایت خوذ نهاذ چون برسید نمروذ بحسب عادة معهوده خود از همه بپرسید که من ربکم
ایشان گفتند نمروذ ابرهیم گفت خدای من آنست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند نمروذ همه را
طعام و گندم بداذ و ابرهیم را محروم باز گردانید ابرهیم علیه السلم چون بنزدیک خانه رسید از شماتت
اعدا اندیشمند شد و از آنک میهمانان و همسایگان همه با بارها گران بخانها می روند و او با جوالها تهی اهل
بیتش ناامید شوند در آن حوالی تلی ریگ دید هر دو جوال پر کرد و بر شتر نهاد و برفت و بر در خانه
بینداخت و او خسته و مانده بود همانجا بر در خانه بخفت ایشان سر گشودند آردی دیدند سپید
لطیف که از آن خوبتر ممکن نباشد در خانه کشیدند و از آنجا نان بپختند ابرهیم علیه السلم چون بیدار شد
وضو ساخت و نماز بگزارد چون از نماز فارغ شد در خانه رفت آن نان پیش او بنهاذند گفت این
از کجاست گفتند از آن آرد که آوردی دانست که آن نعمتی است که خدای تعالی ارزانی فرموده است
بعد از مدتی که آن آرد آخر شد باز برخاست و بطلب غله بیرون رفت پاره راه برفت قیمه آن همراه
نبود و در خانه نیز هیچ نداشت باز باعتماد فضل و کرم آفریدگار خود بنزدیک تلی رفت و جوالها
از آن رمل پر کرد و بخانه آورد چون فرو ریختند گندم پاک نیکو بود بعضی برای طعام بلغور کردند و
بعضی آرد و باقی برای زراعت نگاه داشتند چون آن تخم مزروع شد باری تعالی چندان نعمت
بداذ که حساب آن هم او داند اصل مال ابرهیم از آنجا بوذ چنان شد که از جمله انبیا سابقه و لاحقه

هیچ یک بمال او نبوذند مشهور هست که چهار صد سگ داشت که قلاده ایشان زرین بوذ که
هر یک بر گله و رمه موکل بوذند و آنها که قلاده سیمین داشتند و بی قلاده بوذند و بر مواشی
و انعام او نگهبان بوذند خوذ حساب نداشت چون مال او بدین درجه رسید فرشتگان
بر خلت وی علیه السلم رشک بردند که باذشاه لم یزل و لا یزال کلی از بنی آدم را بگزیند که با علایق و
عوایق مشغول باشد ویش خلیل خوذ کرداند و بدرجه نبوت رسانیدش حق تعالی که علام الغیوب
بر ضمایر ملایکه اطلاع یافت خطاب کرد که خلیل مرا جز محبت من هیچ دیگر در دل نیست او را
بآن مال هیچ تعلقی نیست و همه را برای رضا ما صرف میکند و آخر الامر بچه مال از سر همه برخیزد
و اگر میخواهید آزمایش کنید فرشتگان خلیل الرحمن را در بوته امتحان کشیدند و جبریل امین را
بفرستاذند تا این حال بر ایشان عیان کرداند جبریل علیه السلم بفرمان رب العزه بیامذ ابرهیم علیه السلم
بید در سرای استاده بذکر و تسبیح و تقدیس آفریدگار عالم جل جلاله مشغول بوذ طاوس ملایکه بر
صورت درویشی دوان سبوح قدوس گویان برابرهیم علیه السلم بگذشت ابرهیم که آن کلمه از آن
درویش بشنید آتش محبت در سویدای دل او شعله زد از غایت شوق عاشقانه بفریاذ آمد و صادقانه
می گفت ای یار عزیز این کلمه را که نام محبوب منست بار دیگر باز گو جبریل گفت برایگان نمی توانم گفت
از بهر چیزی بدیجر با بگویم تا جان ندهی بوصل جانان نرسی ابرهیم علیه السلم گفت هر نعمتی ظاهر که خدای
تعالی بمن ارزانی داشته است نصفی از آن بتو بخشیده ام یکبار دیگر بگو جبریل علیه السلم گفت سبوح قدوس
ابرهیم علیه السلم گفت هر چه دارم در همه عالم تمامت بتو بخشیدم یکبار دیگر باز گو جبریل گفت سبوح قدوس
ابرهیم از ذوق آن شراب مروح شد و انوار محبت و اسرار معرفت و آثار نبوت و آیات رسالت
هم برآمیختند و ابرهیم را نور علی نور از آن بوته خالص تر از زر با عیاری هر چه تمامتر بیرون آوردند
امواج بحار عرفان بر وی متلاطم گشت فریاذ برآورد که هیچ دیگرم نماند که بر نام محبوب خود
نثار کنم اگر یکبار دیگر میگویی جان نیز ایثار می کنم از حضرت رب العزه خطاب رسید که ای جبریل
ملول مشو همین لحظه خوذ را قربان کند جبریل علیه السلم پیش رفت و گفت ما ترا امتحان می کردیم او نیز کار
تو عز و علا از مکارم اخلاق هیچ چیز از تو دریغ نداشته است الله اعلم حیث یجعل رسالاته و بان
گشته و ملایکه را از حال او آگاهی داد همه حیرت آوردند و از آن صورت بحل نمودند در محبت و اخلاص
خلیل خدا ایمان آوردند انکه خدای تعالی وحی فرستاذ که برو نمروذ را بحق دعوة کن و بگو تا ایمان
آرد که ملک با او رها کنم و چندانک خواهم در باذشاهی او را ممکن دارم ابرهیم بیامذ و تبلیغ رسالت

بکر دنمرود کفت در عالم خدایی دیکر جز من هست که مرا باو دعوت میکنی ابرهیم کفت بلی نمرود
کفت در عالم آن خدا کذامست کفت انک مرده را زنده کند و زنده را میراند و ذلک قوله تعالی
الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملک اذ قال ابرهیم ربی الذی یحیی و یمیت
خدای من آنست که احیا و امانت کند مرده را زنده کند و زنده را میراند و این محاجه و مناظره
بحضور قوم نمرود بود و او میخواست که بر ایشان تلبیس کند و دعوی خود را بجایی رساند کفت
انا احیی و امیت من نیز احیا و امانت میکنم ابرهیم کفت تو احیا و امانت چکونه میکنی کس فرستاد و
دو شخص را حاضر کرد یکی را بکشت و دیکر را خلاص داد کفت این احیا و امانت است و کویند
چهار کس را بکرفت و در خانه کرد و طعام و شراب نداد تا بحد هلاک رسیدند پس دو کس را طعام
داد و بیرون آورد و کفت این احیاست و دو را بکذاشت تا از کرسنکی بمردند که این امانت است
ابرهیم علیه السلم توانست کفت که من احیا و امانت که دعوی کردم خدا خود را به احیا خلق جیوه
خواستم که در مرده چند ساله آویزند یا از کتم عدم زنده بیافرینند چنانک آدم را و بامانت امانتی خواستم
که نی حماسه باشد و لکن آنچه نشد و نترسید که بر حاضران مشتبه شود و کمان برند که آنچه نمرود
کرد هم از آن جنس احیا و امانت است که ابرهیم کفت و آن حال بر ایشان روشن و منکشف نشود
انتقال کرد از آن دلیل بدلیلی دیکر و دانست که او را بدان حجتی و اعتراضی نباشد و بر حاضران بدان
صورت تلبیس نتواند کرد و کفته اند از دلیل اول انتقال نکرد بلک این سخن بنصرت و قوة دلیل اول
آورد و کفت از حق آن خدایی که قادر بود بر احیا و امانت آنست که قادر باشد بر آنک آفتاب
از مشرق بر آرد اکر تو نیز قادری بر آنچ دعوی میکنی او از مشرق بر می آرد تو از مغرب بر آر قال
ابرهیم فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب چون ابرهیم علیه السلم این کفت نمرود
دانست که در امور سماوی شبهتی نتواند آورد فرو ماند و متحیر و مبهوت شد فبهت الذی کفر
والله لا یهدی القوم الظالمین و خدا تعالی کافران را راه نماید و ظالمان را هدایت نکند یعنی کفتن یعنی
ایشان را مخذول کند و الطافی که در حق امانان و اسلامیان باشد کفره و ظلمه را نباشد دیکر باره
خدا تبارک و تعالی ابرهیم را علیه السلم بنمرود علیه اللعنه فرستاد که ایمان بیار تا ملک و پادشاهی تو رها
کنم نمرود کفت خدایی ندانم جز خویشتن ابرهیم علیه السلم پیغام برسانید نمرود کفت من ندانم که تو چه می
کویی اکر خدای ترا شوکتی و قوتی هست کو لشکر بکشد تا با هم جنک کنیم هر که غالب شود ملک او را باشد
که قاعده پادشاهان همینست انکه کفت ای ابرهیم خدای لشکر مستغنی است بلی خدای را لشکرهاست

کفت برو و بکو تا لشکر جمع کند تا من نیز عرض لشکر دهم و سه روز موعد نهادند و بعد از جنک و کارزار
فتح و غلبه سلب ابرهیم علیه السلم کفت بار خدایا تو میدانی که این کافر چه می کوید باری تعالی فرمود که
با منش کذار که کار من بسازم نمرود لشکری عظیم بصحرا کشید ابرهیم را کفت است لشکر من
از لشکر خدا تو اثری نمی بینم خدا تعالی وحی کرد بفرشته که بر مساکن و مواطن پشه موکل است و
بدو آنچه جبرئیل را کفت از لشکرها ما کدام ضعیفتر میدانی کفت خداوند عالم و آدم عالمی است اما من پشه
فلان دریا را ضعیفتر از همه خلایق میدانم فرمود که آن فرشته که بر ایشان موکل است بکو تا در بکشاید
بفرمان خدا عز و جل چندان پشه از آن در بیرون آمدند که نور آفتاب و تمامت آسمان بپوشید نمرود
کفت امروز آفتاب بر نمی آید ابرهیم علیه السلم کفت لشکر خدا من نمی کذارد که آفتاب بر جهان تابد
در این بحث بودند که سپاه پشه با شکوه و غلبه و شوکت هر چه تمامتر در رسیدند و بر لشکر نمرود حمله آوردند
و در ایشان افتادند و کوشت و پوست ایشان از آدمیان و چهارپایان بخوردند و نمرود متحیر
وار در ایشان نظر میکرد تا از لشکر او جز استخوان نکذاشتند و او را لعنه الله هیچ تعرض نمی رسانیدند ابرهیم
علیه السلم کفت ایمان می آری کفت نه باری تعالی پشه را فرمود تا لب زیرین او بکزید و انکه لب بالایین
او بخاید لبهاش بهم آماسید و از یکدیکر دور افتاد انکاه آن پشه از راه بینی در دماغ او رسید و مغز سر
او می خورد تا که بزرک شد هم چند موشی و او از آن عظیم در زحمت بود و آن زمان آرام کرفتی که چیزی
بر سر او نزدندی و بر مغزش کوفتندی هر که خواستی که با او کرامتی کند دستها برهم نهاده بر سر او زدی
خدا تعالی او را چهار صد سال در آن عذاب بداشت چنانک چهار صد دیکر در تنعم داشته بود انکه هلاک شد
و با عذاب خدا عز و علا بدوزخ رسید پس ابرهیم علیه السلم بعد از مصاف لشکر خدا عز و جل با نمرود
و لشکر او بمقام خویش رفت و او را غله بسیار بود مردم از اطراف می آمدند و از و می خریدند بذر
و کوسفند ابرهیم را مال بسیار شد و آن موضع دهی معتبر شد و مردم بسیار آنجا جمع شدند و از آن
چاه که ابرهیم ساخته بود آب بسیار بر می آمد و خلق از آن انتفاع می کرفتند تا که اهل آن موضع با ابرهیم
مخالفت و ناسازکاری بنیاد کردند او از آنجا جلا وطن کرد و در ناحیه فلسطین بمقامی که آنرا اوقر
خوانند فرود آمد آن مردم از رفتن ابرهیم پشیمان شدند و آب آن چاه خشک شد ابرهیم را بمراجعت
دعوت کردند قبول نکرد ابرهیم آن مقام را باز ساخت که مدتی معمور کرد اینجا و علی الدوام ضیافت و مهمان
داری می بود و لوط از آنجا که می بود بموتفکات رفت و آن قوم همه بت پرست بودند از پیغمبران
زنی خواست و آنجا اقامت کرد و از ابرهیم تا لوط علیهما السلم تا کشان دو روز راه مسافت بودی

ولوط هرچند وقت بسلام ابرهیم علی نبینا وعلیهما السلم آمدی وباز مراجعت کردی والسلم علی اهل السلم

حدیث لوط نبی علیه السلم

قال الله سبحانه وتعالی ولوطا آتیناه حکما وعلما ونجیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث انهم کانوا قوم سوء فاسقین وادخلناه فی رحمتنا انه من الصالحین جون لوط علیه السلم در موتفکات آرام گرفت حق سبحانه وتعالی اورا پیغمبری داد وآن پنج قریه بود از اعمال موتفکات صبعه صعوه عمره دوما سدوم جون بمکه ومدینه روند این قری بدره گذر باشد وانها لبسبیل مقیم ان فی ذلک لآیة وما کان اکثرهم مومنین عبارتست ازان مواضع وآن قوم او درانزمان بدهر کار ترکس نبود شیطان هرچند میخواست که ایشانرا اغوا کند ایشان بعبادت مشغول می بودند وبغرور او فریفته نمی شدند وایشانرا باغ وبستان بسیار بود جون وقت میوه رسید شیطان بیامد وآتش در نهاد ومیوها ایشان یکسره بسوخت بامداد که برخاستند حالی چنان دیدند ونمی دانستند که این غدر با ایشان که کرد تا سال دیگر وقت میوه نگهبانی میکردند ومترصد می بودند تا شیطان با اتباع خود بیامد وآتش در زد واین شیطانچه اینجا بگذاشت وبرفت ایشان اورا بگرفتند واو فریاد میکرد وآرام نمیگرفت ونمی گذاشت که مردم بخواب روند ازو پرسیدند که بذرت با توجه میکنه که تو بخواب میروی گفت مرا برسینه می خوابانید وایشانرا بر لواطه داشت همه بآن مشغول شدند وترک زنان کلی بگفتند حق تعالی لوط را علیه السلم برسالت بدیشان فرستاد وآن ده را سدوم میگفتند او ایشانرا ازان منع میفرمود وتبلیغ رسالت میکرد ومیگفت اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین انکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون ٥

جون شیطان کار خود بساخت وایشانرا بر فرزندان عمل داشت دست از زنان بداشتند ایشان بداشت قوم باتفاق سر در پی ایشان نهادند وبعضی ازان کار دزدی میکردند وراه میزدند ولوط علیه السلم با ایشان وزجر میکرد ومنع درنمی گرفت وازان باز نمی ایستادند وفرجه میخواستند میکردند تا خدای باری تعالی ازان حال خبر میدهد که اینکم لتاتون الرجال وتقطعون السبیل وتاتون فی نادیکم المنکر ایشان در جواب او می گفتند اگر تو ازین سخن باز نایستی ومارا بحال خود باز نگذاری ما ترا سنگسار کنیم قالوا لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المرجومین لوط علیه السلم مدت بیست سال وبیست ماه ایشانرا ازان کار منع میکرد وایشان ملتفت سخن او نمی شدند عاقبة الامر بدیشان نفرین کرد وعذاب خواست باری تعالی جبرئیل ومیکائیل را با جمعی از ملائکه بصورت پسران خوش شکل بفرستاد تا شهر ایشان خراب کنند فرشتگان اول پیش ابرهیم رفتند ابرهیم علیه السلم فی الحال بقاعده خود گوساله برای

ایشان بریان کرد وپیش آورد فما لبث ان جاء بعجل حنیذ ایشان گفتند ما بهای این نداده ایم جون بخوریم ابرهیم گفت اول بسم الله واخر الحمد لله بگویید که بها داده باشد جبرئیل با میکائیل گفت حق تعالی اورا بگزاف خلیل الله نخواند جون ایشان دست بدان بریانی دراز نکردند وابرهیم علیه السلم ایشانرا نمی شناخت ترس در دل وی افتاد ایشان گفتند مترس که ما فرشتگانیم که میرویم تا قوم لوط را هلاک کنیم ابرهیم علیه السلم بدین بشارت خرم شد فلما رای ایدیهم لا تصل الیه نکرهم واوجس منهم خیفة قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط وساره مادر اسحق علیه السلم پس پرده استاده بود جون دید که ایشان دست بطعام نمی برند وابرهیم از ایشان متوهم شد بخندید وامرأته قائمة فضحکت مجاهد وعکرمه گفتند مراد بضحکت آنست که حائض شد وبیشتر مفسران بر مشهور حمل کرده اند وظاهر معنی خواستند ودر سبب آن خنده وجه گفته اند یکی آنکه جون سفره بردند وایشان دست بطعام نبردند بخندید که عجب مهمانانی اند که خدمت کردیم و اعزاز واکرام ایشانرا بریان نهادیم ایشان قبول نمی کنند ونمی خورند دوم آنکه جون بدانست که ایشان برای هلاک قوم لوط آمده اند از شادی بخندید سیم آنکه جون اورا بفرزند بشارت دادند بخندید از غایت تعجب که او وشوهر او در غایت پیری فرزند جگونه باشد وبروجه اخیر در آیت تقدیم وتاخیر باشد تقدیر چنین باشد که وامرأته قائمة فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب فضحکت بخندید ولزم تعجب گفت یا ویلتی أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند اتعجبین من امر الله وایشانرا دعا کردند وگفتند رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید جون ابرهیم حال معلوم کرد ایمن شد وببشارت اسحق ویعقوب خرم گشت ایشان گفتند ما آمده ایم تا با قوم لوط مجادله کنیم وایشانرا هلاک کنیم ودمار از ایشان برآریم فلما ذهب عن ابرهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابرهیم لحلیم اواه منیب ابرهیم گفت نه آخر لوط درمیان ایشانست گفتند نحن اعلم بمن فیها لننجینه واهله الا امرأته کانت من الغابرین جون فرشتگان بخانه لوط رسیدند زن لوط رفت واهل ده را خبر کرد که جمعی پسران بخانه ما آمده اند که از ایشان خوبتر در جهان ممکن نیست ایشان تعجیل بیامدند واز عذاب خدا غافل بودند وآن عمل بد خود با ایشان در خاطر داشتند وجاءه قومه یهرعون الیه ومن قبل کانوا یعملون السیئات لوط علیه السلم جون بدید که ایشان قصد مهمانان او کردند بتصور آنکه ایشان امارد اند واین معنی نسبت با او فضیحتی خواهد بود گفت یا قوم هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی درمیان شما مردی صالح رشید نباشد که بگوید لا اله الا الله که امر بمعروف کند ونهی از منکر نیست الیس منکم رجل رشید ایشان گفتند ما را در دختران تو حقی نیست

واشان نه در عقد وحبالهٔ مااند ومارا خود با ایشان شهوتی نیست وتو میدانی که مقصود ما چیست
وچه میخواهیم قالوا لقد علمت ما لنا في بناتك من حق وانك لتعلم ما نريد لوط علیه السلم گفت
لو ان لي بكم قوة او آوي الى ركن شديد ودر خانه محکم بیست ووشکان اورا در سرای نبودند وقوم بیرون
مناظره ومجادله میکردند ودر معالجه وتدبیر آنکه در بکشایند فرشتکان که بدیدند که لوط از ایشان
صبر میکشد حال خود اظهار کردند وگفتند يا لوط انا رسل ربك لن يصلوا اليك تو در بکشا و مارا لوط علیه السلم در
بکشود ایشان در سرا رسیدند جبرئیل علیه السلم از حضرت عزت در عقوبت ایشان اجازه خواسته بود
وبصورتی که او را بود برخاست واجنحه بکسترد لوط علیه السلم دید که وشاحی از در منظوم بر جناح او
واو علیه السلم براق الثنايا واجلى الجبين وبر سر او شاخی بود شکن شکن از مرجان وجناحها او از برف
سبزتر بود وقدمهاش سبز بودند جناح نوح بر روی ایشان وچشمهاش کور کرد پس راه نمی یافتند
بجایها خود نمی توانستند رفت وفریاد می کردند ومی گفتند اینجا اینجا که در خانه لوط جمعی سحره آمده اند وچشمهای
ما کور کرده لوط علیه السلم از ملایکه می پرسید که وقت اهلاک ایشان کی خواهد بود گفتند تو برخیز با
اهل خود وچون پاره از شب بگذرد بیرون رو والتفات هیچ یک از ایشان مکن واهل ترا هیچ زحمتی نرسد
الا زن تو که ملتفت حال ایشان شود واو را نیز برسد آنچه بدیشان خواهد رسید وموعد هلاک ایشان
وقت صبح است لوط گفت زودتر ازین میخواستم ملایکه گفتند مگر صبح نزدیک نیست لوط علیه السلم از دست
کفار چنان در زحمت بود که از شام تا صبح صبر نمی توانست کرد ودر اهلاک ایشان تعجیل میکرد فاسر باهلك
بقطع من الليل ولا يلتفت منكم احد الا امراتك انه مصيبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح اليس
الصبح بقريب چون وقت صبح در آمد جبرئیل علیه السلم جناح بقعر زمین فرو برد وآن شهر از بیخ برکند
وبر هوا برد وسرنگون بر زمین زد وهمه را زیر وزبر کرد صد هزار مرد مقاتل در آن شهر بودند همه بیک
ساعت هلاک شدند فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها بعد از آن حق تعالی سنگ بر سر ایشان بارید متواتر
ومتوالی ومتواتر وامطرنا عليهم حجارة من سجيل منضود چون جبرئیل علیه السلم آن بقعه را بر زمین زد از هیبت آن
زن لوط نگاه بازکرد او نیز فی الحال با سنگ سیاه شد لوط علیه السلم با چهارده تن خلاص یافته پیش
ابرهیم علیه السلم رفت وهفت سال دیگر عبادت آوردند کار خود بجا آورد وبدار بقا پیوست صلوات الله
عليهما وعلى جميع الانبيا والمرسلين

حدیث اسمعیل بن ابرهیم علیهما السلم

قال الله تعالی مخاطبا لحبيبه خاتم الانبيا وسيد الرسل صلی الله علیه وسلم واذكر في الكتاب اسمعيل
انه كان صادق الوعد وكان رسولا نبيا وكان يامر اهله بالصلوة والزكوة وكان عند ربه مرضيا

ابرهیم علیه السلم چون در قریه اوفر ساکن شد ومال وخواسته فراوان با دید آمد آرزوی فرزند کرد وساره
پیر بود ابرهیم نذر کرد که اگر خدای تعالی اورا پسری بدهد در راه خدا قربان کند چون ساره را داعیه
ابرهیم معلوم شد کنیزک خود هاجر که پادشاه مصر بدو بخشیده بود با ابرهیم بخشید حق تعالی ابرهیم را
از هاجر اسمعیل بداد چون یک ساله شد ساره را رشک آمد ایشان را نمی توانست دیدن سوگند
خورد که پاره از اندام هاجر ببرد میخواست که دست یا پای یا گوش یا بینی وامثال آن چیزی ببرد
از خدای می ترسید برفت واورا ختنه شد سنت شد وآنرا خفض الجواری گویند وبر مردان ختنه واجب
شد وحق تعالی از عمل ساره راضی شد وفعل او در میان بنی آدم سنت کردند وساره این معنی از آن جهت
کرد تا او را شهوت کمتر باشد در حدیث است که در عهد رسول خدای صلی الله علیه وسلم زنی بود ام عطیه نام
دختران ختنه کردی رسول فرمود یا ام عطیة اشمي ولا تنهكي فانه اضوى للوجه واحظى عند الزوج چون ساره
صبر نمی توانست کرد وبا هاجر وپسرش نمی توانست ساخت ابرهیم علیه السلم ایشان را برگرفت وزاد وراحله
ترتیب کرد وروی در بادیه نهاد ونداشت که کجا رود جبرئیل علیه السلم بیامد وگفت ایشانرا بزمین مکه
بحرم خدای که انجاست البيت المعمور بوده وعذاب طوفان آنجا نرسیده وبخدا سپار که والله خير حافظا وهو
ارحم الراحمين چون ابرهیم بمنزل رسید کوهها دید وزمینهای خشک گفت ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد
غير ذي زرع عند بيتك المحرم ربنا ليقيموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوي اليهم وارزقهم من الثمرات لعلهم يشكرون
اسمعیل ومادرش را از راحله فرو گرفت ونزدیک زمزم بالا مسجد الحرام بنهاد ودر آن وقت وزمان
در آن منزل ومکان دیار نبود نه آب بود ونه آبادانی جرابی پر از خرما ومشکی آب پیش ایشان نهاد
وپشت برگرد هاجر در عقبش می آمد ومی گفت یا ابرهیم مرا با این طفل شیرخواره درین بادیه که نه آب
هست ونه آبادانی بگذاشته کجا میروی هر چند میگفت ابرهیم جواب نمیداد آنگه هاجر گفت تو این صورت
بفرمان خدا میکنی وخدای تعالی چنین فرموده ابرهیم گفت بلی هاجر گفت بدین تقدیر خدای تعالی
مارا ضایع نگذارد بیت دار بزه بندگان چه بنداشته ضایع نکند ارچه تو بگذاشته
ان کنت من المحتجبين عنا فهي من المقربين عند الله ابرهیم علیه السلم بازگشت چون نزدیک شهر رسید
خاطرش متعلق شد بازنگریست ایشانرا ندید نایرهٔ فراق در اشتعال آمد ابرهیم روی بموضع خانه
کعبه کرد وازسر سوز ونیاز دست بدعا برداشت وگفت ربنا اني اسكنت من ذريتي تا لعلهم يشكرون
پس گفت ربنا انك تعلم ما نخفي وما نعلن وما يخفى على الله من شيء في الارض ولا في السماء الحمد لله الذي
وهب لي على الكبر اسمعيل واسحق ان ربي لسميع الدعاء رب اجعلني مقيم الصلوة ومن ذريتي ربنا

وبعد دعای ربنا اغفرلی ولوالدی وللمومنین یوم یقوم الحساب ابرهیم علیه السلم
باش هاجره آمد ما جرا بدان آب و خرما مدتی قناعت میکرد چون آب آخر شد و ایشان تشنه شدند
برخاست و بهر طرف نظر میکرد صفا را نزدیکترین کوهها دید بطلب آب روی بدانجا نهاد
و بر بالا صفا رفت و بهر جانب دران وادی نظر میکرد دیار ندید بزیر آمد و در وادی میدوید
تا بمروه رسید و بر بالا رفت و نظر کرد کس را ندید هفت کرة هاجر از صفا بمروه امد اکنون
آن سعی هفت شوط بر حاج واجب شد بعد ازین همه تکاپوی آوازی شنید با خود گفت صه و
گوش با وان نهاد دوم بار آوازی شنید گفت می شنوم اگر نزد تو فریادرسی هست چون باز آمد بجا که
امروز چاه زمزم است شخصی را دید که بجناح خود رمل ازانجا دور میکرد تا که آب برامد پس حوضی
بساخت و هاجر بدست خود اغتراف میکرد و در مشک می ریخت انکه بیاشامید و اسمعیل را نیز داد
و آن فرشته که بود که حق تعالی بمعونه ایشان فرستاده بود هاجر را گفت ایمن باش و مترس که خدای تعالی
بندگان خود را ضایع نکرداند که این موضع بیت الله است و این پسر و پدرش آنرا بنا نهند و تمام کنند
و حق تعالی اهل بیت خود را فرو نگذارد و چار خانه از زمین بلند برامده بود هم چون پشته که سیل
چون می آمد بر سر آن روان نمیشد از یمین و یسار آن می گذشت و گویند هاجر بطلب آب رفته
بود و اسمعیل می گریست از تشنگی و خارج عادة کودکان باشد پاها بر زمین میزد آب برامد هاجر
برسید ریگ ازانجا دور کرد و حفیره بساخت آب از زمین میجوشید هاجر گفت زمزم یعنی
سکن حالی قر لیر بلغت عبری اگر این کلمه نگفت آبی روان و جوی خوش در مکه جاری بودی هاجر
باغتراف مشک پر کرد ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یرحم الله
ام اسمعیل لو لم یغترف بالماء لکانت زمزم عینا معینا اسمعیل دو ساله و همچنان آنجا می بودند تا که قبیله
جرهم بدانجا رسیدند و باسفل مکه فرو آمدند مرغان دیدند که دران حوالی پرواز میکردند گفتند این مرغان
آب می بینند که اینجا می گردند و ما چندین سالست که اینجا میرسیم هرگز درین موضع آب ندیدیم جمعی را
بفرستادند و تفحص کردند مادر اسمعیل را دیدند بر سر آب نشسته برفتند و قوم را خبر کردند ایشان
بیامدند و ازان حال می پرسیدند هاجر گفت این آب حق این پسرست گفتند اجازه باشد که ما نیز
با شما بسر بریم گفت بلی بشرط آنکه شما را درین آب جز انتفاع حقی دیگر نباشد ایشان با گوسفندان
بسیار بدانجا نقل کردند و خدمت اسمعیل میکردند و از شیر و پنیر و غیره ایشان نصیبی میدادند اسمعیل
و مادرش را با آن جماعت انسی پدید شد و از وحشت تنهایی خلاص یافتند جبرئیل ابرهیم را علیهما السلم

ازان حال خبر داد ابرهیم علیه السلم مشتاق دیدار اسمعیل شد از ساره اجازه خواست گفت بشرط که از
راحله فرو نیایی و شب آنجا نباشی و از فلسطین تا مکه بیک روزه راهست حق تعالی براق برای خلیل خود
ابرهیم بفرستاد خارج برای حبیب خود محمد صلوات الله علیهما ابرهیم علیه السلم بیک روز بیامدی و ایشانرا
بدیدی و باز مراجعت کردی و گویند همان براق ابرهیم بود که برای محمد صلوات الله علیه فرستادند برای سیر
و سلوک معراج ابرهیم علیه السلم هر سال یکبار بیامدی و هیچ شب آنجا نبودی چون اسمعیل پنج ساله شد ایشانرا
باسحق علیه السلم بشارت دادند و مدتی بران بگذشت چون اسحق در وجود آمد اسمعیل علیهما السلم
ده ساله بود چون پانزده ساله شد مادرش هاجر بجوار حق پیوست اسمعیل او را در مکه در موضع که آنرا
حجر گویند دفن کرد و در میان آن قبیله بزرگ شد و از ایشان کلام عرب بیاموخت بعد از وفات مادر
میخواست که ازانجا نقل کند ان جماعت مانع شدند و زنی از اشراف آن قوم بوی دادند و گفتند این
ملک حق تواست مبادا چون بروی خشک شود و این موضع باید باند و اسمعیل بغایت خوب صوره
بود و دایم بصید رفتی آنکه ابرهیم علیه السلم بعد از تزویج اسمعیل بدیدن وی آمد اسمعیل بصید رفته بود
در بزد زن بیرون آمد و خبر پرسید گفت میخواستم که اسمعیل را ببینم گفت او بشکار رفته است گفت
هیچ خوردنی داری گفت نه غرض ابرهیم آن بود که انساء و مروه او معلوم کند چون ملتفت حال شد و
اعزاز و اکرامی نیافت ابرهیم گفت بنا کی خواست گفت بعد از وفاة مادرش ابرهیم علیه السلم باز گشت
و گفت چون شوهرت بیاید بگو که پیری بدین صفت نزد تو آمد بود ابرهیم نام دعا رسانید و گفت این استانه
در بگردان که نه نیکوست اسمعیل بیامد زن قصه باز راند گفت آن پدرم ابرهیم خلیل الرحمن بوده
و آن آستانه کنایت از تواست فرمود که ترا طلاق دهم و زنی دیگر بخواهم زن گفت حکم تراست
شما به دانید آن زن را رها کرد و زنی دیگر بخواست دیگر باره که بقاعده ابرهیم علیه السلم بدیدن ایشان
آمد اسمعیل علیه السلم هم بصید بود زن ابرهیم را ترحیب کرد و مبالغه کرد در فرود آمدن چون فرود
نیامد پاره شیر و خرما و گوشت پیش برد ابرهیم تناول نکرد که روزه داشت اما ایشانرا دعا کرد
بخیر و برکه اگر نان نیز با آن بودی بدعا ابرهیم در مکه غله نیز بسیار بودی چنانکه شیر و خرما بسیارست
زن گفت چون چیزی نمی خوری فرود آی تا سر و رویت بشویم که سخت گرد آلوده است ابرهیم علیه السلم
پای راست از رکاب بگردانید و بر سر سنگی نهاد که بر در خانه اسمعیل بود و پای چپ در رکاب داشت
تا سر و روی او بشست چون پای ازانجا برگرفت نشان پای ابرهیم بران سنگ بماند که امروز
آنرا مقام ابرهیم گویند و باز گردید و گفت چون اسمعیل بیاید بگو که آستانه درت سخت نیکوست

نگاه داریش چون اسمعیل باز آمد ازین حکایت باز راند اسمعیل خرم شد و گفت بدرم بود خلیل
الله و آن آستانه عبارت از تو است اسمعیل این سخن دل بنهاد و بایکدیگر زندگانی نیک میکردند
از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که چون اسمعیل در وجود آمد ابرهیم نود و نه سال بود و چون
اسحق در وجود آمد ابرهیم را صد و دوازده سال بود صلوات الله علیهم و بنا بر آنک اسمعیل فرزند اولین بود
و نور خاتم النبیین علیهم صلوات رب العالمین در جبهه و جبین او ظاهر او را عظیم دوست داشتی و
خاطرش همواره نگران او بودی باری تعالی و تقدس بحکم و اتخذ الله ابرهیم خلیلا چون ابرهیم
را از کمال عنایت خود بخلعت خلت مشرف فرموده خطاب کرد که اگر در محبت ما صادقی اسمعیل
را قربان کن ابرهیم علیه السلام دانست که آن تنبیه است او را بر آنک از غیر حق بیزاری باید نمود و بکلی
توجه بحضرت عزت کرد و ذلک قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام
انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
باری سبحانه و تعالی بنص و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض انبیا را بعضی وحی بجبرئیل علیه السلام فرستاد
و بعضی را من وراء حجاب و بعضی را با لهام و خواب و بعضی را هم بانزول و هم بوحی و بعضی را
بهمه انواع بود و ابرهیم علیه السلام افضل انبیا و اکمل رسل است الا خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و سلم
که او سرور و سید و سردار همه بوده ابرهیم را بخواب نمودند که اسمعیل را قربان می باید کرد تا او را
از همه اسباب نبوت حظ و نصیبی باشد چون اسمعیل بزرگ شد چنانک با ابرهیم آمد و شد می توانست
کرد شب ترویه که هشتم ذی الحجه باشد بخواب دید که شخصی میگوید که ای ابرهیم اسمعیل را قربان کن
چون در صبح آمد با خود اندیشید که آیا این قضیه رحمانیست یا شیطانی آن روز تا شب درین فکر بود از این
جهت آن روز را ترویه نام کردند شب دوم همچنان دید دانست که خدایی است آن روز را عرفه نام کردند
میگویند سه شب همچنین متوالی میدید با پسر گفت که مرا در خواب چنان نمودند که ترا قربان می باید کرد
اکنون نظر کن تا چه اشارة میکنی اسمعیل گفت بکن آنچه ترا فرموده اند پس اسمعیل را گفت رسن و
کاردی بر گیر تا بدوی ناره هیمه بیاریم چون بشعب رسیدند ابرهیم این حال اظهار کرد اسمعیل گفت
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین فرشتگان در ولوله آمدند کوه بشر بنالید که خون اسمعیل بدر خواهند
ریخت شیطان بیامد و ماجرا را خبر کرد که ابرهیم پسر ترا می کشد ماجر گفت پیغمبر خدا مرحمه کند بفرمان
خدا کند باز پیش اسمعیل دوید که پدر ترا خواهد کشت گفت پیغمبر فرزند خود را نکشد مگر بحکم خداست
و از حکمتی خالی نباشد باز پیش ابرهیم دوید و گفت این خواب شیطان نموده است ابرهیم علیه

او را بشناخت و گفت یا عدو الله من فرمان خدا فرو نگذارم تو مرا وسوسه نتوانی کرد و همانجا بنشست
و اسمعیل را بنشاند فلما اسلما چون پدر و پسر هر دو فرمان خدای را عز و علا تسلیم شدند و بحکم او رضا
انقیاد نمودند و تله للجبین اسمعیل را بر زمین انداخت و یک طرف پیشانیش بر زمین نهاد و کارد بکشید
و سر بر کنار گرفت و بگریست اسمعیل گفت ای پدر دست و پایم ببند تا اضطراب نکنم و از ثوابم
چیزی نقصان نشود و جامه خود را از من دور کن تا خون بر آنجا نزند و مادرم از آن اندوهگین
نشود و کارد را سخت تیز کن و بر حلق من روان بران تا بر من آسانتر بود که مرگ سخت است و مادرم
را سلام برسان و اگر مصلحت دانی جامه من باو ده که شاید که سبب تسلیه و تسکین خاطر او شود ابرهیم میگوید
نعم العون انت یا بنی علی امر الله تعالی و همه چنان کرد که اسمعیل گفته بود و بوسه بر روی او داد و در ین
حال هر دو بگریستند کارد بر حلق بسر نهاد و هر چند سعی میکرد نمی برید دو سه بار بسنگ مالید و تیز کرد
فایده نبود سدی روایت میکند که حق تعالی صحیفه از نحاس بر حلق او زده بود اسمعیل در ان حالت
گفت تا در روی من بینی دلت بدهد که کارد را کارفرمایی و مرحمت و شفقت حایل شود میان تو و حکم
خدا تعالی کارد بر قفا من نه ابرهیم کارد بر قفا اسمعیل نهاد و بقوت هر چه تمامتر بمالید کارد از دست
ابرهیم بجست و ندایی می شنید که می گفت یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان
هذا لهو البلاء المبین ابرهیم نظر کرد جبرئیل را دید که کبش املح اقرن می آورد ابرهیم را گفت اینک فدیه فرزند
تو این را قربان کن و دست از و بدار که باری تعالی قربان تو قبول کرد و در ان حال جبرئیل و کبش و ابرهیم
و اسمعیل همه تکبیر گفتند و آنرا بمنا بردند و قربان کردند در روایت آمده است که چهل سال آن گوسفند
در مرغزار بهشت چریده بود و میگویند آن بود که هابیل بن آدم علیهما السلام در قضیه مخاصمت قابیل قربان
کرده بود حق تعالی قبول کرد و اما میفرماید برای این مصلحت مفسران در تفسیر و فدیناه بذبح عظیم
چند وجه گفته اند مجاهد میگوید عظیم از ان جهت است که مقبول حضرت شد حسین بن فضل میگوید
از ان جهت که خدای تعالی فرستاد و گفته اند برای آنک بزرگ و فربه بود یا برای آنک ثوابش عظیم بود
صادق آل محمد میفرماید که چون حق تعالی ابرهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی
فرمود از ان جهت اسمعیل را از کارد تو محافظت کردم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است و در ان
حال حجاب از عالم ملکوت بر داشت و مراتب و درجات و منازل محمد و آل محمد بر ابرهیم علیهم الصلوة والسلام
عرض کرد و فرمود که اینها همه فرزندان اسمعیل اند در انمیانه ابرهیم علیه السلام حسین بن علی کرم الله
وجههما بدید و درجات شهادت او مشاهده کرد که از تمامت ائمه طاهرین و اهل بیت رسول

تعلیس و شهدا احد و بدر و حنین منیع تر و رفیع تر بود ابرهیم بکفت بار خدایا در میان آل محمد علیه السلام
این منزلت کراست کفت نبیره اسمعیل بن ابرهیم حسین بن علی مرتضی است که سبط رسول آخر
الزمان محمد است و قره عین بتول سیده نساء عالمیانست ابرهیم کفت بار خدایا این زمان من
بیرزاده خود حسین را دوست تر دارم از پسر خود اسمعیل حق تعالی فرمود لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون چون حسین را دوست تر میداری ما نیز حسین را بفدیه اسمعیل قربانی از و قبول کردیم پس
بقول صادق آل رسول ذبح عظیم حسن بن علی است و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش آنجه دوستی
است که اساس نهاده اند و دفع الوقت را و ستاده که چون ابرهیم علیه السلم از سر اخلاص بذان
امر قیام نمود و باری تعالی دران مصلحت ندید و منع فرمود فی الجمله قربانی از ابرهیم علیه السلم صادر شود
تا سبب تسلیه خاطر مبارک او باشد و کوسفندی را این همه محل نباشد که باذشاه عالم تعالی و تقدس در
کلام مجید خود آنرا ذبح عظیم خواند و تفخیم کند بفدیه بعمری مثل اسمعیل جز امامی مثل حسین بن علی نشاید
و اسرار قرآن را جز آل محمد کسی دیگر ندانند و علما را خلافست که مذبوح اسمعیل است یا اسحق اصح اقوال
انست که اسمعیل است از انکه رسول خدا فرمود انا ابن الذبیحین و او صلی الله علیه پسر عبد الله بن
عبد المطلب که از نسل اسمعیل است و عبد الله نیز ذبیح است و سبب آن بود که چون چاه زمزم خشک
شده بود و عبد المطلب احفر و احیا آن فرمودند خبایع در مقام خود مسطور شود ان شاء الله عبد المطلب
دران باب سعی میکرد و بآب نمیرسید نذر کرد که اکر زمزم تمام شود و آب بر آید و خدای تعالی عبد المطلب
را ده پسر دهد یکی قربان کند چون زمزم تمام شد و آب بر آمد و پسران نیز ده شدند عبد المطلب میخواست
که بنذر خود وفا کند فرزندانرا حاضر کرد و قرعه می انداخت مجموع بر عبد الله می آمد و او کوشهٔ جکر فرزند
دلبند همه بود بذر را دل نمیداد باکی از علما و اشراف آن زمان مشاورة کرد کفت مال نیز در مقابله
پسر بداد و قرعه میزن تا که قرعه بر مال افتد چنان کرد چون صد شتر تمام شد قرعه بران افتاد عبد المطلب
مر صد شتر را بفدیه عبد الله قربان کرد و تصدیق قول صادق رضوان الله علیه ازین حکایت نیز معلوم
میشود که چرا فدیه اسمعیل کوسفندی باشد و فدیه عبد الله صد اشتر اکر برای شرف ابوه رسول خداست
اسمعیل نیز جد اعلی مصطفی و پیغمبر خداست و عقلا و شرعا حرمت جد کم از پدر نیست دلیل دوم
بر انکه اسمعیل ذبیح است نه اسحق آنست که بشارة باسحق بعد از وجود اسمعیل بود به پنج سال
و اسحق را بیعقوب بشارة دادند بعد تقدیر و فرض آنکه اکر مذبوح شدی و باری تعالی فدیه نفرستادی
یعقوب در وجود آمدن راست نیفتادی روایت میکند که عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه و رضی عنه

از یکی از احبار یهود پرسید که از سر صدق و اخلاص در ایمان آمده بود که حق تعالی ابرهیم را بذبح
اسمعیل فرمود یا بذبح اسحق حبر کفت اسمعیل خلیفه کفت پس احبار یهود چرا میکویند که اسحق
بود کفت یا امیر المومنین ایشان همه میدانند و در توریة مسطور است که اسمعیل بود اما از حسد
که محمد رسول الله که خاتم الانبیا و المرسلین است از فرزندان اوست میکویند اسحق است دلیل سیم
انکه قرنها آن کبش تا روزکار حجاج یوسف و قضیه عبد الله بن الزبیر در ناودان کعبه آویخته در دست
فرزندان اسمعیل بود چون خانه کعبه بسوختند آن نیز بسوخت و عمر اسمعیل علیه السلم صد و هشتاد
بود و کویند صد و سی و شش سال او را دوازده پسر بودند نابت قیدار ادبئل مبشام مسمع دوما مشا
آذر قطورا نفیش طیما قیدمان و ایشان بزمین مکه و مغرب و عدنان بودند و از عمالقه و فراعنه
قومی در حضرموت می بودند و همه بت پرست بودند خدای تعالی اسمعیل را بذیشان فرستاد همه بدو
ایمان آوردند و او علیه السلم از اکابر انبیاست و خدای تعالی او را در کلام مجید جا ثنا کفت و صادق
الوعد کفت از انکه مردی او را بمقامی بداشت تا او باز آید آن شخص برفت و بجایی دیکر کرفتار و بعد
از سه روز مراجعت نمود و اسمعیل درین سه روز آنجا موقوف بود جهت ایفاء وعده و کویند یکسال
آنجا انتظار کشید و این معنی در حضرت عزت پسندیده آمد و بذان سبب او را مدح و ثنا کفت و اسمعیل
را دختری بود نسمه نام به برادر زاده خود عیص داد که برادر یعقوب بن اسحق بود علیهما السلم خدای تعالی
عیص را از ان فرزند بسیار بداد و در جهان منتشر شدند و بنو اسمعیل در شام و یمن و مغرب قرار
کرفتند و دو پسر نابت و قیدار که نور محمد صلوات الله علیه از اسمعیل با و منتقل شد در مکه مسکن ساختند
و ایشانرا فرزندان بسیار شدند و اصل حجاز اکثر فرزندان اسمعیل اند صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین
حدیث بنا کعبه معظمه شرفها الله قال الله تعالی و اذ بوانا لابرهیم مکان البیت ان لا تشرک
بی شیا و طهر بیتی للطایفین و القایمین و الرکع السجود حق سبحانه و تعالی برای آدم خانهٔ از بهشت
فرستاده بود از یاقوت سرخ چنانکه کفتیم و آدم علیه السلم هر سال حج و طواف آن خانه کردی خدای تعالی
وقت طوفان آنرا باسمان چهارم فرمود بردن و داخل بیت المعمور کرداند و کوهی دران موضع بنهادند
تا آب عذاب بذانجا نرسد چون باری تعالی میخواست که شرف و فخر بنا خانه کعبه و بیت الله الحرام
خلیل او را باشد وحی فرستاد که بمکه رود و با پسر خود اسمعیل کعبه بنا کند و اسمعیل علیه السلم از سکان
مکه بود و آنجا توطن و تاهل ساخته ابرهیم علیه السلم بیامد دید که اسمعیل بر دامن کوهی نشسته بود و تیر
می تراشید جهت صید ابرهیم کفت ای پسر خدای تعالی مرا فرموده که اینجا خانهٔ بسازم و ترا فرموده

که با من یار شوی اسمعیل کفت فرمان بردارم و موضع کعبه ایشانرا معلوم نبود باری تعالی ابر کوه
را که بجای کعبه نهاده بود حکم فرمود که ازانجا برخاست و کویند باد بفرستاد تا آن موضع را که
مقدار خانه بود برفت و بعضی برانند که ماری بیامد وانجا حلقه کرد و اصح اقوال آنست که جبریل علیه
بفرمان ملک ذی الجلال تعالی و تقدس بیامد و بر اساس کعبه خطی بکشید و اوضاع آن ابرهیم را
معلوم کرد اند پس پدر و پسر علیهما السلم دراستادند و جای دیوار بکندند بمقدار قامت مردی انکه
از سنک بنا کردند تا بازمین راست شد پس ازان کوه‌ها سنک می بردند و باشارت جبریل و معماری
او دیوار برآوردند اسمعیل سنک بدست میداد و ابرهیم می ساخت چون تمام که بنا از حضرت عزت
التماس قبول کردند چنانک میفرماید واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا
تقبل منا انک انت السمیع العلیم باری سبحانه و تعالی سعی ایشان مشکور کرداند و آن بنا در حضرت عزت
مقبول و مستحسن افتاد انکه برای خود و ذریت خود دعا کردند و تسلیم و رضا و اخلاص و صفا عمدت
و صدق نیت و تعلیم مناسک و توفیق توبه و انابت طلب کردند و کفتند ربنا واجعلنا مسلمین
لک ومن ذریتنا امة مسلمة لک وارنا مناسکنا وتب علینا انک انت التواب الرحیم انکاه جبریل
ایشانرا مناسک بیاموخت ابرهیم و اسمعیل حج بکزاردند و خانه را با اسمعیل سپرد و کفت این جای تو و
فرزندان تو خواهد بود تا روز رستخیز و اسمعیل را وداع کرد و بکوه شر آمد کاه روی سوی شام کردی
وکاه مکه و کفتی رب اجعل هذا البلد آمنا وارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله والیوم الآخر
باری تعالی فرمود ومن کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار وبئس المصیر چون ابرهیم علیه السلم
دعا تمام کرد حق تعالی فرمود وطهر بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود میفرماید که خانه مرا پاک کن
برای طواف کنندکان و برای کسانی که انجا مقیم اند یا از اطراف عالم بیایند و انجا معتکف شوند و برای نماز
کزاران پس فرمود واذن فی الناس بالحج یعنی اعلام کردان و ندا کن خلایق را بحج خانه خدا تا بیایند
سواره و پیاده از راههای دور و مناسک بجای آرند و کناهان خود را از لوازم فریضه حج آزاد کنند یاتوک
رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق دران حال جبریل علیه السلم نازل شد که حق تعالی حاج بنای خانه
بتو فرمود ندا و اعلام نیز بتو مفوض داشت تا هر دو شرف ترا باشد ابرهیم علیه السلم کفت آواز من
بکجا رسد فرمود که بر تو ندا کردن و بر ما رسانیدن ابرهیم صلوات الله وسلامه علیه بمقام خود آمد
و آن مقام بلند و رفیع می شد تا هم چند کوهی بلند شد انکشتها در کوش نهاد و از جانب یمین و شمال و
از طرف شرق و غرب میکفت یا ایها الناس الا ان ربکم قد بنی بیتا کتب علیکم الحج الی البیت فاجیبوا

فاجیبوا ربکم باری سبحانه و تعالی آواز او بکوش ذریات بنی آدم که در اصلاب آبا و ارحام امهات
بودند برسانید همه باتفاق کفتند لبیک اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة والسلطان
والعزة والملک لک لاشریک لک لبیک حق سبحانه و تعالی هر کرا که بحج خانه خواست آمدن از ابتدا
کعبه تا انقراض عالم آواز و ندا ابرهیم بشنوانید و آنرا که روزی نکرد آن آواز و ندای خلیل الله هم محروم کرد
و اول کسی که شنید اهل یمن بودند و ایشان بیشتر و بیشتر بحج آیند از خلایق دیکر پس ابرهیم علیه السلم هر سال
از فلسطین بحج بخانه کعبه آمدی و اسمعیل را بدیدی و باز کشتی و ساره را باوردی و حج بکزاردی و تا زنده بود
هر سال حج بکزاردی اللهم اجعلنا من زوار بیتک الحرام **حدیث وفات ساره و ابرهیم علیه السلم**
چون اسحق در وجود آمد ساره نود سال بود و ابرهیم را علیه السلم درین وقت صد و دوازده سال بود
چهل و دو سال از ساره مهتر بود و ساره دختر عم ابرهیم بود هاران بن آزر و کویند دختر ملک حران بود
بتویل نام از فرزندان سام بن نوح که دران سال که ابرهیم از مملکت نمرود هجرت کرد و بدین مقام نزول کرد
ملک با ابرهیم ایمان آورد و دختر باو داد حق تعالی او را اسحق بداد و اسحق را یعقوب چنانک فرمود
ووهبنا له اسحق ویعقوب نافلة یعنی زیادتی و ان یعقوب علیه السلم بود اسحق زنی بخواست رفقا
بنت بتویل بن الیاس او را از و دو پسر آمد یعقوب علیه السلم و عیص یعقوب پیغمبر بود و عیص و فرزندان
او هیچ پیغمبر نبودند الا ایوب علیه السلم که او از فرزندان روم بن عیص است و ایشان همه رومیانند
و یعقوب علیه السلم در حیوة ابرهیم و ساره در وجود آمد والابشارة را فایده نبودی و ابرهیم برای
فرزند زاده خود یعقوب دعا کرد دیکر و تا ساره زنده بود ابرهیم حرمت داشت او را و زنی دیکر نخواست
و مادر اسمعیل کنیزک ساره بود که با ابرهیم بخشیده بود هاجر مصری مکر رشد چون ساره را سال بصد
و سی رسید وفات کرد ابرهیم او را در ملک خود دفن کرد بعد از وی زنی بخواست قطورا بنت یقطن خدا
شش پسر دیکر از ان زن بداد یقشان زمران مدین مدان اشبق شوخ با اسمعیل و اسحق هشت
بودند و اسحق را فرزندان بسیار شد چنانک باری تعالی و بارکنا علیه وعلی اسحق ومن ذریتهما محسن
وظالم لنفسه مبین چون ابرهیم را خدای تعالی همه مرادها دین و دنیا بداد روزی در آینه نکه کرد سپیده
در محاسن خود بدید کفت خدایا این چیست کفت وقار کفت اللهم زدنی وقارا حق تعالی او را
بده سنة او فرمود پنج در سر که مضمضه و استنشاق و مسواک و فرق موی سر و شارب کرفتن است
و پنج در تن که ناخن چیدن است و موی بغل و زهار کرفتن و ختنه و استنجا کردن و کفتند ده خصلت
دیکر می باید که ترا در باطن باشد التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون

ابرهیم کفت

الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنین. واین همه خصال
در ابرهیم موجود بود. وشش خصلت دیگر که در اول سورة قد افلح المؤمنون است. وچهار خصلت که
در سوره سال سایل است الا المصلین الذین هم علی صلوتهم دائمون. والذین فی اموالهم حق معلوم
للسائل والمحروم. والذین یصدقون بیوم الدین. والذین هم من عذاب ربهم مشفقون. ان عذاب
ربهم غیر مامون. والذین هم لفروجهم حافظون. حق سبحانه وتعالی ابرهیم را بدین خصال ثنا
گفت ودوست خود خواند. وحبیب خود را بمتابعت دین وملت او فرمود که ملة ابیکم ابرهیم هو
سمیکم المسلمین. از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کردند که از صحف ابرهیم چیزی برای ما بیان کن
فرمود که همه حکم ومواعظ وامثال بود بدین عبارت که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور فانی لم ابعثک
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو من کافر. وهم از
صحف ابرهیم است علیه السلم علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون لساعات اربع ساعة
یناجی ربه وساعة یتفکر فیها فی صنع الله ونعمه عنده وساعة یحاسب فیها نفسه فیما قدم واخر
وساعة یخلو فیها من الحلال فی المطعم والمشرب. علی العاقل ان لا یکون ظاعنا فی ثلث التزود
لمعاد او مرمة لمعاش او لذة فی غیر محرم. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود این همه در صحف ابرهیم علیه السلم
بود واو همه را کار بسته بود. واز حق تعالی خواسته که رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین. ومراد
او بهره خواست داده اند که واتیناه اجره فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین. وجمله خلایق ملت
او گرویده بودند بخلاف دیگر انبیا وهمه طوایف دعوی کنند که ملت ابرهیم داریم. جهودان گفتند ابرهیم از
ماست ترسایان همچنین. حق سبحانه وتعالی بر بطلان قول ایشان فرمود ما کان ابرهیم یهودیا ولا
نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المسلمین. جون ابرهیم را سال بصد وبیست رسید وقوتی بعد
وشعت اسحق را در شام خلیفه ووصی خود کرداند واسمعیل را در حجاز واو بدار بقا پیوست. وگویند
دویست سال عمر یافت. ومرگ را کراهت داشت روزی ملک الموت بصورت پیری سالمند دست
وپایش میلرزید ابرهیم علیه السلم برای او طعام آورد جون دست بطعام برد دستش میلرزید لقمه
که برمی گرفت گاهی بدهن گاهی بگوش وبینی می نهاد. گاه از دستش می افتاد ابرهیم گفت ای پیر چه حالتست
گفت از پیری در زحمتم گفت سالت چندست. گفت دویست ودو سال. گفت آه دو سال دیگر من نیز چنین
شوم یارب مرا بیش ازین عمر مده. ملک الموت همانجا قبض روح او کرد. اسحق علیه السلم او را پیش
ساره دفن کرد در شام. واسمعیل علیه السلم در مکه بود. هر سالی یکبار بزیارت پدر آمدی. واسحق

در شام واسمعیل در مکه قرار گرفتند. وتمامت دیار مصر وشام وحجاز در فرمان ایشان بودند و
در امور اهل دین اهل زمان را اقتدا بایشان بود والله اعلم. حدیث اسحق بن ابرهیم علیهما السلم
قال الله تعالی وبشرناه باسحق نبیا من الصالحین وبارکنا علیه وعلی اسحق ومن ذریتهما محسن و
ظالم لنفسه مبین. حق سبحانه وتعالی اسحق را علیه السلم بنبوت باهل کنعان وشام فرستاد. واورا
از رفقا بتویل دو پسر آمد. یعقوب وعیص هر دو بیک شکم. وعیص دختر اسمعیل نسمه نام در خانه
داشت. واسحق یعقوب را فرمود که تو نیز از کنعانیان زن مخواه. دختر خال خود لیان بن بتویل
بن الیاس را بعد از پدر در عقد آورد با خواسته ونعمت فراوان. ویعقوب خدمت پدر کردی وعیص بصید رفتی
واسحق عیص را دوستر داشتی میخواست که نبوت ومملکت در خاندان او باشد. روزی اسحق عیص را
گفت مرا آرزوی بریانست بیار تا ترا دعا کنم تا حق تعالی نبوت ومملکت بتو دهد. عیص جون این سخن
بشنید شاد شد وفی الحال بشکار رفت تا صیدی بیاورد. برای پدر بریان کند. مادر یعقوب را دوستر
داشت گفت تو بره بریان کن وببر تا پدر بخورد وترا دعا کند. یعقوب چنان کرد واسحق بصد وبیست
رسیده بود ونابینا شده. وعمر او صد وهشتاد ونه سال بود. جون بوی بریان بمشام او رسید گفت کیست. یعقوب
سخن نگفت. مادر گفت پسر تو است عیص. جون اسحق از طعام فارغ شد مادر یعقوب گفت این پسر را
که بریان برای تو آورد دعا کن. اسحق علیه السلم دست بدعا برداشت وگفت بار خدایا این پسر که مرا
این طعام داد بهتری ده. فی الحال باجابت مقرون شد ونام یعقوب در دیوان انبیا ثبت افتاد.
جون عیص آمد وصید آورد اسحق گفت ای پسر آنچه خواستم آوردند. اسحق دانست که آن حیله مادر یعقوب است
گفت ای عیص برادرت یعقوب سبقت برده است. ودعا در حق او مستجاب شده. عیص در غضب رفت
وگفت اکنون من یعقوب را بکشم. اسحق گفت ای پسر خاطر خوش دار که برای تو نیز دعا کنم. گفت بار خدایا
نسل عیص بسیار گردان. جنان شد که همه زمین کنعان ولب دریا وزمین مغرب واسکندریه وتمامت مملکت
روم فرزندان عیص فرا گرفتند. یک پسر را نام روم نهاد. آن دیار بنام او معمور شد. همه آن مملکت بدست
فرو گرفت. وگویند روم دو دانگ دنیا باشد از کثرت عمارت. واین پسر مردی زرد چهره بود. واز این
جهت رومیان را بنو الاصفر گویند. وجون اسحق وفات کرد عیص او را پیش ابرهیم دفن کرد صلوات الله علیهم اجمعین

باب ششم در نبوت یعقوب ویوسف علیهما السلم

وذکر برادران یوسف با او وحال یعقوب در مفارقت یوسف وعاقبت حال یوسف علیه السلم

جون اسحق علیه السلم بجوار حق پیوست یعقوب از عیص خایف می بود. روز پنهان شدی وشب

بیرون آمدی تا ذکر گفت پیش خال رو لیان که بشام است و مال و خواسته بسیار دارد و دختر او را
بخواه و همانجا باش یعقوب برفت و لیان را گفت پدرم چنین وصیت کرده است که دختر
خود را در عقد آور لیان گفت شاید بشرط آنکه هفت سال برای من شبانی کنی یعقوب قبول کرد و از
کنعان بیرون آمده از این جهت او را اسرائیل الله گفتند لانه اسری الی الله لیلا و لیان را دو دختر
بود یکی لیا و دوم راحیل که خرد و خوبتر بود یعقوب راحیل را از خال بخواست لیان گفت می بینی
که مرا چندین مالست و ترا هیچ نیست یعقوب گفت ای خال من ترا مزدوری کنم و آن اجرة را کاوین
دختر تو کنم گفت شاید هفت سال معین شد که شبانی کند چون تمام شد تجهیز کردند و شب دختر
مهین لیا نام بخانه یعقوب فرستادند یعقوب گفت من دختر کهین راحیل را خواستم لیان گفت
قاعده نیست که دختر مهین را در خانه بگذارند و کهین بشوهر فرستند اگر این را نیز میخواهی هفت سال
دیگر شبانی کن یعقوب چنان کرد و راحیل را نیز بخواست و گوسفندان او از حد حساب بیرون رفتند
گفته اند و این دختر برادر لیان بود و راحیل دخترش بود و گویند در شریعت ایشان دو خواهر با هم داشتن
جایز بود تا بشریعت موسی علیه السلم منسوخ شد بتوریة و در انجیل و قرآن نیز حرام است و در روایت
است که بعد از وفات لیا راحیل را خواست و لیان مجموع خواسته خود نیز بیعقوب بخشید هفت سال
دیگر آنجا بماند و یعقوب را از لیا شش فرزند آمد روبیل شمعون یهودا لاوی یالون یشجر
و از راحیل هیچ فرزند نبود راحیل کنیزکی زلفه نام بیعقوب بخشید از این کنیزک دو پسر آمد دان و نفتالی
و لیا نیز کنیزکی بلهه نام بیعقوب بخشید دو پسر دیگر حیاد و اشر در وجود آمدند ده پسر تمام شد
آخر الامر راحیل را پسری آمد یوسف نام کرد از همه کهتر اما بصورت از همه خوبتر و بسیرت از همه
بهتر بود پس یعقوب از خال دستوری خواست و با یانه پسر روی بکنعان نهاد و همچنان از برادر
خود عیص اندیشه می داشت و مال و نعمت او بی قیاس بود چون نزدیک ولایت رسید عیص در شکار
بود و او نیز مشتاق برادر بود یعقوب او را از دور بدید و بشناخت همانجا در گوشه پنهان شد
و خدمتکاران را گفت چون عیص از شما بپرسد که این مال از آن کیست بگویید عیص را خدمتکاری
یعقوب نام در شام می بود این گوسفندان اوست عیص که نام برادر خود یعقوب شنید آتش شوق
شعله زد و از چشمه چشم آب روان کرد و گفت یعقوب برادر منست نه خدمتکار یعقوب
چون این سخن از عیص بشنید ایمن شد و بیرون آمد یکدیگر را در کنار گرفتند و رقه کردند و باهم بشهر
آمدند بعد از آن ابن یامین از راحیل در وجود آمد در عقب یوسف یعقوب را دوازده پسر تمام شد

و راحیل وفات کرد و یوسف یکساله بود لیا که خاله ایشان بود هر دو را تربیت کرد تا بزرگ شدند
انگه خدای تعالی یعقوب را پیغمبری داد و بخلعت نبوت و رسالت مشرف فرمود و او را صد و چهل
و هفت سال عمر بود خلایق را بدین خدا و ملت جد خود ابرهیم علیه السلم دعوت میکرد و براه راست
می داشت عیص گفت ای برادر تو چندین سال در غربت بودی اکنون نوبت منست یعقوب را وداع
کرد و پسر خود روم را مصاحب خود کرد و برفت و آن مملکت را معمور کرد و آنجا می بود
و از فرزندان او جز ایوب که فرزندزاده اش بود هیچ یک پیغمبر نبودند والسلم علی من اتبع الهدی
حدیث یوسف علیه السلم باری سبحانه و تعالی این حدیث را احسن القصص خوانده است
فی قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب المبین انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم
تعقلون نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین
خوبترین قصها از آن جهتست که در و اعتبار و حکمت بسیار و نکته و فواید بیشمار است و مصالح دین و دنیا
از سیر ملوک و طریقه علما و حال ممالک و مکر نسا و صبر بر اذی و غدر اعدا و حسن عفو از ایشان
بعد از اقتدار و اقتدا از اینجا معلوم می توان کرد و باری تعالی در اول این قصه گفت لقد کان فی
یوسف و اخوته آیات للسائلین و در آخر فرمود لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب
و یوسف اسمی عبری است و گفته اند عربی از اسف که حزن و اندوه است و اسیف در لغت
مملوک است و این هر دو معنی در یوسف جمع بود از این جهت موسوم بدین اسم شد و رسول صلی الله علیه
فرمود الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم چون یعقوب علیه السلم
بکنعان باز آمد و عیص جلاء وطن کرد کار یعقوب بالا گرفت و فرزندانش بزرگ شدند و ممالک
و نبوة در خاندان او قرار گرفت ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن یعقوب از همه فرزندان یوسف را
دوستر میداشت و یوسف را علم و حکمت می آموخت و باخلاق نبوة و آداب رسالت تربیت
میکرد و چون فرزندان را هر یک چیزی می داد هر پسری را سه هزار گوسفند بداد و یوسف را شش هزار برادرانرا
بدو رشک آمد و حسد در دل گرفتند و ابن یامین پیش خاله می بود روزی خواهر یعقوب بدیدن
برادر آمد و فرزندان او را بدید گفت ای برادر از این فرزندان یکی مرا ده تا بخانه خود برم و با من
باشد و او را دل با یوسف می بود و یعقوب نیز او را دوست داشت گفت هر کدام که میخواهی ببر عمه
یوسف را برگرفت و برفت یعقوب هر وقت برفتی و یوسف را بدیدی و باز آمدی تا مدت دو سال
بدین برآمد پدر را مهر یوسف بفزود و برفت و خواهر را گفت یوسف را بده تا بخانه برم گفت

یک هفته دیگر بساز تا سیر شربه بینم گفت شاید چون وعده بسر آمد عمه را دل نمی داد که یوسف را بو سپارد
کمری بود از ان ابرهیم علیه السلم که روز ذبح اسمعیل دست و پای او بدان بسته بود در صندوقی
نهاده بترک و تیمن را بفال نیک داشتی چون یوسف عمه برفت و آن کمر را بیاورد و در میان
یوسف بست چون یعقوب بیامد که یوسف را ببرد گفت کمر در صندوق نیست و می جست همه
را می جستند و نیافتند گفت یوسف را بجویید بدر گفت او بچه است این چه داند چون بدیدند
در میانش بسته بود و قاعده ایشان چنان بود که هر که دزدی کردی یک ساله بندگی خداوند مال
بکردی بلکه دو سال یعقوب گفت ملت ابرهیم ترک نتوان کرد یوسف را دو سال دیگر پیش عمه بگذاشت
بعد ازان بخانه برد و از همه فرزندان او را دوست و عزیز تر میداشت و برادرانرا سخت می آمد تا که
یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده می کردند آن حکایت با پدر بگفت
چنانچه باری تعالی ازان خبر میدهد اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس
والقمر رایتهم لی ساجدین کواکب یازده کانه برادرانش بود و ماه و آفتاب پدر و مادر یا خاله اش که مادرش
راحیل در ان وقت نبود و این خواب شب آدینه دید در شب قدر و نقلست که این چرخ ماه پدر است و آفتاب
مادر بدانکه قمر مذکر است و شمس مونث یعقوب گفت یا بنی لا تقصص رویاک علی اخوتک
فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین ازان جهت که خواب انبیا وحی است و یعقوب
دانست که چون برادران را این حال معلوم شود بروی حسد برند پس بکتمان آن فرمود تا ایشان
در کید و مکر و اهلاک او سعی نکنند و شیطان آنرا در چشم ایشان مزین کرداند و ایشانرا بر عداوت
یوسف دارد که او خود با بنی آدم عداوت قدیم دارد روایتست از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که خواب نیک از خدا تعالی است پس هر گاه که یکی از شما بخواب بیند چیزی که او را خوش آید باید که
باز نگوید الا بپیش دوستان خود و اگر خوابی ناخوش بیند پیش کس نگوید و تفله از یسار خود بیندازد
و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و از شر آنچه دید پناه با خدا برد که ازان هیچ مضرت بوی نرسد کان الله
وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث یعقوب میگوید یوسف را چنانچه حق تعالی منزلت و مرتبه
ترا بخواب رفیع گردانید همچنین ترا از میان برادران برگزیند و تعبیر رویا ترا بیاموزد ویتم نعمته علیک و
علی آل یعقوب کما اتمها علی ابویک من قبل ابرهیم واسحق ان ربک حکیم علیم و باری تعالی نعمت
خود بر تو تمام کرد و بر آل یعقوب که بنوت و رسالت در خاندان ایشان مقرر داشت چنانکه تمام کرد
آن نعمت را بر پدران تو ابرهیم و اسحق و پروردگار تو کارها از سر حکمت و دانش میکند ازان جهت که

حلیم و علیم است لقد کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین بدرستی که در خبر و حدیث یوسف
و برادران او نشانها و دلایل است بر توحید خدا و سبب عبرت و موعظت و تعجب است مر اهل ایمان
و سوال کنندگانرا آورده اند که جهودان از رسول صلی الله علیه وسلم قصه یوسف علیه السلم سوال کردند
رسول جواب در قران بود بگفت ایشان با توریه رجوع کردند موافق یافتند ازان تعجب نمودند ازانکه
این معنی دلالتست بر حقیقت نبوت محمد صلی الله علیه وسلم وهذا معنی قوله آیات للسائلین و گفته اند
یعنی عبرتست مر اهل اعتبار را ازان که این خبر مشتمل است بر حسد برادران یوسف و عاقبت کار
ایشان از مکر و حسد و بر خواب یوسف و آنچه خدای تعالی او را داده از صبر بر قضا شهوت و مذلت
رقیت و حبس در سجن و آخر الامر بادشاهی و نبوت و دلیل است بر حزن یوسف و صبر یعقوب و مآل
امور ایشان بمراد و مقصود که هر یک ازین آیتی است از آیات خدا پس برادران یوسف با هم نشستند
و گفتند بدر یوسف و برادرش بنیامین را دوست تر از ما دارد و ما خود جماعتی مردیم گفته اند عصبه
از یکی تا ده است و از سه تا ده و از ده تا بیست تا چهل نیز گفته اند بدرستی که پدر ما غلط و خطایی
عظیم میکند در ایثار یوسف و برادرش بر ما و مراد بان ضلالت نه ضلالت دین است که اگر مراد ایشان این
بودی کافر شدندی بلکه مراد خطا تدبیر است در اسباب معاش و امور دنیوی میگفتند ما ده کس
خدمت او می کنیم و امور معاش او مرتب می داریم و مواشی را شبانی میکنیم و ازینها فایده و نفع باو بیشتر عاید
میشود که ازیشان ما او را محترم بتربیت و محبت ترک ما و صرف بجهة نسبت بان دو خطایی بیّن و
غلطی ظاهرست و ذلک قوله تعالی اذ قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینا منا ونحن عصبة
ان ابانا لفی ضلال مبین پس در امر یوسف مشاورة کردند و گفتند یوسف را بکشیم یا بزمینی دور اندازیم
که از پدر دور شود یا سباع او را بخورد و روی پدر و توجه و محبت او خالص شود مر شما را و دل پدر بمحبه
و مودت شما خالص و صافی گردد و بعد از قتل یوسف ما از جمله تایبان و صالحان شویم و حق تعالی از ما
عفو کند و میان ما و پدر صلح و اصلاح باز پدید آرد کما قال سبحانه اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم
وجه ابیکم وتکونوا من بعده قوما صالحین مفسران خلاف کرده اند که این سخن از برادران
یوسف که گفت یقول وهب شمعون گفت و بقول کعب دان گفت که از کبر گرفته نام زاید بود که از جمله
مادر یوسف یعقوب بخشیده بود و بقول مقاتل روبیل گفت قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف یکی از ایشان گفت
مکشید یوسف را که قتل گناهی عظیم است و این یهودا بود که ایشانرا از قتل یوسف منع کرد و گفت
والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة او را در چاه اندازید تا بعضی از کاروانیان و مسافران

او را برادرند و بناحیه دیگر برند و شما را از وبار راحت اندازند ان کنتم فاعلین اگر خواهید شما این کار
خواهید کرد و دل بران نهاذند که او را از پدر دور کنند و پدر را بمفارقت او مبتلا کنند خصمی ماند که
وایشان درین وقت عاقل و بالغ بوذند بدلیل قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین
چه نابالغ را گناهی و خطایی لازم نمی آید و بفعل معصیت آثم نمی شود محمد بن اسحق که از جمله مفسران
معتبرست میگوید فعل براذران یوسف مشتمل است بر معاصی متعدده یکی قطع رحم دوم عقوق
والدین سیم قلت رافت و شفقت بر طفل چهارم گناه بر قساوة قلب پنجم غدر ششم خیانت در امانت
نسبت با پدر هفتم ترک عهد هشتم دروغ گفتن با پدری مثل یعقوب که پیغمبر خداست و خدای تعالی همه
را از ایشان عفو کرد تا خلایق بحکم لا تیاسوا من روح الله و لا تقنطوا من رحمة الله از رحمت خدای تعالی
نا امیذ نشوند و بعضی از علما برانند که ایشان عزیمت قتل یوسف کرده بودند حق تعالی بر ایشان رحمت
کرد و از ان فعل در عصمت گرفت و الا همه هالک بوذندی و حق تعالی بر ایشان رحمت نکردی قالوا یا ابانا
مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون انگه پیش یعقوب رفتند و گفتند ای پدر ما چیست
ترا که ایمن نیستی از ما و یوسف را با ما بصحرا نمی فرستی و ما همه از جمله ناصحانیم و بمصالح وی قیام نماییم
و در حق وی نیکی بجای آریم و محافظتش کنیم تا با تو رسانیم ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون
فردا یوسف را با ما فرست تا بصحرا رویم و تفرج و تنعم و بازی و نشاط کنیم و بعضی از ما محافظت بعضی
کنیم و یکدیگر را رعایت و نگاه داشت بجا آریم و ما یوسف خوذ نیک محافظت کنیم و نگه داریم قال انی لیحزننی
ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون یعقوب گفت باندوه می آرد
مرا که شما او را ببرید و می ترسم که شما ازو غافل شوید و بکاری و شغلی دیگر مشغول گردید و او را گرگ بخورد
می گویند یعقوب بخواب دیده بود که گرگی بر یوسف حمله آورده بود از ان جهت می ترسید و پسران
چنین گفت قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون ایشان گفتند اگر یوسف را گرگ بخورد
ما که ده مردیم چنین ضعیف و عاجز باشیم پس آن وقت از جمله زیانکاران شویم فلما ذهبوا به و اجمعوا
ان یجعلوه فی غیابة الجب بهر نوع که بود پدر را راضی کردند و یوسف را با خوذ بصحرا بردند و اتفاق
اجماع کردند که او را در چاه اندازند و عزیمت بدان مصمم شد اما چندانکه حوالی پدر بود اعزاز و اکرام
یوسف میکردند چون چندان برفتند که آواز یوسف بگوش یعقوب نرسد در ایستادند و او را میزدند
چون یکی بزدی استعانه بدیگری بردی آن نیز بزدی تا از همه نا امیذ شد و هیچ رحم در دل براذران
ندید فریاد برآورد و گفت یا ابتاه لو تعلم ما یصنع بابنک بنو الاماء انگه میخواستند که بکشند یهودا

یهودا گفت نه شما با من عهد کردید که یوسف را نکشید پس چاهی طلب کردند که نه بر جاده بود و نه ... یوسف
آن روز دوازده ساله بود و گویند این چاه سه فرسنگ از منزل یعقوب دور بود و گفتند میان مدین
و مصر بود و بعضی میگویند بزمین اردن بود و بقول قتاده چاهی بود به بیت المقدس پس بر چاه رفتند و یوسف
در چاه آویختند او دست در کناره چاه زد دستهاش ببستند و جامه از سرش در کشیدند یوسف گفت
چون در چاهم می اندازید جامه ام باز دهید تا ستری باشد گفتند آفتاب و ماه و کواکب را که بخواب دیدی
بگو تا ترا بپوشانند و در چاه مونس تو باشند چون در آب انداختند آب بد بود در میان آب افتاد
و خدای تعالی او را نگاه داشت و هیچ بوی نرسید برخاست و بر سر سنگی آمد و بایستاد میگویند که گریه میکرد
و براذران را آواز میداد بتصور آنکه ندامتی و مرحمتی در دل ایشان آمده باشد او را برکشند خود دلهای
ایشان از رحمت و شفقت و محبت خالی بود میخواستند که سنگی بر سرش زنند و بکشند یهودا نگذاشت
و سه شب همانجا بسر برد و براذر او پنهان از براذران طعام در انجا می انداخت پس حق تعالی بیوسف
وحی کرد که زود باشد که خواب تو راست گردانیم و تو براذران را خبر دهی بصنیع ایشان که با تو کردند
و ایشان ترا شعور و علم نباشد بوحی خدای و اعلام او و بعضی گفته اند تا بدین حال که گفتند بعضی روزی که تو ایشان را
ازین صنیع خبر دهی ایشان ندانند که تو یوسفی چنانکه حق تعالی فرمود فدخلوا علیه و هم له منکرون
بیشتر مفسران برانند که حق تعالی او را بدین وحی کرد و بعد از ان جبرئیل نازل شد و با او موانست کرد
و او را بشارت داد بخروج و خبر کرد که زود باشد که تو این حال ایشان را گویی و ایشان ترا ندانند چنانکه
باری تعالی میفرماید و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون پس بره گرفتند و بره
بکشتند و جامه یوسف بدان خون بیالوذند و شبهنگامی پیش پدر آمدند تا در ظلمت شب سخن دلیرتر
توانند راند و بدان دروغ عذری توانند انگیخت و جاءوا اباهم عشاء یبکون یعقوب علیه السلام که گریه
ایشان بشنید و فریاد و عویل ایشان بدید بیرون آمد و گفت شما را چه رسید رمه گوسفندان
شما رسید گفتند نه گفت پس شما را چیست یوسف کجاست قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق گفتند ما رفتیم و
مسابقت می کردیم و تیر می انداختیم و میدویدیم تا به بینیم که سبق کراست و ترکنا یوسف عند متاعنا
و یوسف را پیش رختها و جامها خوذ بگذاشتیم فاکله الذئب او را گرگ بخورد و ما انت بمؤمن لنا
و لو کنا صادقین و تو سخن ما را باور نکنی و ما را مصدق نداری و اگر چه ما از جمله راستگویانیم یا آنکه
تا ما را راستگو ندانی از انکه ما را درین حال دلیلی و برهانی نیست و جاءوا علی قمیصه بدم کذب آن جامه
بخون گوسفند آلوده پیش یعقوب بنهاذند یعقوب گفت گرگ یوسف را چگونه خورده که جامه اش ندریده

واو را تهمت زیادت شد و گفت گرگ را بر فرزند من شفقت و مهربانی بیش از شما بود که جامه اش پاره نکرد

قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل یعقوب گفت این امریست که نفس اماره شما آنرا در نظر شما اوا

تزیین و تسویل کرده است و کار من درین قضیه صبری جمیل است یعنی آنکه جزع و فزع نکنم و شکایه

باکس نکنم والله المستعان علی ما تصفون و از حق تعالی یاری میخواهم و او یاری دهنده است بر صبر

بر دروغی که شما صفت می کنند در روایت آمده است که گرگی بگرفتند و پیش پدر آوردند و گفتند یوسف

را او خورده یعقوب از وی پرسید که یوسف مرا تو خوردی گرگ بفرمان خدا بسخن در آمد و گفت والله که من هرگز

روی پسر تو ندیدم و گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرامست یعقوب گفت بزمین کنعان چون افتادی گفت

بواسطه صله قرابتی یعقوب گفت دست از وی بدارید که بی گناهست یعقوب یقین میدانست که سخن

پسرانش دروغ است اما چاره نداشت جز صبر و شب و روز در فراق یوسف میگریست تا آنکه خدا

تعالی ایشانرا بهم رسانید مشهور است که در زبور داود علی نبینا علیه السلام آمده است که یا داود انذر المطیعین

وبشر المذنبین داود گفت یا رب مشنوم مگر در نقش خود غلط میکنم میبایست که برعکس این بودی

خطاب رسید که یا داود بشر المذنبین بانی غفور و انذر المطیعین بانی غیور غیرت پادشاه عالم یعقوب را

بمفارقت یوسف بدان سبب مبتلا کرد که یعقوب را کنیزکی بود و پسری داشت یعقوب آن پسر را از مادر

جدا کرد و بفروخت مادر در فراق فرزند میسوخت و شب و روز در هجران پسر میگریست لاجرم خدا

قهار و پادشاه غیور یعقوب را نیز در فراق یوسف که عزیزترین فرزندان بود مبتلا کرد تا جدائی یکدیگر

کشیدند تا آشنا گشت و شیفته شد که اگر خواهی که سخن گوئی یوسف بزبانش آمدی تا گویند روزی میخواست که خیاطی

را گوید که پیرهن مرا بدوز گفت ای خیاط یوسف مرا بدوز و همان مقدار که او آن کنیزک را

فروخته بود یوسف را که عالم بجمال او میرسد و دنیا و ما فیها در مقابله او هیچ نمی سنجید بهمان مقدار بدرهمی

چند بخس ناسره مغشوش بفروختند و تا آن کنیزک بفرزند خود نرسید یعقوب نیز بیوسف نرسید

و گویند سبب آن بود که یعقوب را قاعده چنان بودی که هر مهمان که رسیدی گوسفندی بریان کردی

و درویشی در جوار یعقوب می بود البته نصیب از آن باو فرستادی شبی مهمانی رسید و بریان کردند

بمهمان مشغول شدند و درویش را فراموش کردند درویش همه شب در انتظار صبح کرد با حال و بیفتاد

غیرت بر در کار گفت ای یعقوب تو مرا انتظار دلدادی بیش تا من ترا چه انتظاری میدهم

چهل سال و گویند هشتاد سال گریه و زاری میکرد و جهت دیدار یوسف انتظار میکشید یوسف علیه السلام

سه روز در آن چاه بود روز چهارم کاروانی از مدین بمصر میرفتند بطلب آب بر سر چاه آمدند مالک

٢٠

مالک دعر دلو فرو گذاشت تا آب برکشد یوسف دست در رسن زد مالک نتوانست کشیدن

غلامی بشرا نام با او بود از وی مدد خواست چون برکشیدند کودکی خوب صورت دیدند از تجار

دیگر پنهان داشتند گفتند بضاعت اهل این ناحیه است که بر ما آب میکنند با خود گفتند بمصر بریم بهای

نیک بفروشیم یهودا بقاعده برای یوسف طعام آورده بود او را در چاه ندید برادران را خبر کرد بیامدند

و در میان کاروان طلب کردند بیافتند گفتند این غلام از ما گریخته است به بیست درهم ناسره بمالک

بن دعر فروختند و هر یک دو درهم برگرفتند کما قال تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی

دلوه قال یا بشرای هذا غلام واسروه بضاعة والله علیم بما یعملون اکثر قرا با الف و فتح یا

خوانده اند با ضافه یعنی بشارت داد آن شخص که آب میکشید که اینک غلامی و اهل کوفه بالف بی یا خوانده

اند بی اضافه یعنی مستسقی یکی از اصحاب یا غلام خود را که بشرا نام بود گفت اینست غلامی و خدا دانا است

و میداند آنچه برادران یوسف با او کردند و گفتند این غلام ماست که گریخته است وشروه بثمن بخس

دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین و برادران یوسف قدر و مرتبه او عند الله تعالی

نمیدانستند که با او این صنیع میکردند و آخر الامر بدرهمی مغشوش ناسره بفروختند و غرض

ایشان نه قیمت بود می خواستند که او را از پدر دور کنند پس کاروان از آنجا کوچ کردند و برادران

او تشیع کاروان کردند و مالک بن دعر را گفتند این غلام را نیک نگاه دارید که گریز پاست چون مالک

بن دعر بمصر رسید یوسف را بمصر رسید یوسف را بها داشت مردم مزایده کردند تا ثمن آن رسید که بوزن

او زر و بوزن او سیم و بوزن او مسک و بوزن او ابریشم وزن کنند و وزن یوسف چهارصد رطل

بود و سالش سیزده پس یوسف را در کفه میزان نهادند و هر بار چیزی از وی برابر میکردند گفتند خزینه

تهی شد و یوسف از جای خود نمی جنبید از وی سوال کردند که تدبیر این چیست دوات و قلم خواست و بر

رقعی نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم و گفت در آن کفه نهید فی الحال راجح شد و خزانه مصر بدست عزیز بود

که نامش قطفیر است و پادشاه مصر ریان بن ولید بن ثروان بن اراشه بن قاران بن عملاق بن لاود

بن سام بن نوح علیه السلام بود از عمالقه و گویند این ملک بیوسف علیه السلام ایمان آورده در حیوة یوسف

و هم وفات کرد پس قطفیر یوسف را از مالک بن دعر بدین ثمن بخرید و او را زنی بود راعیل نام و زلیخا

مشهور بود چون بخانه آورد زن را گفت این غلام را گرامی دار و منزل و مقام او نیک سازده و گفته اند

او در مطعم و ملبس گرامی دار یا مرتبه و منزلتش گرامی کن و ذلک قوله تعالی وقال الذی

اشتریه من مصر لامراته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا اگر فروشیم ثمن زیادة تر از آن بفروشیم و اگر نگه داریم

که بزرگ شود بامور ما قیام نماید و مایحتاج و مصالح ازما کفایت کند او نتخذه ولدا یا اکنون ما را
فرزند نیست او را پسری فرا گیریم و بفرزندی قبول کنیم ابن مسعود می گوید سه نفر است که هیچ از دیده
نرسیده اند اول عزیز مصر که گفت بسبب یوسف با زن خود که اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
دوم دختر شعیب که با پدر گفت بسبب موسی علیهما السلام که یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی
الامین سیم ابوبکر که بعد از خود عمر را رضی الله عنهما خلیفه کردانند وکذلک مکنا لیوسف فی
الارض ولنعلمه من تاویل الاحادیث یعنی چنانکه یوسف را از قتل و از چاه خلاص و نجات دادیم
همچنانش در زمین مصر ممکن گردانیدیم و خزاین مصر بدو تفویض کنیم و تا اعلمش تاویل احادیث
که عبارتست از تعبیر خواب تعلیم دادیم والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون و خدای تعالی
بر همه چیزی غالبست و بر امر و حکم خود غالبست هرچه خواهد کند و هر حکم که خواهد راند کس را بروی
اعتراض نه و هیچ چیز بروی غالب نه حکم و فرمان او کس رد نتواند کرد و گویند ها در امره راجع است با یوسف
یعنی خدای تعالی غالبست بر امر یوسف بتدبیر امور او و حیاطت و حمایت و محافظت او و با آنک
او را بایکی از خلایق نگذاشت تا که او را منتهای علم و حکمت خود برسانید ولکن بیشتر آدمیان نمی دانند
که خدای تعالی چه میکند و هیچ کس بر علم و حکمت او واقف نیست ولما بلغ اشده آتیناه حکما وعلما چون یوسف
بمنتهای جوانی رسید و شدت و قوت او تمام شد و آن در سی و سه سالگیست و بعضی بیست و سه گفته اند و بعضی
هجده تا چهل نیز گفته اند و از مالک سوال که مذکور آن وقت که ببلاغت رسد دادیم ما او را فرزند کار
عالمانیم یوسف را نبوت و رسالت و فقه در دین و علم و حکمت و گفته اند مراد بحکم سخن بصواب بموقع گفتن است
و بعلم تاویل رویاست و فرق میان حکیم و علیم آنست که علیم چیزها داند اما حکیم آن اشیا که داند بموجب
علم بموقع و موضع خود در عمل آورد و هر یک را بجای خود فرو دارد وکذلک نجزی المحسنین و اینست جزاء
نیکوکاران از مومنان و مسلمانان و مهتدیان و صابران بر نوایب و شداید چون عزیز مصر
یوسف را بخانه آورد و بزلیخا سپرد زلیخا بجمال یوسف عظیم نگران بود و او را بغایت عزیز میداشت
یوسف علیه السلام هفت سال دران خانه بود که هرگز چشم بروی زلیخا نینداخت زلیخا درماند و بی طاقت
شد عزم بود تا خانه ترتیب کنند و بر دیوارها و سقف آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش کنند
و او در آنجا رفت و یوسف را طلب داشت یوسف در آمد و آن صورتها بدید سر در پیش انداخت
چون بر بساط نیز همان دید نظر بالا کرد چو بر سقف نیز همان دید چشم برهم نهاد زلیخا در ایستاد
و از محاسن صورت و مجامع حسن و جمال خود فصلی پرداخت و گفت ای یوسف چه شود اگر بروی

من نگاه کنی گفت اخاف من عمی القیمة گفت چه باشد اگر دست بمن دهی گفت اخاف من سلاسل القیمة
گفت ما احسن نور وجهک یوسف گفت الله نور السموات والارض گفت ما احسن شعرک گفت
هو اول ما ینتثر من جسدی قالت ما احسن عینیک گفت هی اول ما یسیل علی وجهی فی قبری قالت ما احسن وجهک
قال هو للتراب یاکله و قیل انها قالت ان فراش الحریر مبسوط فقم واقض حاجتی یوسف گفت اذا یذهب
نصیبی من الجنة زلیخا با مثال این حکایات یوسف را تطمیع میکرد و عشوه میداد و با آخر گفت آخر
من بجای تو چه نیکوییها کردم و حقوق بسیار بر تو دارم و چندین سالست که ترا بناز و نعمت میپرورم
تو چرا روا میداری که من در عشق تو هلاک شوم اگر از خدای خود میترسی هرچه دارم در راه خدا صرف کنم
بدرویشان و مسکینان تا از تو خشنود شود و اگر از عزیز میترسی من او را بزهر هلاک کنم یوسف علیه السلام
ازین سخنها باره متفکر و نرم شد و ذلک قوله تعالی ولقد همت به وهم بها و علما را درین آیت سخن بسیار
آنچه مشهورست یکی آنک متفکر شد که مراد زلیخا بدهم یا نه و از بها گناه لازم آید یا نه دوم آنک
قصد یوسف ارادی نبود بلک از شهوت جبلی و میل طبعی بود که حق تعالی بکمال قدرت خود در بنی
آدم سرشته است سیم آنک اندیشه کرد که اگر او را شوهری نبودی او را عقد کردمی و بخواستمی چهارم
آنک درین وقت او هنوز صغیر بود چه او را نبوت بچهل سالگی آمد پنجم آنک در آیت تقدیم و تاخیر
ست چنانک ولقد همت به کفتار حال زلیخا سخن تمام شد بعد از آن از حال یوسف خبر میدهد و میگوید
که لولا ان رای برهان ربه لهم بها و چون برهان و عنایت بدو در کار رو افتاد کار با یوسف بود
بدان کار اهتمام ننمود و این وجه بحال انبیا اولی و انسب است و اگرچه نحاة مسلم نمی دارند و میگویند
در کلام عرب لولا از فعل موخر نمی افتد نمیگویند لقد قمت لولا زید و هو یرید لولا زید لقمت و درین
برهان که یوسف دید و همین معنا تقدس و تعالی بدو نمود وجوه مختلفه گفته اند اول آنک صورت
یعقوب بدیدار در برابر او پیدا شد که یا یوسف مکن یا یوسف تعمل عمل السفها وانت مکتوب فی الانبیا
و بقولی سقف خانه گشاده شد یعقوب را دید که انگشت بدندان میگزید سعید بن جبیر از عبدالله
عباس رضی الله عنهما روایت میکند که تمثال یوسف بدو نمودند که دست بر سینه یوسف زد تا شهوتش
از سر انگشتان بیرون رفت دوم آنک ندا در دادند و گفتند یا یوسف لو اقعتها انما مثلک ما لم تواقعها
مثل الطیر فی جو السماء لا یطاق ومثلک ان واقعتها مثله اذا مات و وقع فی الارض لا یستطیع ان
یدفع عن نفسه ومثلک ما لم تواقعها مثل الثور الصعب الذی لا یطاق ومثلک اذا واقعتها مثل الثور
اذا موت فتدخل النمل فی قرنیه لا یستطیع ان یدفع عن نفسه سیم آنک چون یوسف دل بران نهاد

که مراد زلیخا بد هذ و عزم کرد که بشتر رود دستی دید بی معصم و بی عضد که میان یوسف و زلیخا حایل
شد یوسف که نظر کرد نوشته دید که وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون هر دو از جا
برجستند و از آن خوف کرغان شدند بعد از لحظه که هیچ نمی دیدند از سر آن باز با سر قضیه رفتند باز
یوسف همان دست دید بران نوشته که واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله از آن حال دهشت بر
ایشان نشست باز متفرق شدند چون اینی از آن حاصل شد زلیخا از استدعا خود رجوع نمی کرد
و دست از یوسف نمی داشت یوسف با غلو جوانی و قوة شباب و شهوة جبلی و حسن زلیخا در
امتناع باقصی الغایه می کوشید و صبر و تحمل میکرد اما بسبب شفاعت و مبالغت زلیخا ترحم بر حال او می بود
دیگر باره آن کف بی ساعد ظاهر شد بران نوشته که ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و مقتا و ساء
سبیلا پس عنایت حضرت احدیت یوسف را دریافت و جبریل را اشاره کرد که ادرک عبدی قبل
ان یصیب الخطیئة طاوس ملائکه چون فرمان پادشاه عالم تبارک و تعالی بدید فی الحال فرود دوید و بیوسف
رسید و انگشت بر کزید و می گفت یا یوسف تعمل عمل السفها و انت مکتوب فی الانبیا و اجنحه بر یوسف
بسایید شهوت او باز نشست چهارم آنکه یوسف در آن حال بر سقف خانه نگاه کرد و نوشته دید
که ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و سا سبیلا پنجم آنکه امام ناطق جعفر صادق رضوان الله علیه
میفرماید که آن برهان نبوت بود که خدا تعالی در سینه بی کینه یوسف علیه السلم بودیعه نهاده بود
که حایل شد میان او و آنچه نه رضا آفریدگار او بوده ششم قول علی بن الحسین زین العابدین رضوان الله علیهما
که در آن خانه بتی نهاده بود زلیخا آنرا برای تعظیم و احترام پرده در پیش او کشیده بود یوسف پرسید
که پس آن پرده چیست گفت خدای من آنجاست گفت پرده چرا بستی گفت اینکه از و شرم دارم یوسف
استحی ممن لا یبصر ولا یسمع ولا ینفع ولا یغنی عنک شیئا فانا احق ان استحی من ربی که دانای راز نهان و
بینای اسرار و اعلانست و پروردگار تن و جانست و آفریدگار زمین و زمانست و هیچ پرده و حجاب
او را مانع نشود و هیچ پنهان بروی پوشیده نماند و از آن ارتداع نمود به هر حال که بود خود را از چنگ
زلیخا خلاص داد و قضیه ایشان همه وجوه را که ایمه دین و علما متقن گفته اند محل اعتبار است جد ایشان
مدت مدید و زمانی طویل در هر گفت و گوی بوده اند هر لحظه یوسف را آیتی و برهانی مینموده اند و دیگر
آنکه لفظ برهان بمثابه اسم جنس است و هر جا که جنس باشد انواع از آنجا متصور شود لازم نیست
که البته یک نوع از آن بوده باشد والله اعلم یوسف در صبر و حمیه و قوه و کمال نفس و جوانمردی
بحیثیتی بود که بعد از هفت سال که در زندان محبوس بود چنانک گفته آن مشروح خواهد شد انشاالله

وریان

وریان بن ولید که پادشاه آن اقلیم بود بفرستاد تا او را بیرون آرند گفت من از زندان بیرون نیایم الا وقتی
که عزیز مصر از من خشنود شود و صدق من و حق امانت من او را معلوم شود تا ملک آن قضیه تفحص
نمود و بعد از آن بدرسید و زلیخا را با عزیز طلب کرد و زلیخا معترف شد که یوسف بیگناهست و من او را
بدان داشته بودم و عاقبت بدروغ بهتان نهادم چندانکه اقرار کرد که من از دل کشش سوخت پس عزیز
مصر در حضور ملک خجل شد و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم یوسف بدرجه بود که آن همه جفاها از
برادران دیده چون بدو رسیدند بعذر خواهی ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی
و ایشان را بنواخت و از سر همه در گذشت و عفو و اغماض فرموده گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین و جواب لو در لولا برهان ربه محذوف باشد تقدیرش چنین است که لولا
ان رای برهان ربه لوقع فی المعصیه آنکه حق سبحانه و تعالی یوسف مدح و ثنا گفت و تعظیم و
فرموده و کتاب کریم و کلام قدیم را بمحامد و ماثر او ناطق کرده اند کما قال عز و جل لذلک لنصرف عنه
السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین یوسف را از جمله بندگان مخلص خواند از آن جهت که بنده را
هیچ مرتبه بالاتر از درجه عبودیت نیست چه اگر پایه بزرگتر از بندگی بودی عیسی بن مریم نگفتی انی عبدالله آتانی
الکتاب نوح را نگفتی انه کان عبدا شکورا یوسف را نگفتی انه من عبادنا المخلصین دیگر انبیا را نگفتی انه
من عبادنا المومنین داود را بعبودیه سلیمان منت نهادی که و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب
ایوب را بطراز خلعت صبوری نقش کردی که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب چون یوسف
علیه السلم برهان حق مشاهده کرد بنص واستبقا الباب و بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از زلیخا
بگریخت تا بدر سرای رسید زلیخا در پی دوان تا در رسید و بگرفت که یوسف بیرون رود سبقت
نمود زلیخا برسید و در دامن یوسف آویخت از دستش بکشید بدلیل وقدت قمیصه من دبر
از آن طرف جامه یوسف پاره کرد و او میجهان می دوید چون شوهر را بدید برسید محو است که بلا فی
حال خود بکند گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا چون این سخن گفت و گناه بر یوسف حواله کرد باز اندیشید
که مبادا عزیز یوسف را بکشد و در دنیا نه زلیخا محروم ماند و نه از عشق هلاک شود باز در کار سازی
استاد و از آن سخن استدراک کرد و گفت الا ان یسجن او عذاب الیم یوسف علیه السلم چون از زلیخا
این سخن بشنید قال هی راودتنی عن نفسی بعد از و شهد شاهد من اهلها یکی از اهل زلیخا کودکی بود در
گهواره می گویند پسر خاله او بود بزمان خدا عیسی بن مریم در آن مهد سخن آمد و از کودکان
که نه بوقت سخن گفتند اول این طفل بود که برای یوسف گواهی داد دوم طفل ماشطه دختر فرعون

یوسف علیه السلم

تا که والفیا سیدها لدی الباب
شوهر زلیخا قطفیر نام عزیز لقب را یافتند
با بسم زلیخا بر در سرای نشسته زلیخا
از سوره عشق تحریر نمود همچنان میدوید

که در وقت احراق فرعون ایشان را مادر خود را دلداری کرد سیم عیسی بن مریم علیهما السلم که بر
برائت ساحت وعصمت وعفت مادر خویش گواهی داد چهارم گواهی که خواهد امدن انشا الله وگفته اند مردی حکیم عاقل انجا
می بود وگویند ابن عم زلیخا حکم کرد وگفت ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین
وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین باتفاق برین حکم
راضی شدند فلما رای قمیصه قد من دبر چون عزیز مصر معلوم کرد که خیانت از طرفی دیگر است و یوسف
را در ان باب دامنی نیست ودید که جامه یوسف از ان جانب پاره کرده است گفت انه من کیدکن
ان کیدکن عظیم وبعضی از علما برانند که این سخن انکس گفت که گواهی داد انگه عزیز روی بیوسف کرد
وگفت یوسف اعرض عن هذا و ذکر این حدیث با هیچ افریده مکن تا مردم در حق شما سخنی نگویند عذر تو واضح عن
وبرائت ساحت تو لایح است وزلیخا را گفت واستغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین چون مخاطب مونث
بود خاطئات می بایست گفت اما بر سبیل اطلاق خاطئین گفت که هر که مثل این فعل از زن و مرد
صادر شود دانند که از جمله گنه کاران اند وقال نسوة فی المدینة امراة العزیز تراود فتیها عن
نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین که از ستر عفاف بیرون رفت چون یوسف و
زلیخا را حال بدین درجه رسید قصه ایشان شایع گشت زنان مصر از اشراف در پی زلیخا افتادند واورا
بزبان انداختند وچنانچه عادت زنان باشد در هر مجلسی که جمع می شدند این حکایت در میان می
اوردند وهر چه میخواستند نسبت با ایشان می کردند وبعضی گویند ایشان پنج زن بودند یکی از ان حاجب
ملک مصر دوم زن اخور سیم زن خباز چهارم زن شرابدار پنجم زن زندانبان وشغاف اندرون
قلب ومیانه دل است وگویند پوستکی تنکست بر دل یعنی عشق اول بدان رسید وانگه همه اطراف
دل فرو گرفت وشعبی وتابعان او شعفها بعین مهمله غیر معجمه خوانند یعنی عشق او را بکلی چنان فرو گرفت که
عاشق را خود از میان برد چنانچه تمامت وجود او عشق مطلق است فلما سمعت بمکرهن زلیخا چون
بر مکر زنان مصر واقف شد ومعلوم کرد که ایشان در حق او چها می گویند ارسلت الیهن بفرستاد
وایشان را حاضر کرد وبجهت ایشان مهمانی راست کرد وگویند چهل زن را از معتبران ان قوم حاضر
کرد واعتدت لهن متکا وبرای هر یکی متکائی معد داشت ودر قراءت شاذه متکا خوانده اند با سکا
تا وبقول ابن عباس ترنج است وبزبان حبشه ترنج را متک گویند وبقول عکرمه هر چیزی که انرا
بکارد توان برید ودر لغت عرب متک وبتک بمعنی قطع امده برای هر یکی ترنجی یا بهی یا امثال
آن معد کرده اند واتت کل واحدة منهن سکینا وبروایتی ایشان بدین کارد گوشت می بریدند

ومی خوردند زلیخا در مجلسی نشسته بود از یوسف التماس کرد وقالت اخرج علیهن یوسف که حسن
با ساید خلق نسبت ماه شب چارده بود با دیگر کواکب وچون در کوچهای مصر گذشتی شعاع نور روی
او بر دیوارها تافتی ورسول خدا در حق وی فرموده رایت لیلة اسری بی الی السما یوسف کالقمر لیلة
البدر بدان خواتین بگذشت فلما راینه اکبرنه ایشان را چون نظر بر جمال جهان ارای یوسف افتاد
وباصره ایشان بنور روی او منور ومکحل شد یوسف بعظمتی هر چه تمامتر در نظر ایشان امد و
او را عظیم مستحسن ورفیع القدر یافتند همه واله ومبهوت ومتحیر شدند واز طراوت حسن وجمال او
انگشت حیرت بدندان تعجب گزیدند وقطعن ایدیهن وبجای ترنج دستهای خود بکارد می بریدند وخبر
نداشتند بدان اشتغال که ترنج می برند واز بیدلی ومشغولی ونگرانی بصورت زیبای یوسف از درد
اثری نمی یافتند تا حدی که لباسها وجامها خون الود کردند هیچ احساس نمی کردند اورده اند که زلیخا
برای ایشان مخدها سفید نهاده بود چون برخاستند همه سرخ بود که تمامت حایض شده بودند
چون از ان حالت با خود امدند جمله گفتند قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا
چون ان حالات مشاهده کرد فرصت غنیمت شمرد وگوی سخن در میدان مجال انداخت وچوگان
ملامت بر سر ایشان میزد وهر چند که می توانست ایشان را سرزنش میکرد قالت فذلکن الذی لمتننی فیه بعد از ان
حجاب از میان برداشت وگفت اینست که شما بسبب او ملامت من میکردید وقضیه واقعه با ایشان
در میان نهاد وچون معلوم شد که ایشان من بعد ملامت او نمی توانند کرد چه ایشان نیز در ان واقعه
با او شریک شدند تصریح کرد وگفت ولقد راودته عن نفسه فاستعصم امتناع کرد از ان وفرمان من نبرد
ایشان یوسف را ملامت کردند که چرا فرمان سیده خود نمی بری مطاوعت وفرمان برداری او بر تو
از جمله لوازم است زلیخا گفت ولئن لم یفعل ما امره لیسجنن ولیکونا من الصاغرین یوسف علیه السلم
چون بدید که زلیخا دست از دامن او نخواهد داشت زندان بدان اختیار کرد وبخدا بنالید ومطابق
تهدید زلیخا رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه بگفت واز حضرت عزت از شر مکر زنان عافیت
خواست که باری تعالی بفضل وکرم خود کید نسوان از و مصروف دارد والا تصرف عنی کیدهن اصب
الیهن واکن من الجاهلین یوسف علیه السلم از حبایل وخدع شیطان وکید ومکر زنان پناه با خدا داد
وبا پروردگار خود مناجات کرد وگفت یا رب من زندان وحبس را اختیار کرده ام ودوستر میدارم از معصیتی
که ایشان مرا بدان دعوت میکنند علما گفته اند شخص می باید که در همه حال از ایزد کار خود عافیت
خواهد چه اگر یوسف نیز از حق تعالی عافیت خواستی وزندان اختیار نکردی بدان مبتلا نشدی این خود

را سنت است اما چون زلیخا گفته لیسجنن یوسف را سجن بر سنتی می بایست براند چه اگر بر خلاف این
قاعده گفتی کلام از مقتضای حال و حد بلاغت خارج گشتی و عاقبت بر خواست و اگر نه والا تصرف
عنی کیدهن یکفی و باری تعالی بفضل و کرم خویش دعای یوسف مستجاب کرد و شر نسوان از و
مصروف داشت و عافیتش داد و اطمینان خاطر یوسف را اجابت فرستاد که فاستجاب له ربه فصرف
عنه کیدهن انه هو السمیع العلیم شنواست بدعای یوسف و داناست بمکر زلیخا و متابعانش چون عزیز مصر
از آن حال و حرکت که از زلیخا واقع شد و در افواه خلق افتاد انفعال و خجالتی تمام داشت دفع آن را در حق
یوسف فکری میکرد تا رای او و اصحاب و نیکو امانتش بدان قرار گرفت که یوسف را در زندان
کنند با آنکه آیات و بینات مثل گواهی طفل و قد قمیص و غیر آن مشاهده رفته بود و این همه دلیل بر برائت
ساحت یوسف علیه السلام بود از آن کار و طهارت و عصمت او در همه احوال خانه پادشاه عالم جل جلاله
از آن حکایت می کند و می گوید ثم بدا لهم من بعد ما راوا الآیات لیسجننه حتی حین تا وقتی که رایها بر ای
از امور قرار گیرد یا سخن مردم در این باب فرو افتد و منقطع شود یا مدت هفت سال یا پنج سال علی اختلاف
الاقوال در زندان بماند و ظاهر آنکه تسجین یوسف بالتماس زلیخا بود از آن جهت که یوسف علیه السلام از
مکارم اخلاق نبوت و طیب اعراق رسالت بتسویل و عشوه زلیخا فریفته نشد و از آن اعراض
می کرد زن با شوهر گفت که این جوان عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا کرد و این
فضیحت بنسبت با من روا داشت اکنون مرا اجازه ده تا بیرون روم و با ایمان خود صورت حال خود
عرضه دارم و عذری که باشد بگویم یا آنکه او را در زندان کن که مردم را یقین شود که بری الساحه
و او مجرم و گنه کار پس عزیز یوسف را بزندان فرمود و دو غلام دیگر از آن ملک مصر ریان بن
الولید بدلیل و دخل معه السجن فتیان با او در زندان بودند یکی خباز و یکی ساقی پادشاه و سبب سجن
ایشان آن بود که قیصر روم ایلچی بپادشاه مصر فرستاده بود بمصلحتی و چون سودای ملک مصر در
سویدای دل او متمکن گشته بود پاره زهر با او همراه فرستاده و مال وافر تعیین فرموده که بعضی از
خواص ملک بدهند تا آن زهر در کار کنند که باشد که مملکت مصر بدست قیصر افتد و گویند اهل مصر
این فکر کرده بودند که ملک را هلاک کنند علی کلا القولین گفتند این کار ساقی است یا خباز و طباخ آن
مال بر ایشان عرضه کردند هر دو باتفاق قبول کردند آنگه ساقی نادم شد و حقوق نعمت پادشاه یاد
آورد و گفت مردان هرگز نامردی نکنند و از آن اعراض کلی کرد خباز زهر در نان و طعام کرد چون سفره
کشیدند ملک دست بطعام برد ساقی گفت مخور که زهر آلوده است شراب خواست خباز گفت مخور که

زهر قاتل است گفتند امتحان کنند پاره نان بسگی دادند بخورد و بمرد و شراب بساقی دادند بخورد و نمرد
پس حکم هر دو بزندان کردند و باری سبحانه و تعالی یوسف را علیه السلام علم تعبیر خواب داده بود چون
در زندان رفت بیشتر اوقات بعبادت خدا و ذکر و تسبیح و تقدیس گذرانیدی کار خود مشغول بودی
و گاهی برای دفع ملال اظهار علوم کردی و با اهل زندان لحظه بمکالمه و محاوره مشغول بودی و گاهی
برای ایشان تعبیر خواب کردی آن دو جوان گفتند ما او را بیازماییم فی الحال خوابی دروغ بر نهند برای
یوسف تقریر کردند که یکی از ما که شراب دار ملک است بخواب دید که انگور می افشرد و شیره می گرفت
و عصیر برای شراب مرتب میداشت و خباز گفت من بخواب دیدم که سه سله بر سر داشتم و الوان طعام
بر آن بود و مرغان از هوا می آمدند و از آنجا می خوردند و بعضی بر آنند که ایشان این خواب بحقیقت دیده
بودند و خمر بلغت عمان انگورست آن ساقی بخواب دید که در بستانی بود و سه خوشه انگور از رزی
آویخته بود او هر سه را بچید و در جامی افشرد و بدست ملک داد ملک درکشید هر حال که دیدند از یوسف علیه
السلام تعبیر آن کردند و گفتند ما ترا از جمله نیکوکاران و از زمره ارباب علم و دانش و اهل احسان
می بینیم حقیقت این حال ما را اعلام کن و ذلک قوله تعالی وقال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الآخر
انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نراک من المحسنین
و در احسان یوسف علیه السلام که زینت انبیا از زمره دین اند سخن بسیارست از آن جمله یکی آنکه چون زندانیان
رنجور شدندی عیادت کردی و بمصالح ایشان قیام نمودی و اگر یکی در شدت و زحمت بودی و جا و معاش
تنگ شدی یا تمشی بکردی و در توسیع او سعی بلیغ بجا آوردی و هر یک را بقدر حاجت بمقام معین فرمودی
و اگر کسی بچیزی محتاج بودی ما یحتاج او جمع آوردی و حاصل کردی و با این همه در عبادت خدا تعالی
اجتهادی تمام نمودی و شب نخفتی و همه شب تا صبح در نماز و دعا و استغفار بودی دوم از احسان
یوسف آن بود که چون در زندان رفت جمعی را دید در شدت و بلا هر چه تمامتر با سلاسل و اغلال هرچه که از
خلاص امید منقطع کرده و در بحار حزن و اندوه و غم و غصه غرق شده و مدت درنگ ایشان در آن زندان
امتدادی یافته در ستادی و یک یک را تسلی دادی و بصبر فرمودی و ثواب و اجر صابران بر ایشان
عرضه کردی و ایشان را ببشارت خلاص شاد کردی ایشان چون از یوسف همه لطف و اکرام می دیدند
می گفتند بارک الله فیک یا فتی ما احسن وجهک و خلقک و حدیثک لقد بورک لنا فی جوارک فمن انت یا فتی
یوسف می گفت انا ابن صفی الله یعقوب بن ذبیح الله اسحق بن خلیل الله ابرهیم زندانیان با یوسف
گفتی که اگر مرا استطاعت بودی ترا خلاص دادمی و لکن ما را در جوار و صحبت تو خوش است

از این خانها هر کدام که میخواهی اختیار کن و بهر نوع که میخواهی باش. و آن دو جوان با یوسف مبالغه میکردند
که ما از دور که ترا بدیدیم محبت تو در دل ما اثری تمام کرد. یوسف گفت شما را بخدا سوگند میدهم که در محبت من
صادق باشید یا نه گفتند بلی گفت هیچ کس با من دوستی نکرد الا که از آن محبت البته بلائی بمن رسید. اول عمه مرا دوست
داشت از آن بلائی بمن رسید که کمر ابرهیم علیه السلم بر میان من بست چنانکه گفتیم و از آن سبب مدت دو
سال اسیر او شدم. و مرا بدزدی نسبت کرد و از آن چندان ملالت و ملامت بمن رسید. ثانیا پدر مرا دوست
داشت برادرانم در چاه انداختند و مرا بدرمکی هیچ بفروختند. ثالثا زن عزیز مرا دوست داشت حالیا در
زندان افتادم. تا از دوستی شما چه خواهم دید و می خواست که خواب ایشانرا تعبیر کند توحید بر ایشان عرضه
میکرد و ایشانرا باسلام میخواند و اظهار علم و معجزات خود میکرد و میگفت لا یأتیکما طعام ترزقانه
الا نبأتکما بتأویله قبل ان یأتیکما گفته اند مرادش آن بود که هر طعامی که شما بخواب بینید من بگویم
که از چه نوع و از چه جنس است و در کدام وقت بشما رسد و که بشما آرد و گویند مرادش در بیداری بود
که بگویم که امروز از خانها شما برای شما چه طعام آورند و که آورد و در چه وقت بشما رسد و این در مقابل
معجزات عیسی علیه السلم بود که گفت وانبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیات
لقوم یؤمنون بعد از آن گفت من نه ساحرم و نه کاهن این از آن علومی است که پروردگار من
مرا تعلیم کرده است و ارزانی داشته از آن جهت که من ملت طایفه که ایمان بخدا ندارند و انکار روز
قیامت میکنند و ایشان بروز بازپسین کافرند ترک کرده ام. و از آن ملت و ایشان تبرا جسته متابعت
دین خدا که ملت پدران من ابرهیم و اسحق و یعقوب است میکنم ذلکما مما علمنی ربی انی ترکت ملة قوم
لا یؤمنون بالله وهم بالآخرة هم کافرون واتبعت ملة آبائی ابرهیم واسحق ویعقوب
اظهار نسب خود و نام پدران از آن جهت برد تا ایشانرا معلوم شود که او از سلاله انبیا و نتایج
مرسلین است. آنکه گفت ما را نشاید و نسزد که بخدا شرک آوریم و غیر حق را بروی تعالی و تقدس انباز گیریم
چه باری تعالی ما را از شرک و ریا بفضل خود در عصمت آورده است. و این توحید و علم از فضل خدا است
بر ما و بر همه آدمیان و اگرچه اکثر ایشان ناشکورند شکر نعمت خدا و سپاس فضل حق نمی کنند و
طریق حق شناسی بجا نمی آرند ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء ذلک من فضل الله علینا وعلی
الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون چون اهتمام یوسف علیه السلم باسلام ایشان بیشتر بود که تعبیر رویا
میخواست که ایشانرا تنبیه کند بر وحدانیه خدا عز و جل حق تعالی غالبست بر همه کاینات و تمامت
مخلوقات و موجودات مسخر فرمان وی اند و همه محتاجند برحمت و نعمت پروردگار خود و او

و اوجل جلاله مستغنی است از همه. و ارشاد و رهنمایی کند ایشانرا باعلام آنکه خدای موصوف بصفات
کمال واجب الوجودی لم یزل و لا یزال بهتر است از خدایان متفرقه بزعم ایشان تا باشد که متنبه شوند
و بدانند که آنچه ایشان می پرستند و عبودیت غیر معبود بحق میکنند نیستند الا اجسام و اصنام چند
که نام آلهه پدران ایشان بدان اوثان نهاده اند و هر یک را باسمی موسوم کرده اند و ایشان نیز
بحکم انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون آن تا را بدان نام میخوانند بی برهانی و حجتی
و آیتی که پادشاه بحق و آفریدگار مطلق عز اسمه بر حقیقت ایشان فرستاده و بر بطلان آن چندین آیات
بینات انزال کرده یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار ما تعبدون من
دونه الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم الا لله
و با ایشان خطاب بصاحب السجن از آن جهت کرد که در زندان بودند چنانچه اهل دوزخ و اهل بهشت را اصحاب
الجنة و اصحاب النار میخوانند کما قال تعالی ونادی اصحاب الجنة اصحاب النار ان قد وجدنا ما وعدنا
ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم. ونادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من
الماء او مما رزقکم الله ان الحکم الا لله امر الا تعبدوا الا ایاه ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون
یوسف علیه السلم جهت تتمیم هدایت از سر عنایت با ایشان میگوید حکم در ابواب امور و تقدیر در قضا
و قدر و تدبیر در امور نیست الا خدایرا تبارک و تعالی که امر کرده است و فرموده که پرستش و
عبادت نکنید الا او را جل جلاله. دین قیم و راه راست و جاده مستقیم اینست. و اگرچه بیشتر آدمیان
نمیدانند امثال این نصایح و مواعظ هرچند میگفت ایشان همچنان در تعبیر الحاح و مبالغه میکردند.
یوسف علیه السلم گفت بدانید که آن سه خوشه انگور که ساقی و شرابدار ملک بخواب دید عبارت است
از آنکه بیش از سه روز در زندان نماند. آنگه ملک او را بخواند و بنوازد و شراب دهد و کار و بار و منازل
او بر قرار و قاعده بروی مفوض دارد. و آن دیگر که خباز و طباخ است آن سه سله سه روز است که در
زندان نماند بعد از سه روز ملک او را صلب کند و بردار زنند و مرغان از جو سما و سمک هوا آیند و
مغز سر او خورند و باری تعالی از عبارت یوسف حکایت میکند و میگوید یا صاحبی السجن اما احدکما
فیسقی ربه خمرا واما الآخر فیصلب فتأکل الطیر من رأسه روایتست از ابن مسعود رضی الله عنه
میگوید چون آن دو جوان تعبیر یوسف بشنیدند گفتند ما امتحان میکردیم و هیچ از اینها که گفتیم بخواب
ندیدیم یوسف علیه السلم گفت قضی الامر الذی فیه تستفتیان بر آنچه شما استفتا کردید و پرسیدید
که بر سند حکم کرده اند و قضا خدا بدان نافذ شده و قدر بدان قرار گرفته دیدید یا ندیدید شما را چه اعتبار

وقال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک یوسف علیه السلام با یکی ازین دو که
می دانست که امید نجاة و خلاص خواهد بود گفت مرا یاد کنی و پیش ملک بگویی که جوانی غریب و
مظلوم در زندانست. و ظن اینجا بمعنی علم است بر سیاق الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم
الیه راجعون و در آن حال که یوسف علیه السلام این سخن میگفت فانسه الشیطان ذکر ربه یاد پروردگار
رحیم عز اسمه شیطان رجیم از یاد او برده بود و الا این کلمه نگفتی و آفریدگار خود را بگذاشته التجا
بمملوک فاسق که شرابدار ملک کافر باشد نکردی و خدا تعالی این معنی از یوسف نپسندید فلبث فی
السجن بضع سنین و در آن حال ندا کردند و گفتند یا یوسف اتخذت من دونی وکیلا لاطیلن حبسک
یوسف که این سخن بشنید بگریست و گفت یا رب انسی قلبی شدة البلوی فقلت کلمة بعد از آن
جبریل علیه السلام در زندان آمد یوسف که او را بدید بشناخت گفت یا اخا المنذرین ما لی اراک بین الخاطئین
جبریل در جواب یوسف علیهما السلام گفت یا طاهر بن الطاهرین یقرأ علیک السلام رب العالمین ویقول لک
اما استحییت منی اذ استشفعت بالآدمیین فوعزتی وجلالی لالبثنک فی السجن بضع سنین یوسف
گفت و درین مدت حق تعالی از من خشنود باشد جبریل گفت بلی گفت چون چنین است از حبس باک ندارم
آنگه جبریل با یوسف میگوید که آفریدگار عالم با تو خطاب میکند و میگوید ترا که آفرید گفت خدا
گفت ترا که محبوب پدر گردانید گفت خدا گفت ترا که از چاه خلاص داد گفت خدا گفت علم رؤیا
ترا که تعلیم داد گفت خدا گفت سوء و فحشا و آن معصیت نسبت با زلیخا از تو که دفع کرد گفت خدا
جبریل گفت حق تعالی میفرماید که چون معترف میشوی که این همه من کردم چرا این زمان التجا و استشفاع
با آدمی مثل خود میکنی و از اینجا سخن یوسف علیه السلام که فرمود ما احبنی احد قط الا دخل علی من محبته
بلاء راست شد که از محبت آن دو جوان هفت سال دیگر در زندان ماند چون این مدت منقضی
شد و وقت نجاة یوسف و خلاص او از زندان در آمد پادشاه مصر بخواب دید که هفت خوشه
گندم سبز خوب که دانه آن منعقد شده و بصلاح نزدیک رسیده و هفت خوشه دیگر خشک شده و
برمانده. بدان خوشها سبز پیچیده شدند بحیثی که از طراوت و سبزی آن هیچ اثر نگذاشتند ملک ازین
خواب بغایت متفکر شد و سحره و کهنه با تمامت معبران حاضر فرمود و واقعه که دیده بود با ایشان
بگفت بدین عبارة که باری تعالی با حبیب خود صلی الله علیه و سلم از آن حکایت میکند و میگوید وقال الملک
انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر واخر یابسات
ملک چون آنچه دیده بود بر ایشان عرض کرد التماس تعبیر کرد و گفت یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای

ان کنتم للرؤیا تعبرون کهنه و سحره و معبران و حکماء مصر باتفاق بگفتند اضغاث احلام وما
نحن بتأویل الاحلام بعالمین چون سخن ایشان بدینجا رسید آن جوان ساقی را سخن یوسف که گفته بود اذکرنی
عند ربک یاد آمد. و بقول بعضی مفسران فانسه الشیطان ذکر ربه نسبت با آن جوان بود که فراموش
کرد و با ملک بگفت این زمان میگویند من خبر کنم شما را جز کنم نقیرو تاویل این غرض آن بود که من کسی
میدانم که این علم بدو مسلم است و آنچه او میگوید همه حق است مرا بفرستید تا او را بیارم و ذلک قوله تعالی
وقال الذی نجا منهما وادکر بعد امة و هی برهة من الزمان مراد بامت اینجا پاره از روزگار است
نه امتی متعارف انا انبئکم بتأویله فارسلون و زندان پاره از شهر دور بود بفرمان ملک برفت
و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و
سبع سنبلات خضر واخر یابسات ملک این خواب دیده است و اهل مصر از تأویل و تعبیر آن عاجز
آمدند و ملک بدان سبب مشوش است تو بیان این تأویل بفرمای تا باشد که چون رجوع با ایشان کنم
و از تعبیر ایشان را اعلام کنم شاید که قدر و منزلت تو بدانند و بدان سبب ترا از زندان خلاص کنند
یا ایشان قدر علم تعبیر بدانند علی کلا الروایتین لعلی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون عبارتست ازین سخن که
گفتم یوسف علیه السلام گفت آن بقرات سمان و سنبلات خضر هفت سال پر نعمت خصیب بسیار زراعت
است و آن بقرات عجاف و سنبلات یابسات عبارتست از هفت سال قحط که مردم از تنگی و جهد
در زحمت باشند اکنون مصلحت آنست که هفت سال متصل بطریق رسم و عادت و دابی که اهل این شهر
را باشد در زراعت کوشند و از سالها دیگر تخم بیشتر مزروع کنند و بعد از حصاد همچنان دانه در خوشه
بگذارند تا برای سالها قحط مدخر معین باشد و در خرمن نیندازند و خرد نکنند الا اندکی که ما یحتاج و
ضروری باشد و این تدبیر از آن فرمود که چون صافی باشد در خوشه بیشتر بماند و برای بقای آن اعتماد بیش
بود و برای چهارپایان کاه هم باشد چون هفت سال شده و تنگی پدید آید ذخایری که برای آن سالها
مقدم داشته و معد ساخته بخورند الا اندکی برای تخم رها کنند چون مدت سختی بسر آید سالی بیاید که از رحمت
آسمانی و برکات زمینی مردم مرفه و خوش حال گردند و انواع نعمت از اعناب و نخل و سمسم و
زیتون و غیر آن چندان حاصل کنند که جرخ و شیره خلایق از عصیر اینها باشد چنانکه باری تعالی از
تعبیر خبر میدهد و میگوید قال تزرعون سبع سنین دأبا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا
قلیلا مما تأکلون ثم یأتی من بعد ذلک سبع شداد یأکلن ما قدمتم لهن الا قلیلا
مما تحصنون ثم یأتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس وفیه یعصرون

یعنی سال بسیار باران که رحمت آسمانی خوانک کفتیم عبارت ازانست وکفته اند که مراد سالیست که
خلایق را ازشدة و مشقت برهاند من قولهم استغیث فلانا فاغاثنی وبعضی عبارت از کثرت نعم
وتمامی جزیست وکفته اند نجاة وخلاص است لنزعم فی عصره ولنزقحط وتنک سالی وبعضی عصر بمعنی
نجاة وملجا ومنجا آمده است جون آن جوان ازبیش یوسف مراجعت نمود وهرجه شنیده بود از
تعبیر وتدبیر مجموع مشروح عرضه داشت ملک دانست که این سخن حقیست واین معقول ممکن الوقوع است
بحکم وقال الملک ائتونی به احضار یوسف وخلاص او از زندان امر فرمود فلما جاءه الرسول یوسف
کفت ارجع الی ربک فسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم
تخصیص نکرد بامراة العزیز وازراه ادب واحترام وطریق حق شناسی ایشان علی سبیل العموم نسوة اللاتی
کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در تحسین وتعجب صبر یوسف که بعد از طول مده ومکث زمان حبس فی
الحال دعوة ملک اجابت نکرد میفرماید لولبثت فی السجن طول ما لبث یوسف لاجبت الداعی اما غرض
یوسف علیه السلم آن بود که بعد از چندین مجاهده ملک با توابع نظر تهمت وبچشم خیانت در و نظر نکنند
وآن صورت برایشان روشن کردد ویقین بدانند که یوسف در زندان مظلوم وبی کناه بود جون
رسول سخن یوسف بپادشاه مصر عرضه کرد او نیز از مردی وتحمل یوسف وصبر او تعجب نمود که یکی هفت
سال وکویند دوازده سال ازانکه میکویند بعد ازانکه پنج سال در زندان محبوس بود با آن جوان کفت
اذکرنی عند ربک مکافاه وبجازاه این هفت سال دیکرش وا داشتند انکه ملک زنان مصر را با زلیخا
حاضر کرد وکفت ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه ایشان کفتند معاذ الله ما هیچ
خیانتی وبدی از یوسف ندیدیم قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء زلیخا کفت این زمان محض حق ازافق
صدق ظاهر میکردد وشب دیجور تهمت وخیانت را صادق طالع میشود قالت امراة العزیز الآن
حصحص الحق آنچه بود کناه زلیخا بود ویوسف بی کناه است وسخن اوراستست که من اورا بخود دعوه
میکردم واو بعفت وحلم بدان کار دل داشتم ویوسف از ان امتناع میکرد وسخن من بی شبه انا راودته
عن نفسه وانه لمن الصادقین جون این حال اعلام یوسف کردند کفت ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و
ان الله لا یهدی کید الخائنین یوسف علیه السلم که این سخن بکفت جبرئیل علیه السلم ولاحین همت بها می کوید
زلیخا نیز در باب سخن بکفت یوسف کفت وما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی
وانجا ما معنی من است یعنی الا انکس را که رحمت پروردکار دریابد ومنظر عنایتش ملحوظ فرماید
وبعصمت وبرهان متنبه کرداند ان ربی غفور رحیم جون برآة ساحت وعصمت وطهارت یوسف

صح

بر ملک ظاهر شد وعذر او بر اهل مصر شایع کشت وهمه را امانت ودیانت وعلم او معلوم شد
ملک کفت ائتونی به استخلصه لنفسی من اورا خاصه برای خود واز خالصه توابع ملک اختیار میکنم فلما کلمه
درین لفظ اختصاری هست یعنی جون رسول بیامد وپیغام بکزارد وکفت اجب الملک الآن یوسف علیه السلم
بر خاست وزندانیان را دعا کرد وکفت اللهم اعطف علیهم قلوب الاخیار ولا تعم علیهم الاخبار فهم ملک
اعلم الناس بالاخبار فی کل بلد فلما خرج من السجن کتب علی باب السجن هذا قبور الاحیاء وبیت الاحزان
وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء بعد ازانکه غسل کرد وجامه پاک وخوب پوشید عزیمت درکاه پادشاه
مصر کرد جون بدر ایوان رسید کفت حسبی ربی من دنیای حسبی ربی من خلقه عز جاره وجل ثناوه
ولا اله غیره جون نظر یوسف بر ملک افتاد کفت اللهم انی اسالک بخیرک من خیره واعوذ بک من شره وشر غیره
ملک جون نظر بر یوسف انداخت بزبان عربی بر ملک سلام کرد ملک جواب داد وکفت این چه زبانی است
کفت لغت عم منست اسمعیل علیه السلم انکه بزبان عبرانی بر ملک دعا کرد کفت این چه زبانی است کفت این
ازان پدران منست ابرهیم واسحق ویعقوب علیه السلم ملک بهفتاد لغت سخن میکفت ویوسف همه را بهمان
زبان جواب میداد وملک زبان عربی وعبرانی نمی دانست یوسف بدان دو لغت بر خود تفضیل
نهاد وتعجب نمود از حداثت سن یوسف واز کثرت علم ووفور فضل او ودرین وقت سی سالش بود پس
ملک یوسف را بنشاند وعذرخواهی کرد ونوازش تمام فرمود قال انک الیوم لدینا مکین امین ملک
بعد ازانکه این کلمه بکفت التماس کرد از یوسف که میخواهم که تعبیر آن خواب از لفظ تو استماع کنم
یوسف کفت اول خود بکویم که ملک آن بچه نوع دیده است وبعد از ان تعبیر ان عرضه دارم ملک
متوجه شد یوسف کفت ملک بخواب دید که هفت سر ماده کاو سفید خوش منظر که پستانهاشان
پر از شیر بود خارج از بسیاری از آنجا می تراوید از نیل بیرون آمدند وبر کناره آن بر ملک طالع وظاهر
شدند که حسن وطراوت ونضارة ایشان ملک را تعجب آورد پس دید که آب نیل کم شد وبغور افتاد و
خشک شد واز میان کل ووحل هفت سر ماده کاو لاغر کرد رنک بد شکل شکمها با پشت چسبیده از آثار
بیشه وبستان برایشان هیچ ظاهر نه وایشان بر مثال کلاب اینیاب واضراس ومخالب داشتند وخرطومها
ایشان مانند سباع فی الحال که بیرون آمدند در بقرات سمان افتادند وپوستهاء ایشان درهم دریدند
وکوشتشان بخوردند واستخوانها درهم شکستند ومغزشان میکشیدند وملک در ایشان نظر میکرد
وتعجب مینمود که ناکاه دید هفت خوشه سبز وهفت دیکر سیاه وخشک از یک منبت واز یک مقام
بر آمدند وتنها مهجان دراب وکل محکم کرده ملک فکر میکرد که جون سبزها همه یکی است طراوت

وسبزی این و ذبول و جفاف وسواد آن از جهت واصول هر دو در آب و گل است که در حال آبادی
برآمد و آن خوشها سیاه را بر هم زد و دودی و بخاری از آنجا بدان سنبلات خضر آمد و آنها را نیز
سیاه و خشک گردانید ملک بیدار شد و بغایت محزون و مغموم از خواب درآمد و تا روز متفکر می‌بود و اینست
صورت رویا ملک که عرضه داشتم ملک گفت والله که شأن و حال این خواب اگر چه عجیبست اما از زبان
تو لطافت بلفظ همان دیده شنیدن عجیب‌ترست آنگه گفت فما تری ایها الصدیق فی رویای یوسف
گفت رای من آنست که بفرمایند تا درین سالها مخصبه زراعت بسیار مزروع شود و طعام و غله
بی حساب جمع کنند و در انبارها معد دارند بنحوی که با قصبه و سنبله آن تا جهت چارپایان نیز علف
و کاه باشد و از اهل مملکت خمس مزارع ایشان بستانند و از ایشان بهمین سبیل ضبط فرمایند که از آنجا
چندان حاصل شود که ترا و اهل مصر را در آن قحط سالها کافی بود و آن دیگر مردم از اطراف می‌آیند و
زر و نقره و جواهر و لآلی می‌آرند و طعام میخرند و می‌برند خزینها از آن معمور شود و ملک را از نقود
و اموال و نعمت چندانی ازین معامله حاصل شود که از پادشاهان هیچ یکی را ممکن نباشد ملک گفت
بدین این کار که تواند کرد و ضبط این اموال که را دست دهد و مؤنه این شغل از من که کفایت کند
یوسف گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم رسول خدا مصطفی صلوات الله علیه
میفرماید که اگر التماس نه از یوسف بودی پادشاه مصر در ساعت آن کار حواله با او میکرد چون گفت
که اجعلنی یک سال دیگر در توقف افتاد بعد از یک سال که ملازمت ملک میکرد یوسف را بخواند و تاجی
گرانمایه پادشاهانه بر سرش نهاد و شمشیر خودش بداد که حمایل کرد و تختی از زر سرخ که طولش سی
ارش و عرضش ده ارش مکلل بدر و یاقوت و آیینی بر سر آن بفرمود زدن و استبرق و فرشها
گرانمایه بفرمود گستردن یوسف علیه السلم با روی چو ماه تابان بفرمان ملک بر تخت نشست و تمامت
ملوک که در فرمان او بودند بفرمود تا نزدیک تخت بزانوی ادب بنشستند آنگه عزیز مصر را معزول
کرد و خود بخانه رفت و از سرای و فراغ خویش بنشست و مجموع مملکت و پادشاهی خود بر یوسف
مفوض داشت و زلیخا را بعقد و نکاح شرعی یوسف داد و در آن وقت که زلیخا الآن حصحص
الحق گفت عزیز او را طلاق داده بود و بروایتی عزیز در آن چند شب از غصه غرق مرده بود چون
یوسف پیش زلیخا رفت گفت نه این حسن بهتر از آنک تو میخواستی زلیخا گفت ایها الصدیق لا تلمنی
کنت امراة حسناء ناعمة کما تری فی ملک و دنیا و شوهرم عزیز عنین بود و او نیز کار از حسن و جمال
و مکارم اخلاق و غرایب کمال هیچ لذتی دریغ نداشت این معنی مرا بر آن حال داشت یوسف

له بدو فرسید همچنانش کرامت حق تعالی ایشان را دو پسر افرایم و منشا بداد و یک دختر رحمه نام که
زن ایوب علیه السلم بود و اهل مصر دل برو بنهادند و در سایه معدلت نبوت پناه رسالت جاه
او علیه السلم همیشه در آسایش و آرامش می‌بودند و مردان و زنان آن مملکت او را دوست میداشتند
و ذلک قوله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء و لا
نضیع اجر المحسنین و لاجر الآخرة خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون
یوسف را علیه السلم در مملکت استقراری و دل او را اطمینانی حاصل شد اول در ضبط و حفظ غلات و
اطعمه سعی نمود و حصنها و خانها و جایها و انبارها نامحصور بفرمود ساختن و همه را بر از ذخایر
سالها جدب مملو گردانید و اتفاق بر سبیل اقتصاد و اقتناع بفرمود تا که سالها خصب و عیش بگذشت
و سالها جدب و قحط با هول و هیبت و صلابتی هر چه تمامتر درآمد بنوعی که اهل آن دیار مثل آن ندیده و
نشنیده بودند و در مصر اول کسی که الم جوع دریافت ملک مصر ریان بن الولید بود که نیم شب فریاد آمد
که یا یوسف الجوع الجوع یوسف گفت بدان و آگاه باش که این اوان تنگی و زمان جدب و قحط است
یوسف علیه السلم هر روز بدار ملک و توابع و حواشی او یک نوبت طعام ترتیب فرمودی و نیم روز سفره
بکشیدی تا روز دیگر همین وقت و غرض یوسف آن بود تا ملک نیز ذوق گرسنگی بچشد و الم جوع بکشد
تا شکمهای گرسنه را فراموش نکند و ازین جهت عادة بیشتر ملوک آنست که شیلان نصف النهار کشند چون
اول که قحط درآمد اهل مصر هیچ یکی را خوردنی در خانه نبود همه از یوسف می‌خریدند هر نقدی که داشتند
از زر و سیم مجموع در خزینه رفت تا آنک چون سال دوم درآمد هیچ کس را یک فلوس و یک پشیز نبود هر حلل
و حلی و جواهر که داشتند در آن سال صرف کردند هر مواشی و انعام و دواب که بود در سال سیم در اصطبل
ملک بستدند سال چهارم همه بندگان از غلام و کنیزک بفروختند چنانچه در مصر هیچ یکی را در خدمت غلامی
و کنیزکی نبود هر ضیاع و عقار و املاک و خانه و سرای و باغ و بستان مجموع در سال پنجم بخرج
رفت و همه در قبض یوسف و در تحت تصرف او آمد در سال ششم و هفتم اولاد و رقبه خود
را بیوسف فروختند و غله بثمن بستدند چنانچه غیر از ملک و یوسف و توابع و مضافات ایشان یک شخص
آزاد از مرد و زن نماندند الا همه مملوک یوسف شدند مردم میگفتند هرگز پادشاهی بدین عظمت و شوکت
ندیدیم یوسف علیه السلم پیش ملک آمد و گفت کیف رایت صنع ربی فیما خولنی فما تری قال الملک
الرای رایک یوسف گفت خدای را بر خود گواه گرفتم و ترا که پادشاه مصر ریان بن الولیدی که
من اهل مصر را که در ملک و تصرف من آمدند بکلی من اولهم الی آخرهم همه را آزاد کردم و املاک و خانه

واملاک وخانه وسرای وعبید واماء همه را باز با ایشان بخشید ملک نیز بر امضا قول یوسف حکم فرمود و سخن
او قرار گرفت و در این ایام یوسف هرگز سیر نخوردی مردم می گفتند خزاین عالم در دست تو است و تو گرسنه
گفت می ترسم که اگر سیر شوم گرسنگان را فراموش کنم و از اطراف عالم مردم روی سوی یوسف آورده بطلب
طعام می آمدند ترجیح ننهادی از وضیع و شریف و پادشاه و گدا هر که آمدی حمل بعیری بیش ندادی و هیچ کس
را محروم نگذاشتی و بتقسیط و تسویه میان خلق مراعات فرمودی و این واقعه بزمین کنعان و تمامت بلاد شام
رسیده و یعقوب علیه السلم و فرزندان نیز بموافقت تمامت خلایق الم جوع چشیده و سورهٔ گرسنگی کشیده
و سبعه سالها جدب و تنگی دیده و آوازه کرم و لطف عزیز مصر شنیده بودند بنیامین را که هم زاد یوسف
بود از محبت یوسف پیش خود رها کرد و باقی برادران را با بضاعت وجاء اخوة یوسف فعرفهم وهم له منکرون
هر ده را بمصر فرستاد تا از عزیز مصر طعام خرند و ایشان در غرفات فلسطین در میانه مملکت شام مقام و
منزل گرفته همه بادیه نشین بودند با انعام و مواشی تمام چون حال یعقوب علیه السلم تنگی و سختی رسید هر ده
پسر را بخواند و گفت میگویند که در مصر ملکی صالح عادل نبوی بر تخت نشسته و بر رعایا و تمامت برایا مشفق
و مهربانست و هر که رفت محروم باز نمی گردانند شما نیز کارسازی کنید و بدانجا روید و طعامی چند بخرید و
بیارید بفرمان پدر متوجه شدند چون بمصر رسیدند و پیش یوسف رفتند فی الحال که برادران را بدید بشناخت
و ایشان او را نشناختند بقول ابن عباس معرفت باول نظر بود و بقول حسن بصری بعد از تعریف که گفتند
از کنعان می آییم و فرزندان یعقوب پیغمبریم و مانع از نکر ایشان با یوسف اول وقت ملاقات و آمدن
ایشان بمصر چهل سال بود از آن جهت یوسف را نشناختند و گویند از آن جهت که بر سریر ملک نشسته بود
و تاج شاهی بر سر نهاده و بقاعدهٔ ملوک مصر لباس حریر پوشیده و طوق زرین در گردن انداخته
چون ایشان بر یوسف علیه السلم سلام کردند و تکلم بسخن عبرانی بود گفت من شما را نمی شناسم و نمی دانم
که حال شما چیست و بچه کار آمده اید گفتند ما از بلاد شام جمع رعایا و بادیه نشینیم پدری پیر داریم جهد
و عنا و جور و جفا روزگار بما رسیده باوازه عدل و احسان شما متوجه این صوب شدیم تا دو سه منی
غله بدانجا بریم یوسف گفت لعلکم جئتم لتنظروا عورة بلادنا ایشان گفتند لا والله ما نحن بجواسیس
انما نحن اخوة بنو اب واحد و هو شیخ صدیق یقال له یعقوب نبی من انبیاء الله یوسف علیه السلم گفت
شما چند برادرید گفتند ما دوازده بودیم یکی از ما در بریه تلف شد و آن برادر بر پدر عزیزتر و محبوبتر
از همه بود و همچنان در فراق او مبتلا و ممتحن است گفت چند تن اینجا آمده اید گفتند ده گفت آن دیگر
کجاست گفتند او پیش پدر است و برادر آن پسرست که محبوبتر بود از یک مادر و پدر را بحضور او

تسلی و تسکین تمام است یوسف علیه السلم گفت تصدیق قول شما که دانند و تحقیق این سخن از کجا معلوم شود
گفتند ایها الملک انا ببلاد لا یعرفنا احد یوسف گفت اگر راست می گویید بروید و آن برادر پدری را
که منزلت آن برادر متلوفست با خود بیارید که من بآن قدر از شما راضی میشوم و صدق قول شما از آنجا معلوم
میکنم گفتند پدر در فراق او محزون و مغموم شود اما چون برویم از پدر مطالبه کنیم و از وی بخواهیم تا او را پیش
شما فرستد و با ما روانه شود گفت اکنون یکی از شما برهانه آن برادر اینجا باشد تا آمدن شما چون تدبیری
نداشتند قرعه زدند بر شمعون آمد و او نیک اعتقاد بود نسبت با یوسف و بروایتی او گفت لا تقتلوا یوسف
شمعون را آنجا بگذاشتند و یوسف کارسازی ایشان بکرد و برای هر یکی حمل بعیری معین فرمود و گفت البته
آن برادر پدری را نیز آرید آخر شما دیدید که کیل شما مستوفی کرده اند و هیچ از آن نقصان نکردم
و برای شمعون نیز حملی تعیین کردم چون آن برادر را بیارید حمل بعیری دیگر برای آن برادر زیادت کنم و شما را
گرامی دارم و مرتبه و منزل شما را رفیع کرده ام چه من بهترین مهمان خوانانم و منزل دارانم و اگر چه این نوبت
جنایت شرط بود با حال شما تغافل دادم و اگر جنایتی آن برادر نیارید شما را طعام ندهم و برای شما چیزی
بکیل نپیمایم و نزدیک خود شما را راه ندهم و در مملکت و سرای و خانه من شما را نگذارم و ذلک قوله تعالی
ولما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم الا ترون انی اوفی الکیل وانا خیر المنزلین
فان لم تأتونی به فلا کیل لکم عندی ولا تقربون ایشان گفتند ما برویم و از پدر استدعا و التماس کنیم تا برادر را پیش
شما فرستد و هرچه فرموده اید همچنان خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهد بود یوسف علیه السلم تا بضاعة
مزجاة ایشان که بثمن طعام داده بودند هم چنان در بار ایشان تعبیه کرد تا باشد که چون بمقام رسند و با
پیش اهل خود روند بدانند و با آن افتد که این نکویی با ایشان چرا کردم و امید آن باشد که باز مراجعت
کنند و برادر من بنیامین را با خود بیارند کما قال الله تعالی حکایة عنهم قالوا سنراود عنه اباه وانا لفاعلون
وقال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون
و در رد بضاعت چند وجه گفته اند یکی آنکه تا باعث شود ایشان را بر معاودت و مایل گردند بمراجعت
و اقرب باشد بدین اداء برادر دوم از جهت دفع لوم و خساست از خود که از پدر و برادران ثمن قوت
ستاند و طعام بپدر با ایشان فروشد با آنکه ایشان بآن محتاج باشند سیم آنکه شاید که پدر را پیش از این
وجه نبوده باشد و این قدر طعام که برند کفاف نه تا بار دیگر فرستد و بدوی آسانتر باشد چهارم آنکه
چون دیانت و امانت برادران معلوم داشت دانست که مال غیر حلال ندانند و تصرف نکنند و رد
بضاعت را حمل بر سهو و غلط کرده باز آرند و هر طور که هست بر سبیل تکرم و تلطف چنان رد کرد که

ایشانرا معلوم نبود القصه ایشان شمعون را پیش یوسف سپردند و پیش یعقوب رفتند و از مکارم اخلاق و انعام
و احسان و مردمی و بزرگی و جوانمردی یوسف که بزعم ایشان عزیز مصر بود بسیاری بگفتند که یعقوب
گفت این کره دیگر که روید ملک مصر را از من سلام برسانید و بگوئید ان ابانا یصلی علیک و یدعو لک بما اولیتنا
بعد از آن جز شمعون برسید حال باز راندند و تمامی حکایت بگردند و عرض از توقف شمعون والتماس عزیز مصر
خاطر باری تعالی از عبارت ایشان جز میدمد بگفتند فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل
اگر برادر ما را بنیامین را با ما نفرستی فارسل معنا اخانا نکتل و قاعده ملک آنست که هر مردی را حمل بعیری
بیش نمی دهد چون بنیامین را پیش او بریم بفرماید که برای او نیز حمل بعیری کیل کنند و انا له لحافظون و ما در
محافظت و نگه داشت بنیامین هیچ دقیقه اهمال ننمائیم یعقوب گفت قال هل امنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل
آنچه شما با یوسف کردید من چگونه از شما بر بنیامین ایمن باشم و بچه استظهار بر شما اعتماد کنم و اگر او را بمصر
ملک فرستم توکل بر خدا کنم که نگه دارنده اوست و بخشاینده و رحمت کننده اوست فالله خیر حافظا
و هو ارحم الراحمین در اخبار آمده است که چون یعقوب این کلمه بگفت باری تعالی فرمود و عزتی و جلالی
لاردن کلاهما علیک بعد ما توکلت علی چون از این گفت و گوی فارغ شدند و سر اوعیه بگشودند و بارها
فرو ریختند بضاعتها خود بر قرار همه آنجا یافتند گفتند ای پدر ما زیادت تر ازین چه می طلبیم و بیش ازین لطف
عزیز مصر چه توقع داریم ببین اینست بضاعتها ما که رد کرده و ثمن کیل باز بما فرستاده و هر چه گفتیم از انعام و
احسان وی گفتیم اینک از الطاف و اکرام او بر شما عیان شد و غرض ایشان ازین کلمات تراضی پدر بود بار سال
بنیامین با ایشان که تا نزد پیش ملک آب روی زیادت باشد و پدر نیز بر ایشان اعتماد کند گفتند ملک بضاعت
ما رد کرد و ما را غله و طعام داد و برادر ما شمعون را محافظت مینماید و حمل بعیری برای او زیادت که
اگر بنیامین را بفرستی با او نیز همان انعام و احسان کند و حملی دیگر برای او زیادت کند که آنچه اول آوردیم اندک
بود و ما را کفاف نیست و ذلک قوله سبحانه عظم سلطانه و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم
قالوا یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا و نمیر اهلنا و نحفظ اخانا و نزداد
کیل بعیر ذلک کیل یسیر یعقوب گفت من بنیامین را با شما نفرستم الا وقتی که با من عهد و میثاق
کنند و بخدا سوگند خورید که او را باز آرید و بسلامت بمن رسانید چون عزم بوده او وفا کرد ند گفت خدا
تعالی بر آنچه من میگویم شاهد و حاضر است و حافظ و وکیل است قال لن ارسله معکم حتی تؤتون
موثقا من الله لتأتننی به الا ان یحاط بکم فلما آتوه موثقهم قال الله علی ما نقول وکیل
یعقوب علیه السلم توکل با فریدگار عالم کرده بنیامین را نیز با برادران پیش یوسف فرستاد و ایشان از سبیل

نصیحت گفت و دفع عین الکمال گفت یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة و گویند
این را میدانست که باشد که در آن ابواب متفرقه یوسف را جائی تواند یافت و قول اول اصح است
بعد از آن گفت و ما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون
ایشان نیز بحکم و لما دخلوا من حیث امرهم ابوهم از ابواب متفرقه در رفتند باری سبحانه ایشانرا جائی که
ولد یعقوب بود از همه بلاها در حفظ کلاءة خویش محفوظ داشت و یعقوب را بدین شفقه که نسبت
با فرزندان خود داشت تحسین فرمود و قول او را تصدیق نبست و گفت ما کان یغنی عنهم من الله من شیء
الا حاجة فی نفس یعقوب قضیها و انه لذو علم لما علمناه و لکن اکثر الناس لا یعلمون
ما یعلم یعقوب لانهم لم یسلکوا طریقا اصابة العلم قال ابن عباس لا یعلم المشرکون ما الهم الله تعالی اولیاءه
یعنی بیشترین آدمیان نمی دانند آنچه یعقوب میدانست از آنکه طریق اصابت علم را سلوک نداشته اند و طلب
آن نکرده ابن عباس میگوید مراد آنست که مشرکان نمی دانند آنچه باری تعالی اولیا خود را الهام فرموده است
و ایشانرا اعلام کرده و لما دخلوا علی یوسف گفتند اینست برادر ما بنیامین که بامر و اشارت شما آورده ایم
و ما نیز با او همراه شده یوسف علیه السلم ایشانرا بدان صنیعه آفرین گفت و عذر خواهی کرد و تحسین کرد و مجازاة
و مکافات آنرا حواله بمکارم و الطاف خود فرمود و در اعزاز و اکرام ایشان اقصی الغایه بکوشید و منزل
و مقام و علفه و علوفه ایشان نیز نیکو داشت و زیادت بر آن ضیافتی خاص برداخت و هر دو برادر
با هم یک مائده نشاند بنیامین تنها بماند بگریست و گفت اگر برادر من زنده بودی مرا با خود نشاندی
چون یوسف پیش برادران آمد دید که بنیامین تنهاست با او بر مائده بنشست و چون شب در آمد
برای هر دو کس فرش معین فرمود و بنیامین را پیش خود برد و با او بخفت و روی برادر می بوسید و آن
بوی می بوسید تا صبح ایشان از کرم او تعجب می نمودند و می گفتند ما مثل این پادشاهی مروت و فتوت و لطف
و کرم ندیده ایم پس گفت این جوان تنهاست و او را دومی و همدمی نیست بمنش بگذارید تا من برادر
و انیس او باشم تا وقت مراجعت شما با پیش پدر و بموجب آوی الیه اخاه بنیامین را با خود ضم کرد و از
جمله خواص اصحاب خود کرده اند و پیش خود جای داد و فرزندی او را خالی یافت گفت نامت چیست
گفت بنیامین گفت چه معنی دارد گفت ابن المثکل بزبان عبرانی که چون من در وجود آمدم مادرم وفات کرد
گفت نام مادرت چه بود گفت راحیل بنت لیان گفت ترا فرزندان هستند گفت بلی ده پسر دارم
گفت دوست میداری که من برادر تو باشم بدل یوسف بنیامین گفت و من یجد مثلک ایها الملک اما
این قدر هست که نه از یعقوب و راحیل باشد بنیامین که این گفت یوسف را بس ازین جمال و صبر و

قوة تحمل نماند بگریست و برخاست و اورا در کنار گرفت و گفت انی انا اخوك فلا تبتئس بما كانوا يعملون
آنچه ایشان با ما کردند تو بدان التفات مکن واندوهگین مباش و یاد آن مکن الماضی لا یذکر و ذکر الوحشة
وحشة و این حال که اعلام تو کردم ایشان را معلوم مکن آنکه یوسف علیه السلم در کار رسانیدن برادران
استاد و بفرمود تا بار هر یک حمل بعیری راست کردند و خاصه بنیامین حملی جداگانه مرتب داشت و
معلوم است که از و مفارقت کند بهانه که بر مثال مشربه بود که آب بر آنجا میخوردند از زبرجد بود یا از
زر یا از سیم یا از نقره که مرصع بود بجواهر علی اختلاف الاقوال بی شعور بنیامین در بار او فرمود نهادن
و می گویند باستصواب او بود چه می گفت من از تو مفارقت نمی توانم کرد یوسف گفت پدر بغایت
ملول شود و غم بر سر غم آید و این صورة سوان کرد الا بامری شایع شنیع که شهرتی باشد و ترا
دران امر موجب مذمتی و ملامتی بنیامین گفت با مثال این هرچه باشد با وصال تو راضیم گفت سقایة
در رحل تو تعبیه خواهم که تا بدان بهانه اینجا بمانی گفت شاید کما قال سبحانه عز شانه فلما جهزهم
بجهازهم جعل السقاية في رحل اخيه برادران یوسف او را بکار عزیز مصر وداع کردند و روی
بکنعان نهادند یوسف صبر کرد تا ایشان یک منزل از مصر دور شدند ثم اذن مؤذن بس بفرستاد
تا درمیان کاروان منادی نفند که ايتها العير انكم لسارقون کاروان فرو آمدند و توقف کردند و
فرستاده یوسف پیش برادرانش رفت الم نکرم ضیافتکم و نحسن منزلكم و نوفكم كيلكم و نفعل بكم ما
لم نفعل بغيركم گفتند بلی الطاف و احسانی که ملک با ما کرد بجا هیچ کس نکرد رسول گفت مکافات آن این کار
کردید گفتند ما چه کردیم وشما چه طلب میکنند گفت ما سقایه و صواع ملک میجوییم که در بار شماست و
ضامن شدیم که بملک رسانیم ایشان سوگندها یاد کردند که ما ازین خبر نداریم و شما خود میدانید که ما
نیامده ایم که در زمین فساد و تباهی کنیم و در زمین مصر دزدی کنیم و ما نه از جمله قطاع الطريق و از زمره
سراقیم قالوا واقبلوا عليهم ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملك ولمن جاء به حمل بعير وانا به زعيم
جون مؤذن و منادی با اصحاب این سخن میگفتند برادران یوسف گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد في
الارض وما كنا سارقين رسول گفت فما جزاؤه ان كنتم كاذبين برادران یوسف گفتند جزاؤه من وجد في رحله
فهو جزاؤه كذلك نجزي الظالمين کما شته یوسف علیه السلم گفت تفتیش و تفحص و طلب از میان بارها شما
ناچارست برادران یوسف گفتند اختیار و حکم شمار است فبدأ باوعيتهم قبل وعاء اخيه یک یک را جدا
میجستند و سر هر وعیه که می کشودند استغفار می کردند از ان جهت که تفتیش میدانستند که حال و عرض
چیست چون بوعاء ابن یامین رسیدند برادرانش گفتند این نه کار اوست هرگز او چنین کار نکند چون

رحل بکشودند ثم استخرجها من وعاء اخيه انکه برادرانش سر از خجالت در پیش انداختند فرو ته
نیاس کردند و گفتند فضحتنا و سودت وجوهنا این چه کار بود که کردی یا بنی راحیل همیشه ما از
دست شما در بلاییم که این صواع درمیان بار خود نهادی بنیامین گفت حال برعکس است که بنو راحیل
دایما از دست شما معذب و مبتلااند برادر مرا ببردید و در بیابان هلاک کردید و این زمان در پی من افتادند
والله قد وضع هذا الصاع في رحلي الذي وضع البضاعة في رحالكم بنیامین را بمصر پیش یوسف بردند و
ایشان نیز بضرورة درعقب بر فتند و باری تعالی از نظر عنایتی که با یوسف علیه السلم داشت شمه
از آن اعلام حبیب خود خاتم النبیین و رسول رب العالمین صلی الله علیه و علی جمیع الانبیا و المرسلین میکند و
می گوید و كذلك كدنا ليوسف ما كان ليأخذ اخاه في دين الملك الا ان يشاء الله نرفع درجات
من نشاء و فوق كل ذي علم عليم یعنی بالای هر عالمی عالمی دیگر بزیادت برتر باشد که علوم تمامت علما منتهی
شود بحق سبحانه و تعالی فالله تعالی فوق کل عالم برادران یوسف ازین قضیه سخت متحیر شدند و در
غضب شدند و گفتند ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل و مراد شان آن منطقه بود که عمه ایشان در
میان یوسف بسته بود و گویند در جوار ایشان بتی از آن بدرجی نهاده بود و یوسف آنرا شکسته
بود و جایی پنهان کرده تا خلایق آنرا نپرستند و بقولی تخم مرغی از خانه پنهان برگرفته بود و بدو
بدرویشی داده و گفته اند مرغی از خانه یعقوب برگرفت و بهمسایه داده و بر سر سفره نان و طعام بگوشه
نهادی و بدرویشان دادی فاسرها يوسف في نفسه ولم يبدها لهم قال انتم شر مكانا والله
اعلم بما تصفون و از فرزندان یوسف روبیل و گویند شمعون چنان بود که اگر در حال غضب صیحه بزدی
هر جا که آواز او برفتی زنان حامله را فرزندان تلف شدی و چون یکی از فرزندان یعقوب دران
حال دست بروی سایدی آن غضب فرو نشستی میگویند روبیل با برادران گفت در مصر چند
بازار است گفتند ده گفت شما اهل اسواق را کفایت کنید و من ملک را یا بدعکس و درین اندیشه
پیش یوسف شدند روبیل گفت برادر را بما ده والا صیحه بزنم که هر حامله که در مصر باشد همه بچه بیندازد
و تمامت موی بر تنش راست شد از غضب و از جامه بیرون آمد یوسف علیه السلم پسر کوچک داشت
گفت آهسته برو و دست بر روبیل بسای یا دستش بگیر و بیش من آر آن کودک همانا و دست بر و
بمالید غضبش فرو نشست روبیل گفت کسی از نسل یعقوب و از بذر اسحق و ابرهیم علیهم السلم اینجا
هست یوسف گفت یعقوب چه کس است روبیل گفت نبی من انبیاء الله دیگر باره در غضب رفت
یوسف برخاست و کی بپاشنش گرفت و بر زمین بنشاند و گفت یا معشر العبرانیین انتم تظنون

ان لا احد اشد منکم چون حال بدین درجه رسید و دیدند که امثال این قیل و قال در تخلیص بنیامین فایده
ندارد بخضوع و خشوع و تذلل و تواضع درآمدند و گفتند یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا
مکانه انا نریک من المحسنین یوسف علیه السلم گفت معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا
عنده انا اذا لظالمون چون جواب نه بمراد ایشان بود نومید شدند و از میان خلق
بیرون رفتند و با یکدیگر بمشاوره بنشستند و سخن سر با هم میکفتند و نجوی میکردند و هو قوله تعالی
فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا آنکه بزرگترین ایشان بعقل و علم نه بسال و سن که روبیل بود یا یهودا
یا شمعون که بر برادران ریاست و سروری و سرداری داشت علی اختلاف الروایات با دیگر برادران
گفت آخر شما نمی دانید که پدر از شما عهد و میثاق بسته از آنکه شما پیش از این در حق یوسف تقصیر کرده
بودید بدان سبب شما را فرمود که با خدا تعالی عهد کنید که بنیامین را بمن رسانید اکنون حال او نیز
همچو یوسف شد من هیچ حال پیش پدر نمی توانم رفت ما دام در زمین مصر خواهم بودن تا که پدر اجازه
دهد مرا که پیش او روم یا پادشاه عالم بدان من حکم کند که پدر مرا با من رد کند یا آنکه فرمان دهد
که تو رو و او را بگذار یا اجازه دهد که بزخم شمشیر برادر از شما ز او استانم یا قبض روح من کند
چنانچه باری تعالی از عبارت ایشان خبر میدهد که قال کبیرهم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا
من الله و من قبل ما فرطتم فی یوسف فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو
خیر الحاکمین اعدل من فصل بین الناس شما را می باید رفتن و پدر را خبر کردن که پسرت دزدی کرد و سبب
و بدین دزدی حکم رفته که حالیا بشرع بنده مصر باشد و ما بدانچه دیده ایم و یقین میدانیم میگوییم و گواهی میدهیم
و ذلک قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین
و ما را معلوم نبود و خدا تعالی ما را بر علم غیب اطلاع نداده که پسر تو دزدی خواهد کرد تا او را با خود
نمی بردیم یا آنکه ما در شب و روز وقت و ناوقت و آمد و شد او محافظتش میکردیم تا بدانیم که او
در چه کار است یا آنکه نمیدانیم که شبنهان این صاع را در رحل او نهاده اند کاروی المفسرون فی کر
چنانچه از ما باور نمی کنی و تصدیق قول ما ترا معلوم نیست واسئل القریة التی کنا فیها و العیر التی اقبلنا
فیها و انا لصادقون و این ده بیک منزلی مصر است و یوسف علیه السلم با مراد فرید کار خود امثال این
با برادران خود میکرد تا مضاعف بلیه و حزن یعقوب علیه السلم سبب رفع درجات او شود و چون دلها
ازان جهت که برادران پنهان و پوشیده می داشت که می ترسید تدبیری دیگر در حق وی میاندیشند و میان
او و پدر بفرقه ابدی باز دید کنند آنکه ایشان بفرمان کبیر خود بیامدند و تمامت احوال بر پدر عرضه کردند

و قضایا واقع چنانکه روبیل گفته بود بگفتند یعقوب گفت بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل عسی
الله ان یاتینی بهم جمیعا که مراد ازیشان یوسف و بنیامین و روبیل است انه هو العلیم الحکیم بر حزن و غم و
اندوه من واقف است و داناست بر اسرار و اعلان و آنرا ضایع نگرداند و مجازات و مکافات آن
چنانچه سزاوار حضرت عزت اوست از خزاین فضل خود بدهد حکیم است بتدبیر خلایق بمقتضای حکمت
خود فرزندان مرا بمن رساند فتولی عنهم درین وقت که این خبر بشنید فرو روبیل و بنیامین نزد مصر
کردند غم و اندوه یعقوب بنهایت رسید و بغایت متالم شد و طاقتش برسید و صبرش نماند از بین
فرزندان پیر اعراض کرد و از سر درد یاد یوسف کرد و گفت یا اسفا علی یوسف و ابیضت عیناه من
الحزن فهو کظیم مدت شش سال نابینا بود می گویند از ان روز باز که یوسف را از کنار پدر بردند
تا روز ملاقات هشتاد سال ما بین بود که درین مدت هرگز چشم او از اشک باز نایستاد و همچو ابر بهاری
می بارید فرزندان یعقوب میگفتند تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا و اصل حرض لغوی
لغت فساد جسم و نقصان عقل است از غایت حزن و اندوه و غصه و پیری او تکون من الهالکین یعنی تا
که تو چندان یاد یوسف کنی و مادام در غصه و غم او گرفتار خواهی بود تا وقتی که تنت ضعیف و نحیف
شود و علت عقل یا مرگ برسد یعقوب گفت انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و بث غایت غم و نهایت
غصه و اندوه است که صاحبش بر آن صبر نتواند که و بر اخفا آن قادر نباشد و پیوسته در اظهار
آن کوشد آورده اند که روزی همسایه بپرسش یعقوب آمد و گفت تو هنوز بسن جد و پدر نرسیده
چرا چنین زار و نزار و ضعیف و نحیف شده یعقوب گفت هشمنی و افنانی ما ابتلانی الله تعالی به
من هم یوسف شکستگی و پیری و ضعف من از غم یوسف است که خدا تعالی مرا بدان مبتلا کرده
است باری تعالی وحی فرستاد که ای یعقوب شکایت من با خلق میکنی یعقوب گفت یا رب
خطیئة اخطأتها فاغفرها حق تعالی ازان درگذشت و عفو کرد بعد از ان اگر کسی حال او بپرسیدی
گفتی انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و گفته اند از یعقوب پرسیدند که چه چیز سبب آن که چشم تو سپید
گشت و پشت تو خم مقوس کرد گفت چشم در فراق یوسف برفت و پشت از غم برادرش بنیامین
دوتا شد آورده اند که آفریدگار عالم بدو وحی کرد که ای یعقوب شکایت من میکنی بعزت و جلال من که تا از خلق
بکلی اعراض نکنی و توجه و توسل بمن نکنی و دعا نکنی و مرا نخوانی و مراد خود از آفریدگار و پروردگار
خود نجویی مراد ترا ندهند و از این غم و اندوه خلاصت نکنم آنکه یعقوب گفت انما اشکوا بثی
و حزنی الی الله حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من که چون شکایت بحضرت عزت ما آوردی

ومقصود خود از معبود طلب کردی فارغ باش وخوش بنشین وحزن واندوه بخود راه مده
ومترصد ومنتظر فرزندان خود می باش که اکر ایشان مرده باشند همه را زنده کردانم
وبتو رسانم وازان جهت این حزن بر تو مسلط کردانیدم که روزی کوسفندی بکشتند ومسکینی بر
در شما ایستاده بود هیچ بوی ندادند ودوستترین خلق در حضرت کبریا ما انبیا اند وبعد ازیشان مساکین
اکنون طعامی ترتیب ده وفقرا ومساکین را دعوت کن وهمه را طعام ده تا برادر خود برسی یعقوب
طعامی بساخت وندا کرد که هر روزه داری که باشد باید که امشب افطار بخانه یعقوب کند وبعد ازان هرکز
بی مساکین دست بطعامی نبردی ولی ایشان افطار نکردی وچاشت وشام بی ایشان نخوردی ٥
وهب منبه کوید که حق تعالی بیعقوب وحی کرد که هیچ میدانی که چرا ترا بفراق یوسف مبتلا کردم ومعذب
داشتم کفت الهی نمیدانم کفت ازان سبب که روزی بزغاله بریان کردی وهمسایه درویش در انتظار
وتو اورا فراموش کردی وهیچ بوی ندادی خاکک شرح در اول حکایت مذکور شد در آثار ولدیست
که جبریل علیه السلام در زندان پیش یوسف رفت وکفت هل تعرفنی ایها الصدیق یوسف علیه السلام کفت
اری صورة طاهرة وریحا طیبة جبریل کفت انی رسول رب العالمین انا الروح الامین منع من دانی ای
یوسف که تو اطیب الطیبین ورأس المقربین وامین رب العالمین چرا ترا در مقام مذنبین ومجرمین
محبوس داشتند یوسف کفت نه جبریل کفت الم تعلم یا یوسف ان الله تعالی یطهر البیوت بطهر
النبیین وان الارض الذی تدخلونها هی اطهر الارضین وان الله تعالی فقد طهر بک السجن وما حوله
یا طاهر الطاهرین وابن الصالحین المخلصین یوسف کفت چکونه مرا بنام صدیقین خوانده اند ولیز
زمرهٔ مخلصین شمرده وانکه داخل مذنبین کرده وبا ایشان در زندان محبوس داشته جبریل علیه السلام
کفت ازان جهت باذشاه عالم ترا بنام صدیقین موسوم که انید واز اعداد مخلصین شمرد وبا اصحاب
ملحق فرمود که دل تو مفتون نشد بعشوهٔ زلیخا ودران معصیت نافرمانی او کردی ومطاوعت ننمودی
یوسف کفت هل لک علم بیعقوب ایها الروح الامین جبریل کفت بلی وهب الله له الصبر الجمیل وابتلاه
بالحزن علیک فهو کظیم کفت حزن او تا بچه حدست کفت حزن سبعین ثکلی کفت ثواب و
اجر او چه باشد کفت اجر مایة شهید کفت من یعقوب را خواهم دید کفت بلی یوسف خوشدل شد
وکفت با وجود ملاقات او هر مشقت که بمن رسد باک ندارم واعلم من الله ما لا تعلمون که یوسف زنده
است ومن اورا خواهم دید روایت میکنند که ملک الموت بزیارت یعقوب علیه السلام آمده بود کفت
ایها الملک الطیب ریحه الحسن صورته هل قبضت روح ولدی فی الارواح ملک الموت کفت نه. حزن

حزن یعقوب ساکن شد ودل در دیدار یوسف بست وکفتند واعلم من الله ما لا تعلمون که خواب
راست وشما برادران او را سجده کنید وکویند چون فرزندان از مصر باز آمدند ولز صورت
وسیرت وآیین وطریقت یوسف که بزعم ایشان ملک مصر بود حکایت می کردند خاطر وضمیر و
دل یعقوب کواهی میداد که این صفت که ایشان میکنند یوسف میماند عجب اگر نه او باشد
انکه بدین عبارت نامه بملک مصر نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب صفی الله اسرائیل
الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله الی ملک مصر اما بعد فانا اهل بیت قد نشب فینا البلا
مخالبه اما جدی فالقی فی النار واما ابی فاحرم بذبحه ثم ابتلانی بولد کان احب اولادی الی فذهب
به اخوته الی البریة ثم اتونی بقمیصه ملطخا بالدم وقالوا قد اکله الذیب فذهبت عیناي من البکاء علیه
ثم کان لی ابن وکان اخاه من امه وابیه وکنت اتسلی به وانت حبسته وزعمت انه سرق ونحن
اهل بیت النبوة لا نسرق ولا نلد سارقا فاذا اتاک کتابی هذا فاردد علی ولدی والسلام چون نامه تمام
عذر انکه احاضر کرد وکفت یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح
الله انه لا ییأس من روح الله الا الکافرون برادران یوسف نامه یعقوب بستدند وروی بمصر نهادند القوم
فلما دخلوا علی یوسف قالوا یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف
لنا الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین انکه نامه یعقوب بیوسف دادند یوسف که نظر بر خط
پدر انداخت ونامه بخواند عنان تمالک از دستش نماند بکریه در آمد وکفت هل علمتم ما
فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون کویند با پدر از پیش خود کیدی کرده بودند که بیوسف واخیه کفت
جواب کویند که بعد از فقدان یوسف اورا بسیار می رنجانیدند وچون صاع در رحل وی یافتند کفتند یا بنی
راحیل ما زال لنا منکم فی بلاء ازان جهت که یوسف وبنیامین هر دو از یک مادر بودند چون ایشان
از یوسف کلمهٔ هل علمتم بیوسف شنیدند کفتند ائنک لانت یوسف قال انا یوسف وهذا اخی قد من الله ما فعلتم
علینا انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین برادران یوسف اکرچه غرق خجالت بودند اما از تجلد و
تهوری که داشتند زبان محمدت بکشودند وتمهید معذرت کردند وبجرم خود اعتراف نموده کفتند
تالله لقد آثرک الله علینا وان کنا لخاطئین یوسف علیه السلام برادران را استمالت ودلدهی کرد وبحلم
وکرم خود از سر جرائم ایشان درکذشت وعفو فرمود واز مکارم اخلاق نبوة همه را بنواخت
واز سر تواضع وتخلق بکلی با ایشان بپرداخت درین حالت باذشاه رؤوف رحیم که غفار الذنوب
وستار العیوبست بیوسف علیه السلام وحی کرد که اکر خواهی شمهٔ از صنیع برادران با تو ذکر کنی

وذره لزان در برابر ایشان بداری وبدان سبب با ایشان عتاب کنی واشان را از ان افعال
خجالت می نام نتر از دیوان انبیا محو کنم یوسف علیه السلم گفت لا تثریب علیکم الیوم هیچ سرزنش
وخجالتی نیست بر شما وبعد الیوم کسی ذکر آن نخواهد کرد یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین پس یوسف
نامه یعقوب را جواب نوشت بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم من عزیز مصر الی یعقوب بن
اسحق بن ابرهیم اما بعد فانک ذکرت انکم اهل بیت نشبت بکم البلاء فخالبه لم عددت البلاء ولم
تذکر النعم اما جدک فالقی فی النار فصارت علیه بردا وسلاما واما ابوک فامر بالذبح وفدی بذبح عظیم
واما ما قلت اخذ منک ولد ترک عندک عشرة فاصبر کما صبروا تظفر کما ظفروا والسلم ونامه در پیچید
ومهر کرد وبفرستاد ودر عقب آن جامه خود پیش پدر میفرستد ومی گوید اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه
علی وجه ابی یات بصیرا واتونی باهلکم اجمعین واین جامه از بهشت بود که حق تعالی برای ابرهیم
فرستاده بود در آتش فرود جبریل با خود ودر ابرهیم علیهما السلم پوشید لزو باسحق رسید بعد لزو
بیعقوب یعقوب علیه السلم آنرا تعویذی کرده بر بازوی یوسف علیه السلم بسته بود جون در جاهش
انداختند جبریل برسید وآن جامه از ان تعویذ بیرون آورد ودر یوسف پوشید در این وقت
هم جبریل گفت این جامه پیش پدر فرست که از وی بوی بهشت می آید هر مبتلی ورنجور که آنرا بخود
بساید صحت یابد ودرست شود یوسف علیه السلم آن جامه بدست برادران فرستاد که بر روی
پدر بساید تا درست وبینا شود ولما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
باری سبحانه وتعالی باد صبا را حکم کرد که بوی یوسف بیعقوب رساند پیش از آنک مبشر برسد
از سه روزه راه بوی یوسف بمشام یعقوب رساند واز جامه تا یعقوب مسافت هشتاد فرسنگ بود
باد در میان کاروان بر ان جامه می وزید وبوی آن بمشام یعقوب علیه السلم میرساند یعقوب علیه السلم
نمی دانست که بوی خوش عزیز از ان جامه از جای دیگر بدمد از ین جهت گفت انی لاجد ریح یوسف
ونقدون ای تسفهون وتجهلون یا انک گویید پیر است وخرف شده وعقلش رفته است فرزندزادگانش
گفتند تالله انک لفی ضلالک القدیم نکه بهودا گفت در ان وقت جامه یوسف خون آلوده پیش پدر من بردم واو را
محزون کرده اندم این زمان قمیص یوسف من برم وبشارت دهم واو را شاد کنم فلما ان جاء البشیر
جون بشیر ما مد وبعضی گویند مالک بن دعر بود که خواجه اولین یوسف بود القیه علی وجهه فارتد
بصیرا یعقوب بینا شد وحزن واندوه بشادی وسرور بقوت وپیری بجوانی مبدل گشت قال الم اقل
لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون گفت من با شما نگفتم که من میدانم که یوسف زنده است وخدا تعالی تفرقه

ما را بجمعیت مبدل خواهد کرد انکه بپرسید که یوسف در چه کار و در چه حالست وچه عمل دارد گفتند ملک
مصر است گفت وما اصنع بالملک علی ای دین ترکته قال علی دین الاسلام قال الان تمت النعمة انکه
برادران یوسف تمامی برسیدند وگفتند یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین قال سوف
استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم بیشتر مفسران بر انند که در دعا تاخیر کرد تا وقت سحر وگفتند سحر شب جمعه
وباری تعالی میفرماید ملائکه مقربرا که بدانکه در وقت سحر که هیچ دعا کننده نیست که اجابتش کنم هیچ حاجت
خواهنده نیست که حاجتش روا کنم هیچ استغفار کننده نیست که بیامرزمش یعقوب علیه السلم جون
از نماز شب فارغ شد وسحر نزدیک رسید دست بدعا برداشت وگفت اللهم اغفر حزنی وجزعی علی
یوسف وقلة صبری عنه واغفر لاولادی علی ما اتوا علی اخیهم یوسف فاوحی الله تعالی الیه انی قد غفرت لک ولهم
اجمعین ویوسف علیه السلم دویست راحله با جهاز بسیار همراه بشیر فرستاده بود تا ایشان با اهل و
اولاد متوجه شوند ویعقوب با هفتاد ودو کس وگویند با نود وسه کس از زن ومرد اولاد واحفاد
روانه شدند جون نزدیک رسید ریان بن الولید که ملک مصر بود منور زنده بود ومسلمان شده بدین
یوسف قرار گرفته جون معلوم کرد که یوسف باستقبال پدر میرود او نیز موافقت فرمود وبا جهاز ملکی
سوار بیرون آمدند یعقوب علیه السلم جون نزدیک مصر رسید از راحله فرود آمد وتکیه بر بهودا کرده
پیاده باهستگی می آمد جون سواد لشکر وخیل بدید گفت یا بهودا این علیه فرعون مصر است که می آید
گفت نه پسر تو است یوسف جون نزدیک رسیدند یوسف پیاده شد میخواست که بتقدم سلام
کند بر پدر جبریل گفت نه بگذار تا پدر بر تو سلام کند پس یعقوب گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان
پس یکدیگر را در کنار گرفتند پس باتفاق یکدیگر بمصر رفتند ویوسف علیه السلم ایشان همه را منزل ومقام
معین فرمود وپدر ومادر را که خاله اش لیا بود ومادر برادرانش در منزل خودش جا داد وبا خود
منضم کرده اند وهو قوله تعالی فلما دخلوا علی یوسف اوی الیه ابویه وقال ادخلوا مصر ان شاء الله
آمنین پدر ومادر را بر تخت نشاند انکه یعقوب وپسران با مادر یوسف را سجده کردند وتحیه
گفتند وآن زمان جهت تواضع انحنا می کردند نه این سجده بدین وضع که خدا را می کنند ورفع ابویه علی
العرش وخروا له سجدا وگفته اند سجده بر همین وضع بود اما بطریق تحیت وتعظیم بود نه بر وجه عبادت
وطاعت واین صورة در امم سالفه جایز بود جنانکه بر آدم ودر شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم منسوخ
شد انکه یوسف گفت یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن
ونگفت من الجب تا برادرانش خجل نشوند وجون لا تثریب گفته بود نمیخواست که از ان معنی

جزی مذاکره کند و دیگر آنکه نعمت باری سبحانه و تعالی در حق او از زندان عظیم تر بوذ که از چاه لزانک
از انجا بندگی افتاد و از زندان بپاذشاهی رسید و دیگر آنکه وقوع او در بیر بحسد برادران بود و برادران
سبحن از حق تعالی بوذ بر سبیل مکافاة و تا دیر برادران حادثه که میان او و زلیخا واقع شد و شکر و سپاس
حق میکند بدانکه ایشانرا بجلّم وجاء بکم من البدو از بادیه و بسیط زمین مصر رسانند و بعد از انک شیطان
افساد کرده میان او و برادرانش بحقد و حسد و تفرقه در میان انداخته حق تعالی صفا و جمعیت و اخلاص
ارزانی فرموذ کما قال تعالی من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی ان ربی لطیف لما یشاء انه
هو العلیم الحکیم ارباب تواریخ برانند که بیست و چهار سال یعقوب و یوسف علیهما السلم در مصر با یکدیگر بسر
بردند بخوشترین حالی و بهترین عیشی چون یعقوب را وفاة نزدیک رسید یوسف را وصیه کرد او را پیش
پدر و جدش ابرهیم و اسحق علیهم السلم دفن کند یوسف علیه السلم وصیه پدر را کار بست و او را غسل
و تکفین بکرد و با برادران بشام رفت و پدر را پیش جد و پدرش اسحق و ابرهیم دفن کرد و باز
مراجعت کرد با مصر و بقیه عمر آنجا می بوذند و گویند یعقوب آن روز وفاة کرد که برادرش عیص وفاة
کرده بوذ و هردو در یک روز بیک شکم زاییده بوذند هردو را در یک قبر دفن کردند و عمرشان صد و چهل و
سال بوذ چون حق سبحانه و تعالی یوسف را تمامت مرادات دنیوی حاصل کرد و تفرقه و هجرانرا بجمعیت
و وصال مبدل کرد و پدر و برادرانرا با رونق و صفا و رحمت تمامتر بدو رسانید و نقش میدانست که نعم
دنیوی و مملکت و پاذشاهی اینجایی دایمی و بقایی نیست و عمرش بصد و بیست سال رسیده از حق
سبحانه و تعالی حسن عاقبت و منزل عافیت طلب کرد و اشتیاق تمام بلقاء خدا و جوار پروردگار خوذ داشت
و تفرج عالم آخرتش آرزو میکرد بغیاری هرچه تمامتر خدای عز و جل جلاله بخواند و مطلوب خوذ را در
حضرت عزت عرضه داشت و گفت که رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر
السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الاخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین
که ابرهیم و اسحق و یعقوبند با تمامت انبیا و مرسلین میگویند چه بنمری از خدا مرگ بخواست الا یوسف
و بعد از پدر شصت سال دیگر ماند و گویند بیست و سه سال عمر او خارج گفتیم صد و بیست سال
بود و در توریة صد و ده سال است چون وفاة کرد اهل مصر مخالفت کردند و هر طایفه میگفتند ما
در محله خود دفن میکنیم و کار بمخاصمه و مقاتله میانجامید تا برآن اتفاق کردند که در رود نیل دفن کنند
تا آب نیل بهمه بقاع و اصقاع آن نواحی میرسد و برکه او علیه السلم بتمامت اطراف و اکناف زمین
مصر میرساند پس در صندوقی از رخام نهادند و در میانه رود نیل دفن کردند میگویند اول

در جانب راست دفن کردند آن طرف خصب و نعمت بسیار بود و در جانب چپ جدب و تنگی از آنجا
نقل کردند و بجانب چپ آوردند آن طرف خصیب و بسیار نعمت شد و جانب راست قحط با دید آمد
از آنجا نیز نقل کردند و در وسط نیل دفن کردند و آن رخام را بزنجیرها محکم داشته بودند که
هر وقت که خواهند از انجا نقل توانند کرد و یوسف علیه السلم یهودا را وصیه کرده بوذ که فرزندان
فرزند وصیه کند که چون موسی بن عمران که از فرزندان ما خواهد بود از مصر بیرون رود تابوت
مرا با خوذ ببرد و پیش پدر یعقوب و جدم ابرهیم و اسحق علیهم السلم دفن کند یهودا وصیه برادر نگاه
داشت و وصیه بوصیه بموسی علیه السلم رسانیدند چنانچه در قصه موسی تمام شود ان شاء الله و چون
یوسف علیه السلم را چون نبوت رسید ریان بن الولید را که ملک مصر بود بخدا خواند بوحدانیه و ربوبیه
خدا عز و جل ایمان آورد و بنبوة یوسف علیه السلم اعتراف نمود و برسالت تمامت انبیا و مرسلین اقرار
کرد و مسلمان بجوار رحمت خدا و دار بقا پیوست یوسف علیه السلم هرچند در اسلام او مبالغه مینموذ آن بدبخت
انکار بیش میکرد و همچنان کافر و عاقبة بدار البوار و بئس القرار رسید اینست قصه و احوال یعقوب
و یوسف علیهما السلم که بترتیب آیات بینات کلام خدا بر شما عرضه کردیم والله اعلم بالصواب

باب هفتم در نبوة ایوب علیه السلم و کیفیه حال و درد مرض و صبر او بدان واقعه

قال الله سبحانه و تعالی و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین فاستجبنا
له فکشفنا ما به من ضر و آتیناه اهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذکری للعابدین
ایوب علیه السلم از فرزندان عیص بن اسحق بن ابرهیم است و هذا نسبه ایوب بن موص بن رزاح
بن روم بن عیص بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلم و امه من اولاد لوط النبی علیه السلم حق سبحانه و تعالی او را
برگزید و نبوت داده و مال و منال و حساب و مقام او بثنیه بوذ موضعی است میان شام و رمله ضیاع
و عقار بسیار خدای تعالی بدو داده با پانصد جفت عوامل کار میکردند و اسباب و آلات هر عواملی
را در لگوشی کشیدندی که هر یکی از ایشان پنج شش کره در پی بوذی و هزار گله گوسفند داشت و اصناف
مال از زر و سیم و جواهر و انواع از ابل و بقر و خیل و غنم از حد بوذ که زیادت از آن هیچ یک از بنی آدم را نبوذ — انعام
و او را از رحمة دختر یوسف علیه السلم ده فرزند خدا تعالی ارزانی فرموذ هفت پسر و سه دختر و ایوب
بغایت ترسکار و بردبار و نیکوکار و متقی و بسیار عبادت و بر طاعت خدا بود و بر فقرا و مساکین مشفق
علی الدوام درویشانرا اطعام دادی و ارامل و ایتام و بیوه زنانرا رعایت کردی و مهمانان گرامی
دوست داشتی و ابناء السبیل را بلغه و خرج راه و زاد و راحله مرتب فرموذی و عظیم صابر و شاکر

بعد از ریان بن الولید ملک مصر عالیق
... ایوب ... جعفر کافر ...
... نشست ...

بودی و بر نعمت ایزد کار خود شکری و حمدی بی پایان بجا رسانیدی وحقوق و زکوة از مال خود بیک لفرایع
کردی و بمستحق دادی و صبر و حلم او بدرجه بود که خدای عالم تبارک و تعالی او را بدان مدح و ثنا گفته
انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب واز عزم و غفلت و تشاغل با مور دنیوی که اصحاب ثروت را باشد
از وساوس شیطان و منع حقوق مستحقان معظم دور بودی شیطان رجیم بدین سبب از غصه و حسرت
میسوخت و در ایام نبوتش سه کس بیش بوحدانیه خدا و رسالت ایوب ایمان نیاورده بودند یکی
از اهل عربوحا نامش یقفن و دو دیگر هر یک از ولایتی یکی را نام بلدد و دیگری را صافر و این هر سه مسلمان
کهل بودند و ایوب علیه السلم فرزندان را معلم نشانده بود و ایشان را صحف ابرهیم علیه السلم یاد می داد
و عبادت و ذکر و تسبیح و تهلیل ایوب را نسبتی با عبادت انبیا سلف نبود چون تمامت اسباب دنیا
و آخرتش مهیا شد ابلیس را بر وی حسد آمد خدای را علیه السلم گفت ایوب این عبادت برای مال
می کند اگر خدای تعالی این نعمت از وی واستاند او هرگز خدای را سجده نکند و ابلیس را بعد از آن که
ملعون شد بر آسمان راه بود و منعش از صعود نمی کردند چون عیسی را علیه السلم بر آسمان بردند از چهار
آسمان آن لعین را منع کردند چون رسول خدا مصطفی صلی الله علیه صلوات رب الارض والسما بنبوت و رسالت
از حق بخلق مبعوث شد از سه دیگرش براندند اما پیشتر ابلیس بقاعده بر آسمان رفتی و بمقام خود وقوف
کردی شنیدی که ملائکه ملکوت بر ایوب علیه السلم صلوات فرستادندی در وقتی که ایوب ذکر خدا و تسبیح
و تقدیس جناب کبریا کردی چون صلوات ملائکه در حق ایوب بشنید آتش در جان ابلیس افتاد حقد و حسد
و عداوة او زیادت شد فی الحال صعود کرد و بر آسمان رفت و بموقف خود بایستاد و گفت الهی نظرت
فی امر عبدک ایوب فوجدته عبدا انعمت علیه فشکرک وعافیته فحمدک ولو ابتلیته بنزع ما اعطیته لحال عما
هو علیه من شکرک و عبادتک ولخرج من طاعتک حق تعالی فرمود برو که ترا بر مال او تسلط دادم هرچه خواهی
میکن تا ایوب را بیازمایی که معیار او خالص است یا نه عبادت او ریایی است یا خدایی ابلیس فی الحال
بزمین آمد و از بشاشت در عالم نمی گنجید تمامت جنود و اعوان را جمع فرمود و مجموع مرده و عفاریت را حاضر
کرد و از ایشان بپرسید که قوه و قدرة شما هر یک تا چه حدست که مرا بر مال ایوب تسلیط داده اند
میخواهم که همه مالها او تباه کنم چه این مصیبتی است فادحه و فتنه و ابتلایی است قارصه که هیچ آفریده بر آن
صبر نتواند کرد یکی از آن عصاة مرده و عفاریت گفت مرا قدرة و قوة آن هست که گردبادی از
آتش برانگیزم ابلیس گفت اول شتران و مرعی ایشان را آتش در زنید آن عفریت برفت و مترصد
بود تا که شتران بصحرا رفتند و بمرعی مشغول شدند و رعاة و موکلان از آن واقعه شعور نه مرکب

بحال خود مشغول که ناگاه تندبادی برانگیختند و آتشی برافروختند و تمامت شتران را با شتربانان
و راعیان همه را بسوختند چنانچ هیچ رها نکردند الا انکه عدو الله ابلیس لعین بر صورة یکی از رعاه بپیش ایوب
آمد و او علیه السلم در نماز بود گفت ای ایوب چند نماز گزاری آتشی بیامد و همه شتران را با تمامت
رعاه بسوخت ایوب علیه السلم چون از نماز فارغ شد گفت الحمد لله الذی هو اعطاه و هو اخذ منا
وقدیما ما وطنت مالی و نفسی علی الفنا ابلیس گفت پروردگار تو آتشی از آسمان بفرستاد و همه را
بسوخت مردم ازین حال مبهوت و متعجب ماندند و هر کسی در باب او سخنان نیک و بد می گفتند
ایوب گفت الحمد لله حین اعطانی وحین نزع منی عریانا خرجت عن بطن امی وعریانا اعود الی التراب
وعریانا احشر الی الله تعالی لیس لک ان تفرح حین اعارک وتجزع حین قبض عاریته الله اولی بک وبما
اعطاک ولو علم الله تعالی فیک ایها العبد خیرا لنقل روحک مع الارواح وصرت شهیدا ولکنه علم منک شرا
فاخرک چون ابلیس از ایوب علیه السلم این سخن بشنید خایب و خاسر بازگشت و با پیش اصحاب آمد ذلیل
و بدبخت و بایشان گفت غیر از آن قوه چه دارید عفریتی از عفاریت گفت مرا چندانی قوت هست
که چون صیحه بزنم هیچ جانداری نشنود الا که جانش ازتن مفارقت کند ابلیس گفت اکنون برو بدو
گوسفندان و شبانان ایوب را هلاک کند آن عفریت در میان گوسفندان رفت و صیحه بزد فی
الحال همه یکبار بمردند من اوله الی آخره با گله بانان یک لحظه بمردند پس شیطان بر صورة سرخیل رعاة
بیامد و برابر ایوب بایستاد و ایوب علیه السلم در نماز بود همان کلمات و کلبتره که اول گفته بود بگفت
و وسوسه چند بکرد التفات نکرد و نماز تمام بگزارد و شکر و سپاس خدا بکرد و جواب ابلیس همچو اول بگفت
آن لعین نومید و ملعون و محروم بازگشت و پیش جنود خود رفت و از شیطنه و شوکت ایشان
تفحص کرد عفریتی گفت من بادی سخت برانگیزم که هرچه پیش آید بباد بردهد و همه را نیست کند ابلیس
گفت برو و عوامل ایوب را با تمامت آلات و اسباب و مجموع مزروع و محروث را با اکره و حرثه و جمله
محصولات تلف کنید عفاریت برفتند و فرارعانرا از آن معدودی نه ناگاه بادی عاصف برانگیختند و یکی
همه را ناچیز گردانیدند چنانچ گویا هرگز هیچ نبود انکه شیطان بر صورة رئیس عامله ایوب علیه السلم در نماز
بود ابلیس تمامی احوال بگفت ایوب التفات نکرد و بعد از فراغ از نماز همان جواب بگفت و شیطان
همچنان در کار می بود و در استهلاک مال ایوب سعی میکرد و ایوب بدو اقرار شکر حق می گزارد و حمد و ثنا
خدا می گفت و جز تسلیم و رضا هیچ دیگر اظهار نمی کرد تا که از مال ایوب از همه انواع هیچ نماند و ابلیس
لعین مجموع را تلف کرد چون ابلیس بدید که ایوب بفنا مال التفات نمی شود و در طاعت و عبادت

و ذکر و شکر او فتوری با دید نمی آید و در همه ابواب و امور صبر را شیوه و شیمه خود ساخته است
یک لحظه از طاعت غافل نه باز بآسمان رفت و گفت الهی ایوب را مال تلف شد اما بفرزندان مستظهر است
و دل او با ایشان خوش است مرا بر فرزندان او تسلط میدهی که ایشانرا هلاک کنم و ایوب را بدان
امتحان کنم چه این مصیبتی است که دل هیچ یک از مردان طاقت نیارد و هیچ آفریده را تحمل و صبر آن
نباشد حق تعالی گفت برو که ترا بر اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس چون رخصت حاصل کرد و مجال یافت
فی الحال از آسمان بزمین آمد و پیش فرزندان ایوب رفت ایشان تمامت در قصری بودند ابلیس در استاد
و اساس آن دار ابلرزانید تا زلزله پدید کرد و دست و سر بدان مرد و دیوارها آن بر سر هم می انداخت
تا سقفش فرو افتاد و تمامت درخت و سنگ و آجر بر سر ایشان آمد و تمامت بیکبار هلاک شدند
انگه بصورت معلم فرزندان سر و مغز درهم شکسته خون از سر و روی روان شده بر ایوب باستاد
و گفت اگر فرزندان خود را به بینی که بزاری هرچه تمامتر مرده اند و چگونه عذاب ایشان کرده اند و هر را
سرنگون بچه نوع از آن قصر بزیر انداخته اند و خون از سر و دماغ ایشان روانست اگر ایشانرا بدان حال
به بینی دلت خراب شود چندان ازین نمط سخن بگفت که ایوب رقت کرد و بگریست و مشت خاک انداخت ابلیس
آن حالت غنیمت شمرد و باز قصد آسمان کرد ایوب ازان حال باز آمد و انا لله بگفت و استغفار و انابت
کرد و ملایکه بتوبه و رجوع ایوب بحضرت عزت رفتند و بر شیطان سبقت بردند ابلیس خایب و
خاسر گفت الهی ایوب را مال و فرزندان رفتند اما صحت و سلامتی نفس دارد و چون او را از قوة و صحة
متمتع دارد امید دارد که مال و فرزندان او باز دهی مرا بر تن وی اگر تسلط دهی امتحان کنم که در
رنجوری صبر و تحمل دارد و در طاعت و عبادت بغایت می کوشد حق تعالی فرمود ترا بر همه اعضاء
او مسلط کردم الا بر دل و زبان او که ترا با آن دو هیچ کار نیست و ترا آنجا راه نیست و حق تعالی
بر حال ایوب علیه السلام عالم بود و بر سر او رضا بر او واقف و این معنی نبود الا از غایت رحمت و کمال
عنایت و مغفرت تا ثواب او مضاعف شود و درجات و منازل او متصاعد و صابران را عبرتی
و عابدانرا یادداشتی باشد عدو الله ابلیس لعنه الله تعجیل از آسمان فرو دوید ایوب را در سجده یافت
پیش از آنکه راست شود نفخه در تنش او دمید فی الحال حرارتی و سوزش در اعضاء ایوب پدید آمد
و از سر تا پای او همه پر جوش شد و تا آبله پدید آمد و بزرگ شد و می خارید چندان بخارید که همه ناخنها
او بیفتاد پس بخرما درشت و سفالها و سنگها خشن می مالید تا که مجروح شد و گوشت از اعضاء
او برفت و آنچ بود متغیر شد اهل قریه بدان سبب ترک مروت کردند و او را بیرون انداختند

بر کناسه آن محله براء او چفته بساختند و او را بدانجا بخوابانیدند و همه خلق او را بگذاشتند تا که
آن سه مرد مومن نیز بیفن و بلدد و صافر هم متهم شدند ازان حالت و ابتلایی که خدا تعالی با ایوب کرد
اما دین از دست ندادند و غیر از رحمت زنش هیچ آفریده دیگر با او مواساه نکردند آن زن خدمتش
میکرد و بمصالح او قیام می نمود چون ابتلاء او امتدادی یافت اصحاب ثلثه باز آمدند و ورا ملامت
کردند و نصیحت مشغول شدند و میگفتند توبه کن از گناهی که ترا بدان سبب معذب و معاقب داشته اند
و در میان ایشان جوانی بود مومن با ایشان میگفت ای پیران که اصحاب ایوب معززید و شما سخن اولیترید
ازین که بسال از من مهترید و براه و روش و سیرت و طریقت از من بهتر اما آنچه حقیقت لیز قول نیز گ
کردید و از رای صواب تجاوز نموده و ایوب علیه السلام بر شما حق تمام پیش ازانست که شما امثال
این سخنان در باره وی توانید گفت شما میدانید که حق که ضایع گذاشتند و هتک حرمت که روا میدارید
و عیب چه مردی میگویید و چه شخص را متهم میکرده اند شما نمیدانید که ایوب پیغمبریست از پیغمبران خدا
و بهترین خلق و برگزیده حق عز و علاست و افضل و اعلم اهل زمین است آخر این قدر نمیدانید که ایوب
در مدة عمر هرگز چیزی که موجب سخط و غضب پروردگار او باشد نکرده است این بلا و زحمتی که شما
او را بعیب آورده اید و بنظر استخفاف و اهانت در وی نظر کنید ابتلایی است که حق تعالی بندگان خود
را از مومنین و صدیقین و شهدا و صالحین بدان مبتلا گردانیده و این معنی نه دلیل سخط و غضب خدا تعالی
میشود و نه موجب استخفاف و اهانت بلکه کرامت و اجر ایشان درین است و بر تقدیری که ایوب را عند الله
تعالی این منزلت و مرتبه نباشد نشاید که برادران که در رخا و صحت باهم باشد چون زحمتی و بلایی بر یکی
نازل شود او را دران بلا و عقوبت تنها بگذارند و عزلت گزینند چه این معنی حال ایشانرا معیوب کرده اند
و مرد حکیم را نسزد که برادر خود را در مصایب و وقایع عیب کند و او را متهم کند اند چیزی که نداند
او دران واقعه محزون و مکروب باشد بلکه موت ایمان است که در ضرا و سرا و مصایب و بلا با او موافقت کند
و ترحم و مهربانی نماید و برای او استغفار کند و بحزن او محزون شود و بغم او مغموم گردد و بر مراشد
امور او را دلالت کند و در مصایب دهور او را بصبر فرماید و هر که این معنی نداند رشید و حکیم نباشد
فالله الله ایها الکهول وقد کان فی عظمة الله وجلاله وذکر الموت ما یقطع السنتکم ویکسر قلوبکم الم
تعلموا ان لله تعالی عبادا اسکتتهم خشیته من غیر عی ولا بکم وانهم هم الفصحاء البلغاء النبلاء الالباء العالمون بالله
ولکنهم اذا ذکروا عظمة الله تعالی تقطعت السنتهم واقشعرت جلودهم وانکسرت قلوبهم وطاشت عقولهم
اعظاما لله تعالی واجلالا له فاذا استفاقوا من ذلک استبقوا الی الله بالاعمال الزاکیة یعدون انفسهم

مع الظالمین والخاطئین وانهم لا تراه برا، ومع المقصرین المفرطین وانهم لا کیاس اقویا، چون سخن آن
جوان بدینجا رسید ایوب علیه السلام گفت حق تعالی برحمت خود شجره حکمت در فضای دل بزرگ و کوچک
غرس میکند وتخم علم در صحرا سینه پیر و جوان زرع میفرماید وثمره آنرا بر زبان ظاهر میگرداند و حکمت
و دانش بزرگی و کوچکی و پیری و جوانی نیست یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
انگاه ایوب علیه السلام از ایشان اعراض نمود و توجه بخدای عزوجل کرد و تضرع و استغاثت و نیاز و استعانت بحضرت
عزت برد و گفت الهی مرا خود برای چه آفریدی چون وجود مرا کاره بودی نمی بایستی آفریدی کاش دانستمی و
گناه خود شناختمی که بکدام گناه مرا عقوبت میکنی و بچه عمل بد مرا مواخذه میفرمایی و بچه سبب وجه کرم
از من مصروف میداری الهی کر بدین مرض مرا بجوار خود میبری بابا و اجداد صالحینم برسان که مرا مرگ به از این
زندگانی غریبی را جائی نتوانم داد مسکینی را تعهد نتوانم کرد یتیمی را تعهد تولیه و نگاه داشت و ارامل را
رعایت نمی توانم کرد مرا ازین حیوة چه فایده الهی من بنده توام اگر من نکویی کردم منت تراست و اگر بدی
کردم عقوبت بدست تواست چرا مرا چنین نشانه تیر ملامت کرده و علم امتحان خلایق ساخته و مرا در
واقعه انداخته که اگر بر کوه نهی تحمل نتواند که ضعف و عجز من با آن چگونه تواند ساخت بدرستی و
راستی که قضا و قدر تو مرا چنین ذلیل کرد و حکم پادشاهی تو مرا چنین اسیر کرد و بدان سبب تن رنجور و ضعیف
شد و مرا زار و نزار و نحیف بگذاشت و تمامت اعضا من یکلی بگداخت و اگر پرورد کار مهیبتی که در سینه
من انداخته است بردارد و زبان مرا بگشاید تا چنانک خواهم سخن بگویم و حاجت خود بحضرت عزت عرضه دارم
آن زمان امید عافیت و صحت و خلاص و نجاتم ازین زحمت باشد والا از مهیبت و خشیت او تعالی
و تقدس مجال تکلم ندارم و او خود میبیند و میشنود و حال من میداند احتیاج بآنش نیست که در من نظر کند
تا حال من ببیند یا استماع کند تا سخن من بشنود یا بمن نزدیک شود و مرا بخود نزدیک کند تا من عذر خود بگویم
و برات ساحت خود سخن برانم و از نفس خود مخاصمه کنم ایوب علیه السلام در این مناجات بود که اصحابش دیدند
که ابری می آید تصور کردند که عذابی الیم است که بایوب می آید چون نزدیک رسید ندا بشنیدند که یا
ایوب ان الله تعالی یقول ما انا قد دنوت منک ولم ازل قریبا منک گفت ای ایوب خدا تعالی میگوید
اینک من بتو نزدیک شدم و من خود همیشه با تو بودم و تو مقربان حضرت کبریا، من عذر خود بیار و برات
ساحت خود سخن بگوی و از نفس خود مخاصمه کن اگر استطاعت و قوت آن داری که با من در مکالمه آیی
تو نمی دانی تو نمی دانی که با من مخاصمه نکند الا جباری مثل من ای ایوب ای ایوب تو تمنا و آرزوی
امری میکنی که نه پایه و قدر تو و نه بقوت و اندازه تواست ای ایوب تو کجا بودی آن روز که من

آفریدم و دنیا را بر اساس آن مقرر کردم و آنیدم تو با من بودی که اطراف و اکناف آنرا بر کشیدم تو دانستی که
بچه مقدار مقدر کردم یا بنیان آنرا بر چه چیز نهادم مگر بفرمان تو آب زمین را برداشته است یا بحکمت
تو زمین آبرا باز پوشانیده است یا با مر و اشارت تو آب بر پشت ماده قرار گرفته است ای ایوب
تو کجا بودی که من آسمانرا بلا عمد بر زبر تو بنا برافراشتم و سقف آنرا در اوج هوا چنین معلق بداشتم مگر بمقدار
تو این نور و ضیا آفتاب و ماه بر عالم می تابد یا بتدبیر تو این ثوابت سیاره از مشارق و مغارب
این دوز افلاک بر می آیند یا بحکم تو روز بشب می رسد و شب بروز می آید ای ایوب تو کجا بودی که
من آبرا در جویها روان میکردم و بحار در بند می آوردم و سکران می بستم مگر بحکم و سلطان تو امواج بحار
بر حدود خود محبوس مانده است یا بقدرت تو ارحام را در وقت وضع حمل گشاده اند ای ایوب تو
کجا بودی که من آبرا بر خاک ریختم و رمال بیابان و مفاوز را بعز بالقدرة بسنجیم و جبال راسیات را چنین
برافراشتم و زمین را بدان اوتاد محکم بداشتم هیچ میدانی که آن بر چه نهادم و اوزان آنرا بچند مثقال
معیار کرفتم مگر ترا زهر بازوی هست که قوت حمل آن داری یا میدانی که آب آسمانی از کجا می آید مگر
دانسته که باران از چه ناشی میشود یا خزانه باد در چه مقام است یا مخزن برق کجاست یا جبال
تلگرگ در کدام موضع است یا مدار روز و شب بر چیست هیچ میدانی که اشجار و اوراق و طیور
و سباع بکدام لغت تکلم می کنند و خدای را عزوعلا بچه نوع تسبیح میکویند یا میدانی که عقل و علم در صدور و قلوب
عباد که نهاده است و همه را که مسخر فرمان من کرده اینه است و حیوانرا بجبروت خود که قهر کرده
و ارزاق را بقدرت و حکمت خود که قسمت کرده است امثال این کلمات از آثار قدرت خود و آیات
بینات بی نهایات بر ایوب خواند ایوب در آن حال گفت الهی صغر شانی و کل لسانی و عقل فهمی
وضعفت قوتی عن هذا الامر الذی تعرض لی الهی بدرستی که میدانم که همه اشیا که ذکر فرموده تمامت از
آثار صنع تو و تدبیر حکمت تو است و بیش ازین و عجایب تر ازین اگر خواهی تو انی آورد لا یعجزک شی ولا یخفی
علیک خافیه از لغتی البلایا الهی سخن گفتم و قالک و تماسک نداشتم که با اندازه قوت و قدر خود بگویم چه این همه
بلا مرا از وقت خود بیرون برد کاج زمین شکافته شدی تا ایوب فرو رفتی و نگفتی سخن که موجب سخط
پروردگار او شود یا لیت که ایوب پیش ازین غم در سخت بزمین شدی و بلاس مرده بودی تا این سخن بگوی
و این کلمه برای آن میگویم پروردگارا که مرا معذور داری و ساکت از آن جهت میشوم تا بر من رحم کنی
کلمه که نه باختیار از من صادر شد بار خدایا هرگز دیگر باسر آن نروم و معاودت نکنم و نگویم اینک
دست بر دهن خود نهادم و زبان بدندان گزیدم و روی بر خاک مذلت نهادم اعوذ بک الیوم

منک فاعذنی واستجیر بک من جهد البلاء فاجرنی واستغیث بک من عقابک فاغثنی واستعین بک فاعنی
واتوکل علیک فاکفنی واعتصم بک فاعصمنی واستغفرک فاغفرلی فلن اعود بس تضرعها من ایوب علیه السلم
بدین عبارت شنید معذرت بتقدم رسانید و همه در محل قبول آمده او را معذور داشتند بس حضرت عزت
فرمود که ای ایوب علم من بتو راه یافته است رحمت من بر غضب سبقت برده است بر تو رحمت کرده ام
واهل و اولاد تو و مال و منال و انعام تو همه باز میدهم تا آیتی باشد کسانی را که بعد از تو باشند و مر
اهل بلا را عبرتی و صابران را عزتی باشد از روایات آنچه مشهور است مدت بلا ایوب هفت سال بوده
و هفت سال و هفت ماه و هفت روز و درین مدت غیر از رحمت کسی دیگر با او نبود برفتی و جا بجا صدقه
بستدی و وقتها کار کردی و اجرة آنرا در وجه ایوب بنهادی و چون ایوب حمد خدا کردی رحمة نیز با او
موافقت نمودی و ایوب علیه السلم دران حالت در هیچ وقت از ذکر خدا و تسبیح و تقدیس حق یک لمحه
غافل نشدی و صبر و تحمل هرچه تمامتر بجا آوردی ابلیس را فریاد از نهاد برآمد اولاد و جنود خود
حاضر کرد گفتند چه شد ترا که چنین ملول و بدحال شدی گفت بدیع آورده این مرد مبتلا مرا که با او هیچ تدبیر
نمی توانم که نه مال مانده و نه اولاد و نه انعام و نه املاک و دران صبر کرده این همه رنج میکشد همچنان از
ذکر و تسبیح یک لمحه خالی نمیشود دران کار سه افتاده هیچ آفریده که او نمیکند الا ازینش از شما فریاد
میخواهم که بفریاد من رسید و تدبیر کار او بفرمایید آن شیاطین و عفاریت گفتند آن مکر و خدع که پیش
ازین مردم را بآن هلاک میکردی بجاست گفت ایوب همه را باطل کرده اند با او هیچ فایده نیست شما فکری
و مشاورتی درین باب بکنید گفتند بحیل از بهشت بیرون کردی گفت از قبل حوا گفتند در باب ایوب
نیز هم از جانب زنش فکری بکن که ایوب نافرمانی نتواند که چه بغیر ازان زن کسی دیگر با او نیست
ابلیس گفت رای بصواب نمودید برفت و بر سر راه بنشست و رحمة رفته بود که برای ایوب طعامی بیابد
که ابلیس بصورة مردی در راه آمد و گفت یا امة الله شوهرت بجاست گفت آنجا افتاده است و خود
را می خارد و جانوران ازتن دور میکند چون این سخن بشنید طمع کرد که کاری تواند که اگر رحمة را وسوسه
کرده دراستاده و ذکر مال و اولاد و اسباب و املاک و انعام و حسن و جمال و شباب ایوب و تنعم او
و خوش حالی هرچند توانست بکرد و گفت این بلائی است که ایوب هرگز ازان خلاص نیابد رحمة
فریاد برآورد شیطان سخن بیاورد و گفت ایوب را بگو تا این را برای من قربان کند تا ازین زحمت
نجاة یابد و خوش شود رحمت پیش ایوب رفت و فریاد برآورد که ای ایوب تا کی پروردگار عالم با تو
این همه عتاب کند و ترا معذب دارد بجاست آن مال و فرزندان و املاک و انعام و مزارع و مواشی و عوامل

بجاست آن ترحم رحمت تو و آن روی خوب تو و آن ناز و نعیم تو کجا اند یاران و دوستان تو این بجه
برای این مرد قربان کن و از زحمت باز رهان بس ایوب گفت عدو الله ابلیس لعنه الله پیش تو آمده و
بفریفت ترا و وسوسه کرد وای بر تو برای مال گریه می کنی و برای فرزندان و صحت نفس تضرع می نمایی
آخر اینها که با دادیه بود گفت خدا تعالی گفت چند سال دران نعمت بودیم گفت هشتاد سال گفت
چند سالست که دران زحمتیم گفت هفت سال گفت چه انصاف باشد که در سر هشتاد سال تنعم
که در رضا هشتاد سال دیگر صبر کنی اگر خدا تعالی مرا صحت بخشد و از زحمت شفا دهد ترا
صد تازیانه بزنم مرا برای شیطان قربان میفرمایی که از پیش من برو طعام و شراب و آب
و نان تو بر من حرام او را از خود دور کرد بعد ازان ایوب چون خود را تنها دید نه همدمی نه یاری
نه دوستی نه نانی نه آبی نه عنایت دل شکسته و بخدا بنالید و گفت رب انی مسنی الضر وانت ارحم
الراحمین و وهب منبه میگوید چون سه سال از بلا ایوب بگذشت و بر ابلیس غالب شد و بر قرار
ذکر و تسبیح و عبادت افزود کار خود میکرد ابلیس بصورتی پس بعظمت با حسن و جمال تمام بر مرکبی
نه همچو مراکب دیگر مردمان بغایت بلند و نیکو بر رحمت ظاهر شد و گفت تو زن این مرد مبتلایی گفت
مرا می شناسی گفت نه گفت من خدای زمینم و این زحمت بروی من نهادم برای آنک بندگی خدا آسمان میکرد
و مرا التفات نمیکرد و این زمان نیز بذکر و تقدیس و تسبیح او مشغولست و هرگز مرا التفات نکند
بدان سبب من از وی خشم گرفتم و او را مبتلا گردانیدم اگر مرا یک سجده کند همه مال و فرزندان
بشمار دهم و شوهرت را ازین بلا خلاص دهم رحمة بیامد و صورت حال بر ایوب عرضه کرد
گفت ای زن دشمن خدا ابلیس بیامد و ترا در فتنه انداخت و میخواهد که دین از تو برباید و تو
مغرور او و فریفته شدی و مرا بدان میفرمایی پس ایوب سوگند خورد که چون خوش شود
رحمة را صد تازیانه بزند و دران حال بخدا بنالید و گفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
و گویند ابلیس صندوقی بر کف و ادویه چند در انجا ریخت و بر سر راه رحمت بنشست
و گفت من طبیبم و مردمان را دوا می کنم رحمة گفت ای شیخ من بیماری رنجوری دارم مداوا او می کنی
ابلیس گفت بلی والله که هیچ چیز نباشد ازینجا که بگویم درست شود الا که شفا یابد و درست
شود رحمة بیامد و با ایوب بگفت فی الحال گفت آن ابلیس است میخواهد که ترا بفریبد و سوگند خورد
که او را صد تازیانه بزند آورده اند که رحمة رفتی و کار کردی و اجرة آن را صرف ایوب کردی
و طعام او مرتب داشتی چون قضیه امتداد یافت مردم نیز ملول شدند و او را کاری نمیفرمودند

و ایوب را هیچ خوردنی نبود او ذوابه خوذ ببرید و بفروخت و برای او طعام بیاورد ایوب بپرسید
که یک طرف ذوابهات نیست آن را چه کردی گفت برای تو طعام خریدم ایوب آن زمان بخدا نالید
گویند ایوب دعا نکرد و از خدا تعالی شفا نخواست الا وقتی که سه چیز بر وی ظاهر شد
یکی آنک دوستانش آمدند و دیدند که او را جز چشمها همه اعضا دیگر درست نمانده بود و
مرحجا کرده و بلای عظیم که می‌کشید صبر و تحمل او را انکار میفرمود بایکدیگر میگفتند اگر ایوب را
پیش خدا قدری و منزلتی بودی این بلا بوی نرسیدی دوم آنک رحمة آنک چون رحمت برای
او طعام طلب میکرد چون هیچ نیافت تدبیری دیگر نداشت ذوابه خوذ را ببرید و برای او بطعام داد
سوم آنک چون ابلیس رحمة را وسوسه میکرد ایوب میترسید که شیطان دنیا را بر ایشان
تباه کرد بنا ذا دین نیز از دست ایشان ببرد بخدا نالید و گفت انی مسنی الشیطان بنصب
وعذاب فی الحال ندا کردند که ارفع راسک که دعا ترا اجابت کردند ارکض برجلک هذا
مغتسل بارد وشراب ایوب علیه السلم پای راست بر زمین کوفت چشمه آب گرم از انجا
ظاهر شد در انجا رفت و غسلی برآورد و تن و اندام خوذ را بدان آب بشست همه رنجها بصحت
مبدل شد و همه دردها زایل گشت و ظاهر بدنش درست شد و جوانیش باز آمد و حسن و
جمالش معاودت کرد خوبتر از آنک بوذ آنکه پای دیگر بر زمین زد چشمه دیگر آب زلال
سرد با دید آمد از انجا شربتی بیاشامید هر زحمتی که در باطنش بود همه راحت یافت و یکلی خوش شد
حله بیاوردند بپوشید و گناسه را بگذاشت و برفت و جای دیگر بنشست رحمة رفته بود که جهة
او طعام آرد چون باز آمد ایوب را ندید گفت مگر او را سباع خورده است از هر طرف میدوید
و ایوب او را می‌دید که مضطرب بود و می‌گریست و نمی‌دانست که آن صاحب حله ایوبست
و او را می‌دید و نمی‌شناخت و از هیبتی که داشت نمی‌توانست از حال او سوال کردن ایوب
علیه السلم رحمة را بخواند و گفت یا امة الله مگر طلب آن مبتلا رنجور میکنی که برین گناسه افتاده
بود گفت بلی طلب او می‌کنم نمی‌دانم که تلف شد یا مست حالش بچه رسید گفت او با تو چه نسبت
داشت گفت شوهرم بود و بسیاری بتو ماند گفت اگر او را ببینی بشناسی گفت بلی با آن حال
که او بود هم کس او را بشناسد پس در ایوب نیک نظر کرد و تامل نمود و گفت وقتی که تن
درست بود نعینه شبیه تو بود گفت من آن ایوبم که مرا بفرمان بردلری و سجده شیطان
و قربانی جهت او میفرمودی و منازعت بسیار کار خود نگاه داشتم و خدا خود را سجده کردم

۸۰

خدا تعالی با زن این نعمت کرد که می‌گوید ووهبنا له اهله ومثلهم معهم رحمة منا وذکری
لاولی الالباب باری تعالی بعد از نعمت صحت تمامت اموال و انعام و اولاد او باز داد
بیشتر مفسران برانند که حق سبحانه وتعالی بعینه همان فرزندان را زنده کرد و باز دلفه هم خالک
اول بود ابن عباس رضی الله عنه میگوید زنش جوان شد و بیست و شش پسر برای ایوب بیاورد
و مال و مواشی همه مضاعف شدند و او را دو انبار بوذ یکی گندم و یکی جو خدا تعالی بکمال قدرة خود
یکی را از زر کرد انید و یکی را سیم تا که هر دو مملو شدند آنکه فرشته آمد و گفت خدا ترا سلام میرساند
و میگوید بصبری که کردی از حضرت عزت ما مستحق آفرین و ثنا شدی ایوب علیه السلم
حمد و ثنا خدا عز و جل اضعافا مضاعفه بگفت و بدان نعمت بی کران شکر بپایان بگزارد
آن فرشته گفت این زمان برو و در انبار جو و گندم نگاه کن چون برفت پر از زر و سیم دید
حق تعالی برای او ملخ زرین بیارید یکی از آن بپرید و بر سینه ایوب بنشست بگرفت و باجا انداخت
فرشته گفت اما یکفیک ما فی اندرک ایوب علیه السلم گفت هذه برکة الله ولا شبع من برکة الله
آورده اند که منبع عسل آن مگسی است که بر ایوب می‌نشست و کرم پیله آنست که در اندام او بود
و بعضی اهل تفسیر برانند که ایوب را گفتند اهل تو که هلاک شدند در عالم آخرت اند اگر خواهی
ایشان را زنده گردانیم و بدنیا فرستیم و اگر میخواهی ایشان را برای آخرت رها کنیم و مثل آن در دنیا
معجل کنیم و بدهیم ایوب گفت ایشان در آخرة برای من باشند بدین تقدیر معنی آیت
چنین باشد که واتیناه اهله فی الآخرة ومثلهم معهم فی الدنیا و مراد با هل اینجا اولاد است
وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب
باری تعالی میخواست که چون ایوب سوگند خورده بود حانث شود و مخالفت آن کند و روا
نمی‌داشت که ایوب صد تازیانه بر رحمة زند که زحمة بسیار کشیده بود و خدمت ایوب نیکو
کرده بوذ و در حضرت عزت تعالت مستحسن و محبوب و مقبول افتاده پس فرمود یک دسته
که صد چوب کوچک در آن باشد برگیرد و ضربة واحدة بر رحمت زند تا از عهده سوگند بیرون آید
ایوب علیه السلم بفرمان آفریدگار خود قیام نمود و از عهده آن حلف بیرون آمد بعد از عافیت
مردم از ایوب سوال کردند که درین بلیت چه چیز بر تو سخت تر بوذ گفت شماتت اعدا
میگویند خدا تعالی ایوب را صابر خواند و در صبر شکایت نباشد و او شکایت کرد و گفت
انی مسنی الضر و جای دیگر گفت انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب جواب گفتند که این

دعاست نه شکایه بدلیل آنکه گفت وانت ارحم الراحمین وبدلیل فاستجبنا له وشکایت که
با خلق کنند جزع باشد اما آنچه با خدا باشد بر سبیل تضرع بر دعا حمل توان کرد آنرا جزع نگویند
چنانکه یعقوب علیه السلام گفت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله والله اعلم واحکم

باب هشتم در نبوت شعیب عم علی نبینا وعلیه السلام

واحوال او با اصحاب ایکه که قوم او بوده‌اند قال الله تعالی والی مدین اخاهم شعیبا
وقال تعالی کذب اصحاب الایکة المرسلین شعیب از فرزندان ابرهیم علیه السلام بود ومدین
نام شهریست که پسر ابرهیم مدین ساخته است وشعیب پسر نوبه بن مدین بن ابرهیم است علیه السلام
واورا خطیب الانبیا میگویند از خوبی سخن که با قوم خود گفتی وایکه بیشه ایست بسیار درخت
وثمرات آن شهر باذام ومقل بوذی ایشانرا نعمت بسیار بود بت می پرستیدند وترازو
میزدند ودر کیل خیانت میکردند حق تعالی شعیب را بنبوت ورسالت بدیشان فرستاد
اذ قال لهم اخوهم شعیب الا تتقون انی لکم رسول امین هرچند می‌گفت ایشان
از افعال بد خود رجوع نمی‌کردند ودر ضلالت وبدراهی مبالغت می‌نمودند قال یا قوم اعبدوا
الله ما لکم من اله غیره قد جاءتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس
اشیاءهم ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها یعنی باری سبحانه وتعالی انبیا فرستاد وکتاب از آسمان
انزال کرد واز ظلم وکفر منع فرمود وامر بمعروف ونهی از منکر کرد ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین
بعضی از ایشان ایمان آورده متابعت شعیب میکردند آن کفار بیامدندی وبدسر راه بنشستندی
واهل ایمانرا زحمت دادندی وتخویف وترهیب کردندی که اگر شما متابعت کنید شعیب را ما چنین
وچنین کنیم شعیب دروغ میگوید وبدقول او اعتمادی نیست شعیب ایشانرا ازان منع میکرد
ومی‌گفت ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله من آمن به وتبغونها عوجا
پس شعیب ایشانرا نصیحت میکرد ومی‌گفت واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم وانظروا کیف
کان عاقبة المفسدین اخبر نظر کنید که قوم لوط وهود وصالح که مخالفت انبیا میکردند وپیغمبران
خدایرا بدروغ میداشتند ومعجزات را سحر میگفتند وآیات بینات کلام خدایرا عز وعلا انکار
میکردند حال ایشان بچه رسید وبچه نوع بعذاب وعقوبت گرفتار شدند ودمار از روزگار ایشان
برآوردند چون آن طایفه که ایمان آورده بودند از دست کفار در زحمت می‌بودند شعیب
اهل ایمانرا دلداری میکرد ومیگفت وان کان طایفة منکم آمنوا بالذی ارسلت به وطایفة

لم یؤمنوا فاصبروا حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین رؤسا وبزرگان قوم شعیب
رامی‌گفتند ما ترا از قریه بیرون کنیم با آنکه بتو ایمان آورده‌اند یا آنکه بدین ما رجوع کنند
کما قال تعالی قال الملا الذین استکبروا من قومه لنخرجنک یا شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا
او لتعودن فی ملتنا قال اولو کنا کارهین شعیب گفت اولو کنا کارهین ما این یعنی اگر کاره باشیم
ونخواهیم که با دین شما معاودت کنیم واگر چانچه ما با دین شما رجوع کنیم افتری ودروغ بر خدا
تعالی بسته باشیم بعد از آنکه ما را از کفر نجات داد وتوفیق ایمان ارزانی فرمود ونشاید ما را
وهرگز نکنیم که با دین شما عود کنیم مگر آنکه خدا تعالی خواسته باشد وان حکم کرده وقضا وقدر
بدان نافذ شده که با دین شما آییم قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله
منها وما یکون لنا ان نعود فیها الا ان یشاء الله ربنا ومراد بان معاودت قوم شعیب
باشد چه شعیب هرگز بر دین ایشان نبوده تا معاودت ممکن باشد شعیب از طرف ایشان جواب
میگفت وسع ربنا کل شیء علما علی الله توکلنا ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین
شعیب علیه السلام نماز بسیار گزاردی ایشان میگفتند مگر این نماز تو می‌فرماید ما را که ترک کنیم
آنچه پدران ما پرستیده اند یا در مالها خود نقصان یا زیادت کنیم وزیادت دهیم وکم ستانیم
وذلک قوله تعالی قالوا یا شعیب اصلوتک تامرک ان نترک ما یعبد آباؤنا او ان نفعل فی
اموالنا ما نشاء انک لانت الحلیم الرشید بطریق سخریه وافسوس میگفتند یعنی عقل
ورای وکفایت تو آنست که ما را امثال این میفرمایی وعرب چیزی را بضد آن صفت کنند
چنانکه مار گزیده را سلیم گویند واعمی را بصیر وفلاه را مفازه قال یا قوم ارایتم ان کنت علی بینة
من ربی ورزقنی منه رزقا حسنا شعیب علیه السلام با ایشان گفت شما می‌بینید ومیدانید
که من همیشه بر بصیرت وعقل ودین بوده‌ام وافزونکار من مرا روزی پاک وحلال داده وعلم وحکمت
ومعرفت ارزانی داشته وما ارید ان اخالفکم الی ما انهاکم عنه ومن نه آنم که
خواهم که مخالفت شما کنم بدانکه شما را بچیزی فرمایم ومن ضد آن کنم ان ارید الا الاصلاح ما استطعت
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب هرچند شعیب نصایح ومواعظ میگفت
فایده نبود وایشان همچنان بر کفر مصر بودند که عذاب بر ایشان نازل شد فاخذتهم الرجفة
فاصبحوا فی دارهم جاثمین میگویند زلزله بود ابن عباس واکثر مفسران برانند که حق تعالی
دری از درها جهنم بر ایشان گشاده بود وگرمایی بی طاقت بر ایشان مسلط کرده که نفسشان

می‌کرفت هرچند بسایه میرفتند فایده نبود در آب می‌جستند در سردابها میرفتند هر بتر سوز که
میکردند کرما سخت و عذاب قوی تر می‌بود بکریختند و روی در بیابان نهادند خدا تعالی ابری
بفرستاد و بادی نرم و نسیمی خوش و بردی و راحتی و آسایش تمام یافتند ندا کردند یکدیکر را که
بیایید که این موضع خوش است یکبار زن و مرد و پیر و جوان همه جمع آمدند حق تعالی آتشی
بریشان نبارید و زلزله بیامد و عذاب نازل شد ایشان چنان بسوختند که ملخ بریان شده و ذلک
قوله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة پس یکبار خاکستر شدند و هبا منثورا کشتند اینها اصحاب
ایکه بودند اما اهل مدین را جبریل علیه السلام صیحه بریشان زد همه یکبار هلاک شدند
و ملوک مدین سیزده نفر بودند و اسامی ایشان اینست ابوجاد هوز حطی کلمون سعفص
قرشت و در زمان شعیب ملک ایشان کلمون بود یکی از شعرا مرثیه او کفته بود که شعر
کلمون هد رکنی هلکه وسط المحله سید القوم اتاه الحتف نار تحت ظله جعلت نار علیهم
دارهم کالمضمحله الذین کذبوا شعیبا کان لم یغنوا فیها آنها که تکذیب شعیب کردند و قول
او را باور نکردند و سخن او را بدروغ داشتند چون بعذاب کرفتار شدند کویا هرکز نبودند و آن
منازل و دیار ایشان چنان خالی شد که کفتی هرکز در آن مقام و موضع دیار نبود الذین کذبوا
شعیبا کانوا هم الخاسرین کسانی که شعیب را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند ایشان
از جمله زیان کاران و خاسران بودند انکه شعیب از ایشان اعراض کرد و در آن حال که عذاب
نازل شد کفت یا قوم لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین
والله اعلم بعواقب الامور باب سیم

در بعثت کلیم الله موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب علیهم السلام و نبوت هرون
و قصه موسی با شعیب و احوال او با فرعون و هامان و قارون و قضایا او با خضر علیه السلام
و حکایات ذی القرنین قال الله تعالی فی کلامه المجید بسم الله الرحمن الرحیم
طسم تلک آیات الکتاب المبین نتلوا علیک من نبا موسی و فرعون بالحق لقوم یؤمنون
موسی علیه السلام در زمان منوچهر ملک از مادر بزاد مملکت همه جهان منوچهر داشت و ملک مصر
فرعون که نامش ولید بن مصعب بود از فراعنه که از نسل عاد بودند و آن فرعون که در روزکار
یوسف علیه السلام بود ریان بن الولید است که بدست یوسف علیه السلام ایمان آورده بود و بنبوة
انبیا و بوحدانیت خدا اعتراف نموده اما فرعون موسی علیه السلام بت پرستیدی عاقبت دعوی

خدایی بکرد و کفت انا ربکم الاعلی من خدا بزرکم و بتان خدای کوچک چهل سال بدین بود بعد از آن همه
بتان بشکست و کفت ما علمت لکم من اله غیری فاوقد لی یا هامان علی الطین قبطیان او را بخدایی
می‌پرستیدند و بنو اسرائیل نه از آن سبب ایشان ظلم و جور میکرد اما چون بنی اسرائیل بسیار بودند
و هم پشت و باهم متفق و مملکت فرعون با ایشان معمور بود نمی‌توانست ایشان را بیرون کردن
و از فراعنه فرعون موسی بدتر از همه بود بنی اسرائیل را بدبختها و بابها فرستاد و همه را متفرق
کرده اند بعضی را سر زکری و بعضی را پاغبانی هر یکی را بکاری بداشت و بعضی بندکی فرمود و قبطیان
و سرهنکان خود را بر ایشان مسلط کرده اند و کفت ایشان را بیندکی بکیرند و کار میفرمایند و
دشنام میدهند صد هزار از بنی اسرائیل را بیردکی کرفته بودند و با قبطیان را جزیه نقص فرمود
و زبان مطیعه زبان بنی اسرائیل را بکنیزکی میکرفتند الا آسیه که بنی اسرائیل که از بنی اسرائیل غلام و کنیزک نداشت
چون عمر فرعون دراز شد و فساد او در زمین بنهایت رسید حق تعالی خواست که پیغمبری بفرستد
تا او را بخدا خواند شبی فرعون بخواب دید که آتشی از بیت المقدس برآمد و کرد سرای فرعون
و فرعونیان فرو کرفت و همه بیکبار بسوخت و بنی اسرائیل را هیچ مضرت نمی‌رسانید معبران و کاهنان
را حاضر کرد و خواب بریشان عرضه کرد کفتند دلیل است بر آنکه از بنی اسرائیل کسی پدید آید
که مملکت تو بدست او افتد و هلاک تو و قوم تو از او باشد فرعون کس فرستاد و تمامت قوابل را
حاضر فرمود و منادی کرد که هر پسری که از مادر بزاید بکشند پنج سال چنین میکشتند آنکه وبا
در بنی اسرائیل افتاد و بسیاری بمردند قبطیان نزد فرعون رفتند که پیران بنی اسرائیل میمیرند
و کودکان را میکشند چون نسل ایشان منقطع شود کسی نباشد که ما را خدمت کند حکم کرد که سالی
بکشند و سالی نکشند تا شصت هزار و چیزی از اطفال بنی اسرائیل بفرمود کشتن و بدیشان
کار کل و خشت زدن و بار کران کشیدن و کناسی و حفاری فرمودن چنانچه باری تعالی بنی
اسرائیل را از آن خبر میدهد و بر خلاص آن عقوبت منت می‌نهد و میفرماید و اذ انجیناکم من
آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم
آنکه بنی اسرائیل یک سال از قتل ایمن بودند در سال امن هرون از مادر بزاد و یک سال و شش ماه
از موسی بزرکتر بود و در سال خوف و قتل موسی در وجود آمد آورده اند که منجمان با فرعون
کفتند این پسر که هلاک تو بدست او خواهد بود از پشت عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب
بود و هامان نخدا داشت و بر ملت ابرهیم و دین یوسف علیهما السلام بود و از جمله خواص و مقربان

عمران بود و مادر کنا
حنفر ... وم

فرعون بود چون بیچارگان خبر کنند فرعون گفت میخواهم که یک لحظه از چشم من غایب نشوی
و شب نیز پیش من باشی عمران گفت فرمان برم شب نیز پیش فرعون می‌خفت شبی از شبها
فرعون بر کوشک خفته و عمران نیز آنجا بود حق تعالی فرشته فرستاد تا مادر موسی را بگرفت
و پیش عمران آورد عمران چون از خواب بیدار شد دید که مادر موسی پیشش خفته بود گفت این
این همه درها بسته و دربانان نشسته و پاسبانان مترصد چگونه آمدی گفت من نیامدم مرا آوردند
عمران دانست که کاری خدایی است همانجا بر بالین فرعون با او مواقعه کرد آن فرشته او را باز
گرفت و بجای خودش برد چون حمل ظاهر شد عمران بترسید و مردم این حکایت بسمع فرعون
رسانیدند فرعون باور نمی‌کرد از آنکه هر لحظه از پیش او خالی نمی‌بود زنان معتمده را از
خواص خود فرستاد خدای تعالی آن کودک را بالا برد تا مادر بهر زنان که دیدند اثر حمل ندیدند فرعون
را خبر کردند بفرمود تا غمازان را عقوبت کردند و عمران را بنواخت و تشریف داد هم چنین می‌بود
تا وقت وضع حمل چون موسی علیه السلام بر زمین افتاد مادر که نگاه کرد میان هر دو چشم او نوری
دید که تمامت مفاصل او از هیبت آن بلرزه درآمد خبر متواتر شد که زن عمران پسری
بزاد بسمع فرعون رسید کاشفان بفرستاد تا تفحص آن حال کنند مادر موسی را خبر شد
کودک را برگرفت و در تنوری نهاد و سر تنور بنهاد و بکار رفت خواهرش که خاله موسی بود بیامد
و آتش در تنور نهاد تا نان پزد و از آن حال بیخبر بود قوم فرعون همه سرا را بجستند و مادر موسی
را بدست آوردند و تفحص کردند هیچ فرزند نبود بر سر تنور رفتند آتش سوزان دیدند که زبانه در هوا
می‌کشید از دور بگذشتند و برفتند و فرعون را خبر کردند مادر موسی خواهر را گفت که با کودک
چه کردی گفت من هیچ کودک ندیدم گفت در تنور بود مرا تا آتش در نهادی و فرزندم را بسوختی
جزع کنان برفت و بر سر تنور رفت و نگه کرد موسی را بسلامت یافت شادمانه شد و یقین دانست
که خدای را در آن محافظت و مرحمتی است کودک را برگرفت و شیر بداد و در فکر آن بود
که با موسی چه کند و عمران پیش از ولادت وفات کرده بود باری سبحانه و تعالی بحکم و اوحینا الی ام موسی
ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم مادر موسی را الهام داد که بچه را شیر بده و
و چون خایف باشی ببر او و تابوتی او را در دریا انداز و مراد بیم آنجا رود نیل است که بر کوشک
فرعون می‌گذشت و او بدان تفاخر میکرد و می‌گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری
من تحتی افلا تبصرون مادر فرعون مومن آل فرعون بود که نامش حزبیل است و در ذکر می‌دانست

و نجار و سعفران ایمان داشت بفرمود تا تابوتی بتراشید و در پوست گرفت موسی را در آنجا نهاد
و در آب انداخت آن آب که در زیر قصر فرعون بود موسی را در میان شهر مصر می‌برد و مادرش
در پی نگران چون از چشمش غایب شد خواست که جزع و فزع کند حق تعالی در دلش انداخت
و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین مادر موسی آرام گرفت و خواهر
موسی مریم را گفت تو در عقب برو و چشم بر تابوت دار تا بکجا می‌برد رفت تا بزیر
کوشک فرعون رسید کنیزکان بدیدند بگرفتند و پیش آسیه بردند گفتند مگر از دست غواصان
افتاده باشد در تابوت درانجا باشد بحضور فرعون بباید گشودن و فرعون بغیر از یک دختر کوید
هیچ فرزند دیگر نداشت و بغایت عزیزه بود هر روز سه حاجت از پدر بخواستی و آن حال
مبذول داشتی و آن دختر برص سخت داشت و هر چند معالجه میکردند مفید نبود اطبا و
کهنه از آن عاجز گشتند گفتند که از جانب دریا چیزی بر مثال انسانی پیش قصر تو اندر آب
دهن او بدانجا بمالند زایل شود و این حال در فلان روز در فلان ساعت وقت طلوع آفتاب ظاهر
شود چون روز دوشنبه بامداد بقاعده بکنار نیل آمدند و بر مسندی که ایشان را بود بنشستند
و آسیه با کنیزکان و دختر فرعون با آب بازی میکردند و آب بر روی هم میزدند ناگاه دیدند
که نیل موج میزد و آن تابوت می‌آورد فرعون گفت چیزی در آبست و می‌آید ملاحان در
زورقها نشستند و بگرفتند و پیش فرعون بردند و هو قوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون
لهم عدوا و حزنا ان فرعون و هامان و جنودهما کانوا خاطئین و فرعون هر چند
میخواست که سر تابوت بگشاید نمی‌توانست رفت که بشکند نمی‌شایست آسیه پیش رفت نوری
دید که اندرون تابوت می‌درخشید که مثل آن هرگز ندیده بود در بگشود کودکی دید در آنجا
خفته و از میان چشمهای او نوری می‌تابید و باری تعالی شیر در ابهام او روان کرده بود که می‌مکید
حق تعالی عظیم محبت موسی در دل آسیه انداخت فرعون که بدید محبتی تمام در دل او نیز افتاد و
بغایت مشفق و مهربان شد بر وی دختر فرعون پاره آب دهنش در آن برص مالید خوش شد
محبت او از همه زیاده بود موسی را می‌بوسید و بر سینه خودش می‌نهاد فرعونیان و قبطیان
گفتند مبادا این آن مولود باشد که ما طلب می‌کنیم و چندین اطفال بسبب او کشتیم و بنی اسرائیل
از ترس تو در آبش انداخته باشند او را می‌باید کشت فرعون قصد کرد آسیه رحمه الله علیها رها
نکرد و گفت ما را فرزند نیست این کودک قره عین و نور دیده ما باشد چنانکه باری تعالی

از عبارت او حکایت میکند که وقالت امرأت فرعون قرت عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان
ینفعنا او نتخذه ولدا وهم لا یشعرون که هلاک ایشان بدست او خواهد بود و آسیه
بنت مزاحم زن فرعون از بنی اسرائیل بود چون این سخن گفت فرعون را شرم آمد که رد سخن او کند
و خدای دوستی موسی در دل او انداخته بود آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم و پیش ما
بزرگ شده و مادر ما در و پدر داند چگونه قصد ما کند فرعون گفت شاید که نفعی بتو بازدهد من نفع
او نمیخواهم بهر حال بر ابقاء موسی راضی شد و بزبان عبرانی آب را مو گویند و درخت را سا
بدین اعتبار او را موسی نام کردند و چون روز دوشنبه سفر دریا اتفاق افتاد سفر مدین هم در
دوشنبه بود آورده‌اند که موسی را علیه السلم هشت سفر اتفاق افتاد همه در دوشنبه ۱ سفر
دریا که مادرش بامر خدا در نیل انداخت ۲ سفر هرب بود که پیش شعیب میرفت ۳ سفر
سرب که از پیش شعیب با گوسفندان بصحرا میرفت لیله ما ... آتش آمد و عصای موسی آنجا گشت
۴ سفر مراجعت بود از مدین که بمصر می‌آمد ۵ سفر سلب بود که جمله حلی و حلل از قبطیان
بستد و با بنی اسرائیل از مصر بیرون رفت ۶ سفر غلب بود که او در پیش میرفت و فرعون در عقب
تا که غرق شد ۷ سفر طلب که با یوشع علیه السلم بطلب علم میرفت بپیش خضر علیه السلم ۸ سفر
ادب که بکوه طور بوعده واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر میرفت واصبح فؤاد
ام موسی فارغا یعنی دل مادر موسی از همه چیزی فارغ و خالی شد الا از غم موسی و ذکر مفارقت او
و بعضی گفته‌اند فارغا ای ناسیا فراموش که وحی خدا که فرمود او را در دریا انداز و مترس
و غم مخور که ما او را بسلامت بتو رسانیم و او را از جمله پیغمبران کنیم چه نام او در دیوان انبیا
مثبت و مکتوب است و او خود را تشویش میداد تا که شیطان بیامد و وسوسه کرد که خواستی که
فرزند ترا فرعون بکشد تا ترا ثوابی باشد بخودش در دریا انداختی تا غرق شود چون خبر آوردند
که در دست فرعون افتاد گفت آه هم در دست دشمن گرفتار شد و ما از وی بکشتیم و بعضی
گفته‌اند دلش از غم و حزن خالی بود از آنکه یقین میدانست که وعده خدای عز وجل حق و صدق است و
بسلامت باو رساندن ان کادت لتبدی به لولا ان ربطنا علی قلبها لتکون من المؤمنین
از غایت شوق و وجد که داشت میخواست که اظهار کند که فرزند منست و گوید میگفت که وا ابناه
و چون میدید که موج او را باوج میبرد و بحضیض می‌آورد خواست که فریاد کند حق تعالی دل او را
تسکین و تسلی داد بعصمت و صبر و تثبیت و آرام و قرار تا از جمله مصدقین باشد بمواعید صادقه

خدای تعالی که انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین وقالت لاخته قصیه فبصرت به عن جنب
وهم لا یشعرون مادر موسی خواهر موسی را گفت تو در عقب تابوت میرو تا به بینی که بکجا
میبرد و حال او بمن میرساند او میرفت و نظر میکرد چنانکه کس نمیدانست که او را با آن تابوت
نظری و تعلقی هست و آسیه اهتمامی عظیم داشت که مرضعه جهت او باید که هرچند می‌آمدند
و می‌آوردند موسی شیر از پستان ایشان نمیستد و حق تعالی بحکم وحرمنا علیه المراضع من قبل
نمیخواست که او شیر ایشان خورد پیش از رسیدن مادر او را از آن منع فرمود و نگذاشت که بخورد
فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون خواهر موسی با آسیه گفت من دلالت
کنم شما را با اهل بیتی که او را کفالت کند و شیر دهد و مهربانی و شفقت نماید و از غش و خیانت دور باشد
ایشان گفتند تو میدانی که این پسر کیست برو و مادرش بیاور او گفت این معنی نمیدانم اما مادرم شیر
دارد بیارم تا او را شیر دهد گفتند مادرت فرزند دارد گفت پسری دارد نامش هرون گفتند برو
و بیار برفت و تمامت احوال موسی با مادر بگفت و او را پیش ایشان برد موسی که مادر بدید در
پستانش چسبید و یکشبانروز بود که شیر نخورده بود سیر بخورد ایشان اجره معین کردند و
هر روز یک دینار سرخ میدادند مادر موسی گفت نتوانم که مرا فرزندان دیگر هستند و اشغال خانه
دارم اما برای خاطر تو او را ببرم و بدارم و بپرورم و هر وقت که تو خواهی پیش تو آورم آسیه گفت
شاید آنگه مادر موسی را برگرفت و با خانه آمد خوشدل و شادکام کما قال تعالی و تقدس
فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون
چون موسی دو ساله شد آسیه روزی بیاورد و در کنار فرعون نهاد و گفت پسر تو است
فرعون گفت پسر تو است مرا هیچ بکار نیست ریش فرعون مرصع بود موسی دست دراز
کرد و ریشش بگرفت و نیک بکشید فرعون در غضب رفت و گفت اینک دشمن منست
او را میباید کشت آسیه گفت عجب از تو که از فعل کودکی در خشم روی من او را بیازمایم بفرمود
تا دو طشت بیاوردند یکی پر آتش و یکی پر یاقوت و موسی را میان هر دو طشت بنهادند خواست
که دست بیاقوت برد جبرئیل علیه السلم اخذ بدست یاقوت نهاد و دست موسی با آتش برد
پاره برگرفت و بدهن برد دست و زبانش بسوخت بگریست فرعون او را معذور داشت
و آن عقده که فرمود واحلل عقدة من لسانی از آن باز ماند آسیه او را بناز و نعمت میپرورد
تا سالش بسی رسید و چون چهل ساله شد حق تعالی او را نبوت و علم داد چنانکه فرمود

ولما بلغ اشده واستوى آتيناه حكما وعلما وكذلك نجزي المحسنين وبنو اسرائيل دانستند
که او پسر عمرانست وبوجود او مکرم ومحترم بودند واو نیز قبیله وخویشان خود را می شناخت
واز مادر احوال همه معلوم کرده بود روزی بشهر رفته بود که دو کس با هم جنگ میکردند یکی
قبطی ویکی بنی اسرائیلی موسی قبطی را گفت دست ازو بدار سخن موسی التفات نمی کرد و بنی
اسرائیلی را میرنجانید موسی علیه السلم مشتی بر قبطی زد فی الحال بیفتاد وبمرد وذلک قوله تعالی
ودخل المدینة على حين غفلة من اهلها وآن وقت نیم روز بود که مردم همه بقیلوله مشغول بودند
وگویند بین العشائین بود ودر سبب آن خلاف کرده اند بعضی گفتند موسی را قبطیان پسر فرعون
میخواندند واو بر اسپان فرعون نشستی وهمان لباس فرعون پوشیدی روزی
فرعون سوار شد موسی حاضر نبود چون بیامد گفتند که فرعون برنشست او نیز در عقبش و
بر وقت مقیل دران شهر رفت که آنرا منف خوانند از اعمال مصر است دران راه هیچ کسی را
نمی دید على حين غفلة من اهلها یعنی شهر از مردم خالی بود وگویند جمعی از بنی اسرائیل شیعه موسی بودند
ومتابعت او میکردند ومی دانستند که او بر حق است وفرعون بر باطل ومیخواستند که از فرعون
مفارقت کنند ویکی با موسی شوند این حال بفرعون رسانیدند موسی از فرعون خایف شد وفرعون
نیز از موسی واتباع او می ترسید درین حال موسی در هیچ مقامی بر ملا نمی نشست وپنهان پس روزی
دران شهر رفت در وقتی که مردم همه بحال خود مشغول بودند وامد وشد نمی کردند وامیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه روایت میکند که على حين غفلة من اهلها روز عید ایشان بود وتمامت بلهو وطرب
مشغول بودند موسی علیه السلم درین حالت در شهر رفت فوجد فيها رجلين يقتتلان هذا من شيعته
که بنی اسرائیلی ومومن بود وهذا من عدوه که فرعونی وکافر بود فاستغاثه الذي من شيعته على الذي من عدوه
موسی علیه السلم میخواست که میانجی کند وبفریاد بنی اسرائیلی رسد واز دست فرعونی خلاصش دهد
هر چند می گفت نمی شنید موسی در غضب رفت فوكزه موسى فقضى عليه چون قبطی بمرد موسی
ازان پشیمان شد وگفت هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين انگاه موسی علیه السلم توجه ورجوع
بحضرت عزت کرد وبظلم اعتراف نمود از انکه کشتن قبطی نه بفرمان خدای عز وجل بود پس از خدای
تعالی عفو وامرزش خواست وگفت رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي باری تعالی دعا موسی را اجابت کرد
واو را بشارت فغفر له انه هو الغفور الرحيم شاد وخرم گردانید موسی گفت رب بما انعمت
علي فلن اكون ظهيرا للمجرمين پس موسی بعد ازان قضیه خایف می بود ودر شهر میگشت مترصد ومترقب

تا ازان

تا ازان چه باو خواهد رسید قبطیان پیش فرعون رفتند که بنی اسرائیل یکی از ما کشته است بگیر و
بدست ما ده تا قصاص کنیم فرعون گفت کشنده را طلب کنید وگواه بیارید وثابت کنید ایشان
هر چند طلب میکردند نمی یافتند کسی را وکسی را معلوم نبود که او را موسی کشته است روز دیگر
موسی علیه السلم در گذر بود دید که همان بنی اسرائیلی را که با قبطی در آویخته بود وموسی از کشتن آن نیز
نادم بود با بنی اسرائیلی عتاب کرد که سخت بیراه مردی هر روز با مردم جنگ می کنی ودی وز سبب
تو قتلی واقع شد وامروز باز با دیگری بر آویخته چنانکه باری تعالی ازان حال خبر میدهد که فاصبح
في المدينة خائفا يترقب فاذا الذي استنصره بالامس يستصرخه قال له موسى انك لغوي مبين
وبعضی مفسران برانند که موسی انک لغوی مبین با فرعونی گفت که ظلم میکنی وزحمت مردم میدهی
وقول اول اصح است وبیشتر برانند که با قبطی گفت موسی را بر بنی اسرائیلی رحم آمد وقصد کرد
دست بکشد تا حمله بر قبطی برد بنی اسرائیلی بر خود بترسید وتصور کرد که موسی او را خواهد زد
گفت ای موسی تو میخواهی که چنانکه دی روز آن قبطی را بکشتی امروز مرا بکشتی فرعونی که این سخن بشنید
معلوم کرد که آن قبطی را موسی کشته است برفت وفرعون را خبر کرد فرعون بقتل موسی حکم فرمود
وهو قوله تعالى فلما ان اراد ان يبطش بالذي هو عدو لهما قال يا موسى اتريد ان تقتلني كما قتلت
نفسا بالامس ان تريد الا ان تكون جبارا في الارض وما تريد ان تكون من المصلحين
فرعون قتالان را بفرستاد که بکشتن موسی ایشان را هها فرو گرفتند تا چون موسی از شهر بیرون رود
بگیرند وبکشند مردی از شیعه موسی بیامد وحال اعلام موسی کرد که فرعون با اشراف قوم
خود بکشتن تو حکم جزم کرده اند از ینجا بیرون رو که من ترا از جمله ناصحان ونیک خواهانم وجاء
رجل من اقصى المدينة يسعى قال يا موسى ان الملا يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج اني لك من الناصحين
وان مرد حزقیل بود مومن آل فرعون واقصی المدینه مراد آخر شهر است فخرج منها خائفا يترقب
قال رب نجني من القوم الظالمين که مرا ازین جماعت القوم الکافرین است آورده اند که چون فرعون را خبر
کردند که موسی بگریخت فرمود که سواران سر راهها وجادها بگیرند که او ندانند که راه کجاست
واز کدام جانب بیرون رفت ولما توجه تلقاء مدين موسی علیه السلم روی بمدین نهاد ومیرفت
ونمیدانست که کجا رود وشعیب علیه السلم در انجا بود کلیم الله روی در بیابان آورد ودست
بدعا برداشت وگفت عسى ربي ان يهديني سواء السبيل حق تعالی فرشته بفرستاد عصای
در دست گرفته وهمراه او شد تا مدین ودرین مشهد موسی جز ورق اشجار وبقول

و متوجه آن صوب شد

وبنابات صحرا چیزی دیگر نخورده بود و سبزی آن خضراوات همه از پوست شکم او ظاهر شده
و با پهلوها بیکبار الا کرده و پوست انداخته و این اول ابتلایی و امتحانی و اختباری بود که حق
تبارک و تعالی با موسی کرد ولما ورد ماء مدين وآن چاهی است که ایشان مواشی خود را از آنجا
آب می دادند وجد عليه امة من الناس يسقون موسی علیه السلم که بدان آب رسید جمعی را دید که گوسفندان
و چارپایان خود را آب میدادند ووجد من دونهم امرأتين تذودان و غیر از آن مردم دو زن را
یافت که گوسفندان خود را محبوس و ممنوع داشته بودند از آب و همه را یکجا جمع کرده تا
وقتی که آن جماعت گوسفندان خود را آب دهند فضله بن حوض را مواشی ایشان بیاشامند قال ما خطبكما
موسی تفحص حال ایشان کرد و گفت حال و کار شما چیست و چرا شما گوسفندان را اینجا جمع کرده اید
و آب نمی دهید قالتا لا نسقي حتى يصدر الرعاء آن دو زن گفتند ما آب نمی دهیم تا وقتی که شبانان
از سقی مواشی خود فارغ شوند ما از فضله آب ایشان بگوسفندان خود دهیم یا آنکه ما را یاری
دهند و دلوی چند برای گوسفندان ما بر کشند وابونا شيخ كبير و پدر ما بغایت پیر است
قوت و قدرت ندارد بر سقی مواشی خود موسی گفت اینجا آبی دیگر نیست گفتند هست اما سنگی
بر سر چاه نهاده است که چند کس می باید که از آنجا بردارند موسی گفت آن را بمن نمائید
او را بر سر چاه بردند دست کرد و آن صخره را برد و انداخت و آب برکشید و گوسفندان
ایشان را سیراب گردانید و سنگ بر سر چاه انداخت و برفت و بسایه درختی بنشست
فسقى لهما ثم تولى الى الظل مصداق این سخن است موسی علیه السلم بغایت خسته و گرسنه بود
فقال رب اني لما انزلت الي من خير فقير امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت موله با من بذین خبیر
نان نیست که هشت روز گرسنگی خورده بود و بغیر از گیاه چیزی نچشیده باقر رضی الله عنه
محتاج نیم خرما بود نقول ابن عباس بنان پاره احتیاج داشت سعید بن جبیر میگوید موسی علیه السلم
بهترین خلق خدا بود در زمانه خود حال او بدانجا رسیده بود که رب اني لما انزلت الي من خير فقير
می گفت و محتاج شق تمره بود مجاهد میگوید که هیچ دیگر نمی خواست الا نان پس دختران شعیب
پیش از همه با خانه آمدند و گوسفندان را آب داده و پیشتر ها بعد از شبان می رسید که چه
سبب بود که شما امروز زود تر آمدید حال بگفتند که مردی بدین صفت و سیرت بما رسید
و گوسفندان را آب داد و بسایه درختی رفت و بنشست شعیب گفت عجب اگر این کس که
شما نشان میدهید پیغمبر خدا نباشد آنکه دختر مهین را بفرستاد که برو و آن شخص را باز

فجاءته احديهما تمشي على استحياء بیامد و از موسی شرم میداشت از دور بایستاد و گفت ان
ابي يدعوك ليجزيك اجر ما سقيت لنا موسی میخواست که برود اما بغایت گرسنه بود چاره دیگر
نداشت برخاست و در پیش ایستاد و گفت تو در عقب من بیا تا نظر من بر اعضای تو نیفتد هر
راه که باید رفت تو بنمای میلی و سنگی بدان جانب می انداز تا من میروم فلما جاءه وقص عليه
القصص قال لا تخف نجوت من القوم الظالمين چون موسی بیامد و احوال و قضایا و قصه
خود بر شعیب علیهما السلم عرضه کرد و اعلام داد که من پسر عمرانم و از دست فرعون گریخته باینجا
افتاده ام شعیب گفت خدا تعالی ترا از شر ظالمان نجات و خلاص داد این باش که فرعون را بر
مملکت و ولایت ما دستی و تسلطی نیست قالت احديهما يا ابت استأجره ان خير من استأجرت
القوي الامين شعیب گفت امانت و قوت او از کجا معلوم شد گفت قوت او از آنجا که سنگی
که بچهل مرد بر می گرفتند او تنها برگرفت و امانت او از آنجا که خود در پیش ایستاد و مرا در عقب
خود بداشت تا نظرش بر من نیفتد قال اني اريد ان انكحك احدى ابنتي هاتين على ان تأجرني ثماني
حجج فان اتممت عشرا فمن عندك وما اريد ان اشق عليك ستجدني ان شاء الله من الصالحين
شعیب گفت با موسی که میخواهم که یکی از این دو دختر را بتو دهم برانکه تو مزدوری کنی و گوسفندان
مرا نگه داری هشت سال و اگر ده بدهی رسانی از مروت تو باشد و من نمی خواهم که کار بر تو سخت
شود و تو مرا ان شاء الله از جمله صالحان یابی قال ذلك بيني وبينك ايما الاجلين قضيت فلا عدوان
علي والله على ما نقول وكيل موسی علیه السلم گفت میان من و تو این شرطست که هر کدام که من در این
مدت این خدمت بجا آرم و بر تو که بعهد خود وفا کنی و دختر من دهی و از این دو مدت هر
کدام که بگزارم و باخر رسانم بر من ظلمی و تعدی نبود و بیشتر مطالبه نکنی و خدا تعالی میان ما
حاضرست و شهید ست و حفیظ سعید بن جبیر میگوید یهودی از حیره سوال کرد از من
که موسی علیه السلم کدام اجل را بگزارد گفتم نمی دانم تا حبر الامة عبد الله بن عباس رسیدم و پرسیدم
گفت بیشترین و بهترین و ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اگر از تو سوال کنند که موسی از آن دو اجل کدام را باتمام رسانید بگو نکوتر و بهترین
و چون از تو خبر پرسند که کدام زن را خواست بگو کوچکتر را در آثار آمده است که شعیب
در رضا خدا و از شوق لقای بیکبار چندان بگریست که بینایی از چشم او برفت باری تعالی
باز دادش تا بینا می گریست تا چشمش برفت حق تعالی بار دیگر بازداد با پسیم می گریست

تا که نابینا شد حق تعالی چشمش باز داد و گفت ای شعیب این گریه از شوق بهشت است یا
از خوف دوزخ شعیب گفت الهی هیچ دو لزین نیست ولکن شوقا الی لقایک حق تعالی فرمود
ان یکن ذلک فهنیئا لک لقائی و از این جهت است که کلیم خود موسی را بخدمت تو فرستادم پس
شعیب علیه السلم با دختر گفت که عصایی بموسی ده تا سباع از انعام منع میکند و این عصا که هم بود
از آس بهشت که جبریل علیه السلم بعد از وفات آدم علیه السلم آنرا بانبیا میرسانید تا که شعیب بموسی
رسانید و گویند میراث انبیا و رسل میرسید از آدم بنوح و از نوح با براهیم و از ابراهیم بشعیب
و از شعیب بموسی رسید و گفته اند ملکی بصورت مردی بیامد و این عصا بشعیب سپرد شعیب
آنرا در میان عصاها بنهاد ذاکه فرستاد که برای موسی عصایی بیارند جون بیاوردند گفت این
عصا امانت مردی است برو و یکی دیگر بیار هرچند میرفت همین عصا بدست می آمد موسی
بستد و برفت شعیب پشیمان شد و گفت این زمان صاحبش آید و طلب کند خوش نباشد در پی
موسی بدوید و گفت این عصا ودیعت شخصی است بده تا یکی دیگر بتو دهم موسی گفت عصا من است
و نمی دهم هر دو بدین راضی شدند که اول کسی بدیشان رسد بحکم او کار کنند فی الحال فرشته برسید
بصورت مردی گفت این عصا را بنداز هر که بردارد از آن اوست موسی عصا بنداخت
شعیب هرچند میخواست که بردارد نتوانست موسی برگرفت و برفت و شعیب راضی شد
و موسی را گفت بفلان صحرا برو که اگرچه مرغزاری و علفزاری بغایت خوش و خرم است
اما آنجا اژدهای عظیم است که گوسفندان و آدمیان را میخورد جون موسی بدان راه رسید
گوسفندان میل بدان جانب کردند هرچند کوشید منع نتوانست کردن جون برفت صحرایی
پر علف و چشمه ساری خوش دید عصا بزمین فرو زد و گوسفندان را سر بچرا داد و خفت آن
اژدها را بوی گوسفند و آدمی بمشام رسید قصد ایشان کرد قادر ذی الجلال عز و تعالی
عصای موسی را اژدهایی گردانید هیبت تر از وی برفت و او را بکشت و بیامد و پیش موسی بنهاد
جون موسی علیه السلم از خواب بیدار شد عصا را افتاده دید و خون آلوده گفت اینجا حالی است
برخاست و براند عصا برفت اژدها را کشته دید دانست که شعیب از این جهت او را از آن منع میکرد
جون از آن ایمن شد بهر طرف میخواست میرفت و می آمد تا که هشت سال تمام شد موسی
طلب ایفا وعده کرد شعیب دختر تسلیم کرد موسی گفت میخواهم که بمصر روم و مادر و برادر و
خویش و اقارب ببینم اما دو سال دیگر خدمت تو می کنم تا عشره کامله شود شعیب گفت

من ترا امسال هر بره که بزاید و سر او سفید بود و باقی همه سیاه بتو دهم و سال دوم هر بره که
سرش سیاه بود و باقی سفید از آن تو حق تعالی موسی را بخواب نمود که عصا بر آن حوض زن
که گوسفندان از آنجا آب میخورند موسی جنان کرد در این دو سال گوسفندان همه بدین صفت
بزاییدند که گفته شد شعیب را معلوم شد که باری سبحانه و تعالی در شان موسی نظر دارد و این بهره
و نعمتیست که خدا تعالی بوی ارزانی داشته است خاصه وعده داده بود همه را تسلیم موسی کرد
گوسفندان موسی دو جند شعیب شدند فلما قضی موسی الاجل جون ده سال تمام شد و گویند
ده سال دیگر با شعیب بسر برد و بعد از آن عزیمت مصر کرد و خدا تعالی او را سغری داد و سار
باهله و با اهل و اولاد خود میرفت شبی تاریک و باران و سرمای عظیم دست داد و زن حامله
طلق بگرفت و وقت وضع حمل رسید گفتند آتشی بزن تا گرم شویم هرچند آتش میزد آتش نمی افتاد
از دست بنداخت و از هر طرف نگه میکرد آنس من جانب الطور نارا از طرف کوه طور نور الهی
بدید بنداشت که آتش است قال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة
من النار لعلکم تصطلون موسی با اهل خود گفت شما بیجا درنگ کنید و آرام گیرید که من از جانب طور آتشی
می بینم بروم باشد که از آنجا خبری برای شما بیاورم که راه از کدام طرف است و ما ناکه راه گم کرده ایم
یا پاره آتش بیاورم تا شما گرم شوید موسی علیه السلم تصور کرد که شبانان آتش کرده اند عصا برگرفت
و هرچند میرفت آن روشنی دورتر می نمود تا که موسی خسته شد و جوغا از دوش بینداخت پس
نزدیک رسید فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله رب العالمین موسی علیه السلم جون بدانجا رسید ندایی شنید از کناره وادی از درخت
عوسج یا مورد یا عناب علی اختلاف الاقوال که ای موسی بدرستی و راستی که منم خدایی که پروردگار عالمیانم
وان الق عصاک فلما راها تهتز کانها جان ولی مدبرا ولم یعقب فرمان آمد که عصا بنداز جون
بنداخت اژدهایی عظیم گشت متحرک و با هیبت موسی پشت بداد و روی بگریز نهاد و مراجعت نمیکرد
و باز نمی آمد تا ندا کردند که یا موسی اقبل ولا تخف انک من الآمنین و جای دیگر در سوره طاسین
باری تعالی از موسی پرسید که وما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای و آن دو شعبه بود و سنانی
و مجنی اتوکؤ علیها در وقت رفتن تکیه بر او میکنم و جون خسته میشوم بر او می نشینم و اهش بها علی
غنمی از درخت برای گوسفندان برگ فرو میکنم ولی فیها مآرب اخری و مرا در این عصا حاجات
و منافع دیگر هست غیر از آنکه گفتم و حکمت در این سوال آن بود که موسی متنبه شود و بداند

کان عصا می است تا جون مار شود و در حرکت آید دانند که این معجزه عظم و آیتی است از آیات خدا
عبد الله عباس روایت میکند که موسی علیه السلم آب و نان و زاد و رخت خود بر عصای آویخت
براه می افتاد و میرفت و با او حکایت میکرد و جون خرما میخواست عصا بر زمین میزد قوت آن روز
از زمین بیرون می آمد و جون آب میخواست سنان عصا بزمین فرو می برد جون بالا می آورد جشمه
آب زلال خوش گوار از انجا بدر می آمد اگر میوه اش آرزو میکرد بر زمین فرو میزد سبز میشد و
اغصان بر می کشید و شکوفه بر می آورد و هر میوه که در دلش آمده بقدره آفریدگار عالم تعالی و تقدس
که رزاق ذو القوة المتین است بار بر می آورد و جون میخواست که آب از جاه برکشد و اسباب
و آلات آن میسر و مرتب نمی شد عصا بجاه فرو می گذاشت دراز میشد تا بآب میرسید و شعبتا او
همجو دلوی میشد آب بر میکشید و در شب تاریک بر مثال شمعی می افروخت و جون دشمنی
روی می نمود او را علیه السلم بمقاومت احتیاج نمی بود عصا خود بخود با دشمن محاربه و مناصله میکرد
و تمامت ما یحتاج موسی با ورلت میشد جون موسی ندای انی انا الله رب العالمین شنید خواست که حق را
سجده کند نعلین در پای داشت فرمان رسید که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و بعضی
گویند مراد خلع نعلین آنست که تعلق مال و منال و محبت اهل و اولاد از دل بیرون کن زیراکه جون
بمقام قرب و کرامت رسیدی تعلق جز با حق نباید داشت انکه موسی بوصول آن کرامت حق را سجده کرد
و نماز گزارد خطاب رسید که و انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از میان بنی اسرائیل بر
گزیدم و نبوة دادم هر آنجه فرمایم بدان کار کن انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری
اول کار تو آنست که مرا بشناسی و بیقین بدانی که من آفریدگار عالمیانم نیست خدایی غیر از من
مرا عبادت کن و نماز بپای دار و از ذکر من غافل مباش بس حق تعالی میخواست که موسی سخن گفتن
دلیر شود فرمود که و ما تلک بیمینک یا موسی موسی جون مجال سخن یافت در صفت عصا اطناب کرد
و خصال او همه بگفت جون عصا ثعبان شد و ید بیضا مشاهده کرد بدانست که آن هر دو معجزه
اند گفت بار خدایا جون مرا گرامی کردی و معجزه بخشیدی و اظهار قدرت باهره خود فرمودی و
بدین آیات و دلالات مرا مستظهر گردانیدی فرمان جیست و مرا جه می باید کردن ندا آمد که اذهب
الی فرعون انه طغی موسی علی نبینا و علیه السلم گفت الهی حاجتها دارم فرمود که بخواه تا بدهم
موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و
اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک

کثیرا انک کنت بنا بصیرا حق تعالی فرمود لقد اوتیت سولک یا موسی هر جه خواستی داده اند
و تمامت اسباب تو مهیا کرده اذهب الی فرعون انه طغی جون فرمان ملک ذو الجلال و شال واجب
الامتثال و حکم بدیع بادشاه لم یزل و لا یزال رسید موسی بحسب اشارة آفریدگار جل جلاله هم از انجا که
بود فی البقعة المبارکة من الشجرة متوجه مصر شد اما خاطرش متعلق و نگران اهل و عیال بود فرمان رسید
که ای موسی غم مدار و بسبب ایشان بریشان مباش که هر کرا ما نگه داریم هرگز ضایع نشود و انکه توکل
بما کند هیچ حال تلف نشود هر مطالب و مقاصد که داشت تمامت مبذول افتاد و او علیه السلم علی احسن الحال
والمرام مقبول حضرت عزت آمده روی بانذار فرعون نهاد آورده اند که حق تعالی دو گرگ را فرمود
تا شبانی گوسفندان او می کردند و دو شیر بگماشت تا محافظت و رعایت اهل و اولاد او می نمودند
والله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و جشمه آب هم از ان مقام جهت ایشان روان کرد و هر دو نان
خوانی آراسته بلذیذ نعمت بیش ایشان نهادی تا مدت هشت ماه که موسی بفرعون مشغول بود ایشان
دران موضع که موسی ایشان را گذاشته بود و رفته که جهت ایشان آتش آرد می بودند تا موسی از کار
فرعون بپرداخت و معجز عصا و ید بیضا بنمود جون از سحره بجادو تافت اهل بیت خود را از انجا نقل فرمود
و حق تعالی آن شقی لعین را بعذاب غرق معجل گردانید و با سفل السافلین رسانید و بنی اسرائیل را از ظلم
او خلاص داد انکه ایشان را بمصر آورد جون موسی معجزه عصا مشاهده کرد حق تعالی میخواست که
معجزه دیگرش بدهد فرمود که اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء یعنی بی عیبی و
مرضی و بدخی موسی علیه السلم دست در جیب برد جون بیرون آورد هر هیج انگشت او همجو نور آفتاب
می تابید و همجو شمع می افروخت از ان حالت متوهم شد و بترسید حضرت عزت او را خطاب و اضمم
الیک جناحک من الرهب امن کرد اسد و فرمود که جون روشنی و شعاع آن ترا هایل گرداند و بترساند تو
دست خود را در جیب بدتا با حالت اول رود فذانک برهانان من ربک الی فرعون و ملائه انهم کانوا
قوما فاسقین که این عصا و ید بیضا دو معجزه و دو حجت اند از بروردگار تو بفرعون و قوم او که ایشان
از جمله فاسقانند برو و ایشان را بخدا خوان و تبلیغ رسالت بجای آر موسی گفت رب انی قتلت منهم نفسا
فاخاف ان یقتلون و اخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردا یصدقنی انی اخاف ان
یکذبون حق تعالی فرمود سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون
الیکما بایاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون موسی را استمالت داد و دلدهی کرد و گفت ما دست
و بازوی ترا ببرادرت هرون محکم کردیم و بشت او را باو قوی داشتیم و شما را بدیشان سلطه دهیم

قوم فرعون را بر شما دستی نیست شما و متابعان شما را بر ایشان غلبه دادیم موسی علیه السلم
ازانجا برفت تا که بمصر رسید بخانه رفت اورا نشناختند اول نظر مادرش بروی افتاد نشناخت
برسید که از کجا می آیی گفت از شام آمده ام امشب مهمان شما ام مادر طعام آورد و هرون را گفت
بنشین و با مهمان موافقت کن چون بنشست و موسی سخن گفت بشناخت برخاست و برادر در
کنار گرفت و مادر را خبر کرد بیامد و موسی را سر و چشم ببوسید و از و حال تفحص کرد تمامت احوال
خود باز راند و گفت مرا خدا تعالی پیغمبری داد و هرون را نیز با من شریک کرداند و گفت هر دو باهم
برویذ و ایمان بر فرعون عرض کنند و اورا بخدا خوانند مادر گفت فرعون در طلب تو است فی الحال که ببیند
بفرماید کشت ایشان سخن مادر التفات نکردند و همان شب برخاستند و بدر سرای فرعون رفتند
و در بزدند بواب گفت چه کس است که درین وقت در می زند موسی گفت انا رسول رب العالمین
بواب برفت و فرعون را خبر کرد که یکی آمده است و چنین میگوید بگذاشتند تا صبح و گویند تا یکسال
با فرعون نمی گفتند چون اعلام کردند این سخن در دل فرعون اثر کرد اما از جهت تلبیس بر قوم خود گفت
بیارید تا بر ایشان بخندیم و استهزا و سخریه کنیم موسی علیه السلم با دل دلیر و بازوی قوی در آمد و رسالت
بگزارد و گفت ان ارسل معنا بنی اسرائیل تا ایشان را بفلسطین بریم و پیش ازین ایشان را بندگی مدار چهارصد
سال فرعون ایشان را بندگی فرمود و بزحمت و مشقت میداشت بنی اسرائیل درین وقت ششصد هزار
و سی هزار نفر بوذند و تمامت مستغرق ظلم فرعونیان چون فرعون در موسی نظر کرد بشناخت و گفت
الم نربک فینا ولیدا ولبثت فینا من عمرک سنین که از طفولیه تا اوان کهوله و زمان سی سالگی
ترا بناز و نعمت پرورده‌ایم وفعلت فعلتک التی فعلت با آنکه قبطی ما را بکشتی و از ما بگریختی
وانت من الکافرین که حق ما نشناختی و کفران نعمت من کردی و حقوق تربیت من فراموش کردی
موسی علیه السلم گفت فعلتها اذا وانا من الضالین آن وقت نمی دانستم خطایی واقع شد و آن زمان
نبوت از حضرت عزت بمن نرسیده بود و نه بعهد کردم و چون آن فعل نه بطریق توافق عقل بود
ففررت منکم لما خفتکم از شما بگریختم و بلد بن رفتم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین
خدا تعالی مرا حکم و نبوة داد و از جمله مرسلان و از زمره مخلصان کرداند وتلک نعمة تمنها علی ان
عبدت بنی اسرائیل این یعنی که فرعون منت بر موسی می نهد مکر آنست که بنی اسرائیل را بندگی کرده
و این همه ظلم و تعدی میکند با ایشان این صوره آن معنی را باطل کرداند اکنون کدام نعمت
بر من داری که منت بر من می نهی قال فرعون وما رب العالمین موسی گفت رب السموات

والارض وما بینهما ان کنتم موقنین فرعون با اشراف قوم خود گفت نمی شنوید که چه می گوید قال لمن حوله
الا تستمعون و ایشان پانصد مرد بوذند که همه دست و برنجن زرین در دست داشتند موسی علیه السلم
بتقویه قول او گفت ربکم ورب آبائکم الاولین فرعون گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون
موسی علیه السلم در بیان افزود و ایشان را بنادانی و بی عقلی نسبت کرد و گفت رب المشرق و
المغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون فرعون گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین ای من المحبوسین
و حبس و زندان او از قتل بذتر می بود چه او مرد را در زندان کردی فرداً وحیداً در جایی که
که نه دیدی و نه شنیدی آنجا بوذی تا بمردی موسی گفت اولو جئتک بشیء مبین اگر حجتی و نشانی روشن
بیارم انصاف بدهی و مرا در زندان نکنی فرعون گفت فات به ان کنت من الصادقین انگه موسی عصا از
دست بنداخت فالقی موسی عصاه فاذا هی ثعبان مبین اژدها عظیم صفرا شعرا دهن باز کرد
میان دو لبش مابین الفکین و بود و بقدر یک میل راه خود را از زمین بر کشید و دنبال در زمین
محکم کرد و لب زیرین بر تخت فرعون نهاد و لب بالایین بر قصرش نهاد تا فرو برد فرعون بترسید
و از تخت بیفتاد و در زیر تخت پنهان شد و از موسی زنهار خواست می گویند آن روز چهار صد
بار ببستر پا رفت و تمامت مملکت مصر را بگو در گرفت ثعبان بر فرعونیان حمله برد فریاد در نهاد
ایشان افتاد و بر یکدیگر افتادند و بزخم کلد یکدیگر را می کوفتند تا بیست و پنج هزار آدمی یک لحظه
یکدیگر را هلاک کردند فرعون از موسی زنهار خواست و بخدا موسی سوگند داد که عصا برگیر
تا من بتو ایمان آرم موسی علیه السلم کردن اژدها بگرفت عصا شد فرعون گفت هیچ آیتی دیگر داری
گفت بلی ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و دست در جیب برد چون بیرون آورد تا حاضران همه
دیدند که شعاع آن بر نور آفتاب غلبه میکرد باز در جیب برد و بیرون آورد بحال خود بود قال
الملا من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم فرعون گفت یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تأمرون
ایشان گفتند موسی و برادرش در بند کنید و بشهرها و ولایتها فرستید تا سحره جمع آیند
و با او معارضه نمایند قالوا ارجه واخاه وارسل فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم فرعون بفرستاد
و مجموع سحره را حاضر کرداند و از میان ایشان مفتنا ذرا بر کزیدند و از ایشان همه چهار تن برگزیدند
و گفت موسی ساحری چابک دست است اگر شما او را مبهوت کردانید از جمله مقربان من شوید
وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین فرعون گفت نعم وانکم لمن المقربین
پس موسی را حاضر کردند و موعدی معین کردند ایشان را عیدی بود که آنرا یوم الزینه می گفتند

وگویند روز عاشورا بود وقت چاشت مقرر شد که بیایند و با موسی معارضه کنند سحره برفتند
وچهارصد خروار رسن وچوبها سبز را سیماب درافکندند و سحر کردند و همه را باحیات وعقارب
واژدها کردند مردم هرچند نظر میکردند مسافت چند میل راه مار واژدهای میدیدند چون روز
موعد برسید حاضر شدند وباموسی گفتند اول تو می اندازی سحر خود را یا مارا مقدم میداری موسی
گفت اول شما بیندازید چون بینداختند آن مجموع در حرکت آمد ودر نظر ایشان تمامت خلق مار و
اژدها می بودند وروی بمردم نهادند بیکبار خلایق روی بگریز نهادند وذلک قوله تعالی
قالوا یا موسی اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین قال القوا فلما القوا سحروا اعین الناس و
استرهبوهم وجاوا بسحر عظیم باری سبحانه وتعالی وحی کرد بموسی که عصا بینداز واوحینا الی
موسی ان الق عصاک چون بینداخت اژدهای شد بغایت مهیب وعظیم تا که سر در افق کشید فاذا
هی تلقف ما یافکون دهن باز کرد وآن سحر ایشان را بیکبار فرو برد وآن افک ودروغ را که ایشان در
تخیل خلق راست می بودند همه را باطل گردانید وبیک نفس در کشید وتمامت ناچیز گردانید فوقع الحق و
بطل ما کانوا یعملون سحره چون در آن صنعت ماهر بودند بر خود مقرر گردانیدند که اگر عصا موسی
از سحر باشد حبال وعصی ما بر قرار خود باشد چون همه در کشید وناچیز کرد وهمچنان چوب خشک بود
ایشان بحکم فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین تمامت مغلوب ومقهور وذلیل وحقیر شدند وبیقین دانستند
که آن نه سحر است بلکه امری الهی وکاری خدایست عصا را احتیاط کردند هیچ بزرگتر وستبرتر نشده
بود همچنان چوب خشک بود ایمان آوردند وخدای را سجده کردند وگفتند ایمان آوردیم با آفریدگار
عالمیان وپروردگار موسی وهرون فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب
موسی وهرون چون سحره ایمان آوردند فرعون گفت آمنتم به قبل ان آذن لکم شما بی اذن و
فرمان من بخدای موسی ایمان آوردید ان هذا لمکر مکرتموه فی المدینة این مکر وصنعتیست که شما درین
شهر با یکدیگر راست داشته اید پیش از آنکه موسی آید میخواهید که مارا ازین شهر بیرون کنید
و مملکت بدست فرو گیرید کما قال تعالی لتخرجوا منها اهلها فسوف تعلمون زود باشد که بدانید
که من با شما چه نکالت وعقوبت کنم آنکه دست راست وپای چپ ایشان بفرمود بریدن
وهمه بردار فرمود زدن لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین سحره
گفتند انا الی ربنا منقلبون مرجع ما با پروردگار ماست وبازگشت ما با سرای آخرتست
وما تنقم منا الا ان آمنا بآیات ربنا لما جاءتنا ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین

وبعضی مفسران برآنند که فرعون ایشانرا تخویف وتهدید کرد اما ایشانرا خدای تعالی از شر
ظلم او خلاص داد بدلیل قوله تعالی فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون اما
مشهورست که ایشانرا شهید کردند وبدرجه شهدا وصدیقین رسیدند عجب سعادتیست
توفیق الهی بامداد ساحر وکافر وشبانگاه مومن وشهید فرعون لعن از میعادگاه ذلیل ومقهور باز
گشت وخجل وشرمسار بخانه رفت وکار موسی بالا گرفت ومردم گروه گروه وفوج فوج بدو
ایمان می آوردند وفرعون مدة چهل روز هیچ کس را بار نداد از بن غبانه تا که اتباع موسی بسیار
شدند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست حالیا من بآسمان میروم وخدای موسی را ببینم وبا او
جنگ کنم که من خدای نمیدانم غیر از خود چون کار خدای موسی ساخته شود اورا مجلی وقدرتی نباشد
آنگه وزیر خود هامان را فرمود که برای من کوشکی بغایت بلند بساز تا من بدانجا روم وخدای موسی
را ببینم که من موسی را از جمله دروغگویان میدانم وذلک قوله تعالی وقال فرعون یا ایها الملأ ما
علمت لکم من اله غیری فاوقد لی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحا لعلی اطلع الی اله موسی
وانی لاظنه من الکاذبین هامان بفرمان فرعون ببناء صرح مشغول شد پنجاه هزار بنا معین
کرد ومزدوران وکارکنان پیدا کرد وآلت واسباب آن سنگ وگچ وآجر وچوب همه ترتیب فرمود
چند مدت بعمارت آن مشغول بودند چنان برکشیدند که یک سال ونیم بر بالا آن میرفتند وهیچ
آفریده از کار معاف نبودند وزن ومرد بیگار می کردند زنی حامله گل بر بالا میبرد در میان
راه وضع حمل افتاد بچه جای افتاد ومادر جای وکارکنان پا بر سر ایشان می نهادند وسنگ و
آجر بر ایشان میزدند وآب وگل بر ایشان میریختند آن زن بخدا بنالید وگفت بارخدایا مگر تو
خفته آخر نمی بینی که با بندگان تو چه ظلم میرود بعد از چهل سال که فرعون غرق شد حق تعالی
جبرئیل را بفرمود تا سر فرعون ببرد وگفت بمصر برو ودر فلان محله در فلان خانه فلان پیرزن انداز
وبگو آفریدگار عالم میگوید که من بیدارم نه خفته لا تأخذه سنة ولا نوم یکی از صفات جلال منست
وریش فرعون مرصع بود بانواع در وجواهر گرانمایه وعجوزه فقیره وصاحب عیال وبی نوا از آن
مرصعینه مستغنی شد ودر شکر حق بیفزود چون صرح تمام شد فرعون هامان را طلب کرد وتفحص
عمارت کرد که بکجا رسید هامان گفت اکنون وقت آنست که بر بالا روی تا چه می بینی آن لعین بر
اسپان کوهی نشسته بر بالا قصر رفت وتیر بر آسمان انداخت خون آلوده بازگشت
وگفت اینک کشتم خدای موسی را در همان روز وقت غروب جبرئیل علیه السلم بیامد وجناح نف

وآن صرح را بسه باره کرد بارهٔ از آن در لشکر گاه فرعون افتاد هزار هزار خلق بیک لحظه کشته
شدند و بارهٔ در دریا افتاد و بارهٔ بجانب مغرب و آنجا که در آن جای کاری که بود بهلاک شدند
پس حق تعالی بحکم ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات نه آیت در آیات قدرهٔ باهرهٔ الهی بکشید
و بهر وقت فرعونیان بیکی از آیات مبتلی و ممتحن میکرد و این ابتلا بعد از آن بود که بقحط و جدب
و نقص من الثمرات گرفتار شده بودند چنانکه حق تعالی میفرماید ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین و
نقص من الثمرات لعلهم یذکرون و تسع آیات یکی عصا است دوم ید بیضا سوم حل عقده از زبان
چهارم فلق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم باری تعالی فرعون و قوم
او را اول بعصا و ید بیضا ابتلا کرد متنبه نشدند و ایمان نیاوردند بعد از آن چند سال ایشان را
بقحط و تنگی گرفتار کرد فایده نبود و ایمان نمی آوردند آنکه موسی علیه السلام دعا کرد و گفت بار خدایا
بندهٔ تو فرعون در زمین تو بزرگی و بیراهی میکند و تباهی و فساد او از حد گذشت و قوم فرعون
نقض عهد تو کردند مگر ایشان را عقوبتی که فرعونیان را نقمتی و امت مرا موعظتی باشد و بعد از ایشان
خلایق را آیتی و عبرتی خدای تعالی طوفان فرستاد و ایشان را بدان معاقب کرد و تمامت معذب میداشت
خانهای اسرائیل و خانهای قبطیان هم متصل می بود آب در خانهای بنی اسرائیل نمی افتاد و در خانهای قبطیان
پر میشد تا یک قامت بر می آمد نمی توانستند نشستن که غرق میشدند و آب در زمینها می افتاد
و زراعت نمی توانستند کردن هفت روز پیوسته درین عذاب می بودند باز پیش موسی علیه السلام
میرفتند که دعا کن تا خدای تعالی این بلا از ما کشف کند و این عذاب از ما بردارد تا ما بتو ایمان
آریم و تصدیق تو کنیم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم کلیم الله دعا کرد حق دعا او اجابت کرد و بلا را
از ایشان برداشت و در آن سال ایشان را زراعت و نعمت بسیار بداد و فرحی و خصب تمام دیدند
از آنچه بودند بتر شدند و در کفر و معاصی افزودند و گفتند این طوفان زیادتی نعمت و فراخی عیش و رخص
ما بود ایمان نمی آوردند و قریب یک ماه در فراخی عیش و نعمت بودند که حق تعالی جراد فرستاد همه زراعتها
ایشان بخورد و تمامت میوها بساتین و برگ درختان بر انداخت تا درختها و سقف و چوبها و تمامت
رخت و آلات خانه و میخها و اوتاد که از چوب بود بخوردند و در خانها بخفتند و ایشان را معذب
میداشتند از شنبه تا شنبه دیگر درین بلا بودند پس پیش موسی رفتند که دعا کن تا خدای این بلا از ما
دفع کند و بتو ایمان آریم موسی علیه السلام دعا کرد حق تعالی ملخ از ایشان باز داشت در روایت
آمده که بر سینه هر یک نوشته بود که جند الله الاعظم چون ایشان جهت ایمان عهد کردند

موسی علیه السلام بصحرا بیرون رفت و بعصا اشارة کرد بجانب مشرق و مغرب جراد از آنجا که آمده
بودند باز گردیدند چون بقیهٔ از زراعت که مانده بود ایشان را بقدر کفاف بود باز نکث عهد کردند
و با سر اعمال بد خود رفتند یک ماه دیگر در عافیت بسر بردند حق تعالی باز قمل بر ایشان مسلط کرد و
در قمل خلافست می گویند سوس است که در غله می افتد و گفته اند ملخ پیاده و بعضی قرا قمل بفتح قاف
و سکون میم خوانده اند موسی علیه السلام بقریه عین الشمس رفت کثیب احمر و عصا بر آن زد شپش از آنجا
بر جوشید و در ایشان افتاد و ایشان را میخورد و عذاب میکرد و در سر و روی و موی و مژه چشم و ابروی
ایشان می چسپید و در اندرون چشم و در پوستشان میرفت و گوشت و اعضا ایشان میخورد و همه اندام ایشان
آبله میکرد و خواب و آرام از ایشان میرفت پیش موسی رفتند و فریاد کردند که ما توبه می کنیم و ایمان
می آریم چون حق تعالی بدعا موسی آن را دفع کرد باز با سر کفر و فساد رفتند و گفتند ما را یقین شد که این
ساحری هست که از چوب مار و از ریگ جانور می سازد چون یک ماه بر آمد حق تعالی ضفدع بر ایشان فرستاد
همه سراهای ایشان فرو گرفت و در طعامها و آبها ایشان پر میشد هیچ آوانی و ظرف بر نمی گرفتند الا که
پر ضفدع می بود و هر جا که بودی بر سر ضفدع نشستندی و چون سخن گفتندی ضفدع در دهن جستی
و چون چیزی پختندی ضفدع در دیگ پدید شدی و آن طعام را خراب کردی و آتش فرو نشاندی و چون بخفتندی
چندان ضفدع بر ایشان جمع شدی که پهلو به پهلو نمی توانستند گردیدن و چون چیزی میخوردند پیش از لقمه
ضفدع در دهن می جست فرعونیان باز بالتماس پیش موسی رفتند و شکایت کردند و بگریستند و عهد ایمان
و انابت کردند موسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی اجابت کرد و ایشان بر قرار سابق بر کفر و نفاق
خود می بودند بعد از یک ماه دیگر حق سبحانه و تعالی تمامت آبها ایشان خون گردانید نیل یکبار
خون بسته میرفت و خانهای ایشان اکثر بر کنار نیل می بود و جامها و کوزها و اوانیها و هر ظرف
که آبی بود همه خون شده بود پیش فرعون شکایه رفتند گفت موسی با شما سحر کرده است گفتند سحر
از کجاست که ما هر آب که می بینیم خونست و برای موسی و اتباع او آبست فرعون اسرائیلی و قبطی
بیک جاه فرستاد هر یک کابینی را استاده بود آب می کشیدند از آن بنی اسرائیلی آب بود و آن فرعونی
خون زنان آل فرعون تشنه میشدند پیش زنان بنی اسرائیل می رفتند که ما را آب دهید کوزها خود پر
آب بدست ایشان میدادند فی الحال خون میشد باز که بصاحبش می دادند آب بود می گفتند که شما
در دهن گیرید و بدهن ما ریزید چون بمذاق ایشان میرسید خون میشد فرعون تشنه شد و از غایت
اضطرار ترها و سبزیها ترخاییدی آن آب در دهن او تلخ و شور میشد یک هفته چنین معذب بودند

باز پیش موسی رفتند و توبه و انابت کردند باز موسی علیه السلم دعا کرد حق تعالی اجابت فرمود
و ایشان همچنان بر کفر و فسق و فساد محکم بودند حالیه باری سبحانه و تعالی این خبر میدهد و میگوید
فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا
وکانوا قوما مجرمین ولما وقع علیهم الرجز قالوا یا موسی ادع لنا ربک لئن کشفت
عنا الرجز لنؤمنن لک ولنرسلن معک بنی اسرائیل فلما کشفنا عنهم الرجز الی اجل هم بالغوه اذا هم ینکثون
آنکه دل بران نهادند که موسی را بکشند و میگفتند این همه از شومی اوست که بما میرسد فاذا جاءتهم الحسنة
قالوا لنا هذه وان تصبهم سیئة یطیروا بموسی ومن معه الا طائرهم پس فرعون گفت بگذارید
مرا تا بکشم موسی را تا او دران حال خدای خود را بخواند تا مرا از کشتن او منع کند بر سبیل سخریه این سخن
میگفت بعد ازان گفت من او را برای آن میکشم که میترسم که او تبدیل دین شما کند یا آنکه در زمین فساد
و فتنه ظاهر گرداند و هو قوله تعالی وقال فرعون ذرونی اقتل موسی ولیدع ربه انی اخاف ان یبدل
دینکم او ان یظهر فی الارض الفساد موسی علیه السلم چون این سخن از فرعون شنید گفت من پناه با آفریدگار و
پروردگار خود و شما میبرم از شر هر متکبری که بروز حساب و جزا او را ایمان نباشد وقال موسی انی عذت
بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب انکه مومن آل فرعون حزقیل نجار که برای
موسی تابوت ساخته بود و ایمان خود پنهان میداشت گفت شما میکشید مردی را که گوید آفریدگار
من الله است وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله
پس موسی علیه السلم بر ایشان دعا کرد و گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا
حتی یروا العذاب الالیم ای پروردگار ما تو مالها ایشان را مسخ کن و ازان حال بگردان و دلهاشان
سخت گردان و مهر بر آنها نه و آن را نرم و منشرح مگردان تا همچنان گمراه میرند و ایمان نیارند تا وقتی
که عذاب الیم بدیشان رسد در تفاسیر آمده است که همه مالها ایشان از نقد و جنس حتی که آلات و جواهر
همه سنگ شده بود مرد و زن با هم خفته بودند فی الحال که موسی دعا میکرد هر دو با سنگ میشدند
زنان نان میپختند و دعا موسی باجابت مقرون میشد و در حال با سنگ سیاه میگردید و دراهم ایشان همچنان
منقوش و مضروب همه با سنگ شده بود و در آثار آمده که عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه خریطه حاضر
کرد که از بقایا آل فرعون مانده بود تخم مرغ و جوز و امثال آن هر چه درانجا بود همه سنگ شده بود
قال قد اجیبت دعوتکما فاستقیما ولا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون موسی دعا میکرد و هرون آمین
میگفت حق تعالی بر ایشان وحی کرد که من دعا شما را اجابت کردم و میگویند از وقت دعا موسی تا زمان

اجابت چهل سال ماهی بود باری تعالی ایشان را فرمود که شما بر نبوت و رسالت و دعوت استقامت
نمایید و بر فرمان من قیام کنید و متابعت کسانی که از علم و دانش بهره نیست و از خدا خبری ندارند
مکنید که ایشان که مخالفت شما کنند جزا خود ببینند دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که
که اگر این بلا از ما دفع شود ایمان آریم موسی دعا کرد حق تعالی مالها و نعمتها ایشان را زیاد هر چند باری
تعالی لطف و کرم و فضل و عنایت بیش میکرد ایشان بر کفر و عناد اصرار مینمودند و در جحود و
انکار می افزودند و میگفتند تا چند ازین آیات و علامات پیدا کنی تا ما را از دین خود بگردانی ما هرگز
بتو ایمان نیاریم و هرگز تصدیق تو نکنیم وقالوا مهما تاتنا به من آیة لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین
موسی علیه السلم از ایشان ناامید گشت و دل در خدا بست قبطیان پیش فرعون آمدند که تو موسی را
بگذاشتی تا در زمین فساد میکند و قوم ترا از دل بیرون میبرند و ترا و آلهه ترا پرستش نمیکنند گویند
فرعون را گاوی بود که آن را بخدایی پرستیدی و هر جا ماده گاوی خوب بدیدی قوم خود را بعبادت
آن فرمودی و ازین جهت سامری جهت ایشان گوساله بساخت آورده اند که فرعون صلیبی در گردن
انداخته آن را پرستیدی و برای قوم خدایان متعدد فرموده بود تراشیدن و امر کرد به پرستش آنها
و میگفت اینها خدایان شما اند و من خدای ایشان فذلک قوله تعالی حکایة عنه انا ربکم الاعلی و میگویند آفتاب
نیز می پرستیدند و مدة چهارصد سال فرعون دعوی خدایی کرد و مدت ششصد و بیست سال عمر یافت
که دران مدة هرگز رنجی دردی تبی صداعی قولنجی بوی نرسید چه اگر امثال اینها یک لحظه مباشر میشدی
خود دعوی خدایی نکردی وقال الملأ من قوم فرعون اتذر موسی وقومه لیفسدوا فی الارض ویذرک والهتک
فرعون گفت سنقتل ابناءهم ونستحیی نساءهم وانا فوقهم قاهرون بنو اسرائیل از ظلم او
شکایت بموسی بردند که باز قتل ما بر گرفت و فرزندان ما را میکشد و بر ما قهر میکند و ما را بندگی و
اسیری میبرد موسی علیه السلم با ایشان گفت شما یاری از خدا بخواهید و پناه باو دهید و صبر کنید
که زمین خدای راست و مالک الملک بحقیقت اوست تعالی و تقدس میراث بدان کسان دهد که خواهد از
بندگان خود و عاقبت خیر متقیان راست بنصرت و فتح و ظفر و دولت و سعادت در دنیا و آخرت
شهادت و جنت و ذلک قوله تعالی وقال موسی لقومه استعینوا بالله واصبروا ان الارض لله
یورثها من یشاء والعاقبة للمتقین چون موسی را حق سبحانه و تعالی پیغمبری داد بنی اسرائیل خرم شدند
و بدو منتظر میبودند چون سحره بموسی ایمان آوردند و سبب ششصد هزار از بنی اسرائیل متابع
موسی گشتند و ایمان آوردند فرعون بدان سبب در ایذاء ایشان مبالغه میکرد ایشان پیش موسی

رفتند و گفتند فرعون ما را میرنجانید پیش از آنکه تو برسالت آمدی که فرزندان ما را می‌کشت اکنون که
تو آمدی همان طریقه باسر گرفت خلاص ما را چاره‌ای نمیفرماید و آن حکایت با حسب خود میگویند قالوا اوذینا
من قبل ان تاتینا و من بعد ما جئتنا موسی ایشان را دلداری کرد و گفت عسی ربکم ان یهلک عدوکم و
یستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون فرعون پیر شده بود و موسی او را نصیحت کردی که اگر بخدای
من ایمان بیاری دعا کنم تا باز جوان شوی و ملک و پادشاهی هر چند خواهی بتو بگذارد امثال این سخنان فرعون
را خوش آمدی با وزیر خود هامان مشورت کرد گفت شرم نداری که چندین سال دعوی خدایی کردی
و باخر گویی من بنده و مخلوق [?] فرعون خواست که موسی را از بنی اسرائیل دور کند و نوعی سازد که بنی
اسرائیل نیز از موسی منفر شود و متابعتش نکند کوشکی بر کناره رود نیل بنا کرد آنجا بنشستی و هر که
بروی گذشتی بخواندی و بخود دعوة کردی و گفتی الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون
ام انا خیر من هذا الذی هو مهین ولا یکاد یبین من بهترم از موسی او خود حقیر و ضعیف است
اگر خدا او خواستی که طاعت و فرمان او برند او را نیز اسوره بدادی و فرشتگان فرستادی با او تا
تصدیق او کردندی و گواهی دادندی برسالت و نبوة او و یاری دادندی او را بتمامت امور فلولا
القی علیه اسورة من ذهب او جاء معه الملائکة مقترنین موسی را استخفاف کردندی و او علیه السلام در نظر
آل فرعون بنامدی پیوسته [?] او میفرمود تا مردم متابعت حق کنند و مطاوعت و فرمان برداری
فرعون کنند فاستخف قومه فاطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین واشراف آل فرعون که در میان قوم خود
فرمان ده و نافذ الحکم و مطاع بودند همه را طوقها زرین در گردن و سولدها زر در دست بودی بدین
سخنان مردم را رغبت از موسی میگردانید و بران اتفاق کردند که موسی را با بنی اسرائیل بکشند ایشان را
معلوم شد پیش موسی رفتند و حال بگفتند حق تعالی بموسی وحی کرد که فاسر بعبادی لیلا انکم متبعون
تو با بنی اسرائیل بشب از مصر بیرون رو که فرعون و اتباع او متعاقب و متابع تو بیایند
واترک البحر رهوا انهم جند مغرقون و دریا را همچنان رها کن شکافته و منقطع کرده تا لشکر
فرعون با او در آنجا غرق شوند باری تعالی موسی را از آن جهت این حال خبر داد تا او را اطمینان قلب
پدید شود و تواند ساخت که دریا همچنان با آن راهها بحال خود باشد حق تعالی موسی را وحی
فرمود که مدة عمر فرعون و ملک او بسر آمد و هلاک او نزدیک شد و وقت نجاة ضعفا بنی اسرائیل رسید
و من ایشان را در دریا غرق خواهم کرد والرهو السکون یعنی دریا را همچنان ساکن و آرام گذاشته
رها کن تا ایشان را در عقب شما بفرستم چون بینند که شما بسلامت گذشته اید و راهها برقرار باشد

ایشان دلیرتر آن راهها فرو شوند چون تمامت ایشان در میان آیند ما دریا را بفرماییم تا در موج
آید و تمامت را غرق کند [?] بنی اسرائیل را آن نعمت یاد میدهد و بر نجاة و خلاص ایشان
منت می‌نهد که واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون یاد کنید آن نعمت
را که چگونه بشکافتیم دریا را و راهها از یکدیگر جدا کردیم برای شما و نجاة دادیم شما را از دست فرعون
و اتباع او و غرق کردیم فرعون و آل و اتباع او را و شما میدیدید و در آن نظر میکردید آنکه موسی
بامر آفریدگار خود بنی اسرائیل را بفرمود تا حلی و حلل قبطیان بعاریت بستدند که ما را عروسی هست حلی
و جواهر خود بما دهید تا دو سه روز بعاریت بداریم و باز بشما فرستیم ایشان هر چه داشتند بدادند
موسی علیه السلام بنی اسرائیل را خبر داد و میعادی بنهاد که فلان شب بیرون میرویم و نشان برفتن آنست که
که هر کسی گوسفندی یا مرغی ما ماحضر باشد بکشد و خون بر در خانه بمالد تا اصحاب را معلوم شود که ایشان
رفته اند چون موعد برسید و شب در آمد و خلق همه بخفتند و آرام گرفتند ایشان همه بیرون آمدند ششصد
هزار و بیست هزار مرد مقاتل بودند چه هر کس که زیر بیست و بالا شصت بود در حساب نیاوردند و ایشان
بنسبت با لشکر فرعون بغایت اندک بودند کما قال تعالی ان هؤلاء لشرذمة قلیلون موسی علیه السلام ایشان را
از مصر بیرون آورد و هرون را بر مقدمه لشکر فرستاد و خود بر ساقه بایستاد و گفت بجانب دریا میباید
رفت که ما را آنجا وعده نجاة داده اند هر چند میرفتند راه نمی یافتند موسی علیه السلام از آن حال تعجب نمود
پیران بنی اسرائیل را حاضر کرد و در آن حادثه با ایشان مشاورت کرد گفتند ما از پدران خود شنیده‌ایم که
یوسف علیه السلام وصیت چنان کرده بود که بنی اسرائیل چون از مصر بیرون روند تابوت مرا ببرند و پیش
پدرم یعقوب و جدم اسحق و ابرهیم علیهم السلام دفن کنند مگر از آن سبب راه نمی بریم موسی گفت در میان
شما کسی هست که آن موضع را داند گفتند باشد موسی علیه السلام خدای را بخواند و گفت الهی و سیدی مرا که میداند که
قبر یوسف در کدام موضع است چون من ندا کنم آواز من بگوش او برسان آنکه موسی برخاست و بر
محافل و مجامع بنی اسرائیل میگذشت و آواز میداد و میگفت هر که از شما موضع قبر یوسف داند مرا راه
نماید هر چند میگفت ایشان نمی‌شنیدند در خبرست که موسی علیه السلام میان دو کس میگذشت و آواز
بلند میگفت و ایشان نمی‌شنیدند برای آنکه او دعا کرده بود که هر که از این حال خبری دارد آواز من بگوش
او برسان چون ایشان نمیدانستند آواز او نمی‌شنیدند تا برسید بعجوزی قبطه نام او مریم بنت
ناموسا و در تمامت مصر از بنی اسرائیل گذشته [?] از زنان و آسیه بنت مزاحم و خربیل مؤمن آل فرعون
کسی دیگر از اهل ایمان نبودند آن عجوزه آواز موسی علیه السلام بشنید گفت یا نبی الله من دانم که موضع قبر یوسف

بکاست اما نتوان آن تمام الا وقتی که با من عهد کنی و برای من دعا کنی و حاجتی که دارم از خدای عز و جل بخواهی
موسی علیه السلام از حق سبحانه و تعالی خواست فرمان رسید که هر چه عجوزه می گوید چنان کن موسی
پرسید که چه مراد داری گفت اول آنکه از خدای تعالی بخواهی تا مرا جوان گرداند و قوه من باز دهد
دوم آنکه مرا با خود از اینجا بیرون بری سیم آنکه بعد ممات در بهشت زوج تو باشم موسی علیه السلام
از خدا بخواست همه را اجابت کرد عجوزه با موسی بکنار نیل آمد و اشاره کرد میان رود که
اینجاست خدای را بخوان تا این آب از اینجا دور کند تا قبر پیدا شود موسی دعا کرد آب از
بالا بر هوا بایستاد و بازمین فرو رفت قبری از سنگ رخام پیدا شد موسی آن را برکف و جان
وصیه یوسف بود پیش آبا و اجدادش دفن کنند و آن شب نیم محرم بود بدعا موسی خواب بر فرعونیان
غلبه کرد تا سحر بخفتند و از حال بنی اسرائیل غافل و بی خبر بودند چون برخاستند و بدر خانها رفتند درها محکم
بسته دیدند و خونها بر آنجا مالیده برابر باز رفتند هنوز چراغها میسوخت اما کسی در آن دیار نبود دیس
فرعون را خبر دادند فرعون بحکم فارسل فرعون فی المداین حاشرین لشکر جمع فرمود می گویند هر شهر و
دوازده هزار دیه در حکم او بودند هزار هزار سوار و نهصد هزار پیاده با هامان داد و گفت تو بر مقدمه لشکر برو
و خود بر ساقه بایستاد با مصاف دو هزار سوار همه با جامها سیاه و رایتها سیاه و لبسان سیاه و گویند لشکر
او دو هزار بار هزار و پنج هزار بودند چون ساز رفتن کردند در خانه هر قبطی یکی بمرد بتعزیه و دفن ایشان
مشغول شدند چون از آن فارغ شدند وقت غروب بود فرعون گفت ایشان کجا توانند رفت بامداد
بروند و ایشان را باز گردیم و عقوبت کنیم وانهم لنا لغائظون و سبب غیظ آن بود که بتجدید حلی و
جواهر ایشان بعاریت بستدند و آنکه از شهر بگریختند و بی اجازه بیرون رفتند و دختران ایشان را
بکشتند چه رفتن و مردن اینها با هم اتفاق افتاد وانا لجمیع حاذرون با قوه و شوکت و ساز و سلاح
تمام و آلات و اسباب جنگ ایشان را پیش چه محل باشد پس باری تعالی ایشان را بغض فاخرجناهم
من جنات و عیون و کنوز و مقام کریم از بستانها و چشمها آب زلال و کنجها و مالها و خان و مان و
منزل و مقام مرصع مروح تذکرون که میگویند باغها ایشان همه بر کنار رود نیل بودند با انواع میوه
و ریاحین آراسته و آبها روان در اطراف و اکناف آن جاری شده و مالها بی حساب از زر و سیم
مهیا داشته و کنوز برای آن گفت که زکوة نداده بودند چه هر مال که حق خدا بیرون نکنند باشد
کنج باشد و فرعون را هشتاد هزار غلام بود هر یکی بر اسبی کوهری نشسته در کمرها و دستها ایشان
طوقها و اسورها زرین و در گردن هر اسبی طوق و مجالس و محافل او آن بدبخت بعظمت و تبختر

بود که صفت نتوان کرد سیصد کرسی از زر سرخ پیش تخت او نهاده که امرا و اشراف قوم بر آنجا نشستندی
بر هر کرسی قبه از زر با نقره مطرز بدر و مرصع بجواهر پادشاه عالم که قهار و کامکار است و عزمند با نتقام
ایشان را هلاک کرد و تمامت نعمت و دولت ایشان را میراث بنی اسرائیل داد چنانچه فرمود کذلک و
اورثناها بنی اسرائیل علی الصباح فرعونیان برنشستند و در عقب موسی و در طلب بنی اسرائیل بیرون رفتند
موسی علیه السلام یک شبانه روز در پیش افتاده بود هرون علیه السلام بر مقدمه و موسی علیه السلام بر ساقه می
رفتند تا بکنار دریای نیل رسیدند بدلیل فاتبعوهم مشرقین وقت اشراق شمس که آفتاب بلند برآمده در
تمامت جهان تافته بود مقدمه لشکر فرعون بساقه لشکر موسی رسید فلما تراء الجمعان چون هر دو لشکر یکدیگر
را بدیدند قال اصحاب موسی انا لمدرکون فرعونیان از پس و دریا از پیش قوم فرعون ما را دریابند
و ما را طاقت عقوبت و قوه مقاومت نباشد اکنون چه تدبیر کنیم و چه چاره سازیم موسی تجلد نمود و اثق بود
واعتماد بوعده حق داشت گفت هرگز ایشان بما نتوانند رسید و ما را نتوانند دریافت و ظفر و نصرة
ما راست شما مستظهر و دلیر و مردانه باشید و مترسید که پروردگار من با منست و مرا راه نماید و مدد
کند و از دشمن خلاص و نجات دهد قال کلا ان معی ربی سیهدین چون بنی اسرائیل بکنار آب رسیدند بادی
برآمد و دریا در موج آمده موجها بر مثال کوهها متراکم و متلاطم میشد یوشع علیه السلام گفت یا کلیم الله
تو اینجا فرموده اید که فرعون رسید و دریا پیش است موسی گفت اینجا یوشع اسب در آب انداخت
و بار راه برفت عبور ممکن نبود خربیل مومن آل فرعون گفت یا کلیم الله این امرت قال ههنا او جولت
که اسب در دریا زند نمی رفت اسب را چندان بلجام بزد که از هر دو گوشه دهنش خون روان شد و در دریا
انداخت باب فرو رفت و مردم در اضطراب آمدند و ندانستند که چه تدبیر کنند موسی علیه السلام متحیر شد
که وحی الهی رسید که عصا بر دریا زن فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر موسی بفرمان الهی عصا
بر دریا زد و گفت یا ابا خالد انفلق باذن الله فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم دریا شکافته شد
و دوازده راه پیدا شد و بارها آب از هر طرف چو کوهها بر دل ایستاده بود حق تعالی باد را حکم کرد
تا باد بزان و حل آمد و آفتاب بدان تابید و خشک شد بدان هر سبطی راهی پدید شد و هر سبط را نقیبی بود
و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا هر نقیبی براهی فرو شدند و سبط او بر قفا او حق تعالی بقدرت خود چنان
خشک کرده بود که از سنب اسبان ایشان گرد بر هوا میرفت چون بمیان دریا رسیدند یکدیگر را
نمی دیدند گفتند یا نبی الله ما احوال برادران و دوستان خود نمی دانیم مبادا که غرقه شده باشند موسی
دعا کرد خدای تعالی حواجز و حوایل که در آب بود طاقها ساخت و باوج هوا برداشت تا ایشان که در میان

دریا بودند آنها را که بسلامت بساحل میرفتند می دیدند جون موسی علیه السلام با تمامت بنی اسرائیل و اسباط
خود از دریا بگذشتند و بساحل نجاة رسیدند فرعون با قوم خود برسید دید که دریا شکافته است و
راهها خشک شده دانست که از معجزه موسی است اما میخواست که بر قوم خود ملبس کند گفت می بینید
که از هیبت من دریا چگونه شکافته شده است و بفرمان من راهها چنین خشک شده تا ما دشمن خود را بگیریم
فرو شوید و ایشان را بگیرید گفتند تا تو در پیش نروی پیش نمانیم در اخبار است که جبرئیل علیه السلام میان لشکر
موسی و فرعون ایستاده بود و بنی اسرائیل را میراند و فرعونیان را باز میزد و باز پس میداشت بنی
اسرائیل میگفتند ما هرگز سیاقه ازین خوبتر و بهتر ازین مرد ندیدیم و قبطیان میگفتند که به ازین باز داشتی
ندیدیم جبرئیل موسی را با اصحاب بدان طرف راند و او با میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بایستاد تا کار
فرعون و فرعونیان بسازند اگر فرعون متحیر شد و ندانست که چه تدبیر کند هامان را گفت حکیم گفت موسی
که دعوی بندگی و مخلوقی میکند رفت و لشکر خود بسلامت بیرون برد تو که دعوی خدایی و معبودی میکنی
چنین فرو ماندی راهها چنین خشک شده و خوش نهاده است تو نیز برو ایشان درین مکالمه بود که جبرئیل
بر اسب مادیان نشسته بیامد و از پیش براند فرعون بر اسب نری نشسته بود جون مادیان را بدید فرعون را
بکشید و ببرد یکبار فرعونیان با تمامت لشکر و خیل و حشم اسب در انداختند و موسی و اصحابش ازان
طرف تفرج میکردند جون مجموع در دریا شدند و آخرین ایشان نیز فرو شد و اولین قصد کرد که خود را
بساحل اندازد دریا در موج آمد و راهها در هم کشید و همه یکبار غرق شدند جون فرعون در غمرات
مرگ افتاد و نزدیک مردنش بود جنانک باری تعالی ازان خبر میدهد خواست که ایمان آورد وجاوزنا
ببنی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیا وعدوا حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه
لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین جبرئیل علیه السلام مشتی ازان حمأه دریا برگرفت و در دهنش کرد
و گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که گفت
رسول خدا گفت که جون فرعون در حالت غرق گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل
جبرئیل گفت یا محمد اگر تو مرا می دیدی دران وقت که فرعون این کلمه میگفت من بار لجن و حمأه دریا برگرفتم
و در دهنش کردم مبادا رحمت خدا تعالی او را دریابد و نجات دهد بنی اسرائیل را مسئله نبود و باور میکرد
که فرعون هلاک شده باشد فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیة باری تعالی بفرمود تا موج
ایشان را هم بر سر انداخت و فرعون را بر ساحل دریا بر پشته بلند انداخت بر فتند و بدیدند و ایمن
شدند و در پیش او مرصع بود بجوهرهای قیمتی بنوا اسرائیل مال و غنیمت بسیار ازیشان جدا کردند

موسی گفت این غنیمتها بیارید تا بسوزیم بیاوردند حق تعالی آن معنی ازیشان بسندید حق تعالی آن معنی
ازیشان بسندید و آن زر که از قبطیان بعاریه ستده بودند با آن ضم شد هرون گفت بیارید تا
جایی دفن کنیم تا موسی از مناجاة باز آید به بیند که مصلحت چیست جنان که شد سامری بان از انجا
بدزدید و گوساله ازان ساخت جانچ مشروح شود انشاء الله پس دریا در موج آمد و هنوز آن موج
ننشسته است و باشد تا روز قیامت آنکه بنی اسرائیل بر ساحل دریا میگذشتند بقومی رسیدند که بتی
چند نهاده بودند و گاو آن در آمده بنوا اسرائیل گفتند با موسی که برای ما نیز مثل این چیزی بساز کن و ایشان را
در وحدانیت خدا شکی نبود اما چیزی میخواستند که تعظیم آن کنند و بتعظیم آن تقرب بخدا کنند موسی علیه السلام
گفت شما قومی جاهل و نادانید آنچه ایشان بر آنند مهلک و متبر است و از راه حق منقطع است و عمل
ایشان باطل است شما بغیر از خدا تبارک و تعالی خدای دیگر طلب میکنید و او جل جلاله شما را بر عالمیان
تفضیل نهاده است و ذلک قوله تعالی وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم
قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون ان هؤلاء متبر ما هم فیه و
باطل ما کانوا یعملون قال اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین
سامری در میان ایشان غریب بود دانست که ایشان سخت نادان و بی عقل اند با خود اندیشید که
من ایشان را هلاک کنم آن بود که گوساله بساخت و ایشان را به پرستش آن فرمود شرح بگوییم قال الله تعالی
واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة سی شب از ذی القعده بود و ده
از ذی الحجه وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین باری تعالی با
موسی وعده فرمود که بعد از اهلاک قوم فرعون بر طور سینا بیا تا با تو مناجات کنم و سخن گویم و کتاب
توریة بر الواح ثبت کنم تو دهم موسی علیه السلام منتظر می بود تا که جبرئیل آمد و او را بمیقات مناجات برد در
وقت رفتن هرون را بر قوم خود خلیفه کرد و گفت ایشان را بر طاعت خدا دار و با ایشان احسان
و رفق و مدارا کن و متابعت مفسدان مکن و فرمان کسی که نافرمانی خدا کند مبر موسی علیه السلام
این حال با قوم خود گفته بود و ایشان را وعده داده بود که خدا تعالی شما را باز مصر برد و آن مملکت شما را
دهد و کتابی خواهد فرستادن که بیان حرام و حلال کند و همه اعمال و افعال از اوامر و نواهی درانجا
مبین باشد جون فرعون غرق شد موسی از حق تعالی انجاز وعده طلبید فرمود که سی روز از ذی القعده روزه
بدار جون بداشت بوی دهن او متغیر یافت بپسندید او را خوش نیامد برفت و بچوب خروب مسواک کرد
فرشتگان گفتند ما از دهن تو بوی مشک می شنیدیم آنرا بمسواک زایل کردی پس خدا تبارک و تعالی

فرمود ده روز دیگر روزه دار تا اربعین تمام شود ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه موسی را لمیعاد مناجاه
بردند پیش از رفتن غسل کرد و جامه پاک پوشید و بمیعاد حق بطور سینا رفت حق تعالی بر هفت فرسخ
ظلمه فرو فرستاد و شیاطین را از انجا دور کرد و هوام زمین را از ان موضع براند و کراما کاتبین را از وی
جدا کرد و آسمانها از پیش نظر او برداشت موسی علیه السلم فرشتگان را در هوا بدید و عرش مجید
را معاینه مشاهده میکرد و حق تعالی بی واسطه با وی مناجاة میکرد چنانچه جبرئیل علیه السلم می شنید
موسی چندان بهره مند که صریر قلم می شنید کلام باری سبحانه و تعالی موسی را چنان خوش آمد که مشتاق لقا او شد
گفت رب ارنی انظر الیک باری تعالی گفت لن ترانی موسی گفت الهی سمعت کلامک فاشتقت الی النظر
الیک و اگر چنانچه لقا تو در یابم و بمیرم دوستر دارم از انکه محروم مانم و زنده باشم حق تعالی فرمود ولکن
انظر الی الجبل وان بزرگترین کوهست بمدین نام وی زبیر است در روایت آمده است که ابلیس
لعین در زمین غواصی میکرد و می رفت بتحت قدم موسی و او را وسوسه میکرد که انکه با تو سخن میگوید
شیطانست انکه سوال رویت کرد تا او را یقین شود که متکلم با او حقست تعالی و تقدس انکه باری
تعالی فرمود که درین کوه نظر کن فان استقر مکانه فسوف ترانی در آثار آمده است که چون موسی
سوال کرد حق تعالی ابری و صاعقه بفرستاد و قریب چهار فرسخ گرداگرد آن کوه که موسی بر انجا بود
رعد و برق فرو گرفت از همه جوانب و ملایکه را فرمود تا بر موسی معترض شوند اول ملایکه آسمان
اول نازل شدند گشتران البقر زبانها بتسبیح و تقدیس گشاده با آوازی که بلند تر از آواز رعد بود پس
حق تعالی فرشتگان آسمان دوم بفرستاد بر مثال شتران آوازها بتسبیح و تقدیس بر داشته موسی
از ان حال بترسید و از ان سوال پشیمان شد و گفت آیا من ازین مقام خلاص یابم و از هیبت آوازها تسبیح
ملایکه بلرزید و مویها بر تنش راست شد مهتر و هر ملایکه گفت ای موسی صبر کن بر سوالی که کردی
که سوز اندکی دیدی بسیار آنچه خواستی آنکه حق تعالی ملایکه آسمان سیم فرمود که بروند و بر وی
اعتراض کنند ایشان بیامدند بر صورت کرکسها بهیبتی تمام و آوازی سخت همچو آواز لشکری عظیم
گشاده زبانها بتسبیح و تقدیس گشاده رنگها ایشان همچو زبانه آتش موسی علیه السلم از ایشان بغایت
بترسید و او میدید چوه بدرگرفت انکه سردار ملایکه و رییس ایشان گفت مکانک یا ابن عمران حتی
تری ما لا تصبر پس حق تعالی ملایکه آسمان چهارم را فرمود که خود را بر موسی عرض کنند بیامدند با آن
صورتی و لونی که فرشتگان آسمان سیم آمده بودند همه سپید تا زیرف آوازها بتسبیح و تقدیس بر داشته
و آوازا ایشان بلند تر از آواز دیگران بود زانوها موسی از کار فرو ماند و دلش بطپید و بلرزید.

وگریه

وگریه بر وی غالب شد انکه مهتر ملایکه و رأس ایشان گفت یا ابن عمران اصبر لما سالت فقلیل من کثیر ما رایت
انکه حق تعالی فرشتگان آسمان پنجم را فرمود که پیش موسی روند بیامدند بر هفت انواع که موسی
را قوه و طاقت آن نبود که در ایشان نظر کند مثل ایشان هرگز ندیده بود و مثل آوازها ایشان
بتسبیح و تقدیس نشنیده دل موسی پر از خوف شد و حزن و اندوه بر وی غالب شد که رییس فرشتگان
گفت یا ابن عمران مکانک حتی تری بعض ما لا تصبر علیه انکه حق تعالی فرشتگان آسمان ششم فرمود که
بیامدند بر دست هر یک از ایشان بر مثال نخلی درازی از آتش روشن تر از ضوء آفتاب و لباسهاشان
چون زبانه آتش چون تسبیح میکردند فرشتگان آسمانها با ایشان موافقت میکردند و بآواز بلند میگفتند
سبوح قدوس ربنا و رب الملایکة والروح رب العزة ابدا لا یموت موسی را جای بروی بود
چون موسی کلیم علیه السلم تسبیح ایشان شنید او نیز با ایشان تسبیح میکرد و میگریست و می گفت
رب اذکرنی ولا تنس عبدک لا ادری انقلب مما انا فیه ام لا ان خرجت احرقت وان مکثت
مت انکه مهتر و رأس ملایکه گفت قد اوشکت یا ابن عمران ان یشتد خوفک وینخلع قلبک فاصبر للذی
سالت بعد ازان حق تعالی حمله عرش را فرمود که با ملایکه آسمان هفتم پیش موسی روند چون ظاهر
شدند گفتند تو نعمر رب العزه و از هیبت و عظمت آفریدگار عالم کوه شکافته شد ملایکه هفت آسمان
آوازها بتسبیح و تقدیس برداشته میگفتند سبحان الملک القدوس رب العزة ابدا لا یموت لرزیده و لرزه
ایشان کوه بلرزید و پاره پاره شد و هر درختی که دران مقام بود همه لرزیدن گرفتند و موسی بیفتاد
و از هوش برفت و از روح هیچ با او نماند حق تعالی برحمت خویش روح او باز داد و او را بفضل
خویش بهوش آورد و از ان سنگها قبه بر سر او فرمود ساختن تا از تپش و تاب نور حق نسوزد
چون با خود آمد برخاست و گفت سبحانک امنت ربی وصدقت انه لا یراک احد فیحیی من نظر الی ملایکتک
انخلع قلبه فما اعظم و اعظم ملایکتک انت رب الارباب واله الالهه وملک الملوک لا یعدلک شی ولا یقوم
لک شی رب تبت الیک الحمد لک لا شریک لک ما اعظمک ما احلمک رب العالمین فذلک قوله تعالی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا وان کوه را زبیر نام است آورده اند که مثل
سوفار سوزنی از نور عظمت پادشاه عالم جل جلاله بران کوه ظاهر شده بود و گفته اند بقدر درهمی
یا بقدر مفصلی از مفاصل خنصر از هفتاد هزار حجاب بران کوه تجلی کرد و ان کوه شش پاره شد سه از ان
بمدینه افتاد که احد و رضوی و ورقان است و سه از ان بمکه که ثور و ثبیر و حراست و این قصه
روز پنجشنبه بود در عرفه و تورات روز عید نحر بدو دادند چون موسی بیفتاد و بیهوش شد ملایکه ملکوت

گفتند ما الا ابن عمران وسوال الرویة • در اخبار وارد است که چون موسی با حق عز و علا مناجات کرد
هیچ کس در روی نظر نتوانستی کردن از پرتو نور و شعاع آن که بر روی او نشسته بود از انوار حق
و سوسته برقعی بر روی آویخته بود • و زنش صفورا دختر شعیب روزی با موسی گفت ای ایم منک
منذ کلمک ربک موسی برقع از روی برداشت نوری دید مثل شعاع آفتاب نتوانست نظر
بدان کردن دستها بر روی خود نهاد و در سجده افتاد • و موسی را گفت دعا کن تا در آخرت نیز خدا
زن تو کرداند موسی علیه السلام گفت چنین باشد اگر شوهری دیگر نکنی که در بهشت زنان از آن شوهر آخرین باشند
فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المومنین پس حق تعالی موسی را نوازش کرد و نبوت
و تورات بداد و لباس اصطفا در پوشید و گفت یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی
فخذ ما اتیتک وکن من الشاکرین موسی علیه السلام چون در تورات نگاه کرد گفت یا رب امتی می یابم که بهترین امت باشند
امر معروف و نهی از منکر کنند و ایمان آرند بکتاب اول و آخر با اهل ضلالت قتال کنند تا وقتی که اعور
دجال کشند پروردگارا ایشان را امت من گردان • ندا آمد که یا موسی ایشان امت محمد اند گفت یا رب
امتی می یابم که ایشان شکر بسیار کنند و دایم رعایت آفتاب کنند بهر اوقات نماز کارها تکمله کنند و چون
خواهند کاری کردن گویند حتی کنیم انشاء الله ایشان را امت من گردان • گفت ایشان از امت محمد اند
گفت پروردگارا از امتی می یابم که ایشان صدقات و کفارات خورند و اولیشان زکوة و صدقات
مسموع و دعا ایشان مستجاب و طاعت ایشان مقبول باشد و ایشان شافع اند و مشفوع لهم
پروردگارا ایشان را امت من گردان • ندا آمد که از امت محمد اند گفت پروردگارا من امتی می بینم که چون
بر بلندی روند تکبیر گویند و چون بوادی فرو روند تحمید گویند خاک ایشان را طهور و مسجد باشد سپید
رویان باشند از آثار وضو ایشان را امت من گردان گفتند ایشان امت محمد اند موسی گفت با رخدایا امتی
می یابم که چون ایشان نیت حسنه کنند هنوز در فعل نیاورده یک حسنه مثل آن در دیوان اعمال ایشان بنویسند
و چون بجا آرند ده حسنه بنویسند و تا هفتصد مضاعف میکرداند • و چون قصد سیئه کنند تا در عمل نیارند
هیچ بر ایشان ننویسند ایشان را امت من گردان • گفتند ایشان امت محمد اند گفت یا رب امتی می یابم مرحومه
ضعفا که کتاب بمیراث یابند ایشان بعد از تو باشند بعضی از ایشان ظالم نفس خود باشند و بعضی مقتصد
باشند و بعضی سابق الخیرات باذن الله هیچ یک از ایشان نبینی یا بهم الا آمرزیده ایشان را امت من گردان
گفتند ایشان از امت محمد اند گفت یا رب امتی می یابم که مصاحف سینها ایشان باشد الوان ثیاب
پوشند چون ثیاب اهل بهشت صفوف ایشان در نماز چون صفوف ملائکه باشد و آواز ایشان

در مساجد چون آواز منج انگبین باشد یکی از ایشان در دوزخ نرود ایشان را امت من گردان
حق تعالی ندا کرد که ای موسی اینها از امت محمد اند موسی علیه السلام از این حال عجب نمود پس حق تعالی سه
آیت بموسی داد که بدان راضی شد یک این آیت که یا موسی انی اصطفیتک دوم وکتبنا له فی الالواح
من کل شیء موعظة وتفصیلا لکل شیء فخذها بقوة سیم وامر قومک یاخذوا باحسنها ساریکم دار الفاسقین
موسی علیه السلام با قوم خود سی روز وعده کرده بود چون یک ماه گذشت و نیامد گفتند موسی کجا رفت که نمی
آید سامری گفت موسی از شما رنجیده است که غنیمت ندادید که بسوزد • هرون گفت اکنون نهارید تا در
حفره ریزیم تا موسی بیاید و به بیند که مصلحت چیست سامری از آن حلی پاره پنهان کرد و گوساله بساخت
که صیاغت میدانست • و پاره خاک از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام برگرفته داشت در اندرون آن
عجل ریخت با آواز آمد بنی اسرائیل را گفت هذا الهکم واله موسی و ایشان بر عبادت آن عجل دادند
همه گوساله را سجده کردند الا دوازده هزار مرد که با هرون موافقت کردند و گوساله پرستی نکردند هرون علم
هر چند ما ایشان میگفت یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا امری
سخن هرون التفات نکردند و گفتند خاموش باش و الا ترا بکشیم هرون با آن دوازده هزار مرد از
میان ایشان بیرون رفت و بعبادت خدای عز و جل مشغول شد • و می گفت اگر انکار ایشان بکنم و جای بروم
موسی گوید چرا بنی اسرائیل را متفرق کردانیدی صبر میکرد تا رسیدن موسی • هر چند هرون با ایشان میگفت
ایشان در جواب میگفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی و موسی علیه السلام هفتاد
کس از خیار قوم خود اختیار کرده با خود بمیقات برده بود واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
و موسی از شوقی که داشت تعجیل میرفت و ایشان را گفت شما آهسته در عقب من می آیید چون موسی علیه السلام
بطور رسید خطاب آمد که وما اعجلک عن قومک یا موسی موسی گفت هم اولاء علی اثری وعجلت الیک رب لترضی
حق تعالی موسی را از مکر سامری و افتتان قوم او و پرستیدن گوساله و ترک متابعت هرون اعلام کرد
موسی گفت مسلم که گوساله سامری ساخت اما که آواز از جوف او بیرون آورد حق تعالی گفت فانا قد فتنا
قومک من بعدک واضلهم السامری آن هفتاد تن بموسی رسیدند دیدند که ابری سپید که موسی در آمده و
او را در میان گرفته با خدای تعالی مکالمه و مناجات میکرد که وکلم الله موسی تکلیما چون موسی از مناجات
فارغ شد سبعین رجلا گفتند لن نومن لک حتی نری الله جهرة فی الحال صاعقه بیامد و همه هلاک شدند
فلما اخذتهم الرجفة موسی علیه السلام بخدا بنالید و دعا کرد خدای تعالی آن رجفه از ایشان برداشت
و ایشان را زنده کرد موسی گفت رب لو شئت اهلکتهم من قبل وایای اتهلکنا بما فعل السفهاء منا

ان هي الا فتنتك تضل بها من تشاء وتهدي من تشاء انت ولينا فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين آنکه موسی علیه السلام
بواسطه علتی که با قوم خود داشت که باتفاق گوساله پرستی اختیار کرده بودند مراجعت کرد و تا مابین
قوم آمد واتخذ قوم موسى من بعده من حليهم عجلا جسدا له خوار آواز و غلبه قوم می شنید که گرد آن گوساله
رقص میکنند و بدمی جستند و سجده میکنند موسی علیه السلام با آن سبعین کس گفت هذا صوت الفتنة
فلما رجع موسى الى قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتموني من بعدي بد عملی است که بعد از رفتن
من بمناجات اختیار کردید اعجلتم امر ربكم سبقت کردید بوعده پروردگار خود که چهل شب بود و بعجل
گردید بعبادت عجل پیش از آنکه امر پروردگار شما نافذ شود و من از مناجات مراجعت کنم والقى الالواح
لوحهای توریة از دست بینداخت شکسته شد و توریة هفت سبع بدان الواح ثبت کرده بود چون موسی
علیه السلام از غضب بر زمین زد و شکست شش سبع لیکن که اخبار غیب بود با آسمان بردند و یک سبع
که مواعظ و احکام بود و بیان حلال و حرام باز گذاشتند واخذ برأس اخيه يجره اليه و هرون
پس از موسی بزرگتر بود یک سال و سه ماه و بروایتی سه سال اما بجاه و جاه موسی بزرگتر بود
و بحکم ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض موسی بر هرون تفضیل داشت قال ابن ام ان القوم استضعفوني
وكادوا يقتلونني هرون گفت ای پسر مادر من بدرستی که این قوم مرا ضعیف میدیدند و سخن من
نمی شنیدند و میخواستند که مرا بکشند فلا تشمت بي الاعداء ولا تجعلني مع القوم الظالمين
مرا دشمن کام مکن و مرا از جمله ظالمان گوساله پرستان مگردان و مرا با ایشان ضم مکن موسی گفت رب اغفر لي
ولاخي وادخلنا في رحمتك وانت ارحم الراحمين و در طه چنین است که موسی با هرون گفت چون دیدی
که ایشان بقول سامری فریفته شدند و گوساله پرستی اختیار کردند و ترک متابعت و فرمان تو کردند چرا از
عقب من نیامدی و این حال مرا اعلام نکردی اکنون عصیان و نافرمانی من کردی قال يا هرون ما منعك اذ
رايتهم ضلوا الا تتبعن افعصيت امري هرون گفت يا ابن ام لا تاخذ بلحيتي ولا برأسي اني خشيت ان تقول
فرقت بين بني اسرائيل ولم ترقب قولي پس بنی اسرائیل بر موسی جمع شدند و همه شرمسار و خجل
ماندند موسی علیه السلام گفت الم يعدكم ربكم وعدا حسنا افطال عليكم العهد ام اردتم ان يحل عليكم غضب
من ربكم فاخلفتم موعدي ایشان گفتند ما مخالفت تو نکردیم و موعد ترا منتظر بودیم و از دین تو بیرون
نشدیم اما سامری از آن زر و زیور گوساله بساخت و ما را در فتنه انداخت و این بلا بسر ما آورد و
ما را پرستش آن فرمود قالوا ما اخلفنا موعدك بملكنا ولكنا حملنا اوزارا من زينة القوم فقذفناها
فكذلك القى السامري فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار موسی علیه السلام گفت سامری را بیارید چون بیامد

گفت چه چیز ترا بدین داشت که این قوم را گمراه کردی سامری در جواب موسی گفت من چیزی دیدم که شما
ندیدید و شناختم چیزی که نشناختید قبضه خاک از زیر سم اسب جبرئیل برگرفته بودم و با خود داشتم
چون این گوساله بساختم در دهن او ریختم و بنی اسرائیل بدو مفتتن شدند و بعبادت آن مشغول شدند و نفس
اماره من آن صنعت را در نظر من مزین گردانید تا مباشر آن شدم میگویند از میان چندین خلایق او جبرئیل را
از آن جهت شناخت که در آن سال که فرعون پسران را میکشت سامری در وجود آمد مادر او را برده در
غاری بنهاد حق تعالی جبرئیل بفرستاد تا او را تربیت میکرد و می پرورد تا این فتنه بدست او تمام شود و
سامری نه از بنی اسرائیل بود در میان ایشان غریب بود موسی علیه السلام او را از پیش خود براند و گفت
از اینجا برو که مادام که زنده باشی گویی لا مساس یعنی هیچ آفریده مخالطت مکن و هیچ آفریده را با تو موانست
نباشد پس سامری سر در نهاد و بوادی نهاد و با وحوش و سباع میگردید و او را نسل و اتباع هستند
هر که دست با ایشان بساید یا دست ایشان بکسی برسد هر دو را تب گیرد و ذلک قوله تعالی قال فما خطبك
يا سامري قال بصرت بما لم يبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وكذلك سولت لي نفسي
قال فاذهب فان لك في الحيوة ان تقول لا مساس آنکه موسی علیه السلام سامری را گفت ای بد کار دنیوی است ترا
موعدی هست برای عقوبت و عذاب اخروی که در آن وعده هیچ خلافی نیست و تو در آن روز نتوانی گریخت
و آن روز از تو غایب نشود و حق تعالی در روز قیامت مکافات اعمال خبیثه و افعال قبیحه تو بکند و جزای تو
چنانچه سزای تو باشد بتو رساند آنکه موسی علیه السلام آن عجل را در آتش انداخت و بسوخت و خاکسترش در
دریا ریخت و سامری را گفت بیا و نگه کن در خدای خود که معتکف و مقیم شده بودی و عبادت او میکردی
اکنون ببین که چگونه بسوختیم او را و در دریا افشاندیم وان لك موعدا لن تخلفه وانظر الى الهك الذي ظلت
عليه عاكفا لنحرقنه ثم لننسفنه في اليم نسفا موسی علیه السلام با بنی اسرائیل گفت نیست شما را خدایی
الا الله که آفریدگار شما است و هیچ خدایی نیست الا او علم او بهمه چیزی فراخ رسیده است و بهمه چیزی محیط است
انما الهكم الله الذي لا اله الا هو وسع كل شيء علما بنی اسرائیل از آن کار و کردار پشیمان شدند و توبه کردند و
تضرع و ابتهال میکنند بار خدایا اگر تو بر ما نبخشایی و رحمت نکنی و توبه ما قبول نکنی و ما را نیامرزی
و از آن گناه عفو نکنی ما از جمله زیانکاران باشیم ولما سقط في ايديهم وراوا انهم قد ضلوا قالوا لئن
لم يرحمنا ربنا ويغفر لنا لنكونن من الخاسرين جبرئیل علیه السلام از حضرت عزت فرمان آورد که توبه ایشان
وقتی قبولست که شمشیر بکشند و یکدیگر را می کشند تا که رحمت آمد که کار ایشان در یابد و توبه ایشان
قبول کند و اذ قال موسى لقومه يا قوم انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل فتوبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم

ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم انکه دل بر قتل نهادند و یکدیگر را وداع کردند و شمشیر در نهادند و می کشتند آن دوازده هزار مرد که عبادت عجل نکرده بودند عبده عجل را می کشتند مرد بود که پدر و برادر و فرزند را میسوخت اما چون فرمان حق تعالی چنان بود تدبیری و چاره نداشتند موسی علیه السلم سر بسجده نهاد و میگریست حق تعالی ابری فرستاد سیاه و گفت اگر ایشان فروگرفت تا یکدیگر را نه بینند و ترحم نکنند و بکشند هفتاد هزار از آنها که گوساله را سجده میکردند تا نیم روز کشته شدند موسی و هرون علیهما السلم بتضرع در حق ما رد دعائی کردند و می گفتند البقیه البقیه تا که حق تعالی بر ایشان رحمت کرد و توبه قبول کرد و شمشیرها از دستشان بیفتاد و ابر از میان برخاست چون نظر کردند هر که گوساله پرست بود هلاک شده بود و هر که مباشر آن نشده بود زخمی بوی نرسیده و حق تعالی بنص ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون از ایشان عفو فرمود پس موسی شریعت توریة بر ایشان عرض کرد گفتند سمعنا و عصینا سخن تو می شنویم اما عصیان و نافرمانی تو خواهیم کرد ما را طاقت آن نیست که شریعت توریة کار توانیم که این خود نه سخن خدا و فرموده اوست آن هفتاد مرد گواهی دادند قبول نکردند و اشربوا فی قلوبهم العجل دوستی گوساله پرستی چنان در دلهاشان اثر کرده بود که حکم خدا و رسول در ایشان نمیکرد و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فکلوا منها حیث شئتم رغدا و ادخلوا الباب سجدا و آن قریه اریحا بود و مراد سجده شکر است که حق تعالی آن دیار برایشان مسلم داشت هر چند موسی علیه السلم ایشان را سجده میفرمود قبول نکردند و دروازه بر قریه است و گفته اند باب قبه که آنجا نماز میگذاردند و آن قریه اریحاست از اعمال شام و گویند مراد بیت المقدس است چون نافرمانی کردند باری تعالی بنص و رفعنا فوقکم الطور میثاقهم پاره کوه بر سر ایشان بداشت و گفت اگر سجده نکنید این کوه بر سر شما افتد و همه را هلاک کند بضرورت سجده کردند و در سینه چپ اشعه که چون کوه از سر ما بر دارند سجده نکنیم و بچشم چپ بکوه نظر میکردند و این زمان جهودان نیز سجده چنین کنند که بچشم چپ نظر کنند انکه از موسی استدعا کردند که از خدا تعالی بخواه تا تکالیف ما سبکتر کند موسی دعا کرد حق تعالی تخفیف کرد و ایشان عهد کردند که فرمان بردار گیرند تا کوه از سر ایشان بر دارند چون برداشتند از طاعت اعراض کردند و نقض عهد و میثاق روا داشتند ثم تولیتم من بعد ذلک فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین موسی علیه السلم ایشان را با مصر برد و حق تعالی همه مال و املاک و بساتین آل فرعون بدیشان داد و پادشاهی و مملکت مصر بدیشان که و موسی علیه السلم ... روز وعظ و نصیحت ایشان میکرد و نعمت خدا تعالی بیاد ایشان میداد

کاکشتما ولثیم

و ایشان را بشکر میفرمود که از دست فرعون و قوم او خلاص یافتند هر چند بشارت میگفت ایشان در کفران و ناسپاسی نعمت می کوشیدند والسلام علی من اتبع الهدی حدیث کشتنه که در بنی اسرائیل یافتند این قصه چنانست که پیری در بنی اسرائیل بود و مالی بی حساب داشت و او را دو برادرزاده بودند که میراث بدیشان میرسید و شریعت توریة نیز موافق حکم قرآن بود که قاتل از مقتول میراث نبرد و ایشان هر دو با هم اتفاق کردند و شبی بخانه عم رفتند و او را بکشتند و بیرون بردند و در میان دو دیه بیفکندند و بامداد دست بفریاد برآوردند که عم ما را کشته اند موسی علیه السلم حکم قسامه در میان نهاد و دیه مقتول بدان دو دیه حواله فرمود مردم همه با هم خلاف کردند چنانکه میفرماید و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها والله مخرج ما کنتم تکتمون موسی را گفتند دعا کن تا حق تعالی بوحی اعلام تو کند که این شخص را که کشته موسی علیه السلم دعا کرد حق تعالی فرمود گاوی بکشید و بعضی از اعضاء و بدان کشته زنید تا بفرمان خدا باز آید و بگوید که قاتل کیست موسی علیه السلم با ایشان گفت ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة ایشان گفتند تو با ما سخریه و افسوس میکنی قالوا اتتخذنا هزوا موسی گفت اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و در صفت بقره مبالغه می نمودند و در سؤال از آن الحاح میکردند و زحمت می دادند و موسی دعا میکرد و حق تعالی بیان میفرمود تا بآن رسید که گفت انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین باز گفتند ان البقر تشابه علینا و انا ان شاء الله لمهتدون تا ندا آمد که انها بقرة لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها قالوا الآن جئت بالحق فذبحوها و ما کادوا یفعلون ○ و اگر حاجت ایشان آسان فرا گرفتندی هر ادنی بقره کار ایشان امدی و لکنهم شددوا علی انفسهم فشدد الله علیهم و بدان صفت گاو در بنی اسرائیل کس را نبود الا پیرزنی که شوهرش از صلحا و اتقیاء بنی اسرائیل بود و از اموال و بنین جز طفلی و عجلی نداشت چون وقت سفر آخرت درآمد آن گوساله را سر به بیشه داد و گفت اللهم انی استودعک هذه العجلة لابنی حتی یکبر باری سبحانه و تعالی دعاء آن درویش صالح مستجاب کرد و آن ودیعه را محافظه میفرمود تا بآن رسید که جوانه صفرا از میان بیرون آمد که بخوبی شکل فریفتی ابصار ناظران از غایت مسرت بحیرت می آورد و هیچ آفریده بدان بقره ظفر نمی یافت و او هر که را می دید فرار می جست چون آن طفل بحد بلوغ رسید و قلم تکلیف او را در دفتر عبادت و اوراق طاعت ثبت فرموده و کرام الکاتبین بحساب آن مشغول شدند و ان علیکم لحافظین اعمال و اقوال و افعال آن جوان را بکارگاه الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه رسانیدند و منشیان دیوان علی قل اللهم مالک الملک منشور قبول آن نوشتند و حضرت عزت تقدس و تعالی آن رقم منشور را بتوقیع فقبلها

ربها بقبول حسن وانبتها نباتاً حسناً موشح كردانيد اورا بآن وديعه مورونى تربيت ميفرمود
تا كه هر دو بمنتهاى كمال رسيدند وآن جوان بر مادر خود عظيم مشفق ومتحنن بود اوقات ولزمان ليالى
وايام خود را موزع ومنقسم كرده بعضى باوراد وطاعت آفريدگار وبعضى بخدمت مادر وتدبير معاش
شب بسه قسمت كرده بود ثلث اول بخفتى وثلث وسط بتهجد مشغول شدى وثلث آخر تا صبح بالين مادر
بنشستى وبذكر وتسبيح وتقديس خداى عز وجل در صبح آمدى بعد از اداء فريضه احتطاب كردى وبفروختى
ثلثان بصدقه دادى وثلثى را در وجه معاش خود ومادر صرف كردى روزى مادرش گفت ان اباك
ورثك عجلاً استودعها الله تعالى فى غيضة كذا برو ودعا كن وبگو يا اله ابرهيم واسمعيل واسحق ويعقوب
رد على وديعتى كه پدرت آنرا بخدا سپرده بود والله خير حافظا وهو ارحم الراحمين آنرا بتو رساند
ونشان او آنست كه چون در روى نظر كنى كانّ كه شعاع آفتاب از روى مى درخشد از غايت صفا ولونا وكه
صفراء فاقع است واز اين جهت اورا مذهبه نام است آن جوان بإشارت والده بآن بيشه رفت وديعه
خود را ديد كه در آن مرغزار مى چريد وپيغام اميد نزديك رفت وبانكى برو زد وگفت اعزم على بآله
ابرهيم واسمعيل واسحق ويعقوب فى الحال بيامد وپيش وى بايستاد دست در گردنش آورد ومى كشيد
ومى آورد بفرمان قادر ذو الجلال بقره در سخن آمد وبه زبان عبارت گفت ايها الفتى البار بوالدته اركبنى
فان ذلك اهون عليك صاحبش گفت مرا مادرم بدين نفرموده گفت كه نشيني بر پشتم گفت با آله بنى
اسرائيل لو ركبتنى ما كنت تقدر على ابداً فانطلق فانك لو امرت بالجبل ان يقلع من اصله وينطلق معك
لفعل لبرك بوالدتك چون آمانت پدر را از حضرت عزت قبض كرد وپيش مادر آورد گفت اى
پسر تو بفقر وفاقه گرفتارى وطاقة هيمه كشيدن ندارى وشب بطاعت حق قيام مينمائى از جمله
روايت وبهتر است اين بقره را ببازار بر وبفروش وقيمت آن سه دينار است بزيادة از اين
مفروش وتا از من مشورت نكنى با ربيع مكنى چون ببازار آمد بارى تعالى فرشته بفرستاد بصورة
مردى ومبايعه آن مشغول شدند جوان قيمه كرد بشرط تراضى مادر آن شخص گفت بشش دينار
ميخرم بى رضاى او گفت اگر بوزن او دنانير دهى نفروشم الا برضاى مادر گفت بنگ برو واجازة
حاصل كن وبيا چون بيامد مادر گفت بهفت دينار بفروش بشرط رضاى من چون بپيش مشترى آمد
بيع دينار ديگر مزيد ميكرد گفتى بى رضاى مادر بدو لازم ده دينار ميخرم گفت بى رضا وبيع امكان ندارد
گفت برو وتراضى حاصل كن وبيا چون بيامد مادر گفت اى پسر بقين بدان كه او ملكى از ملايكه
ملكوتست كه بصورة بنى آدم بر تو شاخص شده است برو وبگو كه مادر مى گويد كه مرا بسر رضاى خود

بخاستم رضا رضاى خداست مادر بيع مشاورة با تو مى كنيم اگر تو اجازت مى دهى بفروشيم والا فلا آن
شخص گفت با مادر بگو كه دو سه روز ديگر صبر كن كه در بنى اسرائيل قضيه واقع ميشود وايشان بذبح
بقره مامور خواهند شد وموسى عمران عليه السلم اين بقره را از شما خواهد خريد راضى مشويد الا كه
پوست اورا پر از زر كنند چون آن قتل واقع شد موسى عليه السلم فرمود كه برويد وبخريد برفتند وقيمت
آن هزار ودو هزار رسانيدند تا كه بده هزار سرخ مقرر شد عجوزه گفت نفروشم الا وقتى كه پوست اورا پر از
زر سرخ كنند موسى عليه السلم فرمود چاره نيست بايد خريد بنى اسرائيل باهم متفق شدند وآن گاو بخريدند
وبكشتند وپوستش پر از زر سرخ كردند وبه پير زن دادند وآن گاو ولزان پسرا وبود لذت از ميراث
يافته بود لزان مستغنى شدند واز فقر وفاقه خلاص يافتند فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحى الله الموتى
ويريكم آياته لعلكم تعقلون ودو ماپدران مقتول كذشته بود موسى عليه السلم دنبال آن گاو بر كشته
وبر آن كشته زد بفرمان خداى تعالى زنده شد وگفت برادر زادگان من فلان وفلان در خانه من آمدند و
مرا بكشتند اين گفت وفى الحال بيفتاد وبمرد مردم از آن جهل وقتال ومخالفه خلاص يافتند واز مساعى برنيند

والله

حديث رفتن موسى ويوشع پيش خضر عليهم السلم واحوال ذى القرنين

قال الله سبحانه وتعالى واذ قال موسى لفتيه لا ابرح حتى ابلغ مجمع البحرين او امضى حقبا عبد الله
عباس از ابى بن كعب روايت مى كند كه از رسول خدا مصطفى صلى الله عليه صلوات رب الارض والسما فرمود كه
موسى عليه السلم روزى بنى اسرائيل را وعظ ميگفت ونصيحت ميكرد والا ونعما خداى تعالى كه در حق ايشان فرموده
بايا دشان ميداد وبشكر نعمت وصبر بر بليت ميفرمود وبجائى رسانيد كه دلها بريان وزرقق وديدها گريان شد
چون از آن فارغ شد مردى از وى پرسيد كه يا نبى الله امروز در بسيط زمين خداى از تو عالمتر بنده باشد
بر فور گفت نه بارى تعالى آن سخن از وى نپسنديد كه بگفت والله اعلم وانما دعلم با عالم الغيب والشهادة نكرد
حضرت عزت تعالى وتقدس بموسى وحى كرد كه مرا در مجمع البحرين بنده است از تو عالمتر هست برو وازوى علم بياموز
كه نسبة علم تو با او همچو قطره آبيست با دريا ونسبت علم تمامت انبيا واوليا وعلما وملايكه ملكوت با علم علام الغيب
تبارك وتعالى همچو نسبة ذره ايست با شواهق جبال موسى گفت يا رب فكيف أصل اليه وما علامته فى
ذلك بار خدايا مرا كه با او رساند ودليل راه من كه باشد وآيات وعلامات وصول بدان مقصود كدام
فرمود كه زاد تو دليل راه تو باشد موسى يوشع را فرمود تا ماهى چند بماهى شور بريان كه ما در زنبيلى
نه تا برويم چون آن مهيا شد در راه استادند ومى رفتند موسى با آن جوانمرد خود مى گفت كه ما دايما در اين
راه سير ميكنيم ومى رويم تا كه بمجمع البحرين برسيم يا اينكه دهرى وزمانى وروزگارى در اين سفر بمانيم

وحقیقت جمع حقب است که عبارتست از هشتاد سال و مراد در آیت مذکور واذ قال موسی لفتیه آن فتی یوشع
بن نون است و مجمع البحرین سه روزه مصر است از مصر بدانجا بسه روز میروند یک دریا از مشرق و یکی از
غرب بهم میرسند و بدریای قلزم که در حوالی مصر است می افتند و قلزم خلیج دریای سبعه مسطور و مذکور است
از عمان منشعب میشود و بصره قریب است بساحل عمان چون ایشان بمجمع البحرین رسیدند ندانستند
که موعد ایشان کجاست و شب در رسید صخره نزدیک مجمع البحرین بود و چشمه از آب حیوان از آن صخره بیرون
می آمد زنبیل آنجا نهادند خفتند و ماهی شنه بما نخا کفند و ماهی در زنبیل بود روح و سردی آب
در وی اثر کرد و گویند چون ایشان وضو میساختند قطره آب بر ماهی چکید زنده شد و در حرکت و
اضطراب آمد و خود را از زنبیل در دریا انداخت و بدرفت و آن راه همچنان بماند و اثر رفتن او مندرس
نشد ایشان صباح برخاستند و از حال ماهی غافل شدند و فراموش کردند و برفتند کما قال الله تعالی
فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا در تفاسیر آمده است که
هرچند راه که ماهی میرفت خشک میشد و راه همچنان بحال خود میماند تا که به خضر علیه السلام رسید حق تعالی
آن جریه آب را کوچه آب کرده تا موسی بدان راه بمقصد خود برسد ایشان از مجمع البحرین بگذشتند
وچندان برفتند که گرسنه شدند و رنج و مشقت سفر در ایشان اثر کرد موسی یوشع را گفت طعامی که بدان
بامداد داشتی بیار که درین سفر محنت و خستگی بسیار بما رسید فلما جاوزا قال لفتیه آتنا غداءنا لقد لقینا
من سفرنا هذا نصبا چون ایشان از صخره بگذشتند باری تعالی اثر جوع بموسی رسانید تا طلب طعام کند
و ماهی را که دلیل راه او بود بیاد آرد چون بخاطرش آمد و طلب کرد یوشع گفت که ما در صخره دوش ماوی
ساختیم و شب آنجا ماندیم ماهی را آنجا فراموش کردیم و از یاد من ببرد الا شیطان قال ارأیت اذ
اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره یوشع علیه السلام باز گردیدند
تا طلب ماهی کنند فاتخذ سبیله فی البحر عجبا دیدند که ماهی بدریا رفته بود و راهی برای ایشان گذاشته یوشع
از ان حالت تعجب کرد و گفت عجبا یعنی تعجب میکنم عجبا و گویند عجبا قول موسی است علیه السلام که چون یوشع
حال ماهی بروی عرضه داشت گفت عجبا ای عجب عجبا و جای تعجب بود و ازین عجب تر چه باشد که ماهی
شور زنده شود و در دریا جاده از جریه او پیدا آید موسی گفت مطلوب ما اینست ما را بدانجا می باید رفت
قال ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا چون برفتند خضر را علیه السلام آنجا یافتند فوجدا عبدا
من عبادنا خضر لقب اوست و نامش بلیا بن ملکان از نسل بنی اسرائیل و گویند از فرزندان ملوک بنی
اسرائیل است که زهد اختیار کرده بود و ترک پادشاهی داده و خضر برای آن گفتند که بر سر سنگی

برشته بعضی از وی خورده

سپید نشستی چون برخاستی سبز بودی تا بدان آنکه هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع همه سبز شدی
و بعضی گویند الیسع اوست و خضر و الیاس علیهما السلام باب حیوان رسیدند و بیاشامیدند و تا نفخه
اولی که فصعق من فی السموات ومن فی الارض عبارتست از آن ایشان زنده گشتنی اند و الیاس باتفاق
علما بنی اسرائیل از فرزندان هرون است علیه السلام چنانچه مسطور خواهد شد انشاء الله و او بدریا بان موکل
است و در بوادی و صحاری هر که آنجا هلاک شود بتجهیز و تکفین و تدفین و تلقین آن شخص مشغول گردد
و اگر غریق بود و راه گم کند باره آرد و نجات دهد و خضر علیه السلام بر دریاها موکل است بر این کار
و بعضی علما بر آنند که نه پیغمبر است بنده شایسته است از صالح است و گویند از میان اوست آتیناه رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علما که آن علم است باخبار غیب و حکمی که از ظاهر صورت آن معلوم نتوان کرد و موسی را
خدا تعالی آن علم نداده موسی علیه السلام دید که خضر نماز میگذارد چون فارغ شد موسی گفت السلام علیک
ایها العبد الصالح خضر گفت و علیک السلام یا نبی بنی اسرائیل موسی گفت از کجا معلوم کردی که من پیغمبر بنی
اسرائیلم گفت از آنکس که ترا پیش من فرستاد و گویند خضر را دید که فرش سبز بر سر آب انداخته بود و نشسته
قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا خضر گفت ترا علم توریة و شغل بنی اسرائیل و ارشاد
و تبلیغ احکام کافیست موسی گفت مرا حق تعالی بدین فرموده است خضر گفت انک لن تستطیع معی صبرا
وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا خضر گفت فان
اتبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا اگر تو متابعت من میکنی از هیچ سوال مکن تا وقتی که من
ابتدا کنم بذکر آن و حقیقت حال آن ترا معلوم کنم و آنرا بر تو روشن گردانم فانطلقا پس هر دو برخاستند و بر
ساحل دریا میرفتند و طلب کشتی میکردند که از دریا بگذرند و بمعموره روند و غرض خضر آن بود که موسی را علیهما السلام
از علم خود آگاه میگرداند و امور چند که او را دران حیرتی و وقوفی نباشد بدو نماید کشتی یافتند التماس
کردند که ما را نیز با خود در این کشتی جا دهید ملاحان گفتند مگر دزد اند ایشان را از کشتی بیرون باید
کرد ناخدا گفت من سیمای انبیا در روهاشان مشاهده میکنم زحمت ایشان مدهید و روایت میکنند
از کعب الاحبار از رسول صلی الله علیه وسلم که ایشان بکشتی بگذشتند و گفتند ما را نیز جای دهید
ملاحان خضر را شناختند و بی اجره ایشان را در کشتی نشاندند چون کشتی بمیان دریا برسید خضر تبر
بکشید و یک تخته از کشتی بر کند و رخنه پدید کرد و هو قوله تعالی حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها موسی علیه السلام
بترسید و فی الحال جامه خود بر آنجا نهاد که مبادا آب از آنجا در کشتی افتد و همه هلاک شوند و با خضر گفت
اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا چیزی بغایت منکر و عجب کردی و از ان خرق هیچ آب

درکشتی نو آمد وی گویند خضر علیه السلم قدحی از آبگینه برگرفت و از اصندوق کرد اند پس خضر در
جواب موسی گفت الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا موسی علیه السلم تمهید معذرت کرد و گفت لا تواخذنی
بما نسیت ولا ترهقنی من امری عسرا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوال اول از موسی نسیان بود دوم
شرط و سوم عمد آورده اند که چون کشتی بمیان دریا رسید مرغکی بیامد و از پهلوی سفینه پرواز کرد
و بر بادبان کشتی نشست و آوازی بکرد آنگه از آنجا فرو پرید و از دریا قطره آب بمنقار برگرفت و باجای
خود نشست و زمزمه و نغمه میکرد خضر با موسی علیهما السلم گفت دانی که این مرغک چه میگوید گفت
میگوید خدایرا دو بنده اند درین کشتی که در روی زمین بعلم ایشان هیچ آفریده نیست و علم ایشان هر دو
و علم جمله علما عالم نسبت با علم خدا عزوجل نسبت این قطره که بمنقار منست از بن دریا فانطلقا حتی اذا
لقیا غلاما پس از دریا بیرون رفتند و روی بآبادانی نهادند جمعی کودکان را دیدند بازی میکردند
خضر علیه السلم از آنها یکی برگرفت بغایت نیکو و صاحب جمال و بینداخت فقتله و کارد بر حلقش نهاد و
سرش ببرید و گویند سرش بکند بسه انگشت ابهام و سبابه و وسطی و گفته اند بسنگ سرش بکوفت
و در میان کودکان از و خوبتر کس نبود و رویش از طراوت حسن می افروخت و قول اکثر آنست که هنوز
ببلاغت نرسیده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که آن کودک را که خضر علیه السلم بکشت کافر بود
اگر بگذاشتندی شومی کفر و طغیان او بپدر و مادر او بگرفتی موسی گفت اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد
جئت شیئا نکرا و نکر بالاتر از امر است چه در خرق سفینه خوف هلاک بود و این لفظ حقیقة عذاب
و هلاک است و عکس این نیز گفته اند چه آنجا تغریق خلقی کثیر ممکن بود خضر علیه السلم گفت الم اقل لک
انک لن تستطیع معی صبرا اینجا لفظ لک از جهت زیادت کرد که ثانی الحال است که نقض عهد و میثاق میکند
یوشع با موسی گفت علیهما السلم یا نبی الله اذکر العهد الذی انت علیه موسی گفت ان سالتک عن شیء بعدها فلا
تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه فرمود رحمة الله علینا و علی موسی
و هر وقت که نام یکی از انبیا بردی ابتدا صلوات و رحمة بخود کردی لولا انه عجل لرای العجب ولکنه
اخذته من صاحبه ذمامة قال ان سالتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی علما فلو صبر لرای العجب
فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها بقول ابن عباس رضی الله عنه انطاکیه است و بقول
بعضی ایله قریه اصحاب السبت و آن دورترین زمین است بآسمان یا بردعه یا قریه از اعمال اندلس
بقول ابی هریره ایشان بدان دیه رسیدند و از اهل دیه طلب طعامی کردند فابوا ان یضیفوهما ایشان
مهمانی پیغمبران نکردند فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه چون بیرون رفتند در آن

میانه دیواری خراب نمایان شد خضر علیه السلم دست مبارک بدانجا نهاد و درست کرد و راست بداشت
موسی علیه السلم گفت لو شئت لاتخذت علیه اجرا چون دانستی که ما گرسنه ایم و اهل قریه ما را طعام
ندادند این کار در بدل آن کردی تا اجری بدان مرتب شود و سبب طعام ما گردد خضر گفت هذا فراق
بینی و بینک این زمان وقت مفارقت میان من و تو است از موسی علیه السلم پرسیدند که چندین مجاهده و
مقاساة که در دنیا کشیدی از دوست و دشمن کدام حالت بر تو سختتر بود گفت آنکه خضر گفت هذا فراق
بینی و بینک سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا در بعضی تفاسیر آمده که موسی دامن خضر علیهما السلم بگرفت
و گفت پیش از آنکه از من مفارقت کنی مرا از حکمت این اعمال که از تو صادر شد اعلام کن خضر علیه السلم گفت
اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر از بعض الاخبار نقل است که ده برادر بودند پنج مزمن ذی حال فلی
کار و پنج کارکن بودند و معاش همه منحصر بود در این سفینه و از اینجا معلوم میشود که مسکین و فقیر
که در باب زکوة معتبرند مسکین آنست که او را بقدر چیزی باشد اما کفاف یکساله او نباشد و فقیر
کر او را هیچ نباشد فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا و نام آن ملک
جلندا بود و بعضی گفته متوار بن جلندا الازدی و گویند هدد بن بدد هر کشتی که درست می بود غصب میکرد
و بغارت می برد خضر علیه السلم گفت من برای آن خرق سفینه ایشان کردم تا بواسطه آن عیب مغصوب
نشود و محفوظ بماند و ایشان را وجه معاش بود و بقیه و غیر آن آنرا حکم کی انشد واما الغلام فکان
ابواه مومنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا و اما آن کودک را ابوا آن کشتم که پدر و مادری
مومن داشت و او کافر و بدان اعتقاد ترسیدم که شومی طغیان و کفر و نافرمانی او بمادر و پدرش رسد
و ایشان بعقوبت کفر و معصیت او گرفتار شوند فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما
ما خواستیم که خدا تعالی مادر و پدر او را بدل او فرزندی صالح متقی نیکو بدهد و بصورت و سیرة
به از آن در آثار است که حق تعالی ایشان را بعوض آن پسر دختری بداد و پیغمبری از انبیا او را در عقد آورد
پیغمبری دیگر از ایشان متولد شد که امتی بسبب او هدایت یافتند و جعفر بن محمد الصادق از پدران خود
رضوان الله علیهم اجمعین روایت میکند که بعد آن پسر باری تعالی ایشان را جاریه بدل کرد که هفتاد پیغمبر
از نسل او در وجود آمدند واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا
میگویند نام شان کاشح بود و لیز انبیا آن زمان بود ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید که آن دو کودک
را ببرکت صلاح پدرشان محافظت نموده اند و نگاه داشته و از ایشان تا پدر صالح هفت بطن در میان بود
تا بدانند که صلاحیت چه نعمتی است و در حدیث آمده است که ان الله تعالی یحفظ بصلاح العبد

ولده وولد ولده وعشیرته واهل دویرات حوله فما یزالون فی حفظ الله تعالی مادام فیهم و در این کنز
هر کسی را سخنی است ابو الدردا از رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت می کند که زر بود و سیم و بعضی می گویند
مالی بود غیر معین سعید بن جبیر گفت کتب علمی و صحف حکمی بود بقول ابن عباس لوحی بود و در آنجا نوشته
که عجبا لمن ایقن بالموت کیف یفرح عجبا لمن ایقن بالقدر کیف ینصب عجبا لمن ایقن بالرزق کیف یتعب
عجبا لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل عجبا لمن ایقن بزوال الدنیا وتقلبها باهلها کیف یطمئن الیها لا اله
الا الله محمد رسول الله وفی الجانب الآخر مکتوب انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر
فطوبی لمن خلقته للخیر واجریته علی یدیه والویل لمن خلقته للشر واجریته علی یدیه و مذ اقول اکثر المفسر
فاراد ربک ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة من ربک پروردگار تو میخواست که ایشان بزرگ شوند
وبعقل و بلوغ رشد و قوه یابند و کنزی که مادر و پدر صالح بود ایشان ذخیره نهاده اند بدر آرند و بمصارف
و مصالح خود صرف کنند آنکه خضر علیه السلم موسی را علیه السلم عذر خواست و گفت وما فعلته عن امری
من آنچه کردم نه بارادت نفس و هوای خود کردم بلکه بفرمان حق و الهام الهی و وحی او جل جلاله بوده است
ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا اینست تاویل آنچه ترا بدان قوه و استطاعت صبر نبود پس بعد ازین حکایت
ذو القرنین سر بکرد و ایشانرا خوش دل کردانید که موسی علیه السلم در حال وداع گفت مرا وصیتی کن که بدان
عمل کنم گفت لا تطلب العلم لتحدث به واطلبه لتعمل به این گفت و از چشم کلیم الله ناپدید شد ندانستند که بآسمان
رفت یا بزمین موسی و یوشع علیهما السلم با بنی اسرائیل آمدند و این حکایت میکردند و باری تعالی در تجدید
کلام خود خاطر عاطر مسامع شریفه میرسد حبیب خود صلی الله علیه وسلم بیان میکند والله اعلم السلم
احوال ذی القرنین در قسم سوم در ذکر ملوک و سلاطین مناسبتر است اما از لفظ
کلام الله و بیان خضر بدا موسی علیهما السلم اسلامیان را خوشتر آمد و بحال ایمانیان انسب باشد قال الله سبحانه
ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا در آثار و تواریخ مسطور است که از ملوک دنیا
چهار کس تمامت ممالک مسخر کرده اند از آنجمله دو مومن بوده اند که سلیمان و ذو القرنین اند علیهما السلم
و دو کافر که نمرود و بخت نصر بوده اند و اختلافست که ذو القرنین پیغمبر بود یا ملک از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه پرسیدند که ذو القرنین پیغمبر بود یا نه گفت لم یکن نبیا ولا ملکا ولکن کان عبدا صالحا
احب الله تعالی فاحبه الله تعالی وناصح الله فناصحه و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت می کنند
که از شخصی شنید که یکی را آواز میداد که یا ذا القرنین عمر فرمود تسمیتم باسماء النبیین فلم ترضوا
حتی تسمیتم باسماء الملائکة و اکثر علما برانند که او پادشاهی عادل صالح بود و در سبب تسمیه او بدین اسم

سخن بسیار است اول آنکه چون بهر دو قطر زمین رسیده که شرق و غربست و دو قرن شمس رسیده
بود و تمامت را مسخر کرده ذو القرنین لقب او شد دوم آنکه پادشاه دو مملکت بود روم و فارس
سوم آنکه در سیر و جهانگیری بنور و ظلمه رسید چهارم آنکه تاجی بر سر می نهاد که دو قرن داشت پنجم
آنکه بخواب دید که دست در هر دو قرن شمس زده بود و تعبیرش آن بود که مشارق و مغارب زمین
مسخر کند ششم آنکه دو گیسوی خوب داشت هفتم آنکه دو قرن بر سر داشت و بعمامه آنرا
مستور میداشت هشتم آنکه روایت کرده اند از مرتضی علی کرم الله وجهه که فرمود او بنده صالح بود
خدای را بتقوی و طاعت قوم را امیر بود بر جانب راست سرش بزدند و بکشتند خدای تعالی او را زنده
گردانید همچنان خلق را بطاعت و تقوی و عبادت حق میداشت ثانیا بر جانب چپ سرش بزدند و بکشتند
باز حق تعالی او را حیوة بخشید و مشارق و مغارب زمین را در فرمان وی کرد و تمامت او را مسخر
گردانید از آن جهت او را ذو القرنین نام کردند و در نسب او هم خلاف کرده اند بعضی گویند مرزبان
بن مرزبه یونانی از فرزندان یونان بن یافث بن نوح است علیه السلم و آنچه مشهور است و برافواه خلق
مذکور و در تواریخ مسطور است اسکندر بن فیلقوس رومی ذو القرنین است و در بعضی تواریخ
آمده که او هرمس بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح است و عمر او هزار و
ششصد سال بود و بعضی گفته اند او پسر دارا بن داراب بود ملک اسکندریه و مادر او دختر فیلسوف
بن نوقاست میان دارا و فیلسوف خصومت بود آخر الامر بصلح انجامید و تاکید صلح را دارا
دختر فیلسوف را بخواست اتباع دارا از دختر فیلسوف برنجیدند و بانواع تلبیسات او را از نظر دارا
بینداختند دارا او را دستوری داد تا با شهر خود رود نزد پدر و مادر و او حامله بود در راه حمل بنهاد
و آن حمل از اتباع خود پنهان کرد و او را با مال و خواسته بسیار در پس سنگی بنهاد و همان شب از آنجا کوچ
کرد حق تعالی بزی را بدو گماشت تا می آمد و او را شیر میداد و آن بز از آن پیرزنی بود در آن مدت که پسر
ذو القرنین میداد شیر بخانه می برد روزی در عقب او بیامد و آن حال مشاهده کرد و از آن حال تعجب نمود
و آن طفل برداشت و بخانه برد و اسکندر نام نهاد و بپرورد چون بزرگ شد او را بدبیرستان فرستاد اسکندر
باندک مدتی فضایل و آداب بی شمار حاصل کرد تا ملک آن دیار بر آن دبیر خشم گرفت و او را
طلبید و در مقام مواخذه و مطالبه و محاسبه بداشت اسکندر برسید و از آن شهر بگریخت تا بشهری
رسید بغایت بزرگ بناها بس رفیع داشت چون اسکندر مرکب سعر کرده بود و مثل آن شهر ندیده
در طول و عرض آن شهر می گردید و بوجه میگذشت مادرش بر منظره نشسته بود چون نظرش

بر اسکندر آمد خون در تنش بجوشید و گفت عجب است که این فرزند من باشد کس فرستاد و او را طلب داشت
و از حال او بپرسید هرچه بود تمامت با ما در بگفت و همه اعلام وی کرد ما در را نفس شد که فرزند وی است
پیش پدر رفت و حال بروی عرضه کرد افلیسون او را بخواند و از حال او تفحص نمود معلوم شد که دختر ش
راست گفت اسکندر را بنواخت و چون در وی رشدی و کفایتی دید ملک بدو سپرد و هم در آن
سال افلیسون در گذشت اسکندر لشکر کشید و با ما در بشهر پدر آمد و بدان مملکت مستولی شد اما
با پدر هیچ خطاب نکرد و در اعزاز و اکرام و احترام او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و آن شهر را زیر پدر خود
باز مفوض داشت و بعد از مدتی پدر را از خروج کرد و تمامت روی زمین بگشود و مقدمه لشکر او خضر
بود علیه السلام و استاذ وزیر او ارسطاطالیس و در جامع الحکایات آورده است که دارا
دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید نفرتی با دید آمد و او را باز پیش پدر فرستاد اسکندر از آن دختر
در وجود آمد چون ببلاغت رسید علم و حکمت و آداب جهانداری بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند
و باندک مدتی وفات کرد داراب با اسکندر نامه نوشت و بوفات فیلقوس تعزیه داد و خراج مملکت روم
طلب داشت اسکندر بدان التفات نکرد و لشکر کشید و بر دارا غلبه کرد و در بعضی تواریخ مسطور است
که اسکندر از فرزندان عیص بن اسحق بن ابرهیم است علیهم السلام و عمر او سی و سه سال بود و در مدت سیزده
سال بر تمامت ربع مسکون مستولی شد و شهرها بسیار مثل مرو و هری و اصفهان بنا کرد و سد یاجوج
و ماجوج چنانکه لفظ قرآن بدان ناطق است و بشرح گفته میشود بساخت چون تمامت ممالک او را مسلم شد
و ملوک اقطار را مقهور و مسخر کرد نامه نوشت بارسطاطالیس که وزیر او بود که اکنون بتوفیق باری
و تائید آسمانی پادشاهان جهان جمله در طوق عبودیت و قید طاعت و فرمان من آمدند بعضی از ابنا ملوک در
حبس اند و مرا عزمت رجوع است با وطن خود و می ترسم از آنک اگر ایشان را هلاک کنم یا یکی را بر همه حاکم
کنم چون متمکن شوند با نتقام مشغول گردند و مملکت روم خراب کنند اگر رای شما صواب بیند ایشان را
باسلاف الحاق کنم و جهان و جهانیان را از شر ایشان خالی گردانم ارسطاطالیس در جواب نوشت که
مجرد استشعار خوفی که او را باشد خلقی را هلاک نتوان کرد و بی جنایتی خون ایشان بناحق نتوان ریخت
و خشاع تن از دل و دل از جان گرفته اند عالم از عالمیان گرفته است چه انتظام عقد اجتماع جز
بسیاست صاحب ایالتی صورت نبندد و اگر تو فرزندان ملوک را کشی مملکت بنا کسان تفویض باید کرد
و مضرت آن بیش از مضرت اینها بود صواب آنست که هر کسی را بطرفی فرستی و هر ملکی بیکی از ایشان
تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت آیند و بدان سبب قصد روم نتوانند کرد و تا مملکت

خود سالم و ایمن ماند ذوالقرنین را رای او صواب آمد بفرموده او کار بند شد و عزیمت روم کرد چون
بشهرزور رسید وفات کرد و بعضی گویند در بابل چون او در گذشت ملک را بر پسرش عرض کردند
قبول نکرد و بعبادت خدا و طلب علم مشغول شد بطلمیوس را بجای ذوالقرنین بنشاندند خضر با موسی علیهما السلام
گفت مردم از تو سوال کنند و حال ذوالقرنین پرسند بگو من برای شما بیان احوال و ذکر اوضاع بکنم
چنانچه باری تعالی میفرماید انا مکنا له فی الارض و اتیناه من کل شی سببا فاتبع سببا یعنی ما او را تمکن
کرده ایم در زمین و ممکن را ایات جهانداری و تمهید آیات کامکاری بروی مفوض داشتیم امیر المومنین علی
کرم الله وجهه میفرماید که ابر را مسخر او کرده بودند تا بر آنجا نشست و تمامت اسباب مهیا داشته
و نور بروی مبسوط کرده تا چنانچه در روز روشنی می دید در شب دیجور نیز همچنان می دید و روز و شب بروی
یکسان بود و هذا معنی مکنه فی الارض و اسبابی که ما یحتاج خلائق باشد و اشیایی که ملوک و سلاطین را جهت
فتح بلاد و محاربه اعدا بکار آید او را بدان علم و وقوف داده ایم تا در تحصیل آن سعی تواند نمود و جهت انتظام
امور او سبب بر سبب متوالی و متتابع داشتیم و مجموع عالم مسخر فرمان او کردیم تا که بزمین مغرب رسید
که جای غروب آفتابست دید که آفتاب در عین حامیه که دریایی بزرگ و جوشانست فرو میرود
و در توریه چنین یافته اند که انها تغرب فی ما و طین و بعضی گفته اند فی عین حامیة ای عندها عین حامیه و ذلک قوله تعالی
حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حامیة و وجد عندها قوما می گویند آنجا شهری است
که آنرا دوازده هزار در است در آنجا خلایق چندانند که حساب آن خدا داند اگر نه آواز و غلبه اهل آن مدینه باشد
آواز فرو شدن آفتاب همه خلق توانند شنید همانجا جابلسا عبارتست از این شهر قلنا یا ذا القرنین آنها که می گویند
پیغمبر است استدلال بلفظ قلنا می کنند که مراد وحی الهی است و اصح آنکه نه پیغمبر است و مراد اینجا الهام است
یعنی باری تعالی ذوالقرنین را گفت ما اختیار این قوم بتو داده ایم ایشان را با خدا خوان اگر ایمان آورند
و الا تو مخیری که ایشان را در عقوبت و تعذیب و در عفو و احسان با ایشان اما ان تعذب و اما ان تتخذ
فیهم حسنا ذوالقرنین گفت اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا و اما من آمن و
عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من امرنا یسرا آن قوم باحسن الوجوه در ایمان آمدند و آن مملکت مسخر
او شد و طایفه دیگر بودند از اهل مغرب ایمان بر ایشان عرضه کرد جز یک تن مسلمان نشده بود
ذوالقرنین یک سال آنجا اقامت کرد هر چند کوشید هیچ فایده نداد همه را بکشت و آن یک مسلمان را دست
بداشت ثم اتبع سببا باری تعالی میفرماید که ما هر سببی از آن اسباب را بسبب دیگر تابع کردیم و راهها
و منازل آن مملکت بوی نمودیم تا بموضعی رسید که جای طلوع آفتابست دید که آفتاب بر قومی

طالع میشد که میان ایشان و آفتاب هیچ ستری و حایلی نبود کما قال تعالی حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها
تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا نه خانه بود و نه دیوار و نه جامه و نه لباس و نه پرده لاجرم
آن مقام نه محل بنا بود و نه جای زراعت مزارع و معاش ایشان از موضع دیگر بود در زیر مسها می بودند
تا که آفتاب بزوال رسید و سورت حرارت آن از آن مقام کمتر شود پس بیرون آمدندی و بکارها مشغول
می شوند کذلک چنانچه حکم کرد بر قومی که در مغرب الشمس بودند با اینها نیز که در مطلع الشمس بودند
همان حکم کرد و گویند چنانکه بمغرب رسید بهمان اسباب بمشرق رسید و قول اول اظهر است وقد احطنا بما
لدیه خبرا و همچنان احاطه داریم ما بدانچه نزد او بود و ما به تمامت آن وقوف و علم و خبرت داریم ثم
اتبع سببا حتی اذا بلغ بین السدین و آن دو کوه است که ذو القرنین در میان آن بر یاجوج و ماجوج
سد کشید وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا که سخن انسان غیر ایشان هیچ آفریده دیگر
فهم نمی توانند کرد و سخن غیر ایشان فهم نمی کنند قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض
و ایشان از فرزندان یافث بن نوح اند و ترک سریه اند از یاجوج و ماجوج خارج در آثار ولکن
که ایشان بیست و دو قبیله اند ذو القرنین بیست و یک سد ساخت و این یک قبیله برای تعذیب مسلمانان
بیرون بگذاشت و اینها را ترک جرا نام کردند لانهم ترکوا خارجین و در تواریخ مشهور است و در قصص
نوح گفتیم که سام پدر عرب و عجم و اهل روم است و حام پدر اهل حبشه و زنگ و هند و نوبه
و یافث پدر ترک و اهل خورستان و صقالبه و یاجوج و ماجوج و هر یکی از ایشان صنفی اند عدد
هر صنفی از ایشان چهار صد هزار قبیله اند مردی از ایشان نمیرد الا وقتی که هزار پسر از صلب او بیاید
تمامت اهل سلاح باشند ایشان بشر از بنی آدم اند که خرابی عالم اختیار کرده اند و ایشان سه طایفه اند
یک طایفه بقد و قامت بر مثال شجره ارزند و آن درختی است در شام طول آن صد و بیست ارش
باشد دوم در عرض یکسانند هم صد و بیست ارش و هیچ چیز از سنگ و آهن در دست ایشان پایدار نباشد
سیم طایفه را اهل عجم گلیم گوش گویند یکی را فرش سازند و یکی را لحاف هیچ جانداری از فیل و خرید
و شتر و پلنگ و امثال آن نگذرند الا که بخورند و ایشان را بدل اظفار که بنی آدم راست مخالب است
و بجای اضراس انیاب چنانچه از آن سباع و چندان نوعی بر اندام دارند که در گرما و سرما بلباسی دیگر محتاج
نیستند و از ایشان هر که بمیرد فی الحال بخورند بلعن و تدفن ایشان را قاعده نباشد معظم مواضع
ایشان شام است و ساقه آن خراسان و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل است که صنفی نیز در میان
ایشان هستند که یک شبر و یک بدست بیش نیستند آبها ایشان از انها در مشرق و بحره طبریه باشد

و ایشان در میان بنی آدم نادره زمان اند و اصل خلقت ایشان نطفه آدم بود که بسبب احتلام با خاک
آمیخته شد و آدم علیه السلم بواسطه ضیاع آب ملول شد حق تعالی یاجوج و ماجوج از آن ما فرید و ایشان
بنسبة با بنی آدم برادران پدری باشند نه مادری پدری و وهب منبه می گوید ذو القرنین پسر
پیره زنی است از روم ظاهر ایمان بحق مر او را شد که بدو و شریف ذو القرنین میداد چنانچه گوشم
چون ببلاغت رسید بنده صالح و متعبد بود باری تعالی او را الهام کرد که من ترا بقومی میفرستم که
زبانهای ایشان مختلف است و هر طایفه از ایشان لغتی دارند و مسافت میان ایشان طول زمین است
یکی در مغرب که ایشان را ناسک گویند دیگری در مغرب که ایشان را منسک گویند و در قصه جابلقا و جابلسا
در اوایل کتاب بعضی از آن مذکورست و دو امت دیگر هستند یکی در قطر ایمن بین المشارق و المغارب
می باشند که ایشان را هاویل و دیگری در قطر ایسر که ایشان را تاویل خوانند و امتی چند دیگر در وسط زمین
از جن و انس یاجوج و ماجوج ذو القرنین گفت بار خدایا من بکدام قوة از عهده این کار بیرون آیم و کدام
اسباب میسر داری ایشان مهیا دارم و بکدام لشکر با ایشان مقابله کنم و بچه زبان با ایشان سخن گویم باری
سبحانه و تعالی فرمود که من طوق پادشاهی در گردن تو افکنم و تاج شاهی بر سر تو نهم و حکم و فرمان تو
بر همه روان گردانم و تمامت سخن فرمان تو کنم و ناطقه ترا گشایش دهم و زبان ترا معدن بلاغت و بیان
ترا منبع فصاحت فرمایم و پشت قوی و بازوت درست دارم و ترا خلعت هیبت و لباس شوکت مزین گردانم
بنوعی که هیچ چیز ترا نترساند و هیچ افزونه در موض تو نیاید نور و ظلمت را مسخر تو گردانم که تابع و لشکری تو
باشند قاید و پیش رو و مشعله تو نور باشد تا ترا هدایت و ره بری کند و ظلمت که اگر قبول تو صف
در صف کشیده تا دشمن بر تو شبیخون نتواند آورد ذو القرنین که عنایت ملک قدیم و پادشاه کریم و پروردگار
رحیم و آفریدگار حکیم علیم تبارک و تعالی بدید مطیع فرمان شده بموجب فرموده اول لشکر بجانب مغرب
کشید آنجا عددی و جمعی را دید که شمار آن ندانند الا خالق جل جلاله ذو القرنین ایشان را بخدا خواند
ابا کردند لشکر ظلمت بر ایشان گماشت و تمامت آن امت را در مکان واحد بگذاشت و در فرمان برداری
و پرستش آفریدگار و طاعت و تقوی پروردگار عز اسمه با ایشان مبالغه نمود و در آن باب باقصی
الغایه بکوشید فمنهم من آمن به و منهم من صد عنه آنها که اهل ایمان شدند تابع لشکر او شدند و خدا
را بوحدانیت و ربوبیت و ذو القرنین را بحکومت و ایالت قبول کردند و نیک نام دنیا و آخرت شدند
و آن بدبختان مدبر بی ایمان چون بعناد باز ایستادند ظلمت را بر ایشان مسلط کرد اندرون خانها و
مسکنها ایشان را فرو گرفت بلکه اجواف ایشان بدان مملو شد و دلها پلید ایشان بکلی سیاه شد

وتفاوت باطلت آمیخته ایشان از دین و دنیا دور که خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین
انکه ذوالقرنین عساکر خاصه و جنود مغرب بر سر ها ویل کشید و با ایشان بسر همان یاساق و یاسمش
اهل مغرب بجای آورد و از آنجا بمطلع الشمس آمد و آنچه در سنجر فرمان خود کرده اند و با اهل ایمان
مکارم اخلاق پادشاهی و استمالت و نوازش چنانکه لایق بتقدیم رسانید و با اهل شقاق و نفاق
غیرت و قهر و سیاست قهار مسلوک داشت و بجانب اسیر رفت و لشکر بر سر قاویل تاخت
و چون کار ایشان بساخت با جماعت وسط زمین پرداخت چون باخر زمین ترک رسید از جانب
مشرق جمعی ترکان را یافت از اهل اسلام صالح و متعبد و خداشناس پیش ذوالقرنین آمدند طائعا
راغبا و قصه تباهی و فساد یاجوج و ماجوج بروی خواندند و گفتند فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل
بیننا و بینهم سدا ذوالقرنین گفت ما مکنی فیه ربی خیر آنچه پروردگار من مرا در آن مکنت داده است
بهتر است از آنچه شما بمن دهید و خراجی که تعیین کنید فاعینونی بقوة من مال نمی خواهم شما مرا بقوه
بازو مدد دهید و درین کار آنچه بدست و پای شما بر آید تقصیر مکنید تا من اجعل بینکم و بینهم ردما
میان شما و ایشان سدی سازم گفتند ما فرمان برداریم ما را چه می باید که گفت استادان نیک
و بنایان کاردیده و عمله و آلات و اسباب آن جمع کنید گفتند آلت و اسباب آن چیست گفت
آتونی زبر الحدید چون بیاوردند بفرمود تا هیمه و فحم معد داشتند حتی اذا ساوی بین الصدفین
و آن شوشهای آهن را بین الجبلین بر نهاد و دیوارها اساس می نهادند و فحم و هیمه در شقوق آن می
ریختند و آتش در می زدند انکه بفرمود تا آهنگران بیامدند و منفخها بدان دمیدن گرفتند قال انفخوا حتی
اذا جعله نارا و می دمیدند تا که آهن بگداخت و رنگ آتش گرفت گفت آتونی افرغ علیه قطرا
مس گداخته در اوساط و اطراف آن بریزید چنانکه چون سرد شد و مس و آهن هم ممتزج
شد سدی محکم میان یاجوج و ماجوج و میان مسلمانان پیدا شد میگویند عرض آن پنجاه ارش است
و ارتفاعش دویست ارش و طولش چند فرسنگ در فرسنگ ایشان از آن طرف بماندند نه
استطاعت و قوت آن داشتند که بر بالا توانند آمدن و از طرفی ظاهر شدن و نه آنکه نقبی و رخنه می
توانستند که فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا قال انکه ذوالقرنین گفت
این سد که ساخته شد بقوه و شوکت و استعداد من بود هذا رحمة من ربی این نعمتی است از
پروردگار من که شما را از شر ایشان نجات داد فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا
چون وعده پروردگار من در رسد و وقت خروج ایشان در آید باری تعالی آن سد را خراب کند

و با نهمی راست که اند تا اسباب بیرون آیند و در زمین هر خرابی که خواهند کنند و هر فساد و فتنه
که توانند در عمل آرند می گویند ایشان هر روز باتفاق می آیند و آن سد را می لیسند و می کنند و هر سعی که
ممکن است در افساد آن مبالغه می نمایند تا چنان تنک میشود که شعاع آفتاب احساس می توانند کرد
چون وقت غروب میرسد می گویند فردا بیاییم و آخر کنیم و بیرون رویم و ان شاء الله نگویند چون صباح که آیند
همچنان محکم بر قرار باشد تا آن روز که وقت خروج ایشان باشد ان شاء الله بزبان برانند بامداد که بیایند
خارج گذاشته باشند بینند تمام کنند و بیرون آیند و آبها عالم تمام بیاشامند خلایق متوجه قلاع و حصون
شوند ایشان بیایند و تیرها بر آسمان اندازند همه خون آلوده باز آیند ایشان گویند اهل زمین را قهر
کردیم و بر اهل آسمان نیز دست یافتیم و بر ایشان نیز غالب شدیم پس در اطراف زمین متفرق شوند و اوایل
ایشان اگر بر بحیره طبریه شام باشند چنان بیاشامند که هم حکایت گویند که در روزگاری اینجا آب بوده
است و در آن زمان مسیح بن مریم عیسی روح الله علیه السلام از قتل دجال فارغ شده هنوز در زمین باشد
یاجوج و ماجوج عیسی را با تمامت مسلمانان محاصره کنند و کار بر مردم تنگ و سخت گرداند خارج در آثار
آمده که حال مردم از مشقت و سختی و قحط بجایی رسد که سر گاوی پیش ایشان بهتر از صد مثقال طلا بود
پس عیسی علیه السلام با تمامت اسلامیان توجه بخدا کنند و دفع ایشان از حضرت عزت بخواهند باری تعالی
بلایی بر ایشان نازل گرداند و کرمی بر رقاب ایشان پدید که همه یکبار هلاک شوند عیسی با اصحاب
از حصنها بیرون آیند تمامت روی زمین از جثهای خبیثه ایشان پلید و متعفن باشد بخدا نالند و افزون کار
خود را تضرع نمایند حق تعالی بلطف و کرم خود مرغانی فرستد بغایت بزرگ و قوی گردن البخت
تا ایشان را بر می گیرند و آنجا که باری تعالی ایشان را الهام داده و فرموده می برند و می اندازند
تا زمین از گند و خباثت ایشان پاک شود انکه پادشاه رئوف رحیم بادی بفرستد عاصف
که نه خانها از آن مانع توانند شد و نه خیمها که همه عالم را پاک گرداند و بارانی بزرگ قطره فرو فرستد
و سیلاب بر روی زمین روان گرداند و تمامت صعید خاکی را بشوید و زمین را بفرماید که ثمرات
و نباتات و خضراوات برویاند و هر نعمتی که در باطن دارد ظاهر گرداند طبق اخلاص بندگان خدا را
صلاحی در دهد و شیرها در پستانها چنان برکه پدید آید که یک دوشش که بدوشند جمعی مردم را
کفاف بود روزی چند خلایق در تنعم باشند که حق تعالی بادی خوش نسیم بفرستد تا بر مومنان
و مسلمانان وزد و ملک الموت در عقب آن برسد و ارواح ایشان قبض کند خارج از ابرار
و اهل طاعت هیچ کس بر روی زمین نماند بقیهٔ اشرار و فجار بمانند در زمین بخر افساد و تباهی و هرج

ومپیچ بنداشود قامت ایشان برخیزد و سرافیل صور بدمد و این نفخه اولی است که دیار را بصور برآید بعد از چهل سال نفخه ثانیه فاذا هم قیام ینظرون باشد خلایق را در زمین قیامت جمع کنند و حکم حق و محاسبه بعدل بفرمایند و بحکم فریق فی الجنة و فریق فی السعیر هر طایفه را بمقامی لایق و مکانی موافق که مستحق و سزاوار آن باشد فرستند اللهم اجعلنا من المفلحین الفایزین واحشرنا فی زمرة النبیین والصدیقین مع الشهداء والسعداء الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین ۵

حدیث قارون و قضایای او با موسی علیه السلام

قال الله سبحانه وتعالی ان قارون کان من قوم موسی و او پسر عم موسی است قارون بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام و در بنی اسرائیل از موسی گذشته توریة به از قارون هیچ کس نمی خواند اما او از سامری منافق‌تر بود و او کارگزار و گماشته فرعون بود بر بنی اسرائیل فبغی علیهم ظلم و تعدی کرد با ایشان و سبب بغی او کثرت مال بود و گویند شرک داشت بخدای عز و جل و از کبر و خیلا جامه را دراز کرده بر زمین کشیدی و عبدالله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت میکند که لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ثوبه خیلاء و سبب کثرت او بیشتر کبر و بزرگی و غرور مال بود وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة باری تعالی میفرماید که ما قارون را چندان مال بدادیم از کنوز و نعمتها که ده پانزده کس می بایست که کلید خزاین او بکشند و می گویند خواهر موسی در خانه داشت و موسی علیه السلام علم کیمیا بخواهر آموخته بود او بشوهر آموخت چندان خزینه جمع شد که چهل مرد برای حمل مفاتیح معین بودند و بعد از آن با مفاد شدند و گویند بمرور ایام چندان شد که هر کلید بمقدار انگشتی و هر یک باری که از آن خزینه و گنجی بودند شصت استر تنها این کلیدها می کشیدند چون از حد بگذشت با چوب کردند تا سبکتر باشد چون آن نیز از حد بگذشت از پوست گاو بساختند تا سبکتر از چوب باشد هر چند سبکتر میکردند چهل استر بار بود هر چند اقربا او از بنی اسرائیل او را نصیحت می کردند و میگفتند تو چنین بطر و بی باک و شادکام و کامران مباش و بوسیله نعمتی که خدای تعالی بتو داده است کار آخرت بساز و نعیم ابدی و دولت سرمدی طلب کن و شکر نعمت آفریدگار جل جلاله ادا کن و نصیب تو از دنیا عبادة خداست و ذکر او و اخراج زکوات و صدقات و صرف آن بر مستحقان و با این همه نعمت که خدای عز و جل بتو داده است صحت و سلامتی نفس و قوه و شوکت نیز ارزانی داشته است نصیب خود از دنیا و این نعمتها فراموش مکن که دنیا مزرعه آخرت است و باری تعالی ترا از آن جهت بدنیا فرستاد تا برای آخرت عمل کنی و خود را منازل و درجاتی که باری تعالی برای اتقیا و ابرار ساخته است

کلیدها که آهنین بود

برساند تو نیز با خلق خدا احسان و نیکویی کن چنانچه باری تعالی با تو کرده است و در پی فساد مباش و طلب بیدادی و عصیان مکن که خدای تعالی امثال اینها را دوست نمی دارد و ذلک قوله تعالی اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک ولا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین قارون در جواب ایشان گفت حق تعالی مرا بر شما تفضیل داده است بعلمی و فضلی و هنری که مرا تعلیم کرده است که آن علم کیمیا بود و باری تعالی دانست که در من خصال و خاصیتی چند هست که در شما نیست و مرا از اهل آن دید تفضیل که بر من بدین موال چنانچه بعضی میگویند علم کیمیا خدای تعالی بموسی داده بود ثلثی از آن بیوشع بن نون آموخت و ثلثی بکالب بن یوفنا و ثلثی بقارون قارون هر دو را بفریفت و آن ثلثان نیز بیاموخت و اخذ کرد و علم ایشان نیز با او ضم شد و این معنی موجب ثروه و سبب کثرت نعمت او گشت و سبب استدعاء موسی از حق سبحانه و تعالی بعلم کیمیا آن بود که چون از کوه طور باز آمد و میخواست که گوساله سامری را بسوزد قارون که زرگری میدانست فرمود که این عجل را بسوزان قارون گفت زر هر چند در آتش باشد نسوزد بلکه خوبتر شود و باری تعالی گیاهی آفریده است که چون با ادویه چند دیگر آنرا بر مرجه نهند زر شود و اگر آنرا موزد بر زر نهند بسوزاند از غایت قوة آن دارو موسی علیه السلام چون بر سوختن عجل سامری اهتمامی داشت خدای تعالی او را بدان گیاه رهبری کرد و آن گوساله را بسوختند آنگه آن ادویه نیز حاصل کرد و کیمیا ساخت و اصحاب خود را بیاموخت و پیش از آن کس کیمیا نساخته بود و آن گیاه بر ساحل آن دریا بسیار بود قارون نیز آن علم حاصل کرد و بدان سبب آن همه مال جمع کرد و خود را بر دیگران تفضیل نهاد و بسیار بغی و ظلم و عصیان آغاز کرد آنگه باری تعالی در جواب قارون می گوید اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة واکثر جمعا ولا یسئل عن ذنوبهم المجرمون بلکه ایشان را بی حساب بدوزخ برند برای آنکه ملایکه بدلیل یعرف المجرمون بسیماهم ایشان را شناسند پس بگیرند بالنواصی والاقدام سر و پای ایشان می گیرند و در سقر می اندازند و بعضی گفته اند لا یسئلون سوال استعلام و انما یسئلون سوال تقریع و توبیخ فخرج علی قومه فی زینته همه با جامهای زرد و سرخ و گویند او جامهای ارغوانی بر بغلی شهبا نشسته چهار هزار غلام همه بلباس او که هش در آمدند و سیصد غلامان خوب روی از جانب راست و سیصد کنیزکان ماه پیکر از جانب چپ همه با زینت و زیور و حلی و حلل تمام و گویند [illegible] دیگر از هر جنس همه لباسها معصفری پوشیده بدین آیین و زینت قصد باغ داشته

برخلایق می گذشتند و اهل دنیا و آخرت هر دو در ایشان نظر میکردند و هر یک بحسب میل خاطر و نیت
واخلاص خود تمنایی میکردند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون
انه لذو حظ عظیم وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل صالحا ولا یلقیها الا الصابرون
تمنا علما و مثوبات و درجات بقا و ثمره عمل صالح که باری تعالی برای بندگان خود معد داشته است
نیابند و بدان نرسند الا صابران فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و
ما کان من المنتصرین علمای تفسیر و رواة اخبار متفق‌اند که در بنی اسرائیل از موسی و هرون علیهما السلم
گذشته هیچ کس عالمتر و قاری‌تر از قارون نبود بسبب کثرت مال حسن طاغی و باغی شد و نافرمانی خدا و
رسول بنیاد نهاد و ابتدای عصیان او آن بود که حق تعالی موسی علیه السلم وحی فرستاد که قوم خود را که
بوحدانیت و ربوبیت ما و نبوت و رسالت تو ایمان دارند بفرما تا چهار رشته کبود بر ردای خود ببندند
برنگ آسمان تا چون در آن خیوط نگه کنند در آسمان نظر کنند و بدانند که من کلام خود از آسمان فرستاده
ام بدان کار کنند و مرا طاعت دارند و دایم بذکر من مشغول باشند موسی گفت بار خدایا چرا نگفتی
که همه ردا را کبود کنند که بنی اسرائیل این رشته را حقیر می دانند و مذلتی در آن احساس میکنند باری تعالی
فرمود ای موسی امری که از من باشد نه حقیر باشد و حکمی که من فرمایم نه صغیر باشد و چون بندگان من
در امثال چنین امور فرمان برداری نکنند و امر مرا کار نبندند در امر کبیر چگونه طاعت و فرمان برداری
نمایند و بلوازم آن چگونه طاقت توانند داشت موسی علیه السلم تبلیغ رسالت فرمود و در آن باب
مبالغه نمود بنی اسرائیل مطیع و منقاد شدند و فرموده بعمل خدا راضی و کاربند شدند الا قارون که
در استکبار و تجبر موافقت شیطان کرد و فرمان نبرد و آن معنی استنکاف دانست موسی علیه السلم
تبلیغ رسالت کرد و گفت بفرموده آفریدگار خود قیام نمودن طریقه سعدا و سیرت ابرار است
قارون گفت مردم این علامت با غلامان و درم خریدگان خود کنند تا ممتاز باشند از یکدیگر دوم
از تمرد و اظهار نفاق قارون آن بود که چون موسی علیه السلم از قضیه فرعون فارغ شد و بمصر آمد
حبوره که عبارتست از ریاست مذبح که هدایا آنجا قربان میکنند هرون داد و فرمود که بنی اسرائیل
هدایا که دارند پیش هرون ببرند تا او در مذبح نهد اگر مقبول حضرت عزت شود آتش از آسمان بیاید
و آن را قبول کند و از عهد ابو البشر آدم تا زمان موسی قاعده قربان و علامت قبول آن این معنی بود
قارون بدین واسطه با موسی علیه السلم کینه در دل گرفت و پیش موسی آمد و گفت رسالت و نبوت
ترا است و ریاست مذبح و حبوره هرون را و من توریة خوشتر از همه میخوانم و بهتر از همه می دانم

و مرا هیچ کمالی نیست مزید این حقارت و اهانت صبر نتوانم کرد تا بر معانی بینت نمایی موسی علیه السلم
رؤسا و علمای بنی اسرائیل و زهاد و عباد ایشان را جمع کرد و عصاهای ایشان بستد و بیک رشته بر هم بست
و در قبه که معبد او بود علیه السلم بنهاد بنی اسرائیل همه شب در انتظار بودند و عبادت میکردند تا ببینند
که حال عصاها بکجا میرسد چون در صبح آمدند عصای هرون علیه السلم که از چوب بادام بود سبز گشته بود
و برگ برآورده و باقیات همه بحال خود خشک مانده موسی با قارون گفت می بینی که این برهانی روشن و
بیانی واضح است که هرون را بر شما و بر دیگر بنی اسرائیل فضل است قارون گفت این حال عجیبتر
از دیگر سحرهای تو نیست موسی علیه السلم از آن سخن اعراض کرد و قارون با قوم خود از مصاحبت موسی و بنی
اسرائیل عزلت کرد و موسی بسبب قرابت و صلت رحم که میان ایشان بود با او مدارات و صبر میکرد
و قارون همیشه او را میرنجانید و در ایذای او هیچ محابا نمیکرد و جز تکبر و تجبر و نافرمانی هیچ دیگر از وی بظهور
نمی آمد و غیر از معادات و مخالفت با موسی علیه السلم هیچ دیگر بدان مشغول نمیشد پس سرایی بنا کرد و در
همه از زر بساخت و صفایح ذهب و فضه بران دیوارها انداخت و حجرها و غرفها و منازل روح
مرتب داشت و بنی اسرائیل بام و شام می آمدند و طعامهای لذیذ و شربتهای شیرین میخوردند چون از آن فارغ
می شدند بمحاوره و مکالمه و مضاحکه مشغول میشدند سیم از شقاق و نفاق قارون آن بود که چون
حکم زکوة نازل شد موسی علیه السلم آن آیت از توریة برایشان خواند تمامت بنی اسرائیل مطیع و منقاد
شدند الا قارون موسی با او صلح کرد بآنک از هر هزار دینار دیناری بدهد و از هر هزار گوسفند
گوسفندی بدهد و از هر نفایس و ذخایری که دارد از هزار یک میدهد قبول کرد و بدین قدر معین شد
چون بخانه رفت و حساب کرد بسیار بود دلش نداد که ادا کند بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت
موسی شما را بهمه اوامر و احکام امر کرد و مطاوعت نمودید این زمان میخواهد که جزیه بر شما نهد
و بتعاریق و توانی مال از دست شما بیرون برد ایشان گفتند قارون مهتر و پیش قدم ماست
هر چه فرماید در دفع آن قضیه جان کنیم گفت مصلحت آنست که فلانه بغیه را طلب داریم و رشوتی
و مالی بدو دهیم تا در مجمع بنی اسرائیل موسی را بخود نسبت کند و چون این کار بروی ثابت شود
بنی اسرائیل بروی خروج کنند و از میان خودش بیرون کنند و ترک طاعتش روا دارند بدین مقرر شد
و آن مومسه بیاوردند و قارون هزار درهم یا هزار دینار یا طشتی پر از زر علی اختلاف الاقوال
بدو داد و تعهدات بسیار کرد که او را متمول کند و بنکاح آورد و بانوی دیگر زنانش کند
بشرط آنک در مجمع بنی اسرائیل در حضور تمامت اکابر و اشراف موسی را بخود نسبت کند او نیز

مقبول کرد پس قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و در عرصهٔ فراخ بداشت و پیش موسی رفت و گفت
بنی اسرائیل مجتمع و منتظر تواند تا بذات خود فرمایی لزاوامر و نواهی قیام نمایند موسی علیه السلام بیامد
و در میان مجمع بایستاد و گفت یا بنی اسرائیل من سرق قطعنا یده و من افتری جلدناه ثمانین جلدة
و من زنی و لیس له امراة جلدناه مائة و من زنی و له امراة رجمناه حتی یموت قارون گفت و اگرچه
تو باشی موسی گفت و اگرچه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل دعوی میکنند که موسی با فلانه فاجره
فجور کرده است موسی علیه السلام گفت او را بخوانند و حاضر کنند اگر او این گوید راست است و سخن
آنست که او گفته است چون حاضر شد موسی علیه السلام گرم شد و او را سوگند داد بخدا و گفت بالذی
فلق البحر و انزل التوریة که راست بگویی و الا تدارک و مکافات یابی آن زن با خود اندیشید که
راست گفتن و از این کار دست بکشیدن بهتر از آنکه رسول خدا را برنجانیدن و افتری بر وی بستن
گفت حال آنکه ایشان دروغ می گویند قارون چندین مال بمن داد تا این سخن بگویم موسی علیه السلام در غضب
رفت و همانجا که استاده بود سر بسجده نهاد و در گریه افتاد و گفت اللهم ان کنت رسولک فاغضب لی
خدای تعالی فرمود ای موسی ما زمین را در حکم تو کردیم هرچه میخواهی بفرمای تا با قارون بکند آنکه موسی علیه السلام
گفت ای بنی اسرائیل بدانند و آگاه باشند که خدای تعالی چنانچه مرا برسالت بفرعون فرستاد بهمچنین بسبیل
بقارون فرستاد هر که با اوست بر جای خود ساکن باشد و هر که با من است از وی اعتزال کند
بنی اسرائیل باتفاق از قارون برگشتند و با پیش موسی آمدند و جز دو کس با قارون نماندند و موسی
عظیم در غضب بود گفت ای زمین بگیر ایشان را زمین در حرکت آمد قارون با اتباع بترسیدند
و از جای برجستند زمین پای قارون بگرفت چنانکه قدم بر قدم نمی توانست نهاد بخندید و گفت این
چه سحرست که بازنمایی موسی علیه السلام گفت یا ارض خذیهم زمین پایها ایشان بگرفت تا
کعب فرو برد و تنگ بفشرد و بروایتی قارون بر تخت خود نشسته بود چون موسی با زمین گفت بگیرش
اول سریر با همه فرش و زینت فرو رفت بعد از آن قارون را تا زانو فرو برد و او تضرع میکرد و فریاد
و استغاثت مینمود و موسی را بخدا سوگند میداد و زنهار میخواست و حق قرابت و صلهٔ رحم
یاد موسی میداد موسی علیه السلام از سورت غضب و شدت خشم التفات بقول او نمیکرد و میگفت
یا ارض خذیهم تا میانش بگرفت و آن دو کس نیز با او می رفتند و همچنان میروند باز گفت بگیرش
تا گردنش فرو برد و قارون همچنان تضرع میکرد تا گویند که هفتاد کرت از موسی زنهار خواست
چون التفات نکرد و قارون یکبارگی فرو رفت باری تعالی بموسی وحی فرستاد و فرمود

ما اغلظ

ما اغلظ قلبک استغاث بک سبعین مرة فلم تغثه اما و عزتی و جلالی لو استغاث بی مرة لاغثته
لا اجعل الارض بعدک طوعاً لاحد در آثار آمده است که قارون هر روز بمقدار قامتی بزمین فرو میرود
تا روز قیامت و آن قوم جماعت و یاران و دوستان که داشت هیچ کس نشوند جز خدای تعالی
که نصرت او کند و آن بلا از او دفع کند و مانع شوند تا قهر بر وی نازل نشود و چون بخدای ایمان نداشت
و نافرمانی پیغمبر خدا کرد خدای بقهر با ذاو برسید و او را هیچ نصرت کننده نبود که از آن خسفش خلاص دهد
آنکه صباح روز دوم بنی اسرائیل باهم میگفتند که موسی طمع در سرای و خانه و کنوز و اموال قارون کرده
بود که دعا کرد و خسف موسی آن حکایت بشنید بخدا بنالید و در بعضی روایات آمده که چون
قارون را بفرمان خدا زمین بگرفت با موسی گفت تو طمع در مال و ملک و خانه و سرای من کردی از آن
جهت قطع رحم و قرابت نمودی با من این نکالت روا میداری تا دریا کامل تقدس و تعالی بدعای موسی
علیه السلام زمین را بفرمود تا مجموع آنچه مطمح نظر قارون بر آن بود فرو برد و در عقب آن قارون نیز
فرو رفت و موسی از شر زبان بدگویان خلاص یافت و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس
یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر آن جماعت که قارون را دیده بودند با آن رونق
و اسباب برنشسته و ایشان نیز در آن روز مکانت و جلالت او تمنای کردند با مدادان که بر خاستند
میگفتند شما نمیدانید و نمی بینید که خدای تعالی بر آن کسانی که میخواهد از بندگان خود روزی فراخ میکند
بحکم والله یرزق من یشاء بغیر حساب بی حساب میرساند و بر بعضی باندازه و تقتیر مقدر و ضیق
میدارد لولا ان من الله علینا لخسف بنا اگر نه منت و رحمت و فضل و عنایت آفریدگار جل جلاله بودی
بر ما آن قضیه بر ما نیز واقع شدی و ما را نیز خسف کردندی و آن بلا بر ما نیز نازل شدی
ویکانه لا یفلح الکافرون آخر شما میدانید و نمی بینید که خدای تعالی کافران رستگاری و نجات و خلاص
نمیدهد تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقین
و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

حدیث رفتن موسی با بنی اسرائیل بجنگ عمالقه و کشته شدن عوج بن عنق

قال الله سبحانه و تعالی و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً
باری تعالی با موسی وعده کرده بود که ارض المقدسه که زمین بیت المقدس و مملکت شام است و توابع
آن که سه شارستان است بلقا و اریحا و ایلیا و تمامت آن نواحی را بموسی و هرون علیهما السلام
و قوم ایشان دهد و آن سرزمین کنعانیان و جباران داشتند چون مملکت مصر بر بنی اسرائیل

قرار گرفت حق تعالی فرمود بزمین شام روید و از جبابره آن دو قصبه دیگر مسخر کنید و ایمان بر اهل
آن دیار عرض کنید و آن زمین مقدس است و آن شارستان هزار دیه بوده همه معمور و مزروع
و مغروس با ثمرات و ریع تمام و در هر دیه هزار بستان بانواع فواکه و الوان اشجار و آثار آراسته
حق تعالی بموسی وحی فرستاد که قرارگاه شما آنجاست بدانجا روید و جهاد کنید و کسانی را که
بوحدانیت ما اقرار ندارند و در ربوبیت ما جحود و عنادی ورزند بکشید و آن مملکت را فرو گیرید
که من ناصر و معین توام بر ایشان و از قوم خود دوازده نقیب اختیار کن یعنی از هر سبطی نقیبی که ترا
جهت فتح آن مملکت این قدر لشکر تمام است موسی علیه السلم خارج فرمان پادشاه مصر و برود کار
مطلوب بدست صفا نه بود کارسازی کرد و هر چه اسباب آن معد داشت و از مصر بیرون رفت
تا که نزدیک آنجا رسید میخواست که خبری از اخبار آن طایفه و اهل آن موضع و طریقه و اوضاع ایشان
معلوم کند نقبا اثنی عشر را طلب داشت و نصیحت فرمود که بروند و بیایند و هر حال که باشد موسی را
اعلام کنند خارج لشکر ما ندانند خبر نباشد که مبادا دشمنی و بددلی پدید کنند و تدبیر آن مشکل شود
نقبا برفتند ناگاه بعوج بن عنق افتادند که سردار عمالقه بود قامت او سه هزار و سیصد و سی و سه گز بود
سر بابر سایید و آب از آنجا خوردی و از دریا ماهی بگرفتی و بر چشمه آفتاب داشته بریان کردی
و بخوردی تخت هزار گز در طول و عرض برای او ساخته بودند بر آنجا نشستی و در طوفان نوح علیه السلم
آب از سر کوهها جمله گذشته و او را بزانو نرسیده بود و سه هزار سال عمر یافت نقبا چون او را
بدیدند بترسیدند و ایشان در نظر عوج همچو مورچه می نمودند عوج آواز داد که شما چه کسانید گفتند
ما از قوم موسی که پیغمبر خداست آمده ایم تا این قوم را بخدا خوانیم و ایمان بر ایشان عرضه کنیم اگر
قبول نکنند جنگ کنیم پرسید که لشکر شما چه قدر باشد گفتند ششصد هزار مردان جنگی عوج ایشان
هر دوازده را بگرفت و در ساق موزه نهاد و گویند بدیشان زیر جامه و فرزند و بشهر برد و هیمه
بسیار بر سر داشت چندانکه اهل آن شهر را یک سال کفاف می بود ایشان را بخانه برد و پیش خاتون
خود فرو ریخت و گفت اینها بین که آمده اند تا با ما جنگ کنند و مملکت ما بگیرند همه را زیر پا خرد و
مرد کنم و بکشم زنش شفاعت کرد و بگذاشت و گفت بگذار تا بروند و خبر ببرند که ایشان چه بینند
و بیابند آمدن و گویند هر دوازده را بگرفت و در یک آستین نهاد و ایشان را ملکی بود بر دوش
ملک بر زمین ریخت و گفت بیک پنجه همه را بکشم ملک گفت بگذار تا بروند و قوم خود را خبر کنند
که حال این مملکت چیست عوج دست از ایشان بداشت بلشکرگاه آمدند و حال باز گفتند

و از هیبت و صلابت عوج ایشان را اعلام کردند و سخن موسی علیه السلم که در وقت فرستادن با ایشان گفته بود
فراموش کردند بنی اسرائیل که آن خبر بشنیدند بترسیدند و هر چند که موسی با ایشان می گفت یا قوم اذکروا نعمة
الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و آتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین و بانواع آیات و
بینات مواعظ و نصایح می گفت در ایشان هیچ اثر نمی کرد و سخن موسی التفات نمی کردند و جعلکم ملوکا
از آن جهت گفت که قاعده بنی اسرائیل چنان بود که هر که سرایی و زنی و غلامی و اسپی داشتی او را ملک
گفتندی و بعضی مفسران گفتند و جعلکم ملوکا یعنی مالک نفس خود شدید و از بندگی و اسیری فرعون و قوم
او آزادی یافتید دیگر باره موسی بنصیحت و دلدهی ایشان مشغول شد یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی
کتب الله لکم و لا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین هیچ نوع ملتفت و مستفید نمی شدند
و در خاطرشان نمی نشست در آثار آمده است که ابرهیم علیه السلم بر کوه لبنان رفت او را گفتند نگاه
کن هر چند که چشم تو بدان افتد زمین مقدس است خدای تعالی آنرا میراث ذریت تو رسانید کتب الله لکم
یعنی حق تعالی بر لوح محفوظ ثبت فرموده که آن دیار مساکن و مواطن و منزل و مقام شما خواهد شد
بنی اسرائیل در جواب گفتند یا موسی ان فیها قوما جبارین و انا لن ندخلها حتی یخرجوا منها فان
یخرجوا منها فانا داخلون و خوف ایشان از آن جهت بود که نقبا بیامدند و خبر جباران خارج واقع بود
بآشکارا همه بگفتند و بنصیحت موسی علیه السلم التفات نکردند و هر چه دیده بودند با یاران و دوستان
و خویشان می گفتند پس همه باتفاق نافرمانی کردند الا یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف علیهم السلم قوم
و کالب بن یوفنا بن افرایم بن یوسف که عم زاده یوشع و داماد موسی بود مریم بنت عمران که
قالت لاخته قصیه عیال او بوست در خانه کالب بود و اول در عقد و حباله نون بن افرایم بود پدر یوشع
و مریم خواهر موسی مادر یوشع است و مادر عیسی مریم بنت عمران است اما میان عمرانین و مریمین
هزار و هشتصد سال ایمن بوده و در باب عیسی بن مریم فرق میان ظاهر شود ان شاء الله انکه بنی اسرائیل
آواز بگریه برداشتند و می گریستند و می گفتند ما کاشکی در مصر می مردیم یا درین بادیه و خدای تعالی
ما را بدست جباران گرفتار نکردی زنان و فرزندان ما اسیر ایشان و اثقال و احمال و مال و منال
ما همه غنیمت ایشان خواهد شد و با یکدیگر میگفتند بیایید تا یکی را از بنی اسرائیل بر خود امیر گردانیم
و با مصر رویم چون بنو اسرائیل فرمان موسی نمی بردند و عزم مصر مصمم کردند موسی و هرون علیهما السلم
سر بسجده نهادند و تضرع کردند و یوشع و کالب جامه پاره کردند و فریاد برآوردند و با ایشان گفتند
شما بدین قریه جباران روید و مترسید که شما غالب شوید و خدای تعالی شما را بدیشان غلبه و نصرة دهد

وشما توکل بر خدا کنید اگر ایمان دارید واز جمله مومنانید چنانچه باری تعالی میفرماید قال رجلان من
الذین یخافون انعم الله علیهما وآن نعمت توفیق وعصمت بود که باری تعالی یوشع وکالب علیهما السلم را
که رجلان عبارتست از ایشان هردو بدان نعمت هنیة وموهبة سنیة از میان جمیع اسرایل ممتاز گردانیده
که بدان سبب تابع فرمان رب الارباب تعالی وتقدس می بودند ومطاوعت موسی علیه السلم می نمودند ومی گفتند
ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین چون یوشع وکالب این
سخن گفتند بنو اسرایل میخواستند که ایشانرا سنگسار کنند وبکشند از آنچه بودند بدتر شدند وسخن ایشان
هیچ التفات نکردند ونافرمانی زیادت کردند وگفتند یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها فاذهب
انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه وسلم
یاران خود را دعوة میکرد بجهاد مشرکان قریش مقداد اسود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما همچو قوم موسی
نخواهیم گفت اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلکه از یمین ویسار واز خلف وامام تو شمشیر
خواهیم زد وحمله خواهیم کرد وتا جان در تن داریم فدا تو می کنیم وجان سپاری می نماییم ابن مسعود می گوید
فرایت النبی صلی الله علیه وسلم اشرق سره وجهه چون بنو اسرایل مخالفت فرمان خدا ورسول کردند
واز سخن یوشع وکالب در غضب شدند وبرنجیدند موسی علیه السلم در خشم رفت وبر ایشان دعا کرد وگفت
رب لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الکافرین باری تعالی دعا موسی اجابت کرد
واز ایشان برنجید ودخول زمین مقدسه بر ایشان حرام کرد اند ومدة چهل سال ایشانرا در آن بیابان
سرگردان می داشت وبموسی علیه السلم وحی فرمود که بعزت وجلال وکبریا خود سوگند خورده ام که
دخول ارض المقدسه بدیشان حرام است مگر از ذریه من یوشع وکالب وایشان چهل سال
درین بدیه سرگردان بدارم وروزی را بدیشان از مشقت سالی گردانم وچون بمیرند جیفه ایشانرا
درین قفار بنهم وکس تکفین وتدفین ایشان نخواهد کرد اما فرزندان ایشانرا که بعدی از ایشان
در وجود بیاید درین زمین مقدسه جای دهم قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض
فلا تاس علی القوم الفاسقین تو برای فاسقان غم مخور وبرای چنین قوم اندوه بخود راه مده
وباری تعالی از آنجهت موسی را دلداری کرد که چون او نیز با ایشان موافقت تعذیب وعقوبت
می کرد از آن دعا پشیمان شده بود حق تعالی او را از آن ندامت منع فرمود ونام بنو اسرایل در
دیوان فسقه ثبت گردانید وگفت فلا تاس علی القوم الفاسقین وایشان ششصد هزار مرد مقاتل
بودند لشکرگاه ایشان شش فرسنگ بود چهل سال در آن مقام سفر میکردند هر بامداد

کوچ

کوچ می کردند وبجدی تمام میرفتند شبانگاه همانجا بودند که صباح از آنجا کوچ کرده بودند همچو پرگار
بر نقطه آن مرکز می گردیدند واز دایره سطح آن محیط بیرون نمی توانستند رفت زیرا که سر از خط محور
گردانیده بودند ونافرمانی خدا ورسول خدا کرده واصح اقوال آنست که موسی وهرون علیهما السلم
با ایشان می بودند ویوشع بعد از موسی پیغمبر شد ووصی وقایم مقام موسی بود وکار موتفکات با وتمام شد
وکالب بعد از یوشع وصی او بود وپیغمبری اسرایل بوحی جبریل بفرمان ملک جلیل تقدس وتعالی ویکی از ایشان
که گفته بودند لن ندخلها ابدا در آنجا نرفتند موسی وهرون با یوشع وکالب علیهم السلم برفتند وبدان
شارستان رسیدند عوج بیرون آمد وقد وقامت وعجایب خلقت وغرایب حکمت که جهت اعتبار ملک وملت
پروردگار حق جل ذکره در خلقت او تعبیه کرده بدیشان نمود وخود را بدیشان عرض کرد موسی علیه السلم
که او را بدید بترسید عوج میخواست که ایشانرا بکشد وخبر نقبا را پیش ملک برد ایشانرا بزنبیل از موسی
بپرد باری تعالی مهیبی در دل او انداخت هرچند فکر میکرد بدان جراة اقدام نمی یارست نمود موسی
علیه السلم او را بخدا خواند عوج گفت مرا هر چاشت چندین خروار طعام می باید که سیر شوم خدا تو از
کجا بدهد موسی گفت از آنجا که این زمان میدهد یک زیادت کند ودیگر اینکه چون تو بخدا ایمان آری
ونام خدا بر زبان آری باندک طعامی سیر شوی باین همه احتیاج نباشد انگه سه رغیف بیرون آورد وگفت
بیا وبسم الله الرحمن الرحیم بگو وبخور گفت نگویم موسی گفت چه نگویی گفت نگویم بسم الله الرحمن الرحیم
گفت تنگ اکنون بخور یک گرده از آنجا بخورد وسیر شد باز قصد کرد که ایشانرا بکشد حق تعالی ایشانرا
از شر او نگه داشت عوج برفت وکوهی بکند بقدر منزلگاه موسی وبیاورد تا بر ایشان زند وهمه
را هلاک کند حق تعالی مرغی بفرستاد می گویند سنگ پشت یا هدهد بود بمنقار آن سنگ را سوراخ
کرد همچو طوق در گردن عوج افتاد بامداد موسی علیه السلم عصا برگرفت وبیامد عوج را از آن سنگ
گران بار یافت وآثار عجز در روی مشاهده کرد فرصت غنیمت شمرد وعصا بکشید وقامت موسی
ده گز بود ودرازی عصا ده گز بود وده گز از زمین برجست وده گز عصا بینداخت
زخمی سخت بر ساق عوج آمد فی الحال از آن ضربت کلیمی موسوی بیفتاد موسی بسر وی دوید وبکشت
ودرین چهل سال که بنی اسرایل در آن تیه سرگردان بودند عوج افتاده بود ومی ریزید ومی پوسید
یوشع بن نون که وصی وخلیفه موسی بود بعد از موسی آن شهر بگرفت وبشت از اعدا بر رود نیل
پل ساخت میگویند عرض نیل دو میل راست ده سال آنجا پل بود وکله سرا او در آن بیابان کاروان
سرای بود وهمه اسباب معاش واثمار ایشان فراخور شکل وهیبت ایشان بود مشهور است

و در تواریخ مسطور که یک خوشه انگور ایشان را پنج مرد عادی چوبی میان آن عنقود فرو کرده از باغ
بخانه بردندی و چون دانه از انار بیرون کردندی هر پوستی از آن پوست پنج مرد جای گرفتندی
و موسی علیه السلام چون از دست عوج خلاص یافت و آفریدگار خلقی بدین شکل و صورت بدست بنده
بدان ضعیفی هلاک کرد بغایت خوش دل و بغایت بپروردگار خود عظیم مستظهر شد چون با لشکرگاه
آمد ایشان را همه نجات یافت گفت حق تعالی خلقی بدین شکل و صورت بدست من هلاک کرد و من امروز
نصرة دل اکنون بیاید تا برویم و آن مملکت بگشاییم و شما را در آن نعیم که حق تعالی در آن دیار آفریده است
مستغرق کنم ایشان گفتند ما میخواستیم تا در عقب شما بیاییم سعی میکردیم و راه نمی یافتیم موسی علیه السلام
ایشان را بد گرفت و عزیمت را بجا کرد بشومی ایشان در تیه خدا نیز اثر کرد و هر چند مردم از آن مرحله
بیرون نمی توانست رفتن و او نیز در زحمت ایشان اعاد از آن دعا که بر ایشان کرده بود پشیمان شد حسرة
و ندامت زیاده شد حق تعالی فرمود فلا تأس على القوم الفاسقين و در آن بیابان نه آب بود و نه نان
و هیچ طعامی از آنجا حاصل نمی شد و آن مقامی مشهور است و مسافران بدانجا رسیده اند مصر و ایله و فلسطین در
حوالی آنست طول آن دوازده فرسنگ است و عرض شش فرسنگ چون نافرمانی خدا و رسول خدا
موسی بن عمران علی نبینا و علیه افضل صلوات الرحمن کردند بعقوبت و عذاب گرفتار شدند و از آنجا خلاص نیافتند
بعد از مدتی از موسی طلب شیرینی کردند او از خدا تعالی بخواست ترنجبین برای ایشان فرستاد و هر شب بر سر
خارها می نشست بامداد بقدر حاجت از آنجا میخوردند بعد از چندی از شیرینی بسیار بی مزگی دل ایشان
بسوخت آرزوی گوشت کردند باری سبحانه و تعالی بدعای موسی برای ایشان مرغانی بی حساب بفرستاد
که آنرا سمانه گویند همه را مسخر ایشان کرد که هر که خواستی بگرفتی و بریان کردی وانزلنا عليكم المن والسلوى
عبارتست از آن و جبرو در راه مصر سمانه بسیار است بجثه و طعم همچو کبک است و ترنجبین بیشتر از
آنجا باشد. باری سبحانه و تعالی فرمود کلوا من طيبات ما رزقناكم وما ظلمونا با آنکه ایشان را در آن بیابان
گرفتار کرده عقوبت می کنیم ولكن كانوا انفسهم يظلمون که نافرمانی و عصیان ما کردند و مطیع و منقاد
شغو و فرستاده ما نشدند چون گوشت و شیرینی بسیار بخوردند حرارت عمری بدیشان لایق آفتاب جمع شد
عظیم در زحمت بودند از موسی علیه السلام طلب سایبانی کردند از خدا تعالی بخواست پادشاه عالم بحکم
وظللنا عليهم الغمام ابری بفرستاد تا بر سر ایشان سایه افکند و از چاشت تا نماز دیگر ایشان را از
حرارت آفتاب هیچ مضرتی نمیرسید و حق تعالی جامها در تن ایشان درست میداشت که در آن مدة
پاره نمیشد و هر طفلی که جامه می پوشید هر چند می بالید و بزرگتر میشد جامه نیز بر قد او راست آمد

و دراز میشد بسبب آب در زحمت بودند و از عصبیت و حمیت جاهلیه میخواستند که هر سبط و هر نفسی
را جداگانه چشمه و ممری باشد پیش موسی آمدند و این معنی التماس کردند باری سبحانه و تعالی بنص و اذ
استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فرمود که عصا بدان سنگ زن و آن سنگی بود سبک و مربع هم چند سر
آدمی و آنرا چهار طرف مستوی بود موسی عصا بزد از هر طرف سه چشمه بگشود چنانچه باری تعالی فرماید
فانبجست منه اثنتا عشرة عينا دوازده چشمه از آنجا روان شد برای هر سبطی چشمه هر یک برای خود جدولی
بساختند و به منزل خود بردند و هر کس میدانستند با آبشخور خود قد علم كل اناس مشربهم و در
بعضی روایات آمده که روزی موسی جامه خود بر سر آن سنگ نهاده بود تا غسل کند سنگ براه افتاد
و میرفت و موسی در پس میدوید تا که همه بنی اسرائیل در اعضا موسی نظر کردند که از همه عیوب
مبرا بود چون جامه پوشید بیامد جبرئیل علیه السلام برسید که حق تعالی میفرماید که مرا درون قدرتی
و بتا در آن معجزه خواهد بود موسی آنرا برگرفت و در مخلاة انداخته نگه میداشت و گفته اند
این سنگ بقدر مصلی بود که موسی از کوه طور آورده بود و نماز بر آنجا میگزارد و از حسن علی علیهما السلام
روایت کرده اند که مراد نه حجری معین بود بلکه بر سبیل اطلاق فرمود اضرب بعصاك الحجر موسی علی سبیل
الاتفاق عصا بدان سنگ زد بدین تقدیر الف و لام نه برای عهد و اشارت باشد برای جنس تواند بود و این
معنی برای قدرت اظهرست و در جمله این چون همه اسباب ایشان مهیا شد موسی گفت حق تعالی این نعمت در حق
شما ارزانی فرموده است شکر نعمت آفریدگار خود بجا آرید و یک روزه بیش از من و سلوی بر مدارید
و ذخیره منهید و بسیار نیز فرمان نبردند و ده روزه و یک ماهه میساختند و مرغ می کشتند و قدید کردند
و بفضل خدا اعتماد نداشتند و بغایت حق مستظهر نبودند و از فقر و فاقه میترسیدند تا لاجرم بمذلت
و حقارت و خشم و غضب و عذاب و عقوبت وضربت عليهم الذلة والمسكنة وباؤوا بغضب من الله
گرفتار شدند و حق تعالی من و سلوی از ایشان باز گرفت و آن نعمت از ایشان منقطع کرد و آن مذلت جزیه
که در ایام نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم بر ایشان مجدد شد هم از نکات آبا و اجداد ایشان بود که در تیه
زحمت کلیم الله موسی علیه السلام میدادند باز شفاعت کردند و در انابت میزدند حق تعالی بدعای موسی باز فرستاد
مهمان نصیحت و موعظت میفرمود که یک روزه بیش بر مدارید الا روز آدینه که دو روزه بردارید
تا روز شنبه بعبادت خدا مشغول توانند شد و اصحاب السبت هم از بنی اسرائیل بودند چنانچه
باری تعالی با رسول عربی هاشمی مصطفی مجتبی صلی الله علیه و سلم خطاب میکند که واسئلهم عن القرية
التي كانت حاضرة البحر اذ تاتيهم حيتانهم يوم سبتهم شرعا ويوم لا يسبتون لا تاتيهم

كذلك نبلوهم بما كانوا يفسقون آيه مشهورست و در اكثر تفاسير مسطور آنست كه مراد
بقريه درين آيت ايله است كه ميان مدين و طور بر ساحل دريا و بعضى گفتند مراد طبريه
شام است بارى تعالى اهل قريه را فرمود كه روز شنبه ماهى صيد نكنيد و چون ايشان تعظيم يوم السبت
مى كردند و ماهيان در ان روز ايمن مى بودند همه بر روى آب مى آمدند بغايت فربه و نيكو مثل الكباش
الملاح البيض و ايشان چون ممنوع بودند لذت گرفتن آن و رخصت نداشتند مرفتند و حوضها نزديك
بدان ساحل مى ساختند و آب دريا در ان مى گشودند ماهيان در انجا جمع ميشدند راهها فرو مى بستند
و روز يكشنبه مى گرفتند و ميخوردند مدتى برين بگذشت شيطان بيامد و ايشان را وسوسه كرد كه حق تعالى
شما را از ماهى خوردن منع كرده نه از گرفتن روز شنبه بقول شيطان رجيم مى گرفتند و يكشنبه مى خوردند
بعد از ان حجاب از ميان برداشتند و گفتند ما نرى السبت الا قد احل لنا و دست در نهادند و مى گرفتند
و مى خوردند و مى فروختند و درين وقت ايشان سه فرقه شدند ثلثى اهل خطه و عاصى بودند و ثلثى
صلحا و ناهى و ثلثى از انها كه ساكت مى بودند و منع نمى كردند و خود نيز نمى كردند و ايشان را نهى كردند
و مى گفتند لم تعظون قوما الله مهلكهم او معذبهم عذابا شديدا چون ظلم و تعدى ايشان از حد بگذشت
بارى تعالى بحكم فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسئين همه را مسخ كرد و يكبار
بوزينه شدند آورده اند كه چون جرات ايشان از حد بگذشت مطيعان گفتند شما را با ما اخلاصى نيست
ما با شما بسر نمى توانيم برد قريه را قسمت كردند و ديوارى در ميان كشيدند و هر طايفه مر خود جدا
كردند و دروازها بنا كردند و هر يك بحال خود مشغول مى بودند تا روزى ناصحان برخاستند از
عاصيان آوازى و حسى نمى شنيدند و حركتى احساس نمى كردند و هيچ يك از ايشان متردد نبودند
گفتند البته اين حال از حكمتى خالى نيست و بيقين كه عذابى با ايشان نازل شد يا آنكه خمر بسيار آشاميده اند
و هنوز در خواب مستى اند در دروازه ايشان همچنان بسته بود يكى را از ديوار ببالا فرستادند جمعى
قرده ديدند آنجا جمع شده در بگشودند و در رفتند ايشان خويشان و ياران خود را از ميان آن بوزينگان
مى شناختند و بر عكس نيز قرده پيش عشاير خود مى آمدند و ايشان را مى بوسيدند و مى گريستند و فرياد
مى كردند ايشان مى گفتند نه كه ما شما را منع مى كرديم و در نصيحت مبالغه مى نموديم شما سخن ما التفات
نكردند و نشنيديد تا غضب حق در رسيد و بجاى حق رسيدند سه روز بماندند و در يكديگر نظر ميكردند
و مردم نيز در ايشان نگه مى كردند و اعتبار مى گرفتند پس روز چهارم همه يكبار هلاك شدند و بدار
البعل و بس العلد سوختند فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين و اين قصه در روزگار

داود عليه السلام بود بدليل لعن الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم داود عليه السلام
بر اهل ايله اصحاب السبت لعنت كرد از جهت اعتداء ايشان در سبت و عيسى بن مريم عليهما السلام اصحاب
مايده را لعنت كرد چنانچه مشروح شود ان شاء الله و ذكر اين قصه اگرچه درين مقام نه بموقع است
اما چون ذكر يوم السبت در ميان حوادث اصحاب تيه آمده و هم قضاياى بنى اسرائيل است بر خاطر گذشت
و همينجا مندرج شد والعذر عند كرام الناس مقبول والصفح عند من له كرم الاخلاق مبذول
آمديم با سر سخن چون ايشان از من و سلوى سير شدند طلب آرزوها ديگر كردند و خضراوات و بقولات
در بيابان چنان از موسى عليه السلام ميخواستند و ذلك قوله تعالى و اذ قلتم يا موسى لن نصبر على طعام
واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها موسى گفت
اتستبدلون الذى هو ادنى بالذى هو خير اهبطوا مصرا فان لكم ما سألتم اين بيابان تيه است انها كه شما طلب
مى كنيد اينجا مشكل بدست آيد چون بمصر رويد يا معموره ديگر هرچه خواهيد آنجا باشد بعد از سى سال
ازين قضيه هرون عليه السلام در تيه وفات كرد چنانچه در آثار آمده كه حق تعالى بموسى عليه السلام وحى كرد
كه اجل هرون نزديك رسيد و مدة عمرش بسر آمد و او را وقت رحلت است شما از فلان كوه بالا رفت
موسى و هرون عليهما السلام روى بدان موضع نهادند كه امر خداى عز و جل بود چون برسيدند درختى ديدند
كه بطراوة اغصان و نضارت اوراق آن در دنيا مثل آن ممكن نباشد و در سايه آن خانه بغايت عروج عاليه
و تختى عالى نفيس و بالوان فرشها آراسته و بانواع جوهرها برابسته و بعطرها و طيبها معطر و مطيب كرده
هرون كه در انجا نظر كرد متعجب بماند و عظيمش خوش آمد گفت ميخواهم كه لحظه برين تخت آسايش كنم موسى
گفت بياسا هرون گفت مى ترسم كه صاحبش برسد و با من در غضب رود موسى گفت تو ايمن باش كه
من جواب او بگويم و نگذارم كه با تو مجادله كند هرون گفت تو نيز با من بر بالاى تخت بيا تا چون خداوند
خانه بيايد خطاب كه كند هر دو داخل باشيم موسى نيز با هرون موافقت كرد در حال كه هرون بخواب رفت
ملك الموت حضرت قبض روح برسيد هرون چون سكرات موت احساس كرد موسى را گفت چشم من فرو گير و بجوار حق
بپيوست و آن درخت ناپديد شد و خانه را با تخت بآسمان بردند چون موسى بى هرون با بنى اسرائيل آمد
گفتند ما هرون را از تو دوستر ميداشتيم كه او با ما بحسن خلق و تواضع معاش ميكرد تو از حسد او را بكشتى
ما ترا نيز نخواهيم گذاشت موسى گفت هرون برادر من بود شفقت من بر وى بيشتر از منست كه بسبب
او افترا بر من مى بنديد هرچند ميگفت فايده نمى داد موسى عليه السلام دو ركعت نماز بگزارد و دعا كرد
خداى تعالى آن سرير را كه هرون عليه السلام برانجا خفته بعالم بقا رفته بود فرو فرستاد و ميان السماء والارض بداشت

تا ایشان بدیدند و یقین بدانستند که هرون بدانجا متوفا است آنگه موسی را تصدیق کردند و دست از وی
بداشتند روایت می‌کنند از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود که چون بنی اسرائیل موسی را بسبب هرون متهم کردند
و بیرنجانیدند حق تعالی ملائکه را بفرمود تا هرون را برگرفتند و در میان بنی اسرائیل می‌گذشتند و می‌گفتند
این هرون است و حق تعالی قبض روح وی کرده است و موسی را از آن تهمت و آن بهتان باری تعالی
موسی را از آن تهمت خلاص کرد و ملائکه هرون را در زمین دفن کردند و موضع قبر او هیچ کس ندانست
الا رخم مرغی است که او را استخوان ربند خوانند گویند حق تعالی او را اصم و ابکم گردانید تا با کس نگوید
و نشنود تحمیلی که اگر گویا بودی با سلیمان علیه السلام بگفتی که او را منطق الطیر داده بودند عمرو بن میمون
روایت می‌کند که موسی هرون را در همان مقام دفن کرد چون بنی اسرائیل تشنیع کردند موسی علیه السلام
گفت بیایید تا شما را بقبر او ببرم تا سؤال کنید و از وی بشنوید که حالش بچه رسید چون بر قبر آمدند موسی گفت یا هرون
در حال از قبر بیرون آمد و خاک از سر بیفشاند موسی گفت یا هرون من ترا کشتم گفت نه و لکنی مت موسی گفت
فعد الی مضجعک و ایشان باز گشتند والعلم عند الله چون موسی از هرون جدا ماند سه سال دیگر با بنی اسرائیل
بسر برد و صد و بیست سال عمر داشت و عمر هرون نیز قریب بود بموسی از آنکه میان ایشان سه سال و بقولی
یک سال و سه ماه در میان بود و در وفات موسی اقوال مختلف است اصح اقوال که نسبت با انبیا انسب و اقرب است
آنست که چون سه سال از وفات هرون بگذشت باری تعالی بموسی وحی فرستاد که ای موسی ما بلقاء خود ترا
مشرف خواهیم کرد وقت رحلت است موسی یوشع را علیهما السلام وصی خود کرد و او هرچه داشت از اسباب
نبوت همه بوی تسلیم کرد و تمامت وصایا و قضایا همه با وی بگفت باری تعالی وعده که بود خارج بیرون
گفته که تا بفلان موضع قبض روح خواهند کرد چون وقت در آمد و موعد برسید یوشع را با خود ببرد و از میان
خلق بیرون رفت چون بمقام موعود رسید تندبادی عاصف از جانب مغرب بهیئتی هرچه تمامتر در آمد
موسی علیه السلام دانست که آن مقدمه لشکر ملک الموت عزرائیل علیه السلام است و یوشع را از آن حال آگاه نه
بسختی برسید بجست و موسی را در کنار گرفت فی الحال اعوان ملک الموت موسی را از میان برربودند
موسی ناپدید شد و پیرهن بدست یوشع ماند عظیم متحیر شد و بدانست که حال چیست با میان بنی اسرائیل
آمد و حال بگفت ایشان او را متهم گردانیدند و با او همان مجادله که با موسی جهت وفات هرون کرده بودند
بنیاد کردند و قصد قتل یوشع کردند سه روز از ایشان امان خواست موکل بر سرش کردند آن شب موکلان
یوشع بخواب دیدند که شخصی از آسمان فرود آمد و گفت دست از بنده خدا بدارید که موسی را
خدای تعالی او را بسر خود برد اینها بیامدند و با بنی اسرائیل این حال بگفتند و از خواب ایشان اعلام دادند

دست از یوشع بداشتند و آنچه وهب منبه روایت می‌کند آنست که موسی علیه السلام بمصلحی از
مصالح بیرون رفته بود بجمعی از ملائکه بگذشت دید که قبری می‌کنند در غایت خوبی در سبزه زاری
خوش که موسی سبزه و خضره آن هیچ مقامی ندیده بغایت دلگشای و جانبخش موسی گفت یا ملائکة الله
لمن تحفرون هذا القبر گفتند لعبد کریم علی ربه موسی گفت همانا این بنده را پیش خدا قربی و منزلتی تمام
و درجه بکمال هست که مثل این مضجع برای او می‌کنید ملائکه گفتند یا صفی الله دوست میداری و میخواهی که
این مقام ترا باشد گفت بلی گفت فرو آی و اینجا بخسب و توجه بپروردگار خود کن موسی علیه السلام درون قبر
آمد و توجه بپروردگار بجناب ذو الجلال خدا کرد و بخفت و یک دو نفس مهلت و آسمان کشید و روح تسلیم
کرد و گویند فی الحال که بخفت ملک الموت سیبی یا بهی بدست او داد ببویید و برفت و معنی حدیث که ابو
هریره رضی الله عنه روایت می‌کند از رسول خدا صلی الله علیه و سلم اینست که ملک الموت پیش موسی آمد و گفت
فرمان پروردگار خود را اجابت کن موسی تپنچه بزد و چشم ملک الموت را کور کرد ملک الموت رجوع کرد
بحضرت عزت و گفت ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت و قد فقأ عینی حق تعالی چشمها او باز داد
و گفت برو و با بنده من بگو که اگر حیوة میخواهی دست بر پشت گاوی نه آن قدر موی که دست تو
آنرا بپوشاند بهر تا موی یک سال عمرت بدهم ملک الموت باز آمد و پیغام حق بگزارد موسی علیه السلام گفت
عاقبت چه گفت الموت موسی گفت پس همین ساعت هم در این وقت اولتر پس دست بدعا برداشت و گفت
رب ادننی من الارض المقدسة رمیة بحجر رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه فرمود که اگر این زمان من در آن
موضع بودمی شما را قبر موسی علیه السلام نمودمی الی جانب الطریق عند الکثیب الاحمر والله اعلم بحقایق الامور
چون قلم بدینجا رسید بر خاطر فاتر مؤلف این کتاب عفا الله عنه آمد که چرا نشاید که مرجع هر سه
حدیث یکی باشد باعتبار آنکه کرت اول که ملک الموت بقبض روح موسی علیه السلام آمد موت را کاره بود
با ملک الموت مخاصمه کرد ثانیا که باز آمد و پیغام بگزارد بحکم و فرمان رب العزة تقدس و تعالی راضی شد
آمد تا بدان مقام موعود وعده داده بودند و فرشتگان او را از میان برربودند و بموضع قبرش بردند
و آنرا در نظر او چنان جلوه داشتند که باختیار خود آنجا بخفت قبض روحش کرده همانجا دفن کردند
والله اعلم بحقیقة الاحوال و هو اعلی سبل الاحوال و یعصمنا الله و ایاکم من الزلل والخطاء فی المقال والفعال

باب دهم

در نبوت یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب
علیهم السلام و رفتن او با بنی اسرائیل از بیابان تیه بحرب جباران و نبوت کالب بن یوفنا و زنده شدن الوف
حذر الموت بدعای حزقیل علیه السلام که وصی کالب بود مشهور است و در تواریخ مسطور که بنی اسرائیل در تیه

چهل سال گرفتار بودند و کلام ربانی آنجا که فرمود قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض
دلیل است بر صدق آن از آن جمله سی و سه سال موسی و هرون علیهما السلام با ایشان بودند بعد از موسی یوشع
علیه السلام هفت سال دیگر با ایشان آنجا بماند چون اربعین که مدت ابتلا و عقوبت ایشان بود تمام شد یوشع
ایشان را برگرفت و بزمین موتفکات رفت بحرب جباران و از پیران آن قوم که با موسی علیه السلام گفتند اذهب
انت و ربک فقاتلا هیچ کس نمانده بودند فرزندان ایشان که بقیه بنی اسرائیل بودند بر خلاف پدران با پیغمبر خدا
یوشع بن نون موافقت کرده برفتند و باری تعالی بیمن و برکه موافقت ایشان را نصرت داد و آن ممالک بدست
ایشان مفتوح کرده اند و یوشع علیه السلام وصی موسی بن عمران بود علیه السلام خدای تعالی او را رسالت و نبوت
داد و فرمود که بموتفکات رو و آن سه شهرست حالک لعنم یوشع علیه السلام با فوج لشکر کشید و اول
باریحا رفت و با ایشان محاربه درپیوست و کوشش تمام کرد و آن شهر بگرفت و از آنجا بمدینه ایلیا رفت
و مقاتله کرد هر مردی را از ایشان که بدو رسیدی یکی دو مرد از بنی اسرائیل بر سر وی باستادندی و از
ضخامت که بود ایشان بصد زخم شمشیر سر از تن جدا کردندی چون آن شهر نیز بگشود از آنجا به بلقا رفت
و آن بزرگترین و پادشاه نشین ایشان بود و حصاری معتبر داشت یوشع علیه السلام محاصره آن بنشست
و اهل آن شهر همه بت پرست بودند الا یکی بود از قبیله ایشان که از اهل ایمان بود و از زهاد و عباد
آن زمان در میان مانده نام وی بلعم بن باعورا و بروایتی بلعام بن باعور و بقوه و آوازش و صوره مثل
ایشان بود و او آنکس است که باری تعالی با رسول صلی الله علیه و سلم خطاب میکند و میگوید واتل علیهم
نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین چون یوشع علیه السلام با لشکر تمام
گرد شهر ایشان فرو گرفت اهل شهر بترسیدند و پیش بلعام رفتند که این مرد آمده است تا ما را از مسکن
و مقام خود بیرون آورد و کشد یا بگشد و مال ما را بر بنی اسرائیل قسمت کند و ایشان را حلال کند و تو
مردی مستجاب الدعوتی بیرون رو و بد ایشان دعا کن و از خدای تعالی بخواه تا این بلا و سپاه از ما مندفع گرداند
بلعام گفت ویل و وای بر اهل بلقا من چگونه بر ایشان دعا کنم پیغمبر خداست و با او ملایکه سماست
و همه لشکر او مومنان و مسلمانانند و من میدانم از علم خدای تعالی آنچه میدانم و شما آن را نمیدانید اگر
من برای شما کاری کنم دنیا و آخرت از دست من برود شما بدین موسی بگروید تا رحمت بشما رسد و این سپاه
ترک محاصره و مقاتله کنند و شما از میران و فراغ در خان و مان خود آسوده و مرفه بنشینید و ایشان را
ملکی بود بالق نام و بلقا نام از شهرت منقول غیر مستوی بالق است پیش ملک رفتند و حال بگفتند
بلعام را طلب داشت و درآن باب مبالغه نمود بلعام گفت صبر کنید تا با خدای تعالی موامره و استخاره کنم

و او را قاعده بودی که دعا نکردی الا وقتی که بخواب رفتی بدان آن شب بدید بخت موامره که
او را جان نمودند که بر بنی اسرائیل دعا مکن که حق تعالی بدین راضی نیست قوم خود را اعلام کرد که
اجازت نیست دعا بر ایشان کردن ایشان بد او را و هدایا بسیار و تحف بی شمار ساختند گفتند تا بار دیگر
موامره کنم این کرت نیز اجازت ندادند و ایشان همچنان تضرع و شفاعت میکردند و میگفتند تا که او را
بفریفتند و راضی کردند برخاست و درازگوشی ماده داشت بر آنجا نشسته متوجه کوهی شد که مشرف
بود بر لشکر بنی اسرائیل که آن را حسبان خوانند چون اندکی راه برفت درازگوش فرو خفت هرچند میزد
بر نمیخاست تا بزخم چوال دو از جا برجست بر نشست و دو سه قدم بنهاد باز پا فرو کوفت بسیاری بزد
تا برخاست بر نشست و اندکی دیگر برفت باز فرو خفت بدین حالت افتان و خیزان بالای راه برفت
و آن حیوان از بی گناه میزد تا که بفرمان خدای تعالی و قدرت او جل جلاله درازگوش بسخن آمد و بر وی حجت گرفت
و گفت ویحک یا بلعم این تذهب اما تری الملائکة امامی تردنی عن وجهی هذا میگویند میروی تا صاحب دعا
بر پیغمبر خدا و مومنان لشکر او کنی بلعام بدبخت بآن نیز متنبه نشد چه مردی بود که خر که بود
چه جای خری که سگی کم بود انگه او را بگذاشت و پیاده روی بکوه حسبان نهاد و برفت تا آنجا که لشکر بنی
اسرائیل بر وی ظاهر شدند دست بدعا برداشت هرچند دعا بد که بر ایشان میکرد زبانش منصرف میشد و با قوم
خودش و اهل بلقا میکرد و هر دعا خیر که در حق شهر و ولایت و قوم خود میکرد زبان او ناطق میشد در حق
بنی اسرائیل قوم او گفتند ای بلعام تو خود میدانی که چه میگویی دعا خیر بر بنی اسرائیل میکنی و ما را بد عا شر
یاد میکنی گفت این چیزیست که من مالک آن نیستم و نه باختیار منست این امریست ربانی و بعد بیست
آسمانی که خدای تعالی آن را بر من غالب کرده است پس زبانش بکشید بر خاک برسینه اش افتاد و آن
اسم اعظم از او باز گرفتند فانسلخ منها آن را از سینه او بیرون کشیدند همچو کبوتری سفید از سینه وی
بیرون آمد و بپرید و در روایتی دیگر چنانست که چون بلعام بر سر کوه آمد بنی اسرائیل در جنگ بودند
بر ایشان دعا کرد لشکر یکبار روی بهزیمت نهادند یوشع علیه السلام از میان لشکر بیرون رفت و خدای را
سجده کرد و گفت خدایا بنی اسرائیل را با ما حرص که بجنگ این قوم داشتیم باین مقام آوردیم و با اهل این شهر
جنگ و مقاتله و محاربه کردند و مدت شش ماه مصابره نمودند و فتح این حصار نزدیک رسید چرا
هزیمت بر ایشان انداختی و ایشان را از در حصار دور کردی این نیست الا مگر از قضا تو و حکم
از قدرت تو باری تعالی بیوشع وحی کرد که در این شهر مرا بنده ایست گرامی و او را از اسماء اعظام خود اسمی
داده ام او مرا بدان اسم بخواند و این سپاه از در شهر باز گردانید یوشع گفت الهی این نام بزرگ از تو

بستان تا من بعد دعا بنا شایست و نا بایست بکند و شکست بر لشکر اسلام و سپاه ایمان بنده لیکن خدای
تعالی دعا رسول خود مستجاب کرد امد و ازینجا که ای خود برخیذ و نور ایمان از دل او ببرد و تاج معرفت
از سر او برداشت و قبای دعوة از تن او بکند فانسلخ منها چنانچه مار از پوست بیرون آید او ازین خصال
بیرون آمد فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین می گویند در آن وقت که چون بلعام با مر حق سبحانه دست
از خطا کرد باز گشت تا عصا ررود شیطان رجیم و ابلیس لعین در عقبش بیامد و گفت ای بلعام چرا میروی
گفت از آن جهت که چهار پای با من در سخن آمد که مرو و دعا بر بنی اسرائیل مکن مرا آن یقین شد که آن امری
خدایی است باز گویند ابلیس گفت آن شیطان بود که با تو در سخن آمد هرگز دیدی یا شنیدی که خر سخن
گوید یا کسی وعظ و نصیحت گوید مصلحت در انست که دعا کنی تا لشکر از در شهر بروند پس قوم خود را اخلا
خالی تا بکروند و ایمان آرند بعد از آن از حق تعالی بخواهی تا تو را پیغمبری دهد و پیغمبر ایشان باشی
و ایشان امت تو باشند چندانکه بلعام را بازگردانید تا دعا کرد و گویند ملک اهل ارحیح که در
جنت طلب او بر مود نفرین او از خوف طلب دعا کرد چون مستجاب نشد ملعون ابد گشت و حال او بدان
درجه رسید که مذکور شد آنکه ملک گفت اکنون چه تدبیر باید کردن بلعام گفت چیله باید اندیشید و زنان
آن شهر بغایت صاحب جمال بودند چون شب درآمد گفت ای مشته زنان چند مقبول ایشان را فرستند
که هیچ سپاهی نباشد که زنا کند الا که حق تعالی ظفر و نصرة از ایشان بازستاند پس از میان زنان آن شهر
خوب رویان چند را لباس و زیور بیاراستند و زینت کردند و از شهر بیرون فرستادند بلعام گفت
اگر یک مرد از ایشان زنا کند مارا کافیست و زنان را فرمودند تا مردان لشکر از خود منع نکنند
زنان که بلشکرگاه رسیدند یکی از ایشان بمردی از عظما و اکابر بنی اسرائیل بگذشت که سردار و رئیس و
نقیب سبط شمعون بود نام او زمری بن شلوم دست آن زن بگرفت و پیش یوشع علیه السلام برد و گفت
ظن من آنست که گویی این زن حرامست بر من گفت بلی حرامست بر تو زنهار با او مقاربت مکن
که هر که از شما زنا کند طاعون از آسمان بیاید و هر دو را هلاک کند از مرد و زن زمری گفت من فرمان تو
نمی برم و آن زن را در خیمه کشید فی الحال حق تعالی طاعون بر بنی اسرائیل فرستاد هفتاد هزار کس
بشوم یک فاسق بیک لحظه هلاک شدند فنحاص بن عیزار بن هارون علیه السلام که صاحب یوشع بود علیه
ازین حادثه خبر شد و مردی با هیبت و غیرت و قوت بود نیزه آهنین داشت برگرفت و بیامد و در
خیمه زمری رفت و او را با آن زن بدان نیزه برهم دوخت و بیرون آورد و در میان لشکر بایستاد
و دیانی نیک با آن دو شخص نیزه بازی بکرد و گفت هر که من بعد گرد این زنان بگردد با او هم چنین کنم

بلعوف

هیچ کس دیگر مباشر آن نشده بود و بعد از آن نیز نشدند باری تعالی طاعون از ایشان باز داشت و آن
فواحش را از قبیله بیرون کردند و با شهر فرستادند و فنحاص در قبیله خود یگانه روزگار بود حق تعالی
این کار بدست او ساخته کرده اند از آن روز باز بنو اسرائیل فنحاص و فرزندان او را محترم دارند و هر
قربانی که بکشند گوشت تهیگاه و دست و جبین آن سر بفرزندان او دهند از آنکه فنحاص آن نیزه را
گاهی بر خاصره میداشت و گاه بر بازو می نهاد و گاه بر جبین چه اگر آن روز آن مرد نمیکشت بنی اسرائیل
یکسره بطاعون هلاک میشدند و هم چنین از مالها خود هر چه عزیزتر و نفیس تر باشد بایشان دهند
چون حق سبحانه و تعالی بلعام را با دعا و حیله منسوخ کردانید روز دیگر یوشع علیه السلام بفرمود تا بحرب رفتند
و طبلها و کوسها بکبار فرو کوفتند و کرنای و امثال آن کرداشتند دفعه و نعره بزدند و لشکر باتفاق یک
نفس خروش و افغان و صیحه برکشیدند باری سبحانه و تعالی بفضل بی نهایت و عنایت بیدریغ و معونت
عام خود زمین را در حرکت آورد بدرجه که حصار ایشان بیفتاد لشکر اسلام در افتادند و آن کفار عمالقه و
بت پرستان جبابره را میکشتند تا بوقت غروب و آن روز جمعه بود و بنی اسرائیل را جز عبادت حق
کاری دیگر نمی شایست کردن یوشع علیه السلام با خود اندیشید که فردا که بنی اسرائیل شنبه خواهند
کرد مبادا که چون ایشان بعبادت مشغول شوند جباران در آیند و دل خود بر سند و همه را بکشند
دعا کرد حق تعالی آفتاب را باز فرستاد تا بنی اسرائیل کار خود تمام کردند و روز شنبه بعبادت مشغول
شدند و آن سنه همچنان در میان یهود باقی است و مشهور است که آفتاب را برای سه کس باز
آوردند اول برای یوشع علیه السلام جهت این قصه دوم برای سلیمان بن داود علیهما السلام در وقت اذ
عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد چنانچه گفته شود ان شاء الله تعالی سیم برای علی مرتضی کرم الله وجهه
در آن وقت که سر مبارک رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر کنار او بود که وحی میرسید بر رسول الله تا غشیه
وحی فارغ شدن آفتاب فرو شده بود و امیر المومنین باشارة نماز گذارده بود و اندک متغیر خاطر شده
رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد دید که آفتاب فرو رفته است گفت یا علی مگر عصر از تو فوت شده
که تغیر در بشره تو ظاهر است گفت بلی یا رسول الله اگر چه باشارة گذارده ام اما خاطر خوش نیست
رسول خدا دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا تو میدانی که علی در طاعت تو بود و در طاعت رسول
تو آفتاب را باز فرست که نماز عصر از او فوت شد تا علی نماز عصر بوقت ادا کند فی الحال آفتاب رجوع کرد
تا بموضع عصر آمد امیر نماز خود بادا بگزارد بعد از آن بیک لحظه فرو رفت و بعد از رسول که امیر
از حرب نهروان باز گردیده بزمین بابل رسید وقت عصر بود اصحاب گفتند یا امیر المومنین نماز بگزاریم

ربرکشند

فرمود که این زمین معذبست باری تعالی بدو کرة در این زمین صد هزار و دویست نفس را هلاک کرد هیچ
رخصت نیست که نبی و ولی در چنین مقام نماز گزارند. شما نماز خود بگزارید جویع بن مسهر میگوید همه لشکر
نماز بگزاردند من با دل خود گفتم تو نماز خود در گردن او کن و اندکی هر وقت که او گزارد تو نیز بگزار. چون از بابل
بیرون رفتیم وقت خفتن بود و آسمان بستاره مملو شده ابر فرود آمد. و که زمین بابل از پس پشت داده
خود بگشاید و امیر المؤمنین فرمود. و امروز آنست که من عصر نگزارده ام. گفت یا جویع بانگ نماز و قامت
بگو برای نماز دیگر. با خود گفتم ما در عمل جویع بشناسد و قرص برای دیگر قامت میگویی. فی الحال که بانگ
نماز و قامت بگفتم آفتاب باز آمد و بموضع عصر بایستاد. چون از عصر فارغ شدیم گفت بانگ نماز و قامت
بگو برای شام تا من گفتن آفتاب فرو شده بود شام بگزاردیم گفت بانگ و نماز و قامت بگو برای خفتن
چون نماز خفتن بگزاردیم من گفتم وصی محمد وصی محمد وصی محمد لقد ضل و هلک من خالفک. و این حکایت
اظهر من الشمس است و شعرای عجم و عرب در این باب مدایح و قصاید بسیار است. از آنجمله سید حمیری
در قصیده که مشهور است: هلا وقفت علی المکان المشعب * بین الطویلع فاللوی من کبکب
فنجاد توضح فالمضاید فالشظی * فریاض سنحه فالنقی من جونب. بر طریق نسیب و غزل نهاده بمدح اهل
بیت رسول صلی الله علیه وسلم میرساند و در این جا میگوید: ردت علیه الشمس لما فاته * وقت الصلوة وقد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها * للعصر ثم هوت هوی الکوکب * و علیه قد حبست ببابل مرة * اخری و ما حبست لخلق معرب
الا لیوشع او له من بعده * و لردها تاویل امر معجب. اوله من بعده مرکا سلیمان است علیه السلم و آنچه
شعرای عجم گفته اند یکی اینست

بنشاندن کسی طارم فیروزه منظر کرده اند * دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند
کرده اند از مهرش اول عهد با ارواح خلق * وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند
شمع اقبالش چو در زد و فطرت شعله زد * شمس را در جنب آن تشبیه اخگر کرده اند
تا نگردد فوت از آن شاه معالی یک نماز * باختر را مطلع خورشید خاور کرده اند
از تجلی ضمیرش لمعه گفتند و ا م * تا از آن یک لمعه این خورشید انور کرده اند
چون لب لعلش گشادی قفل مرجان در سخن * عقد پروین گفته گر ما منظر کرده اند

روز یکشنبه یوشع علیه السلم بنشست و بشریعت تقدیم تمامت غنیمت را بسوخت و از آنجا عزیمت
بیت المقدس کرد و آنجا شارستانی بود عالی اهل آن همه بت پرست بودند یوشع علیه السلم آن شهر را
نیز مسخر کرد و همه را بکشود. آنرا که امان آوردند بنواخت و آنها که تمرد و عصیان نمودند از روی

بر انداخت و آن موضع را از ایشان بپرداخت و دوازده هزار بت پرست را در آن دیار بدرد کرد
و در آن نواحی کهستانی بود با نعمت و حشم بسیار. یوشع علیه السلم قصد ایشان کرد چون صولت
و شوکت یوشع بدیشان رسید زنهار خواستند و ایمان آوردند. از ایشان در گذشت و ورای آن
شارستانها سردسیری پر نعمت بسیار خلق بود ملک ایشان با رقهام با کثرت و نعمت فراوان.
یوشع علیه السلم عنان عزیمت بدان صوب مصمم فرمود. ملک مردی عاقل و کاردان بود بیامد و یوشع
را بدید و امان خواست. ایمان برایشان عرضه کرد قبول کردند ایشان را بر موضع خود مقرر داشت
قتامت کهستان شام با سرها سر در ربقه طوع و فرمان نهادند و بخدا و رسول خدا یوشع بن نون ایمان
آوردند. چون از کار مملکت فراغ حاصل شد عزیمت مغرب کرد آنجا پنج شهر بود بغایت بزرگ با
خلق و نعمت بی شمار همه کافر و بت پرست و هر شهری را ملکی معتبر. ملوک خمسه با یکدیگر متفق شدند
و با هم بیعت کردند که هم پشت و یکدل شوند و با بنی اسرائیل مصاف سازند. یوشع علیه السلم با شوکتی مرحبه
تا مترسپاه بر سر ایشان کشید و بصولت پیغمبری بر آن طاغیان تاختن آورد. ملوک را قوه مقاومت نبود
هر پنج روی بهزیمت نهادند. و گفتند که بحق هنگام هر پرست و با خیل و حشم خود روی در بیابانها نهادند
و بعضی در کوهها و کهفها پنهان شدند. یوشع علیه السلم با لشکر بنی اسرائیل در پی ایشان کرد و هر پنج ملک
را بدست آوردند و بر دار کرد. و بعضی از آن قوم ایمان آوردند در آن میانه یوشع علیه السلم رنجور شد
کالب بن یوفنا را وصی خود کرد. خبر رسید که اهل آن کهستان نقض عهد کردند و پیمان شکستند
و با سر کافری و بت پرستی رفتند. و ملک بارق باز مرتد شد و زنار ببست و بت را سجده کرد. یوشع علیه السلم
از شدت مرض با ایشان نپرداخت دعا کرد برایشان باری تعالی آن نعمتها از ایشان بازستد و همه را
بفقر و فاقه گرفتار کرد و تمامت ایشان بمزدوری و هیمه کشی رفتند. و بدان ملک دعا کرد چنان درویش شد
که بگدایی افتاد و از مردم بصدقه راضی شد و نمی یافت. یوشع علیه السلم در آن مرض برحمت خدا و جوار
حق پیوست و با پیش موسی و هرون علیهما السلم رفت صد و بیست سالش عمر بود. و ایام نبوتش بعد از
موسی بیست و سه سال بود. بعد از یوشع باری تعالی کالب بن یوفنا بن افرائیم بن یوسف علیه السلم را
پیغمبری داد. و خزقیل از سبط یهودا بن یعقوب با کالب موافقت کرد. باتفاق یکدیگر بتدبیر امور بنی اسرائیل
مشغول شدند و تمامت مملکت بنی اسرائیل مسخر کردند. و مجموع ایشان مطیع و منقاد شدند و روی
بمصر نهادند. از ایشان بدر ملک ملک بارق بود با آن مرتدان حرب کردند و با سپاه بگرفتند و از ایشان
ده هزار مرد بکشتند. و دیگران هزیمت کردند و بیشتر بزمین شام رفتند و بعضی بیمن افتادند.

وان نعمت همه بشقت وعزت بمذلت ودولت بنکبت وسعادت بشقاوت وتوانگری بدرویشی
وسلطانی بگدایی مبدل شد٭ وباری تعالی این همه نکالت برایشان بدعا یوشع علیه السلم بفرموده کردن
کالب بن یوفنا بفرمود تا بارق را از هر دو دست ابهام ببرندند تا من بعد جهاندلری ولشکرکشی نتواند
کرد ازانک چون لزسرد لرکاری نیاید لشکر نیز فرمان نبرند وبرا او کاری نکنند٭ وبارق ملکی بود
جهان دیده وکارکرده وبس ملوک را با مملکت مطیع ومسخر گردانیده وحربها بسیار آزموده ومصافها
آراسته وسرور ان ایشان سرکرده وقهار ان را مقهور گردانیده٭ رسمش چنان بودی که چون یکی از ملوک را
بگرفتی رکها دستش ببریدی تا از کار باز ماندی٭ بس ایشان را مقید ومحبوس کردی وطعام لزیشان
باز گرفتی٭ تا وقت شلان بارق در آمدی سفره بکشیدی وآن ملوک که سنه لی دست اجاضر نمودی٭
ودر بساط بمذلتی مرحمه تمامتر بپا داشتی ودر اثنا مواکلت اجانا لقمه پیش ایشان انداختی٭ ایشان که سفه ویجاع
وذی حسنت بضرورة مبحوسک بروی درافتادندی٭ وآن لقیمات بذهره وار کندندی٭ وقاعده مطرد داشت که
مر هر که خوان بنهادندی مقدار نفر از ملوک وسلاطین واکابر واشراف زمان را بدان نکالت ومذلت پیش
خود بپای بداشتی٭ وآن صنیعه وعادت نا بسندیده مرعی داشتی٭ تا که غیرت بادشاه عالم وقهر او
جل جلاله دررسید واو را بمکافاه عمل بد وجزای کردار خودش برسانید انکه کالب وحزقیل بن اسرائیل را بعد
از شصت سال که از مصر بیرون رفته بودند چهل سال در تیه گرفتار شدند٭ وبعد از خلاص تیه بیست سال
دیگر با یوشع علیه السلم در شام ویمن ومغرب جهاد کرده٭ باز با مصر آوردند وباری تعالی واورثنا
القوم الذی کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت کلمة ربک الحسنی
علی بنی اسرائیل بما صبروا وفا فرمود٭ وایشان را مکین ونصرت داد وهمه در موقع در مملکت مصر مرفه وخوش
حال وکامران وشادکام بنشاندند٭ ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون دشمنان
ایشان را دمار برآورد٭ وبناها وعمارتها وخانها وقصرها وکوشکها فرعونیان را با عرشها وچفتها که در باغها
وبستانها ساخته بودند با خاک زمین راست کرد٭ تا بنی اسرائیل چنانچه میخواستند برای خود میساختند
وبعضی از بنی اسرائیل از ان وقت باز در شام وبیت المقدس مانده اند وفرزندان ایشان هنوز آنجا باشند
وکالب در مصر بحوار حق بیوست٭ وحزقیل اسغری داده وتدبیر امور دین ودنیا بنی اسرائیل او فرمودند
وحزقیل بن یوری بعد از موسی علیهما السلم خلیفه سیم بود٭ در بنی اسرائیل از قبیل کالب الله خلیفه عثمان عفان
رضی الله عنه در این امت٭ بعد از محمد صلی الله علیه وسلم از قبل او٭ وحزقیل را در بنی اسرائیل ابن العجوز
گویند ازانک مادرش پیر شده بود٭ وفرزندش نمی بود از خدا تعالی بخواست بعد از پیری وعقیمی

اورا حزقیل ارزانی داشت٭ مفسران بعضی برانند که ذی الکفل اوست واین لقب ازان سبب بروی
نهادند که معنا ذی ضعیفی را کفالت وپایندانی کرد ولز قتل خلاص کرد٭ وباری تعالی معنا دو مرلرا دمی را
که مرده بودند بدعا او زنده کرده اند وباری تعالی در آیت الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم
وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم با حبیب خود محمد رسول الله صلوات الله علیه
این حکایت میکند ومفسران در تاویل آیت سه قول است اول آنک باری تعالی طاعون فرستاد بدیاری
که آنرا داوردان گویند از اعمال واسط طایفه از انجا بیرون رفتند٭ وبعضی بماندند آنها که رفته بودند
وبعضی بماندند آنها که رفته بودند بعد از رفع طاعون مراجعت نمودند٭ وآنها که در ده بمانده بودند بیشتر
هلاک شدند آن بقیه چون ایشانرا بسلامت دیدند گفتند ایشان از ما عاقلتر بودند٭ رعایت حزم کردند
وبدر رفتند وسالم بماندند اگر نوبت دیگر والعیاذ بالله صورتی چنین دست دهد ما نیز با ایشان بیرون رویم
سال دیگر طاعون باز آمد عامه خلق آن موضع از انجا نقل کردند٭ وبگریختند تا مگر چون بدان موضع
که مقام نجاه وامید حیوة بود رسیدند٭ باری تعالی دو فرشته بفرستاد یکی در اعلی وادی ویکی در اسفل
بایستادند وندا در دادند که موتوا فی الحال همه یکبار بمردند٭ دوم آنک ملکی از ملوک بنی اسرائیل
ایشانرا بجهاد فرمود ودشمنی روی آورده بود ملک بیرون رفت وایشان از مرگ می ترسیدند که مبادا
در جنگ کشته شوند وبندلی بر خود انداختند٭ وبهانه آوردند که آنجا در مواضع دشمن وباست مارا
چندان مهلت ده که طاعون از انجا مرتفع شود بعد از ان بحرب رویم٭ باری تعالی نپسندید ومرگ
بر ایشان انداخت٭ از ان مقام بگریختند فی الحال که بموضع امن رسیدند ندا آمد که موتوا همه لنفس واحدة
دفعةً واحدةً بمردند وهلاک ایشان بدعا ملک بود٭ که چون او را تنها بگذاشتند دست دعا برداشت
وگفت اللهم رب یعقوب واله موسی قد تری معصیة عبادک فارهم آیة فی انفسهم حتی یعلموا انهم لا یستطیعون
الفرار منک٭ میگوید بار خدایا ای پروردگار یعقوب وای آفریدگار موسی تو می بینی ومیدانی که بندگان
تو چه معصیت ونافرمانی کرده اند بنمای ایشانرا آیتی در نفسهای ایشان تا بدانند که قوت ایستطاعت
گریختن از حکم وفرمان تو ندارند وار مملکت تو بیرون نمی توانند رفت٭ حق تعالی ایشانرا بسبیل
عقوبت بمیرانید مردم از دفن ایشان عاجز بودند٭ حظیره که بر گرد ایشان بساختند برای دفع سباع
وانجا بگذاشتند٭ سیم آنک این قوم خود امت حزقیل بودند وعلی اختلاف الاقوال همه متفق اند
که احیا ایشان بدعا حزقیل بود٭ وسبب دعا او آن بود که آن جماعت که معنا ده هزار یا چهل هزار یا سی
وچند هزار یا ده هزار یا هشت هزار یا چهار هزار یا سه هزار علی اختلاف المفسرین٭ وامت محمد

از اقوال مفسران بغایت متحیر و سرگردانند چه هر یک از ایشان متحق استند که سخن خلاف آن دیگر میگویند
ازین جهت میان حق و باطل فرق کردن مشکل است القصه چون آن الوف متعدد بمردند حزقیل با مریدان
خود مناجاة کرد و گفت بار خدایا من در میان قومی بوده ام که بوسته تحمید و تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل
و تمجید تو می کردند و مدد و معاون من بودند در عبادت تو ایشان بمردی و مرا فرد و وحید ابلا گذاشتی
حق تعالی فرمود من اساس حیوة و مماة ایشان بر اختیار تو نهاده ام حزقیل گفت احیوا باذن الله پس
زنده شدند و فی الحال گفتند سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت و بمقام و مسکن خود آمدند و زمانی
با قوم خود ببودند روی ایشان رنگ مرده گان گرفته هر جامه که بپوشیدندی فی الحال همچو کفن چرکین شدی
بدین نسق می بودند تا با جل مسمی خود بجوار رحمت حق پیوستند فضل باری سبحانه و تعالی بر کافه خلایق عام است
در دار دنیا و بر اسلامیان و ایمانیان خاص است در دنیا و آخرت و بیشتر آدمیان شکر نعمت خدا عز و جل
نمی کنند و نمی توانند از آنکه کفار از ناشناسی و ناسپاسی و شقاوت ابدی شکر نمی کنند و اهل اسلام و ایمان
قوت و استطاعت و استعداد شکر ندارند پس هیچ دو طایفه از عهده شکر حق تعالی بیرون نمی توانند آمد
ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون و الحمد لله علی نعمائه و الشکر علی آلائه و الصلوة و السلام علی انبیائه
و اولیائه و خلفائه و سلم تسلیما کثیرا

باب یازدهم

نوزده

در نبوت اشموئیل بن علقمه من اسباط لاوی بن یعقوب علیهم السلم و بادشاهی طالوت و حرب او با جالوت و ظهور داود و قتل
جالوت بر دست داود علیه السلم قال الله تعالی الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا
لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشموئیل بعد از الیاس و الیسع بوده علیهم السلم و ذکر ایشان با نام
جهار دهم افتاد و اگر چه حق آن بود که ایشان را بر اشموئیل مقدم داریم بحسب تقدم زمانی اما مناسبه قضایا هر
دو را سود معتبر است و قضیه اشموئیل و یوشع علیهما السلم اقربست ازان جهت بهم متصل کرده اند و دیگر آنکه
در اکثر مواضع تتبع تفاسیر کرده است و باری تعالی در مجید کلام خود ذکر انبیا نه بر ترتیب اهل تواریخ فرموده
و ازان جهت فهرست کتاب نیز در بعضی مواضع نه بر قاعده مورخان افتاده و با این همه من عذر که بگویند
و مرحجت که بگویند دهن خلق را نتوان بست و از زبان ایشان نتوان رست و لاجرم عیب گویان
و بهانه جویان نتوان جست علی الله فی کل الامور توکلی و بالخمس من آل العبا توسلی
اشموئیل را پیری از علما بنی اسرائیل پرورده بود از آنکه فترتی در بنی اسرائیل واقع شده و پیغمبری
حق تعالی بدیشان نفرستاده مخالفت در میان ایشان افتاده و کبایر و معاصی از حد کثرت تجاوز نموده
بدان سبب دشمنی قوی بلشاثانام از قوم جالوت و اتباع او بر ساحل دریا روم میانه مصر و فلسطین

خیل خانه ایشان بود و هم از عمالقه بودند بر بنی اسرائیل غالب شدند و مملکت بدست فرو گرفتند و فرزندان
ایشان را بر دلی و اسیری بردند و چهار صد و چهار پسر از ابنا ملوک بنی اسرائیل اسیر کردند و جزیه بر ایشان
نهادند و توریة از ایشان بستدند و تابوت که سکینه و استقرار امور ایشان و تمامت آثار انبیا در انجا بود
ببردند بنی اسرائیل از ایشان بلا و مشقت و سختی میکشیدند که شرح آن در حیز تحریر ممکن نبود و در آن
وقت هیچ پیغمبری در میانه که تدبیر کار و تسدید احوال ایشان کند نه از آنکه سبط نبوت تمامت هلاک شده
بودند هیچ کس نمانده که محل وحی الهی و قابل اعجاز پیغمبری باشد الا از سبط لاوی بن یعقوب که موسی و هرون
ازان سبط بودند مردی وفات کرده بود زنی علقمه نام و زنی حامله رها کرده او را در خانه پنهان نهاده بستند
و بدانشمندی پیر از علما و احبار ایشان عیلی نام سفارش کردند که رعایت وی کند تا وقت وضع حمل حق سبحانه و
تعالی آن زن را پسری بداد اشموئیل نام عیلی او را بفرزندی قبول کرد چون بزرگ شد و ببلاغت رسید
در بیت المقدس فرستاد تا توریة یاد گرفت و پیر عالم رعایت و تعهد حال او می کرد و شبی پیش او می بود
جبرئیل شبیه بیامد و بزبان و لهجه شیخ آواز داد که یا اشموئیل فی الحال از خواب بجست و بترسید و پیش عیلی
رفت و گفت یا ابتاه دعوتنی پیر بترسید که اگر بگوید نه خوف او زیاده شود گفت برو و بخسب که بار دیگر
دوم بار جبرئیل گفت یا اشموئیل باز گفت تو مرا آواز دادی گفت بخسب و اگر سیم کرة ترا آواز کنم جوابم
مده سیم کرة جبرئیل روح الامین علیه السلم بروی ظاهر شد و گفت برو و قوم خود را انذار کن و رسالت
آفریدگار خود بدیشان برسان که خدا تعالی ترا بر ایشان پیغمبری داده است اشموئیل برخاست و صورة
حال با عیلی بگفت که خدا تعالی مرا بنبوة و رسالت داد بر بنی اسرائیل و عیلی را دو پسر بودند بزرگ و عالم
و ایشان را توریة آموخته بود ایشان در باب قربان با بنی اسرائیل بشریعت توریة سختی کننده بودند و
چیزی بدان مزید کرده و عیلی را آن معنی خوش نیامده بود اما فی الحال پسران را منع ازان بدعت نکرد چون
نبوت اشموئیل مقرر شد عیلی گفت ای پسر خدا عز و جل ترا هیچ پیغام داد پیش من گفت بلی خدا تعالی فرمود که با
عیلی بگو که چرا دست از قربان من باز داشتی و رسمی نهادی و ایشان را جزی فرمودی که من در توریة نگفتم
و بر موسی وحی نفرستادم تو از محبت فرزندان ایشان را ازان زجر و منع نکردی که در قربان و قدس من
بدعت ننهند و نافرمانی من نکنند و چون ایشان را ازان منع کردی آن حرمتی که ترا اول در بنی اسرائیل بود
این زمان نیست من که آفریدگار توام مجازاه و مکافاه ترا در ایام حیوة تو در دار دنیا دشمنی بر تو
مسلط کرده ام که هر دو فرزندان ترا پیش تو بکشند و من این علم از تو باز ستانم و ترا ازان بدع و فسق
کنم چنانچ از بلعام باعورا کردم و بعد ازان ترا هلاک کنم عیلی ازین غصه بیمار شد چون سپاه جالوت بیامدند

و با بنی اسرائیل حرب کردند هر دو پسر او بکشتند خبر بعیل رسید پیر بود و ضعیف بود و قوه تحمل آن مصیبت
نداشت دلش بترکید و بمرد و گویند چون جالوت بنی اسرائیل را هزیمت کرد و تابوت از دست ایشان
ببرد عیل با اشمویل نشسته بود گفت خبر تابوت چیست گفتند جالوت ببرد صیحه بزد و بیفتاد و بمرد
چون جبرئیل اشمویل را بفرمان رب العزه به بنی اسرائیل فرستاد بیامد و خود را بر ایشان عرض کرد و تبلیغ
رسالت فرمود قبول نکردند و تکذیبش کردند و گفتند استعجلت بالنبوه تو هنوز کودکی ترا استقر وقت
نبوت نیست و منحری بتو نرسید بعد از آن گفتند اگر راست میگویی آن خدایی را که ترا بنبوت فرستاد
بگو تا ملکی بهر ما بفرستد تا در راه خدا جهاد کنیم تا نشانی و دلیلی باشد بر نبوت تو و این
سوال از آن جهت کردند که انتظام امور بنی اسرائیل همیشه بملوک بود و شوکت و رونق ملوک ایشان
بفرمان برداری و عبادت خدا و طاعت انبیا میسر میشد و پادشاهان این زمان اگر فرمان
آفریدگار خود را کار بندند و دعوة والله یدعو الی دار السلام را بحکم اجیبوا داعی الله اجابت کنند
و دعوة شیطنه و یدعوهم الی عذاب السعیر را قبول نکنند و بنص ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم
عنه فانتهوا بفرموده انبیا قیام نموده متابعت شیطان رجیم ننمایند و بفسق و فجور اسباب جهانداری
و رایات شهریاری ملوث نگردانند باری تعالی شوکت و رونق ایشان هر روز بروز در تزاید دارد
و پیوسته ایشان را معزز و موید در امان و ضمان نصرة خود محفوظ و منصور دارد ان شاء الله وحده
و لینصرن الله من ینصره ان الله قوی عزیز و قاعده بدان مقرر بود که سپاه و لشکر در حکم ملوک بود و دولت
و تمامت ایشان در حکم و فرمان پیغمبر که امور مملکت را بحکم خدا و شرع توریه قایم داشتی و بسبب رشد
و توفیق که خدا عز و جل با نبیا داده صاحب مشوره ملوک ایشان بودندی و بی اشارة و اجازة و فرموده
ایشان هیچ کار اختیار نکردندی اشمویل در جواب ایشان بر سبیل استفهام گفت هل عسیتم ان کتب علیکم القتال
الا تقاتلوا بنی اسرائیل گفتند چرا قتال نکنیم و حال آنکه ما را از خان و مان خود بیرون کرده اند و از مملکت و
ولایت آواره گردانیده و فرزندان ما را از پیش چشم ما دور کرده قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد
اخرجنا من دیارنا و ابنائنا باری تعالی میفرماید که چون قتال بر ایشان نوشته و جهاد بر ایشان
فریضه گردانیدند اعراض کردند از جهاد و امر خدا را ضایع بگذاشتند و همه پشت بدادند الا اندکی از
ایشان و خدا تعالی عالمتر است بحال ظالمان فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم و الله علیم بالظالمین
و قلیلا منهم اشارة است بدان طایفه که از نهر آب بغرفه خوردند چنانچه شرح آن در آیت ان الله مبتلیکم
بنهر خواهیم گفت آنکه اشمویل علیه السلام از خدا تعالی مسئله بنی اسرائیل سوال کرد فی الحال عصایی آوردند

120

و قرنی در وی روغن قدس و گفتند پادشاه عالم جل جلاله میفرماید که این ملکی که تو میخواهی آنکس است
که قد و قامت او باندازه طول این عصا باشد و درین قرن نظر میکن چون آن مرد در آید روغن از اینجا بجوشد
و بیرون آید باید بر سر آن مرد بمالی و او را پادشاهی نشانی میگویند آن روغن از یوسف علیه السلم
بمیراث رسیده هر که در بنی اسرائیل معزز بودی آن را پیش او فرستادندی برای همین کار و در بنی اسرائیل
مردی بود نامش بزبان عبرانی شاول بن قیس از اولاد بنیامین بن یعقوب او را طالوت میگفتند
دراز گوش داشت که بدان آب از نیل آوردی و سقایی کردی و بروایتی پدرش دراز گوش چند گم کرده
طالوت را با غلامی بطلب ایشان فرستاده کرد بدند چون بدر خانه اشمویل رسیدند غلام گفت اگر در روم
از این پیغمبر احوال تفحص کنیم و حال خود بگوییم البته ما را دلالت کند بدان گم شده چون در رفتند و سلام کردند
و در ایستادند و عرض و مقصود خود میگفتند ناگاه روغن از قرن بر جوشید اشمویل علیه السلم فی الحال
برخاست و عصا برگرفت و بر قد طالوت برابر راست بود گفت سرپیش آر با روغن در سر
او مالید و گفت تو ملک بنی اسرائیلی که خدا تعالی مرا فرموده است که ترا پادشاه ایشان گردانم طالوت
مردی منصف و خود شناس و متواضع بود گفت ای پیغمبر خدا تو میدانی که در بنی اسرائیل سبط من
کمترین اسباط اند و خانه من حقیرتر و کوچکترین خانهاست و قبیله و اهل من از همه ضعیف تر اند گفت بلی دانم
اما بحکم خداست مرا و ترا درین اختیاری و مجال دلیلی نیست طالوت گفت البته مرا دلیلی و نشانی باید
اشمویل گفت تا تو بخانه رفتن پدرت چهارپایان را طلب کرده باشد و آورده طالوت که برفت چنان بود سخن
اشمویل را صدق کرد و دل بر فرمان برداری او مطمئن کرد آنگاه اشمویل با بنی اسرائیل گفت خدای تبارک و تعالی
برای شما طالوت را بملکی فرستاده است و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا بنی اسرائیل گفتند
چگونه طالوت را بر ما پادشاهی باشد هرگز او را بر ما حکومت و فرمان روایی نرسد و حال آنکه ما سزاوارتریم
بملک و جهانداری از او و این سخن از آن سبب گفتند که اسباط معتبره در بنی اسرائیل دو قبیله بودند سبط
نبوت و سبط مملکت نبوه و رسالت در سبط لاوی بن یعقوب قرار گرفت و موسی و هرون و یوشع و
الیاس و الیسع و اشمویل و تمامت انبیا بنی اسرائیل از آن سبط بودند و مملکت و پادشاهی در سبط
یهودا بن یعقوب و داود و سلیمان علیهما السلم و تمامت ملوک بنی اسرائیل از آن سبط بودند اما داود
و سلیمان را نبوة و پادشاهی هر دو جمع بود و دیگر انبیا و طالوت از سبط بنیامین بن یعقوب بود
و بسبب معاصی و فسادی که از ایشان واقع شده باری تعالی از این سبط برکند و نام ایشان
از دیوان ملوک محو کرد و این معنی تنبیهی تمام است ملوک و سلاطین جهان را اگر متنبه شوند ان شاء الله

دنیا و آخرت ایشان راجع میشود چون مملکت از دست آن سبط بیرون رفت و محل و قابلیت امامت و
الهی خود نداشتند پس ایشان را سبط الاثم نام کردند و چون طالوت از بن سبط بود و در بنی اسرائیل از همه
درویشتر بود گفتند ملک و پادشاهی را مال باید و او را وسعتی در مال و فراخی در عیش نداده اند بچه اسباب
و اهبه مملکت تواند داشت قالوا انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یوت سعة من المال
اشمویل علیه السلم گفت خدای تعالی او را اختیار کرده است و از میان شما بر گزیده و او را بر شما فضیلت داده بسه
بعلم که از شما عالمتر است و بشجاعت که در حرب از شما دلیرتر است و در جسم که از شما بقد و قامت زیاده تر است
و بصورت و شکل از شما خوبتر است و بمکارم اخلاق از شما بهتر است و طالوت در آن زمان اعلم و اجمل بنی
اسرائیل بود هرچند در بن باب ایشان مضایقه می کردند اشمویل علیه السلم گفت پادشاهی و ملک خدایراست
جل جلاله بدان کس دهد که خواهد و خدا تعالی واسع العطایاست و علیم و حکیم است شما را درین امر
چون و چرا نیست قال ان الله اصطفه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یوتی ملکه من یشاء
والله واسع علیم انگه بنی اسرائیل گفتند ملوک بنی اسرائیل را علامتی و آیتی و نشانی بود که بدان سبب مردم
سر در ربقه فرمان و طاعت ایشان می آوردند آیت ملک طالوت چیست اشمویل گفت ان آیة ملکه ان
یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی وآل هرون تحمله الملئکة ان فی ذلک
لآیة لکم ان کنتم مومنین بنی اسرائیل راضی شدند بدین و گفتند نیک اگر تابوت باز آید ما او را بملکی
بپذیریم و آن تابوتی بود که باری تعالی با آدم علیه السلم فرستاده بود از چوب شمشاد و صورتهای انبیا
علیهم السلم در آنجا بود طول آن قریب سه گز و عرضش دو گز چون آدم را علیه السلم وقت رحلت آمد
آنرا بوصی خود شیث علیه السلم سپرد هم چنان بر سبیل میراث بفرزندان آدم با نبیا و مرسلین میرسید
تا بابرهیم علیه السلم رسید ابرهیم باسمعیل سپرد که اکبر اولاد او بود از وی بیعقوب رسید و در میان بنی اسرائیل بود
تا که بصفی الله موسی کلیم رسید موسی علیه السلم آثار نبوت و آیات رسالت خود در آنجا نهاده نگه می داشت
بعد از و در میان بنی اسرائیل می بود تا بعهد اشمویل و در سکینه وجوه محتمله گفته اند اول آنکه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده فهی ریح هفافة لها راسان و وجه کوجه الانسان و هجوج بادی
را گویند که در وقت جستن بر هم پیچد و خاک را در هوا می گرداند هفافة ای طیبة ساکنة براقة دوم
مروی از ابن عباس که طشتی بود از زر سرخ که دلهای انبیا در آنجا غسل داده بودند سیم قول مجاهد
که گفت خلقی بود مانند گربه و سر و دنبال داشت مثال گربه با دو جناح دیگر و گویند دو چشم
داشت پر از شعاع و جناحین از زمرد و زبرجد بود هر وقت که بنی اسرائیل آواز او بشنیدندی

بیقین تحقیق کردندی که نصرة ایشانراست و قاعده چنان بود که هر وقت که ایشان بحرب دشمن و جهاد
رفتندی تابوت در پیش داشتندی مادام که رفتی ایشان نیز رفتندی و چون توقف میکرد ایشان نیز
فرو می آمدند چهارم روایت وهب منبه که گفت بیرون روح الله تعالی یتکلم اذا اختلفوا فی شیء یخبرهم ببیان
ما یریدون و می گویند او روحی بود از امور الهی که سخن گفتی هرچه ایشان در آن مخالفت کردندی و بیان مرجع
ایشان خواستندی و بر ایشان مشکل بودی مشروح و مبین کردی پنجم قول عطا بن رباح که گفت هی ما تعرفون
من الآیات فتسکنون الیها آن چیز از آیات بینات خدای بود که ایشان آنرا می دانستند و می شناختند و
خواص آن معلوم کرده بودند و بدان آرام می گرفتند و سکینه دل ایشان بآن آیات می بود ششم آنکه
گفته اند سکینه ای طمانینة من ربکم پس در هر مقام که تابوت می بود اطمینان خاطر و سکینه و آرام دل ایشان
آنجا بود وبقیة مما ترک آل موسی وآل هرون برادر موسی و هرون است و پس جه بعد از ایشان پیغمبری از
بنی اسرائیل از آیات نبوة چیزی در آن ننهاد و آن بقیه دو لوح از الواح توریة بود درست و پارها و
ریزها تمامی الواح که در ما جرا ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا بنص والقی الالواح واخذ براس اخیه یجره الیه
بر زمین زده بود و شکسته و عصا موسی و نعلین او علیه السلم و عمامه و عصای هرون که از چوب بادام بود
و در مضایقه قارون با هرون در حبوره که ریاست قربان کامست موسی علیه السلم همه عصاها بسته در معبد
خود انداخته بود چنانچه مسطور شد عصا هرون در آن میان سبز شده بود و برگ و شاخ بر آورده از جمله دلایل
و آیات نبوت گشت آنرا نیز در تابوت نگه می داشتند و مکی قفیز از من و انزلنا علیکم المن والسلوی که
در تیه بر بنی اسرائیل نازل می شد و امثال آن که مفسران نوشته اند و روایت و سند نیافته باشند آن تابوت
در میان ایشان می بود هر وقت که در امری از امور مخالفتی میان بنی اسرائیل ظاهر شدی از احکام تا
در سخن آمدی و آن قضیه بر ایشان منکشف گردانیدی و چون بجهاد رفتندی تابوت را مقدمه الجیش
ساختندی و ظفر و نصرة یافتندی و فتح و فیروزی قرین رایات ایشان شدی و سبب غیبت تابوت از
میان بنی اسرائیل بواسطه جرایمی بود که پسران عیلی که صاحب قربان ایشان بود کرده و زیادات بدایع
در توریة بود چنانچه گفتیم بدعتی نهاده مثل آنکه قربانی که ایشان قسمت می کردند دو کلوب آهنین
ساخته بودند که هرچه بدان کلابیب از گوشت بدر می گرفتند نصیب کاهن و حبر بنی اسرائیل می بود ایشان
چند عدد دیگر بر آن فزوده بودند تا نصیب کاهن و حبر بنی اسرائیل بودی ایشان چند عدد دیگر بر آن
مزید کردند تا نصیب کاهن بیشتر باشد و چون زنان در بیت المقدس می آمدند در ایشان می آویختند
و زحمت می دادند و نمی گذاشتند که بنماز مشغول شوند خدای تعالی از آن بدبختی آن جالوت را بر ایشان

مسلط گردانید که بیامدند و بر ایشان غالب آمدند و تابوت که سکینه بنی اسرائیل و بقیه آل موسی و هرون
در انجا بود بولایت خود بردند و استخفاف و اهانت مرجه تمامتر میکردند و در خانه اصنام بعده بت
بزرگتر را بر سر تابوت می نهادند و بامداد که میرفتند بت در زیر تابوت می بود باز بت را بالای تابوت
می نهادند و پایهای صنم را بمسمار محکم میکردند روز دیگر می دیدند که دستهای خدای ایشان از تن بر کنده بود
و هر دو قدمش افتاده و در زیر تابوت خرد شده و تمامت اصنام هم شکسته بدین سبب از انجا بیرون
بردند و در محله از محلات شهر بنهادند حق تعالی اهل آن محله را دردی بر گردنهای ایشان نهاد که اکثر اهل آن
محله بآن درد بمردند بقیه که مانده بودند با یکدیگر می گفتند که نمی دانند که خدای بنی اسرائیل بر حقست و هیچ
کس با او مقاومت نتواند که تابوت را از انجا بدهی برند خدای تعالی موشان را حکم کرد که بدانجا روند
چون شب در آمدی و مردم بخواب رفتندی در جوف ایشان رفته همه امعا و احشا ایشان بخوردندی
بامداد بعضی که برخاستندی ایشانرا مرده یافتندی آنکه تابوت را بصحرا بردند و در مزبله بینداختند
و هر که بتقاضا حاجت فی عدا جهت استخفاف بنسبه با تابوت بدانجا رفتی ناسور و قولنج بر ایشان مستولی
شد و بسیاری بمردند زنی از اولاد انبیاء بنی اسرائیل پیر در کی بوده بودند و مدتی آنجا مانده با ایشان گفت
ما دام که این تابوت در میان شما باشد حال بدین نسق خواهد گذشت شما آنرا از دیار خود دور
گردانید و ازین بلا خلاص یابید فی الحال بسخن آن زن دو گاو ربستند و دو گاو بیاوردند و تابوت را بدان محکم
ببستند و چون چند سخت بر پهلوی ایشان زدند و گاوان روی بولایت بنی اسرائیل نهاده می دویدند
باری تعالی چون میخواست که امر طالوت را استقرار و تمکینی باشد چهار فرشته بر ایشان موکل کرده اند
که نمی گذاشتند که بجانبی دیگر روند راست میراندند و می آوردند تا بزمین بنی اسرائیل رسانیدند تیسر
که بر دوش گاو نهاده بود بشکست و رسنها بگسست و تابوت بر زمین افتاد و غله بنی اسرائیل
در ان زمین حصاد کرده ریخته بود چون آمدند که جمع کنند تابوت را آنجا دیدند تکبیر کردند و حمد و ثنا
خدا بگفتند و بدر گرفتند و پیش طالوت بردند و در روایت ابن عباس رضی الله عنه چنانست که فرشتگان
در زمان امر بد کار رخود تبارک و تعالی تابوت را برگرفته می آوردند بین السماء و الارض و بنی اسرائیل
در ان منظر می کردند تا که پیش طالوت بر زمین نهادند و گفته اند تابوت را فرشتگان بآسمان
برده بودند چون طالوت را پادشاهی دادند با میان بنی اسرائیل آوردند و گویند تابوت در زمین
مانع بود و در ایام یوشع از جمله دلایل نبوت و مملکت او شد و موسی و یوشع علیهما السلم
چون ذو شوکت بودند و استحقاق و استعداد نبوت و مملکت هر دو داشتند احتیاج بملکی دیگر
نبود

بعد از یوشع هر سفری را در بنی اسرائیل ملکی دیگر قرین گردانیدند تا اسباب و امور دنیوی ایشان مضبوط
و مربوط باشد الا داود و سلیمان علیهما السلم که ایشانرا هر دو جمع بود باری تعالی تمامت اسباب دین
داری و مجموع ابواب جهانداری ایشانرا کرامت فرموده بود بعد از یوشع علیه السلم تا نبوت را
در تیه موقوف داشته بودند تا زمان نبوة اشمویل علیه السلم باری تعالی ملائکه را بفرمود تا بیاوردند
و در سرای طالوت بر زمین نهادند عبد الله عباس رضی الله عنه میگوید که عصا موسی و تابوت
بنی اسرائیل در بحیره طبریه بشام جایی مستورست و پیش از قیامت هر دو را بیرون آرند و در اخبار
اهل بیت رسول علیهم السلم آمده که این هر دو با انگشتری سلیمان و عمامه و دراعه و سلاح رسول صلی الله علیه وسلم
در خزانه صاحب الزمان است چون ظاهر شود رونق سلطنت و شوکت مملکت او بدان اسباب باشد
چون تابوت باز آمد بنی اسرائیل دل بر فرمانبرداری طالوت نهادند و سر در ربقه طاعت آورده او را
پادشاه دانستند و گفتند اکنون تدبیر جالوت باید کرد که دشمن ماست و ما همه بمطاوعت و
انقیاد تو موافقت می کنیم و بهرچه میفرمایی از سر اخلاص قیام می نماییم آنگه طالوت لشکر کشید و با هفتاد
هزار مرد از بیت المقدس بیرون آمد فلما فصل طالوت بالجنود و هشتاد هزار نیز روایت کرده اند و هیچ یک از ایشان
تخلف نکردند الا پیران و رنجوران بسبب پیری و رنجوری و رغبة ایشان بر جهاد از ان جهت بود که تابوت
را معاینه می دیدند و یقین میدانستند که فتح و ظفر و نصرة و دولت با ایشانست پس باتفاق میخواستند
که خروج کنند طالوت فرمود مرا باین همه لشکر حاجت نیست هر که بنای عمارت میکند بعمارت خود مشغول
باشد و هر که تاجر است بتجارت رود و هر که دین دارد بکسب و ادای دین قیام نماید و هر که نو داماد
در خانه خود باشد من نمیخواهم الا جوانان مردانه مجرد فارغ که از همه علایق و عوایق هوا باشند و ایشانرا
در شمشیر زدن نشاطی و رجولیتی تمام باشد و این قضیه در شدة گرما و قلب تابستان بود و ایشانرا
آب کم شده و از حمل آب بچهارپایان و امثال آن در زحمت بود طالوت را گفتند دعا کن تا باری تعالی
ما را نهری آب روان بدهد طالوت گفت ان الله مبتليكم بنهر و آن نهر فلسطین است و گویند
نهریست میان اردن و فلسطین و آبی بغایت شیرین و خوش است فمن شرب منه فليس مني ومن لم
يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده ایشان بغایت تشنه و گرما گرم فی الحال که بآب رسیدند
یکبار در افتادند و بسخن طالوت التفات نکردند فشربوا منه الا قليلا منهم و در ان قلیل که بفرموده ملک
کار کردند و آب بغرفه آشامیدند دو قول است یکی آنکه چهار هزار بودند و اصح آنکه سیصد و سیزده بودند
و اینکار را دل قوی شد و ایمان ثابت و درست آمد و اصحاب بدر بعدد اصحاب طالوت بوده اند

وباقی لشکر که نافرمانی کردند لبهاء ایشان سیاه شد و تشنگی بر ایشان غالب آمد و هرچند آب میخوردند
سیراب نمی شدند و همه جبان و بددل بر کنار نهر ماندند و از جنگ دشمن بترسیدند و از نهر نگذشتند
و عبورشان ممکن نبود و در فتح حاضر نشدند فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه چون طالوت و کسانی که با او
بودند و بخدا ایمان داشتند و تصدیق پیغمبر خدا نمودند و سخن او کار کردند و نافرمانی و مخالفت نکردند
از نهر بگذشتند و آنها که اهل شرک و نفاق بودند گفتند قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده با آن لشکر مقاومت
و مقاتله نتوانیم کرد قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله اهل ایمان و اعیان که یقین میدانستند که ایشان از دنیا
رحلت می باید کرد و لقاء خدا خواهند دید و مستحق ثواب و درجات او رسید گفتند کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین ای بسا لشکری اندک که بر لشکر بسیار غالب شود ای بسا
مار که بر دست مور عاجز گردد ای بسا پیل که گرفتار پشه آید و خدا تعالی یار صابرانست چون ما درین
حادثه صبر کنیم و توکل و توجه بحضرت عزت کنیم البته فتح و ظفر قرین ما باشد و دشمن در دست ما ذلیل و حقیر آید
ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
و آنها که با طالوت از نهر عبور کرده بودند یکی ایشا بود پدر داود با دوازده پسر و داود سیزدهم بود
و از همه کوچکتر و همه شبانی و فلاحی داشتی و قصد هر چه کردی بیک سنگ بینداختی روزی با پدر خود ایشا این
حکایت کرد پدر گفت بشارت باد ترا که خدا تعالی روزی تو در آن نهاده است روزی دیگر با پدر گفت
من در کوهها می گذشتم شیری دیدم بر پشت او نشستم و هر دو گوش او بگرفتم و او از من بترسید و منازعه
نکرد و مطیع من بود پدر گفت بشارت باد ترا که این خیریست که خدا تعالی بتو داده است نوبتی دیگر
گفت من در کوهها میگذرم و تسبیح و تقدیس آفریدگار خود می کنم هیچ کوهی و سنگی نیست الا که با من
تسبیح می کنند پدر گفت بشارت باد ترا که این نعمتیست که خدا تعالی ترا داده است و عطائیست که
او در حق تو فرموده چون لشکر طالوت بجالوت رسیدند و هر دو لشکر قلت و کثرت یکدیگر را بدیدند
جالوت بطالوت فرستاد که بیا تا با هم مبارزت کنیم و دست بردی نمائیم یا کسی بفرست که با من مقابله کند
اگر مرا بکشد ملک او را باشد و اگر من او را بکشم ملک شما مرا باشد طالوت از این سخن ملول شد و فی الحال
ندا کرد که هر که جالوت را بکشد دختر خود را بدو دهم و مملکت مناصفه با او در میان نهم لشکر طالوت
از جالوت عظیم بترسیدند و هرچند طالوت می گفت کسی جواب نمی داد طالوت پیش اشموئیل علیه السلام رفت
و گفت یا نبی الله دعا کن تا باری تعالی این مشکل بر ما آسان کند بعد از آن پیغمبر دعا کرد باری تعالی وحی کرد
که آن قرن که در او روغن قدس است بیارید و تنوری از آهن آن صاحب شما که قاتل جالوت است

آنکس است که چون آن قرن بر سر او نهند روغن از قرن بر جوشد و بر سر او چون اکلیلی شود و از آنجا
تجاوز نکند و بر روی او فرو نیاید بعد از آن در تنور رود تنور از تن او پر شود و مملو گردد طالوت
بنی اسرائیل را می آورد و یک یک را امتحان میکرد هیچ را موافق نیافت باری تعالی بر اشموئیل وحی کرد
که قاتل جالوت یکی از پسران ایشاست طالوت ایشا را حاضر فرمود و گفت پسران خود را بر من
عرض کن دوازده از ایشان که با او بودند حاضر کرد همه مردان خوش منظر دلاور و قرن را بر ایشان
امتحان کرد راست نیامد گفت تا هیچ فرزند دیگر هست گفت نه اشموئیل گفت بار خدایا ایشا میگوید
مرا پسر از این بیش نیست باری تعالی فرمود که دروغ می گوید اشموئیل با ایشا گفت خدا تعالی تکذیب می کند
ترا بدانچه گفتی ایشا گفت صدق الله و هو اصدق القائلین یا نبی الله خدا تعالی راست میگوید
مرا پسری دیگر هست از همه کوچکتر داود نام از ضعف و حقارت و صفرت وجه و قصر قامت من
شرم داشتم که او را پیش مردم آرم در میان گوسفندان بگذاشته ام و در فلان شعب شبانی می کند و داود علیه
بدین صفت بود که پدرش برای ایشان حکایت کرد آنگه طالوت او را طلب فرمود و گویند که خود برفت
داود را دید که هر بار دو گوسفند بر می گرفت و از سیلی که در وادی میان گوسفندان و حظیره می گذشت
می گذرانید و در آب نمی انداخت تا خود بدان جانب برود چون نظر طالوت بر داود افتاد گفت
بی شک و شبهه قاتل جالوت اینست که چون او را بر بهایم رحم هست البته بر بنی آدم نیز رحیم باشد و این بلا
را خدای تعالی بدست او دفع کند داود را با خود بیاورد و آن قرن بر سر او نهاد روغن از قرن بر سر
او روان شد و در تنور آهنین رفت چنان بود که جز داود نبود طالوت گفت توانی که جالوت را
بکشی دختر بتو دهم و حکم تو بر اهل مملکت خود روان گردانم گفت در نفس خویش هیچ قوة می یابی که مستظهر کفت بلی توانم
باشی که این کار از تو ساخته شود ان شاء الله گفت بلی من در میان گوسفندان می بودم هر سباعی از گرگ و
پلنگ و شیر که قصد گوسفندان می کردند و بر می گرفتند من بر ایشان می رسیدم و می گرفتم و هر دو کام
آن سباع تا قفا از هم می دریدم و گوسفند را خلاص می دادم داود در راه که بلشکر گاه میرفت سنگی
با او در سخن آمد که من سنگ هارونم که فلان ملک را بمن کشته است مرا بر دار که ترا بکار آیم باز سنگی
دیگر گفت من سنگ موسی ام که فلان جبار را بمن هلاک کرده گفت سیم بار سنگی با او باز آمد که من سنگ داودم
که جالوت را بمن خواهند کشت داود هر سه را برگرفت و در مخلاة نهاد چون مصاف بیاراستند و صفوف
قتال راست کردند جالوت در میدان آمد و مبارز خواست داود جواب داد که من با تو در میدان
می آیم طالوت اسپی نیک با سلاحی تمام بیاورد داود سلاح بر خود راست کرده و متوجه جالوت شد

وفی الحال بازگشت و پیش طالوت آمد مردم گفتند حسن الغلام بیامد و پیش طالوت بایستاد گفت
جرا بان کردندی گفت اگر خدا تعالی مرا نصره ندهد این سلاح را چه فایده باشد و اگر نصرة و عنایت
او هست سلاح محتاج نیست مرا بحال خود بگذار تا بهر نوع که خواهم با او جنگ کنم گفت اختیار ترا ست
بحسب ارادت خود بهر نوع بهر سلاح که می توانی جالوت را بیا بگشت مردانه باش داود علیه السلم سلاح
از خود دور کرد و سبکبار شد و بشتر و جست و ایستاد و فلاخن و مقلاع برگرفت و روی بجالوت
نهاد و جالوت مردی دلاور و عادی مردانه بود که لشکری بتنهایی منزلت کردی و خودی بر سر داشت
سیصد رطل از آهن چون چشم جالوت بر داود افتاد حق تعالی ترسی در دلش انداخت گفت تو با من
مبارزه می کنی گفت بلی و جالوت بر اسبی ابلق سوار شده مدجج و تمام سلاح گفت با مقلاع برابر
من آمدی چنانکه پیش سگ روند گفت بلی که جالوت بدتر و کمتر از سگ است جالوت گفت لاجرم
گوشت داود را بسباع الارض و طیور الهوا قسمت خواهم کرد داود گفت حق تعالی گوشت جالوت
را بدست داود حسن قسمت خواهد کرد پس داود دست در مخلاة برد و گفت بنام ابرهیم و در مقلاع نهاد
دوم بار گفت بنام خدا اسحق و سنگی دیگر بیرون آورد و در مقلاع نهاد سیم بار گفت بنام خدا یعقوب
و سنگی دیگر بیرون آورد و در مقلاع نهاد قادر ذی الجلال بقدرة با کمال خود آن هر سه سنگ را یکی
گردانید داود علیه السلم قلماسنگ را بگردانید و در روی جالوت آن سنگ را بتاب لوح و بقوت داود ی
بینداخت باری تعالی باد را بمدد داود بفرستاد که همراه آن سنگ شد و رلت می برد تا که بر
سر بیضه جالوت نفر و دماغش خراب کرد در حال بیفتاد و بمرد و بدوزخ رسید داود علیه السلم
فی الحال سنگ را برگرفت و سه مرد دیگر را بزخم آن سنگ بر زمین زد پادشاه قهار کامکار جل جلاله
وعظم سلطانه منزلت بدان لشکر انداخت **فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت**
چون لشکر کفار بگریختند و پادشاه خود را کشته بدست دشمن در آن فضا تنها بگذاشته برفتند داود علیه السلم
سالما و کشان کشان پیش طالوت آوردند و بینداختند و اهل ایمان بغایت خرم شدند و سالمین غانمین
با شهر آمدند و از سران و فراغ بمساکن و مواطن خود قرار گرفتند بعد از چند روز داود پیش طالوت
آمد و گفت الکریم اذا وعد وفا انجز لی ما وعدت لی طالوت گفت دختر پادشاهی نه صداق و کابین
میخواهی داود گفت تو اول با من شرط مهر نکردی و مرا چیزی لایق که صداق دختر ملک را شاید نیست طالوت
گفت من ترا تکلیف نکنم بچیزی که مالا طاقه باشد و ترا استطاعه آن نباشد تو مردی دلاوری
و مارا درین جبال و نواحی آن دشمنان علف بسیارند وقتی که تو از ایشان دویست مرد بکشی و علفها ایشان

سلطان

بمن آری عقد دختر برای تو ببندم داود علیه السلم قبول کرد و برفت و هرگاه که کری لشکر ایشان ختنه
را بکشتی غلفه او را بر رشته نظم کردی تا دویست کافر را تمام بکشت قلاده معتبر بیاورد و پیش طالوت
بر زمین نهاد و گفت زن مرا بخانه من فرست طالوت علما و اشراف بنی اسرائیل را حاضر کرد و در حضور
اشمویل علیه السلم دختر را برای داود عقد ببست و نگین خاتم مملکت در انگشت داود کرد و چنانچه شرط
کرده بود پادشاهی و مملکت خود با وی در میان نهاد و دختر را بخانه داود فرستاد و او را بر سریر ملک بنشاند
و تمامت مواعید خود وفا فرمود اهل مملکت و اعیان بنی اسرائیل یکبار میل بداود کردند و همه او را
دوست میداشتند و هر جا که می نشستند ذکر اوصاف و خصایل حمیده او میکردند طالوت را حسد آمد
و قصد داود کرد یکی از خواص طالوت که او را ذو العینین میگفتند این حال بدختر طالوت که زن داود بود
برسانید داود را از آن حال خبر کرد و گفت امشب بر حذر باش که ترا بخواهند کشت گفت که گفت بدر تو
گفت چه جرم از من صادر شد گفت نمی دانم اما این حال بمن رسانید کسی که هرگز دروغ نگوید تو امشب غایب
مشو تا حقیقه این حال ترا معلوم شود داود گفت اگر بدر تو این کار خواهد کردن آن زمان نتوانم خود را
از وی خلاص کردن اما یک زق خمر بیار و بجای من بنه و جامه خواب بر سر آن راست کن و من در زیر تخت پنهان
بشوم تا ببینم که چه میشود چون شب بنیمه رسید طالوت بیامد و با دختر گفت شوهرت کجاست گفت
آنجا بر سر تخت بخوابست برفت و یک ضربت شمشیر بر آن خیک زد و خمر را در خانه روان کرد بوی آن
بمشام طالوت رسید گفت رحم الله داود ما اکثر شربه الخمر و از آنجا بیرون آمد و بخانه خود رفت چون
روز شد معلوم شد که داود زنده است و این اندیشه خطا نه کار مردان بود که از وی صادر شد و دلاوری
و مردی داود بر طالوت پوشیده نبود عظیم بر خود بترسید و گفت آن مرد که من قصد قتل او کردم منزاولر
آنست که دست از دامن من بدارد الا وقتی که کینه خود از من بخواهد و او را استطاعه و قوه و قدرت این کار
دارد آنگه حجاب و حراس نامعدود تعیین کرد و در هر جا بر خود محکم بست و احتیاط و محافظت درجه
تمام میکرد شبی از شبها داود علیه السلم بیامد حراس و حجاب همه بیدار بودند خدا تعالی چشمها ایشان
باز پوشانید برفت و بر سر طالوت بایستاد و او خوش خفته بود تیری بر بالین و بنهاد و یکی تیر را
و تیری بجانب راست و یکی بر جانب چپ و بیرون آمد طالوت بیدار شد و در تیرها نگاه کرد و نقش
بدانست که آن کار داود است گفت یرحم الله داود هو خیر منی ظفرت به فرفقني و بکشتی و من از وی
ایمن نیستم شب دوم بیامد و حجاب همه کور شدند و داود را نمی دیدند بر سر طالوت رسید و او خوش
بخواب بود ابریق وضوء و کوزه که آب از آنجا میخورد برداشت و جدتان بوی از محاسن و لغراض

به قصد قتل او و بعد بکشتن
و ایمن نبود از انتقام او

بجد و ریش دستارش ببرید و بیرون رفت و متواری شد طالوت که در صبح آمد و آن حالات بدید خواست بر طلب داود برگماشت و بهر طرف رصد و نگهبانان بداشت و در طلب او علیه السلام سعی تمام مینمود اما بجایی نمی رسید روزی طالوت سوار شد و بصحرا بیرون رفت داود را دید که در آن بادیه میرفت طالوت در پی کرد و گفت امروزش بکشم و از وی ایمن شوم داود علیه السلام پا سبک کرد و چون داود از خوف کسی تاختن کردی باد بگرد وی نرسیدی روی بدره کوه نهاد و التجا بدانجا کرد و خود را بدان بالا کشید و بغاری رسید و آنجا متوکل شد حق تعالی عنکبوتی بفرستاد تا نسجی بر در آن غار ببافت طالوت که بدان غار رسید و بر فوق عنکبوت بدید گفت اگر کسی در اینجا رفتی نسج عنکبوت خراب کردی بگذاشت و درین وقت اشموئیل علیه السلام بجوار حق رفته بود و الا طالوت را از آن منع کردی داود علیه السلام از آنجا بیرون آمد و با متعبدان و مسبحان می گردید و بعبادت حق مشغول می بود علما و احبار بنی اسرائیل زبان طعن در طالوت دراز کردند و در باب داود سخن خیر می گفتند او التفات نمی کرد و از قتل داود کس را منع نمی کرد و بواسطه آنکه علما درین باب با او مخالفت کردند دست در نهاد و هر جا در بنی اسرائیل عالمی بود که طالوت قادر بود بر قتل و مجموع را بفرمود کشتن تا حدی که گفتند در فلان موضع زنی اسم اعظم خدای داند و از علم بهره دارد بفرستاد و بیاوردند جبار خود را بقتل او فرمود جبار آن زن را از پیش طالوت بیرون برد تا بکشد رحمی در دلش آمد گفت زنی را کشتن چه معنی بود او را در خانه خود پنهان میداشت و گفت باشد که روزی بعالمی محتاج باشم چون مدتی مدید برین برآمد طالوت از کرده خود پشیمان شد و روی بتوبه و انابت آورد و تضرع میکرد و می گریست تا که خلق را بروی رحمت آمد و هر شب بگورستان رفتی و شب بروز آوردی و گفتی هر که داند که توبه من قبول است بخدا سوگند میدهم که مرا اعلام کند چون تضرع او از حد گذشت منادی از مقابر ندا داد که ای طالوت بس نیست آنچه کردی ما همه را بکشتی و دمار از احبار و علما بنی اسرائیل برآوردی و باز آمدی و ایذا ما میکنی و نمی گذاری که مردگان یک لحظه آسایش کنند و آرام گیرند این چه واقعه ایست که مرده و زنده از دست تو در عذابند طالوت را بکا و حزن و اندوه زیادت شد و کار بروی سخت شد جبار را بروی رحم آمد گفت ما لک ایها الملک طالوت گفت هیچ میدانی که در روی زمین عالمی باشد که مرا خبر دهد که توبه من قبول است یا نه جبار گفت حکایت تو بملکی میماند که بدو رسید خروس بانگ کرد او بطیره رفت و بفرمود که هر خروس که در آن موضع بود بکشتند وقت خفتن گفت چون خروس بانگ کند ما را بیدار کند تا کوچ کنیم گفتند تو خروس رها کردی که کس آواز خروس بشنود و ترا آگاه کند تو نیز در روی زمین عالمی بگذاشتی که ترا از حال

توبه اعلام دهد طالوت را آن سخن غم بر غم بفزود و زادهم عذابا فوق العذاب جبار گفت من در تو می بینم اگر ترا دلالت کنم بعالمی فی الحال او را بفرمایی کشتن طالوت گفت از آن پشیمانم و من بعد هرگز با سر آن نروم جبار ازو عهد و میثاق گرفت و گفت آن عالمه را که بقتل وی امر کردی نکشتم در خانه من است طالوت گفت مرا پیش وی بر تا از وی سوال کنم که مرا توبه قبول است یا نه و این قبیله بودند در بنی اسرائیل که خدا تعالی ایشان را اسم اعظم داده بود چون مردان ایشان منقرض شدند زنان ایشان می آموختند از آنجمله این یک زن مانده بود چون طالوت بدر خانه جبار رسید گفت اگر آن زن ترا ببیند بترسد و تصور کند که بکشتن او می روی لحظه اینجا توقف کن و او در پیش او شتافت و برفت و گفت میدانی که من حقی تمام بر تو ثابت کرده ام و ترا از قتل خلاص کرده و در خانه خود جای داده گفت بلی جبار گفت اکنون مرا بتو حاجتیست اینک طالوت آمده تا از تو سوال کند که توبه او قبول است یا نه زن که نام طالوت شنید غش کرد و از هوش برفت چون با خود آمد جبار گفت ولد جواب مسئله است نه قتل تو گفت والله که نمی دانم که توبه طالوت قبول است یا نه اما قبر پیغمبری می دانم با آنجا رویم که باشد که مشکل او حل شود ایشان را بسر قبر اشموئیل برد و در آن زمان که طالوت بنا ذ این فساد می نهاد اگر اشموئیل زنده بودی او را مجال نبودی که با مثال آن ناشایست اقدام نمودی و حال طالوت بدین درجه رسیدی آنکه آن زن دو رکعت نماز بگزارد و دعا کرد و ندا در داد که یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمد و خاک از سر بیفشاند و چون آن سه شخص بدید بر سر قبر او استاده گفت شما را چه افتاده است مگر قیامت برخاسته است گفتند نه طالوت را قضیه دست داده است و توبه کرده می پرسد که توبه او قبول است یا نه اشموئیل علیه السلام گفت ای طالوت بعد از من چه کردی گفت یا نبی الله از افعال قبیح و اعمال شنیعه هیچ نماند که نکردم و هیچ از آن نگذاشتم الا که بجا آوردم و این زمان آمده ام و طلب توبه می کنم اشموئیل گفت ترا فرزندان چند اند گفت ده پسر مردانه دارم گفت ترا توبه نمی بینم الا وقتی که ترک پادشاهی کنی و از مملکت بیرون روی و از متاع دنیوی و اسباب جهانداری هر چه داری از سر بدر کنی و با این ده پسر بغزا روی و در راه خدا جهاد کنی اول ده پسر را پیش طالوت بکشند و او شربت تلخ مصیبت ایشان بچشد آنگاه او را نیز بکشند و آخر الامر درجه شهادت دریابد تا محتمل که خدای تعالی بروی ببخشاید و توبه اش قبول کند و مستغرق رحمت خودش گرداند اشموئیل این سخن تمام کرد و در قبر رفت و بیفتاد و بمرد طالوت باز آمد و از غم آنکه مبادا فرزندان او در آن باب که اشموئیل گفت متابعت نکنند و موافقت ننمایند حزن او زیادت شد و در گریه افتاد و چندانی بگریست که پلک چشمهاش بیفتاد

وازغصه بگداخت وضعیف شد روزی فرزندان پیش رفتند با ایشان گفت اگر پدر شما بدوزخ
بروند یک کس از شما هست که فدیه پدر خود شود واو را از عذاب دوزخ خلاص دهد همه باتفاق گفتند
بلی با فدای تو میشویم و بذابح مقدر باشد بفرموده تو قیام مینمایم وجان و مال نثار تو می کنیم طالوت
گفت اینک دوزخ اگر آنچ گویم قبول نکنید وآن فرمان بجا نیارید گفتند بگو تا چه می باید کردن و مقصود چیست
خود بر ما عرضه کن تا ببینیم که در مقدور وقوه واستطاعت ما می آید وطباع بشریه قوه تحمل آن دارد یا نه
قصه وفرموده اشمویل با ایشان بگفت گفتند وانک لمقتول گفت بلی گفتند فلا خیر لنا فی الحیوة بعدک ما نفس
خود را بذابح فرمودی راضی گشتیم وبطیب نفس دل بران نهادیم پس طالوت در خزینه بگشاد وتجهیز جهاد
کرد واسبه غزا راست بداشت ومال وفرزندان در راه خدا ایثار کرد اول فرزندان را در میدان فرستاد
وایشان ده نفر بودند مصاف دشمن در میدان آمدند ومبارزت نمودند وپیش مقابله ومجادله می کردند
تا هر ده بدرجه شهادت رسیدند آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زد وقتالی پادشاهانه بکرد وجنگ میکرد
تا شهید شد کشنده طالوت پیش داود آمد که بشارت ومژده واسب وزین وملک واقطاع بده که دشمن تو
طالوت را کشتم داود علیه السلم گفت تو آنی که دل از کشتن او برگیرند بعد از طالوت ترا زنده نتوان
گذاشت وملک حضرت داودی سرشته کام بینداخت ومملکت طالوت از اول عهد تا در مدت چهل سال بود
آنکه بنی اسرایل باتفاق داود را پادشاه خود دانستند وخزاین طالوت بدو تسلیم کردند واو را بر خود حاکم
گردانیدند ومملکت بر داود قرار گرفت وباری تعالی نبوت ورسالت نیز با آن ضم فرمود وقصه با او علیه السلم
درین باب مسطور ومشروح میشود ان شاالله وحده وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه متاب

در نبوة ومملکت داود علیه السلم وقصه لقمن حکیم علیه السلم

قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
داود علیه السلم از انبیا مرسل است از بنی اسرایل از اسباط یهودا بن یعقوب علیه السلم هم از قبیله موسی وهرون
علیهما السلم وبعد از یوشع تا عهد او هرگز کار بنی اسرایل بیک سبط نبوت وملکی راست نمی شد از آنک سبط نبوة
جدا بود وسبط مملکت جدا بعد از اشمویل وطالوت باری سبحانه وتعالی حکم وآتاه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء
پیغمبری وپادشاهی وعلم که در دیگران متفرق بود در داود علیه السلم جمع گردانید وگفته اند مراد بحکمت علم با عمل است
واز جمله علمی که خدا تعالی بداود داده صنعت زره بافتن بود ومعجزات او یکی آن بود که آهن در دست او نرم
بود وگویند مراد بعلم منطق الطیر بود وگفته اند مراد زبور است یا آواز خوش والحان که داشت
وخدای تعالی از دیگر انبیا او را بدین چیز ممتاز گردانیده بود یکی آوازی که چون زبور خواندن نشستی

همه وحوش وطیور بر او جمع شدندی واستماع زبور از لفظ ملیح داود کردندی دوم قوت دست
که آهن بدست او چون موم شدی سوم قوة دل چنانچ از هیچ چیز نترسیدی وبسبب دلاوری
که داشت بسیاری از جبابره مثل جالوت وغیره بدست او هلاک شدند واز فضایل داود علیه السلم
بر دیگر انبیا یکی دیگر آنست که خوش خوان تر وقاری اهل بهشت است ودیگر آنکه او از کسب دست خود
خوردی واز بیت المال تصرف نکردی ومرتضی علی را در آن باب کلامی بلیغ ومعانی فصیح هست آنجا که صفت رسول
صلی الله علیه وسلم می کند ومی گوید ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه وسلم کاف لک فی الاسوة ودلیل لک
علی ذم الدنیا وعیبها وکثرة مخازیها ومساویها اذ قبضت عنه اطرافها ووطئت لغیره اکنافها وفطم من رضاعها
وزوی عن زخارفها ودر عقب آن ذکر موسی علیه السلم می کند که وان شئت ثنیت بموسی کلیم الله صلی الله علیه
اذ یقول رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر والله ما ساله الا خبزا یاکله لانه کان یاکل بقلة الارض ولقد کانت
خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه آنگه داود را بدین عبارت صفت می کند که
وان شئت ثلثت بداود صاحب المزامیر وقاری اهل الجنة فلقد کان یعمل سفایف الخوص بیده ویقول
لجلسایه ایکم یکفینی بیعها ویاکل قرص الشعیر من ثمنها ودر عقب آن در صفت عیسی علیه السلم وحال او می گوید
وان شئت قلت فی عیسی بن مریم علیهما السلم فلقد کان یتوسد الحجر ویلبس الخشن وکان ادامه الجوع وسراجه
باللیل القمر وظلاله فی الشتا مشارق الارض ومغاربها وفاکهته وریحانه ما تنبت الارض للبهایم ولم یکن له
زوجة تفتنه ولا ولد یحزنه ولا مال یلفته ولا طمع یذله دابته رجلاه وخادمه یداه ودر آخر همه می گوید فتاس
بنبیک الاطهر الاطیب صلی الله علیه وسلم فان فیه اسوة لمن تاسی وعزاء لمن تعزی واحب العباد الی الله المتاسی
بنبیه والمقتص لاثره وغرض ازین کلمات ذکر داود بود علیه السلم اما میخواستم که ترتیب کلام امیر المومنین علی
نیز رعایت کنم مشهورست که داود علیه السلم در اول عهد زنبیل بافتی ونفقه او از آنجا بودی چون پادشاه
شد کفاف نمی بود از بیت المال چیزی با آن اضافه می کرد وبر نفس او شاق ومشکل بودی از خدا
تعالی کسبی خواست که در وجه معاش او ونشنبض ان اعمل سابغات چنانچ خواهد آمدن زره بافی
خدا تعالی او را بیاموخت از آنجا وجه معاش حاصل میکرد ودر مملکت تصرف نمیکرد واز فضایل داود
که دیگر انبیا را علیهم السلم نبوده یکی دیگر آنست که چون او تسبیح گفتی کوه با او موافقت کردی ومرغان
هوا از ذوق الحان او در وجد آمدندی وبتسبیح وتقدیس خدا عز وعلا مشغول شدندی وذلک قوله تعالی
ولقد اتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید چنانک آهن بدست او چون شمع نرم
میشد که هر چه میخواست بی مطرقه وسندان می ساخت ودم آهنگر وآتش حاجت نبود وسبب

تلبیس جدید آن بود که چون داود علیه السلام در بنی اسرائیل پادشاه شد وقتها متنکروار بیرون رفتی
وخلق که کس وی را نشناختی بهر که رسیدی خبر داود پرسیدی واز خصال او که مردی نیک است یا بد است
با خدا و خلق چه نفع رساند کارها نیکو میکند آیا خدا ازو راضی است خلق ازو خشنود مثال اینها تفحص کردی
ایشان مدح وثنا داود بگفتندی و آثار خیرات واحسان او بسیار ذکر کردندی تا روزی فرشته
بصورت آدمی بیامد و بر سر راه داود بایستاد داود علیه السلام بر عادت معهود پیش رفت وسلام کرد
واز سیرت داود خبری می پرسید آن فرشته گفت داود مردی نیک است در وی یک خصلت درویشی
داود گفت ای بنده خدا آن خصلت کدام است گفت آنک او از بیت المال میخورد واطفال وعیال
خود را نیز نفقه هم از آنجا میدهد داود علیه السلام از اینجا متنبه شد واز خدا تعالی التماس کرد که برای او
سببی از اسباب پیدا کند که او را از بیت المال تصرف نباید کرد وقوت او وعیال او از جای دیگر تعیین فرماید
باری تعالی آهن را برای او نرم گردانید وساختن زره او را تعلیم کرد وعلمناه صنعة لبوس لکم لیحصنکم
من بأسکم فهل انتم شاکرون واول کسی که زره بافت داود علیه السلام بود وهر یک از آن بچهار هزار
درهم بفروختی وطعمه خود وعیال از آنجا مرتب داشتی وباقی بصدقه بدادی وهرگز ذخیره ننهادی
وفقرا ومساکین را خوش داشتی وبعد از آن چنان شد که زرهی بشش هزار درهم خریدندی دو هزار
برای سد خله عیال بگذاشتی وچهار هزار دیگر برای فقرا ومساکین صرف کردی ودرویشان بنی اسرائیل
عزیز وموقر داشتی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان داود علیه السلام لا یاکل الا من عمل یده
در آثار وارد است که روزی داود علیه السلام بدلیل ان اعمل سابغات وقدر فی السرد بنسج درع وتقدیر
سرد وبمسامیر آن مشغول بود لقمن علیه السلام در آمد دید که آهن در دست داود همچو خمیر وموم نرم بود
وچیزی می ساخت که لقمن هرگز ندیده بود میخواست که بپرسد دید که آن سوال نه بر مقتضای حکمتست
خاموش شد وبنشست چند آنک آن درع تمام شد داود آنرا بپوشید وگفت نعم لبوس الحرب انت
وغرض داود علیه السلام آن بود از این کلمه آن بود که لقمن را فایده این عمل معلوم شود لقمن چون بدانست
که در آن چه حکمتست وفایده آن چیست گفت الصمت حکم وقلیل فاعله داود گفت بحق سمیت حکیما
واو لقمن بن باعور بن ناحور بن تارخ است وبعضی گویند خواهرزاده ایوبست وبعضی خاله زاده گفته اند
وگویند او را مخیر گردانیدند میان حکمت ونبوت حکمت اختیار کرد واکثر برانند که او نه پیغمبر بود
آورده اند که روزی بقیلوله مشغول بود آوازش کردند یا لقمن میخواهم که ترا خدا تعالی خلیفه زمین
گرداند ومیان مردم حکم بحق کنی جواب داد که اگر خدا تعالی مرا مخیر کرد اند من عافیت اختیار کنم

وخلافت قبول نکنم واگر خاص حق تعالی بر آن حکم عزم جزم کند فسمعا وطاعة چه من یقین میدانم که
که اگر خدا تعالی مرا بدان فرماید الله یاری دهد ودر عصمت گیرد ونگذارد که زللی وخطایی از من واقع
شود هاتفی آواز داد که ای لقمن چرا ملکت قبول نمی کنی لقمن گفت لان الحاکم فی اشد المنازل واکدرها
یغشاه الظلم من کل مکان ان یعن فبالحری ان ینجو وان اخطا اخطا طریق الجنة ومن یکن فی الدنیا ذلیلا
خیر من ان یکون شریفا ومن یختر الدنیا علی الآخرة یفتنه الدنیا ولا یصیب الآخرة فعجبت الملئکة من حسن
منطقه فنام نومة فاعطی الحکمة چون بیدار شد هرچه میگفت همه عین حکمت بود وباری تعالی وتقدس
دوازده هزار باب از ابواب حکمت بروی مفتوح کرده بود وخلایق را از آن فواید بسیار وحظ
بی شمار ارزانی داشته وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وگفته اند که لقمن بنده یکی بود خیاطت کردی واز
کسب حلال خود خوردی روزی خواجه او را فرمود که گوسفندی بکش واز اعضا آن مذبوح دو عضو که
پاکتر ولطیفتر وخوشتر است بیار لقمن دل وزبان بگرفت وپیش خواجه برد بعد از چند روز خواجه فرمود
که گوسفندی دیگر بکش وهرچه بدتر وپلیدتر است از اعضای او بیار لقمن هم دل وزبان ببرد
خواجه از آن عجب نمود واز حکمت آن پرسید گفت هیچ چیز از دل وزبان پاکتر ولطیفتر نیست وقتی
که ایشان از غل وغش وفحش وغیبت پاک دارند هرچه از ایشان صادر شود همه پاک باشد وهرچه بگویند
همه صواب بود وهرچه گویند همه خیر ونیکی بود وهیچ چیز از دل وزبان پلیدتر نیست چون ایشان را بامثال آنها
ملوث گردانند هرچه از ایشان بزاید کفر وفساد بود خواجه را آن سخن مقبول وپسندیده افتاد او را آزاد کرد
وچون باری تعالی از فعل وقول وعمل او راضی بود او را حکمت داد ووصایا وسخن او چون همه عین حکمت بود
حق تعالی آنرا در کلام مجید خود ذکر فرمود تا مردم بوصیه لقمن عمل کنند ومسعود هر دو جهان شوند
وسورة لقمن مشتمل بر وصایا اوست که باری تعالی فرستاده هر که خواهد میخواند ومعنی آن می داند وبدان کار
میکند چه بذکر همه مختصر مطول میشود وغرض تخفیف وایجاز است نه اسهاب واطناب وباری تعالی
هر یک از بندگان خود را علی حدة بحکم نزید فی الخلق ما نشاء بزینتی وفضیلتی بر آن دیگر تفضیل داده و
هر یک را تشریفی دیگر پوشیده وخصلتی دیگر کرامت فرموده یوتی الحکمة من یشاء ومن یوت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب چون لقمن نبوت وملکت وخلافت هیچ یک قبول
نکرد داود را ندا دادند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض بی شرط وتوقف قبول کرد باری تعالی
فی الحال بدو تسلیم کرد ولقمن اکثر اوقات مصاحب وملازم داود بودی ومدت سی سال او را در
احکام وامور مملکت هواداری ومعاونت نمودی وعمر لقمن هزار سال بود واز جمله عنایات

الهی در حق داود علیه السلم یکی دیگر آنست که اورا سلسله دلفه بو دند که اصل آن بجره که انرا رایکلشان
خوانند متصل بود و سر آن نزدیک صومعه داود بود بقوت شل آهن و برنک همچو آتش حلقهاء آن مستدیر
و مفصل بجواهر مسرد متقضبات لولو رطب هرگاه که در هوا حادثه نازل شدی سلسله در حرکت آمدی
و آوازی بکردی داود را معلوم شدی که در عالم چه حادثه شده است و هیچ صاحب دردی و رنجی دست
دران نزدی الا که خدا تعالی شفا دادی بعد از داود آنرا حکم ساخته بودند در قضایا و احکام و قطع دعاوی
و خصومت بتوسط آن میکردند بعد از مدتی بسبب غدر و خیانتی که باهم روا داشتند آن سلسله
را بر کشیدند و ایشانرا ازان نعمت محروم بگذاشتند و تا در میان ایشان بود هر که با هم نزاعی بود و حق
انکار کردندی بیامدندی انکه راست گفتی و صاحب حق بودی دست در سلسله نهادی و انکه دروغ گفتی
و غاصب و متعدی بودی چون دست دراز کردی سلسله بالا تر رفتی و دست او بدان نرسیدی
مدتی در میان بنی اسرائیل بود تا که بنیاد غدر کردند خدا تعالی از ایشان بر کشید و آنرا از میان ایشان مرتفع
کردانید از انجمله یکی از ملوک بنی اسرائیل جوهری کرانمایه با مینی از امنا آن زمان سپرده بود چون مطالبه
ودیعه نمود امین انکار کرد خصم گفت حکومت بسلسله بریم امین مهلت طلبید و عصائی که داشت بعضی
ازان مجوف کرد و آن جوهر را دران تعبیه کرد روز موعد که مدعی با مدعا امین عصا بر گرفت و بمقام سلسله آمد
اشراف بنی اسرائیل حاضر شدند صاحب ودیعت دست کرد و سلسله بگرفت همه را معلوم شد که حق بجانب اوست
انکه امین خائن عصا که جوهر ثمینه دران مندرج کردانیده بود بدست خصم داد که تو انرا نکه دار تا من روم
و دست در سلسله زنم مدعی بستد امین برفت و گفت خداوندا اگر تو میدانی که ودیعتی که پیش من بود
بصاحبش رسانیدم والحاله هذه ذمت من ازان بری است سلسله را پیش من آر تا من نیز دست دران زنم
چون دست دراز کرد سلسله در دستش آمد بگرفت و گفت اگر حری پیش من بود بتو رسانیده ام والا سلسله
بدست من نیامدی مردم ازان حال متحیر شدند و کسی بر آن نیفتاد که شیخ عصا از دست صاحب حق بستد و آن
جوهر بدین غدر و خدعه یعنی برد روز دیگر بامداد که برخاستند سلسله را ندیدند و داود علیه السلم اوقات
خود را بسه قسمت کرده بود یک روز بعبادت خدا مشغول شدی روز دوم بخلافت بنشستی و با حال
خلق افتادی روز سیم درخانه با اهل و عیال بسر بردی و در هر حال و کار که بودی از طاعت و ذکر خدا خالی
نبودی یک روز روزه داشتی و روزی نه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ان احب الصیام الی الله تعالی
صیام داود و تا نیم شب بخفتی چون برخاستی ثلث از شب نماز کزاردی و سدس بتسبیح و تقدیس مشغول
شدی و سدس دیگر باز بخفتی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا احب الصلوة الی الله تعالی صلوة داود

واکثر اوقات توریة خواندی چون بقصه انبیا رسیدی خوش برامدی و دران تامل و از مراتب و
منازل ایشان از حق تعالی حزنی بخواستی و گفتی یارب مرا نیز بمراتب و درجات انبیا برسان
روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابرهیم و اسحق و اسمعیل و یعقوب و یوسف و موسی و هرون را
در کتب سماوی بیشتر یاد کرده است چه بودی اگر مرا نیز یاد کردی حق تعالی بداود وحی فرستاد که
ایشان همه را در بوته امتحان نهادم و نیه و اخلاص ایشانرا عیار گرفتم معیار همه خالص آمد و ایشانرا
در بلا و بلیه بغایت صابر و در راحت و نعمت بغایت شاکر یافتم ای داود ایشان مال و جاه و اهل و اولاد
و تمامت متاع دنیوی در راه رضا ما ایثار کردند و از همه موجودات و مکونات مرا اختیار نموده دل
در عزما بنستند و هیچ چیز در فتنه نفا دند داود گفت یارب من نیز دل در غیر تو نبستم و هیچ چیز
مفتتن نشدم اگر مرا نعمت دادی همچو ایشان شاکرم و اگر بلاء میدهی همچنان صابر باشم مدتی بر گذشت
و داود ازین حال برفت باری تعالی خواست که داود را بیازماید تا بداند که انبیا بچه نوع بدان مراتب
و درجات رسیدند داود را در قید ابتلا کشید حاکی آن حکایت با جیب خود میکند و او را بصبر
میفرماید و اول ذکر نعمتی و فضلی که بداود علیه السلم ارزانی داشت میفرماید و در عقب آن ذکر بلیه
میکند و ذلک قوله تعالی اصبر علی ما یقولون واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب باری تعالی
داود را درین آیت بدو چیز صفت کرده است یکی بقوت و عبادت و اسباب مملکت و خلافت دوم
بتوبه و انابت عبدالله عباس میگوید اواب ای مطیع و گفته اند بلغة حبشه مسبح را اواب گویند انا سخرنا
الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق که مراد صباح و مساست و از روی لغت آن وقتست که آفتاب
از مشرق طلوع خواهد کرد و روشنی او در آفاق ساطع میشود و بر وقت غروب نیز حمل کرده اند و عبدالله
عباس تفسیر آن بنماز چاشت کرده و از ام هانی شنیدم که رسول خدا در خانه من آمد و آب بخواست
و وضو بساخت و صلوة الضحی بگزارد و گفت یا ام هانی هذه صلوة الاشراق والطیر محشورة کل له اواب
و تمامت مرغان را مسخر فرمان او کردانیدیم تا جمع میشد و بموافقت داود تسبیح و تقدیس جناب کبریا میکرد
وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب و بادشاهی و ملک او را قوی کردانیدیم بلشکر و خزاین
و اسباب آن همه بر او چنان مهیا داشتیم که از همه بادشاهان دنیا و سلاطین ممالک عالم مملکت او
برونق تر و مضبوط تر بود هر شب که داود بعبادت خدا تعالی مشغول شدی سی و شش هزار
مرد او را پاس داشتندی و حراست کردندی و هیبت او در دل بنی اسرائیل بحدی بود که زهره نداشتندی
که با یکدیگر تعدی کنند و سخن نامعقول و نامشروع گویند آورده اند که شخصی یکی از عظمای بنی اسرائیل را

در خواب

پیش داود آمد که گاوی از من غصب کرده است. داود سؤال کرد آن شخص انکار کرد از مدعی بینه طلب کرد
نداشت. داود گفت برخیزید تا من در قضیه شما نظری کنم تا ببینم که حکم بر چه قرار میگیرد باری سبحانه
و تعالی بداود وحی فرستاد که مدعی راست میگوید اما بینه نیست تو مدعی علیه را بکش. داود علیه السلام
آن شخص را طلب کرد و گفت خدا تعالی مرا بقتل تو فرموده است. مرد گفت می‌ای بی‌بینه خواهی کشت
گفت بلی والله که من بحکم خدا تعالی کار خواهم کرد. چون مرد را یقین شد که داود جازم است بقتل او
گفت یا نبی الله مرا چندان ده که حال خود راست با تو بگویم. گفت بگو. گفت والله که مرا بدین گناه نگرفتند
که گاو او را غصب کرده‌ام بلکه مؤاخذه و عقوبه حق تعالی از آنست که وقتی که این شخص طفل بود من پدر
او را بکشتم. داود علیه السلام فی الحال بفرمود تا گردنش بزدند. و چون مقتول از اکابر و اعاظم بنی اسرائیل بود
و او بی محابا بقتل او فرمود مهیبتی عظیم از آن در دل خلق افتاد. و آن معنی مقوی و مشید مملکت او شد
وآتیناه الحکمة مراد حکمت نبوت است. و الله هر حکم که میکرد و هر امر که میفرمود همه راست بر طریق
صدق و صواب از نهج حق و حکمتی خالی نمی‌بود. و در فصل الخطاب سخن بسیار است. اول آنکه مراد بیان
کلام و انفاذ احکام است. دوم آنکه غرض علم و حکمت است و بصارت بر قضا. سوم قول علی بن ابی طالب رض
که فصل الخطاب بینه است بر مدعی و سوگند بر منکر و فصل الخطاب از آن جهت است که قضیه را بدین
حکم قطع و فصلی حاصل میشود. چهارم آنکه در دیباچه کتابها بعد از حمد خدا و صلوات مصطفی اما بعد
که می‌نویسند فصل الخطاب است از آن جهه که فاصله است میان تحمید و شروع است در کلامی دیگر
و اول کسی که این کلمه گفت داود بود. وهل اتاک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب این آیت ابتدا حال
امتحان و ابتلا داود است که چون از حضرت عزت تمنا منازل انبیا کرد. و باری تعالی او را متنبه کرد اندر
و وقایع و حوادث ایشان بروی عرض داده. و او علیه السلام از آن حال غافل شد. حق تعالی وحی فرستاد که ای
داود تو دعوی کردی که اگر ترا نیز ابتلا و امتحان کنند همچو دیگر انبیا اولو العزم صبر کنی و در فتنه نیفتی اکنون
ما که آفریدگار توایم در فلان ماه در فلان روز ترا بچیزی مبتلا خواهیم کرد تا ببینم که ترا صبر ایشان هست یا نه
روز موعد داود در محراب خود نشسته بود و درها محکم بسته بعبادت حق مشغول بود گاهی نماز
میگزارد و گاهی زبور میخواند که ناگاه کبوتری در غایت خوبی همه اعضا او از زر با لعل و از در
بحسن و طراوت که هیچ جنسی خوبتر از آن ندیده باشند بیامد و بکنار داود نشست. داود علیه السلام
از خوبی آن متعجب ماند. و آن خود شیطان بود که آمده بود تا داود را در فتنه اندازد. داود علیه السلام
از مکر آن لعین بیخبر که دست برد تا بگیرد. و بنی اسرائیل را بنماید تا در آثار قدرت پروردگار عالم نظر کنند.

و اعتبار گیرند. و ایمان و بصیرت ایشان در دین زیاده شود. چون دست بگرفتن او دراز کرد مرغ پرواز
کرد. و از کنار او دورتر نشست. داود برخاست مرغ آهسته آهسته میرفت و داود در عقب تا که
از روزنه بیرون پرید. داود علیه السلام از آنجا نگاه کرد تا ببیند که مرغ کجا افتاد و ببام که نشست
تا صیادان را بفرستد تا بگیرند. فی الحال نظرش بزنی افتاد که مثل آن صورة بحسن و جمال هرگز ندیده بود
که در باغچه خود بر کنار برکه غسل میکرد. و گویند بر گوشه بام نشسته سر لیشانه میکرد. زن چون احساس
ناظری کرد و سایه شخصی دید سر بیفشاند موی او همه تن او را بپوشانید تعجب و تحیر داود زیاده شد و در فتنه
افتاد و مبتلا و ممتحن گشت. بپرسید که این چه کس است. گفتند بشایع است دختر شایع زن اوریا که با ایوب
بن صوریا بجانب بلقا بغزا رفته است. داود دل در آن زن بست و میخواست و دوست میداشت که شوهر
اوریا بن حنانا را بکشد تا او این زن را بخواهد جرم او علیه السلام بیش از این نبود. و گفته‌اند مکتوبی بخواهر
زاده خود ایوب بن صوریا نبشت که اوریا را فلان موضع بغزا فرست. و اوریا را بر تابوت مقدم کن و آن
و کسی را که بر تابوت مقدم میداشتند او را جایز نمی‌بود که مراجعت کند الا که فتح بدست او میسر شدی
یا کشته شدی. ایوب اوریا را بفرستاد و بر تابوت مقدم داشت. خدا تعالی اوریا را نصرة داد و آن فتح
بدست او راست آمد. داود را از آن فتح اعلام کردند فرمود که فلان کس با فلان دشمن قوی است اوریا را
بفرست تا دفع آن نیز بکند. اوریا برفت و آن فتح نیز بشد حال اعلام کردند. داود علیه السلام باز مکتوب نبشت
که اوریا را بفلان موضع که دشمنی قوی تر از همه هست میباید فرستاد و آن قضیه نیز آخر کردند سیم کرت
که اوریا بجهاد رفت درجه شهادت بیافت. بعد از انقضا عدة داود آن زن را بخواست سلیمان علیه السلام
ما در شد. و پیش از عقد شرط کرده بود که اگر مرا از تو خدا پسری بدهد او را ولی عهد کردان و همه ترتیب پیش
من باشی. داود نیز قبول کرد. بعد از چند روز از زفاف روز عبادت در محراب که معبد او بود بعبادت
مشغول شد که ناگاه دو فرشته بصورة بنی آدم از بالای محراب در آمدند. میگویند جبرئیل و میکائیل بودند
اذ دخلوا علی داود ففزع منهم چون در آمدند داود بترسید که ناگاه نه از در و نه از جانب در آمدند
قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض گفتند مترس که ما را با هم خصومتی هست آمده‌ایم تا میان ما حکم
کنی فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط پس حکم کن میان ما بحق و راستی و در
حکم جور و میل مکن و ما را راه راست بنمای و بگو که حق بجانب کیست. داود علیه السلام
گفت بگوئید که دعوی شما چیست یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة
واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر منست او را نود و نه گوسفند

ومرایلی اوکفت آن یک کوسفند خود نیز بمن ده تا ازان من صد تمام شود و ترا هیچ نماند و دران
خطاب بر من غلبه کرد و بتهرا ازمن بستد کفته اند وعزنی فی الخطاب یعنی بسخن کفتن فصیح ترست
و در محاربه از من قوی تر یا انک حق با من است او بر من غالب است قال لقد ظلمک بسوال نعجتک
الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض داود علیه السلام کفت با صاحب نعجه واحده که بر تو
ظلم کرده است صاحب نعاج نود و نه که نعجه ترا با نعاج خود ضم کرده است و بسیاری از انبازان کا
با هم ضم میکنند الا کسانی که ایمان بخدا و رسول دارند و عمل صالح میکنند که ایشان ظلم بر کس روا ندارند
و ایشان اندک اند که رعایت عدل و صلاح میکنند کما قال تعالی الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم
چون داود علیه السلام از حکم قضیه فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کردند و بخندیدند و کفتند این مرد
حکم بر نفس خود کرده است و ملزم شد و از چشم او غایب شدند و بر آسمان رفتند وظن داود انما فتناه
چون ایشان برفتند داود را معلوم شد که او را در فتنه انداختند و آن معنی خدا تبارک و تعالی از وی
نپسندید و او را تنبیه کرد بانک ترا نود و نه زن بود و اوریا را یکی تو میخواستی که آن نیز از آن تو باشد
تا ترا مایه کامل باشد و او را هیچ نه و این معنی از مقتضای عقل و عرف و عقل و انصاف درست
فاستغفر ربه وخر راکعا واناب انکه بکناه خود معترف شد و از حضرت عزت طلب عفو کرد
و مغفرت و رضوان خواست و در سجده افتاد و تا چهل روز سر از سجود بر نداشت الا برای نماز
و چندان بکریست که از آب چشم او بر حوالی او کیاه برست و زمین پیشانی او را بخورد و خراب کرد
و در سجده میکفت یا رب زل داود زلة ابعد من رحمتک ما بین المشرق والمغرب یا رب ان لم ترحم
ضعف داود ولم تغفر ذنبه جعلت ذنبه فی الخلق من بعده بعد از چهل روز جبریل علیه السلام نازل شد و کفت
یا داود ان الله تعالی قد غفر لک الهم الذی هممت به داود کفت خدا تعالی قادر است بر انک بیامرزد
کناهی را که من در غم آن حیران مانده ام اما مرا یقین است که خدا تعالی پادشاهی عادلست و بیل کند
فردای قیامت که اوریا در عرصه عرصات آید و داد بخواهد که مرا برداود خونی هست حال من
آنجا در میان خلق اولین و آخرین و در مجمع انبیا و مرسلین چه باشد جبریل کفت من از حق تعالی
این سوال نکرده ام اکر میخواهی بروم و حال تو بکویم و خبری بیارم جبریل رفت و داود علیه السلام
باز در سجده افتاد تا که جبریل باز آمد و کفت یا داود باری تعالی میفرماید که داود را بکو که ما که
معبود کار عالمیانیم هر دو را در عرصه اکبر یوم الجمع لا ریب فیه حاضر کردانیم و او را بکوییم که
حق ترا بر داود دست بازداشتی او کوید بمعبود کار ای بتو بخشیدم انکه ما او را بهشت فرستیم

وکوییم عوض آن هرچه میخواهی و هرچند میخواهی از نعیم فردوس جنان و روضه رضوان از آن تو
او بدان راضی شود و از حق تو باخصم نکند از ابن عباس و کعب الاحبار و وهب منبه رضی الله عنهم
روایت است که چون فرشتکان ملا اعلی و ملایکه ملکوت سماوات پیش داود آمدند و او بر
نفس خود حکم کرد ایشان بصورت ملکی بروی ظاهر شدند و کفتند قضی الرجل علی نفسه داود بدانست
که ازان مخاصمت مراد او بود در سجده افتاد و تا چهل روز سر از سجده بر نداشت الا برای حاجتی یا
نماز فریضه چون لحظه کوی باز بسجده رفتی تا اربعین تمام شد و درین مدت از کریه و تضرع نه خورد
و نه آشامید و چندان بکریست که کرد اکرد سجده کاه او کیاه برست و از سر او بکذشت و او
خدای را میخواند و طلب و انابت و مغفرت میکرد و از دعا و تضرع و تسبیح که در سجده میکفت یکی اینست
سبحان الملک الاعظم الذی یبتلی الخلق بما یشا سبحان خالق النور سبحان الحائل بین القلوب سبحان خالق النور
الهی انت خلقتنی وکان فی سابق علمک ما انا الیه صاید سبحان خالق النور الهی خلیت بینی و بین عدوی ابلیس
فلم اقم لفتنته اذ نزلت بی سبحان خالق النور الهی الویل لداود اذا انکشف عنه الغطاء فیقول هذا داود
الخاطی سبحان خالق النور الهی بای عین انظر الیک یوم القیمة وانما ینظر الظالمون من طرف خفی الهی بای قدم
اقوم بین یدیک یوم تزل اقدام الخاطیین سبحان خالق النور الهی من این یطلب العبد المغفرة الا من عند السید
سبحان خالق النور الهی الذی لا اطیق حر شمسک فکیف اطیق حر نارک سبحان خالق النور الهی انا الذی
لا اطیق صوت رعدک فکیف اطیق صوت جهنم سبحان خالق النور الهی الویل لداود من الذنب العظیم
الذی اصاب سبحان خالق النور الهی قد تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی سبحان خالق النور الهی
برحمتک اغفر لی ذنوبی ولا تباعدنی من رحمتک لهوای سبحان خالق النور بعد از چهل روز جوابش دادند
بغیر از آنچه مطلوب او بود کفتند ای داود چه حالست ترا اکر کرسنه طعامت دهیم و اکر تشنه سیرابت
کنیم و اکر برهنه ترا بلباس هرچه نیکوتر بپوشانیم داود که این بشنید آتش اندوه اندرونش شعله بر آورد
آهی بزد که تاب و تپش آن بر هرچه می آمد میسوخت درین حالت بشارت قبول انابت رسید که
یا داود قد غفرت لک داود کفت یا رب کیف وانت لا تظلم احدا تا اوریا از من خشنود نشود
و مرا حلال نکند تو چکونه بر من رحمت کنی از حضرت احدیت خطاب رسید که ای داود برو بر سر
قبر اوریا و ندا کن که من کرم قادر ذی الجلال آواز تو بکوش او برسانم تا از وی استحلال بجوی و خاطر
او با بجوی تو او را خوش کنی داود علیه السلام جامها مسکینانه بپوشید و در راه افتاد و میرفت تا بسر
تربت او بر سید آواز داد جواب آمد که لبیک کیست انکه ما را از حال خود بر آورد و وقت ما

سبحان خالق النور ...

منغص کرد واین لذه نعیم ابدی ازما قطع کرد واز خواب خوش ما را بیدار کرد گفت منم داود این انشا
گفت یا نبی الله بچه کار آمدهٔ وبرای چه رنجه شدهٔ گفت تا از تو حلالی خواهم و خاطر تو خوش کنم از انچه از
من بتو رسید گفت از تو چه بمن رسید گفت آنکه من در خانه خود خوش بنشستم و ترا در معرض قتل داشتم
گفت ای پیغمبر خدا تو مرا در معرض بهشت داشتهٔ وآن نعمتی عظیم بود که تو با من کردی واز من هیچ
بر خاطر من نیست وتو از من در مقام حلی باری تعالی بداود وحی کرد که یا داود الم تعلم انی حکم عدل
لا اقضی بالتعنت الا علمته انک قد زوجت امراته داود دیگر بار مراجعت کرد وندا در داد او را گفت
من هذا الذی قطع علی لذتی قال انا داود گفت ای پیغمبر خدا نه آخر من ترا عفو کردم واگر چیزی بود از ان
درگذشتم گفت امدهام تا ترا اعلام کنم که بعد از تو من اهل ترا در عقد آوردم تا مرا از ان عفو کنی اوریا
خاموش شد وهیچ جواب نگفت داود هر چندی گفت جواب نمی شنید پس داود بر سر قبر او بایستاد و جزع
می کرد وخاک بر سر میریخت ومی گفت الویل لداود ثم الویل الطویل لداود سبحان خالق النور الویل لداود
اذا نصب المیزان بالقسط سبحان خالق النور الویل لداود ثم الویل الطویل لداود حین یوخذ بذقنه فیدفع
الی المظلوم سبحان خالق النور الویل لداود ثم الویل الطویل له حین یسحب علی وجهه مع الخاطیین الی النار
سبحان خالق النور پس از اسمان ندا آمد که ای داود گناه ترا آمرزیدم وبدگریه تو رحمت کردم و دعا
ترا مستجاب کردانیدم وعثرت ولدت ترا عفو فرمودم داود گفت کیف یا رب وصاحبی لم یعف عنی
باری تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که فردای قیامت اوریا را از ثواب و درجات چیزی چند بدهیم
که چشمها او مرکز مثل آن ندیده وگوشها او وصف آن نشنیده پس او را گویم ای بنده من راضی شدی بدانچ
ترا دادم او گوید یا رب من مستحق این همه کرامت نیستم وعمل من بدینجا نرسیده که مکافات ومجازات آن
این همه باشد ما او را جواب گوییم که این حسنات ومثوبات عوض آنست ودر مقابل آنچ از
داود بتو رسیده است این را قبول کن واو را بمن بخش او بدان راضی شود وترا بمن بخشد داود گفت
الآن قد عرفت انک قد غفرت لی وذلک قوله تعالی فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب
در اخبار روایت است که بعد از انکه باری تعالی بداود علی نبینا وعلیه السلام بخشود وتوبه او قبول کرد
سی سال دیگر بدان ندامت می گریست که اشک از چشم او هرگز باز نایستاد نه شب ونه روز
ودران وقت عمر او بهفتاد رسیده بقیه عمر را بار زنها را قسمت کرد یک روز برای خلافت وحکم
در میان خلق ویک روز برای اهل واولاد ویک روز برای سیر وسیاحت در صحرا وکوهها وساحل
دریا جهت ذکر وتسبیح وتقدیس حق تقدس وتعالی ویک روز در خلوه بعبادت خدای تعالی

مشغول

مشغول می شد ودر آن سرای که معبد او بود چهار هزار محراب ساخته زهاد وعباد آن زمان
چهار هزار مرد در روز عبادت ونوحه داود همه پوستها حیوانات پوشیده وهر یک عصایی
در دست گرفته بیامدندی ودران محاریب بنشستندی وبرای داود فرشی از پشم لیف در
حشو آن کرده بنهادندی بدانجا نشستی وبنیاد زبور بنهادی وگریه کردی وهمه آنان همه با
با او موافقت کردندی وزبور خواندندی چندان بگریستی که آن فرش در آب چشم او غرق شدی
ومضطرب گشتی وبمحو چه مرغ بر خود لرزیدی سلیمان علیه السلم بیامدی وپدر را برگرفتی وبخانه بردی
روز سیاحت بیرون رفتی وسر در بیابان نهادی وآواز برداشته بمزامیر ونغمه داودی زبور خواندی
وگریستی مجموع اشجار واحجار ورمال وطیور ووحوش با او گریه کردندی وچندان از چشمها اشک
روان شدی که در زمین جویها روان شدی از انجا بکوهستان آمدی وآواز تسبیح وتهلیل وزبور بر
داشتی وگریه کردی کوه با هر چه در انجا بودی همه با او موافقت کردندی وآب از همه جا روان شدی
ودران وادیها روان گشتی از انجا بساحل دریا در آمدی وبآواز بلند بذکر وتسبیح وگریه در آمدی ماهیان
دریا ومرغان آبی وهمه حیوانات دریا در گریه با وی موافقت کردندی چون شب در آمدی بخانه آمدی
روزی دیگر که از قسمت سیاحت بودی ندا کردندی که امروز روز نوحه داود است هر که میخواهد که او را
دران باب یاری دهد باید که حاضر شود بر قاعده همه طیور ووحوش وتمامت مخلوقات با او گریه کردندی
رسول خدا مصطفی علیه الصلوة والسلم می فرماید ان مثل عینی داود کالقربتین تنطفان ماء ولقد خدت
الدموع فی وجهه کخدید الماء فی الارض وهب منبه روایت می کند که چون خدای تعالی توبه داود علیه السلم قبول
کرد گفت بار خدایا چون عنوان صحیفه جرائم مرا بتوقیع غفران موشح گردانیدی چنان کن که مرا هرگز آن قضیه
فراموش نشود تا برای خود وعامه گنه کاران استغفار می کنم وانابت میجویم باری تعالی رحمت را ستاد
از ان خطیه نشانی پیدا کرده بود که هر گاه که دست بطعامی یا شرابی بردی نظرش بر ان افتادی وبگریستی
وهر وقت که خطبه بخواستی وخلایق را پند ونصیحت ومواعظ گفتی کف دست را بگشودی وبدیشان نمودی
وبعد از ان بسخن مشغول شدی ودر دعا اول گنه کاران را مقدم داشتی وهمیشه با ایشان نشستی
وگفتی بیا سید و بشنوید داود خاطی را ببینید وهیچ آبی نیاشامیدی الا که با آب چشم بیامیختی وقرص جوین خشک
رااش خود بنهادی در کاسه وگریه کردی تا آن آب چشم او تر شدی وبا آن نمک وخاکستر برانداختی
وخوردی وگفتی هذا اکل الخاطیین وقاعده او پیش از انچنان بود که روزی روزه داشتی وروزی
وشب نیمی گفتی ونیمه دیگر بنماز وذکر مشغول شدی اما بعد از خطیه صوم دهر اختیار کرده بود و

جون از عقاب خدایا داوردی نزدیک می بود که اوصال او یک یک از هم جدا شود باری تعالی بدو وحی
کرد و گفت یا داود قل لشبان بنی اسرائیل لو انکم تشغلون انفسکم بغیری انا مشتاق الیکم فما هذا الجفاء
یا داود لو یعلم المدبرون عنی کیف انتظاری لهم ورفقی بهم وشوقی الی ترک معاصیهم لماتوا شوقا الی
ولتقطعت اوصالهم یا داود هذه محبتی وارادتی للمدبرین عنی فکیف محبتی وارادتی للمقبلین علی
می گویند زبور امثال این مواعظ است و مشتمل تسبیح و تحمید و تهلیل است و داود را علیه السلام صد سال
عمر بود و دوازده پسر داشت کهترین ایشان سلیمان بود ولی عهد کرد ایشان بعد از نبوت و مملکت سلیمان
را بود و علم و حکمت و ملک و زیاده تر از پدر بود و عظمت ملک و پادشاهی او اظهر من الشمس است و
شمه از آن در عقب داود علیه السلام بیان خواهد رفت اما علم در هر قضیه که سلیمان حاضر بودی و داود حکم کردی
سلیمان به از آن بگفتی و داود آنرا تحسین کردی و حکم بدان فرمودی و قضیه را سخن او قطع و فصل یافتی
از آن جمله یکی آنست که در سورهٔ انبیا علیهم السلام باری تعالی از آن حکایت می کند و می گوید وداود وسلیمان
اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین و آن حرث کرم رز بود خوشه بیرون
آورده و گویند زرع بود گوسفندان شب بی شبان در رفتند و تمامت بچریدند و خراب کردند و نفش
در اصل لغت رعی را گویند شب و همل رعی است بروز یعنی باری تعالی میفرماید آن حکم ایشان
بعلم و نظر ما بود و هیچ حکمی از آن بر ما پوشیده نبود چون فرشد صاحب زرع صاحب گوسفندان پیش
داود آورد و بروی دعوی کرد که گوسفندان او زراعت من تباه کردند که شب دران صحرا شبان ایشان
بگذاشت و در حظیره نکرد و تمامت تقصیر بروی ثابت کرد داود حکم کرد که گوسفندان حق صاحب زرع
باشد تصرف کند و بعوض زرع با قبض کیرد و بدان حکم قطع و فصل قضیه کرد خصمان برخاستند و بیرون
رفتند سلیمان علیه السلام در در بود ازیشان بپرسید که حکم بچه رفت میان شما آنچه رفته بود باز گفتند
فرمود که اگر تولیه امر شما من بفو بضی کردی من بنوعی حکم کردمی که از جانبین تراضی حاصل شدی و بر هر دو
آسان تر بودی و هیچ یک از مال خود محروم نشدندی چنانچه باری تعالی میفرماید ففهمناها سلیمن وکلا
آتینا حکما وعلما داود در این حال خبر کردند سلیمان را طلب فرمود گفت حکم کن میان ایشان سلیمان گفت
با وجود تو مرا حکم قضا نرسد داود سلیمان را سوگند داد و گفت بحق البنوة والابوة الا اخبرتنی بالذی هو ارفق
بالفریقین سلیمان گفت گوسفندان بصاحب حرث ده تا بشیر و پشم و بچه آن منتفع می شود و خداوند
گوسفند را بفرمای تا هم چندان رز برای او حرث کند هر وقت که زرع بحال خود رسد و چنان شود که وقت
سعی بود گوسفندان بصاحبش رد کند و با سر زرع و حرث خود رود و هر یک متصرف مال خود شوند

داود فرمود القضا ما قضیت و بفرموده پسر بدان حکم کرد و با آنکه سلیمان از همه از همه فرزندان
کهتر بود پدر وصیت او کرد و مملکت با و تسلیم فرمود و باری تعالی از میان همه سلیمان را برگزید و
بدین کار او را شایسته کردانید صلی الله علی نبینا وعلیهما وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والحمد لله رب العالمین
باب سیزدهم در نبوت و مملکت سلیمان بن داود علیهما السلام
و قصه او با شیاطین و شرح ابتلا و امتحان او و قصه بلقیس و هدهد و فضل آصف بن برخیا و غیر آن
قال الله سبحانه وتعالی ووهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب سلیمان علیه السلام چون بشریف
نبوت مشرف شد از حق تعالی مملکت و سلطنتی خواست که هیچ کس را بعد از وی مثل آن نباشد حق تعالی
دعای او مستجاب کردانید و تمامت مملکت زمین را از بحر و بر بدو تسلیم کرد و همه مخلوقات از جنبنده و
پرنده مسخر فرمان او کرد گویند هر روز منقصد کم و نیم کوه در مطبخ او بکار رفتی و چون شب در آمدی
از آن هیچ باقی نبودی و او علیه السلام بر سنت و طریقه پدر قرص جو از کسب دست خود زنبیل یافتی ولذا ن
حاصل کرده تناول فرمودی و از داود علیه السلام هزار اسب بمیراث بوی رسیده و گویند که از غزا دمشق
نصیبین آورده سلیمان علیه السلام نماز پیشین بگزارد و بر کرسی نشست و اسپان را یک یک بر وی عرض میکردند
چون نهصد از ایشان را بدید نماز دیگر فراموش کرد و با خاطرش آمد برخاست چون نظر کرد آفتاب
فرو رفته بود در غضب رفت و چنانچه در میان خلق مشهور و معروفست والعلم عند الله و ساقها و گردنها
ایشان از تن جدا کرد و ذلک قوله تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت
حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات
اسپان گوهری را گویند که بر سه دست و کناره سم چهارم بایستند و مراد بخیر خیل است و ایشانرا
خیر بدان گفت که حدیث آمده که معقود بنواصیها الخیر و عن ذکر ربی مراد نماز است که عصر بگذارده بود
امیر المؤمنین علی ابی طالب کرم الله وجهه چیزی که هیچ ظالم نکند بر پیغمبری معصوم مثل سلیمان علیه السلام عقل
چگونه روا دارد معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که چون نماز عصر از وی فوت شد دراستاد
و دست بر ساقها و گردنها ایشان بسایید و ایشان را نجارید و بمالید و فی سبیل الله در راه خدا بر غازیان
تفرقه کرد باری تعالی برکه آن خیر و خلوص نیت او آفتاب بسر باز فرستاد تا بمقام عصر باستاد و سلیمان علیه السلام
نماز خود با دا بگزارد و هم امیر علیه السلام در معنی ردوها علی میفرماید که سلیمان علیه السلام بفرمان خدا عز و جل
با فرشتگان که بر آفتاب موکلند گفت ردوها علی رد کنید آفتاب را بر من تا نماز دیگر بوقت ادا کنم
بر من بقدر مسح سوق و اعناق چنول بعد از ادای فریضه عصر بوده باشد والله اعلم و مفسران هر یک در

درين آيه بحث دليرند و ما بر قول صاحب انا مدينة العلم و علي بابها اقتصار نموده از تطويل اجتناب کرديم
و باري تعالي سليمان را نيز بعد از نبوت و مملکت بحکم ولقد فتنا سليمان والقينا علي کرسيه جسدا
چنانچه با ديگر انبيا ابتلا و امتحان فرمود و مملکت از وي بازستد و يکي را از جنيان بر کرسي سليمان
انداخت و بجاي او نشاند اما چون سليمان انابت کرد و بجرم خود معترف شد باري تعالي بفضل و
کرم خود او را بنواخت و تمامت پادشاهي و ملک بوي مفوض داشت و سبب افتتان سليمان آن
بود که او را عليه السلام خبر دادند که در جزيره فلان دريا شهري هست که انرا صيدون خوانند پادشاهي
در غايت عظمت در آنجا متمکن است کافر و بت پرست و بواسطه آب دريا کسي بران مملکت
دست نمي تواند يافت و باري تعالي و تقدس سليمان را پادشاهي داده بود که بر و بحر بر وي يکسان
بود لشکري بياراست و بساط بر باد محمل برداشت و متوجه آن صوب شد باندک زمان
آفريدگار عالم جلت قدرته بساط سليمان را با عساکر منصور از جن و انس بر پشت آب نهاد
تا يک لحظه آن شهر را مسخر کرد و ملک انرا بکشت و غنيمت فراوان بر لشکر قسمت کرد و دختري
صاحب جمال از ان ملک جهت خود اصطفا و اجتبا کرد نام آن دختر جراده و کس بحسن سيرت و صورت
او نشان نداده سليمان عليه السلام اسلام بر او عرضه کرد مسلمان شد انگه در عقد آورد و از همه زنان او را
دوستتر ميداشت و او را پيش سليمان منزلت و مکانتي و حرمتي و عزتي هرچه تمامتر بود و با آن همه دائما
حزن و اندوه بران زن غالب بودي و هرگز اشک از چشم باز نايستادي سليمان عليه السلام گفتي اين چه الفتست
و سبب حزني که هرگز کم نمي شود و دمعي که هرگز باز نمي ايستد چيست جواب گفت که چون من
پدر خود را با آن مملکت و شهر و ولايت ياد کنم و صورتي که بر ايشان دست داد در خاطر آورم
و آن وقايع و حوادث پيش ديده مي دارم حال من بدين درجه ميرسد که مشاهده ميفرمايي سليمان گفت
خدا تعالي ترا بدل آن ملک و پادشاهي بداد که بزرگتر و بهتر از مملکت پدر تو است و در عقد و حباله
پادشاهي آورده که همچو پدرت هزار در تحت فرمان او اند و خدا تعالي ترا هدايت کرد باسلام و ايمان
که بهتر و فاضلتر از دنيا و آخرتست جراده گفت چنين است و صدق و حق است اما مرا ولايت خود
در خاطر مي آيد با اينها تسکين خاطر نمي شود انگه از سليمان التماس کرد که اگر شياطين را بفرماييد که در
خانه من نقش کنند تا من بامدادان و شبانگاهان دران نظر مي کنم و مي بينم باشد که بدان سبب اندوه
من کمتر شود و تسکين و تسليه خاطر من باشد سليمان اجازت داد ديوان صورت پدرش بعينه بساختند اين
قدر بود که جان در تن نداشت و گويند اين قضيه بي اجازت سليمان بود جراده از ديوان التماس کرد تا جهت او

صورت پدرم

بساختند و چون سليمان بيرون رفتي بامدادان آن صورت را بياراستي و جامه بر سرش نهادي و جامه
رخت و لباس پدرش که از آنجا بغنيمت آورده بود پنهان از سليمان دران جا در پيچان پوشانيد
و با کنيزکان خود برفتي و آن صورت را بر قاعده ملک خود چنانچه بت را سجده کنند سجده کردي
و بدان قرار و آرام گرفتي و شبانگاه نيز چنين کردي و سليمان عليه السلام بر مقدار صدق آن قول که فرموده
او بود از حال سجده و پوشيدن رخت و جامه و غير آن هيچ شعور نبود تا چهل روز بران بگذشت آصف
بن برخيا که وزير سليمان بود و خدا تعالي او را از اسما عظام خود عطايي داده بود احوالش معلوم شد
و هرگاه که خواستي در همه خانهاي سليمان از هر در که خواستي در رفتي و پيش سليمان حاضر بودي خواهش
برخاست و به بارگاه سليمان رفت و گفت يا نبي الله سال من بسيار شد و ضعف پيري غالب است و پيري
در من اثر کرد و عمر من باخر رسيد و وقت رحلت نيز نزديک آمد ميخواهم مقامي بيارايم تجميعي کني که بدانجا بايستم
و خلايق فرمان جمعي باتفاق تا من پيش از مرگ ايشان را از حال انبيا و سيرت و طريقه اصفيا و اتقيا خبر دهم
و مدح و فضايل ايشان گويم و از مراتب و منازل که حق تعالي بانبيا خود داده است خلق را آگاه کنم
سليمان فرمود عظيم بجا خود باشد و ندا کردند تا خلايق جمع شدند آصف عليه الرحمه والرضوان دران مجمع
برخاست و خطبه بليغ آغاز کرد و بعد از حمد و ثنا خدا ذکر انبيا و نعمتي که خدا تعالي هر يک را داده و فضيلتي
که ايشان را کرامت فرموده تمامي بگفت و از مراتب ايشان هرچه ممکن بود خلايق را اعلام کرد چون
بسليمان رسيد گفت ما کان احلمک في صغرک و اورعک في صغرک و افضلک في صغرک و احکم امرک في صغرک
و ابعدک من کل ما تکره في صغرک هرچه گفت از فضايل همه آن بود که باري تعالي سليمان را در سن صغر
و شباب داده بود و از آنچه در بزرگي عطا کرده هيچ نوع ياد کرد آن ملتفت نشد و نگفت سليمان عليه السلام
از اين معني نوعي از تحقير و تصغير فهم کرد و از کلمات آصف نسبت با او بغايت ملول شد و در غضب رفت
چون آصف از آن فارغ شد و خلايق متفرق شدند سليمان در خانه رفت و پيش آصف فرستاد
که يا آصف ذکرت ما مضي من انبياء الله تعالي فاثنيت عليهم خيرا في کل زمانهم و علي کل حال من امرهم فلما
ذکرتني جعلت تثني علي خيرا في صغري و سکت عما سوي ذلک من امري في کبري فما الذي احدث
في آخر امري آصف گفت براي آنکه چهل روز است که در خانه تو بغير از خدا تبارک و تعالي چيزي ديگر
پرستش مي کنند و بت را سجده ميکنند بواسطه هوا و هوس و محبت تو با زني سليمان گفت در
سراي من گفت بلي در سراي تو سليمان گفت انا لله و انا اليه راجعون از سخن تو معلوم ميشود که
از حال من خبري بتو رسانيده اند پس سليمان در خانه رفت و آن بت را بشکست

وان زن را با کنیزکان و متعلقان او که آن کار کرده بودند برنجانید و از آن منع فرمود و جامه پاک
طلب کرد و بپوشید و لباس عبادت او را هم دختران بکر غزل کرده بودندی و هم ایشان بیافته بودندی و نشسته بودی
و هیچ زن حایض و جنابت رسیده دست بدان نبرده بود تا آنکه بصحرای خالی رفت و خاکستر برخت و در
میان نشست و تذلل و تضرع میکرد و توبه و انابت و استغفار میخواست از آن جراة که واقع شده بود
و گریه و زاری و دعا میکرد و عفو و غفران از آن عصیان که در خانه او رفته بود التماس می‌نمود چند
روز بدین نوع بسر می برد شب و روز در غایت خشوع و خضوع با نیاز می بود تعالی و تقدس
راز و نیاز می گفت عزت پادشاه عالم جل جلاله چنان اقتضا کرد که سلیمان را گوشمالی دهند و
بمکافات آن چهل روز که در خانه او آن بت پرستی کردند همان مقدار از زمان او را معزول فرماید و تخت
و پادشاهی از وی باز ستانند و بدیگری دهند و استقرار مملکت و بدان انگشتری بود که در انگشت
می داشت که حق تعالی اسم اعظم خود بدانجا نبشت فرموده باو ارزانی داشته بود و از زنان یکی بدا
این کار متعینه بود که چون بوضو رفتی انگشتری بدو سپردی و آن زن امینه نام بود و سلیمن علیه السلام
هرگز بی وضو انگشتری در دست نداشتی و ببرکت آن اسم اعظم که بدانجا نوشته بود تمامت مخلوقات
در حکم و فرمان و مسخر او بودند روزی انگشتری با مینه سپرد و بوضو مشغول شد که ناگاه صخر
جنی که پادشاه دریا بود بیامد و خود را بشکل سلیمن بیاراست و انگشتری از امینه بستد و برفت
و بر تخت سلیمان بنشست و اکال جن و انس و طیور و وحوش بر قاعده معهود جمع شدند و هر
صنفی بجای خود بایستادند سلیمن از وضو فارغ شد و آمد که انگشتری بستاند تغیری در وضع و هیئة
او ظاهر شده که هر که او را می دید باور نمیکرد که سلیمانست امینه را گفت انگشتری بده گفت تو چه کسی
گفت من سلیمان بن داود گفت دروغ میگویی سلیمان این لحظه آمد و انگشتری بستد و بر تخت نشسته
است سلیمان دریافت که حال چیست و بدانست که او را بعقوبت آن جرم مواخذه می کنند خاموش
شد و بیرون آمد و بهر در خانه که بگذشتی و بگفتی که من سلیمانم مردم دشنام دادندی و خاک در روی
پاشیدندی گرسنه شد هرچند در شهر می گردند کس ملتفت حال او نشد و اگر میگفت من سلیمانم
در ایذا و انفعال او مبالغه می نمودند چون حال بدین درجه رسید شهر و آبادانی را بگذاشت و اسم سلیمانی
از خود بینداخت و دل از ملک و پادشاهی بپرداخت و روی بساحل دریا نهاد و با هیچ آفریده
نیارست گفت که من سلیمانم و برای صیادان بحر حمالی کردی و دام ماهی میکشید تا که حق تعالی بروی رحمت
کرد و بخشود و باز مملکت با او تفویض کرد می گویند هر روز سه ماهی کار کردی یکی بفروختی و بنان بدکفاف

و یکی برای ادام بریان کردی و یکی بصدقه بدادی و صخر جنی بر مملکت سلیمان مستولی شد و بنی اسرائیل
و دیگر خلایق با آن نبی افتادند و آصف می دانست اما تدبیری نداشت و هیچ نمی یارست گفت و دیوان
مرفه و شادکام می بودند و هرچه میخواستند میکردند و علم سحر بدست آوردند و بعضی از آن نوشتند
و در پایه کرسی سلیمن علیه السلام نهادند و خلقی از آن سحرها بیاموختند و بعد از سلیمان آن نوشته
که در پایه کرسی سلیمان مستقر بود ظاهر کردند و گفتند این علم سلیمانست یهود بشر متابعت ایشان نمودند
و بدان عمل کردند چنانکه باری تعالی از آن حکایت میکند که واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک
سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر وما انزل علی الملکین ببابل هاروت
وماروت روزی چند که از مملکت صخر جنی بگذشت احکام و قضایا نه بر شریعت توریة می گذارد
و مردم را تهمتی باد ند آمد و همه گفتند این نه سلیمانست نزد آصف آمدند و این حال با او بگفتند آصف
گفت تا من از این حال تفحص کنم برخاست و پیش زنان سلیمان رفت و از حرم او یک یک خبر پرسید ایشان
گفتند ما چهل روز است که او را ندیدیم و بخانه نیامد و از حال او خبر نداریم آصف بیرون آمد و بنی اسرائیل را
گفت شما اختلاف حکم پسر داود می بینید و آنچه من میدانم شما میدانید همه گفتند بلی این حکم نه است
که اول سلیمان میکرد آصف گفت ان هذا لهو البلاء المبین چون اربعین صباحا تمام شد و بعد ایام
بت پرستی ایشان ابتلا نیز بآخر رسید و بمخالفه شریعت توریة همه متفق شدند و که آصف
در آمدند آصف گفت تدبیر آنست که باتفاق برویم و باواز بلند توریة بخوانیم اگر دیو است چون
باسماء عظام رسیم قوت استماع اسم اعظمش نباشد البته بگریزد چنان کردند او طاقت شنیدن
آن نبود از میان ایشان بپرید و بر شرفه دیواری نشست و انگشتری با او بود از آنجا بدریا
انداخت حق تعالی ماهی را حکم فرمود تا انگشتری را فرو برد روز دیگر سلیمان بکار رفت و اجره
کار خود بستد آن ماهی را که برای خوردن شکم بشکافت انگشتری در شکم او بود برداشت و در
انگشت کرد و برفت و بر تخت نشست و دیوان را بفرمود تا صخر را بدست آرند ایشان گفتند
او را مشکل بدام توان آوردن مگر حیله و خدیعه بدست آریم آنگه جمعی از عفاریت و مرده شیاطین
بساحل دریا رفتند و بنیاد تعزیه بنهادند و نوحه و گریه میکردند چنانکه صخر بیامد که شما برای چه
گریه میکنید گفتند برای سلیمان بپرسیدند که سلیمان را چه شد گفتند بمرد ایشان برفتند و برای صخر جنی
بشارت بردند که سلیمان بمرد او از خرمی کلاه بر آسمان انداخت و تمامت ذخایر و نفایس بدان
بشارت درباخت و مرحبا داشت مژده بر ایشان درباخت و فی الحال بساعه بساحل دریا تاخت

دیوان سنگ بحکم او در او بستند و بحضرت سلیمان بردند صندوقی از آهن فرمود ساختن و او را
مقید دران صندوق کرد و قفلی بر آنجا نهاد و بخاتم خود مهر کرد و بدریا انداخت هنوز در آن صندوق
زنده است و تا قیام الساعة محبوس خواهد بود و مفسران در این آیت که والقینا علی کرسیه
جسدا سه وجه گفته اند یکی آنکه صخر جنی را بر تخت سلیمان انداخت پس جسدا مراد او باشد دوم
آنکه در آثار آمده است که چون سلیمان را امتحان و ابتلا کردند خاتم مملکت از دستش بیفتاد
بگرفت و با انگشت کرد باز بیفتاد تا سه کرت چنین بود سلیمان را یقین شد که او را در بوته امتحان
نهادند سر پیش گرفته بتوبه و انابت مشغول شد آصف نزد سلیمان آمد و گفت یا نبی الله ترا اکنون
وقت ابتلا رسید و ترا بجرمی که کرده هنگام مواخذه است و تا چهل روز این انگشتری در دست
تو قرار نگیرد تو در خدا گریز و باستغفار و بانابت مشغول شو که من درین چند روز بجای تو بنشینم
و سیرت و طریقت ترا مرعی دارم تا وقتی که باری تعالی توبه تو قبول کند و مملکت در فرمان تو آید
سلیمان توجه بحضرت عزت کرد و آصف انگشتری بستد در انگشت وی قرار گرفت چهل روز بر تخت
سلیمان بجای او بنشست و بسیرت و شریعت او حکم کرد تا سلیمان را باز بر پادشاهی و مملکت خود فرستادند
بر وفق و صحت این روایت مراد بالقینا علی کرسیه جسدا آصف باشد سیم آنکه شبی سلیمان با اهل خود
بمعاشرت و مباشرت مشغول شد گفت امشب خدای تعالی از هر یکی پسری بدهد که در راه خدا
جهاد کند و نگفت ان شاء الله باری تعالی نداد الا از یکی نیمه فرزند آمد قابله بیاورد و بر کرسی سلیمان
انداخت فذلک قوله تعالی والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که
والله الذی نفس محمد بیده که اگر سلیمان ان شاء الله بگفتی از هر زنی فرزندی حاصل شدی و همه در راه
خدا جهاد کردندی چون سلیمان علیه السلام بدید که باری تعالی غیری را بر تخت وی نشاند و پادشاهی
او بدیگری می دهد دعا کرد و گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
مگو که ملکی چنین از آن جهت خواست تا باری تعالی بدهد و آن آیات نبوت و دلایل رسالت
و آثار معجزات و دلیل قبول توبه او باشد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روزی از روزها با اصحاب
حکایت میکرد که دوش عفریتی بیامد تا نماز بر من قطع کند باری تعالی مرا امکان داد او را بگرفتم و میخواستم
که بدین ستون مسجد ببندم تا شما در خلقت او نظر کنید و از صنع خدای تعالی اعتبار گیرید دعای برادرم سلیمان
علیه السلام یاد آمد که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب و دست
از آن عفریت برداشتم فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب والشیاطین کل بناء وغواص

باری تعالی دعاء او مستجاب گردانید و باد را مسخر فرمان او کرد تا هر جا که میخواست نرم و آهسته مرکب
او روان میرفت و بساط و تخت او را میبرد و تمامت دیوان را در فرمان او کرد تا برای او بنایی و غواصی
میکردند و از قعر دریا برای او در و مروارید و جواهر گرانمایه می آوردند و دیگران که مرده و عفاریت
بودند و فرمان نمی بردند ایشان را در میان تختها سنگ مقید میکرد و در دریا می انداخت چنانچه فرمود
وآخرین مقرنین فی الاصفاد پس باری تعالی فرمود هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب وان له عندنا
لزلفی وحسن مآب ای سلیمان این عطاء ماست که بتو ارزانی داشتیم اگر میخواهی احسان و نکویی
کن با مردم و بخش و اگر میخواهی نگاه دار و این عطیه بی حساب و بی اندازه است و در آخرت حساب
آن از تو نخواهیم خواست و بدرستی که سلیمان را در حضرت ما قربت و مکانت و منزلت و حسن
مآب است که اگر نه چنین بودی استحقاق این عطیه و این کرامت نداشتی و در سوره انبیا میفرماید
ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها وکنا بکل شیء عالمین در آثار آمده است که
لشکرگاه سلیمان علیه السلام صد فرسنگ در صد فرسنگ بودی بیست و پنج فرسنگ جای آدمیان و بیست و پنج
جای دیوان و بیست و پنج جای مرغان و بیست و پنج جای وحوش و هزار خانه از آبگینه داشت بر سر
عمادها چوب و تخته ساخته سیصد زن بعقد و نکاح و هفتصد سریه داشت و دیوان برای او بساطی
بافته بودند طول آن یک فرسخ و عرضش یک فرسخ و منبری از زر ساخته در میان آن بساط نهاده بر آنجا
بنشستی و در حوالی آن سه هزار کرسی از زر و سیم نهادندی اولاد انبیا را بر کرسی زر و علما را بر کرسی
سیم نشاندی و گرداگرد ایشان آدمیان صف زدندی و بعد از ایشان دیوان ایستاده و مرغان بر سر
همه سایه انداخته چنانکه آفتاب در بساط نیفتادی آنگه باد را حکم کردی تا آن بساط را در اوج هوا بردی
و بحکم ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر بامدادان ایشان را یکماهه ببردی و شبانگاه باز
یکماهه بمقام خود آوردی چنانکه در یک روز بآمد و شد دو ماهه راه بودی و سلیمان علیه السلام غزا
و جهاد دوست داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بودی هر وقت که بشنیدی و رسانیدندی که فلان
جای ملکی و پادشاهی هست و در فرمان و شریعت او نیست فی الحال لشکر بر بساط مهیا داشتی و باد
ایشان را بفرمان خدا بر ایشان بردی و بیک لحظه همه را تار و مار کردی و عاصف برای آن بود تا بساط
را از زمین بر دارد و بهوا راست و معلق بدارد و رخا برای آن تا هر جا ایشان بردی میگویند چنان
نرم و خوش میرفت که اگر بمزرعه بگذشتندی زراعت را در حرکت نیاوردی و اگر بصحرایی گذر افتادی
گرد و خاک بر هوا نرفتی در اخبار و آثار آورده اند که در نواحی دجله بغداد در قدیم الایام عمارتی یافتند

بعضی از اصحاب سلیمان بر آنجا نوشته بودند ندانستند خط جنی است یا انسی چون تامل نمودند و
بخواندند عبارتش این بود که نحن نزلناه و ما بنیناه و مبنیا وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن
رائحون منه ان شاء الله فبایتون الی الشام و حق تعالی بدلیل واسلنا له عین القطر چشمه از نحاس برای او
روان کرده که همچو آب میرفت مفسران میگویند مسافت جریان آن چشمه قریب سه روزه راه بوده در
زمین یمن و امروز مردم آنجا از آن نحاس که معدن شده انتفاع میگیرند و فایده می یابند ومن الجن من یعمل
بین یدیه باذن ربه هر کاری که می فرمود بفرمان پروردگار عز وجل جلاله میکردند بعضی خانه و سرای میساختند
و بعضی اسباب و آلات و کارفرمایها ترتیب میکردند ومن یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر
باری تعالی میفرماید که از شیاطین هر که فرمان ما نبرد و از حکم ما عدول کند و از فرمان سلیمان و امثال
او بیرون رود نما او را عذاب سعیر که آتش سوزانست بچشانیم و خلافست که مراد عذاب دنیاست یا عقاب
آخرة می گویند حق تعالی فرشته چند بر ایشان موکل کرده بود با تازیانها آتشین که هر یک از ایشان که از
حکم سلیمان سرکشی کردندی یک تازیانه چنان بزدندی که دیوی بدان عظمی یکبار بسوختی یعملون له
ما یشاء من محاریب و تماثیل که مراد عمارتها و محاریب بیت المقدس است که بنیاد داود علیه السلام بود و
قامت اساس آن بر آورده باری تعالی بدو وحی کرد که تو این مسجد تمام نتوانی کرد اما ترا پسری باشد
سلیمان نام ما نبوت و مملکت بدو تفویض خواهیم کرد بدست او تمام شود بعد از داود سلیمان علیه السلام
عظیم خواهان آن بود که مسجد زود معمور شود جن و انس را در کار داشت و هر یک را بر ادای
امری از امور تعیین فرمود و همه کارها را تقسیم کرد و هر یک بر شخصی مقرر داشت و هر طایفه را بر هیچ
لایق بودند و از دست ایشان بر می آمد بدان میفرمود دیوانرا میفرستاد تا سنگ مرمر می آوردند
اول شهری بنا دنهادند از سنگ رخام و دوازده بارو گرد اگرد آن اساس بنهاد و هر سوری بسبطی
از اسباط بازبست و بنایان در کار داشتند باندک مدت آن شهر تمام شد و اسباط هم چنان بر
قرار قاعدهٔ عهد موسی علی نبینا و علیه السلام دوازده سبط بودند بعد از اتمام عمارت آن بلده بمسجد مشغول
شدند و دیوانرا بمعدنها فرستاد تا زر و نقره و آهن و سرب و مس و روی و برنج می آوردند بعضی
را بکوهها می فرستاد تا طلب معادن جواهر لعل و فیروزه و یاقوت و زمرد می کردند بعضی را بدریا می فرستاد
تا در و لآلی غوص می کردند و بعضی را سنگها که عمارت را شاید میرفتند و می آوردند و طایفهٔ میرفتند
و مسک و عنبر و سایر طیب و عطر از اماکن آن حاصل میکردند و لذهم انواع و اسباب و آلات و ما
یحتاج مهیا فرمود بعد از آن استاذانرا حاضر کردند و سنگها بتراشیدند و الواح و کنارها راست کردند

و جواهر و یواقیت و لآلی بحکاک و ثقاب دادند تا همه را باصلاح آوردند پس بنیاد مسجد نهادند
و سنگها رخام سپید و زرد و سبز بترتیب می نهادند تا دیوار تمام شد انگه استوانها از سنگها شفاف
صافی بساختند و سقف آن از الواح جواهر گرانمایه راست کردند و لعلها و یاقوتها و عقیقها
بی نظیر و درها و لآلی و جواهر نفیس بر دیوارها و سقفها آن نشاندند و زمین و صحن مسجد را بتختها
فیروزه و یاقوت و زبرجد فرش انداختند و مسجدی در غایت خوبی تمام کردند که در روی زمین
خوبتر از آن کسی نشان نداده و ندیده شب تاریک چنان نورانی بودی که روز روشن کان
که ماه و آفتاب از سقوف و جدران آن می تابید چون از عمارت آن فارغ شد احبار و اشراف
بنی اسرائیل را جمع فرمود و آن مسجد را بدیشان عرض کرد و گفت این خانهٔ خداست و خالصا مخلصا
لله تعالی برای عبادت او جل جلاله ساخته ام باید که یک لحظه از شما خالی نباشد و شب و روز بطاعت
و تلاوت مشغول باشید و آن روز که عمارت بیت المقدس تمام شد بنیاد عیدی نهادند و آن بنا
چنانچه سلیمان ساخته بود بترتیب معمور بود تا که بخت نصر بیامد و آن شهر ویران کرد و بیت المقدس
بکند و خراب کرد و آن جواهر و یواقیت و لآلی را همه برکند و بدار الملک خود برد رسول صلی الله علیه
فرمود که سلیمان علیه السلام چون بیت المقدس تمام کرد از خدا تعالی سه چیز خواست اول علم و حکمتی
خواست که موافق حکم او باشد دوم پادشاهی و مملکتی خواست که بعد از وی کس را نباشد و بیش
از وی هیچ کس را نبود سیم خواست که هر که در آن مسجد دو رکعت نماز گذارد باری تعالی بفضل
خویش آن بنده را از گناه پاک گرداند چنانکه مادر زاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دو مراد او
دادند و من امید دارم که اخرین نیز بدو دهند ان شاء الله تعالی وجفان کالجواب وقدور راسیات آنکه
شیاطین علیه اللعنة برای سلیمان علیه السلام عمارتها و حصارها و قلعها در اطراف عالم می ساختند از جمله
حصنی چند غریب عجیب در یمن ساخته اند و صورتها عجب از هر جنسی برداخته از سنگ رخام و از
مس و صفر و از زر و سیم و شبه و اکثر کارفرمایها و صوره سباع و مرغان و صوره و تمثال
پیغمبران و غیر ایشان از بهر کار ان صالح می ساختند کان که در شریعت ایشان امثال آن جایز می بود
چنانکه مسیح عیسی روح الله علیه السلام مرغ از گل می ساخت و نفس خود در وی می دمید زنده می شد
و شرح آن خواهد آمد ان شاء الله و کاسها و قدحها و صحنها و دیگها می تراشیدند که از بزرگی از
جای خود نقل نمی توانستند کردن و از یک دیگ چندان طعام بر آمدی که لشکری از آن سیر شدند
و کاسها بتراشیدندی هم از سنگ که از بزرگی هزار مرد گرد اگرد آن نشسته طعام خوردندی

وچون آش پخته شدی نزد دیگها سنگین تر اشتیع برا همس کا رمیعد ایسه نهاده بدی و قوله هر طرف
چندکس طعام کشندی و امثال اینها در ملک سلیمان بسیارست پس باری تعالی ایشان را بشکر فرمود و
گفت ای آل داود بدین نعمتی که بشما داده اند از نبوة و مملکت و علم و حکمت و منطق الطیر و از ان
مور و مار و همه حیوانات شکر کنید و کفران نعمت مکنید و بندگان شاکر من اندکی اند و ذلک
قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور اما حضرة عزت وجناب صمدیت بر شکر داود و
سلیمان علیهما السلم گواهی میدهد و کلام مجید بدان ناطق است که ایشان از جمله شاکران بوده اند
چنانچه میفرماید ولقد آتینا داود وسلیمان علما وقالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المومنین
چون باری سبحانه وتعالی بنص وورث سلیمان داود از میان همه فرزندان میراث داود بسلیمان داد
و نبوة و علم و مملکت بدو مفوض داشت و زیادت بدان سلیمان را تسخیر باد و شیاطین و غیر آن
از طیور و تمامت حیوانات بداذند سلیمان علیه السلم اظهار شکر نعمت حق میکرد و از انچ خدای
تعالی بدو داده بد خلایق عرض میکرد و میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا
لهو الفضل المبین آورده اند که داود از سلیمان متعبدتر بود و سلیمان از داود شاکرتر بود و شکر
نعمت خدا بیشتر میکرد و مراد بمنطق الطیر آواز مرغ است و چون سلیمان از اصوات طیور مقصود
فهم میکرد خالی از سخن آدمیان بدان اعتبار منطق گفت میگویند روزی کبوتری نزدیک سلیمان
آوازی بکرد گفت می دانید که چه میگوید گفتند خدا و رسول داند گفت میگوید لدوا للموت وابنوا
للخراب فاخته آواز کرد گفت میگوید لیت ذا الخلق لم یخلقوا طاوس گفت کما تدین تدان
هدهد گفت من لا یرحم لا یرحم صرد گفت استغفروا الله یا مذنبین طوطی گفت کل حی میت وکل جدید
بالی خطاف گفت قدموا خیرا تجدوه حمامه گفت سبحان ربی الاعلی ملاء سمائه وارضه زاغ گفت
کل شیء هالک الا الله تعالی سخن اسفرود من سکت سلم طوطک ویل لمن همه الدنیا ضفدع گفت سبحان
ربی القدوس باز گفت سبحان ربی الاعلی وبحمده ضفدعه سبحان المذکور بکل لسان دراج گفت
الرحمن علی العرش استوی در روایات آمده است که روزی سلیمان در گذر بود بلبلی بر سر درختی سر
می جنبانید و حرزی می گفت سلیمان گفت می دانید که چه میگوید گفتند الله و رسوله اعلم سلیمان گفت علیه السلم
بلبل میگوید اذا اکلت نصف تمره فعلی الدنیا العفا روایت میکنند که جماعتی از یهود پیش عبدالله
عباس آمدند که ما مسئله از تو می پرسیم اگر ما را از ان خبر دهی ما بدین محمد ایمان آریم و تصدیق
شریعت او کنیم ابن عباس رضی الله عنهما گفت سلوا تفقها ولا تسئلوا تعنتا گفتند اخبرنا ما یقول القبر

1

فی صفیره والدیک فی صقیعه والضفدع فی نقیقه والحمار فی نهیقه والفرس فی صهیله وما ذا یقول
الزرزور والدراج قال نعم اما القبر یقول اللهم العن مبغضی محمد وال محمد واما الدیک یقول اذکروا الله
یا غافلین واما الضفدع یقول سبحان المعبود فی لجج البحار واما الحمار یقول اللهم العن العشار واما
الفرس یقول اذا التقی الصفان سبوح قدوس رب الملئکة والروح واما الزرزور یقول اللهم انی
اسالک قوت یوم بیوم یا رازق واما الدراج یقول الرحمن علی العرش استوی یهود باتفاق در
اسلام آمدند و حسن عاقبه دنیا و آخره حاصل کردند و جعفر بن محمد الصادق از پدر خود
محمد بن علی الباقر از جد خود علی بن الحسین زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین روایت میکند که
نسر میگوید یا ابن آدم عش ما شئت فان عاقبتک الموت و عقاب میگوید فی البعد من الناس
انس و قبره میگوید اللهم العن مبغضی آل محمد و خطاف میگوید الحمد لله رب العالمین و فاتحه تمام
میخواند و ولا الضالین را تا تمام میکشد بطریق قرا واوتینا من کل شیء یعنی از هر چیزی که بانبیا و ملوک
داده اند از امور دین و دنیا و فضل مبین مراد زیادتی مملکت است از تسخیر جن و انس و ریاح
و غیر آن که دیگران را نداده اند و مده هفصد سال و شش ماه در نبوت و مملکت و بادشاهی
عبادت حق سبحانه و تعالی بنوعی کرد که ورا ان ممکن نبود و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر
فهم یوزعون وزع در اصل لغت کف است و منع یعنی بر هر صنفی از لشکر سلیمان نقیبی و حابسی معین بود
که یاسمشی ایشان رعایت کند و نگذارد که در پیش تقدم و تا خیر هم برایند و مخلوط و مضطرب شوند
و گفته اند یوزعون بمعنی یساقون و یوقفون است حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نمله وهب منبه
از کعب الاحبار روایت میکند که سلیمان چون بر پشت باد سوار شدی همه خدم و حشم را با خود
برنشاندی مطبخ و مخبز و تنورها آهنین و دیگها سنگین با ایشان همراه بودی که در هر دو یک از ان
ده شتر پختندی و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساز دادندی با د ایشان را برگرفتی و
میان آسمان و زمین حوش بردی و طباخان و خبازان و هر پیشه وری بکار خود مشغول بودندی
روزی از اصطخر یمن میرفت مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بگذشت و گفت هذه دار هجرة نبی
فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به وطوبی لمن اتبعه چون بمکه بگذشت دید که گرداگرد کعبه بتان
نهاده بودند و جمعی ایشان را پرستش میکردند مسیح ملتفت نشد فی الحال که سلیمان از انجا بگذشت
کعبه بخدا بنالید و بگریست باری تعالی بکعبه وحی کرد که ترا چه حزن گرفته آورد گفت یا رب نبیی از انبیا تو
سلیمان بن داود و این جماعت اولیا تو اند و همه ایمان بتو دارند و تصدیق قول رسول تو می کنند

بدین بلاد گذشتند و فرو نیامدند و نماز نگزاردند و حوالی مرا از اصنام پاک نکردند باری تعالی
بکعبه معظمه وحی کرد که ناله و گریه مکن و خوش باش که من ترا مملو کردانم بساجدان متعبد که نور
از روی ایشان تابد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود قرآنی جدید و کلامی مجید و کتابی کریم در تو
نازل گردانم و از تو پیغمبری بخلق مبعوث فرمایم که دوسترین پیغمبران باشد بر من و از خلق خود
عمارت کنندگان بدان گمارم که ترا معمور دارند و از اصنام پاک کرده اند و در حوالی تو بپرستش و بندگی
من بجا آرند و بر بندگان خود حج ترا فریضه کردانم و ایشان را چنان مشتاق لقاء تو سازم که همچون کبوتران
با آشیانه خود پرواز کنند ایشان از راههای دور من کل فج عمیق بجانب تو شتابند و گرد اگرد تو بر مثال
ناقه که بر بچه خود ناله کند بنالند و بر طریق حمامه که تعجیل بر سر بیضه خود پیدا شود آن بندگان بذان شوق
و ذوق بطواف تو آیند و ترا از عبده شیاطین که اصنام و اوثان اند پاک کرداند و این روایت بر
تصدیق قول عبد المطلب که در شب ولادت رسول خدا از کعبه مشاهده کرده است و موضع
خود بیاید دلیلی واضح است پس سلیمان از مکه بوادی السدیر رسید و از آنجا بوادی النمل رفت
که آن وادی است در طائف و گویند آن وادی در زمین شام است شاه موران که عظیم تر بود
سلیمان علیه السلم بدید با لشکر خود گفت یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و
جنوده وهم لا یشعرون شما در مساکن و مواطن خود روید و قرار گیرید تا اگر بساط سلیمان فرو آید
و بزمین رسد شما را پای مال نکند و چون ایشان بر روی هوا می روند از حال شما شعوری ندارند
و هرجا که کسی سخن گوید باد آن کلمات را گرفته و بشنوانیدن سخن گوش سلیمان علیه السلم رسانیدی و از
سلیمان تا مور سه میل راه مسافت بود سلیمان سخن مور بشنید و بحکم فتبسم ضاحکا من قولها از معدلت
شاه موران و رعایت جانب رعیت دلری و نصیحت سخن او تبسمی بکرد و از حضرت عزت توفیق
اداء شکر نعمتی طلب کرد که باری تعالی بدوی و پدر و مادر وی کرده است و قوت استطاعت
عملی که رضا بدو در کار او دران باشد و او را برحمت خود داخل بندگان صالح گرداند که مراد ش
ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و تمامت انبیا و رسل است کما قال تعالی حکایة عنه وقال
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین
پس سلیمان علیه السلم باد را حکم فرمود تا بساط او بر زمین نهادند و بفرمود تا هیچ کس حرکت نکند و
بر روی زمین نیایند چندان که موران در مساکن خود روند آنگه مهتر ایشان را که این سخن گفت
طاحیه نام بود طلب کرد و نوازش فرمود و برکف دستش جای داد و چند مسئله از وی پرسید

مهتر را جواب داد آنگه گفت تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و بر خلق تو ظلم روا ندارم و از خلق
خدا عفو اهم گفت بلی دانستم اما مهتر انرا از نصیحت ناگزیر است و بدعم ایشان چون مرا سر دلیری
سرور خود می دانند ایشان را تنبیه کردن و غم ایشان خوردن بر من واجبست سلیمان را این معنی
پسندیده آمد گفت پادشاهی و مملکت من قوی تر است یا از آن تو گفت از آن من زیرا که مملکه
تو بر باد است و مملکت من حالیا برکف دست تو گفت لشکر من بیشتر است یا از آن تو گفت
یا نبی الله لشکر مرا حد و نهایت نیست گفت از کجا میگویی گفت تا لشکر خود بر تو عرض کنم
سلیمان علیه السلم بر طرف وادی بنشست طاحیه بانگ بر لشکر زد که بیرون آیید تا منظور نظر
پیغمبر خدا سلیمان علیه السلم شوید یک هفته سلیمان جهت نظر بر آثار صنع خدا و اعتبار قدرت او
جلت قدرته آنجا منزل کرد معتاد منزل کرد و پس بود لشکر آن وادی بیرون آمدند که عدد ایشان کردو
نداند الا خالق خلق تعالی و تقدس سلیمان علیه السلم از آن حالت تعجب نمود و گفت بیش ازین لشکرت
هست گفت بلی یا رسول الله اگر هفتاد سال بنشینی همچنین آیند و آخر نشوند و حصر آن ممکن نباشد
سلیمان علیه السلم گفت سبحان الله ما اکثر عجایب خلقه و از آنجا کوچ کرد وتفقد الطیر فقال مالی لا
اری الهدهد ام کان من الغائبین سلیمان علیه السلم روزی بغزایی میرفت چون بزمین مکه رسید فرو
آمد تا طواف کعبه کند و آنجا نماز گزارد و هر مرغی برای کاری معین بودند هدهد برای اجابت حال
آب تعیین فرموده بود و او را معلوم بود که آب در زمین در کدام موضع است و خاصیت مردم رو عن
را در شیشها سپید صاف بیند او در قعر زمین آب را همچنان دیدی سلیمان را اعلام کردی بفرمودی تا
بکنند و آب برآرند آن لحظه مرغان همه سایه انداخته بودند در آفتاب تا گوشه بساط جسته
سلیمان نظر کرد جای هدهد خالی یافت گفت ما را آب می باید هدهد کجا ست و تفقد حال او کرد
و گفت جست مرا که هدهد را نمی بینم یا آنکه او خود غایب است و باری تعالی هدهد را این نظر
داده بود که آب را در قعر زمین می دید و قرب و بعد آن می دانست منقار بدان موضع فرو بردی
سلیمان دیوان را بفرمودی تا آب بیرون آوردندی سعید بن جبیر حکایت می کند که این حکایت
برای مردم می گفت یکی از منکران را حق نافع بن الازرق گفت یا وصاف انظر ما تقوله اطفال
تله می نهند و پاره خاک بران می پاشند هدهد آن را نمی بیند که بر روی زمین نهاده است و در دام
می افتد در زیر زمین آب را چگونه بیند عبد الله عباس گفت و یحک ان القدر اذا جاء حال دون
البصر و اذا نزل القضا و القدر ذهب اللب و عمی البصر چون هدهد آن دم باد دید یا مدید

سلیمان گفت لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین قلت عذر بعید و درعرض
ومقصود سلیمان از عذاب شدید هر یک سخن دیگر زدند یکی آنکه پر و بالش بکنم و در آفتاب بیندازم تا مانند
موران از خود منع نتواند کرد و نه هوام و سباع زمین دوم آنکه بقطرانش طلی کنم و در آفتاب بیندازم
سیم آنکه با نا جنس در قفصش کنم چهارم آنکه از جفتش جدا کنم و از دوستان دور و مهجور گردانم پنجم
آنکه از درگاه خودش برانم و بعضی گفته اند که غرض سلیمان علیه السلم هیچ یک از اینها نبوده باشد و مقصود بس مجرد
تهدید بوده یا نوعی دیگر از عذاب غیر اینها و مفسران هر یک از خود تصوری کرده اند و اینها گفته
یا آنکه ذبحش کنم یا آنکه برهانی و حجتی ظاهر سازد و بگوید که کجا بودم روایت می کنند که سلیمان علیه السلم
چون بحرم مکه رسید برای مناسک حج مدتی آنجا اقامت کرد و تا آنجا بود هر روز پنج هزار ناقه نحر می کرد
و پنج هزار گاو ذبح می فرمود و پنج هزار گوسفند قربان می کرد مدتی خانه خدا را و با اشراف خود می گفت
این مقام موضعی است که از و پیغمبری عربی بیرون آید که صفت او چنین و چنین باشد و ایزد نصرت دهد
بر هر که با او مخالفت و معادات کند و هیبت او یک ماهه راه برسد و ترس او در دل کفار و عصاة
مشرکین باشد و خویش و بیگانه پیش او یکسان باشند در حق گفتن و میان ایشان حکم کردن او در
راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نیندیشد گفتند یا نبی الله مردم را بکدام دین باز خواند فرمود که
بدین حنیفیه گفتند یا نبی الله چند مدت باقیست از زمان ما تا خروج او گفت مقدار هزار سال اما
شما هر که حاضرید با آنها که غایبند برسانند و اعلام کنید که پیغمبر آخر الزمان سید انبیا و خاتم الرسل
محمد بن عبدالله بن عبد المطلب است صلوات الله و سلامه علیه پس سلیمان علیه السلم در مکه چندان توقف
کرد که مناسک خود بجای آورد و صباحی از آنجا کوچ کرد و بجانب یمن روانه شد چون بصنعا رسید وقت
زوال بود نظر کرد زمینی خوش و مرغزاری نزه و دلگشای دید گفت برای نماز و غذا اینجا نزول
کنیم چون بساط از ملک هوا بر زمین آمد هدهد با خود اندیشید که سلیمان حالیا مشغول است
من از اوج هوا پروازی کنم و در طول و عرض دنیا نظری کنم برفت و از چپ و راست نظر کرد
بستانی دید در غایت خوش سبز و تازه میل بدان جانب کرد و آنجا فرود آمد هدهدی در گلشن بود
که آنجا بدید عنفر نام و نام او یعفور بود چون ساعتی آرام گرفت عنفر یمنی با یعفور سلیمانی گفت
که از کجا می آیی و بکجا میروی و چه میخواهی گفت از شام می آیم با سلیمان نبی علیه السلم بودم این
لحظه از معسکر او بدین مقام رسیدم گفت سلیمان چه کس است گفت پیغمبر خداست و پادشاه
مشارق و مغارب عالم همه کاینات در حکم او مسخر فرمانند یعفور از عنفر پرسید که تو از کجایی

گفت من از زمین شهر کلملک این دیار کیست گفت زنیست بلقیس نام ملکه سبا این ولایت مجموع
مملکت اوست دوازده هزار سردار در تحت حکم و فرمان دارد و هر یک از ایشان را صد هزار مرد
مقاتل زیر دست باشند تو با من بیا تا ببینیم و در مملکت او نظر کنی پادشاه تو اگرچه ملکی عظیم دارد
اما ملک و پادشاهی بلقیس کم از او نباشد یعفور گفت می ترسم که وقت نماز در آید و سلیمان برای وضو
آب خواهد و من حاضر نباشم و تنگ خاطر شود عنفر گفت صاحب ترا خبر این ملکه خوش آید آنگه هدهدین
هر دو با هم برفتند و در بلقیس و تخت و پادشاهی او نظر کردند و باز گشتند یعفور عزم مراجعت
کرد وقت نماز عصر بسلیمان علیه السلم رسید ایشان برای نماز نزول کرده و در آن منزل آب طلب
هدهد کرده بادید نبود از جن و انس جز آب پرسید کس نشان نداد جز هدهد پرسید کسی نشان آب
که بکجا رفت نسر عریف طیور را که نسر بود حاضر فرمود و تفحص کرد گفت اصلح الله الملک معلوم ندارم
که کجا رفت و من او را بکاری نفرستاده ام سلیمان علیه السلم در غضب رفت و گفت البته من او را
عذابی سخت خواهم کرد یا بکشم یا آنکه حجتی و بینتی ظاهر بیاید و روشن کند که کجا بچه کار رفته بود
خلاصه مضمون آیت کلام الله که مسطور شد بدین جمله ناطق است پس عقاب را که سرور و سردار
مرغانست طلب فرمود و گفت همین لحظه میخواهم که هدهد را پیش من آری عقاب در اوج هوا
نشست و چندان برفت که همه دنیا در نظر او همچو کاسه بود در برابر آمد و از یمین و یسار نگاه کرد
هدهد را دید که از جانب یمن می آمد عقاب آهنگ وی کرد که بگیرد و بحضرت رسالت پناه نبی الله سلیمان
بن داود علیهما السلم آرد هدهد بدانست که عقاب بامر قهر دارد او را سوگند داد که بحق آن خدای
که ترا این قوه و قدرت و صولت و شوکت داده که بر من رحم کنی و زحمتی و اذیتی بمن نرسانی عقاب دست
از و باز داشت و گفت وای بر تو ثکلتک امک مادر بر مرگ هدهد بنشیناد تو کجا رفتی پیغمبر خدا سوگند
خورده است که ترا عذاب کند یا بکشد و هر دو با هم متوجه بارگاه سلیمان شدند چون نزدیک لشکرگاه رسید
کرکس که عریف مرغان بود با تمام طیور روی در هدهد نهاده سرزنش کردند که نبی الله را برنجانیدی
و او ترا وعیدی سخت فرموده است تا حال تو بکجا رسد هدهد گفت هیچ استثنایی نکرد گفتند بلی
فرمود که او لیأتینی بسلطان مبین هدهد گفت پس خرسند و مرا امید خلاص و نجات است عقاب
پیش رفت و گفت یا نبی الله اینک هدهد آوردم چون نزدیک رسید سر بر بالا داشت و پر و بال
بر زمین انداخته می کشید و می رفت و آن نوعی از تواضع بود نسبت با سلیمان علیه السلم چون پیش رفت سلیمان
دست دراز کرد و سرش بگرفت و بخود کشید و گفت کجا رفتی لاعذبنک عذابا شدیدا هدهد

گفت یا نبی الله اذکر وقوفک بین یدی الله تعالی سلیمان چون این بشنید بر خود بلرزید و دست
از وی بداشت و عفوش کرد و غیبت او از زوال تا پسین بود جناب باری تعالی میفرماید فمکث
غیر بعید سلیمان گفت چرا بی اجازت من غایب شدی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین
سلیمان پرسید که سبب رفتن چه بود و آنجا چه کار رفتی و چه دیدی گفت انی وجدت امراة تملکهم و نام این ملکه
بلقیس است دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان و شراحیل پادشاهی با عظمت داشت و در آن قبیله
چهار ملک بودند آخرین همه او بود و مملکت یمن تمامی مسخر فرمان او بود ملوک اطراف باتفاق میخواستند که
با او خویشی کنند و دختر بدو دهند قبول نمی کرد و می گفت شما هیچ یک کفو من نیستید زنی از جنیان در
عقد آورد ریحانه نام و پدرش از ملوک جن بود نامش سکن بلقیس از ریحانه بنت السکن متولد شد و شراحیل
را بغیر از بلقیس فرزند نبود بعد از پدر از قوم خود بیعت طلب کرد بعضی انقیاد نمودند و جمعی مخالفت
کردند و امرا و اعیان مملکت بدو فرقه شدند طایفه بلقیس را بر خود ملک دانستند و طایفه دیگر مردی
را بر خود حاکم کرده اند آن ملک بر رعیت ظلم میکرد و فسق و فجور از حد می برد عامه خلق میخواستند
که او را خلع کنند قوت آن نداشتند بلقیس را قهر آمد و میخواست که تدارک آن ظالم بکند هر چند فکر میکرد بغیر
از مکر و غدر راه دیگر ندید کسی فرستاد و گفت من مصلحت چنان می بینم که مملکت یکی شود و مخالفت و منازعت
طرفین از میان مرتفع شود و این وقتی میسر شود که من در عقد و حباله تو آیم آن شخص را این سخن خوش آمد و گفت
مرا بتو رغبت بیش بود اما اندیشه میکردم که ترا از من عار آید چون چنین است من اکابر و اشراف قوم و قبیله
خود حاضر کرده ام و عقد ببندیم چون قضیه تمام شد و شب زفاف بعیش گذرانیدند بلقیس با خدم و حشم خود بخانه
شوهر رفت و شراب بسیار در خورد او داد و برخاست و سرش از تن جدا کرد و بر در سرای او بیاویخت
و همان شب بخانه خویش رفت مردم آن ناحیه بامداد برخاستند سر ملک خود بر در سرای آویخته دیدند
دانستند که غرض بلقیس از این معنا که همین بود پس اتفاق کردند و گفتند تو اولیتری بدین مملکت و او را
ملکه آن دیار گردانیدند واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم و خدا تعالی همه اسباب پادشاهی بلقیس را داده
و او را سریری بعظمت بخشیده از زر سرخ مکلل بدر و یاقوت سرخ و زبرجد سبز و قوایم آن همه از
جواهر نفیس طول و عرض آن هر یک سی گز و بالای آن سریر در هوا سی گز دیگر برافراشته سلیمان علیه السلام
پرسید که ایشان کافرند یا مسلمان کدام دین و ملت دارند هدهد گفت وجدتها وقومها یسجدون
للشمس من دون الله وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون
من ایشان را چنان یافتم که آفتاب را سجده میکردند و جز خدا عز و جل یکی را می پرستیدند و شیطان اعمال

حسنه

حسنه ایشان را در نظر ایشان تزیین داده از راه راستشان بگردانید و ایشان هدایت نیافتند
و براه راست و جاده حق نرسیدند سلیمان علیه السلام گفت الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی
السموات والارض چرا سجده نمی کنند خدای را که بیرون می آرد و ظاهر میکند چیزهایی را که
پنهان و پوشیده است در آسمانها و زمینها گفته اند آنچه در آسمانها پنهان است باران است و آنچه
در زمین پنهان است نبات است یعنی چرا سجده نمی کنند و نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان
می فرستد و گیاه از زمین میرویاند الله لا اله الا هو رب العرش العظیم آن خدایی که مستحق سجود و
سزاوار عبودیت و پرستش است اوست تبارک و تعالی و عالم را آفریدگاری نیست الا پروردگار
عرش عظیم سریر سلیمان و تخت بلقیس اگرچه بس رفیع و منیع است اما نسبت با عرش مجید بس صغیر
و حقیر است مالک الملک و خالق الخلق و رازق الرزق اوست مقدس و معظم و تبارک و تعالی
سلیمان گفت ببینم و نظر کنم ای هدهد که تو راست میگویی یا از جمله دروغ گویانی الحکمه هدهد ایشان را
نشان آب بداد زمین فرو بردند و آب برآمد و تمامت لشکر و دواب همه سیراب شدند و نماز گزاران
وضو ساختند و نماز بگذاردند سلیمان علیه السلام میخواست که تحقیق سخن هدهد معلوم شود پیش بلقیس نامه
نوشت بدین عبارت که من عبدالله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکة سبا بسم الله الرحمن الرحیم السلام علی من
اتبع الهدی الا تعلوا علی واتونی مسلمین انبیا علیهم السلام در مراسلات مجملی می نوشتند و تطویل و تفصیل و
تکثیر دوست نمی داشتند چون نامه تمام شد مشک اذفر مهر نهاد و بخاتم خود نشان کرد و بهدهد داد و گفت
اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون در آیت تقدیم و تاخیری هست
معنی آنست که این نامه من با ایشان و نظر کن که چه جواب میدهند ثم تول عنهم بعد از آن مراجعت
کن و با پیش من آی و دار الملک بلقیس را مارب میگفتند از صنعا یمن و او در قصر خود بود درها
بسته و شب که خفتی قاعده چنان بودی که درها محکم بستی و کلیدها زیر بالین خود بنهادی و روزنه
برابر آفتاب داشتی که چون طلوع کردی بر سریر او تافتی سجده کردی بعد از آن درها بگشادی
و خلق را بار دادی هدهد از آن روزنه در رفت و راه آفتاب مسدود کرد و روشنی و شعاع آن منقطع
شد بلقیس برخاست تا ببیند که چیست که حایل شد میان آفتاب و او فی الحال هدهد پیش رفت و
نامه پیش انداخت و اندکی دورتر جای بنشست بلقیس نامه برداشت و در مهر نظر کرد و نشان خاتم
که بدید رعشه براندامش افتاد و خضوع و خشوع کرد و دانست که پادشاهی بس بعظمت است و سلطنت
او بیش از مملکت بلقیس است چون نامه را تمام بخواند و برفت و بر سریر ملک بنشست و قوم خود را

حاضر کرد و ایشان بقول ابن عباس صد هزار فیل بودند و در حکم هر فیلی صد هزار مرد مقاتل و فیل ملکی را
گویند که کمتر از پادشاه باشد و اهل مشوره او سیصد و سیزده مرد بودند در حکم هر یک از ایشان ده هزار
مرد باتفاق بیامدند و هر یک بمسند خود بنشستند بلقیس روی بدیشان کرد و گفت یا ایها الملا انی القی
الی کتاب کریم و نامه را صفت کریم از آن جهت کرد که مختوم بود و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است
اکرم الکتاب ختمه و بعضی گفتند کتاب کریم ای حسن و گویند کریم ای شریف لشرف صاحبه و بعضی بر آمد که
کریم از آن جهت گفت که مصدر بود به بسم الله الرحمن الرحیم عظما مملکت پرسیدند که نامه از که بود و
غرض و نوشته چه بود بلقیس گفت انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین
الا تعلوا علی یعنی ترفع و تکبر و بزرگی مکنید بر من با آنکه جواب مکتوب ننویسید و التفات نکنید که این معنی
از بزرگی باشد یا از تکبر از دین و ملت من دوری کنید یا آنکه مطیع و منقاد من نشوید آنکه بلقیس با ایشان
گفت یا ایها الملا افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون ایشان گفتند نحن اولوا قوة و اولوا
باس شدید و الامر الیک فانظری ماذا تامرین بلقیس در جواب ایشان گفت قالت ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون پس گفت اگر این پادشاه را پیغمبری نیز باشد ما را با او قتال
و جدال ممکن نباشد و او با هر که مکاوحه و مجادله کند البته غالب باشد و هر آنکه با او مخاصمه و مقابله خواهد
نمودن مغلوب باشد و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون و بدین معنی معلوم شود که او پیغمبرست
یا پادشاه اگر پیغمبر باشد هدیه قبول نکند و از ما راضی نشود و نخواهد الا اسلام و ایمان و متابعت دین و شریعت
او پس صد غلام و صد کنیزک بفرمود گزیدن و غلامان را جامه زنان و کنیزان را لباس مردان پوشانید
و یک خشت از زر و یک از سیم در حریر ماود(?) بافتها بپیچید و غلامان را بر مادیانان و کنیزان را بر اسبان کرهی
نشاند با زین و لجام مرصع بجواهر و غاشیهای زر بافتها رنگین و همه را طوق زرین و دست برنجها شمس زرین
در گردن و دست انداخته و گوشوارها با لآلی گرانمایه در گوش کرده و یک تاج مکلل بدر و یاقوت
با مسک و عنبر و عود و عطر بسیار و یک در ناسفته در حقه و یک مهره جزع را ثقبی معوج کرده و غلامان را
فرمود با بلیجه زبان با سلیمان سخن گویند و کنیزان را گفت تا مثل مردان حکایت کنند و مردی کافی کار
دان را از قوم خود اختیار کرد نامش منذر بن عمرو و جماعتی از اشراف آن مملکت که بعقل و رای و تدبیر
عدیم النظیر بودند با منذر همراه کرد و گفت اگر نبی مرسل است اعلام کند شما را که غلام کدام است و کنیزک
کدام و میان ایشان فرق زود تواند کرد و بی آنکه سر حقه بگشاید بگوید که درو چیست و در را
ثقب فرماید راست و نیکو و مهره جزع را نظم فرماید بی آنکه انس و جن ثقب آنرا راست کنند

منذر

و منذر را گفت چون در بارگاه سلیمان روی ببینی اگر بنظر غضب در تو نگاه کند بدانکه پادشاهست
باید که از وی نترسی و از هیبت و شوکت او نیندیشی که پادشاهی من کم از آن نباشد بلکه بیشتر و
ارجمندتر از وی باشم و اگر بینی که بشاش و لطیف و تازه روی است و با مردم بلطف و کرم سخن
می‌گوید بعینه بدان که پیغمبرست سخن او را نیک فهم کن و جواب مطابق سوال او می‌کن تا که شما را
واجب گرداند چون منذر با هدایا متوجه شد هدهد از پیش بیامد و خبر داد سلیمان علیه السلام دیوان را
بفرمود تا فرسخ در فرسخ خشت سیم و زر بزدند و بفرمود تا فرسنگ در فرسنگ میدانی از پیش بساط
بیاراستند و فرش آن همه از خشت زر و نقره انداختند و گرداگرد میدان دیوارها برکشیدند
و شرفها آن همه از زر و سیم بزدند و بفرمود تا تفحص کردند که در اطراف جهان بر و بحر از حیوانات
و دواب کدام نوع خوبترند حاضر گردانند بفرمود تا در طلب آن سعی نمودند و اسبانی با صفت و شکلی
عجیب و غریب منقط با الوان مختلفه که ایشان را اجنحه بود که بر مثال طیور پرواز می‌کنند آوردند
و بال و دنبال ایشان بنوعی که از نهایت خوبی صفت نتوان کرد همه را از راست و چپ میدان ببستند
بر سر خشتهای زرین و سیمین و علیق ایشان ترتیب داشتند و دیوان را بفرمود تا تمامت دیو بچگان را
حاضر کردند و خلقی بی‌شمار از دیو و پری و آدمی صف در صف کشیدند و فرسنگ در فرسنگ سباع
و طیور و وحوش از هر نوع صف بیاراستند و از یمین و یسار بایستادند آنکه سلیمان علیه السلام بر سریر
خود بترتیب بنشست و چهار هزار کرسی زرین از یمین و یسار آن بنهادند و اشراف قوم او از
انبیا و علما و وزرا و امرا بر آن کرسیها بنشستند بعظمت هر چه تمامتر و مرغان پر در پر کشیده بر
ایشان سایه انداخته و پر و بال در هم گسترده که هیچ سایبانی بدان مثال نتوان افراشت منذر
بن عمرو با قوم خود برسید چون در آن میدان نظر کردند و آن آرایش و زینتها بدیدند متعجب بماندند
و از هدایا خود شرم داشتند بموضعی رسیدند که خشتها زر و سیم زده بودند سلیمان علیه السلام جای دو
خشت فرموده بود که خالی گذاشتند آن دو خشت هدیه را در آنجا انداختند و بلقیس بدانستند که آن
عظمت زیادت از شوکت پادشاهی است و سلیمان پیغمبر خداست و آن جا خالی گذاشتن از معجزات
اوست چون بصفوف شیاطین رسیدند بترسیدند و شکلهای عجیب می‌دیدند می‌پرسیدند پس
ایشان می‌گفتند بگذرید که باکی نیست و از عدل سلیمان و سیاست او کس را مجال و زهره نباشد
که در شما نظر کند اصحاب منذر جوق جوق و فوج فوج از جن و انس و طیر و وحوش می‌گذشتند
تا بسلیمان رسیدند فلما جاء سلیمان پیش رفتند و سلام کردند سلیمان ایشان را ترحیب فرمود

وهمه را بنواخت وتازه روی وبشاشت نمود وگفت چه چیز دارید واز کجا بچه کار آمده اید منذر گفت از سبا آمده ایم ونام ملکه بلقیس بوسید وبدست سلیمان داد وهدایا را پیش نهاد سلیمان گفت کجاست آن حقه که دری ناسفته درانجاست حاضر کرد گفت خشت زر وسیم را چه کردید گفت بن الله جاء آن فرموده بود گذاشتیم درانجا انداختیم واز خجالت شرم داشتم اظهار آن محقر کردن جبرئیل علیه السلام از پیش آمده بود وخبر داده که ایشان از هدایا چه همراه است سلیمان گفت غیر از آن در حقه یک جزع یمنی شقوبه معوجه هست گفتند راستست بفرما تا در را ثقب کنند وجزع را نظم سلیمان علیه السلام از جن وانس تفحص فرمود گفتند نه کار ماست جنیان گفتند پس این کار که با جنس کنند ارضه را بفرمای که کار اوست ارضه را حاضر کردند ودر دهانش ونهادند موبی در دهن گرفت وآن در را می سفت ومی رفت جون تمام شد موی آنجا بگذاشت وخود برفت وگویند الماس ترتیب کردند وثقب فرمودند مورچه خوذ را میفرمود که موبی در دهن گرفت وآن را نظم کرد ایشان را امر بپرسید که مراد وحاجت شما جیست ارضه گفت می خواهم که روزی من از اشجار باشد ودوده گفت میخواهم که روزی من از اثمار باشد فرمود که مقرر کردم اکنون میان غلامان وکنیزان فرق کرد بآنک بفرمود تا وضو بسازند کنیزکان آب از اناء بدیک دست می ریختند واز انجا بدست دیگر میکردند وبر روی میزدند وغلامان بهمان دست که می ریختند بر روی میزدند وکنیزکان آب اول بر باطن ساعد میزدند وغلامان بر ظهر ساعد وکنیزکان آب با مستکی بر اعضا می ریختند وغلامان روان وجست بدین حکمت میان ایشان تفرقه کرد وتشنه پر از عرق آلوده بودند پرسیدند که این آب آسمانی نیست یا آب زمین عرق کل است یا غیر آن سلیمان علیه السلام گفت هیچ از اینها نیست از عرق اسب است ایشان همه را تصدیق کردند انگه سلیمان هدایا ایشان تمامت رد کرد وگفت شما مرا بمال مدد می کنید و بمتاع دنیوی می فریبید آنچه خدا تعالی بمن داده است وعطایی که آفریدگار بمن مفوض داشته است از نبوت وملکت ودین وملت وعلم وحکمت بهتر است از آنچه شما بمن آورده اید تا ملک شما وامثال شما بهدایا وتحف یکدیگر خرم شوند از آنک اهل دنیا را بمال ورعونت وزخارف ان نازش وتفاخر باشد اما مرا بدان فرحی وشادکامی نیست جه احتیاجی بدان ندارم وخدا تعالی مرا از دنیا داده است آنچ کس را نداده ومع ذلک اکرمنی بالدین واعزنی بالنبوة کما قال عز وجل حکایة عن سلیمان فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون پس رسول خدا سلیمان بن داود علیهما السلام با رسول ملکه سبا بلقیس منذر اهل گفت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها برو وبا ایشان بگو تا ایمان بیارند وبدامن

اسلام درآیند والا بیایم بالشکری گران که ایشان را طاقت وقوه مقاومت آن نباشد ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون وایشان را از دیار وملکت خود شان بیرون کنم وملک سبا ولمن از ایشان بستانم وآنگاه ایشان خوار وحقیر وذلیل وصاغر شوند وند دین بدست دارند وند دنیا خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران چون منذر بن عمرو مراجعت کرد وپیغام بلقیس را از نزد سلیمان جواب باز آورد ملکه سبا گفت بخدا که او نه ملک وپادشاه است بلکه او نبی ورسول است که تشریف نبوتش بطراز مملکت وسلطنت آراسته اند ومنشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده ما را طاقت مقاومت ومخالفت وقوه مقاتلت ومخاصمت او نباشد ولشکر برابر او نتوانیم استاذن قاصدی پیش سلیمان فرستاد که من با اشراف وعظما قوم خود می آیم تا آنچ فرمان تو باشد انقیاد نمایم وهر دین که بر من عرض کنی قبول کنم وبخدا تو ایمان آریم وبنبوت تو تصدیق ومتابعت نمایم آنگه بفرمود تا تخت او را خانه بخانه می بردند تا آخر خانه هفتم بنهادند وهر هفت را مقفل کردند ومهر نهادند وکلید ها بدو سپردند همه را با خود همراه برد وحاجبان وبوابان وموکلان آنجا مقرر کرد تا محافظت سریر نمایند تا آمدن او پس ملوک را جمع کرد وبا دوازده هزار قیل در حکم هر یک از ایشان هزار مرد دیگر متوجه بارگاه سلیمان شدند ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که سلیمان علیه السلام مردی مهیب وباشکوه تمام بود وفراندی بکمال داشت وهر چه رسیدی او ابتدا کردی از حال آن چیز بسؤال وهر که را بدیدی او تقدم جستی بسلام روزی بیرون آمد وبر سریر ملک بنشست چون نگه کرد دید که گردی بر هوا میرفت بپرسید که حال چیست گفتند همانا اثر سنب اسبان قبایل وقوم سبا وملکه سبا بلقیس است که آمده ودر یک فرسنگ منزل ساخته وآن موضع بود میان کوفه وحیره سلیمان علیه السلام روی با عیان مملکت خود کرد وگفت ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین یا ملأ ازشما کدام کس است که تخت بلقیس ملکه سبا پیش من آرد قبل از آنک او بمن رسد ودر ایمان واسلام آید وخلافست که غرض سلیمان در احضار سریر چه بود وچه فایده وحکمت بدان مترتب میشد بیشتر برانند که چون سلیمان از راه معجزات میدانست که بلقیس ایمان خواهد آورد وبعد از ایمان مال او حق او نیست وتصرف دران بر غیری حرام میخواست که پیش از آنک او اسلام آرد آن سریر را در تحت تصرف خود کرد وگویند غرض آن بود که قدرة خدا عز وجل بدو نماید واظهار معجزات خود کند که در هفت خانه در خانه نهاده وقفلها بران زده ومهرها بدان نهاده وحارسان نشانده چگونه پیش از وی آنرا آوردند وگفته اند چون صفت آن شنیده بود میخواست که ببیند که چه نوع است ووضعش چیست ویک قول آنست که میخواست که تغییر وتبدیلی چند بکند وانرا منکر سازد تا عقل ورای وکفایت او آزمایش

کند

[illegible]

که تاج حدست و می‌داند و می‌شناسد که تخت اوست یا نه. چون سلیمان علیه السلام این التماس از جنود خود بکرد قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین عفریتی از جنیان کفت من آن سریر را پیش تو آورم پیش از آنک تو از جای خود برخیزی. و سلیمان هر بامداد بمجلس قضا بنشستی تا که روز برآمدی و آفتاب ارتفاع یافتی سلیمان کفت زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب کان آصف برخیا بود. و کویند جبرئیل علیه السلام یا فرشته دیکر از ملائکه بود. و اکثر برانند که آصف از جمله صدیقان بود و باری تعالی او را اسم اعظم خود تعلیم نموده بود که چون خدا را بدان نام بخواندی و دعا کردی مستجاب شدی و مراد او برآمدی. دران حال دو رکعت نماز بکزارد. و سلیمان را کفت نظر کن چندانک چشم تو بدان رسد. سلیمان علیه السلام چشم براه انداخت از جانب یمن و آصف اسم اعظم میخواند. حق تعالی فرشته چند را بفرستاد تا آن سریر را تحت الارض می‌آوردند زمین شکافته می‌شد و می‌آمد تا که از زمین پیش سلیمان منشق شد. و سریر را پیش او بر روی زمین بنهادند. و کفته اند آصف دعا میکرد و اسم اعظم میخواند سر بسجده نهاده سریر را از زیر زمین بیاوردند و پیش کرسی سلیمان بنهادند معلوم نیست که آورنده آن جن بود یا انس یا فرشته. یا باری تعالی بکمال قدرة خود آنرا روانه کرد و مسافه می‌کویند دو ماهه راه بود و عمار یاسر رضی الله عنه از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل میکند که آرنده تخت بلقیس بحضرت سلیمان علیه السلام بی شبهه وشک آصف برخیا بود. و از لفظ انا آتیک به تصدیق سخن عمار و علی رضی الله عنهما معلوم میشود. خاتمه ثقات معتمد روایت میکنند از عمار یاسر که حکایت میکرد که چون امیر المومنین علی بکوفه آمد مرا کفت یا عمار برو و در شهر کوفه منادی کن که امیر المومنین بحکم قضا نشسته است. و هر کسی حکمی خواهد رفت باید که باتفاق حاضر شوند موجب فرموده ندا کردم هر که بر آمدن قادر بود بیامدند تا که مسجد بخلق مملو شد. و جامع آکنده نماند پس دو شخص برخاستند و مخاصمه کردند. و امیر المومنین مرافعه ایشان استماع کرد. و میان ایشان حکم کرد آن شخص که مدعی علیه بود کفت والله یا علی بن ابی طالب که تو این حکم بسویه نکردی. و حکم بکتاب خدا و بسنه رسول خدا نکردی خدا تعالی مکافات تو کناد. عمار می‌کوید دران حالت در امیر المومنین نظر کردم دیدم که رنکش متغیر شده بود و غضب و قهر بروی غالب شده. کفت اکر تو دروغ میکویی و افترا بر من می‌بندی خدا تعالی ترا مسخ کناد. عمار می‌کوید بدان خدایی که محمد را بسوی رسالت بحق بخلق فرستاد که سخن امیر المومنین تمام نشده بود که جامه آن شخص از تن بریدن کرفت و بهوا رفت و ما در و نظر میکردیم که حق سبحانه او را فی الحال مسخ کرد و با سکی کردانید خلایق

در بلاد نکه میکردند و ازان تعجب می‌نمودند. و آن شخص تبصبص و فریاد میکرد و آب از چشمش روان میرفت. و خود برابر امیر المومنین در خاک می‌غلطید. و بر خود می‌لرزید تا که امیر المومنین را بر وی رحم آمد. برخاست و دست برداشت و دعایی که رسول خدا علیه صلوات رب الارض والسما روز غزای عمرو بن عبدود خوانده بود بخواند. و از خدا استدعا نمود که توبه آن شخص قبول کند. و او را از عقوبه عفو فرماید آن مرد باحال خود آمد. و خدا تعالی او را از لباس بشریت در پوشید. مرد در پیش انداخته می‌کفت یا امیر المومنین توبه کردم از آنچ کفتم. عمار می‌کوید که چون خلق متفرق شدند ما پیش امیر المومنین رفتیم و کفتیم چون خدا تعالی ترا این قدر عزة هست. و ترا این حرمة و مقدره داده است چه حاجتست ترا که مردم جمع می‌کنی و لشکر بسر معاویه می‌کشی. امیر در من نکاه کرد و کفت مکر عقل تو ضعیف شده است. کفتم نه یا امیر المومنین عقل من از آنچ بود روز بروز قوی‌ترست. پس کفت پیش حق سبحانه و تعالی محمد صلی الله علیه وسلم کرامی‌ترست یا سلیمان بن داود علیهما السلام. کفتم محمد. کفت در حضرت کبریا خدا عز و علا وصی محمد کرامی‌تر باشد یا وصی سلیمان کفتم انت یا امیر المومنین تو کرامی‌تری عند الله که وصی محمدی و خلیفه امت او. آنکه امیر کفت چون مدعی حکایت تخت بلقیس بر سلیمان عرضه داشت. سلیمان کفت ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین. قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک. آصف کفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک. او وصی سلیمان بود و من وصی محمدم. ای عمار خدا تعالی شما را بجهاد کفار ناکثین و قاسطین و مارقین امر کرده است و الا والله که اکر من خواهم درین کردانم این دست کوتاه را درین زمین دراز. و بر سینه معاویه زنم و شارب او بکیرم. پس امیر المومنین دست دراز کرد و بعد از لحظه بازکشید و در وی موی بسیار بود تا آن روز را بتاریخ نوشتیم و ازان متعجب ماندیم. بعد از مدتی خبر رسید که فلان ماه فلان روز در فلان ساعت معویه از تخت و مجلس خود بیفتاد و بیهوش شد. و بر شارب او موی نبود و این حکایت دلیل است بر کرامات آصف. و آنک تخت بلقیس را او پیش سلیمان آورد. و در اسم اعظم هر کس قولی دارند. بعضی کفته‌اند یا ذا الجلال والاکرام. و کفته‌اند یا حی یا قیوم است. و از عائشه صدیقه رضی الله عنها روایتست که فرمود که دعا الذی عنده علم من الکتاب یا الهنا و اله کل شی الها واحدا لا اله الا انت ایتنی بعرشها. و روایت نیز آمده است که این خود سلیمان بنفس خود بود که خدا او را این علم از کتاب داده بود اما خطاب انا آتیک به رد این قول می‌کند و نیز کفته اند که چون آصف کفت که انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلیمان علیه السلام کفت بیان آصف کفت تو بعمدی

وفرزند سفر در حضرت عزت هیچ آفریده را این مرتبه و جاه نیست که تو اگر دعا کنی و از خدا بخواهی در اجل
و ساعت پیش تو نهاده باشد. گفت راست میگویی دعا کرد سریر را بیاوردند و پیش سلیمان بر زمین
نهادند. و در معنی قبل ان یرتد الیک طرفک چند وجه گفته اند: یکی آنکه طرف مدیری که انتهای
نظر او باشد نگه کند تا آن وقت که از آن اعراض کند و با حال خود آید. دوم آنکه آن مقدار زمان که آن شخص
روی ظاهر شود و در مد بصر آید بدو رسد. سیم آنکه مراد ادامه نظر است چندانکه طرف را امکان
آن باشد تا با حال خود رجوع کردن. چهارم آنکه نظر می کند تا آن شخص که می بیند پیش او حاضر شود
و قول آخر قریب است بقول دوم بلکه بعینه همانست. اما چون مفسران قولی مزید پیداشته اند تصویب
رای ایشان را مسطور و مذکور شد فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر ومن
شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم سلیمان علیه السلام چون بدید که تخت بلقیس پیش او استقرار یافت
گفت این نعمت و کرامت از فضل پروردگار منست که ابتلا و آزمایش میکند مرا تا به بیند که من شکر
نعمت او میکنم یا کفران. و هر که شکر کند فایده آن شکر راجع شود با وی. و شکر نکرده باشد الا بدان نفس
خود. و فایده شکر آنست که مستوجب تمام نعمت و دوام آن میشود. و از خوف انقطاع امن حاصل
میگردد چه شکر قید نعمت موجوده است. و صید نعمت مفقوده قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی
ام تکون من الذین لا یهتدون سلیمان گفت سریر او را منکر سازند و تغییر و تبدیلی در وی پدید کنند
تا نظر کنیم و به بینیم که کیاست و درایت او تا چه حد است. از آن جمله است که راه حق در یابد
و مهتدی شود. و از زمره دین داران و مهتدیان گردد یا آنکه از جمله بی دینان و نادانان
که استدلال نیابند. و با ره روان حق موافقت نکنند. و براه راست نروند و رغبه ننمایند. و گویند
غرض سلیمان از تنکیر سریر آن بود که جنیان بدروغ بسیاری از عادات ناپسندیده و اخلاق ذمیمه
از بلقیس بسلیمان رسانیده بودند. از آنجهت که می دانستند که مادر ش جنیه است. می ترسیدند
که قاعده و عادت جنیان داند و ایشان را کار فرماید و زحمت ایشان زیاده شود. می خواستند که
سلیمان را از او متنفر گردانند تا او را در عقد نیارد. و امثال اینها بسیار می گفتند که حمقی وی عقل است
و پایها او همچو سنب غرست و ساقها او پر از شعرست. سلیمان علیه السلام میخواست که عقل و رای او
امتحان کند. گفت نکروا لها عرشها تا کیاست و بصیرتش از آنجا معلوم شود. و قیل لها ادخلی الصرح
از آن جهت فرمود تا پایهای که شعر بدانجا که گفتند هست نماید فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کأنه هو
بلقیس چون پیش سلیمان آمد تخت را بروی عرضه کردند و گفتند اینست تخت تو بر طریق استفهام

از کمال عقل و دانست نگفت که بلی اینست و انکار نیز نکرد گفت کانه هو که آنست و بدان میماند
سلیمان را معلوم شد که عاقله و کامله است بلقیس گفت و اوتینا العلم من قبلها وکنا مسلمین و ما را علم
داده اند و توفیق رفیق گردانیده که صحت نبوت تو و وحدانیت خالق تو معلوم کردیم. پیش از آنکه معجزه
سریر با نمایی. و ما در اسلام آمدیم و ایمان آورده ایم. در آن وقت که آیات بینات بدان مشاهده
کردیم. وصدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین باری تعالی میفرماید که بلقیس را
از آفتاب پرستی منع کردند. و نگذاشتند که غیر از خدای تعالی چیزی دیگر پرستش کند. و بدرستی
که او پیش از این از جمله کافران بود. از آنکه در میان ایشان بزرگ شده بود. و بغیر از آفتاب پرستی
عبادتی دیگر نکرده. چون سلیمان میخواست که بداند که بلقیس شعراست یا نه بفرمود تا بر سر
دریاچه کوشکی از آبگینه سفید صافی بساختند. و ماهیان بسیار و مرغان آبی در آن آب در انداختند
و تخت سلیمان بر صدر آن صرح بنهادند. و بلقیس را بار دادند. چون صرح بر سر آب بود و آبگینه بغایت
سفید و شفاف بغیر از آب هیچ دیگر در نظر نمی آمد گمان برد که آن لجه دریاست جامه بالا گرفت
و پا در صرح نهاد بتصور آنکه آبست. سلیمان نظر بدانجا انداخت و فی الحال باز گرفت و گفت
ای ملکه درای که این صرح از قواریر ساخته اند نه آبست و ذلک قوله تعالی قیل لها ادخلی الصرح فلما راته
حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر چون بلقیس در پیش سلیمان رفت
اسلام بروی عرضه کرد فی الحال مومنه و مسلمه شد. و در دین سلیمان آمد و گفت رب انی ظلمت نفسی
واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و در ظلمت نفسی سه وجه گفته اند. اول آنکه بر نفس خود ظلم کرد بآنکه
کافره بود و آفتاب می پرستید. و غیر از خدای عز و علا سجده میکرد. دوم آنکه چون صرح
و سریر بدید بیقین بدانست که آن امری خدایی است گفت رب انی ظلمت نفسی بآنکه تا امروز غیر از
خدا بتان می پرستیدم. سوم آنکه می گویند چون صرح بدید گفت سلیمان میخواهد که مرا در این آب
غرق کند. و قتل به از این بودی. چون خلاف ظن او بود گفت رب انی ظلمت نفسی که گمان بد در حق
پیغمبر خدا بردم. پس سلیمان علیه السلام بفرمود تا حمام سازند و نوره ترتیب کردند و آن شعرها
بدان زایل شد. آنگه او را در عقد آورد. و یک پسر خدای تعالی از وی بداد. و نسل آن فرزند بسیار شد
که بعد از سلیمان پادشاهان و وارث ملک شدند تا ایام بختنصر پادشاهی آخرین ایشان را که متینا بود
و بقولی رحبعام را بختنصر هلاک کرد. و فرزندان سلیمان را در زمین چهارصد و چهل و یک سال پادشاهی
بود. چون بختنصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت المقدس خراب کرد و بنی اسرائیل استیصال

کرده اند

وبقایا ایشان متفرق شدند مدتی مدید در بنی اسرائیل ملکی نبود تا که بهمن اسفندیار بخت نصر
بخت نصر را معزول کرداند و دانیال پیغمبر را بدیت المقدس حاکم کرداند و بقولی یوعام را که از نسل
هرون علیه السلام بود حکومت داد و بیت المقدس را معمور کرداند و بنو اسرائیل بروی جمع شدند
و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در نسل یوعام بماند تا بهوشیع بن ایلا رسید
باز دولت ایشان روی در انحطاط نهاد تا ظهور عیسی علیه السلام و این چند کلمه در آخر باب مناسب بود
اما بسبب فرزند سلیمان از بلقیس همین جا اتفاق افتاد آمدیم با سر سخن آنکه سلیمان علیه السلام بلقیس را
با مملکت خود فرستاد و هر ماه یکبار بدانجا رفتی و سه روز با ملکه سبا بسر بردی و حسن معاشرت
بجا آوردی و سلیمان را با بلقیس ارادتی و محبتی تمام بود و برای او در یمن سه حصن بنا فرمود و دیوان
بفرمود تا هر سه را تمام کردند و بلندی و خوبی آن عمارت در روی زمین کس ندید و هنوز آثار آن
دران نواحی باقی است و نام آن حصون سلحیق و بینون و غمدان است و سبا دار الملک ایشان بود
و در حدیث آمده است که سبا نام مردی بود در عرب که او را ده پسر بودند شش را از ایشان
میمون و مبارک می دانسته و چهار را مشئوم و مذموم آنها که اهل یمن اند شش قبیله اند کنده و اشعر
و ازد و مذحج و انمار و حمیر و آنها که اهل شام و تطیرا اند عامله و جذام و لخم و غسان سبا پسر یشجب
بن یعرب بن قحطان است که آن شهر بنام او ساخته اند از اعمال یمن و آن جایی بس خوش بود از یمین
وادی و از شمال آن باغ و بستان بسیار و میوه بی شمار باری تعالی ایشان را فرمود که روزی پاک
آفریدگار خود بخورید و شکر نعمت پروردگار خود بکنید که این شهری پاک و خوش است و پروردگار
شما خدای آمرزگار و غفور است و باری تعالی از آن حکایت می کند و می گوید لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة
جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور طیبه از آن جهت گفت که زمین
سبخ و شوره نبود تمامت فلاح و محل زراعت بود و گویند که اگر کسی آنجا بیشه و مگس و زنبور و
کیک و مار و کژدم نبود فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط
واثل وشیء من سدر قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور در آثار آمده است که باری
تعالی سیزده پیغمبر بسبا فرستاد ایشان را بخدا میخواندند و نعمتهای خدا یاد ایشان می دادند و عقاب
خدا ایشان را تخویف میکردند فایده نبود می گفتند ما هیچ نعمتی از خدا بر خود نمی بینیم و نمی دانیم اگر این
نعمتها از وست بگویید که باز گیرد اگر می تواند باری تعالی سیلی بفرستاد که ایشان را هلاک کرد
و بحرم آب سیخ تیره را گویند و بزبان حمیر مسناة را گویند و آن سدی بود که بلقیس ساخته بود بسنگ

وقر

و قیر در میان دو کوه و سه راه بالا یکی بر دیگری گذاشته و زیر سد برکه معتبر ساخته و دوازده جوی از آن داده
و دوازده مقسم باز کرده بعدد انهار ایشان که مزارع و باغها و بستانها ایشان بود و هر وقت که
احتیاج به آب بودی راه بگشودندی و چون فارغ شدندی ببستندی و باران بهاری آب همه ولایتها
روی بدان سد نهادی و آب همه بالا سد جمع شدی تا برکه پر شدی و ایشان را تا یکسال دیگر وقت باران دریا الایی بلسود
آن آب کفاف بودی چون طغیان و نافرمانی کردند باری تعالی جانوری بیافرید و بران سد مسلط
کرداند تا آن سد را خراب کرد و آب قوت گرفت و همه را از هم بینداخت و ایشان را بدان سیل هلاک
کرد و آن دیار بکلی خراب شد و بستانها ایشان بدل درختان میوه دار اراک و گز بدر آمدند و سبب کفران
فا سباسی آن نعمت از ایشان باز گرفت و مجازات و مکافات کافر نعمان همین است که نعمت از ایشان باز گیرند
و بقهر و عذاب و عقوبت گرفتار و هلاک کنند چون هفتصد و دوازده سال از عمر سلیمان بگذشت کلم
فلما قضینا علیه الموت وقت اجلش رسید از خدا تعالی در خواست که وفات او از دیوان نهان دارد تا
عمارت بیت المقدس تمام شود پس هر روز که برخاستی از محراب او درختی برستی او علیه السلام نام و خاصیت
او پرسیدی آنکه بفرمودی تا بکنند و جایی بنشانند و اگر جهت دوایی بودی بدان مداواه کردندی و در کتب
طبی نوشتندی تا روزی درختی از محراب او بر آمد بپرسید که نام تو چیست گفت خروبه گفت از بهر چه کار
آمدی گفت خرابی بیت المقدس سلیمان گفت تا من زنده باشم مسجد خراب نشود مگر وفات من نزدیک رسید
پس آن درخت بکند و جایی غرس کرد و گفت تویی که خرابی بیت المقدس و هلاکت من تو خواهد بودن
بعد از مدتی که آن درخت بزرگ شد عصایی از آنجا بگرفت و در دست می داشت و از عمارت بیت المقدس
یکسال باقی بود که تمام شود دیوان بجد در کار بودند و اگر مرگ سلیمان ایشان را معلوم شدی معطل بگذاشتندی
و دیگر آنکه ایشان دعوی علم غیب میکردند و با بنی آدم میگفتند ما اسرار معلوم کنیم و خبر دهیم که فردا چه خواهد
بود و چه کار خواهید کرد و چه خواهید خورد سلیمان از حضرت عزت التماس کرد که ایشان را از وفات من اعلام
مکن تا ایشان بعد از ان دانند و آدمیان را یقین شود که بغیر از خدا تعالی کس علم غیب نمی داند و سلیمان علیه السلام
علی الدوام آن عصا در دست داشتی و در نماز تکیه بران کردی روزی در محراب مسجد الاقصی بایستاد
تا نماز کند لاجرم حق تعالی ملک الموت را بفرستاد تا همچنان در حال قیام تکیه بر عصا کرده قبض روح او بکرد
یکسال تمام همچنان استاده بود و دیوان با آن بلا افتاده که پیش از آن بر طول قیام او در نماز
مشاهده کرده بودند و بکار مشغول می بودند تا عمارت مسجد تمام شد حق سبحانه و تعالی بدلیل ما دلهم علی
موته الا دابة الارض تاکل منساته چوب خوره را بفرستاد و در عرب آن را ارضه خوانند تا آن عصا را میخورد

تا که مجوف شد و بشکست سلیمان بیفتاد فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین
یعنی دیوان را معلوم شد که ایشان را اگر علم غیب حرفی معلوم بودی و وقوف جزوی از آن داشتندی چندین
مدت درین عذاب دردناک نبودندی و این مذلت و خواری نکشیدندی و در بعضی تواریخ مسطور است
که عمر سلیمان پنجاه و سه سال بود و مدت ملک او چهل سال و سیزده ساله بود که مملکت و نبوت بروی مسلم شد
و چهار سال از پادشاهی او گذشته بعمارت مسجد الاقصی مشغول شد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
والحمد لله اولا و آخرا والصلوة علی نبیه باطنا و ظاهرا والسلام علی آله و اصحابه دایما متواترا

باب چهاردهم در نبوت الیاس و الیسع علیهما السلام و حال ایشان

و هو الیاس بن فنحاص بن العیزار بن هرون بن عمران که برادر موسی بود علیهم السلام چون از نبوت خضر قبل
چند سال بگذشت در بنی اسرائیل حوادث بسیار و وقایع بی‌شمار دست داد و فسادی عظیم در زمین ظاهر شد
و شرک و بت پرستی بدرجه کمال رسید درین فترت در شام ملکی بت پرست پدید شد کفر و ضلالت
و بدعت بی‌نهایت پدید کرد باری تعالی الیاس را بدیشان فرستاد و بعد از موسی هر پیغمبری که می‌آمد غرض
تجدید احکام شریعت بوده بود و آنکه ایشان را یاد دهد آنچ از توریت و غیر آن از کتب سماوی ضایع و
فراموش کرده بودند و بنی اسرائیل دران زمان در شام متفرق شده توطن و مسکن داشتند بدان سبب
که یوشع بن نون علیه السلام چون مملکت شام و زمین بیت المقدس فتح کرد بنی اسرائیل را آنجا جای داد و آن دیار
را بدیشان قسمت کرد یک سبط که الیاس از نسل ایشان بود ببعلبک فرو آمدند و ایشان را ملکی بود اَجَب
نام قوم خود را گمراه کرده و بجبر و قهر بت پرستی داشته و آن بت را که ایشان می‌پرستیدند بعل نام بود
حق تعالی الیاس را بدیشان فرستاد چنانک میفرماید وان الیاس لمن المرسلین اذ قال لقومه الا تتقون
اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین الله ربکم و رب آبائکم الاولین و قامت بعل بیست ارش بود
و آنرا چهار روی ساخته بودند و خدا تبارک و تعالی بگذاشته و ترک عبادت و سجده او کرده آن بت
بلند بالا می‌پرستیدند الیاس علیه السلام با مر حق با میان آمد و ایشان را با خدای می‌خواند و نصیحت و موعظت
می‌گفت قطعا نمی‌شنیدند اما ملک اجب بالیاس ایمان آورد و تصدیق نبوت او کرد و او را مدد و استظهار
می‌داد و مرشد و مسدد احوال او می‌بود و ملک را زنی فاحشه قتاله کافره غیر محصنه بود ازبیل نام
انبیای بنی اسرائیل را می‌کشت از انجمله یحیی بن زکریا او فرموده کشتن و هفت شوهر از ملوک بنی اسرائیل
کرده بود و هفتاد فرزند از آن شوهران حاصل کرده و دران وقت مرو فرتوت شده از آن ملک
دست باز نمی‌داشت و ملک نیز با وی می‌ساخت و هر وقت که بسفری یا بجنگی رفتی او را خلیفه

و قایم مقام خود ساختی و ملک را کاتبی بود مومن و حکیم و مسلمان ایمان خود پنهان می‌داشت و سیصد
پیغمبر را که آن ظالمه خواست کشتن او بتدبیر ایشان را از دست او خلاص داده و بسیاری دیگر را کشته بود
و مردی صالح در جوار ملک می‌بود و مسلمانی خود پنهان می‌داشت نامش مزدکی باغچه داشت که
از کوچکی اندازه نفقه می‌کنند معیشت او از انجا می‌بود دایم بعمارت آن مشغول می‌بود و بجانب کوشک
ملک نزدیک بود و قصر بدان مشرف بیشتر اوقات ملک و خاتون هر دو آنجا بودندی خورد و خواب
و شرب و تفرج و تنزه بیشتر آنجا بودی و ملک را با این مرد صالح خوش بود و زن حسد می‌برد بو
آن محقر جنیفه و سوسه مکر و حیل می‌سگالید و سعی میکرد که آنرا غصب کند و از دست آن مرد بیرون برد
از آنک از مردم حسن و طراوت و نزاهت آن باغچه می‌شنید و خود نیز می‌دید چندانکه قصد کشتن
آن همسایه میکرد ملک مانع می‌شد و با وجود عنایت ملک با آن درویش باستقلال قصد نمی‌توانست کردن
تا ملک را اتفاق غیبتی افتاد فرصت غنیمت شمرد و جمعی را طلب کرد که گواهی بدهند که مزدکی ملک را
دشنام داد و رسم ایشان چنان بود که هر که ملک را دشنام دادی واجب القتل بودی آنکه شهود زور
حاضر شدند و آن مرد صالح را بیاوردند و گفتند چرا دشنام داده آجب را که پادشاه این مملکت است
او انکار کرد گواهان از خوف قتل خود گواهی دادند و مزدکی را بکشتند و باغچه را غصب کردند حق تعالی
خشم گرفت بر ایشان بسبب قتل بنده صالح چون ملک مراجعت کرد قصه مزدکی عرضه داشتند ملک
بر نجید گفت ترا چه حال دست داده که همسایه بی‌گناه صالح را بکشتی و زن را ملامت بسیار کرد و گفت
بعد ازین خدای تعالی ما را نصرت و فلاح و فرصت و نجاح ندهد چندین مدت در جوار ما بود مرد زحمتی و
اذیتی از وی بما نرسید حق او بر ما ثابت و حرمت او بر ما واجب بود و حسن مجاورت او با ما نه آن بود
که مستحق این عقوبت شود خاتمت و عاقبت آن زن وخیم است و بعدی آخر می‌شود خاتون گفت غضب من بسبب
تو بود که ترا دشنام داده بود و بیاس تو حکم کردم ملک گفت بواسطه حق همسایگی و ترحم و لطف
حلم او را گناه می‌بایست فرمودن و او را نکشتن گفت این زمان گفتن را چه فایده بودنی بود پس باری تعالی
بالیاس وحی فرستاد که اجب را خبر کن که خدای تعالی بر اولیای خود که بظلم بکشتند در غضب است و بعزت
و جلال خود سوگند خورده است که اگر شما ازان صنعت شنیعه توبه نکنید و جنینه را با ورثه مزدکی ندهید
زن و شوهر را هر دو درین جنینه هلاک کنم و جیفه ایشان را آنجا بگذارم تا گوشت از استخوانهای ایشان
فرو ریزد و استخوان همه برهنه بی‌ستر شود و ایشان را ازان باغچه منتفع ندهم الیاس علیه السلام بیامد
و تبلیغ رسالت بکرد و ایشان را از وحی الهی خبر داد ملک که آن سخن از الیاس بشنید سخت برنجید

وبغایت در غضب رفت وبازمزند شد وگفت ای الیاس والله که تو دروغ می گویی ودعوی تو باطل
ند که فلان وفلان همه بت می پرستند واصنام را سجده می کنند چنانچه ما می کنیم وهمه تیغ وتیر در آن
دارند وپیش از ما وایشان نیز مردم همه بدین بوده اند ومملکت ما کم از مملکت ایشان نیست
این زمان آمده که شمارا هلاک می کنم اگر تو مارا می فرمایی بدانچه ایشان کرده اند من هیچ تفضیلی
نمی دانم وقصد تعذیب وقتل الیاس کرد الیاس علیه السلام چون این معنی احساس کرد شهر وآبادانی بگذاشت
وبیرون آمد وبر سر کوهها بلند ماوا گرفت وبر رواسی شامخات وشواهق راسیات مسکن ساخت
ودر کهفها وغارها پنهان می بود ودر طاعت وعبادت خدا باقصی الغایه می کوشید وملک بعبادت وسجده
بت مشغول شد الیاس علیه السلام هفت سال بدان حال می بود واز نبات زمین واثمار اشجار آن جبال میخورد
وبدان تناول کرده قناعت کرده در شکر نعمت پروردگار خود مبالغه میکرد وایشان در طلب او سعی
بلیغ می نمودند وجواسیس وعیون باطراف میفرستادند تا خبر الیاس بدانند وحق تعالی او را از ایشان
محفوظ ومستور می داشت چون هفت سال تمام شد باری تعالی الیاس را جانب دلف که ظاهر شود
وشفاعت خود از ایشان نخواهد ملک را پسری بود که خدا تعالی رحمی محبت وی نهاده بود واجب
آن پسر را عظیم دوست داشتی چه صورة وسیرة پدر داشت چنان ضعیف ونزار شد که از رجوع او نا امید
شدند وتوجه ببعل کردند وبعض اتدعون بعلا شفا ملک زاده از او می خواستند وتکلم وتذرون احسن
الخالقین افریدگار وپروردگار عالم را که افریدگار ایشان وآبا واجداد ایشان است فراموش کردند
چه ایشان عظیم مشغوف ومفتون بودند بعبادت بعل وتعظیم سجده او می کردند تا حدی که چهارصد
کس از خدام وسدنه آن بت بودند وسدنه را سعیر میدانستند وبعل دراز کردن را خدا وشیطان
در اندرون بعل میرفت وآوازی میکرد وایشان را بکفر وزندقه والحاد میفرمود وآن سدنه بدان گوش
سخن شیطان میکردند وبا خلق می گفتند خدا شما را چنین وچنین امر فرمود ایشان نیز بدان کار میکردند
ومی پنداشتند که آن وحی است ناچار کسی را که خدا بعل باشد بضرورت شیطان رسول باشد چون
مرض ملک زاده سخت شد ملک سدنه بعل را طلب کرد وگفت بروید واز بعل همت ومدد خواهید وشفاعت
کنند تا پسر مرا شفا بخشد واز این زحمت خلاص فرماید آن احمقان پیش آن کلیم بیامدند هر چند تضرع می کردند
آن سنگ جواب نمی داد وشیطان را از آنجا منع کرده نمی توانست رفتن در جوف بعل وبا ایشان اغوا
وتلبیس کردن مدتی بدین بگذشت وملک در غم فرزند میسوخت او را گفتند بعل از تو رنجیده است
که الیاس را که بعل کافر بود وخدای دیگر را سجده میکرد نکشتی وبگذاشتی با سلامت بگریخت وبرفت

خدا تعالی

واین زمان نیز در طلب او سعی نمی کنی ملک گفت من برنج ودرد فرزند خود گرفتارم والیاس را
مقام ومسکنی معین نمی دانم که قصد او کنم اگر بعل مرا عافیت دهد وشفا کرامت کند من الیاس را
بدست آرم وبهر نوع که باشد سعی تمام وطلب کرده در پای او کشم گفتند در شام در فلان موضع
حدایق دیگر نهاده اند تمامت سدنه را بفرست تا او پیش بعل شفاعت کند تا از تو خشنود شود وپسر
ترا شفا دهد اجابت چهارصد خدام بعل را پیش آن صنم فرستاد بشفاعت چون بپایان آن حال رسیدند
باری تعالی الیاس را وحی کرد که از کوه بزیر آید وبا ایشان معارضه کند وبر ایشان حجت کرده وسخن
دلیر بگوید ونترسد که من که آفریدگارم شر ایشان از تو کفایت کنم وترس در دلهای ایشان اندازم تا نزدیک
تو نتوانند آمدن ودست بتو دراز کردن الیاس علیه السلام بیامد وایشان را باز داشت وگفت خدا تعالی
مرا برسالت بشما فرستاده است وبآنها که از وراء شما اند بشنوید رسالت آفریدگار عز وجل وعلا
تا چون مراجعت کنند بانجب وقوم او برسانید ملک را بگویید که خدا تعالی می گوید ای اجب ملمدا
که من خدایی ام که نیست خدایی الا من آفریدگار وپروردگار بنی اسرائیلم ایشان ندا وتمامت عالم و
عالمیانرا وروزی ایشان می دهم وزنده می کنم ومی میرانم پس نادانی وقلة عقل وکثرة جهل تو بدان داشته
است تا که بمن شرک می آوری وغیر مرا سجده می کنی وطلب شفا بدار پسر خود از بعل می کنی واین قدر نمیدانی
که او هیچ چیز را از نفع وضر وخیر وشر مالک نیست ونبوده ونباشد الا آنکه من خواهم وباسماء عظام وعزت
وجلال خود سوگند میخورم که اجب را سبب فرزند او بخشم آوردم واو را علی الفور بمیرانم تا تو بدانی که
غیر از من هیچ یک از خلایق هیچ چیز را مالک نیستند چون الیاس علیه السلام با ایشان این کلمات بگفت بازایستند
ودلهای ایشان پر از ترس وخوف شده بود چون پیش ملک آمدند مرعوب شده بودند باز گفتند ملک
صفة الیاس پرسید گفتند مردی ضعیف است طویل القامة موی سر ومحاسن بسیار شده وپوست اندامش ملک
شده وجبه کرد پشم پوشیده وعبایی ردا ساخته از کوه بزیر آمد وما را از آنجا باز داشت با همه که او را
بدیدیم هیبت او در دلهای ما چنان اثر کرد که زبانهای ما لال شد وقدرت ومجال هیچ نداشتیم وما را امر مراجعت
فرمود وبگذاشت که زمان تو بریم وبشام برویم اینک آمدیم وآنچه الیاس گفته بود تمامت رسانیدند
ملک گفت ما را از زندگانی هیچ فایده نباشد مادام که الیاس زنده باشد وما طاقت مقاومت او
نداریم واو را بدست نتوانیم آوردن الا بمکر وخدیعت وحیل انکه پنجاه مرد معین کرد از خیار قوم
مردان قوی ودلاور وبا ایشان عهد کرد که از ملک وخدای او بعل وسعی از آن او که سدنه بعل اند بر
نگردند وبخدا ونبوة الیاس ایمان نیارند ایشان نیز بدین جمله عهد ومیثاق بستند گفت بروید

و هر حیله که باشد او را هلاک کنید ایشان برفتند و دران کوه می گردیدند و فریاد می کردند و با آواز بلند
می گفتند یا نبی الله ابرز لنا و امنن علینا بنفسک فانا آمنا بک و صدقناک و انت آمن علی نفسک و ملکنا
اجبت و جمیع قومنا و جمیع بنی اسرائیل یقرأون علیک السلام و یقولون قد علمنا رسالتک رسالت تو ما رسانیدند
و دانستیم آنچه گفتی و آنچه فرمودی و ما همه بنبوت تو ایمان آوردیم و دعوتی که کردی اجابت می کنیم
اکنون موقوف آنست که با میان آیی و احکام شرع و اوامر و نواهی آن بر ما عرض کنی تا ما بر موجب آن
تو قیام نماییم و نتوانیم و نشاید که با وجود ایمان ما بتو و تصدیق ما برسالت و نبوت تو از ما تخلف
کنی و دوری نمایی امثال این کلمات بطریق مکر و خدع می گفتند و الیاس علیه السلام می شنید و جواب
نمی داد اما در دلش می گردید که باشد که راست باشد و ایمان آورده باشند اگر من روی از ایشان
پنهان و پوشیده دارم خدا تعالی از من نپسندد و بدان راضی نباشد و دران بود که بیرون آید حق تعالی
الهام داد که صبر و توقف کن و بر ایشان دعا کن الیاس علیه السلام گفت اللهم ان کانوا صادقین فیما یقولون
فأذن لی فی الخروج الیهم و ان کانوا کاذبین فاکفنیهم و ارمهم بنار تحرقهم فما استتم قوله حتی
حصبوا بالنار من فوقهم چون الیاس علیه السلام این دعا تمام کرد از بالای ایشان آتشی بیامد و یکبار
همه بسوختند این خبر بملک رسید و قوم و ملک را معلوم شد و از حقد الیاس هیچ باک نکردند و همچنان
در پی می بودند و کرتی دیگر مکری بنا کردند و پنجاه مرد دیگر قوی تر و مکارتر از اول بفرستادند
بر سر کوه رفتند و متفرق شدند و با آواز بلند می گفتند ای پیغمبر خدا ما پناه بخدا داریم و بتو از خشم و غضب
خدا تعالی و نقمت او و ایمان آوردیم و ایمن نیستیم از سطوات او مانند همچو جماعت اولین ما از جمله مخلصان
تو ایم و امثال این تدبیر و حیل بکار نهاده هر کس آنچه مقدور بود در باب خدعت می گفتند الیاس چون
مقالات ایشان بشنید بر ایشان دعا کرد آتشی بیامد و همه را بسوخت ملک را خبر شد درد بر درد و
رنج بر رنج بر افزود و مرض پسر مضاعف شد و وجع و الم بنهایت رسید و غضب او با الیاس زیاد شد
و دران بود که بخود بطلب الیاس رود اما رنجوری پسر مانع میشد پس فکر کرد که کاتب را که مؤمن
بود بفرستد باشد که الیاس را با او انس و محبت یاد کند شود و لحظه با او آرام گیرد آن جماعت که همراه کاتب باشند
او را گرفته بیارند و کاتب را گفت زنهار که هیچ بدی در حق الیاس میندیشی که من از آن توبه کردم و ایمان
آوردم و می دانم که خدا تعالی بحق است و فرزند کار عالم خدای الیاس است که او را سجده می کند و نبوت او بحق
و یقین که بسبب این رنج بدعای او می کشد و آن صد مرد بدو کرت بدعای او هلاک شدند و با آنکه ملک ایمان کاتب
وقوف داشت اما بواسطه امانت و دیانت که داشت و امور مملکت ایشان بتدبیر و کفایت او راست میشد

او را بحال خود بگذاشته بود تا بعبادت و طاعت فرزند کار خود مشغول می بود چون کاتب متوجه الیاس
شد جماعتی از اکابر و امرا لشکر و مردان قوی را مصاحب او گردانید و با ایشان پنهان از کاتب گفت
اگر الیاس با میان آید و با کاتب انس گیرد و از ما تخلف کند و نخواهد که بیاید شما او را بگیرید و او را محکم
ببندید و با خود پیش من بیارید و با کاتب اظهار اخلاص و انقیاد کرد و گفت یقین میدانم که آنچه بما رسیده
و میرسد همه بدعا الیاس است و من می ترسم که بر من و بقیه قوم من دعا کند و حق تعالی همه را بدعا او دمار
برآرد برو و او را از انابت و استغفار و اخلاص ما آگاه کن و بگو اصلاح توبه ما و رضا پروردگار و خلع
انداد و کسر اصنام آن وقت باشد که الیاس با میان آید و ما را امر و نهی کند و بذابح رضا فرزند کار ما را دلالت
ما را اجر دهد پس کاتب برفت و آن جماعت همراه شدند تا که بربالای کوه رفتند و الیاس را آواز کرد چون
آواز کاتب بشنید بشناخت که اوست و عظیم مشتاق دیدار او بود از باری تعالی درخواست کرد که برود بدیدار
صالح خود را به پیش و تجدید عهد کن الیاس بیرون آمد و سلام و مصافحه کرد و گفت ما الخبر کاتب گفت
بعثنی الیک هذا الجبار الطاغی و قومه و حکایت و سری که ملک با او در میان نهاده بود همه بگفت و آخر گفت
این زمان می ترسم که اگر بی تو روم البته مرا بکشد اکنون بفرما که تقدیر چیست مرضی تو بفرمایی چنان می کنم
اگر مصلحت مرا ایی نروم و همچنان با تو بسر برم و ترک ملک و ولایت و آبادانی کنم و اگر خواهی با تو بیایم
و پیش تو جهاد کنم و اگر رسالتی بملک میدهی برسانم و اگر دعا می کنی و خدا را میخوانی که ما را اخلاص و صدق
و فتح و نجاتی ارزانی فرماید اختیار ترا است کاتب درین حکایت بود که باری تعالی با الیاس
وحی کرد که ایشان هر چه با تو میگویند و میفرستند همه مکر است و حیل و دروغ و باطل تا بر تو ظفر یابند
و شفا دل و غیظ خود از تو طلب کنند و این زمان رسولان اجبار او را خبر کنند که کاتب الیاس را دیده است
و میان ایشان محاوره و مکالمه بوده است اگر تو با او نروی او را متهم گردانند بآنکه مداهنه کرده است
و ترا از مکر و خدع ایشان اعلام داده از قتل ایمن نباشد تو با او برو و من که پادشاه و قهارم ایشان را از
شما هر دو مشغول گردانم بآنکه درد پسر زیاده کنم و ملک الموت را بفرستم تا پسر جان جانش بستاند
و از بیم ایشان از شما بر دل زنند چون ایشان بتعزیه پسر مشغول شوند تو با جای خود آی الیاس علیه السلام
بفرمان حق او نفس و جان با ایشان پیش آمد فی الحال که برسید باری تعالی کار پسر سخت کرد اهل و در
سکرات موت و غمرات مرگ انداخت بحیث بآن مشغول شد و قوم او هم بآن حال الیاس نرسیدند
الیاس بسلامت بمقام خود رفت چون ملک از دفن پسر فارغ شد از کاتب خبر الیاس پرسید
گفت ما همه بدان مصیبت گرفتار شدیم و بآن حال او سفاذیم نمی دانم بچه طرف رفت ملک از غایت حزن دست

ازو برداشت ودیکر حال او نپرسید الیاس علیه السلام چندان دران کوهها ببود که ملول شد وطلب آدمیان
وآبادانی کرد ازانجا بشهر آمد وبخانه زنی از بنی اسرائیل که مادر یونس نبی بود نزول کرد ویونس علیه السلام
شیرخواره بود الیاس شش ماه درخانه ایشان پنهان می بود ومادر یونس خدمت الیاس میکرد وازکعبه
دست برای او طعامی مهیا میداشت باز الیاس از بیکاری خانه سیر برامد وفسحت ووسعت جبال وصحرا یاد
آورد وبرفت مادر یونس را با ذکر وتسبیح وتهلیل الیاس علیه السلام موانستی عظیم بود ومفارقتش بروی
سخت بود چون یونس را از شیر باز کرفت دران فطام وفات یافت مادرش از حزن واندوه بی طاقت
از سورهٔ مصیبت از خانه بیرون آمد وسر دران کوهستان نهاده طلب الیاس میکرد تا که بیافت وحال خود
بکفت وموت یونس وشدهٔ مصیبت وسورهٔ حزن عرضه داد وبآخر کفت در مفارقت این فرزند
صبر نمی توانم کرد ومرا بعزاء او فرزندی نیست برمن رحم کن ودعا کن وازپروردکار خود بخواه که
فرزند مرا زنده کند وحیوة بخشد ومن هنوز او را دفن نکرده ام با ازاری پوشیده ام وپیش تو آمدم
الیاس علیه السلام کفت مرا درین امر که تو می کویی قدرة واختیاری نیست وبدرستی وراستی که من بنده
مامور ومحکوم ام آفریدکار خودم کار وی کنم بدانچه پروردکار من مرا بدان میفرماید آن زن دست
بعزا دراز کرد وجزع وفزع تمام بنیاد نهاد حق سبحانه وتعالی که ارحم الراحمین است برمادر یونس رحم فرمود
ودل الیاس بروی مشفق کردانید کفت چند روز است که یونس وفات کرد کفت هفت روز است الیاس
همراه مادر یونس هفت روز دیکر دراه بودند چون بمنزل رسیدند چهارده روز از وفات یونس کذشته بود
الیاس علیه السلام وضو بساخت ونماز بکزارد ودعا کرد خدا تعالی یونس را زنده کردانید الیاس قوم را تا
سپرد وبمقام خود رفت وآنجا می بود چندانکه از نافرمانی قوم وازز ندکانی ملول شد واز آن حالت
عظیم تنک آمد باری تعالی بوی وحی فرستاد که تو چرا چنین ترسانی ولرزان دایم در جزع وفزع می
باشی نه که تو امینی بر وحی من وحجتی بر خلق من وبکزیدهٔ از آفرینش من هرچه میخواهی از من بخواه تا
بدهم که من خداوند رحمت واسعه وفضل عظیم ام کفت بار خدایا مرا نیز با آبا واجداد صالحین ملحق کردان
که از زندکانی خود ملول شدم باری تعالی فرمود که یا الیاس ما هذا بالیوم الذی اعری عنک الارض
واهلها وانما قوامها وصلاحها بک وباشباهک وان کنتم قلیلا ولکن سلنی فاعطیک الیاس کفت بار خدایا
چون مرک نمی دهی کینه من از بنی اسرائیل بخواه باری تعالی فرمود که چه میخواهی در حق ایشان کفت اینک
مرا بر خزاین امطار وغیوث ممکن کردانی وآسمان را در حکم من کنی که هفت سال هیچ سحابه بر ایشان
منتشر نشود الا بدعای من وهیچ ابری بر ایشان نبارد الا باجازت من ودرین مدة یک قطره باران نفرستد

الا بشفاعت من چه ایشان پناه با درکاه تو نیارند الا بدین عقوبت وعذاب باری تعالی فرمود یا
الیاس انا ارحم بخلقی من ذلک کفت شش سال کفت انا ارحم بخلقی من ذلک کفت پنج سال کفت
انا ارحم بخلقی من ذلک اما سه سال آنچه خواهی بدهم وکینهٔ تو از ایشان انتقام نمایم سه سال این
خزاین امطار در دست تو است الیاس کفت بعد ازین کار اکنون معاش من از کجا باشد وحی آمد
که لشکری از طیور را در حکم تو کنم ومسخر فرمان تو کردانم تا از اطراف جهان روزی تو بتو میرسانند
وشراب تو از زمین خصب که قحط بدان نرسیده باشد معین کردانم الیاس بدان راضی شد وحق تعالی
باران از ایشان باز داشت تا که مجموع چهارپایان ومواشی ایشان هلاک شدند وتمامت درختان و
مزارع ونباتات آن دیار خشک شد وآدمیان مشقت کرسنکی وعذاب جوع کرفتار شدند وزحمتی
مرجه تمامتر می کشیدند والیاس همچنان پنهان می بود وحق تعالی روزی او از هرجا میرسانید وقوم او می
دانستند که او مرفه وخوشحال است هر خانه که بوی نان برامدی کفتندی الیاس دران خانه است
برفتندی که طلب کنند وبکرندش چنان بود تفتیش که کسی هر اندیشیدی اما زحمتی باهل آن خانه برسیدی سه سال
بنو اسرائیل دران زحمت ومشقت می بودند الیاس بخانه پیرزنی رفت وکفت درخانه تو هیچ طعام هست
کفت بلی اندکی آرد وپارهٔ زیت الیاس دعا کرد انبار ها پر آرد وخنبها پر زیت شد چون ایشان را
معلوم شد کفتند این از کجاست کفت مردی اینجا آمد ودعا کرد دانستند که الیاس است در طلب او
سعی بسیار کردند ونیافتند الیاس علیه السلام ازانجا بخانه پیرزنی دیکر رفت که مادر الیسع بود وپدر
الیسع اخطوب وفات کرده بود والیسع طفل ورنجور مانده بود مادر الیسع الیاس را جای داد وحال
او از قوم خود پوشیده میداشت الیاس دعا کرد وشفای الیسع از خدا تعالی بخواست چون از ان زحمت عافیت
یافت متابعت الیاس اختیار کرد وبنبوة او ایمان آورد وتصدیق رسالت او کرد وملازم شد هرجا که
الیاس میرفت الیسع با او می بود والیاس پیر شده بود وسال برامده والیسع جوان وکودک بود اکنون حق تعالی
وحی فرستاد که ای الیاس تو بسیاری از خلایق را هلاک کردی از دواب وبهایم که هیچ کناهی نداشتند
وبسی وحوش وطیور از بی بارانی هلاک شدند الیاس کفت بار خدایا بکذار تا من ایشان را بخدا باز خوانم
وایشان را از ان بلا فرج دهم تا باشد که رجوع وانابت بدرکاه تو کنند وعبادت غیر تو ترک دهند کفت
نیک اختیار ایشان درین باب تراست پس الیاس علیه السلام درمیان بنی اسرائیل آمد وکفت شما از کرسنکی
هلاک می شوید وچندین مشقت وزحمت میکشید وتمامت چهارپایان ومواشی وطیور ووحوش وهوام
زمین بشومی شما هلاک شدند ودرختان میوه همه خشک شدند وشما بران باطل خود مصر شدید اکر میخواهید

که حق از باطل جدا کنند بروند پیش اصنام خود و شفاعت کنند تا این بلا از شما دفع کنند اگر اجابت کنند
من هرگز دیگر درین باب با شما سخن نگویم والا بدانید که شما باطل اید بخدای ایمان آرید و بنبوت مرا
تصدیق کنید و ترک بت پرستی بدهید تا من خدای خود را بخوانم و این بلا از شما دفع کنم همه گفتند منصفانه
می گوید بر فتند و گرد اصنام برآمدند و تضرع کردند هیچ اجابت نیامد و از کار ایشان هیچ فرجی و مخرجی
ظاهر نشد پس باتفاق پیش الیاس رفتند و گفتند ما هلاک شدیم دعا کن تا خدای تعالی این بلا از ما بردارد و
خصب و نعمتی باز دید کند تا ما تصدیق تو کنیم و بخدای تو بگرویم الیاس دعا کرد و الیسع آمین گفت سحابه
هم چند سپری از دریا بر هوا رفت و روی بموضع ایشان نهاد و همه آفاق را فرو گرفت و فی الحال باری
تعالی از انجا باران فرو فرستاد و بلاد و مزارع و باغ و بستان ایشان را سیراب و زنده کردانید هم در آن
چند روز که سیر بخوردند و از بلا جوع برستند بنیاد طغیان و عصیان باسر گرفتند و نقض عهود و مواثیق
کردند و از کفر بیرون نیامدند و از آنچ بودند بدتر و پلیدتر شدند و الیاس را تکذیب کردند چنانک باری تعالی
میفرماید فکذبوه فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین الیاس علیه السلم چون آن حالت از ایشان مشاهده
کرد از خدای تعالی نجاه و خلاص خود از ایشان خواست باری تعالی وحی فرستاد که در فلان ساعت از فلان روز
بفلان موضع رو مرکبی پیش تو آید سوار شو و از وی مترس و هر جا که ترا برد برو چون روز موعد رسید
الیاس بیرون رفت و الیسع با وی بود چون بدان موضع رسیدند اسپی آتش رنگ بیامد و پیش الیاس علیه السلم
بایستاد الیاس فی الحال سوار شد و برفت الیسع آواز داد که ای الیاس مرا چه میفرمایی الیاس جامه
پیش انداخت و آن دلیل نبوت و خلافت او بود و الیاس را خدای تعالی حیوه ابدی بخشید و تا نفخه
اول زنده خواهد بود آنگه حق تعالی وحی فرستاد و نبوت و رسالت بنی اسرائیل بالیسع داد و او از انبیا
مرسل است و باری تعالی چند جای در قرآن یاد او می کند و نام او مثل می برد از آن جمله با حبیب خود
خطاب می کند که واذکر اسمعیل والیسع وذا الکفل کل من الاخیار و ذوالکفل حزقیل است و حکایت او
گذشت چون باری تعالی الیاس را از میان بیرون برد دشمنی بد ملک اجب و زنش ازبیل مسلط کرد
از جایی که ایشان را شعور نبود و گمان نمی بردند تا ایشان را در آن بستان مزدکی بکشتند و جیفه ایشان
را کسی دفن نکرد همانجا افتاده بود تا گوشت از استخوانها فرو ریزید و استخوان هم در آن چنین رمیم و
رفات شد و حق تعالی لذه طعام و شراب از الیاس باز گرفت و او با خضر علیهما السلم در عالم سیر میکنند و
الیاس در بیابانها و خضر در دریاها باشد و ایشان هر ماه رمضان در بیت المقدس مجتمع میشوند و روزه
ماه رمضان آنجا می دارند و این زمان ایشان از امت محمد اند صلی الله علیه و سلم و بر شریعت او عمل میکنند

و عبادت خدا بجای می آرند و الیسع را خدای تعالی بتایید خود موید کردانید و بنی اسرائیل باتفاق ایمان
بدو آوردند و در تصدیق و تعظیم او باقصی الغایه بکوشیدند مدتی مدید تدبیر امور بنی اسرائیل بدست
الیسع علیه السلم بود و آن تابوت که صفت آن در قصه اشموئیل علی سبیل الاتفاق مقدم افتاده مذکور شد
با میان آمد و رونق کار ایشان بدان بود بعد از الیسع ملکی از ملوک مغرب بر مصر مستولی شد و
بر بنی اسرائیل قهر کرد و تابوت از میان ایشان ببرد و ایشان در فترتی طویل متحیر و بی ملک مقهور
می بودند تا که باری تعالی بفضل و کرم خویش ایشان را باشموئیل نبی و طالوت ملک علیهما السلم موید کرد والله اعلم

باب یازدهم در نبوت صاحب الحوت یونس بن متی

و نسب او و الیسع علیهما السلم مشروح معلوم نشد که از کدام شق اند و بکدام سبط از اسباط بنی اسرائیل ملحق
می شوند اما هر دو از بنی اسرائیل اند و از انبیا مرسل معتبر قال الله تعالی وان یونس لمن المرسلین و قال سبحانه
وذا النون اذ ذهب مغاضبا یونس علیه السلم از انبیا و رسل است و خدای را بنده صالح بزرگ است اما می گویند
در خلق او اندک ضیقی بود چون اعبای رسالت و اثقال نبوت بر گردن نهادند تحمل آن نداشت و در آن
باب صبر را کار نفرمود و سپر بینداخت و بجست لاجرم او را از میان اولوالعزم و از مراتب و درجات
و منازل ایشان اخراج کردند و خاتم انبیا را صلی الله علیه و سلم نصیحت و تربیت فرمودند و گفتند فاصبر کما
صبر اولوا العزم من الرسل و جای دیگر تخصیص و تصریح کرد که همچو یونس مباش که صاحب حوت است و بر
حکم پروردگار خود صبر کن که فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت و در مغاضبا چند وجه گفته اند اول
از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که یونس علیه السلم و قوم او در فلسطین مقام و مسکن داشتند ملکی از
ملوک طواغیه بریشان تاختند و نه سبط و نیم را از ایشان اسیر کرد و دو سبط و نیم از ظلم او سالم ماندند و
در آن زمان پیغمبر بنی اسرائیل شعیا بن اموص بود علیه السلم و ملک بنی اسرائیل حزقیا که پادشاه مومن بود و [illegible]
باری تعالی وحی فرستاد به شعیا که حزقیا را بگو تا پیغمبری قوی پیش آن ظالم فرستد که من در دل وی
اندازم که بنی اسرائیل را با وی روانه گرداند و از اسیری خلاص دهد ملک گفت یا نبی الله در مملکت از انبیا پنج
پیش هستند از ایشان کدام قوی ترند شعیا علیه السلم گفت یونس قوی است و امین ملک یونس را طلب
فرمود و گفت ترا می باید رفتن و اسباط بنی اسرائیل را باز آوردن یونس گفت حق تعالی امر کرد که مرا می باید
رفتن گفتند نه گفت حق تعالی نام من برد که البته یونس را می باید این کار کردن گفتند نه گفت غیر از من درین مملکت
انبیا بسیارند چون حکم شما نیست نه بفرمان خدا دیگری را بفرستید شعیا و حزقیا مرد الحاح کردند فایده
نداد و از سر غضب از میان ایشان بیرون آمد و بدریا روم رسید و آن قضیه واقع شد چنانچ مشروح میشود

دوم آنکه باری تعالی بعد از وعده عذاب کشف عذاب کرد از قوم او از آن جهت که حق تعالی دانست
که ایشان ایمان خواهند آورد و یونس را این علم نبود از آن تعالی که قوم گویند سخن او دروغ است و در وعده
او خلفی هست در غضب رفت و غضب او نه از آن بود که حکم خدا را کاره بود بلکه از آن جهت که مبادا او را
کذاب خوانند یا از خوف آنکه او را بکشند که عادت آن قوم چنان بود که هر که دروغ میگفتی بکشتندی
از این جهت خشم گرفت و از میان قوم بیرون رفت و حال بدان درجه رسید سیم آنکه باری تعالی او را برسالت
بقومی فرستاد تا ایشان را از سطوت و بطش حق تعالی انذار کند و از رحمت و مغفرت او بشارت دهد یونس علیه السلام
مهلتی میخواست که کار سازی کند گفتند او نه تحمل است که صبر را در مجال توقف باشد چندان مجال
خواست که نعلی طلب کرده در پا کند مجالش ندادند برنجید و در غضب رفت و اینجا مغاضبه از مفاعله است
که مکلف معنی آید مثل معاقبه و مسافره چهارم آنکه جبریل علیه السلام وحی آورد که باری تعالی ترا برسالت با اهل
نینوی فرستاد برو و تبلیغ رسالت کن یونس علیه السلام مرکبی میخواست که تدبیر کند و برود جبریل گفت الامر
اعجل من ذلک در غضب رفت و از آنجا متوجه دریا و سفینه شد و رسید بدانجا رسید و دید آنجا دید و کشته
آنجا گشته فظن ان لن نقدر علیه و در آن گمان چنان داشت که باری تعالی قادر نباشد بر عقوبت او و یا بر عقوبت
و مواخذه او تقدیر نرفته باشد و قضا بر آن حکم نکرده از آنکه نقدر علیه بتشدید خوانده اند و این معنی بنسبت
با انبیا مناسب تر است و بعضی علما بر آنند که فظن ان لن نضیق علیه الحبس من قوله تعالی الله یبسط الرزق
لمن یشاء و یقدر ای یضیق و بعضی گفته اند معنی استفهام است یعنی آیا او گمان می برد که پروردگار خود
را عاجز گرداند چنانکه قادر نباشد بر تعذیب وی آورده اند که چون غضب از یونس واقع شد و از
میان قوم بیرون رفت شیطان او را وسوسه کرد حتی ظن ان لن نقدر علیه و بدان سبب که در سالها ایام
خدای را تبارک و تعالی عبادت بسیار کرده بود عنایت پروردگار نمی خواست که او را بشیطان باز گذارد
چهل شبانه روز او را در شکم ماهی محبوس کرد و هفت روز و سه روز نیز گفته اند و گویند ماهی او را در مدت
قریب شش هزار ساله راه بگردانید و باصل زمین مبلغ رسانید یونس علیه السلام در شکم ماهی توبه کرد
و خدا را تسبیح و تهلیل و تقدیس گفت و بگناه خود معترف شد و خود را از جمله ظالمان شمرد چنانچه باری تعالی میفرمود
فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و مراد بظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا
و تاریکی شکم ماهی است در روایات آمده است که باری تعالی وحی کرد بماهی یونس که در باب بنده
مرا تا غرق نشود و هیچ مضرتی بوی مرسان چنانش نگه دار که گوشتش خراشیده نشود و استخوان
او نشکند ماهی او را برگرفت و بماوی و مسکن خود برد تا که بنهایت قعر دریا رسید یونس زمزمه

ذکر و تسبیح احساس میکرد و نمی دانست که چیست با خود فکر میکرد و میگفت بار خدایا این آواز که
باشد پادشاه عالم وحی فرستاد که ای یونس این زمزمه جانوران دریاست که بتسبیح و تقدیس آفریدگار
خود مشغول اند یونس نیز خدای را عز و جل بموافقت ایشان تسبیح گفت ملائکه ملکوت چون تسبیح یونس
شنیدند گفتند بار خدایا آوازی ضعیف در زمین غریب می شنویم و صوتی معروف در مقامی مجهول
استماع می نماییم و نمی دانیم که از کجاست و از آن کیست حق تعالی فرمود که آواز بنده من یونس است
که چراغی از وی صادر شد در زندان شکم ماهی او را محبوس کرده ایم فرشتگان گفتند الهنا و سیدنا یونس
آن بنده صالح است که در هر شبانه روز چندین عمل صالح از وی متصاعد میشد و بحضرت عزت میرسید
گفت بلی پس فرشتگان برای یونس شفاعت کردند باری تعالی ماهی را فرمود تا یونس را بسلامت
بساحل دریا رسانید و دعای یونس را مستجاب گردانید و از ظلماتش خلاص کرد و از زندانش نجات داد
و همه اهل ایمان را خلاص و نجات چنین میدهد فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و علما را خلاف است
که رسالت یونس علیه السلام بعد از خلاص بود یا پیش از آن نیز پیغمبر بود بیشتر بر آنند که قبل از حبس نیز پیغمبر
بود بدلیل و ان یونس لمن المرسلین و بعضی میگویند بعد از خلاص از حبس پیغمبر شد بدلیل و ارسلناه الی
مائة الف او یزیدون و هیچ امت را بعد از نزول عذاب ایمان نافع نبود الا قوم یونس را که در آن
وقت که عذاب و عقوبت بر ایشان نازل شد باخلاص ایمان آوردند و با درگاه پروردگار خود
رجوع کردند آن ایمان ایشان را فایده داد و سبب دفع بلا شد چنانکه باری تعالی میفرماید فلولا کانت قریة
آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی حین
که آن انقضای آجال و انقطاع اعمار ایشان بود و در آنکه ایشان عذاب را معاینه مشاهده کرده اند یا نه
دو قول است یکی آنکه دلایل عذاب بایشان نموده بودند و ایشان را یقین شده که عذاب نازل میشود
دوم آنکه ظلمتی و دودی دیدند که شهر ایشان را فرو گرفته بود و بام و خانها ایشان همه سیاه شد انابت
کردند و ایمان آوردند باری تعالی آن را از ایشان منع کرد و دلیل قول دوم کشفنا عنهم العذاب است و کشف
نباشد الا بعد از وقوع و اهل نینوی بودند از اعمال موصل که حق تعالی یونس را علیه السلام برسالت بدیشان
فرستاده بود تبلیغ رسالت کرد و ایشان را بایمان و اسلام دعوت فرمود قبول نکردند باری تعالی بیونس وحی
کرد که ایشان را خبر کن که سه روز دیگر عذاب نازل میشود و وقت صبح ایشان را وقوع کرد ایشان گفتند ما
هرگز دروغ از وی مشاهده نکرده ایم گفتند نظر کنید اگر یونس امشب با شما درین قریه بروز می آورد خود
هیچ بلایی و عذابی نیست و اگر میرود بدانند که راستست چون شب بنیمه رسید یونس از میان ایشان بجست

ایشان که در صبح امدند عذاب بالای سر ایشان بمقدار یک میل ایستاده بود طلب پیغمبر کردند نیافتند حق تعالی
ایشان را توبه و انابت در دل انداخت باتفاق بیرون آمدند با اطفال و زنان خرد و بزرگ بدشت رفتند
و چهارپایان و وحوش همراه بردند و جامها کهنه و پشمینه پوشیدند و اظهار ایمان و اسلام و توبه و انابت
کردند و نیت و اعتقاد با خدا خالص گردانیدند و میان مادران و فرزندان جدایی کردند و بناله و زاری در
آمدند و آوازها بلند کردند و همه بیکبار بتضرع و زاری درامدند و بخدا عز و جل می نالیدند و می گفتند آمنا
بما جاء به یونس تا که رحمت الهی که و رحمتی وسعت کل شیء ایشان را دریافت و حضرت عزت بر ایشان ببخشود
و دعا ایشان مستجاب کرد و عذابی که بر سر ایشان سایه انداخته بود و هلاک همه در ان ساعت مقرر شده
بحکم یمحو الله ما یشاء و یثبت از ایشان برداشت و آن روز عاشورا دهم محرم بود و یونس علیه السلام بیرون دیه
منتظر عذاب و هلاک قوم خود می بود چون اثری از ان ندید و رسم ایشان چنان می بود که اگر سخنی بتهمت
از کسی خلاف واقع صادر میشد اورا میکشتند یونس با خود گفت من این زمان بکدام آب روی در میان
ایشان توانم رفت و خدا تعالی تاخیر وعده فرموده است در غضب رفت و روی بساحل دریا نهاد دید که
کشتی در راه بود و جمعی در انجا نشسته یونس را نیز بعضی اذ ابق الی الفلک المشحون بی کرایه و اجرتی در کشتی نشاندند
و روانه شدند چون بمیان دریا رسیدند سفینه بایستاد و باز نرواید ملاحان هرچند سعی میکردند قطعا حرکت
نمی کرد گفتند این سفینه را کاری افتاده است یونس گفت من میدانم که چه حال افتاده است گفتند چه گفت
مردی بسیار گناه درو آمده است گفتند اکنون از میان ما همه گناه کار کدام است گفت یونس است تدبیر
آنست که مرا در دریا اندازید تا شما را راه دهد و بسلامت بگذرید ملاحان گفتند و فی که بنده از خواجه گریخته
در کشتی ما می آمد چنین توقف می کرد یونس گفت منم آن بنده آبق که از خواجه خود گریخته ام گفتند ما قرعه زنیم
فساهم فکان من المدحضین سه بار قرعه زدند همچنان یونس مقروع و مغلوب می بود و ماهی را فرستاده بودند
و نزدیک سفینه ایستاده بود و دهن باز کرده منتظر فرمان حق تا یونس را دریابد و از غرق نجات دهد
یونس گفت اگر مرا در کشتی میگذارید همه هلاک میشوید برخاست و خود را بدریا زد و میگویند اهل کشتی
می دیدند که ماهی مهیا که حق تعالی فرستاده بود براه العام یونس گفتند این ماهی طلب کسی میکند چون یونس
ماهی را بدید خود را در دهن او انداخت فالتقمه الحوت و هو ملیم یعنی داخل شد در ملامت و برسید بدانچه
او را بدان ملامت می کردند تقال رب لا ام ملیم یعنی ملامت عزیز کند او و سزاوار باشد ملامت پس
پادشاه رؤف رحیم ماهی را امر کرد که نباید که یک تار موی از یونس کم کنی و باید که هیچ حال او را
نیازاری که ما شکم ترا زندان او ساخته ایم نه آنکه او را روزی و طعمه تو کرده و گویند ماهی دیگر بزرگتر از و

ماهی آمد و آن ماهی را با یونس فرو برد پس بدین قول در سه ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم
دو ماهی باشد و در بعض روایات آمده که دو پسر او را در مصاحب یونس بودند میخواست که اول زن را در
کشتی نشاند موجی درامد و آن زن را از کشتی در برد در عقب آن موجی دیگر بیامد و پسر بزرگتر را در ربود
از جانب ساحل گرگی بیامد و پسر کوچکتر در ربود یونس علیه السلام فردا وحیدا بماند لحظه توقف کرد سفینه
دیگر برسید در انجا نشست و حال نه چنان شد که گفته بود ابن مسعود روایت میکند که ماهی یونس را با قرار
زمین هفتم ببرد آنجا تسبیح حصبا و سنگ ریزه دریا میشنید او نیز در ان ظلمات ندا کرد گفت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین باری تعالی اجابت فرمود و ببرکه آن تسبیح ماهی را حکم کرد که یونس را بیافکند
و بر ساحل دریا انداخت که اگر نه برای آن تسبیح بودی تا روز بعث و نشور در شکم محبوس بماندی خدای بار
تعالی میفرماید فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون و در مسبحین چند معنی گفته اند یکی آنکه ذکر
خدا بسیار میکرد بتسبیح و بعد دوم آنکه از جمله عابدان بود سوم آنکه از زمره نماز گذاران بود و این همه
برکت آن اعمال صالحه مقدمه بود و در بطن حوت عبادت او بیش ازین نبود که گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین فنبذناه بالعراء زمینی خالی از شجر و نبات و دور از آب و آبادانی و هو سقیم و حال آنکه او معلول
و ضعیف بود مثل چوچه مرغ بر خود می لرزید همه گوشت اندام زایل شده و پوست و استخوان تنک و نازک شده
و هیچ قوه او را در تن نمانده و در مدت لبث او در بطن حوت هر کس سخنی دارند سه روز و هفت روز و بیست روز
و چهل روز گفته اند شعبی روایت میکند که چاشتگاه فرو برد و نماز شام بیرون انداخت حق تعالی
میخواست که از آفتاب و غیر آن مضرتی بوی نرسد بدلیل وانبتنا علیه شجرة من یقطین درخت کدو بقدره
خود آنجا برویانید تا در سایه آن آسایش یابد و آهویی بفرستاد تا او را شیر میداد و هر آهویی که نافه
مشک دارد از نسل آن آهوی یونس است که حق تعالی برکه او این خاصیت بدان آهو داد چون یونس
تندرست شد و قوتی در وی ظاهر شد بعد از مدتی درخت کدو خشک شد یونس علیه السلام برای آن بگریست
خدا تعالی فرمود که ای یونس عجب از حال و کار تو بر درخت کدو می گریی و برای صد هزار آدمی یا بیشتر نگریستی
و دلت بر ایشان نسوخت و میخواستی که همه هلاک شوند و تو از میانه خلاص یابی پس یونس برخاست و
اندکی بشریعت کودکی را دید که گوسفندی چند با او همراه بودند گفت ای غلام تو از کجایی گفت من از قوم
یونس می آیم گفت چون بآبادانی رسی ایشان را اعلام کن که یونس زنده است غلام گفت تو میدانی که اگر
مرا ستی نباشد ایشان البته مرا بکشند یونس گفت این شجر و این مقام برای تو گواهی دهند غلام گفت تو ایشان
هر دو را بگوی تا برای من گواهی دهند چون من با اصل قریه بیایم یونس علیه السلام گفت اذا جاءکما هذا الغلام

فاشهد الله قالوا نعم غلام از پیش یونس برفت و گفت من یونس را در فلان مقام دیده ام ملک گفت دروغ است
و نقل آن کودک فرمود گفت مرا بینه هست چند کس با من بوده است تا بشنوید بیا مد و لب درخت که خشک شده و ازان زمین سوال کردند مرد و بفرمان خدا بسخن آمدند که بلی راست است یونس چندر در اینجا بود
جون مرفت مارا گواه گرفت که برای این غلام گواهی دهیم قوم تعجب نمودند و ازان حالت بترسیدند
برفتند و حال بر ملک عرضه داشتند ملک دست آن غلام بگرفت و بجای خود بر تخت بنشاند و گفت تو اولیتری
بدین مقام ازین آن غلام جهل سال درمیان ایشان پادشاهی کرد وارسلناه الی مائة الف او یزیدون فآمنوا
فمتعناهم الی حین می گویند مراد ازین رسالت اولست با هل نینوی و گفته اند رسالتی بعد دست یا اسیارا.
بعضی دیگر میگویند جون ایمان آوردند او را گفتند با میان قوم آی مرفت برای آنکه پیغمبری که از میان قوم خود
هجرت کند باز مراجعت نکند که درمیان ایشان مقیم شود حق تعالی فرمود که من بتجدید او را پیغمبری میدهم
و بشما می فرستم فمتعناهم الی حین مراد اجل مسمی وانقضا مدة عمر ایشانست والله المستعان و علیه المعول والتکلان

باب شانزدهم در نبوة ارمیا بن حلقیا

و عزیر بن سرخیا علیهما السلام و کیفیت حال ایشان و خرابی بیت المقدس و حکایت بخت نصر و عاقبت کار او
ارمیا از اولاد و اسباط هرون بن عمران است علیهم السلام و می گویند خضر اوست باری تعالی او را پیغمبری داده و
وحی فرستاد که ای ارمیا بدان و آگاه باش که جون ترا آفریدم صفوة و بهترین و برگزیده خلق کردانیدم
و جون صورت ترا بقلم قدرت بنگاشتم از بامت رذایل عادات پاکیزه کردانیدم و از جمیع خبایث افعال و فضایح
اخلاق دور داشتم و جون ببلاغت رسیدی ترا پیغمبری دادیم و برای کاری بزرگ و امری عظیم اختیار کردم
تا رسول و نبی بنی اسرائیل باشی و ملک ایشان ناشیه بن اموص را تقویت کنی و مسدد حال او باشی و در کارها
او را ارشاد و دلالت فرمایی و از وحی الهی او را خبر و اعلام دهی ارمیا بفرمان خدا با میان آمد و تبلیغ رسالت
بکرد و ملک را ازان حال خبر داد و بنی اسرائیل نه فرمان ملک می بردند و نه حکم ملک میشنیدند و هرچه میخواستند
میکردند و خشکی نمی بستند و در معاصی دلیر شده هرچه میخواستند میکردند و حوادث و وقایع بسیار
برایشان دست میداد و باخود نمی آمدند باری تعالی وحی فرستاد بارمیا که قوم خود را نصیحت کن و نعمت
مرا یاد ایشان ده و حوادث که برایشان واقع میشود خبر ده که از کجاست و ایشانرا بگو تا با درگاه
رجوع کنند و پناه بامن آرند و بطاعت و عبادت مشغول شوند والا ایشانرا بعقوبتی مبتلا کردانم که در
وهم و خیال و تصور ایشان نیاید و قوة و طاقت مقاومت انسان نباشد ارمیا گفت بارخدایا اگر تو مرا
تقویت نکنی من ضعیفم و اگر ببلاغت نرسانی عاجزم و اگر تو نصرة ندهی مخذولم باری تعالی فرمود که تو مستظهر

باش که من ترا قوام تا مدد و نصرة و قوة همراه تو کردانم و ترا بدایع باید گفت الهام دهم ارمیا علیه السلام بیامد و
و درمیان قوم بایستاد و نمیدانست که چه می باید گفت حق تعالی فی الحال او را الهام داد که خطبه بلیغ انشاد
کرد بغایت فصیح و طویل و بعد از حمد و ثنا خدا و درود و صلوات بر انبیا بر ایشان ثواب طاعت و عقاب
معصیت بیان داد و از امور دینی و دنیوی ایشانرا آگاهی داد و تمام احکام شرع ایشانرا اعلام کرد
و باخر گفت پادشاه عالم بعزه و جلال و جبروت و کبریای خود سوگند یاد کرده است اگر شما منقاد و مطیع
فرمان خدا و رسول نشوید و از فسق و فجور باز نایستید من شما را در فتنه اندازم و بلایی بشما فرستم و ظالمی بر شما
کارم که مرا نشناسد و بر شما ترحم نکند اذا عصانی من یعرفنی سلطت علیه من لا یعرفنی جباری بر شما
مسلط کردانم که دل او از سنگ سختر باشد و لباس هیبت در وی بپوشانم و رحم و مهربانی از دل وی ببرم
و لشکری مثل سواد اللیل المظلم بر سر شما فرستم که با شما کاری کنند که حلیم در و متحیر شود و حلیم در ان متردد باشد
هرچند ازین نوع سخن گفت و مواعظ و نصایح بسیار رفت بنی اسرائیل را تنبیهی نشد و تکذیب ارمیا کردند و
از خدا و رسول هیچ یاد نکردند و از هلاک شرم نداشتند و از اعمال بد خود باز نشدند و در معاصی مبالغه بیشتر نمودند
پس حق تعالی وحی فرستاد بارمیا که من بنی اسرائیل را هلاک خواهم کرد به اهل بابل از فرزندان یافث بن نوح
ارمیا که این حال معلوم کرد بتضرع آمد و گریه کرد و در خاک و خاکستر نشست و بخدای بنالید حق تعالی فرمود
که ای ارمیا ترا سخت می آید که من بنی اسرائیل را هلاک می کنم گفت بلی بارخدایا اول مرا هلاک کن تا در بنی
اسرائیل نبینم آنچه دوست ندارم و بدان شاد و خرم نشوم باری تعالی فرمود بعزه و جلال من که عذاب
نکنم بنی اسرائیل را الا که تو دعا کنی و بلا نفرستم الا وقتی که تو خواهی ارمیا را خوش آمد گفت لا والذی بعث
موسی بالحق لا ارضی بهلاک بنی اسرائیل و بعد ازان پیش ملک آمد و بشارة بداد و ناشیه بن اموص پادشاهی
مومن دل بود و صالح و متدین بود عظیم خوشش آمد و گفت ان یعذبنا ربنا فبذنوب کثیرة وان عفا عنا
فبرحمته بعد ازان سه سال دیگر صبر کردند و بنی اسرائیل می ساختند جز نافرمانی و فسق و فجور هیچ دیگر
زیادت نمیکردند و شر و فساد ایشان امتدادی تمام یافت و هرچند ملک و پیغمبر ایشانرا بتوبه و انابت می
فرمودند فایده نبود تا هنگام هلاک ایشان برسید باری تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط کردانید و او
از فرزندان کودرز بود و در روزگار پادشاهی لهراسف و گشتاسف ملک بزمین بابل افتاده سخت
درویش و بد حال بود و در بنی اسرائیل مردی بود کتب بسیار خوانده و دیده و دانسته که در بنی
اسرائیل یکی از بابل [illegible] حاکم شود و هلاک و خرابی ایشان بدست او باشد و آن مرد بنی اسرائیلی تخت
بارها و متعبد بود دعا کرد و از خدا خواست که آن شخص بابلی که هلاک بنی اسرائیل بدست اوست

علیه‌السلام

بدو نماید او را بخواب نمودند که آن شخص که تو طلب می‌کنی مردی غریب و فقیر با شکل و صفت چنین و چنین
بشهر بابل بحضور رسید آن شخص برخاست و قصد سفر بابل کرد و سعی بسیار نمود و بخت‌نصر را بیافت در
خرابه رنجور افتاده در ستاد و بمعالجه او مشغول شد تا که از آن زحمت صحت یافت پس عزیمت کرد که
با وطن خود رود بخت‌نصر گفت در حال وداع که این همه نیکی در حق من کردی و من لایق مکافات و مجازات آن
عاجزم بنی اسرائیلی گفت عهدی بکن که اگر تو را روزی پادشاهی بنی اسرائیل دهند و بیت المقدس مسخر تو شود
مرا رعایت و نگاه داشت کنی و مگذاری که بمن زحمتی رسد بخت‌نصر گفت تو بر من سخریه و افسوس می‌کنی
مرد بسیار جهد کرد و سعی نمود و مبالغه کرد عهد و میثاق نکرد مرد بیت المقدس گفت آنچه بر من معلوم است حکم رفته
و قضا بر آن رقم کشیده است و تقدیر رانده بخت‌نصر آن مرد را وداع کرد و بازگشت و در آن وقت حکومت
بابل مردی را بود صحور نام از دیار عرب و بخت‌نصر کتابت و سیاقت نیک دانستی و در کارها شهامت و کفایت
و تدبیری تمام داشت صحور بر حال او واقف شد و او را مقرب گردانید و بسیار امور مملکت بوی مفوض کرد
بعد از مدتی گفت تو را بشام می‌باید رفت و تجسس احوال آنجا می‌کا سعی می‌باید کردن تا باشد که آن مملکت
بر دست ما افتد بخت‌نصر با اندک مدتی برفت و باز آمد و احوال آنجا هرچه دیده بود عرضه داشت صحور
چهل هزار مرد نامزد او کرد و حکومت اهواز تا سرحد روم بوی مفوض داشت و صحور از قبل لهراسف
حاکم پارس و بابل بود بعد از مدتی صحور از دنیا رحلت کرد و بخت‌نصر آن دیار بدست فرو گرفت و پادشاه
صحور او را وصیت کرده که البته بشام رود و آن مملکت مسخر کند و بنی اسرائیل را بکشد و با قیا تاراج کردن
نهد بخت‌نصر وصیت ملک خود را مراعات کرد و برفت و شام مسخر کرد و کار از ایشان بنیاد بیت خود آنجا نشاند
یکی از آل داود و او با مملکت خود آمد در مراجعت به بیت المقدس رسید ارمیا را علیه السلام آنجا بدید و شنیده بود
که بنی اسرائیل او را گرفته بودند و مدتی در حبس داشته با آنکه کار بود نپسندید بعد از آنکه او با مملکت آمد و
آمد بنی اسرائیل نشانه او را بکشتند و یحیی بن زکریا که ملک ایشان و سعی و سعیر از قبل ایشان بود بکشتند و
پیش از آن پدر او زکریا را علیه السلام کشته بودند در این میانه که شاسف ملک بمرد و بهمن جای او بگرفت ایلچی
بشارستان ایلیا فرستاده بود ایشان ایلچی بهمن را بکشتند و بی‌حرمتی کردند بهمن بر ایشان خشم گرفت و بخت
نصر را با ششصد هزار مرد سوار فرستاد که برود و بیت المقدس ویران کند و هر کرا از ایشان یابد و زن بکشد
بخت‌نصر بیامد و گرداگرد بیت المقدس فرو گرفت جز یک شاه بن آموص رسید که ملک بنی اسرائیل بود ارمیا را
گفت نه تو گفتی که خدا تعالی وعده فرموده است که تا تو دعا نکنی بلا نفرستد ارمیا گفت ان الله لا یخلف
المیعاد و من بوعده پروردگار خود واثقم چون بخت‌نصر بدر شهر رسید حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مردی

از بنی اسرائیل پیش ارمیا آمد گفت تو چه کسی گفت یا نبی الله از راه دور آمده‌ام تا بوسیله تو برسم و استفتا کنم
از جماعتی که قبایل و عشایر من اند و هرچند در حق ایشان احسان و انعام می‌کنم ایشان با من بدی بیش می‌کنند
و هرچند من تحمل بیش می‌کنم ایشان تکبر و نافرمانی زیاده می‌کنند اکنون بفرمای که با ایشان چکنم ارمیا گفت
برو و آنچه میان تو و خدا تو است نکو دار و صله رحم را مراعات کن و ایشان را بخیر و طاعت دلالت میفرمای
که باشد که نیک شوند آن شخص برفت و بعد از چند روز باز آمد و گفت یا نبی الله آمده‌ام که حال عصیان و نافرمانی
اهل خود و طغیان ایشان با تو بگویم ارمیا گفت که هنوز اخلاق ایشان مهذب و پاک نشد و صفات ایشان
مطهر و حمیده نگشت گفت بحق آن خدایی که ارمیا را بحق بخلق فرستاد که هر کرامت و احسان و انعامی که
کلی از بنی آدم با خویشان خود بجا آرد من زیاده از آن بجا ایشان می‌کنم و ایشان شکر نعمت نمی‌کنند و کفران
بیش می‌کنند ارمیا علیه السلام گفت برو و نیکی با ایشان بکن و از خدا تعالی می‌خواه تا ایشان را با صلاح آورد
فرشته برفت و بخت‌نصر در حوالی بیت المقدس با لشکری چون مور و ملخ بنشسته و بنی اسرائیل عظیم در خوف
و خطر ملک با ارمیا گفت یا نبی الله کجاست آن وعده که خدا با تو کرده است گفت من بوعده پروردگار خود
واثقم باز فرشته آمد و گفت یا نبی الله این سوم کرت است که می‌آیم و در شان اهل و اقربا خود حکایت می‌کنم که بر ایشان
دعا کنی ارمیا علیه السلام بر سر دیواری از دیوارهای بیت المقدس نشسته بود بغایت بشاش و شادان امیدوار
بنصرت و وعده حق گفت ای مرد هنوز وقت نیامد که ایشان را آفاقی و انتباهی بشود فرشته گفت یا نبی الله
هرچه پیش از این از ایشان بمن می‌رسید صبر می‌توانستم کرد امروز ایشان را در عملی می‌بینم که صبر نمی‌توانم کرد
ارمیا گفت در چه عمل گذاشته‌ای ایشان را گفت در عملی که خدا بدان خشم آرند و سخط و غضب خدا بر ایشان نازل
شود اکنون آمده‌ام تا تو را اعلام کنم تا دعا کنی و ایشان هلاک شوند و این معصیت تمام کنند و الحاح میکرد
و می‌گفت بآن خدایی که ارمیا را بحق بخلق فرستاد که بر هلاک ایشان دعا کن ارمیا علیه السلام گفت یا ملک السموات
و الارضین اگر جماعت آن جماعت که این شخص میگوید براه حق و صوابند تو ایشان را باقی و پاینده دار و اگر آنچه
این شخص میگوید راست است و ایشان در عمل بد گرفتارند و تو بدان راضی نیستی و مستحق عقوبه اند ایشان را
هلاک کن فی الحال که ارمیا این کلمه بگفت صاعقه از آسمان بیامد و قربانگاه بیت المقدس بسوخت و هفت در
از درهای بیت المقدس بزمین فرو رفت ارمیا علیه السلام بدانست که آن فرشته بود که باری سبحانه و تعالی بسبیل
امتحان فرستاده و این بلا بدعای ارمیا نازل شد ارمیا فریاد برآورد و جامه پاره کرد و خاک بر سر ریخت و
گفت یا ملک السموات و الارض این میعاد کو که وعده کرده بودی باری تعالی وحی فرستاد که این بدعای تو بود و تا
تو دعا نکردی هلاک ایشان از ما نخواستی ما عذاب نفرستادیم وعده ما خواست ارمیا از بیت المقدس

بیرون رفت و با وحوش صحرا انس گرفت و با ایشان مختلط شد و بخت نصر با لشکری گران در بیت المقدس آمد
و شام را پایمال کرد و بنی اسرائیل را چندانکه می توانست بکشت تا که آخر شدند و بیت المقدس بکلی خراب کرد
و تمامت لشکری را بفرمود تا هر یک سپری پر از خاک در بیت المقدس بریختند چنانکه بیت المقدس پر از خاک شد
و تلی عظیم باز پدید آمد آنگه بفرمود تا هر که در بیت المقدس و تمامت آن دیار بود همه را جمع کردند و خرد و بزرگ
بنی اسرائیل را پیش او بردند و سیصد هزار و کودکی هفتاد هزار کودک از آن میان اختیار کرد و بر ملوک که همراه
او بودند قسمت کرد هر یکی را چهار کودک برسید و بقیه خلق را سه قسمت کرد قسمی را بکشت و قسمی را اسیر کرد
و قسمی را رها کرد تا از قبل او در شام می باشند آنگه بخت نصر بازگشت و با سبایا بنی اسرائیل ببابل رفت و
از آن جمله عزیر و دانیال و حنانیا را که از اولاد انبیا بودند با خود برد چون عرصه از لشکر کفار خالی شد
ارمیا علیه السلام بر خری نشست و روی به بیت المقدس نهاد و بار عصیر عنب در خیکی و بار انجیر در سلّه داشت
می آمد تا که بایلیا رسید و آن خرابی بدید و آن استخوانها بر هم افتاده مشاهده کرد و لحظه آنجا توقف کرد
و گفت خدا تعالی اینها را چگونه زنده گرداند بعد از آنکه میرانید چنانچه باری تعالی میفرماید او کالذی مر علی
قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه آنگه ارمیا از خر
فرود آمد و همانجا ساعتی آسایش کرد خدا تعالی در خواب قبض روح او بکرد صد سال مرده بود باز خدای
تعالی او را زنده گردانید و فرشته بفرستاد تا از و سوال کرد و گفت کم لبثت ارمیا گفت یک روز از آن
جهت که اول روز آنجا رسیده بود و بخواب رفته و مرده بعد از صد سال که زنده شد آخر روز بود تصور
کرد که یک روز است چون بدید که هنوز آفتاب باقی است گفت یا بعض از روز قال لبثت یوما او بعض یوم
آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک که انجیر بود و شرابک که عصیر انگور بود لم یتسنه و انجیر
زود متغیر شود و عصیر زود ترش و تلخ شود و صد سال آنجا مانده همچنان تازه هیچ تغیری در ایشان راه
نیافته وانظر الی حمارک چون نگاه کرد استخوانها سپید دید هر یکی بجایی افتاده پس در نظر ارمیا همه را
جمع کردند و بهم متصل و مرکب گردانیدند و گوشت و پوست در وی پوشانیدند و زنده کردند و گفتند
انا نبی امت از امارات قیامت که ترا می نماییم تا عبرتی و دلالتی بود ترا و دیگران را در بعث و نشور که احیا
موتی بعینه چنین خواهیم کرد ولنجعلک آیة للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها در بعض قراء اهل بصره و حجاز
ننشرها براء غیر معجمه خوانده اند یعنی در آن استخوانها رمیم و رفات نگه کن که ما آنرا چگونه زنده می کنیم
و اکثر قرا بزا خوانده اند یعنی ببین که ما استخوانها چگونه از زمین بر می داریم و هر یک بمقام خود متصل
می کنیم و بچه نوع ترکیب می دهیم ثم نکسوها لحما بعد از آن گوشت بدان می پوشانیم چون خلقش تمام شد

روح در وی دمیدند برخاست و بانگی بکرد چون ارمیا علیه السلام آن حال مشاهده کرد او را یقین شد و اینچ
بعلم الیقین می دانست بعین الیقین بدید و بدانست که خدا تعالی بر همه اشیا قادر است فلما تبین له قال
اعلم ان الله علی کل شیء قدیر چون هفتاد سال از خرابی بیت المقدس گذشت پادشاهی از پادشاهان
فارس بالهام و فرمان الهی بیامد و بیت المقدس را آبادان کرد هر که از قهرمانان بگماشت هر قهرمانی را سیصد
هزار مرد زیر دست بودند در مدت سی سال تمامت شهرها و دیهها بیت المقدس معمور گردانیدند بهتر از
آنکه بود و این یک قول است از احد القولین که در این باب گفته اند و بقول دیگر آنکه از روی عزیر است علیه السلام
چنانکه خواهد آمد و این قضیه بعد از آن بود که حق تعالی بخت نصر را هلاک کرد و اولاد انبیا از دست ظلم
او خلاص یافتند و هلاک او بقول ارباب تواریخ چنانست که چون اجلش نزدیک رسید خوابی دیده بود
و فراموش کرده و از آن عظیم متفکر و متعجب بماند دانیال و عزیر و حنانیا را حاضر کرد و گفت من خوابی
دیده ام سخت عجب و فراموش کرده و از آن عظیم متفکرم شما بگویید که چه بوده الا گفتها شما از شاگردان بیرون
آنگه ایشان تضرع کردند و از خدا تعالی درخواستند تا ایشان را آگاهی داد و آن خواب بر ایشان کشف شد
بیامدند و گفتند تو بخواب دیده که بتی نهاده بود ساق آن از سفال و زانو از سرب و ران از مس و
شکمش از سیم و سینه از زمرد و گردن از زر و سر از آهن از آسمان سنگی بر سر آن بت آمد و خرد و مرد کرد
بخت نصر راست گفت چنین دیده ام تعبیرش چیست گفتند اینها ملوک اند که بیایند و همه پادشاهی کنند یک از یک قوی تر
مثلا مس از سفال قوی تر و سیم از مس بهتر و زر از سیم بهتر و زمرد از همه خوبتر و آهن از همه سخت تر آن سنگ
که از آسمان بیامد و ناچیز کرد و شکست همه را پیغمبر آخر الزمانست که بیاید و همه بتان در هم شکند و کار و بار
ملوک در هم شکند و دولت ایشان برآید و شریعت و ملت او تا قیام قیامت بماند آنگه از ایشان پرسید که آن خانه
که من ویران کردم چه جای بود و آن مردم که برگشتم که بودند گفتند آن خانه خدای بود و آن جماعت فرزندان
انبیا بودند زندگانی نه بر طریق پدران می کردند ستم کاری و گردنکشی بنیاد نهادند و در خدای عز و جل عاصی شدند
خدا تعالی از این سبب بر ایشان خشم گرفت و ترا بر ایشان مسلط کرد تا همه را هلاک کردی گفت اکنون تدبیر کی
اندیشه که من بر آسمان روم و جانک خلق خدا را در زمین کشتم آسمان را نیز صافی کنم ایشان گفتند ما این
نتوانیم کرد بخت نصر گفت اگر نکنید من شما را بکشم دانیال از او امان خواست و با یاران خود بیرون آمد و دست
بدعا برداشت و ایشان بتضرع فریاد کردند خدای واحد قهار جل جلاله پشه بر بخت نصر بفرمود تا پشه بینی او در
بینی او رفت و بدماغش رسید و مغزش می خورد تا که او را عاجز کرده اند نه قوت آسمان رفتن داشت و نه آرام
بر زمین نشستن پس خواص و خدم خود را وصیت کرد که چون بخت نصر بمرد مغزش بشکافید و ببینید که در آنجا چیست

جون او بدوزخ رسد سرش بشکافند بشه دیدند که نقش مغزش فرو بنده ازانجا بیمونند باری تعالی قدرت خویش
بدیشان نمود و بنی اسرائیل از دست او خلاص یافتند و عمر او سیصد سال بود و در بعضی تواریخ چنانست که بخت
نصر بود که چون یحیی بن زکریا خواست علیهما السلام و از اولاد انبیا که اسیر بنده بودند دانیال و عزیر بودند بخت نصر را خبر
کردند که دانیال و عزیر و اصحاب ایشان دین تو ندارند و ذبیحه تو نمی خورند او دانیال و عزیر و حنانیا با تمامت
اولاد انبیا حاضر کرد و پرسید که شما چه ملت دارید گفتند ما دین تو نداریم ما خدای خود را می پرستیم بخت نصر فرمود
تا چاهی بکندند سی فرج عمیق او یک نیزه بالا و ایشان را در ان چاه فرو گذاشت و بشیری چند کرسنه را انجا انداخت
تا ایشان را بخورند بعد از چند روز که رفتند ایشان را دیدند از دور نشسته دستها بر سر هم نهاده و ایشان بسلامت
با یکدیگر نشسته بذکر خدای تعالی مشغول بودند و دانیال با دیگران سخن میگفتند چون دیدند هفت بودند حق تعالی
فرشته فرستاده بود تا ایشان را از شر شیران نگاه دارد ایشان را پیش بخت نصر آوردند پرسید که آن شخص دیگر که بود
که با شما نشسته بود گفتند خدای تعالی فرشته فرستاد که انیس ما باشد آن فرشته بیامد و طپانچه بر روی بخت نصر زد
وحشی شد و برفت و سر در بیابان نهاد و با وحوش می گردید بعد از هفت سال بمرد چون اولاد انبیا از دست
او خلاص یافتند عزیر علیه السلام بدیهی نشسته باره انجیر و انگور در سله نهاده و بار شیره و عصیر هر یکی در ظرفی کرده
بدان دهها بگذشت و آن خرابها بدید خانها درهم افتاده و آن دیوارها بر سقفها آمده و همه زیر و زبر شده
و آن استخوانها بدیدم رحمه عزیر علیه السلام گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها خاج موسی بن جعفر علیهما السلام روایت
می کند که وقتی از اوقات که من از دشمنان می گریختم و از خوف متفکر و اکثر ایام در سفر بودم بدیهی از دهها شام
رسیدم کوهی دیدم بس بلند و در حوالی آن دهها بسیار مردم دیدم که از انجا می آمدند و بدان کوه می رفتند من
از ایشان پرسیدم که این چه جاییست و شما کجا میروید گفتند درین کوه دیریست و در انجا راهبی هر سال یکبار
بیرون آید و ما را از احکام حلال و حرام و اوامر و نواهی شرع و دین مسیح علیه السلام آگاه می کند و مشکلی که باشد
حل کند و در دیر رود تا سال دیگر هم وقت من نیز با ایشان رفتم تا بدر دیر رسیدند منبری بنهادند و پیری را
از انجا بیرون آوردند و بر منبر نشاندند و ابروهای او را بعصابه بر پیشانی بستند و بنشستند پیر در ان قوم
نظر کرد چشمش بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید از فرق او که تا عنان آسمان می تافت روی با وی کرد و گفت تا
که تو در میان این قوم غریبی گفت بلی گفت یا هذا امنا ام علینا گفت لست منکم گفت مگر از امه مرحومه
گفت بلی گفت امن علمائهم ام من جهالهم امام گفت لست من جهالهم راهب گفت اسالک ام تسالنی گفت ای الکل
اختیار تراست گفت من بپرسم گفت بپرس از هر چه میخواهی راهب گفت ما و شما میگوییم در بهشت درختیست
که آنرا طوبی خوانند ما گوییم اصل آن در سرای عیسی است و شما گویید در سرای محمد است صلوات الله علیهما

وعلی کلا العقد بن در بهشت هیچ جایی و بقعه و خطه نباشد الا که شعبه از اغصان او در انجا باشد مثال
آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتابست که بامداد سر از مشرق بر زند چون بقطب
فلک رسد و بخط استوا راست بایستد در عالم هیچ جایی و بقعه نباشد الا که بدو پرتوی از شعاع او در انجا آمد
گفت نیکو گفتی و راست گفتی مرا خبر ده که ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام و شراب می خورند
و هر چند بیش خورند زیادت باشد و نقصان نپذیرد مثال آن در دنیا چیست گفت مثال آن در دنیا کتاب
خداست کلام الله که هر چند خوانندگان خوانند و علما در انواع علوش سخن گویند از قراآت و تفسیر و تاویل و قصه
و کلام و حدود و احکام و حلال و حرام با آخر نرسد و هر چند گویند و خوانند همچنان باشد گفت حس است و
راستست مرا خبر ده که ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط
نمی باشد در دنیا مثل آن چیست گفت در دنیا مثال آن جنین است در شکم مادر که از طعام و شراب که
مادر میخورد او را نصیبی هست از آن و بول و غایط نمی باشد گفت راست گفتی مرا خبر ده که کلید بهشت
از زرست یا از سیم امام گفت کلید بهشت نه از زرست و نه از سیم کلید بهشت زبان بنده مومن مسلمانست
که در دهن کرده اند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله گفت همه نیکو و راستست و لکن ترا مسیله بپرسم
که در وی متحیر فرو مانی امام گفت اگر جواب آن بصواب بگویم ایمان بیاری و بدین ما در آیی راهب گفت
بلی بدین شرط عهد بستند امام گفت بیار تا کدام مسیله است راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر توام
که یک شب از مادر جدا شدند و بیک روز با هم از دنیا رفتند یکی را صد سال بود و یکی را صد و پنجاه سال امام گفت دویست سال
آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که توام در وجود آمدند و پنجاه سال با یکدیگر بودند بعد از ان
روزی عزیر ببعضی از دهها شام رفته بود از انجا می آمد بر چارپایی نشسته بار انجیر در سله و بار شیره و
عصیر هر یک در جایی کرده بموضعی بگذشت که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده بود و دیه ویران شده عزیر
بر سبیل تعجب گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها حق تعالی فرمان داد که عزیر از خر فرو آمد و بمرد و خر از
طرفی دیگر بمرد صد سال در آن بیابان افتاده خدای تعالی او را از چشم خلایق پنهان داشت و گوشت او بر سباع
و هوام زمین حرام کرد و آن طعام و شراب بقدرت خدای عز و جل همچنان مانده بر حال خود نهاده که تغیر
در ایشان راه نیافت چون صد سال برآمد خدای عز و جل او را زنده کردانید جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا عزیر
چند مدتست که اینجا خفته گفت روزی یا بعضی از روزی گفت نه چنین است بلکه صد سالست که تو اینجایی
اکنون از روی اعتبار نظر کن در طعام و شراب خود که هیچ متغیر نشده است و در حمار خود نگه کن که
چون ریزیده و پوسیده است و خدای تبارک و تعالی در نظر تو آنرا چگونه زنده می کند چون حق تعالی چهارپای

او را زنده گرداند برنشست و آنچه داشت برداشت و بمحله خود آمد و پدر او پنجاه سال دیگر مانده بود و
مگر روز بجوار حق رسیده بود عزیر را صد سال بود و عزیر را دویست سال بر آمد گفت همه نیکو و راست گفتی
و من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول و بنده اوست و آن جماعت همه بموافقت او ایمان آوردند
در آثار آمده است که چون عزیر را خدای تعالی زنده گرداند سیاه موی و سیاه ریش بود و برادر و برادرزادگان
و فرزندان و فرزندزادگان همه کهل و پیر و سفید موی بودند و نه از دیه و محله ازان بگردیده بود هم بدر
سرای خود آمد و در بند ایشان کنیزکی بود صد و بیست سال عمرش بر آمده پیر و کور و مزمن شده وقتی که
عزیر میرفت بیست ساله بود عزیر آواز داد که این سرای عزیر است کنیزک بگریست و گفت آری مدت صد سال
است که عزیر ناپیداست و هرگز کسی نام و نشان او نداد تو چه کسی که او را می شناسی گفت من عزیرم کنیزک گفت
سبحان الله صد سالست که عزیر مفقود شده است و کس نام او نبرد گفت خدای تعالی صد سال عزیر را بمیرانید
این زمان زنده کرد و باش کل و اولاد خودش فرستاد کنیزک گفت اگر راست میگویی عزیر مردی مستجاب الدعوة
بود و برای رنجوران و صاحب دردان دعا کردی خدای تعالی دعا او اجابت کردی و ایشان را شفا دادی اگر تو عزیری
دعا کن تا خدای تعالی چشم مرا باز دهد و پایها را درست کند تا من بیایم و ترا ببینم که من عزیر را امکان شناسم
عزیر دعا کرد و دست بر چشمها او درست شد دستش بگرفت و گفت برخیز بفرمان خدای تعالی پایهای
کنیزک درست شد برخاست و در عزیر نظر کرد و گفت گواهی میدهم که تو عزیری و برفت و بنی اسرائیل را
خبر کرد ایشان در مجالس خود نشسته بودند پسر عزیر پیر شده صد و هجده سالش بود چون پدر میرفت
هجده ساله بود و فرزندان همه پیر شده کنیزک مژده برد که عزیر آمد تکذیبش کردند و باورشان نمی بود
گفت من کنیزک شمام فلانه نام عزیر دعا کرد خدای تعالی مرا چشم و پای درست گرداند میگویند خدای
تعالی صد سال او را قبض روح کرده بود باز زنده گرداند مردم برخاستند و بیامدند پسرش گفت پدرم را
شامه سیاه بر مثال هلالی در میان هر دو کتفش بود جامه از آنجا برداشت در آنجا نظر کردند و شامه را
بدیدند و بیقین بدانستند که او عزیر است و از قدرت خدای عز و جل این صورت عجیب نیست و در آن
زمان که بخت نصر آمده بود نسخها توریه مجموع سوخته بود و کس توریه نداشت و هیچ شریعت
در میان نه و هیچ عهدی از خدای تعالی برطونه عزیر علیه السلام برای توریه بگریست باری تعالی فرشته
فرستاد با قدحی پر آب عزیر آن آب بیاشامید مجموع توریه در سینه او قرار گرفت و من ظهر القلب
میخواند با پیش بنی اسرائیل رفت و گفت خدای تعالی مرا توبه و رسالت داده است ایشان را باور نمی بود
تصدیقش نکردند و معجزه طلب کردند توریه از یاد خواند هنوز شک داشتند که تمام باشد یا نه پیری بود

روزگار دیده در میان ایشان گفت پدرم مرا وصیه کرده است که در فلان بستان زیر فلان درخت صندوق
چوبین در زیر خاک مدفون است و نسخه توریه بتمامی آنجا است برفتند و بازکردند و بیاوردند و با آنچه عزیر
میخواند مقابله کردند یک حرف زیادت و نقصان نبود و هرگز هیچ پیغمبری را در بنی اسرائیل توریه یاد نبود
ایشان گفتند باری تعالی در دل او افکنده توریه تا بتمامه است این اختصاص زیادت بپیغمبری است
مگر عزیر پسر خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و خدای تعالی در سوره براءه ازین حکایت خبر میدهد و میگوید
وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که یهود ازان سبب گفتند
که عزیر پسر خداست که در آن زمان که او مفقود شده بود خدای تعالی تابوت که توریه و آثار نبوت انبیاء بنی اسرائیل
در آنجا بود از میان ایشان ببرد و توریه از سینهای ایشان محو کرد و توریه بکلی ضایع شد و ایشان عمل بغیر حق میکردند
تا که عزیر علیه السلام باز آمد حق تعالی او را برسالت بنی اسرائیل فرستاد ایشان از و معجزه طلب کردند و اگر توریه بر ایشان
املا کند عزیر بحضرت عزت تضرع کرد که توریه که از سینها بنی اسرائیل نسخ کرده است در سینه او قرار دهد روزی
در نماز بود و تضرع میکرد نوری از آسمان بیامد و در دهن او رفت و توریت در سینه او ثابت شد با
میان قوم آمد و ندا در داد که خدای تعالی توریه با من رد کرد و من از یاد علی ظهر القلب میخوانم اسال کنید برای
ما املا کن ایشان از املا عزیر نسخه بنوشتند بعد از مدتی تابوت باز آوردند آنچه عزیر املا کرده بود
با آنچه در تابوت بود معارضه کردند بعینه همان بود گفتند عزیر را این مرتبه نداده اند الا از آنکه او پسر خداست
تقدس و تعالی عما یقول الظالمون والمشبهون به علوا کبیرا و بروایتی دیگر قصه بخت نصر و سوختن توریه سبب این
دعوی شد چنانکه اول گفتیم و سبب دعوی نصاری که گفتند عیسی پسر خداست آن بود که بعد از آنکه عیسی را به آسمان
بردند ترسایان تا هشتاد سال و یک سال بر دین عیسی علیه السلام بودند و روی بکعبه نماز میگزاردند و ماه رمضان
روزه میداشتند تا که میان نصاری و یهود جنگی واقع شد و در میان یهود مردی شجاع و دلیر بود بولس نام
جمعی از اصحاب عیسی بدست او کشته شدند بعد از آن با یهود میگفت اگر حق با عیسی است ما کافر شدیم
و دوزخ ماوی و مصیر ماست و غبن عظیم باشد که ایشان در بهشت باشند و ما در دوزخ من حیله کنم که
ایشان نیز گمراه شوند و با ما در دوزخ باشند پس داشت عقاب نام که بران مقاتله کردی آن را پی کرد و اظهار
ندامت کرد و خاک بر سر ریخت نصاری بدو رسیدند که تو چه کسی گفت منم بولس دشمن شما خدای تعالی از آسمان
بمن ندا کرد که توبه قبول نیست الا وقتی که نصرانی شوی اکنون در دین مسیح آمده ام و توبه کرده ایشان
بولس را در کلیسه بردند یک سال آنجا معتکف شد نه شب بیرون می آمد نه روز تا انجیل بیاموخت
پس بیرون آمد و گفت خدای تعالی بمن ندا کرد که توبه تو قبول کردم ترسایان تصدیق قول او کردند

وبا او دوستی عظیم بنیاد نهادند او خلیفه برای ایشان آنجا باز داشت نسطور نام و او را تعلیم کرد که خدا
سه اند مسیح و مریم و الله تعالی و از آنجا به بیت المقدس رفت و خلق را اغوا کرد و عزم شهر روم کرد و
علم لاهوت و ناسوت بیاموخت و گفت عیسی نه انس بود و نه جن و نه جسم او پسر خداست و یعقوب نام
مردی را این اسباب ضلالت تعلیم کرد و آنجا بگذاشت مردی دیگر را بخواند ملکا نام و او را تلقین کرد که الله
لم یزل است و عیسی لایزال چون آن هر سه سخن و اعتقاد بستدند و بدان متمسک شدند روزی آن لعین اصحاب ملت
هر یک را جدا جدا بخواند و گفت تو از خاصه و خالصه منی و این سری که با تو میگویم با هیچ کس مگوی من عیسی را
بخواب دیدم که گفت من از بولس عظیم خشنودم و با هر یک از ایشان گفت من فردا خود را در مذبح خود را برای
عیسی و رضای او قربان خواهم کرد می باید که تو نصاری را بدین خود خوانی تا متابعت تو کنند و او در مذبح رفت
و خود را بکشت و بدوزخ رسید و آن سه شیاطین الانس که خلیفه بولس بودند هر یک خلق را باعتقاد بد
خود دعوت میکردند و ترسایان هر طایفه بسخن یکی از ایشان گمراه میشدند و بدان ضلالت و کفر اعتقاد می بستند
و بسه فرقه شدند نسطوریه و یعقوبیه و ملکائیه و اختلاف در میان ایشان واقع شد و بمقاتله و مخاصمه
انجامید باری تعالی میفرماید ذلک قولهم بافواههم این سخن باطل است که ایشان بهوای نفس خود بزبان میگویند
بی علم و بی حجت یضاهئون قول الذین کفروا من قبل این قول مشابه و مانندگی دارد بقول آنها که از پیش کافر
شدند و گفتند عزیر پسر خداست یا آنها که گفتند لات و مناة و عزی دختران خدااند قاتلهم الله انی یؤفکون
بکشد و لعنت کناد ایشان را خدای تعالی که چگونه از حق میگردند و بعد از آنکه دلایل و حجج بر ایشان ظاهر میشود
میل بباطل میکنند و حق را باور نمیکنند اینست قصه ارمیا و عزیر علیهما السلام و حکایت بخت نصر که بر سبیل اختصار
در این منتخب ایراد کردیم والله سبحانه هو الموفق والمعین

باب هفدهم

در بعثت عیسی روح الله مسیح بن مریم و احوال ایشان و حکایت زکریا و یحیی و کیفیت قتل ایشان با جرجیس علیهم السلام و
حکایت اصحاب الکهف والرقیم قال الله سبحانه و تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون و قال تعالی وزکریا اذ نادی ربه رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین فاستجبنا
له ووهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه انهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین
ابتدای این باب بحکایت مریم میکنیم که مادر عیسی است و از آنجا بزکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام چه باری تعالی ایشان
همه را در یک سلک کشیده است و هر سه در یک روزگار بوده اند و مریم را زکریا پرورده و یحیی خاله پسر مریم
بود و اول کسی که بعیسی ایمان آورد یحیی بود علیهما السلام و او شش ماه مهتر از عیسی بود و قتل او بعد از رفع عیسی علیه السلام بود
قال الله تعالی و اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم

و این زن حنه است دختر فاقوذا بن قبیل که مادر مریم بنت عمران است که مادر عیسی است علیه السلام و این
عمران که پدر مریم است غیر آن عمرانست که پدر موسی بود که او عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب است
و پدر مریم عمران بن ماثان است و گویند عمران بن اشهم بن امون بن میشا بن حزقیا الملک ولاد سلیمان بن داود
و میان عمران این و موسی هزار و هشتصد سال اختلاف است و ابن ماثان رؤسای علما و احبار یهود و ملوک بنی اسرائیل
بودند و نذر آنست که بنی آدم بر نفس خود واجب کند محررا ای عتیقا خالصا مفرغا للعبادة الله و لخدمة
الکنیسة که او را هیچ شغلی از اشغال دنیوی نباشد و ایشان فرزندی را که محرر کردندی در کنیسه بگذاشتندی
تا خدمت آنجا کردی و پاک داشتی و همیشه آنجا بودی تا بالغ شدی بعد از بلاغت او را مخیر کردندی
اگر خواستی همانجا بودی و الا هر جا که خواستی برفتی و در آن زمان همه انبیا و علما فرزندان خود را برای
بیت المقدس محرر ساختندی هر چه پسر بودی و دختر را محرر نکردندی از جهت آنکه حیض دخول مسجد را مانع
شدی پس مادر مریم چون حامله شد گفت رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم
و زکریا و عمران هر یک دختری از آن فاقوذا در خانه داشتند ایشاع بنت فاقوذا مادر یحیی بود و حنه بنت فاقوذا
مادر مریم و حنه را فرزند نمی بود تا سالش برآمد و ایشان از اهل بیتی بودند که ایشان را عند الله قدری و مکانتی
تمام بود روزی حنه در سایه درختی نشسته بود دید که مرغی بچه خود را طعمه میداد او را آرزوی فرزند کرد
و از خدای تعالی فرزند خواست و گفت بارخدایا نذر کردم که اگر مرا فرزندی دهی او را محرر کنم جهت خدمت
بیت المقدس عمران از نذر خبر کرد گفت تعجیل کردی اگر دختری باشد این کار را نشاید هنوز مریم در وجود
نیامده بود که پدرش عمران وفات کرد فلما وضعتها چون بار بنهاد و مریم در وجود آمد قالت رب انی وضعتها انثی
گفت بارخدایا من نذر کرده بودم که این فرزند محرر باشد و این دختر است والله اعلم بما وضعت و حق تعالی
عالم ترست بآنچه او وضع کرد و لیس الذکر کالانثی و پسر چون دختر نیست برای عبادت خانه تو جهت ضعف و
عذری که ایشان را می باشد و من امید میداشتم که پسری باشد که صلاحیت خدمت خانه تو دارد و انی سمیتها مریم
و من او را مریم نام نهادم و مریم بلغت ایشان خادمه و عابده باشد و مریم نیکوترین و کاملترین زنان
آن روزگار بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حسبک من نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم
امرأة فرعون و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد آورده اند که چون خدیجه بفاطمه حامله شد گفت بارخدایا
تو میدانی که من بهترم از زن عمران و محمد شوهرم بهترست از عمران من این مولود را محرر کردم برای خدمت
مسجد الحرام باری تعالی وحی کرد برسول که با خدیجه بگو لا اعتاق قبل الملک خلی بینه و بین عتیق فانی املکها
هی ام الائمه عتیقتی من النار خدیجه گفت اگر چه دختر است اما چون ام الائمه است دلم خوش است

وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم رسول صلی الله علیه وسلم می‌فرماید که هیچ مولودی
نباشد از بنی آدم که از مادر جدا شود الا که شیطان انگشت در پهلو زند و آن طفل از مس شیطان بگرید مگر
الا مریم و پسرش عیسی که چون شیطان بیامد خدای تعالی حجابی پدید کرد میان ایشان و شیطان در آثار
آمده است که چون عیسی بن مریم در وجود آمد بتان همه عالم نگونسار شدند شیاطین باتفاق پیش ابلیس جمع
شدند و گفتند دوش حادثه واقع شد که بتان نگونسار شدند ابلیس گفت تا من بدانم که چه بوده است
انگه در همه آفاق بگردید چیزی نیافت تا آنجا رسید که عیسی علیه السلام بود فرشتگان را دید گرد او درآمده باز گشت
و شیاطین را خبر کرد که امشب پیغامبری از مادر بزاید و هیچ مولودی نباشد که موجود شود الا که من آنجا باشم
اما این مولود را که فرشتگان محافظت کردند و مرا مجال ندادند بعد ازین عبادت اصنام را بازگیری ولو نفعی
نباشد و نهایت کمال دوی قیمت نباشد اما شما بدین کار بسبب خفت و عجلت ایشان را توانید یافت فتقبلها
ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا پس حق تعالی قبول کرد مریم را بدان نذری که مادرش حنه کرده بود
برای خدمت مسجد قبولی هرچه نیکوتر و برویانید و بپرورانید رستنی و پروردنی و نشو و نمای هرچه تمامتر
بانک اورا توفیق داد که راه نیکبختان و اهل سعادت پیش گرفت و انکه اورا تمام خلقت آفرید راست اندام
بی زیادت و نقصان پس مریم در یک روز چندان نشو و نما یافتی که دیگر مولودان در یک سال یافتندی وکفلها زکریا
در خبر است که چون حنه از وضع حمل فارغ شد مریم را در خرقه پیچید و بمسجد آورد و پیش احبار از فرزندان هرون
علیه السلام بنهاد و احبار در بیت المقدس بمنزله سدنه بودند مر کعبه را و گفت این نذیره ایست تا که قبول می‌کند و را
احبار همه بدو رغبت نمودند چه فرزند دختر امام و صاحب قربان ایشان بود زکریا بن آذن بن مسلم بن صدوق
از فرزندان سلیمان بن داود علیهم السلام گفت من سزاوارترم برعایت او از شما که خاله او در خانه منست کفالت
و نگاه داشت او من به توانم کرد احبار گفتند ما بدین راضی نشویم اگر با حقیقة رها می‌کنیم بما در پیش رها کنیم گفتند
قرعه بزنیم بنام هر که برآید پیش او باشد پس احبار باتفاق برخاستند و ایشان بیست و هشت مرد بودند برفتند
بکنار نهر اردن و هر یک تیری بتراشیدند و نام خود بروی نقش کردند و در آب انداختند همه تیرها آب
ببرد و فرو برد مگر تیر زکریا علیه السلام که بر سر آب بایستاد و بیک جا قرار گرفت و ثابت شد
چون احبار چنان دیدند همه دست بداشتند و بزکریا بگذاشتند و زکریا علیه السلام رأس احبار و پیغمبر ایشان بود
مریم را بخانه برد و بخاله اش سپرد و دایه بیاورد برای شیر چون بزرگ شد و بالغ شد زکریا علیه السلام برای او
در مسجد صومعه و محرابی بساخت و محراب در لغت جای شریف را گویند و ازین جهت جای امام را محراب
خوانند که شریفترین مقام است و مسجد را خود محراب خوانند من قوله تعالی محاریب وتماثیل ای مساجد

زکریا علیه السلام هر روز طعام و شراب و ما یحتاج او ما آوردی و بنهادی و چون بیرون رفتی هفت در بستی و آن
محراب در مسجد بالا بودی چنانکه بنردبان برانجا نشایستی رفتن چنانکه از آن خانه کعبه پس زکریا روزی دیگر که آمدی
در محراب بجال خود بسته و بنزدیک او طعام و شراب معد نهاده و تابستان میوه زمستان و بزمستان میوه تابستان
زکریا می پرسید که این از کجاست مریم می‌گفت این از پیش خدای تعالی است که او بندگان خود را روزی دهد
آنرا که می‌خواهد بی حساب و ذلک قوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک
هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب زکریا تعاهد و تعهد و کفالت
مریم میکرد تا که پیر و ضعیف شد و در بنی اسرائیل قحط و تنگ سالی پدید آمد زکریا بیامد و احبار را گفت شما
می‌دانید که من پیر و ضعیف شده‌ام و تحمل کفالت دختر عمران ندارم کیست از شما که بعد از من او را نگاه داشت کند
ایشان باتفاق گفتند که ما هم در شده و مشقت روزگار می‌گذرانیم زکریا گفت شما را ازین چاره نیست قرعه زدند
بر مردی نجار افتاد از بنی اسرائیل نام او یوسف بن یعقوب و پسر عم مریم بود او مریم را کفالت کرد مریم در
روی او نگه کرد و دریافت که مؤنت وی بر یوسف دشوار است گفت یا یوسف حسن الظن بافریدگار
خود نکو دار که خدای تعالی ما را روزی دهد یوسف هر روز از کسب دست خود برای مریم چیزی بیاوردی
باری تعالی آنرا برکت بدادی و آنرا زیادت کردانیدی زکریا بیامدی و گفتی من دانم که یوسف هر روز برای تو
این قدر طعام نتواند آورد این از کجاست مریم می‌گفت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت می‌کند که رسول صلی الله علیه وسلم طعامی نخورده بود در حجره
فاطمه رفت و گفت یا بنیه در خانه تو هیچ طعامی هست گفت تن و جان من فدای تو باد هیچ حاضر نیست
رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا بیرون آمد و بمسجد رفت زنی از همسایگان فاطمه آمد و دو تا نان و پاره گوشت
برای فاطمه آورده و فرزندان او بدان محتاج بودند فاطمه گفت لا والله لا اوثر بها رسول الله و آنرا در جفنه
نهاد و چیزی بر سر آن انداخت بعد از لحظه رسول خدا درآمد فاطمه آنرا پیش رسول آورد و بنهاد چون
سر برداشت جفنه پر از نان و گوشت بود فاطمه تعجب کرد و دانست که آن نعمتی است از حق تعالی شکر خدا
بکرد و صلوات بر رسول فرستاد رسول علیه السلام گفت یا بنیه انی لک هذا قالت هو من عند الله رسول صلی الله علیه
فرمود الحمد لله الذی لم یخرجنی من الدنیا حتی ارانی فیک ما اری زکریا فی مریم کلما دخل علیها زکریا المحراب
وجد عندها رزقا سپاس و شکر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا بمن بنمود در اهل بیت من آنچه زکریا نمود
در مریم که هرگاه که پیش او شدی روزی او پیش او یافتی انگه رسول صلی الله علیه وسلم بفرستاد و علی و حسن
و حسین را حاضر کرد انگه و با جمله زنان از آن طعام بخوردند و سیر شدند و تمامت همسایگان را بدادند

فاطمه بعد از آن که همه سیر شدند برای همه فرستاد و طعام همچنان بحال خود مانده بود از برکتی که خدا تعالی داده بود
هنالک دعا زکریا ربه معنی آن که گفتند چون زکریا بدید که حق تعالی بی‌بی مریم را روزی می‌دهد و میوهٔ
نه هنگام در زمستان میوهٔ تابستان برای او می‌فرستد گفت باری تعالی قادر است برآنکه مرا نیز در پیری
فرزند دهد و زن مرا که عقیم و عاقر است و وقت فرزند در رفته ولد کرداند پس در محراب رفت و در دست
و با آفریدگار خود مناجات کرد و گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء ذریة طیبة
ای ولدا مبارکا تقیا صالحا رضیا مرضیا سمیع الدعاء ای سامعه و مجیبه انس بن مالک رضی الله عنه روایت می‌کند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ایما رجل مات و ترک ذریة طیبة اجری الله علیه مثل عملهم لا ینقص من عملهم شیئا
فنادته الملئکة پس جبرئیل علیه السلام ندا کرد و مراد بملائکه اینجا جبرئیل است چنانچه در سوره نحل میفرماید ینزل
الملئکة بالروح من امره و در قصه مریم میگوید و اذ قالت الملئکة یا مریم و در هر جا مراد جبرئیل است و دلیل بر
آنکه جبرئیل است آنست که زکریا علیه السلام از انبیا مرسل است و سرور احبار و صاحب قربان و کلید عبادتخانه
بدست او بود مردم بی دستوری او در آنجا نرفتندی وهو قائم یصلی فی المحراب روزی زکریا در مسجد نماز می
گزارد و مردم بر در منتظر بودند تا ایشان را اجازت دهد و در آیند و او در محراب عند المذبح ایستاده بنماز
مشغول بود که ناگاه جوانی را دید جامهٔ سفید پوشیده و گفت یا زکریا او بترسید و آن جبرئیل بود علیه السلام گفت
ان الله یبشرک بیحیی در تسمیه او یحیی چند وجه گفته‌اند عبد الله عباس گفت برای آنکه حق سبحانه و تعالی او را
احیا کرد در حالی که مادر عقیم و پدر پیر بود و گویند برای آنکه خدا تعالی دل او را احیا کرد با ایمان و گفته‌اند
برای آنکه خدا عز و جل او را احیا کرد بطاعة تا حدی که هرگز نافرمانی حق نکرد و قصد آن نداشت مصدقا بکلمة
من الله یعنی یحیی تصدیق کننده باشد عیسی را علیه السلام و عیسی را برای آن کلمه گفتند که او را آفریدگار عالم بی پدر آفرید
قال له کن فیکون پس اسم کلمه بروی افتاد و گفته‌اند برای آنکه باو مهتدی میشوند همچنانکه بکلام خدا و گویند این نشان
بود مومن را بعیسی علیه السلام از کلام خدا بزبان جبرئیل علیه السلام و گویند بکلمة من الله ای بکلام الله و کتابه و آیاته و عرب
کلام را کلمه خوانند گویند انشد کلمة ای قصیدة پس بدین تقدیر مراد نه عیسی باشد وسیدا و در وجه معنی گفته‌اند
یکی آنکه پیش و مهتر قوم بود و بعضی گویند سید بود در دین و گویند برای آنکه خوش خوی بود یا برای آنکه مطیع
بود امر خدا را و فقیه و عالم و ورع بود و گفته‌اند برای آنکه حلیم بود هرگز هیچ چیز در غضب نرفت یا برای
آنکه کریم و گرامی بود عند الله تعالی یا برای آنکه متقی بود و هرگز حسد نبرد فان الحسود لا یسود و بعضی گویند
السید هو القانع والراضی بقضاء الله والمتوکل علی الله شیخ بایزید بسطامی قدس الله روحه گفت سید بود که
هرگز حدیث دنیا در خاطرش نیامد و گفته‌اند برای آنکه بخیل نبود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت

می‌کند که رسول صلی الله علیه وسلم بنی سلمه را گفت سید شما کیست جد بن قیس برای آنکه بخیل است رسول گفت کدام
درد صعب‌تر از بخیلی است بلکه سید شما عمرو بن جموح است که سخی و بذول است ابن عباس رضی الله روایت می‌کند
که با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم جماعتی در آمدند که بر ایشان اثر سفر بود و جامهٔ سفر پوشیده بودند
سلام کردند بر رسول و صحابه و رسول را بنی تمیم خبر کردند من السید منکم رسول فرمود ذاک یوسف بن یعقوب
بن اسحق بن ابرهیم بدانستند که او رسول خداست گفتند یا رسول الله در میان امت تو سید نباشد گفت بلی مردی
که او را مال باشد و سخاوت دارد و با درویشان نزدیک باشد و با ایشان نیکی کند و مردم از او خشنود باشند
و از وی شکایت کم کنند سید قوم باشد عبد الله عباس مردی را از بنی شیبان گفت که شنیدم که سیادت و مهتری
میان شما ارزان است گفت ما آن را سید می‌خوانیم که رحل خود بر ما فراخ دارد و عرض خود ما را مبذول دارد و
مال از دست بدهد عبد الله عباس گفت پس سودد میان شما گران است اما اگر سیادت حقیقی خواهی در خانه رسول
علیه السلام یابی چنانکه ام سلمه رضی الله عنها روایت می‌کند که روزی زنان رسول در حجره من جمع بودند هر کس از مفاخر
قوم خود حرفی می‌گفتند فاطمه رضی الله عنها در آمد حدیث بر ایشان تنگ شد عایشه رضی الله عنها گفت ما لکم یا بنی هاشم
قد حزتم السیادة باسرها اما انت فسیدة نساء العالمین و اما ابوک فسید ولد آدم و اما زوجک فسید العرب و اما
ابناک فسیدا شباب اهل الجنة و اما عمک فسید الشهداء فما ترکتم لاحد بعد هذا سیادة فاطمه برخاست و گفت الحمد
الناس علی ما اتیهم الله من فضله وحصورا و نبیا من الصالحین و حصور آن باشد که خویشتن را از زنان باز دارد
و با ایشان رغبت نکند با آنکه شهوتش باشد و تواند که اگر عنین بودی باری تعالی بسبیل مدح نگفتی که سیدا و حصورا
چه عنة نسبت با مردان عیب است خصوصا انبیا مراد آنست که او نفس خود را از شهوات باز داشت و گفته‌اند
حصور آنست که در لهو و لعب و عبث و اباطیل شروع نکند و عرب کسی را که در قمار نشود حصور خوانند چون جبرئیل
زکریا را بشارت داد بیحیی علیه السلام زکریا گفت رب انی یکون لی غلام بار خدایا مرا پسر چگونه باشد و از کجا باشد
وقد بلغنی الکبر وامراتی عاقر و حال آنکه پیری بمن رسید و سال من بنود و دو و گویند بصد و بیست رسید
و زن من عقیم است و پیر سالش بنود و هشت رسیده و هرگز نزاییده قال کذلک الله یفعل ما یشاء یعنی جبرئیل گفت
چنین باشد کار خدا تعالی و حکم او آنچه خواهد کند اگر گویند زکریا بعد از بشارت چرا گفت انی یکون لی غلام و انبیا
را در وعده خدا و قدرت او تعالی شکی نباشد جواب آنست که چون ندای جبرئیل شنید شیطان ندا داد و وسوسه کرد
و گفت این ندای بشارت که شنیدی از شیطانست که اگر از خدا بودی بتو وحی فرستادی چنانچه بدان او دیگر
زکریا میخواست که حال بروی منکشف شود و گفت انی یکون لی غلام و جواب دیگر آنست که او را در وعده
و قدرت خدا شکی نبود در گفته آن شکی داشت که این حال چگونه بود باری تعالی در این پیری و عقیمی ما را فرزند دهد

یا مادر جوان کرداند یا این پسر مرا از زنی دیگر دهد واین قول بعد داود است قال رب اجعل لی آیه نشانی و علامتی
که آن معلوم کنم وبدانم که حملی هست تا در شکر نعمت و عبادت تو بیفزایم قال آیتک الا تکلم الناس ثلثه ایام الا رمزا
باری تعالی فرمود آیه و علامت و نشان بر آمدن مراد تو آنست که سه روز با مردم سخن نگوی الا باشارت و رمز
و بذکر و تسبیح و تقدیس و عبادت من مشغول شوی ؛ و گفته اند مراد آنست که سه روز روزه بدار برای آنکه ایشان
چون روزه میداشتند سخن نمی گفتند الا برمز و اشارت واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار گفته اند مراد به تسبیح
نماز است و عشی از زوال آفتاب است تا غروب آفتاب و از ین جهت نماز ظهر و عصر را صلوتی العشی می خوانند و
ابکار از صلوة صبح است تا وقت چاشت والله اعلم اذ قالت الملئکه چون از حکایت زکریا فارغ شد باز با سخن مریم
آمد و مراد بملائکه جبرئیل است علیه السلام و اگرچه لفظ جمع است یا مریم ان الله اصطفیک یعنی یاد کن ای محمد چون
جبرئیل گفت مریم را که خدا تعالی برگزید و اختیار کرد ترا وطهرک و پاک کرداند ترا از حیض و نفاس و اعذاری
که زنانرا می باشد از مسیس مردان واصطفیک علی نساء العالمین و برگزید ترا بتخصیص برای خدمت خانه خویش
که پیش از آن هیچ زنی را این رخصه نبود ؛ و عالمین مراد اهل زمانه اوست ؛ والا برگزیده زنان عالم باتفاق فاطمه
زهراست برای آنکه پاره از اندام خاتم انبیاست بقول رسول خدا که فرمود فاطمة بضعة منی و آنکه پاره از اندام
خیر الانام باشد بدو بهتر بود با آنکه پاره اندام عمران باشد ؛ عبد الله عباس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم
ذکر علی بن ابی طالب کرد بعد از آن گفت اما ابنتی فاطمه فانها سیدة نساء العالمین من الاولین والاخرین وهی بضعة منی
وهی نور عینی وثمرة فؤادی وروحی التی بین جنبی وهی الحوراء الانسیة متی تقوم فی محرابها تزهر نورها لملائکة السماء کما
تزهر نور الکواکب لاهل الارض یقول الله یا ملائکتی انظروا الی امتی فاطمه سیده نساء العالمین فانها بین یدی ترتعد
فرائصها من خیفتی وقد اقبلت بقلبها علی عبادتی اشهدکم انی قد امنتها وشیعتها من النار ؛ و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند که فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم
امراة فرعون و این حدیث در قصه مریم نیز مذکور شد یا مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین قنوت
طول قیام باشد و مداومت بر طاعت و عبادت و ذکر و تسبیح یعنی بر عبادت ملازمت کن و سجده کن و رکوع کن
و واو برای جمع است نه برای ترتیب و الراکعین گفت نه الراکعات تا عام و اشمل بود و مردان و زنان در آن داخل باشند
و گفته اند مراد نماز بجماعت است یعنی نماز بجماعت بگذار تا تو نیز با ایشان رکوع کنی ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک
با رسول خود خطاب میکند و میگوید که این که ذکر کردم برای تو از حدیث زکریا و مریم و یحیی و عیسی از اخبار غیبت است
که ما بتو وحی میکنیم و ترا از حال ایشان اعلام میدهیم وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم وما کنت
لدیهم اذ یختصمون و تو ای محمد پیش ایشان نبودی که قرعه میزدند و تیرها می انداختند تا کدام کس از ایشان کفالت کند مریم را

و تو آنجا نبودی که ایشان مخاصمه میکردند از برای آنکه داشتند بکفالت مریم اذ قالت الملئکه یا مریم ان الله
یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم و در مسیح چند وجه گفته اند یکی آنکه فعیل بمعنی مفعول یعنی
ممسوح است از اقذار و مطهرست از ذنوب دوم آنکه ممسوح القدمین بود چه زیر پا او بر زمین
میان پا او ارتفاع نداشت ؛ سوم آنکه ممسوح است ببرکه خدا تعالی چهارم آنکه از مادر بزاد در روغن اندوده
پنجم آنکه جبرئیل علیه السلام پر در وی بمالید تا شیطان نزدیک وی دست نیابد در وقت ولادت و بعضی از مفسران گفته اند آنکه
مسیح فعیل است بمعنی فاعل چون رحیم و علیم ؛ آنها خلاف کرده اند که او را که مسیح گفتند بعضی بر آنند که برای آنکه
دست در بیماران بمالیدی همه شفا یافتندی ؛ و بعضی گویند برای آنکه دست در چشم آنکه نابینا بودی درست شدی ؛ و گویند
برای آنکه سیاحت بسیار کردی و بیک جا مقیم نشدی ؛ و صدیق را نیز مسیح گویند ؛ و دجال را که مقتول عیسی علیه السلام خواهد
بود ممسوح گویند بدان معنی که یک شق روی وی چشم و ابرو ندارد و میان ایشان بتجنیس خط فرقست ؛ اما اسم عیسی علیه السلام
مسیح است بفتح میم و تخفیف سین و از آن دجال مسیح بکسر میم و تشدید سین ؛ و بعضی گفته اند که در اول کتاب در باب سوم در
آفرینش زمین مسطورست وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین یعنی عیسی شریف و بزرگ مرتفع القدر
و با جاه و منزلت هم در دنیا و هم در آخرت و از جمله مقربانست عند الله تعالی ویکلم الناس فی المهد در کودکی پیش از وقت
سخن گفتن بخرق عادة چنانچه در سوره مریم گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا ؛ مادرش مریم حکایت میکند
که وقتی که من حامله بودم عیسی در شکم با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم ؛ و چون کسی مرا مشغول کردی او تسبیح
کردی و من تسبیح او را می شنیدم وکهلا در حالی که اشمط بود یعنی دو موی پیش از آنکه باسمان برفت ؛ و گویند بعد از آنکه
نزول کند و سخن او در طفولیت معجزه بود ؛ و در کهولیت دعوة نبوة تا چون اول خارق عادة دیده باشند بوقت دعوة تصدیق
کنند و انکار نبوتش نکنند ؛ و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولیت را مدح گویند برای آنکه آن حالت احسن احوال بود بنسبة با
بنی آدم بین الشیب والشباب نه خفت جوانان باشد و نه ضعف پیران ؛ و آن حالت تجربة احوال و استکمال عقل و اصابت
رای بود ؛ و اصل کلمه علو سن باشد من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی والمراة کهلة ومن الصالحین و از جمله بندگان
صالح باشد قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر و این بر سبیل تعجب میگفت برای آنکه عادت نبود که بی پدر فرزندی
متولد شود قال کذلک الله یخلق ما یشاء جبرئیل گفت چنین باشد خدا تعالی کند آنچه خواهد و آفریند هرچه که خواهد
اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون چون خدا تعالی تکوین خلقی خواهد فرمان دهد که کن فی الحال
صورت خلقت یابد و جان شود که حق خواهد ویعلمه الکتاب والحکمة والتورية والانجیل ورسولا الی بنی
اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم باری تعالی میفرماید که ما عیسی را کتابت تعلیم دهیم و علم و حکمت و فقه و توریة و انجیل آموزیم
و او را پیغمبر بنی اسرائیل گردانیدیم و او را آیات و معجزات دادیم ؛ و اول پیغمبر از بنی اسرائیل یوسف بود علیه السلام

خیثم

و آخر عیسی علیه السلام و باری تعالی در سورهٔ مریم حکایت می‌کند و با رسول خود میگوید واذکر فی الکتاب مریم
اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یا ذکر ای محمد در قرآن مریم را وقتی که دور شد و عزلت و کناره کرد از قوم
خود و مکانی رفت که متصل بود بجانب مشرق و گویند روزی سرد بود و زمستان بآفتاب گاهی رفت که سر
شانه کند و آن مقام از طرف مشرق بود و ازین جهت ترسایان مشرق را قبله ساخته که مریم میل بجانب شرق
کرده بود فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا جبرئیل علیه السلام
بصورت جوانی خوب روی جعد موی نیکو قامت ظاهر شد چون مریم بدید که شخص قصد او دارد لرزه در ندا کرد و گفت
انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا و در تقیا چند وجه گفته اند یکی آنکه اگر تو مومن و مطیع امر خدایی متعرض
من مشو که من از شر تو پناه با خدا عز و جل می برم دوم آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که تقی نام مردی از
مصلیان و عابدان بنی اسرائیل بود مریم گفت اگر تو طریقه آن مرد داری من از تو پناه با خدا تعالی برم سوم
آنکه تقی مردی مفسد بود در بنی اسرائیل با جماعت مسلمانان رفتی و در شب زنان کردی او را بعکس تقی خواندندی مریم
گفت اگر تو آن مفسدی من از تو پناه می گیرم بخدا تعالی قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا جبرئیل گفت
من رسول پروردگار توام آمده ام تا ترا پسری بخشم و هبه اگرچه خدا تعالی راست اگر اسناد فعل برسول کرد
بدان آنکه او را باین کار فرستاده غلاما زکیا یعنی پسری صالح پاک از گناه مریم گفت انی یکون لی غلام و لم یمسسنی
بشر و لم اک بغیا مرا فرزند چگونه باشد و هیچ آدمی بمن نرسیده است و من هرگز کار ناشایست نکرده ام مراد آن
که فرزند از نکاح باشد یا از سفاح و مرا هیچ دو [illegible] نیست پس فرزند از کجا باشد قال کذلک قال ربک هو علی هین و
لنجعله آیة للناس و رحمة منا و کان امرا مقضیا جبرئیل گفت چنین است که تو می گویی ولکن پروردگار تو و آموزگار
تو می گوید که این معنی بر من آسان است که بی نکاح و بی سفاح فرزند پدید آرم و آن فرزند را آیتی و علامتی کنم
برای آدمیان و رحمتی و نعمتی باشد از ما بر ایشان و این قدرست تمام شده و حکمت از ان فارغ شده و مقدور و محکوم
و مقدر گشته فحملته جبرئیل علیه السلام جامه مریم برداشت و بادی دران دمید مریم که پوشید باردار شد و گویند که
جامه اش بگرفت و نفخ کرد و گفته اند در آستین جامه اش دمید و بروایتی جبرئیل علیه السلام از دور بدمید باد بدو رسید و فی
الحال بعیسی علیه السلام حامله شد فانتبذت به مکانا قصیا چون حامله شد از قوم خود دور شد و مکانی دور از قوم
خود اختیار کرد از ترس آنکه مبادا او را سرزنش کنند که بی شوهر حملت از کجاست می گویند یوسف پسر عم مریم
را خبر کردند که حال چنین است بیامد تا مریم را بکشد جبرئیل بانگی بروی زد که او را بغرض مرسان که حمل او از روح القدس است
یوسف دست از وی بداشت و بقاعده خدمت او می کرد و در مدت حمل او خلافست عبدالله عباس میگوید
حمل و ولادت بیک ساعت بود و گویند نه ماه بود چنانچه از ان دیگران و گویند هشت ماه برخلاف عادت که هشت

هشت ماهه نمی ماند و این آیت و معجزه دیگر باشد بنسبت با عیسی و گفته اند شش ماه و مقاتل بن سلیمان گفته حمل
یک ساعت و تصویر یک ساعت و وضع حمل یک ساعت بجمع سه ساعت وقت زوال آفتاب عیسی در وجود آمد
و مریم علیها السلام دران وقت ده ساله بود فاجاءها المخاض الی جذع النخلة چون وقت طلق و وضع حمل رسید پناه
با نخله داد که از سرما خشک شده بود در صحرایی نه آب و آبادانی و او را هیچ شافی و یاوری نبود تنه بیخ نداشت
تا دست در انجا زند و او را مددی باشد بوجع ولادت و آن بجای قابله باشد قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت
نسیا منسیا تمنای مرگ میکرد از شرمساری مردم و خوف فضیحت و می گفت کاشکی مرا نشناختی یا فراموش شدی
فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا مریم برهنه بود جبرئیل وی را گفت از نزول کرد چون
آن جزع و فزع بدید گفت لا تحزنی و آنکس که بفتح میم و تا میخوانند مراد هم جبرئیل است که از زیر کوه آواز داد
و می گویند عیسی بود که چون از مادر جدا شد گفت لا تحزنی و سریا جوی خرد را گویند حق تعالی فرمود آنجا در
حکم تو کردیم اگر میخواهی امر کن تا روان شود و اگر گویی امساک کن باز ایستد عبدالله عباس میگوید جبرئیل پر بزد
و گویند عیسی پا بزد آنجا چشمه آب شیرین بدروی زمین ظاهر شد و گفته اند آنجا جویی خشک بود حق تعالی آب را
روان کرد و نخله را سبز و پدیدار کردانید و تمام بیاورد و می گویند تحتک سریا ای عیسی و کان والله عبدالله سریا
ای رفیعا و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم گفت بار خدایا وقتی که من تن درست بودم
و زحمتی داشتم روزی من بی سعی من رسانیدی این زمان که رنجورم میفرمایی که درخت بجنبان تا رطب بریزد
چه حکمت است ندا آمد که آن وقت تو همگی دل در من بسته بودی و تعلق و محبت با کسی دیگر نداشتی من روزی تو
بی واسطه بتو میرسانیدم که این زمان که بعض دل در عیسی بستهٔ و محبت او در دل تو قرار گرفته است دست بجنبان
تا روزی حاصل شود فکلی واشربی و قری عینا فاما ترین من البشر احدا از این رطب بخور و از این
آب بیاشام و چشم بعیسی روشن کن که او قرة العین تو است و خوش دل باش و اگر کسی از تو پرسد که این پسر از
کجا آوردی باشارت بگو که من نذر کرده ام که برای خدا روزه دارم و با آدمیان سخن نگویم فقولی انی نذرت
للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا می گویند یوسف نجار که پسر عم او بود عیسی را با مادر در غاری پنهان کرد
تا چهل روز آنجا می بود و از نفاس پاک شد بعد از ان عیسی را برگرفت و روی بقوم خود نهاد عیسی علیه السلام در راه با مادر در
سخن آمد و او را دلداری میکرد و می گفت یا اماه ابشری فانی عبدالله و مسیحه چون با اهل خود پیوست و ایشان
از سفهان و صلحای آن زمان بودند بگریستند و غمگین شدند و گفتند یا مریم لقد جئت شیئا فریا ای مریم چیزی بس
عجیب کردی و کاری سخت غریب و منکر آوردی و هر کار که غریب و عجیب باشد آنرا فری خوانند یا اخت هرون
و در هرون چهار قول است یکی آنکه در بنی اسرائیل هرون نام مردی بود بسیار دو تقوی مشهور و معروف

آن روز که وفات کرد چهل هزار مرد نام هرون تشیع جنازهٔ وی کردند و بر وی نماز گزاردند غیر از دیگر خلایق مریم را بجلالت
بدان هرون تشبیه کردند و کان بدبخت و بی بدند گفتند ای خواهر هرون این چه کار شنیع و منکرست که تو کردی
و بعضی گویند مراد هرون است برادر موسی علیهما السلام بدانکه مریم از نسل و نژاد او بود و چون مقرر شد که مریم
نه از بن عمرانست که پدر موسی و هرون بود این قول را اعتباری نباشد و گویند مریم را برادری پدری بود هرون
نام نسبتش با او کردند و گفته اند در بنی اسرائیل مردی بود فاسق فاجر هرون نام مریم را بدین نسبت با او کردند از
آنکه ظن بدکاری و خطا بر مریم برده اند ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا پدرت عمران مردی
بد نبود و صالح و متدین بود و فاسق و عاصی نبود و مادرت حنه زنی بی سامان نبود مستور و پاکدامن بود
تو این فرزند از کجا آوردی فاشارت الیه چون مریم را حجت نبود اشارت بعیسی کرد که از وی پرسند تا
بگوید ایشان در غضب رفتند و گفتند بر ما سخریه می کنی کودکی در گهواره چگونه سخن تواند گفت قالوا
قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا عیسی علیه السلام شیر میخورد ترک رضاع کرد و روی بقوم آورد و بدست
راست اشارت میکرد و می گفت قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا آورده اند که چون
مریم اشاره بعیسی کرد قوم از وی بپرسیدند که تو از آن کیستی روی از ایشان بگردانید زکریا علیه السلام آمد و گفت
ای کودک اگر ترا دستوری در سخن گفتن هست بگو تا تو کیستی عیسی علیه السلام فی الحال گفت من بندهٔ خدا ام و این سخن از آن
جهت گفت تا رد باشد بر قول ترسایان که گفتند عیسی پسر خداست و مرا کتاب داده اند و پیغمبر گردانیده
می گویند این اخبارست از لوح محفوظ و آنچه در وی مکتوب و مثبت است جابر از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی گفت کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد بعضی مفسران بر آنند که عیسی را در
طفولیت نبوت داده اند و او در آن حال عقل مردان بود و در شکم مادرش توریه الهام کرده و جعلنی مبارکا اینما
کنت و مرا مبارک کرده اند هر جا که توجه کنم و روی آرم بعضی نفاع و فایده رساننده ام تا آنکه مردم را بخیر
و طاعت میفرمایم و با خدای میخوانم و با توحید و عبادة او دعوة می کنم و گفته اند مبارکم بر کسی که متابعت من کند
و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا و وصیت کرد مرا به پروردگار من که نماز بپای دارم و
زکوة مال ادا کنم مادام که زنده باشم و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا و وصیت کرد مرا
که با مادر نکویی کنم و مرا بدبخت نکرده اند که مادر را آزار دهم و خدای را نافرمانی کنم که شقی آنکس است که گناه
کند و توبه نکند و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و سلامتی داد مرا روز
ولادت از طعن شیطان و روز وفات از شرک و نفاق و روز بعث و نشور از اهوال قیامت چون عیسی علیه السلام
سخن گفت و قوم را براءت ساحت مریم معلوم شد خاموش شد و باز سخن نگفت تا آن وقت که میعاد سخن

گفتن کودکان نشئت باز بسخن آمد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اول کودکی که بسخن آمد آن کودک بود که برائت یوسف
علیه السلام گواهی داد که و شهد شاهد من اهلها دوم پسر ماشطهٔ دختر فرعون جابر از رسول صلی الله علیه و سلم
روایت می کند که فرمود که شب معراج که مرا بآسمان بردند بویی شنیدم که از آن خوشتر هرگز نشنیده بودم از
جبرئیل پرسیدم گفت این بوی ماشطهٔ دختر فرعون است و او زنی مومنه بود ایمان پنهان می داشت یک
روز سر دختر فرعون بشانه میکرد شانه از دستش بیفتاد گفت بسم الله و شانه برگرفت دختر فرعون گفت این
نام پدرم خواستی گفت نه خدای خود را خواستم نه خدای تو و نه خدای پدر ترا گفت پدرم را بگویم گفت بگوی
برفت و با پدر بگفت فرعون او را بخواند و گفت خدای تو کیست گفت رب السموات و الارض فرعون بفرمود تا حوضی
پر از مس گداخته کردند و آتش در زیر آن برافروختند و فرزندان او را یک یک می آوردند و در حوض می انداختند
طفلکی شیرخواره داشت بآخر او را بینداختند آواز داد که ای مادر صبر کن که ما بر حقیم بعد از فرزندان مادر را نیز
در انداختند و همه را در هم سوختند سیم عیسی علیه السلام چنانچه گفتیم چهارم بچهٔ راعی بروایت ابو هریره رضی الله عنه از
رسول صلی الله علیه و سلم که زاهدی در صومعه می بود جریج نام روزی مادرش بدیدن وی آمد و او در نماز بود
مادر او را آواز داد و گفت یا جریج او با خود اندیشید که نماز را بر مادر ایثار کنم نماز گزارد و جواب مادر نداد
مادر برفت بعد از مدتی باز آمد جریج در نماز بود آواز داد جوابش نداد و نماز می گزارد تا که مادر برفت
سیم بار باز آمد جریج هم در نماز بود مادر آواز داد جواب نداد مادر تنگ دل شد و گفت ای فرزند با ما سخن
نمی گویی بار خدایا او را از دنیا مبر تا زنان نابکار این شهر در روی وی نگرند و در حوالی آن صومعه شبانی بود
گوسفندان مردم چرانیدی و شب بادیه رفتی روزی یکی از زنان فواحش یکی از شهر بیرون آمد آن شبان
با وی فساد کرد زن آبستن شد او را می پرسیدند که این حمل از آن کیست چون آن کودک از مادر جدا شد
مردم آن شهر بیرون آمدند و صومعه ویرا ویران کردند و زاهد را پیش پادشاه بردند چون بمحله فواحش رسید
ایشان بیرون آمدند و در وی نظاره میکردند او چون ایشان را بدید که در وی نظر میکردند بدانست که دعای مادرش
مستجاب است بخندید مردم گفتند این زاهد زانیست چون بمحله زانیه رسید بخندید چون پیش پادشاه رفتند و آن
بدعوی نهادند جریج گفت کجاست آن کودک که من نسبت می کنند کودک را بیاوردند جریج گفت بحق آن خدای
که ترا آفریده است که بگویی که پدرت کیست کودک بزبان فصیح گفت فلان راعی پدر من است تعجب نمودند و خدا
براءة ساحت او کرد مردم گفتند اجازت ده تا صومعه ترا از زر و سیم بسازیم گفت نمی خواهم خاک بود بسازید
باز همان نسق که بود بساختند زاهد بصومعه خود باز رفت و بعبادت حق مشغول شد و تا زنده بود هرگز یک لحظه
از ذکر حق و عبادة او غافل نبود آمدیم باسر سخن اول از سورهٔ آل عمران انی قد جئتکم بآیة من ربکم عیسی علیه السلام

مرگفت لذران صاحب آن صومعه

تعالی

گفت من آمدم بشما با آیتی از پروردگار شما که آن آیت مصدق قول من باشد آیة گفت و آیات آورد برای آنکه
دلالت همه بر یک چیز بود که آن تصدیق است بر رسالت او و چون عیسی علیه السلام این کلمه بگفت بنی اسرائیل گفتند کدام است
آن آیت و معجزه گفت انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله من بسازم و
تصویر کنم مثل شکل و هیئة مرغی از گل برای شما و باد در وی دمم مرغی شود بفرمان خدا عز و جل و ابرئ الاکمه
والابرص و نابینا مادرزاد و ابرص را درست گردانم و شفا دهم و در آن روزگار این رنجها غالب بود و طب
در کار بود و مردم آن زمانه همه این می ورزیدند پس عیسی علیه السلام معجزه از عمل ایشان می نمود روز بودی که قریب
پنجاه هزار از آن طایفه بروی جمع شدندی و همه درست کردی بفرمان خدا واحد قهار و آنها که مزمن بودند و قوة
آمدن نداشتند عیسی علیه السلام بدیشان رفتی و ایشان را از آن زحمت خلاص دادی و احیی الموتی باذن الله و مرده را بفرمان
خدا زنده کنم عبد الله عباس روایت میکند که چهار کس بدعای عیسی زنده شدند یکی عازر دوستی از آن عیسی وفات کرد
خواهرش عیسی را خبر کرد که برادرت عازر وفات کرد و از عیسی تا آنجا سه روزه راه بود و سه روز بود که او را
دفن کرده بودند خواهرش را گفت ما را ببر بر قبر عازر بر ایشان را ببرد عیسی علیه السلام دست بدعا برداشت و گفت
اللهم رب السموات السبع و رب الارضین السبع انک ارسلتنی الی بنی اسرائیل ادعوهم الی دینک و اخبرهم انی احیی الموتی
باذنک فاحی عازرا فی الحال گور شکافته شد و عازر بیرون آمد و روغن از اندام او می چکید و با عیسی بشهر آمد و مدتی
بماند و او را فرزندان آمدند دوم ابن العجوز عیسی علیه السلام می گذشت دید که جنازه می بردند و پیرزنی در پی جنازه
می رود و جزع و فریاد میکرد عیسی را بر وی رقت آمد دعا کرد خدا تعالی او را زنده گردانید برخاست و بر
نعش بنشست و از گردن و دوش مردم بزیر آمد و نعش بر دوش خود گرفت و با خانه رفت و مدتی بماند
و فرزندان آورد سیم زنی بود او را ابنة العاشر می گفتند از آن جهت که پدرش عشور و زکوات می ستد پیش
عیسی آمدند که دی روز بنت العاشر مرده است دعا کن تا خدا تعالی او را زنده گرداند عیسی علیه السلام دعا کرد و
زنده شد و مدتی بماند و فرزندان آورد چهارم سام بن نوح علیه السلام و سبب زنده کردن او آن بود که چون عیسی
دعوی احیای موتی کرد گفتند تو کدام مرده زنده توانی کرد گفت هر کدام که شما خواهید ایشان اندیشه کردند که
مرده دیرینه را بگوییم تا ما را معلوم شود که راست می گوید یا نه گفتند برای ما سام بن نوح را زنده کن گفت
قبرش بمن نمایید عیسی را بسر قبر سام بردند دعا کرد و خدای را باسم اعظم بخواند و گفت یا سام قم باذن الله
سام از قبر بیرون آمد و نیمه سرش سپید شده بود و می گفت قد قامت القیامة عیسی علیه السلام گفت نه و لیکن
من اسم اعظم بخواندم تا ترا زنده گرداند و در آن عهد تا روزگار ابراهیم مردم را سپید شدن عادت نبود عیسی علیه السلام
سام را گفت تو جوان بودی که وفات کردی چرا موی سپید شد گفت چون آواز تو شنیدم پنداشتم قیامت برخاسته است

از هول روز قیامت مویم سفید شد گفت چند سال است بود که وفات کردی گفت پانصد سال گفت مت باذن الله تعالی
گفت بشرط آنکه مرا سکرات نباشد عیسی علیه السلام دعا کرد سام در قبر رفت و بخفت و فی الحال بی سکرات بمرد و
انبئکم بما تأکلون و خبر دهم شما را بآنچه خورده باشید و ما تدخرون فی بیوتکم و آنچه در خانه خود ذخیره می نهید
ایشان را خبر میداد بآنچه روز خواسته خوردن و آنچه شب خورده بودند و آنچه برای شام ذخیره کرده بودند روایت
میکنند که چون عیسی علیه السلام ایشان را ابراء اکمه و ابرص و احیاء موتی مینمود ایشان گفتند ما از این جنس معجزه نمی خواهیم
این سحر است ما را خبر ده که در خانها چه میخوریم و چه ذخیره نهاده ایم گفت شاید و یک یک را می گفت که تو فلان
طعام خوردی و فلان چیز ذخیره نهادی آنگه چهل مرد با هم اتفاق کردند و هر یک طعامی مختلف آوردند و بخانه بردند
و مقداری موزون معین بخوردند و مقداری موزون معین ذخیره نهادند هر یک جایی در مواضع مختلف آنگه آمدند
و عیسی را گفتند ما را خبر ده که امروز چه خورده ایم و چه چیز ذخیره نهاده ایم و چه مقدار است و کجا نهاده است جمله
او را خبر می داد و او علیه السلام یک یک ایشان را می گفت آورده اند که چون کودکان از مکتب بخانه آمدندی مادر
و پدر را خبر دادندی که شما امروز چه خوردند و چه نهاده اند و کجا مدخرست ایشان می گفتند شما از کجا می دانید
کودکان می گفتند ما را عیسی خبر میدهد ایشان کودکان را در خانه می داشتند که پیش عیسی مروند که او ساحرست
عیسی علیه السلام بطلب ایشان می آمد مادر و پدر می گفتند ایشان نه در خانه اند عیسی می گفت پس آن چیست که در آن
خانه است می گفتند خوک است عیسی می گفت بلی خوک است چون در خانه می گشودند خوکان از آنجا بیرون آمدند
این خبر در بنی اسرائیل شایع شد قصد او کردند مادرش او را برگرفت و عزیمت مصر کرد و گویند عیسی می گفت [illegible]
جان خواهند شد و ایشان از اصحاب مایده بودند ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین بدرستی که درین آیات که
برای شما گفتم و ظاهر گردانیدم آیتی و معجزه ایست و دلالتی است شما را بر صدق من اگر تصدیق کنید و باور دارید
و مصدقا لما بین یدی من التوریة و لاحل لکم بعض الذی حرم علیکم این آیت عطف است با رسولا و بعضی
گفتند عامل در و فعلی مقدرست یعنی و جئتکم مصدقا باور کننده ام کتابی را که پیش از من بوده است از توریة
و صحف و غیر آن و حلال می کنم بر شما آنچه پیش از من بر شما حرام بود و جئتکم بآیة من ربکم فاتقوا الله و اطیعون
ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و آمده ام بشما از پروردگار شما بآیات و معجزات
پس از خدا بترسید و طاعت او دارید که بدرستی که خدا تعالی است آفریدگار من و از آن شما او را پرستش و
عبادت کنید که راه راست و طریق حق و صراط مستقیم اینست فلما احس عیسی منهم الکفر چون احساس
کرد و بدانست و دریافت عیسی از ایشان کفر را که میخواستند که او را بکشند گفت من انصاری الی الله و سبب
آن بود که چون عیسی را به بنی اسرائیل فرستاد و امر کرد با آنکه ایشان را با خدا خواند بنی اسرائیل انکار او کردند

عیسی علیه السلام ایشان آیات و معجزات می‌نمود باور نمی‌کردند و قصد قتلش کردند و او علیه السلام با مادر بگریخت
و بدیهی بخانه مردی فرود آمدند ایشان را ضیافت کرد و بجای نیکو فرو آورد و با ایشان نیکویی کرد و آن منزل را
حاکمی بود سخت ظالم و جبار روزی آن مرد در خانه آمد و مریم پیش زنش بود مرد را بغایت غمگین و حزین دید گفت
شوهرت را چیست که بغایت ملول است زن گفت مپرس گفت مرا از حال خود خبر ده که باشد که حق تعالی
او را از این غم نجات و خلاص دهد زن گفت این ملک ما هر روز بخانه یکی از رعیه نزول کند و خمر خورد و نعمت و
زینت باید و اگر نکند ایشان را عذاب کند و امروز نوبت ماست و ما را فقر و فاقه تمام هست و سعی در معاش
نیست شوهر من از این سبب در غصه است مریم گفت من پسر را بگویم تا دعا کند و خدا تعالی این غم از روی
کفایت کند چون عیسی پیش مادر آمد گفت این صاحب خانه در غمی است دعا کن تا خدا تعالی این غم از ایشان
کفایت کند عیسی گفت اگر دعا کنم درین شهر حادثه واقع شود مریم گفت باک مدار و دعا کن که ایشان ما را
گرامی داشتند و با ما نیکویی کردند عیسی علیه السلام گفت وقتی که آمدن او نزدیک باشد بگو ما تا دیگها و خنبها پر
آب کنند و مرا اعلام دهند چنان کردند عیسی بیامد و دعا کرد دیگها همه طعامها الوان شد با گوشت و نعمت بسیار
و خنبها پر از شراب شد که به از آن کس ندیده بود ملک بیامد و آن طعام بخورد و آن شراب بیاشامید
گفت من مثل این شراب هرگز نخورده‌ام از کجاست گفتند از فلان جا ملک گفت من از آنجا آورده‌ام و نه چنین است
گفتند از فلان جاست چون سخن مختلط شد صاحب خانه بگفت که زنی مهمان ماست پسری دارد مستجاب الدعوه
هیچ چیز از خدا نخواهد الا که اجابت کند آب در خنب کردیم دعا کرد خمر شد و این بقول آنکس است که گوید
خمر حلال بوده و ما در صدر دوازده صادق آل محمد علیهم السلام نقل کرده‌ایم که هرگز حلال نبوده و در هیچ شرع تمامت انبیا
علیهم السلام حرام بوده اگر گویند چون حلال نبود چرا پیغمبری مثل عیسی جهت آن دعا کرد و باری تعالی چرا بدعای
عیسی آب را خمر کرده‌اند گوییم عیسی علیه السلام اگر دعا نمی‌کرد جندین مسلمان از تسلط و ظلم آن کافر هلاک می‌شدند
باری تعالی جهت خلاص بندگان خود دعای عیسی مستجاب کرده‌اند و این معنی دلیل نشود بر تحلیل آن والله اعلم
و ملک را در آن چند وزیری پسری بزرگ که بعد از وی ولی عهد و خلیفه او خواهد شد درگذشته بود و دوستی بین
خلق بود در وی ملک گفت کسی که آب را خمر تواند ساخت و الوان طعام از آب صرف باید تواند که مرده را
نیز زنده تواند کرد نفرستاد و عیسی را طلب کرد و گفت البته دعا کن تا خدا تعالی پسر مرا زنده کرداند
گفتا زنی گفت که اگر او زنده شود بدین تو رسد و اینجا فتنه واقع شود ملک گفت هر چه باشد گو باش من او را
ببینم و از فتنه باک ندارم عیسی گفت بشرط آنکه من و مادر هر جا که خواهیم برویم بدین جمله شرط کردند عیسی علیه السلام
دعا کرد خدا تعالی پسر ملک را زنده کرداند خلق شهر که آن بدیدند گفتند ما در ملک بود که از جور و ظلم ملک خلاص یافتند

چه او را فرزندی نبود که قایم مقام شود این زمان پسرش زنده شد با ما همان کند که پدرش میکرد سلاح
بدکر فتند و غوغا بر آوردند و خروج کردند و ملک را با پسر بکشتند عیسی و مریم از آنجا بیرون آمدند و بجمعی از
حواریان ملاقی شدند که بر کنار دریا ماهی صید می‌کردند عیسی علیه السلام از ایشان پرسید که چه کار میکنید گفتند ماهی صید
میکنیم گفت با من موافقت کنید تا خلایق را بر رضای خدا صید کنیم ایشان گفتند تو چه کسی گفت من بنده خدا و
رسول او و عیسی بن مریم ایشان را بخدا خواند و معجزه بنمود ایمان آوردند و تصدیق او کردند ایشان را گفت من انصاری
الی الله قال الحواریون نحن انصار الله آمنا بالله واشهد بانا مسلمون ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول
فاکتبنا مع الشاهدین الذین شهدوا لانبیائک بالصدق و گفته‌اند مع النبیین بدان که هر پیغمبر گواهند بر امت خود
و بقول ابن عباس یعنی محمد و امته بدان که امت محمد بدان انبیا گواهی میدهند بادا نبوت و تبلیغ رسالت و در
در حواریین خلاف کرده‌اند بعضی گفتند ملاحان دریا و صیادان ماهی بودند و گویند قصاران بودند و از آن جهت
ایشان را حواری گفتند که جامه‌هاشان بغایت سپید بود در روایت آمده است که مریم عیسی را بجهت کار داده بود
آخر الامر بصباغی داد که رئیس و پیش رنگرزان بود و جامه بسیار در دکان او جمع شده بود و او را سفری پیش
آمد عیسی را گفت این زمان تو حرفه از من آموخته این جامه‌ها مردم هر یک رنگی می‌باید کردن و رشته رنگین
کنار هر یک بسته است می‌باید که تا آمدن من از همه فارغ شده باشی تا بصاحبانش دهم استاد برفت عیسی علیه السلام
یک رنگ ترتیب داد و جامه‌ها جمله در آن یک خنب نهاد و گفت بفرمان خدا بهر رنگ که خواهند بیرون آی بعد از ده
روز استاد باز آمد گفت چه کردی گفت جامه‌ها همه در آن یک خنب نهاده‌ام این زمان رنگ کرده باشند استاد گفت
جامه‌های مردم تباه کردی هر یک بر رنگی می‌بایست تو همه یک رنگ کردی این زمان چه کنم و فریاد می‌کرد عیسی
گفت تو فریاد مکن بیا و بر کنار خنب بنشین و می‌گوی که چه رنگ برآید از تو گفتن و از من بر آوردن استاد
بیامد و بنشست و رنگها می‌خواست و عیسی علیه السلام چنانکه استاد طلب میکرد یکی سرخ و یکی سبز و یکی زرد و یکی
بنفش و یکی کبود و یکی لعل و علی هذا بر می‌آورد مردم از آن متعجب شدند و دانستند که آن فعل خدای است
تعالی و تقدس و هیچ خلق بر آن قادر نباشد عیسی ایشان را دعوت کرد ایمان آوردند و نبوت او را تصدیق کردند
و از خواص عیسی شدند ایشان را حواری نام نهادند متابعت عیسی میکردند و کار و صنعت ترک دادند و سیاحت
اختیار کردند و در بحر و بر و سهل و جبل با عیسی علیه السلام می‌بودند چون گرسنه شدندی گفتندی یا رسول الله گرسنه
شدیم عیسی علیه السلام دست بر زمین زدی اگر کوه بودی و اگر هامون نان بیرون آوردی بعدد هر مردی
دو تا چون تشنه شدندی گفتندی یا روح الله تشنه‌ایم او دست بر زمین زدی آب بیرون آمدی سرد
و شیرین روزی گفتند یا روح الله بهتر از ما در جهان که باشد متابعت تو میکنیم چون گرسنه می‌شویم تو ما را

نان و ردمی و چون تشنه می شوم تو مارا آب میدهی و در صحبت تو در جهان می گردم و در صنایع خدا تعالی نظر
می کنم و اعتبار می گیرم و عجایب می بینم و عبادت خدا می کنم عیسی علیه السلام گفت بهتر از شما آن باشد که از کد
یمین و از عرق جبین خود خورد ایشان بیامدند و گازری اختیار کردند و ایشان دوازده مرد بودند
کار میکردند و مزد می ستدند و بدان قناعت می نمودند و گویند ایشان را حواری بدان می گفتند که دلها
ایشان پاک و صافی بود و رویها ایشان نورانی بود از اثر عبادت و آثار و علامات طاعت بر روی
ایشان ظاهر بود سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و انصار و ناصر را حواری گویند و اصل حور در لغت عرب
شدة بیاض باشد گویند رجل احور و امراة حوراء ای شدید بیاض العین و نان سپید را حواری و روی
با جمال را حواری گویند قال حرث بن حلزة فقل للحواریات یبکین غیرنا ولا تبکنا الا الکلاب النوابح
و قال الفرزدق فقلت ان الحواریات یعطفه اذا تدین من تحت الجلابیب در آثار آمده است
که پادشاهی در روزگار عیسی طعامی فرموده ساخت و مردم را حاضر کرد و صلحا و عباد آن زمانه را بمهمانی خواند
عیسی نیز با ایشان بود نظر پادشاه بعیسی بود که از کاسه خود بعادت چیزی میخورد و طعام هیچ کم نمی شد
و کاسه بر قرار مملو بود پرسید که تو چه کسی گفت من عیسی بن مریم بنده خدا و پیغمبر او پادشاه را دعوت کرد
و با خدا خواند ایمان آورد و خواص ملک همه ایمان آوردند و ملک رها کردند و پادشاه با خواص خود در پی
عیسی ایستادند حواریان ایشان بوده اند و خواص و اصفیای خلق را حواری گویند ومکروا ومکر الله والله خیر
الماکرین مکر از مخلوقات غدر و خدع و حیله باشد و کژی و از خدا تعالی استدراج و مهلت باشد
که بنده را مدتی مهلت دهد و در کفر و ظلم و فسق و فجور فرو گذاشته فرماید و ناگاه هر چه اورا خبر نباشد
فرو گیرد کما قال تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و مکر ایشان آن بود که قصد قتل عیسی کردند چنانکه ابن
عباس رضی الله عنه روایت می کند که روزی عیسی علیه السلام بجماعتی از یهود بگذشت چون او را بدیدند
گفتند قد جاء الساحر ابن الساحرة و عیسی را و مریم را علیهما السلام دشنام دادند چون عیسی قذف از ایشان
بشنید بر ایشان دعا کرد خدا تعالی ایشان را مسخ کرد و همه با خنازیر شدند یهودا که سردار یهود بود
بر خود بترسید و گفت اگر عیسی دعا کند حق تعالی ما را نیز مسخ کند همه اتفاق کردند بر قتل عیسی و برفتند
تا او را بگیرند باری تعالی جبریل را بفرستاد تا از روزنه آن خانه در آمد و بر سقف آن روزنه بود عیسی را
از آنجا بآسمان برد و از ایشان از این حال خبری نبود یهودا مردی را از خواص خود ططیانوس نام گفت
در این خانه رو و عیسی آنجاست او را بکش ططیانوس برفت عیسی را آنجا ندید متحیر شد و دیر بیرون می آمد
ایشان تصوری کردند که عیسی با مقابله می کند خدا تعالی شبه عیسی بروی انداخت چون بیرون آمد پنداشتند که

او عیسی است بگرفتند و بکشتند و بر دار کردند و گویند یهودا اعوان خود را بطلب عیسی فرستاد او را در
دیهی یافتند قصد او کردند بگریخت و در کوچه رفت و آنجا در گوشه پنهان شد از ایشان یکی را خبیث تر
بفرستادند که او را بیرون آرد در آنجا رفت کس را ندید خدا تعالی شبه عیسی بروی افکند چون بیرون آمد بگرفتند
مرد فریاد میکرد که من صاحب شما ام فایده نبود و قبول نکردند او را بیاویختند و عیسی را بآسمان بردند و وهب
بن منبه گفت در شب بیامدند و عیسی را بگرفتند و درخت بزدند چون خواستند که عیسی را بر دار کنند خدا تعالی
شب تاریک کرد و فرشتگان را بفرستاد تا عیسی را از آنجا ببردند ایشان بجای عیسی آن شخص که راه بری کرده بود
بگرفتند خدا تعالی شبه عیسی بروی انداخت فی الحال بیاویختند و آن شب عیسی علیه السلام حواریان را جمع کرد و وصیت کرد
و گفت یکی از شما پیش از آنکه خروس بانگ کند کافر شود و مرا بدرمی چند یسیره بفروشد حواریان از پیش عیسی
بیرون آمدند و متفرق شدند و عیسی پنهان شد آن مرد که عیسی علیه السلام خبر داده بود بیامد و جهودان را گفت
مرا چه می دهید که عیسی را بشما نمایم سی درهم معین کردند بستد و ایشان را دلالت کرد چون در آن خانه آمدند
خدا تعالی شبه عیسی بر آن مرد دلیل انداخت و عیسی را بآسمان بردند جهودان آن مرد را بگرفتند و گمان بردند
که عیسی است مرد می گفت من آن مردم که شما را دلالت کردم نشنیدند و التفات بسخن او نکردند و بکشتند و
بر دار کردند چون شبه عیسی را بیاویختند مریم بنداشت که عیسی است بیامد بزاری دیگر که خدا تعالی او را بدعا
عیسی از دیوانگی خلاص داده بود و نزدیک آن مصلوب بایستاد و میگریست عیسی علیه السلام بیامد فی الحال و مادر
را گفت بر او چه گریه می کنی خدا تعالی مرا بآسمان برده و درجه مرفوع گردانید ولکن نرسیده الاخیر و این مصلوب
آن منافق است که مردم را بسر من آورد مریم خوشحال بازگشت بعد از هفت روز خدا تعالی عیسی را گفت
پیش مادر رو بزمین مجدلانیه موضعی است در آن کوه که مریم آنجا مقام ساخته بود و او را دلداری کن تا بر تو
نگرید و حواریان را بر او جمع کند ایشان را وصیت کن و هر یکی را بجانبی از زمین فرست تا خلق را دعوت کنند
و بخدا خوانند عیسی علیه السلام از آسمان بر آن کوه مهبط که آن کوه پر از شعلها نور شد چنانکه حق تعالی فرموده تعالی
بود حواریان را وصیت کرد و هر یکی را بجانبی فرستاد بهر اقلیم که میرفتند سخن آن جماعت سخن میگفتند و خدا
ایشان را آن لغت می آموخت و تلقین میکرد تا بزبان ایشان سخن میگفتند و دعوت می کردند و مادر را دل
دهی کرد و تمامت احوال خود با وی بگفت و باز بآسمان رفت فهذا معنی قوله ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین
المعاقبین المجازین بهترین جزا دهنده گانست بنده گان را بدان مکری که می کنند پس حق تعالی عیسی را بآسمان
برد و همچو فرشتگان اجنحه اش بداد و لباس نور در وی پوشانید و لذت مطعم و مشرب از وی قطع کرد و با
فرشتگان ملا اعلی گرد اگرد عرش خدا می گردد و او علیه السلام انسی است ملکی سمایی است ارضی

واهل تواریخ برانند که مریم سیزده ساله بود که بعیسی علیه السلام حامله شد و عیسی علیه السلام در دمس اروی شلم
بیت لحم موضعی است در وجود آمد پنجاه و شش سال گذشته از غلبه اسکندر ذو القرنین و پنجاه و یک سال گذشته
از ملک اشکانیان و بعد از سی سال او را وحی و پیغمبری آمد و سه سال در میان خلق دعوه کرد و سی و سه ساله
بود که بر آسمان بردند در شب قدر بیست و کم ماه رمضان از بیت المقدس و مادرش مریم بعد از شش سال
از رفع عیسی وفات کرد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود دران شب که بجوار حق می پیوست که ولقد ضربت
فی لیلة التی قبض فیها یوشع بن نون وقبضت فی اللیلة التی عرج فیها بعیسی الی السماء ؛ اکنه باری تعالی علی
تنبیه میکند بر نعمتی که در حق او کرده است و می فرماید اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک ورافعک الی
ومطهرک من الذین کفروا وجاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمة ثم الی مرجعکم فاحکم بینهم
فیما کنتم فیه تختلفون وجای دیگر فرمود اذ قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک اذ
ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد وکهلا واذ علمتک الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل الایه
واز جمله معجزات عیسی علیه السلام یکی مایده است که قوم او طلب کردند وگفتند پروردگار تو قادر
بر انک خوانی آراسته پر نعمت بفرستد از آسمان خدای باری تعالی ازان حکایت میکند و میگوید
اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مومنین
عیسی علیه السلام گفت بترسید از خدا تعالی اگر شما ایمان دارید و شک نمی کنید در قدرة او و گفتند از خدا بترسید
و سوال مکنید چیزی که هیچ امت پیش از شما نکرده اند و ازان سوال ایشانرا منع کرد قالوا نرید ان ناکل منها
وتطمئن قلوبنا ایشان میگفتند ما میخواهیم که ازان مایده بخوریم برای تبرک نه برای آنکه ما بدان محتاجیم و دلها
ما بدان آرام گیرد و یقین شود که خدا تعالی بر همه اشیا قادر است ونعلم ان قد صدقتنا وبدانیم که تو رسول خدایی
و سخن تو حق است و گویند عیسی علیه السلام ایشانرا گفته بود که سی روز روزه بدارید چون افطار کنید
هرچه از خدا خواهید بدهد ایشان روزه داشتند و مایده خواستند و گفتند ما بدانستیم که سخن تو راستست
دروغ نگفتی که بعد از انک سی روز روزه بدارید هرچه از خدا بخواهید بدهد ونکون علیها من الشاهدین و بعد از اکل
مایده گواهی دهیم بوحدانیه خدا و آنکه او قادر است بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو و گویند ما از جمله
گواهان باشیم چون با بنی اسرائیل رجوع کنیم چون ایشان در سوال الحاح کردند قال عیسی بن مریم اللهم انزل
علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین عیسی علیه السلام غسل
کرد و دو رکعت نماز بگزارد و سر در پیش انداخت و چشم فرو گرفت و گفت بار خدایا فرو فرست بر ما
خوانی از آسمان که عیدی باشد مرا اول و آخر ما او آیتی باشد و نشانی و دلالتی و حجتی بر قدرت تو

وروزی ده ما را ازان نعمت که تو بهترین روزی دهنده کانی قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم
فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین باری سبحانه و تعالی در جواب سوال عیسی گفت من قادر بر کمال این
مایده بشما فرو فرستم بشرط انکه هر که بعد از نزول مایده کافر شود من او را عذاب کنم که هیچ یک از عالمیان را
مثل آن عذاب نکرده باشم و مراد بعالمین اهل زمانه ایشانند نه تمامت اهل عالم پس باری تعالی دعا عیسی اجابت
کرد و سفره بفرستاد بر ایشان سرخ در میان دو غمامه یکی از بالا آن و یکی از زیر و ایشان حال نزول دران
نگه میکردند می آمد تا که بزمین رسید و پیش ایشان نازل شد عیسی علیه السلام بگریست و گفت اللهم اجعلنا من الشاکرین
اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عقوبة بوی خوش میکردند در چیزی که هرگز ندیده بودند و بوی می شنیدند
که مثل آن هرگز نشنیده بودند پس عیسی علیه السلام گفت یکی از شما که بعمل حسن و بطاعت و عبادت اکثر است
برخیزد و سرپوش از سر مایده بردارد شمعون که سر حواریان بود گفت یا بن الله تو اولیتری بدان معنی
عیسی برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و بسیاری بگریست و سرپوش برداشت و گفت بسم الله خیر الرازقین
ماهی بریان دید بر آنجا نهاده که نه فلوس داشت و نه خار روغن ازان می چکید نمک بر سر او و سرکه
بر دنبال او و گرداگرد آن تره خوردنی نهاده غیر از گراث و سیر و پنج گرده بر یکی زیتون و بر دوم عسل
و بر سیم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید شمعون گفت یا بن الله این مایده از طعام دنیاست یا طعام
آخرت گفت نه از طعام دنیاست و نه از طعام آخرت از طعامی است که باری تعالی بقدرت غالبه خود برای
شما آفریده است بخورید آنچه خواستید که از فضل خدا زیادت شود و کم نشود گفتند اول ترا باید خورد
گفت معاذ الله من ازانجا نخورم آنکس که خواسته باشد بباید و بخورد چون عیسی نخورد ایشان نیز نیارستند
خورد عیسی علیه السلام درویشان و رنجوران و اهل بلا و اکمه و ابرص و اجذم را آواز داد و گفت کلوا من
رزق الله ولکم المهنا ولغیرکم البلاء بخوردند و سیر شدند و برخاستند هزار و سیصد و اند کس ازانجا سیر شدند
که اثر دران مایده ظاهر نشده هر مریضی که خورد شفا یافت و ماهی همچنان درست و نانها همه بحال خود نهاده
بود بعد ازان بهوا رفت و ایشان دران نگه میکردند تا که از نظر ایشان پنهان شد چهل روز بر طریق غب روزی
می آمد و روزی نه چاشت می آمد و پسین میرفت باری تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که مایده را بدرویشان ده
نه بتوانگران اغنیا را سخت آمد و در شک افتادند و مردم را در شک انداختند و گفتند این مایده را که می بینید حق است
یا باطل از آسمان نازل شد یا سحرست که عیسی کرده است باری تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که من شرط کرده
بودم که هر که کافر شود بعد نزول او عذاب کنم عذابا لا اعذبه احدا من العالمین عیسی گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و
ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم پس حق سبحانه سیصد و سی و سه مرد را ازان قوم مسخ کرد و همه خوک شدند

شب در جای خواب بخفتند بامداد که برخاستند همه خوک بودند و بر سر کناسها نجاسه میخوردند چون مردم آن حالت
بدیدند پناه با عیسی دادند و بگریستند و بر خود بترسیدند خبر دادند که عیسی را بدیدند گردش درآمدند علیه السلام اشارت
ناماها ایشان میخواندند اشارت میکردند و میگریستند و سخن قادر نبودند سه روز بماندند و بعد ازان هلاک شدند
و در اخبار اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم آمده است که آن مایده از طعام بهشت بود خبر روایت میکنند
که امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روزی در حجره فاطمه رفت دید که حسن و حسین را خواب میکرد
و ایشان بخواب نمیرفتند از گرسنگی فاطمه گفت یا ابن عم رسول الله بنگر تا چیزی برای این اطفال بدست آری
که سه روز است که چیزی نخوردند و از گرسنگی بخواب نمی توانند رفت امیر المومنین علی از خانه بیرون آمد و
نزدیک عبد الرحمن بن عوف رفت و گفت دیناری بقرض بمن ده او در خانه رفت و بدرهٔ صد مثقال سرخ
بیرون آورد و گفت بستان و هرگز عوض مده امیر گفت لا والله نستانم و قبول نکنم گفت چرا گفت برای آنک
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که الید العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست دهنده به از دست گیرنده
است من نخواهم که کسی را بر من دستی باشد ولکن دیناری بقرض بمن ده و این حدیث از من بشنو که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرموده الصدقة عشرة اضعاف والقرض ثمانیة عشر اضعاف صدقه را یکی ده باشد و قرض
را یکی هجده عبد الرحمن دست در کیسه برد و دیناری با میر المومنین داد بستد و از آنجا ببازار رفت
تا برای حسن و حسین چیزی بخرد مقداد اسود را دید جالسا علی قارعة الطریق بر سر راه نشسته امیر المومنین
گفت ای مقداد درین وقت درچنین جا چرا نشسته گفت ضرورتی را گفت بگو که حالت چیست گفت
چهار روز است که طعامی نیافتم امیر المومنین آن یک دینار که قرض کرده بود بمقداد داد و بمسجد رسول علیه السلام
رفت در شان او آمده بود که و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة رسول صلی الله علیه وسلم چون از فریضه
شام فارغ شد گفت یا علی ما امشب افطار بخانه تو میکنیم شرم داشت که گوید در خانه ما از بهر افطار چیزی
نیست گفت عزازة و کرامة یا رسول الله برخاست و از پیش برفت و فاطمه را خبر کرد که رسول امشب
بخانه تو می آید فاطمه برخاست و در حجره عبادت رفت و دو رکعت نماز بگزارد در رکعت اول الحمد و الم
سجده و در دوم الحمد و سورة الانعام چون سلام باز داد سر بسجده نهاد و گفت بار خدایا از تو میخواهم
بحق محمد و آل محمد که برای ما خوانی فرستی از آسمان تا ازان بخوریم و در شکر نعمت تو بیفزاییم چون سر از سجده
برداشت جفنه دید پر از ثرید و علیه عراق من لحم و بر سر آن گوشت نهاده بی استخوان دستاری بر سر
آن انداخته که هیچ کس مانند آن ندیده از خانه بیرون آمد و آب آورد رسول صلی الله علیه دست بشست و امیر
المومنین علی نگه میکرد تا فاطمه چه خواهد کرد پس در خانه رفت و آن جفنه بیرون آورد و پیش رسول نهاد

بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و سرپوش از سرش برداشت و با علی و فاطمه و حسن و حسین آن طعام میخوردند
سائلی آواز داد امیر المومنین دست کرد که پاره ازان طعام بسائل دهد رسول فرمود که مکن یا علی که این سائل
ابلیس است خبر یافت که خدای تعالی ما را طعام بهشت داد میخواهد که با ما شریک شود و خدای تعالی برای کس طعام
بهشت نفرستاد مگر آن خوان برای عیسی و این جفنه برای ما و طعام بهشت در دنیا هیچ کس نخورد امیر المومنین
پرسید که یا رسول الله خوان عیسی از چه بود و برانجا چه طعام بود رسول صلوات الله علیه فرمود آن خوانی بود
از زر سرخ مکلل بدر و یاقوت و فراخ جهل گز در جهل گز آنرا جهار پایه بود و بر میان آن سفره مرغ بود
ماهی بریشته برانجا نهاده نزدیک سرش سرکه و نزدیک دنبش نمک و پنج نان برانجا نهاده بر سر هر نانی
ناری از پوست باز کرده و بر سر هر ناری سبزی نهاده و انواع بقول برانجا بود الا سیر و جرجیر سرپوش بر سر آن
انداخته اصحاب عیسی حاضر آمدند گفتند تا کشف این سرپوش میباید کرد عیسی دست دراز کرد و گفت بسم
الله خیر الرازقین و آن دستار از سر خوان برداشت توانگران در نظر محقر آمد نخوردند عیسی علیه السلام
درویشان و رنجوران و دردمندان را ندا کرد چهل بامداد ازان خوان میخوردند چهار هزار تا چهل هزار
خلق ازان بخوردند که هیچ کم نشد هر رنجوری که خورد شفا یافت هر دیوانه که خورد عاقل شد هر نابینا که خورد
بینا شد هر مزمن و مقعد که خورد برفتار آمد و هر پیر که خورد جوان شد چون رسول صلی الله علیه ازین حدیث
فارغ شد گفت یا فاطمه این جفنه را برگیر و همانجا که نهاده بود بنه ببرد و با جا نهاد با آسمان بردند والله اعلم بعواقب الامور
حدیث کشتن زکریا و یحیی علیهما السلام چون مریم از بیت المقدس برفت و ایشان معلوم شد که عیسی
را بر آسمان بردند بنی اسرائیل گرد آمدند و زکریا را حاضر آوردند و گفتند اول پیغمبر بودی این زمان کافر شدی
و با مریم زنا کردی تا پسری آورد و از ترس آنک مبادا معلوم شود او را از اینجا بفرستادی و امثال این اسباب
بر پیغمبر خدا زکریا علیه السلام می بستند و قصد قتلش کردند و دران زمان ملک ایشان هردوس نامی بود او را خبر
کردند که زکریا کاری چنین کرده است او را میباید کشت ملک بکشتن زکریا حکم کرد و او خود در طلب عیسی بود
تا بیابد و بکشد زکریا علیه السلام از شهر بگریخت و روی بسوی شام کرد و خلایق که با و ایمان آورده بودند
با او بیرون رفتند و بر در شهر درختی بود بزرگ میان تهی زکریا علیه السلام در میان آن درخت پنهان شد
ایشان راه نمی بردند و پی می یافتند چون بدرخت رسیدند گفتند این زمان نمی دانیم کجا شد و نمی دانستند
که درخت میان تهی است خواستند که باز گردند ابلیس لعنه الله ظاهر شد و گفت این درخت را باید برید
اگر در میان درخت باشد خود ظاهر شود و اگر نه از بریدن درخت شما را مضرتی نیست همه بقول
شیطان رجیم اتفاق کردند بفرمود تا اره دوسر بیاوردند و درخت را با زکریا بدو نیمه باره بکشیدند و بکشتند

وگویند خدای عز و جل درخت را بدو نیمه کرد تا زکریا علیه السلام در آنجا رفت ابلیس علیه اللعنه پیش ردای او بگرفت تا نیمهٔ
ردا بیرون بماند چون ایشان آنرا بدیدند درخت را با زکریا بدو نیم کردند چون زکریا علیه السلام شهید شد پسرش
یحیی علیه السلام پنهان می‌بود و در میان بنی اسرائیل نمی‌آمد چون ملک خردوس که قاتل پدرش بود بمرد یحیی علیه السلام
ظاهر شد حق تعالی او را پیغمبری داد و بنی اسرائیل تصدیق او کردند و اول از ایمان و اسلام همان احکام شریعت
توریة بود چون عیسی علیه السلام مبعوث شد حکم توریه منسوخ شد و شریعت انجیل ثابت و اول کسی که بعیسی ایمان
آورد یحیی بود علیهما السلام چنانکه باری سبحانه و تعالی میفرماید مصدقا بکلمة من الله وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین
پس یحیی با ملکی از ملوک بنی اسرائیل در بیت المقدس قرار گرفت و ملک او را عزیز داشتی و بی فرمان وی هیچ کار نکردی
و این ملک را دختر برادری بود هرقانا نام و گویند دختر زنش بود و ملک با وی تعشقی داشت میخواست که نکاحش
کند از یحیی پرسید گفت شرعا جایز نیست و نشاید و حکم توریه و انجیل درین مسئله یکی است که دختر برادر و دختر
زن را نشاید خواستن و ملک با آن دختر شغفی و محبتی تمام داشت و دختر و مادرش هر دو زانی بودند و دختر
هر روز پیش ملک رفتی و البته یک حاجت او روا بودی روزی مادر دختر را بیاموخت که اگر ملک از تو پرسد
که حاجت تو چیست و چه میخواهی امروز بگو سر یحیی دختر بیامد و بگفت ملک گفت پیغمبر خداست او را نشاید کشتن
روز دیگر دختر بیامد و همین مراد خواست ملک قبول نکرد تا روزی ملک بر کنار حوض نشسته بود مادر
دختر را بیاراست و پیش ملک فرستاد تا ساقی ملک باشد چون ملک مست شد در خانه رفت و دختر را پیش خود
خواند دختر گفت تا تو سر یحیی در کنار من ننهی من دست بتو ندهم ملک در مستی بفرمود تا سر یحیی ببریدند و در طشتی
نهاده پیش دختر بنهادند سر بریده یحیی در طشت باواز آمد و گفت نشاید نشاید نشاید حلال نیست ترا
این دختر بر تو حرامست حرامست ملک از آن حالت متعجب بماند و از آن پشیمان شد و خون یحیی علیه السلام
از زمین بر میجوشید و فرو نمی‌نشست ملک را خبر کردند که این خون آرام نمی‌گیرد گفت خاک بر افکنید هرچند
میریختند از بالای آن بر میجوشید و هیچ فایده نبود بعد از چند روز از آن سوی دجله از ملوک طوایف ملکی بود
خردوس نام از اشکانیان خبر بدو رسید که بنی اسرائیل پیغمبر خدا یحیی را بکشتند و پیش از آن پدرش زکریا را کشته
و بزعم ایشان عیسی را صلب کرده اند خردوس بر ایشان خشم گرفت و سپاه به بیت المقدس کشید و بدر شهر فرو آمد
سپاهی بی عدد با سپه سالاری سودارا نام در شهر فرستاد شمشیر در نهادند و بنی اسرائیل را از زن و مرد می
کشتند و خون ایشان بر خون یحیی میریختند چون هفتاد هزار تمام شد خون یحیی علیه السلام فرو نشست و گویند پیری بود
قاتل یحیی را بدیشان نمود بکشتند و خون او را بر خون یحیی ریختند فرو نشست سودارا ملک خردوس را
خبر کرد که قاتل یحیی را با هفتاد هزار دیگر بکشتم خون یحیی فرو نشست اکنون فرمان چیست فرمود که ایشانرا

بکش تا جوی خون در لشکرگاه من روان شود سودارا بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت اگر من با شما آن کنم که ملک
فرماید شما را طاقت آن نباشد و از بنی اسرائیل متنفس نماند شما آنچه دارید از چهارپایان بیارید تا بکشیم مجموع
حاضر کردند نزدیک هفتاد هزار بودند در آستانه میکشت تا که خون بلشکرگاه برسید خردوس که جوی خون دید
گفت بس دیگر مکشید باقیات را اسیر کن و مسجد ویران کن و مردار در مسجد انداز و جزیه بر بنی اسرائیل نه
سودارا منادی کرد که هر که مرداری در مسجد اندازد جزیه از وی بردارم ایشان هر یک مرداری بیاوردند
و بزبالت اندر انداختند و بیت المقدس ویران و شهر خراب کردند بتر از آنکه بختنصر کرده بود در ایام سابق
و فرزندان پیغمبران اسیر کرده با خود بردند و گویند این سپه سالار عاقبة الامر مسلمان شد و دین اسرائیل گرفت
و از خردوس جدا شد و گویند بختنصر را خدای تعالی بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا خون یحیی بخواست اما او پیش
از یحیی بود و روزگار او در وقت یحیی منقرض شده و ذوالقرنین بعد از یحیی و عیسی علیهما السلام بود و تا خردوس زنده
بود اولاد انبیا آنجا محبوس بودند و بعد از مرگ او خلاص یافته باز آمدند و بیت المقدس بعد از آنکه بود معمور کردند
و محمد بن جریر گوید که بختنصر لقب خردوس بود چه در آن زمان هر ملک که با شوکت و صولت و قوة می‌بود و بغایت
قهار و جبار او را بختنصر می‌گفتند و احتمال که چنین باشد والعلم عند الله

ذکر جرجیس علیه السلام و کیفیت قتل او

بعد از عیسی در ایام ملوک طوایف اردشیر بابک جرجیس علیه السلام پدید آمد و قتیبی در معارف خود آورده است
بدین عبارة که وکان من اهل فلسطین وقد ادرک بعض الحواریین وبعث الی ملک موصل وهو بعد المسیح علیه السلام
و محمد بن جریر الطبری و غیر او از ارباب تواریخ در صفت و سیرت جرجیس علیه السلام سخن بسیار گفته اند حاصل همه
آنکه او مردی پارسا و متعبد بود و خداشناس بر دین عیسی علیه السلام بود و شریعت انجیل از حواریان آموخته
پیوسته تجارت کردی و مال خود داشتی و شهر بشهر گردیدی چون سال بر آمدی حساب اصل مال خود بکردی و آنچه
ربح بودی جدا کرده بدرویشان دادی و باز بر اصل مایه کار کردی و حاصل آن بصدقه بدرویشان دادی
و می گفت اگر نه برای خیرات و احسان باشد مرا مال بچکار می‌آید و در آن زمان در زمین موصل ملکی بود دادیانه
نام جباری ظالم نهاد موصل و شام در حکم داشت بت پرستیدی و تمامت اهل مملکت خود را بدان دلالت و بتی
داشتند نامش افلون و مسلمانان نیز جمعی در آن شهر می‌بودند اما دین مسلمانی آشکارا نمی‌کردند جرجیس با یاران
چند از مسلمانان بموصل رسیدند کسی میخواستند که حامی ایشان باشد تا از کفار ظلمی و تعدی بدیشان نرسد و آن روز
ملک موصل دادیانه بیرون رفته بود و تفاعلی که ایشانرا بود بحسب عادة آن شهر افلون که خدای بزرگ آن
خداناشناسان بود بیرون برده بودند و آتش عظیم افروخته و هر که از صحرا بشهر رفتی از غریب و شهری وضیع
و شریف همه را بسجده افلون فرمودندی سجده میکردند و در شهر میرفتند و هر که در سجده تقاعد و تخالف

می‌بود در آتش انداخته می‌سوختند جرجیس علیه السلام چون بدانجا رسید در خاطرش آمد که این ملک همه مسلمانان را
در آتش می‌اندازد و خون بناحق می‌ریزد من نیز خویشتن را از آن جمله گردانم بروم و او را بخدا خوانم
مرا بعذاب اندر کشد و حق تعالی بعوض آن مرا بهشت برد و درجه شهادت بهتر از آنک باید مرد پس جرجیس
بازگشت و آنچه داشت بیاران خود سپرد و پیش ملک رفت و بایستاد ملک گفت تو از کجایی و چه کسی و چه
میخواهی جرجیس گفت من بنده خدایم و ترا خدا آفریده است و روزی میدهد آمده‌ام تا ترا بگویم که چرا
این بندگان خدای را عذاب میکنی و تو ضعیف‌ترین خلق خدایی از ایشان چه میخواهی اکنون ایشان را میفرمایی
که این بت را سجده کنند و ترا و ایشان را ازو نه نفع است و نه ضرر نه خیر است و نه شر ملک گفت تو کیستی
و از کجا می‌آیی و چه نام داری جرجیس گفت من بنده خدایم و از حد شام و فلسطین می‌آیم و جرجیس نام دارم
آمده‌ام تا ترا بخدا خوانم و نصیحت کنم تا بت را نپرستی که این سنگ پاره‌ها دست نمی‌بندد و نمی‌داند
آفریدگار آسمان و زمین را پرستش کن و پروردگار خود را سجده کن که ترا آفریده است و همه عالم و عالمیان را
ملک گفت تو حالیا این بت را سجده کن هر وقت که تو نیز خدای خود بما نمایی ما نیز سجده کنیم جرجیس علیه السلام
گفت من خالق آسمان و زمین را سجده میکنم ملک گفت اگر سخن تو حق است و چنین است که تو می‌گویی می‌بایست
که کار و حال تو به از من بودی چه این مردم که بتان را سجده می‌کنند همه توانگرند آنک فلان بنده افلونست
و او را چندین خواسته است و فلان بنده آن بت دیگر طربیانست و آن دیگر بنده فیلونست هر یک
از ایشان را صد هزار دینار بیش است بنده خدا چنین باشد ترا بدین حال چیست و خدای تو کیست تا من ترا هم
و دست از دین بدارم و ملت تو اختیار کنم جرجیس گفت بخواسته و نعمت مشو که خواسته و مال این جهان
فانی است ایمان بوحدانیت خدای تعالی بیار تا نعیم باقی آن جهان بیابی انبیای خدا را تصدیق کن تا به بهشت رسی
ملک گفت انبیا چه کسانند گفت پیغمبر این زمانه عیسی است علیه السلام صاحب انجیل که مرده زنده کرد و نابینا
مادرزاد را بینا گردانید و تمامت دردمندان را بفرمان خدا شفا داد و پیش از او کلیم الله موسی که صفی الله
با خدای تعالی سخن گفت عصای خشک معجزه او ثعبان شد دریا برای او بشکافت فرعون را که دشمن او بود
غرق کردند قارون را بدعای او خسف کردند یکی دیگر چون ابرهیم که خلیل الله که آتش برای او گلستان شد
برای فدیه پسرش اسمعیل خدای تعالی گوسفند فرستاد تا قربان کرد پیغمبری دیگر چون نوح که صاحب سفینه
طوفان بود چون آدم که مسجود ملائکه بود بندگان خدا چنین باشند و چنین باید بودن ملک گفت ایشان را
بیار تا ببینم جرجیس گفت تو ایشان را نتوانی دیدن الا وقتی که دین ایشان بپذیری و عمل ایشان پیش گیری ملک
گفت از آن همه که نام بردی یکی را بیار والا این همه سخن تو بی حجت است و حدیث تو بی مغز ست

170

و نه درستست جرجیس گفت سخن من ظاهرتر است از آنک محتاج دلیل و حجت باشد ملک گفت اگر
تو این بت را سجده نکنی و بدانچه گفتی حجت نیاری چنانچ مرا یقین شود ترا عذاب کنم از همه سخت‌تر جرجیس
گفت خدای من دلایل و حجج ظاهر گردانیده است نظر کن تا بینی در هر چه نظر میکنی حجتی است از آثار صنع
خدای من و حجت من اینست که این بت را که سجده میکنی آفریده خدای منست و کار دین پرستش خدای عالم
و آدم است تبارک و تعالی زمانی دراز در این قیل و قال بودند آنگه آن ظالم بی باک ناپاک بفرمود تا درختی مردند
و جرجیس را برهنه بدانجا بستند و شانهای آهنین بیاوردند و بر اعضای جرجیس فرو زدند و هر گوشت که
بر اندام او بود همه فرو آوردند و گفت اینجا بسته باشد تا بمیرد جرجیس علیه السلام روز دیگر بفرمان قادر با کمال
پادشاه لم یزل و لا یزال تبارک و تعالی درست شد و فرمود پس میخ آهنین بساختند و در آتش نهادند تا سرخ شد
و بمغزش فرو زدند هم نمرد بفرمود تا دیگ آب جوشان فرو کردند هیچ باک نبود ملک گفت لذت عذابهای من
هیچ درد نمی‌یابی گفت خدای من درد از من برداشته است پس ملک بفرمود تا او را به زندان بردند و بروی
اندر انداختند و بچهار میخ آهنین دستها و پایهاش بر زمین دوختند و سنگی آنجا می‌بود از رخام قریب بانصد من
برای تعذیب بندیان بر پشتش نهادند چون شب درآمد خدای تعالی فرشته بفرستاد و گفت هیچ غم مخور
که دشمن تو سه بار ترا بکشد و من ترا زنده کنم و بار چهارم ما ترا قبول کنیم و بپذیریم و او هرگز بر تو ظفر
نیابد آن فرشته سنگ را از پشت او برداشت و دست و پایش بگشود و او را دست گرفت و از زندان
بیرون آورد روز دیگر بیامد و پیش ملک بایستاد ملک گفت ترا درین خانه که راه داد و از زندانت که بیرون کرد
جرجیس گفت آن خدایی که ترا و مرا بیافرید و این معجزه گردانید بگردن تو تا بر تو قیامت پس ملک فرزندان را گفت
با این چندین تدبیر باید کرد یکی گفت او ساحرست سحره بیاورید و بیاوردند چهار جادو را بیاوردند پیش ملک
جادویی کردند ملک بپسندید پس گاوی بیاوردند و زراعت کردند فی الحال سبز شد و برسید بدرویدند و
خرد کردند و آرد ساختند و نان بختند هم در یک ساعت ملک را خوش آمد گفت اکنون تدبیری کنید که
جرجیس را سنگی گردانید تا جادوی شود و ما از زحمت او خلاص یابیم پس آن جادوان قدحی پر
آب کردند و حرزی بخواندند و بدمیدند و آرد مسحور بدان آب خمیر کردند و نان بختند و بجرجیس دادند
تا بخورد و سنگ شود جرجیس گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و بخورد هیچ
مضرت بوی نرسید سحره گفتند این کار او از جادویی ما نیست و کار او بسحر راست نیاید یکی از سرهنگان
ملک گفت اگر کار او از جمله بودی مرده زنده نتوانستی کردن ملک گفت که را زنده کرده است گفت
در محله ما پیرزنی است ماده گاوی داشت و معاش و اندیشه آن گاو می‌بود چون بمرد پیرزن بگریست

وسخت دل تنگ شد و گاو را همه دد بخورده بودند مگر سرش که باقی بود جرجیس عصا خود را بفرستاد و گفت این عصا را ببرید و آنجا که سر گاو است بزنید و جادوی من عصا و سر گاو و پیوستانید چنان کردند جرجیس بیامد و دعا کرد گاو زنده شد در آن حال هم در آن حال و منزل چهار هزار مرد بودند و ایمان آوردند ملک بفرمود تا همه را بعذابی هرچه تمامتر بدرجه شهدا رسانیدند آنگه جرجیس را گفت اگر خدای تو برحق است بگو تا این کرسیها را هر یک بدان درختها که تختها آن از او جدا کرده باشند ببرند و آنجا قرار دهند و سبز گردانند تا میوه آرند و ما بگرویم جرجیس گفت این معنی بر خدا من آسان است و دعا کرد در ساعت آن کرسیها را بدان درختها ملصق شدند و شاخ و برگ تازه برآوردند و میوه که ایشان میخواستند از هر یک بچیدند و بخوردند و انکار کردند و بعضا دو مکابره بازایستادند که جادوست یکی از وزرا گفت جرجیس را تعلیم ده که من او را چنان بکشم که هرگز زنده نشود جرجیس را ببردند و صورتی از روی برنجین ساختند بر شکل اسپی میان تهی و پر از نفط کردند و او را در آن میان نهادند و آتش انداختند سه شبانروز آنجا بود و آتش شعله میزد تا همه آلات و اسباب بگداخت و جرجیس سلامت بحال خود می بود حق سبحانه و تعالی میکائیل را علیه السلام بفرستاد تا آن صورت را بر هوا برد و بر زمین زد بانگی برآمد که همه خلق بشنیدند و غش کردند از مهابت آن آواز و آن شکل ریزه ریزه شد ملک بیفتاد و بیهوش شد چون با خود آمد نگاه کرد جرجیس را دید بفرمود تا قید عذابش کشیدند و بخانه پیرزنی بردند که از او درویش تر در آن شهر کس نبود پیرزن گفت من از گرسنگی میسوزم و دایما بدین سبب میگریم تو با من بجوع توانی ساختن جرجیس گفت روزی رسان ما را ضایع نگذارد و در آن خانه ستونی بود بر سقف خانه انداخته جرجیس دعا کرد آن سبز شد و بار بیاورد و هر گاه آرزوی میوه بودی از آن درخت بخوردندی یک روز ملک در آن محله می گذشت آن درخت را سبز دید گفت این سحر دستکار کیست گفتند جرجیس یکی از وزرا ملک گفت من او را چنان بکشم که هرگز زنده نتواند شد ملک گفت از شهامت و حصافت و کفایت خواجه امثال این غرایب بدیع نباشد وزیر بفرمود تا گردونی بیاوردند پر کارد و حربه و تیغ و خنجر بسیار بدان تعبیه کردند و جرجیس را بر زمین دوختند و آن گردون بر سر وی مکرر میراندند تا همه اعضا او ریزه ریزه و ذره ذره شد و آن گوشت را برگرفتند و لشکر خانه بردند و پیش شیران انداختند تا بخوردند فی الحال که ملک بخانه رسید جرجیس پیش او ایستاده بود و او را بخدا میخواند ملک گفت یا جرجیس من در کار تو حیران شدم و بستوه آمدم با من شرط کن که بتخانه آیی و افلون را سجده کنی تا من بخدای تو بگروم جرجیس میخواست که ملک را آیتی و حجتی بنماید با ملک به بتخانه رفت ملک مال و منال و جواهر و لآلی بدو عرض میکرد و میخواست که جرجیس را بفریبد تا افلون را سجده کند خلایق بتمامی بنظاره آمدند و آن پیرزن که جرجیس در خانه او محبوس بود پسری داشت

بی دست و پای و نابینا و بی زبان پیش جرجیس آمد و گفت تو با من وعده کرده بودی که پسر مرا درست گردانی جرجیس دعا کرد حق تعالی دست و پا و زبان و چشم او درست گردانید برخاست و بسخن آمد آنگه جرجیس علیه السلام آهنگ آن بتان کرد و به بتخانه رفت چون بدان در رسید بتان همه بروی درافتادند و جرجیس را سجده کردند و طراقی از افلون برآمد و بر زمین افتاد و تمامت بتان بر زمین افتادند و گویند جرجیس پسر پیرزن را گفت به بتخانه رو و این بتان را پیش من خوان بتان یکبار بیامدند جرجیس پای بر زمین زد همه بزمین فرو شدند و ابلیس از میان آن بتان بیرون آمد و آنجا بایستاد جرجیس گفت ای ملعون تو از این خلق خدا چه میخواهی گفت من آن میخواهم که همه را هلاک کنم و یکبار با من همه در دوزخ باشند و در دنیا همه تابع فرمان من باشند این بگفت و ناپدید شد زن ملک که آن حالات مشاهده کرد در اسلام آمد ملک را گفت چندین معجزات که از جرجیس دیده ای هنوز اعتبار نمیگیری و مسلمان نمیشوی ملک گفت چند وقت که من با وی کوشش مینمایم و دین وی نمیگیرم تو ملکه زمان دین وی اختیار کردی بفرمود تا آن شانها آهنین کشیدند و فرو بردند و گوشت وی بدان شانه آهنین باز میکردند تا بمرد آن زن در آن وقت می گفت که یا جرجیس دعا کن تا خدای تعالی این عقوبت بر من آسان کند جرجیس گفت خدایا این ظالم بی باک بر حلیم و بی رحم است او را هلاک کن و انتقام از وی بکش آنگه اهل شهر دو گروه شدند گروهی هوادار جرجیس گرفتند و بعضی هوادار ملک آتش از آسمان بیامد و در میان ایشان اندر افتاد و همه را بسوخت در حوالی آن نواحی کافران بسیار بودند این خبر بدیشان رسید بیامدند و شمشیر درنهادند و جرجیس را با تمامت مسلمانان آن شهر همه بکشتند و از ایشان هیچ دیار در آن دیار نماند و ملوک طوایف که در آن روزگار بودند همه منقرض شدند اردشیر بابک که از فرزندان بهمن ساسان بن مهرس بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بود اصطخر و مملکت بگرفت و گفت دارا پسر عم من بود اسکندر او را بکشت و ملک بغصب از دست ما ببرد من خون دارا می خواهم و دارا پسر داراب بن بهمن اسفندیار بود و اردشیر از دهی بود نام وی طیره و آن از اعمال اصطخر و ساسان جد او نه از ملوک بود اما مردی مردانه بود با معتاد مشیا دسوار بدابدی کردی و آتشخانه اصطخر در حکم او بودی و تمامی این سخن بجای خود بیاید ان شاء الله وحده

حدیث اصحاب الکهف والرقیم قال الله سبحانه و تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ایشان پیش از مسیح علیه السلام در کهف رفتند و بخفتند و چون عیسی علیه السلام مبعوث شد خلق از آن آگاهی داشتند و بیداری ایشان در فترتی بود که میان عیسی و محمد علیهما السلام واقع شد آنگه باری سبحانه و تعالی با حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خطاب میکند و میگوید تو گمان می بری یا محمد که حال اصحاب کهف و رقیم از آیات ما عجب است آن خود از خلق آسمان و زمین و آنچه در عالم آفریده ام از عجایب و بدایع عجب تر و

عجب‌تر است و کهف در آیت آن غار است که اصحاب کهف آنجا مقیم اند و در رقیم اقوال مختلفه گفته اند اول
آنکه لوحی است از رصاص یا از سنگ که نام اصحاب کهف و قصه ایشان بدان مکتوب است و بر در غار بنا دیدیت
بدین تقدیر رقیم بمعنی مرقوم باشد یعنی مکتوب و در قم عبارت از کتابت است دوم قول عبد الله عباس رضی الله عنهما
که نام وادی است که اصحاب کهف در آنجا اند پس لز رقیة الوادی باشد و آن جانب و کناره وادی را خوانند
سیم قول کعب احبار است که نام دیهی است که اصحاب کهف از آنجا بیرون رفتند چهارم آنکه نام آن کوه است
که کهف اصحاب آنجاست اما آنچه مشهور است نام آن کوه ینجلوس است و نام کهف جرم اذ اوی الفتیة
الی الکهف وسبب رفتن آن جوانمردان بکهف آن بود که چون مرج در اهل انجیل واقع شد و حوادث و
وقایع بسیار در میان ایشان ظاهر شد و خطایا و معاصی ایشان از حد برفت و ملوک ایشان همه طاغی و باغی شدند
و بت پرستی بنیاد نهادند و برای اصنام و طواغیت ذبایح قربان کردند و طایفه از ایشان بر دین مسیح مانده تمسک
بعبادت خدا و اعتصام بوصل ربوبیت او تبارک و تعالی که حبل متین عبارت است از آن کرده و تصدیق انبیا نموده
متابعت دین حق میکردند و از ملوک طاغیه در آن زمان ملک روم دقیانوس بود بت را سجده کردی و برای
اصنام قربان کردی و خلق را بدان فرمودی و هر که مخالفت نمودی کشتی و دار الملک او قریه بود از
قری مملکت روم و او از ملوک یونان بود که ایشان را بطلیموسان میگفتند و او بعد از لوعوش ملک شد و
در بعض نسخها دیانوس است بحذف قاف و بعد از و ملوک قرفاش و اخشندان و بطلیموس و ذوبیوس
و فالوبطری بودند و بعد از ینها مملکت باولاد عیص بن اسحق بن ابرهیم علیهما السلام که از سکان بلاد روم
بودند افتاد دقیانوس دایم در سیر بودی بهر دیهی که نزول کردی اهل آنرا بفرمودی تا بت را سجده کنند
و برای جبت و طاغوت قربان کنند هر که در آن باب فرمان نبردی بکشتی روزی بقریه اصحاب الکهف آمد
و آن دیه را افسوس میگفتند چون آنجا فرود آمد اهل ایمان بغایت سخت آمد همه پنهان و روی گردان شدند
و از وی پنهان کردند در طلب ایشان سعی میکرد و جمع میفرمود و یکی گماشته برایشان موکل میکرد تا ایشان را از
خانها بیرون می آورد دقیانوس ایشان را مخیر کرده اند میان قتل و بت پرستی و قربان جهت اوثان آنها که حیوة
دنیا میخواستند بفرمان دقیانوس می کردند و آنها که برای خدا ترک سر و متاع دنیا کرده بودند امتناع میکردند
و میگفتند ما غیر از خداوندگار و پروردگار خود را سجده نکنیم ایشان را میکشتند اهل ایمان چون این صورة
مشاهده کردند حال بر ایشان عظیم و مضطرب گشت و بغایت مضطره و بیچاره شدند و خود را برای اعدای
خدا و عقوبت آن ناشناس در راه خدا تسلیم کردند و دل بر قتل و نهب نهادند و بعد از آن دیو مردمان
بشستند تا ایشان را میکشتند و پاره پاره میکردند و بر سر سورها و دروازها شهر می آویختند

تا که فتنه قوی شد و مردم از آن سیاست و ظلم بغایت بستوه آمدند و تمامت بغم و اندوه گرفتار شدند چاره
دیگر ندانستند جز آنکه توجه بخدا کنند و بنماز مشغول شوند روز روزه میداشتند و شب تا روز در نماز می بودند
و بدانچه مقدور و ممکن بود صدقه میدادند و بذکر و تسبیح اوقات میگذرانیدند و دعا و تضرع میکردند تا باری
تعالی بفضل و کرم خود آن بلا را از ایشان دفع کند و این فتنه از میان بردارد و از اشراف و اکابر روم هشت
جوانمرد بودند که دایم عبادت خدا و مطاوعت شرع انبیا میکردند و تضرع و زاری مینمودند و میگفتند بار خدایا
این فتنه را از بندگان مومن خود کشف کن و این بلا را از سر ایشان دور کن تا آشکارا ترا بپرستند و جناح ترس
بعنایت تو مستظهر شده بعبادت تو مشغول شوند و در مصلی خود میرفتند و سر بسجده مینهادند و تضرع میکردند
ناگاه شرط و کاشکان دقیانوس میرسیدند و ایشان در سجده میدیدند چون سر از سجده برداشتند چشمها
ایشان از اشک پر بودی که با خدا تعالی در مناجات و راز و نیاز بودندی موکلان میگفتند با فرموده ملک می کنید
بدرستی که تا بروم و ایشان از پیش میرفتند و ملک را خبر میکردند که ما همه خلق را جمع کردیم برای سجده اصنام و ذبح
طواغیت و همه فرمان ملک بردند الا این جوانان که مخالفت میکنند و از امر ملک تو و با تو استهزا میکنند و نافرمانی
امر تو جایز میدارند ملک کاین سخن بشنیدی ایشان را حاضر کردی بیامدندی و چشمها ایشان گریان بودی و رویها
ایشان گردآلوده که بر خاک مالیده بودند و با خدا خود تضرع و زاری کرده دقیانوس گفت شما را چه مانع میشود
که بقربانگاه خدایان ما حاضر نمیشوید و ایشان را خدا خود دانسته نمی پرستید و با مهتران و بزرگان شهر خود موافقت
نمی نمایید شما را مخیر کردم بانکه برای ایشان قربان کنید یا آنکه قتل اختیار کنید سردار آن جوانمردان مکسلمینا
بسخن آمد و گفت ما را خدایی هست که از عظمت و قدرة او آسمان و زمین مملو است و از عجایب خلقت و بدایع حکمت
و صنایع قدرت او در همه عالم مالامال ما را نشاید که خدایی دیگر بپرستش نامیم و ما بغیر از وی کس را نخوانیم و جز
آفریدگار خود دیگری را سجده نکنیم او راست شکر و سپاس و او راست تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل خاص او را
گوییم و خالصا مخلصا بوسته او را بپرستیم و اسباب نجاة و توفیق خیر از و طلبیم و این طواغیت را هرگز نطلبیم
و اصنام را هرگز نپرستیم و اصحاب دقیانوس ملامت ایشان میکردند که چرا فرمان ملک نمی برند و اصحاب
مکسلمینا با آنچه او میگفت متفق الکلمه شدند و با خر گفتند هرچه میخواهی با ما بکن دقیانوس بفرمود تا لباس
بزرگانه که پوشیده بودند از ایشان بکندند پس گفت من دل از غم شما بپردازم و بفرمایم تا آنچه شما را
وعید کرده ام بکنند و مرا مانعی نیست در تعجیل عقوبت شما الا آنکه میگویم جوانند حیف باشد ایشان را کشتن
مهلتی میدهم و اجلی در میان می نهم تا باشد که متنبه شوند و با عقل خود رجوع کرده بفرموده ما کار کنید پس
بفرمود تا حلیه عظما از اطواق و اسوره زر و سیم از ایشان دور کردند و از پیش او بیرون کردند

و دقیانوس همان روز بشهری دیگر نقل فرمود جوانان فرصت غنیمت شمردند و گفتند پیش از آنکه آن ظالم بیاید
ما خود را بگوشه اندازیم و بطاعت پروردگار خود مشغول شویم مبادا که چون باز آید ما را یاد آرد و طلب کند و در عذاب
و زحمت افتیم پس هر یک برفتند و از خانه پدران خود نفقه چند روزه برگرفتند بعضی بصدقه بدادند و بعضی را
زاد راه ساختند و نزدیک آن ناحیه بنجلوس نام کوهی بود در آنجا غاری بود مشهور بجرم بآنجا رفتند و بعبادت
معبود خود جل جلاله مشغول شدند و سگی از آن ایشان همراه برفت و بر در غار سر بر آستانه نهاد و حراست
ایشان می کرد و می گویند در راه بسگی گذشته بودند با ایشان برفت و هر چند بار زجر کردند باز نمی گردید
آخر الامر بسخن آمد و گفت شما از من چه میخواهید از جانب من ایمن باشید و مترسید که من دوستان خدا را
دوست میدارم چون شما بخسبید من شما را حراست کنم و نگهبانی کنم عبد الله عباس رضی الله عنه روایت می کند که
ایشان در شب از دقیانوس بگریختند و هفت کس بودند شبانی در راه ایشان را بدید سگی با شبان بود همرده
با ایشان روانه شدند و در آن غار رفتند و هیچ کاری نداشتند الا نماز و روزه و ذکر و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تحمید
و طلبی دیگر نکردند الا رضای خدا و نفقه که بود بدست جوانی دادند یملیخا نام که از ایشان همه قوی تر و حلیم تر و دلیر
و مردانه تر بود برای ایشان بشهر رفتی و ما یحتاج ایشان خریدی چون عزیمت شهر کردی جامه خود بنهادی و خرقه
درویشانه بپوشیدی و بیامدی و طعام و شراب ایشان مهیا داشتی و تفحص اخبار بکردی که کسی حکایت ایشان
میکند یا نه و تعجیل مراجعت نمودی و آنچه آورده در نظر ایشان نهادی مدتی آنجا اقامت کردند تا که دقیانوس
با دار الملک خود آمد و اکابر و عظمای شهر را فرمود تا برای طواغیت قربان کردند و اهل ایمان از آن عظیم بترسیدند
و یملیخا بشهر رفته که برای ایشان طعام آرد این خبر بشنید و زود مراجعت کرد و در گریه افتاد و طعام اندک
بدست آورده بود ایشان را اعلام کرد که دقیانوس کافر بشهر آمد و تمامت خلق را بسجده و قربان فرمود و یاد و طلب
ایشان کرد بغایت بترسیدند و سر بسجده نهادند و خدای را خواندند و تضرع می نمودند و از آن فتنه پناه با
عنایت و کلائت او بردند آنگاه یملیخا گفت ای برادران برخیزید و سر از سجده بردارید و طعام بخورید و توکل
و توجه بخدا کنید ایشان گریان و نالان سر از سجده برداشتند و چشمها از اشک پاک کردند و این وقت غروب
آفتاب بود و سگ دستها بر در کهف کشیده و سر بر آستانه نهاده ایشان طعام بخوردند و با یکدیگر حکایت
میکردند و بذکر و تسبیح و تقدیس مشغول می بودند و بر ایمان خود شکر می گزاردند و ثنا خوانان می بودند تا که
باری تعالی خواب بر ایشان انداخت و استماع اصوات از مسامع ایشان منع فرمود تا بخواب رفتند و
کلب نیز همچنان بخواب رفت و نفقه ایشان بالای سر ایشان نهاده بامداد دقیانوس با حال ایشان افتاد
و طلب کرد نیافتند با بعضی از خواص خود می گفت مرا کار آن جوانان بغم آورد که برفتند و ایشان گمان بردند

که پروردگار ایشان بر من خشم گیرد برای نادانی ایشان که فرمان من نمی بردند و حال آنکه من تحمل میکردم و در
عقوبت ایشان تعجیل نکردم تا باشد که ایشان توبه کنند و برای آلهه ما قربان کنند و بعبادت ایشان مشغول شوند
پس بزرگان قوم او که حاضر بودند گفتند ایشان لایق و سزاوار آن نبودند که پادشاه بر ایشان ترحم کند قومی فجره مرده
عاصی اگر بی فرمانی تو کنند و ترک خدایان ما گرفتند مهلت دادی که اگر خواهند بیایند و اگر نخواهند نیایند و ایشان
هرگز توبه نکنند و در دین ما نیایند چون این بگفتند دقیانوس در خشم رفت و بفرمود تا پدران ایشان را حاضر کردند
و گفت مرا خبر دهید که پسران شما کجا اند گفتند ما خود نافرمانی تو نکردیم تو ما را بواسطه جماعتی مرده فسقه
که مال ما را برگرفتند و برفتند سیاست نخواهی فرمود ایشان همانا بدین کوه رفتند و در آن غار باشند دقیانوس بدین سخن
دست از ایشان برداشت و فکر میکرد که با فتنه چکند خدا تعالی در دلش انداخت که ایشان همچنان در کهف بگذارد
و درش محکم بگیرد چه حق تعالی میخواست که ایشان را گرامی گرداند و آیتی باشد از آیات خدا جهت عبرت کسانی که بعد
از ایشان در جهان آیند تا همه بدانند که قیامت حق است و در آن شکی نیست و عالمیان بتحقیق معلوم کنند که باری
تعالی مردگان را از قبر زنده کند و بحسابگاه آرد و ثواب و عقاب ایشان معد داشته بدیشان رساند القصه دقیانوس
بدر غار آمد و گفت در غار محکم سد کنید و ایشان را آنجا بگذارید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند و این کهف که اختیار کردند
گور ایشان باشد و تصور این جماعت آن بود که ایشان بیدارند و خبر دارند از آنچه ایشان میگویند و می کنند
و ایشان خود در خواب بودند و از آن حال بیخبر و سگ نیز همچنان سر بر آستانه نهاده بخواب رفته دقیانوس در غار محکم
ببست و بیامد ایشان از پهلوی راست بچپ میگردیدند و سیصد و نه سال بیک خواب بخفتند و در سرای دقیانوس
دو مرد مومن بودند که ایمان خود پنهان می داشتند نام یکی بیدروس و نام آن دیگر روناس بفرمودند تا قضیه آن
جوانمردان بر دو لوح از رصاص نقش کردند و انساب و احوال ایشان بر آنجا ثبت کردند و تاریخ آن بنوشتند و در
صندوقی از نحاس نهادند و بر در غار پنهان کردند و گفتند شاید که پیش از قیامت جمعی از اهل ایمان بدین جوانمردان
مطلع شوند و از حال ایشان وقوف یابند و از این الواح کیفیت حال ایشان بدانند بعد از مدتی مدید که دقیانوس را
بدرک الاسفل بردند و قوم و تبع او منقرض شدند و ملوک واحداً بعد واحد هر یکی روزگاری پادشاهی کردند
ملکی پدید شد مسلمان و دیندار و صالح بیدوسیس نام چون شصت و هشت سال از ملک او برفت مردم آن مملکت
بچند گروه شدند بعضی ایمان بخدا و رسول و تمامت انبیا و یوم الآخر داشتند و می گفتند قیامت و توابع آن همه حق است
و بعضی میگفتند قیامت نیست و حیوة همین حیوة دنیاست و اگر حشر باشد ارواح را باشد نه اجساد را و بیدوسیس
ملک طلب علما میکرد و هر جا که گمان می برد که مردی صالح هست و خبری از حال عالم آخرت دارد و خبری از وی
می آید و ایشان آمدند در میان خلق می آمدند تا نصیحت آن حل میکردند و ایشان را براه راست می داشتند

اگر خلایق قبول نمی کردند و تکذیب ایشان و انکار قیامت و بعث و نشور می کردند و میخواستند که
از دین حق و ملت حواریین بکلی اعراض کنند چون تملیخا الصالح دید و سپس آن حال مشاهده کرد در خانه رفت
و در بروی خلق ببست و جامه بپوشید و خاکستر بگسترد و در میان نشست و توجه بحضرت عزت کرد و شب و
روز تضرع می نمود و با خدای عز و جل میگفت بار خدایا تو دانایی و میبینی اختلاف این قوم می بینی آیتی و حجتی بر توحید
و بر ایشان ظاهر و روشن کن آنچ بر ایشان مشتبه و پوشیده است مدتی مدید برین نوع تضرع میکرد تا که
پادشاه رحمن و رحیم میخواست که حال آن جوانمردان ظاهر کرداند و مردم را حال ایشان اعلام دهد و آنرا آیتی
و حجتی کرداند بر خلایق تا بدانند که قیامت حق است و در وقوع آن اصلا ایمان را شکی و شبهه نیست و دعا ملک الصالح
تندوسیس مستجاب کرداند و نعمت بر ایشان تمام کند و تفرقهٔ اهل ایمان بجمعیت مبدل شود در دل مردی ان
اهل بیت آن مملکت انداخت که آن بنیانی که بر در غار است خراب کند و جهت حظیره کوسفندان خود عمارتی
بسازد دو مزدور با جره بکرفت تا آن سنکها که بر در غار بود می کندند و حظیره می ساختند تا هر چه بر در غار
بود تمام بکندند و در کشوده شد خدا قادر قهار جل قدرته بجای لرز عب با دید کرد میان خلایق و اصحاب کهف
که هر که بر در غار میرسید می ترسید و در آنجا نمیرفت بعد از آن خدا تعالی که ذو القدره و السلطان و محیی العظام
الدارسات است یعنی زنده کننده رمیم و رفات بندکان است جوانمردان را از خواب بیدار کرد و در میان
کهف خوش نشستند خندان و کویان بر یکدیگر سلام میکردند و می پنداشتند که غروب دی روز خفته اند و صباح
امروز بیدار شده برخاستند و وضو بساختند و بحسب ورد خود نماز گزاردند و در بشرهٔ یکدیگر نظر می کردند و
هیچ استکراه و تغیری و استنکاری نمی بینند و تصور ایشان چنانست که دقیانوس زنده است و هم چنان
طالب ایشانست چون از نماز فارغ شد تملیخا را که صاحب نفقهٔ ایشان بود کفتند ما را خبر ده که عشیهٔ دی
روز پیش این جبار ذکر ما و حال ما بچه نوع رفته باشد و ایشان می پنداشتند که همین روزها دیگر بعادت کفتند و
بامداد بیدار شدند و از یکدیگر می پرسیدند که چند وقت باشد که ما خفته ایم کفتند روزی یا بعض از روزی
بعد از آن کفتند خدای عالمتر است بدان و با یکدیگر سخن آهسته می کفتند آنکه تملیخا کفت دقیانوس دیروز از اهل شهر
طلب شما میکند و میخواهند که شما را پیش او برند تا بکشند یا بر طواغیت قربان کنید و اصنام را سجده برید
ما را درین مرا اختیاری نیست مرجع حق تعالی خواهد کند آنکه مکسلمینا می کوید یا اخوتاه اعلموا انکم
ملاقو الله فلا تکفروا بعد ایمانکم اذا دعاکم عدو الله و تملیخا را کفتند برخیز و بشهر رو و ببین که مردم در
حق ما چه می کویند و پیش دقیانوس حکایت ما بچه نوع می کنند چنانک کسی را بدان شعوری نباشد و طعام
آن قدر که توانی با خود بیار که امروز از دیگر روزها کرسنه تریم تملیخا برخاست و بعادت جامه کهنه بپوشید

و دیناری چند بدو کرفت و برفت اقچهٔ بزرک هر یک بقدر پای شتری بسکه دقیانوس تملیخا که بدر غار
رسید دید که سنکها از آنجا برکنده اند و عمارتی ساخته منهجم شد و بکذشت و از آن باک نداشت راه بی راه
بر کرفت تا بدر شهر رسید و نمی دانست که دقیانوس نیست در آن کوچها متنکر وار نه بر جاده میرفت تا اهل
شهر کسی با حال او نیفتند و او را نشناسند و سیصد سالست که دقیانوس مرده است و چندین ملوک دیگر بجا او نشسته
و رفته چون بدروازه نکه کرد بالا در کاه نشان اهل ایمان دید عجب داشت و از یمین و یسار بنهان نکه میکرد
آن در را بکذاشت و بدری دیگر رفت همچنان آثار مسلمانی دید تخیل کرد که من راه غلط کرده ام و ظاهرا
این نه شهر افسوس است مردم بسیار می شد که حکایت میکند و هر کز او ایشان ندیده است تملیخا همچنان میرود
و تخیل کرده است که او سرکردان و حیرانست باز مراجعت کرد بدان دری که اول رفته بود و با خود میکفت
کاشکی بدانستمی که این چه جاییست و این چه حالتست ما دی روز کفتیم امروز که برخاستیم این همه تغیرات
واقع شد و مردم بدین نوع سخن میکویند یا آنکه من در خواب چیزی می بینم باز با خود اندیشید و کفت من
بیدارم و کلیم در سر کشید و در شهر رفت در میان بازار مردم سوکند خوردند عادة اسواق بعیسی بن مریم
میخوردند ترس و خوف و حیرة بر تملیخا زیادة شد پشت بدیوار باز داد و لحظهٔ با نفس خود حدیث میکرد
که والله که نمی دانم که سبب چیست شبانکاه دی روز کسی نام عیسی بن مریم نمی یارست برد که می کشتند و امروز بامداد
همه نام عیسی بن مریم می برند و باک ندارند و از کس نمی ترسند مکر این شهر نه آنست که من دینجا آمدم و طعام
می خریدم و در حوالی شهر ما شهری دیکر نبود هم چنان متحیر وار میرفت تا که بجوانی رسید پرسید که نام این
شهر چیست کفت افسوس چون نام شهر خود بشنید کفت مکر مرا امری حادث شده است که عقل از من برفت
والله که مرا هر چه زودتر ازینجا بیرون باید رفت پیش از آنکه کسی با حال من افتد و کرفتار شوم و بمضرتی من رسند
یا هلاک شوم پس برفت واقچه بیرون کرد و بداد که طعام خرد آن شخص در درهم نظر کرد دید که ضرب دقیانوس
است بیاران خود داد یک یک در آن نظر میکردند و آهسته با یکدیگر می کفتند این مرد این دقیانوس از کجا
آورده مکر کنجی یافته است تملیخا کفت با خود که اینها در سخن من اند بر سیدن و کمان برد که ایشان او را می شناسند
و این زمان با هم مشاوره می کنند که او را بکیرند و پیش دقیانوس برند و هر کس که می آمد حال او می کویند و تعریفش
می کنند و حال درهم و سکه آن در میانست تملیخا عظیم خایف شد با ایشان کفت مرا بطعام شما حاجت نیست
اقچه با من دهید که بحال خود بروم ایشان کفتند ای جوان تو از کجا آمده و بکجا میروی و احوال تو چیست
همانا که تو کنجی یافته از کنجها پادشاهان قدیم و میخواهی که از ما پنهان کنی بیا رو ما را بنما و با ما در میان نه والا
ترا پیش پادشاه بریم هم مال برود و هم سر تملیخا کفت افتادم در آنچ می ترسیدم ایشان کفتند والله که

نتوانی که این گنج را پنهان فرو بری ملیخا متحیر شد نمی دانست که چه بگوید و جواب ایشان بچه عبارت باز دهد
خاموش شد و سخن نمی گفت چون حال چنان دیدند گلیم از دوش او بکشیدند و در گردنش کرده در کوچها و
محلهاء شهر می گردانیدند آوازه در شهر افتاد که مردی را گرفته اند که گنجی یافته است و اهل شهر در
پی او افتاده بر سبیل تعجب در روی نظر میکردند و می گفتند والله که این جوان نه از این شهر است و ما او را هرگز
ندیدیم و نمی شناسیم ملیخا نمی توانست جواب مردم گفتن و یقین میدانست که پدر و مادر و اقرباء او از ان
شهر بوده اند و حسب و نسب ایشان از انجاست آخر الامر او را پیش حاکم شهر بردند و او حیران و از هر طرف
نظر میکرد تا باشد که همسایگان او کسی با دید آیند و او را خلاص کنند و در آن شهر دو مرد صالح متدین امین
مومن بودند یکی را اریوس و دیگر را اسطیوس نام بود و ملیخا نداشت که او را پیش دقیانوس می برند
از چپ و راست نگه می کرد و خلایق با او سخریه و افسوس میکردند چنانکه با مجانین کنند و او می گریست اما حسن
الظن با آفریدگار خود تقدس و تبارک و تعالی بقوت داشت در ان حالت سر برداشت و در آسمان نگه کرد و گفت
اللهم اله السماء و اله الارض افرغ الیوم علی الصبر واوح معی روحا منک یویدنی به عند هذا الجبار با آب
دیده و سوز سینه با مثال این کلمات با معبود بی نیاز بنده نواز رازی و نیازی میکرد و با خود می گفت از
یاران خود جدا ماندم کاشکی ایشان را معلوم شدی که حال من بچه رسید بیامدندی تا با تفاق پیش این جبار رفتم
و ما خود با یکدیگر عهد و میثاق بستیم که با هم متفق الکلمه باشیم و هرگز کافر نشویم و بخدا شرک نیاریم حالیا میان
ما مفارقت افتاده نه ایشان مرا هرگز خواهند دید و نه من ایشان را کاتب بزبان حال می گفت
جهان در جهان کام دل است که کرد اند جدا یاری زیاری مرا از صحبت برکند ایام همین صنعت کند ایام آری
درین فکر و درین اندیشه می بود تا او را پیش آن دو مرد صالح اریوس و اسطیوس بردند ملیخا چون بدید که
او را پیش دقیانوس نبردند از روح رمیده باز بدل رسید و اندکی با خود آمد و گریه و خوف کمتر شد مدتی آن
مملکت بر حال او وقوف یافتند و درهم را ستدند و سکه بخواندند و از ان عجب ماندند یکی از ایشان گفت ای جوان
کجاست که این گنج یافته گفت من گنجی نیافته ام و لکن این اقچه پدران منست و سکه این شهر است و ضرب اینجاست
و والله که من نمی دانم که حال من چیست و چه قضیه بر من واقع شد و جواب شما چگویم آن دیگر گفت تو از کجایی
گفت من از این شهرم گفت پدر تو که بود و او را که می شناسد نام پدر گفت هر چند تفحص کردند کس نیافتند که او را
و پدر او را شناسد گفت تو مردی دروغگویی آنچه حقیقت با ما نمیگویی ملیخا نمی دانست چگوید و نه برچه باشد
غیر از انکه سر در پیش انداخته و چشم در زمین نهاده خاموش می بود ایشان می گفتند این دیوانه است یکی گفت خود را
تغافل و تحامق و تجاهل ساخته احمق و مجنون انگاشته است که تا باشد که از دست شما خلاص یابد

یکی از ایشان در وی نظر کرد و گفت تو تصور می کنی و ظن می بری که ما این سخن از تو باور کنیم و دست از تو بداریم
با آنکه می گویی مال پدر منست و ضرب و سکه این شهر است از آنچ تو تقریر میکنی سیصد سال گذشته است و تو
مردی جوانی سال تو از سی تا چهل نگذشته و ما پیران پر سوخته روزگار دیده کان میبری که ما سخن تو فریفته
شویم و تو ما را سخریه و افسوس توانی کرد راه بدر آخر تو نظر کن که گرداگرد تو از حکام شهر و امنا مملکت چند ایستاده
و نشسته اند خزاین ممالک در دست ایشانست یک درهم ازین کس ندید و ندارد مگر میخواهی که بفرماییم تا ترا عذاب
سخت کنند تا بعد از ان راست بگویی ملیخا گفت من شما را از چیزی می پرسم اگر راست گویید من نیز آنچه باشد فی
الواقع راست با شما بگویم گفتند بپرس هر چه ما را معلوم است راست گوییم ملیخا گفت حال ملک دقیانوس بچه رسید
گفتند امروز در روی زمین ملکی بدین نام نیست و ما نمی شناسیم در زمان قدیم ملکی دقیانوس نام بود و سیصد سال
تا او مرده است و بعد از وی قرون متعدده از ملوک ماضیه و امم سالفه آمدند و رفتند و این زمان ملک ما بندوسیس
صالح خداپرست است ملیخا گفت من حیرانم که سخن مرا هیچ یک از شما تصدیق نکنند و آنچ گویم کس باور نباشد
ما جماعتی از جوانمردانیم که دقیانوس ما را اکراه میکرد بر عبادت اوثان و قربان جهت طواغیت و اصنام ازین
سبب ما از وی بگریختیم و برفتیم و در ان غار مسکن ساخته قرار گرفتیم و بعبادت آفریدگار خود قیام می نمودیم
دی روز من بشهر آمدم و طعام خریدم و وقت غروب آفتاب به اصحاب خود رسانیدم با هم مواکله کرده نماز گزاردیم
و بخفتیم این زمان بیدار شدیم مرا فرستادند که بدرای ایشان طعام آرم و حالی و خبری از دقیانوس دانسته
یاران خود را اعلام کنم حال من اینست که گفتم اگر شما باور نکنید با من بیایید بدان کهف جرم که در بنجلوس است
تا یاران خود را بشما نمایم چون اریوس قضیه اصحاب کهف بنجلوس و صنیع ایشان با دقیانوس و توجه و توکل
ایشان بجناب کبریاء قدوس و غم دینداری ایشان جهت عرض و ناموس و ناشنیدن آواز و نغمه ناقوس
و نادیدن رونق صلیب و ناووس و صورة رحمت ایشان از دل الملک افسوس از پیران آن زمان شنیده بود و
قصه لوح و بنا اسامی ایشان بر انجا استماع افتاده فی الحال که این سخن از ملیخا بشنید گفت ای قوم این
آیتی است از آیات بینات الهی که بقول این جوان بما می نماید بیایید تا با او برویم و اصحاب او را ببینیم انکه
اریوس و اسطیوس برخاستند و با تمامت خلق متوجه اصحاب کهف شدند ایشان که بدیدند که ملیخا دیر
می آید و طعام و شراب ایشان دیر میرسد ظن بردند که دقیانوس او را گرفته است درین فکر و خوف می بودند تا
که آواز مردان و صهیل اسپان بشنیدند که بر کوه می رفتند گفتند یقین است که ملیخا را گرفته اند و بطلب ما
فرستاده که ما را نیز بگیرند و پیش دقیانوس برند برخاستند و بنماز مشغول شدند و بعد از تسلیم وصیت و وداع
و بدرود یکدیگر سلام میکردند تا که اریوس بدر غار رسید ملیخا از پیش در کهف رفت و بگریست و ایشان نیز

دیم

بگویه در اورد حال و قصه او پرسیدند همه بکف اساند این زمان معلوم شد که سیصد و نه سال است که ایشان در خواب بوده اند • و حق تعالی ایشانرا آن روز بیدار کرد تا آیتی و حجتی باشد مر عالمیانرا بر بعث و نشور و لیعلموا ان الساعة آتیة لا ریب فیها • انگه آریوس از عقب ملیخا در رفت صندوقی دید از نحاس مهر کرده به انگشتری لربوه • و انگشتری همچنان بر سر مهر بگذاشته لحظه بر در غار توقف کرد • و بحضور اکابر و اشراف مملکت در صندوق را مفتوح کرد اند • در انجا دو لوح دید از نحاس نوشته که • ان مکسلمینا و مخسلمینا و یملیخا و مرطونس و کشطونس و بیرونس و دینونس و یطبونس و قالوس کانوا فتیة هربوا من ملکهم دقیانوس الجبار مخافة ان یفتنهم عن دینهم فدخلوا هذا الکهف فلما اخبر بمکانهم امر بالکهف فسد علیهم بالحجارة وانا کتبنا شانهم وخبرهم لیعلمه من بعدهم ان عثر علیهم • چون بخواندند عجب ماندند و حمد و ثنا خدا کردند بدانک بنمود ایشانرا آیتی که دلالتست بر بعث و نشور • پس آواز برداشتند بحمد و ثنا خدا و بعد از ذکر و تسبیح و تهلیل نا محصور در کهف رفتند • دیدند ایشانرا در میان کهف نشسته با لباس ملوکانه هم چنان نو و پاک • نور از روی ایشان می تابد • آریوس با اصحاب او خدایرا سجده کردند • و حمد و ثنا و تقدیم رسانیدند بدانک ایشانرا آیتی از آیات خدا بنمود • انگه بمجاوره بنشستند • و اصحاب کهف صورة حال خود و تشدد و تحکم دقیانوس و کیفیة آمدن ایشان بغار تمامت بگفتند چون از آن فارغ شدند قاصدی بملک فرستادند که تعجیل بیا که در آیتی از آیات الهی نظر کردن مر اهل ایمانرا مزید ایمان و ایقانست • و بعثه ایشان بعد از سیصد سال مر اسلامیانرا سبب نزول فرادیس جنانست • و از عقاب خدا و عذاب او جل جلاله واسطه امن و امانست و دیدن آن جوانمردان دلیل بر تصدیق بعث و نشور و صراط و میزانست • خصوص ملک را که در ایام دولت و عهد مملکت او باری تعالی این آیت را که عالمیانرا نفع و ضیا و عالم افروز را موجب حمد و ثناست • از تنوع غیب بر عالمیان ظاهر کرداند • و این معنی دلیلست بر نظر الهی و اثر سعادت نامتناهی پادشاه خداپرست • ینذوسیس الملک الصالح خصوصا و علی عامة الخلق عموما • چون این خبر بملک ینذوسیس رسید • گفت الحمد لله رب السموات والارض و اعبد لک و اسبح لک تطولت علی و رحمتنی فلم تطفئ النور الذی کنت جعلته لآبائی وللعبد الصالح قسطنطیوس الملک که پدرش بود • و با اهل شهر بتمامت و اعیان دولت او با سوی کهف مرکب تامتز برنشست • و برفت • اصحاب کهف که ملک را بدیدند بدیدار او عظیم فرحناک و شادان شدند و خدایرا سجده کردند که ایشانرا از دست ملک ظالم خلاص داد و بملک صالح رسانید • و ما نیز بموافقت آن جوانمر دان با تمامت اسلامیان و جماعت ایمانیان اضعاف آلاف سجدات ایشان مالک دیان و مهیمن منان و خدای رحیم و رحمن را تعظیم و تقدس و تعزز و تعالی سجده می کنیم • و شکر و سپاس بی قیاس بجا می آوریم و می گوییم

الحمد لله رب العالمین که بعد از آنک کاروان عمر عزیز به پنجاه و دو منزل برسید • و وقت تهیه اسباب سفر آخرت رسیده و صبح صادق پیری دمیده • و سپیده دم ضعیف و حقیری از مهب غرور شب یلدای جوانی وزیده • و زمان تحصیل و طلب زاد و خیر الزاد التقوی در آمده • عاقبه و خاتمه ما را خدا تعالی بارالها در ایام سلطنت • و عهد مملکت و برعایا دولت قاهره پادشاه اسلام و زمان زمان معدلت اقلام • عادل دل خداپرست • حمیده خصال ستوده سرشت پشت و پناه اهل ایمان • اعلم و اکمل نوع انسان • قبله و قدوه ملوک و سلاطین زمان خلد الله ملکه و ابد خلافته ختم کرداناد • و اولاد و احفاد ما را در ظل ظلیل این ظلال رب العالمین که دیباچه این صحف انبیا و مرسلین و زاد روزنامه انبیا و مرسلین • بذکر همایون آن حضرت مزین و مبین است • تا دامن قیامت برخوردار و کامکار کرداناد • و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم • والحمد لله علی منح النعم الهنیة العظیمة والمواهب السنیة الجسیمة • انگه ملک ایشانرا در کنار گرفت • و معانقه و مصافحه کردند اصحاب کهف پیش ملک بزانو ادب برزمین نشستند • و بتسبیح و تقدیس و تحمید حق تعالی مشغول شدند • بعد از لحظه آن جوانمردان دین و ره روان جاده نقش یندوسیس را وداع کردند و گفتند نستودعک الله تعالی والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته حفظک الله و حفظ ملکک و نعیذک بالله من شر الانس والجن • ملک برخاست و ایشان بمضاجع خود رفتند و بخفتند • ملک جامهای خود که پوشیده بود بکند و بر ایشان انداخت و با شهر آمد و بفرمود تا برای هر مردی تابوتی از زر بسازند • چون شب در آمد در خواب ایشان دیدند گفتند ما را نه از زر آفریده اند و نه از سیم ما را از خاک آفریده اند و مصیر و مرجع ما هم با خاکست • بگذارید ما همچنان بر روی خاک خفته باشیم • حق تعالی بجای از رعب بر ایشان انداخت که هیچ کس قادر نیست که در آن غار رود • و ملک بفرمود تا مسجدی بر در کهف بسازند تا مردم آنجا نماز گزارند و خدایرا عبادت کنند تا آن نیز سبب رفع درجات ایشان شود و آن روز را که ملک را با ایشان ملاقات شد مثلا عیدی نهادند • و هر سال که بآن روز رسد عید باشد و ذلک قوله تعالی اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا • و معنی رحمت درین آیت هدایت است • و مراد از هیئ لنا من امرنا رشدا آنست که از حضرت عزت استدعا و التماس و تضرع کردند که ایشانرا از آن غار با سلامتی نفس و دین بخیر خلاص دهد • و شاید که حمل بر مطلق امور کنند فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا یعنی بخوابانیدیم ایشانرا و خواب بر ایشان انداختیم • و آواز مردم را از مسامع ایشان منع کردیم سنین عددا مراد سالها بسیار است • که آن سیصد سالست درین آیة چه اندک را بحسب عاده در شمار نمی آرند ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا • پس ایشانرا از خواب بیدار کردیم تا بدانند آن دو طایفه که در لبث ایشان خلاف میکردند • و در این باب هر کسی سخنی میگفتند که قول که راست تر است

و حق بجانب کیست نحن نقص علیک نبأهم بالحق انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی باری تعالی با
رسول خود خطاب میکند و میگوید ما قصه ایشان میکنیم برای تو و خبر ایشان میگوییم بر سبیل صدق و حق
و بر طریق حق و راستی تا ترا معلوم شود که ایشان جوانمردان و سالکان راه دین بودند که با آفریدگار
و پروردگار خود ایمان آورده بودند و ما که پادشاه رئوف و رحیمیم هدایت و بصیرت و ایمان ایشان
زیاده گردانیدیم وربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه
الها لقد قلنا اذا شططا و دلهای ایشان را بصبر ثابت گردانیدیم و بنور ایمان قوی داشتیم تا بمراد و مقاصد
و مرام دنیوی ملتفت نشدند و بر مفارقت اهل و اخوان و ملک و دیار خود صبر کردند و ترک تنعم نموده برای
دین هجرت کردند و دران کهف مقیم شدند و در وقت معاینه در معرض دقیانوس آمده از سر اخلاص میگفتند
خدای ما آفریدگار آسمان و زمین است ما خدای دیگر نخواهیم و آلهه که شما می پرستید نپرستیم و برای طواغیت قربان نکنیم
و پیش اصنام سر بسجده ننهیم چه اگر بغیر از آفریدگار آسمان و زمین چیزی دیگر بخوانیم ظلم کرده باشیم و سخن
دروغ و باطل گفته و از حق تجاوز نموده و در کفر و ضلالت شروع کرده هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة لولا
یأتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا و آن جماعت و اهل شهر و قوم ما اند که جز خدای تعالی
آلهه فرا گرفتند و نام خدایی بر آن نهادند و اصنام را میگفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله چرا ایشان
بر پرستش آن بتان حجتی و دلیلی و برهانی روشن نمی آرند پس نظر کن و ببین که ظالم تر از آنکس که باشد که
افترا و دروغ بر خدای تعالی بندد و دعوی کند که خدای را شریکی و فرزندی هست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
واذ اعتزلتموهم وما یعبدون الا الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا
و چون ایشان از قوم خود اعتزال و کناره گرفتند و جز خدای تعالی هیچ دیگر نپرستیدند و قوم همه بت پرست بودند
و ایشان پناه با کهف دادند خدای تعالی رحمت بر ایشان منبسط کرد و کار ایشان سهل و اسباب بر آورد
و بر فق و مدارا ساخته گردانید وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت
تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه و آفتاب وقت طلوع از کهف ایشان بجانب راست میل میکرد و از
کهف عدول مینمود و وقت غروب میل بجانب چپ میکرد و از ایشان منقطع و منقرض میشد یعنی باری سبحانه
و تعالی حرارت آفتاب از ایشان مصروف داشت و میان ایشان و آفتاب حایل شد اگر چه ایشان را در
فراخنای کهف خوش خفته بادی خوش نسیم بر ایشان میوزید و عفونت و عفونت کرب غار از ایشان
مندفع میگردانید ذلک من آیات الله این قصه از آیات قدرت خدا و عجایب صنع و بدایع و دلایل حکمت اوست
که عالمیان بدان اعتبار گیرند و نور ایمان و ثمره اخلاص بدان زیاده گردانند من یهد الله فهو المهتد ومن

ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا هر کرا خدای هدایت کند و راه راستش نماید مهتدی و راه یافته شود
و راه حق هر کرا گم کند و در بیدای ضلالت بپوید و آنکه هدایت قبول نکند خدای تعالی بر سبیل خذلان راه بر
وی پوشیده گرداند راه راست و طریق حق و سبیل صواب و صدق و یاور و معین نیابد و او را رهنمایی
و مشفقی و مرشدی نباشد وتحسبهم ایقاظا وهم رقود و تو ای محمد اگر به بینی ایشان را گمان بری که بیدارند
و حال آنکه ایشان هنوز در خوابند ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال و ما ایشان را از پهلوی چپ بپهلوی
راست میگردانیم تا زمین گوشت پهلوی ایشان را نخورد عبد الله عباس میگوید هر سال یکبار ایشان را پهلو
بپهلو میگردانند و ابو هریره میگوید هر سال دو بار و گفته اند عاشورا روز تقلیب ایشان است وکلبهم باسط
ذراعیه بالوصید و آن سگ را قطمیر نام است و از امیر المؤمنین مروی است که نامش ریان است و دستها
بر آستانه کهف کشیده و روی بر آنجا نهاده خفته است و گویند شیری در راه با ایشان افتاد و عرب شیر را کلب
میگویند چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم بر عتبه بن ابی لهب دعا کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
شیری در راه بدو رسید و او را بخورد لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا باری تعالی
میفرماید که ای محمد اگر تو بر حال ایشان اطلاع یابی و ایشان را ببینی از ایشان بگریزی و دل تو
پر از ترس و خوف شود از هیبتی که خدای تعالی بر ایشان انداخته است تا کسی ایشان را نتواند
دیدن الا وقتی که اجل خواب ایشان بسر آید و نوبت بیداری در آید و خدای تعالی ایشان را بیدار گرداند
و در سبب رعب چند وجه گفته اند یکی وحشت مکان دوم تفتح اعین که چشمهای ایشان گشاده است
هم چو بیداران سیوم طول اظفار و شعور و تقلب ایشان بی حس و ادراک چهارم حکمة بالغه حکیم علیم تبارک
و تعالی که لباس رعب در ایشان پوشید تا مردم بر حال ایشان اطلاع نیابند سعید بن جبیر از
عبد الله عباس رضی الله عنهم روایت میکند که با معاویه بغزای میرفتیم بجانب روم بغار اصحاب کهف
بگذشتیم معاویه گفت اگر حجاب کشف شود این جوانمردان را ببینیم گفتم ما ایشان را می دیدیم عبد الله عباس
گفت آنرا که بهتر از همه عالم بود از مشاهده ایشان منع کردند و گفتند لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا
یعنی که ترا نیز اجازه و رخصت نخواهند داد معاویه جمعی را بفرستاد که بروید و ببینید تا چه می
توانید دیدن چون بدر غار رسیدند بادی بدر روی ایشان وزید بترسیدند و بگریختند و باز پس بمعاویه
آمدند و آن حال اعلام کردند وکذلک بعثناهم لیتساءلوا بینهم و چنانچه ایشان را بخواب کردیم و اجسام
ایشان را محافظت نمودیم بر طول زمان از کهنه شدن و ریزیدن و پوسیدن همچنان بیدار کردیم ایشان را از
خوابی که شبیه مرگ بود تا بعضی از بعضی سؤال کنند و بپرسند از مدت درنگ و مکث ایشان در آن کهف

لو اطلعت علیهم

قال قایل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم وجون مکسلمینا که مهتر ایشان بود پرسید که جند
مدتست که شما خفته اید گفتند یک روز یا پاره از روز جون در موی ناخن خود نگه کردند که بغایت دراز
شده بود دونستو و نمای آن از حد یک روز و دو روز و ماه و سال گذشته دانستند که زیادت از یک
روز است گفتند خدای تعالی عالم تر است بمدة درنگ شما جون مکسلمینا اختلاف قول ایشان بدید
گفت اختلاف رها کنید و علم آن با خدا گذارید قالوا ربکم اعلم بما لبثتم انگه مکسلمینا با ایشان گفت
فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینه بفرستید یکی از شما که یملیخا است بشهری که آن افسوس است
در جاهلیه و در اسلام طرطوس می گفتند فلینظر ایها ازکی طعاما تا نیک نظر کند و ببیند که کدام طعام
حلال تر و پاکیزه تر است یا آنکه ذبیحه مسلمانان باشد نه کافری که اندا نه بنام خدا تعالی کشته باشد یا آنکه طعامی
خوبتر و ملوتر و ارزان تر و نیکوتر باشد فلیأتکم برزق منه فلیتلطف ولا یشعرن بکم احدا
و از آنجا روزی و خوردنی برای شما بیارد تا بخورید و شکر خدا بکنید و برفق و آهستگی جنان برود که آمد
و رفت که کسی بر حال شما و مکان و مسکن شما اطلاع نیابد انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم
فی ملتهم ولن تفلحوا اذا ابدا چه اگر ایشان واقف شوند و مکان و جای شما بدانند شما را سنگسار کنند
و گویند یرجموکم یعنی دشنام دهند و شما را بگفتار بیازارند یا آنکه گویند با ما موافقت کنید در کفر و
عبادت اوثان و در ملت ما آیید و هرگز از آن فلاح و فیروزی و رستگاری نیابید وکذلک اعثرنا علیهم
لیعلموا ان وعد الله حق و همچنین اطلاع دادیم بر حال ایشان تا مردم بدانند که وعده خدا تعالی حق است و
در قیامت شکی نیست وان الساعة لاریب فیها و مراد ازین قوم اهل مملکت ملک صالح بیدوسیس است که انکار
قیامت و بعث و نشور می کردند اذ یتنازعون بینهم امرهم عبد الله عباس گفت که منازعت در شان بود
مسلمانان می گفتند مسجدی بنام ایشان بر در غار بسازید تا مسلمانان نماز می گزارند زیرا که اصحاب کهف
بر دین ما بودند و مشرکان می گفتند بتکده بسازیم که ایشان از اهل و نسب ما بودند و بعضی گفتند منازعت
در بعث و نشور بود که مسلمانان می گفتند حشر ارواح و اجساد هر دو با هم خواهد بود و مشرکان می گفتند
حشر ارواح باشد نه اجساد پس باری تعالی اصحاب کهف را بعث کرد و بدیشان نمود که حشر ارواح و اجساد
هر دو با هم خواهد بود و صورت بعث اخروی بعینه همین صورت بعث دنیوی است و قضیه آن جوانمردان
را بر سبیل نموذار و مثال که الدنیا انموذج الآخره بر خلایق عیان گردانند تا مسلمانان بر امور معاد و حشر
اجساد اعتقاد ثابت و جازم دارند و شک و شبهه را در ان مجال ندهند و همه بدانند که امور
اخروی خاصه صاحب شریعت صلوات الله وسلامه علیه فرموده حق است و احوال و کار آن جملا و فضلا

بتمامی عین صدق است و آفریدگاری که قدرة بر ایجاد خلق دارد بر اعادت نیز دارد و اهل ایمان جهت
نموذار این معنی احتیاج بقضیه اصحاب کهف نیست بلکه خواب و بیداری که مشاهده می کنند درین
باب مصداق عدل و تمثیلی صدق است که بحکم النوم اخ الموت شب می میرند و روز زنده می شوند و هر که
برخلاف آنچه گفتیم بر حقیقت بعث و نشور و امور اخروی انکار کند یا در دل پنهان دارد یا آنکه بزبان نیز
اظهار کند مرتد باشد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و نعوذ بالله من الضلالة بعد الهدی و گویند تنازع در مدة
لبث یا در عدد ایشان بود والعلم عند الله فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم قال الذین غلبوا علی
امرهم لنتخذن علیهم مسجدا پس گفتند شما بنا کنید بر مقام و منزل ایشان بنائی که پروردگار ایشان
عالم تر است بحال و کیفیت ایشان و آنها که غلبه داشتند بر امر ایشان بیدوسیس و اصحاب او بودند
گفتند ما درین موضع مسجدی بسازیم و در آنجا بعبادة خدا مشغول شویم و در عدد ایشان خلاف کردند
و هر طایفه سخنی در آن باب می گفتند خاصه باری تعالی میفرماید سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم روایت میکنند که اهل
نجران بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آمدند و مقدای ایشان سید و عاقب می گفتند حکایت اصحاب کهف در میان
آمد سید نام از نصارای یعقوبیه بود گفت ایشان سه تن بودند چهارم ایشان کلب بود ویقولون خمسة سادسهم
کلبهم رجما بالغیب و عاقب از نسطوریه گفت پنج تن بودند و ششم ایشان سگ بود و این سخن از سر ظن و
حدس میگفتند نه از یقین و علم ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم و مسلمانان گفتند اصحاب کهف هفت تن بودند
و هشتم ایشان کلب بود باری تعالی با رسول خود خطاب میکند و می گوید ای محمد جون خلایق درین باب خلاف
می کنند قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل عبد الله عباس رضی الله عنه می گوید من از آن قلیلم می دانم
که ایشان هفت نفر بودند فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فیهم منهم احدا خدا تبارک و تعالی میفرماید
که ای محمد تو مجادله مکن و در عدد ایشان سخن مگو الا آنچه ما بر تو ظاهر گردانیدیم و استفتا در شان و حال
ایشان از یکی از اهل کتاب مکن و اکتفا بدان کن که ما بوحی بتو رسانیدیم و بر تو کشف کردیم ولا تقولن
لشایء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله یعنی وقتی که تو عزیمت کنی که فردا بکاری مشغول شوی مگو که فردا
بکاری خواهم کردن الا که در عقب آن عزم بگویی ان شاء الله و سبب نزول این آیت آن بود که اهل مکه
از رسول صلی الله علیه وسلم از روح و از حال اصحاب کهف و از قضایای ذو القرنین سوال کردند گفت فردا
شما را خبر دهم و نگفت ان شاء الله مدتی مدید وحی نیامد پس این آیت نازل شد که ولا تقولن واذکر
ربک اذا نسیت وقل عسی ان یهدین ربی لاقرب من هذا رشدا و جون ان شاء الله ان یاد تو بر و د
مذکر آن کلمه بکن و بگو ان شاء الله عبد الله عباس گفت بعد از نسیان یا یک سال جایز داشته است که بگوید

وبعضی گفته اند مادام که در مجلس باشد جایز نیست وگویند اگر زمان اندک بدان سخن گذشته باشد سامدوالا
فلا وقل عسی بگو ای محمد شاید که پروردگار من مرا راست تر نماید وهرچه زود تر از این قصه فرجی و
مخرجی ودر تمامت احوال وامور ارزانی فرماید ولبثوا فی کهفهم ثلثمائه سنین وازدادوا تسعا اهل نجران سوال
کردند از رسول صلی الله علیه وسلم که ثلثمائه معلوم داریم اما بدین نه سال وقوف نداریم باری تعالی فرمود ای محمد
قل الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات والارض ابصر به واسمع ما لهم من دونه من ولی ولا یشرک فی حکمه احدا
بگو که خدای تعالی عالمترست بان مقدار زمان که ایشان درنگ کردند وآنچ در آسمانها وزمینها بر خلایق
پوشیده است وآنچ خلایق آنرا می بینند ومی شنوند باری تعالی که علام الغیوبست همه را میداند واهل
آسمان وزمین را جز خدای تعالی ناصری وحاکمی نیست وخدا تعالی در کارخانهٔ احکام خود هیچ کس را شرکت نداده
است وگویند مراد بحکم اینجا علم غیبست یعنی هیچ آفریدهٔ را در علم غیب با خود شریک نگردانیده است
ودر ثلثمائه سنین وازدادوا تسعا سخن دیگر گفته اند واز امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت می کنند که فرمود
که مراد اهل کتاب در خواب وبیداری اصحاب کهف سیصد سال شمسی است وثلثمائه سنین که باری تعالی
فرموده است مراد قمری است وتفاوت میان سال شمسی وقمری در هر صد سال سه سال است پس ثلثمائه
نه سال زیادت باشد وازین جهت گفت وازدادوا تسعا ومراد امیر علیه السلام ظاهر است اختلاف سهو وتعاوت
ونقصان هلال وزیادتی خمسه مسترقه است در آخر سال چه بدین تقدیر در هر صد سال چهار ماه وبیست روز
زیادتی بیش نیست پس در سیصد سال چهار سال ودو ماه از کم وبیش ماهها میان سالها شمسی وقمری
تفاوت بیش نباشد وبفرض صحت روایت خدا داند ورسول خدا که مراد علی ازین سخن چه بوده است فهم ما
بکنه علم علی نمی رسد والله اعلم واحکم والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ۝

در بعث خاتم النبیین وسید المرسلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم وتمامت احوال او ومدت نبوت وذکر مغازی
وعدد موالی واحوال آبا واجداد وازواج واولاد او وصلوات الله وسلامه علیه

وپیش از شروع در مقصود این باب را بابیاتی چند از قصیدهٔ محمدیه از انشاد ابو القسم زاهر بن عبد
الرحمن الشحامی رحمة الله علیه که گفته بدرش عبد الرحمن است مصدر می گردانیم واز خدا ورسول مدد می خواهیم
واز مغفرت ومرحمت باری سبحانه نصیبی وافر توقع میداریم والله تبارک وتعالی لا یخیب سایله ولا یرد امله جل جلاله وعم نواله
لم یخلق الرحمن ادم والذی ٭ من نسله الا لاجل محمد ٭ فتعاقبت منهم قرون واصطفی ٭ منهم خیارهم لاجل محمد
شخص تجسم للوری من رحمة ٭ یجو بها الناجون شخص محمد ٭ نفس یا فست النفوس بعزبها ٭ وفدا ما نفس النبی محمد

روح یروح الروح من تناجیه ٭ وبدا ارتیاح الخلق روح محمد ٭ عمر اعز من العمور بامرها ٭ الی به الرحمن عمر محمد
راس علا فی المجد راس محمد ٭ اذن لوعی الوحی اذن محمد ٭ شعر تقسمه الصحابة بینهم ٭ واعز شعر الناس شعر محمد
وجه بطلعته اضاء للنا الدجی ٭ وبدت وجوه الخیر وجه محمد ٭ ما من جبین بارق فکانه ٭ بدر الدجی الا جبین محمد
ما حاجبان حجاب کل بلیة ٭ بهما وناصیة کما لمحمد ٭ عین رای من خلفها مثل الذی ٭ قدامها عین النبی محمد
دمع حمی الناس قد طفیت به ٭ عن فرقة الاسلام دمع محمد ٭ نوم لعین النفس دون فوادها ٭ یا نبه وحی الله نوم محمد
انف تنسم عن روایح العلی ٭ فی جنة الفردوس انف محمد ٭ خد متی رات العیون بهاءه ٭ قرت بها خد النبی محمد
صدغ بنفوح المسک منه کانه ٭ من جونة العطار صدغ محمد ٭ ما من فم ما قال الا حکمة ٭ الا فم الخیر النبی محمد
واذا تبسم ضاحکا فکانما ٭ یجلی بظلام الدرس محمد ٭ ریق غدا المرضی قد استشفوا به ٭ عذب لمثل الشهد ریق محمد
قول به رشد الانام الی الهدی ٭ من اصدق الاقوال قول محمد ٭ تبت یدی من کان یجحد صدقه ٭ وبدا له بدرهان صدق محمد
لف به کف الاذاء عن الوری ٭ ینبوع عذب الماء کف محمد ٭ ما من ید منها الایادی کلها ٭ الا ید خیر الانام محمد
یمنا هما یمن وفی یسراهما ٭ یسر وکل یتیمن لمحمد ٭ ما ساعدان مع السعادة کلها ٭ الا اللتیا کانتا لمحمد
من خاله علم النبوة ظاهر ٭ فی بعض لغته لغیر محمد ٭ ظهر تظاهرت العیون لشده ٭ لظهور دین الله ظهر محمد
صلب مفاتح الهدی من نسله ٭ اعلام دین الله صلب محمد ٭ صدر حوی قلبا نقیا طاهرا ٭ ما کان غل فیه صدر محمد
قلب هداه لکل رشد ربه ٭ وحشاه بالتوفیق قلب محمد ٭ سلت بحمیته فکان لخالص ٭ الا بذنه صدق حال محمد
بطن حوی علما وحلما نافعا ٭ ظرف لوحی الله بطن محمد ٭ جنب تجافی عن فتی متهجد ٭ رغبا الی الرحمن جنب محمد
قد کان یطوی کشحه عن جوعه ٭ وبه دجوع الناس جود محمد ٭ اذ کان قد یسقی ویطعم جایعا ٭ ولقی فام الناس قرص محمد
من کان یحفظ فرجه وبعفه ٭ الا عن الازواج فرج محمد ٭ من کان یسر سوله وعبطه ٭ شربا کعذب الماء غیر محمد
رجل مشت فی الخیر الا ما مشت ٭ الا مع الخیرات رجل محمد ٭ جلد اذا ما مس شی لم یصب ٭ ایاه مس النار جلد محمد
طاب المسالک حیث مر محمد ٭ من طیبه والطیب طیب محمد ٭ فبارک الرحمن احسن خالق ٭ خلق العباد علی وفق محمد
عبد صبور شاکر متنسک ٭ قرم رسول الله اسود سید ٭ عدل امین صادق ومذکر ٭ ومصدق للرسل قبل محمد
سهل قریب ماجد متواضع ٭ سمح کریم الطبع طلق وجهه ٭ ما خاطب الرحمن الا باسمه ٭ من رسل غیر النبی محمد
قد ذب عنه الله شتم عداته ٭ اذ یشتمون مذمما لمحمد ٭ کم من مسمی فی الوری بمحمد ٭ متعزز فی الناس باسم محمد
الله اکرمه واعلا حاله ٭ عن ان نقاس محمد بمحمد ٭ ما کان ثوب للحیاء علی امرء ٭ مثل الحیاء علی النبی محمد
خلق بتعظیم الاله معظم ٭ الی علیه الله خلق محمد ٭ من الاله بدرفقه وبلینه ٭ من ذا الذی رفق کرفق محمد
حلم رزین کالرواسی ثابت ٭ ما زل بالزلزال حلم محمد ٭ جود کان البحر منه قطرة ٭ قد عم مثل الجود جود محمد

صدق الذي بعثه فيما قاله ، لم يخلق الرحمن مثل محمد ، بعث الاله المرسلين الى الورى ، ما ان الى الثقلين غير محمد
يا حبذا وجه النبي محمد ، ما حبذا دين النبي محمد ، دين على الاديان طرا ظاهرا ، يرضاه رب العرش دين محمد
شرع به نسخ الشرائع قبله ، وازيل عنه النسخ شرع محمد ، من ذا الذي الروح الامين انيسه ، وجليسه مثل النبي محمد
من ذا الذي جعل التراب طهوره ، والارض مسجده سوى لمحمد ، لم يجعل الله السلام تحية ، الا لقوم آمنوا بمحمد
فتح البلاد لشرعه ولدينه ، بالسيف حتى اذعنوا لمحمد ، فقئت به عين الضلالة والردى ، واشيد بنيان الهدى لمحمد
غارت نجوم الكفر واجتثت ، وبدا الدين الحق نجم محمد ، ظلت بحار الكفر غائضة به ، وتفجرت انهار دين محمد
الحمد لله الذي بجلاله ، احيا الانام ودينه بمحمد ، من ذا عليه الجذع حن تشوقا ، اسفا لوجه البين غير محمد
فخرت على الترب نزتة احمد ، لا سيما قبر النبي محمد ، رفع الاله به العذاب عن الورى ، وكذاك يدفعه بآل محمد
من ذا الذي اعطاه ربي كوثرا ، والحوض يوم الحشر غير محمد ، من ذا الذي جعل البراق ركوبه ، حتى راى الفردوس غير محمد
جاه النبي لدى الاله معظم ، من ذا له جاه كجاه محمد ، قد قال حسان وقولي قوله ، في مدح خير العالمين محمد
ما ان مدحت محمدا بمقالتي ، لكن مدحت مقالتي بمحمد ، اكثرت تكراري لذكر محمد ، حبا له فخرا بحب محمد
يا رب اكرمنا واكرم نزلنا ، وارحم لنا واغفر بحب محمد

و بباید دانست که سهل بن عبدالله رحمه الله علیه گفته است که محبت خدا و رسول خدا فرض است و محبت اهل
بیت و اصحاب رسول فرض است ، و اقتدا بایشان کردن فرض ، و اظهار آنچه در فضایل و مناقب و مدایح
ایشان آمده است فرض است ، افتتاح سیرت خواجه کاینات و سرور موجودات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات بدین ابیات کرده شد ، و این باب مشتمل است بر معرفت اسما و انساب و وصایا
آبا و اجداد و اعمام رسول و شمه از احوال ایشان ، و ذکر غزوات و عدد ازواج و اولاد و کیفیت
حال هر یک علی سبیل الاجمال و الاختصار ، و وقت ولادت و زمان وفات و مدت عمر و ایام رسالت و
نبوت او صلوات الله و سلامه علیه بر همان ترتیب که علما سلف رضی الله عنهم و شکر سعیهم نوشته اند
و در کتب سیر ثبت کرده ، درین منتخب ایراد رفته است ، و الله سبحانه هو الموفق و المعین

اما اسامی رسول صلی الله علیه و سلم ، از نامهای مشهورتر است یکی محمد رسول الله است و
اشتقاق او از حمد است ، تعالی حمدته احمده اذا اثنیت علیه بجلیل خصاله و جمیل صفاته و بر بنای
مبالغه نهاده از آنکه بنهایه و غایات جمیع محامد و مآثر رسیده است ، و قرآن مجید در چند سوره
بدین اسم ناطق است اول در سوره آل عمران و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ، در احزاب ما
کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین ، در سوره محمد صلی الله علیه و سلم

وآمنوا

وآمنوا بما نزل على محمد وهو الحق من ربهم ، در سوره فتح محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار
و در سوره الصف احمد چنانچه فرمود و مبشرا برسول یاتی من بعده اسمه احمد و در توریت بقول ابن عباس
نام رسول الله بدین عبارت مثبت است ، احمد الضحوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشملة و یجتزی بالکسرة
سیفه علی عاتقه و در انجیل نامش حامدست و بروایتی فارقلیط نیز هست و در آسمان نامش احمدست
و محمود و الماحی چنانچه جبیر بن مطعم از پدر خود روایت میکند که رسول خدا فرمود ان لی اسما انا محمد
و انا احمد و انا الماحی یمحی بی الکفر ، و گفته اند که گناه تابعان او محو کند و شاید که هر دو معنی را شامل باشد
که ماحی کفر و سیآت متابعان خود باشد و انا الحاشر یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب و هو الذی لا نبی بعده
و کل شی خلف شیا فهو عاقب و المقفی تعالی فلان یقفوا اثر فلان ای تبعه و گفته اند هم بمعنی عاقب است
بآن معنی که او صلی الله علیه و سلم تابع انبیا و مصدق رسل علیهم السلم و الشاهد که فردای قیامت بر ادای پیغمبران
تبلیغ رسالت گواهی دهد و بر همه امت لما بعث انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و دلیل برین کلام
خدا است آنجا که فرمود فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هولاء شهیدا و امت محمد نیز
گواه اند بر تمامت امم و رسول خدا بر امت خود گواه است چنانچه فرمود و کذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و المبشر بشارت دهنده اهل ایمانست به بهشت و النذیر
بیم کننده کفار و عصاتست بدوزخ و الداعی الی الله که خلایق را بخدا عز و جل میخواند و بتوحید و تمجید حق دلالت
میکرد و السراج المنیر که دنیا و ما فیها از ظلمات کفر خلاص یافت و بانوار رسالت او منور و مزین گشت و نبی الرحمة
لقوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و نبی الملحمة در حدیث آمده است و معنی ملحمه حرب است و این
نام او را علیه السلم از آن جهت است که او را برای کشتن کفار و اشرار فرستاده اند و الضحوک از آن جهت که دایم
روی و خندان بودی و مزاح کردی ولکنی لا امزح و لا اقول الا حقا و با پیر زنی گفت الجنة لا تدخلها العجز
عجوزه بگریست فرمود که ایشان بعدن ابکارا و کان صلی الله علیه و سلم یضحک حتی تبدو نواجذه و المتوکل برای آنک
در همه احوال و امور توکل بحق سبحانه و تعالی داشت و القثم و له معنیان احدهما من القثم و هو الاعطاء
لانه کان صلی الله علیه و سلم اجود من الریح الهابة یعطی فلا یبخل و یمنح فلا یمنع چنانچه در آثار آمده است
که رسول صلی الله علیه و سلم یوم الهوازن از عطایا این مقدار ایثار کرده بود که قیمت آن پانصد هزار هزار
دینار بود و امثال این بسیار دست داده است ، و الوجه الآخر انه من القثم و هو الجمع یقال للرجل الجموع
للخیر قثوم و قثم و این قول خلیل احمدست و وجه اول اصح است و الفاتح بدان معنی که ابواب ایمان
و اسلام که بعد از چند سر فتره بسته بود بمفاتیح رسالت و مقالید نبوت او علیه السلم گشوده شد

و عالمی که بتاریکی کفر و سیاهی ظلم خراب و بیاب بود باعلام هدایت و اعلام شریعت او منور و
معمور شد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه در صفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الفاتح لما استغلق و
الوجهان متقاربان و الامین و در عرب پیش از مبعث این نام بوی اجرا کرده اند از ان جهت که ادای امانت
وصدق دیانت و انجاز مواعید او صلی الله علیه و سلم بسیاری مشاهده کرده بود و باری تعالی
جبریل را نیز بدین نام خوانده است چنانچه فرمود ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین و
الخاتم بمعنی انه خاتم النبیین من قولهم ختمت الشی ای تممته و بلغت آخره و هی خاتمة الشی و ختامه و منه ختم
القرآن و ختامه مسک ای آخر ما تستطعمونه عند فراغهم من شربه ریح المسک فسمی به لانه خاتم النبیین و آخرهم
بعثه و ان کان فی الفضل اولا قال صلوات الله علیه نحن الآخرون السابقون یوم القیمة والمصطفی فعلشار کی فیه
الانبیا و معنی الاصطفا الاجتبا و الاختیار و لذا الصفوة و الخیرة اما این اسم خاصه رسول خدا است از ان
جهت که بر دیگر انبیا علی الاطلاق اگر اجرا کنند معلوم نشود که مراد کدام پیغمبر است البته باید گفت که آدم
مصطفی و نوح مصطفی و ابرهیم مصطفی اما چون مطلق گویند مصطفی متعین است که مراد رسول خدا
محمد بن عبد الله است صلی الله علیه و سلم والرسول النبی الامی در رسول و نبی تمامت انبیا و مرسلین مشارک
و مساهم باشند اما امی خاصه اوست و امی را بر دو معنی حمل می کنند یکی آنکه منسوبست بام القری
که مکه است چنانکه باری تعالی فرمود هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم
الکتاب و الحکمة دوم آنکه نا نویسنده بود و این وجه اول است بر معجزات او صلی الله علیه و سلم بدان که باری
تعالی علم اولین و آخرین و علم تمامت انبیا و مرسلین بوی داد و علم مجموع کائنات و علی که نداند الا خدای
تعالی همه در وی آموخت و او امی بود نه خواننده و نه نویسنده قال علیه السلم نحن امة امیة لا نکتب و لا نقرا
و قال تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب و المزمل و المدثر هر دو بیک معنی است که نبی در تزمل فی ثوبه ای لفه
و تزمل بشابه ان تدثر و نعمة فی قوله تعالی یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و نور فی قوله تعالی لقد جاءکم من الله
نور و کتاب مبین و کریم فی قوله تعالی انه لقول رسول کریم و رؤف رحیم فی قوله تعالی بالمومنین رؤف رحیم
و عبد الله فی قوله تعالی و انه لما قام عبد الله یدعوه و طه و یس و منذر و مذکر فی قوله تعالی طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین و انما انت منذر و لکل قوم هاد و فذکر انما انت مذکر
و نبی الرحمة و نبی التوبة و خاتم النبوة و راکب الجمل و محرم المیتة و حامل الهراوة هم از اسما و صفات اوست
و قال علیه السلم انا الاول و الآخر یعنی اول فی النبوة و آخر فی البعثة و الله اعلم روی البیهقی فی کتاب
دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله خلق الخلق قسمین

فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فانا من اصحاب الیمین ثم جعل
القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا و السابقون السابقون اولئک المقربون فانا من السابقین و خیر السابقین
ثم جعل الاثلاث قبیلة و ذلک قوله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا فانا اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله
و لا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا فانا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب و اما کنیه رسول صلی الله علیه و سلم ابو القسم و ابو
ابرهیم و ابو الارامل است انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که چون از ماریه قبطیه ابرهیم بن رسول
متولد شد جبریل علیه السلم آمد و گفت السلم علیک یا ابا ابرهیم و اما نسبه فهو ابو القسم محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب و اسمه شیبة الحمد بن هاشم و اسمه عمرو بن عبد مناف و اسمه المغیرة بن قصی و اسمه زید بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و هو قریش بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة
و اسمه عامر بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود اذا بلغ نسبی
الی عدنان فامسکوا نمانند بحسب فرمان مصطفی صلی علیه شرایف صلوات رب الارض و السما امساک
نموده قطع سخن کردیم اما چون نسابه را بعد از عدنان در اتصال نسب رسول خدا با آدم علیهما السلم
اختلاف هست و اهل تواریخ در کتب انساب آنچه اشهرست آورده اند بنا بر قاعده ایشان نسب عدنان
را با آدم علیه السلم میرسانیم تا اسامی اجداد رسول الله بتمامی معلوم شود و العلم عند الله عدنان بن آد بن
ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم خلیل الله بن
تارخ بن ناخور بن سروغ بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر و هو هود النبی علیه السلم بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح النبی علیه السلم بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس النبی بن یرد بن مهلاییل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم ابو البشر صفی الله صلی الله علیه و علی نبینا محمد و علی جمیع الانبیا و المرسلین
سخن در احوال آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و وصایا الشان رسول صلی الله علیه و سلم
بدین نسبت چون بعدنان میرسد اول عبد الله که پدر محمد رسول الله است چون بحد بلاغت رسید زنی از بنی مخزوم
بدو رغبه نمود عبد الله گفت با پدر مشاورة کنم تا چه میفرماید بیامد و با پدر بگفت ایها السید ان فلانة المخزومیة
دعتنی الی ان اتزوج بها عبد المطلب گفت شاید و نیک باشد که او زنی صاحب جمال متموله است و نسبی شریف
و منصبی منیف دارد اما آمنه بنت وهب را نیز بسبب عبد الله در خانه آمنه رفت و او را بدل نزدیک یافت
تزوج کرد و بعد از زفاف و موافقه و غسل پیش مخزومیه رفت و گفت پدرم بدین تزوج اجازه داده است
ولی تو کیست تا عقد کند مخزومیه گفت لا حاجة لی فیک عبد الله گفت ما هذه الزهد بعد الرغبة گفت از ان

جهت که تو زنی دیگر خواسته و آثار غسل بر سر و موی تو ظاهر است عبدالله گفت راست میگویی آمنه بنت
وهب را در عقد آوردم و مادر رسول خدا محمد بن عبدالله شد و نسب او آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه است هفت روز فرزند
خود رسول خدا را شیر داده بود بعد از آن به حلیمه بنت ابی ذویب عبدالله بن الحرث بن سعد بن بکر بن
هوازن سپردند بعد از آن با مدینه آوردند با پیش مادر و گویند چهار ساله بود که مادرش وفات کرد
و بکر رانید ثدیه و از این جهت فرموده است صلی الله علیه وسلم انا افصح العرب بَید انی من قریش و نشأت
فی بنی سعد بن بکر و در کلام عرب بَیدَ و مَیدَ بمعنی اجل و بمعنی غیر نیز آمده است و در حدیث نبوی
این لفظ بمعنی است چنانچه فرموده نحن الاخرون الاولون یوم القیمة نحن اول الناس دخولا الجنة بَید انهم
اوتوا الکتاب من قبلنا واوتیناه من بعدهم فهدانا الله لما اختلفوا و عبدالله را بیست و پنج سال بود
و مکارم اخلاق طبع اغراق او بر هیچ عاقل پوشیده نیست بر قاعده و سیرت وطریقه پدرش عبدالمطلب تمامت
کمالات و خصال حمیده آراسته بود و چون وفات کرد رسول خدا هنوز حمل بود و گویند از ولادت او علیه السلام
دو ماه گذشته بود پدرش وفات کرد و هفت ماه نیز گفته اند و بروایتی چون عبدالله وفات کرد رسول را صلی الله علیه وسلم
دو سال و چهار ماه بود و شش ساله بود که مادرش وفات کرد و عبدالله در مدینه در سرای نابغه جعدی مدفون است
دوم عبدالمطلب که پدر عبدالله است پیوسته با جاه و مقدار بود و آثار خیرات و احسان او در عالم مشهور است
و از جمله خیرات او یکی آب زمزم است که جهت حجاج او بیرون آورد و اخراج خمس از غنایم او بنیاد نهاد و دیه
ذکور بنی آدم بصد شتر او رسانید و هر دو نهاد و سنت او بود و باری سبحانه و تعالی شریعت محمدی را بدان
حکم او وحی فرموده و سبب دیه بدین نصاب رسانیدن آن بود که عبدالمطلب که بغایت کریم الاخلاق
و عدیم النظیر فی الآفاق بود در آن وقت که حفر زمزم میکردند نذر کرده بود که اگر این کار تمام شود و خدای
تعالی او را ده پسر بدهد یکی را قربان کند چنانچه ابرهیم را علیه السلام از اجداد او بدان امر کرده بودند چون حق
تعالی مراد او بداد و از زمزم آب عذب برآمد و فرزندانش عشره کامله شدند عبدالله از همه فرزندان
کوچکتر و عزیزتر بود عبدالمطلب بدین مهم فرزندان را جمع کرد و قرعه می انداخت همه بر عبدالله می آمد
و او را دل نمیداد که عبدالله را قربان کند در چند مجلس با اختلاف زمان و مکان و اوضاع قرعه می زدند بر
عبدالله می آمد عبدالمطلب درین باب با اکابر و اقربا و عشایر و اصدقا و علما و اشراف آن روزگار مشاوره
می کرد یکی از علما آن زمان با او گفت که چون باری تعالی قربان ابرهیم علیه السلام قبول کرد جهت اظهار تقبل
گوسفند فرستاد و ذبح بر آن واقع شد و اسمعیل بسلامت بماند تو نیز مال هست عبدالله را بدار و مال را

در مقابله قرعه میزن تا وقتی که قرعه بر مال افتد آن مقدار مقروع را در راه رضا خدا ایثار کن و قربان مال اولی
و احسن بود عبدالمطلب را این سخن عظیم مستحسن افتاد ده شتر با دو شتران بسیار حاضر کرد و عبدالله بیاورد
و قرعه می انداخت همچنان قرعه بر عبدالله می آمد تا وقتی که صد شتر در عوض او بداشت قرعه بر شتر آمد آن صد شتر
را لله تعالی بدل عبدالله قربان کرد و عبدالله چون کافل نور محمد بود باری تعالی او را از ورطه خلاص داد
و تقرب عبدالمطلب را قبول کرد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم پدر خود را با اسمعیل علیه السلام برابری داده است و بدان
مفاخره نموده و گفته که انا ابن الذبیحین و هرگاه که قریش کاری سخت پیش آمدی عبدالمطلب را بحضرت عزت
وسیلت ساختندی باری تعالی آن صعوبت بر ایشان آسان گردانیدی و آن دشواری بر ایشان سهل شدی
چنانچه مشهور است که هرگاه که در مکه باران نیامدی و یک سال و جدب و قحط ظاهر شدی قریش دست عبدالمطلب
گرفته بکوه ثبیر رفتندی و توسل بعبدالمطلب و تقرب بخدا کردندی عبدالمطلب دست بدعا برداشتی و گفتی
اللهم سادَّ الخلة وکاشفَ الکربة انت معلِّم غیر معلَّم ومسئول غیر مبخل وهذه عبداؤک واماؤک بعذرات
حرمک یشکون الیک سنتهم اذهبت الظلف والخف اللهم فامطرن علینا مغدقا مرتعا فی الحال حق تعالی
انشاء باران بدادی ببرکه عبدالمطلب و نور محمد صلی الله علیه که در دایره جبین او چو ماه تابان و چو خورشید درخشان
می تابید و می درخشید و آن وادی آب پر شدی و رخص و خصب با دید آمدی پسران قریش و اکابر
بنی هاشم و غیر ایشان مثل جدعان و حرب بن امیه و هشام بن المغیره عبدالمطلب را دعا کردندی و گفتندی هنیئا (عبدالله بن)
لک بالبطحاء که اهل آن بتو زنده شدند و یکی از شعرا عرب این ابیات در مدح شیبة الحمد عبدالمطلب گوید
بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا فقد فقدنا الحیاء واجلوذ المطر فجاد بالماء جونیٌّ له سبل سحا فعاشت به الانعام والشجر
منا من الله بالمیمون طایره وخیر من بشرت یوما به مضر مبارک الامر یستسقی الغمام به ما فی الانام له عدل ولا خطر
تعالی اجلوذ المطر ای سرع فی الذهاب و الجونی السحاب الاسود الکثیر المطر والسبل المطر والخطر المثل ٥
در آثار آمده است که چون ابرهه بن الصباح بهدم کعبه و قلع بیت الحرام آمده بود عبدالمطلب قریش را
دل میداد و میگفت شما ایمن باشید که خدا تعالی خانه خود را بدست خلایق نگذارد که خراب کنند و فرزندان
عالم آن را از شر کفار محجوب کرداند و محافظت نماید چون ابرهه بمکه فرود آمد چهار صد ناقه سرخ موی
سیاه چشم سفید شکم از آن عبدالمطلب و بسیاری از آن قریش و اهل مکه براند عبدالمطلب در آن شب
سوار شد و با جمعی دیگر از اشراف مکه بکوه ثبیر رفت نور محمد در آن جبهه و غره جبین عبدالمطلب
می تابید و چون ماه شب چهارده دوری با دید کرده بود و لوا قریش و اصحاب خود بروشنی آن نور
می رفتند تا که بکعبه رسیدند دیوار کعبه از پرتو شعاع آن نور چنان نورانی گشت که گویا شمعها از آنجا بر افروخته اند

عبد المطلب که دران نور نظر کرد وان حالت مشاهده فرمود گفت یا معاشر قریش ارجعوا فقد کفیتم فوالله
ما استدارت هذا النور من قط الا کان الظفر لنا ولا وقع علی شیء کان وقع علی البیت الا منع الضیر والقسر
گفت باز گردید که شر دشمن از شما کفایت کرده اند و بخدا رب العزه که هرگز نبود که این نور در جبین من چنین
مستدیر می شد الا که نصره و ظفر مارا بودی و بر هر چه افتادی جناح این زمان بر دیوار این خانه افتاد دلیل بود
بر منع ظلم و ضرر و قطع کید و مکر دشمن پس قریش بسخن عبد المطلب شاد گشتند و باز گردیدند ابرهه را خبر شد
که عبد المطلب بدیدن او می آمد و باز گشت سخنش نا خوش آمد و شخصی برسالت پیش او فرستاد آن شخص بیامد
و بر عبد المطلب سلام کرد چون نظرش بدان نور افتاد بیفتاد و بیهوش شد عبد المطلب بدانست که غرض
ابرهه از فرستادن این شخص چیست برخاست به بدیدن او رفت ملک حمیر که مصاحب ابرهه بود ذونفر نام
چون بشنید که عبد المطلب می آید پیش ابرهه آمد و گفت اینک عبد المطلب می آید و او مردی بزرگ اصل و شریف
نسل موقر و معظم و سید قریش است و در تمامت عرب از و بزرگوار تر مردی نیست و همه پادشاهان او را
بواجبی حرمت می دارند و از طعام و شراب و مال و منال او جمله خلایق منتفع می باشند تا که وحوش صحرا و طیور
هوا وظیفه آنست که در احترام و اعزاز و اکرام و قبول و بذل التماس او بذایج مقدور و ممکن باشد باقصی الغایة
بکوشی ابرهه را این سخن مرضی افتاد ذونفر ملک حمیر بیرون آمد و عبد المطلب را استقبال کرد و با اکرام و تواضع
تمام پیش ابرهه برد و عبد المطلب مردی تمام بالا و خوش منظر و فصیح و با هیبت و شکوه تمام بود چون نظر ابرهه
بروی افتاد با وقع و هیبتی تمام در دل وی جا گرفت از تخت فرو آمد و اعزاز و احترام او بجا آورد و او را
با خود بر تخت بنشاند و تعظیم و ترحیب تمام فرمود و گفت ای عبد المطلب در میان آبا و اجداد تو هیچ کس را این نور
و جمال بود که ترا گفت بلی بزرگان مرا این نور و بها بوده است ابرهه گفت شما قومی اید که ملوک را بشما تفاخر
و تو سزاوار آنی که سید قوم خود باشی و استحقاق جمیع مناصب و مراتب ترا هست انگاه ابرهه سایس
پیل سفید را گفت که فیل را بیرون آر و آن فیل مکلل و مرصع بود بانواع در و جواهر و زینت هر چه تمامتر و بر
ملوک عالم بدان تفاخر میکرد و هیچ یک از ملوک و سلاطین را مثل آن نبود پیل که نظر بر عبد المطلب انداخت
هم چو شتر بزانو در آمد و سجده کرد و بزبان فصیح گفت السلام علی النور الذی فی ظهرک یا عبد المطلب معک العز
والشرف لم تذل ولم تغلب ابدا ابرهه که آن حال مشاهده کرد متعجب و متحیر شد و آن فیل هرگز او را و هیچ ملک
از بنی آدم را سجده نکرده بود لرزه بر اندام ابرهه افتاد و گمان بردند که سحر است که عبد المطلب کرده
حالی و ساعت بفرستاد و تمامت سحره را حاضر کرد و گفت از شما رفیل مرا خبر رسید که مرا هرگز سجده نکرد و فی
الحال پیش عبد المطلب بدید سجده کرد ایشان گفتند فیل عبد المطلب را سجده نکرد آن نور را سجده کرد

که در جبهه و جبین او ست و از صلب او بیرون آید پیغمبری در آخر الزمان که او را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گویند
ملت همه انبیا بدین او منسوخ شود ملوک دنیا او را فرمان برند و تمامت او را مسخر شوند و دین و ملت او همان
ملت جد او ابرهیم خلیل باشد که صاحب این خانه است و ملک او بیشتر از ملک تو باشد و از همه پادشاهان
دنیا انگه سحره از ابرهه اجازت خواستند و دست و پای عبد المطلب را بوسه دادند ابرهه نیز برخاست
و بوسه بر سر عبد المطلب داد و او را جایزه و عارفه گرانمایه فرمود و ترجمان تعین کرد تا سخن و لغت و احوال
طرفین اعلام می کرد امدا از عبد المطلب تفحص کردند که چه کار و چه خدمت گفت شتری چند از آن من و از آن متعلقان
من بغارت آورده اند بفرمایید تا باز گردانند ابرهه از این سخن بغایت برنجید از انکه تصور او آن بود که عبد المطلب آمده است
تا خانه خدای را لزوی بخواهند تا خراب نکند ابرهه گفت من پنداشتم که او مردی کامل و عاقل است برای دو سه اشتر
کدکن سخن میکوید و خانه که معبد و مفخر ایشانست و من برای آن آمده ام هیچ التفات نمی کند عبد المطلب گفت
ان لهذا البیت ربا لحفظه این خانه را آفریدگاری هست و پروردگاری و خداوندی دارد احتیاج بحمایت کس
ندارد من مالک اشتران خودم دران باب سخن گفتم عبد المطلب را ملتمس مبذول داشتند و شتران او و تمام
قریش باز گردانیدند انگه عبد المطلب بیرون آمد و عمرو بن نفایه که سید کنانه بود و خویلد بن وایل را که سید هذیل
بود با جمعی از روسا و قبایل عرب پیش ابرهه فرستاد که ثلث از مال حجاز و تهامه بستان و باز گرد آن بدبخت را
چون اجلش بسجیل طیرا ابابیل رسیده بود قبول نکرد عبد المطلب قریش را فرمود که شما در شعاب کوهها
منزوی و متواری شوید تا زحمتی از ین لشکر بشما نرسد او و ما مذود ست در خانه کعبه زد و گفت
یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من عاداکا امنعهم ان یخربوا قراکا پس عبد
المطلب نیز در شعبی قرار گرفت ابرهه بیرون آمد و قصد کعبه کرد و فیلان را بیاراست و سلاح پوشیدن
راست کرد و فیل سفید در ان میان بود محمود نام همه پیلان در حکم او می بودند هر جا که او رفتی ایشان نیز
برفتندی و الا همه بجای خشک باستادندی نفیل که از امرای عرب بود که ابرهه او را گرفته با خود آورده
پیش رفت و در گوش فیل محمود نام گفت یا محمود هذه بیت الله لا تخربه باید که دانی که این خانه خداست و
این مقام شریف حرم خداست مبادا کاری کنی که هلاک شوی محمود که این سخن بشنید فی الحال مخالفت
هر چند می زدند برنمی خاست و چون برخاستی که می فرستادی و هر جانب که بردندی برفتی الا جانب کعبه
که قطعا میل نکردی ابرهه از ان حال متعجب ماند درین بودند که باری تعالی نصره دین خود فرمود و سر
والله عزیز ذو انتقام بر جهانیان فاش گردانید و از جانب دریا مرغانی بفرستاد بقدر خطاف دراز گردن
سرخ منقار هر یکی با سه سنگ یکی در منقار و دو در مخلب هر یک بقدر نخودی و نام صاحبش بر انجا نوشته

چون بیامدند کرد لشکر ابرهه در آمدند و فی الحال که ایشان صف کشیده بودند یا سمش کرده قصد خانه خدا کردند هر
مرغ ازان سنگها یکی رها کردی بر هر که آمدی هلاک شدی ایشان روی بهزیمت نهادند و آن مرغان در پی کردند
و میرفتند و سنگ بر سر ایشان می زدند و می کشتند تا که دمار ازان ملاعین بر آوردند و نفیل از میان لشکر بیرون
رفت و در کوهی پنهان شد حق تعالی آن لشکر را بکلی هلاک کرد و ابرهه بجست و پیش نجاشی که پادشاه حبشه
بود آمد و بر پایه تخت پادشاه این قصه می گفت و نجاشی تعجب مینمود که لشکری بدان عظیمی بسنگ ریزه
گران منقار مرغکی با آن مخلب او فرو افتاد چگونه هلاک شدند که ناگاه مرغکی برسید و آن سنگ بر منقار داشت بر سر
ابرهه زد در حال بیفتاد و بدو جا سرد شد و بدوزخ گرم رسید نجاشی آنچه باور نمی کرد معاینه بدید و عبرت و قهر الهی
مشق بدانست و بروایتی باری تعالی رنجی صعب بر ابرهه مستولی کردانید که خون و ریم از تن پلید او می آمد
تا که بصنعای یمن رسید ازان زحمت می نالید تا که شکمش بر آمد و بترکید و پیش از ابرهه تبع حمیری که پادشاه
یمن بود بخرابی کعبه برخاسته بود و او از جمله ملوک جهانگیر مثل ذی القرنین و سکندر و افریدون بود چون
بمدینه رسید میان او و اهل مدینه خصومت قدیم بود جنگ در پیوست و خندرو از آنجا بود و از جانبین بسیاری
کشته شدند و عادت اهل مدینه چنان بودی که از بامداد تا شام جنگ کردندی چون ازان فارغ می شدند
بیرون می آمدند و طعام و شراب می آوردند و ضیافت ایشان می کردند تبع را آن کرم و مروت از ایشان
بغایت خوش آمد و از احبار بنی قریظه دو جوان بیامدند و تبع را نصیحت کردند که این موضع دار الهجرة
خاتم انبیا محمد مصطفی است نشاید که تعرض بدین مقام رسانی و نباید که قصد حرم خدا کنی که آن از امین بنا شد
و مملکت از تو بدر کرد افتد تبع را این نصیحت پسندیده و معقول افتاد باز گردید و با دار الملک خود رفت
عبد المطلب غنیمت بسیار از لشکر ابرهه حاصل کرده بود مجموع را خمس بیرون کرده بر بنی هاشم صرف کرد
و بنا خمس ازان وقت باز بود و جناب کفتم رسول خدا بفرمان خدا اقتدا بجد خود عبد المطلب کرد و خمس
برای بنی هاشم بر قاعده سابقه مقرر داشت و شرع را بدان قرار داد خناخ از پیش گذشت و عبد المطلب
رسول خدا را عظیم دوست داشتی و اعزاز و اکرام هر چه تمامتر کردی با طفولیه او علیه السلام هشت
ساله بود که جدش وفات کرد و هرگز طعام بی رسول نخوردی او را بجنب خود بنشاندی و از طعامها الذ
هر چه لطیفتر بودی بدست خود در دهن او نهادی و در سایه کعبه برای عبد المطلب فرش بگستردندی
هیچ آفریده بر آنجا بنشستی تعظیم و اجلال او را الا محمد صلی الله علیه و سلم هرگاه که عبد المطلب بدان بساط
بنشستی رسول خدا را بپیش خود بنشاندی و باقی فرزندان و غلامان بالا سر او باستادندی و خلایق در
تعظیم و احترام او باقصی الغایة می کوشیدند و ملوک عرب و اکابر قریش و صنادید زمان پیش او بزانو

ادب می نشستند و عمر عبد المطلب هشتاد و دو سال بود و درین وقت رسول خدا را هشت سال بود
و حمزه را دوازده سال و عباس را یازده سال و او را شیبه الحمد ازان جهت لقب شدی که کردا کرد ذوابه
او سپید شده بود و اول کسی که خضاب کرد بوسمه او بود و عبد المطلب را وقت حفر زمزم چهل سال بود
حدیث **حفر زمزم** فضل او بتمامت آب های عالم ثابت است بقول رسول
صلی الله علیه و سلم جناب فرمود آب زمزم تن درستان را بجای طعام است و بیماران از شربت وی ایشان را در آن
شفا و صحت و زمزم ازان جهت نامش نهادند که آبش بسیار است و هر چند با غلبه حجاج و اهل مکه و غیر ایشان
از بادی آب آن می کشند نقصان بذیر نیست تعالی زم الماء اذا کثر و زمزم کثیر و گویند برای آنکه آب را چون
در وقت جریان و ظهور و بر جوشیدن آن از ینابیع و چشمها آوازی می باشد آن را زمزم نام نهادند یقال ماء
زمزام و زمزوم اذا کان له صوت و مبدا ظهور زمزم جناب در تفاسیر مسطور و در تواریخ مذکورست
از عهد ابرهیم خلیل الله است که جد اعلی رسول الله و عبد المطلب است و سبب ظهور ان اسمعیل بن ابرهیم علیهم السلام
بود جناب کفته اند در موضع خود مشروح و مسطورست اما در آن وقت ظاهرا حفر و وضع آن بدین حسن
بود و آن قدر نیز که بود منطمس شده و مندرس کشته عبد المطلب را بدان فرمودند که در اظهار و تجدید آن
سعی نماید و روایات درین باب مختلف است اصح همه آنست که امام العلامه الشیخ العالم الربانی محمد بن عبد
القادر اللفتوانی رحمه الله علیه در کشف السر الخفی فی اوصاف النبی از مرثد بن عبد الله الیزنی از عبد الله بن زرير
الغافقی روایت می کند که گفت از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه شنیدم که حکایت حفر زمزم میکرد
از لفظ رسول صلی الله علیه و سلم که از عبد المطلب شنیده بود که برای اکابر قریش حکایت میکرد که من در حجر
خفته بودم و حجر موضعی است از کعبه که مادر اسمعیل هاجر آنجا مدفونست و اسمعیل علیه السلام شب گوسفندان
خود را در حوالی آن بداشتی شخصی بیامد و مرا گفت احفر طیبه قلت و ما طیبه فی الحال که این سخن بگفتم از نظر من
غایب شد از خواب در آمدم تا فردا که وقت قیلوله بود باز بهمان موضع آمدم و بخواب رفتم شخص را دیدم که
بیامد و مرا گفت احفر برة گفتم و ما برة در حال آن شخص از چشم من برفت چون بیدار شدم در فکر آنکه این چه
حالتست و مرا چه میفرمایند روز سوم در همان مقام بخواب رفتم شخص آمد و گفت احفر زمزم گفتم فما زمزم
گفت لا تنزف و لا تذم تسقی الحجیج الاعظم عند نقرة الغراب الاعصم عند قریة النمل چون بیان حال بدین ظاهر
کردند و بر موضع آن مرا دلالت فرمودند یقین دانستم که امری سبحانی و حوالی رحمانی است و امثال آن
از لوازم و فرایض است و در آن زمان او را غیر از حارث بن عبد المطلب فرزندی نبود معول بر داشت
و علی الصباح با حارث بحفر زمزم مشغول شد و دفع خستگی بدین ابیات از کهنه خود می کرد **شعر**

أعطى من الشح من المسايح * زمزم لا تمتها بمايح * لا الدلا الا دمض السوافح * سقياً على رغم العدو الكاشح
بعد كنوز الحلي والصفايح * خلى لست الله ذي المسارح * بعد از مدتی که زحمت کشیدند بیر قدمی با دید شد
و بسعی ایشان آب برآمد عبد المطلب تکبیر کرد قریش را معلوم شد که او بمقصود خود رسید و حاجتش روا شد
باتفاق برخاستند و با تمامت صنادید عرب پیش آمدند و گفتند یا عبد المطلب این چاه زمزم از آن پدر ما
اسمعیل است و ما را نیز دران حق هست ما را نیز درین آب و منافع آن شریک گردان و عبارت ایشان
اینست انها بئر ابینا اسمعیل و ان لنا فیها حقا فاشرکنا فیها معک عبد المطلب گفت من نتوانم که شما را درین
بییر شارکت و سهمت دهم از ان جهت که این امری است که مرا بدان فرموده اند نه شما را و این انعامی
است که مرا بدان مخصوص داشته اند نه شما را و این عارفه است که از میان شما تنها بمن داده اند شما را
درین بییر این زمان هیچ حق نیست ایشان گفتند ما بهیچ نوع ترک حق خود نکنیم و بقول تو آن را ضایع نگردانیم و درین
باب بنزاع مقدور و ممکن باشد با تو مخاصمت خواهیم کرد عبد المطلب گفت هر که شما اختیار می کنید و بهر جا که
میروید و مرا میبرید مطیع و منقادم با شما همراهم گفتند میان ما حکم کاهنه بنی سعد بن هذیم است و مقام
و مسکن ایشان قریب مملکت شام است و از مکه تا آنجا اکثر مواضع بادیه و بیابانست و آب نباشد و گیاه
پس عبد المطلب با جمعی از بنی عبد مناف و اقارب و عشایر خود سوار شد و خصما او از قریش بتمامت همراه
شدند و میرفتند تا به بعضی از مفاوز و بادیه که میان حجاز و شام است رسیدند آب عبد المطلب و اصحاب او
آخر شد و تشنگی مستولی شد و قریش را که با او مخاصمه میکردند آب در مشکها و دلوها بسیار بود و عبد المطلب حال
خود با ایشان میگفت و اظهار آن مشقت می کرد تا که با اصحاب بشرف هلاک رسیدند آنکه از ایشان آب طلبید
ایشان خود از مروت و کرم خالی بودند و از فتوت و جوانمردی عاری گفتند این بیابانست و خود دور
راه پیش داریم و در هیچ منزل آب نشان نمیدهند اگر شما را آب دهیم تا ما نیز همان رود که با شما ما نیز بر حال
خود و یاران خود میترسیم عبد المطلب که حال مروت ایشان مشاهده کرد گفت کوچ کنند و برخاست قبایل
قریش در وی نگه میکردند تا او با اصحاب خود در حین حالتی چگونه سر در بیابان بی آب خواهد نهاد عبد المطلب
که پیش راحله خود رفت و سوار شد فی الحال که آن جمازه خفها خود بر زمین زد یک چشمه آب زلال صافی عذب
از تحت خف آن شتر روان شد عبد المطلب گفت الله اکبر و تمامت اصحاب او تکبیر کردند پس فرود آمدند
و از آن آب بیاشامیدند و اصحاب او همه سیراب شدند و رکوها و ظرفها پر آب کردند آنگه قبایل قریش و اکابر
عرب را آواز داد که شما را اگرچه آب هست اما این آب سرد و تازه است که بمعرفت کار رحیم مارا روزی
کرد بیایید و بیاشامید و مشکها از این آب پر کنید که این خلایق نیز منت خلق میدهند لاید تر و منی تر است

قریش با تمامت قوم خود بیامدند و آب بیاشامیدند و رکوها پر کردند و گفتند خدا که میان ما و تو خدا تبارک و تعالی
حکم فرمود احتیاج بحکمی و متوسطی دیگر نیست و بدین عبارت مبالغه کردند و میگفتند والله یا عبد المطلب
انا لا نخاصمک فی زمزم ابدا بعد الیوم ان الذی سقاک هذا الماء فی هذه المفازة هو الذی سقاک زمزم فارجع
الی سقایتک راشدا مهدیا عبد المطلب بدین سخن مراجعت کرد و باتفاق قریش بموافقت بکر مکه آمدند و زمزم
را بعبد المطلب بگذاشتند و اول کسی که اهل مکه را آب شیرین خوشگوار داد او بود و در بعضی روایات
جانست که این آب از میان اخفاف ناقه عبد المطلب بیرون آمد والله اعلم و مشهور است که شبها از گیسوی عبد المطلب
چو ماه تابان روشن بود و نور محمدی از ناصیه جبین و از هلال ابروی او تافت چنانکه هر که با او بودی از ظلمت
شبش هیچ خبر نبودی و نام او شیبة الحمد است و بعبد المطلب از آن جهت مشهور شد که پدرش هاشم بن عبد مناف
از مکه بسبیل تجارت بمدینه رفته بود و از بنی عبد النجار زنی خواسته نامش سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بعد از
مدتی از آنجا بشام رفت و هم آنجا وفات کرد و مادر عبد المطلب سلمی بنت عمرو بعد از هاشم مدت حال دیگر در
مدینه بماند بعد از آن عم شیبة الحمد مطلب بن عبد مناف از مکه بمدینه رفت و شیبة الحمد را پنهان از مادر بمکه برد
چون در میان شهر مکه شد مردم باتفاق ترحیب او میکردند و خیر مقدم می گفتند و می دیدند که کودکی ردیف او است
می پرسیدند که این چه کس است می گفت غلام منست که در مدینه خریده ام اهل مکه با یکدیگر می گفتند هذا عبد المطلب
بعد از آن صورة حال بگفت که پسر هاشم است و برادرزاده منست اما این نام بروی مستحکم شد و شهرة گرفت والله اعلم
رفتن عبد المطلب پیش سیف بن ذی یزن که پادشاه حبشه بود و حدیث بشارة او عبد المطلب را بوجود خاتم الانبیا
محمد مصطفی علیه صلوات رب الارض والسما و این صورت بعد از ولادت رسول خدا بود بدو سال
و سبب رفتن عبد المطلب بحبشه آن بود که ملوک حبشه را قبضه دست داده بود و دشمنی روی آورده
و مملکت از دست ایشان ربوده و بسیاری از ایشان کشته بعد از مدتی مدید باری تعالی سیف بن ذی
یزن که هم از فرزندان ایشان و ملکی مومن و متدین خداپرست بود و بوحدانیت خدا و رسالت انبیا
اقرار و اعتقاد داشت و نعت خاتم انبیا در کتب اوایل خوانده و بدو ایمان آورده و بحکم نیة المومن افضل من عمله
قصد جان داشته که اگر مهلت یابد و زمان نبوت احمدی و اوان شریعت محمدی را دریابد از امة او باشد
بنا بر حسن اعتقاد او حق تعالی نیز او را معونت و نصرة ارزانی داشت تا ثار پدران خود بخواست و از
دشمنان مملکت خارج طریقه پادشاهان ناشد انتقام کشید چون مملکت بدوی قرار گرفت و بر تخت شاهی متمکن
بنشست و از اطراف و اکناف جهان اکابر و اشراف زمان و شعرا عرب که دران عهد و اوان بودند تهنیت می آمدند
عبد المطلب نیز که سرور و سردار عرب بود و سید قریش و چشم و چراغ بنی هاشم با جماعتی از اشراف عرب

وبخبر کان قریش مثل امیه بن عبد الشمس و عبد الله بن جدعان و اسد بن خویلد و غیر ایشان از عظما و اعراب
بدیهم تهنیه بدانجا رفتند چون برسیدند سیف بن ذی یزن بر بالا قصری بود که آنرا غمدان خوانند و امیه
بن الصلت اسم غمدان درین ابیات که در مدح ابن ذی یزن گفته است آمده **شعر**

لا يطلب الثار الا كابن ذي يزن ∴ خيم في البحر للاعداء احيا لا
اتى هرقلا وقد شالت نعامته ∴ فلم يجد عنده النصر الذي قالا
ثم انتحى نحو كسرى بعد تاسعة ∴ من السنين يهين النفس والمالا
حتى اتى ببني الاحرار يحملهم ∴ تخالهم فوق متن الارض اجبالا
من مثل كسرى شهنشاه الملوك لهم ∴ ومثل وهرز يوم الجيش اذ صالا
لله درهم من فتية صبر ∴ ما ان رايت لهم في الناس امثالا
بيض مرازبة غلب جحاجحة ∴ اسد تربب بالغيضات اشبالا
يرمون عن شدف كانها غبط ∴ في زمخر يعجل المرمي اعجالا
لا يضجرون وان كلت نيازكهم ∴ ولا ترى منهم في الطعن ميالا
ارسلت اسدا على سود الكلاب فقد ∴ اضحى شريدهم في البحر فلالا
فاشرب هنيئا عليك التاج مرتفقا ∴ في راس غمدان دارا منك محلالا
واشرب هنيئا فقد شالت نعامتهم ∴ واسبل اليوم من بردیک اسبالا
تلك المكارم لا قعبان من لبن ∴ شيبا بماء فعادا بعد ابوالا

عبد المطلب یکی از نواب و حجاب ملک را بفرستاد و بار خواست فی الحال ایشانرا طلب داشت چون در
رفتند ملک را دیدند خود را بمسک اذفر و عنبر اشهب مطیب کرده و از سر تا پای معطر شده و دو برد یمنی
ازار و ردا ساخته و شمشیری باذشا کاه پیش خود نهاده و از یمین و یسار او ملوک و سروران و ابنا ملوک
و سرداران با سکینه و وقار و ادب هرچه تمامتر بپای ایستاده عبد المطلب سلام کرد و رسم تعظیم و شرایط آن
مرعی داشت ملک او را ترحیب کرد و بنشاند بعد از لحظه جهت تکلم اجازه خواست که تهنیه ملک و شرح حال
خود شمه عرضه دارد و ابن ذی یزن هنوز عبد المطلب را نمی شناخت و چون هرگز ندیده بود و با او سابقه
معرفتی نداشته گفت اگر تو از آن جمله که در حضرت ملوک و سلاطین سخن توانی گفتن و دانی که چه باید گفت
ما ترا اذن داده ایم بگو عبد المطلب پیشتر رفت و گفت ان الله احلک ایها الملک محلا رفیعا صعبا منیعا شامخا
باذخا و انبتک منبتا طابت ارومته و عزت جرثومته و ثبت اصله و بسق فرعه فی اطیب معدن

واکرم

واکرم موطن انت ابیت اللعن ملک العرب و ربیعها الذی تخصب به و انت ایها الملک راس العرب الذی له
تنقاد و عمودها الذی علیه العماد و معقلها الذی یلجا الیه العباد سلفک خیر سلف و انت لنا منهم خیر خلف
فلن یخمل ذکر من انت سلفه و لن یهلک من انت خلفه نحن ایها الملک اهل حرم الله و سدنة بیته اشخصنا
الیک الذی ابهجنا لکشف الکرب الذی فدحنا فنحن وفد التهنیه لا وفد المرزئه ٭ چون سخن عبد المطلب
بدینجا رسید ملک گفت ای مرد متکلم سخن از میان عرب تو چه کسی و ترا چه نام است گفت عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف مرا گویند ملک گفت ابن اختنا گفت نعم ابن اختکم ملک گفت پیشتر آی عبد المطلب پیش
ملک رفت و بتقبیل قوم عرب کرد و همه را ترحیب و نوازش فرمود و با عبد المطلب گفت مرحبا و اهلا و ناقة
و رحلا و مستناخا سهلا و ملکا ربحلا یعطی عطاء جزلا قد سمع الملک مقالتکم و عرف قرابتکم و قبل وسیلتکم
فانتم اهل اللیل و اهل النهار لکم الکرامة ما اقمتم و الحباء اذا ظعنتم انگه بنوبت الوان اطعمه و انواع اشربه
جهت ایشان مرتب داشت و هر هفته اجناس نفیسه از ملبوسات و مفروشات میفرستاد چون یک ماه
تمام شد عبد المطلب را بخلوت طلب داشت و نزدیک خود بنشاند و گفت یا عبد المطلب انی مفوض الیک
من سر علمی ما لو غیرک یکون لم ابح به من تفویض میکنم بتو از سر علم و مکنون ضمیر خود چیزی را که اگر بغیر
از تو دیگری بودی هرگز اظهار آن معنی نکردمی و لکنی رایتک معدنه فاطلعتک طلعه فلیکن عندک
مطویا حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره و لکن می بینم ترا معدن اسرار علمی و ظهور آن علم مکنون و سر
مخزون هم از وجود تو خواهد بود از آن جهت ترا بدان اطلاع میدهم تا همچنان مخفی و مطوی باشد نزد تو تا
وقتی که باری تعالی در اظهار آن اجازت فرماید که خدای تبارک و تعالی در اخفای آن حکمتی و در اظهار آن نعمتی
هست که ورای آن ممکن نیست و حق تعالی امر او را و شان او را بدرجه کمال رساند و عالم و عالمیان را بنور او
منور گرداند و دین و شرع او تا قیام قیامت باقی ماند و تمام کتب سماوی که با نبیا منزل شده بکتاب
او منسوخ شود و من در کتابی که سر آن مکتوم و علم آن مرقوم است و ما آنرا جهت خود اختیار کرده و ما را
احتیاج است بدان علم نه غیر ما را خبری یافته ام که اثر آن بس عظیم است و خطر آن بغایت جسیم و شرف
حیوه و فضیلت ممات اهل ایمان در آن مندرج است و فایده آن جز تمامت جهانیان را عام است و ترا کافه
رهط و قبیله ترا خاص است عبد المطلب از راه تواضع و تملق گفت مثلک ایها الملک سر و بر فما هو
فداک اهل الوبر و زمر بعد زمر ٭ ابن ذی یزن گفت هرگاه که در تهامه کودکی متولد شود که میان
هر دو شانه او باشد مر او را نبوت و امامت باشد و شما را بسبب او زعامه و حکومت باشد تا روز قیامت
عبد المطلب ملک را دعا کرد و گفت اگر نه هیبت ملک و اجلال و اعظام او بودی بپرسیدمی که آن کودک از که باشد

ابو وفد

اسباقها بدار الضیافه و قرر لهم مبلغ ادرار وادام موفور و هر یوم

وولادت او کی باشد تا سرور من بدانستی آن زیادت شدی ملک گفت این زمان وقت ولادت اوست
یا آنکه متولد شده باشد نامش احمد است در طفولیه پدر و مادرش وفات کنند و او را جد و عمش کفالت و تربیت
کنند و خدای تعالی او را بنبوت و رسالت بخلق فرستد و از ما جمعی را انصار او گرداند که بنصرة ایشان
دوستان خود را عزیز کند و دشمنان خدا را ذلیل گرداند و بمعاونت ایشان بر مخالفان خود غالب شود
و زمینها و شهرهای معتبر بمدد ایشان مفتوح گرداند بتان را بشکند و آتشکدها را فرو میراند خدا را پرستند
و شیطان را مقهور کنند قوله فصل و حکمه عدل یامر بالمعروف و یفعله و ینهی عن المنکر و یبطله عبد المطلب گفت
ایها الملک عز جارک و علا کعبک و دام ملکک و طال عمرک میخواهم که مرا شاد گردانی و این حال بیانی فصیح برمن
واضح گردانی و آنچه هست روشن تر از ین مرا اعلام دهی ابن ذی یزن گفت بالبیت ذی الحجب والعلامات
علی النصب انک یا عبد المطلب لجده غیر الکذب عبد المطلب که این سخن بشنید خدا را سجده کرد و شکر حق بگزارد
ابن ذی یزن گفت ارفع راسک ثلج صدرک وعلا امرک از آنچه گفتم هیچ احساس کرده گفت بلی مرا پسری بود
که او را اعظم دوست میداشتم و بروی بغایت مشفق و مهربان بودم کریمه از قوم و قبیله خود آمنه بنت وهب
را برای او تزویج کردم کودکی از ایشان در وجود آمد محمد نام کردم و مادر و پدرش هردو وفات کردند و من
و عم او کفالت و تربیتش می کنم میان هر دو کتف او شامه هست و این علامات که ملک فرمود تمامت در و
موجود است ابن ذی یزن گفت آنچه من برای تو گفتم همانست که تو برای من گفتی تو فرزند خود را محافظت کن
و او را از کید یهود نگاه دار که ایشان دشمن او باشند اما خدای تعالی ایشان را بروی ظفر ندهد و پنهان و
پوشیده دار آنچه من گفتم از قوم خود که من ایمن نیستم که بواسطه ریاستی که ترا بدیشان هست و شوکتی
که آن فرزند را خواهد بود ایشان غایله یاد نکنند و بروی حسد برند و اگر ایشان نکنند فرزندان ایشان بکنند
و اگر خایف مرا مرگ در پی نبودی و دانستمی که مرا مهلت خواهد بود تا ایام نبوة و زمان بعثت او تمامت خیل و
حشم و لشکر خود بمدینه بردمی تا که عهد رسالت او دریافتمی چه من در کتاب ناطق و علم سابق یافته ام که دار الملک
او صلی الله علیه و سلم بیثرب است و استحکام امر و اهل نصرة و موضع قبر او علیه السلام آنجا باشد پس گفت ولولا انی
اقیه الآفات واحذر علیه العاهات لاعلنت علی حداثة سنه ذکره و اوطات اسنان العرب کعبه
ولکنی صارف ذلک الیک بغیر تقصیر بمن معک بعد از آن بفرمود تا هر مردی را از ایشان ده غلام و ده کنیزک
حبش و هر یکی را دو جامه از برد یمن و پنج رطل نقره و یک کرش پر از عنبر بدادند و عبد المطلب را ده چندانچه
باصحاب او داده بود مضاعف گردانید و گفت چون سر سال باشد باید که مرا از حال آن پسر اعلام کنی و شرح
یاد داشت فرمایی و آنچه باشد از قضایا و وقایع ما را خبر دهی و هم در آن سال ملک وفات کرد و بعد از آن عبد

عبد المطلب را با او در دنیا ملاقات نشد و بعد از آن عبد المطلب تا زنده بود پیوسته بذکر جمیل و ثنای جزیل
و مآثر و محامد او مشغول بودی و رحمة و مغفرة و رضوان فرستادی و گفتی یا معشر قریش لا یغبطن رجل
منکم بجزیل عطاء الملک وان کثر فانه الی نفاد و لکن لیغبطنی بما یبقی لی ولعقبی من بعدی ذکره و فخره و شرفه
و هرگاه که از عبد المطلب پرسیدندی که آن فخر و شرف کدام است گفتی سیعلمن ولو بعد حین والله اعلم
امیر المومنین علی کرم الله وجهه در صفت عبد المطلب گفته هو ساقی الحجیج و هو سید النادی و غیث الوری
و شیبة الحمد و هو ابو السادة العشرة و هو حافر زمزم و هو صاحب الفطری و او را عامر نام بود و شیبة الحمد
لقب و شاعری در مرثیه وی گفته شعر قامت تبکیه علی قبره من لی من بعدک یا عامر
ترکتنی فی الدار ذا غربة قد ذل من لیس له ناصر و عبد المطلب را هزار درهم ملکی از صنعا دادنی بود
وثیقه بدین عبارت بنوشت که باسمک اللهم ذکر حق عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف علی فلان بن فلان
من اهل صنعا علیه الف درهم فضة طیبة کیلا بالحدید و متی دعاه به اجابه و لا براه فی الدنیا والآخره
بها شهد الله والملکان علی ذلک عبد الله بن عباس میگوید که قریش بر بقایای ملة حنیفه که دین ابراهیم علیه السلام
است و از اسمعیل علیه السلام بتواتر بدیشان رسیده بود حج خانه خدا و زیارة مشعر و منا می کردند و غسل
جنابت بجا می آوردند و غسل میت و طلاق و عتاق و تحریم ذوات المحارم از نسب و رضاع مرعی میداشتند
و اقرار و اعتقاد بهشت و دوزخ و بعث و نشور و ثواب و عقاب و ملکین که کرام کاتبین اند ایمان
داشتند چون عبد المطلب را سال بهشتاد و دو سال رسید وقت وفات در آمد فرزندان را جمع کرد و وصیة
و نصیحت ایشان بکرد و در احترام بیت الله الحرام و در محافظت رسول علیه السلام مبالغه فرمود و از دنیا رحلت
فرمود و در حجون موضعی است در مکه آنجا مدفون است و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت هشت ساله بود
و تشییع جنازه جد خود بکرد و بروی بگریست بعد از عبد المطلب ابو طالب که عمش بود رعایت و کفالت
رسول صلی الله علیه و سلم میکرد سوم هاشم که پدر عبد المطلب است تا در عهد خویش بود با قدر و جاه
وجود و سخا هرچه تمامتر و اول کسی که در عرب برای مهمان ثرید شکست او بود و هاشم اسم فاعل است از
هشم یعنی شکسته ثرید و سفره او دایما انداخته و آراسته بود چه در شتا و چه در صرا چه در سالهای خصب
و چه در سالهای جدب و هاشم فرزند اولین و مهتر بن عبد مناف بود و در عرب ملجای ابنای سبیل و ملاذ
مساکین و کهف ضعفا و خایفین هاشم بود و صاحب نور محمد و بدر کننده عرب و حاکم قریش او بود
و باری سبحانه و تعالی او را از دنسات شرک و ملوثات بروی زمین پاک گردانیده و نطفه محمد در صلب او
نهاده و آن نور بر روی و جبین او ظاهر شد مثل ماهی نو یا کوکبی دری از پدر تو شعاع و عظمة آن

بهرجه بگذشتی آن جز سجده درآمدی. در اخبار وارد است که حق تعالی با فرشتگان گفت یا ملایکتی اشهدوا
فانی قد طهرت عبدی هذا من دنسات الارض کلها فاجریت نطفه محمد صلی الله علیه وسلم فی ظهره ممزوجة
بلحمه ودمه وکان یری فی وجهه مثل الهلال البدری او کالکوکب الدری توقد شعاعه لا یراه شیء الا یسجد له
وجمیع خلایق از اطراف عالم روی باو داشتندی و مرجوع الیه قبایل عرب در تمامت امور و مهم وقایع
او بود و ملوک وسلاطین جهان چون در کتب اوایل دیده و شنیده بودند که نور محمد عربی در ناصیه
وجبهه وجبین هاشم بن عبد مناف ظاهر میشود. میخواستند که باوی وصلت کنند و هریک از ملوک دختران
عقیله بروی عرض میکردند تا که قیصر نیز فرستاده بود که مرا دختری هست که در همه عالم مثل و کفش در جمال
وکفایت نیست میخواهم که در عقد تو باشد. هاشم میلی بدان نکرد ابی که مرا تفضیل داد بر اهل زمان خود
که من بوصیه آبا واجداد خود کار کنم. وتزوج نکنم الا اطهر نساء عالمین را تا که او را بخواب نمودند که سلمی
بنت زید بن لبید بن خداش بن خویلد را که او در زمانه خود عاقله و کامله روزگار بود و بخوبی نظیر نداشت
تزویج کن عبد المطلب ازو متولد شد و هاشم را عمرو نام بود. و مطرود بن الکعب الخزاعی در مدح هاشم میگوید
یا ایها الرجل المحول اهله. هلا حللت بآل عبدمناف. هبلتک امک لو حللت بدارهم. ضمنوک من جوع ومن اقراف
الآخذون العهد من آفاقها. والراحلون برحلة الایلاف. اما هلکت ابا الفعال فلم تکن. جاءت بمثلک قط ذات قطاف
الا اباک وعبدشمس ونوفلا. والفیض مطلبا علی الاضیاف. عمرو العلی هشم الثرید لقومه. ورجال مکه مسنتون عجاف
کانت قریش بیضة فتفلقت. فالمح خالصة لعبدمناف. الرایشون ولیس یوجد رایش. والقایلون هلم للاضیاف
والضاربون الکبش یبرق وجهه. والمانعون لسرح الاسیاف. والخالطون فقیرهم بغنیهم. حتی یعود فقیرهم کالکافی
المطعمون اذا الریاح تناوحت. والظاعنون برحلة الایلاف. سنوا الیه الرحلتین کلیهما. عند الشتاء ورحلة الاصیاف
اهل السیاسة والریاسة والعلی. والآمنون برحلة الالاف. ویعاملون الربح کل عشیه. حتی یغیب الشمس فی الرجاف
واذا معد حصلت انسابها. فهم لعمرک من بها الاصداف. و عمر هاشم بیست و پنج سال بود و به غزه که موضعی
است از بلاد شام مدفون است **چهارم عبدمناف** که پدر هاشم است سید قریش و سرور عرب بود
و عبدمناف را از آن جهت گفتند که بزرگ وعالی قدر و باجاه و جلال و مشار الیه خلایق بود. ملوک طوایف را
با وی دوستی و مراسلات و مکاتبات می بود و تحف و هدایا بوی میفرستادند علم و لوای نزار و کمان اسمعیل
علیه السلام وسقایة حاج و کلید خانه خدا بدست او می بود. و نام عبدمناف مغیره و قمر و سید و فهر است
و از جهت حسن و جمال و نضارة روی او را قمر گفتند و اکبر اولاد قصی بود و وصیه او در اکرام نور محمد
صلی الله علیه وسلم واحترام کعبه معظمه بر نهج آبا و اجداد سلف بوده است والله اعلم. **پنجم قصی**

که پدر عبدمناف است. صاحب جاه و جلال و با جمال و کمال عرب بود و نامش زید و لقبش مجمع نهادند زیرا که
قبایل قریش را او جمع کرد و میان ایشان الفت و استیناس و جمعیت قصی پدید آورد و شاعر در باب گفته است
ابوکم قصی کان یدعی مجمعا. به جمع الله القبایل من فهر. وانتم بنو زید و زید ابوکم. به زیدت البطحاء فخرا علی فخر
و قصی را از آن نام کردند که بعد از وفاة پدرش کلاب عشیره مادرش در عقد و حباله ربیعه بن حرام العذری آمد
و او مادر شوهر کرده بود زید را با خود گرفت و با خانه ربیعه رفت چون آن پسر از قوم و قبیله خود دور افتاد و خانه
مادر خود بلاد شام جلا و مسکن کرد او را قصی نام نهادند والقاصی هو البعید. و در آن وقت بنی خزاعه بر مکه مستولی
شده بودند و حجابت و سدانت بیت الحرام بدست فرو گرفتند قصی از برادران مادری خود بنی ربیعه مدد خواست و بنی
قضاعه نیز با ایشان یار شدند. و بنی خزاعه را از مکه دور کردند و آن منصب از ایشان باز ستدند آنگه قصی منازل
و مساکن را بر قریش قسمت کرد از ین جهت او را مجمع نام نهادند چون او را مهتری نصب کردند و والی و حاکم مکه
گردانیدند قریش را جمع کرد و گفت یا معشر قریش انتم جیران الله و جیران بیته و سکان حرمه بدانند که حجاج زوار
کسب و مهمان خدا اند شما از مال من حجاج را مهمانی کسوا ایشان را طعام و شراب دهید و بدار او خانه ساخته
بودند آنرا دار الندوه می گفتند. و در آن خانه در مسجد الحرام گشوده بود قریش قضایا خود از انکحه و تمامت عقود
و غیر آن از وقایع همه آنجا بردندی و او نیز بر دین ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام بود. و تمامت مکارم اخلاق او را حاصل
چون وفاتش نزدیک رسید برادران و فرزندان و اکابر قریش را حاضر فرمود و ایشان را بدین عبارت وصیه کرد
اوصیکم بتقوی الله ربکم واحذرکم باسه و نکال سطوته وحسن الجوار لمن جاورکم وعفة فروجکم والسنتکم وایدیکم
کلوا من حیث تقل التبعة فی العاجل وتقل الظلم منکم فی الآجل وکونوا زینا لآبایکم من بعدهم وورثوا ابناءکم المجد من
بعدکم واعلموا ان آباءکم من لدن اسمعیل لم یلدهم من یطعن فی حسبه ویغمز فی ولده وعلیکم بالعفاف والصلاح والدین
فانهن انجب للاخیار واوکد للاظهار. و در متابعه ملة ابرهیم واحترام خانه خدا و محافظت نور محمد صلی الله علیه وسلم
مبالغه فرمود و گفت بباید و بشناسید که نور محمد را که بود بعث در اصلاب شما نهاده اند قرار سید الابرار خاتم
نساء طاهرات و سقایت حاج بن عبدمناف داد و ضیافت بعبد العزی و حجابت و لوا بعبد الدار و از دنیا رحلت کرد
و صورة عبارت وصایا عبدالله و عبدالمطلب و هاشم از جهت کسب مطالبه و مطالعه رفت و معلوم نشد والعلم عند الله
ششم کلاب که پدر قصی است سید قریش بود در زمان خود و راس و رییس برادران و قبایل عرب بود
و همگنان بنظر سیادت و مهتری در وی نظر میکردند چون قصی و زهره در وجود آمدند و نشاو بردند گفت
هما والله بعینی و انی لاعلم انهما سیغتر فانتم بجمع الله لولدی الشرف منهما فیا معشر قریش ابشروا وسموا انفسکم
لمن یسلم لولدها دین و رضیه والویل والثبور لمن عند عنده هیچ کس مقصود سخن او فهم نمی کرد تا وقتی که نبوه رسول

صلی الله علیه وسلم ظاهر شد معلوم کردند که عرض او چه بود والسلام علی من اتبع الهدی **هفتم مُرّه** که پدر کلاب است
موسسهٔ رئیس وحاکم قریش بود و مقالید امور ایشان بحسن کفایت او میسر میشد و در تمامت مهمات رجوع همه
بارای و تدبیر او بود مؤنهٔ درویشان معد داشتی و مساکین را رعایت فرمودی و برهنگان را لباس پوشیدی
و در سالها جدب و قحط طعام و شراب از هیچ خلق دریغ نداشتی و فرزندان را مهلته بخیر و احسان و طاعت فرمودی
و در ضبط احوال اولاد و اعقاب ایشان مبالغه نمودی و گفتی تزوج و وصلت مکنید الا با کسانی که همسر و کفو
شما باشند از اشراف عالم و سوقات عرب چون او را وفاة نزدیک رسید فرزندان جمع کرد و گفت یا بنی انی اجد
فیما ورثناه عن آبائنا سیکون منا بنی یجمع علیه العرب ویملک الارض تدین له الملوک بالطاعة وتعطیه القود
لا ینازعه احد الا دمغه فاوصوا اولادکم بحفظ انفسهم والا یضیعوها عند نظرائهم واحتنوا الجاهل فانه ختور
وتمسکوا بالعاقل فانه صبور عفور ولینوا لمن شتم یکرمون فاذا شار احدهم ان یسعد فلیتقل معروفه و
اعلموا ان من کرم اصله لان قلبه ومن فرط تورط ومن خاف العواقب ثبت ولم یوغل ومن هجم علی امر بغیر علم فقد
خدع نفسه وجدع انفه وصغر وخده ومن لم یعلم لم یفهم ومن لم یقم لم یسلم ومن لم یسلم لم یکرم ومن لم یکرم یهضم
ومن عرض نفسه للتهم کان الوم ومن کان کذلک کان جدیرًا بالندم وان الله عز وجل ارتضی لکم الدین والنزول ببیته
وهو بنیه ابیکم ابرهیم واسمعیل وان عمیر بن لجاء بن قصعاء غیر دین ابیکم ابرهیم وصبا الی ذلک قوم من ولد
ابیکم معد وانا لم نزل متمسکین بدین ابرهیم نری ذلک دینًا قیما فبذلک اوصانی ابی وبذلک اوصاه ابوه
یرث ذلک صاغرنا عن اکابرنا وبذلک اوصیکم فاتقوا الله فی انفسکم واحسنوا المجاورة بکم فانکم فی جواره
بعلم سر محسنکم ولا تخفی علیه خافیة مسیئکم وصلوا ارحامکم یجمع الله شملکم وامنعوا جارکم واقروا ضیفکم
واحسنوا الی من اساء الیکم واغفروا ذنبه واصفحوا عن جرمه فانه یوشک ان تروا فعلکم حسنا وفعله قبیحًا ا هـ
ودر آثار آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که شب معراج عمیر بن لجا را دیدم که در آتش دوزخ او را
می‌کشند پرسیدم که با تو دیگر کیستند گفت هر که متابعت من کرد تا ظهور نبوة تو یا من قرن اهد و اول کسی که
ملة حنیفیه را تغیر کرد او ثان و اصنام در حوالی کعبه نهاد او بود و بعد از و عمیر بن یحی بن قمعه که مادرش
خندف لیلی بنت حلوان بن عمران والحاف بن قضاعه بود آن صنیعه خسیسه را تقویت کرد و کفر و بت پرستی در
میان عرب پدید آورد والله اعلم **هشتم کعب** که پدر مره است تا بوذ سید عرب بود و در مدت حیوه
حکومت و ریاست قریش او داشت و در آخر عمر پسر خود را طلب کرد و گفت یا بنی ان اباک ساد العرب
ولنت الموتمع لامانتها والمتقلد لوصایاها والمتکفل بایتامها واراملها والقامع لسفهائها والمرتب مجالس
حلمائها وعلمائها فکانوا لا یصدرون ولا یردون الا بامری حکمی فیهم جائز وعلیهم نافذ وسیکون من ولدک
من یسود مشارق الارض ومغاربها ولیس حینه فاوص ولدک یوصوا اولادهم بحفظ انفسهم ولا یتزوجوا الا
بالمنجبات الاکفاء ومن یشاکلهم من نساء عمومتهم من هذا النسب وان اضطر غایب صبر نفسه واعقل عنی
ما اوصیک به فانه لا یفلح من لا یعقل ولا یعقل من لا یفهم وسوف ینتجب من یعلم ویظفر من یحکم والعلم جنة و
الصدق عز والفهم مجد والجود نجح وحسن الخلق مجلبة لمحبة الناس وسوء الخلق مکسبة للمقت والمتخلق احمق
والزاهد شقی بینهما والله ولی من یعرفه وعدو من یجهله و در آثار آمده که کعب روزی از روزها جمعه که عرب
آنرا عروبه گویند تمامت خلق را با فرزندان خود جمع کرد و خطبه بلیغ بخواند و بعد از ان گفت اما بعد فاسمعوا
وتعلموا وافهموا واعلموا اللیل ساج و نهار ضاح والارض مهاد والسماء بناء والجبال اوتاد والنجوم اعلام والاولون
کالآخرین والانثی والذکر زوج فصلوا ارحامکم واحفظوا اصهارکم وثمروا اموالکم فان الدار امامکم علیکم بحرمکم
زینوه وعظموه وتمسکوا به فیاتی له نباء عظیم وسیخرج منه نبی کریم ثم یقول **شعر**

نهار ولیل کل اوب بحادث ۔ سواء علینا لیلنا ونهارها ۔ یاوبان بالاحداث حین تاوبا
وبالنعم الصافی علیها ستورها ۔ علی غفلة یاتی النبی محمد ۔ فیخبر اخبارًا صدوقًا خبیرها

بعد از ان گفت الکه من در روزگار او بودمی لتصببت فیها تنصب الجمل ولارقلت فیها ارقال الفحل
بعضی از علما برانند که این صفت که کعب ازان رسول خدا آورده است از صحف ابرهیم است علیه السلام
نهم لوی که پدر کعب است سید اهل زمان خود بود و با جاه و مقدار و اعقل و اکمل جهان و لوی از ان جهة
نام کردند که ملة جاهلیه را در هم نهاده بیکسو انداخته دین حنیفه و ملة خالصه پدران خود ابرهیم و اسمعیل
علیهما السلام اختیار کرده بود در آثار آمده که روزی لوی با پدر خود **غالب که دهم است** از اجداد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و سید و سرور عرب و مطاع و مقبول القول بود در عهد و زمان خویش میگوید
یا ابت من رب معروفه وقبل اخلاقه نظرا ماوه ومن اخلقه احمله واذا احمل الشئ لم یذکر وعلی المولی تکبر
صغیره ونشره وعلی المولی تصغر کبیره وستره انکه پدر در جواب پسر میگوید یا بنی انی استدل بما
اسمع من کلامک وقولک علی فضلک واستدعی الطول لک علی قومک فان ظفرت بطول فعد بفضلک
علی قومک واطفئ عرب جاهلهم بحلمک ولم شعثهم برفقک فانما یفضل الرجال الرجال بافعالها
ومن قاسها علی اوزانها اسقط الفضل ولم تعد له درجة علی احد وللعلیا علی السفلی الفضل چون زیاد
ازین از سخن ایشان نیافت بدین قدر اختصار کرده با تفراد اسم غالب نتوشت والله اعلم **یازدهم فهر**
که پدر غالب است همچنان با جاه و جلال و با قدر و کمال هر چه تمامتر بود روزی با پدر خود **مالک بن النضر**
که دوازدهم است از اجداد رسول الله واشرف و اعز قوم خود بود گفت یا ابت عزت بجلالة

وربما جملت ربا فعلت ابوه دبصورة على خلاف المجرة قد عزبحالها ثم اختر قبيح فعالها ولذلك ضرب
السراب مثلا انه شبيه بالماء وليس منه درك فاطلبوا الخير واحذروا الصور ولابد من عجاز الامور التى
اردت صدورها فنجح وچون فهر راوفاة نزدیک رسید بسرخود غالب را حاضر کرد و گفت ان فى
الحذر اخلاق النفوس قبل المصايب فاذا وقعت مصيبة فردّ حرها بصبرك وانما القلق فى غليانها
فاذا انا مت فرد حر مصيبتك بما ترى من وقع المنية امامك وخلفك وعن يمينك وشمالك فانك
لا تدفع طرفك الا رايت ميتا وابن ميت واباميت وما ترى فى آثارهما فى محب الحوه ثم اقتصر على قليل
وان قلت منفعته فعلك على بدلك خير من كثرما فى ايدى الناس واغنى لك من جسيم ما اخلق وجهك وان
صار الك ومن هذه الطبايع العزيزة والتراكيب العلوية فوايد كثيره وعوايد ليس عليها مزيد وازحمل
مالك بن النضر غير از انکه در جواب پسر غالب گفت هيچ ديگر تنافت از احت معزد ذکر او نکرد والله اعلم
سیزدهم نضر که پدر مالک است بعد از پدر سید اهل زمان و مرجع و ملجا و ملاذ عرب وحاکم قوم و
قبیله خود بود و بسبب حسن و جمال و نضارة وجهى که داشت این نام بمضمون الاسماء والالقاب تنزل من السماء
بروی اطلاق کردند و هرکه از فرزندان نضر است قریش است بنی کنانه و بنی خزیمه را قریش نگویند
و معنی قریش تجمع است و ازین جهت قصی را مجمع نام نهادند که او قبایل بنی عدنان را که در اطراف متفرق بودند
جمع کرد و در یک منزل مقام و مسکن فرمود و تقریش در لغت عرب بمعنی تجارت نیز آمده است و گویند قریش
را تشبیه کرده اند بماهی که آنرا قرش نام است چنانچه شاعر میگوید شعر
وقريش هى التى تسكن البحر بها سميت قريش قريشا تاكل الغث والسمين ولا تترك فيها لذى جناحين ريشا
هكذا فى الكتاب حى قريش ياكلون البلاد اكلا كشيشا ولهم آخر الزمان نبى يكثر القتل فيهم والخموشا
و گفته اند تقریش بمعنی تفتیش آمده است و ازان جهت که نضر بن کنانه تفحص حال مردم و تفتیش حوایج
ایشان میکرد و مال خود را دران باب صرف میکرد قریش نام شد و فرزندان او نیز تا برسول خدا رسید
باتفاق برین سنت سنیه و نهاد حسنه پدر خود تفحص حال اهل موسم میکردند و بقضاء حوایج حجاج مشغول
میشدند ایشانرا نیز قریش گفتند و دليلنا على ان التقريش بمعنى التفتيش قول الحرث بن حلزة اليشكرى
فى شعره شعر ايها الناطق المقرش عنا عند عمرو وهل لذاك بقاء چاردهم کنانه که پدر نضر است
سید بنی عدنان و سرور و سردار آن عهد و اوان و مطاع و مقبول القول اهل زمین و زمان بود ابو النضر
کنیت او ست شبی از شبها در حجره خفته بود آوازی شنید که میگفت قول
تحببر يا ابا نضر من الصهيل والعدد وعمارة الملك وعز الدهر ابد الابد کنانه گفت

كلا يا رب قد اخترت ما يبقى للابد واخر المسند چون وقت وفاتش برسید فرزندانرا حاضر کرد
و گفت يا بنى لا تجاوروا الفساد وظلم العباد واصلحوا ذات بينكم وانصفوا الناس من انفسكم وكونوا
لهم بمنزلة الآباء وحاملوا عليهم محاماة الابناء واياكم والابهة والزهو وما يعير به اعقابكم آخر الدهر فان ابى
اوصانى بذلك وبذلك اوصاه ابوه وبه اوصيكم پانزدهم خزیمه که پدر کنانه است و سید قوم و قبیله
و در عرب سیادت و حکومت او میسر بود و وقت رحلة بسرای آخرة برادران و فرزندانرا پدر عباس وصیة
کرد و گفت انتم بقية قوم نوح متناسلون من سلالة ابرهيم واسمعيل وقد مرثكم آباؤكم مجدا فصونوه
ولا تهدموا باضاعته فقد سدتم العرب ودانت لكم عظموا شعاير الله واخلصوا نياتكم له وتقربوا اليه بالاعمال
الصالحة والافعال الزاكية فصونوا انفسكم عن كل دنية اعفوا عن الجانى وصلوا القاطع واحسنوا الى المسئ ولا
تميلوا الى الجمال فى النساء واطلبوا العفاف والدين ولا تزوجوا الا الاكفاء عن حريمكم وان كانوا مقلين فان المال
غاد ورايح وظل زايل واعلموا انكم ثمرة قوم صالحين غرسكم فى اطيب منبت واكرم محتد وسيكون منكم من
تدين له العرب وتسود العجم ولولا ان تتوارثون القول فيه لقلت ولولا اشفاق عليه لبحت والذى قلت
سيكون شانزدهم مدرکه که پدر خزیمه است و نامش عامر است سید عرب بود و اهل آن روزگار امتثال
فرمان او را از احکام لازمه و اوامر واجبه میدانستند و او نیز برادران و فرزندان خود را پدر عباس وصیة کرد
اوصيكم بتقوى الله ربكم واحذركم سطوته وحسن الجوار لمن جاوركم نعنه ممان وصیة قصی است تا آنجا که اجب
للاخيار واوكد للاطهار انکه زیادت بدان میکوید واثلج للقلوب واسكن لها فى المغيب فان الرجل اذا غاب
عن منزله وتصرف فى امره ومهمه لم يدر ما يحدث فى اهله من بعده ان خامره سوء ظن وان وقع الاختيار موقعه
طابت النفس بالانتجاع والمغيب واشبه الولد اباه واعرفوا الفضل لكبرائكم واعطفوا على اصاغركم وارحموا
ضعفائكم وواسوا فقرائكم ولكن ايديكم واحدة على ما نابكم تا زنده بود سید اهل تهامه و مرجع خاصه و عامه
بود در حال رحلت این وصیت بکرد و خزیمه را وصى خود ساخت و باقیانرا باو سفارش کرد و بجوار حق
بپیوست هفدهم الیاس که پدر مدرکه است تعظیم و احترام او در عرب زیاده ازان بود که شرح توان داد
چون بزرگ شد و کمال علم و عمل حاصل کرد و بدانست که بنو اسمعیل سنة و نهاد ملة حنفیه را تغیر و تحریف
روا داشته اند و سیرت و طریقه پدران خود را بگذاشته بر ایشان انکار کرد و ایشانرا ازان زجر و منع فرمود
و ازان جهت که فضل الیاس بر ایشان ظاهر و قدر و منزلت او بر اهل آن زمان واضح و علم و عمل او بر جهانیان
لایح بود باتفاق رای او را صواب دانسته و فرمان او را کار بسته و بحکم او راضی شدند بنوعی که از بنی
اسمعیل هیچ آفریده را این تمکین و قدرة در دیار عرب و قبایل حی ایشان میسر نگشته و میسر نبود و در روزگار
خود تمامت اولاد اسمعیل را از عقاید قبیحه و مذاهب بدیعه و کفر و ضلالت تخشه باز داشت و او گفت

کسی که جهة هدی سنت شتر اند قربان کرد الیاس بود و از فرزندان مضر اول کسی که وفاة کرد بعلت سل او بود
و شعراء عرب را در مدح او سخن بسیارست از جمله حارث بن جذیله بن اسد بن ربیعه بن نزار میگوید **شعر**
رزقت بنا و کنت لنا ایاما • کامل بینتنا أدد ابونا • و اسمعیل فنا مسکت منه • و من نوح و کنت کا ولنا
لبست ثیابهم فقدمت فیها • فنهشوا بالبقیة اجمعونا • و نحن کذاک خلفک لو ترانا • و من یلق علیک الصالحونا
اذا ما امة نسبت اخاها • و قرب جزه فدنا سلونا • نطایع من اطاع الدهر منا • و یصلح جهل فینا اخونا
و اهل او را خندف نام بود • و الخندفه سرعة المشی و اسمها لیلی بنت حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه و کانت
لقبها خندف و او در مرض وفاة الیاس غصه بسیار میخورد • و زحمت بسیار میکشید و در تمار و بیمار داری
او سعی بلیغ می نمود • و عهد کرد که اگر الیاس دران مرض وفاة کند او دران شهر که قبر الیاس بنهد اقامت نکند و در
هیچ خانه قرار و آرام نگیرد و هیچ مسکن مسقف بدان زن سایه نیندازد • و بقیه عمر در زمین خدا سیاحت کند و
شوهری دیگر نکند و بوی خوش و انواع طیب بر خود حرام کند چون الیاس درگذشت خندف بعهد خود وفا
کرد و در صحاری و بوادی میگردید تا که او نیز بمطلوب و مقصود خود رسید و ملاقات ابدی با شوهر
خود حاصل کرد • و قضیه او در عرب مثل شد و جهانیان از وفاداری او عجب آمد چه خندف از جمله ان ابیات
که دع ذکر من فالهن وفا زع الصبا و عهود من سوار یلسن علیک ثم لا تجزنه • و قلوبهن عن الدواء خلاء
خارج بود و عرب را در امثال و اشعار ذکر خندف بسیارست • از آن جمله یکی اینست **شعر**
لو انه اغنی لکنت کخندف علی الیاس حتی ملها المتریب • اذا مونس لاحت خراطیم شمسه بکت غدوة حتی اذا الشمس تغرب
و لم تزعینا ما سوی الدفر فره • فساحت و ما تدری الی من تذهب فلم تغن شیئا طول ما بلغت • و ما ظلها دهر و عیش معذب
و سهم معود بن ابی سفیان که میگوید • لست بن خندف ان لم اکن • بن بنی احمد ما کان فعل
مراد ممن خندف است که جده بنی هاشم و بنی امیه است • و تمامی ابیات در قضایا حسین علی علیهما السلم
مسطورست والله اعلم **مجد هم مضر** که بدر الیاس است منشه تابع حق بود و تقویة اهل حق کرد
و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده اذا اختلف الناس فالحق مع مضر • و رسول از یکی شنید که میگفت
الی امرو حمیری حین تنتسبی • لا من ربیعة آبائی و لا مضر • و در آثار آمده است که مضر با پسر خود الیاس گفت
یا بنی من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر الخیر اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن هواها
فیما افسدها فلیس بین الصلاح و الفساد الا صبر فواق **نوزدهم نزار** که پدر مضرست صاحب ثروه
و بسیار نعمت بود چهار پسر داشت مضر و ربیعه و ایاد و انمار وقت وفاة وصیه کرد که هر طلا که مراست
و قبه حمرا از آن مضرست • و اسب ادهم و آنچه مشابه آنست از مال من از آن ربیعه است • و خادم شمطا و

یزید بن

و آنچه مانند آنست از مال من از آن ایادست • و باقی مال از آن انمارست • و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
ربیعه و مضر را دشنام مدهید و نفرین مکنید و لا تسبوا فانهما کانا • که ایشان هر دو مومن و مسلمان بوده اند
و ضبه بن ادد را دشنام مدهید و بد مگویید که مسلمان بود • و کاتب سلمان بن داود علیهما السلم • و اسعد بن کلیب
بن ملکیکرب را نفرین مکنید که مومن بود و گفته اوست • شهدت علی احمد انه • رسول من الله باری النسم
له امة جعلت فی الکتاب • من اجل احمد خیر الامم • فلو مد عمری الی عمره • لکنت وزیرا له و ابن عم **بستم معد**
که پدر نزارست سید عرب و سرور قوم و قبله قریش بود • و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لا تسبوا
معدا فانه کان مومنا علی حنیفیة ابرهیم • و الدلیل علی ایمانه انه بعث الله ملکان اخرجاه الی ارمنیه ایام غلب
بختنصر علی بلاد العرب • و بخت نصر بعد از آنکه بیت المقدس خراب کرد و آن وقایع بر بنی اسرایل دست داد
قصد عرب کرد و همان زمانی که در شام بود اینجا بدترازان کرد • حق سبحانه و تعالی معد را بشام و بیت المقدس
انداخت و بار میان جلعما که پیغمبر آن زمان بود وحی فرستاد که معد بن عدنان را با خود بشام بر و محافظت
و تولیت کار او میکن تا که با وطن خود رود • که محمد رسول الله که خاتم النبیین و بهترین انبیا و فاضلترین
و دوسترین پیغمبرانست بر خدای تعالی از فرزندان او خواهد بود • و بنو معد بسیار بودند و عظیم شجاع و
دلیر • خباع در روایات آمده است که ضحاک بن معد بن عدنان با چهل مرد از پسران بر پنجاه هزار مرد از
بنی اسرایل زدند و ایشان را غارة کردند و بسیاری از ایشان را باسیری بیاوردند • و هم در آثار وارد است که
باری تعالی چون موسی را علی نبینا و علیه السلم به بنی اسرایل فرستاد ایشان گفتند یا موسی ان بنی معد انا اغاروا
علینا و هم قلیل نحو اربعین رجلا و نحن بازایهم نحو خمسین الف فقتلوا و سبوا و غنموا و ظفروا فکیف لو کانوا
کثیرا و انت نبینا فادع الله علیهم یکفینا مؤنتهم • موسی علی نبینا و علیه السلم تجدید وضو کرد و نماز گزارد و گفت
بار خدایا بنی اسرایل را بنو معد بسر در آمدند و بر ایشان غلبه کردند و ایشان را برده کی و اسیری بردند بالتماس
بنی اسرایل بر ایشان دعای کنم • حق تعالی فرمود ای موسی بر ایشان دعا مکن که بنو معد بند کان من اند و ام
من و طوبی به ایشان منتهی میشود • و خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و سلم که دوسترین انبیاست بر من از نسل ایشان
و من اهل بیت و امت محمد را دوستر از اهل بیت دیگر پیغمبران و امت ایشان میدارم • موسی گفت یا رب و ما بلغ
من محبتک له • قال اغفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و کذلک لجمیع اوصیایه • قال یا رب و ما بلغ من محبتک لامته
قال یستغفرنی مستغفرهم فاغفر لهم و یدعونی داعیهم فاستجیب لهم • قال یا رب فاجعلهم من امتی قال
نبیهم منهم • قال یا رب فاجعلنی منهم • قال تقدمت و استاخروا • اختلاف ارباب تواریخ در حکایات نسبهای
نسبهای بدان طوایف و اقوال ایشان در هر باب متضاد و متنافی است • علی تقدیر صحة الروایتین تقدم لرمیا بر موسی

علیهما السلام و بخت نصر بد فرعون علیها لعاین الله لانه می آید و شهرت مانع این صورت است والعلم عند
و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از ذی القرنین سوال کردند گفت والله که ذی القرنین عبد الله بن الضحاک بن معد
بن عدنان است و بنو معد دو قبیله بودند نزار و قضاعه و کنیة او ابو قضاعه بود و از اشعار یکی از بنی معد
انا ابن العاصمین بنی لوی بمکة منزلی و بها ربیت ۞ لنا البطحاء قد علمت معد ۞ و مروتها رضیت بها رضیت ۞
فلست بغالب ان لم تأثل بها اولاد قیذر و النبیت ۞ و راح ناصری و به اسامی ۞ فلست اخاف ضیما ما حییت
و رسول صلی الله علیه و سلم نسب خود را چون بمعد بن عدنان برسانیدی امساک کردی ام سلمه رضی الله عنها روایت میکند
که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود معد بن عدنان بن اد بن ادد بن زید بن اعراق الثری و اعراق
الثری اسمعیل بن ابرهیم است علیهما السلام و از طوفان نوح تا بن معد عدنان از ملوک ماضیه و قرون سالفه دوازده قرن
بوده اند و عرب هر قرنی را دهری میگویند و بنو عدنان از جمله دهر دوازدهم است که قیام قیامت به
ایشان است و خلق با ایشان منتهی میشود و در تواریخ و انساب چنین آورده اند که دهر اول بعد از نوح
تا ابرهیم علیهما السلام بنو الرکس را بود و از ابرهیم تا رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین بنو ابرهیم را و رکس
ملک اولین است بعد از نوح علیه السلام و او از فرزندان سام بن نوح است و ملک و پادشاهی در خاندان او بود تا
وقت مملکت نمرود بن کوش بن حام بن نوح علیه السلام و او نمرود اکبر است و کافر شد و دعوی خدایی کرد و بنو رکس
در آن میان می بودند و هر حال میساختند تا که باری تعالی نمرود و اشیاع و اتباع او را هلاک کرد و ملک باز
بنو رکس افتاد دهر دوم فالج بن صالح بن رکس را بود از فرزندان سام بن نوح علیه السلام چون مملکت بدست فرو
گرفت خلایق را هر یکی بجای خود بداشت و هر فرقی از قوم عاد و قبایل ثمود و تمامت خود را در زمین متفرق کرد
و نمرود اکبر را مقهور کرد و خدای تعالی فالج را بروی غلبه و ظفر داد و ملک بر فرزندان وی مسلم داشت تا
که نمرود اصغر پدید آمد و او صاحب صورت است و بنو فالج در آن زمان قوی حال بودند تا که ابرهیم علیه السلام
برسالت خلق آمد و نمرود بر اصنام را خدا خواند و اصنام را بشکست و نمرود را به پشه مبتلا و معذب کرد
دهر سوم بنو ابرهیم را بود که نمرود اصغر را مقهور کردند و تمامت مردم امت واحد همه باتفاق کافر
بودند حق تعالی ابرهیم را برسالت خلق فرستاد و بعد از وی فرزندان ورا و ایشان را نصرة داد و کتاب و نبوة
بدیشان تسلیم فرمود و باری تعالی از آن امر حکایت میکند و میفرماید کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین
مبشرین و منذرین و در شان ابرهیم میفرماید فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما و باری
تعالی شرف دنیا و آخرت با ابرهیم علیه السلام ختم کرد و آتیناه فی الدنیا حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بنو
ابرهیم بسیار شدند و نسب ایشان متعدد و مختلف شد و قبایل و شعوب از ایشان پدید آمد و نسبة

هر قبیله با بنی رش میکردند چنانچه بنو اسمعیل و بنو اسحق و بنو اسرائیل و باری تعالی با برهیم و آل او علیهم السلام
کفر را محو کرد و حق را ظاهر گردانید و ایمان و اهل ایمان را قوة و نصرة داد دهر چهارم بنو اسمعیل را بود
باری تعالی اسمعیل را علیه السلام بآن قوم فرستاد که فالج ایشان را در زمین جای داده بود و ایشان بلغات مختلفه
و السنة متعدده می بودند اسمعیل علیه السلام ایشان را بلغت عرب ارشاد کرد و همه را بیاموخت باتفاق یک لغت
و یک زبان شدند و بر اهل باطل غلبه کردند و آن دیار با جزاء عرب ایشان را مسلم و مسخر شد و اسمعیل را نبوة و مملکت
مرد و بود و از بنو اسمعیل ملک به بنو قاذور رسید دهر پنجم بنو القاذور داشتند از فرزندان اسمعیل علیه السلام
و ایشان بر دیگران غالب شدند و بنو اسمعیل از ایشان جدا شدند و بنو القاذور همچو بنو ابرهیم بسیار شدند
و تا دهر ششم ایشان را بود دهر ششم بنو دوس بن حصن بن النزال بن طیر بن المحسن بن المعد بن الصعق
بن النبیت بن القاذور بن اسمعیل علیه السلام را بود و ایشان در آن بسیار شدند و در زمین متفرق می بودند
و جرهم و قطورا که از قبایل عرب بودند بدست بنی دوس هلاک شدند و ملک در دست بنی نبیت باند
تا که بدوان بن اثامة بن دوس پدید آمد و مملکت از دست بنی نبیت بستد و تا دهر سابع پادشاهی
بدوان را بود دهر هفتم مملکت با بنی جاوان بن قاذور افتاد و ملک ایشان مراد بن اعوج العرب بود و
بعضی از ملوک عجم در آن زمانه می بودند و ایشان بدان زمان و در حرب ناقوس میزدند و اعوج نام شهری است
که از آنجا اسپان عتیق نیکو می آورند و نسبة ملک بدان شهر میکردند و میگفتند خیل اعوجیه و ملک شهر را ذو
اعوج میگفتند و ایشان از دهر سابع تا ثامن بنو اسمعیل میگفتند دهر هشتم ملک از بنی جاوان باز با
بنی نبت رسید و ایشان با غلبه و عددی بشمار مدتی مدید با دولت و شوکت روزگار گذرانیدند از ایشان مملکت
به بنی عبقر بن ابرهم جامع الشمل بن اسمعیل ذی البطایح بن نعر بن اسمعیل ذی اعوج بن المطع بن الطمح
القسور بن العبود بن النعرع بن محمود بن الداید بن البدوان رسید پس عرب میگفتند بنو عبقر برهة
من الدهر و ایشان عزیزتر و قوی تر بن دهر بودند تا که منتهی شدند بدهر تاسع دهر نهم ملک با بنی
عشر افتاد بن ایه بن القیعان بن علة بن الشحد بن الضریب بن العبقر ملک ایشان بود چون ایشان بسیار
شدند و اهل زمین بحکومت ایشان رضا دادند تا دهر عاشر باندند و در قوة و شوکت و جهانداری مثل بنی
عبقر بودند و ایشان را بنو عشر میگفتند دهر دهم بنی نقار داشتند و ملک ایشان عشر بن اسعد بن
نویح بن محلم بن العوام بن المحتمل بن رامه بود و او را عشر بن القیعان میگفتند عدد ایشان بسیار شد و برهة
من الزمان تا دهر یازدهم ایشان را بود دهر یازدهم بنی نبث بن ثعلبه بن النقار را بود و نسل ایشان بسیار
شد و در زمین متفرق شدند عرب میگفتند بنو نبیث برهة من الدهر دهر دوازدهم بنی عدنان را بود

واشان آخر الدهر و آخر القرن اند و اشان بر سایر امم سالفه و قرون ماضیه تفضیل است و بنو معد صاحب
ملک و جاه بوذند تا که مملکت اشان منتهی شد بنبوة خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
سخن در کیفیت ایجاد خاتم الانبیا محمد مصطفی علیه صلوات رب الارض والسما وصفة اصلاب آن نور از اصلاب رجال
طاهرین بارحام نساء طاهرات بقول رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود لم یزل ینقلنی الله تعالی من صلب
الطاهرین الی الارحام الطاهرات لم یدنسنی بدنس الجاهلیة باری تعالی و تقدس نور نبوت و نطفه رسالت
را قرار نداد الا در اصلاب و ارحام طاهرین و طاهرات و معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت می کند که از رسول
صلی الله علیه و سلم که گفت ان الله عزوجل خلقنی و علیا و فاطمة والحسن والحسین قبل ان یخلق الدنیا بتسعة الف عام
قال قلت فاین کنتم یا رسول الله قال قدام العرش نسبح الله عزوجل و نحمده و نمجده قال قلت علی ای مثال قال اشباح
نور فلما خلق الله تعالی آدم جعل نورنا عمودا فی صلبه ثم نقلنا من اصلاب الرجال الطاهرین الی ارحام النساء الطاهرات
لم یمسسنا دنس الشرک ولا سفاح الجاهلیة عن اصبغ بن نباته عن امیر المومنین علی کرم الله وجهه انه قال والله ما عبد
عبدالله ولا ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط و عنه کرم الله وجهه سمعت حبیبی رسول
الله صلی الله علیه و سلم یقول مثل عمی ابوطالب فی هذه الامة کمثل اصحاب الکهف فی بنی اسرائیل اظهروا الکفر و ابطنوا
الایمان فآتاهم الله اجرهم مرتین و عن محمد بن علی الباقر رضوان الله علیه عن آبائه عن جده علیه السلم قال نزل جبرئیل
علیه السلم علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال یا محمد ان الله عزوجل حرم علی النار صلبا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک
صلب عبدالله است و ثدی مادرش آمنه بنت وهب و دایه اش حلیمه بنت ابی ذویب و از انس بن مالک رضی الله عنه
روایت است که گفت با جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه بیرون رفتیم حسن و حسین علیهما السلم را بدیدیم و
اشان طفل بوذند و چنانچه عادت اطفال باشد خود را مشغول می داشتند جابر اشان را برگرفت و زیر پای
اشان را می بوسید من گفتم یا عبدالله مع کبر سنک و صحبتک مع رسول الله صلی الله علیه و سلم تنکب علی صبیین یلعبان
بالتراب یعنی با کبر سن و پیری و بزرگی و صحبت تو با رسول خدا بوسه بر پای دو کودک میدهی که با خاک بازی
می کنند جابر گفت و ما یمنعنی ان اقبلهما و قد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله عزوجل
خلقنی و علیا من نور واحد بین یدی العرش نسبح الله و نقدسه قبل ان یخلق الله آدم بالفی عام فلما خلق آدم اسکننا
فی صلبه ثم نقلنا من صلب آدم فی صلب طیب و بطن طاهر ما خلط فیه عاهر حتی اسکنا صلب نوح ثم نقلنا من صلب
نوح فی صلب طیب و بطن طاهر ما خلط فیه عاهر حتی اسکنا صلب ابرهیم ثم نقلنا من صلب طیب و بطن طاهر
ما خلط فیه عاهر حتی اسکننا صلب عبد المطلب فصار ثلثاه فی عبدالله فخرج منه محمد و ثلثه فی ابی طالب
فخرج منه علی ثم اجتمع النور منی و من علی فی فاطمة فخرج الحسن و الحسین من نور رب العالمین والله لو ان عبدا

صدق رسول الله

عبدالله بین الرکن والمقام الف عام ثم الف عام ثم الف عام و لم یقل بحبنا اهل البیت اکبه الله علی منخریه فی النار
در آثار وارد است که چون حق سبحانه و تعالی خواست که ما فرید سید ولد آدم و بهتر و مهتر اهل عالم خاتم
النبیین و سید المرسلین محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم جبرئیل امین را بفرمود تا یک قبضه خاک سفید پاک صافی
لطیف که از قلب زمین و زینت و بها و زیور و نور آن باشد بیارد پس روح الامین بفرمان رب العالمین با ملائکه
فرادیس خنان و صفیح اعلی بر زمین آمد و از موضع قبر رسول صلی الله علیه و سلم یک قبضه خاک برداشت و ببرد
و دران وقت آن تربت بغایت سفید و پاک و صافی بود حق تعالی آنرا با آب تسنیم بفرمود سرشتن و خمیر آن
درست کرد که همچو دری شد پس آن در را در تمامت جویها بهشت غوطه داد و در مجموع آسمان و زمین و همه دریاها
بگردانیدند تا در شکل فی ملاء اعلی و خلایق زمین و آسمان بعد منقلی فضل محمد را بشناختند پیش از آنکه آدم و فضل او را
شناسند بچند هزار سال چون خدا تعالی آدم را بیافرید آدم از خطوط پیشانی و صفحه روی و غرهٔ جبین خود حرکتی
مثل دبیب مورچهٔ خرد احساس میکرد و همهمهٔ تسبیحی و ذکری می شنید فقال سبحانک ما هذا قال هذا تسبیح خاتم
النبیین و سید المرسلین من ولدک چنانکه در قصهٔ آدم مسطور شد و اشان باتفاق جهت ایداع نور محمد وصیه
می کردند چنانکه مشروح شد تا که بادریس رسید و او علیه السلم بالغ شد بدید که در روی پسر خود ادریس نگاه کرد
دید که نور خاتم الانبیا محمد مصطفی علیه صلوات رب الارض والسما میان هر دو چشم و ابروی او همچو آفتابی میدرخشید
گفت ای پسر این نور که بودیعت بتو داده اند همه اوصیا نیز ابدا نوصیت کرده اند که آنرا قرار ندهی الا در رحمی
طیب و مطهر طاهر ادریس وصیت اشان قبول کرد و زنی را که پاکیزه و لطیف ترین زنان عالم بود تزوج
کرد برو خانام متوشلخ ازو در وجود آمد و از متوشلخ لمک موجود شد و لمک مردی بود با قوة و شوکت و بطش
تمام قینوش نام زنی را که اطیب و اطهر زنان عالم بود تزوج کرد و نوح علیه السلم ازو حاصل شد و نور محمد
بدو منتقل شد لمک که در روی نوح نگاه کرد گفت یا بنی ان هذا النور هو النور الذی توارثته الانبیا و هو نور
المصطفی محمد صلی الله علیه و سلم ینقل بالعهود والمواثیق الی یوم فوجه و انی آخذ علیک عهدا و میثاقا الا تتزوج
الا باطهر نساء العالمین پس نوح علیه السلم وصیة پدر خود قبول کرد و عموره نام زنی را در عقد آورد و کانت من
المومنات الصالحات و آن زن که باری تعالی میفرماید و ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح و امراة لوط
کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین زنی دیگر بود و واعله نام نه مادر سام چون سام بن نوح از عموره متولد شد
نور محمد صلوات الله علیه بدو نقل کرد نوح علیه السلم که در روی سام نظر کرد و آن نور در جبهه و جبین او بدید
خرم شد و تابوت آدم علیه السلم که میراث بدو رسیده بود بسام تسلیم کرد و با او تجدید عهد کرد و آن تابوتی
بود از در سپید و آنرا دو در بوذ معلق بسلسلهاء زرین و بندها آن از زمرد سبز عهود و مواثیق انبیا و رسل

و دیباچهٔ صحف نشان از کل و جزو همه آنجا بود پس سام از بنات ملوک آن زمان زنی بخواست که در حسن و
جمال او را شبیه و نظیر نبود ارفخشد را خدا تعالی بدیشان داد و او را محل و مقر آن نور کردانیدند و او نیز از اطهار
نساء عالم مرجانه نام زنی را تزویج کرد تا بر که هود پیغمبر علیه السلام متولد شد مرجانه چون از وضع فارغ شد
از هر طرف آوازی شنید که ندا می کردند و می گفتند هذا نور النبی محمد علیه السلام الذی یکسر الله تعالی به الاصنام
و یقتل به کل من طغی و کفر پس هود علیه السلام بزرگ شد و ببلاغت رسید و خوبترین قوم خود بود بجمال و اورع ترین و زاهد
و عبادت پس او نیز از اصلی شریف و نسبی پاک زنی میشاخا نام را در عقد آورد فالغ از وی متولد شد و بروایتی فالخ
و از فالغ شالخ و از شالخ ارغوا و از ارغوا سروع و از سروع ناخور و از ناخور تارخ پس تارخ اذیار ستنفر
را تزویج کرد خلیل الرحمن ابرهیم علی نبینا و علیه السلام در وجود آمد فلما ولد ابرهیم علیه السلام ضرب له علمین من النور
علم فی شرقها و علم فی غربها فصارت الدنیا کلها نورا واحدا و در وسط دنیا عمودی از نور بزدند که ملائکه از آنجا
نزول و عروج میکردند مادر ابرهیم گفت پروردگارا این چه نور است ندا شنید که این نور خاتم انبیا و رسل محمد است
صلی الله علیه و سلم چون ابرهیم مرد شد و تاج خلت و تشریف نبوت از حضرت صمدیت کرامت یافت بدرا او رفع
حجاب کردند چنانکه پیدا آدم علیهما السلام کرده بودند و نور محمد را در صورتی هر چه زیباتر بدو نمودند و امت محمد را
بروی عرض کردند ابرهیم گفت الهی و سیدی ندیدم هیچ آفریده خوبتر و لطیفتر از این خلقت و هیچ امتی از امم انبیا
نورانی تر از این امت این مثال را حضرت رسالت را که در صورة کمال و نهایة جمال می بینم و این امت که مشاهده میکنم از
میان امم کدام است از حضرت عزت خطاب رسید که ای ابرهیم این محمد است حبیب من و مرا از جملهٔ مخلوقات و مکونات
عزیز و محبوب دیگر نیست دبدبهٔ نبوت و آوازهٔ رسالت او در عالم عیان کردم پیش از آنک آسمان و زمین آفریدم
و او را نبی نام نهادم و ابوک یومئذ بین الطین و الروح کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین که خواجه فرموده است
عبارتست از همین معنی ای ابرهیم ترا با او ملاقات و کلمات در دین اولی بوده است و من او را در قفای صلب تو
جای داده ام و از آنجا بصلب پسر تو اسمعیل نقل کردم و در این وقت ابرهیم را و ساره را بشارت داده بودند بولا ده
اسحق و ساره بامید نور محمد صلی الله علیه و سلم خرم و شادان می بود تا که هاجر با اسمعیل علیه السلام بار بنهاد نور محمد را
در غرهٔ جبین اسمعیل مشاهده کردند غیرت و غصه بر ساره غلبه کرد و پیش ابرهیم علیه السلام رفت و بگریست و گفت
یا ابرهیم مالی من بین الخلق حرمة الولد ابرهیم گفت چشمت روشن باد که ترا بشارتست باسحق و خدای تعالی بوعده
خود وفا کند ان الله لا یخلف المیعاد چون قادر ذو الجلال ایشان را اسحق بداد و بزرگ شد و بحد مردان رسید
و ابرهیم را اجل نزدیک آمد فرزندان را جمع کرد و تابوت آدم را علیه السلام حاضر فرمود و سر بگشود و عصای آدم را که
بوی علیهما السلام رسیده بود بفرمود آوردن و گفت ای فرزندان من نظر کنید در این تابوت و در این عصا نیز گفت

در نبوت انبیا نگه کنید که در این تابوت بعدد انبیا هر یکی را خانه هست و از این خانها آخرین از آن سید کونین
و رسول ثقلین محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه چون فرزندان ابرهیم علیهم السلام نظر کردند خانه دیدند
انبیا یاقوت سرخ و رسول خدا صلی الله علیه و سلم در نماز و امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه شمشیری بر
دوش نهاده پیشش ایستاده و بر جبین او نوشته هذا اخوه و ابن عمه المؤید بالنصر من عند الله و اعمام او گرد او
درآمده و کوکبهٔ خضرا دیدند که خلفا و نقبا و تمامت امت در حضرت رسالت قرار گرفته و هم انصار الله و انصار
رسوله که فردا قیامت نور رخسار ایشان چنان در زمین عرصات درخشان بود که نور آفتاب در دنیا پس
ابرهیم علیه السلام گفت نظر کنید که نور انبیا علیهم السلام هر یک بکجا منتقل می شود و مستقر ایشان هر یک در کدام صلب
است چون نظر کردند اسمعیل نور مجموع انبیا بصلب اسحق بود الا نور محمد صلی الله علیه و سلم که در جبهه و جبین
اسمعیل چون ماه تابان می درخشید چون ابرهیم علیه السلام در آن نور نظر کرد گفت یا اسمعیل بخ بخ هنیئا لک یا بنی
فقد خصک بنور نبیه محمد صلی الله علیه و سلم و از اسمعیل بر سنن انبیا سلف عهد و میثاق بستند و اسمعیل علیه السلام
بدان وفا کرد تا که حاله بنت الحارث را تزویج کرد و از وی قیدار متولد شد چون اسمعیل نظر کرد و نور محمد در غرهٔ
جبهه قیدار بدید تابوت آدم را بدو تسلیم کرد و او را وصیه کرد بدین جدا و سنه و سیرت انبیا و فرمود که این
نور را که بودیعه بدو سپرده اند ننهد الا در رحم پاکترین زنان عالم پس قیدار گمان برد که مطهرات در میان فرزندان
انبیا باشند زنی از ایشان بخواست و باری سبحانه و تعالی خواص بسیار بقیدار داده بود و بغایت صاحب جمال
و خوب صورة و سید و ملک قوم خود بود و هفت خصلت داشت که در زمانه کس را نبود تیر انداختن و صید کردن
و اسب تاختن و قوة و شجاعتی تمام و کشتی گرفتن و با زنان معاشرت کردن در روایات آمده است که دویست
زن از نسل انبیا علیهم السلام بخواست و قریب دویست سال با ایشان بود تا میداند که نور محمد در ارحام کی
زنها قرار گیرد هیچ یک از ایشان حامله نشدند و هیچ فرزند از ایشان متولد نشد روزی از شکار می آمد دید که مجموع
مرغان هوا و وحوش صحرا از هر مکانی روی بدو آورده اند و بزبان آدمیان بسخن در آمدند و گفتند ای قیدار سوسته
اعتنا و اهتمام تو بلهو و لعب دنیاوی است آخر تو خود فکر نمی کنی که نور محمد را چرا بودیعه در پشت تو نهاده اند
و همه بدان مصروف نمی داری که آنرا در مستقر ارحام طاهرات با صلاب طاهرین انتقال فرمایی قیدار از سخنان
طیور و وحوش عظیم متالم و متاثر شد و مغموم و مکروب و مهموم با اسف تمام بمنزل خود آمد و بعهد ابرهیم
سوگند خورد که نخورد و نیاشامد و با هیچ زن سر بالین ننهد الا وقتی که بیان آنچه از زبان طیور و وحوش
شنید بدو منکشف و ظاهر گردد پس روزی در صحرای خالی نشسته بود فرشته بصورت بنی آدم پیش او آمد که قیدار
هرگز بحسن و جمال و صورتی ندیده و نه شنیده بود بر قیدار سلام کرد و پیش او بنشست و گفت ای قیدار

تو مالک رقاب ملکی شدی و ترا مزین کردانده اند بقوت و شوکت و دلیری و مع هذا نور محمد صلی الله علیه وسلم
در صلب تو بودیعه نهاده اند و از نسل و نتیجه اسحق متولد نخواهد شد و مستقر او جای دیگر است اگر تو نذر کنی
و قربان جهت خدا ابرهیم کنی و از حضرت عزت سوال کنی که از کدام قبیله زنی بخواهی و از کدام قبیله یکی اختیار
کنی که مقر و محل امانه نور محمد تواند شد ترا بهتر باشد از آنکه تقصیر و اهمال نمایی و قیدار مردی کامل صاحب ثروة
و نعمت بود بدان موضع رفت که میلاد اسمعیل بود و هفصد گوسفند آن روز قربان کرد هرگاه که گوسفندی قربان کردی
آتشی دود بیامدی از آسمان در میان آن سلسها سپید و آن قربانی را بر گرفتی و ببردی بدین طریق قیدار تقرب
بخدای ابرهیم میکرد تا وقتی که از آسمان ندا شنید که حسبک یا قیدار فقد استجاب الله دعوتک و قبل قربانک حالی و ساعت
بر فور برو و زیر درخت و عد بخسب مرحه ترا در آن مقام بخواب نماید بدان کار کن قیدار بدان اقدام کرد در
خواب شخصی را دید که ای قیدار این نور که بودیعه در صلب تو نهاده اند نوری است که باری تعالی فی جمله انوار با او کرد
و طول ثنا و ما فیها بدان وجود او کرد و بدانک حق تعالی این نور را جای نکرد الا فی القنوات العربیات پس طلب کن
برای خود زنی غاضره نام را که اطهر زنان عرب باشد قیدار حزم شد و ثنا ذمان از خواب در آمد و با منزل خود مراجعة
نمود و باطراف قبایل و اکناف احیاء عرب قاصدان فرستاد و خود نیز سوار شد و شمشیر حمایل کرد و هر روز و هر منزلی
و هر شب جایی در خیل خانها عرب می گشت و هر وقت مهمان یکی از ملوک عرب و اکابر ایشان می بود تا که بملکی از
ملوک یمن و سبا رسید از فرزندان ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان بن عابر و هو هود النبی علیه السلام و کان یعرب بن
قحطان اول من تکلم بالعربیة و نزل بارض الیمن و هو ابو الیمن کلهم و هو اول من حیاه ابنه بتحیة الملک ابغم صباحا و ابیت اللعن
و آن ملک را دختری غاضره نام در خانه بود قیدار غاضره که خوبترین زنان عالم بود در عقد آورد و با ولایت و شهر خود
آمد حق تعالی پسری بدیشان داد حمل نام و این نور در جبهه و جبین او ظاهر شد قیدار را از استقبال عظیم حزم شد چون
بزرگ شد تابوت آدم بدست او بود و فرزندان اسحق علیه السلام در آن باب با او منازعت میکردند و میگفتند نبوة در
نسل و نسب ما قرار گرفت و شما را جز این نور محمد کرامتی دیگر نیست تابوت بما تسلیم کن قیدار گفت پدرم اسمعیل
مرا وصیت کرده است که بهیچ آفریده مده و بمن سپرد و لیکن این امانتی است بدست تو تا مستحق او پیدا شود بدو تسلیم
کنی روزی قیدار بسر صندوق رفت که باز کشاید نتوانست و قفل کشوده نمی شد هاتفی آواز داد که ای قیدار ترا اجازه
نیست که فتح باب این تابوت کنی زیرا که تو وصیی از اوصیا و این در کشوده نشود الا بدست نبیی از انبیا ترا فرموده اند که
امانت را تسلیم کنی با سرائیل الله و کظیم الله یعقوب علیه السلام پس قیدار حکم فرموده آن تابوت را بر گرفت و روی
بزمین کنعان نهاد چون بمقام یعقوب نزدیک رسید تابوت صریری بکرد یعقوب علیه السلام بشنید فی الحال فرزندان را
گفت سوگند میخورم بخدا که قیدار است که پیش ما می آید ایشان باتفاق باستقبال قیدار رفتند و او را پیش پدر آوردند

یعقوب که نظر بر قیدار انداخت بگریه در آمد و گفت ای قیدار چیست که جسم تو زرد و نزار و نحیف و نزار شده و رنگ
روی متغیر است و قوت ضعیف است دشمنی بتو روی آورده است یا بعد از پدر معصیتی از تو ظاهر شده قیدار گفت
از آنها که فرمودی هیچ واقع نشد اما نور محمد از من مفارقت کرد و بجبهه و جبین فرزند من حمل منتقل شد ضعف
و تغیر من از آن سبب است یعقوب پرسید که آن نسل و نتیجه کیست از پسر گفت از عربیه جرهمیه است غاضره نام
یعقوب گفت بخ بخ شرفا بمحمد صلی الله علیه وسلم لم یکن الله لیجعله الا فی العربیات الطاهرات و در آن وقت حمل هنوز
در مستقر رحم غاضره بود و قیدار که بدیدن یعقوب میرفت با اهل خود گفته بود که جان من میدانم که فرزندی
مبارک که حامل نور محمد است از تو موجود خواهد شد باید که حرمتش نگاهداری و آنجا بود روزی یعقوب علیه السلام
میگوید یا قیدار انا بشرک ببشارة قیدار گفت آن چه بشارت است گفت بشارة باد ترا که غاضره در دوش گذشته
پسری طیب و طاهر آورد قیدار گفت ترا از کجا معلوم شد یعقوب علیه السلام گفت دوش بخواب دیدم که درها
آسمان گشوده بودند و آن نور همچو ماهی تابان در میان زمین و آسمان کشیده بودند و فرشتگان را میدیدم که
با برکات و عطیات و رحمت و مغفرت از آسمان بزمین می آمدند مرا معلوم شد که این رونق جهت انتقال
نور محمد است صلی الله علیه وسلم پس قیدار تابوت آدم را تسلیم یعقوب علیه السلام کرد و با اهل و اولاد خود آمد
چون در غره جبهه و جبین فرزند خود مشاهده کرد نور محمد را در آن طلعت غرا چو ماه تابان و خورشید رخشان
می دید چون حمل بسر حد بلوغ رسید دستش گرفت و بزیارت مکه و مقام بیت الله الحرام برد چون بکوه ثبیر رسید
ملک الموت بصورت مردی متوجه قیدار شد و گفت از کجا می آیی و بکجا میروی گفت فرزند خود حمل را آورده ام
تا مکه و مقام و بیت الله الحرام را زیارت کند ملک الموت گفت وفقک الله اما مرا با تو سخنی سری هست نزدیکتر
آی تا بگویم قیدار پیش رفت و سر پیش داشت ملک قبض روح از گوش او استیفا کرد قیدار پیش پسر بیفتاد
و بمرد حمل در خشم رفت و حمله بملک الموت برد که پدر مرا بکشتی ملک الموت گفت تو اول نظر کن که پدرت
زنده است یا مرده چون حمل بدان مشغول شد ملک الموت باسباب و اعنان آسمان رسیده بود حمل سر
پدر در کنار گرفت و هر چند میگریست و آواز میداد کس جواب نمیداد او را معلوم شد که آن شخص ملک
الموت بود او هم چنان بر سر پدر نشسته بود که حق تعالی جمعی از فرزندان اسحق علیه السلام بدانجا فرستاد تغسیل
و تکفین او کردند و همانجا دفن کردند و حمل تنها بماند حق تعالی او را در حفظ و کلاءة خود محفوظ داشت
تا که مرد شد و عز و شرف هر چه تمامتر یافت زنی از قوم و قبیله خود بخواست جریه نام به نبت حامله شد
چون بعالم ظهور پیوست بمرتبه آبا و اجداد خود رسید و عز و شرف و کمال تمام یافت و وارث نور محمد
و حامل آن شد و از نبت سلامان و از سلامان همیسع و از همیسع یسع و از یسع ادد و از ادد و از فرزند

اسمعیل اول کسی که قلم نوشت او بود و عدنان پسر او بود و بزرگ وفایق و سرآمده عهد خویش بود و معد
پسر عدنان بود و با قوت و شجاعت و شوکت تمام دایما با جهودان حرب کردی و همیشه فتح وظفر و نصرت
با وی قرین بودی و چندان مال بروی جمع شد که حد آن خدا داند و نزار که پسر او بود زنی از نسبی پاک
بخواست سعیده نام مضر ازو حاصل و نور محمد با و نقل کرد و ایشان بر طریق سابق از فرزندان خود عهد و
میثاق می ستدند پس مضر ام حطیم را از قبیله خود تزویج کرد الیاس ازو متولد شد و ازان جهت که بعد از
یاس و پیری در وجود آمد این نام بروی جاری شد و از الیاس مدرکه و از مدرکه خزیمه و ازو کنانه و از کنانه نضر
که قریش است موجود شد پس قریش وصیه به پسر خود کلاب کرد و مالک بفهر و فهر بلوی و لوی بغالب و غالب
بلعب و کعب بمره و مره بکلاب و کلاب بقصی و قصی بعبد مناف و عبد مناف بهاشم و هاشم بعبد المطلب
و عبد المطلب بعبد الله وصیة کرده است تا که شب جمعه نهم ذو الحجه که روز عرفه است بفرمان باری تعالی نور محمد
از صلب عبد الله برحم آمنه منتقل شد ملائکه ملکوت از فرح با هتزاز در آمدند جبرئیل علیه السلام نازل شد و لوا اخضر
بر بام کعبه فرو برد و زمین و آسمان و تمامت بقاع را بشارت داد با نتقال نور محمد صلی الله علیه و سلم بقرار رحم آمنه بنت
وهب که خلقت او آنجا با تمام خواهد رسید و تخت ابلیس درین شب نگونسار شد و فرشته بروی مسلط کردند
که او را در مضایق بحار غوطه میداد تا ضعیف و نحیف و سیاه و نزار شد چهل صباح او را بدین نوع معذب
می داشتند تا که خود را اخلاص کرد و بکوه بو قبیس آمد و ناله و فریاد می کرد تا که تمامت عفاریت بروی جمع شدند
ایشان را گفت هلاک شدید بحقیقتی که مثل آن هلاکت هرگز بشما نرسید اینک محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که
مادرش درین شب باو حامله شد عز دنیا و فخر آخرت باوست او را مبعوث کرداند خلق با شمشیر خروج
کند و اصنام را بشکند ربا و خمر و قمار و انصاب و ازلام حرام کند و مارا از اخبار آسمان محجوب کرداند سحر
و کهانه از جهان براندازد قول او حق باشد و باطل را در زمان او رونقی نباشد زمین را بنجوم مساجد مزین کند
چنانکه آسمان بزینت کواکب مزین است هیچ موضعی از مواضع در دنیا نباشد الا که آنجا خدای را بوحدانیه
یاد کنند از سر اخلاص باعلان و اسرار و امت او فاصلترین امم اند و بمانند مارا از امت او آن چیزی
که چشمهای ما بدان گرم شود و دلهای ما بدان محزون و مغموم شود بدان سبب که امت او حزن بخورند الا
که نام خدا برند و هرچه کنند بنام خدا باشد آمرین بالمعروف والناهین عن المنکر باشند در خیرات و طاعات
مسارعت نمایند و در صدقات و زکوات دادن مجد و خوشدل باشند و بطیب نفس مال خود را در راه خدا
صرف کنند و پیوسته در صلة ارحام کوشند و دران باب مبالغه نمایند اکنون بگویید که تدبیر ما چه باشد و مفر
و مرجع ما کجا باشد عفاریت گفتند ای سید ما و ای شیخ عزازیل ما دل خوش دار که خدای تعالی ذریة آدم را بر

هفت طبقه آفرین است و ایشان همه سخت تر و قوی تر ان امت محمد بودند و استغفا حق خود از بسیار کردیم
اینها که طبقه سابع اند و از همه کمتر و ضعیف ترند ایشان را نیز سرگردان و گمراه کنیم ابلیس با ایشان گفت
وای بر شما چگونه توانید ایشان را سرگردان کردن که ایشان دایما در خیر و طاعت و عبادت باشند و تمامت
خصال حمیده که گفتم در ایشان موجود باشد عفاریت گفتند در میان ایشان بدعتها پدید کنیم و ایشان را
براهوای مضله وسوسه کنیم و بخل و ظلم و حقد و حسد بر نفس ایشان مستولی کردانیم و آن همه را بر حسم ایشان
مزین کنیم که ایشان بآن عمل هلاک شوند ابلیس لعین گفت الآن قد قرت عینی مخزوم بن کلبی روایت
می کند از پدر خود و عمر او بصد و بیست رسیده بود و عجایب روزگار بسیار دیده و شنیده حکایت می کرد
که آن شب که مولود رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود زلزله در ایوان کسری افتاد و چهارده کنگره و شرفه
از آنجا بیفتاد و آتشکده فارس که هزار سال بود که می سوختند و هرگز فرو مرده بود آن شب فرو نشست
و موبدان که از وزرای کسری بود بخواب دید که شتران بختی اسپان عربی را می کشیدند و می رفتند تا از دجله
بگذشتند و در بلاد فارس متفرق شدند کسری ازان حال و ازین خواب موبدان بغایت متفکر شد و متعجب
و متحیر بماند برخاست و بر سریر ملک بنشست و تاج بر سر نهاد و به موبدان فرستاد که این چه حالست
که واقع شد و از آثار آن بر ما چه قضایا دست دهد و از وقایع و حوادث با ما چه رسد موبدان گفت من نیز
خوابی چنین دیده ام و نمی دانم که تعبیر آن چیست همانا که از قبل عرب حادثه واقع شود و دران وقت نعمن
بن المنذر که پسر زاده نعمن بن امرء القیس صاحب الخورنق است و او را نعمن اکبر و اعور نیز می گفتند ملک عرب بود
کسری بدو نامه نوشت که یکی از علما عرب را پیش من فرست که مارا مشکلی افتاده است تا ازوی سوال کنیم
باشد که حل کند نعمن بن منذر عبد المسیح بن حیان بن بقیله را پیش کسری فرستاد کسری گفت یا عبد المسیح ترا
علم بدانچه من از تو سوال خواهم کردن باشد یا نه گفت اگر من دانم بگویم والا دلالت کنم بدانکس که داند
کسری حال بگفت عبد المسیح گفت این علم خال مرا باشد و او را سطیح نامست و در بلاد شام ساکن است کسی
با نجا فرستند تا برای شما خبری بیارد کسری گفت هم ترا می باید رفت و مسئله پرسیدن و جواب آوردن
عبد المسیح که بدانجا رسید سطیح مشرف بود بر موت و در سکرات و غمرات آن گرفتار بود عبد المسیح سلام
کرد جواب نداد مستر رفت و گفت **شعر** اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاز فازلم به شاؤ العنن
یا فاضل الخطة اعیت من و من اتاک شیخ الحی من آل سنن و امه من آل ذئب بن حجن
تحملنی وجنا و تهوی بی و جن حتی اری ساری الجاجی والقطن ازرق مهم الناب صرار الاذن
سطیح سر برداشت و عبد المسیح میل بجانب او کرد سطیح را وقت آن بود که بضریح رود در حال با او گفت

بعثك ملك بني ساسان لارتجاس الايوان * وخمود النيران ورؤيا الموبذان ان ابلا صعابا تقود خيلا عرابا
قد قطعت دجلة * وانتشرت في بلاد فارس * قال سطيح يا عبد المسيح اذا ظهرت التلاوة * وغارت بحيرة
ساوة * وفاض وادي السماوة * وخرج صاحب الهراوة * فليست الشام بالشام * يملك منهم ملوك وملكات
على عدد الشرفات * وكل ما هو آت * سطيح اين گفت و بمرد عبد المسيح برخاست و متوجه کسری شد و گفت شعر
شمر فانك ماضي الهم شمير * لا يفزعنك تشريد وتغرير * فربما كان قد اضحوا بمنزلة * يهاب صولهم الاسد المهاصير
منهم بنو ساسان قاطبة * فان ذا الدهر اطوار دهارير * منهم اخو الصرح بهرام واخوته * والهرمزان وسابور وسابور
والناس اولاد علات فاعلموا * ان قد اقل فمحقور ومهجور * وهم بنو الام اما ان راوا نشبا * فذاك بالغيب محفوظ ومنصور
والخير والشر مقرونان في قرن * فالخير متبع والشر محذور ० عن خالد بن معدان ان نفرا من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قالوا يا رسول الله اخبرنا عن نفسك قال نعم انا دعوة ابي ابرهيم عليه السلام وبشرى
عيسى عليه السلام ورات امي حين حملت بي انه خرج منها نور اضاء له قصور الشام * واسترضعت في بني سعد بن بكر
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انا اعربكم انا قرشي واسترضعت في بني سعد بن بكر وزعم الناس فيما يتحدثون
والله تعالى اعلم ان عبد المطلب اتى امه السعدية حين ارادت ان تخرج به منظر الله وبوك الله وشمه ثم قال
حين توجهت شعر اللهم رب الراكب المسافر * محمدا فاقبل بخير طائر * وادرج عن طريقة الفواجر * وحية ترصد بالظواهر
فاحفظه من كل شي ضائر * من كل سلطان وكل فاجر * يمشي الدفى مدى الدوافر * ونح عنه كل جلف فاجر *
حتى يكون بكري وفاخري * وعصمتي رجوة للمعاشر * ثم يوده على الاباعر * مسلما زكيا الى المشاعر * محمدا يا رب ذاك الصاير

ذكر مولده صلى الله عليه وسلم ولادت رسول خدا صلى الله عليه وسلم در بطحاء مکه بود شب دوشنبه دوازده
روز از ربیع الاول گذشته سفیان بن عمرو از کعب الاحبار روایت می کند که عبد المطلب بدان هنگام حکایت کرد
که در آن شب من در کعبه بودم و خانه خدای را مرمت میکردم چون شب به نیمه رسید دیدم که جوانب کعبه بیت الله
الحرام میل کرد و در مقام ابرهیم علیه السلام بسجده در آمد و بعد از لحظه باز راست شد و تکبیری عجب از وی بشنیدم
که به آواز بلند می گفت الله اکبر الله اکبر رب المصطفی الآن قد طهرني ربي من انجاس المشركين ورجسات الجاهلية
عبد المطلب می گوید در آن حالت اصنام را دیدم که از بام کعبه بزیر می ریختند چنانچه شهاب ثاقب را از
آسمان پرتاب می کند و صنم اعظم که نامش هبل بود در مقام حجر بروی در افتاد * و منادی ندا می کرد و من
می شنیدم که می گفت الا ان آمنة قد ولدت محمدا وقد انكشفت عنها سحاب الرحمة * و گفته اند در ماه رمضان
عام الفیل پنجاه و هفت روز از قدوم فیل گذشته و اصحاب زیج بر آنند که شب دوشنبه هشت روز از
ربیع الاول گذشته بعد از قدوم فیل به پنجاه روز شب بیست و هفتم نیسان سال بر هشتصد و هشتاد و دو

از ملک سکندر ذو القرنین * و پدرش که وفات کرد رسول خدا هنوز حمل بود * و گویند دو ماهه بود و گفته اند
دو سال و چهار ماهه بود و هشت سال با جدش عبد المطلب بود * بعد از آن با عمش بو طالب می بود * چون
با ابو طالب بشام میرفت دوازده ساله بود * و یوم الفجار که حربی بود میان قریش و بنی عیلان بعین المهمله
و فجار از آن جهت گویند که در آن روز حرامها را حلال داشتند و رسول صلی الله علیه وسلم آنجا حاضر شد و توسط
و صلح میان ایشان بکرد بیست سالش بود * چون از شام مراجعت کرد بعد از دو سال خدیجه را تزویج کرد و خدیجه
را آن روز چهل و نه سال بود * و آن وقت که قریش بنا ذعارت کعبه می کردند و نزاع میان ایشان پدید شد
همه اتفاق کردند که به حکم محمد راضی می شویم رسول صلی الله علیه میان ایشان حکم کرد سی و پنج سالش بود * چون
سالش چهل تمام شد جبریل علیه السلام در ماه رمضان بکوه حرا بروی ظاهر شد * و رسالت خدای عز و جل بوی رسانید
و گویند جبریل علیه السلام شب بیامد و رسول خفته بود جبریل دیباجی آورد پنج آیت از سورة القلم که اقرأ باسم ربك
الذی خلق است بدان نوشته * و بعد از بیست روز از مبعث شیاطین را بشهاب ثاقب از آسمان منع کردند
و از اخبار سماوی محجوب گردانیدند * و بعد از مبعث سه سال نبوة مخفی بود بعد از آن خدای تعالی باظهار آن فرمود
و پنج سال از بعثه رسول گذشته اهل اسلام بزمین حبشه هجرت کردند * در ماه رجب و عمش ابو طالب در سال دهم از
بعثه وفات کرد * و او را هشتاد و نه سال عمر بود * و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خدیجه به سه ماه بطایف رفت
و اظهار نبوت کرد * و خود را بر قبایل عرب عرض فرمود * و یک ماه آنجا توقف افتاد و زید بن حارثه در آن سفر
با او بود * بعد از آنکه با مکه آمد بعد از یک سال بمعراج رفت * و گویند امرا بیش از سفر طایف بود و آن وقت که بغار
رفت و از آنجا بمدینه هجرت کرد پنجاه و سه سالش بود * و ابو بکر رضی الله عنه با او بود هم در غار و هم در راه مدینه و مولی
او عامر بن فهیره با ایشان بود * و دلیل راه ایشان عبد الله اریقط بود و او در راه روی بود لالت عظیم ماهر و
حاذق بود * و رسول صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه دوازده شب از ربیع الاول گذشته در مدینه رفت * و نصف النهار
بود که بقبا فرود آمد * در خانه کلثوم بن الهدم * و تا روز جمعه آنجا اقامت فرمود پس عزم مدینه کرد * و در بنی سالم نماز جمعه
گزارد و آن اول جمعه بود که در اسلام گزاردند بعد از جمعه متوجه مدینه شد چون بدان مقام رسید که این زمان مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم است ناقه آنجا فرو خفت * و آن موضع مربدی بود از آن دو یتیم که در کفالة و حجر اسعد بن زراره
بودند اسعد آن مربد را از یتیمان بخرید بده دینار سرخ و بر مسلمانان مباح کرد اندتا آنجا مسجد رسول بساختند
و بروایتی یتیمان در تربیت معاذ بن عفرا بودند معاذ آن موضع را از ایشان بخرید و رسول صلی الله علیه وسلم در
خانه ابو ایوب انصاری نزول کرد * و نام او خالد بن زید بود رضی الله عنه * رسول خدا آنجا می بود تا که مسجد و حجرها
رسول تمام کردند بدانجا نقل فرموده * و بعد از هجرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه سه روز در مکه توقف کرد و ودایع

و چون بتجارت خدیجه بشام رفت و غلام خدیجه میسره نام با او بود بیست و پنج ساله بود

و خدیجه بعد از رسول ... وفات کرد و او را شصت و پنج سال بود

و امانت مردم که پیش رسول بود بصاحب تسلیم کرد و بعد از آن او نیز ملحق شد برسول صلی الله علیه وسلم و تحویل قبله
بحکم قول و جهک شطر المسجد الحرام در ماه رجب بود یک سال و نه ماه از هجرة گذشته و فرض صوم بعد از هجرة یک
سال و سه ماه بود و تحریم خمر و وجوب حج بعد از هجره بود بچهار سال و وفاة رسول خدا در مدینه بود دوازدهم
ربیع الاول گذشته من سنه احدی عشره من الهجرة عن ثلث و ستین سنه و از مبعث تا روز وفاه بیست و سه سال تمام بود
و نقش نگین او محمد رسول الله بود به سه سطر نوشته صلی الله علیه و علی جمیع الانبیا والمرسلین **ذکر عمومه و عماته**
عبد المطلب راده پسر بودند عبد الله بن عبد المطلب که پدر رسول خدا بود و از همه برادران کهتر و کهتر بود زبیر
بن عبد المطلب ابو طالب بن عبد المطلب که نامش عبد مناف است پدر امیر المومنین علی بود عباس بن عبد المطلب
که پدر خلفاء بنی عباس است ضرار بن عبد المطلب حمزه بن عبد المطلب والمقوم و ابولهب که نامش عبد العزی بود
والحرث والغیداق و اسمه حجل و لقب به لکثرة جوده و گفته اند هر مردی از ایشان یک شتر که بریان میخوردند
و شش دختر عاتکه امیمه بیضا که ام حکیم بود بره صفیه اروی و این شانزده فرزند من الذکور و الاناث از
شش مادر بودند عبد الله و زبیر و عاتکه و امیمه و بیضا و بره همه از یک مادر بودند فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران
بن مخزوم عباس و ضرار از نتیله بنت قاسط النمری و حمزه و مقوم و صفیه از هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره
و اما ابولهب من امراة خزاعیة لم یحفظ اسمها از ایشان حمزه و عبد الله ظاهر الاسلام بود **احوال فرزندان**
عبد المطلب علی التفصیل اما عبد الله که پدر رسول خدا مصطفی بود او را بغیر از و صلی الله علیه وسلم فرزندی دیگر
نبود خالان او در مدینه بودند او نیز بدانجا رفت و هم آنجا وفاة کرد در جوانی و سال سن جامع کفیم بیست و پنج بود
اما زبیر در ایام جاهلیه مشار الیه قریش بود و از اکابر و اشراف قوم خود و از شعرا زمان بود و سخن اوست
ولولا الحمس لم یلبس رجال • ثیاب اعزة حتی یموتوا و حمس کنانه از قریش است و کنیتش ابو طاهر بود **اما ابو**
طالب را نام عبد مناف بود و فرزندان او علی و جعفر و عقیل و طالب و ام هانی و جمانه بودند مادر ایشان
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد منافست و علی ده سال از عقیل مهتر بود و عقیل ده سال از جعفر و همه را
نسل بود الا طالب را و مادر ایشان در اسلام آمده بود و او اول هاشمیه بود که در عقد هاشمی بود و هاشمیین
از وی متولد شدند چون وفاة کرد رسول صلی الله علیه وسلم او را بجامه خود دفن کرد و در قبر او رفت و گفت
و او را بخود تلقین کرد و ابوطالب سه سال و چهار ماه پیش از هجره وفاة کرد و او در رعایت و نصرة رسول خدا
باقصی الغایة می کوشید و تا او زنده بود رسول را احتیاج بهجره نبود و او را در مدح رسول ابیات بسیارست
از آن جمله وقتی که بشام رفته بود و رسول خدا را با خود برده و یهود قصد کرده ابوطالب را بحیرا راهب از
عداوت ایشان اعلام کرد و گفت برادر زاده خود را از شر یهود نگاه دار و او را با وطن خود ببر و در محافظت او

سعی اهمال نکرد ابوطالب از آنجا کوچ کرد و متوجه مکه شد و گفت

شعر

الم ترانی بعد هم هممته • بفرقة حر الوالدین کرام • فلما بلی والعیش قد قلصت بنا • وقد ناش بالکفین ثنی زمام
باحمد لما ان شددت مطیتی • برحلی وقد ودعته بسلام • ذکرت اباه ثم رقرقت عبرة • تجود من العینین ذات سجام
فعلت ترحل بالاشیاخ فی عمومة • مواسین فی الباسآء غیر لئام • فرحنا مع العیر التی راح اهلها • شآمی الهوی والاصل غیر شآم
فجاء بحیرا عند ذلک حاشداً • لنا بشراب طیب وطعام • فقال اجمعوا اصحابکم لطعامنا • فقلت اجمعنا القوم غیر غلام
یتیم فقال ادعوه ان طعامنا • کثیر علیه الیوم غیر حرام • فلما رآه مقبلاً نحو داره • یوقیه حر الشمس ظل غمام
حنی ظهره شبه السجود وضمه • الی نحره والصدر ای ضمام • واقبل رکب یطلبون الذی رای • بحیرا آرای العین وسط خیام
فثار الیهم خشیة لعرامهم • وکانوا ذوی دهی معا و غرام • فجاروا وقد هموا بقتل محمد • فردهم عنه بحسن خصام
بتاویله التوریة حتی تفرقوا • وقال لهم ما انتم بطغام • فذلک من اعلامه وبیانه • ولیس نهار واضح کظلام

و بعد از آنکه امر رسول خدا در عرب فاش شد و قریش با ولید مغیره که پیر ایشان بود اتفاق کردند که بهر
نوع که باشد رسول را هلاک کنند یا آنکه بنی هاشم را با جمعهم از مکه بیرون کنند ابوطالب رسول را در شعبی
از شعاب مکه نشانده بود و همه شب تا روز حراسة رسول خدا می کرد و قریش را بدان سبب ستمی داد
که مضرتی برسول صلی الله علیه وسلم رسانند و ابوطالب میخواست که قریش معلوم کنند که او محمد را بدست
ایشان باز نخواهد گذاشت و تا زنده باشد بواجبی نصره و محافظت او خواهد کرد آنکه بدر کعبه رفت و بر
رسول خدا دعا کرد و این قصیده در آن باب مناسب حال بگفت

شعر

ولما رایت القوم لا ود فیهم • وقد قطعوا کل العری والوسایل • وقد حالفوا ما علینا اظنة • تعضون غیضا خلفنا بالانامل

صبرت لهم نفسی بسمراء سمحة ∴ وابیض عضب من تراث المقاول
واحضرت عند البیت رهطی واخوتی ∴ وامسکت من اثوابه بالوصائل
قیاما معا مستقبلین رتاجه ∴ لدا حیث یقضی حلفه کل نافل
وحیث ینیخ الاشعرون رکابهم ∴ بمفضی سیول من اساف ونائل
موسمة الاعضاد او قصراتها ∴ مخیسة بین السدیس وبازل
تری الودع فیها والرخام وزینة ∴ باعناقها معقودة کالعثاکل
اعوذ برب الناس من کل طاعن ∴ علینا بسوء او ملح بباطل
ومن کاشح یسعی لنا بمعیبة ∴ ومن ملحق فی الدین ما لم نحاول
وثور ومن ارسی ثبیرا مکانه ∴ وراق لیرقی فی حراء ونازل

وبالبيت حق البيت من بطن مكة ∴ وبالله ان الله ليس بغافل
وبالحجر المسود اذ يمسحونه ∴ اذا اكتنفوه بالضحى والاصايل
وموطئ ابرهيم في الصخر رطبة ∴ على قدميه حافيا غير ناعل
واشواط بين المروتين الى الصفا ∴ وما فيهما من صورة وتماثل
ومن حج بيت الله من كل راكب ∴ ومن كل ذي نذر ومن كل راجل
وبالمشعر الاقصى اذا عمدوا له ∴ الال الى مفضى الشراج القوابل
وتوقافهم فوق الجبال عشية ∴ يقيمون بالايدي صدور الرواحل
وليلة جمع والمنازل من منى ∴ وهل فوقها من حرمة ومنازل
وبالجمرة الكبرى اذا صمدوا لها ∴ يؤمون قصدا راسها بالجنادل
وجمع اذا ما المقربات اجزنه ∴ سراعا كما يخرجن من وقع وابل
وكندة اذ هم بالحصاب عشية ∴ تجيز بهم حجاج بكر بن وايل
حليفان شدا عقد ما احلفوا له ∴ وردا عليه عاطفات الوسايل
وحطمهم سمر الصفاح وسرحه ∴ وشبرقه وخد النعام الجوافل
فهل بعد هذا من معاذ لعايذ ∴ وهل من معيذ يتقي الله عاذل
يطاع بنا الاعداء ودوا لو انها ∴ تسد بنا ابواب ترك وكابل
كذبتم وبيت الله نترك مكة ∴ ونظعن الا امركم في بلابل
كذبتم وبيت الله يبزى محمد ∴ ولما نطاعن دونه ونناضل
ونسلمه حتى نصرع حوله ∴ ونذهل عن ابنائنا والحلايل
وينهض قوم في الحديد اليكم ∴ نهوض الروايا تحت ذات الصلاصل
وحتى نرى ذا الردع يركب ردعه ∴ من الطعن فعل الانكب المتحامل
وانا لعمر الله ان جد ما ارى ∴ لتلتبسن اسيافنا بالاماثل
بكفي فتى مثل الشهاب سميدع ∴ اخي ثقة حامي الحقيقة باسل
شهورا واياما وحولا محرما ∴ علينا وتاتي حجة بعد قابل
وما ترك قوم لا ابا لك سيدا ∴ يحوط الذمار غير ذرب مواكل
وابيض يستسقى الغمام بوجهه ∴ ثمال اليتامى عصمة للارامل

يلوذ

يلوذ به الهلاك من آل هاشم ∴ فهم عنده في نعمة وفواضل
لعمري لقد اجرى اسيد وبكره ∴ الى بغضنا وجزانا لاكل
جرت رجانا عنا اسيدا وخالدا ∴ جزاء مسيء لا يوخر عاجل
وعثمن لم يربع علينا وقنفذ ∴ ولم يرقبا فينا مقالة قايل
وكم قد لقينا من سبيع ونوفل ∴ وكل تولى معرضا لم يجامل
فان يلقيا او يمكن الله منهما ∴ نكل لهما صاعا بصاع المكايل
وذاك ابو عمرو ابى غير بغضنا ∴ ليظعننا في اهل شاء وجامل
يناجي بنا في كل ممسى ومصبح ∴ فناج ابا عمرو بنا ثم خاتل
ويولي لنا بالله ما ان يغشنا ∴ بلى قد نراه جهرة غير حايل
اضاق عليه بغضنا كل تلعة ∴ من الارض ما بين اخشب فمجادل
وسايل ابا الوليد ماذا حبوتنا ∴ بسعيك فينا معرضا كالمخاتل
وكنت امرءا ممن يعاش برايه ∴ ورحمته فينا ولست بجاهل
فقد خفت ان لم تزدجرهم وترعووا ∴ تلاق ونلقى منك احدى الزلازل
ومر ابو سفيان عني معرضا ∴ كما مر قيل من عظام المقاول
يفر الى نجد وبرد مياهه ∴ ويزعم اني لست منكم بغافل
ويخبرنا فعل المناصح انه ∴ شفيق ويخفي عارمات الدواخل
امطعم لم اخذلك في يوم نجدة ∴ ولا معظم عند الامور الجلايل
ولا يوم خصم اذ اتوك السدة ∴ اولي جدل مثل الخصوم المساجل
امطعم ان القوم ساموك خطة ∴ واني متى اوكل فلست بوايل
جزى الله عنا عبد شمس ونوفلا ∴ عقوبة شر عاجلا غير آجل
بميزان قسط لا يخس شعيرة ∴ له شاهد من نفسه غير عايل
لقد سفهت احلام قوم تبدلوا ∴ بني خلف قيضا بنا والغياطل
ونحن صميم من ذؤابة هاشم ∴ وآل قصي في الخطوب الاوايل
وكان لنا حوض السقاية فيهم ∴ ونحن الذرى من غالب والكواهل
فما ادركوا ذحلا ولا سفكوا دما ∴ وما حالفوا الا شرار القبايل

بني امة محبوبة هندكية ؞ بني جمح عبيد قيس بن عاقل
وسهم ومخزوم تمالوا والبوا ؞ علينا العدى من كل طمل وخامل
وجشت بنو سهم علينا عديها ؞ عدي بن كعب فاحتبوا بالحبايل
يعضون من غيظ علينا اكفهم ؞ علانية بعد النجي والتواصل
وما بطا كانت في لوي بن غالب ؞ فقام الناكل صغير حلاحل
ورهط نفيل شر من وطي الحصى ؞ والام حاف من معد وناعل
نعبد مناف انتم خير قومكم ؞ فلا تشركوا في امركم كل واغل
فقد خفت ان لم يصلح الله امركم ؞ تكونوا كما كانت احاديث وايل
لعمري لقد اوهنتم وعجزتم ؞ وجئتم بامر مخطئ للمفاصل
وكنتم قديما حطب قدر فانتم ؞ حطاب قدور جمر ومراجل
ليهن بني عبد المنا فعقوقها ؞ وخذلانها وتركنا في المعاقل
فان تك قوم نشر ما صنعتم ؞ وتختلبوها لقحة غير باهل
فابلغ قصيا ان سينشر امرنا ؞ وبشر قصيا بعدنا بالتخاذل
ولو طرقت ليلا قصيا عظيمة ؞ اذا ما لجانا دونهم في المداخل
ولو صدقوا ضربا خلال بيوتهم ؞ لكنا اسى عند النساء المطافل
فان تك كعب اصبحت قد تفرقت ؞ فلابد يوما مرة من تزايل
وان تك كعب من لوي صغيرة ؞ فلابد يوما مرة من تخاذل
وكنا بخير قبل تسويد معشر ؞ هم ذبحونا بالمدى والمعاول
وكل صديق وابن اخت نعده ؞ لعمري وجدنا غبه غير طايل
سوى ان رهطا من كلاب بن مرة ؞ براء الينا من معقة خاذل
بني اسد لا تطرقن على القذى ؞ اذا لم يقل بالحق والناس قايل
ونعم ابن اخت القوم غير مكذب ؞ زهير حساما مفرد في الحمايل
اشم من الشم البهاليل ينتمي ؞ الى حسب في ذروة المجد فاضل
لعمري لقد كلفت وجدا باحمد ؞ واخوته دأب المحب المواصل
فلا زال في الدنيا جمالا لاهلها ؞ وزينا لمن والاه رب المشاكل

فمن مثله في الناس بن مؤمل ؞ اذا قاسه الحكام عند التفاضل ؞ حليم رشيد عادل غير طائش ؞ يوالي الها ليس عنه بغافل
فايده رب العباد بنصره ؞ واظهر دينا حقه غير باطل ؞ فوالله لولا ان اجي بسبة ؞ تجر على اشياخنا في المحافل
لكنا اتبعناه على كل حالة ؞ من الدهر جدا غير قول التهازل ؞ لقد علموا ان ابننا لا مكذب ؞ لدينا ولا يعنى بقول الاباطل
رجال كرام غير ميل نماهم ؞ الى العز آباء كرام المحامل ؞ وقفنا لهم حتى تبدد جمعهم ؞ ويحسر عنا كل باغ وجاهل
شباب كرام غير مل عواود ؞ كبيض سيوف بين ايدي الصواقل ؞ بضرب من الفتيان فيه كانهم ؞ يفوز ويعلو في ليال قلايل
ولكنا نسل كرام لسادة ؞ بهم نعتلي الاقوام عند التطاول ؞ سيعلم اهل الضغن اي وايهم ؞ ضواري اسود فوق لحم خرادل
ومن ذا يمل الحرب مني ومنهم ؞ ويحمد في الآفاق في قول قايل ؞ فاصبح فينا احمد في ارومة ؞ تقصر عنها سورة المتطاول

آورده اند که قریش پیش ابو طالب بشکایت آمدند که برادرزاده تو محمد ما را در مجالس سرزنش میکند و خدایان ما را دشنام میدهد اورا ازین منع کن ابو طالب عقیل را فرستاد و محمد را علیه السلام طلب کرد و گفت اینها بنی اعمام تو اند و از تو شکایت میکنند که ازین نا خوش است و ذکر اینها نکنی پس رسول صلی الله علیه وسلم چشم در آسمان نگاه کرد و گفت اگر آفتاب را بدست من نهند بر آنکه ترک کنم قادر نیستم بر آنکه یک شعله ازین آفتاب را که بر شما ... ابو طالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط فارجعوا قریش ترک کردند ما را سفیه و بی عقل میخوانند و در نیاز عیب میکنند و پدران و خدایان ما را دشنام میدهد ما بدین منزلت قرار نگیریم و هرگز برین حقارت صبر نتوانیم کرد ابو طالب برخاست و پس رسول خدا بایستاد و او صلی الله علیه وسلم ... ابو طالب و این ابیات انشاد کرد شعر

الا ابلغا عني لويا رسالة ؞ بحق وما تغني رسالة مرسل
بني عمنا الادنين تيما خصهم ؞ واخوتنا من عبد شمس ونوفل
يقولون انا قد قتلنا محمدا ؞ اقرت نواصي هاشم بالتذلل
كذبتم ورب الهدي تدمي نحوره ؞ بمكة والبيت العتيق المقبل
تنالونه او تصطلوا دون نيله ؞ صوارم تفري كل عضو ومفصل
فمهلا ولما تنتج الحرب بكرها ؞ وتاتي تماما او باخر معجل
فانا متى ما نمرها بسيوفنا ؞ نجالح ونعرك من نشا بكلكل
وتلقوا ربيع الابطحين محمدا ؞ على ربوة من راس عنقاء عيطل
وتأوي اليها هاشم ان هاشما ؞ عرانين كعب آخرا بعد اول
وان كنتم ترجون قتل محمد ؞ فروموا بما جمعتم نقل يذبل
فانا سنحميه بكل طمرة ؞ وذي ميعة نهد المراكل هيكل
وكل رديني ظماء كعوبه ؞ وعضب كايماض الغمامة مفصل
بايمان شم من ذوابة هاشم ؞ مغاوير بالابطال في كل محفل

قریش چون این ابو طالب بشنیدند بکلی از وی نا امید شدند و دانستند که تا او زنده باشد ایشان را بر محمد دستی نباشد انگه با بنی عبد المطلب ظاهر جفا و بنیاد عداوت کردند ابو طالب برخاست و میان استار کعبه بایستاد و گفت اللهم ان ابا قومنا الا النصر علینا فعجل نصرنا وحل بینهم وبین قتل محمد ابن اخی انگه روی بجمع قریش آورد وایشانرا گفت و گویند تا بایستد و گفت ندعو برب هذا البیت على القاطع المنتهك للمحارم والله لتنتهن عن الذي تريدون او لينزلن الله بكم في قطيعتنا بعض الذي تكرهون قریش ترک کردند ما و بنی عبد المطلب صلت و قرابت و صلت رحم در میان ... ابو طالب رسول را صلی الله علیه وسلم با جمع از اهل بیت در شعبی که در ناحیه مکه است و معروفست بشعب ابی طالب جا داد و از دشمن نگاه داشت و محافظت او صلی الله علیه وسلم میکرد و حال وفات تا مدت ... فرزندان و بنی هاشم را وصیت کرد و ذکر محمد و فرمان برداری و نصرت او علیه السلام و تعظیم ... الحرام ... با وصیت بدین عبارت وصیته

یا بني عبد المطلب انتم صفوة الله من خلقه وقلب العرب وانتم خزنة واهل الحرم فيكم السيد المطاع الواسع الباع وفيكم المقدم الشجاع الطويل الباع اوصيكم فاقبلوا وصيتي واقول لكم فاسمعوا قولي اني اوصيكم

یعظم هذه البنیه فان فی تعظیمها مرضاة الرب وقوام الدین وفوز للمعاد وثبات فی الوطاة صلوا
الارحام منشاة فی الاجل وزیادة فی العدد واقلوا الخلاف علی الناس وتفضلوا بالمعروف فان فیها شرف ظاهر
علیکم بصدق الحدیث واداء الامانه فان فیهما ابقاء النعم وحلاله وعلاه للمکارم وقوة لاهل البیت واتقی
اوصیکم بابن محمد خیرا واحثکم علی طاعته ونصرته فان الامین فی قریش والصدیق فی العرب والعجم وهو جامع
لهذه الخصال التی اوصیتکم بها وقد جاءکم بامر قبله الجنان وانکره اللسان وایم الله لکانی انظر الی صعالیک
العرب واهل العز فی الاطراف والمستضعفین قد اجابوا دعوته وصدقوا کلمته وحدثه فخاض فیهم حیاض
الموت فصارت روس قریش اذنابا ودورها خرابا واذا اغلظهم علیه احوجهم الیه وابعدهم منه واحظاهم
لدیه قد محضته العرب ودها فدونکم یا بنی عبد المطلب یا بنی ابیکم واملکم کونوا فی سلمه ولاة وفی حربه حماة
والله لا یسلک سبیله احد الا رشد ولا یاخذ بخطه احد الا سعد فلو کانت لنفس مدة او فی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی
ولدفعت عنه الدواهی اما عباس بن عبد المطلب را کنیه ابو الفضل بوذ ورسول خدا دون فتح مکه سقایه حاج
وزمزم با او تفویض فرموده بود ویوم العقبه با رسول خدا بود وتا خلافت عمر وعثمان رضی الله عنهما زنده بود
وسالش هشتاد وند رسیده بود ومکفوف شده در مدینه بجوار حق پیوست وعثمان رضی الله عنه بروی نماز گزارد
ومولد او پیش از عام الفیل بود بسه سال واو از رسول خدا مسن بود وفرزندان او عبد الله وفضل وعبید الله
وقثم ومعبد وحارث وام حبیبه بودند ومادر فرزندانش ام الفضل بنت الحرث الهلالیه بود خواهر میمونه
بنت الحرث زوج النبی صلی الله علیه وسلم وفضل بن عباس را ابو محمد کنیه بود ودر شام وفاة کرد در طاعون عمواس
واو را از فرزندان یک دختر بیش نبوذ ام کلثوم نام در نکاح ابو موسی بن عبد الله بن قیس الاشعری بوذ اما عبید الله
بن عباس مردی سخی وجواد وعامل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بوذ بر یمن ودر آخر عمر نابینا شد وفرزندان
او عباس وجعفر بوذند اما معبد بن عباس در خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه بغزاء افریقیه رفت وآنجا
بدرجه شهادت رسید اما حرث بن عباس را فرزندان بوذند وسری بن عبد الله که والی یمامه بود از فرزندان
او بوذ اما قثم بن عباس در سمرقند وفاة کرد آورده اند که هیچ قبیله از یکدیگر چنان دور نیفتادند که فرزندان
عباس بن عبد المطلب وقبور ایشان از هم متفرق افتاد فضل در شام وعبد الله در طایف وعبید الله در مدینه
وقثم در سمرقند ومعبد در افریقیه اما عبد الله بن عباس را ابو العباس کنیه بود هفتاد سال عمر یافت وباخر
مکفوف شد ودر طایف در فتنه ابن الزبیر هلاک شد ومحمد بن الحنفیه بروی نماز گزارد واو را حبر الامه گویند
تلمیذ امیر المومنین علی بود روایت می کند که شبی امیر المومنین از اول شب تا وقت صبح برای من تفسیر بسم الله
الرحمن الرحیم می گفت وهنوز باخر نرسیده بود وفاة او در سنه ثمان وستین من الهجره بود وفرزندان

او علی وعباس ومحمد وفضل وعبد الرحمن وعبید الله ولبابه ومادر ایشان زرعه بنت مشرح
الکندیه بود واسما دختری دیگر از ام ولدی بود اما علی بن عبد الله بن العباس اعبد الناس واحلم بود ودر
روزگار او عبادت خدا بیش از وی کسی را ممکن نبود هر شبانروزی هزار رکعت نماز گزاردی کنیتش ابو
محمد بود ودر سراة موضعیست وفاة کرد فی سنه سبع عشرة ومایة من الهجرة وعمرش هشتاد سال بود واو
ابو الخلفاست اما عبد الله ومحمد وفضل را از فرزندان عبد الله بن عباس عقب نبوذ اما ضرار بن عبد المطلب را
خلف وعقبی نبود واز جمله شعراء عرب بود وپیش از اسلام وفاة کرد اما حمزه بن عبد المطلب را کنیه ابو عماره بود
واو اسد الله واسد رسوله بوده است وروز بدر شیبه بن ربیعه وطعیمه بن عدی وسباع خزاعی را که از
ابطال عرب بوذند او کشت وروز احد بدست وحشی غلام طعیمه شهید شد واو وابو سلمه بن عبد الاسد
المخزومی رضیع رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوذند که زنی از اهل مکه ایشانرا شیر داده بود نام آن زن ثویبه
وحمزه را یک پسر بوذ عماره نام واو را نسلی وعقبی نبود ودختری داشت در نکاح عبد الله بن مسروح بود
برادر بنی سعد بن بکر بن هوازن اما ابو لهب بن عبد المطلب عبد العزی نام بود وکنیتش ابو لهب وابو عتبه
واحول بود واز حسن وجمالی که داشت ابو لهب کنیه نهاذند در مکه وفاة کرد واو سارق غزال الکعبه
وآن غزال از زر ساخته بوذند وفرزندان او عتبه وعتیبه ومعتب ودختری چند بوذند ومادر ایشان
ام جمیل بنت حرب بن امیه بود که خواهر ابو سفیان وعمه معاویه است وحمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد
اوست اما حارث بن عبد المطلب بزرگترین فرزندان عبد المطلب است ودر حفر زمزم با پدر یار بود
وفرزندان او ابو سفیان بن الحرث یوم الفتح ایمان آورد ودر جنگ حنین حاضر بود ودر سنه عشرین من الهجره
وفاة کرد ودر بقیع مدفونست واو را عقبی نبوذ ورسول صلی الله علیه در حق وی فرموده است ابو سفیان
سید فتیان اهل الجنه اما عیداق بن عبد المطلب را جحل گفتندی از کثرت خیرات واحسان واو را عقبی
نبوذ والله اعلم ذکر عدد ازواج النبی صلی الله علیه وسلم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پانزده زن در عقد
آورد وازیشان اسماء بنت النعمان الکندیه وعمره بنت یزید الکلابیه را طلاق داد ودر حال وفاة نه زن در حباله
رسول خدا بوذند از آن جمله شش از قریش بوذند خدیجه وعایشه وحفصه وام سلمه وسوده وام حبیبه
اما میمونه بنت الحرث هلالیه بود وجویریه بنت الحرث خزاعیه وزینب بنت جحش اسدیه وصفیه بنت حیی
ابن اخطب خیبریه واول زنی که رسول صلی الله علیه وسلم از قرشیات تزوج کرد خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی بود پدرش تولیه کرد وگویند برادرش عمرو بن خویلد وصداق بیست بکره بوذ از مال ابو طالب
وفرزندان رسول همه از خدیجه بوذند الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود ویوم التزویج خدیجه را چهل ونه سال بوذ

مر رسول را بیست و پنج سال و این تزوج قبل الوحی بود به پانزده سال و اول کسی که بخدا و رسول ایمان آورد
از مردان و زنان خدیجه بود و قبل الهجرة به پنج سال وفات کرد در مکه و پیش از زن ابو هاله بود و در فضایل او
احادیث صحیحه از رسول خدا روایت کرده اند از آن جمله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبریل آمد و گفت بشر
خدیجه ببیت فی الجنة من قصب لا صخب فیه و لا نصب یعنی قصب اللولو و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت است
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود خیر نسائها مریم بنت عمران و خیر نسائها خدیجه بنت خویلد و الضمیر فی نسائها
راجع الی الارض و در روایتی دیگر فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد
و آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و روی عن ابن عباس رضی الله عنهما قال اول من آمن و صلی مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم خدیجة ثم علی فامرهما بخلع الانداد و ترک اللات و العزی و عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی منی کاللسان من الفم علی منی کالراس من البدن علی منی کالعلم من الصدر
علی جلدة انفی من بکاه فقد بکانی و انا اول من آمن بی و صدقنی خدیجة وقت الظهر و آمن بی و صدقنی علی
قبل العصر فلم نزل سبع سنین نصلی الله خفیا ما علی الارض احد یضع جبهته لله غیرنا ثلثة نحن نصلی الله خفیا ثم اسلم
ابو بکر رضی الله عنه من سایر الناس و کان قبل ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم صاحبا فدعاه الی امره فاجابه
بعد از آن جعفر بن ابی طالب و زبیر و طلحه و چهارده کس دیگر در یک شب ایمان آوردند روایتی کند از عایشه رضی
که رسول خدا یاد خدیجه و حکایات او بسیار کردی و بروی رحمت و مغفرت بسیار فرستادی و ثنا گفتی من گفتم
یا رسول الله چند ذکر خدیجه کنی خدای تعالی ترا بدل او بهتر از وی داده است رسول فرمود که خدای تعالی مرا بهتر
از وی زن نداده است او تصدیق من کرد وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و بمال خود با من مواسا کرد وقتی که مردم
مرا محروم کردانیدند و خدای تعالی مرا از غیر از وی فرزند نداد ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود جبریل آمد و گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتتک و معها اناء فیه ادام و طعام
و شراب فاذا هی اتتک فاقرا علیها من ربها تبارک و تعالی السلام و بشرها ببیت فی الجنة لا صخب فیه و لا نصب و عایشه
رضی الله عنها روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود جبریل علیه السلام آمد و گفت یا محمد اقرا
خدیجة من ربها السلام و بشرها ببیت فی الجنة بین آسیه امراة فرعون و مریم بنت عمران من قصب لا اذی فیه و لا نصب
و موذره موفر منقوبة نقبها الله تعالی لها و اقراها منی السلام فقال رسول الله یا خدیجة هذه جبریل یقریک السلام
من ربک و یبشرک ببیت فی الجنة من قصب لا اذی فیه و لا نصب بین آسیه و مریم و موذرة منقوبة نقبها الله لک
و جبریل یقریک السلام خدیجه گفت لذی السلام و هو السلام و علی جبریل السلام و رسول را در خانه هیچ یک از زنان وحی نیامد
الا در حجره عایشه و خدیجه و در تزوج خدیجه خطبه نکاح ابو طالب خواند بدین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا

من زرع ابرهیم خلیله و ذریة اسمعیل ذبیحه علیهما السلام و ضیضی معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس
حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا یجبی الیه ثمرات کل شیء و جعلنا الحکام علی الناس و بارک فی مولودنا الذی
نخرجه و بلدنا الذی نخرجه ثم ابن اخی محمد لا یوزن باحد من البشر الا رجح به و لا یقاس باحد منهم الا فضل علیه و ان
کان فی المال قل فانما المال رزق حایل و ظل زایل و له فی خدیجه رغبة و لها فیه رغبة و الصداق فی مالی ما سالتم عاجله
و آجله و له و الله خطب عظیم و نبا شایع مسلموا بها و عجلوا قال تزوجها علی الیمن و البرکة و الطایر المیمون و فرزندان
او از رسول خدا زینب بود و ام کلثوم و رقیه و فاطمه و عبد الله که لقبش طیب و طاهر بود و قاسم و هر دو پیش از
بعثت و اسلام وفات کردند و ابرهیم از ماریة قبطیه در وجود آمد فی سنة ثمان من الهجرة و بعد از یک سال و ده ماه
و هشت روز وفات کرد و دختران اسلام دریافتند زینب را با بو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس
بن عبد مناف دادند در ایام جاهلیه از وی دختری آمد امامه نام بعد از وفات فاطمه بنت رسول الله امیر المومنین علی
او را تزوج کرد و زینب مادر امامه در مدینه وفات کرد سنه سبع من الهجرة و امامه بعد از قتل امیر المومنین زن مغیره
بن نوفل بن الحرث بن عبد المطلب شد و در خانه او وفات کرد رقیه را بعتبه بن ابی لهب دادند عتبه او را بر نجانید
و قبل الدخول طلاق داد رسول صلی الله علیه وسلم بروی دعا کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک حق سبحانه و تعالی
شیری بر گماشت تا عتبه را بخورد بعد از آن رقیه بعثمان بن عفان رضی الله عنه دادند در خانه عثمان وفات کرد در زمان
بدر پس رسول الله صلی الله علیه وسلم ام کلثوم را نیز بعثمان دادند و در خانه او وفات یافت و فاطمه را علیها السلام
بعلی مرتضی کرم الله وجهه دادند جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه روایت میکند که فرشته
برسول خدا نازل شد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نام تو چیست گفت محمود رسول فرمود که برای چه
مبعوث کردی گفت آمده ام تا نور را بنور دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و ما النور من النور گفت
آمده ام تا فاطمه را بعلی دهم و اینک جبریل علیه السلام با بیست فوج از ملایکه میرسد و باری تعالی شجره طوبی را
بفرمود تا به حلی و حلل بسیار گران بار شد و همه بر ملایکه نثار کرد و حوریان را بفرمود تا خود را بیارا ستند
و آن نثارها برچیدند و برای یکدیگر تحفه و هدیه بردند و می گویند این نثار زفاف فاطمه بنت محمد رسول الله است
پس جبریل با ملایکه مقربین در رسید و فرمان پادشاه عالم بعرض رسانید رسول صلی الله علیه وسلم خطبه خواند و فاطمه
را بعلی داد چون فرشتگان برخاستند رسول در کتف محمود نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
ایده الله بعلی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا محمود چند وقتست که بر کتف تو این کلمه نوشته است محمود گفت
بآن خدایی که ترا بحق بخلق فرستاد که این کلمه بر کتف من نوشته اند پیش از آنکه قادر ذی الجلال بقدرة با
کمال خود آدم را آفریده بود به بیست و چهار سال و هم جابر رضی الله عنه روایت می کند رسول خدا

مصطفى معلى عليه افضل صلوات رب الارض والسما في يوم شديد الحر بوا ما خطبه كرد وگفت ايها الناس انا و
اهل بيتي سادات اهل الجنة في الجنة الا وان الله عز وجل قد اوحى الي من فوق سبع سموات على لسان جبرئيل ان ازوج
فاطمة من علي فان الله قد زوجها من فوق سبع سموات شهد املاكها جبرئيل وميكائيل واسرافيل في سبعين الفا
من الملائكة الكروبيين وسبعين الفا من الملائكة الروحانيين سجد احد منهم سجدة ولا يرفع راسه حتى تقوم الساعة
فاوحى الله تعالى اليهم ان ارفعوا روسكم واشهدوا املاك علي وفاطمة فكان الخطيب جبرئيل والشاهدان ميكائيل
واسرافيل ثم اوحى الله تعالى الى شجرة طوبى وامر الحور العين فحضرن فقال لها انثري ما فيك فنثرت شجرة طوبى ما فيها
من جوهر ولؤلؤ جوز من در ولوز من ياقوت وسكر من سكر الجنة فالتقطه حور العين فهو عندهن في الاطباق يتهادينه
ونقل هذه من نثار فاطمة بعلي **وفي الآثار** ان النبي صلى الله عليه وسلم خطب هذه الخطبة في املاك فاطمة من علي عليهما السلام
الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب اليه فيما عنده النافذ
امره في سمائه وارضه الذي خلق الخلق بقدرته وميزهم باحكامه واعزهم بدينه واكرمهم بنبيه صلى الله عليه وآله
ثم ان الله تعالى جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا نسخ بها الآثام واباح بها الارحام والزمها الانام
فقال عز وجل وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك قديرا فامر الله يجري على قضائه
وقضاؤه يجري على قدره وقدره يجري على اجله فلكل قضاء قدر ولكل قدر اجل ولكل اجل كتاب يمحو الله
ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ثم ان الله تعالى امرني ان ازوج فاطمة من علي اشهدكم اني قد زوجتها
اياه على اربعمائة مثقال من فضة ان رضيت يا علي فقال علي رضيت عن الله عز وجل وعن رسوله صلى الله عليه وسلم
فخطب علي لنفسه وقال الحمد لله شكرا لانعمه واياديه واشهد ان لا اله الا الله شهادة تبلغه وترضيه
وصلى الله على محمد صلوة تزلفه وتحظيه والنكاح مما امر الله به ورضيه واجتماعنا فيما قدره الله عز وجل واذن فيه
وهذا محمد رسول الله زوجني ابنته فاطمة على اربعمائة مثقال فضة وقد رضيت فاسئلوا واشهدوا فقال النبي
صلى الله عليه وسلم بارك الله تعالى شملكما واسعد جدكما وبارك عليكما واخرج منكما كثيرا طيبا ثم دعا بطبق من بسر
فوضعه بين ايديهم فقال انتهبوا وابن خطبها وغير آن از مناقب فاطمة واكثر سيرت واحوال رسول صلوات الله وسلامه
عليه منقولست از كشف السرالخفي في اوصاف النبي للامام العلامة اللغفواني قدس الله روحه **وايضا فيه** اخبرنا الشريف
محمد بن عبد الخالق الانصاري عن سفين عيينة عن علي بن علي الهلالي عن ابيه قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه
في شكايته التي فيها فاذا فاطمة عليها السلام عند راسها قال فبكت حتى ارتفع صوتها فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم طرفه
اليها فقال يا حبيبتي فاطمة ما الذي يبكيك فقالت اخشى الضيعة بعدك فقال يا حبيبتي اما علمت ان الله عز وجل
اطلع اطلاعة فاختار منها اباك واوحى الي ان انكحك اياه يا فاطمة ونحن اهل بيت قد اعطانا الله سبع خصال لم يعط

احد قبلنا ولا يعطى احد بعدنا انا خاتم النبيين واكرم المرسلين على الله واحب المخلوقين الى الله وانا ابوك
ووصيي خير اهل الارض واحبهم الى الله وهو بعلك وشهيدنا خير الشهداء واحبهم الى الله وهو حمزة بن عبد المطلب
وهو عم ابيك واخو بعلك وابن عمك يطير مع الملائكة ومنا سبطا هذه الامة وهما ابناك الحسن والحسين وهما
سيدا شباب اهل الجنة وابوهما والذي بعثني بالحق خير منهما يا فاطمة والذي بعثني بالحق ان منهما مهدي هذه
الامة اذا صارت الدنيا هرجا ومرجا وتظاهرت الفتن وانقطعت السبل واغار بعضهم على بعض فلا كبير
يرحم صغيرا ولا صغير يوقر كبيرا فيبعث الله عز وجل منهما من يفتح حصون الضلالة وقلوبا غلفا يقوم بالدين
في آخر الزمان كما قمت به في اول الزمان ويملأ الدنيا عدلا كما ملئت جورا يا فاطمة لا تحزني ولا تبكي فان الله
ارحم بك وارأف عليك مني وذلك لمكانك مني وموضعك من قلبي وزوجك الله زوجك وهو اشرف اهل بيتك
حسبا واكرمهم منصبا وارحمهم بالرعية واعدلهم بالسوية وابصرهم بالقضية وقد سالت ربي ان تكوني اول من يلحقني
من اهل بيتي قال علي كرم الله وجهه فلما قبض النبي صلى الله عليه وسلم لم يبق فاطمة بعده الا خمسة وسبعين يوما حتى
الحقها الله به ورسول صلى الله عليه وسلم تا خديجه در قيد حيوة بود هيچ زنى را با او در مناكحت ومزاوجة
مساهمت نداد اعزازا واحتراما ويرا بعد از وفات خديجه **سوده بنت زمعه بن قيس بن الاسود** از بني عامر بن لؤي
در مكه بچهار سال ويا بسه سال قبل الهجرة در مكه تزوج كرد بولايت بسر عمش سليط بن عمرو بصداق چهار صد درهم
شرعي وپيش از ان در عقد سكران بن عمرو بود واو از مهاجران حبشه است وهمانجا وفات كرد واز شوهر اول
هيچ فرزند نشد وسوده نوبت خود را بعايشه بخشيده بود وميان ايشان محبت واخلاص تام بوده است حاج
روايت ميكند از ام المومنين عايشه رضي الله عنها كه سوده روزى در حجره من آمد وحضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
نشسته بود وسفره انداخته خزيره ساخته بودم سوده را هرچند ميگفتم بخور گفت اشتها ندارم گفتم اگر نخورى
پاره در سر وروى تو مالم گفت نمى خواهم من كفچه از ان بر گرفتم وپاره از ان در سر وروى او ماليدم او نيز
پاره بر گرفت ودر روى من ماليد ورسول صلى الله عليه وسلم در ميان هر دو نشسته بود ومى خنديد ودلداركار
غير از **عايشه رضي الله عنها** زنى ديگر بكر نخواسته بود عقد در مكه بود وزفاف در مدينه هفت ماه از هجرت گذشته
ويوم العقد شش ساله بود ويوم العرس نه ساله ووقت وفات رسول صلى الله عليه وسلم هجده ساله ام عبد الله كنيه
داشت وصداقش چهار صد درم شرعي بود در خلافت معويه هم بعهد او ومكر عمرو عاص وفات كرد في سنة
ثمان وخمسين من الهجرة ودر بقيع مدفونست رضي الله عنها وعن ابيها وعن محبيها ووصيه بعبد الله بن الزبير كرده بود
وعمرش بشصت ونه سال رسيده بود **مناقب ام المومنين عايشه الصديقة رضي الله عنها** عن انس بن مالك رضي الله عنه
انه قال اول حب في الاسلام حب النبي لعايشه وقال النبي صلى الله عليه وسلم لعايشه ان جبرئيل عليه السلام يقرئك

السلام فقالت ان الله هو السلام ومنه السلام وعلى جبرئيل السلام. عن ابی موسى الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الا آسیه امراة فرعون ومریم بنت عمران وفضل عائشه على النساء کفضل الثرید
على سایر الطعام. وعن عائشه رضی الله عنها قالت اعطیت تسعا لم یعطهن احد من النساء الا مریم بنت عمران
نزل جبرئیل بصورتی فی کفه وامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بتزویجی وتزوجنی بکرا ولم یتزوج بکرا غیری
وقبض وراسه صلی الله علیه فی حجری ودفن فی بیتی وحفت الملائکه بیتی وکان ینزل الوحی فیتفرق عنه اهله وانا
معه فی لحافه وانا ابنه خلیفته وصدیقه ونزل عذری من السماء فی القران وجعلت طیبة لطیب ووعدت
مغفرة ورزقا کریما. وافضل مناقب او حدیث افک است که در سوره انزلناها در همه تفاسیر مسطور است
واین مختصر تحمل شرح وبسط آن ندارد. وعائشه رضی الله عنها بر همه زنان عالم بدان فضیلت تفاخر میکرد چنانچه
آورده اند که او وزینب بنت جحش با یکدیگر مفاخره ومباهات می کردند زینب گفت انا التی تزوجنی من السماء
وکتاب الله حین حملنی ابن المعطل على الراحله. زینب با عائشه گفت در ان وقت که بر راحله می نشستی چه می گفتی گفت
حسبنا الله ونعم الوکیل می گفتم. زینب گفت فلذا قلت کلمه المومنین بعد ازان حفصه بنت عمر الخطاب را رضی الله عنهما
تزوج کرد بولایة پدرش رضی الله عنه در شعبان سنه ثلاث من الهجره ومهر او هم چهار صد درهم بود وپیش ازان زن
خنیس بن عبد الله حذافة السهمی بود. وحفصه خواهر عبد الله بن عمر بود من قبل الام والاب ودر مدینه وفات کرد
در عهد خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه فی سنه سبع وعشرین من الهجره وگویند در خلافت معویه سنه خمس واربعین
بعد از حفصه زینب بنت خزیمه الهلالیه را از بنی عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه تزوج کرد بصداق
چهار صد درهم وپیش ازان در عقد طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود بعد از وفات طفیل زن عبیده بن حارث
بن عبد المطلب شد بعد ازانکه عبیده شهید شد در نکاح رسول خدا آمد ودر حیوه رسول صلی الله علیه وسلم
وفات کرد. واز شفقت ومرحمتی که بر مساکین داشت او را ام المساکین می گفتند ام سلمه بنت ابی امیه بن المغیره
بعد از خدیجه وعائشه رضی الله عنهن بهترین زنان رسول بود وپیش ازان زن ابو سلمه بن عبد الاسد بود و
صداق او کالائی بود که حشو آن لیف خرما بود وقدحی وحشیه ووفات او رضی الله عنها در سنه تسع وخمسین
من الهجره بود زینب بنت جحش ومهر راب بنت یعمر ومادرش عمه رسول خدا بود میمونه بنت عبد المطلب
اول زن زید بن حارثه بود طلاقش داد بعد از عده رسول خدا تزوج کرد بولایه برادرش احمد بن جحش
در سنه خمس من الهجره بصداق چهار صد درم. واو بر دیگر زنان رسول صلی الله علیه وسلم مفاخره میکرد ومیگفت
زوجکن اهلوکن وزوجنی الله من فوق سبع سموات. واین مفاخره ازان جهت بود که فلما قضی زید منها
وطرا زوجناکها در شان وی آمد. واز زنان رسول اول کسی که بعد از رسول وفات کرد وبخدا پیوست

عائشه گفت انا التی نزل عذری من السماء

زینب بود در زمان خلافت عمر رضی الله عنه. واز عائشه رضی الله عنها روایت است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اول من یلحقنی منکن اطولکن باعا فکنا نتطاول بالایدی حتی ماتت زینب بنت جحش فعلمنا مدا الا
من صدقتها وکانت امراة ذات صنعة بیدها ام حبیبه بنت ابی سفیان نام او رمله بود ومهنه نیز گفته اند
وپیش ازان در عقد عبد الله بن جحش الاسدی بود که در آخر عمر نصرانی شد ودر حبشه مرد واول مسلمان بود
رسول صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه الضمری را پیش خالد بن سعید العاص فرستاد تا ام حبیبه را برای رسول
تزوج کرد وصداق چهار صد مثقال طلا نجاشی از مال خود بداد ودر خلافت برادرش معویه بن ابی سفیان
در سنه اربع واربعین وفات کرد انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که روزی ابو سفیان در خانه دختر
خود ام حبیبه آمد وبر جامه که بر فراش او نشست. نکذا است گفت مالک یا بنیة فوالله ما کنت جافیة ولا لئیمة ولا
بخیله چرا چنین میکنی ام حبیبه گفت این فراش رسول خداست وابو سفیان مشرک است وپلید نشاید که بای
بر جای رسول خدا نهد میمونه بنت الحرث از فرزندان عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه بود بعد ازانکه
شوهرش ابو رهم وفات کرد رسول الله در عقد آورد بصداق چهار صد درهم ودر سنه ثمان وثلثین وگویند
سنه ... من الهجره وفات کرد جویریه بنت الحرث از سبایای بنی مصطلق بود پدرش بیامد تا فدیه بدهد و
باز ستاند رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بر ایشان عرض کرد هر دو مسلمان شدند انگاه دختر را برسول داد بصداق
چهار صد درهم در سنه خمس من الهجره وبعد از وفات رسول در سنه ست وخمسین وفات کرد صفیه بنت
حیی بن اخطب النضیری اول زن کنانه بن ربیع بود که از یهود خیبر چون فتح شد وشوهرش را بکشتند رسول
صلی الله علیه وسلم از صفایای خیبر صفیه را برای خود اختیار کرد وبعد از اسلام تزوج کرد وبعد از رسول
در سنه ست وثلثین وگویند ست وخمسین وگفته اند سنه خمسین من الهجره على اختلاف الروایات وفات کرد
ورسول صلی الله علیه وسلم چون وفات کرد این نه زن در عقد ونکاح او بودند. انس بن مالک رضی الله عنه
روایت می کند که حفصه با صفیه گفته بود یا ابنه یهودی صفیه بگریه در آمد ومی گریست تا وقتی که رسول خدا
بخانه آمد برسید که ما شانک صفیه حال باز راند. رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انک لابنة نبی وان عمک لنبی
وانک لتحت نبی فبم تفتخر علیک ثم قال اتقی الله یا حفصه. واز صفیه روایت می کند که روزی رسول خدا در
حجره من آمد ومرا در گریه دید وبحث کرد گفتم عائشه وحفصه با من گفتند که ما هر دو از تو بهتریم ما دختر عم
رسول خداییم وفاضلترین زنان او. رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا نگفتی که شما چگونه بهتر از من باشید
وپدر من هرون است وعم من موسى وشوهر من محمد صلوات الله علیهم اجمعین ماریه قبطیه مادر
ابراهیم بن محمد رسول الله که مقوقس صاحب الاسکندریه فرستاده بود. بعد از رسول خدا وفات یافت

فی سنة ست عشرة من الهجرة و مبدا آخر ذکر عدد غزواته و اول حصر غزواته صلی الله علیه و آله و الحمد لله رب العالمین
والله والصلوة علی محمد خاتم النبیین و اکرم المرسلین و علی آله و اصحابه اجمعین **ذکر غزوات صلی الله علیه و سلم**
اهل تواریخ و ارباب سیر و علماء اسلام بر آن متفق که غزوات رسول صلی الله علیه و سلم بیست و هشت بوده
در بعضی از آن نفس مبارک خود مباشر نشده است ملشکر اسلام و نصرة حق کار بر آمده و در بعضی بذات
شریف خود مقاتله و مجادله کرده و از حضرت عزت فتح و نصرة یافته و امداد ملایکه با آن یار شده و اول آن
غزاء بدر است که نام آبی است از آن بنی کنانه و آن موضع بازارگاه جاهلیت می بود که در هر سال
هشت روز آنجا بیع و شری و قصه و حکایت و جمعیت شدی و مردم از اطراف روی بدانجا آوردندی
و این واقعه روز جمعه هفدهم شهر الله المبارک رمضان سنة اثنین من الهجرة بود و باری سبحانه و تعالی
در این روز نصرة دین خود کرد و خذلان کفر و ضلالت فیومها الیوم الذی لم یات الدهر بمثله و فضل الله
فیه من احسن فضله انزل الله فیه الملائکة لنصر نبیه و جبرئیل ینادی اقدم حیزوم لاظهارا ردیه علی الدین
کله و علی کرم الله وجهه فارس تحت الملحمة فما تعد الاسد الغضاب بشسع نعله و سعر بحث الحرب
تسعر النار فی دقیق الغضا و جزله و نصبت علی الاعداء انصباب السحاب و وبله و قریش در آن روز
با رونق و شوکت و کثرتی تمام بودند و رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اصحاب او از جمله کم من فیة قلیلة
غلبت فیة کثیرة باذن الله بودند و باری تعالی ایشان را بعض یمددهم ربکم بثلثة آلاف من الملائکة منزلین
سه هزار فرشته همه سوار بر اسبان ابلق بمدد حبیب خود فرستاد و مشرکان قریش مثل ولید بن عتبة
و شیبه بن عتبه و عتبة بن ربیعه و امثال ایشان مبارز خواستند هر یک از اصحاب رسول میخواستند که
در میدان روند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را از مبارزة منع فرمود و گفت اینها اکفاء خود میخواهند
که با ایشان مقاتله کنند انگه علی و حمزه و عبیده بن الحرث بن عبد المطلب را بفرمود که در میدان روند
و علی را آن روز بیست و هفت سال بود در عنفوان شباب و وقت مردی و کارزار با ولید بر آویخت
و بیک ضربت او را بر زمین زد و بکشت چون در دستش نظر کرد دید که انگشتری در دست چپ داشت
و بوی خلوق از جامه او می آمد دانست که نو داماد است و ولید پسر عتبه بود و شیبه برادرش بود چون
حمزه عتبه را بکشت شیبه با عبیده بر آویخت دو ضربت میان ایشان مختلف شد شیبه ضربتی بزد و ران
عبیده بینداخت امیر المومنین کرم الله وجهه ضربتی براند و شیبه را بکشت و عبیده را خلاص داد اما شیبه
کار خود کرده بود و زخم کارگر آمده عبیده بر همان ضربة درجه شهادت یافت در موضعی که آن را
صفرا خوانند و ادراست نزدیک مدینه چون آن سه شخص که از اکابر قریش و دلیران عرب بودند

و سنی در پیشان ناپدید شد امیر المومنین علی آن روز سی و سه مرد از ابطال و شجعان قریش بدوزخ رسانید اول
ولید بن عتبه و عاص بن سعید بن العاص و طعیمه بن عدی بن نوفل که راس و رئیس اهل ضلال بود و نوفل بن
خویلد که از قوی ترین مشرکان و سخت ترین دشمنان رسول خدا بود چون معلوم شد که او در بدر حاضر است
رسول خدا دست بدعا برداشت و گفت اللهم اکفنی امر نوفل بن خویلد و از آن جمله یکی زمعه بن الاسود و
حارث بن زمعه و نضر بن الحرث بن عبد الدار و عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم که عم طلحه بن عبید الله بود و عثمان
و مالک پسران عبید الله برادران طلحه بن عبید الله و مسعود بن امیه بن المغیرة و ابو قیس بن الولید بن المغیرة و قیس
بن الفاکه بن المغیرة و حنظله بن ابی سفیان و عمرو بن مخزوم و ابو المنذر بن ابی رفاعه و منبه بن الحجاج السهمی
و العاص بن منبه و علقمه بن کلدة و ابو العاص بن قیس بن عدی و معویه بن مغیرة و حاجب بن السائب بن
عویمر و اوس بن المغیرة بن لوذان و زید بن ملیص و عاصم بن ابی عوص و سعید بن وهب و معویة بن عامر
بن عبد القیس و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن الحرث بن اسد و السائب بن مالک و مشرکی دیگر از کفار
و هشام بن ابی امیه بن المغیرة و ملائکه با اصحاب این همه را بهمان رسانیدند انگه مشرکان روی
بهزیمت نهادند رسول صلی الله علیه و سلم مشتی حصاة بر کف و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت
الوجوه یکبار متفرق شدند و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد از اسب و اسلحه و اسباب حرب
باد ندشد **دوم غزوة احد** در شوال سنة ثلث من الهجرة بود و رسول صلی الله علیه و سلم بخود مباشر
قتال شد و این حرب را سبب آن بود که مشرکان مکه و صنادید قریش و اکابر عرب چون در بدر
شکسته و خسته و کشته و اسیر شدند بغایت عکس و مقهور و مخذول گشتند و اتفاق کردند و روسا
شرک مال بر لشکر صرف کردند تا کینه روز بدر بخواهند و استیصال کلی بکنند و یکبار دمار از اهل اسلام
بر آرند و ابو سفیان بن حرب بن امیه و جد یزید سردار کفر و سرور اهل شرک بود و در سورة آل عمران
و اذ غدوت من اهلک تبوی المؤمنین مقاعد للقتال تا آخر شصت آیه عبارتست از این حکایت چون
حرب گرم شد و مبارزان از طرفین در میدان آمدند و در میان حمزه را شهید کردند و بسیاری از مسلمانان
بدرجه شهادت رسیدند و از مشرکان بیست و دو مرد علف شمشیر و هیمه دوزخ شدند بقول ارباب مغازی
در این معرکه اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سیزده مرد از آن ملاعین کشته بود و عمر
او آن روز بیست و نه سال بود یکی طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزی عبد الله بن حمید بن زهرة ابو السباع بن
عبد العزی ابو امیه بن المغیرة ابو سعد بن طلحه صواب نام غلامی حبشی ابان بن عبد الدار ابو الحکم بن
الاخنس بن شریق الثقفی ارطاه بن شرحبیل هشام بن امیه المخزومی عمرو بن عبد الله الجمحی بشر بن مالک

ولید بن ابی حذیفه بن المغیرة کلده بن ابی طلحه • ابن مسعود رضی الله عنه حکایت می کند که روز احد رسول
فرمود اخرجوا علی اسم الله الیهم فخرجنا فصففنا صفا طویلا و رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن عمرو بن
حزم را بر شعبی که بر پس پشت اهل اسلام بود بداشته و گفته که اگر ما را همه بکشند شما از جای خود مروید
و بمدد ما میایید و ابو سفیان خالد بن الولید را در مقابل ایشان بداشته و لواء قریش با بنی عبد الدار بود و لواء
مشرکان دیگر با طلحه بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه گفتندی رسول صلی الله علیه وسلم لواء مهاجران بدست امیر المومنین علی داد
تا مدوش لواء انصار بداشت • ابو سفیان که چنان دید با اصحاب خود گفت می بینید که ایشان همه گرد لواء خود
در آمده اند و فاخ روز بدر برشما خواهند زد • اگر و بس در اصحاب لوا با دید شد لوا بدست باد مید طلحه بن
ابی طلحه در غضب رفت و گفت با مثل من چنین سخن گویند • من حایض موت را بدار ایشان با دید کنم و بیرون شد کی
امیر المومنین علی تاخت • دو ضربت میان ایشان مختلف شد امیر المومنین یک ضربتی بر پیشش سر او زد چنانکه چشمهاش بیرون کند
و فرمادی بکرد و سعاد و برد • برادرش مصعب بیامد و لوا برداشت • عاصم بن ثابت از اصحاب رسول تیری
بینداخت و مصعب را بکشت • برادرش عثمان بن ابی طلحه بیامد و لوا برداشت هم عاصم او را تیری بکشت
بینداخت • تلای صواب نام مردی دلیر مردانه بود هم از ایشان بیامد و لوا برداشت امیر المومنین کرم الله وجهه
ضربتی بزد و دست راست صواب بینداخت • صواب لوا بدست چپ گرفت امیر بزد و آن دست نیز بینداخت
صواب لوا بر سینه گرفت امیر المومنین علی شمشیری بر میان سرش زد و بینداخت • مشرکان هزیمت کرده اند
و اسلامیان بغنیمت مشغول شدند • اصحاب شعب بطمع غنیمت از امر خود عمرو بن حزم اجازه خواستند که غنیمت
از ما فوت میشود • گفت رسول خدا فرموده که این موضع نگذارید • گفتند رسول الله صلی الله علیه ندانست که نصره
او را خواهد بود • عاقبت عمرو بن حزم را تنها بگذاشتند و در غنیمت افتادند • خالد بن الولید چون او را تنها دید بروی
حمله آورد و او را بکشت • و بر اصحاب رسول حمله کرد • و رسول خدا بنفس مبارک خود جنگ می کرد و تیر انداختی
تا کمانش شکسته شد • و عتبه بن ابی وقاص ضربتی بر لب مبارک رسول زد و مجروح کرد • و رباعیه او صلی الله علیه
شکسته شد • و رسول را در حفره انداختند • و ابن قمیه شمشیر کشیده بر سر او باستاد • طلحه بن عبید الله از اصحاب
رسول از پس پشت رسول خدا در آمد • و علی بن ابی طالب دستهای رسول بگرفت و از آنجا بیرون آورد و شمشیر
میزد و آن کافران از آنجا دور میکرد • و او با بقیه اصحاب هفتاد مرد را بکشتند • و رسول را سوار کردانیدند
فرمود که یا علی ما فعل القوم گفت نقضوا العهد وولوا الدبر • رسول صلی الله علیه وسلم آواز داد که ای اصحاب
بیعة الشجرة ای اصحاب سورة البقرة • باری تعالی آواز رسول بگوش اصحاب رسانید همه باز آمدند و حق
تعالی ایشان را نصره داد • قال الواقدی فی المغازی انه لما فر الناس یوم احد مازال النبی صلی الله علیه وسلم

شبرا واحدا یرمی مرة عن قوسه ومرة بالحجارة و جماعة من اصحابه • مردم صابره که با رسول خدا مانده بودند هفت
از مهاجر و هفت از انصار • از مهاجران ابو بکر و علی • و عبد الرحمن بن عوف • و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن
عبید الله • و ابو عبیده بن الجراح • و زبیر بن العوام بودند و از انصاریان حباب بن منذر • و ابو دجانه • و عاصم بن ثابت
والحرث بن الصمة • و سهل بن حنیف • و اسید بن حضیر • و سعد بن معاذ • و آن روز هشت مرد با رسول خدا بیعت
کرده بودند سه کس از مهاجران علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و پنج از انصاریان ابو دجانه و حرث بن الصمة و حباب
بن المنذر • و عاصم بن ثابت • و سهل بن حنیف • و هیچ یک از ایشان کشته نشدند • رسول صلی الله علیه وسلم یا علی گفت اکفنی
هؤلاء الذین قصدوا نحوی • علی بر ایشان حمله آورد • و از آنجا دور شد چون بار دیگر رسول آمد از جانب دیگر حمله
آورده بودند آنها را نیز دور کرد • و ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف شمشیر کشیده بر سر رسول ایستاده محافظت
می نمودند • آوازه در مدینه افتاد که قتل محمد • دلها مردم از آن خبر شکسته شد • هند بنت عتبه وحشی را مال بسیار
تقبل کرده بود که رسول یا علی یا حمزه یکی را از ایشان بکشد • وحشی گفت با محمد حیلتی نتوانم کرد که اصحاب گرد
او در آمده محافظتش می کنند • اما علی در حرب هشیار تر از گرگ و دلیر تر از ببر است • اما حمزه چون در جنگ
مرود مست خود نمی شنود از خود خبر ندارد باشد که او را بتوانم زد • آنگه وحشی کمین کرد حمزه او را بدید
و شمشیری بر او زد خطا کرد • و وحشی حربه بینداخت بر تهیگاه حمزه آمد بیفتاد • و وحشی بگذاشت تا آخر شد
آنگه حربه بکشید • و مردم خود از حال ایشان غافل بودند بیامد و شکم حمزه بشکافت و جگرش بگرفت و بمکید
و او را مثله کرد و شاعر در این معنی گفته است • ولا عار للاشراف ان ظفرت بها • کلاب الاعادی من فصیح و اعجم
فحربة وحشی سقت حمزة الردی • وحتف علی من حسام ابن ملجم • و تمامی این ابیات در قتل علی بیاید • از امیر
المومنین کرم الله وجهه سوال کردند از قوله تعالی من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا گفت اللهم غفرا این آیت در حق عمم حمزه و در حق ابن عمم عبیده
بن الحرث و در حق من نازل شد • اما عبیده روز بدر بدرجه شهادت رسید • و اما حمزه روز احد سید شهدا شد
اما من منتظرم که آن شقی ترین روی زمین این محاسن مرا خون کردن بخضاب کند • و اشارت بلحیه
مبارک خود کرد و گفت عهد عهده الی حبیبی ابو القسم صلی الله علیه وسلم • عن ابن عباس رضی الله عنهما لعلی بن ابی طالب
اربع ما هن لاحد هو اول عربی و عجمی صلی مع النبی صلی الله علیه وسلم سبع سنین وهو صاحب لوائه فی کل
زحف وهو الذی ثبت معه یوم المهراس یعنی یوم احد وقد فر الناس وهو الذی ادخله قبره • و قال
ابن ابی نجیح نادی فی ذلک الیوم مناد لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی • واخبرهم النبی صلی الله علیه وسلم
ان جبرئیل علیه السلم • امیر المومنین علی حکایت می کند که روز احد شانزده ضربت بر من زدند چهار از آن مرا بر زمین

انداخت شخصی را می‌دیدم خوب منظر خوش‌بوی که می‌آمد و بازوی من می‌گرفت و می‌گفت برخیز و روی
بر بین مشرکان کن که تو در طاعت خدا و طاعت رسول خدایی و رسول خدا و رسول از تو خشنود پدر رسول
را از آن خبر دادم گفت اما تعرف الرجل قلت نه یا رسول الله اما شبیه بود بدحیة کلبی رسول خدا گفت
اقر الله عینک یا علی کان جبرئیل علیه السلام انگه باری تعالی رسول خود را صلی الله علیه وسلم نصرة داد و مشرکان هزیمة
کرده با مکه رفتند و رسول خدا با لشکر اسلام بمدینه آمد فاطمه علیها السلام پدر را استقبال کرد و آنا بین پدر را آب تا خود
ما فرد و آن خون از لب و دندان مبارک پدر خود صلی الله علیه بشست امیرالمومنین ذو الفقار خون آلوده بفاطمه
داد و گفت خذی هذا السیف وقد صدقنی الیوم و دست امیر تا کتف در خون آغشته بود و با فاطمه گفت شعر
افاطم هاك السيف غير ذميم • فلست برعديد ولا بمليم • لعمري لقد اعذرت في نصر احمد • وطاعة رب بالعباد عليم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه وقد قتل الله به صنادید قریش سوم غزو
خندق بود در شوال سنه خمس من الهجرة وهو یوم الاحزاب و سلمان فارسی رضی الله عنه خندق فرموده بود
و قریش با لشکر خود از اهل کنانه و تهامه قریب ده هزار مرد بودند و غطفان و تابعان ایشان از اهل نجد
با ایشان یار شدند و از گرد مسلمانان فرو گرفتند خدای باری تعالی از آن حالت حکایت می‌کند که اذ جاؤکم من فوقکم
ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا و اهل اسلام سه هزار مرد بودند
و خندق میان ایشان حایل و تمامت یهود با مشرکان یک دل و کفار بیهود عظیم مستظهر و کار اهل اسلام در غایت
شدت و اضطراب سواران قریش از مشاهیر و شجاعان عرب مثل عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر
آمده بودند در مکانی از مضایق خندق اسپ از آنجا جهانیدند امیرالمومنین علی با جمعی از اسلامیان برفتند و راه
بر ایشان بگرفتند و عمرو بن عبدود نشانی داشت که در میان سواران پدید بود و پسرش حسل همراه پدر بود و
در عرب شجاعت و شهامت ایشان شهرتی تمام داشت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که با عمرو مبارزت
کند و شر او از رسول خدا کفایت کند از اصحاب هیچ کس اجابت نمی‌کرد امیرالمومنین برخاست و گفت انا له یا رسول الله
رسول گفت عمرو است علی خاموش شد عمرو دیگر بار مبارز خواست و گفت این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم
دخلها فلا یبرز الی علی برخاست و گفت انا له یا رسول الله فقال انه عمرو علی ساکت شد و عمرو باز آواز بلند این
رجز می‌گفت • ولقد بححت من النداء بجمعكم هل من مبارز • ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز •
ولذاك انى لم ازل متسرعا قبل الهزاهز • ان الشجاعة في الفتى والجود من خير الغرائز • فقال علی انا له یا رسول الله
فقال النبی صلی الله علیه وسلم انه عمرو فقال علی وان کان عمرو انگه رسول اجازت داد و گفت امض لشانک انگه عمامه
از سر خود بگرفت و بر سر علی نهاد و شمشیر خود بوی داد و گفت اللهم اعنه امیرالمومنین را بر عمرو رفت

و گفت • لا تعجلن فقد اتاك مجيب صوتك غير عاجز • ذو نية وبصيرة والصدق منجا كل فائز •
اني لارجو ان اقيم عليك نائحة الجنائز • من ضربة نجلاء يبقى ذكرها عند الهزاهز •
آنگه با عمرو گفت شنیدم که تو عهد کردی که هر مردی از قریش که دعوت کند ترا با یکی از دو خصلة الا که یکی از آنها مقبول
باشد گفت بلی علی گفت من ترا دعوت می‌کنم با خدا و رسول و کلمه اخلاص عمرو گفت مرا بدین هیچ حاجت نیست
امیر گفت اکنون پیاده شو تا با هم حرب کنیم عمرو گفت چرا ای برادرزاده من بخدا که من نمی‌خواهم که ترا بکشم
امیر گفت والله که من میخواهم که عمرو را بکشم عمرو در غضب رفت و از اسپ فرو آمد و میان ایشان حمله چند
برفت و ضربتی چند مختلف شد قریب یک ساعت با هم مجادله کردند انگه امیر ضربتی بزد و عمرو را بدوزخ
فرستاد و بر پسرش حسل حمله کرد و او را نیز بپدر رسانید و اسپان ایشان منهزم شدند بلشکرگاه
مشرکان رفتند و قتل عمرو و پسرش بر قریش عظیم سخت بود امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفت شعر
اعلیّ تقتحم الفوارس هكذا • عني وعنهم جزوا اصحابي • اليوم يمنعني الفرار حفيظتي • ومصمم في الراس ليس بناب
ارديت عمروا اذ طغى بمهند • صافي الحديد مجرب قصاب • آلى ابن ود حين شد اليّة • وحلفت فاستمعوا الى الكذاب
ان لا اصد ولا يولي فالتقى • رجلان يلتقيان كل ضراب • نصر الحجارة من سفاهة رايه • ونصرت رب محمد بصواب
فصددت حين تركته متجدلا • كالجذع بين دكادك وروابي • وعففت عن اثوابه ولو انني كنت المقطر بزني اثوابي
لا تحسبن الله خاذل دينه • ونبيه يا معشر الاحزاب • انگه سر عمرو از تن جدا کرد و ببرد و پیش رسول
بنهاد و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برخاستند و بوسه بر سر علی می‌دادند و روی رسول خدا از بشاشت و
مسرت همچو آفتاب می‌درخشید عمر گفت یا علی چرا سلب او باز نکردی که مثل آن در عرب کس را نیست گفت
انی استحییت ان اکشف عن سوأة ابن عمی ابوبکر بن عیاش می‌گوید ضربت علی در روز خندق ضربتی بود
که عزیزتر از آن ضربت در اسلام هرگز نبوده وقال النبی صلی الله علیه وسلم لضربة علی یوم الخندق افضل من
عبادة الثقلین وقال صلوات الله علیه حین بارز علی مع عمرو بن ود خرج الاسلام کله الی الشرک کله و حسان
بن ثابت درین معنی گفته است شعر امسى الفتى عمرو بن ود يبتغي • بجنوب يثرب غارة لم تنظر
فلقد وجدت سيوفنا مشهورة • ولقد وجدت جيادنا لم تقصر • ولقد رايت غداة بدر عصبة • ضربوك ضربا غير ضرب المحسر
اصبحت لا تدعى ليوم عظيمة • يا عمرو او لجسيم امر منكر • چون شعر حسان به بنی عامر رسید جوانی در رد قول حسان گفت
كذبتم وبيت الله لا تقتلوننا • ولكن بسيف الهاشميين فافخروا • بسيف ابن عبد الله احمد في الوغى • بكف علي نلتم ذاك فاقصروا
فلم تقتلوا عمرو بن ود ولا ابنه • ولكنه الكفؤ الجسور الغضنفر • علي الذي في الفخر طال بناؤه • فلا تكثروا الدعوى علينا فتحقروا
ببدر خرجتم للبراز فردكم • شيوخ قريش جهرة وتأخروا • فلما اتاهم حمزة وعبيدة • وجاء علي بالمهند يخطر

فقالا انتم الکفاء اصدق واقبلوا الیوم سراعا اذ بغوا وتجروا فی آل علی جولة هاشمیة فدوهم لما عتوا وتکثروا
فلیس لکم فخر علینا بغیرنا ولیس لکم فخر یعد فیذکروا چون خبر قتل عمرو بخواهرش رسید گفت من ذی
الذی اجترا علیه قالوا علی بن ابی طالب فقالت لو لم یعد یومه الا علی ید کفو کریم لا رقات دمعتی ان
هرقتها علیه قتل الابطال وبارز الاقران وکانت منیته علی ید کفو کریم من کرایم قومه ما سمعت افخر من هذا
یا بنی عامر وانشد البیتین **شعر** لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد وهم در مرثیه برادر خود عمرو می گوید **شعر**
اسدان فی ضیق المکر تصاولا وکلاهما کفو کریم باسل فتخالسا مهج النفوس کلاهما وسط المدار مخاتل ومقاتل
وکلاهما حضر القراع حفیظة لم یثنه عن ذاک شغل شاغل فاذهب علی فما ظفرت بمثله قول سدید لیس فیه تحامل
فالثار عندی یا علی فلیتنی ادرکته والعقل منی کامل ذلت قریش بعد مقتل فارس فالذل مهلکها وخزی شامل
چون عمرو بجهنم رسید وحسل نیز در عقب پدر برفت عکرمه بن ابی جهل نیزه از دست بینداخت و از علی علیه السلام
بگریخت بعد از آن باری تعالی باد عظیم بر ایشان مسلط گردانید خانه ها سگبار مضطرب شدند و رعب
وخوف در دلها ایشان افتاد و فی الحال متفرق شدند و از هم بگسستند و روی بگریز نهادند و هر کس رجوع با
مامن خود کردند ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المومنین القتال وکان الله قویا عزیزا
بیان غزوهٔ بنی قریظه چون احزاب منهزم شدند رسول صلی الله علیه وسلم قصد بنی قریظه کرد و امیر
المومنین علی را با سی مرد از خزرج بفرستاد که برو و ببین که بنی قریظه حصنها خود ترک داده اند یا همانجا
مقیم اند چون امیر المومنین بر حصون ایشان مشرف شد و اهل حصن او را بدیدند منادی بنهادند
و بیهوده و هذیان می گفتند امیر المومنین علی مراجعت کرد و پیش رسول خدا آمد و حال بگفت رسول صلی الله علیه
فرمود که برو و التفات بسخن ایشان مکن و همانجا توقف کن که آن خدایی که ترا بر عمرو نصرة داد بر ایشان
نیز نصرة دهد و ترا فرو نگذارد تو آنجا قرار گیر تا لشکر بتو جمع شوند و بیشان باز تا بنصرة حق که خدا
تعالی نصرة داده است مرا برعب و خوف که از یک ماهه راه ترس در دل دشمنان می اندازد امیر المومنین
می گوید برفتم و لشکر جمع شدند شخصی از ایشان مرا بدید و بشناخت و گفت آنک کشنده عمرو آمد و با یکدیگر
می گفتند و این سخن در میان ایشان مکرر شد و باری تعالی ترس در دلها ایشان انداخت و شنیدم که رجزی
می گفت قتل علی عمروا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا چون این
سخن شنیدم خدایرا شکر کردم و گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام وقمع الشرک و رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده بود که سر علی برکة الله فان الله قد وعدکم ارضهم و دیارهم امیر المومنین علی برفت تا که رایت

بدر حصن ایشان بزد یهود بنی قریظه از بالای حصن دشنام می دادند و هرزه میگفتند و امیر کراهت داشت که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بدان سخنها آنها بشنود در آن بود که مراجعت کند که ناگاه طلعت همایون رسول خدا طالع شد و بشنید
آنچ ایشان می گفتند پس آواز بلند برداشت و گفت یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بقوم فساء صباح المنذرین
ایشان گفتند یا ابا القسم ما کنت جهولا ولا سبابا رسول خدا از سخن ایشان بشرم افتاد و قهقری از ایشان باز آمد و
بفرمود تا برابر حصن ایشان خیمه بزدند و بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا که راضی شدند که بزیر آمدند و قلعه
بسپارند و بحکم سعد بن معاذ کار کنند پس سعد حکم کرد که مردان را بکشند و زنان و کودکان را اسیر کنند و مالها ایشان
بغنیمه قسمت کنند رسول فرمود لقد حکمت یا سعد بحکم الله تعالی من فوق سبعة ارقعة و ایشان هفتصد مرد بودند همه را
گرفته با مدینه بردند و در سرای ابنة الحارث محبوس کردند و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون رفت و بدان موضع که
غزوه الخندق بود بنشست و اصحاب و اهل اسلام حاضر شدند بفرمود تا ایشان فوج فوج می آوردند و امیر علی
گردنها ایشان در آن خندق میزد انگه حیی بن اخطب و کعب بن اسد که رئیس و پیش رو یهود بودند حاضر کردند چون نظر بر
رسول انداخت گفت اما والله ما لمت نفسی علی عداوتک ولکن من یخذل الله یخذل پس روی بمردم کرد و گفت
ایها الناس انه لا بد من امر الله کتاب وقدر وملحمة کتبت علی بنی اسرائیل انگه پیش امیر المومنین باستاد و گفت قتلة شریف
بید شریف امیر گفت ان الاخیار یقتلون الاشرار والاشرار یقتلون الاخیار فویل لمن قتله الاخیار وطوبی لمن قتله
الاشرار والکفار حیی گفت لا تسلبنی حلتی امیر گفت هی اهون علی من ذاک حیی گفت سترتنی سترک الله و بنشست
و گردن کشید امیر المومنین علی گردن او و کعب با تمام هفتصد مرد بزد و سلب ایشان هیچ یک باز نکرد و گفت
ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب آورده اند که چون حیی بن اخطب را از حبس
بیرون می آوردند این ابیات می گفت لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه ولکنه من یخذل الله یخذل
لجاهد حتی بلغ النفس جهدها وحاول یبغی العز کل مقلقل امیر المومنین گفت **شعر**
لقد کان ذا جد وجد بکفره فقید الینا فی المجامع یعتل فقلدته بالسیف ضربة محفظ فصار الی قعر الجحیم یکبل
فذاک مآب الکافرین ومن یطع لامر اله فی الخلد ینزل **بیان غزوه وادی الرمل** که مشهور است بغزوة السلسلة
و از جمله غزوات که در حضور حضرت رسالت بود یکی اینست و این چنان بود که جماعتی از اعراب اتفاق کردند
که شبخون بمدینه آرند و در وادی الرمل جمع شوند اعرابی آمد و رسول خدا را از آن حال خبر کرد رسول صلی الله علیه
منادی فرمود تا اصحاب حاضر شدند رسول نماز بجماعت بگزارد و بر منبر رفت و حمد و ثنا خدا بگفت و ایشانرا
صورة حال اعلام کرد فرمود من للوادی ابو بکر رضی الله عنه برخاست و گفت انا یا رسول الله رسول لوا بدو
داد و هفتصد مرد را در فرمان او کرد و گفت امض علی اسم الله و فرمود که به بنی سلیم رو که نزدیک وادی

وبعد از آن تدبیر ایشان این کرد ابو بکر رضی الله عنه برفت تا بدانجا رسید و آن زمین بسیار درخت و سنگلاخ بود
و وادی بغایت استوار و راهی سخت و شوار لشکر اسلام که روی بوادی نهادند تا بزیر روند اعراب برایشان
زدند و جمعی از مسلمانان را بکشتند و باقیات را هزیمت کرده مراجعت نمودند رسول صلی الله علیه وسلم روز دیگر
رایت بعمر بن الخطاب رضی الله عنه داد و او را وصیه کرد و با جمعی بفرستاد ایشان متوجه شدند و اعراب در
کمین بودند و اشجار و احجار را سپر بلا ساخته مترصد می بودند فی الحال که اسلامیان عزم هبوط کردند اعراب
از کمین برایشان زدند و همه را هزیمت کردند چون باز آمدند رسول خدا از آن قضیه بغایت ملول شد عمرو
بن العاص گفت مرا بفرست که الحرب خدعة باشد که من با ایشان خدعه توانم کرد رسول رایت بعمرو داد و او را
با جماعتی بفرستاد چون نزدیک وادی رسیدند اعراب برایشان زدند و جمعی را بکشتند چون رسول صلی الله علیه
حال چنان دید گفت این علی بن ابی طالب فی الحال برخاست و گفت انا ذا یا رسول الله گفت امض الی الوادی
گفت نعم پس رسول صلی الله علیه وسلم رایت بعلی داد و فرمود ارسلته کرارا غیر فرار و دست بدعا برداشت
و گفت اللهم ان کنت تعلم انی رسولک فاحفظنی فیه و دعا بسیار کرد امیر المومنین کرم الله وجهه بیرون رفت
و رسول صلی الله علیه وسلم تا مسجد احزاب تشییع او بکرد و ابو بکر و عمر و عمرو بن العاص را رضی الله عنهم با علی روانه
کرد امیر المومنین از راه بگشت و بی راه میرفت تا که مضیق وادی الرمل رسید شب در آمد اصحاب را گفت
هر یک بمکانی قرار گیرید و آهسته باشید و آواز مکنید تا ایشان از حس و حرکت ما خبر نباشد و لشکر ایشان
برفت و بگوشه از نواحی وادی قرار گرفت چون عمرو عاص تدبیر علی بدید و دانست که این فتح بدست او
میسر میشود خواست که فسادی کند و بازشکستی بر اهل اسلام اندازد با ابو بکر و عمر گفت درین وادی
ذیاب و سباع موذیه بسیارند و این موضع نه جای آنست که کسی اینجا منزل سازد بیاید تا بر بالای وادی رویم
و آنجا قرار گیریم ایشان با امیر المومنین بگفتند فرمود که مصلحت ما درین است و خدای تعالی ما را از بلاها محافظت کند
و الله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین عمرو عاص گفت لا نضیع انفسنا انطلقوا بنا نعلو الوادی اسلامیان گفتند
ما را رسول فرموده است که در فرمان علی باشید و مخالفت قول او مکنید ما چگونه مخالفت قول رسول کنیم و
سخن تو کار بندیم شوم آن شب همانجا بسر بردند تا صبح بدمید امیر المومنین علی نماز بجماعت بگزارد و در وادی هبوط
کرد و اعراب از آن حال غافل بودند برایشان زد و جمعی از ایشان بکشت و باقیات هزیمت کردند و جبرئیل
علیه السلام نازل شد و سورة والعادیات برسول آورد و بشارة داد بفتح و ظفری که باری تعالی بدست
علی بن ابی طالب میسر گردانید رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را بنصره حق بشارت داد و فرمود که باستقبال
علی روید و رسول در پیش ایستاد و بر قدم امیر المومنین را که نظر بر رسول صلی الله علیه وسلم افتاد پیاده شد

و معانقه کرد و خواست که بوسه بر پای رسول دهد نگذاشت دست رسول را ببوسید و ما زه دردکاب
رسول میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ارکب فان الله و رسوله عنک راضیان فبکی امیر المومنین فرحا و انصرف
الی منزله و تسلم المسلمون الغنائم آنگاه رسول با یکی از اصحاب گفت کیف رایتم امیرکم قال لم تنکر منه شیئا الا انه
لم یوم بنا فی صلوة الا قرا بنا فیها بقل هو الله احد فقال النبی ساسئله عن ذلک چون امیر المومنین بیامد رسول صلی الله علیه
گفت یا علی چرا در نماز غیر از سورة الاخلاص هیچ سورتی دیگر نخواندی گفت یا رسول الله بسبب محبت او را اعظم دوست
می دارم رسول فرمود فان الله قد احبک کما احببتها بعد از آن گفت یا علی لو لا اشفق ان تقول فیک طوایف من امتی
ما قالت النصاری لعیسی لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر بملا من الناس الا و قد اخذ التراب من تحت قدمک ششم
غزوه بنی المصطلق در شعبان سنه خمس من الهجره بود و شعار اهل سلام در آن حرب یا منصور بود رسول صلی الله
پانزده شب آنجا محاصره فرمود و جعفر طیار در آن منزل از پیش نجاشی برسول خدا رسید و امیر المومنین
علی مالک و پسرش را از آن قوم بکشت و غنیمه بسیار برسول رسید و بر اهل سلام قسمت کرد و جویریه
بنت الحرث بن ابی ضرار را هم علی سبی کرده پیش رسول آورد رسول برای خود اختیار کرد پدرش بیامد و
گفت یا رسول الله دختر من کریمه است نشاید که او را باسیری ببری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود او را مخیر کنیم
گفت احسنت و اجملت پدرش گفت رسول ترا مخیر کرد اکنون چه خواهی گفت من خدا و رسول را اختیار کردم و رسول صلی الله علیه
رسول آزادش کرد و داخل دیگر ازواج کردانید هفتم غزاة حدیبیه در ذی القعده سنه ست من الهجره
بود و بیعة الرضوان تحت الشجرة درین غزوه بود و آیت لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره در آن روز
نازل شد درین واقعه هیچ حرب واقع نشد و بصلح انجامید که سهیل بن عمرو بیامد و طلب صلح کرد و باری تعالی
وحی فرستاد باجابت آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اکتب یا علی بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت این صلح نامه
میان ما و شماست افتتاح آن باسمی باید کرد که ما بر معرفت آن واقف باشیم بنویس که باسمک اللهم رسول
فرمود امح یا علی ما کتبت علی گفت لولا طاعتک لما محوت و بسترد و نوشت باسمک اللهم هذا ما قضی محمد رسول
الله سهیل بن عمرو سهیل گفت اگر ما ترا رسول خدا دانیم خود مقر شویم بنبوت تو و هیچ نزاع نباشد نام خود
بنویس تا شرط بجا ماند امیر گفت و یلک یا سهیل کف عن عنادک رسول صلی الله علیه وسلم فرمود محو کن امیر گفت
من هرگز نام تو از رسالت و نبوت محو نکنم رسول دست بدانجا نهاد و آن را محو کرد و با سهیل بن عمرو بود
صلح کردند و نوشتند و رسول خدا بجحفه فرود آمد آب نبود سعد بن مالک را با روایا بطلب آب فرستاد
پاره راه برفت و باز آمد و گفت از ترس مجال عبور ندارم گفت بنشین مردی دیگر را بفرستاد او نیز
مراجعت کرد و بنا بر رست رفتن علی را بخواند و با روایا بطلب آب فرستاد قوم بدان بودند که او نیز نگردد

و نبارز در صف امیر رفت و رو با پدر کرد و بیامد رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر کرد و او را دعا کرد سهیل بن عمرو
با جمعی از روسا مشرکان گفتند یا محمد بسیاری از فرزندان و برادران و بندگان ما پیش شما آمدند بغزما تا
باز دهند رسول صلی الله علیه در غضب رفت چنانچ آثار آن بر روی او ظاهر شد و گفت لتنتهن یا معشر
قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم علی الدین فقال بعض من حضر یا رسول الله
ابو بکر قال لا قیل عمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجره فتبادروا الیها لیعرفوا من هو فاذا هو امیر المومنین
علی بن ابی طالب فکان اعطی علیا نعله لیخصفها قال الراوی ثم التفت الینا علی و قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار **هشتم غزاة خیبر** در محرم سنه سبع من الهجره
بود و باتفاق اصحاب فتح آن بلا ریب بدست مرتضی علی میسر شد و در تمامت غزوات آنچ او را اتفاق
شد دیگر صحابه را میسر نشد و آن غم که علی از دل محمد بر کرفت دیگران را دست نداد و شاعر در مدح او می گوید
سوار دلدل دولت که ارخواهد ز شهسوار کواکب سوار بکشاید • اگر هزار چو اسفندیار رزم شوند
ز مغفر آوان ستک کیر و دار بکشاید • عقاب تیر تهمتش شکار خیبر کیر • حصار دفع اسفندیار بکشاید
مسبیان قضا از قدر فرو ماند • جو دست قدرة او اقتدار بکشاید • کلاه او که قبای بقا بدو نازد
ز آسمان کمرا فتخار بکشاید • تهمتی که ز تاب شعاع شراره شمشیر • خمار کین ز سر ذو الخمار بکشاید
شهی که جو نیزه لرس سینه درند • ز آسمان سپر زرنگار بکشاید • اگر بدفع میبه در آسمان نکرد
ز دیده ها کواکب شرار بکشاید • نهیب نعره الله اکبرش در رزم • ز سینها ایلان زینها ر بکشاید
حصار خیبر اگر جه استوار بود • ز شاه خیبر کیر استوار بکشاید • ظهیر زهره ونبرد ز تسبیح ها دوی
ز زهره پای زمه گوشوار بکشاید • بمعجز اسد الله دلم ز گردن جرخ • قلاده کهر شاهوار بکشاید
و در همه حروب رایت رسول صلی الله علیه وسلم بدست امیر المومنین علی بود اما در این حرب رمدی داشت
که از کار زار مانع بود رسول چون بنزدیک خیبر رسید فرمود که توقف کنند و دست بدعا بر داشت
و گفت اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن السبع
اسالک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و در سایه درختی فرود آمد چون
نصف النهار شد منادی رسول خدا ندا کرد خلق مجتمع شدند شخصی را دیدند پیش رسول خدا نشسته و
شمشیر کشیده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من خفته بودم این شخص بیامد و شمشیر من کشید و گفت
من یمنعک الیوم منی من گفتم الله یمنعنی منک همچنان با شمشیر برهنه نشسته است و حرکت نمی تواند کرد
اصحاب گفتند یا رسول الله مگر در عقل او نقصانی هست گفت بلی او را بگذارید تا برود و هیچ عقوبتش مکنید

و رسول صلی الله علیه وسلم بست و چند شب خیبر را محاصره فرمود یک روز رایت با بو بکر داد رضی الله عنه و آن رایتی
سفید بود برفت و مقاتله کرد و فتح میسر نشد روز دوم رایت بعمر بن الخطاب داد رضی الله عنه و باز آمد
بعد از آن فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه کرار غیر فرار
انگه بفرستاد و علی را طلب فرمود و تفله از دهن مبارک خود در چشم علی انداخت و گفت اللهم قه الحر و البرد
علی می گوید بعد الیوم هرگز نه سرما بر من کار کرد و نه گرما فی الحال صداع و رمد ساکن شد رایت بدست
علی داد و گفت برو که جبرئیل با تو است و نصرت قاید تو و رعب در دل قوم ثابت است انگه گفت یا علی ایشان
در کتاب خود خوانده اند که شخصی در این قلعه بگشاید و مادر ایشان برادر ایلیا نام باشد تو نام خود بگوی که
ایشان خود مقهور شوند ان شاء الله امیر المومنین برفت و بدر حصن رسید مرحب بیرون آمد مغفری از سنگ
بر سر نهاده می گفت **شعر** قد علمت خیبر انی مرحب • شاکی السلاح بطل مجرب • امیر المومنین گفت
انا الذی سمتنی امی حیدره • ضرغام غابات و لیث قسوره • اکیلکم بالسیف کیل السندره • عبل الذراعین شدید القصره
ضربتی چند میان ایشان مختلف شد امیر مبادرت نمود و ضربتی برد و آن مغفر سنگین را با سر مرحب بدو نیم کرد
و شمشیر بدندانهاش رسید مقاتل دو بر جمعی از حصن بیرون آمدند و با علی مقاتله در پیوستند یهودی ضربتی
بزد و سپر از دست امیر المومنین بینداخت فی الحال دست بزد و دری از آنجا بکند و سپر ساخت و جنگ
می کرد چون گفت انا ایلیا علی بن ابی طالب جری از احبار یهود گفت غلبتم و ما انزل علی موسی ترسی در دل ایشان
افتاد در حصن گریختند و در محکم ببستند امیر المومنین کرم الله وجهه دست کرد و بقوت ربانی آن در را بکند
و لشکر اسلام آن طرف خندق بودند و راه نبود و پل را خراب کرده بودند امیر المومنین علی در خیبر را بر آن
خندق انداخت و پل ساخت تا لشکر بگذشتند چون از آن فارغ شدند امیر المومنین در را بدست راست
بر گرفت و چند ارش بدور انداخت و بست مرد از ابطال خیبر آن در را می بستند و می گشودند و چون
افتاده بود هفتاد مرد از شجاعان عرب بخواستند که آنرا بردارند نتوانستند و شاعر در این باب گفته است
ان امرا حمل الرتاج بخیبر • یوم الیهود بقدرة لموید • حمل الرتاج رتاج باب قموصها • و المسلمون و اهل خیبر شهد
فرمى به و لقد تکلف رده • سبعون شخصا کلهم متشدد • ردوه بعد تعنت و مشقة • و مقال بعضهم لبعض ارددوا
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما می گوید لعلی ضربتان اذا تطاول قد و اذا تقاصر قط انگه حسان بن ثابت
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اجازه خواست و قطعه در این باب بگفت **شعر**
و کان علی ارمد العین یبتغی • دواء فلما لم یحس مداویا • شفاه رسول الله منه بتفلة • فبورک مرقیا و بورک راقیا
و قال ساعطی الرایة الیوم صارما • کمیا محبا للاله موالیا • یحب الهی و الاله یحبه • به یفتح الله الحصون الاوابیا

فاصفی بها دون البریه کلها علیا وسماه الوزیر المواخیا **غزاة فتح** ششم شهر الله الاعظم رمضان

سنه ثان من الهجره بود قال الله تعالی لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین

وکار اسلام بدین فتح بالا گرفت وکانت الاعین الیها ممتده والرقاب متطاوله ورسول صلی الله علیه وسلم این حال

پنهان می داشت و با کسی نمی گفت تا آنکه خاطب بن ابی بلتعه که از اهل مکه بود و از اصحاب بدر نامه نوشت با اهل مکه

و سر رسول آشکارا کرد که رسول خدا با لشکری گران عزم مکه دارد تا شما را معلوم باشد والسلام وحی الهی رسول

را صلی الله علیه وسلم از آن حال اعلام کرد و خاطب آن مکتوب را بدان زن سیاه که از مکه آمده بود تا از اهل مدینه

عطیه و صدقه بستاند داده و آن زن نامه را بستد و در موی خود بیافت و راه بر گرفت و متوجه مکه

شد رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را با زبیر بن العوام بفرستاد زبیر زود تر برسید و هر چند تفحص کرد

راست نگفت و معترف نشد زبیر گفت یا ابا الحسن هیچ نامه با او نیست باز گرد تا برویم و رسول را از این حال

اعلام کنیم امیر گفت رسول فرمود که نامه با اوست و تو می گویی که نیست شمشیر بکشید و گفت منم علی بن ابی

طالب والله که اگر نامه بمن ندهی گردنت بزنم سیاه بترسید و گفت روی از من بگردان تا نامه بیرون آرم از

گیسو خود نامه بگرفت و بداد و برفت امیر المومنین نامه بیاورد و برسول داد رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود

تا منادی ندا کرد و مردم جمع شدند رسول صلی الله علیه بر منبر رفت و گفت ایها الناس انی سالت الله عز

اسمه ان یخفی اخبارنا عن قریش وان رجلا منکم کتب الی اهل مکه یخبرهم بخبرنا فلیقم صاحب الکتاب والا فضحه

الوحی هیچ کس برنخاست دوم بار که سخن اعاده کرد حاطب برخاست و همچو بید می لرزید و گفت انا صاحب الکتاب

وما احدثت نفاقا بعد الاسلام ولا شکا بعد یقینی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چه چیز ترا بدان داشت

گفت اهل من در مکه اند و مرا از اقارب و عشایر کسی آنجا نیست از حال ایشان اعلام کردم تا از اهل من با

خبر باشند عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اجازه ده تا این منافق را بکشم رسول فرمود که او از اهل

بدر است و حق تعالی ایشان را آمرزیده است او را از مسجد بیرون کنید اصحاب دست به پشت او می نهادند

و او روی باپس میکرد تا باشد که رسول خدا که رحمة للعالمین است او را عفو کند و بخشد رسول گفت عفوت

عنک فاستغفر الله ولا تعد لمثل ما جنیت آنکه عزیمت مکه مصمم شد رسول صلی الله علیه وسلم با ده هزار مرد

روی بمکه نهاد و این کلمات می گفت لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مسلمون لا اله الا الله الها واحدا و نحن

له مخلصون لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون لا اله الا الله ربنا و رب آبائنا

الاولین لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده فله الملک وله الحمد یحیی و یمیت

وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شی قدیر ابو سفیان را از عزیمت رسول خدا خبر شد از مکه بیامد

و بخیمه عباس بن عبد المطلب عم رسول الله رفت و شفاعت کرد که با رسول خدا برادر و تجدید عهدی کند عباس گفت

رسول صلی الله علیه وسلم از تو رنجیده است اما تو در آن حضرت نمی توان بردن ابو سفیان گفت از نوبت هر چه

مراد رسول باشد چنان کنم و خلاف عهد نکنم عباس برخاست و در حضرت رسالت رفت و گفت یا رسول

الله اینک ابو سفیان آمده است و ذلیل تو شده و امان میخواهد رسول خدا که نام ابو سفیان بشنید

روی بگردانید عباس مبالغه کرد رسول اجازه داد که بیاید عباس بر بغله رسول نشست و رفت

و ابو سفیان را ردیف خود ساخت تا لشکر تعرض بوی نرسانند مردم می گفتند عم رسول است بر بغله رسول

الله ابو سفیان گفت یا عباس برادر زاده ات مملکتی عظیم یافته است عباس گفت و یحک این نه مملکت و پادشاهی

است نبوت و رسالت است که خداش داده است القصه او را بیاورد رسول خدا فرمود یا ابا سفیان

وقت نیامد که ایمان آری گفت یا رسول الله یک ماه دیگر امان میخواهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ترا سه ماه

مهلت و امان دادم برخاست و بیرون رفت عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر دوست دارد

او را تشریفی ده گفت هر که در خانه ابو سفیان رود در امان است و هر که در مسجد الحرام رود در امان است و

هر که در خانه خود رود و در ببندد و با ما حرب نکند در امان است ابو سفیان امان یافت و با مکه رفت

و آن روز رایت اسلام در دست سعد بن عباده بود می گفت الیوم یوم الملحمه الیوم تستحل الحرمة بعضی از اصحاب

با رسول خدا گفتند می شنوی یا نبی الله که سعد چه می گوید ما می ترسیم که امروز صولتی او بر قریش واقع

آید و هتک حرمت اقارب و عشایر ما باشد رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را فرمود که برو و رایت

از دست سعد بستان و تو با آن رایت در مکه رو و رسول فرموده بود که در مکه قتال نکنید الا با کسی که با ایشان

مقاتله کند غیر از مشرکی چند از صنادید قریش که با رسول خدا عداوت قدیمی داشتند که ایشان را هر جا که یابند

امان ندهند از آن جمله حویرث بن نفیل بن کعب را علی بکشت و آن ملعون رسول خدا را در مکه رنجانیده بود

و مقیس بن ضبابه و ابن اخطل و ابن ابی سرح را که سردار معاندان بودند هم اصحاب رسول بکشتند و دو جاریه

مغنیه که بهجاء رسول غنا می کردند یکی را از ایشان هم امیر المومنین بکشت و یکی بگریخت در عهد خلافه عمر بن

الخطاب رضی الله عنه اسپ لگد بزد و بکشت و امیر المومنین علی را خبر رسانیده بودند که بعضی از مشرکان بنی مخزوم

را ام هانی که خواهر او بود در خانه خود جای داده است و حمایت می کند بر فور بآنجا رفت و آواز کرد که بیرون

کنید این دشمنان خدا را که در این خانه اند ام هانی بیرون آمد و برادر را نمی شناخت از آنکه مغفر بود با من

گفت ای بنده خدا من دختر عم رسول خدایم و خواهر علی بن ابی طالب از این خانه دور شو گفت ایشان را از اینجا دور کن

ام هانی گفت والله که من شکایت تو با رسول خدا بکنم امیر المومنین مغفر از سر بر گرفت و گفت برو که رسول

باعلی الوادی نزول کرده است سوکند خورده است کن ام هانی رفت رسول صلی الله علیه وسلم غسل میکرد و فاطمه
علیها السلام پرده بسته بود و ستری کرده چون رسول خدا آواز ام هانی بشنید گفت مرحبا بک یا ام هانی و اهلا
او گفت بابی انت وامی آمده ام تا شکایت کنم از علی امروز از علی بمن رسیده است فاطمه گفت تو آمده ای تا
شکایت علی کنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود شکر الله سعی علی
واجرت من اجارت ام هانی لمکانها من علی و آن مجموع را که ام هانی حمایت کرده بود امان داد و همه را با و بخشید
چون رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام رفت سیصد و شصت صنم دید آنجا نهاده از رصاص و امثال
آن همه در هم بسته رسول صلی الله علیه وسلم گفت اعطنی یا علی کفا من الحصا بستد و بدان اصنام رمی کرد و فرمود
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مجموع بروی در افتادند بفرمود تا همه را از مسجد بیرون بردند
و بشکستند و بدین فتح اهل اسلام را روحی تمام باز دید آمد و اهل شرک بکلی مقهور و مخذول شدند فقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ذکر غزاه حنین که وادی است میان مکه و طایف در شوال سنه ثمان
من الهجره بود و رسول صلی الله علیه وسلم عظیم مستظهر بکثرت لشکر ده هزار مرد با رسول بیرون رفتند بعضی
صحابه گمان چنان بردند که هیچ کس بر ایشان غالب نتواند شد و ابو بکر رضی الله عنه تعجب میکرد و می گفت الیوم
امروز ما را نصرت و غلبه است باری تعالی کار بر خلاف ظن ایشان واقع آورد فی الحال که هر دو لشکر بهم رسیدند
اسلامیان منهزم شدند و ده کس پیش رسول ماندند یکی از ایشان ایمن پسر ام ایمن فی الحال شهید شد و نه کس
دیگر از بنی هاشم ثبات قدم نمودند بعد از لحظه تمامت لشکریان معاودت نمودند و باری تعالی اسلام را نصرت
داد و مشرکان را مغلوب گردانید و در عجاب اصحاب این آیت فرستاد که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره
ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل
الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین که مراد آن نه مرد اند که با رسول صلی الله علیه وسلم مصابره کرده بودند
و نکرخته از آن جمله یکی عباس بن عبد المطلب بود بر میمنه رسول خدا و فضل بن عباس بر میسره و ابو سفیان
بن الحرث بن عبد المطلب در رکاب می بود و امیر المومنین در پیش ایستاده شمشیر میزد و دشمنان را دور میکرد
و ربیعه بن الحرث و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابو لهب ملازم می بودند
و غیر ازینها هیچ یک از صحابه با وی نماندند و همه با تفاق گریختند و عباس بن عبد المطلب در ین معنی گفته در ان
حال و در ان مقام **شعر** نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
وقولی اذا ما الفضل شد بسیفه علی القوم اخری یا بنی لیرجعوا وعاشرنا لاقی الحمام بنفسه لما ناله فی الله لا یتوجع
و مراد بعاشرنا ایمن است پسر ام ایمن که در نصرت خدا درجه شهادت بیافت چون رسول صلی الله علیه وسلم

حال چنان دید عباس را گفت آواز در ده و این قوم را عهدی که با ما کرده بودند با یاد ده عباس مردی
جهوری الصوت بود ندا می کرد و می گفت یا اهل بیعه الشجره یا اصحاب سورة البقره الی این تفرون اذکروا
العهد الذی عاهدتم رسول الله رسول خدا را در دست دشمن بگذاشته کجا میروید هر چند می گفت اصحاب التفات
نمی کردند و شب نیز در رسید و رسول صلی الله علیه وسلم در ان وادی بماند و مشرکان دلیر شدند از جوانب
حمله می آوردند و شبی بغایت تاریک و ایشان شمشیرها کشیده از ان مضایق و شعاب وادی صعود می نمودند
و کمین می کشودند رسول بعضی از نظر دور بین در ایشان نگه میکرد و چون ماه شب چارده نور از عارض
مبارک او صلوات الله وسلامه علیه می تابید و آن ظلمات کفر و تاریکی وادی را زایل میکردانید الکه با آواز
بلند گفت این ما عاهدتم الله علیه باری تعالی آواز رسول بگوش همکنان رسانید و آن بحق از لفظ در ربار
رسول خدا مصطفی صلی الله علیه شریف صلوات رب الارض والسما همه را بشنوانید باتفاق باز گردیدند و بر
رسول جمع آمدند و بر دشمنان خدا و رسول مردانه وار حمله آوردند در ان حالت یکی از قبیله هوازن
بر شتری نشسته با رایتی سیاه نیزه دراز بر سر آن زده بر مقدمه لشکر کفار می آمد و از ظفر اسلامیان
بی خبر این رجز می گفت **شعر** انا ابو جرول لا براح حتی نبیح القوم او نباح امیر المومنین آنجا عمد مولی کر
بروی حمله آورد فضرب عجز بعیره فصرعه ثم ضربه فقطره تعال قطره ای القاه علی احدی قطریه ای جانبیه
بس با آواز بلند گفت **شعر** قد علم القوم لدی الصباح انی فی الهیجاء ذو نصاح چون امیر المومنین کرم الله وجهه
ضربتی بر قطری از اقطار ابو جرول زده بدوزخ رسانید هزیمت مشرکان بدان یک ضربت مقرر شد و باری تعالی
بنص وانزل جنودا لم تروها و بخمسه آلاف من الملایکه مسومین مدد رسول خود داد و اهل اسلام
دلیر شدند و مردانه وار تجلد و تهور نمودند و صفوف بر کشیدند و در پی دشمن کردند و رسول صلی الله علیه
می گفت اللهم انک اذقت اول قریش نکالا فاذق آخرهم وبالا آنگه پا در رکاب استوار کرد و گفت
الآن حمی الوطیس این زمان تنور حرب گرم شد و با آواز بلند گفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و مسلمانان یکبار حمله آوردند و مشرکان روی بهزیمت نهادند و علی مرتضی آن صفدر روز وغا بعد از قتل
ابو جرول جهل مرد دیگر را از ان مشرکان بینداخت بعد از ان بغنیمه و اسیر مشغول شدند و بسیاری از
ایشان اسیر کردند و بعضی را نیز می کشتند تا روز مرتفع شد و آفتاب بلند بر آمد رسول گفت که بس
بس از ین مکشید انگه غنیمه بسیار جمع کردند و مولفه قلوب را بیشتر بدادند و انصار را چیزی اندک رسید
بعضی از ایشان خشم گرفتند و سخنی چند از ان جماعت برسول رسانیدند رسول صلی الله علیه وسلم بر نجید
و تمامت ایشان را حاضر فرمود و گفت بنشینند و غیر از شما کسی دیگر با شما منشینید و رسول صلی الله علیه وسلم

سامد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت بود انگه رسول در میان انصار نشست و گفت ای
از شما چیزی چند سوال می کنم مرا جواب دهید گفتند نعم یا رسول الله پس فرمود الم تکونوا ضالین فهداکم الله
قالوا بلی یا رسول الله فلله المنه و لرسوله قال الم تکونوا علی شفا حفرة من النار فانقذکم الله قالوا بلی یا رسول
الله فلله المنه و لرسوله قال الم تکونوا قلیلا فکثرکم الله قالوا بلی یا رسول الله فلله المنه و لرسوله قال الم تکونوا
اعداء فالف الله بین قلوبکم قالوا بلی یا رسول الله فلله المنه و لرسوله ثم سکت صلی الله علیه وسلم هنیهة و قال
الا تجیبونی قالوا بم نجیبک فداک آباءنا و امهاتنا قد اجبنا بان لک المن و الفضل و الطول قال اما لو شئتم لقلتم
و انت جئتنا طریدا فآویناک و خائفا فآمناک و مخذولا فنصرناک فارتفعت اصواتهم بالبکاء و قاموا شیوخهم
و ساداتهم فقبلوا یدیه و رجلیه و قالوا رضینا بالله و عنه و برسوله و عنه پس گفتند جان و سر ما همه فداء
رسول خداست و اینک اموال و اسباب ما پیش رسول نهاده اگر میخواهد آنرا نیز بجود دیگر غنایم بر لشکریان
قسمت کند اگر بعضی از ما سخنی فکر گفته باشد آن معنی نه از وغر صدر و نه از غل قلب بوده والوغر قد
شدة الحر فی الصدر مگر گمان بردند که ایشان را در حضرت رسالت آن مقدار قدر و حرمت نیست که مولفة
قلوبهم را از آن سبب معوانی از زبان ایشان بظهور پیوست و استغفار کردند و از آن گفته نادم شدند
رسول خدا نیز برای ایشان از حضرت عزت آمرزش خواهد انگه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الانصار
کرشی و عیبتی لو سلک الناس وادیا و سلک الانصار شعبا لسلکت شعب الانصار فقال صلی الله علیه وسلم
اللهم اغفر للانصار و لابناء ابناء الانصار یا معشر الانصار اما ترضون ان یرجع غیرکم بالشاء و النعم و ترجعون
انتم و فی سهمکم رسول الله قالوا بلی یا رسول الله رضینا و در اندرون عباس بن مرداس بدان چهار شتر از غنیمت
رسیده بود از سر خشم و غضب این شعر مکرر می کرد اتجعل نهبی و نهب العبید بین عیینة و الاقرع
و ما کان حصن و لا حابس یفوقان شیخی فی مجمع ∴ و ما کنت دون امرء منهما و من یضع الیوم لا یرفع
بعضی از صحابه سخن عباس بن مرداس بمسامع شریفه نبوی مصطفوی رسانیدند او را حاضر فرمود و گفت تو
گفتی اتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینة ابو بکر رضی الله عنه گفت بابی و امی یا رسول الله لست بشاعر
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مگر چنین گفته بین عیینة و الاقرع انگه فرمود قم یا علی و اقطع لسانه عباس
از آن حالت حکایت می کند و می گوید فوالله لهذه الکلمة کانت اشد علی من یوم خثعم حین اتونا فی دیارنا
فانطلق بی و انی لاود ان اخلص منه فقلت یا علی انقطع لسانی گفت بلی امضی فیما امر رسول الله صلی الله علیه
و دست من گرفته می برد تا در حظیره ابل رفت و گفت اختیار کن از چهار که داری تا صد من گفتم بابی
و امی اکرمکم و ما احلمکم و ما اعلمکم امیر گفت رسول خدا ترا چهار شتر بداد و داخل مهاجر و انصار کرد

اگر تو میخواهی صد شتر از بیحا بدگزین و از اهل مایه سوکه مولفه قلوبند عباس گفت مشاورة با تو می کنم امیر
المؤمنین کرم الله وجهه گفت بعطیه رسول راضی شو که رضاء رسول صلی الله علیه وسلم ترا بهتر از دنیا و ما فیها
عباس بن مرداس بسخن مرتضی راضی شد و بدادهٔ خدا و مصطفی قناعت کرد رسول صلی الله علیه وسلم چون از قسمه
غنایم فارغ شد شخصی در امد اسمر طویل العامة منتفخ شده میان هر دو چشم و بر جبهه و جبینش اثر سجود و علی
سبیل العموم سلام کرد و رسول را صلی الله علیه وسلم بخصوص نکرد انگه بسلام و گفت قد رأیتک و ما صنعت
فی هذه الغنایم فقال و کیف رأیت قال لم ارک عدلت فغضب رسول الله صلی الله علیه و قال اذا لم یکن
العدل عندی فعند من اسلامیان گفتند یا رسول الله گردنش بزنیم فرمود بگذارید او را که قومی متابعت او کنند
و بقول او گمراه شوند یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة فیقتلهم الله علی یدی احب الخلق الیه من بعدی
فقتلهم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فیمن قتل من الخوارج یوم النهروان عبد الله بن وهب الراسبی که بعد از
رسول امیر لشکر خوارج شد و مقتول دست و بازوی حیدر کرار گشت آن نیز ذکر بود چنانکه مشروح شود
یازدهم غزوه طایف بود بعد از آنکه از حنین مراجعت فرمود فی الحال عزیمت طایف مصمم شد و از آنجا
فارغ شده منتصف ذی قعده از میقات جعرانه احرام گرفت بعمره و در مکه رفت و عمره را تمام کرد و مناسک
آن بجای آورد و با مدینه آمد و آن قضیه چنان بود که مشرکان مکه با توابع و مضافات آن بود و اعراب و
غیر آن بزمان پادشاه قهار لم یزل و جبار که ما کان لایزال یوم الحنین در گاه ثانیه که اصحاب رسول معاودت
نمودند و ملائکه نیز یار ایشان یار شدند مشرکان از هم برگندند و متفرق شدند اعراب و متابعان و جمعی
منافقان بطرف اوطاس موضعی است در آن نواحی و ثقیف و من تبعهم من المعاندین بجانب طایف رفتند
رسول صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی باوطاس فرستاد و ابو موسی اشعری نیز در آن میان بود
و ابو سفیان صخر بن حرب را که بعد از فتح مکه براه آورده بود و در اسلام آمده بطایف فرستاد ابو عامر
چون باوطاس رسید رایت اسلام در پیش داشت و با آن کفار قتال می کرد تا که بدرجه شهادت رسید
لشکریان با ابو موسی گفتند ابو عامر ابن عم تو بود و حال بدینجا رسید رایت از آن تو است تقدیم کن
تا ما نیز با تو موافقت نموده برین کفار اشرار و مشرکان بدکار زنیم و بنصرت و فتح الهی دمار از نهاد
ایشان برآریم چون قصد اسلامیان و نیت ایشان از سر اخلاص بود ظفر یافتند و فتح و نصرة قرین شد
و دولت دینوی و سعادت اخروی ایشان را میسر شد یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما اما
ابو سفیان چون هنوز نو مسلمان بود و حلاوت اسلام نچشیده و نور ایمان ندیده و ندای اجیبوا داعی الله
نه از صدق و اخلاص شنیده راستست که ∴ نور موسی چگونه بیند کور ∴ نطق عیسی چگونه داند کر

زالحال که ثقیف رسید منهزم شده رایت اسلام را نگونسار کرد و بکریخت و لشکر اسلام را شکست و
ازهم کسسته بگذاشت و با حضرت رسالت آمد و گفت بعثتنی مع قوم لا تدفع بهم الذلا من هذیل والاعوا
وکنانه و بدین دلی خود بر اهل اسلام نهاد رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد و هیچ نگفت بعد از آن با کبار صحابه
رضی الله عنهم و تمامت عساکر منصوره از اهل ایمان متوجه طایف شد و چند روز محاصره فرمود و اسد الله الغالب
را با جمعی از مردان کار و دلیران عرب بدان نواحی بقبایل اعراب فرستاد تا هر جا که از اصنام و
طواغیت هر چه یابند بشکنند و بتکدها خراب کنند چون به بنی خثعم رسیدند جمعی تمام و مردان کار آنجا مترصد
می بودند وقت صبح امیر علیه السلام بر سر ایشان تاخت مردی از آن خیل خانه شهاب نام بیرون آمد و مبارز
خواست ابو العاص بن الربیع که زینب بنت رسول الله در خانه او بود گفت یا امیر من او را کفایت کنم
امیر رضی الله عنه گفت اگر مرا بکشند تو دانی و ایشان ان علی کل رئیس حقا ان یروی الصعدة او یندقا
و یک ضربت شهاب را بدوزخ رسانید و یک لحظه آن خیل را بر هم زد و تار و مار کرد و تمامت اصنام و طواغیت
را در هم شکست و با حضرت رسالت آمد اندک از حصن طایف نافع بن غیلان با لشکری گران از ثقیف
و غیر ایشان بیرون آمدند و بطن وج موضعی است مصاف بیاراستند آن سوار دلدل دین و آن شهسوار
معرکه یقین بدیشان رسید و مقاتله در پیوست و جمعی غفیر از آن ملاعین کشت و باقیات منهزم شدند
و باری تعالی رعب و خوف در دلها ایشان انداخت و بکلی تفرقه کردند و بقیه که در حصن مانده بودند
فرود آمدند و بحضرت رسالت رسیده ایمان آوردند و قلعه از دست بداذند و کان محاصرة الطایف بضع
عشر یوما والعلم عند الله و در باقی غزوات چون رسول صلی الله علیه وسلم مباشر آن نشد ما نیز بدان قدر که توانیم
و لابهم بپرداختیم و تا دعی ضاعت کنیم و از اطناب و اسهاب اجتناب می نمائیم اما قصه غزوه تبوک در موضع خود
شمه از آن نیز گفته آید ان شاء الله و هو الموفق والمعین **دوازدهم** غزوه ودان است که در صفر سنه اثنی من الهجره اسم موضع
واقع شد **سیزدهم** غزوه بواط در ربیع الاول من السنة المذکورة در ناحیه رضوی کوهی است در حوالی مدینه
چهاردهم جیش العسرة در جمادی الاولی من السنه که عثمان بن عفان رضی الله عنه نهصد و پنجاه شتر و پنجاه
اسپ در راه رضا خدا مدد لشکر اسلام کرد و بسیاری از اوانی ذهب و فضه که موروثی او بود بشکست
و بضرب اسلام سکه نهاد و بر فقرا صحابه صرف کرد تا بتجهیز جهاد مشغول شدند و تمامی خیرات و احسان او
رضی الله عنه در ربع اسلام و اسلامیان در مراتب خلافت خلفا الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین مذکور شود ان شاء الله
پانزدهم غزوه بنی سلیم فی شوال من السنه المذکوره **شانزدهم** غزوه السویق در ذی الحجه من السنه
و بدین نام از آن جهت موسوم و مشهور شد که ابوسفیان و یارانش در وقت گریختن زاد خود ریخته و انداختند

بودند با مامت اثقال و احمال و معظم و اکثر قوت ایشان سویق بود و این چهار واقعه در آن یک سال که سنه
اثنین بود از هجرت صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم واقع شد **هفدهم** غزوه غطفان در صفر سنه ثلاث
من الهجره بود **هشتدهم** غزوه بحران نام معدنی است در حجاز در ربیع الاول من السنه بود **نوزدهم** غزوه
قینقاع هم در سنه ثلاث من الهجره بود بین البحران والاحد **بستم** غزوه حمراء الاسد در شوال من السنه
بست و یکم غزوه بنی النضیر در ربیع الاول سنه اربع من الهجره **بست و دوم** غزوه ذات الرقاع در جمادی
الاولی من السنه بود و از آن جهت بدین نام شهرت گرفت که رایات اسلام بیشتر مرقع بود که با نو
نمی توانستند کرد و گویند در آن موضع درختی بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند **بست و سوم** غزوه بدر الصغری
و کانت فی شعبان سنه اربع من الهجره النبویه رسول صلی الله علیه وسلم بسبب میعادی که با ابوسفیان رفته بود
از مدینه بیرون رفت و چون ایشان خلف وعده کرده تخلف نمودند رسول مراجعت فرموده با مدینه آمد
بست و چهارم غزوه دومة الجندل در ربیع الاول سنه خمس من الهجره رسول خدا علیه الصلوة والسلام از
مدینه خروج کرد و هنوز بدان مقام نرسیده باز گردید و با مدینه رفت **بست و پنجم** غزوه بنی لحیان که نام
قبیله است و منزل و مسکن ایشان در وادی بود میان امج و عسفان در جمادی الاولی سنه ست من الهجره
بست و ششم غزوه ذی قرد بعد از لحیان بود بچند روز **بست و هفتم** عمرة القضا در ذی القعده
سنه سبع من الهجره رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه خروج کرد و بحدیبیه رفت و از آنجا احرام گرفت بعمره و در
بلد الحرام رفت و مناسک عمره بجا آورد و با مدینه رفت **بست و هشتم** غزوه تبوک در رجب سنه
تسع من الهجره بود رسول صلی الله علیه وسلم بقبایل عرب که در دین اسلام بودند مثل بنی تمیم و غطفان
و غیر ایشان از احیا تمامه و حجاز فرستاد و همه را تحریض کرد بر جهاد و بعمال اطراف فرستاد تا مردم را
اعلام دهند و تمامت را بیرون فرستند و صحابه کبار را رضی الله عنهم بر انفاق و مدد و معاونت فقرا
ترغیب فرمود عباس بن المطلب عم رسول خدا و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف
و بعضی از انصاریان رضوان الله علیهم اجمعین آنچه مقدور بود و ممکن در راه خدا نفقه کردند و مجاهدان را
اسباب و آلات حرب مهیا داشتند چون کارسازی تمام شد مدینه و اهل بیت را به برادر خود علی
مرتضی سپرد و بیرون آمد و بالا ثنیة الوداع خیمه بفرمود زدن تا مهاجر و انصار و قبایل عرب تمامی برسول
ملحق شوند چون لشکر یکبار مرتب و منتظم شدند زبیر بن العوام را صاحب رایه مهاجران کردانید و طلحه بن
عبید الله را صاحب میمنه و عبد الرحمن بن عوف را صاحب میسره و از آن منزل کوچ فرمود تا که بجرف
موضعی است اتفاق نزول افتاد فی الحال ابی عبد الله بن ابی سلول که سردار اهل نفاق بود بی اجازه

حضرت رسالت از میان عسکر منصوره اسلامیه بیرون رفته با مدینه رجوع کرد رسول را صلی الله علیه وسلم
از ین قضیه اعلام کردند گفت حسبی الله هو الذی ایدک بنصره وبالمومنین والف بین قلوبکم منور حضرت رسالت از ان
منزل کوچ نکرده امیر المومنین کرم الله وجهه برسید و گفت یا رسول الله زعمت قریش انک انما خلفتنی استثقالا
لی فقال صلی الله علیه طالما اذت الامم انبیاءها اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی علی علیه السلام گفت رضیت
یا رسول الله انکه میان هر دو ابروی علی بوسه داد و او را بنواخت و با مدینه فرستاد و دران غزوه حربی واقع
نشد چه قبایل عرب که اهل عناد ونفاق بودند چون رونق دین وملت رسول خدا مصطفی علیه شرایف
صلوات رب الارض والسما وشوکت اسلامیان وصولت ایمانیان بدیدند بکام و ناکام اخلاصا و ریاء لا انقیاد
جان بنود سر در ربقه طاعت آورده مطیع ومنقاد شدند وفرمان برداری را کمر بستند وغنایم بسیار وهدایا
وتحفه بی شمار بحضرت رسالت پناه نبوت رسول خدا آوردند واهل تبوک ونواحی آن با رسول صلح کردند واو
نیز صلی الله علیه چون از مدینه دور افتاده بود از اهل شرک ونفاق خایف بود و اندیشه داشت که مبادا خدعی و
فریبی کنند مراجعت فرمود چون نزدیک رسید حسن وحسین علیهما السلام استقبال کردند رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را بر بار کیر خود نشاند و اهل اسلام وتمامت صحابه رسول را کردوفر گرفتند و با ترحیب و تعظیم تمام در
مدینه آمدند رسول صلوات الله علیه در خانه امیر المومنین کرم الله وجهه رفت وفاطمه را بدید وساعتی انجا آرام
گرفت وتمامت صحابه بر در منتظر رسول خدای بودند تا که از خانه فاطمه رضوان الله علیها بیرون آمد و در خانه
عایشه رضی الله عنها رفت اسلامیان نیز متفرق شدند و هر یکی با مقام و منزل خود رفتند و عبد الله بن ابی سلول
هم دران روز که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید او نیز جست رخت بر بست و با مقام موعود خود رفت
وخجالت با آن جهان انداخته حقیقه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بعین الیقین مشاهده کرد و بعضی
از اصحاب او که با رسول خدا دران سفر مانده بودند در عقبه تبوک که هزار نیزه می گویند حضیض آنست می
خواستند که با رسول خدا غدری اندیشند حیلتی ساختند که در پای ناقه عضبا اندازند تا رسول الله را دران
مغاک اندازد و کار ایشان راست شود و کفر اصلی خود ظاهر توانند کرد زمام ناقه بدست عمار یاسر بود رضی الله عنه
وحذیفه الیمان رضی الله عنه در عقب ناقه میراند ایشان از مکمن خود بجستند و آنچه در کرده بودند در پای عضبا
انداختند و قصد رسول خدا کردند شب در غایت تاریکی و راه در نهایت باریکی باری تعالی برق ساطع بفرستاد
و آن نواحی همه نورانی شد حذیفه الیمان معاندان منافق را بدید و نیش با زد و یکدو مردانه وار حمله آورد و رعب
وخوف در دل ایشان انداخت و تحقیق الفقر همه را بشناخت و آن برق ساعتی تمام برقرار بود رسول خدا نیز
ایشان را بدید وندامت وخسارت ایشان ظهور پیوست بحضرت رسالت آمدند وسوگند یاد کردند که ما نه بدین

کار آمده بودیم ما براه خود میرفتیم و ذلک قوله تعالی یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم
وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله من فضله چون روز شد حذیفه این حکایت با اصحاب بگفت ایشان
گفتند یا رسول الله حذیفه همه را می شناسد اجازت ده تا همه را گردن بزنیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انی لا اکره
ان تتحدث الناس ویقولون ان محمدا قد وضع یده فی اصحابه والله اعلم واحکم **و از غزوات معتبره** که علامه اللغوی
در کشف السر الخفی فی اوصاف النبی الامی علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام متعرض نشده **غزاء موته است**
که جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله رواحه رضی الله عنهم آنجا شهید گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم
زید بن حارثه را امیر لشکر گردانیده و فرموده که اگر زید را بکشند جعفر امیر باشد و صادق آل محمد می فرماید که
رسول خدا جعفر را امیر لشکر گردانید و گفت اگر جعفر را بکشند زید امیر باشد و چون زید را بکشند عبد الله رواحه
امیر باشد و بعد از ان هر که اسلامیان با مارت او راضی شوند چون خبر لشکر اسلام بهرقل رسید که قیصر روم بود
با دویست هزار لک مرد صد رومی و صد هزار جابی به مآرب فرود آمدند و جعفر با لشکر اسلام بمشارف فرود آمد و
آن موضعی است که بدان سلیمن بن داود علیهما السلام شمشیر و سلاح آنجا ساختی و از ان جهت گویند سیف مشرفی
که در غایت جودت و بی تابی باشد چند روز دران مقام توقف کردند و گفتند رسول را اعلام باید کرد که لشکر
کفار از حد بیرون اند و ما را قوت مقاومت نیست عبد الله بن رواحه گفت ما حرب بقلت و کثرت لشکر نمی کنیم ما را
قوة وشوکت ونصرة و دنیا و آخرت این دین قوی است و ان رسول صادق القول با یقین سخن ابن رواحه
را تصدیق کردند و از انجا بدهی از دیهها بلقا که نام آن شرفا است بلشکر قیصر رسیدند و بجهاد مشغول شدند
چون زید مجروح شد شیطان در مقابله بایستاد و زخارف و نعمت دنیوی بروی عرض کرد و گفت چرا خود را بهدر
تلف میکنی زید لحظه توقف کرد و کلمه لاحول بگفت و کار زار می کرد تا که حلق عظیم را از ان ملاعین بدرکات
اسفل السافلین رسانید و عاقبة الامر شربت شهادت بیاشامید و ابلیس لعین با عبد الله رواحه همان صنعه بنیاد
نهاد توقف او بیش از توقف زید بود چون نوبت بجعفر رسید شیطان وسوسه او بیشتر از همه کرد هیچ التفات
ننمود و دران باب قطعا واصلا توقف ننمود جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله جعفر
در مصاف میدانست و در طعن وضرب ومبارزت همچو مردانست و از خون اعادی جویها روانست و وقت
بجایج و کشاکش گردانست و بروایتی جبرئیل علیه السلام رسول را صلوات الله علیه بر کوهی بلند برد باری سبحانه
حجاب از پیش دیده حبیب خود برداشت و قوه باصره و بدتو ناظره مصطفی بدرجه کمال رسانید تا بدید کارزار
بسر عم خود میکرد مبارزان بی عدد را بر زمین زد کفار بروی غلبه کردند و دست راستش بینداختند شمشیر
بدست چپ گرفت و میزد و می گشت و می گفت لا باس لما قطعت یمینی معی شمالی و قوتی دینی چون

دست حبش بینداخت و طمع از حیوة بکلی منقطع شد روی بجانب مدینه کرد و این ابیات انشا کرد شعر
اقرا السلام علی النبی و قل له • انا بن عمک قد ثوی مقتولا • باسنة الکفار تحت عجاجة • تسفی علیه من الریاح مهیلا
قطعت یداه و فصلت اوصاله • منه و زایله الوصول فضولا • رحل الغزاة و غادروا مغفرة • لا یستطیع مع الغزاة قفولا
والیک یرسل فی سلام مودع • یا خیر من بعث الاله رسولا • اهل کفار گرد وی درآمدند و او را شهید کردند و
نیزها در وی زدند و بهوا داشتند باری تعالی جهت اظهار قدرت با مره خود و تسلی خاطر حبیب خود محمد و کرامت
اهل بیت محمد جعفر را زنده گردانید و بجای دو دست دو بال مرصع بداد هم از آن سر نیزها پرواز کرد و به آسمان رفت
و با فرشتگان ملاء اعلی در طیران است • و ازین جهت او را جعفر طیار گویند و انکار این صرف مکابره صرف و
عناد محض و ضعف یقین و فتور دین باشد نسبت با قدرت خدا و معجزات مصطفی و کرامات مرتضی عبدالله بن جعفر
طیار روایت می کند که من یاد دارم که رسول خدا بدر خانه ما آمد و در بزد مادرم اسماء بنت عمیس بیرون رفت
حضرت رسالت فرمود که فرزندان جعفر را پیش من آر مادر لباسها نو در ما پوشید و پیش رسول خدا برد رسول صلی
الله علیه و سلم ما را بر ران خود بنشاند • و دست بر سر ما می سایید و روی ما را می بوسید و می گریست مادرم گفت یا رسول الله
چرا فرزندان ما را بطریق ایتام می نوازی رسول فرمود عظم الله اجرک یا اسماء ان المرء کثیر باخیه و ابن عمه الا
ان جعفرا قد استشهد و جعل له جناحان یطیر بهما فی الجنة • و فاطمه را فرمود اذهبی و ابکی علی ابن عمک و لا تدعی بذل
فما قلت فقد صدقت • چون بقیه اصحاب موته باز آمدند مسلمانان خاک بر می گرفتند و بر ایشان می پاشیدند و می
گفتند یا فرار فرمود ابن عم رسول خدا ابدا و زید بن حارثه را که رسول را بجای فرزند بود • و او را زید بن محمد می گفتند
و عبدالله بن رواحه را بدست کفار بگذاشتند • و شما خود را بسلامت با مال و اولاد رسانیدید رسول صلی الله علیه و سلم
اصحاب را از آن ملامت منع فرمود و گفت لیسوا الفرار و لکنهم الکرار • و هذا آخر کلامنا فی ذکر الغزوات بعون
فاطر الارض و السموات و الحمد لله العزیز الغفار و الصلوة و السلام علی سید الابرار محمد المختار و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار
صحابه که مقرب حضرت رسالت اند عشره مبشره اند ابو بکر • عمر • عثمان • علی • طلحه • زبیر • سعد • سعید • عبدالرحمن
بن عوف • ابو عبیده • رفقاء او صلی الله علیه و سلم که اند حسن و حسین • باذر و حمزه و جعفر • حراس در روز
بدر سعد بن معاذ بود که رسول صلی الله علیه و سلم بر عریش خفته بود و ذکوان بن عبدالله بن قیس هم از حراس
روز بدر است و در احد محمد بن مسلمه و در خندق زبیر بن العوام و عباد بن بشر • و در خیبر سعد بن
ابی وقاص و ابو ایوب الانصاری • و در وادی القری بلال حبشی چون آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراسه بفرمود کردن ذکر موالی
النبی صلی الله علیه و سلم از آن جمله یکی زید بن حارثه بود که خدیجه رضی الله عنها او را در سوق عکاظ بچهارصد درم بخرید

خریدن و برسول بخشید رسول آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد • و او را زید بن محمد می گفتند و سبب فروختن
زید آن بود که پدرش حارثه زنی از قبیله طی خواسته بود • و دو پسر جبله و زید و یک دختر اسما نام خدای تعالی از آن
زن داده و هم در طفولیت ایشان مادر وفات کرده حارثه ایشان را نزد جد مادری بگذاشت تا بزرگ شدند بعد از آن
حارثه می خواست که فرزندان با قبیله خود برد • و ایشان راضی نمی شدند صلح بدان کردند که جبله و اسما را ببرد
و زید را بگذارد اتفاقا لشکر تهامه و حجاز در گذر بودند بر حی طی زدند • و ایشان غارت کردند و سبی بسیار
بمکه بردند • زید در آن میان بود و برده فروختن بسوق عکاظ آوردند • رسول صلی الله علیه و سلم آنجا حاضر شد و این
قضیه پیش از بعثت رسول بود • زید را بدید طفل بود و آثار نجابت در ناصیه او مشاهده فرمود • و بفراست
نبوت معلوم کرد که از اهل سعادت است • بروی ترحم آمد که ببردگی خواهند فروخت • و رسول صلی الله علیه و سلم
بر خریدن او قادر نبود • چون بخانه آمد بدرا خدیجه حکایت کرد که کودکی حسن با صورت و سیرت و عقل و ادب
تمام در بازار می فروختند اگر مرا دست دادی بخریدمی خدیجه ورقه بن نوفل را که عم او بود بفرستاد و زید را
در بیع آورد رسول صلی الله علیه و سلم از خدیجه التماس کرد که این کودک را بمن بخش خدیجه گفت این غلامی نیک
و پسندیده است من میخواهم که او را بفرزندی بدارم می ترسم که اگر بتو بخشم بخشی یا بفروشی یا آزادش کنی رسول
گفت یا موفقه من بر بدار همین میخواهم که تو گفتی خدیجه بخشید رسول صلی الله علیه و آله زید را آزاد کرد و بفرزندی
قبول کرد • در حضرت رسالت می بود تا که مردی از طی بمکه آمد زید را بدید و بشناخت و گفت نه تو زید بن حارثه
گفت نه من زید بن محمدم آن مرد گفت من ترا می شناسم پدر و اعمام تو بسبب تو غمناک و دردناک هرچه داشتند
در طلب تو صرف کردند و از مفارقت تو می سوزند • زید را رقت آمد • و پدر و اقارب و اهل بیت خود را یاد
آورد و از سر سوز گفت شعر الکنی الی قومی و ان کنت نائیا • فانی قطین البیت عند المشاعر
فکفوا من الوجد الذی قد شجاکم • و لا تعملوا فی الارض نص الاباعر • فانی بحمد الله من خیر اسرة • خیار معد کابرا بعد کابر
چون آن شخص مراجعت کرد حارثه را اعلام کرد که زید را در بلد الحرام دیدم و تن از حال او خبر دادم حارثه
از مفارقت زید سوخته بود فریاد برآورد و گفت شعر
بکیت علی زید و لم ادر ما فعل • احی فیرجی ام اتی دونه الاجل • فوالله ما ادری و انی لسائل
اغالک سهل الارض ام غالک الجبل • فیا لیت شعری هل لک الدهر رجعة • فحسبی من الدنیا رجوعک لی بجل
تذکرنیه الشمس عند طلوعها • و تعرض ذکراه اذا عسعس الطفل • و ان هبت الارياح هیجن ذکره
فیا طول احزانی علیه و یا وجل • ساعمل نص العیس فی الارض جاهدا • و لا اسام التطواف او تسام الابل
حیوتی او تاتی علی منیتی • فکل امرء فان و ان غره الاجل • حارثه چون حال معلوم کرد بطلب

زید بمکه آمد با جمعی از قبیله و عشیره خود و جمله برادر زید را با خود بیاورد رسول صلی الله علیه وسلم در فنا
کعبه نشسته بود و بعضی از اصحاب با زید بن حارثه رضی الله عنهم در حضرت رسالت بودند پدر و عم
ایشان که زید را بدیدند فی الحال بشناختند و او نیز ایشان را بشناخت اما صابر بود و ملتفت نشد
ایشان آواز کردند جواب نداد و منتظر رسول بود تا چه فرماید رسول صلی الله علیه وسلم با حال افتاد
و گفت ای زید اینها چه کسانند گفت یا رسول الله هذا ابی و هذا عمی و هذا اخی و هؤلاء عشیرتی فرمود
برخیز و برو و بدیشان سلام کن و چنانچه رسم معهود مردمی است بپرسش و تواضع بجا آر زید آمد و ایشان را
بدید و با یکدیگر سلام کردند و گفتند می باید آمدن تا بجای خود رویم زید گفت من رسول خدا را رها نکنم
هرگز و با شما نیایم ایشان پیش رسول آمدند و گفتند یا رسول الله ما برادران کودک چندین راه فدیه میدهیم آمدن
معین فرمایند که فدیه او چند است تا ادا کنیم و او را با خود ببریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من از شما
هیچ چیز نمی خواهم غیر از آنک بگویید اشهد ان لا اله الا الله و انی خاتم انبیائه و رسله حارثه گفت ما در
دین تو نمی آییم و بعناد و مکابره باز ایستادند و گفتند تقبل منا ما عرضنا علیک یا محمد فعال لهم مهمنا
خصلة غیر هذه رسول خدا فرمود ما اختیار را بزید باز گذاریم اگر خواهد با ما باشد و اگر خواهد با
شما بیاید گفتند این زمان هیچ دیگر نماند آنچ بر تو بود بجا آوردی و کار ایشان چنان بود که زید پدر و
برادر و اعمام را و قبیله و عشیره و موطن و مولد خود را بگذاشته بر رسول خدا اکتفا کند والبته با ایشان
نرود زید گفت هیهات ما ارید برسول الله بدلا و لا اوثر علیه والدا و لا ولدا ایشان او را شفاعت
می کردند و استمالت می دادند و وجد و اشتیاق و الم فراق اظهار می نمودند و بدوی میخواندند هیچ فایده نبود
حارثه را دل نمی داد که زید را بگذارد گفت من نیز با تو موافقت می کنم و از سر اخلاص میگویم اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و باقی همچنان کافر بادیه رفتند بعد از مدتی
برادرش جبله بیامد و ایمان آورد و اول عقد رایتی که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بستن بجانب شام
برای زید بن حارثه بود دوم برای جعفر بن ابی طالب ابن عم النبی و اخ الولی و سیم برای عبدالله بن رواحه
و آن غزاء موته بود که سبب شهادت ایشان شد چون خبر وفات زید برسول خدا رسید برخاست و بمنزل
ایشان رفت تا تسلیه مصیبت زدگان باشد دخترکی کوچک از آن زید چون رسول را صلی الله علیه وسلم
بدید در گریه افتاد رسول آواز بگریه برداشت یکی از اصحاب گفت ما هذا یا رسول الله گفت هذا شوق
الحبیب الی حبیبه و زید را پنجاه و پنج سال عمر بود و مردی قصیر القامه شدید الادم افطس بود و ابو اسامه
کنیه داشت دوم از موالی ام ایمن است که رسول را از پدر بمیراث رسیده بود آزادش کرد

و برادر عبید خزرجی تزوج کرد ایمن از وی متولد شد بعد از وفات عبید ام ایمن را بزید دادند اسامه
خدا تعالی بدیشان داد و اسامه و ایمن برادران مادری بودند و ایمن از غزیری بود جبایل نام سوم
اسامه بن زید بن حارثه و اسامه را نیز فرزندان بودند محمد بن اسامه و حسن بن اسامه هر دو از رواة
حدیث اند آخرین عقد رایتی که رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه بست برای اسامه بود دوازده هزار مرد
در فرمان او کرده تا ما صحابه کبار را مثل ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم فرمود انفذوا جیش اسامة
بعد از رسول عمر با ابو بکر رضی الله عنهما گفت ما تدری فی اسامة بن زید ابو بکر ما احل لواء عقده النبی صلی الله
علیه وسلم بیده و لا نحل من عسکره پس اسامه را فرمود علیک بالبوادی اعراب بادیه در حکم تو اند اسامه
می گشت تا که بقبیله و عشیره خود رسید ایشان را باسلام دعوة کرد اجابت کردند و در تحت رایت او آمدند
همچنان در سیر و سلوک بود تا که بمعونه رسید بشام معونه گفت منزلی برای خود اختیار کن و بگوشه نشین
موضعی اختیار کرد که آن را فرزه میخوانند و بتبتل و ترک و تجرد کرد و عزلت گزید و بگوشه نشست و گفت

اذا ذکرت ارض لقوم بنعمة . فبلدة قومی تزدهی و تطیب
بها الدین والاسلام والبذل والندی . فمن یتجها للرشاد نصیب
و من ینتجع ارضا سواها فانه . سیندم یوما بعدها و یخیب
تاتی بها حالی اسامة منزلا . و کان لخیر العالمین حبیب
حبیب رسول الله و ابن ردیفه . له الفة معروفة و نصیب
فاسکنها کلنا فاضحت لمنزل . لها الصفو منه و الجناب خصیب
فنصف علی بر فسیح و نزهة . و نصف علی بحر اغن رطیب

آخر عمر بوادی القری رفت و در آنجا
ضیعه بود جبر المیمون در آن موضع بجوار حق پیوست در زمان معویه سنه تسع و خمسین من الهجرة
و عمر او از هجده تا بیست روایة کرده اند والعلم عند الله و در فرزه دختری بگذاشت فاطمه نام آنجا می بود تا
عهد خلافه عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه بیامد و اجازه خواست و سلام کرد آن خلیفه موفق از جا و مجلس
خود برخاست و او را جای نیک بنشاندند و احترام هر چه تمامتر فرمود و گفت حوایجک یا فاطمة گفت
حاجة من آنست که مرا المدینه فرستی تا روضه رسول خدا را می بینم و می بوسم تا که اجل برسد فی الحال
بفرمود تا تهیه اسباب سفر او مهیا داشتند و بفرستادند والسلام علی من اتبع الهدی چهارم ابو رافع
نامش اسلم است و از قبط بود و در حقیقت حال او خلاف هست اظهر آنست که غلام عباس بن عبد المطلب
بود چون عباس در اسلام آمد او را آزاد کرد و بشارة اسلام خود او را بحضرت رسالت فرستاد بعد از آن
مولاة خود سلمی را با او تزویج کرد عبید الله بن ابی رافع که کاتب امیر المؤمنین علی بود از ایشان موجود
شد و این اصح اقوال است و ممر را متعرض شدن موجب اسهاب و اطناب است پنجم ثوبان

که ابو عبدالله کنیه داشت و او از اهل سراة است و از حمیر نیز گفته اند رسول صلی الله علیه و سلم او را بخرید
و آزاد کرد و ملازم رسول خدای بود بعد از ان بشام رفت و در حمص منزل ساخت و او را آنجا دار
الصدقه هست و در خلافت معویه سنه اربع و خمسین من الهجره وفات کرد **ششم سفینه** که نامش مهران بود
و گویند رباح و ابو عبدالله کنیه داشت رسول صلی الله علیه و سلم او را سفینه نام کرد اسودی بود از متولدان
اعراب و سبب تسمیه او بسفینه از ان بود که ماذه روی مردانه بود چون اتفاق جهاد افتادی هر که گران بار
و خسته شدی رخت کلی سپری اشال ان حرب بر دوش و گردن او انداختی و او را قوة و تحمل همه می بود
روزی خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در ممری بدان رسید و تکلم و انک لعلی خلق عظیم
تبسم فرمود و گفت انت سفینة یا مهران و بدین اسم مشهور شد **هفتم بسیار** نوبه بود در غزای اسیر
شد رسول صلی الله علیه و سلم او را بخاصه قبول کرد چون آزاد شد جمعی کفار او را بگرفتند و دست و پایش
ببریدند و شوک در زبان و چشمش فرو زدند و در بادیه بگذاشتند مرده در مدینه اش آوردند نعوذ بالله
من جمیع البلاء و الفتن **هشتم شقران** که نامش صالح بود و در حال او دو قول است یکی آنکه رسول الصلوات
الله و سلامه علیه از پدر بمیراث رسیده بود آزادش کرد دوم آنکه غلام عبدالرحمن بن عوف بود رسول
صلوات الله علیه او را بخرید و آزاد کرد و الله اعلم **نهم ابو کبشه** که سلیم نام داشت مولدش در مکه بود
رسول علیه الصلوة و السلام او را از صاحبش بخرید و آزاد کرد همان روز که عمر بن الخطاب بخلافت نشست ابو کبشه
وفات کرد **دهم ابو ضمیره** که از غنایم و اسرای دار الحرب بود رسول صلی الله علیه و سلم آزادش بکرد و عتق
نامه بفرمود نوشتن و بدو داد و آن صحیفه همچنان در دست فرزندان او می بود و نگه داشته و احترام و
اهتمام و رعایت جانب ایشان دران مکتوب ذکر فرموده و حسین عبدالله بن ابی ضمیره تا عهد خلافت آل
عباس زنده بود و دولت مهدی دریافت و آن عتق نامه که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بدست او داد
بستد و ببوسید و بر سر و چشم نهاد و سیصد مثقال سرخ بدانجا نثار کرد اللهم ارزقنا حرمتها و انت خیر الرازقین
یازدهم مدعم که غلام رفاعه بن زید الجذامی بود برسول خدا بخشید آزادش کرد **دوازدهم ابو موهبه**
که از موالید بنی مزینه بود رسول صلی الله علیه و سلم او را بخرید و آزاد کرد و رسول او را با خود بقیع برد
و گفت مرا فرموده اند که بر اهل بقیع استغفار کنم **سیزدهم نبیه** که از موالید سراة بود رسول خدا علیه
شرایف صلوات رب الارض و السما او را بخرید و آزاد کرد **چهاردهم ابو فضاله** که در شام منزل ساخت
و در بعضی روایات چنانست که زوبیغ و رباح و سلمان فارسی هم از موالی رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند
و از حال آن دو شخص و لیکن هیچ معلوم نشد **اما قضایا سلمان فارسی** رضی الله عنه بروایت ابن عباس

رضی الله عنهما چنانست که می گوید من از لفظ سلمان شنیدم که گفت من مردی ام فارسی از اهل اصفهان از
قریه که آنرا جی خوانند و پدرم دهقان آن دیه بود و مرا دوست تر از همه خلق خدای داشت و محبت پدر با من
بدرجه بود که دلش نمی داد که مرا از خانه بیرون فرستد یا بکاری و معطلی باز گذارد چنانچه دختران را در خانه
نگه دارند مرا نشاند و کیش مجوسی در من می آموخت و کار بجایی رساند و تعلیم بنوعی کرد که سرداری آتش کده
بدو من مقرر شد و در میان ایشان منزلتش معتبر و محترم شدم مرا صاحب وجودی انگاشتند و من نیز در
محافظت و رونق آتش کده سعی بلیغ می نمودم و نمی گذاشتم که یک لحظه آتش ایشان فتوری یابد یا فرو میرد
و خدمتی از سر اخلاص بجای می آوردم و ابو سلمه بن عبدالرحمن روایت می کند از سلمان رضی الله عنه که گفت مولد من
در موضعی بود که آنرا رامهرمز می خوانند و منشا و موطن من هم آنجا بود اما پدرم از اهل اصفاهان بود و مادر
مرا عمتی و شوقی تمام بود مرا مکتب فرستاد و با کودکان محله خود آمد و شد میکردم و حرفی می خواندم تا که
از کتابها و مکتوبها فارسیه فراغتی حاصل شد و ما یحتاج خود آموختم و در میان ایشان هیچ یک از من بسال بزرگتر
و بقد و قامت از من درازتر نبود و بدان نزدیک کوهی بود و در آنجا کهفی مردی طویل القامه لباس پشمین پوشیده و موی
سر و محاسن او دراز شده آنجا می بود من روزی پنهان از کس تنها بدان بالا رفتم اشارة کرد که بیا چون نزدیک
شدم مرا بنشاند و گفت ای پسر تو عیسی بن مریم را می شناسی گفتم نام او نیز هرگز نشنیدم گفت بدانکه عیسی بن مریم
رسول خداست البته ایمان باو می باید داشت و برسولی که بعد از و بیاید و نامش احمد باشد ایمان داشتن
واجبست اگر تو بدین عیسی و احمد ایمان بیاوری خدا تعالی ترا از غم دنیا بروح آخره برساند و نعیم آن روح
گرداند گفتم نعیم آخره چه باشد گفت نعیمی است که فنا را در وی مدخلی نباشد و هرگز زوال نپذیرد سلمان
می گوید می دیدم که در حال سخن گفتن نور از لبهای وی می تابید و حلاوة ایمان از لهجه و زبان او می چکید یکبار دل
در وی بستم و از یاران خود جدایی کردم و همیشه تنها بدیدن وی میرفتم و مادر می پنداشت که من بکتاب میروم
اول کلمه که صاحب غار در من آموخت کلمه توحید بود که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان عیسی
عبده و رسوله و ان محمدا بعده رسول الله و الایمان بالبعث بعد الموت چون این کلمه آموختم فرایض و سنن
و آداب نماز در من آموخت و گفت چون نمازی گذاری روی بقبله کن و هیچ کس ملتفت مشو اگر
آتش فرو میرد باک مدار و اگر پدر و مادر آواز دهند جواب مده اما اگر پیغمبری از پیغمبران ترا آواز
دهند و تو در نماز فریضه باشی قطع نماز کن و او را جواب ده که آن بوحی الهی باشد و مرا بطول القنوت فرمود
و گفت عیسی بن مریم فرموده است که طول القنوت الامان علی الصراط و طول السجود امان من عذاب القبر
بعد از ان گفت اگر تو محمد بن عبدالله را که از جبال تهامه خروج کند یا دعوی نبوت دریابی بنبوه و رسالة

اوایمان بیار وسلام من بدو برسان که عیسی بن مریم علیهما السلام گفت هرکه بر محمد بن عبد الله سلام فرستد خواه
او را دیده باشد خواه نه فردا قیامت محمد شفیع او باشد و آن شخص انجیل در غایت خوبی میخواند و حلاوة
آن در دل من اثر کرد و قوه ایمان من زیاده شد مدة یک سال آن راهب آنجا اقامت کرد روزی با من
گفت ما را باهم محبتی تمام افتاد و این زمان وقت مفارقت است و آمدن من بدین ولایت و مقام شما آن بود
که مردی از دوستان من بدینجا آمد و حکم وما تدری نفس بای ارض تموت اینجا وفات کرد من بواسطه حق
قرابت و محبت و صداقت آمده ام که بر سر قبر او انجیل خوانم و نماز گزارم و عبادت خدا کنم و تسبیح و تقدیس
آفریدگار تعالی و تقدس آفریدگار تعالی و تقدس گویم و سلام بروی فرستم که حق تعالی در انجیل حق القرابه
وصله رحم را بر ما واجب کردانیده است و درجات آن بغایت بزرگ داشته و مرتبه آن را بس رفیع کردانیده
بپرسیدم که فما حق القرابه فی الانجیل قال یقول الله عز وجل من وصل قرابته فقد وصلنی ومن قطع قرابته
فقد قطعنی الکنون من ازین مقام رحلت خواهم کرد اگر ترا رغبت هست و صحبت من میخواهی باهم رفیق باشیم
و من ترا در امور دین ارشاد کنم و ما لابد اخروی ترا بیاموزم گفتم تو حق قرابه را جهت من بیان کردی
و آن بغایت تعظیم و تحسین فرمودی و مرا بدر و مادر و اقربا اینجا بسیار هست ایشان را نتوانم گذاشت گفت
اگر خواهی که مصاحب هم بود دین هجرت کنی ترک ایشان بباید گفت و از میان مجوس بیرون باید رفت
که خدا تعالی میان تو و ایشان جان را صلاح آرد که ایشان از تو نرنجند و دعا بد بر تو نکنند سخن او کار بستم
و با او بر نشستم تا که بیلاد نصیبین رسیدیم دوازده مرد از رهبانان آن دیار باستقبال ما آمدند و در تعظیم و احترام
مبالغه نمودند و گفتند مرحبا بسیدنا و داعی کتاب ربنا آن شخص نیز با ایشان تواضع کرد و خدا را شکر کرد و حمد
و ثنا گفت و بگریست و با ایشان گفت ان کنتم تعظمونی لتعظیم جلال الله فابشروا بالنظر الی الله یوم القیمه
آنگاه ایشان را گفت من میخواهم که در محراب شما مدة یک ماه بعبادت و طاعت آفریدگار خود مشغول شوم این
کودک را بشما سفارش میکنم که بسی نیکبخت است و رفیق فرمان بردار موافق است یک ماه در آن معبد
عبادت کرد و ملتفت حال من و هیچ آفریده نمی شد روزی بر او در رفتم رهبانان مرا منع کردند که تو او را از
عبادت باز مدار اگر ترا بازماندگی هست ما را اعلام کن گفتم خیر شفقت شما بر من بیش است و مرحمت شما
بر من از همه بالاتر تا خود را روزی بر رفیق نمودم فی الحال که مرا بدید متوجه من شد با حال من افتاد و گفت مالک یا
بنی اجائع انت ام عطشان ام انت اشتقت الی اهلک ارشدک لرجوع الیهم سلمان گفت حالیا مطیع امر علما شده ام
گفت ای پسر میدانی که انجیل چه می گوید گفتم بفرما بید گفت انجیل میگوید من اطاع العلماء فاسد اکان او مصلحا فمات
و هو صدیق بعد از آن گفت مرا عزیمت بیت المقدس در خاطر آمد آنگه علما باتفاق حاضر شدند و گفتند یا سیدنا انکث

بوند

یومک هذا تحینا وبکلمنا گفت انجیل برای من حدیث کرد که من فهم بجز فلا تو فره علما برخاستند و بوسها بر دست او دادند
و جامه او را بجهت تبرک بر چشم و روی می نهادند و با ایشان گفت اوصیکم ان لا تحقروا معصیة الله ولا تعجبوا بحسنة
تعملونها فان بین الخصلتین الهلاک ورد الصوم الفساد للدین و ان کان عنی و فقیر فاجیبوا الغنی و الفقیر سوار الیفار بکم
رحمة الله عز وجل طرفة عین فمشی ما من نصیبین والارض المقدسة شهرا لمشی نهاره و یقوم لیله تا که به بیت المقدس رسید
فی الحال علماء بیت المقدس بیامدند و گفتند مرحبا بسیدنا و تواضع و ترحیب تمام کردند و گرد او در آمدند و شب تا
روز ملازمت می کردند نماز صبح با او میگزاردند و متفرق میشدند روزی گفت ای پسر میخواهم که لحظه ببینم
چون آفتاب در بالای من افتد مرا بیدار کنی و از وی تا آفتاب دو ارش مانده بود چون بخواب رفت و آفتاب بعد مش
رسید مرا بروی رحم آمد که ریاضت و زحمت بسیار میکشد و شب و روز یک ساعت از عبادت حق غافل نبود بگذاشتم
تا آفتاب میان او رسید از حرارت آفتاب بیدار شد و گفت چرا زود تر مرا از خواب بیدار نکردی گفتم انی رحمتک
لطول دابک و تعبک گفت من نمی خواهم که یک ساعت بر من بگذرد و نه در طاعت و عبادت خدا تعالی باشم
و دوست نمیدارم که یک لحظه بی ذکر حق باشم افلا رحمتنی من طول الموقف یوم القیمه بین یدی ربی عز وجل آنگه گفت
ای پسر درین کوه که می بینی صد و بجاه مرد از بندگان خدا منزل ساخته اند و خاص بعبادت پروردگار خود تمام بوده
هیچ شغلی دیگر ایشان را نیست که کمترین ایشان بهتر از من باشد هوس زیارت ایشان در خاطر دارم اگر ترا
رغبت موافقت و مرافقت هست منع نیست فی الحال که بیرون رفت نابینایی بر در مسجد دست در دامن او زد
و گفت یا ابا الفضل تخرج ولم اصب منک خیرا فمسح یده علی راسه فصار بصیرا مقعدی مزمن از جایی دیگر
آواز کرد که یا ابا الفضل من علی من الله علیک بالجنة دست بمالید او نیز درست شد و برخاست من از آن حال متعجب
بماندم چون نظر کردم ابا الفضل ندیدم از پس و پیش میدویدم از اثر او نشان نیافتم باز به بیت المقدس آمدم
مردی را دیدم در گوشه نشسته و جامه رهبانانه پوشیده گفتم ای بنده خدا ابا الفضل را می شناسی گفت او را میشناسم
و از خدا عز وجل میخواهم که در اجل تاخیر کند تا ما باز دیگر هم رسیم و او وعده نهاده است و در این بلت
حق ارشاد کرده و من منتظرم ظهور نبی الرحمة و شفیع الامة را که ابو الفضل برای من صفت او گفته است گفتم برای تو
چگونه صفت کرد گفت که ابو الفضل برای من حکایت کرد که نبی الرحمة محمد بن عبد الله بن عبد المطلب از جبال تهامه
ظاهر شود مرکب البعیر والحمار والفرس والبغل والبغله آزاد و بنده پیش او یکسان باشد و دل او و تمامت
جوارح او یکبار رحمت باشد اگر همه دنیا قسمت کند او را از آن نصیبی نباشد بر کتفه شامه کبیضة الحمامه بر باطن
آن نوشته که الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و بر ظاهر آن نوشته توجه حیث شئت فانک المنصور
هدیه قبول کند و صدقه نخورد حقود و حسود نباشد و با مسلم و معاهد ظلم نکند هر که او را تصدیق کند

وباری دمعه کان معه یوم الغنمه فی النور الذی یعطاه والامن الذی یعطاه والروح الذی یعطاه اربیش
او برخاستم و گفتم باشد که بصاحب خود برسم و از وی سوال کنم و تمامت حال خاتم النبیین محمد عربی لزوی
معلوم کنم از بیت المقدس بیرون آمدم و اندکی راه برفتم و کسی را ندیدم در ان حالت اعراب بنی کلب در گذر
بودند در سلمان نظر کردند و او را بگرفتند و بیثرب آوردند بدینه نبی الرحمه سلمان حکایت می کند که مرا
مکیسر نام نهادند و باسیری قبول کردند و سخن مرا فهم می کردند زنی از بنی النجار را بسیصد درهم بخرید و
گفت تو چه کار دانی گفتم نماز تنگ دانم گذارد و عباده پروردگار خود باخلاص دانم کرد و زنبیل خوب توانم
بافت گفت خدای تو کیست که پرستش میکنی گفتم خدای محمد بن عبدالله را می پرستم گفت او در مکه است حالیا تو
از نخله را رعایت و سقایتی میکن و وظایف عبودیت خدای خود نگه میدار و نماز میگذار که من ترا از ان منع نمی کنم
و مغافیر خوص بدار و مانیز میباف که سبب توسعه نفقه دختران من شود که پروردگار تو در دنیا و آخرة
مرا لا تو بدمند شانزده ماه آنجا اقامت کردم و کار او راست میداشتم و بفرموده او قیام می نمودم تا که رسول خدا
مصطفی نزکی مجتبی معلی علیه صلوات رب الارض والسما از مکه هجرت فرمود و با مدینه آمد بعد از پنج روز مرا
معلوم شد برخاستم و پاره رطب بچیدم و برفتم رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه ابو ایوب انصاری بود
چون بدانجا رسیدم انابی پر آب شکسته بود و آب رفته و رسول در خانه زید بن منزل داشت و ایشان بر
بالا سعی مینمودند که در شاشه از آنجا بزیر نیاید بقطیفه آنرا خشک می کنند و زحمت می کشیدند که مبادا
که رسول خدا در نماز باشد و در آسمان پیش باشد قطره آب بروی چکد و ایشان را خجالت باشد درین بودند که رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت یا ابا ایوب ما تصنع حال عرضه داشت فرمود که یا ابا ایوب لک ولزوجک
الجنه سلمان می گوید گفتم هذا والله محمد رسول الله نزدیک شدم و سلام گفتم و آنچه داشتم پیش نهادم گفت
چیست گفتم صدقه گفت انا لا اکل الصدقه از پیش حضرت رسالت بر گرفتم و چیزی دیگر با خود داشتم گفتم یا
رسول الله این هدیه است آنرا قبول کرد و تناول فرمود و باصحاب که حاضر بودند بداد و از من پرسید که آزادی
یا بنده گفتم بنده گفت غرض از ین هدیه چه بود حال خود عرضه داشتم و حکایت ابو الفضل و آنرا هم دیگر گفتم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اما صاحبک من الذین قال الله تعالی الذین آتیناهم الکتاب یومنون به انکه
مهر نبوه من نمود بوسه دادم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله چون کلمه تمام بگفتم امیر المومنین علی
کرم الله وجهه برخاست و بوسه بر سر من داد و ابو بکر رضی الله عنه جامه که پوشیده بود در من پوشانید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا بنی انت سلمان انکه علی را رضی الله عنه پیش آن زن فرستاد و خلیسه نام
که با تو سلمان بود و گفت بگو تا این غلام را بفروشد یا آزاد کند که بر معضار حلیه اسلامست بعد الیوم

را استخدام تو نسبت با سلمان حرامست امیر المومنین برفت و اسلام بران زن عرضه کرد و برسالت نبوی
رسول خدا او را آگاهی داد آن موفقه مسلمه شد و گفت برو و با رسول خدا بگو که اختیار سلمان بدست تو است
اگر بخواهی آزاد کن و الا بنده تو باشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود هم خلیسه او را آزاد کند تا ثواب و درجات
آن او را باشد سلمان گفت یا رسول الله هم تو مرا آزاد کن فرمود که نه آخر او با من ترا آزاد می کند پس من
ترا آزاد کرده باشم روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برخیز تا برویم و مکافات خلیسه بجا آریم بسبب
فرمان برداری او ما را بواسطه تو گفتم یا رسول الله من کار نخان می برم که غرض وجه الله تعالی بوده است گفت علی
فان ثوابها علی الله عز و جل ولکنی اریدان اکافیها قال فلبثت مع النبی صلی الله علیه وسلم خمسه عشر یوما فی حایط
خلیسه یعلمنی و اعینه حتی غرسنا لها ثلثمایة فسیلة فلا والله ما غادرت منها فسیلة فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اشتد حر الشمس وضع راسه مظله لی من صوف فعرق فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرایا فاوضعها
علی راسی بعد ما وضعها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعظاما لرسول الله و ابقاء علی رحمه و ما زلت اجبا بها و نجاب
منها حتی نغ منها اصابع فغرت ونغوم لها فسقطت منی والسلام علی اهل السلام و علما را ازین جهت تردد ست
که سلمان مولی رسول است یا از آن خلیسه از ان جهت که اعتاق او بفرمان رسول خدا بوده و خلیسه نیز گفت اگر
میخواهی آزاد کن و الا بگذار تا بنده تو باشد حق آنکه مولای رسول باشد و چون رسول خدا فرمود که هم خلیسه
آزاد کند مولای او باشد و حقیقه آنکه همه خلایق آزاد کرده رسول خدا اند چه در دنیا از دولت او بشرف
اسلام و زیور ایمان مشرف و مزین اند و در آخرت هم بشفاعت او در فرادیس جنان مروح و منعم و مخلد خواهند
بود و سلمان رضی الله عنه روایت می کند و می گوید والذی بعثه بالحق ما تمت السنه حتی نبت النخل و حمل ثم دعانی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انت حر یا سلمان انت مولی الله و مولی رسوله علیه السلام بدین تقدیر هیچ خلافی
نماند و ثابت شد که سلمان مولی رسول است علیه السلام والله اعلم وکنیه سلمان رضی الله عنه ابو عبدالله
و نسبت باسلام است و در عرب بدین نسب مشهور است که سلمان بن اسلام سابق الفرس الی الاسلام
و قیل کان اسمه قبل الاسلام مابه بن بوذخشان بن آذرجشنش من ولد منوچهر الملک و یقال هو ابن
برذخشان بن مورسلان بن بوذان بن فیروز بن شهرک من ولد آب الملک توفی سنه ثلث و ثلثین من الهجره
بالمداین و یقال انه عاش ثلثمایه و خمسین سنه و قیل مایتین و خمسین و هو الصحیح و یروی ان علیا کرم
قال من لکم بمثل لقمن الحکیم ذاک امرؤ منا و الینا اهل البیت ادرک العلم الاول والآخر وقرء الکتاب
الاول والآخر بحر لا ینزف یعنی به سلمان الفارسی رضی الله عنه ذکر الخیل والاسلحه لرسول الله صلی الله علیه وسلم
رسول را صلوات الله علیه [illegible] اسب بوده است سکب و مرتجز که از اعرابی خریده بود و خزیمه بن

ثابت بدان گواهی داده و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و ظراب که فروه بن عمرو فرستاده و لحیف
که ابو البرا فرستاده بود و ورد که مدینه تمیم داری بود و یعفور بغلاه یکی فضه نام که فروه بن عمرو
فرستاده بود و دیگری دلدل که مقوقس فرستاد و بعد از محمد علیه الصلوة والسلام بعلی رسید و از علی بحسن و از
حسن بحسین و بعد از آن محمد بن الحنفیه رضوان الله علیهم اجمعین برو سوار می شد تا که دلدل پیر و کور شد
و در مبطحه از آن بن مدحج رفت و دی تیری بزد و دلدل را بکشت و از حمر جز یعفور هیچ دیگر نداشت
نوق سه شتر بودند قصوا و عضبا و جذعا که هجرة بران اتفاق افتاد اغنام قریب صد بوده است و لز
اسلحه دو درع از صفایا بنی قینقاع داشت و می گویند یک زره داودی علیه السلام نام آن ذوحا و جعبه داشت
نام آن کافور و سه کمان بود یکی از شوحط نامش بیضا دوم از نبع نامش صفرا سیم معلوم نیست که از چه بود
اما نامش کتوم است چهار نیزه یکی خاصه خودش بود و سه دیگر غنایم بنی قینقاع آورده بودند شمشیرها
متعدد بود از آن جمله یکی ذو الفقار بود که روز بدر برسول خدا رسید و با میر المومنین علی بخشید و یکی دیگر
موروثی رسیده بود و عضب که سعد بن عباده بخشیده بود و غیر اینها نام ایشان تبار و مخذم و
رسوب است و کان له عنزه و محجن و مخصرة تسمى العرجون و قضيب ممشوق و منطقة من اديم فيها
ثلث حلق من فضه و طرف من فضة و كانت له راية سوداء مخملة يقال لها العقاب و كان له لواء ابيض
و مغفر يقال له السبوغ و غير ذلك من الآلات والاسباب التى مما يليق به صلى الله عليه و من متروكاته صلى الله عليه
بعد وفاته ثوبى حبرة و ازارا عمانيا و ثوبين صحاريين و قميصا سحوليا و جبة يمنية و اخرى خميصة و كساء
ابيض و قلانس صغارا و قميصا صحاريا و ازارا طوله خمسة اشبار و ملحفة مورسة و كان صلى الله عليه وسلم
يلبس يوم الجمعه بردة الاحمر و كان له قدح مضبب بثلث ضبات فضه و مخضب من شبه و قدح من زجاج
و مغتسل من صفر و قصعة و كان له سرير و قطيفة و كان يتبخر بالعود و يطرح معه الكافور و اهدى له
النجاشى خفين و از ذکر معجزات او صلی الله علیه وسلم از آن جهت اعراض نمودیم که از کثرة آنرا نهایتی نیست
و این مختصر را تحمل شرح و بسط آن نه و اعظم معجزات رسول صلوات الله وسلامه علیه قرآن کریم است که جمهور
بلغاء عرب و فصحاء قریش از معارضه آن عاجز آمدند و سر و جان و خان و مان بر سر نهادند و از قرآن گذشته
انشقاق قمر و قلع شجر و روان شدن آب از میان اصابع او و سیر کردن خلق بسیار بطعامی اندک و تسبیح
سنگریزه بر دست مبارک او و سخن گفتن بهایم باشارة او و قصه معراج سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام و در اول کتاب وعده رفته که تمامی سخن معراج و حکایت آن درین مقام گفته آید اما
جهت ایجاز از انجاز موعود معرض شده اطناب نرفت چه قصه آن از آفتاب جهانتاب مشهورتر

والعذر عند كرام الناس مقبول و تحفه هر حدیثی از احادیث نبوی معجزه ایست و در هر کلمه از کلمات مصطفی
چندین حکمتست و ما اوردنا على سبيل التيمن والتبرك اين مقدار على طريق الاجمال نمودار را کفایتست و تفصیل
آن اظهر من الشمس و ابین من الامس است نه محتاج تقریر و تحریر است والسلام على اهل السلام و رحمة الله و بركاته
و چون افتتاح ابواب مظهر از مداح خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات کردیم اختتام
بنثری کنیم از اوصاف او بهمان عبارت که رواة ثقاة روایت کرده اند بی تغییر و تحریف و تصحیف تا باری تعالی
برکات خاتم النبیین و اکرم المرسلین علیه صلوات رب العالمین بمجرد اوصاف و اخلاق و فضایل و شمایل
او صلی الله علیه وسلم فاتحه و خاتمه ما و تمامت اهل اسلامیان و امانیان خصوص عاقبت محمود حضرت کعبه رفعت
آسمان مرتبت فلک قدرت ملک سیرت افریدون فر اسکندر سریرت پادشاه اسلام پناه خلافت جاه
انجم سپاه خلد الله ملکه و خلافته بالخیر والحسنی ما کلیا اخلاص و اتقان و توحید و استحقاق حقایق ایمان مفتوح
و مختوم گرداناد ان شاء الله تعالی والحمد لله الذی فضلنا علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا قال سبط الرسول
و قرة عین البتول الحسن بن علی المرتضی کرم الله وجههما سألت خالی هند بن ابی هالة عن حلیة رسول الله صلی
الله علیه وسلم و کان وصافا و انا ارجو ان یصف لی منه شیئا اتعلق به فقال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
فخما مفخما یتلألأ وجهه تلألؤ القمر لیلة البدر اطول من المربوع اقصر من المشذب عظیم الهامة رجل الشعر
ان انفرقت عقیصته فرق و الا فلا یجاوز شعره شحمة اذنیه اذا هو وفره ازهر اللون واسع الجبین
ازج الحواجب کما قال الشاعر شعر ابدر تمام انت فی کل محفل وقی الله عن السوء بدر تمام
احدك ما تنعت تسبی متیما بغرة الحاظ و لین قوام فحاجبك المقرون قوس موتر و قد نلت نشابه طرفك رایی
سوابغ فی غیر قرن بینهما عرق یدره الغضب اقنی العرنین له نور یعلوه یحسبه من لم یتامله اشم کث اللحیة
سهل الخدین ضلیع الفم اشنب مفلج الاسنان کما قال الشاعر و ذو شنب لون الخمر ظلمه اشبهها بالخمر خفت لظلما
قبضت علیه خالها فاعتنقته فاوسعنی شتما و اوسعته لثما و قال آخر
بحج ذکی المسك منها مفلج نقی الحواشی ذو غروب مؤشر یرف اذا تفتر عنه کانه حصی برد او اقحوان منور
دقیق المسربة کان عنقه جید دمیة فی صفاء الفضة معتدل الخلق بادنا متماسکا سواء البطن والصدر عریض
الصدر بعید ما بین المنکبین ضخم الکرادیس انور المتجرد موصول ما بین اللبة والسرة والصدر بشعر یجری
کالخط عاری الثدیین والبطن اشعر الذراعین والمنکبین و اعالی الصدر طویل الزندین رحب الراحة
سبط القصب شثن الکفین والقدمین سائل الاطراف خمصان الاخمصین مسیح القدمین ینبو
عنهما الماء اذا زال زال قلعا یخطو تکفیا و یمشی هونا ذریع المشیة اذا مشی کانما ینحط من صبب و اذا

التفت التفت جميعا خافض الطرف نظره الى الارض اطول من نظره الى السماء جل نظره الملاحظة
يسوق اصحابه يبدر من لقيه بالسلام قال قلت صف لنا منطقه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
متواصل الاحزان دايم الفكر ليست له راحة لا يتكلم في غير حاجة طويل السكت يفتح الكلام ويختمه باشداقه
ويتكلم بجوامع الكلم فصل لا فضول فيه ولا تقصير دمث ليس بالجافي والمهين يعظم النعمة وان دقت
لا يذم منها شيئا ولا يذم ذواقا ولا يمدحه ولا يغضبه الدنيا وما كان لها فاذا تعوطي الحق لم يعرفه احد
ولا يقوم لغضبه شي حتى ينتصر له ولا يغضب لنفسه ولا ينتصر لها اذا اشار اشار بكفه كلها واذا تعجب قلبها
واذا تحدث اتصل بها فضرب براحته اليمنى باطن ابهامه اليسرى واذا غضب اعرض واشاح واذا فرح
غض طرفه جل ضحكه التبسم ويفتر عن مثل حب الغمام قال فكتمتها الحسين زمانا ثم حدثته
فوجدته قد سبقني اليه فسائله عما سالته فوجدته قد سال اباه عن مدخله ومخرجه وشكله فلم يدع منه
شيئا قال الحسين عليه السلام سالت ابي عن دخول النبي صلى الله عليه وسلم فقال كان دخوله لنفسه ماذونا
له في ذلك وكان اوى الى منزله جزا دخوله ثلثة اجزاء جزا لله وجزا لنفسه وجزا لاهله ثم جزء
نفسه بينه وبين الناس فيرد ذلك على العامة بالخاصة وفي رواية فيرد ذلك ولا يدخر عنهم شيئا فكان
من سيرته في جزء الامة ايثار اهل الفضل باذنه وقسمه على قدر فضلهم في الدين فمنهم ذو الحاجة ومنهم ذو الحاجتين
ومنهم ذو الحوايج فيتشاغل بهم ويسالهم عما يصلحهم والامة من مسئلته عنهم واخبارهم بالذي ينبغي لهم
ويقول ليبلغ الشاهد الغايب وابلغوني حاجة من لا يستطيع ابلاغي حاجته فانه من ابلغ سلطانا
حاجة من لا يستطيع ابلاغها اياه ثبت الله قدميه يوم القيمة لا يذكر عنده الا ذلك ولا يقبل من احد غيره
يدخلون روادا ولا يفترقون الا عن ذواق ويخرجون ادلة قال فسالته عن مخرجه كيف كان يصنع فيه فقال
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخزن لسانه الا بما يعنيهم ويولفهم ولا ينفرهم او قال لا ينفرهم ويكرم كريم كل
قوم ويوليه عليهم ويحذر الناس ويحترس منهم من غير ان يطوي عن احد بشره ولا خلقه يتفقد اصحابه ويسال
الناس عما في الناس ويحسن الحسن ويقويه ويقبح القبيح ويوهنه معتدل الامر غير مختلف لا يغفل مخافة ان
يغفلوا او يميلوا لكل عنده عتاد لا يقصر عن الحق ولا يجوزه الذين يلونه من الناس خيارهم افضلهم عنده
اعمهم نصيحة واعظمهم عنده منزلة احسنهم مواساة وموازرة قال فسالته عن مجلسه فقال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم ولا يجلس الا على ذكر لا يوطن الاماكن وينهى عن ايطانها واذا انتهى
الى قوم جلس حيث ينتهي به المجلس ويامر بذلك يعطي لكل جلسايه بنصيبه لا يحسب جليسه ان احدا اكرم
عليه منه من جالسه او قاومه في حاجة صابره حتى يكون هو المنصرف ومن ساله حاجة لم يرده الا بها

او بميسور من القول فقد وسع الناس منه بسطه وخلقه فصار لهم ابا وصاروا عنده في الحق سواء مجلسه
مجلس علم وحلم وحياء وصبر وامانة لا ترفع فيه الاصوات ولا تؤبن فيه الحرم ولا تنثى فلتاته متعادلين
يتفاضلون بالتقوى وفي رواية متعاطفون فيه بالتقوى ومتواضعين يوقرون ذا الحاجة ويحفظون او قال
ويحوطون الغريب والشك من الراوي قلت كيف كان سيرته مع جلسايه قال كان رسول الله صلى الله عليه
دايم البشر سهل الخلق لين الجانب ليس بفظ ولا غليظ ولا صخاب ولا فحاش ولا عياب ولا مداح يتغافل
عما لا يشتهي ولا يويس منه ولا يخيب فيه قد ترك نفسه من ثلث المراء والاكثار وطلب ما لا يعنيه وترك الناس
من ثلث لا يذم احدا ولا يعيره ولا يطلب عورته ولا يتكلم الا فيما رجا ثوابه اذا تكلم اطرق جلساوه كانما على
رؤسهم الطير فاذا سكت تكلموا لا يتنازعون عنده من تكلم انصتوا له حتى يفرغ حديثهم عنده حديث اولهم
يضحك مما يضحكون منه ويتعجب مما يتعجبون منه يصبر على الغريب على الجفوة في منطقه ومسئلته حتى كان اصحابه
يستجلبونه ويقول اذا رايتم طالب حاجة يطلبها فارفدوه وارشدوه ولا يقبل الثناء الا من مكافي ولا يقطع على
احد حديثه حتى يجوزه فيقطعه بنهي او قيام قال قلت كيف كان سكوته قال كان سكوت رسول الله
صلى الله عليه وسلم على اربع على الحلم والعلم والحذر والتقدير والتفكر فاما تقديره ففي تسوية النظر والاستماع
من الناس واما تفكره او تذكره ففيما يبقى ويفنى جمع له الحلم والصبر والشكر فكان لا يغضبه شي ولا يستفزه
وجمع له الحذر في اربع اخذه بالحسن ليقتدى به وتركه بالقبيح لينتهى عنه واجتهاده الراي فيما اصلح امته
والقيام فيما جمع لهم الدنيا والآخرة وحدث عايشة رضي الله عنها وكان اكثر شيبه صلى الله عليه وسلم
في الراس في فودي راسه والله اعلم واحكم والحمد لله اولا وآخرا والصلوة على نبيه ظاهرا وباطنا اللهم ارزقنا
شفاعته وتوفنا في ملته واسقنا من حوضه مشربا رويا سايغا هنيا لا نظما بعده ابدا ولا نشقى انك على كل
شي قدير وبالاجابة جدير وبعباده خبير باب نوزدهم
در حلاوه خلفا الراشدين رضوان الله عليهم اجمعين ومده اعمار وزمان خلافت ووقت وفات وشمه از احوال
ووقايع ايشان على الترتيب بر سبيل ايجاز واختصار تيمنا وتبركا مقرر ومحرر ميشود والمعونه والتوفيق
من الله العزيز العلام ابو بكر الصديق صاحب الغار و معدن الوفا رضوان الله عليه وعلى جميع المهاجرين
والانصار رسول خدا صلى الله عليه وسلم اورا رضي الله عنه عتيق نام نهاده است خاتم عايشه رضي الله عنها
روايت مي كند كه روزي پدرم در حضرت رسالت رفت فرمود كه انت عتيق من النار از ان روز باز او را
عتيق نام شد وقيل سمي به لعتاقة وجهه اما اسم ونسب او عبد الله بن عثمن وهو ابو قحافه بن عامر بن عمرو
بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانه بن خزيمه بن

بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد التیمی القرشی المدنی ابوبکر الصدیق ابی قحافه
رضی الله عنه در غزا بدر با رسول خدا بود و در غار مونس وی یار بود مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر
بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره تولی رضی الله عنه خلافه رسول الله صلی الله علیه وسلم بعده من لدن
یوم الثلثا الغد من وفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه و ذلک لاثنی عشرة خلت من شهر ربیع الاول سنه
احدی عشره من الهجره الی ان مات رضی الله عنه لیله الاربعا لثمان بقین من جمادی الآخره سنه ثلاث عشره من الهجره
ودفن لیلا وهو ابن ثلث و ستین سنه وکانت خلافه رضی الله عنه سنتین و ثلثه اشهر و عشره ایام علی ما ذکره
عمرو بن علی الصیرفی و بروایتی بعض دوشنبه وفات کرد سنه ثلث عشره من الهجره و وفات او پیش از پدرش بود و ابو
قحافه در فتح مکه ایمان آورده بود و بمدینه آمد و خلافت پسر و مرگش بدید و سدس میراث بستد و باز بفرزندان رد کرد با
فرزندان ابوبکر و عمر ابی قحافه نود و هفت رسیده بود و اولاد او ابوبکر و ام فروه و قریبه بوده اند و وفات
او در عهد خلافت عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه فی سنه اربع عشرة من الهجرة **حلیته رضی الله عنه** کما قالت
ابنته رضی الله عنها کان ابیضا نحیفا خفیف العارضین لا یستمسک ازاره یسترخی عن حقویه معروق الوجه
غایر العینین ناتی الجبهه عاری الاشاجع وقالت ایضا کان یصبغ بالحنا والکتم **اولاده رضی الله عنه** عبد الله
و اسما از قبیله ام قتیله بنت عبد العزی بن عامر بن لؤی و عبد الرحمن و عایشه رضی الله عنهما از ام رومان بنت الحرث بن الحویرث
که از بنی فراس بن غنم بن کنانه بود و محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما از اسما بنت عمیس و ام کلثوم از زنی دیگر
که دختر زید بن خارجه الانصاری بود **احوال اولاده رضی الله عنهم** اما عبد الله بن ابی بکر در غزا طایف با رسول
خدا بود و در ایام خلافه پدر وفات کرد و عبد الرحمن روز بدر در میان مشرکان بود اما بعد از آن در اسلام
آمد از سر اخلاص و محمد بن ابی بکر از نساک و عباد قریش بود و در قتل عثمن بن عفان رضی الله عنه محمد را
مدخلی بود و دران باب معاونتی و سعیی بلیغ نمود چون خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید تولیت مصر
بوی مفوض داشت معویه محمد را در مصر بفرمود کشتن والله اعلم و ابوبکر رضی الله عنه بعد از خلافت در کار دین
محتاط بود و در احکام و امور ترسان و در باب معاش خود دایما متفکر صحابه می گفتند بیت المال در حکم تو است
ما یحتاج خود بقدر اقتصاد از آنجا مرتب می دار گفت من در کتاب خدا و سنه مصطفی آیتی و حدیثی درین معنی نشنیده ام
و ندیده یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة و پیوسته در احکام و امور ترسان و گفتی ای سما تظلنی ام ای ارض تقلنی
اذا قلت فی شی برایی و از غایت انصاف همیشه گفتی اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق
طریق تواضع سپردی و حلم و بردباری را شیمه خود ساختی و با ضعفا رفق و مواساة نمودی و در وقایع دین
و ملک با علما صحابه مشاورة فرمودی و علم انساب او را در غایه کمال بودی و در نسب ابن فنه ازو
کس را نبود خاصه عبد الله بن عباس از امیر المومنین علی رضی الله عنهما روایت می کند که دران وقت که باری تعالی
رسول را صلی الله علیه وسلم فرمود که خود را بر قبایل عرب عرض می باید کردن و ایشان را بوحدانیت خدا و نبوت
مصطفی و تمامت ابنا خوانند بفرمان ملک دیان بیرون رفت و ابوبکر رضی الله عنه با رسول خدا بود و من نیز
با ایشان بودم تا که در موضع مجلسی از مجالس عرب رسیدیم رسول صلی الله علیه وسلم ملتفت نشد و ابوبکر رضی الله عنه
پیش رفت و سلام کرد و ایشان نیز رد سلام کردند و با آنکه معرفه و سابقه در میان نبود رسم ترحیب از طرفین
مرعی داشتند ابوبکر رضی الله عنه گفت شما از کدام قبیله اید گفتند نحن من ربیعه ابوبکر گفت من ای ربیعه ام من کاهلها
او من لهازمها گفتند نحن لهزمة العلیا گفت از کدام لهزمه گفتند نحن ذهل الاکبر گفت افمنکم عوف الذی گفتند نه
گفت افمنکم بسطام صاحب اللواء و قاید الاحیا و منتهی الکبا گفتند نه گفت افمنکم المزدلف صاحب العمامه الفرده
گفتند نه گفت افمنکم الحوفزان قاتل الملوک و سالبها انفسها گفتند نه گفت افمنکم جساس بن مرة حامی الذمار
و مانع الجار گفتند نه گفت فمنکم صاحب الملوک من لخم گفتند نه گفت پس بتقدیر شما از ذهل اکبر نباشید بلکه شما
ذهل اصغر باشید جوانی در میان آن جماعت نشسته بود دغفل نام خوش نیامدش که ابوبکر رضی الله عنه
ایشان را از رتبه علیا بمرتبه ادنی آورد و از علیا با سفل و اکبر با صغر رسانید برخاست و پیش ابوبکر رفت و گفت تو
از نسب ما سوال کردی ما هیچ از تو پوشیده نداشتیم تو نیز بگو که از کدام قبیله ابوبکر گفت رسول خدا و
اصحاب مسطرند و ما بر سر راه ایم در مجلسی دیگر آن جوان زمام ناقه صدیق بدست گرفت و گفت البته سابقت
ابوبکر گفت انا رجل من قریش دغفل گفت بخ بخ اهل الریاسه و السودد و هداة العرب و ازمتها انکه
گفت افمنکم قصی بن کلاب الذی جمع قومه من کل اوب فقطنهم بمکة و قتل المتغلبین و نعاهم عنها و انزل
قومه منازلهم فسمته العرب بذلک مجمعا و فیه یقول الشاعر بن هاشم **شعر**
ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر ابوبکر گفت نه دغفل گفت افمنکم عبد مناف صاحب
الوصایا و ابو الغطاریف السادة گفت نه گفت افمنکم عمرو بن عبد مناف و هو هاشم الذی یقول فیه الشاعر
عمرو العلی هشم الثرید لقومه و رجال مکة مسنتون عجاف و تمامی این ابیات در احوال اجداد رسول صلی
الله علیه وسلم مسطور است ابوبکر گفت نه دغفل گفت افمنکم عبد المطلب الذی یقول فیه الشاعر **شعر**
انما عبد مناف جوهر زین الجوهر عبد المطلب و هو صاحب الابنا العشره الذی کان وجهه قمر یضی فی اللیله
الظلما شیبة الحمد مطعم طیر السما گفت نه گفت افمن اهل الندوة انت گفت نه گفت افمن اهل الحجابة گفت
نه گفت افمن اهل السقایه انت گفت نه گفت افمن رجالات قریش ابوبکر گفت رضی الله عنه که چند می نوای گفت انا
رجل من بنی تیم بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب دغفل گفت امکنت والله الرامی من صفاة الثغرة

یا اخا تیم پس ابو بکر رضی الله عنه زمام ناقه خود از دست ذغفل بکشید و برنشست ذغفل گفت اما والله لو
لو ثبت لاخبرتک انک زمعه من زمعات قریش والله ما انت من الذوائب امیر المومنین علی کرم الله وجهه
میگویند که چون ابو بکر تو جه عجایب ما کرد رسول صلی الله علیه وسلم که او را بدید تبسم کرد من گفتم یا ابا بکر لقد
وقعت من الاعرابی علی باقعة ابو بکر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن ما من طامة الا و لها طامه والبلاء موکل
بالمنطق والله اعلم و مدات او بیشتر و بیشتر از همه صحابه بود از ان جهت که او پیش از بعثت خیر البشر صلوات
الله و سلامه علیه بخواب دید که در مکه ماهی از آسمان جدا شد و هر پاره از ان در خانه افتاد از خانهای مکه و
پاره که از همه بزرگتر بود در خانه او افتاد اتفاقا سالی که بشام میرفت در راه بصومعه بحیرا راهب رسید
لحظه با او ملاقات افتاد تعبیر آن خواب از وی پرسید بحیرا راهب گفت که پیغمبر آخر الزمان محمد عربی که
عیسی بن مریم علیهم السلام بمقدم او بشارت داده است و گفته که مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد
در مکه ظاهر شود و با تو وصلتی بکند و از وی دولتی که سعادت دنیا و آخرت در ان مندرج باشد بتو رسد
چون نبوت محمدی در عرب ظاهر شد او را یقین شد که او رسول خداست تصدیق کرد و بی تاخیر و نزاع
مطیع و منقاد شد و گوی اسلام از میدان ایمان بچوگان توفیق از سر ایقان و اذعان بربود و پیش از همه
خوش ها سود و از غم دنیا و آخرت فارغ گشت و در ایام خلافت او رضی الله عنه بعضی از عرب از زمان او
مرتد شدند و در ادای زکوة تمانع میکردند لشکر کشید و با ایشان جهاد کرد تا که سر براه آوردند و فتح
یمامه و قتل مسیلمه کذاب و اسود بن کعب العنسی بصنعا هم در عهد خلافت او رضی الله عنه بود در سنة
احدی عشره من الهجرة عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بحج فرستاد تا مردم را از مناسک اعلام فرماید و با
ایشان حج بگذارد و در اثنی عشر من الهجره بنفس مبارک خود با مدینه آمد و لشکر بشام فرستاد چون سالش
بشصت و سه رسید رنجور شد و پانزده شبانروز عمر بن الخطاب رضی الله عنه بنیابت ابو بکر مردم را
امامت کرد و نماز بجماعت گذارد و ابو بکر را رضی الله عنه از غم دین و اهتمام و اعتنا بامور اهل
اسلام چندان فتاده بود که التفات بمعالجه نداشت و مداواة رنجوری خود نمیکرد و در زمان مرض
غم اسلام و اسلامیان میخورد و در ان فکر بود که بعد از خود کرا بر خلق خلیفه سازد و برا اهل اسلام
همچو او مشفق و مهربان باشد در ین باب هر چند فکر میکرد دلش بر عمر قرار میگرفت چون حال بروی
سخت شد عبد الرحمن بن عوف را بخواند و گفت چونی باشد که کار مسلمانان را با عمر اندازم و دل از
غم ایشان بپردازم که مرا غمی جز غم ایشان نیست و من میدانم که مرا ازین مرض خلاص نیست
حالیا این کار را با وی گذارم و خلافت بروی مقرر دارم عبد الرحمن گفت اندیشه تو نیک است اما

عمر مردی درشت است اما تا رفق و حلم تو معاشر کرده باشند با حلم عمر نتوانند ساخت ابو بکر گفت عمر
با خلق امروز درشتی از ان جهت میکند که من با ایشان مدارا و مواسا میکنم فردا که مرا نبیند و کار با
کردن او افتد بضرورة او نیز با امت محمد صلوات الله علیه حلم و مدارا پیش کرد روز دیگر عثمن عفان را رضی الله عنه
طلب داشت و مشورة خلافه با وی در میان نهاد عثمان گفت عمر از ما همه بهتر است و باطن او به از
ظاهر است ابو بکر گفت بهر حال او را خلیفه خواهم کرد اگر قبول کند او را بهتر باشد والا ان تو خواهم کرد شب
وقت غروب وفات کرد عمر رضی الله عنه تجهیز او بکرد و برهمان جنازه رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را
بروضه رسول بردند و آنجا دفن کردند و خلافه بر عمر مقرر شد همه راضی شدند و تمامت او را فرمان بردند
والسلم علی من اتبع الهدی عمر الفاروق و هو التالی لابی بکر فی الفضل رضی الله عنهما و هذه نسبه
عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر ابو حفص القرشی العدوی رضی الله عنه مادرش حنتمه بنت هشام بن المغیره بن عبد الله
بن مخزوم بن یقظه بن مره حلیته قیل انه کان ابیض یعلو حمرة طوالا و رواه الکوفیون انه کان
شدید الادمه و کان یصفر لحیته بالحنا اولاده عبد الله و حفصه از زینب بنت مظعون بودند و عبید الله
مادرش ملیکه بنت جرول الخزاعیه و عاصم از جمیله بنت عاصم بن ثابت و فاطمه و زید از ام کلثوم بنت
علی بن ابی طالب من فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن که مجیر میگفتند و ابو شحمه که هم
عبد الرحمن نام داشت و فاطمه و بنات آخر که ذکر اسامی ایشان ضبط نکرده اند والله اعلم تولاه
ابو بکر الصدیق الخلافه بعده فتولاها من لدن یوم الثلثا و هو یوم وفاة ابو بکر لثمان بقین من جمادی
الآخره سنه ثلث عشره من الهجرة الی ان طعن یوم الاربعا اربع لیال بقین من ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
من الهجره و فی سنه خمس عشرة دون عمر رضی الله عنه الدواوین و هو اول من قرر الخراج علی المسلمین و حمل
الدره و ضرب بها و اخذ الرصد و رسم السلام و العشر من اموال التجار و فی سنه ست عشر فتحت نهرشیر
من المداین و احرقوا باب الایوان و اخرجوا منه الف الف مثقال من ذهب و فی سنه احدی و عشرین
ضربت الدراهم و هو ابن ثلث و ستین سنه و یقال اربع و ستین و عن جریر بن حازم عن ایوب عن نافع
انه قال قتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه و هو ابن خمس و خمسین سنة و فی روایة طعن فی یوم الاربعا
التاسع من ربیع الاول والعلم عند الله و مدة خلافت او رضی الله عنه ده سال و شش ماه و هشت روز
بوده و در ایام خلافت او اسلام قوی حال بود و اکثر بلاد عجم و عرب را مسلم کرد و فتح حمص و قنسرین
و قیساریه و غیر آن از بیت المقدس و مصر و اسکندریه و مداین و حلوان و تکریت و ماشیران و تمامت بلاد

رهم و جزائر عرب و نهاوند و اصفهان و نواحی آن و همدان و ری و دماوند و قومس و جرجان و
طبرستان و دربند و آذربایجان و سیستان و مکران در ایام خلافت عمر و صلابت او رضی الله عنه میسر
شد و در تمامت ممالک قواعد عدل و توحید تمهید یافت و از مهابت سیاست و مکانت او در امارت
و دین پروری شیاطین الانس والجن مجبور و مقهور و مایوس و محبوس ماندند و او رضی الله عنه پیوسته
بتدبیر ملک و تشیید ارکان ملت مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و بر قرار معهود با همه امت تواضع
و تملق و احترام و تعظیم بجا آوردی و بجاه دنیوی مغرور نشدی و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی و رسوم حزم
و شهامت مرعی داشتی و او تمام الاربعین است لانه قد بلغ عدد المسلمین تسعة و ثلثین رجلا وهم مستضعفون
مستخفون فتموا به اربعین فخرج معلنا للدین وقال لا نعبد الله سرا بعد هذا الیوم فسمی لذلک الفاروق لانه
فرق بین الحق والباطل وما جر عامة اصحاب رسول الله سرا و هاجر عمر رضی الله عنه علانیه وهو الذی نطق الظن
فنصیب فکانما حدث عنه وقد وصفه رسول الله بذلک وقال ان الله تعالی ضرب الحق علی لسان عمر وقلبه
اعز الله به الدین منذ اسلم فلم یزل الدین واهله فی علو و عز و منعة الی ان قتل چون سال شصت و سه رسید
بمشهور ترین روایات بعد از آنکه از حج باز آمد در اول سال سنه اربع و عشرین من الهجرة غلامی حبشی فیروز
نام از آن مغیره بن شعبه پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین خواجه هر روز بر من دو درهم غله نهاده است
که از کار خود بدو دهم و مرا کار چندان نیست که از عهده این قدر بیرون توانم آمد عمر فرمود که تو چه
کار دانی گفت نجاری دانم و آسیاء باد توانم ساخت و اگر خواهی برای تو یکی بسازم که در مشارق و مغارب
وصف و حدیث آن کنند عمر گفت پس دو درم بسیار نیست آن بدبخت از سخن حق برنجید و بیرون رفت
روز دوم کعب الاحبار پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین وصیت کن که از عمر عمر سه روز بیش نمانده است
عمر گفت تو از کجا معلوم کردی گفت در توریه آنجا که صفت رسول خدا مذکور است در سیرت خلفا او دیدم و
مدت خلافت هر یک خوانده و دانسته ام بیش از سه روز باقی نیست و او نه دردی و خستگی و ملالتی در خود
احساس میکرد روز سوم از حکایت کعب عمر رضی الله عنه بنماز صبح رفت چون صفوف بر کشیدند
فیروز در صف اول استاده بود و آن قهر در دل داشت که عمر برای او سخن نگفت و تحقیق نکرد و شیطان
او را وسوسه کرد و در آن باب مدتی تمام بداد کاردی داشت از هر دو طرف تیز که در حبشه می سازند
تا چون بزنند از طرفین زخم تواند کرد و از چپ و راست توان زد فی الحال که عمر رضی الله عنه در محراب
بایستاد فیروز درجست و شش ضربت براند از چپ و راست و یک زخم از آن بر زیر ناف زده کارگر
آمد بیفتاد و گفت عبدالرحمن اینجاست برای شما امامت کند و او را بخانه بردند و اصحاب و اولاد در او حاضر

فرمود و بدین عبارت وصیت کرد یا معشر المسلمین انی قد رأیت لکم رأیا ارجو ان یجمع الله به الفتکم ویصلح به امورکم
فاتقوا الله واعملوا لآخرتکم تسلموا ولا تعملوا فیها لدنیاکم فتعطبوا فان الله عز وجل یقول من کان یرید
العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلاها مذموما مدحورا ومن اراد الآخرة وسعی لها
سعیها وهو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا الا وانی قد جعلتها شوری من بعدی بینکم واخترتکم لذلک
ایها الرهط فلیتق الله من اخترتموه منکم ولیؤد الامانة فانما هو مؤتمن علی حرم المسلمین وحقوقهم وذراریهم و
لیذکر معاده الی الله عز وجل ولیعتد للمسئلة فانه موقوف ومسئول عن صغیرها وتمن علیه من حقوق المسلمین
وکبیرها فی یوم یجزی الله العباد فیه باعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره فعلیکم
بتقوی الله وتعاونوا علی البر واطیعوا اولی امرکم ما اطاع الله فان انکرتم فاختاروا لانفسکم فان ذلک اقمع
للباطل واهله واظهر للحق واهله فلما قام القوم قال لو ولوا هذا الاصیلع لحملهم ولو کنا قدمنا علیا فکان
لذلک اهلا لسوابقه فی الاسلام ومناقبه فی الخیر وفضله فی العلم وقرابته من النبی صلی الله علیه وسلم ولکن کان
امر اقضاه الله عز وجل و بعد از سه روز وفات کرد شب یکشنبه آخر سال مذکور و اول محرم سنه اربع و عشرین
من الهجرة دفنش کردند هم در روضه رسول عثمان و علی و عبدالرحمن صهیب را پیش داشتند و بدو نماز گزاردند
و چون او رضی الله عنه کار خلافت با شوری انداخته بود و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در آن مشورت حاضر
نبود چون اعلام کردند که حال چنین است گفت شعر فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فنحن منه اولی واطیب دوم ماه محرم سنه اربع و عشرین من الهجرة
بعثمان بن عفان رضی الله عنه بیعت کردند روز دوم بمسجد رفت و برای خلق امامت کرد و بتدبیر خلافت مشغول

عثمان ذی النورین

فهو ثالثهم فی الترتیب قد مر امر الشوری واجتمع علیه الملاء من المهاجرین
والانصار وکان رضی الله عنه من المهاجرین الاولین هاجر الهجرتین تزوج رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فهاجرا الی ارض الحبشة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انهما لاول من هاجر الی الله بعد ابراهیم ولوط علیهم
ثم هاجر الی المدینة کنیه او رضی الله عنه ابو عبدالله است و اهل عراق او را ابو عمرو القرشی المدنی
الاموی میخوانند نسب او رضی الله عنه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب مادرش اروی بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف
مادر مادرش ام حکیم بیضاء بنت عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است استخلف غرة المحرم
سنه اربع و عشرین من الهجرة وکانت خلافته من یوم قتل عمر رضی الله عنهما الی ان قتل هو رضی الله عنه
احدی عشرة سنة واحد عشر شهرا واثنی عشر یوما وهو ابن ثمانین سنه وقیل ابن خمس وسبعین سنه

وقال قتاده هو ابن ست وثمانین سنة وقال الواقدی هو ابن ثمانین وثمانین سنة والله اعلم **اولاد**
عبدالله الاکبر از فاخته بنت غزوان عبدالله الاصغر از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و عمرو ابان
وخالد و عمرو وسعید و ولید و ام سعید و مغیره و عبدالملک و ام ابان و ام عمرو و عائشه والسلم
وکان صهر رسول الله وخلف علی احدی ابنتیه بعد الاخری فلذلک یلقب بذی النورین جهز
جیش العسرة حین لا مال ینفق ولا معین یستر قد بتسعمایة وخمسین بعیرا وخمسین فرسا واشتری
بیر رومة بعشرین الفا وتصدق بها علی المسلمین واتباع الموبد ووسع به علی المسجد اتسع الاسلام فی زمانه
وکثرت الفتوح فی ایام خلافته وکان فتح عامة خراسان وفارس وسجستان وبعض بلاد الشام والمغرب فی عهده
ومن جلیل مناقبه وکریم آثاره فی الدین وشفقته علی المسلمین ما رآه ودبره فی امر القرآن وجمعه الناس
علی مصحف واحد قطعا لدواعی الشبهه ونفیا لمواد الخلاف ونظرا لاخر المسلمین کما نظر لاولهم فجمعهم علی
المصحف الامام المتفق الخط والرسم الممتنع علی التبدیل ووقوع التحریف فعظمت به الفایده وعمت به
المصلحة والحمد لله علی هذه النعم العظیمه والمواهب الجسیمة ✿ وامت از خلافت او عظیم شاکر و از زمامت
احکام وامور او بغایت راضی بودند اما بسبب آنکه او رضی الله عنه بر اقارب خود مشفق بیش متحنن
ومهربان واکثر عمال او بر ولایات ایشان بودند مثل عبدالله بن سعد بن ابی سرح و ولید بن عقبه بن ابی
معیط وامثال ایشان دست بمال مردم دراز می کردند واز حد اعتدال تجاوز می نمودند واو را از ان خبر نه
کار بر مردم دشوار شد از اطراف بیامدند و او را اعلام دادند عمال را عتاب فرمود و بعضی را معزول
کرد اما ایشان خیره شده بودند واختیار از دست او رضی الله عنه بیرون برده واز سیاست وصلابت
عمری هیچ با وی نه حلم وحیا بروی غالب ونرمی پیر شده وافتاب عمرش بکنار دیوار اجل رسیده با مردم سر قیل
وقال نداشت و چون مروان را رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه رانده بود و شیخین رضی الله عنهما بموافقت
رسول او را مسافتی دیگر از ان مقام میراندند عثمان رضی الله عنه بنا بر قرابت اصلی ومحبت قدیمی او را طلب
داشت ونیابت خلافت بروی تفویض کرد مروان او را بتغییر سیرت عمرین رضی الله عنهما فرمود ورسوم ملوک
وآیین سلاطین پیش گرفت وحجاب وبواب معین کرد و پرده ها بر درها ساخت و بیت المال را بر اقارب
وعشایر قسمت کرد خلایق بدین سبب میرنجیدند و در عزل خلافت او سعی می کردند و از اطراف مملکت
مردم بقصد او برخاستند آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما که تولیه مصر بدوی مفوض
فرموده بودند و بطرف مصر روانه کرده مروان در عقب او نامه نوشت با اهل مصر که اعلموا ان محمد
بن ابی بکر بعثنا الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقتلوه ونامه بعثمان داد بعد از توقیع مروان نقطه بارا محو کرد

و دو نقطه بر سر یا نهاد فاقتلوه شد وبدست قاصدی بجانب مصر روانه فرمود اتفاقا محمد بن ابی بکر و قاصد
مروان در یک منزل بهم رسیدند ومحمد از مکر وخدع مروان ایمن نبود قاصد را بگرفت و فرو بجید را سمکت
مطهره آب را بشکستند نامه در موم گرفته آنجا بیافت ومطالعه کرد چون به فاقتلوه رسید مراجعت کرد و
با مدینه آمد ونامه را بدست عثمان داد چون در نامه نظر کرد از ان کتابت تعجب کرد واز ان حالت متحیر
شد وسوگندها مغلظه یاد کرد که مرا ازین علم وخبری نیست وعمر او در ان وقت هشتاد و دو سال رسیده
وضعف وپیری بروی مستولی شده از ان معنی بغایت ملول ومتفکر شد وخوف بروی غالب گشت در خانه
بنشست وبیرون نمی آمد مردم را تهمت زیاده شد ومروان پیش از قصد محمد بن ابی بکر مکتوبی دیگر بقصد
جماعتی از اشراف مصر نوشته فرستاده بود بی اجازت وبی علم عثمان رضی الله عنه از امرا مصر چند کس
با سپاه ولشکری که داشتند متوجه مدینه شدند مثل محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه وکنانه بن بشر النخعی
وامثال ایشان واز اهل بصره مثل حکیم بن جبله العبدی وسدوس بن عیس الشی وغیر ایشان نیز
آمده واز اهل کوفه مثل اشتر بن حارث النخعی وهمه در مدینه بهم رسیده بودند ومعاتبه وقیل وقال از
طرفین رفته وتراضی نشده ناگاه قضیه محمد بسر آمد وکار مستحکم شد وعثمان رضی الله عنه در خانه بنشست
واین جماعت با محمد بن ابی بکر متفق شدند و قریب یک ماه محاصره کردند وامیر المومنین علی کرم الله وجهه در ان فتنه
داخل نبود ودر صلح سعی میکرد از طرفین دور بودند بجایی نرسید چون معامله متعذر شد حسن وحسین را
علیهما السلام با جمعی از جوانان اهل بیت بمعاونت ومدد عثمان فرستاد چون بدر خانه رسیدند او را اعلام
کردند یکی بیرون فرستاد وعذرخواهی ایشان بکرد که کار من از ان درجه گذشته است که با مثال اینها
راست آید وایشان را دعا کرد وگفت جزاکم من اهل بیت خیرا وایشان را رجوع کرداند وشصد مرد از
اقارب وخواص او در ان سرا بودند واو را ارشاد می کردند که بشام فرست ولشکری از معاویه بطلب
یا بدر خیز و بمکه رو گفت اگر از شام مدد برسد در وجه نشیند ونمی خواهم که بسبب من در حرم خدا خون
ریخته شود واستسلم للقتل مع وسعه الدفاع والامتناع ولکن الشفقه علی المسلمین منعته من ذلک
احرز دینه وبذل نفسه واجابته درست بعد ان لنا علیه السلم وهو کابیل الذی قال لاخیه قابیل
لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین انی ارید ان
تبوء باثمی واثمک فتکون من اصحاب النار وذلک جزاء الظالمین عاقبة بر دست کنانه بن بجوحی شهید
شد رضی الله عنه وحشره مع شهداء بدر واحد وحتف فی ذی الحجه من شهور سنه خمس وثلاثین من الهجره
علی المرتضی کرم الله وجهه قال الشیخ الامام العلامه ابو سلیمان الخطابی رحمه الله علیه فی کتابه

الموسوم بشعار الدين في اصول اهل اليقين فقد ختم الله به الخلافة كما ختم النبوة بمحمد صلى الله عليه وسلم بعد
ان فتحها بآدم عليه السلم فجعله خليفته في الارض ونبيه الى الخلق فحاز فضيلة خاتم النبوة محمد صلى الله عليه
وحاز فضيلة خاتم الخلافة علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ثم جمع له الفضايل المتفرقة في ساير الصحابة القرابة
والصحابة والصهورة والاخوة والعلم والزهد والعبادة والشجاعة فكم من عام محمود دله في الدين وكم من
يوم فرج فيه الكرب فاما صنيع في المواخاة بين اصحابه فلما آخى بينهم جعل يضم الشكل الى الشكل والمثل
الى المثل يولف بينهما الى ان آخى بين ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فادخر عليا لنفسه واختصه باخوته وناهيك
به من فضيلة وشرف لا يوجد له في الكرامة نظير ولا يعدله صنيع وقال يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا
يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله يفتح الله على يده وفي هذا شهادة له باخلاص الايمان وامحاض الحب لله والموالاة
له فان سريرته في ذلك مثل علانيته وقال صلى الله عليه وسلم اللهم ادر الحق معه حيث ما دار وهذا دليل على
ان من خالفه ونازعه في ولاية الامر كان مخطيا وان الحق كان معه وفي يده هذا آخر كلام الشيخ عليه الرحمة
نسب هو ابو الحسن علي بن ابي طالب واسم ابي طالب عبد مناف بن عبد المطلب واسمه شيبة الحمد وكنيته
ابو الحرث واز بجا نسب او ملصق مشوذ بنسب رسول خدا شعر نسب المطهر بين انساب الورى
كالشمس بين كواكب الانساب ۞ واز سبب باری تعالی او را نفس رسول خوانده است یقول اکثر مفسران
فی قوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم واز جهت رسول صلی الله علیه
فرموده وبا علی خطاب کرده که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لیس بعدی نبی الا من
احبک حف بالامن والایمان ومن ابغضک اماته الله میتة جاهلیة وحسب علم فی الاسلام وما بین شرف
وفضیلة از خاصه اوست که هیچ آفریده را دران مدخل وشرکتی نیست وهم از بن واسطه علما اسلام در مناقب
او نوشته اند اخو رسول الله ونفسه وابن عمه وزمیمه کشاف کربه وفارج غمه وساهمه فی نجمه ورحمه ولده
ولد الرسول وبعضه بعض البتول وهو من رسول الله صلی الله علیه وسلم دمه دمه ولحمه لحمه وعظمه عظمه وعلمه
علمه وسلمه سلمه وحربه حربه وحزبه حزبه وفرعه فرعه ونبعه نبعه وبحره بحره وفخره فخره وجده
جده وجده جده انهار الفضايل في الدنيا من بحور فضايله ورياض التوحيد والعدل من بساتين خطبه
ورسايله هو الذي انزل فيه وفي بيته الذين طهرهم الله تطهيرا ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا
هو علي الولي الوصي الهاشمي الابطحي الطالبي الرضي المرضي ابو السبطين ومصلي القبلتين صاحب الراية في
خيبر وحنين وشاعر در مدح او در غایت خوبی گفته است شعر
خجسته شوهر زهرا تویی وباب گوهر … باتفاق دو عالم کزین دین باب وجد … وصی احمد

وصی احمد مرسل امام خلق دو عالم … که بست بر ره یاجوج فتنه خنجر او سد
مرا که داد نبوه لمصطفاش همو کرد … بفر بازوی حیدر سرای شرع ممهد
جزا مهر علی کرد واهل سلا شک … سرای دولت باقی وعز ملک مخلد
جفا کند ز بهشت برین خدا مرآنرا … که او ز جهل علی را جفا کند ز محمد
تو بی که خاک در آستان ودربوباشد … ز بهر نور وضیا تو تا دیده فرقد
محبه علی ارصل نامه تو بنا شد … بود بدو ز رقمات صحیفه عملت رد
کنیت ابو الحسن وابو الحسین وابو تراب وابو محمد وابو الریحانتین یقول جابر انصاری رضی الله عنه
که می گوید سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی بن ابی طالب قبل موته بثلث سلام علیک یا ابا الریحانتین
اوصیک بریحانتی فی الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک والله خلیفتی علیک چون رسول خدا بروضه رضا ولقا
خدا رسید امیر المومنین علی گفت هذا احد رکنی الذی قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما ماتت فاطمة علیها السلم
قال هذا رکنی الثانی قال الحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو الحسن مشهورترست ودر مناقب ومآثر
ومخاطبه او را بدین کنیه خوانده اند خاصه عمش عباس بن عبد المطلب گفت دران حالی که شد که اجماع
صحابه واتفاق اهل حل وعقد بر خلافت ابی بکر رضی الله عنه مقرر شد شعر
ماکنت احسب ان الامر منصرف … عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
الیس اول من صلی لقبلتکم … واعلم الناس بالآثار والسنن
واقرب الناس عهدا بالنبی ومن … جبریل عون له فی الغسل والکفن
من فیه ما فی جمیع الناس کلهم … ولیس فی الناس ما فیه من الحسن
من ذا الذی ردکم عنه فنعرفه
وامیر المومنین فرمود تا رسول خدا صلوات الله علیه در حیوة بود حسن وحسین او را پدر می دانستند
ومرا خود درمیان نمی دیدند حسن مرا ابو الحسین میخواند وحسین مرا ابو الحسن می گفت بعد از رسول
مرا پدر میخواندند واما کنیه او با بوتراب هم رسول خدا فرموده است کما فی مناقب الخوارزمی عن سهل بن سعد
قال استعمل رجل من آل مروان قال فدعی سهل بن سعد فامره ان یشتم علیا فابی سهل فقال اما اذا ابیت
فقل لعن الله ابا تراب فقال سهل ما کان لعلی اسم احب الیه من ابی تراب وکان لیفرح اذا دعی به فقال له
اخبرنا عن قصته لم سمی ابا تراب فقال جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم بیت فاطمة علیها السلم فلم یجد علیا
فقال این ابن عمک قالت کان بینی وبینه شیء فغاضبنی فخرج ولم یقل عندی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لانسان انظر کیف هو فجاء فقال یا رسول الله هو فی المسجد راقد فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو مضطجع
قد سقط رداوه عن شقه فاصابه تراب فجعل رسول الله یمسحه عنه ویقول قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب

اخرجه ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وابو مسلم بن الحجاج النیسابوری واما الملقبه امیر المومنین وامام
المتقین وسید المسلمین و یعسوب الدین وقاید الغر المحجلین فی کتاب الفردوس لابن شیرویه یرفعه عن حذیفه
الیمان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المومنین ما انکر فضله سمی امیر المومنین
وادم بین الروح والجسد قال الله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالت الملائکه بلی فقال الله تعالی انا ربکم ومحمد نبیکم وعلی امیرکم وعن علی بن ابی طالب قال دخلت علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی حجره عائشه رضی الله عنها وعنده ابو بکر وعمر رضی الله عنهما فجلست بینه وبین عائشه فقالت کله فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم فانه امیر المومنین وسید المسلمین وقاید الغر المحجلین واما صفته قیل مربوعه من الرجال
ادعج العینین حسن الوجه کانه القمر لیله البدر حسنا ضخم البطن عریض المنکبین شثن الکفین اصلع کث اللحیه آدم
اللون مشاش کمشاش الاسد الضاری لا یبین عضده من ساعده ان امسک بذراع رجل امسک بنفسه فلن یستطیع ان
یتنفس شدید الساعد والید کان عنقه ابریق فضه اذا مشی الی الحرب هرول ثبت الجنان قوی منصور علی من لاقاه
لم یصارع احدا قط الا صرعه وقال معویه لضرار بن ضمره صف لی علیا قال اعفنی قال لتصفنه قال اما اذا لا بد فانه
والله کان بعید المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا ینفجر العلم من جوانبه وینطق الحکمه من نواحیه یستوحش
من الدنیا وزهرتها ویانس باللیل ووحشته وکان غزیر الدمعه طویل الفکره یعجبه من اللباس ما خشن ومن
الطعام ما خشب وکان فینا کاحدنا یجیبنا اذا سالناه ویاتینا اذا دعوناه ونحن والله مع تقربه ایانا
وقربه منا لا نکاد نکلمه هیبه له یعظم اهل الدین ویقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطله ولا ییاس الضعیف
من عدله فاشهد فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم
ویبکی بکاء الحزین ویقول یا دنیا غری غیری ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات قد طلقتک ثلاثا
لا رجعه لی فیک فعمرک قصیر وخطرک کبیر وعیشک حقیر آه من قله الزاد وطول السفر ووحشه الطریق
فبکی معویه وقال رحم الله ابا الحسن کان والله کذلک فکیف حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح ولدها فی
حجرها لا ترقی دمعتها ولا یسکن حزنها وهم در آثار وارد است که چون خبر قتل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بمعویه رسید گفت الآن انقطع العداوه ویکبار دیگر پیش نهاده بود و ارکان دولتش تمام نشسته
معویه گفت هر که از صفات و خصال علی بن ابی طالب و آنچه او را بود از خواص شه بگوید این بدره او را
عمرو بن العاص برخاست و آواز برداشت و این قطعه بر سبیل ارتجال انشا کرد شعر
بآل محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب وهم حجج الاله علی البرایا بهم وبجدهم لا یستراب
ولا سیما ابا حسن علی له فی العلم رتبه تهاب اذا نادت صوارمه نفوسا فلیس لها سوی نعم جواب

طعام سیوفهم مهج الاعادی وفیض دم الرقاب لها شراب ومن لم یبرز من اعدا علی فلیس لها النجاة ولا ثواب
ومن سنانه والدرع صلح ومن البیض والبیض اصطحاب وضربته کبیعته بخم معاقدها من الناس الرقاب
امیر المومنین علی ذخری شفیع لی اذا قام الحساب هو الفردوس لا یخفی علیکم هو الساقی علی الحوض الشراب
هو النبا العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب معویه گفت شعر
ومليحة شهدت لها ضراتها والفضل ما شهدت به الاعداء بعد از چند روز با جاریه مغنیه در خلوه نشسته
بود عداوه قلبی با یاد ش آمد و ما جرای که میان او و علی بود از مکاتبات و مراسلات در ضمیر و خاطر آورد
و با جاریه گفت غنی الیوم قرت عینی قالت فیم قال یقولون قتل علی بن ابی طالب قالت والله ما اغنی
بعد الیوم فضربها بمقرعته کثیرا فقالت کفوا عنی فانشات الجاریه شعر
وکنا قبل مهلکه زمانا نری نجوی رسول الله فینا الا ابلغ معویه بن صخر فلا قرت عیون الشامتینا
افی شهر الصیام فجعتمونا بخیر الناس طرا اجمعینا قتلتم خیر من رکب المطایا واکرم قوم من رکب السفینا
ومن لبس النعال ومن حذاها ومن قرا المثانی والمبینا فلا والله لا انسی علیا وطول صلوته فی الراکعینا
فلا تفخر معویه بن حرب فان بقیه الخلفاء فینا وقد علمت قریش حیث کانت بانک شرهم حسبا ودینا
فاخذ عمودا کان بین یدیه وضربه علی راسها فصارت الی روح الله وریحانها واما ولادته بمکه فی بیت
الله الحرام یوم الجمعه الثالث عشر من شهر الله الاصب رجب بعد عام الفیل بثلثین سنه ولم یولد فی بیت الله احد
سواه قبله ولا بعده وهذه فضیله خصه الله به اجلالا له واعلاء لرتبته واظهارا لکرامته وانی خبر در عرب
وعجم شهرتی تمام دارد تا حدی که شعرای عجم نیز این حکایت بنظم آورده اند ما در سر کعبه را دو کعبه تا کعبس نبود
زاح اندر طینتش از فضل مضمر کرده اند مهر او بد ماسوی الله تا فت بیش از بدو خلق هر که بود مرد از ان قدر کس بود و که اید
امه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف وکانت الی السابقات الی الایمان وهاجرت معه فی المهاجرین
والمهاجرات وهی لرسول الله بمنزله الام ربته فی حجرها وکان شاکرا لبرها کفنها النبی صلی الله علیه وسلم بقمیصه
لیدرا به عنها هوام الارض وتوسد فی قبرها لتامن بذلک من ضغطه القبر ولقنها الاقرار بالتوحید والنبوه والامامه
بابنها علی کرم الله وجهه هاشمیا من هاشمیین وحکایت فاطمه بنت اسد و توجه او عند الولاده بجانب کعبه در روات
ثقات بدو ایت و کیعد او یزید بن قعنب که گفت من با عباس بن عبد المطلب و جماعتی از بنی عبد العزی برابر
خانه کعبه نشسته بودم که فاطمه بنت اسد روی بکعبه کرده می آمد و در ان وقت نه ماهه حامله بود بعلی بن ابی
طالب چون بدر خانه خدا رسید گفت یا رب انی مومنه بک وبما جاء من عندک من رسل وکتب وانی مصدقه بکلام
جدی ابرهیم الخلیل علیه السلم وانه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنا هذا البیت والمولود الذی فی بطنی الا ما یسرت

علی ولادتی قال یزید بن قعنب فرایت البیت قد انشق عن ظهره ودخلت فاطمة فیه وغابت عن ابصارنا وعاد
البیت الی حاله فرمنا ان یفتح لنا قفل الباب فلم یفتح فعلمنا ان ذلک من امر الله تعالی ثم خرجت فی الیوم
الرابع وعلی یدها امیر المومنین علی بن ابی طالب ثم قالت انی فضلت علی من تقدمنی من النسا لان آسیه بنت مزاحم عبدت
الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا وان مریم ابنة عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت
منها رطبا وانی دخلت بیت الله فاکلت من ثمار الجنة واوراقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف یا فاطمة
سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی وادبته بادبی ووقفته من غوامض علمی
وهو الذی یوذن فوق ظهر بیتی ویقدسنی ویمجدنی وهو الذی یکسر الاصنام فی بیتی فطوبی لمن احبه واطاعه
والویل لمن ابغضه وعصاه قالت فولدت علیا ولرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثین سنة فاحبه رسول الله حبا شدیدا
وقال لی اجعلی مهده بقرب فراشی وکان صلی الله علیه یلی اکثر تربیته وکان یطهر علیا فی وقت غسله ویوجره
اللبن عند شربه ویحرک مهده عند نومه ویناغیه فی یقظته ویحمله علی صدره ورقبته ویقول هذا اخی وولیی وناصری
وصفیی وذخری وکهفی وصهری ووصیی وزوج کریمتی وامینی علی وصیتی وخلیفتی وکان رسول الله صلی الله علیه
یحمله دایما ویطوف به جبال مکة وشعابها واودیتها وفجاجها صلی الله علی الحامل والمحمول وهو اول من آمن بالله و
برسوله من اهل البیت والاصحاب واول رجل دعاه الی الاسلام فاجاب ولم یزل ینصر المسلمین ویجاهد المشرکین
ویشید معالم الکتاب والسنة ویبدد معاقد الضلال والبدعة رضوان الله علیه وعلی اصحاب رسول الله اجمعین
وروز وفات رسول صلی الله علیه وسلم سی وسه سال از عمر گذشته بود وروز وفات خودش شصت وسه سال عمر بود
سنه اربعین من الهجرة شب دوشنبه بیست ویکم رمضان بضربه ابن ملجم شربت شهادت نوشید وچون وحی مصطفی
نازل شد علی را دوازده سال بود بوحدانیه خدا ونبوه مصطفی وتمامت انبیا مقر ومعترف شد وازصغر
تا کبر هیچ ملاهی را مرتکب نشده وخمر بحلق او نرفته وخوردن خمر را دوست نداشته وآنچه واعظان بر سر منابر می گویند
وازعلما نقل می کنند اگر در فضایل علی در کتب امثال این نوشته اند فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون
سیزده سال در مکه با رسول خدا بعد از بعثت بسر برد شارکه فی محنته کلها متحملا عنه اکثر اثقالها صابرا محتسبا
راضیا وبعد از هجرة ده سال دیگر با رسول خدا در قمع کافران ودفع منافقان مجاهده می کرد ومکاوحه
ومکافحه می نمود الی ان قبضه الله الی جنته واختار له دار کرامته وبعد از رسول صلی الله علیه وسلم سی
سال در میان خلق بود بیست وچهار سال ونه ماه با خلفا راشدین رضوان الله علیهم اجمعین وباقی بجهاد
ناکثین وقاسطین ومارقین مبتلا وممتحن بود واو را از امامت وخلافت هیچ چندان نداده بودند وبعد
از عثمان رضی الله عنه نمی خواست که مباشر آن شود ومبالغه میکرد ومی گفت که شما بدو فرا رسا بود مکر یقدم دلیرید

واورا مقتدا وخلیفه گردانند که من خانه با ایشان سازم با این برسانم وبهمان طریق با آنها بودم با این نیز
بباشم ومن وزیر شما باشم بهتر از آنکه امیر وتا زنده باشم طریق دین داری وشریعت گستری مرعی دارم از ین نوع
سخن هر چند می گفت فایده نبود وخلایق از خواص وعوام بیکبار روی بدو آوردند وازسر طوع ورغبت بیعت
کردند هنوز یکسال تمام نشد که بانفاق نکث بیعت کردند وکمر مخالفت بر میان جان بستند واز جانب طلحه وزبیر
در حرکت آمدند واز طرف شام معویه در کار آمد وچون عثمان که معین نبود که او را که کشته در قتلش اقوال
مختلفه وآرای متعدده است از علی می جستند وانتقام دیگران از وی می خواستند وکلام امیر المومنین که دون
کلام الخالق وفوق کلام المخلوق صفه اوست مشعر است بر آنکه گفتیم آنجا که میفرماید فما راعنی الا والناس
الی کعرف الضبع ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطی الحسنان وشق عطفای مجتمعین حولی کربیضة
الغنم فلما نهضت بالامر نکثت طایفة ومرقت اخری وفسق آخرون کانهم لم یسمعوا کلام الله سبحانه یقول تلک
الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بلی والله لقد سمعوها ووعوها
ولکنهم حلیت الدنیا باعینهم وراقهم زبرجها اما والذی فلق الحبة وبرا النسمة لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود
الناصر وما اخذ الله تعالی علی العلماء الا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت
آخرها بکاس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عطفة عنز وجای دیگر میفرماید وان دنیاکم هذه اهون
عندی من عراق خنزیر فی ید مجذوم ومجملا آنکه معلوم است او سه طلاق باین بر گوشه چادر رعنا دنیا بسته
وزخارف ورعونت آنرا ترک داده وکلی روی بآخرة آورده چنانچه در اخبار اهل بیت رسول علیهم السلام آمده
وامام جعفر که صادق آل رسول است از پدران خود روایت می کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم که
فدک هم چنان در تصرف فاطمه بود وپدر بدو بخشیده وچهار سال در حیوة پدر متصرفه بود مگر دیواری از مزارع
وبساتین آن افتاده بود امیر المومنین علی بیل در دست گرفته بعمارت آن مشغول بود که ناگاه زنی در غایت خوبی
که بحسن وجمال در جهان نظیر نداشت پیش آمد وسلام کرد امیر المومنین میفرماید که چون بنزدیک رسید از نهایت حسن
وطراوت ولطافت او طارت قلبی فشبهتها ببثینة بنت عامر الجمحی که در آن زمان در احیاء عرب در جمیع قبیله
بحسن وجمال بثینه زنی دیگر نبود چون سلام کرد گفت یا علی تا چند از این مشقت وتعب تا کی این عمل کار کنی
وامیر علی الدوام از کد یمین وعرق جبین خود خوردی وآن نیز بیشتر جو بودی ومهر بر آن نهادی تا فرزندان آنرا
بچربی یا شیرینی ملوث نگردانند پس تنها جو خوردی وبیشتر وقت ودر بدن خلافت او گشته شکل وسرشت بود و[illegible]
طعمی که در ایام خلافت داشت عرض جو نان خشک ودوغ ترش بود چون یاری بنشستی آنرا پیش نهادی
وگفتی بیا وازنعمة خدا عز وجل نصیبی بردار وبا ما موافقتی کن چنانچه از اصحاب او یکی روایت می کند که او روزی بدان

نمیدعوه کرد چون بر رقم جان خشک بود که بر شکستن آن قوة نبود و او کرم الله وجهه بر سر زانو می نهاد و می شکست
و بدان دوغ فرو میزد و میخورد و متکفل حساب بیت المال می نوشت کفتم یا امیر المومنین تمامت مملکت در حکم تو ست
و نان و ادام تو اینست کفت بمن امیر المومنین نام نهاده اند شاید که در امارت من درویش مسکینی باشد که این قدر
نیز نیابد و من حلاوه و قلایا خورم و فردا روز جزا پیش خدا و مصطفی چه عذر آرم علی الدوام در غم درویشان
می بود هزار حدیقه نخل بدست مبارک خود معمور کردانیده بر فقرا و مساکین وقف کرده بود اما آتش نان
خوردن نبود و آتش شمشیر زدن و سر عمرو بریدن و در خیبر برکندن و اینش جود و جفا از خلق دیدن و فضل
الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما پیش امیر المومنین علی با آن زن کفت که غرض تو ازین تفحص و تفقد چیست
کفت اینکه مرا در عقد آری تا ترا دلالت کنم بر کنجهای عالم امیر کفت تو از کدام قبیله و نام تو چیست تا ترا از
اولیا تو بخواهم کفت انا الدنیا امیر کفت طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک بمر ای طالبه از کجا و دنیا و حیوه و متاع
دنیا از کجا والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به
لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و مشهور است که چندان رقعه بر دراعه خود دوخته بود
زدن که شرم می داشت که باز آنرا بواقع فرستد و سحر او که والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحیت
من راقعها ولقد قال لی قایل الا تنبذها فقلت اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری بر این کفتم دلیلی
واضح و بیانی لایح است و بعد از رسول خدا از بنی آدم هیچ کس بطاعت و عبادت علی مرتضی نبود چنانچه در
آثار مذکور است که زین العابدین که بنیره زاده اوست روزی صحیفه که عبادت و اوراد طاعت علی علیه السلام
در انجا مسطور بود بخواست و لحظه تامل فرمود و بعد از مطالعه از سر ملالت و ضجارت از دست بنهاد و
کفت که را طاقت عبادت علی بن ابی طالب باشد با آنکه مشهور است که زین العابدین هر شبانروز هزار رکعت نماز
بکذاردی و پیشانی و زانوها او همچو زانوی ابل درشت شده بود از کثرت سجود و ازین جهت او را سجاد
و ذو الثفنات می کفتند و با این همه عبادت خود را نسبت با عمل علی هیچ نمی دانست و با چنین زهد و عبادت
و ریاضتی که هیچ آفریده را قوت آن نباشد جهاد که قواعد اسلام بدو ثابت و استقرار قوانین شرایع و احکام
بدو قایم است خاص در شان او آمده و قباء جست بر بالای او دوخته و شهرت آن در صحیفه ایام فی الشهور
والاعوام من الانام ظاهر و تواتر آن من الخواص والعوام درین ایام منزدا هرست و مدار غزای بدر و احد
و حنین و خندق و خیبر بدو بوده است و در جار روز جمل و صفین و نهروان بر قطب او مایر است و بدان
سبب که دوح مطهر امیر بدین تحریر ناطر ست و تمامت غزوات رسول صلی الله علیه بر سبیل اختصار رقم تحریر یافت
اکر از اخبار خاصه اوست تغافل نماییم و فرو کذاشت کنم مبادا بر استخفاف و اهانه یا بر عداوه و شقاوه

حمل کنند بنابرین بحکم ان الضرورات تبیح المحظورات جهت تبرک ذکر مناقب امیر المومنین و امام المتقین و قاتل
الناکثین والقاسطین والمارقین مبیر الشرک والمشرکین علی المرتضی نفس الرسول و زوج البتول و سیف الله
المسلول ابو السبطین و ابو الریحانتین امیر البررة و قاتل الفجرة الکرار غیر الفرار صنو جعفر الطیار
فقار کل ذی خرب بذی الفقار منقض الجیش الجرار لاطم وجوه اللجین والنضار بید الاحتقار هادم الاحزاب فقار
و قاصم الاصلاب قاسم الاسلاب و حزاز الرقاب بابن القراب مفتوح الباب الی المحراب عند
سد ابواب سایر الاصحاب عدیم الحجاب فی الحجاب ثابت اللب فی مدحض الالباب شقیق الحیدر رفیق
الطیر صاحب القرابة والقربة کاسر اصنام الکعبة مناوش الحتوف قتال الالوف مخرق الصفوف ضرغام یوم
الجمل المردود له الشمس عند الطفل تراک السلب ضراب القلل
سعر
ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب خواص الغزات حمال الالویة و
الرایات الهاشمی الام والاب المخصوص باشرف النسب موضع العجب و سید العرب نفس رسول الله یوم
المباهلة و ساعده المساعد یوم المصاولة و خطیبه المصقع یوم المقاولة و خلیفته فی بهاده و موضع سره
فی اصداره و ایراده و ابو اولاده و اسطة قلادة اهل بیت النبوة و نقطه دایرة المروة و ملتقی شرفی الابوة
والبنوة وارث علم الرسالة والنبوة متمم مکارم الاخلاق والفتوة ممیت البدعة محیی السنة کاب تجوانیذ اهل
الجنة مصرف الاعنة واللاعب بالاسنة مشکل امهات الکرة و مغلق کامات الفجرة و مقوی اعضاد البررة
و ثمرة تبعة الشجرة المسمی بعلی و المکنی بابی تراب و حیدرة کرم الله وجهه و رضی عنه آن وقعه را بر سبیل اختصار ر
در قید تحریر می آورد و تمهید معذرت می کند و لحظه فلحظه از حضرت عزت در اتمام این مجموعه که بی اضمار
از حد انجار بسر منزل الطناب رسیده استمداد و استعانت میجوید والله سبحانه هو الموفق والمعین
وقعه جمل تبیین در معارف آورده است که چون عثمان رضی الله عنه محصور شد موسم حج بود عایشه
رضی الله عنها بعزیمت حج از مدینه بیرون رفت چون حج بکزارد و متوجه مدینه شد در راه شنید که عثمان
رضی الله عنه بدرجه شهادت رسید و خلق با تمامت اصحاب حل و عقد با امیر المومنین علی بن ابی طالب
بیعت کردند باز کردید و با مکه رفت و یازده ماه از خلافت امیر المومنین کذشته طلحه و زبیر و مروان
بن الحکم بدو ملحق شدند و عبد الله بن عامر و یعلی بن منیه که عامل یمن بود و هر که با علی عداوتی قدیم داشت
فرصت غنیمت شمردند و با یکدیکر متفق و مجتمع شدند و عایشه را رضی الله عنها در ان باب ترغیبی و تحریضی
تمام می کردند او نیز کرفتار شد و ایشان را در اشتعال نایره استظهار و عهده بر ازام المومنین که حرم رسول
خدا و دختر خلیفه اول بود بدست آمدی بهر حال بچندین خلایق زنی را فریفتن کاری چندان نبود چون

او نیز با ایشان متفق شد و دران قضیه مشاورة بنشستند رای همه بدان قرار گرفت که معویه را نیز از حال
اعلام باید کردن نزد معویه فرستادند که ما از علی خون عثمان میخواهیم و تو ابا او قرابتی قدیم هست معویه
خود بهانه میخواست که با علی مصاف ها راید آنگه مروان عبد الله بن عامر را بیصره فرستاد و عثمان بن حنیف
را که عامل امیر المومنین علی بود بگرفت و محبوس کرداند و بدان سبب اساس فتنه مستحکم شد و ایشان نیز
در عقب برفتند و حال آنکه عایشه رضی الله عنها یقین میدانست که خون عثمان از غیر علی ع باید طلبید
و در مجموع قضایا دین و دنیا حق بجانب علی است و از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده و تمامت صحابه
از عایشه و از رسول خدا نیز شنیده که فرموده الحق مع علی و علی مع الحق ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض
و همه اصحاب فضایل علی که از رسول صلی الله علیه شنیده بودند در اظهار آن می کوشیدند و پنهان نمی داشتند
جناب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم روایت می کند و می گوید ان رسول الله
صلی الله علیه قال لعلی انک اول المومنین معی ایمانا و اعلمهم بایات الله و اوفاهم بعهد الله و ارافهم بالرعیة و اقسمهم
بالسویة و اعظمهم عند الله مزیة و رسول خدا با فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت الا ترضین انی زوجتک اقدم امتی
ایمانا و اولهم اسلاما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم هم از عمر رضی الله عنه
روایت می کند که شخصی در حضور عمر در حق علی رضی الله عنهما سخنی نه نغز می گفت عمر گفت کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب
فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی علی ثلث خصال وددت ان لی واحدة منهن فواحدة منهن
احب الی مما طلعت علیه الشمس کنت انا و ابو بکر و ابو عبیدة بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه
اذ ضرب النبی علیه السلام علی کتف علی بن ابی طالب فقال یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المومنین
ایمانا و انت منی بمنزلة هرون من موسی کذب یا علی من زعم انه یحبنی و یبغضک و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
می گوید رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید علی و هو یقول الله ولیی و انا ولیک و معادی من عاداک
و مسالم من سالمک و هم ابن مسعود میگوید که عایشه رضی الله عنها گفت از رسول خدا پرسیدم که ای الناس
احب الیک قال فاطمة قلت فمن الرجال قال زوجها و زید بن ارقم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود
من احب ان یستمسک بالقضیب الاحمر الذی غرسه الله فی جنة عدن بیمینه فلیستمسک بحب علی بن ابی طالب و
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کند که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدم که شب معراج خدا تبارک
و تعالی ترا بکدام لغت خطاب فرمود گفت بلغة علی بن ابی طالب فالهمنی ان قلت یا رب خاطبتنی ام علی فقال
یا احمد انا شیء لیس کالاشیاء و لا اقاس بالناس و لا اوصف بالاشباه و خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک
فاطلعت علی سرائر قلبک فلم اجد الی قلبک احب من علی بن ابی طالب فخاطبتک بلسانه کیما تطمئن قلبک و

و فاطمه بنت رسول الله علیها السلام روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله عز و جل باهی بکم و غفر لکم
عامة و لعلی خاصة و انی رسول الله الیکم و انی رسول الله الیکم غیر هائب لقومی و لا محاب لقرابتی هذا جبریل
یخبرنی ان السعید کل السعید من احب علیا فی حیوته و بعد موته و ان الشقی کل الشقی من ابغض علیا فی حیوته و بعد
موته و حدیث لا یحبک الا مومن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی و حبک ایمان و بغضک نفاق هم معنی این
حدیثست و ابو المؤید الخوارزمی علیه الرحمه این حادیث در مناقب خود آورده است و غیر او نیز از
اصحاب حدیث همه روایت کرده اند نه آنکه بر بسته و بر تراشیده روافض است و بدیع همدانی دوستی
در محبت علی در غایة خوبی گفته **شعر** یقولون لی ما تحب الوصی فقلت الثری بفم الکاذب
احب النبی و آل النبی و اختص آل ابی طالب و امام اعظم محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رضی الله عنه در محبت
و موالات آل محمد علیهم السلام تا بحدی مبالغه فرمود که برفض نسبت می کردند تا که گفت **شعر**
یا راکبا قف بالمحصب من منی و اهتف بقاعد خیفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی
فیضا کملتطم الفرات الفایض ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی و علما اسلام
در مناقب امام شافعی رضی الله عنه آورده اند که در مرض وفات این ابیات از گفته خود تکرار میکرد **شعر**
قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی و لا اعتقادی لکن تولیت غیر شک خیر امام و خیر هادی
لو کان حب الوصی رفضا فاننی ارفض العباد و در آخر قطعه تاوب همی و الفواد کئیب و ارق نومی و
الرقاد غریب که در مرثیه شهید کربلا حسین بن علی مرتضی کرم الله وجههما دو بیت هم درین معنی میگوید **شعر**
فان کان ذنبی حب آل محمد فذلک ذنب لست منه اتوب هم شفعای یوم حشری و موقفی و حبهم للشافعی ذنوب
ایمه دین و علما اسلام در محبت آل رسول چنین بوده اند تا داخل حدیث ان السعید کل السعید شده با رضا خدا
و رسول بروضه رضوان و روح و ریحان رسیده اند و چنین نیز بوده اند که امیر المومنین علی را برده در کود
نیز نمی توانستند دید و مستند لا جرم از الشقی کل الشقی در حق ایشان گفت و جار الله العلامه در کشاف
در سورة حم عسق در تفسیر آیت قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی احادیث تمام درین باب آورده
هر که دیده باشد و بنظر انصاف مطالعه کرده و از قوه ایمان باور داشته و از ضعف یقین منکر نشده
بتحقیق داند که خدا و رسول را با اهل البیت نظر عنایتی تمام بوده است و دشمنان ایشان را در دنیا جز
عاد و در آخرة جز نار حاصلی دیگر نخواهد بود و ام المومنین عایشه نیز رضی الله عنها میفرماید که رسول صلی الله علیه
فرموده که بوروا اولادکم بحب علی بن ابی طالب بعد از ان می گویند کما بور اولادنا بحب هر فرزندی که از ما در
بزادی ما دوستی امیر ابو طالب بروی عرضه می کردیم اگر خاموش شدی و دهن نگشادی ما را معلوم شدی

کہ نسب او طاهر و ظاهر است و اگر دست بکرینه و فریاد می کرد ما را نعتن میشد که حیطان دا را بہ فضا ئ

و می دانستیم کہ جرم وجود مدعی از فعل ما در است کو را خطای ما در او خاکسا ر کرد

جون امیر المومنین کرم الله وجهه خبر شد کہ طلحه و زبیر با مروان متفق شدند و زنان خود را بستر و صلاح در خانهما

بس برده بقاعده مشاهده حرم رسول خدا عائشه صدیقه را بدر کرفتند و در عماری و بوادی جهت فرایعه فتنه و غوایل

فساد با خود می کردانیدند از این معنی عظیم برنجید و آن صورة را نوعی از بی عرضی می دانست چه عرض رسول

صلی الله علیه وسلم عرض او بود پس او نیز بتدبیر حرب مشغول شد و لشکر حجاز بعراق کشید و بجانب بصره رفت و

باهل کوفه فرستاد و مدد طلب فرمود ایشان نیز علیه جمع شدند و بذیقار موضعی است بهم رسیدند عبد الله

عباس میکوید چون بذیقار نزول کردیم امیر المومنین علی کفت امروز شش کتیبه بما جمع شود هر کتیبه هزار

مرد باشند مرا این سخن نا پسند نمود آمد با خود کفتم لشکر است و زیاده و نقصان ممکن است از مراه و لا استا زمر حمیر سکنم

من خبر یافت و بفرموذ تا دو نیزه در آن صحرا فرو زدند و بفرموذ تا لشکرها در میان آن بکذرند و دو کس را

تعیین کرد هر یک از هر طرفی تا می شمرند تا که وقت غروب بتمام بیامدند و از آنچه امیر فرموده بود یک مرد

کم آمد عرضه داشتند کفت مرد آنست کہ بعد از این باید و از علاء با او تمام شود نشسته سواری کرد جون

بوقت شام رسید طلایه نکه کردند شبحی دیدند که از دور می آمد جون بنزدیک رسید پیاده بود زواده نان و رکوه

آب در کردن انداخته بیامد و بر امیر المومنین سلام کرد برخاست و او را در کنار کرفت و ترحیب و نوازش

تمام فرموذ اویس قرنی بود کفت یا امیر المومنین دست بده تا بیعت کنم کفت بر چه سعی می کنی کفت بر آنک

نصرة تو کنم تا پیش تو کشته شوم در آن جنک نصرة کرد و با امیر المومنین بصفین رفت و آنجا شهید شد وفضل

و شرف اویس قرنی رحمه الله در سیر و تواریخ مشهور است و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده انی لاجد نفس

الرحمن من قبل الیمن جون نزدیک بصره رسید امیر المومنین بطلحه و زبیر بدین عبارة نامه نوشت اما بعد

فقد علمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی ولم ابایعهم حتی اکرهونی وانتما ممن اراد بیعتی ولم تبایعا لسلطان

غالب ولا امر حاضر فان کنتما بایعتما طایعین فتوبوا الی الله عز وجل عما انتما علیه وان کنتما بایعتما مکرهین

فقد جعلتما السبیل لاظهار کما الطاعة وکتما نکما المعصیة وانت یا زبیر فارس قریش وانت یا طلحة شیخ المهاجرین

ودفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه کان اوسع لکما من خروجکما منه قبل اقرارکما به واما قولکما انی قتلت

عثمن فبینی وبینکما من تخلف عنی وعنکما من اهل المدینة ثم یلزم کل امرء بقدر ما احتمل وهولاء بنو عثمن

ان قتل مظلوما کانوا اولیاوه وانتما رجلان من المهاجرین وقد بایعتمانی ونقضتما بیعتی واخرجتما امکما من

بیتها الذی امرها الله تعالی ان تقر فیه والله حسیبکما وکتب الی عایشه رضی الله عنها اما بعد

فانک خرجت من بیتک عاصیة لله تعالی ولرسوله تطلبین امرا کان عنک موضوعا ثم تزعمین انک ترید ین

الاصلاح من الناس فخبرینی ما للنساء وقود العساکر وزعمت انک طالبة بدم عثمن وعثمان رجل من

بنی امیه وانت امراة من بنی تیم بن مرة ولعمری ان الذی حملک علی المعصیة وعرضک علی البلاء لاعظم

الیک ذنبا من قتله عثمن وما غضبت الا اغضبت وما هیجت الا هیجت فاتقی الله یا عائشه ولترجعی

الی منزلک واسبلی علیک سترک والسلام عائشه رضی الله عنها جواب نوشت کہ یا ابن ابی طالب جل الامر

عن العتاب ولن ندخل فی طاعتک ابدا فاقض ما انت قاض روز دیکر علی الصباح طبل جنک فرو کوفتند

و هر دو لشکر بهم رسیدند و صف برکشیدند و امیر المومنین را یقین شد کہ ایشان بر قتال مصر اند در میان هر دو

صف بایستاد و درع رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوشید و عمامه سود ابر سر نهاده و بر بغله شهبا نشسته خطبه

بلیغ بخواند و کفت واعلموا ایها الناس انی قد تانیت هولاء القوم وراقبتهم وناشدتهم حتی یرجعوا ویرتدعوا

فلم یفعلوا ولم یستجیبوا وقد بعثوا الی ان ابرز الی الطعان واثبت للجلاد وقد کنت وما اهدد

بالحرب ولا ادعی الیها وقد انصف القارة من راماها فانا ابو الحسن الذی فللت حدهم وفرقت جماعتهم

فبذلک القلب القی عدوی وانا علی بینة من ربی لما وعدنی من النصر والظفر وانی لعلی غیر شبهة الا وان الموت

لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب ومن لم یقتل یمت وان افضل الموت القتل والذی نفس علی بیده لالف ضربة

بالسیف اهون علی من میتة علی الفراش ثم رفع یده الی السماء وقال اللهم ان طلحة بن عبید الله اعطانی صفقة

یمینه طائعا ثم نکث بیعتی اللهم فعاجله ولا تمهله وان الزبیر ابن العوام قطع قرابتی ونکث عهدی وظاهر

عدوی ونصب الحرب لی وبعلم انه ظالم اللهم فاکفینه حیث شئت وانی شئت وقام عمار بن یاسر

الصفین وقال ما انصفتم نبیکم صلی الله علیه وسلم حین کففتم عقایلکم فی الخدور والسجوف وابرزتم عقیلة رسول

الله صلی الله علیه وسلم للحتوف والسیوف وامیر المومنین رایه خود بدست محمد بن الحنفیه داد و کفت

خذ الرایة یا ابا القسم وبوقت آنک مصافحه صفاح و مطاعنه رماح نزدیک رسید منور سلاح بنوشیده پیش

رفت و باواز بلند ندا کرد کہ این الزبیر بن العوام فلیخرج الی مردم کفتند یا امیر المومنین اتخرج الی الزبیر

وانت حاسر و هو مدجج کفت مرا از وی باکی نیست وا ز لباس غیر از پیرهن و ردای هیچ نداشت دوم بار

کہ آواز داد زبیر بیامد و نزدیک امیر المومنین بایستاد امیر بر طریق احترام کفت با زبیر کہ یا ابا عبد الله

ما حملک علی ما صنعت زبیر کفت طلب خون عثمان مرا بر این داشت علی کفت عثمان را تو و اصحاب تو کشته اید

بس بر تو واجب است کہ قصاص از نفس خود بکنی ولکن انشدک الله الذی لا اله الا هو الذی انزل الفرقان

علی نبیه محمد صلی الله علیه اما تذکر یوما قال لک رسول الله صلی الله علیه یا زبیر اتحب علیا فقلت وما یمنعنی

منجنة وهو ابن خالي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت فستخرج عليه يوما وانت ظالم فقال
الزبير اللهم بلى فقد كان ذلك فقال علي فانشدك الله الذي لا اله الا هو الذي انزل الفرقان على نبيه محمد
صلى الله عليه وآله اما تذكر يوما جاء رسول الله من عند ابن عوف وانت معه آخذ بيدك فاستقبلته انا فسلم
عليه فضحك في وجهي وضحكت انا اليه فقلت انت لا يدع ابن ابي طالب زهوه ابدا فقال لك النبي عليه السلم
مهلا يا زبير فليس به زهو ولتخرجن عليه يوما وانت ظالم له فقال الزبير اللهم بلى ولكن نسيت فاما اذا
ذكرتني فلانصرفن عنك ولو ذكرت هذا لما خرجت عليك اين نکته و مراجعت نمود و بابش عایشه آمد
عایشه رضی الله عنها با زبیر گفت ما ورائک یا با عبد الله زبیر گفت حال آنکه مرا در هیچ اموری از او و هیچ
موقفی از مواقف چه در شرک و چه در اسلام هرگز شکی نبود و به بصیرت خود در ان کار جازم بودی وانا
الیوم علی امری وما اکاد ابصر موضع قدمی چون مکالمه با عایشه رضی الله عنها باتمام رسانید مرکب برانگیخت
وصفوف بشکافت و بیرون آمد اصحاب امیر المومنین متوجه او می شدند فرمود که شما را بروی اعتراضی
نیست بگذارید تا هر جا که خواهد برود زبیر پناه با قبیله بنی مجاشع بن دارم داد تا از انجا بمدینه رود
احنف بن قیس را از آمدن او خبر شد در میان حی آواز بلند می گفت که مردم یکدیگر را می کشند و دوزمصاف
ووقت مجاست زبیر بوادی السباع آمد تا بخانه خود رود و خوش بنشیند وخلایق را دران فتنه بگذارد
سه کس از بنی سعد ابن تمیم بشنیدند یکی از ایشان عمرو بن جرموز بود برفت و آشنایی باو داد و اورا بخانه خود
بضیافت برد چون از شب پاره برفت آن دوزخی بقول محمد و علی علیهما السلم بزد و زبیر را بکشت و سید
حمیری این حکایت در قصیده ایراد کرده می گوید

شعر

اما الزبیر فحاض حین بدت له ٭ جاوا تبرق کالحدید الاشهب ٭ حتی اذا امن الحتوف وتحته
عار النواهق ذو نجاء ملهب ٭ اثوی ابن جرموز عمیر شلوه ٭ بالقاع منعفرا کشلو التولب

وابن جرموز از جمله خوارج بود و از دین او را بهره نه سر زبیر برگرفت و پیش امیر المومنین علی آورد امیر
فی الحال که بدید گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار ابن جرموز گفت من پیش تو آمده ام و سر دشمن تو آورده
تا مرا نزد تو زلفت و قربت و عزت و حرمت و اهبت و خلعت باشد تو مرا بدوزخ میفرستی کاردی
بر میان داشت بکشید و بر خود زد و بدوزخ رفت و سخن نبی و ولی راست کرد امیر گفت صدق رسول الله
صلی الله علیه و بروایتی با پیش معویه رفت و آنجا می بود تا در وقعه صفین بدست اصحاب امیر المومنین
کشته شد و علی اختلاف الروایتین بدوزخ رفتنش یقین است و دران هیچ شکی وخلافی نیست میگویند
جون امیر المومنین گفت که بشر قاتل ابن صفیه بالنار عمرو بن جرموز گفت فسیان عندی قتل الزبیر وضرطة

عیر بذی الجحفه جون زبیر رضی الله عنه از میان لشکر بیرون رفت هر دو گروه بر هم افتادند وقتال عظیم رفت
و جوی خون دران بیدا روان شد و زیاد بر نود و اند از اسرها بصره برآمد و باندک زمانی شانزده هزار مرد
و هفتصد و نود مرد از اصحاب جمل بذو الفقار لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و بشمشیر دیگران از
ابطال عرب کشته شدند و اینهان اول سی هزار مرد بودند و از ین طرف هزار و هفتاد مرد از اصحاب امیر
و تمامی ایشان سی هزار بودند طلحه در میان جنگ بود تیری بزدند و قاتلش معلوم نشد آورده اند که چون
رحا حرب در گردش آمد و مردان در میدان رفتند و کارزار گرم شد امیر المومنین کرم الله وجهه این آیت میخواند
وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون بعد از ان گفت
والله ما قوتل علیها منذ نزلت حتی الیوم آنکه عبد الله بن بدیل از اصحاب جمل بیرون آمد و در میان صفوف آواز
داد که این ابو الحسن امیر المومنین علی بر وی رفت و بذو رسید و بیک ضربه سر و دوش و گردنش باهم سه جا
و گفت لقد رأیت ابا الحسن فکیف وجدته و هر نفس که بر می آمد آتش حرب افروخته می شد و اصحاب جمل
کم می شدند تا که مردی از بنی مدحج بیرون آمد و اظهار شجاعت و دلیری میکرد و هیچ کس راضی نمی شد که با او
در بند رود الا امیر المومنین علی وی گفت اضربکم ولا اری علیا عممته ابیض مشرفیا امیر بیرون رفت و آن شخص
او را نمی شناخت بیک ضربت نیمه سر بن مدحج بینداخت و با لشکرگاه می آمد که از پس پشت آوازی شنید که می گفت
هل لک یا علی فی المبارزة چون نگاه کرد ابن ابی خلف الخزاعی بود از اصحاب جمل فقال علی ما اکره ذلک و
لکن ویحک یا ابن خلف ما راحتک فی القتل وقد علمت من انا فقال ابن ابی خلف ذرنی یا ابن ابی طالب من بذخک بنفسک
وادن منی لتری اینا یقتل صاحبه امیر المومنین چون تهور او بدید عنان بگردانید تا بداند که مردی او تا کجاست
و هنرش چیست که این لاف میزند ابن خلف مبادرة نمود و ضربتی بواند امیر بسپر فرا گرفت و بزد و دست راستش
بیدان کرد و یک دیگر بزد و نیمه سرش بینداخت و سواران بر هم ریختند و دران میانه جمل را عقر کردند فی الحال
امیر المومنین محمد بن ابی بکر را با جمعی از خواص اهل بیت خود بر سر هودج فرستاد که مبادا لشکریان اعراب
گستاخی کنند و از انجا چیزی بربایند و زید بن صوحان که صاحب لواء امیر المومنین بود دران جنگ کشته شد اول
که مجروح شد و خون از جراحت روان میرفت امیر المومنین بر سرش رفت و گرد و خاک از سر و روی او پاک میکرد
زید چشم باز کرد و گفت علی النبی صلی الله و علیک السلم یا امیر المومنین والله ما قاتلت معک بجهالة لقد سمعت النبی
صلی الله علیه وسلم یقول علی قاید البررة قاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله الشاک فی علی انه خیر
امتی من بعدی کافر بالله وبی حبوا علیا فانه منی و ویل لاقوام نقضوا عهدی فیه و ویل لاقوام ضیعوا
وصیتی فیه لا ینالهم الله شفاعتی و محمد بن طلحه که معروفست بسجاد بدان قضیه راضی نبود اما جهت اظهار

اعتماد و مطاوعت بذر با ایشان می بود و امیر المومنین علی وصیت کرده که هر که او را بیند متعرض او نشود و زخمی
بوی نرساند و شعار اصحاب علی حم بود شریح بن اوفی العبسی بدو رسید و محمد بن طلحه را الی شناخت نیزه بزد
تا محمد حم گفت نیزه کار خود کرده بود شریح را از آن طعنه ندامتی تمام حاصل آمد و دران حالت این ابیات گفت

واشعث قوام بآیات ربه ・ قلیل الاذی فیما یری العین مسلم ・ شککت بصدر الرمح جیب قمیصه ・ فخر صریعا للیدین وللفم
علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا ・ علیا ومن لم یتبع الحق یندم ・ یذکرنی حم والرمح شاجر ・ فهلا تلا حم قبل التقدم

انگه امیر المومنین برفت و بر سر او بایستاد و گفت هذا رجل قتله برّه بابیه و مالک اشتر و عبد الله بن الزبیر در
معرکه بهم رسیدند و یکدیگر را بگرفتند و مالک اگرچه شجاعت و قوه نادره آن زمان بود اما درین وقت پیر و ضعیف
شده بود و عبد الله در غلوای شوکت و جوانی مالک با آن همه پیری عبد الله را بر زمین زد و در سرش افتاد
عبد الله زبیر فریادی کرد و می گفت اقتلونی و مالکا و مردم هر کس بحال خود گرفتار بودند با آن نمی افتادند
مالک خسته شد و عبد الله بهر حیله که بود از دست او بجست بعد از آنکه عایشه رضی الله عنها با بصره رفت عمار
یاسر و مالک هر دو بسلام او رفتند پرسید که من معک یا ابا الیقظان فقال مالک الاشتر فقالت انت فعلت
بعبد الله ما فعلت فقال نعم ولولا انی شیخا کبیرا وطاویا لقتلته واراحت المسلمین منه قال او ما سمعت قول
النبی صلی الله علیه وسلم ان المسلم لا یقتل الا عن کفر بعد ایمان او زنا بعد احصان او قتل النفس التی حرم الله
الا بالحق فقال یا ام المومنین علی احد الثلثة قاتلناه ثم انشد شعر

اعایش لولا اننی کنت طاویا ・ لالفیت عبد الله ابن اختک هالکا ・ عشیة یدعو والرجال تحوزه ・ باضعف صوت اقتلونی ومالکا
فلم تعرفوه اذ دعاهم وعمه ・ خدبّ علیه فی العجاجة بارکا ・ فنجاه منی اکله وشبابه ・ وانی شیخ لم اکن متماسکا

قیل حضر جماعة من قریش عند معویة وعنده عدی بن حاتم وکان عنده عبد الله بن الزبیر فقالوا یا امیر
المومنین ذرنا نکلم عدیا فقد زعموا ان عنده جوابا فقال انی احذرکموه فقالوا لا علیک دعنا وایاه فقال ابن الزبیر
یا ابا طریف متی فقئت عینک قال یوم فر ابوک وقتل شر قتلة وضربک الاشتر علی استک فوقعتها هاربا
من الزحف وانشد شعر

اما وابی یا ابن الزبیر لو انّنی ・ لقیتک یوم الزحف مارمت لی سخطا
وکان ابی فی طی وابو ابی ・ صحیحین لم ینزع عروقهما القبطا ・ ولو رمت شتمی عند عدل لقضائه ・ لرمت به یا ابن الزبیر مدی شحطا

و عایشه رضی الله عنها در بصره بخانه بن خلف الخزاعی فرو آمد امیر المومنین عبد الله عباس را بو فرستاد
که ترا بمدینه می باید رفت و بخانه خود نشستن ابن عباس بیامد و میان ایشان مکالمات و محاورات هر چه
تمامتر رفت و آنچه مقصود بود بجای نرسید ثانیا که حسن علی را بفرستاد در مضایقه سخن او را قبول
کرد جمعی از خواتین مهاجر حاضر بودند گفتند سبحان الله عبد الله عباس که شیخ بنی هاشم وجرات است

بیامد و آن همه مبالغها کرد سخن او را قبول نکردی و کودکی بیامد و فی الحال سخن او را انقیاد نمودی عایشه رضی الله عنها
گفت هذا ابن رسول الله فلینظر الی عینیه ولقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلثمه ویضمه الی صدره
چون عزیمت مدینه مصمم شد امیر المومنین صد و شصت جاریه را از مهالبه بد کردند و همه را ساز و لباس و
سلاح مردانه بپوشید و با عایشه روانه کرد و او نمی دانست که ایشان زنانند از آن صورت ملول می بود تا که
عمار یاسر بوداع او رفت سلام کرد و گفت السلام علیک یا امه فقالت ای بنی انت قال انا عمار بن یاسر فقالت
اشکو الیکم علی علی بن ابی طالب اما حفظ رسول الله فی حرمته فقال لها عمار بلی من حفظه فیک رسول الله منعنا ان ناخذ
الغز من اهل البصرة فقالت ان لعلی عندی نصیحة فابعثه الی عمار یاسر رضی الله عنه بیامد و گفت یا امیر
المومنین زعمت عایشه ان لک عندها نصیحة فقال علی وای نصیحة لی عندها وقد ارادت قتلی وقتل ابنی
الحسن والحسین انگه برخاست و رفت و چون مرحو المزدان بود و لطف و کرم و مردی و رادی و ورع و تقوی
و تواضع و سخا شیمه و طریقه او بود از سر همه درگذشت و آن کدورة از دل بیرون کرد و تقدیم سلام فرمود
و گفت السلام علیک یا بنت ابی بکر عایشه گفت و علیک السلام یا ابا الحسن ملکت فاسجح اما حفظت فی رسول
فقال لها بلی ذالک فقالت اما تری هولاء الرجال حول الهودج کیف یزاحمونی فقال لها علی لیس هولاء رجالا
وانما هولاء نساء مثلک فاول منزل تنزلینه فاکشف عنهن فانهن مثلک وانما البسهن لباس الرجال لاشبه علی
الاعاریب فانی اخاف ان یقطعوا الیک الطریق فهلم بنصیحتک فقالت ان معویة بن ابی سفین خرج فی جفاة اهل
الشام واجلافها فاذهب بی معک فاذا نظر اهل الشام الی قالوا هذا ام المومنین مع علی بن ابی طالب فیصیرون
معک علیه فهزمه امیر المومنین علی گفت من طلحه و زبیر را عتاب میکردم و بر صنیع ایشان انکار می نمودم که
زنان خود را بستر و صلاح در خانها بعضر نشانیده بودند و حرم رسول خدا و دختر ابی بکر را بدر آورده با خود بجنگ
آورده بودند این زمان کاری شر کرم که مردم باز بر من خندند مصلحت تو در آنست که آن کلام خدا این آیت را
مذاکره نمایی که میفرماید یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول وبجلم وقرن فی
بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی کار کنی و بسر روضه رسول خدا خوش بنشینی و بطاعت و عبادت
خدا مشغول شوی الی ان یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و ندمت عایشه رضی الله عنها وکانت اذا ذکرت
یوم الجمل بکت حتی تبل خمارها وظهرت اسفا وابدت ندما علی ان خروجها لم یکن للقتال وانما اشیر علیها بالخروج
للاصلاح بین الناس وقال لها اخوها محمد بن ابی بکر رضی الله عنهم لما نزلت دارا بالبصرة انشدک بالله اتذکرین
یوم حدثتنی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الحق لن یزال مع علی وعلی مع الحق لن یختلفا ولن یفترقا حتی
یردا علی الحوض فقالت نعم ولکننی امراة من الاحماء وقالت لما سمعت جزعی الشدة یرحم الله علیا انه کان

لعلی الحق ونقلت من ربیع الابرار للزمخشری قال جمیع بن عمیر دخلت علی عائشه رضی الله عنها فقلت
من احب الناس علی رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فاطمة قلت انما اسالک عن الرجال قالت زوجها وما یمنعی فوالله
انه کان لصواما قواما فلقد سالت نفس رسول الله صلی الله علیه فی یده فردها الی فیه قلت فما حملک علی ما کان
فارسلت خمارها علی وجهها وبکت وقالت امر قضی علی وقیل لها قبل موتها انه دفنک عند رسول الله صلی الله علیه
وسلم قالت لا انی احدثت بعده والحال فی حرب اصحاب الجمل مشهوره والحوادث فی هذا الیوم معروفه وذکر
تفاصیلها یحمل الاطاله التی هی سبب الملاله فاقتصرت منها علی هذا القدر عصمنا الله وایاکم بالتقوی وجعلت
الآخرة لنا ولکم من هذه الدنیا ومن حروبه وقعه صفین المشتمله علی وقایع یضطرب لها فواد الجلید
ویشیب لهولها فود الولید ویذوب لتسعر باسها زبر الحدید فانها اسفرت عن نفوس اسار محتطفه بالهادم
ورووس اجلاد مقتطفه بالصوارم وارواح فرسان طایرة عن وکارها واشباح اقوام قد نبذت بالعراء دون
ادراک اوتارها فاصبحت فرایس الوحوش فی السباسب وطعمة الکواسر والکواسب قد ارتوت الارض من
دمائها المطلوله وعضت البیداء باشلایها المقتوله ونعقت نوف حاتها ودنت حتوف کماتها بایدی رجالات
بنی هاشم الاخیار وسیوف سروات المهاجرین والانصار فی طاعة سیدها وامامها وحامی حقیقتها من خلفها و
امامها مفرق جموع الکفر بعد التیامها ومشتت طواغیت النفاق بعد انتظامها شیخ الحروب فتاها وسید
العرب ومولاها ذی النسب السامی والعرق النامی والجود الهامی والسیف الدامی والشجاع الحامی والبحر الطامی
فارس الخیل وسابق السیل وراکب النهار واللیل تولی الحرب بنفسه النفیسه فخاض غمارها واصطلی نارها
واذکی اوارها واجری بالدماء انهارها وفی ذلک ثبت له بطریق الاجمال وحال اتصف بعموم الاستدلال
ولابد من ذکر بعض مواقفه بصفین فکثرتها توجب الاقتصار علی یسیرها وکاین من حادثه تستغنی عن ثبوت
طولها بتقصیرها در آثار آمده است که چون امیر المومنین کرم الله وجهه از جنگ جمل فارغ شد میخواست تا
تدبیر ولاة و رعیت بروجهی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضای احکام کتاب و سنت بیرون نباشد
و بنابر عادة جبلی و عصمه طبیعی و طهارة ذاتی مصالح امارت را بنسبة با مصالح دین و محافظت ملت مرجوح
می دانست و حاصل بیت المال در محل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیگانه در تسویه فرق نمی کرد و همه
را یکسان میداشت تا بجدی که برادرش عقیل او را نضیبا فتبدد و التماس کرد که وظیفه او از بیت المال
زیادت کند از عقیل پرسید که خرج مهمانی از کجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم و این قدر از خود باز
گرفتم بفرمود تا آن مقدار و وظیفه او با کم کردند و گفت تصرف در بیت المال بقدر ضرورة باید کرد و شبی عبد الله
عباس عقیل را بر گرفت و بشفاعت پیش امیر المومنین آورد تا آنچه بود تفاعل مؤثر دل کرد و چون

جزوی مزید نکرد مقصان هم نکند امیر دانست که غرض ایشان چیست چراغ را فرو نشاند و فرمود آواز داد تا
چراغی دیگر بیاوردند عبد الله عباس پرسید که فرق چیست میان این دو چراغ گفت آن چراغ بیت المال که کتابت
آن می نوشتم شما آمدید چراغ از مال خود آوردیم که نشاید که چراغ بیت المال که من دارم آنکه درهمی طرف
وجایع عقیل می نمید آتش گرم کرد و بدست عقیل نهاد عقیل از آن متالم شد و گفت مرا حرق کردی
گفت تو بدین قدر طاقت نمی آری روا میداری که برادر ترا خدا تعالی جهت توسیع معاش تو با تش دوزخ
بسوزاند و هیچ برادر عقیل زیادة نکرد و عمال را که در ولایت بودند هر یک را که لایق عمل نبودند عزل میکرد
و دیگری نصب میفرمود چون بعزل معویه نامه نوشت عبد الله عباس گفت او مردی محیل و مکار است و از
عهد خلافت عمر بن الخطاب الی یومنا هذا در شام حکومة کرده و مال و لشکر بسیار بروی جمع شده باید که
مطیع و فرمان بشود و آنکه موجب فتنه دیگر شود وله شهرا و اعزلها ۲ مصلحت آنست که او را نامه
بنویسی و آن ولایت بروی مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و حال او معلوم شود که او خلاف نیابت
تو دارد نه باستقلال بعد از آن نامه عزل بنویس امیر المومنین علی فرمود که من هرگز او را تولیه ندهم چه او در
اهمال احکام شریعت و احداث رسوم بدعت در دین و ملت هیچ باک ندارد و حسد و زرد و بال آن همه
بمن عاید شود چون نامه علی بمعویه رسید اعیان مملکت و ارکان دولت خود را حاضر فرمود و مال و نعمت بسیار
قسمت کرد و گفت علی عثمان را بفرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم که خون عثمان از
وی بخواهم رای شما بر حسب همه باتفاق گفتند فرمان تراست جه مال و نعمة ستده بودند خلاف را
او نمی توانستند گفت بضرورة مطیع و منقاد می بایست شد چون معویه دلیر قتال علی کرم الله وجهه نهاد و
عزیمت بر آن مصمم کرد با ارکان دولت خود در آن باب مشاورة میکرد که ما چه نوع با او مقاومه توانیم
کرد همه متفق الکلمه شدند که این کار تمام نشود الا بعمرو بن العاص چه او نادره زمانست برای و تدبیر
و قریع دهر و فرید عصر است بمکر و حیل و تزویر و دها شامیان بدو مایلست و این قضیه اوی عایل است
بی شبهه کفایت و شهامت او راست آمد معویه بر تصدیق قول ایشان کرد و گفت می ترسم که دعوت
ما قبول نکند گفتند بالش ترغیب کن و حکومة مصر بوی مسلم دار آنگه معویه بذین عبارت نامه نوشت
بعمرو عاص که من معویة ابی سفین خلیفه عثمان بن عفان امام المسلمین و خلیفه رسول رب العالمین
ذی النورین ختن المصطفی علی ابنته و صاحب جیش العسره و بیر رومة المعدوم الناصر الکثیر الخاذل
المحصور فی منزله المقتول عطشا و ظلما فی محرابه المعذب باسیاف الفسقة الی عمرو بن العاص
صاحب رسول صلی الله علیه و ثقته و امیر عسکره بذات السلاسل المعظم رایه المفخم تدبیره

برادر مهمان

اما بعد فلن يخفى عليك احتراق قلوب المومنين وفجعتهم بقتل عثمان وما ارتكبه جان بغيا وحسدا
وامتناعه عن نصرته وخذلانه اياه حتى قتل في محرابه فيا لها مصيبة عمت الناس وفرضت عليهم طلب دمه
من قتلته وانا ادعوك الى الحظ الاجزل من الثواب والنصيب الاوفر من حسن المآب بقتال من آوى قتلة
عثمان رضي الله عنه وارضاه واحله جنة المأوى • چون عمرو بن العاص بر مضمون مكتوب معويه واقف شد
بدين عبارت نامه نوشت من عمرو بن العاص صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم الى معوية بن ابي سفيان
اما بعد فقد وصل كتابك الي فقراته وفهمته فاما ما دعوتني اليه من خلع ربقة الاسلام من عنقي و
التهور في الضلالة معك واعانتي على الباطل واختراط السيف في وجه علي بن ابي طالب رضوان الله عليه
ومواخي رسول الله ووصيه ووارثه وقاضي دينه ومنجز وعده وزوج ابنته سيدة نسا اهل الجنة
وابو السبطين سيدي شباب اهل الجنة واما قولك انك خليفة عثمن فقد صدقت ولكن تبين اليوم عزلك
من خلافته بموته وقد بويع لغيره فزالت خلافتك • واما ما عظمتني به ونسبتني اليه من صحبة رسول الله و
واني صاحب جيشه فلا اغتر بالتزكية ولا اميل بها عن الملة واما ما نسبت ابا الحسن اخا رسول الله صلى الله
عليه ووصيه الى البغي والحسد لعثمن وسميت الصحابة فسقة • وزعمت انه اشلاهم على قتله فهذا الكذب والغواية
ويحك يا معوية اما علمت ان ابا الحسن بذل نفسه بين يدي رسول الله وبات على فراشه وهو صاحب
السبق الى الاسلام والهجرة وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو مني وانا منه وهو مني بمنزلة هرون
من موسى الا انه لا نبي من بعدي وقال فيه يوم الغدير من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وقال فيه يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله
ويحبه الله ورسوله • وقال فيه يوم الطير اللهم ايتني باحب خلقك اليك فلما دخل قال والي الي وقال فيه
يوم النضير علي امام البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله • وقال فيه علي وليكم بعدي
واكد القول علي وعليك وعلى جميع المسلمين • وقال اني مخلف فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي وقال
انا مدينة العلم وعلي بابها • وقد علمت يا معوية ما انزل الله فيه من الآيات المتلوات في فضايله التي لا يشركه
فيها احد كقوله يوفون بالنذر • انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويوتون الزكوة
وهم راكعون • افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه • رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه • قل
لا اسالكم عليه اجرا الا المودة في القربى • وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمنزلة
هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي • اما ترضى ان تكون سلمك سلمي وحربك حربي وتكون اخي ووليي
في الدنيا والآخرة يا ابا الحسن من احبك فقد احبني ومن ابغضك فقد ابغضني ومن احبك ادخله الله

الج

الجنة ومن ابغضك ادخله النار • وكتابك يا معوية الذي هذا جوابه ليس مما ينخدع به من له عقل ودين والسلام
فكتب اليه معوية ويعرض عليه الاموال والولايات وكتب في آخر كتابه شعر
جهلت ولم تعلم محلك عندنا • فارسلت شيئا من خطابك ما تدري • فثق بالذي عندي لك اليوم آنفا
من العز والاكرام والجاه والنصر • فاكتب عهدا ترتضيه مؤكدا • واشفعه بالبذل مني والبر
وكتب اليه عمرو بن العاص شعر ابى القلب مني ان اخادع بالمكر • بقتل ابن عفان اجر الى الكفر •
ويطلب ملك مصر فلما كتب معوية بذلك واتهمه الله فتفكر عمرو ولم يدر ما يصنع وذهب عنه النوم فقال
تطاول ليلي بالهموم الطوارق • وصافحت من دهري وجوه البوائق • اخادعه والخدع مني سجية •
ام اعطيه من نفسي نصيحة وامق • ام اقعد في بيتي وفي ذاك راحة • لشيخ يخاف الموت في كل شارق
عمرو عاص آن شب در ين فكر فاسد وآن حالات وحادثه بار ونكرد چون در صبح آمد غلامي داشت
وردان نام بغايت عاقل ودانا وكاردان اورا طلب كرد ودر ين واقعه با او مشاوره كرد وردان
گفت با علي دنيا نيست اما آخرت هست وآن چيزيست كه برا تو باقي ماند وتو در ان نعيم مخلد بماني
وبا معويه آخرة نيست اما دنيا هست وآن با هيچ كس وفا نكرد ومستي آنرا بقايي نيست وبا هيچ او نيز
نمي ماند وبا تو نيز نماند عمرو تبسمي بكرد وگفت شعر
يا قاتل الله وردانا وفطنته • لقد اصاب الذي في القلب وردان • لما تعرضت الدنيا عرضت لها •
بحرص نفسي وفي الابداع ادهان • نفس تعف واخرى الحرص يغلبها • والمرء ياكل تبنا وهو غرثان
اما علي فدين ليس يشركه • دنيا وذاك له دنيا وسلطان • فاخترت من طمعي دنيا على بصر •
وما معي بالذي اختار برهان • اني لاعرف ما فيها وابصره • وفي ايضا لما اهواه الوان
لكن نفسي تحب العيش في شرف • وليس يرضى بذل العيش انسان • چون عمرو بدا خيار معويه جازم شد
ودنيا بر آخرت ايثار كرد پسرش عبد الله وغلامش وردان اورا ملامت مي كردند فايده نبود وجانب
شام روانه شد تا كه بمفرق الطريقين رسيد وردان گفت بدين راه عراق طريق آخرتست وراه شام طريق
دنيا وراه عراق راه بهشتست وراه شام راه جهنم تو بكدام راه ميروي عمرو گفت من براه شام ميروم
پسرش عبد الله ووردان از ان جهت در وي اثري نكرد كه شيطان قايدش بود واورا بدان راه مي كشيد واو
بزمام اختيار بدست او داده آخرت را بدنيا بفروخت وحكم افرايتم من اتخذ الهه هواه بهواي
نفس فريفته شد خدا ورسول را برنجانيد وابليس وجنود اشانرا خشنود گردانيد وذلك هو الخسران
المبين واز اعمال حسنه وافعال ذميمه او يكي آن بود كه مصحف مجيد را پاره بكرد وبر سر نيزها كرد

تا خوارج بر امیر المومنین دست کشیدند و تحکیم راضی شدند و کار معویه بدان صنیعه استحکام یافت و حدیث
عمار یاسر دلیل بطلان ایشان و گواه عدل است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود عمار بن یاسر جلدة بین عینی
تقتله الفئة الباغیة و در صحیح مسلم از ام سلمه روایت آمده که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مخاطبا لعمار
سیقتلک الفئة الباغیة ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود آورده است که خزیمه بن ثابت الانصاری
رضی الله عنه در جمل حاضر بود شمشیر نکشید و جنگ نکرد و گفت من در شی هیچ امامی نکرده‌ام تا که ببینم که
عمار یاسر را که می‌کشد چه من از رسول خدا شنیدم که فرمود تقتله الفئة الباغیة چون روز صفین عمار بر دست
ابو عادیه مری شربت شهادة بنوشید خزیمه را یقین حاصل شد شمشیر بکشید و روی بلشکر نهاد و مقاتله میکرد
تا که او نیز شهید شد و عمار روز قتل نود و چهار ساله عمر داشت و جنگی جوانانه و مردانه بکرد عاقبة
بزخم نیزه او را بینداختند فی الحال یکی سبقت نمود و سرش ببرید ابو عادیه که طعنه زده بود بیامد که من
او را کشتم و باهم مخاصمه می‌کردند عمرو گفت شما هر دو مخاصمان والله که در دوزخ معذب خواهید بود
بقول رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود سیقتله الفئة الباغیة معویه گفت ما رایت مثل ما صنعت قوم
بذلوا انفسهم دوننا تقول لهما انکما تختصمان الی النار و این سخن عمرو سخت بد بجید عمرو گفت والله که راست
میگویم و خدا است و تو نیز میدانی که سخن من حق است و آنچ تو میکنی همه باطل است و عمرو دوست میدارد
که به بیست سال پیش از این قضیه مرده بودی و ابو سعید خدری روایت میکند که چون رسول صلی الله علیه
مسجد مدینه می‌فرمود ساختن صحابه باتفاق خشت یک یک می‌بردند و عمار دو دو رسول گفت یا عمار
الا تحمل کما یحمل اصحابک قال انی ارید الاجر من الله تعالی قال فجعل ینفض التراب عنه و یقول یقتلک الفئة
الباغیة تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار و رایة امیر المومنین کرم الله وجهه در صفین بدست ابو
الوقاص هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود چون صفوف حرب بیاراستند و مبارزان در میدان آمدند
از لشکر معویه مخارق بن عبدالله بیرون آمد و مبارز خواست از اصحاب امیر المومنین مویل بن عبدالله المرادی
بیرون آمد و باهم بر آویختند شامی او را بکشت و فرو آمد و سرش از تن جدا کرد و بزمین بر روی در انداخت
جوانی دیگر ازدی نامش مسلم بن عبد ربه برابر شامی آمد او را بکشت و همان صنعه بجای آورد امیر
المومنین چنان دید در میدان آمد و مخارق او را نمی‌شناخت بیک ضربه دوش و گردن او از هم جدا
کرد و از مرکب فرو آمد و سرش ببرید و بر زمین نهاد و رویش بر آسمان کرد بعکس آنچ او کرده بود
و سوار شد و گفت هل من مبارز سواری دیگر بیامد او را نیز بکشت تا که هفت پهلوان را بیک لحظه بر زمین
زد و سرها ببرید و رویها بر آسمان می‌کرد لشکر شام از وی بر میدند و در میدان نمی‌آمدند

معویه را غلامی بود حرب نام مردی مردانه و سواری در لبروکانه معویه گفت ویلک یا حرب اخرج الی هذا الفارس
فاکفنی امره فقد قتل من اصحابی ما قد رایت حرب گفت والله که من می‌بینم که اگر مجموع لشکر تو در میدان روند و با
او مبارزه نمایند همه را فانی گرداند و دمار از همه برآرد و من نیز میدانم که بدست او کشته خواهم شد اگر مرگ من
میخواهی بروم معویه گفت لا والله ما احب ان تقتل تو بجای خود باش که دیگری برود امیر تنها در میدان استاده
مبارز می‌خواست و کسی بمقابل او نمی‌یارست آمدن پس مغفر از سر برگرفت و خود را بدیشان نمود و بر
معویه را معلوم شد که آن مردی علی بود بعد از لحظه از دلیران و مردان شام کریب بن الصباح در میدان آمد
و مبارز خواست مرقع خولانی از لشکر عراق بیرون آمد و بدست کریب کشته شد یکی دیگر رفت و کشته شد
چون امیر المومنین دید که سواری دلیر است در میدان رفت و گفت من انت گفت کریب بن الصباح الحمیری
فقال له علی ویحک یا کریب انی احذرک الله فی نفسک فانی اراک فارسا بطلا فیکون لک ما لنا و علیک ما علینا و
تصون نفسک من عذاب الله و لا یدخلنک مع معویه نار جهنم کریب گفت مرا بدانچ تو میگویی حاجتی نیست
اگر مردی دلیری پیشتر آی و شمشیر کشید و بر امیر المومنین علی حمله کرد و دو ضربه مخلوف شد امیر بضربه سوم
کریب را بینداخت و کارش آخر کرد حرث حمیری در میدان آمد او را نیز بینداخت تا چهار مرد را از ابطال
شام بر زمین زد آنگه این آیت میخواند که الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه بمثل ما اعتدی علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین پس آواز داد که ای معویه بمبارزه بیرون آی
و عرب را در میانه فانی مکن معویه گفت مرا بمبارزه تو هیچ حاجت نیست چهار کس از سباع عرب بکشتی ترا
بس است پس عروه بن داود از اصحاب معویه آواز داد که یا علی ان کان معویة قد کره مبارزتک فهلم
الی مبارزتی امیر المومنین پیش رفت عروه مبادرت نمود و ضربتی برد کارگر نیامد امیر یک ضربه بر دو نیمش
زد و گفت انطلق الی النار و بر اهل شام بکمر کرد و شب در آمد هر کسی بجای خود قرار گرفتند علی الصباح طبل
جنگ غزو کوفه امیر المومنین شتر سوار در میدان آمد و از لشکر معویه عمرو عاص بیرون آمد امیر او را نمی‌شناخت
اما او امیر المومنین را می‌شناخت امیر المومنین علی که عمرو را بدید بهیئتی آهسته آهسته بلشکرگاه خود میرفت
و عمرو را بخود می‌کشید چندانکه او را از لشکرگاه شام دور کرد و عمرو میرفت و این رجز می‌گفت شعر
یا قادة الکوفة یا اهل الفتن اضربکم و لا اری ابا الحسن امیر المومنین روی بعمرو نهاد و گفت شعر
ابو الحسین فاعلمن و الحسن جاءک یقتاد العنان و الرسن عمرو که این سخن بشنید دانست که علی مرتضی است
پشت بداد و روی بگریز نهاد امیر بروی تاخت و طعن نیزه در فضول درع او انداخت و بر زمینش برد و
بر سرش تاخت عمرو از ترس قتل هر دو پای بر بالا داشت و کون برهنه کرد امیر المومنین روی بگردانید

ببرفت و عمرو برخاست و پیش معویه رفت معویه می خندید عمرو گفت مم تضحك والله لو بدا لعلي من صفحتك
ما بدا لي من صفحتي اذاً لاوجع قذالك وايتم عيالك وانهب مالك معویه گفت لو کنت تحتمل مزاحا لمازحتك
فقال عمرو وما حملني على المزاح ولكن اذا لقي الرجل رجلا فصد عنه ولم يقتله اتقطر السماء دما فقال معوية لا
ولكنها تعقب فضيحة الابد حتفا وجبنا اما والله لو عرفه لما اقدمت عليه و شاعر در این معنی میگوید شعر
ولا خير في دفع الردى بمذلة كما ردها يوما بسوءته عمرو و بسر بن ارطاة از اصحاب شام سواری مردانه بود چون بدید
که عمرو بدان فضیحت خود را از قتل خلاص کرد و امیر المؤمنین در میدان استاده مبارز میخواست و می گفت یا معویه
هلم الی المبارزة بسر گفت من بروم باشد که بر علی ظفر یابم و او را بکشم و در عرب اسمی و شهرتی یابم گفت غلامی داشت
لاحق نام با او مشاورت کرد غلام گفت اگر بروی خود اعتمادی دلیری بری و الا جنان باشد که دو پای در مقابل
شیری آید و لاحق این ابیات بر بسر میخواند فانت له یا بسر ان کنت مثله والا فان الليث للضبع آكل
متى تلقه فالموت في راس رمحه وفي سيفه شغل لنفسك شاغل بسر گفت از مرگ ناچار است چه بموت و چه
بقتل و در میدان رفت و سخن نمی گفت و امیر او را نمی شناخت فی الحال که بروی حمله کرد از اسب بیفتاد و بقفا
باز خفت و پایها بر هوا داشت و بموافقت عمرو عاص او نیز سوءة ظاهر کرد امیر روی بگردانید بسر از موضع
برجست مغفر از سر بینداخت جوانان عراق گفتند یا امیر المؤمنین بسر بن ارطاة است امیر المؤمنین گفت ذروه
علیه لعنة الله معویه می خندید و بسر را دلدهی میکرد و می گفت باک مدار که مثل این قضیه بر عمرو عاص نیز واقع
شد بیع انفعال و خجالت بخود راه نداد و از آن رسوایی و خلاقت شرم نداشت جوانی از اهل کوفه آواز داد
که ویلکم یا اهل الشام اما تستحیون لقد علمکم عمرو بن العاص كشف الاستاه في الحروب و این ابیات انشاد کرد
افي كل يوم فارس ذو كريهة له عورة وسط العجاجة بادية يكف بها عنه علي سنانه ويضحك منه في الخلاء معوية
فقولا لعمرو وابن ارطاة ابصرا سبيلكما لا تلقيا الليث ثانية فلا تحمدا الا الحيا وخصاكما هما كانتا والله للنفس واقية
فلولاهما لم تنجوا من سنانه وتلك بما فيها من العود ثانية در واقعه عمرو بسر بروی می خندید باز معویه و عمرو
هر دو بر بسر می خندیدند انکه احمر نام مولی عثمن بن عفان در میدان و از موالی علی کیسان در میدان رفت و
بر دست احمر کشته شد امیر گفت قتلني الله ان لم اقتلك و بر احمر حمله کرد و شمشیری بر انداخت احمر سپر فرا گرفت
امیر المؤمنین علی دست کرد و احمر را از پشت زین برگرفت و بر زمین زد و دوش و گردن و بازوش را در
هم شکست لشکر شام یکبار بر امیر المؤمنین حمله کردند حسن علی گفت یا امیر المؤمنین ما ضرک لو سعیت
حتى تنتهي الى اصحابك فقال يا بني لابيك يوما لن يعدوه ولا يبطئ به عنه السعي ولا يعجل به اليه المشي وان
اباك والله لا يبالي اوقع على الموت او وقع الموت عليه و سپاهی نامعدود را از ایشان بزخم ذو الفقار سر و دست

بینداخت و باقیات پیش معویه رفتند و امیر نیز مراجعت فرمود و با میان اصحاب خود رفت تا روز دیگر
متکروار در میدان آمد معویه غلامی داشت حریث نام سواری دلیر بود و معویه او را نمی گذاشت که در
میدان رود و امیر المؤمنین در میدان مبارز میخواست و عمرو عاص دانسته که علی است و حریث نه عمرو گفت
لا يفوتنك هذا الفارس حریث در میدان رفت و بر امیر المؤمنین حمله آورد امیر یک ضربت سرش را بینداخت
معویه را عظیم سخت آمد و با عمرو گفت حریث را تو کشتی که او را مغرور کردی و در میدان علی بن ابی طالب فرستادی
انکه عباس بن ربیعه بن الحرث هاشمی از اصحاب علی در میدان آمد و از اصحاب معویه سواری دلیر در مقابل او
باستاد و هر دو ساده شدند و بر یکدیگر حمله بردند عباس در درع شامی نظر کرد دید که وهنی دارد ضربتی بر آنجا
زد و میانش بدو نیم کرد لشکر امیر المؤمنین علی تکبیر کردند عباس بر اسب شامی نشست و مبارز میخواست
معویه گفت هر که این سوار را بکشد چندین و چندان بدهم دو مرد از قبیله لخم از دلیران لخم در میدان آمدند
معویه گفت از شما هر کدام که بر قتل او اقدام نماید و سبقت برد فله من المال ما ذكرت وللآخر مثل ذلك
ایشان بیامدند و عباس را آواز دادند که بیا عباس گفت صبر کنید تا من بروم و از صاحب خود اجازت بخواهم
بیامد و اجازت طلبید امیر المؤمنین علی گفت تو سلاح و اسب خود بمن ده که کار رفتست و سلاح عباس بپوشید
و بر اسب او سوار شد و برفت لخمیان گفتند اذن حاصل کردی گفت بلی و امیر این آیت میخواند اذن للذين
يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير یکی از ایشان تقدم نمود و دو ضربت در میان مختلف شد امیر ضربتی بر میان
لخمی زد لخمی را افکند امیر بنداشت که ضربت خطا رفت فی الحال که اسب در حرکت آمد هر پاره جایی بیفتاد اسپش
بدمید و با لشکرگاه عراق رفت آن یک دیگر در میدان رفت امیر یک ضربه او را بصاحبش رسانید و مراجعت
کرد و با لشکرگاه خود رفت معویه بدانست که آن امیر المؤمنین علی بود گفت قبح الله اللجاج انه لقعود ما رکبته
الا خذلت فقال عمرو المخذول والله اللحيان لا انت معوية گفت اسکت ايها الانسان ليس هذه الساعة من
ساعاتك عمرو گفت فان لم تكن من ساعاتي فرحم الله اللخميين ولا اظنه يفعل ومن وقايع صفين ليلة الهرير التي
خاضت الفرسان فيها في دماء اقرانها واضرمت الحرب فيها شواظ نيرانها وتعاطى الشجعان فيها كاسات الحمام
فمالت بصاحبها وسكرانها وجل الامر عن المضاربة بسيوفها والمطاعنة بسنانها فهرت لحقدها كادمة لابنائها
عاضة باسنانها قد شعلت بنار الحمية فطايفة تجهد في طاعتها واخرى تداب في عصيانها قد صبرت هذه ابناء الامامها
وقاتلت حسبة في سبيل ربها وتلك لباطلها وبهتانها في اتباع غولها وشيطانها وهذه تعلي بتلاوة كتابها وترتيل
قرآنها وتلك الفاسطة تنادي بدعوى الجاهلية ونداتها و در آن شب امیر المؤمنین علی تا روز شمشیر میزد و لشکر
جانبین بهم ریخته بودند که مجال شمشیر کشیدن و نیزه زدن نداشتند یکدیگر را بدندان می گزیدند و مردانگی نمودند

تا وقت اسفار فيا لها من ليلة خرست فيه الشقاشق فلا تسمع الا همهمة وخشعت الاصوات فلا تحس الا غمغمة
وعجزت بها الالسن عن النطق فكان نطقها تمتمة واردات التقريع على فعالها فلم تستطعه فاغتاضت عنه زمزمة
ودمدمة واظلم سواد حديدها وليلها وغبارها فعدت بليالي وسال بارضها طوفان الدم فسوى بين السافل
والعالي واومضت في ظلماتها بوارق السيوف وبدور البيض وشهب العوالي ودارت بها رحا الحرب فطحنت الاواخر
والاوائل وانتصب مالك لتلقى روح المعادي واستبشر رضوان بروح الموالي و سوار دين واسد معارك
نقتن ومادي وسيد مسلمين امير المومنين وامام المتقين ويعسوب المسلمين اسد الله الغالب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه
بود كه از چپ وراست ميزد و دليران شام را بر زمين ميزد و گردان عرب را بي سر و جان ميكرد و هر يك از اصحاب
صغير كه مي كشت يك تكبير ميگفت و هو يختطف النفوس و يقتطف الروس و يلقي بطلاقة وجهه العبوس
وتذل بسطوه باسه الاسود السود والفرسان الشوس و يجل بانواره في ليل القتام الاقمار والشموس
هيچ سواري نرسيدي الا كه خونش بريختي و هيچ دليري را نديدي كه سرش نبريدي و با هيچ شجاعي در نبرد نفتي
الا كه دمار از روزگارش برآوردي وبآواز بلند تكبير گفتي واصحاب اعداد تكبيرها شمردند پانصد وبيست و سه
تكبير گفته بود چون روز شد وقتلي او را بشمردند پانصد و بيست و سه مرد را كشته و بدنها از زره همه در هم گسسته
و بازوهاش در خون آغشته و سيلاب خون در آن شب تاريك روان شده و كشتگان او را بدان مي شناختند
كه زخم ضربه او بريك ضربه بود ان ضرب طولا قد وان ضرب عرضا قط و هر زخم كه بزدي كان كه باتش
داغ كرده است فلما اسفر صبح هذه الليلة عن ضيائه وحسر الليل جنح ظلامه كانت القتلى ستة وثلثين الف قتيل
من الفريقين ملخصا نقله مصنف كتاب الفتوح وهذه الوقايع المذكورة مع اهوالها الصعاب وصيالها
المصلي لنقل الطعان والضراب من بالنسبة الى بقايا صفين كالقطرة من السماء و الشذرة من السحاب چون روز
شد اصحاب امير المومنين عظيم مستظهر بودند ولشكر شام را با پس نشانده و خلق بسيار از ايشان كشته و امارات
وآثار فتح وظفر پديد شده و مالك اشتر نخعي با جمعي از شجاعان حجاز و عراق در ميان افتاده و ايشان را تار و مار
كرده و از معسكر خود شان دور رانده و امير المومنين كرم الله وجهه امارات نصرت از جانب مالك اشتر مشاهده
ميكرد و لحظه فلحظه مدد مي فرستاد و قتال مردانه ميرفت و حال بر معويه تنگ شد عمرو عاص كه آن حالت بديد
با معويه گفت تو خاطر آسوده دار و بر قرار مستظهر باش كه من براي اين وقت رايي باعقل خود نهاده و مكر و
حيلتي انديشيده كه تدبير كنم و جمع ايشان را متفرق گردانم و حال بر ايشان تنگ گردانم معويه گفت بفرما ذرس
بيار تا چه داري گفت مصحفها را ورق ورق كنيم و بر سر نيزها كنيم و ايشان را بكتاب خدا و كلمه شهادت
بخوانيم في الحال كه حفاظ وقراء لشكر عراق آن صورة از افعال ذميمه و مكر و خديعه عمرو عاص بديدند دست

در ليلة الهرير

از كار بداشتند و شمشيرها با نيام كردند هر چند امير المومنين گفت كه ايشان از غايت اضطرار وتزوير
بر كار نهاده و شما را مي فريبند و ايشان نه از اهل قرآن اند و باغي و طاغي اند فايده نمي داد و سخن قبول نكردند
و لشكر بيكبار بركشيدند و با نفاق روي با امير المومنين نهادند كه بفرست تا مالك اشتر باز ايد والا ما با تو محاربه
كنيم و ترا بكشيم يا كشته بمعاويه فرستيم بطلب اشتر فرستاد جواب داد كه نه وقت آنست كه بطلب من فرستي
و مرا از موقف خود بر داري و حال انكه من بفتح وظفر مشرفم و يك لحظه ديگر كار تمام مي شود ابن الكوا كه جواب
مالك اشتر بشنيد دست بزوبين برد و در برابر امير المومنين علي بداشت و گفت بفرست تا مالك اشتر بيايد والا
مي زنم عبد الله عباس برفت و حال بگفت مالك در كار بود و حرب گرم شده بود مي آمد انكه حسن علي برفت و گفت
تو اين جنگ براي كه مي كني گفت براي پدر تو گفت اگر آيي و پدرم را نبيني چه كرده باشي بيا كه كار از آن گذشت
كه تو تصور كرده مالك بدانست كه اختيار از دست بغاست باز آمد و تازيانه بكشيد و لشكر را از خيمه دور
و قرار ايشان سخت بگفت و ايشان نرمي كنند و سرها اسبان ايشان را بتازيانه ميزد و با دور مي كرد و هر چند سعي ميكرد
كه جنگ فرو نشينند فايده نبود طبل آسايش فرو كوفتند و از طرفين فرو آمدند و وضعت الحرب اوزارها امير المومنين
كرم الله وجهه از شاميان پرسيد كه غرض شما از رفع مصاحف چه بود گفتند الدعاء الى ما فيها والحكم بمضمونها و گفتند
حكمي پديد كني و ما نيز حكمي پديد كنيم تا آن حكمين در ين امر نظر كنند و از طرفين بحكم ايشان راضي شوند و حق را در مقر خود
جاي دهند امير المومنين با اصحاب خود بگفت كه غرض ايشان ازين مكر و حيل حيلتست و اين خديعه از خبث
طباع و تدوير و خداع است كه در طي اقوال عمرو بن العاص است و شما را ازين صورة جز ندامت و خجالت
بسيار حاصلي ديگر نخواهد بود هر چند مي گفت نمي شنيدند و بيكبار متفق الكلمه شدند كه حكمين مقرر مي بايد
كرد و از ين معني قطعا مناص و محيصي نيست و معويه عمرو عاص حكم ساخت امير المومنين علي فرمود چون برين
مصر شديد و سخن من قبول نمي كنيد باري عبد الله عباس يا حسن علي را حكم سازيد تا در مقابل عمرو عاص سخن توانند
گفت و عمرو ايشان را نتواند فريفت گفتند نه ميان تو و ايشان چندان فرق نيست گفت ابو الاسود الدئلي
را تعيين كنيد گفتند ما ابو موسي اشعري را حكم مي سازيم و خدع و مكر عمرو با ابو موسي و حمله او بر خلع امير المومنين
علي از خلافت و اقرار عمرو در حق معويه بخلافت و تشاتم و تلاعن عمرو و ابو موسي با يكديگر طول و عرض تمام دارد
و در كتب سير و تواريخ مشهور درين كتاب بيش ازين ايراد نمي توان كرد چه غرض ازين قدر نيز ذكر ايام و
مواقف خاصه امير المومنين علي و شده باس و قوة صبر و تحمل مشقت و ابتلاء او بود و تعداد مناقب او
والا در باب صفين كتابي مفرد نوشته اند و تمامت قضايا و وقايع در انجا مشروح آورده جناب ابن اعثم
از حال عمار رضي الله عنه حكايت مي كند كه چون در ميدان رفت گفت اللهم انك تعلم لو اني اعلم ان رضاك

فی ان اقذف نفسی فی هذا البحر لفعلته اللهم انک تعلم لو انی اعلم ان رضاک فی ان اضع ظبة سیفی فی بطنی ثم
انحنی علیها حتی تخرج من ظهری لفعلته وانی لا اعلم الیوم عملا ارضی لک من جهاد هولاء الفاسقین ولو اعلم عملا
ارضی لک منه لفعلته والله انی لاری قوما لیضربنکم ضربا یرتاب منه المبطلون والله لو ضربونا حتی بلغوا بنا
سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل ثم قال من یبتغی رضوان ربه لا یرجع الی مال ولا ولد فاتاه عصابة
فقال اقصدوا بنا هولاء القوم الذین یطلبون دم عثمان والله ما ارادوا الطلب بدمه ولکنهم ذاقوا الدنیا
واستحقوها واعلموا ان الحق اذا لزمهم حال بینهم وبین ما یتمرغون فیه منها ولم یکن لهم سابقة یستحقون بها طاعة
الناس والولایه علیهم فخدعوا اتباعهم بان قال امامنا قتل مظلوما لیکونوا بذلک جبابرة ملوکا فبلغوا ما ترون
ولولا هذه الشبهة ما تبعهم رجلان من الناس اللهم ان تنصرونا فطالما نصرت وان تجعل لهم الامر فادخر لهم
ما احدثوا فی عبادک العذاب الالیم چون این کلمات تمام کرد روی بلشکر شام کرد و عمرو بن العاص را اواز
داد و گفت ای عمرو دین بدنیا بفروختی و ملک آخرت را بملک مصر بدل کردی عمرو گفت نه چنین است من طلب
خون عثمان می کنم عمار گفت من گواهی میدهم و یقین میدانم که تو هرچه میکنی نظر تو در رضا خدا نیست و نه برای دین
بلکه غرض دنیا و رعونت و زخارف آنست و عمرو را اگر امروز نکشند فردا بمیرد و اگر درین حال مهلت دهند
زمانی دیگر بکشند آخر فکر نمی کنی که روز جزا که هر یک را از خلایق بقدر عمل و حسب نیت و اخلاص و اعتقاد
ایشان مکافاة و مجازاة کنند ترا از عمل و نیت خود چه حظ و بهره باشد چون از مخاطبه عمرو فارغ شد مقاتله میکرد
تا که بدرجه شهادت رسید در آثار وارد است که جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم پیش حذیفه بن الیمان رفتند
که ما از فتنه عظیم میترسانیم ما را ارشادی کن و حدیثی روایت کن که بصیرة ما در ایمان قوی شود حذیفه گفت علیکم
بالفئة التی فیها ابن سمیة فان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقتله الفئة الباغیه الناکبة عن الطریق فان آخر رزقه
ضیاح من لبن حبة بن جوین العرنی حکایت میکند که من در صفین حاضر و تابع اهل حق بودم عمار را دیدم که از
جنگ باز آمد و گفت ایتونی بآخر رزق لی من الدنیا فدحی شیر آوردند بیاشامید و باز در میدان رفت و گفت
الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه و جنگ میکرد تا که بدست ابو العادیه شهید شد و ابن جوی السکسکی سر ش
از تن جدا کرده پیش معویه برد عمرو بن العاص گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لعمار بن یاسر
تقتلک الفئة الباغیه و آخر شربة تشربها ضیاح من لبن پس عبد الله بن عمرو بن العاص گفت بکشتند عمار را
و رسول خدا در حق او گفت آنچه گفت عمرو با معویه گفت میشنوی که عبد الله چه می گوید معویه گفت عمار را
آن کس کشت که با خودش بجنگ آورد با امیر المومنین بگفتند که معویه چنین میگوید فرمود که بدین تقدیر حمزه
را نیز رسول خدا کشته باشد که با خودش با حدبرد و عمار را عند الله و رسوله قدر و مرتبه بسیار است و فوة

ایمان او از قرآن و حدیث ثابت است امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت میکند در حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم نشسته بودم که عمار در بزد رسول فرمود افتح لعمار الطیب المطیب ففتح انس رضی الله عنه و
دخل عمار و سلم علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرحب به وقال انه سیکون من بعدی فی امتی هنات و
هنات حتی یختلف السیف فیما بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الاصلع عن یمینی علی
بن ابی طالب فان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادی علی وخل عن الناس یا عمار ان علیا
لا یردک عن هدی ولا یدلک علی ردی یا عمار طاعة علی طاعتی و طاعتی طاعة الله عز و جل و فی حلیة الاولیا
لابی نعیم الحافظ فی باب مناقب الصحابة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مخاطبا للصحابه رضی الله عنهم فی منقبة
علی کرم الله وجهه لو استخلفتموه وما اریکم فاعلین لوجدتموه هادیا مهدیا و اورد العلامة الزمخشری فی کتاب
الموافقة بین اهل البیت و الصحابه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان تستخلفوا ابا بکر تجدوه زاهدا فی الدنیا
راغبا فی الآخره وان تستخلفوا عمر تجدوه قویا امینا وان تستخلفوا علیا ولن تفعلوا یسلک بکم علی الصراط المستقیم و فی
روایه اخری عن حذیفة الیمان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذکرت الامامة عنده ان تولوا ابا بکر تجدوه
ضعیفا فی بدنه قویا فی امر الله وان تولوا علیا وما اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یحملکم علی المحجة البیضاء
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی لیلة وفد الجن یا ابن مسعود نعیت الی نفسی فقلت استخلف
یا رسول الله قال من قلت ابا بکر قال فسکت ومشی ساعة ثم تنفس و قال نعیت الی نفسی فقلت استخلف یا
رسول الله قال من قلت عمر فسکت ومشی ساعة فتنفس فقال نعیت الی نفسی فقلت استخلف یا رسول الله
قال من قلت علیا قال والذی نفسی بیده لئن فعلوا و اطاعوه لیدخلن الجنة اجمعین اکتعین بعنی مسابعین و امثال
این احادیث بر حقیت علی و بطلان آنها که تعرض روی او کشیدند دلیلی ظاهر و برهانی باهر است والامر علی اهله
و رحمة الله و برکاته **و من حروبه وقعة النهروان** چون امیر المومنین کرم الله وجهه از صفین با کوفه آمد و منتظر
انقضاء مدتی بود که اصحاب حکمین میان او و معویه نهاده بودند تا باز با سر مقاتله و محاربه رود خبر رسید
که چهار هزار مرد از قرا و حفاظ و نساک و عباد از اصحاب کرم الله وجهه بر مخالفه اسلام برخاستند و از
دین برگشتند و از دایره حکم کتاب و سنت بیرون رفتند بقول خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات که فرموده انهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیه و هشت هزار دیگر بطمع تلاش و تاراج بالشان
متفق شدند و عبد الله بن الکوا را بر خود امیر ساختند و این دوازده هزار مرد بحرورا موضعی است قریب به
نهروان نزول کردند و اظهار جدال و قتال و عداوة که در خیال محال داشتند فاش کرده اند امیر المومنین
با آن قدر لشکر که داشت برخاست و با بقیه اصحاب خود متوجه ایشان بود و عبد الله عباس را رضی الله عنه بر سر استاد

وان تولوا عمر تجدوه
قویا فی امر الله

تا نصیحت ایشان کند و عرض ایشان ازین حرکت بدانند چندانک دران باب سخن گفت و مبالغه فرمود مرتدع
و منزجر نشدند گفتند علی بن ابی طالب بنفس خود بیاید باشد که ببیان او مشکلات ما حل شود و آنچ در ضمیر
و خاطر ما متمکن شده است زایل گردد ابن عباس رضی الله عنه بیامد و حال عرضه داشت امیر برخاست و
با خواص و اهل بیت خود پیش ایشان ابن الکوا با جماعتی از آن جانب بیامد امیر المومنین گفت یا ابن الکوا ان
الکلام کثیر فابرز الی من اصحابک لاکلمک فقال وانا آمن من سیفک امیر گفت بلی تو از من و شمشیر من در
امانی عبدالله بن الکوا با ده کس از یاران خود بیامد امیر فرمود که نه من در صفین با شما گفتم که رفع مصاحف
غدر است و خدع که ایشان بتنگ آمده اند و حرب ایشان قهر بدیشان فرو برده است بگذارید تا کار
ایشان آخر کنم سخن من قبول نکردید و بمکر عمرو عاص فریفته شدید چون بحکمین راضی شدید من گفتم ابن عباس را
که ابن عم منست حکم سازید که عمرو را تواند فریفت التفات نکردید و با بوموسی اشعری راضی شدید و اگر
چنانچ در آن روز بغیر از شما اعوان و انصاری بودی سخن شما نشنیدمی و شما را بحال خود گذاشته با دشمن خود
مقاومه میکردمی و بحضور شما بوده گفتم حکمین حکم نکنند الا بکتاب خدا من اوله الی آخره و بسنت رسول خدا
من فاتحته الی خاتمته که اگر بخلاف این حکم کنند ما بدان کار نکنیم چنین بود یا نه ابن الکوا گفت بلی چنین بود
و همه راستست پس اکنون چرا رجوع نمی کنی با حرب اهل شام گفت تا مدتی که میان ما و ایشانست منقضی شود
ابن الکوا گفت تو بدین سخن که میگویی ثابتی و جازمی امیر گفت بلی بغیر ازین صورتی دیگر مقصور نمی شود انکه
ابن الکوا با آن ده هزار مرد از میان خوارج باپیش امیر آمد و ران و رکاب امیر را بوسه دادند و تمهید معذرت
نموده از آن جرم استغفار و انابت کردند امیر فرمود ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و باقات عبدالله
بن وهب الراسبی را بمشارکت حرقوص بن زهیر البجلی المعروف بذو الثدیه بر خود امیر ساختند و لشکر بنهروان
لشکر شدند و می گفتند لا حکم الا لله امیر المومنین فرمود که کلمة حق یقال لها باطل و او نیز لشکر بکشید و برفت و بدو
فرسخی ایشان فرود آمد در آثار وارد است که جویبر بن مسهر از اصحاب امیر المومنین علی بود و او را در قضیه
نهروان شکی بود و با ضمیر خود خطاب میکرد که چندین خلق از قرا و حفاظ و علما و نساک و عباد و مردم صاحب
اعتبار و با جاه و مقدار بر باطل باشند و این یک مرد بر حق درین فکر خود را مشغول می داشت و از خواص
اصحاب و مرد مردانه بکار بود امیر در پیش میرفت و او از عقب در دلش آمد که اگر علی بر حقست که اگر
علی بر حقست و مخالفان او بر باطل دست بر سر برد و بر مغفر بساید از عالم ولایت امیر بر موافق
ضمیر او کار کرد جویبر گفت همانا از امور اتفاقیه است و باز بعینه آن سنت در دل آورد و فی الحال
بر مقتضای خاطر جویبر بظهور می رساند تا سه کرت این صورت از بنده او و فعل امیر المومنین علی رضی

صادر می شد و آن شک از دلش مرتفع نمی شد آخر الامر با خود اندیشه کرد و در ضمیر آورد که اگر در حقیقه علی و
بطلان مخالفان او شکی نیست مغفر از سر برگیرد و بر قربوس زین نهد و دست بر سر بساید علی عالیجاه رضی الله عنه
چنان کرد و روی با جویبر کرد و گفت هنوز بر شک خود مصری گفت نه یا امیر المومنین این زمان مرا یقین
حاصل شد اما همچنان متفکر می بود تا که منزل ساختند برفت و سایه وانی برای خود بساخت و تکیه کرد و
درین فکر رحمتی میکشید و اجتهادی میکرد تا آنچ حق و صوابست باری تعالی بروی منکشف گرداند در این حالت
می بود که امیر المومنین متوجه او شد و گفت در مطهره تو آب هست گفت بلی هست و برفت و تجدید وضو
کرد و بنماز مشغول شد و کس فرستاد که معلوم کند که لشکر خوارج از فرات گذشته اند یا نه قاصد آمد که
معسکر ایشان ازین طرف است و هنوز عبور از فرات اتفاق نیفتاده امیر گفت والله که از آب گذشته اند
و ایشان بر مقاتل و مضاجع خود نزول کرده اند بر دم هر چند آمد و شد میکردند و خبر آوردند که لشکر
از نهر فرات نگذشته اند امیر تصدیق قول ایشان نمی کرد جویبر گفت کار من اینجا راست شود و شک من اینجا
منقش میرسد اگر چنانچ سخن مردم راستست اول کسی که او را درین جنگ میزنند منم و اگر مردم دروغ میگویند
و سخن مرتضی حق است اول کسی که جان بدر او فدا میکند منم چون کوچ کردند و بر فید شب بود که بموضع آب
برسیدند و خوارج مطابق قول امیر از نهر عبور کرده بودند و آب بغایت بسیار و معبر پدید نه امیر غلام خود
نصیر را گفت که بفلان موضع برو و ندا کن که یا جلندب یقول علی این المخاض من الفرات نصیر برفت و
آواز داد قریب ششصد کس از آن نادیه آواز دادند که لبیک یا امیر المومنین انکه گفته ما همه را جلندب
نام است نمی دانیم که امیر المومنین کدام کس از ما می خواهد نصیر باز آمد و حال بگفت امیر فرمود قل انی ارید
جلندب بن کرکره نصیر بیامد و بگفت ایشان جواب دادند که برو و امیر المومنین علی را بگو که سه هزار سالست
که ما اینجا مدفونیم و از اهل دنیا هیچ آفریده بر حال ما واقف نیست و غیر از حق تعالی که علام الغیوبست هیچ کس
را بر حال ما وقوف نبود و آثار ما بتمامه محو شده است فبالعلم الذی تعلم حالنا تعرف المخاض نصیر ضعیف
العقل بود بیامد و این علم علی بخبر گفت ما مولای علی لا اله الا الله الواحد القهار و جمعی بر متابعت نصیر کردند و
غالی و ملحد شدند و در سواد بصره و نواحی مصر و دیار مغرب نصیریه و غلاة بسیارند و در کفر ایشان
اشتباه را اختلاف نیست پس امیر المومنین معبر پدید کرد و لشکر بگذرانید و آن شب بدان جانب فرات
منزل ساختند چون روز شد به آواز خوارج نامه نوشت و ایشان را با دین و اسلام خواند و از آن صنعه حسنه ایشان را
توبه و انابت و موعود التفات نکردند عبدالله عباس را بفرستاد و گفت من نیز در عقب تو می آیم دلیر و
مردانه باش و از ایشان مترس و از سر تمکن بپرس که بچه سبب از ما انتقام میجویند عبدالله عباس رضی الله عنهما

ما مه وكفت ما الذى نقمتم من امير المومنين على بن ابى طالب قالوا نقمنا اشيا لو كان حاضرا لكفرنا بها
و امير المومنين على نزديك استاده بود و هرچه مى كفتند مى شنيد ابن عباس كفت يا امير المومنين شنيدى كه
چه كفتند تو بجواب اوليترى پيش آى و جواب ايشان بكوى امير كفت ايها الناس انا على بن ابى طالب بیرون
فتكلموا بما نقمتم علىّ قالوا نقمنا اولا انا قاتلنا بين يديك بالبصرة فلما ظفرك الله بهم ابحتنا ما فى عسكرهم
و منعتنا النساء و الذرية اكنون بيان كن كه چه سبب آنچه در معسكر بود بر ما حلال است و زنان و فرزندان
ايشان بر ما حرام امير كفت اهل بصره با ما حرب پيوستند و ابتدا كردند بقتال چون بر ايشان ظفر يافتم سلب
ايشان بر شما قسمت كردم و زنان و فرزندان ايشان را حمايه كردم و بقيه اموال كه در غير معسكر بود بر ورثه ايشان
بكذاشتم چه زنان نكث بيعت ما نكردند و در قتال خود ايشان را مدخلى نبود و فرزندان ايشان بر ملة حنيفه و
فطرة اسلام زاييده اند و بى كناهند و من ديدم كه رسول خدا بر كافران حربى منت مى نهاد و زنان و ذرارى
ايشان را خلاص ميكرد اكر من بر بغاة اهل اسلام منت نهم و اهل و اولاد ايشان را اسير نكنم شما را عجب مى آيد
كفتند اتفاق ديكر آنست كه نام خود را در صحيفه از امرة المومنين محو كردى و امارت بمعويه تسليم كردى
چون تو امير ما نيستى ما نيز فرمان تو نمى بريم و ترا امير نمى دانيم جواب داد كه من در قضيه اقتدا برسول صلى الله عليه
كردم كه چون با سهيل بن عمرو صلح ميكرد او مى كفت بسم الله الرحمن الرحيم و محمد رسول الله نمى بايد نوشت و رسول
صلى الله عليه وسلم هر دو را محو كرد و باسمك اللهم بنوشت و محمد بن عبد الله چنانچه مراد سهيل بود چون اين صورة در
وحدانيت خدا و نبوة مصطفى خللى نكرد در امامت و ولايت مرتضى نيز نقصانى نكرده باشد ديكر آنكه تو در تحكيمين
كفتى انظروا فى كتاب الله فان كنت افضل من معويه فاثبتانى فى الخلافه چون تو در نفس خود شكى پيدا كردى
ما را نيز بيشتر از آن پديد شد امير كفت من بدين سخن رعايه عدل و نصفه كردم كه اكر كفتمى براى من حكم كنيد و معويه
را بكذاريد قبول نكردى و راضى نشدى چنانچه رسول خدا صلى الله عليه وسلم اكر با نصارى نجران كفتى تعالوا ثم
نبتهل و نجعل لعنة الله على النصارى لم يرضوا و لكن انصفهم من نفسه كما امر الله تعالى فنجعل لعنة الله على
الكاذبين و مرا مقصود آن نبود كه شما بحكم ابو موسى اشعرى راضى شويد تا عمرو عاص او را بفريبد كفتند ديكر
آنكه تو حكم ساختى در چيزى كه تو در آن حق اوليتر بودى امير كفت نه كه رسول خدا صلى الله عليه وسلم سعد معاذ
را در بنى قريظه حكم ساخت و از طرفين بحكم او راضى شدند و رسول خدا اكر خواستى بخود حكم كردى من نيز در اين
حكم ساختن اقتدا برسول خدا كردم پس امير المومنين على كرم الله وجهه فرمود هل بقى عندكم شيا همه خاموش
شدند و از هر جانبى آواز برآوردند كه التوبه التوبه يا امير المومنين و هشت هزار مرد از ايشان
انابت كردند امير فى الحال فرمود كه از ميان ايشان بيرون آييد و بما ملحق شويد آنكه با اصحاب خود

بدان چهار هزار مرد كه بر ضلالت مصر شده بودند دل بر مقاتله و محاربه نهادند روى آوردند امرا خوارج مثل
عبد الله بن وهب الراسبى و ذو الثديه پيش آمدند و كفتند ما نريد بقتالنا اياك الا وجه الله و الدار الاخرة
امير المومنين كرم الله وجهه فرمود كه هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم فى الحيوة الدنيا و هم يحسبون
انهم يحسنون صنعا ثم التحم القتال بين الفريقين و استعرت الحرب بلظاها و اسفرت عن زرقة صبحها
و حمرة ضحيها فتجالدوا و تجادلوا بالسنة رماحها و حداد ظباها آنكه اخنس طائى كه در صف لشكر
امير المومنين على بود سوارى دلير و يكانه و از زمله اسلام بيكانه صفوف عساكر بشكافت و در ميدان آمد و
طلب امير المومنين على ميكرد امير مبادرة نمود و يك ضربة با كله دو زخش سپرد و تكبير كرد ذو الثديه بر امير حمله
آورد آن مبارز ميدان رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه سبقت برد و ضربتى برد و مغفر با سرش بدو نيم كرد و
اسپش برميد و او را از ميدان بيرون برد و از معركه دور شدند و در شط نهروان بر زمينش زد و برفت مالك
بن الوضاح پسر عم ذو الثديه بر امير حمله آورد بيك ضربه كار او نيز بساخت امير الا خوارج عبد الله بن وهب
الراسبى بيرون آمد و او از جمله معاندان دين و مخالفان حق المعنى بود كه والله يا ابن ابى طالب لا نبرح من هذه
المعركة او تاتى على انفسنا او ناتى على انفسك فابرز الىّ و ذر الناس جانبا فلما سمع على عليه السلم كلامه تبسم و قال
قاتله الله من رجل ما اقل حياه اما انه ليعلم انى حليف السيف و خدين الرمح و لكنه قد يئس الحيوه او انه ليطمع طمعا
كاذبا آنكه بر راسبى مرتضى على كه حيدر كرار و ابن عم احمد مختار و سرور احرار و سيد ابرار است حمله آورد
و يك لحظه از كار او بپرداخت و حرب كرم شد و از طرفين لشكر بر هم ريختند و طاحونه معركه را از خون دليران
به نايره حلقوم كردان در كردش آوردند و بيك ساعت آن چهار هزار مرد از خوارج علف شمشير و هيمه
دوزخ ساختند و نه مرد از ميان بجستند دو مرد از ايشان بخراسان افتادند و از آنجا بسيستان قرار كرفتند
و دو به بلاد عمان و دو بيمن و دو بجزيره افتادند كه آن موضع را سن و يوازنج خوانند و يكى به ارمنستان
بتل موزن افتاد و اصحاب امير المومنين على غنيمه بسيار جمع كردند و نه مرد از لشكر اسلاميان بيش كشته
نشدند بعد آنكه از خوارج جسته بودند و اين صورة از جمله كرامات امير المومنين بود كه از علم ولايت
فرموده نقتلهم و لا يقتل منا عشرة و لا يسلم منهم عشرة چون از حرب فارغ شدند امير المومنين كفت
طلب ذو الثديه بكنند هرچند مى جستند نمى يافتند فقام على بنفسه حتى اتى ناسا قد قتل بعضهم على بعض
كرم الله فقال اخروهم فوجدوه مما يلى الارض فكبر على و قال صدق رسول الله و بلغ رسوله فهذا الملخص مواقفه
فى منازلة الطوايف المبتدعة بتضليل اهوائها و مقاتلة الناكثين و القاسطين و المارقين بعنانه فى مقاتلتها
باعيانها و هذه الوقايع و المواقف بما فيها غنيه كافيه و كفايه مغنيه فانه قد ملك عصم الشجاعة

وانه من اكفاء اكفائها ومن تامل اقدامه كرم الله وجهه في مآزق وقايعه ومضايق مواقفه وشاهد غلظته
على اعداء الله تعالى واستيصال ماقهم عن الاقدام على الصفوف المرصوصة والكتايب المرضوضة والكراديس المصفوفة
تحقق واستيقن ان مجراه عليه السلم مكايد الحروب وادارة رحاها وان اليه في جميع الاحوال مردها
ومنتهاها وانه منها قدوة شيخها وفتيها وعلم علما لا يعترضه شك ان الله عز وعلا اتاه عليه السلم خصايص تكاد
توصف بالتضادد وجلاه بلطايف تجمع اشتات المتعانه اذ اين هذه الشدة والبطش والغلظة والبأس
والقد والقط وشق الهام وخفة الاقدام من خشوعه وخضوعه راغبا راهبا وتدرعه من الزهادة و
العبادة بسربال سابغ ورداء سابل والتصافه بدقة قلب وهموع طرف وانسكاب دمع وتأوه حزين
واخبات منيب وتضييق عيشة وجشب غذاء وتقلل قوت وخشونة لباس وتطليق الدنيا وزهرتها
ومواصلة الاوراد واستغراق الاوقات بها والاشفاق للضعيف والرحمة للمسلمين والتحلي بخلال خير
لا يتاتى بها الا المنقطع في كل جبل لا يصحب انسا ولا تسمع من البشر حسا مع المبالغة في معاتبة نفسه على التقصير
في الطاعة وهو مطيل في العبادة وكيف يقاس هذا الى فصاحة الفاظه وبلاغة معانيه وكلامه المبين في الزهد
والحث على الاعراض عن الدنيا ولا يسام سامعه حتى حكمه ولا الفاظ بدايعه ولا يمل عند اطاعته لاستحلايه واستجلابه
واستعذابه بل يفتح السمع اليه مقفل ابوابه ويدفع له مسبل حجابه

شعر

صفات امير المؤمنين من اتقن مدارجها افنته ثوب ثوابه
صفات جلال ما اغتدى بلبانها سواه ولا حلت بغير جنابه
تعوضها طفلا وكهلا وايفعت معاني المعاني فهي ملء اهابه
مناقب من قامت به شهدت له بازلافه من ربه واقترابه
مناقب لطف الله انزلها له وشرف ذكراها بها في كتابه

حصر اولاده كرم الله وجهه

امير المؤمنين علي بن ابي طالب را رضوان الله عليه دوازده پسر بودند وشانزده دختر تمامت بيست وهشت اند
از فاطمه بنت رسول الله عليه السلم سه بودند حسن وحسين ومحسن كه سقط بود وعند الحمل رسول محسن نام نهاده
وزينب كبرى وزينب صغرى كه ام كلثوم كنيتش بود وبعمر بن الخطاب رضي الله عنه داده بودند ومحمد كه كنيتش ابو
القسم كنيتش بود مادرش خوله بنت جعفر بن قيس الحنفية عمر ورقيه توامين بودند مادرشان ام حبيب بنت ربيعه بود
وعباس وجعفر وعثمان وعبدالله كه با برادر حسين بن علي در كربلا شهيد شدند ام البنين بنت حزام بن خالد
بن دارم بودند محمد كه ابوبكر كنيه داشت وعبيدالله هم از شهدا كربلا اند از ليلى بنت مسعود الدارميه
يحيى ليز اسما بنت عميس الخثعميه ام الحسن ورمله از ام سعيد بنت عروه بن مسعود الثقفي نفيسه وزينب
صغرى وام هانى وام الكرام وجمانه وامامه وام سلمه وميمونه وخديجه وفاطمه از امهات اولاد متفرقات بودند

في قتله ووصيته

قال علي عليه السلم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انك ستضرب ضربة ههنا
واشار الى صدغيه فيسيل دمها حتى تخضب لحيتك ويكون صاحبها اشقاها كما كان عاقر الناقة اشقى ثمود
جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنه روايت ميكند كه ابن ملجم خدمت امير المؤمنين علي ميكرد
ودر بعضي از غزوات اسبش سقط شد وپياده بماند بيامد وكفت يا امير المؤمنين بفرماى تا مركبي بمن دهند
كه پياده نمى توانم رفت امير فرمود كه فلان اسب اشقر بوى دهيد وكفت

شعر

اريد حياته ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مرادي

بعد از ان فرمود والله هذا قاتلي قالوا يا امير المؤمنين افلا تقتله قال لا فاذا اقتله فمن يقتلني ثم قال

شعر

اشدد حيازيمك للموت فان الموت لاقيكا
ولا تجزع من الموت اذا حل بواديكا

بعد از ان ابن ملجم بر قطام كه زنى از خوارج بود وامير المؤمنين
پدر وبرادرش را در نهروان كشته عاشق شد قطام كفت مهر من علي ابي طالب است وسه هزار درم
وغلامى وكنيزى ابن ملجم قبول كرد واورا بدين صداق نكاح كرد واين صورت را فرزدق در غايت خوبى نظم آورده

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة كمهر قطام من فصيح واعجم
ثلثة آلاف وعبد وقينة وضرب علي بالحسام المصمم
فلا مهر اغلى من علي وان غلا ولا فتك الا دون فتك ابن ملجم
فلا عزو فالاشراف قد عبثت بها ذئاب الاعادي من فصيح واعجم
فحربة وحشي سقت حمزة الردى وحتف علي من حسام ابن ملجم

در ان عزم قريب كه ابن ملجم اين قصد داشت امير المؤمنين
علي با دختر خود ام كلثوم مى كفت يا بنيه ما اراني الا قل ما اصحبكم قالت لم يا ابت قال رايت رسول الله صلى الله عليه
البارحة في المنام وهو يمسح الغبار عن وجهي ويقول لي يا علي لا عليك قضيت ما عليك

وسبب قتل امير المؤمنين
علي بن ابي طالب كرم الله وجهه آن بود كه عبد الرحمن بن ملجم المرادي وبرك بن عبد الله التميمي وعمرو بن بكر التميمي
هر سه با هم متفق شدند ودر مكه اجتماعي كردند وامرا وحكام وولاة زمانه را ذكر كردند وهمه را دشنام دادند
واهل نهروان وروسا خوارج را آفرين ورحم فرستادند وكفتند والله انهم اخواننا الذين كانوا دعاة الناس
الى عبادة ربهم الذين كانوا لا يخافون في الله لومة لائم مارا بعد از ايشان از حيوة چه بهره وچه راحت خواهد
بود مصلحت ما در انست كه جانها خود را فدا كنيم وايمه ضلال را بكشيم ومردم را از شر ايشان باز رهانيم وكينه
برادران خود باز خواهيم ابن ملجم كفت علي بن ابي طالب را من كفايت كنم وبرك تميمي كفت من معويه را وعمرو تميمي
كفت من عمرو عاص را وهر كسي بدان شهر رفتند كه مقصود هر يك آنجا بود ابن ملجم بكوفه رفت وخويشان
او اين حال پنهان ميداشتند واو در كوفه رفيقي ميطلبيد كه با او درين كار يار شود تا يكى از بنى تيم الرباب
رسيد وامير المؤمنين علي در غزاء احد چند كس از ان قبيله كشته بود آن شخص او را بقطام دلالت كرد وخارج
كفتيم پدر وبرادر او در ميان خوارج بدست امير المؤمنين بقتل آمده بودند وقطام فايق الجمال وبحسن وملاحت
عديم النظير في الآفاق بود ابن ملجم كه اورا بديد دل از دست بداد وفراموش كرد كه بچه كار آمده بود كفت

آمده ام تا خطبه کنم. گفت قبول نکنم الا وقتی که شفاء دل من بدهی گفت تو چه میخواهی گفت سه هزار درم و غلامی و
کنیزکی و شفاء دل من قتل علی بن ابی طالب است. گفت اینها مهر تو است اما قتل علی بن ابی طالب تا چون میسر شود
ضربتی خواهم زد تا کار کرا آید یا نه قطام گفت سعی کن تا او را تنها و غره دریابی و ضربت بزنی اگر راست آمد از
حیوة و بقاء خود و من منتفع و متمتع شوی و اگر مقصود تو بر نیاید و در میانه هلاک کردی فما عند الله
خیر و ابقی من الدنیا و زبرج اهلها ابن ملجم شبیب بن بحره را بدید و گفت دلالت می کنم ترا بکاری که شرف
دنیا و آخرت در انست شبیب گفت چه کار است آن. گفت قتل علی بن ابی طالب شرف و افتخار دنیا
و آخرتست شبیب گفت لقد جیت شیاء ادّا چگونه قادر تو انی شد بر چنین کار و بچه نوع بروی ظفر توانی
یافت ابن ملجم گفت در مسجد کمین کنم چون براه نماز بیرون آید بروی حمله برم و بکشم اگر نجات یافتم تشفیه
دل خود و ازان دلدار خود داده باشم. و کینه برادران خود خواسته و اگر کشته شوم فما عند الله خیر
من الدنیا شبیب گفت و یحک لو کان غیر علی کان اهون علینا اما قد علمت بلاوه فی الاسلام و سابقه مع النبی
صلی الله علیه و سلم. پس گفت تو خود چه سبب قتل علی بن ابی طالب روا داشته. گفت تو نمی دانی که او با برادران
ما از اهل نهروان چه کرد که همه عباد و زهاد و نمازگزاران بودند. بشمشیر ذو الفقار کشته شده اند
گفت بلی گفت ما نیز او را بقصاص ایشان بکشیم. شبیب نیز قبول کرد انگه قطام نیز استاد از قبیله خود وردان
نامی طلب کرد و این قضیه با او در میان نهاد و او را متابعت و موافقت ابن ملجم فرمود چون این هر سه ملاعین
وردان و شبیب و ابن ملجم با هم اتفاق کردند و عهود و مواثیق موکده در میان آوردند. برخاستند و پیش
قطام رفتند و آن ملعونه در مسجد اعظم کوفه که موسسه تعنی المساکین مهر کالک الویل لا تدری ولا تصد ق
معتکف بود گفتند رای ما قتل علی بن ابی طالب متفق و جازم شد. قطام گفت دران وقت که این کار آخر خواهید
کرد مرا خبر دهید پس شب جمعه نوزدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجره ابن ملجم گفت این آن شب است
که یاران من برک و عمرو میعاد نهاده اند که معویه و عمرو عاص را بزنند ما نیز بموافقت ایشان این کار خواهیم
کردن شمشیرها برکشیدند و برفتند و مقابل دری که امیر المومنین کرم الله وجهه ازانجا در مسجد می آمد کمین
کردند فی الحال که امیر المومنین پا در مسجد نهاد شبیب ضربتی براند و گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک شمشیر
بدر آمد و کار نکرد ابن ملجم در عقب آن ضربتی بزد کارگر آمد و وردان هیچ نزده بگریخت و در خانه خود رفت
مردی منتظر حال او می بود فی الحال که پا در خانه نهاد زهم شمشیر او بکشید و او را بکشت شبیب از باب کنده
از مسجد بیرون آمد مردی از حضرموت بدو رسید و شمشیر از دست او بستد و خلایق در پی او می دویدند
آن شخص توهم کرد و بر خود بترسید و شمشیر بینداخت و شبیب را از دست بداد تا بگریخت مردی

از بنی همدان در وقت فرار ابن ملجم بوی رسید و پایش بگرفت و بر زمین زد و محکمش فرو بست و پیش امیر
المومنین علی برد. و آن روز امیر با آن جراحت نماز صبح بجماعت بگذارد و بخود امامت کرد. چون سلام باز داد گفت
علی بالرجل ابن ملجم را پیش بردند گفت یا عدو الله ما احسن الیک گفت بلی گفت پس چه باعث بدین ده اشت گفت
چهل صباحست که این شمشیر را هر روز تیز می کنم. و از خدا می خواهم که بدترین خلق خود را بدین شمشیر بکشد
امیر المومنین گفت لا اراک الا مقتولا بهذا السیف و ما اراک الا من شر خلق الله عز و جل بعد از ان گفت
النفس بالنفس فان هلکت فاقتلوه کما قتلنی و ان بقیت رایت فیه رایی روز دیگر فرمود ما فعل ضاربی
اطعموه من طعامی و اسقوه من شرابی فان عشت فانا اولی بحقی و ان مت فاضربوه و لا تزیدوه علیها
پس مردم میرفتند و بر سش میکردند. و حسن و حسین اطلاعی میدادند. ام کلثوم آواز داد که یا عدو الله
انه لا باس لامیر المومنین والله مخزیک. ابن ملجم گفت چون او را باکی نیست گریه تو بر کیست والله
که شمشیر بهزار دینار خریدم و بهزار دیگرش زهر مالیدم اگر این ضربه بر همه اهل زمین آمدی یکی از ایشان
باقی نماندی. پس امیر المومنین علی پسران خود را حسن و حسین و محمد بن الحنفیه پیش خواند و نظر الی
الحسن والحسین فقال اوصیکما بتقوی الله و لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما و لا تبکیا علی شیء زوی عنکما و قولا
بالحق وارحما الیتیم و اغنیا الضایع و اصنعا للآخرة و کونا للظالم خصما و للمظلوم ناصرا عملا بما فی الکتاب
و لا یاخذکما فی الله لومة لائم. ثم نظر الی محمد بن الحنفیه فقال هل حفظت ما اوصیت به اخویک قال نعم
قال فانی اوصیک بمثله و اوصیک بتوقیر اخویک لعظم حقهما علیک فلا توثق امرا دونهما ثم قال اوصیکما
به فانه شقیقکما و ابن ابیکما و قد علمتما ان اباکما کان یحبه. و قال للحسن اوصیک یا بنی بتقوی الله عز و جل و اقام
الصلوة و ایتاء الزکوة بمحلها فانه لا صلوة الا بطهور و لا یقبل الصلوة من منع الزکوة و اوصیک بعفو الذنب
و کظم الغیظ و صلة الرحم و الحلم عن الجاهل و التفقه فی الدین و التثبت فی الامر و التعاهد للقرآن و حسن
الجوار و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اجتناب الفواحش فلما حضرته الوفاة اوصی و کانت وصیته
بسم الله الرحمن الرحیم. هذا ما اوصی به علی بن ابی طالب اوصی انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون. ثم ان صلوتی
و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین. ثم اوصیک
یا حسن و جمیع ولدی و اهل بیتی و من بلغه کتابی بتقوی الله ربکم و لا تموتن الا و انتم مسلمون.
و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا. فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان اصلاح ذات البین
افضل من عامة الصلوة و الصیام فانظروا الی ذوی ارحامکم فصلوهم یهون الله علیکم الحساب. والله والله

فی الایتام فلا تغبروا افواههم ولا یضیعن بحضرتکم والله والله فی جیرانکم فانه وصیه نبیکم
صلی الله علیه وسلم ما زال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم والله والله فی القرآن فلا یسبقکم بالعمل
به غیرکم والله والله فی الصلوة فانه عمود دینکم فلا تخلون به ما بقیتم فانه ان یترک لن تناظروا
والله والله فی شهر رمضان فان صیامه جنة من النار والله والله الجهاد فی سبیل الله باموالکم
وانفسکم والله الله الزکوة فانها تطفی غضب الرب والله والله فی ذمة نبیکم فلا تظلموا فی ظهرانیکم
والله الله فی اصحاب نبیکم فان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بهم والله الله فی الفقراء والمساکین
فاشرکوهم فی معاشکم والله الله فی ما ملکت ایمانکم فان آخر ما تکلم به رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اوصیکم بالضعیف من نسائکم وما ملکت ایمانکم والصلوة الصلوة ولا تخافن فی الله لومة لایم یکفکم
من ارادکم وبغی علیکم وقولوا للناس حسنا کما امرکم الله ولا تترکوا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
فیتولی علیکم شرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم علیکم بالتواصل والتباذل وایاکم بالتدابر والتقاطع
والتفرق وتعاونوا علی البر والتقوی واتقوا الله ان الله شدید العقاب حفظکم الله من اهل بیت و
حفظ فیکم نبیکم استودعکم الله واقرا علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته چون این وصیت نوشته شد
هیچ کلمه دیگر نگفت الا کلمه لا اله الا الله که قبض روح او بدان کلمه کردند در ثلث اول شب جمعه بیست و یکم ماه
رمضان سنه اربعین من الهجرة و سالش شصت و سه بود و بقولی شصت و سه حسن و حسین علیهما السلام
او را غسل دادند و محمد بن الحنفیه و عبدالله بن جعفر آب ریختند و در سه جامه کفنش کردند و حسن بروی
نماز گزارد و در همان شب در نجف کوفه در غری دفنش کردند چه از بنو امیه و بنو مروان خایف بودند
و قبر منطمس کردانیدند و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرزندان خود حسن و حسین و محمد را چنان
وصیه کرده و بعد از ان فرموده که چون از تغسیل و تکفین من فارغ شوید مرا بر سریر نهید و شما موخر
سریر بر دارید که مقدمش را خود بر دارند و آنرا از شما کفایت کنند و ببرند بموضعی که انجای را غری خوانند
و آنجا قبر بکنید چون پاره فرو روید صخره سپید با دید آید که نور آن چشمهای شما را خیره کرده اند و در آخر قبر
ساجه انداخته باشد و حرزی بر ان نوشته نخوانند که چه نوشته است و مرا آنجا دفن کنید و قبر من
با زمین راست کنید و از آثار آن هیچ ظاهر مکردانید که من بعد از وفاه نیز از دشمنان خود خایفم حسن
علی که سبط رسول و قرة عین بتول است روایت می کند که ما نیز بفرموده پدر خود عمل نمودیم و چون موخر
سریر بر داشتیم مقدمش بر داشته شد آوازی می شنیدیم که گوئی النحل که تسبیح و تهلیل می کنند چون بغری
نجف رسیدیم بحفر قبر مشغول شدیم اول صخره سپید که فرموده بود ظاهر شد و در آخر آن ساجه انداخته

و بدانجا نوشته هذا ما ادخره نوح لاخیه علی بن ابی طالب پدر را آنجا دفن کردیم و شاد مانه شدیم بدان
اکرامی که باری تعالی با امیرالمومنین فرموده و جامع وصیت او بود از خوف بنی امیه و بنی مروان از آثار
قبر هیچ ظاهر نکردانیدیم و از دوست و دشمن غیر از خواص اهل بیت او را موضع قبر او معلوم نبود تا که باری
تعالی خواست که آنرا بر عالمیان عیان کرداند منشور دولت آل سفیان و آل مروان را طی کرد و تجدید دولت دیگر
فرمود و توقیع آنرا بنام آل عباس عم النبی صلی الله علیه وسلم موشح کردانید چون ابو جعفر المنصور بخلافت نشست
تفحص مرقد مرتضی علی میکرد و خاطرش عظیم متعلق شد بدانستن آن و هیچ آفریده نشان نمی داد تا که صادق
آل رسول جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم بد بذل خلیفه آمد این مسئله از وقت
بسید صادق او را دلالت کرد بدان مقام که امروز مشهد است و هر دو باهم علی مرتضی را در نجف زیارت کردند
و منصور در ایام خلافت و تنها بدان نواحی رفتی و زیارت کردی اما از خلق پنهان داشتی تا که خلافت بهرون الرشید
رسید روزی از روزها باری تعالی هرون را در دل انداخت که بر نشست و بصید رود چون بدان موضع رسید
صید را بر کلاب و صقور عرض کردند نگیرا و برمیدند و دران حوالی اکمه بود پشته کو چکینه بکجا جمع شدند
هیچ یک از کلاب و صقور متعرض نشدند و باز گردیدند خلیفه را از ان حالت عجب آمد ساعتی صبر کرد تا آهوان
از انجا بصحرا رفتند و سگان در پی کردند باز ایشان پناه بآن اکمه دادند و کلاب مراجعت نمودند تا سه کرت چنین
کردند هرون الرشید بفرمود تا خیمه بزدند و آنجا فرود آمد و گفت این تفتیش و تحقیق این قضیه بکنم از پیر زال
پیران و معمران آن نواحی را طلب فرمود و گفت حال این اکمه مرا اعلام کنید پیری دران میان معمر تر از همه بود
گفت اگر خلیفه مرا امان دهد بگویم هرون گفت لک عهدالله و میثاقه الا امینک و لا اوذیک آن پیر گفت
حدثنی ابی عن آبایه انهم کانوا یقولون فی هذه الاکمة قبر شاه العرب علی بن ابی طالب جعله الله تعالی حرما
لا یاوی الیه شیء الا امن آمن پس خلیفه برخاست و وضو بساخت و نزدیک آن اکمه دو رکعت نماز بگزارد
و دعا و تضرع بسیار و گریه بسوز در وقت تمام بکرد و بعد از ان هر مدتی بیامدی و آنجا خیمه بزدی و شب آنجا
بعبادت مشغول شدی و بدان اکمه رفتی و گفتی یا ابن العم انا والله اعرف فضلک و سابقتک عند الله و رسوله
و بک والله جلست مجلسی الذی انا و به وانت انت ولکن ولدک یوذوننی و یخرجون علی باز دو رکعت نماز
بگزاردی و همین کلمات مکرر گفتی تا وقت سحر بدین نسق عبادت کردی چون فریضه صبح بگزاردی کوچ کردی
و خلفاء بنی عباس که عدد ایشان سی و هفت است در مدت پانصد و بیست سال و یازده روز که ایام دولت
ایشان بود امیرالمومنین علی بن ابی طالب را بنجف زیارت کرده اند و زین العابدین با تمامت ایمه طاهرین که با تفاق
خیار امت و قدوه اهل بیت رسول اند و امه احمد مطلقا در حق ایشان اخلاص و اعتقاد در نهایة کمالست

والیه اربعه که مدار امامت محمد بقول وفتوی ایشانست همه اینجا بزیارت رفته اند • و محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
که تا سنه احدی وثمانین در حیوة بود • و جابر بن عبد الله الانصاری که تا سنه ثمان وسبعین من الهجره زنده بود
بنجف کوفه بزیارت آمده اند • با آنکه آنجا دران وقت هیچ قبری وعمارتی نبود تا عضد الدوله پناه خسرو
در ایام خلافت الطایع بالله سال سیصد وشصت و هشت از هجرت صاحب شریعت صلوات الله وسلامه
علیه ببغداد آمد • ودرین باب تفحص فرمود بعد از اجماع واتفاق ایمه وقضاة وسادات وعلما
ومشایخ اهل اسلام باذن وفرمان خلیفه وقت عمارت مشهد بساخت • جون شهرت گرفت از اطراف عالم
اسلامیان بزیارت می آمدند • وچندین کرامات ودلالات از آنجا مشاهده میکردند • ومشهد را رونقی
تمام باز آمد • نهرو انیان وامثالهم من السفیانیین والمروانیین فی معاداه آل الرسول سخت
می آمد که بعد از چندین مدت امیر المومنین را این همه رونق هست • واکرام واعزاز اهل اسلام نسبة
با مرقد او کرم الله وجهه در نهایه کمال است • تشهیر کردند که علی بن ابی طالب نه درین مقام مدفونست و
هریک بموضعی حواله میکردند • یکی در میان منزل او ومسجد کوفه • ویکی پس المسجد وقصر الاماره • ویکی در رحبه
وعلی هذا هرکس روایتی افترا کردند • تا اسلامیان را از زیارت باز دارند • واین اجماع واتفاق دران مقام
بتفرقه مبدل شود • جوامت محمد صلی الله علیه وسلم بسخن ایشان ملتفت نمی شدند • وصبر وتحمل ایشان نیز
بنهایت رسید • آتش در زدند ومشهد را درین روز کار بسوختند • باری تعالی اسلامیان را توفیق داد که مروج
تر وبا رونق تر از انچ اول بود بساختند • وبصیرت ایمانیان دران باب زیادت شد • ویابی الله الا ان
یتم نوره ولو کره الجاحدون • وآنچه درین تفحص من فاتحه الی خاتمه بر صحایف این اوراق محرر شد بر خلاف
عیانست • وما شهدنا الا بما علمنا وما کنا للغیب حافظین • جون حسن علی علیهما السلم از دفن پدر فارغ شد
علی الصباح ابن ملجم را بدست خود بهمان شمشیر او که بدرش را زده بود • بیک ضربت سرش بدور انداخت •
اهل کوفه وعوام شهر برفتند • وجثه خبیث او را در بوریا بپیچیدند • وقطره نفط بران بکشیدند وآتش در زدند
واشقی ترین خلق خدا در عالم دو کس بوده اند یکی قدار بن سالف که عقر ناقه صالح علیه السلام کرد ودوم ابن ملجم علیهما
لعاین الله که قاتل علی بن ابی طالب است • ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود آورده است
که ابو القسم الحسن بن محمد المعروف بابن الرفا روایت کرد که من در مسجد حرام بودم دیدم که خلقی
بسیار گرد مقام ابرهیم علیه السلم در آمده بودند پرسیدم که اینجا چیست گفتند راهبی مسلمان شده است
من نیز برفتم پیری دیدم که در مقابل مقام ابرهیم علیه السلم نشسته بود • شنیدم که حکایت می کرد که من در
صومعه خود که مشرف بود بر ساحل دریا نشسته بودم • دیدم که مرغی بزرگ بشکل کرکسی بیامد وبر

سر سنگی بزرگ بنشست • وربعی از آدمی از حلق خود بینداخت وبپرید من از ان متعجب شدم وتفقد حال
او میکردم بعد از لحظه باز آمد وربعی دیگر بینداخت وبرفت بعد از لحظه باز آمد وربعی دیگر از حلق
بر آورد وبپرید پس آن ثلثه ارباع بقدرت خالق خلق با هم التیام پذیرفت • وشخصی برخاست من از ان
متعجب شدم دیدم که ناگاه آن مرغ باز آمد وربعی از تن بزخم منقار جدا کرد وبپرید • جون دیگر
باز آمد وربعی دیگر ازش بکند وبخورد وبرفت همچنین تا همه کرت تمام فرو برد • جون بپرید من دران تحسر
وندامت که جون آن شخص برخاست جرا بتعجیل ندویدم وبپرسیدم که آنچه حالتست • وهمه روزه مترصد
ومنتظر می بودم تا بعد از جند روز آن مرغ باز آمد وبهمان نسق اول ربعه که آن شخص را از حلق بر آورد
جون بقدرت الهی آن شخص زنده شد وبرخاست من از صومعه بیرون دویدم وبرفتم وپرسیدم که تو چه کسی
واین چه حالتست ساکت شد • وسخن نگفت • گفتم بحق آن خدایی که ترا آفریده است که بگویی که حال تو جیست
گفت منم ابن ملجم گفتم چه گناه کردی که بدین عقوبه گرفتار شدی • گفت جون علی بن ابی طالب را بکشتم ومرا نیز
بقصاص او بکشتند • خدای عز وجل این مرغ را بر من مسلط کرده اند تا هر روز چهل کرت مرا میکشد • ومیخورد وقت
مرگ وباز مرا زنده می کند • وبزخم منقار وچنگال او تا قیام قیامت چنین عذاب می خواهد من با ابن ملجم درین حکایت بودیم
که مرغ برسید وسرش با تمامی ربعی از اعضا او بکند وبپرید وبرفت من از علما خود پرسیدم که علی بن ابی طالب کیست
گفتند پسر عم رسول الله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است • شوهر دختر او فاطمه زهرا • وپدر سبطین الحسن والحسین
جون آن قضیه مشاهده کرده بودم ونام محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین شنیدم • این معنی سبب اسلام من شد و
این صورة از قدرت خدا ومعجزات مصطفی وکرامات مرتضی بعید وبدیع نیست • والسلم علی من اتبع الهدی تنبیه
بباید دانست که در حضرت عزت معزز ومکرم در مسند رسالت مقرب تر ازین جهار مرد که خلفا راشدین بوده اند ازیشان
از امت اصحاب وامت محمد صلی الله علیه وسلم هیچ آفریده نبوده اند • اخلاص وایمان واعتقاد ایشان بتصدیق توحید
ونبوة اظهر من الشمس است • بجان ومال وسر با خدا ورسول مضایقه نکردند • وقضیه غار جهت اثبات این دعوی ما را
کفا فست • که دران شب که رسول خدا از دست مشرکان مکه بغار میرفت ابوبکر رضی الله عنه با او موافقت کرد ودر
غار انیس ودر هجرة رفیق او بود • وبدان سبب سرور مهاجران وخلیفه رسول رحمن شد • وعلی مرتضی کرم الله وجهه
بجای او بخفت وجان فدای خواجه روز شمار کرد • حجة الحق علی الخلق محمد بن محمد بن محمد الغزالی رحمة الله علیه
در کیمیای سعادت آورده است که درین شب خدای تعالی بعلی مرتضی باز نشستگان ملا اعلی مباهات کرد • وگفت که
من شما را با هم برادری دادم وجبرئیل را با میکائیل برادر کرده اندم • وایشان را اعلام کردم که عمر یکی از شما دراز
تر ست و از ان دیگری کوتاه تر کدام یک از شما عمر دراز ایثار برادر خود می کنند وعمر کوتاه برای خود اختیار میکند

مردو کفتند ما عمر دراز می خواهیم اکنون به سند که محمد را با علی برادری دادم علی عمر کوتاه اختیار کرد وجان فدا نبرادر خود محمد کرد و بجا او بخفت تا مشرکان مکه باو مشغول شوند و رسول ثعلب بسلامت بغار رود و از دست ایشان خلاص یابد و از دلایل اخلاص و اعتقاد و اتحاد ایشان با یکدیکر آنست که دختران ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در خانه رسول خدا بوذند و از ان رسول خدا در خانه عثمان و علی رضی الله عنهما فاطمه علیها السلام در خانه علی و زینب و رقیه در خانه عثمان بوذه اند یکی بعد از یکی و دختر مرتضی علی رضی الله عنه ام کلثوم در خانه عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوذ و چهل هزار درهم صداق آورده و کفته که رسول خدا فرموده که کل سبب و نسب ینقطع الا سببی و نسبی خارج در آثار مشهور و در کتب مسطورست و بعد از رسول بست و چهار سال و چند ماه با هم بوذند میان ایشان محبت و قرابت و وصلت و اخلاص تمام بوذ و امت محمد را کاینا من کان درین خلافی نیست جز اکر شیعه کویند که در اول قیل و قال نقلی هم بود هم آنشان از اخبار و تواریخ اهل بیت نقل میکنند و علما ایشان نوشته اند که روز وفاة امیر المومنین عمر رضی الله عنه که با امیر المومنین علی کرم الله وجهه کلمه ی کفت امیر لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بر ایشان خواند و بقول خصم اکر کدورتی بود از ان در کذشت چنانچه آورده اند که چون عمر را وفاة نزدیک رسید اصحاب شوری عثمان و علی و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و اناشا من المهاجرین و الانصار را حاضر کرد فحمد الله و اثنی علیه ثم قال انی مفارقکم کالذی فارقکم من کان قبلی و انی انشدکم بالذی خلقکم و له اسلمتم و الیه معادکم هل علمتم علی تبعة لاحد من المسلمین و المعاهدین تذکرونها فی مجلسکم هذا قالوا اللهم لا قال الم تکونوا راضین الی یومکم هذا قالوا بلی ثم اقبل علی علی فقال ما تقول یا ابا الحسن قال اقول یغفر الله لک یا عمر انت الی رضا من تقدم علیه احوج منک الی رضا مولاه فقال الزبیر یا ابا الحسن ان فی صدر امیر المومنین ما تعلم فاحسن و لم تقل علیه بالمسلة من بیننا الا لیسمعه خیرا فافعل یغفر الله لک فقال علی علیه السلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الوصی علی الاموات من اهل بیتی و الخلیفة علی الاحیاء من امتی و اخذ بیتکم فقال له الزبیر نشدتک الله یا ابا الحسن الا کففت و قلت خیرا فامسک و قال ان یکن منه الینا خاصة ما قد عرف و عرفت فقد احسن فیما تولی من العامة و قد اوصانی خلیلی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اعفوا المظلمة فی خاصتنا و اجهد علینا فی عامتنا و انا اقول کما قال یوسف فی اخوته لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین فقال عمر یغفر الله لک یا ابا الحسن فقد یا کنت سباقا الی الخیر و زمخشری در کتاب الموافقه بین اهل السنة و الاصحاب احادیث بسیار در موافقة خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین آورده است که همه دلیل است بر اخلاص و اتحاد ایشان با یکدیکر عن زید بن ابی یثیع قال سمعت ابا بکر الصدیق رضی الله عنه یقول رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم خیمة و هو متکی علی قوس عربیة و فی الخیمة علی و فاطمة و الحسن و الحسین فقال معشر المسلمین

انا سلم لمن سالم اهل الخیمة حرب لمن حاربهم ولی لمن والاهم عدو لمن عاداهم لا یحبهم الا سعید الجد طیب المولد و لا یبغضهم الا شقی الجد ردی المولد فقال رجل یا زید انت سمعت من ابا بکر قال ای و رب الکعبة عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال لما توفی النبی صلی الله علیه و سلم جاء ابوبکر و علی یزوران قبره بعد وفاته بستة فقال علی لابی بکر تقدم یا خلیفة رسول الله فقال ابو بکر لا اتقدم رجلا سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول علی منی کمنزلتی من ربی فبکی علی و قال ما کنت لاتقدم رجلا سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول ما منکم من احد الا و قد کذب غیر ابی بکر و ما منکم من احد الا اصبح و علی بابه ظلمة غیر ابی بکر فقال اسمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه فقال علی لسمعت هذا من ابن عمی فاخذ ابو بکر بید علی و دخلا جمیعا عن قیس بن حازم التقی ابو بکر و علی رضی الله عنهما جمیعا فتبسم ابو بکر فی وجه علی فقال له علی مالک تبسمت فی وجهی فقال له سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یجوز الصراط الا من کتب له علی بن ابی طالب الجواز قال فضحک علی و قال الا ابشرک یا ابا بکر فقال بلی یا ابا الحسن قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تکتب الجواز الا لمن احب ابا بکر عن انس بن مالک رضی الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المسجد و قد طاف به اصحابه اذ اقبل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فسلم و وقف قریبا النبی صلی الله علیه و جعل النبی ینظر الی وجوه اصحابه ایهم یوسع له و کان ابا بکر عن یمین رسول الله صلی الله علیه فتزحزح له عن مجلسه فقال له ههنا یا ابا الحسن فجلس بینه و بین النبی فعرفنا السرور فی وجه رسول الله صلی الله علیه فقال یا ابا بکر انما یعرف الفضل لاهل الفضل ذو الفضل عن عبد الله بن سبرة الهلالی وافقنا من علی ذات یوم فقلنا یا امیر المومنین حدثنا عن اصحاب رسول الله اصحابی قلنا حدثنا عن اصحابک خاصة قال ما کان لرسول الله صلی الله علیه صاحب الا کان لی صاحبا قلنا حدثنا عن اصحاب رسول الله قال سلونی قلنا حدثنا عن ابی بکر فقال ذاک امرء سماه الله صدیقا علی لسان جبریل و لسان محمد و کان خلیفة رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الصلوة رضینه لدیننا و صیناه لدنیانا **مناقب علی عن قول ابی بکر رضی الله عنهما** عن الشعبی قال نظر ابو بکر الی علی مقبلا فقال من سره ان ینظر الی اقرب الناس قرابة من نبیهم و ادناهم منزلة و اعظمهم منه غناء و اعزهم علیه فلینظر اشار الی علی فقال علی لئن قال هذا انه لارءف الناس بالناس و انه لاواه و انه لصاحب رسول الله فی الغار و انه لاعظم الناس غناء عن رسول الله فی ذات یده قال علی بن قادم من اتاکم یحلف هذا عنهم فلا تقبلوه **فضل ابی بکر و عمر من قول علی رضی الله عنهم** جاء رجل من قریش الی علی فقال یا امیر المومنین سمعتک انفا تقول اللهم اصلحنی بما اصلحت به الخلفاء الراشدین المهدیین فمن هم فاغرقت عیناه ثم قال حبیبای و عمای ابو بکر و عمر اماما الهدی و شیخا الاسلام و رجلا قریش و المقتدی بهما بعد رسول الله من اقتدی بهما عصم و من اتبع آثارهما هدی الی صراط مستقیم و من تمسک بهما فهو من حزب الله و حزب الله هم المفلحون

اصحابک فالکلام

الم

وقال علیه السلام کنت جالسا عند النبی صلی الله علیه وسلم فاقبل ابو بکر و عمر رضی الله عنهما فقال النبی صلی
الله علیه وعلی آله هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین وعنه کرم الله وجهه
ان ابا بکر کان اواها منیب القلب وان عمر ناصح الله فنصحه الله والسلام علی اهل السلام الحمد لله الذی جعلنا بعد سید
المرسلین وخاتم النبیین من متابعی خلفاء الراشدین الذین قضوا بالحق وبه کانوا یعدلون رضی الله عنهم ورضوا عنه
ذلک لمن خشی ربه تتمه نظر عنایت امیر المومنین علی ابی طالب کرم الله وجهه با امت احمد صلوات الله علیه
بحیثی بوده است که وصیت و نصیحتی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در امور دین و دنیا اورا فرموده است
و در خلوة با او گفته اظهار آن کرده است وتمامت آنرا با اهل اسلام گفته وایشانرا بآن رهنمونی کرده تا جمیع
ایمانیان بدان نهج معاش کنند وبدان طریقه بعبادت روند تا مسعود ومحمود هر دو جهان گردند ان شاء الله وحده
روات ثقات روایت می کنند از امیر المومنین علی که گفت رسول خدا مصطفی صلی الله علیه وسلم
مرا وصیتی چند فرموده وفواید بی شمار مرا آموخته وگفته که اگر بدان کار کنی در دنیا معیشة سعدا و در آخرت
در درجه شهدا باشد ما نیز احوال امیر المومنین را که مسطور شد بکلمه چند از ان ختم می کنیم از جمله مختوم ختام مسک
باشد رسول خدا صلی الله علیه وسلم افصاح وصایا بدین کلمه فرموده است که یا علی بدانکه مومن را سه نشانست
۱ نماز بوقت گذارد ۲ انکه روزه با خلاص دارد ۳ انکه زکوة مال وصدقه بدهد ومنافق سه نشان دارد
۱ انکه در مسجد رکوع و سجود تمام کند وچون تنها باشد نکند ۲ چون مدحش گویند شاد شود واگر در وی نباشد
در خود تصور کند وعجب وتکبر بخود راه دهد ۳ خود را پیش مردم پارسا فرا نماید و بصلاحیه منسوب کرده اند و در
خلوة بفسق ولهو وطرب مشغول باشد یا علی بدانکه متکلف را سه نشانست ۱ انکه طاعة خدا کند و در رضا او سستی
کند ۲ انکه از حرام پرهیز کند ۳ انکه اگر کسی با وی نیکی کند او نیکی کند ونیکوی گوید وبدبخت را سه نشانست ۱ انکه
روزیش از حرام بود ۲ انکه از مجلس علما دور باشد ۳ نماز نه بوقت گذارد و در ان تاب کاهلی کند یا علی بدانکه بد
کردار را سه نشانست ۱ انکه مسلمانان از وی دریغ باشند ۲ انکه بدی کند با کسی که در حق وی نیکی کند ۳ انکه
فراموش کار و غافل بود از گناه کردن باک ندارد ونیک کردار را سه نشانست ۱ انکه هر چه کند از نیکی وطاعت
وعبادت و خیرات واحسان چنان کند که بغیر از خدا تعالی هیچ آفریده نداند ۲ انکه دین را بزرگ ومحترم دارد و باعمال
صالحه وافعال لایقه رغبت نماید ۳ انکه مسلمانان آن پسندد که برای خود وبر ضعفا ومساکین و ایتام مشفق
باشد وبحال ایشان ترحم نماید یا علی بدانکه مرد مخلص را سه نشانست ۱ انکه بدنیا مغرور نشود ومحبت
آن در دل ندارد ۲ انکه راست گوی باشد ۳ انکه با همه کس متواضع باشد یا علی بدانکه سخی را سه نشانست
۱ انکه از گنه کاران عفو دریغ ندارد ۲ انکه زکوة مال بدهد ۳ انکه چیزی تنها نخورد واگرچه اندک باشد

وبخیل را سه نشانست ۱ انکه از خواهنده ترسان باشد ۲ انکه سخن فروش بود ۳ انکه قول وعمل خلاف بود
یا علی بدانکه صبور را سه نشانست ۱ انکه در بیماری ومشقت صبر کند ۲ انکه بهوای نفس وهوس دل کار نکند
۳ انکه بداده خدا راضی شود وقانع باشد یا علی بدانکه دوست را سه نشانست ۱ انکه مال وجان فدا تو کند

ودشمن را سه نشانست ۱ انکه سوگند بدروغ بسیار خورد ووعده خلاف کند ۲ انکه مردم را بسخن بفریبد
وآنچه در دل ندارد بزبان گوید ۳ انکه مردم بهانه جوید وبدان وسیله با خلق خدا جور و جفا کند وبدانکه
کافر را سه نشانست ۱ انکه در دل شک دارد و هرچه کند نه از سر یقین بود ۲ انکه اهل اسلام را دشمن دارد وعمل
او نه برای خدا بود ۳ انکه روز وشب وماه وسال در غفلت گذارد وبدانکه کافر را سه نشانست ۱ انکه
در نهایت جهل وغفلت باشد واز غلو معصیت هرگز خدا را یاد نکند ۲ انکه از رحمت خدا نومید بود واز کلام
لا تیاسوا من روح الله ولا تقنطوا من رحمة الله بی خبر باشد ۳ انکه خاندان رسول را دوست ندارد یا علی
بدانکه اهل رحمت را سه نشانست ۱ انکه از مکر خدا ایمن نباشد واز عذاب وعقوبت حق تعالی بترسد ۲ انکه هرچند
طاعت بیشتر کند خود را گنه کار ومقصر تر داند ۳ انکه از رسوایی روز قیامت اندیشد یا علی بهترین چیزی نزد
الله تعالی آنست که بنده عمر دراز خود را در طاعت صرف کند واگر جریمه صادر شود بتضرع واستغفار تلافی
وتدارک کند و بیدی وگنه کاری خود معترف گردد وبدانکه دشمن ترین خلق مر خدا را جل جلاله بنده باشد که ظاهر
خود را نیک نماید و در باطن بدکردار باشد واز بد تر انکس باشد که همسایه را رنجاند ومردم آزار باشد
وبندگان خدا از شر او ایمن نباشند واز بینها بدتر انکس است که نان تنها خورد واز همه بدتر انکس است که
توانگر را معزز دارد وتواضع واحترام کند برای توانگری ودرویشانرا خوار وحقیر دارد واستخفاف وانکار
نماید برای درویشی واز همه بدتر انکس بود که بر لقمه حرام بمیرد وبدتر از ان آن بود که یکی عمر دراز خود را
در معاصی صرف کند وخود را مستحق رحمت داند واز ین بدتر آن بود که در جوانی غفلت وزینت باشد و در پیری
وآخر عمر درگاه طاعت خدا تعالی ناکرده بمیرد نعوذ بالله من هذه الحالات یا علی بدانکه جوانمردی آنست
که چون بر کسانی قادر شوی لله سبحانه وتعالی دست از ان بداری وچون بر خصم غلبه وقدرت یابی از وی
عفو کنی وان جرمش درگذری واصل رستگاری آنست که از حرام اجتناب نماید ونشان راست گوی آنست
که در رضا وغضب سخن او یکی باشد وآنچه گوید عین صدق باشد ونشان آنکه بقول خود وفا نکند وترغیب خلق
بشر جوید که بخالق وهمیشه با بندگان خدا بد گمان باشد وبهتان بسیار بر مردم نهد یا علی مرد حلیم را
در وقت خشم توان شناخت وصبور را در هنگام مصیبت وشجاع را در هنگام حرب ومعرکه وجهاد

یا علی چندانکه توانی دوست حاصل کن که مردی دوست همچو کسی باشد که دست راست ندارد و هرکه را دوست
اندک بود یکدشمن نسبته با او بسیار بود و دوست حاصل کردن برای مصالح واورد نبوی است چه اگر
همه عالم دوست باشند روز قیامت بفریاد نتوانند رسید الا دوست حقیقی تبارک و تعالی یا علی هرکرا
در دل ترس خدا نبود او را عبد الله و رسوله محل نبود یا علی بدانکه پنج چیز دل میراند و سیاه کرداند ا بسیار
خوردن و از حرام پرهیز نکردن ۲ بسیار خفتن ۳ بسیار گفتن ۴ خنده و خوش بسیار کردن ۵ غم دنیا بسیار
خوردن یا علی حرام مخور و غیبة مکن که خشم خدا و درویش آرد و چنین کس در دنیا در بلا و بلیه و در عقبی در
عقوبة باشد یا علی قساوة قلب در پنج چیزست ۱ گناه بر گناه افزودن و بران اصرار نمودن و استغفار
ناکردن ۲ مظالم خلق و غصب اموال مسلمانان سرسری انگاشتن وان روز محاسبه نیندیشیدن ۳ در نماز کاهلی و تاخیر
کردن ۴ طعام بدست چپ خوردن ۵ بر سر سیری طعام خوردن و دروغ گفتن یا علی دل را پنج چیز موجب فسیان شود
۱ نیم خورده موش خوردن ۲ برابر قبله بول کردن ۳ بول در آب کردن چه در روان و چه در استاده ۴ بول بر خاکستر
ریختن ۵ معشوق از حرام مرتبه داشتن یا علی پنج چیز دل را روشن گرداند و ضمیر و ذهن را جلا دهد ۱ قل هو الله
احد بسیار خواندن ۲ کم خوردن ۳ با علما صحبه داشتن ۴ دست بر سر یتیمان سایدن و ایشان را رعایت کردن و
نواختن ۵ پیوسته با استغفار بودن و ذکر بسیار گفتن و روزه بسیار داشتن یا علی پنج چیز چشم را روشنی بفزاید
۱ در مصحف قرآن نظر کردن ۲ در روی علما نگریستن ۳ در آب روان و سبزه نگه کردن ۴ در روی پدر و مادر
و زن حلال و صاحب جمال نظر داشتن ۵ در آسمان نگریستن و از آثار صنع حق تعالی و تقدس اعتبار گرفتن یا علی
پنج چیز محاسن را زود سفید گرداند ۱ قرض و وام بسیار ۲ طیب و عطر هم روزه بر خود ریختن ۳ غم بسیار
خوردن ۴ نفس زنان بدان رسیدن ۵ بلغم بر طبیعت غالب شدن یا علی با مردم خوش زیستن بدرجه روزه
داران و نماز گذاران و مجاهدان راه خداست یا علی دروغ هرگز مگوی و اگرچه برای مصلحت باشد یا علی
مادام با طهارة باشد فرشتگان برای او استغفار کنند یا علی صدقه پنهان خشم خدا بنشاند و آشکارا حجاب شود
میان متصدق و دوزخ و صدقه بامداد باید داد که بلاها بامدادان از آسمان بزمین آیند تا صدقه رد
بلا بکند که الصدقة ترد البلاء یا علی در مسجد نشستن همسایگی بود با خدای تعالی مادام هرکه در مسجد
بود در امان خدا باشد یا علی نیکی کن و اگرچه با مردم سفله بود علی گفت یا رسول الله سفله چه کسانند
فرمود که اگر نیک و بد میشنوند و اگر بد افعال بدو سرزنش کنی باک ندارد و خجالت بخود راه ندهد و از
زبان خلق و خشم و غضب خالق نترسند یا علی روز شنبه و چهارشنبه و اول ماه و میانه ماه و سیم و پنجم
و هفتم و یازدهم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و چهارم و پنجم فصد و حجامت مکن که مضرت و

و زحمت یاد کند و آن چهارشنبه از ان ایام ست که باری تعالی میفرماید فی ایام نحسات لنذیقهم عذاب الخزی
فی الحیوة الدنیا یا علی روز شنبه بصید و نخچیر رو و یکشنبه بعمارة و بنا مشغول شو و دوشنبه بسفر رو و سه
شنبه فصد و حجامت کن و چهارشنبه دارو خوردن را نیک است و آدینه جهت نکاح که تمامت انبیا چنین
کرده اند پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم بارک لی فی سبتها و خمیسها و اجعل ذلک فی بکورها
یا علی شب چهارشنبه راه مرو که شیطان راه زند و علت صرع با دید آید و فساد جسم و جسد باشد یا علی
در حال خلا روی و پشت بر آفتاب و ماه و قبله مکن و دست ناشسته طعام مخور یا علی در آخر شب و آخر
روز و وقت طلوع صبح و بر آمدن آفتاب نباید خفت و بر آستانه نباید نشست و تکیه بر آنجا نشاید کرد و
نشاید آنجا ایستادن و بر کون آب و بر طعام گرم و بر جاروب و ... نشاید دمید یا علی دعا در میان بانگ و قامت
کن که مستجاب باشد و از معرجه لذت حلال بخواهی بدهد و بناخن خلال نباید کرد و نان بر پشت طبق و روی پرویزن
نشاید نهادن و در حال طعام خوردن و بول و غایط کردن بصاق نباید انداختن و مستراح سخن نشاید گفت
و بسر کس و استخوان استنجا نشاید کرد یا علی شوم تر و خسیس تر دزد آنست که با خود دزدی کند علی
پرسید که یا رسول الله چگونه آن فرمود آنکه نماز گذارد و سجود و رکوع تمام نکند و باری تعالی ثواب او را
نقصان کند پس آن شخص از مزد کار خود چیزی دزدیده باشد و نمازش مقبول نشود و حضرت عزت آنرا رد و
گرداند و چنین کس در دین و اسلام ضعیف الیقین بود نماز را با خضوع و خشوع و سکینه و وقار باید کرد چه
اگر در سنة تقصیر کنی ثواب نقصان شود و اگر در فریضه اهمال کنی و چیزی فروگذاری خود درست نباشد یا علی
متواضع باش که خدا تعالی متکبران را دوست نمیدارد یا علی در حال عطسه بگو الحمد لله علی کل حال یا علی
چون بسفر روی بگوی آمنت بذلی و دینک الله الذی لا اله الا هو خلقنی و خلقک اعوذ بالله من شری و شرک
و من شر کل دا، و من شر اسد و اسود و من شر والد و ما ولد و من شر کل دابة انت اخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم یا علی وقت خفتن که سر بر بالین نهی استغفار بسیار کن و صلوات بسیار فرست و بگو
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و قل هو الله احد بخوان که باری تعالی بفرماید تا بعدد هر حرفی
هزار درجات برای تو بردارند و هزار رحمت بر سر تو نثار کنند و در وقت خفتن تبارک الذی بیده
الملک بخوان و بگو اللهم اعصمنی بالاسلام قعودا و اعصمنی من شر الشیطان و اعوانه و لا تشمت
بی عدوا و لا حاسدا اللهم انی اعوذ بک من شر کل دابة انت اخذ بناصیتها و اسالک من الخیر کله الیک
و بیدک و کفی بالله شهیدا باری تعالی شر آسمانها و زمینها از تو کفایه کند و هرکه هر شب سورة الحشر بخواند
ملک تعالی شر دنیا و عذاب آخرة از وی کفایت کند و همچنین این کلمات میگویی که جبرئیل مرا آموخته است

اللهم انی اسالک العفو والعافیة والمعافاة فی الدین والدنیا والآخرة مع المغفرة یا علی چون بفراغت رسد این دعا
بخوان یا حی یا قیوم لا اله الا انت برحمتک استغیث استغفرک واتوب الیک اصلح شانی وفرج همی
پیش از طعام و بعد از آن نیز سه لقمه با نمک بخور که شفا از رنج را شفا بود و از همه زحمتها عافیه یا علی
حسود را راحت و کذاب را وفا و بخیل را فراغت نباشد یا علی روزه داران را دو شادی بود یکی در
وقت افطار یکی در لقاء ملک جبار و در وقت روزه کشادن بگو اللهم لک صمت وعلی رزقک افطرت
وعلیک توکلت فتقبل منی یا غفار یا علی کرامت و راحت مومن در سه چیز بود جفتی موافق نماز
بجماعت همسایه نیک یا علی نماز از قرآن سوره ن والقلم بسیار میخوان و در حدیث ذکر فرموده که زنان را
سوره یوسف میاموزید یا علی از توانگران زکوة بستان و بدرویشان ده و اگر منع کردند ایشان
بزن که ایشان دشمنان خدااند یا علی در هر خانه که عسل و مویز و شونیز باشد فرشتگان را در آن
خانه آمد و شد بسیار باشد و تسبیح و استغفار کنند و ثواب آن بصاحب خانه دهند و هر خانه که خمر و
نقش صور و سگ باشد و مهمان آنجا کم رود فرشتگان هرگز آنجا نروند یا علی مهمان گرامی دار
که مهمان بود که خدا ترا گرامی داشته و چون ترا ضیافت برند برو و اگرچه سگ پاچه باشد و چون خرما
خورده باشی بدانکه تلخ و خربزه را از سر ببر که در آنجا شفا باشد یا علی در آن وقت که مردم ترا مدح گویند
این دعا بخوان تا عجب و کبر بتو راه نیابد و اعوذ بالله لا یحب المتکبرین اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون ولا تواخذنی
بما یقولون واغفر لی ما لا یعلمون یا علی صله رحم را رعایت کن تا خدای عز و جل ترا دراز عمر گرداند و هر که
از خویشان جدائی و مفارقت جوید ملعونست و فرشتگان او را لعنت کنند یا علی بدنیا و بعونت و زخارف
آن شاد مباش تا خدای تعالی ترا دوست دارد و خوش خلق و تازه روی و بشاش باش که خدای تعالی مردم
گشاده روی دوست میدارد و مردم عبوس و بدخوی را دشمن میدارد و اگرچه زاهد و عابد باشد یا علی
درویشان و همسایگان را مرنجان و ایشان را عزیز و گرامی دار یا علی در آفتاب منشین که تن را تباه کند
و چون حاضر باشی دست را زیر روی و پس گوش منه و در هیچ حال انگشتها در هم میفکن و انگشتان هم
از سر زانو بدر میاور و شب در آینه نگه مکن و اول شب زود مخسب و پیراهن با شکوه مپوش
که جهل و فراموشی آرد ناخن را مگذار که دراز شود که درویشی آرد میان قطار شتران مرو که فساد بیعت
یا علی چون بسفر شوی سوره یاسین بخوان و ده بار انا انزلناه فی لیلة القدر تا باری تعالی ترا از شر دشمن
ایمن گرداند و ترا بدوی ظفر دهد و در آن سفر هیچ بلای و شقتی بتو نرسد چون از پادشاهی یا از ظالمی ترسی
بگوی یا اله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل واله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و منزل

التورية والانجیل والفرقان العظیم اکفنی شره واصرف عنی کیده وانتقم لی منه عذه واکلم عزیزه وانتقام
یا علی هرگاه که خدای تعالی بنده خود خیر خواهد و برا چهار خصلت بدهد اول سخن خوش دوم امانت
سوم سخاوت چهارم مال حلال و شکم از حرام نگاه داشتن یا علی طلب حلال کن که طلب آن بر مسلمانان
فریضه است و با مردگان صحبت مدار پرسید که یا رسول الله با مردگان چگونه صحبت توان داشت گفت
انها توانگرانند که دل ایشان مرده باشد و از حال آخرت غافل شده و بکار دنیا مشغول گشته با ایشان منشین
که مضرتی عظیم دارد خاصه که مالش حرام بود یا علی از سخن چین و نمام اجتناب کن و از صحبت ایشان
احتراز کن که ایشان دشمنان خدای عز و جل اند یا علی توانگر سخی شاکر درویش صبور قانع از جمله رستگاران
باشند یا علی عالم باش یا متعلم یا مستمع که هر که نه از اینها ست از جمله هالکانست یا علی چون خواهی خفت
باید که با طهارت باشی که خدای تعالی پاکان را دوست میدارد چنانچه تو به کار اندرا ان الله یحب التوابین و
یحب المتطهرین و چون طهارت کنی آب بسیار مریز که وبال باشد و چون از وضو فارغ شوی یکبار انا انزلناه
فی لیلة القدر بخوان و ده بار بر من صلوات فرست که حق سبحانه و تعالی بهر قطره آب یکساله عبادت بنویسد
و بعد از وضو باقی آب بگردن بمال و سر سوی آسمان کن و بگو سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک استغفرک واتوب الیک پس در زمین نظر کن و بگو و اشهد ان محمدا عبدک و رسولک
و هر که چنین کند بیامرزد خدای تعالی گناهان صغایر و کبایر و اندک و بسیار او را یا علی هر که وقت غروب
آفتاب ذکر کند آفریدگار خود را باری تعالی شرم دارد که او را گناه کند و اگرچه بسیار باشد و چون نماز
صبح گذارده باشی همچنان روی بقبله بنشین تا بر آمدن آفتاب که باری تعالی ثواب حج و عمره بنویسد
و چندان فضل و ثواب بنویسد که هزار درهم بصدقه داده یا علی نماز جماعت حریص نباشد الا مومنی پاک
دین و بحقیقت خدای تعالی او را دوست دارد و از جماعت روی نگرداند الا منافق یا زندیق یا بددینی که
خدای تعالی ایشان را دشمن دارد و نماز بجماعت عندالله تعالی فاضلتر از انفراد است و آن نماز فرشتگان
آسمان دوم است و صف نخستین اختیار کن که چنان باشد که در سایه عرش خدا ایستاده یا علی در
ماه رمضان سحر بخور که فعل انبیا و مرسلین است و جبرئیل علیه السلام مرا وصیت کرده است سحر خوردن
یا علی هر که غسل آدینه بجا آرد کفارة گناه او بود تا آدینه دیگر و نوری باشد او را در قبر و فردا
قیامت میزان اعمال او ثقیل بود یا علی نیکوترین بنده در حضرت عزت آنست که سر بسجده نهد و بگوید
رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت یا علی شارب الخمر را سلام مکن که ایشان
ملعون اند یا علی هر که زکوة ندهد در آسمانها و زمینها ایشان را دشمن خدا گویند و فرشتگان ایشان را

لعنه کند و فرشتکان را سلام مکن که ایشان با خدا تعالی محاربه می کنند چنانک میفرماید فان لم تفعلوا
فاذنوا بحرب من الله ورسوله یا علی بعد از عید رمضان شش روز روزه بدار که کفارة گناه یکساله و ثواب طاعت
یکساله است یا علی چون وقت نماز در آید در ادای نماز تقصیر مکن و شغل با سباب آن مشغول شو و نماز بگزار
تا شیطان وسوسه نکند و نماز فوت نشود یا علی جبریل با من گفت که اگر من آدمی بودمی این هفت خصلت
اختیار کردمی ۱ هر نماز بجماعت کردن ۲ با علما نشستن ۳ بعیادت رفتن ۴ بر جنازه مسلمانان نماز گزاردن
۵ با علما ماندن ادب و علم آموختن ۶ میان مردم صلح و اصلاح کردن ۷ یتیمان را نکو داشتن و رعایت حال ایشان
کردن یا علی حریص باش بدین خصال که مختار جبریل است خصوصا یتیمان را داشتن که هرکه یتیمی
بگریاند فرشتگان در هفت آسمان بگریند و عرش خدا بلرزد باری تعالی گوید یا جبریل دوزخ را موجع
گردان بر آنکس که یتیم را بگریاند یا علی هیچ خصلتی بنی آدم را بهتر از زبان نگاه داشتن و خاموشی
نیست هرکه زبان نگاه دارد از همه بلاها ایمن باشد یا علی از هر ماه ایام البیض روزه بدار که هرکه بدان
مداومت کند روز قیامت سفید روی باشد و ثواب یکساله روزه در دیوان اعمال او بنویسند یا علی هرکه هر روز
بیست و پنج بار بگوید استغفر الله لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منهم والاموات ملک تعالی بفرماید تا نام وی عابدان بنویسند یا علی هرکه هر روز صد بار بگوید لا اله
الا الله قبل کل احد لا اله الا الله بعد کل احد لا اله الا الله یبقی و یفنی کل احد تمامت فرشتگان در هفت طبقه
آسمان برای او استغفار و تسبیح و تهلیل کنند تا روز قیامت و هرکه هر روز بیست و یکبار بگوید اللهم بارک
لی فیما قبل الموت و مابعد الموت باری تعالی یوم الحساب یوم الحساب محاسبه او آسان فرماید
و هرکه وقت طلوع و غروب آفتاب ده بار تکبیر بگوید حق تعالی ثواب صد حج و آنکه فی سبیل الله جهاد کرده
باشد بفرماید نوشت یا علی هرکه هر روز ده بار بگوید الحمد لله قبل کل احد والحمد لله بعد کل احد والحمد لله
یبقی و یفنی کل احد والحمد لله علی کل حال حق تعالی بفضل و کرم خود جمله گناهان او را بیامرزد و عفو کند
و اگرچه بعدد ریگ بیابان و قطرات باران و ستاره آسمان باشد و هذا آخر ما اردنا التقاطه
من وصیة النبی للولی علیهما السلام سبط رسول الله الحسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجههما
ولادت او علیه السلام در مدینه بود شب نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجرة رسول صلی الله علیه و سلم
بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ او گفت فاطمه زهرا علیها السلام روز هفتم او را پیش
پدر خود رسول الله برد در خرقه بهشتی پیچیده که جبریل علیه السلام برای رسول آنرا از بهشت آورده بود
رسول صلوات الله وسلامه علیه او را حسن نام نهاد و گبش برای عقیقه فرمود و فاطمه علیها السلام سر ش
بتراشید و بوزن شعرات نقره بصدقه داد از آن روز باز عقیقه و صدقه بوزن شعر در میان امت سنت شد
ابو محمد کنیه اوست القاب او التقی والطیب والسبط والسید والزکی والولی شرف و فضل حسن
و حسین علیهما السلام نه محتاج است بتقریر و بیان جد ایشان رسول خدا مصطفی محلی است پدر علی مرتضی مادر
فاطمه زهرا ام الائمة النجباست سیدا شباب اهل الجنة و سبطا رسول الله و قرطا عرش الله این دو برادر زید
و قره عین رسول و میوه دل زهرا و حیدر زید نسب کان علیه من شمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا
و هما دوحتا النبوة التی طابت فرعا و اصلا و شعبتا الفتوة التی سمت رفعة و نبلا و انسانا عینی
السیادة والفخار و سلیلا الشرف الذی اظهر الخیلاء فی مضر و نزار نسبهما یتصل بمحمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم من قبل امهما بغیر فصل و من قبل ابیهما یجمع فی عبد المطلب فاعجب لطیب فرع و زکا اصل و این
الثریا من ید المتناول و رسول الله صلی الله علیه و سلم در فضایل ایشان احادیث بسیار است و ذکر آن
موجب اطناب است و ترک آن طریق عناد است از آن جهت علی سبیل التیمن والتبرک حدیثی چند محرر میشود
والمعونة من الله الحکیم العلیم ٥ عن ابی بکرة نفیع بن الحرث الثقفی رایت رسول الله صلی الله علیه
والحسن بن علی الی جنبه و هو یقبل علی الناس مرة و علیه مرة و یقول ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به
فئتین عظیمتین من المسلمین و فی صحیح مسلم والبخاری مرفوعا الی البراء بن عازب قال رایت
رسول الله صلی الله علیه و سلم والحسن علی عاتقه و هو یقول اللهم انی احبه فاحبه و سئل رسول الله
صلی الله علیه و سلم ای اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین و کان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی
فیشمهما و یضمهما الیه و قال اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما و قال صلی الله علیه و سلم
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و هما ریحانتای من الدنیا و عن بریدة قال کان رسول الله صلی
الله علیه و سلم یخطب فجاء الحسن والحسین و علیهما قمیصان احمران یمشیان و یعثران فنزل رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن المنبر فحملهما و وضعهما بین یدیه ثم قال صدق الله انما اموالکم و اولادکم فتنة نظرت الی هذین الصبیین
یمشیان و یعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی عن ابی جحیفة قال رایت رسول الله والحسن بن علی
یشبهه و عن انس لم یکن احد اشبه برسول الله من الحسن بن علی روی ابراهیم بن علی الرافعی
عن ابیه عن جدته زینب بنت ابی رافع قالت اتت فاطمة علیها السلام بابنیها الحسن والحسین الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم فی شکواه الذی توفی فیه فقالت یا رسول الله هذان ابناک فورثهما فقال اما الحسن فان له
هیبتی و سؤددی و اما الحسین فان له جودی و شجاعتی عن اسحق بن سلیمن الهاشمی عن ابیه قال
کنا عند هرون الرشید فذکروا علی بن ابی طالب فقال هرون تزعم العوام انی ابغض علیا و ولده حسنا

وحسينا ولا والله ما ذلک کما يظنون ولکن وَلَده مولانا طالبنا بدم الحسن معهم في السهل والجبل حتى قتلنا
قَتلَتَه ثم افضى الينا هذا الامر فخالطناهم فحسدوا علينا وخرجوا علينا فحلوا قطعتهم والله ولقد حدثني
امير المومنين المهدي عن امير المومنين ابي جعفر المنصور عن محمد بن علي بن عبد الله عن عبد الله بن العباس
قال بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ اقبلت فاطمة عليها السلام تبكي فقال لها النبي ما يبكيك قالت
يا رسول الله ان الحسن والحسين خرجا فوالله ما ادري اين سلکا فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا تبکين
فداک ابوک فان الله عز وجل خلقهما وهو ارحم بهما فقال اللهم ان کانا في بر فاحفظهما وان کانا في بحر
فسلمهما فهبط جبرئيل عليه السلام وقال يا احمد لا تغتم ولا تحزن فانهما فاضلان في الدنيا فاضلان في الآخرة
وابوهما خير منهما وهما في حظيرة بني النجار نايمين وقد وکل الله بهما ملکا يحفظهما قال ابن عباس فقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم وقمنا معه حتى اتينا حظيرة بني النجار فاذا الحسن معانق الحسين واذا الملک قد غطاهما
بجناحيه فحمل النبي صلى الله عليه وسلم الحسن والملک الحسين والناس يرون انه حاملهما فقال ابو بکر وابو ايوب
الانصاري رضي الله عنهما الا يخفف عنک باحد الصبيين فقال دعهما فانهما فاضلان في الدنيا فاضلان في الآخرة
وابوهما خير منهما ثم قال والله لاشرفنهما اليوم بما شرفهما الله فخطب فقال الا اخبرکم بخير الناس جدا وجدة قالوا بلى
يا رسول الله قال الحسن والحسين جدهما رسول الله صلى الله عليه وسلم وجدتهما خديجة بنت خويلد الا اخبرکم بخير
الناس ابا واما قالوا بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين ابوهما علي بن ابي طالب وامهما فاطمة بنت محمد صلى الله عليه
الا اخبرکم بخير الناس عما وعمة قالوا بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين عمهما جعفر بن ابي طالب وعمتهما ام هاني
بنت ابي طالب الا اخبرکم بخير الناس خالا وخالة قالوا بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين خالهما القاسم بن
رسول الله وخالتهما زينب بنت رسول الله الا ان اباهما في الجنة وامهما في الجنة وجدهما وجدتهما في الجنة وخالهما وخالتهما
في الجنة وعمهما وعمتهما في الجنة ومن احبهما في الجنة ومن احب من احبهما في الجنة **وصفته** کان الحسن بن علي
کرم الله وجههما ابيض مشربا حمرة ادعج العينين سهل الخدين دقيق المسربة کث اللحية ذا وفرة وکان عنقه ابريق
فضة عظيم الکراديس بعيد ما بين المنکبين ربعة ليس بالطويل ولا بالقصير مليحا من احسن الناس وجها وکان يخضب
بالسواد وکان جعد الشعر حسن البدن عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال
سالت الفردوس ربها فقالت اي رب زينّي فان اصحابي واهلي اتقياء ابرار فاوحى الله تعالى اليها الم ازينک
بالحسن والحسين وعن سلمان عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال سمّى هرون عليه السلام ابنيه شبّرا
وشبيرا واني سميت ابنيّ الحسن والحسين بما سمى هرون ابنيه وعن شهر بن حوشب ان عليا کرم الله وجهه
لما سار الى الکوفة استودع ام سلمة رضي الله عنها کتبه ووصيته فلما رجع الحسن دفعها اليه والفاق

واتفاق اهل اسلام است که امير المومنين علي وصيه بپسر خود حسن کرد و بعد از پدر او امام وخليفه
محمدست وبامداد آن شب که امير المومنين علي بجوار حق پیوست خطبه کرد وبعد از حمد وثنا خدا وصلوات
بر جد خود مصطفى گفت لقد قبض في هذه الليلة رجل لم يسبقه الاولون بعلم ولم يدرکه الآخرون بعمل لقد
کان يجاهد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقيه بنفسه وکان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوجهه برايته
فيکتنفه جبرئيل عن يمينه وميکائيل عن يساره فلا يرجع حتى يفتح الله على يديه ولقد توفي عليه السلام في الليلة التي
عُرج فيها بعيسى بن مريم وفيها قبض يوشع بن نون عليهم السلام وما خلف صفراء ولا بيضاء الا سبعمائة درهم
فضلت من عطاياه اراد ان يبتاع بها خادما لاهله ثم خنقته العبرة فبکى وبکى الناس معه ثم قال يا ابن البشير
انا ابن النذير انا ابن الداعي الى الله باذنه انا ابن السراج المنير انا من اهل بيت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا انا من اهل بيت افترض الله طاعتهم وحبهم في کتابه فقال قل لا اسالکم عليه اجرا الا المودة في القربى
ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البيت [illegible] عبد الله عباس رضي الله عنه برخاست
وگفت معاشر الناس اين فرزند پیغمبر شماست ووصى وپسر امام شما بيعت کنيد بروى بخلافت وامامت
مردم برغبت تمام بيعت کردند وچهل هزار مرد بروى جمع شدند واين روز جمعه بود بيست ويکم ماه رمضان
سنه اربعين من الهجرة انگه عمال باطراف فرستادند وامرا لشکر معين کردند عبد الله عباس را ببصره فرستاد
وهر يک از اصحاب را بکارى باز داشت چون معويه را از وفات امير المومنين علي خبر شد دو مرد را يکى از
حمير بکوفه ويکى از بني قين ببصره فرستاد تا جاسوسى کنند واحوال معلوم کنند ومعويه را اعلام دهند ودل مردم
را از حسن علي بگردانند وفتنه وفساد برانگيزند حسن را عليه السلام اين حال معلوم شد هر دو را بدست آورد وبکشت
وبمعويه نوشت که اما بعد فانک قد دسست الرجال للاحتيال والاغتيال وارصدت العيون کانک تحب
اللقاء وما اوشک ذلک فتوقعه ان شاء الله تعالى وبلغني انک شمت بالا شمت به ذو الحجى وانما
مثلک في ذلک کما قال الاول **شعر** وقل للذي يبغي خلاف الذي مضى * تجهز لاخرى مثلها فکان قد
فانا وقد مات منا لکالذي * يروح فيمسي في المبيت ليغتدي * وميان حسن علي ومعاويه مکاتبات
ومراسلات بسيار بود ذکر آن موجب اطناب است انگه معويه قصد عراق کرد وبيامد تا بجسر منبج رسيد
حسن علي با شيعه خود وپدرش وبعضى از آنکه فتنه وفساد دوست ميداشتند وبعضى بطمع غنيمت وغارت
بر وجمع شدند واهل نفاق نيز در ميان بسيار بودند از کوفه کوچ کرد وبرفت وبديد کعب ساباط که
نزديک قنطره است در نواحى مداين فرو آمد وشب آنجا بروز آورد چون صبح بدميد ميخواست که اصحاب
خود را امتحان کند وبداند که اخلاص ايشان تا چه غايت است بفرمود تا لشکر مجموع کرد آمدند

برخاست و بدین عبارت خطبه کرد الحمد لله کلما حمده حامد واشهد ان لا اله الا الله کلما شهد شاهد
واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق وایتمنه علی الوحی صلی الله علیه وآله اما بعد فوالله انی لارجو
ان اکون قد اصبحت بحمد الله ومنه وانا انصح خلق الله لخلقه وما اصبحت محتملا علی مسلم ضغینة ولا مریدا
له بسوء ولا غائلة وان ما تحبون فی الجماعة خیر لکم مما تحبون فی الفرقة وانا ناظر لکم خیرا من نظرکم لانفسکم
فلا تخالفوا امری ولا تردوا علی رایی غفر الله لی ولکم وارشدنی وایاکم لما فیه المحبة والرضا چون سخن بدینجا
رسانید مردم در یکدیگر نظر کردند و گفتند مراد او ازین سخن چیست مگر با معویه سر صلح دارد و
میخواهد که خلافت بدو تسلیم کند و گفتند کفر الرجل والله و لشکر بر خیمه زدند و غارت کردند تا حدی
که ردای از دوش و سجاده از قدمش بکشیدند و شمشیری که حمایل داشت با او بماند اسب بخواست و سوار
شد جمعی از خواص اهل بیت و شیعه گرد او در آمدند و دشمنان را ازوی دور کردند ربیعه و همدان دو قبیله
بودند که ایشان را با اهل البیت اخلاص و اختصاص تمام بود ایشان را طلب فرمود بیامدند و اهل فتنه و غوغا را از
وی دور کردند چون بساباط مداین رسیدند جایی تاریک بود جراح بن سنان از بنی اسد بجست و لجام
اسبش بگرفت و گفت الله اکبر اشرکت یا حسن کما اشرک ابوک من قبل و معولی بدست داشت بر ران حسن علی زد
حسن او را بگرفت و از اسب در افتاد و آن مرد را از دست بینداخت مردی از شیعه او عبدالله بن حنظل الطائی
بیامد و بهمان معول آن ملعون را بکشت و مردی دیگر با جراح بن سنان متفق بود او را نیز بکشتند و آن جراحت
با ستخوان رسیده بود سوار نمی توانست شد محفه بیاوردند و او را بخانه سعد بن مسعود الثقفی بردند که عامل
امیر المومنین علی بود در مداین و عم مختار بن ابی عبیده الثقفی بود که ثار حسین علی از مروانیان و غیر ایشان
بخواست و مختار در آن وقت عداوت آل محمد در دل داشت چون محفه حسن علی بر در خانه بنهادند او بر بام بود
فرو دوید و با عم گفت که حق تعالی ما را نعمتی هنی ارزانی داشته است امروز حسن علی مجروح آمده است او را
بگیریم و بمعویه تسلیم کنیم و مال و نعمت بسیار و املاک و ولایات نفیسه که ازوی بستانیم که مردم همه امروز
در چه زخارف دنیا اند نعیم آخرة تا بکه رسد سعد بانگ بروی زد که مختار چه هرزه میگوئی هرگز با سبط رسول
و قرة عین بتول هیچ مسلمان این غدر اندیشد مختار بغایت شرمسار و خجل بگوشه منفعل بنشست سعد
حسن را فرو آورد و جراح بفرمود آوردن و بمعالجه آن جراحت مشغول شدند و امرا لشکر و روسا
قبیله بمعویه نامها متواتر می نوشتند که ما همه مطیع و منقاد تو ایم تعجیل باید آمدن که ما حسن علی
را گرفته بتو سپاریم یا اگر امر فرمایی بکشیم و او علیه السلام ازین قضایا معلوم کرده بود و در وقت از کوفه
عبدالله بن العباس را با ده هزار مرد بمقدمه لشکر فرستاده بود که اگر معویه قصد عراق کند ایشان

با او مقاومت کنند تا حسن بدیشان رسیدن و فرموده که اگر عبدالله کشته شود قیس بن سعد بن عباده امیر لشکر
باشد معویه و عبیدالله در قریه که آن را مسکن میخوانند بهم رسیدند و در مقابل هم فرو آمدند معویه کس
فرستاد و عبیدالله را بمالی بسیار و ولایات بیشمار ترغیب کرد و بفرستاد هزار هزار درهم قبول کرد که
نصفی نقد و نصفی در کوفه بدهد عبیدالله همان شب با خواص اصحاب خود بپیش معویه رفت لشکر که در صبح
آمدند امیر خود را ندیدند قیس بن عباده برای ایشان امامت کرد و نماز صبح بجماعت بگزارد و صورت حال اعلام امام
علیه السلام کرد او را بد اعتقادی لشکر خود محقق شد و فساد نیات ایشان معلوم کرد و سب و تکفیر او هم ظاهر
شد و اذان مفسدان می شنید و بعضی از خواص شیعه با او کسی دیگر نماند باقی همه متفرق شدند معویه نامه نوشت
که ترا ناصر و اعوانی نیست و لشکر تو همه با من یکی اند و گفت اینک نامها ایشان که بمن نوشته اند و مجموع را پیش
او فرستاد و گفت مصلحت تو در آنست که با من صلح کنی و شرط بسیار و تقبل بیشمار در شرط نامه بنوشت و یکی
از آن وفا نکرد و حسن علی حیله و غدر و بد اعتقادی او میدانست اما چاره نداشت که نی ناصری و یار
و غمخوار مانده بود و آنها که گرد او در آمده بودند غرض و طمع ایشان دنیا بود از آخرت خبر نداشتند و مخلصان
اندک بودند وقلیل من عبادی الشکور چون نامه معویه برسید حسن فرمود که صلح برانست که ترک لعن امیر
المومنین علی بکنند و در قنوت و در عقب نمازها و اذان و اقامت جناب سنه معویه بود سب علی بگویند و شیعه
علی و کافه مسلمانان از شر معویه ایمن باشند و تمامت حقوق اهل اسلام مرعی باشد معویه مجموع را اجابت
کرد و یکی وفا نکرد و سوگند بخورد که خلاف آنچه در صلح نامه مسطور است نکند و دروغ گفت بعد از آن به نخیله
موضعی است نزول کرد و روز جمعه بود وقت چاشت برای مردم نماز جمعه بگزارد و خطبه گفت انی والله
ما قاتلتکم لتصلوا ولا لتصوموا ولا لتحجوا ولا لتزکوا لانکم تفعلون ذلک ولکنی قاتلتکم لاتامر علیکم وقد
اعطانی الله ذلک وانتم کارهون و وقت چاشت از آن جهة نماز گزارد که اشتیاق ملک عراق و نزول
در سواد کوفه بروی غالب بود چندان صبر نداشت که وقت فریضه جمعه در آید الا وانی منیت
الحسن واعطیته اشیاء وجمیعها تحت قدمی لا افی له بشیء ثم سار و نزل الکوفه واقام بها ایاما فلما استتمت
البیعة صعد المنبر فخطب الناس و ذکر امیر المومنین علیا والحسن فنال منهما وکان الحسین علیه السلام
حاضرا فاراد ان یقوم و یجیبه فاخذ بیده الحسن واجلسه ثم قام فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه
فقال ان الله لم یبعث نبیا قط الا جعل له عدوا من المجرمین ولکن یربک هادیا ونصیرا ایها الذاکر علیا
انا الحسن وابی علی وانت معویة وابوک صخر وامی فاطمة وامک هند وجدی رسول الله وجدک حرب
وجدتی خدیجة وجدتک قتیلة فلعن الله اخملنا ذکرا والامنا حسبا وشرنا قدما واقدمنا کفرا

واعظمنا نفاقا فعال طوایف من اهل المسجد آمین آمین معویه ازکفته خود پشیمان شد وچون
برحسن وحسین مفاخره نمی توانست کرد خاموش شد ونشست پس حسن بن علی کرم الله وجههما
بمدینه رفت و معویه بشام چون ده سال بران حال بگذشت معویه میخواست که درحیوة خود برای
پسرش یزید بیعة بستاند واز حسن علیه شرم میداشت ازانک در صلح نامه شرط کرده بودند که معویه
رابنا شد که باکسی دیگر عهد کند وبعد از خود حواله بکسی دیگر کند وخلافت بدیگری بازگذارد مروان را به
مدینه فرستاد و جعده بنت اشعث راکه زن حسن علیه بود فریفت وصد هزار درهم وزهر بدست مروان
بفرستاد و وعده داد که چون حسن را زهر دهد وبکشد معویه اورا بیزید دهد وخلافت بدو تفویض کند
مروان دران باب سعی بلیغ بنمود وبجان بکوشید وکار تمام کرد حسن علیه السلم چهل روز رنجور بود روز
پنج شنبه چهارم صفر وگویند بیست وهشتم سنه خمسین من الهجرة وعمر او چهل وهشت سال بود ومدت امامت
او بعد از پدر ده سال بود حسین علیه السلم تغسیل وتکفین برادر بکرد ودر بقیع پیش جده اش فاطمه بنت اسد
دفن کرد معویه بشاشت وشماتت نمود وبا جعده بیز وفا نکرد مردی از آل طلحه اورا بخواست وفرزندی
چند بیاورد هرگاه که میان ایشان وقبایل قریش گفت وگوی واقع شدی ایشان بسرزنش گفتندی
یا بنی مسممة الازواج وهذه قطرة من بحار معاداته مع اهل بیت المصطفی وذرة من شوامق جبال الغنه ومقالاته
مع اولاد المرتضی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **اعداد اولاد** حسن را علیه السلم پانزده فرزند
بودند از ذکور واناث زید بن الحسن وام الحسن مادرشان ام البشر بنت ابی مسعود عقبه بن عمرو بن
ثعلبه الخزرجیه بود وحسن بن الحسن مادرش خوله بنت منظور الفزاریه وعمرو بن الحسن وقاسم بن الحسن
وعبدالله بن الحسن از ام ولد بودند وعبدالرحمن بن الحسن از کنیزکی دیگر وحسین بن الحسن ملقب بالاثرم
وطلحه بن الحسن وفاطمه بنت الحسن مادرشان ام اسحق بنت طلحه بن عبیدالله التیمی وام عبدالله وفاطمه وام
سلمه ورقیه من امهات الاولاد **زید بن الحسن** اکبر واسن اولاد او بود ووالی صدقات رسول خدا وجلیل
القدر وکریم الطبع وظریف النفس وکثیر الخیر والاحسان بود وشعراء عرب را در مدح او سخن بسیارست
از انجمله **شعر** اذا نزل ابن المصطفی بطن تلعة ✤ نفی جدبها واخضر بالنبت عودها
وزید ربیع الناس من کل شتوة ✤ اذا اخلفت انواؤها ورعودها ✤ حمول لاشناق الدیات کانه
سراج الدجی اذ قارنته سعودها ✤ سلیمان بن عبدالملک بن مروان زیدرا معزول کردانید چون خلافت
بعمر بن عبدالعزیز رسید بوالی مدینه نامه نوشت که اما بعد فان زید بن الحسن شریف بنی هاشم وذو سنهم
فاذا جاءک کتابی هذا فاردد الیه صدقات رسول الله صلی الله علیه وسلم واعنه علی ما استعانک علیه والسلم

جعده

نوه

نود سال عمر یافته بود وشعرارا درحق او مراثی بسیارست **شعر**
فان یک زید غالت الارض شخصه ✤ فقد بان معروف هناک وجود ✤ وان یک امسی رهن رمس فقد ثوی
به وهو محمود الفعال فقید ✤ اذا ابتحل العز الظریف فانهم ✤ لهم ارث مجد لا یرام تلید
اذا مات منهم سید قام سید ✤ کریم یبنی بعده ویشید **اما حسن بن الحسن** بزرگ وفاضل و
شریف بنی هاشم ووالی صدقات امیرالمومنین علی بود حجاج یوسف دران وقت امیر مدینه بود گفت عمر بن علی
راکه عم توست وبقیه اهل بیت اوست اورا درین تولیه داخل کردان حسن گفت من شرط امیرالمومنین علی
تغییر نتوانم کرد وکسی راکه او داخل نکردانیده باشد من مدخل ندهم حجاج گفت من اورا داخل کردانم حسن کناره کرد
تا حجاج ازان حال غافل شد بدخاست وپیش عبدالملک بن مروان رفت وازو حاجت خواست یحیی بن ام الحکم حسن
را بدید وسلام کرد واز مقدم او سوال کرد وگفت من ترا پیش امیرالمومنین برم واز مآثر ومحامد تو کلمه چند آنج
مقدور وممکن باشد بگویم چون جازه دادند برفت وسلام کرد عبدالملک گفت یا ابا محمد لقد اسرع الیک الشیب
یحیی گفت یا امیرالمومنین شیبه امانی اهل العراق یفد علیه الرکب ویمنونه الخلافه حسن گفت لیس والله کما قلت ولکنا
اهل بیت یسرع الینا الشیب عبدالملک ملتفت سخن یحیی نشد وحاجت حسن قضا کرد وبحجاج نامه نوشت که بهیچ حال
متعرض حسن بن الحسن نشود با همان حال خود همچنان معزز ومکرم مشغول باشد واو درکربلا حاضر بود چون
درکربلا حاضر بود چون همه را شهید کردند ودیگر ابرار با زین العابدین اسیر کردند اسما بنت خارجه ماهدوله
میان اسیران حسن را بیرون برد وگفت والله لا یوصل الی ابن خولة ابدا عمر سعد گفت دعوا لابی حسان ابن اخته
وعمرش سی وپنج سال بود درحیوة برادرش زید بن الحسن وفات کرد وفاطمه بنت الحسین بن علی بن ابی طالب در خانه
چون حسن وفات کرد خیمه بر سر قبر او بفرمود زدن ویک سال آنجا بعبادة مشغول بود روز روزه داشتی وشب
نماز گذاردی چون یکسال بود وشب تار یک شد بفرمود تا خیمه را بکنند چون ازانجا نقل میکردند آوازی شنیدند
که میگفت هل وجدوا ما فقدوا دیگری جواب گفت بل یئسوا فانقلبوا **اما عمرو وقاسم وعبدالله** درکربلا با عم خود
حسین علیه السلم شهید شدند **وعبدالرحمن بن الحسن** با عم خود حسین بحج میرفت درابوا موضع است آنجا وفات کرد ومحرم
بود **وحسین بن حسن** المعروف بالاثرم کان له فضل کثیر ولم یکن له عقب **وطلحه بن حسن** جوادو کریم بود و
فرزندان حسن علیه السلم هیچ یک دعوی امامت نکردند ازانک امام نبودند چه آن منصب از حسن علیه السلم
به زین العابدین رسید وبذرایه طاهرین اوست واین فصل را بکلمه چند از کلام او با خر رسانیم **روی** ان اباه
علیا کرم الله وجهه قال له قم فاخطب لاسمع کلامک فقام فقال الحمد لله الذی من تکلم سمع کلامه ومن سکت علم ما فی نفسه
ومن عاش فعلیه رزقه ومن مات فالیه معاده اما بعد فان القبور محلتنا والقیمه موعدنا والله عارضنا

ان عليا باب من ابواب الجنة من دخله كان مومنا ومن خرج عنه كان منافقا دعا علي عليه السلام و التزمه فقال
بابي انت وابي ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم **وقال** من بدء بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه **وقال**
حسن السوال نصف العلم **وسئل** عن البخل فقال ان يرى الرجل ما انفقه تلفا وما امسكه شرفا **وقال**
هلاك الناس في ثلث الكبر والحرص والحسد فالكبر هلاك الدين وبه لعن ابليس والحرص هلاك النفس وبه اخرج
آدم من الجنة والحسد رايد السوء ومنه قتل قابيل هابيل **وقال** لا ادب لمن لا عقل له ولا مروة لمن لا همة له
ولا حيا لمن لا دين له وراس العقل معاشرة الناس بالجميل وبالعقل تدرك الداران جميعا ومن حرم العقل حرمهما
جميعا **ومن كتاب له** عليه السلام بعد وفاة ابيه امير المومنين علي الى معوية وقد بايعه الناس بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله الحسن بن علي امير المومنين الى معوية بن صخر اما بعد فان الله بعث محمدا صلى الله عليه وسلم رحمة
للعالمين فاظهر به الحق ودفع به الباطل واذل به الشرك واعز به العرب وشرف به من شاء منهم خاصة فقال
تعالى وانه لذكر لك ولقومك فلما ان قبضه الله تعالى تنازعت العرب الامر بعده فقالت الانصار منا امير و
منكم امير وقالت قريش نحن اولياؤه وعشيرته فلا تنازعوا سلطانه فعرفت العرب ان ذلك لقريش ونحن الآن
اولياؤه وذوو القربى منه ولا غرو ان منازعتك ايانا بغير الحق لا في الدين معروف ولا في الاسلام محمود والموعد
الله تعالى بيننا وبينك ونحن نسأله تبارك وتعالى ان لا يؤتينا في هذه الدنيا شيئا ينقصنا به في الآخرة
وبعد فان امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام لما نزل به الموت ولاني هذا الامر من بعده فاتق الله يا معوية
وانظر لامة محمد صلى الله عليه ما تحقن به دماؤهم وتصلح به امورهم والسلم **ومن كتابه عليه السلام** كتاب الصلح الذي استقر
بينه وبين معوية بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما صالح عليه الحسن بن علي بن ابي طالب معوية بن ابي سفيان
صالحه على ان يسلم الله ولاية امر المسلمين على ان يعمل بكتاب الله وسنة رسوله صلى الله عليه وآله وسيرة الخلفاء
الصالحين بعده وليس لمعوية بن ابي سفيان ان يعهد الى احد من بعده عهدا بل يكون الامر من بعده شورى بين المسلمين
وعلى ان الناس آمنون كانوا في ارض الله من شامهم وعراقهم وحجازهم ويمنهم وعلى ان اصحاب علي وشيعته آمنون
على انفسهم واموالهم ونسائهم واولادهم وعلى معوية بن ابي سفيان بذلك عهد الله وميثاقه وما اخذ الله على احد
من خلقه بالوفاء بما اعطى الله من نفسه وعلى ان لا يبغي للحسن بن علي ولا لاخيه الحسين بن علي ولا لاحد من
اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم غائلة سرا ولا جهرا ولا يخيف احدا منهم في افق من الآفاق شهد عليه وكفى
بالله شهيدا فلان وفلان والسلم **ولما تم** الصلح التمس معوية من الحسن عليه السلام ان يتكلم بمجمع من الناس
ويعلمهم انه قد سلم الامر اليه فاجابه الى ذلك فخطب وقد حشد الناس خطبة حمد الله واثنى عليه وصلى على نبيه
صلى الله عليه وسلم فقال ايها الناس ان اكيس الكيس التقي واحمق الحمق الفجور وانكم لو طلبتم ما بين جابلق

وجابرس رجلا جده رسول الله صلى الله عليه وسلم ما وجدتموه غيري وغير اخي الحسين وقد علمتم ان الله هداكم
بجدي رسول الله وانقذكم به من الضلالة ورفعكم به من الجهالة واعزكم به بعد الذلة وكثركم بعد القلة وان
معوية نازعني امرا هو لي دونه فنظرت لصلاح الامة وقطع الفتنة وقد كنتم بايعتموني على ان تسالمون من
سالمت وتحاربون من حاربت فرايت ان اسالم معوية واضع الحرب بيني وبينه وقد بايعته ورايت ان حقن
الدماء خير من سفكها ولم ارد بذلك الا صلاحكم وبقاءكم وان ادري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين **في جوده وكرمه**
قيل ان اعرابيا بدويا قصد دار الحسن بن علي كرم الله وجهه وكان ايام الموسم فمكث عنده اياما فقال له يوما من
الايام يا اخا العرب تركت الحج وشغلت بزيارتنا فقال يا فخر السراة ويا فخر السراة ان لم تكن مالك قبله الصلوه
فانه قبلة الصلات وان لم تكن بيتك بيت الحرم فانه بيت الكرم وان لم يكن ركنك ركن اليمن فانه ركن المن وان
لم يكن بساطك موضع المزدلفة والمنى فانه موضع المراد والمنى وان لم يكن فناؤك موضع الصفا والمروة فانه موضع
الصفا والمروة زاد الله هذه النعم ومانقصها وشيدها ومانقضها فقال الحسن عليه السلام لغلامه هل في خزانتنا
شيء قال ثلثون الفا فقال سلمه الى الاعرابي فقال الغلام يا امير المومنين المال قليل والولد كثير فقال اني سمعت
جدي رسول الله عليه الصلوة والسلام قال انزل الناس على قدر منازلهم وهذا منزل الاعرابي مني فقال **شعر**
الجود طبعي ولكن ليس لي مال ... وكيف يسمح من بالدين محتال
وشيمتي في العطايا لا ابد ايلني ... وليس يشتهي ما لي به المال
ومنها ما رواه سعيد بن العزيز قال ان الحسن عليه السلام سمع رجلا يسأل ربه تعالى ان يرزقه عشرة الف درهم
فانصرف الحسن الى منزله فبعث بها اليه **ومنها** ما روي ان رجلا جاء اليه رضوان الله عليه وساله حاجة فقال له يا
هذا حق سوالك تعظم لدي ومعرفتي بما يجب لك تكبر علي ويدي تعجز عن نيلك بما انت اهله والكثير في ذات الله عز
وجل قليل وما في ملكي وفاء لشكرك فان قبلت الميسور ورفعت عني مؤنة الاحتفال والاهتمام لما اتكلفه
من واجبك فعلت فقال يا ابن رسول الله اقبل القليل واشكر العطية واعذر على المنع فدعا الحسن عليه السلام
بوكيله وجعل يحاسبه على نفقاته حتى استقصاها فقال هات الفاضل من الثلثمائة الف درهم فاحضر خمسين الفا
قال فما فعل الخمسمائة دينار قال هي عندي قال احضرها فدفع الدراهم والدنانير الى الرجل وقال هات من يحملها
فاتاه بحمالين فدفع الحسن رداءه لكراء الحمالين فقال مواليه والله ما عندنا درهم فقال ولكني ارجو ان لي عند الله اجرا عظيما
ومنها ما رواه ابو الحسن المدايني قال خرج الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم حجاجا ففاتتهم اثقالهم
فجاعوا وعطشوا فمروا بعجوز في خباء لها فقالوا هل من شراب فقالت نعم فاناخوا وليس لها الا شويهة في كسر
الخيمة فقالت احلبوها وامتذقوا من لبنها ففعلوا ذلك وقالوا لها هل من طعام قالت لا الا هذه الشاة
فليذبحها احدكم حتى اهيي لكم شيا تاكلون فقام اليها احدهم وذبحها وكشطها ثم هيات لهم طعاما فاكلوا ثم اقاموا

حتى ابردوا فلما ارتحلوا قالوا لها نحن نفر من قريش نريد هذا الوجه فاذا رجعنا سالمين فالمي بنا فانا صانعون
اليك خيرا ثم ارتحلوا واقبل زوجها واخبرته عن القوم والشاة فغضب الرجل وقال ويحك تذبحين شاتي
لاقوام لا تعرفينهم ثم تقولين من قريش ثم بعد مدة الجاتهم الحاجة الى دخول المدينة فدخلاها وجعلا
ينقلان البعر اليها وبيعانه ويعيشان منه فمرت العجوز في بعض سكك المدينة فاذا الحسن عليه السلام على باب داره
جالس فعرف العجوز وهي له منكرة فبعث غلامه فردها فقال لها يا امة الله تعرفيني قالت لا قال انا ضيفك يوم
كذا فقالت العجوز بابي انت وامي فامر الحسن عليه السلام فاشترى لها من شاء الصدقة الف شاة وامر لها بالف دينار
وبعث مع غلامه الى اخيه الحسين عليه السلام فقال بكم وصلك الحسن فقالت بالف شاة والف دينار وبعث بها مع غلامه
الى عبد الله بن جعفر فقال بكم وصلك سيداي الحسن والحسين فقالت بالفي شاة والفي دينار فامر لها عبد الله بالفي
شاة والفي دينار وقال لو بدأت بي لابعثتهما فرجعت العجوز بذلك الى زوجها وهذه القصة مشهورة وفي
دواوين جودهم مسطورة وعنهم عليهم السلام ماثورة **تنبيه** آثار مباراة الاجواد واخبار مقاماة الامجاد تتفاوت
مقدارها بين العباد بحسب اخطار اقدارها في الاعتداد وقد جاد الحسن عليه السلام بما لم تجد بمثله نفس جواد وتكرم
بما تخلى به كل ذي كرم وارفاد فانه لا رتبة اعظم من الخلافة ولا اعلى من مقامها ولا احكم للملك في الملة الاسلامية الا وهو
مستفاد من احكامها ولا ذو ايالة ولا ولاية الا وهو منقاد بشرة زمامها واتفق في قضايا تصرفاتها من نقضها وابرامها
فهي المنصب الاعلى والمنصب صاحب الدين والدنيا فالامر والنهي متصل باسبابه والجاه والمال يحصل من ابوابه وهو
خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم في امته لاقامة احكامه وادابه وقد تقلد عليه السلام بعقد انعقادها واستند
لعقد انجادها وبايعته الوف لا تفر يوم جلادها فجاد بالخلافة على معوية فسلمها اليه وخرج عنها وتكرم بها
وحرمها نفسه الشريفة فانسلخ منها فلا جرم باعتبار هذه الحال وما اسداه من الجود والنوال وما ابداه من التكرم
والافضال اعترف له معوية على رؤس الاشهاد في غضون المقال فقال يا ابا محمد لقد جدت بشيء لا تجود به
انفس الرجال والحق ان الحسن بن علي عليهما السلام لم يسلم الخلافة الى معوية باختياره وانه لو وجد اعوانا وانصارا
لقاتله باعوانه وانصاره ولكنه آنس من اصحابه فشلا وتخاذلا جروا منه في ميدان الخلاف ومضمار وشحوا
بانفسهم عن مساعدته فرغبوا عن قربه وسخت انفسهم بجواره وظلت الدنيا في اعينهم فلم يردعهم بوالغ مواعظه
وانذاره ومالوا الى معوية رغبة في زخرف دنياه وطمعهم في درهمه وديناره فسلم الامر الله حذرا على نفسه و
اهل بيته وشيعته فارة الغدر بحذاره ام كيف يظن انه قارب بعض المقاربة وهو يسمع سب ابيه في ليله
ونهاره ام كيف نسب معوية الى الصدق وهو مستمر على غلوائه مقيم على اصراره ومن جمل تستند الى نظر
وفكر طويل وقضاياه واضح الدليل واحوال تفتقر الى التفصيل والله يهدي سواء السبيل

وقال علي بن عيسى الاربلي رحمه الله عليه في مدحه عليه السلام

ايا ابن الاكرمين اقل عذاري فقصدي على الحالات باد وكيف اطيق ان احصي مزايا خصصت بها من بين العباد
لك الشرف الذي فاق البرايا وحل على على السبع الشداد سبقت الى المفاخر والسجايا الكريمة والندى سبق الجواد
وجود يديك يقصر عن مداه اذا عد الندى صوب الغواد وبيتك في العلى سام رحيب بعيد الذكر مرتفع العماد
ابوك شأى الورى شرفا ومجدا فامسى في العلى وارى الزناد وجدك اكرم الثقلين طرا اقر بفضله حتى الاعادي
الى الحسن بن فاطمة اثيرت نحو الانيق المدح الجياد تؤم ابا محمد المرجى حاد لها ومن امت حماد
اقر الحاسدون له بفضل عوارفه قلائد في الفواد بكم نال الهداية ذو ضلال وانتم نهجوا سبل الرشاد
وانتم عصمة الراجي وغوث يفوق الغيث في السنة الجماد محضتكم المودة غير وان وارجو الاجر في صدق الوداد
وكم عاندت فيكم من عدو وفيكم لا اخاف من العناد ومن بك داعيا في امورى فان ولاكم اقصى مرادي
ارجيكم لاخرتي وابغي بكم نيل المطالب في معادي وما قدمت في زادي سواكم ونعم الزاد يوم البعث زادي

الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليهما ولادت حسين شهيد كربلا روز سه شنبه سيم ماه شعبان بود
سنه اربع من الهجره وبعد از ولادت حسن به پنجاه شب حسين از صلب مرتضى برحم زهرا قرار گرفت وميان حسن وحسين
شش ماه ماهين بود چون رسول را صلى الله عليه وسلم اعلام كردند بوجود او شاد مانه شد وحسين نام نهاد
واذان واقامت در گوش راست وچپ او گفت وكبشى براى او عقيقه كرد وحسن وحسين بشهادت رسول خدا
صلى الله عليه وسلم سيدا شباب اهل الجنة وسبطا نبي الرحمة اند ورسول صلوات الله عليه در حق وى فرموده
حسين مني وانا من حسين احب الله من احب حسينا وهو سبط من الاسباط وقال عليه السلام الحسن والحسين
شنفا العرش وان الجنة قالت يا رب اسكنتني الضعفاء والمساكين فقال الله تعالى لها اما ترضين اني زينت
اركانك بالحسن والحسين قال فماست كما تميس العروس فرحا وعن جعفر بن محمد الصادق رضوان الله عليهما
قال اصطرع الحسن والحسين بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله ايها حسن خذ حسينا فقالت
فاطمة عليها السلام يا رسول الله اتستنهض الكبير على الصغير فقال رسول الله عليه الصلوة والسلام هذا جبرئيل يقول للحسين
ايها حسين خذ الحسن وروى عبد الله بن شريك العامري قال كنا اسمع اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اذا
دخل عمر بن سعد من باب المسجد يقولون هذا قاتل الحسين بن علي وذلك قبل ان يقتل بايام وزمان طويل وروى
سالم بن ابي حفصة قال قال عمر بن سعد للحسين عليه السلام يا ابا عبد الله ان قبلنا ناسا سفهاء يزعمون اني اقتلك
فقال له الحسين انهم ليسوا بسفهاء ولكنهم حلماء اما انه يقر بعيني انك لا تاكل بر العراق بعدي الا قليلا وما
نقله الامامان محمد بن اسمعيل البخاري والترمذي رضي الله عنهما بسند ما كل منهما في صحيحه عن ابن عمر رضي الله عنهما

وساله رجل عن دم البعوض فقال ممن انت قال من اهل العراق فقال انظروا الى هذا يسالني عن دم البعوض وقد
قتلوا ابن النبي صلى الله عليه وسلم وقد سمعت رسول الله يقول هما ريحانتاي من الدنيا • وعن عايشة رضي الله عنها
قالت كان لنا مشربة فكان النبي صلى الله عليه وسلم اذا اراد لقاء جبريل عليه السلم لقيه فيها فلقيه رسول الله مرة
من ذلك فيها وامر عايشه ان لا يصعد اليه احد ودخل الحسين بن علي ولم تعلم حتى غشيها فقال جبريل من هذا
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابني فاخذه النبي على فخذه فقال جبريل اما انه سيقتل فقال رسول الله من يقتله فعلة
قال امتك فقال رسول الله امتي تقتله قال نعم وان شئت اخبرتك بالارض التي يقتل فيها فاشار جبريل الى
الطف بالعراق • واخذ تربة حمراء فاراه اياه وقال هذه من تربة مصرعه • آورده اند که رسول صلى الله عليه وسلم
آن تربة را از جبريل عليه السلم بستد و بام سلمه داد و گفت اين خاک را نگه دار • هر وقت که حسين بن عراق
رود و اين خاک خون شود بدانک حسين در گذشته اند • ام سلمه رضي الله عنها روايت ميکند که من آن خاک
را نگه مي داشتم تا که حسين عليه السلم بعراق رفت دهم ماه محرم • وقت نماز پيشين من با سر قاروره رفتم پدا آن
خون بسته بود مرا معلوم شد که حسين را شهيد کرده اند بعد از چند روز آن خبر فاش شد • زين العابدين
حکايت ميکند که چون با پدر متوجه عراق شديم بهر منزل که فرود آمدی ذکر يحيى بن زکريا عليهما السلم بسيار
کردی • وگفتی من هوان الدنيا على الله عز وجل ان راس يحيى بن زکريا اهدي الى بغي من بغايا بني اسراييل و اين
سخن گفتنی بود از آنک حال او نيز همچو حال يحيى عليه السلم خواهد بود • و يحيى و حسين هر دو را مي بايست که پيش از ان
هيچ کس را اين نبود • و زکريا عليه السلم از خدا تعالى خواسته بود که او را فرزندی بدهد و جناب احديت سوره
را مصيبه حسين گرفتار کردانيد او را نيز مصيبه آن فرزند مبتلا کردانيد • جناب در اخبار و آثار اهل البيت
عليهم السلم وارد است • که زکريا عليه السلم بر قاعده انبيا و مرسلين در شدايد و مضايق توسل بحضرة عزت
بخمسة النجبا و باصحاب عبا کردی • تا روزی با خدا تعالى مناجاه کرد که پروردگارا هر وقت که من نام محمد و
علي و فاطمه و حسن مي برم • دل من خوش ميشود و غم و غصه من زايل مي گردد اما وقتی که نام حسين مي برم دل من
پر اندوه مي شود و گريه بر من غلبه ميکند • و آب از ديده ها روان ميشود پروردگارا سبب اين چيست • باری سبحانه
و تعالى در رموز حروف کهيعص حال و قضيه حسين کماهي بر زکريا عليه السلم مکشوف کردانيد • امام جعفر
رضي الله عنه ميگويد • کاف عبارة از کربلاست • و ها هلاک حسين است • يا اين معاً • و يا يزيد قاتل او ست •
و عين عطش و تشنگی حسين است • و صاد صبر او ست بر آن بليه • چون زکريا بر آن واقعه وقوف يافت گفت
بارخدايا مرا نيز با محمد و آل محمد مشارکت و مساهمت ده • خدا تعالى او را در آن پيری يحيى بداد و او را با مصطفى
و اهل بيت بدان سبب موافقت داد والعلم عند الله الحكيم العليم **مناقب** سبط الرسول وقرة عين البتول

واضح الظهور • وسناشرفه ومجده مشرق النور • فله الرتبة العالية والمكانة السامية في كل الامور • وكيف لا يكون
كذلك وقد اكتنفه الشرف من جميع اكنافه • وظهرت مخايل السودد على شمايله واعطافه • وكاد الجلال يقطر من نواحيه
واطرافه • وهذا قول لا احاف ان يقول لمسلم خلافه • الجد محمد المصطفى والاب علي المرتضى والجدة خديجة الكبرى و
الام فاطمة الزهرا والاخ الحسن ذو الشرف والفخار • والعم جعفر الطيار • والبيت من هاشم الصفوة والاخيار • فهو
واخوه صفوتا الصفوة ونورا الانوار • وهو بنفسه السيد الشريف • والطود المنيف • والشجاع الغطريف • والاسد
الهصور • والفارس المذكور • والعلم المشهور • **شعر** اتاه المجد من هنا وهنا • وكان له بمجتمع السيول
كنيته ابو عبد الله **القابه** الرشيد والطيب والوفي والسيد والزكي والمبارك والتابع لمرضاة الله والدليل على
ذات الله والسبط والشهيد **اولاد وى** علي الاكبر که زين العابدين است • علي الاصغر و عبد الله که با پدر شهيد شدند
جعفر که در حيوة پدر وفات کرد • و فاطمه و سکينه • و از ديگر فرزندان حسين را عليه السلم عقبی نبود الا از امام زين العابدين
که پدر آل عبا او ست • و ايمه طاهرين از نسل او • و حسين را بعوض قتل در دنيا سه چيز داده اند چنانک در اخبار اهل
البيت آمده • که المعوض من قتله ان الايمة من نسله • والشفاء في تربته • واجابة الدعاء تحت قبته **ومن شعره**
اذا استنصر المرء امرءًا لا يدي له • فناصره والخاذلون سواء • انا ابن الذي قد تعلمون مكانه • وليس على الحق المبين طخاء
اليس رسول الله جدي ووالدي • انا البدر ان خلا النجوم خفاء • الم ينزل القرآن خلف بيوتنا • صباحا ومن بعد الصباح مساء
ينازعني والله بيني وبينه • وليس له الامر حشر يشاء • فيا نصحاء الله انتم ولاته • وانتم على اديانه امناء
باي كتاب ام باية سنة • تناولها عن اهلها البعداء • قال ابو مخنف وكان الحسين عليه السلم يظهر
الكراهية لما كان من امر اخيه الحسن عليه السلم مع معوية ويقول لو حز انفي بموسى لكان احب الي مما فعله اخي **شعر**
فما ساءني شيء كما ساءني اخي • ولم يرض لله الذي كان صانعا • ولكن اذا ما الله امضى قضاءه • فلا بد يوما ان ترى الامر واقعا
ولو انني شوورت فيه لما راوا • قريبهم الا عن العرب شاسعا • ولم اك ارضى بالذي قد رضوا به • ولو جمعت كل الي المجامعا
ولو حز انفي قبل ذلك حزة • بموسى لما الفيت للصلح تابعا **ومن كلامه عليه السلم لما عزم على الخروج الى العراق**
فقام خطيبا فقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله وصلى الله على رسوله وسلم خط الموت على ولد آدم مخط
القلادة على جيد الفتاة وما اولهني الى اسلافي اشتياق يعقوب الى يوسف وخير لي مصرع انا لاقيه كاني
باوصالي يقطعها عسلان الفلوات بين النواويس وكربلا فيملان مني اكراشا جوفا واجربة سغبا لا محيص عن يوم
خط بالقلم رضى الله رضانا اهل البيت نصبر على بلائه ويوفينا اجور الصابرين لن تشذ عن رسول الله صلى الله عليه
وعلى اله وسلم لحمته وهي مجموعة في حظيرة القدس تقر بهم عينه وينجز لهم وعده من كان فينا باذلا مهجته وموطنا
على لقائنا نفسه فليرحل فاني راحل مصبحا ان شاء الله **وسبب عزيمت حسين** عليه السلم بجانب عراق آن بود

که چون معویه از دنیا میرفت یزید را وصیت کرده بود که از دو کس ایمن مباش و از ایشان هر دو بیعت بستان
یکی عمرو بن العاص ودوم مروان بن الحکم که ایشان دایم در پی فتنه و فساد باشند و مملکت از بستان شود یزید ماشد
یزید گفت چگونه از ایشان بیعت بستانم گفت ایشان را بنزد تابوت معویه را در قبر نهند و مگذار که بیرون آیند و هما نجا از
هر دو بیعت بستان و اگر مخالفت کنند هر دو را بکش و هما نجا با من دفن کن یزید گفت چنین کنم وصیت پدر را قبول کرد
وایشان را بعد فرو فرستاد تا پدرش را دفن کنند چون از آن فارغ شدند یزید شمشیر کشید و بر سر قبر بایستاد و
از ایشان بیعت طلب کرد عمرو عاص لگدی بر معویه زد و گفت این حلال زاده را این بس تو آموخته باشی مصرع
ای ز صبا این همه آورده است چون ایشان هر دو بیعت کردند گفتند این زمان تو سر حسین علی بباید کرد که از وی طلب
بیعت کنی که اگر با تو منازعه کند کار بر تو مشکل شود انگه یزید بولید عتبه که از قبل معویه والی مدینه بود نامه نوشت
که می باید که حالی و ساعت از حسین بیعت بستانی و او را مهلت و امان ندهی و مروان را بدین مهم بفرستاد چون نامه
یزید بولید رسید بفرستاد و حسین را طلب کرد حسین علیه السلام برادران و بنی اعمام و جوانان بنی هاشم را طلب فرمود
و گفت چنان میدانم که معویه بآخرت رفته است و ایشان مرا برای بیعت یزید طلب میکنند شما با سلاح بیایید و بر در خانه
بنشینید و منتظر و مترصد حال من باشید چون آواز من بلند شود شما در سرای آیید تا من با شما از آنجا بیرون آیم
حسین بیامد ولید خبر مرگ معویه مقدم داشت حسین گفت انا لله وانا الیه راجعون ثانیا نامه یزید و صورت حال
بر حسین خواند حسین گفت بیعت بحضور اشراف و اکابر بنی هاشم و بقیه مهاجر و انصار باید کرد نهان بیعت کردن
من فایده ندهد چنان باید کرد که مردم را معلوم شود ولید گفت نیک میفرمایید حسین گفت فردا به بینم که مصلحت چیست
مروان با ولید گفت والله لئن فارقک الحسین الساعة ولم یبایع ما قدرت منه علی مثلها ابدا حتی یکثر القتلی بینک
و بینه مرد را رها مکن و از دست مده تا بیعت کند والا گردنش بزن حسین گفت با مروان که یا ابن الزرقا انت
تقتلنی او هو کذبت والله واثمت چون آواز حسین علیه السلام بلند شد برادران و اصحاب او در سرا دویدند
و او را بیرون بردند و بمنزل رسانیدند و میان ولید و مروان گفت و گوی بسیار برفت و رحلت معویه منتصف
منتصف رجب سنه ستین من الهجره بود انگه ولید طلب عبدالله زبیر کرد بدای بیعت عبدالله عذری گفت
و همان شب کوچ کرد شب شنبه سه روز از رجب باقی و متوجه مکه شد چون روز شد سی سوار در
عقب او بفرستادند او را نیافتند آخر روز شنبه بطلب حسین فرستادند گفت فردا به بینم که رای شما چیست
چنان کنم چون شب به نیمه رسید با تمامت اهل بیت و اولاد و اخوان و بنی اعمام بجانب مکه رفت و
الا محمد بن الحنفیه که در مدینه ماند جهت نقل اهل البیت و ضعفا بنی هاشم که قوت رحلت نداشتند و حسین
را او فرمود که بمکه رو و آنجا ساکن شو و هیچ شهر مرو و بقول هیچ آفریده اعتماد مکن که اگر در نفس مکه

ایمن نباشی دران شعاب و کوهها مکه توان بودن حسین گفت لقد نصحت و اشفقت وارجو ان یکون
رایک سدیدا موفقا ان شاء الله و بروضه رسول خدا رفت و وداع روضه بسیار بکرد و گفت یا رسول الله
مفارقت روضه تو مصیبتی عظیم است اما چون نمی گذارند باجازه تو بحرم خدا میروم و از مدینه بیرون آمد
و این آیت بموافقت موسی بن عمران علیه افضل صلوات الرحمن میخواند فخرج منها خایفا یترقب قال رب
نجنی من القوم الظالمین و براه راست میرفت اصحاب گفتند ما بیراه بیراه برویم چنانکه ابن الزبیر رفت
فرمود که نه والله لا افارقه حتی یقضی الله ما هو قاض شب جمعه سه شب از شعبان گذشته بمکه رسید و این
آیت میخواند ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل اهل مکه بیکبار متوجه حسین شدند
و عبدالله بن الزبیر آنجا بود و آمدن حسین بروی سخت بود چه با وجود حسین علی مردم ملتفت او نمی شدند اهل
کوفه چون موت معویه معلوم کردند تمامت اشراف و روسا کوفه و عراق در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند
و خبر معویه و معادات او با اهل بیت رسول علیه السلام مذاکره کردند و شکر و سپاس حق بر هلاک خصم خود مضاعف
داشتند و احوال حسین علی بگفتند که بامکه آمده است که در مدینه بسر روضه جدش رها نکردند که بماند و نامه
بسیار بنوشتند و مکتوبات فرستادند و بروی حجت کردند که ما را امامی و مقتدایی نیست که در دین خدا و
شریعت مصطفی ما را رهنمایی کند و ما جان و مال با تو مضایقه نکنیم و نصرت تو کنیم و لحظه فلحظه مراسلات
متواتر و متوافر از ایشان میرسید تا که صد و پنجاه نامه تاکید و مبالغه تمام نوشتند و حسین در آن باب صبر
میکرد و تامل مینمود و التفات بسخن و عهد ایشان میکرد که بیوفایی و غدر ایشان با پدر و برادر مشاهده کرده
بود الکوفی لا یوفی از امثال معتبره است اما چون مبالغه ایشان از حد برفت آخر الامر در جواب نامه مکتوبی
بدین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی الملاء من المسلمین والمومنین من اهل الکوفه اما بعد
فان هانیا و سعیدا قدما علی بکتبکم وکانا آخر من قدم من رسلکم وقد فهمت الذی اقتصصتم وذکرتم و مقالة
جلکم انه لیس لنا امام فاقبل لعل الله یجمعنا بک علی الهدی والحق وانی باعث الیکم اخی وابن عمی وثقتی من اهل بیتی
مسلم بن عقیل فان کتب انه قد اجتمع رای ملائکم وذوی الحجی والفضل منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم وقرات
فی کتبکم اقدم علیکم وشیکا ان شاء الله فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القایم بالقسط الدائن بدین
الله الحابس نفسه علی ذات الله والسلام انگه مسلم بن عقیل را طلب فرمود و قیس بن مسهر صیداوی و عماره
بن عبد السلولی و عبدالله بن عبدالرحمن الارحبی را با او روانه فرمود و با ایشان به تقوی و طاعت خدا وصیت
و وداع کرد و متوجه کوفه شد و دو دلیل از بنی قیس بگرفت تا ایشان را بیراه بکوفه برند دلیلان
راه گم کردند و در بیابان سرگردان گشتند و از غایت تشنگی از رفتار باز ماندند مسلم را اشارت کردند

که بغلان جانب برو مسلم بدان طرف برفت و بموضعی رسید که آنجا مضیق خواستند دلیل هر دو از تشنگی
بمردند مسلم حال بنوشت و بدست قیس بن مسهر بحسین علیه السلام فرستاد و استعفا طلب کرد که دیگری را
بفرست که آنچه بدایشان واقع شد بفال و عاقبت مآل نه نیک است حسین علیه السلام جواب نوشت که اما بعد
فقد خشیت الا یکون حملک علی الکتاب الی والاستعفا من الوجه الذی وجهتک الا الجبن فامض لوجهک الذی
وجهتک له والسلام مسلم که نامه بخواند متوجه کوفه شد و بخانه مختار بن ابی عبیده الثقفی فرود آمد و اهل کوفه هجده
هزار مرد بر مسلم بیعت کردند و روز بروز زیادت میشدند مسلم بحسین نامه نوشت و توجه و بیعت خلق اعلام کرد
وگفت در آمدن تعجیل می باید کردن و نعمان بن بشیر از قبل معویه و یزید عامل کوفه بود نامه نوشت و یزید را
از آمدن مسلم و بیعت اهل کوفه و ضعف نعمان از مقاومه اعلام کرد یزید منشور کوفه بعبید الله زیاد فرستاد
و او حاکم بصره بود کوفه نیز با آن ضم کرد که برود و مسلم را بدست آرد و تدبیر مملکت چنانچه مصلحت است
بکند عبید زیاد شب بکوفه در آمد و روی ببسته و خلق منتظر قدوم حسین بودند تصور کردند که حسین است
سلام میکردند و ترحیب و دعا می گفتند و خطاب یا ابن رسول الله می کردند و عبید الله بسر تازیانه اشارت
می کرد مردم دریافتند که این تجبر و تکبر نه طریقه و سیرت آل محمد است پاره آهسته شدند تا که مسلم بن عمرو الباهلی
بانگ بدیشان زد که این امیر عبید الله زیاد است تا دانید در قصر الاماره رفت و در محکم ببست بامداد بیرون آمد
و بمسجد جامع کوفه رفت و خطبه کرد و خلق را به بیعت مسلم تخویف و ترهیب کرد و خوف و سیاست در دلها
انداخت اهل بیعت همه متفرق شدند و مسلم از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه متواری شد و نامه
نوشت و حسین را از خذلان و بی وفایی اهل کوفه اعلام کرد و عبید زیاد بهر حال که بود مسلم را بدست آورد و
شهید کرد و دو پسر هر دو طفل با او همراه بودند ایشان را نیز بکشتند و حسین را ازین قضایا هیچ خبر نه بنامه
اول که مسلم نوشته بود هشتم ذی الحجه از مکه متوجه عراق شد و نهم ذی الحجه که روز عرفه است مسلم را در کوفه شهید
کرده بودند حسین علیه السلام منزل منزل می آمد تا که بشقوق رسید فرزدق شاعر بحج میرفت دران منزل با امام رسید
دید که از اهل بیت و برادران و بنی اعمام و اصحاب هفتاد و دو مرد با او همراه اند فرزدق پیش رفت و سلام کرد
و دست و ران و رکاب حسین بوسه داد و رسم تعظیم و ادب بجا آورد فرمود که یا با فراس از کجا می آیی
گفت از کوفه گفت از اهل کوفه چه خبر داری گفت قلوب الناس معک و اسیافهم علیک و قد قل الدیانون و
القضاء ینزل من السماء والله یفعل ما یشاء و [illegible] والمقدر من عند الله فقال الحسین علیه السلام
صدقت لله الامر و کل یوم ربنا هو فی شان ان نزل القضاء بما نحب نحمد الله علی نعمائه وهو المستعان
علی اداء الشکر وان حال القضا دون الرجاء فلم یبعد من کان الحق نیته والتقوی سریرته والناس عبید المال

والدین لعق علی السنتهم فاذا محصوا بالابتلاء قلت الدیانون و فرزدق را پسری بود که با او همراه بود از
بنی مجاشع حسین را نمی شناخت و روی نظر میکرد و میدید که نوری از انوار و مروی صبا مقدار با شیوه نسیم
دار القرار بدان همنشین با مقدار بمسکین نشسته و جوانان اهل البیت با شمشیرها هندی و نیزه های خطی و حربها
مرتضی بدا جاه دین مصطفی کرده وی در آمده گفت یا با فراس این چه کس است که بنزد تو چنین معزز و محترم است
فرزدق گفت هیهات هیهات مگر او را نمی شناسی این صبح اول است این خورشید آخر است این عقل کل است
این ماه فلک نقل است این قبله عرش و کرسی است این قدوه جنی و انسی است این طاوس روضه رضاست این سوار
فضاء قضاست این سرو بستان اهل اتی است این دوحه شجره طیبات است این چشم و چراغ اهل انس است این
قرة عین مصطفاست این میوه دل فاطمه زهراست این پسر علی مرتضاست این برادر حسن مجتبی است
این پدر زین العابدین سید القیامت این حسین شهید کربلاست این سرور اهل بیت است و مرا در حق او
و پدر او و جد این بیت است شعر هذا الذی یعرف البطحاء وطأته • والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم • هذا التقی النقی الطاهر العلم • هذا حسین رسول الله والده • امست بنور هداه تهتدی الامم
هذا ابن فاطمة الزهراء غرتها • فی جنة الخلد مجریا به القلم • اذا رأته قریش قال قائلها • الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة المجد التی قصرت • عن نیلها عرب الاسلام والعجم • یکاد یمسکه عرفان راحته • رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
فی کفه خیزران ریحه عبق • من کف اروع فی عرنینه شمم • یغضی حیاء ویغضی من مهابته • فما یکلم الا حین یبتسم
ینشق نور الهدی عن صبح غرته • کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم • مشتقة من رسول الله نبعته • طابت عناصره والخیم والشیم
من معشر حبهم دین وبغضهم • کفر وقربهم منجی ومعتصم • یستدفع السوء والبلوی بحبهم • ویستقیم به الاحسان والنعم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم • او قیل من خیر خلق الله قیل هم • لا یستطیع جواد بعد غایتهم • ولا یدانیهم قوم وان کرموا
بیوتهم من قریش یستضاء بها • فی النائبات وعند الحکم ان حکموا • فجده من قریش فی ارومتها • محمد وعلی بعده علم
بدر له شاهد والشعب من احد • والخندقان ویوم الفتح قد علموا • وخیبر وحنین یشهدان له • وفی قریظة یوم صیلم قتم
مواطن قد علت اقدارها ونمت • آثارها لم تنلها العرب والعجم • من یعرف الله یعرف اولیة ذا • الدین من بیت هذا ناله الامم
چون خبر مسلم بحسین علیه السلام رسید مردم گفتند یا ابن رسول الله این زمان چه امید و استظهار بکوفه میدوی غدر و بی
وفایی روز بروز ظاهر میشود با پدرت و برادرت آن کردند که می دانی با ابن عمت مسلم بن عقیل این رفت ایشان
که می بینی گفت آنچه بر مسلم و اصحاب او بود کردند و بروضه رضوان و روح و ریحان رسیدند و شراب کوثر
و سلسبیل چشیدند و با مصطفی و مرتضی و زهرا و مجتبی و حمزه و طیار خوش نشستند این زمان نوبت
ماست اخوان و اصحاب را دلدهی میکرد و این ابیات مکرر می گفت شعر

اجمل

وان تكن الدنيا تعد نفيسة • فدار ثواب الله اعلى وانبل • وان تكن الابدان للموت انشئت • فقتل امرء بالسيف والله
وان تكن الارزاق قسما مقدرا • فقلة حرص المرء في الكسب اجمل • وان تكن الاموال للترك جمعها • فما بال متروك به الحر يبخل
وفي مسير الحسين عليه السلام من المدينة الى مكة ومنها الى العراق ونزوله بكربلا ومقاتلته مع حرب يزيد
الدباجي وشهادته مع اهل بيته واصحابه روايات كثيرة وحكايات مشهورة واحوال واحوال معروفة وتواريخه
معلومة لا يليق ذكر تفاصيلها في هذا الكتاب والله سبحانه ملهم الخير والصواب واليه المرجع والمآب
واما شجاعته رضوان الله عليه في المعركة يوم اللقاء والهيجاء يضرب بها المثل وضربه في مواقف الحروب اعجز
الاواخر والاول • وثباته اذا دعيت تزال ثبات الجبل واقدامه اذا ضاق المجال اقدام الاجل ومقامه
في مقابلة هولاء الفجرة عادل مقام جده صلوات الله عليه ببدر فاعتدل • وصبره على كثرة اعدائه وقلة انصاره صبر
ابيه في صفين والجمل • واز شهيد خراسان علي بن موسى الرضا رضوان الله عليهما روايت است كه حسين علي
كرم الله وجهها هشت هزار مرد ازان اشرار و فجار بتنهايي كشته بود و باقي اصحاب و اهل بيت هشت هزار
ديگر و لشكر يزيد هشتاد هزار نامرد بودند كه در مقابله معاند و دو مرد آمنع بودند • حميد بن مسلم با شاميان
بود اما مردي نيك بود و از اسلام بهره داشت روايت ميكند كه هرگز نديدم هيچ صاحب محنتي را كه چندين برادران
و فرزندان و برادرزادگان و بني اعمام و ياران و دوستان عزيز را برابر چشم او كشته باشند بدان شجاعت و دليري
كه آن روز حسين علي را در آن كربلا ابتلا ديدم كه به تنهايي تن با آن قوم بي حد و لشكر بي عد قتال و جدال ميكرد
و از چپ و راست ميزد و ميگشت و ميگفت شعر • انا ابن علي الخير من آل هاشم • كفاني بهذا مفخرا حين افخر
وجدي رسول الله اكرم من مشى • ونحن سراج الله في الخلق يزهر • وفاطمة امي من سلالة احمد • وعمي يدعى ذو الجناحين جعفر
وفينا كتاب الله انزل صادقا • وفينا الهدى والوحي والخير يذكر • ونحن ولاة الحوض نسقي شرابنا • بكاس رسول الله ما ليس ينكر
وشيعتنا في الناس اكرم شيعة • ومبغضنا يوم القيمة يخسر • ثم دعا الناس الى المبارزة فلم يزل يقاتل فيقتل
من برز اليه من عيون الرجال • وفرسان الابطال حتى قتل منهم مقتلة عظيمة ورجالا كثيرة وكان له ولد صغير
عرض له عطش شديد فاستسقى الحسين من القوم فقتلوه بسهم فرمله الحسين عليه السلام وحفر له بسيفه وصلى عليه
ودفنه ورجع الى المبارزة فقال شعر • غدروا القوم وقدما رغبوا • عن ثواب الله رب الثقلين
قتلوا قدما عليا وابنه • حسن الخير كريم الابوين • حنقا منهم وقالوا اجمعوا • نفتك الآن جميعا بالحسين
يا لقوم لاناس رذل • جمع الجمع لاهل الحرمين • ثم صاروا وتواصوا كلهم • لاحتياجي لرضا الملحدين
لم يخافوا الله من سفك دمي • لعبيد الله نسل الكافرين • وابن سعد قد رماني عنوة • بجنود كوكوف الهاطلين
لا لشيء كان مني قبل ذا • غير فخري بضياء الفرقدين • بعلي الخير من بعد النبي • والنبي القرشي الوالدين

260

خير الله من الخلق ابي • ثم امي فانا ابن الخيرتين • فضة قد خلصت من ذهب • فانا الفضة وابن الذهبين
من له جد كجدي في الورى • او كشيخي فانا ابن العلمين • فاطم الزهراء امي وابي • وارث الرسل ومولى الثقلين
عبد الله غلاما يافعا • وقريش يعبدون الوثنين • يعبدون اللات والعزى معا • وعلي قام صلى القبلتين
وله في يوم احد وقعة • شفت الغل بها بالكربتين • ثم بالاحزاب والفتح معا • كان فيها حتف اهل الباطلين
من له عم كعمي جعفر • وهب الله له اجنحتين • فانا الضرغام والليث اخي • وعلي كان زين العسكرين
في سبيل الله ماذا صنعت • امة السوء معا بالعترتين • عترة البر النبي المصطفى • وعلي الخير يوم الجحفلين
باتفاق ارباب سير و تواريخ و اجماع اهل بيت مصطفى عليه وعليهم السلام اين هر دو قطعه كه مسطور شد از كلام
شهيد كربلا حسين علي مرتضاست • و از اهل بيت رسول خدا هفده تن در شهادت با حسين موافقت كردند
و جان فداء او كردند • ازين جمله شش فرزندان امير المومنين علي كرم الله وجهه بودند برادران حسين عليه السلام
عباس از ديگران اسن بود ابو الفضل كنيه داشت و متاهل بود • و آن پنج ديگر مجرد بودند • عباس ايشان را گفت
شما را در دنيا هيچ تعلق نيست • و هيچ جگرگاني نداريد من ميخواهم كه ببينم كه شما پيش برادر و مخدوم و سيد و سرور
و امام مفترض الطاعة خود چگونه جانسپاري مي كنيد • ايشان هر يك خلقي را ازان ظالمان را بدوزخ مي فرستادند
تا كه از سر اخلاص و نهايت مردي و شجاعت در ميدان دين و معركه يقين جان فداء برادر خود حسين علي و سر را
نثار كردند • و همه در عنفوان و اول شباب بودند • و امير المومنين عباس را عظيم دوست داشتي گويند روزي زينب
نيز پيش پدر نشسته بود عباس پرسيد كه يا امير المومنين مرا دوست ميداري يا زينب را فرمود كه اما المحبة فلك
واما الشفقة فلها • و عبد الله را بيست و پنج سال و جعفر را نوزده سال و محمد كه كنيتش ابو بكر بود • و عبد الله هم
و زينب بدين سن بودند • و دو پسران حسين علي اصغر و عبد الله كه طفل بود • و پسران حسن علي قاسم و ابو بكر و عبد الله
و دو پسران جعفر طيار محمد و عون • و سه پسران عقيل بن ابي طالب عبد الله و جعفر و عبد الرحمن • و يك پسرزاده عقيل
بن ابي طالب نامش محمد بن سعيد • عباس از حسين دستوري خواست ازانكه از خيمها آواز اطفال و عورات شنيد
كه فرياد ميكردند و مي گفتند العطش العطش او بكنار فرات رفت تا جهت ايشان آب آرد • چون مشك و قربها
پر كرد و از فرات اسپ بيرون تاخت • شاميان غلو كردند و گرد او در آمدند كه اگر آن آب بحسين رسانند و او را سيراب
كردانند يكي را ازما زنده نگذارد • همانجا شهيد كردند • اما آن مردي كه او كرد از گردان عرب كس را ممكن نبود
قبر او مصرع و مقتل اوست • و مشهد او بر طريق غاضريه مشهورست • و ديگر برادران او قبر پديد نيست در پايين
حسين مدفونند همه در يك مقام • بعد از زيارت ابي عبد الله الحسين رضوان الله عليه زيارت ايشان مي كنند •
و باقي اصحاب در حوالي مرقد امام مدفونند • و اين قضيه روز شنبه وقت نماز پيشين سنه احدى وستين من الهجره

بود عمرش پنجاه و هشت رسیده هفت سال با رسول خدا جد اعلی خود بود و سی و هفت سال با پدر و چهل و هفت
سال با برادر و یازده سال دیگر بعد از ایشان در نوایب و حدثان زمان مبتلا و ممتحن بوده و فی الآثار انه قد قتل
و نصل الخضاب من عارضیه والله اعلم بحقایق الامور در زیارت ایشان فضل و درجات بی نهایت است
و درین باب احادیث نبوی علیه الصلوة والسلام وارد است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و آله
من زار الحسین بعد موته فله الجنة • و قال الصادق جعفر بن محمد رضی الله عنهما زیارة الحسین تعدل مایة حجة مبرورة
و مایة عمرة مقبولة چون آن ملاعین از کار شهدا بپرداختند عمر سعد سر حسین را بر سر نیزه کرد بدست بشر بن مالک
بعبید زیاد فرستاد پیش روی بنهاد و گفت املا رکابی فضة و ذهبا • فقد قتلت الملک المحجبا • و من یصلی القبلتین فی الصبا
و خیرهم اذ یذکرون النسبا • قتلت خیر الناس اما و ابا • عبید زیاد در خشم رفت و گفت چون دانستی که چنین است چرا ویرا
کشتی نواز من هیچ جایزه نیست و بفرمود تا ما را گردنش بزدند • انگه قضیب خیزرانی برگرفت و بر لب و دندان حسین می کوفت و لبش
و تبسم می نمود زید بن ارقم از صحابه کبار آنجا حاضر بود گفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین • فوالله الذی لا اله غیره
لقد رایت شفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم علیهما ما لا احصیه کثرة یقبلهما • پس در گریه افتاد ابن زیاد گفت بگریاناد خدا
تعالی چشم ترا گریه می کنی مگر فتحی که امیر المومنین یزید را شده است اگر نه انکه پیر و خرف شده بفرمودی تا گردنت بزدند
زید بن ارقم برخاست و بمنزل خود رفت روایت می کند که بر غرفه نشسته بودم غمین و حزین دیدم که سر حسین را در
کوچها کوفه می گردانیدند و بادی موی سیاه و سپید او را از جانب یمین و شمال جلوه می داد • پنجاه و هشت سال از عمرش
گذشته بود چون نظر کردم لب مبارکش می جنبید چون نزدیک رسید شنیدم که این کلمه بر زبان داشت و بفصاحتی هرچه تمامتر
می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا • گفتم والله اعجب و اعجب • ابو بکر عیاش
روایت می کند که من در کربلا حاضر بودم • از حلق نازنین حسین که فاطمه زهرا آنرا بناز پرورده بود و رسول خدا بوسه ها بدانجا
نثار کرده • دیدم که خون روان میرفت می شنیدم که می گفت • الحمد لله الذی حبس عن جنود السموات والارض • انکه عبید زیاد
رووس شهدا را با اطفال و عیال حسین و بقیه اهل البیت بشام فرستاد • سر حسین را در طشتی زرین نهاده و سرپوشی ابریشم
بران انداخته پیش یزید بردند • قضیب برداشت و غشاوه از انجا دور کرد • و قضیب بر ثنایای حسین که مقبل رسول خدا
بود میزد و میگفت شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا • جزع الخزرج من وقع الاسل
لاستهلوا و اطاروا فرحا • و لقالوا یا یزید لا تشل • لست من خندف ان لم انتقم • من بنی احمد ما کان فعل
فجزیناهم ببدر مثلها • و اقمنا مثل بدر فاعتدل • قد قتلنا القوم واشیاخهم • واستحر الحرب فی عبد الاشهل
و قتلنا النصف من ساداتهم • و وزناه ببدر فکمل • لعبت هاشم بالملک فلا • خبر جاء ولا وحی نزل
والحاصل ابیات گفته ابن الزبعری است که این بزرگ زاده آنرا تغییر کرده است و نام خود در انجا درج کرده

وعلی کل حال از ایشان و اسلام بغایت بی بهره و بیگانه و دور بوده است بعد از ان گفت شعر
نفلق هاما من اناس اعزة • علینا و هم کانوا اعق و اظلما • یحیی بن الحکم برادر مروان پیش یزید نشسته بود و او ردی
عمل بود و از فسق و فساد دور گفت شعر لهام بادنی الطف ادنی قرابة • من ابن زیاد العبد ذی الحسب الرذل
امیة امسی نسلها عدد الحصی • و بنت رسول الله لیس لها نسل • یزید دستی بر سینه یحیی زد و گفت اسکت برخاست
و بیرون رفت و بعد از ان کس او را ندید • چون خبر قتل مسلم بن عقیل و حسین بن علی رضوان الله علیهم بمدینه رسید از
تمامت خانها آواز نوحه و فریاد برامد • عمرو بن سعید العاص امیر مدینه بود تبسم و خرمی میکرد و بقول عمرو بن معدی کرب
تمثل می جست و می گفت شعر عجت نساء بنی زیاد عجة • کعجیج نسوتنا غداة الارنب • بنات عقیل بن ابی طالب
ببقیع رفتند و بدیدار ان خود و شهداء کربلا می گریستند و می گفتند شعر
ما ذا تقولون ان قال النبی لکم • ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم • بعترتی و باهلی بعد مفتقدی • منهم اساری و قتلی ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم • ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم • روایت کرده اند که اهل مدینه در میانه شب آوازی
می شنیدند و کس را نمی دیدند که می گفت شعر ایها القاتلون جهلا حسینا • ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم • من نبی و ملاک و قبیل • قد لعنتم علی لسان داود • و موسی و صاحب الانجیل
در آثار آمده است که جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بغزا روم میرفتند بکنیسه رسیدند دیدند که بر
در آن نوشته بود که شعر اترجو امة قتلت حسینا • شفاعة جده یوم الحساب
پرسیدند که این چند مدة است که این بیت اینجا نوشته اند گفتند پیش از بعثه پیغمبر شما سیصد سال • و کاتبش معلوم
نیست آورده اند که آن شب که صباحش حسین علیه السلام از مدینه متوجه عراق میشد • برادرش محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
از مدینه بدو رسید و مبالغه بسیار کرد که بکوفه مرو که ایشان با تو همان کنند که با پدر و برادرت کردند • هم در حرم
خدا اقامت بهتر باشد • حسین علیه السلام گفت یا اخی قد خفت ان یغتالنی یزید بن معویه فاکون الذی تستباح به حرمة
هذا البیت • محمد گفت بولایت یمن رو و در ان نواحی بگوشه ساکن شو فرمود که تا تفکری بکنم • چون روز شد کوچ
کرد محمد بیامد و زمام ناقه حسین بگرفت و گفت نه با من وعده فرمودی که بعراق نروی • گفت بلی اما دوش که تو از من
مفارقت کردی رسول خدا را بخواب دیدم که گفت که اخرج یا حسین فان الله قد شاء ان یراک قتیلا • محمد گفت
انا لله و انا الیه راجعون • پس گفت چون که تو میروی این اطفال و عورات را با خود چرا می بری • گفت قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل ان یراهن سبایا • این بگفت و با برادر وداع کرد و عنان حصان را کرد و
رکاب بجانب راسوی عباب سراب در کعاب با اضطراب آورده براند • عن ابی هریره رضی الله عنه
قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم و معه حسن و حسین • هذا علی عاتقه و هذا علی عاتقه • و هو یلثم هذا مرة

وهذا مرة حتى ينتهى الينا فقال رجل يا رسول الله انك لتحبهما فقال من احبهما فقد احبنى ومن ابغضهما فقد ابغضنى وعن
سعيد بن جبير عن ابن عباس رضى الله عنهما قال اوحى الله عز وجل الى محمد صلى الله عليه وسلم انى قتلت بيحيى بن زكريا
سبعين الفا وانى قاتل بابن بنتك سبعين الفا وسبعين الفا وسبعين الفا وابن هانى مغربى در بن حجه كفته است
وقد عضت السما بالعرش فوقها • كرام ابناء النبى المكرم • فما فى حريم بعدها من تحرج • ولا هتك ستر بعدها لمحرم
باسياف ذاك البغى اول سلها • اصيب على لا بسيف ابن ملجم • وبالحقد حقد الجاهلية انه • الى الآن لم يذهب ولم يتقدم
قال على كرم الله وجهه فى بعض حروبه لاصحابه املكوا عنى هذين الغلامين فانى انفس بهما على القتل
لئلا ينقطع نسل رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل لمحمد بن الحنفية رضى الله عنه ابوك يسمح بك فى الحرب ويشح بالحسن
والحسين فقال محمد هما عيناه وانا يده والانسان يقى عينيه بيديه وانا ولده وهما ولدا رسول الله صلعم
ومحمد بن الحنفية بقوت وشوكت بى نظير بود تا حدى كه كويند كه امير المومنين على كرم الله وجهه روزى
زرهى بدو داد وكفت كه بيراد ببرد و پايان ازش قطع كند كه درازست محمد كفت چه مقدار ازو جدا مى بايد كرد
امير كفت چندين محمد زره را بدست كرفت و همه در هم بپيچيد و آن مقدار معين از انجا قطع كرد و پيش پدر نهاد
امير المومنين على از قوة او تعجب نمود و اورا دعا كرد والحماسة والشجاعة رضيعا لبان وقد يلازمها فى الجود فهما
توامان فالجواد شجاع والشجاع جواد ومنه قاعدة كلية لا تنخرم ولو خرج منها بعض الآحاد ومن خاف
الوصمة فى شرفه جاد بالطريف والتلاد ولهذا قال القايل شعر
يجود بالنفس ان ضن الجواد بها • والجود بالنفس اقصى غاية الجود • وفى الآثار ان اعرابيا بدويا قصد الحسين
عليه السلم فى دية مسلمة الى اهلها قال اقصدت احدا قبلى قال معوية بن ابى سفين فناولنى خمسين دينارا فرددتها
وقلت لاقصدن من هو خير منك واكرم فقال ومن هو خير منى واكرم قلت الحسين بن على او عبد الله بن جعفر
وقد اتيتك لتستقيم بها عمود ظهرى وتردنى الى اهلى فقال الحسين والذى فلق الحبة وبرا النسمة وتجلى
بالعظمة ما فى ملك ابن بنت محمد الا مائتا دينار يا غلام اعطه وانى سايلك عن خصال ان انت اجبتنى تممتها لك
خمسمائة دينار فقال الاعرابى الك احتياجا الى علمى وانتم ثمرة شجرة النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة
ومعدن العلم واهل بيت الوحى فقال له الحسين لا ولكن سمعت جدى رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا المعروف
بقدر المعرفة فقال له الاعرابى قل لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم فقال له الحسين ما ينجى من الهلكة
قال الثقة بالله قال فما اروح للمهتم قال التوكل على الله قال اى شئ للعبد خير فى حيوته قال عقل يزينه
حلم قال فان خانه ذلك قال مال يزينه سخاء وسعة قال فان اخطاه قال الموت والفنا خير له من الجوع
والبقاء فناوله الحسين خاتمه وقال بعه بمائة دينار وناوله سيفا وقال بعه بمائتى دينار فقد

فقد تممت لك خمسمائة دينار فانشا يقول شعر
قلقت وما هاجنى مقلق • ولى سقام ولا ابدتق • ولكن طربت لآل الرسول • فهاجنى الشعر والمنطق
فانت الهمام وبدر الظلام • ومعطى الانام اذا املقوا • ابوك الذى فاز بالمكرمات • فيقصر عن وصفه السبق
سبقت الانام من المكرمات • فانت الجواد فما تلحق • بكم فتح الله باب الهدى • وباب الضلال بكم مغلق
ولا ريب عند العقلاء ان من جاد بنفسه فى القتال فهو بالمال اجود ومن زهد فى الوجوه المحبوبة فهو فى
الحطام الفانى ازهد ولعلك سمعت بما فى هل اتى من ايثارهم على انفسهم المسكين واليتيم والاسير
وتكرر عليهم الم فقد الغذاء عشاء وبكورا واضرم السغب فى قلوب اهل الجنة سعيرا وآمنوا حين قالوا انا
نخاف من ربنا يوما عبوسا قمطريرا فوقيهم الله شر ذلك اليوم ولقيهم نضرة وسرورا وشكرهم من انعموا عليه
فقالوا انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكورا فالحسن عليه السلم وان كان فرعا للنبى وعلى وفاطمة
عليهم السلم فهو اصل لولده وهم اجواد كرام شعر كرموا وجاد قبيلهم من قبلهم • وبنوهم من بعدهم كرما
فالناس ارض فى السماحة والندى • وهم اذا عد الكرام • لو انصفوا كانوا الادم وحدهم • وتفردت بولادهم حوا
واظهر من الشمس است وازهيچ عاقل پوشيده نيست كه قاتلان اهل بيت مصطفى وظالمان ودشمنان آل مرتضى
را دران صنايع وقبايح اعمال وافعال چندان صرفه نبود چه هم دران عنقريب اكابر ورؤساى ايشان مثل ابن
زياد وعمر سعد وشمر ذى الجوشن مرادى وشبيب ربعى وغير ايشان بدست مختار بن ابى عبيد الثقفى اسير شدند
ونيزه وتيغ شدند ويزيد از جوانى وخلافت تمتع نيافت وبدرد شكم وزحير وقولنج كرفتار شد ودر سه سال
رنجور ومهجور با خون اهل بيت مصطفى بحضرت عزت كبريا رفت وبعد از وى بارى تعالى [illegible] وابو مسلم
را بر يزيديان مسلط فرمود تا دمار از ايشان بر آوردند وبعوض يك تن از شهداء كربلا چندين هزار يزيدى
را بكشتند الدم لا ينام والديان حى لا يموت امرى معتبر وحكمى مقررست فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين

باب بيستم در اسامى خلفا بنى امية وبنى مروان وبنى عباس ومدت خلافت ايشان على سبيل الايجاز والاختصار

مدة خلافت بنى امية وايام دولت ايشان نود ونه سال بود وبقولى نود وهفت سال بود وايشان چهارده
تن بودند اول ايشان معوية بن ابى سفين بود ونام ابو سفين صخر بود نسبش معوية بن صخر
بن حرب بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف وابو سفيان بعد از فتح مكه در اسلام امد رسول صلى الله عليه وسلم
اورا والى صدقات طايف كردانيد وتا عهد خلافت عثمان رضى الله عنه زنده بود در مدينه وفاة كرد فى سنة
اثنين وثلثين من الهجرة ومكفوف شده سالش هشتاد وهشت رسيده بود ورسول صلى الله عليه وسلم
از دست او زحمت بسيار كشيد وآخر اهل بيت رسول از فرزندان او كشته شدند ظاهرست

و مدت خلافت معویه نوزده سال بود و هشت ماه و نیم ۰ و عمرش شصت و دو سال بود و در عام الفتح مسلمان
شده در سنه تسع و خمسین من الهجره وفات کرد و آن همه عداوت که با علی داشت فضل او را منکر نبود ۰ و
دانست که علی بر حق است و معویه بر باطل ۰ پرسیدند که پس چرا با وی حرب میکنی گفت الملک عقیم
روزی در مجلس او نام علی بردند و خصال او مذاکره میکردند ۰ او گفت کان والله علی کاللیث اذا علا
و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا ندا ۰ حاضران گفتند که تو فاضلتری یا علی معویه گفت خطوه من آل ابی طالب
خیر من آل ابی سفین ۰ و فی بعض نسخ التواریخ ان معویه ازحل منبر النبی صلی الله علیه و سلم الی الشام فی سنه
خمسین من الهجره فلما حرک کسفت الشمس و بدت النجوم نهارا فاعظم ذلک فترکه و زاد فیه ست درجات
و کان قبل ذلک درجتین و مقعدا و کسا قطنیه و اعتذر الی الناس والله اعلم دوم یزید بن معویه بعد از پدر
خلافت کرد و سبط رسول خدا حسین بن علی مرتضی را با هفده تن از اهل بیت رسول و شصت و پنج تن از
اصحاب حسین و بزرگان دین در کربلا بفرمود کشتن بعد از ان مسلم بن عقبه مری را با لشکری عظیم بمدینه
رسول فرستاد بقتال عبدالله بن الزبیر و سه روز جنگ و غارت کردند ابن الزبیر بگریخت و بمکه رفت مسلم بن عقبه
در عقب برفت در راه هلاک شد حصین بن نمیر امیر لشکر شد و برفت عبدالله بن زبیر از ایشان بگریخت
و بگوشه متواری شد آتش در خانه کعبه زدند و خراب کردند خارج بعضی از دیوارها بیفتاد و سقف فرو آمد
بعد از ان خبر آوردند که یزید پیش معویه رفت آن جماعت نیز مراجعت نموده بشام رفتند و خلافت
یزید سه سال و شش ماه و بیست و دو روز بود و عمرش سی و هشت سال و هفت ماه سنه اربع و ستین و فی
روایه ثلث و ستین من الهجره وفات کرد سوم معویه بن یزید بن معویه بعد از پدر چهل روز خلافت کرد و سالش
در ان وقت هفده بود جوانی نیک سیرت و پاک سریرت بود با هیچ خلق خدا ظلمی و تعدی نا کرده روزی از روزها
جمعه بر منبر رفت و بعد از خطبه گفت ای قوم من میدانم و شما نیز بدانید که پدران ما خلافت نه باستحقاق
کردند و من از عهده این کار بیرون نمی توانم آمد و طاقت عذاب خدا و عقاب روز جزا ندارم من خود
را معزول کردم شما هر کرا میخواهید خلیفه سازید و از منبر فرود آمد و عزلت و انزوا اختیار کرد و از
همه غمهای دو جهانی خلاص یافت چهارم مروان بن الحکم بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
طرید رسول خدا است و در حیوة رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در زمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما همچنان
مطرود بود و با آنکه چون خلافه با بو بکر رضی الله عنه رسید آن مقدار که رسول خدا او را از مدینه رانده بود
ابو بکر نیز رضی الله عنه همان مقدار براند و عمر رضی الله با رسول خدا و خلیفه او موافقت کرد و مسافتی
دیگر او را از مدینه دور فرمود ۰ چون خلافت بعثمان رضی الله عنه رسید بسبب محبت و قرابت قدیمی

او را باز آورد و صد هزار درم هر سال در حق او انعام میفرمود خون عثمان و حسن و حسین رضی الله عنهم
بگردن اوست که در ان باب سعی بسیار بکرد و با تمام رسانده و کار هر سه خارج مراد او بود بساخت و در
آثار آمده است که چون معویه بمروان نامه نوشت که از اهل حرمین بیعت او بستاند عبدالرحمن
بن ابی بکر رضی الله عنهما با مروان گفت اجئتم هرقلیه قوقیه تبایعون لابنائکم مروان گفت یا عبدالرحمن
که او آنکس است که حق تعالی در حق او گفته است ۰ والذی قال لوالدیه اف لکما اتعدانني ان اخرج عائشه
رضی الله عنها در غضب رفت و گفت این آیت نه در شان او نازل است ۰ و اگر میخواهی نام ببرم و بگویم که در حق
که نازل شد و لکن الله لعن اباک و انت فی صلبه فانت فضض من لعنه الله زمخشری در اساس البلاغه و جوهری
در صحاح این حدیث باستشهاد آورده اند ۰ و مدت خلافت او نه ماه بود بوقت مرگ عبدالملک ولی عهد گردانید
و وصیه کرد که در آخر خطبها و آخر اذان و اقامت لعن ابو تراب فرماید کرد ۰ و در یوم الجمل مروان اسیر شد التجا
بحسن و حسین کرد ایشان او را از پدر بخواستند بدیشان بخشید گفتند یا امیرالمومنین میخواهد که بیعه کند فرمود
که او لم یبایعنی بعد قتل عثمان لا حاجة لی الی بیعته انها کف یهودیه لو بایعنی بیده لغدر بسبته اما ان له امرة
کلعقة الکلب انفه و هو ابو الاکبش الاربعه و ستلقی الامه منه و من ولده یوم احمر و عمر او شصت و سه سال بود
و در سنه خمس و ستین من الهجره وفات کرد ۰ سبب وفات او آن بود که زن یزید را او خواسته بود روزی با خالد بن
یزید بن معویه گفته بود که یا ابن الرطبه خالد برفت و با مادر بگفت چون مروان بخواب رفت بالشی بر دهنش نهاد
و بر سر نشست تا نفس مروان منقطع شد و از دار فنا بدار بقا پیوست پنجم عبدالملک بن مروان المکنی بابی الولید
و رشح الحدید لقبش نهاده بودند از غایت بخل و ابو الذباب میگفتند بسبب آنکه داشت مگس بسیار بروی
جمع میشد گویند هر نفسی که نفس او بدان رسیدی فی الحال بمردی و اول خلفا او در سنه خمس و ستین من الهجره و مختار
بن ابی عبیده الثقفی در ایام خلافت او در کوفه خروج کرد عبدالملک بکوفه رفت اهل کوفه بروی بیعت کردند
و حجاج بن یوسف را بمکه فرستاد و عبدالله بن الزبیر را بکشت فی سنه ثلاث و سبعین من الهجره و سال او روز
قتل مصعب دو سه سال بود و از وفات یزید تا قتل ابن الزبیر نه سال و سه ماه و روزی چند بود و در سنه ثلث و ثمانین
من الهجره حجاج بعمارت واسط مشغول شد و در سنه ست و ثمانین عبدالملک در دمشق مرد و عمرش شصت و دو سال
بود و مدت خلافت او بیست و یک سال بود ششم ولید بن عبدالملک مدت خلافت او نه سال و هشت ماه بود و
چهل و هشت سال عمر یافت و در سنه ست و تسعین در دمشق وفات کرد و مسجد جامع دمشق او بنا کرد و حجاج
یوسف از کاشکان او بود بر قتل بندگان خدای گویند حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن از صالحین و
صالحات در حبس و غیر آن هلاک کرده بود هفتم سلیمان بن عبدالملک دو سال و هشت ماه امارت کرد ابو ایوب

لیته داشت و او از پدر و برادر عادل‌تر بود و در سنه ثمان و تسعین من الهجرة وفات کرد و چهل و پنج سال عمرش بود
هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان و او اعدل و اعلم بنی مروان بود و با اهل بیت رسول آشنایی و محبتی تمام
داشت صادق بروی دعا می‌کند و می‌گوید خدا بر عمر بن العزیز رحمت کناد که طلا در میان خیکها عسل تعبیه
کرده بدارما بفرستاد و بزهد و تقوی او در میان ایشان کس نبود لعنت امیر المؤمنین علی او برانداخت و ان الله
یامر بالعدل والاحسان بجای آن بنهاد می‌گویند طبیبی یهودی بخانه او تردّدی داشتی با او در میان نهاد که روز
جمعه که من در خطبه باشم بیا و چنین بگو طبیب آمد و گفت نه شما می‌گویید که پیغمبر شما فرموده است که من قضا
بار بحاجة ذمی بدوعم و هر که حاجت ذمی روا کند حاجت من روا کرده باشد گفت بلی خبر است طبیب گفت من
حاجتی دارم اگر خلیفه حاجت من روا کند خدای تعالی بقول رسول شما حاجت تو روا کند گفت بگو اگر ممکن باشد
مضایقه نبود گفت می‌خواهم که خلیفه دختر مرا قبول کند و دختر خود بمن دهد گفت این خود سهل است اما در نکاح
کفاءة معتبر است و میان من و تو کفاءة نیست طبیب گفت چرا خلیفه گفت از بهر آنکه من مسلمانم و طبیب یهودی
کافرست گفت نمی‌شاید که مسلمان را بکافر دهند گفت نه گفت پیغمبر شما چرا داد گفت بکه داد گفت فاطمه را بعلی
داد گفت پس علی کافر بود گفت اگر مسلمان بود چرا در همه بلاد اسلام بر سر منابر لعنتش می‌کنند عمر بن عبد العزیز
رضی الله عنه عمامه از سر بگرفت و در میان خلق انداخت و گفت ای مسلمانان جواب یک جهود بگویید غریوی از
خلق برخاست و بدانستند که آن عداوة بنی سفیان و بنی مروانست پس منشور بنوشت و باطراف جهان بفرستاد
و آن بدعت از میان خلق برداشت و دو سال و پنج ماه و پنج روز خلافت کرد نهم یزید بن عبد الملک چهار سال
و یک ماه امارة کرد ابو خالد کنیتش بود صاحب لهو و لذات بود خود را خوش داشتی و در ایام خلافت او
یزید بن مهلب در بصره خروج کرد و از آنجا قصد کوفه کرد یزید بن عبد الملک برادر خود را مسلمه و برادرزاده خود
عباس بن ولید را بفرستاد بزمین بابل موضعی است که آنرا عقر خوانند به یزید بن مهلب رسیدند و جنگ کردند
و ابن مهلب را بکشتند سنه اثنین و مایه و یزید بن عبد الملک را سی و نه سال بود و در حوران در ماه شعبان
سنه خمس و مایه وفات کرد دهم هشام بن عبد الملک که ابو الولید کنیه اوست حسن بصری رحمه الله در زمان
او وفات کرد و هشام عمر بن هبیره را از عراق معزول کرد و خالد بن عبد الله القسری را بعراق عامل کرد
و بعد از آن یوسف بن عمر را بعراق فرستاد با آل محمد علیه السلام عداوتی بانتهی الغایه داشت زید بن علی بن الحسین
را که پسر زین العابدین است او بفرمود کشتن آورده‌اند که هشام بحج رفته بود و زین العابدین آنجا حاضر بود چون
طواف می‌کردند زین العابدین که بحجر الاسود می‌رسید مردم از آنجا دور می‌شدند تا او استلام حجر می‌کرد و چون هشام
بدانجا می‌رسید هیچ التفات نمی‌کردند هشام را سخت آمد بپرسید که این چه کس است که من او را نمی‌شناسم و مردم

تعظیم و احترام او می‌کنند گفتند علی بن الحسین زین العابدین است فرزدق آنجا حاضر بود گفت شعر
ولیس قولک هذا من بضائره * العرب تعرف من انکرت والعجم * و این ابیات که در وقت توجه حسین علی بجانب
عراق گفته بود * هذا الذی یعرف البطحاء وطاته * والبیت یعرفه والحل والحرم * تا آخر بخواند هشام برنجید
و فرزدق را بگرفت و در میان مکه و مدینه موضعی است آنجاش محبوس فرمود و بطلب زین العابدین فرستاد و گفت
من کشنده پدر تو هستم چرا التفات با من نمی‌کنی زین العابدین گفت کشنده پدرم دنیا بدوی تباه کرد و پدرم
آخرت بر قاتل خود تباه کرد اگر تو نیز می‌خواهی بکن * و نحن فی البلاء صابرون و فی النعم شاکرون هشام گفت کلا
ولکن صر الینا لتنال من دنیانا * زین العابدین ردا از دوش بگرفت و در برابر هشام بگسترد و گفت اللهم ارِ
حرمة اولیائک پروردگارا حرمة بندگان و دوستان خود بنمای او را * فی الحال آن ردا پر از دینار و درم شد
و جواهر و درهای ثمین گفت کسی را که در حضرت آفریدگار خود این رتبه باشد چه حاجت بدنیای تو دارد که پیش
تو آید پس گفت خداوندا مرا بدین زخارف دنیا احتیاج نیست ردا بیفشاند و برخاست و از پیش هشام
بیرون رفت و هزار دینار بشیخ بفرزدق فرستاد و در وجه کرد و گفت من مدح تو بهر رضا خدا گفته‌ام نه بهر مال
و منال دنیا امام باز فرستاد و گفت چیزی که از ما بتو واصل شد بهیچ وجه رد آن نتوان کرد و مارا تصرف در آن
جایز نباشد فرزدق آن عارفه را قبول کرد و از حبس هشام خلاص یافت و بحال خود برفت و امارت هشام
نوزده سال و یازده ماه بود پنجاه و شش سال عمر یافت و در قنسرین موضعیست که آنرا رصافه گویند
وفات کرد فی سنه خمس و عشرین و مایه یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک بود یحیی بن زید بن زین العابدین در ایام
خلافت او خروج کرد تا کینه پدر باز خواهد نصر بن سیار را بمحاربه او فرستاد یحیی را بکشت و سرش پیش ولید
فرستاد و تنش چندان بر دار کرد چنانچه هشام پدرش زید کرده بود همچنان مصلوب می‌بود تا که ابو مسلم مروزی
بیامد و نصر بن سیار را منهزم کرد و از آنجا بساوه گریخت و آنجا وفات کرد و یحیی را از صلیب فرود آورد
و بروی نماز گزارد و دفن کرد و این خلیفه لهو و طرب عظیم دوست داشتی و دایم بقمار و سماع و خمر بسر بردی
و چهل و دو سال عمرش بود یزید بن ولید بن عبد الملک او را بکشت و جاه او بشست و خلافت او یک سال
و دو ماه و بیست روز بود دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک که ملقب بود بناقص بواسطه آنکه در
و گویند بدار الملک ارزاق و رسوم لشکریان را چیزی کم کرده بود مدة امارة او پنج ماه بود در ذی الحجه
سنه ست و عشرین و مایه وفات کرد و چهل سال عمر بود چون مروان محمد بخلافت بنشست او را از گور
برآورد و بر دار کرد سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد الملک سه ماه و هفت روز امارة کرد مروان بن محمد بروی
بیعت نکرد و او را بکشت و خلافت بدست فرو گرفت چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن الحکم

و اورا روان اکار می کنند از آن جهت که هر صد سال را در عرب سنه اکار گویند و چون ملک بنو امیه از
نود و پنج در گذشته بود و او دران سال حاکم شد آن سال را سنه اکار می گفتند و مروان را امیر سنه اکار و مدة
امارت او پنج سال و نه ماه بود و در ایام خلافت او جمعی غفیر مثل ضحاک بن قیس و عمرو بن سعد بن العاص و عبد
الرحمن بن محمد الاشعث و یزید بن المهلب خلق را جهت خلافت بخود دعوة میکردند تا که ابو مسلم خراسانی
روز عید جامه سیاه در پوشید و بر منبر شد و بنام ابرهیم بن علی بن محمد بن عبد الله بن العباس خطبه کرد و
ابرهیم دران وقت در مکه بود چون این خبر بشنید با ابو العباس سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش
عزم کوفه کرد مروان حمار از آمدن ایشان خبر یافت و بفرستاد تا او را بگیرند لشکر مروان بسه روزه کوفه
بدیشان رسیدند و ابرهیم را بگرفتند ابرهیم سفاح را ولی عهد کرده اند و بکوفه فرستاد و ابرهیم را بسوی مروان
بردند و محبوس کردند و خلافت مروان بن محمد در سنه سبع و عشرین و مایه مقرر شد و در سنه اثنی و ثلاثین و مایه
او را بکشتند و بر سفاح بیعت کردند بعد از ان خلافت با بنی عباس افتاد و خلفاء عباسی سی و هفت تن
بودند و مدة ملک ایشان پانصد و بست سال و یازده ماه و یک روز بود اول ایشان ابو العباس سفاح بود
و نامش عبد الله بن محمد کامل بن علی بن عبد الله بن عباس بود و مدة خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و ابتدا
خلافت او روز آدینه سیزده شب از شهر ربیع الاول گذشته سنه اثنی و ثلثین و مایه بود و او را دران وقت
بست و چهار سال بود و در سنه ست و ثلثین و مایه وفات کرد و در انبار که موضع وفاتش بود مدفون است
و او را سفاح ازان جهت گفتند که خون بنی امیه و بنی مروان بسیار بریخت تا خلافت بر آل عباس قرار گرفت
و در تواریخ مسطور است که روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه نماز می گزارد و عبد الله بن عباس در جماعت
حاضر بود از حال او پرسید گفتند او را پسری آمده است امیر المومنین بتهنیت رفت و آن پسر را علی نام کرد
و گفت خلافت و ملک در اولاد او خواهد بود و آن چنان شد که او گفته بود دوم ابو جعفر المنصور که برادر سفاح
بود بست و دو سال کم شش روز خلافت کرد و در سنه ست و اربعین و مایه هجریه شهر بغداد او تمام
رسانید و آنرا دار الملک ساخت و ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت با بنی عباس او بود بمحاربه عبد الله بن علی
بن عبد الله بن العباس که در شام ولی عهد سفاح بود فرستاد از ان جهت که بعد از سفاح دعوی خلافت به
استقلال کرده بود ابو مسلم بعد از محاربه بسیار عبد الله را بگرفت و با غنایم بسیار مراجعت نمود چون
خبر آمدن مسلم بمنصور رسید عتبه را که از نواب دیوان دار الخلافه بود فرستاد که غنایم را نسخه کرده شمشیر
عباس بن عبد المطلب که سفاح بعبد الله بخشیده بود از ابو مسلم بستاند چون عتبه بیغام خلیفه بگزارد و
اعلام کرد که بجه کار آمده است ابو مسلم را آن صورت ناخوش آمد و ازان معنی عظیم برنجید و گفت هر که
جان

جان بذل کرد و از سر سر برخاست هرچه یافت برد و عبد الله را با دیگر اسیران بکوفه فرستاد و او با لشکر
خاصه روی بخراسان نهاد منصور ازین دغدغه اندیشناک شد که مبادا دیگری را بخلافت نصب کند عهدنامه موکد
و مبالغه بنوشت که هرگز با ابو مسلم غدر نکند و استدعاء مراجعت نمود در حدود ری نامه با بو مسلم رسید
مطیع و منقاد شد و فرمان خلیفه را کار بست نواب او را از رجوع منع میکردند ابو مسلم گفت من با ایشان
همه نیکی کردم و هرگز در حق ایشان بدی در خاطر ما نرسیده همانا با من غدر نکنند لشکر را همانجا بگذاشت و بخود
بکوفه آمد چون در پیش خلیفه رفت تا شرف دستبوس دریابد یکی از پیش در آمد و بشمشیر سرش برید و کار تمام کرد
در شعبان سنه ست و ثلثین و مایة من الهجرة و اول کسی که در حبس منصور هلاک شد عبد الله بن الحسن بن الحسن
بن علی بن ابی طالب بود کرم الله وجهه و بدان سبب پسرش محمد بن عبد الله در مدینه خروج کرد خلیفه عیسی بن موسی
را جهت اطفاء آن فتنه نفس فرمود و حمید بن قحطبه را با لشکری گران بر مقدمه او بفرستاد و محمد بن عبد الله را نایره
دران رمضان سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه که حرم رسول خداست شهید کردند و ابرهیم بن عبد الله بن حسن
بن الحسن سبط رسول الله در اول ماه رمضان بمصره آمده بود چون خبر قتل برادر بشنید متوجه مدینه شد
عیسی بن موسی به باخمرا موضعی مشهور است با بدیشان رسید و او را با اصحابش هم در همان تاریخ مذکور شهید کرد چون
منصور را سال بشصت و سه رسید متوجه بیت الله الحرام شد تا او به بیر میمون رسید ملک الموت بدان منزل
رسیده بود کارش تمام کرد فی سنه ثمان و خمسین و مایة من الهجرة والله اعلم سوم مهدی محمد بن ابی جعفر المنصور
بود که بعد از پدر بخلافت بنشست و ده سال و یک ماه و شانزده روز خلافت کرد و در محرم سنه تسع و ستین و مایه
وفات کرد چهل و هشت سال عمر یافت مقنع را که دعوی نبوت میکرد و صاحب نیرنجات و طلسمات بود او
هلاک کرد و هرچه سفاح و منصور جمع کرده بودند و ذخیره نهاده همه را خوش بخورد و ببخشید چهارم
هادی بن مهدی یک سال و یک ماه و بیست و پنج روز خلافت کرد و هادی در جرجان می بود برادرش هرون
در بغداد تولیة او قبول کرد و مردم بروی بیعت کردند تا که بیامد و بخلافت بنشست و در زمان او حسین بن
علی الحسنی در مکه خروج کرد هادی محمد بن سلیمان و موسی بن عیسی و عباس بن محمد را با لشکری گران بفرستاد
در فخ موضعی است بیک فرسخی مکه بهم رسیدند و او را آنجا شهید کردند و شاعر در بن باب گفته است شعر
و قبر بکوفان و اخری بطیبة • و اخری بفخ نالها صلوات • و اخری بارض الجوزجان محلها • و اخری بباخمرا لدی الغربات
و قبر ببغداد لنفس زکیة • تضمنها الرحمن فی الغرفات • و قبر بجرجان فیا لک معلقی • تصبة موع العین منسکبات
سقی الله قبرا بالمدینة غیثه • و قد حل فیه الامن بالبرکات • نبی الهدی صلی علیه ملیکه • و بلغ عنا روحه التحفات •
چون قایل این ابیات دعبل بن علی الخزاعی در حضور علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما سحر بدینجا رسانید

رضا علیه السلام فرموده است که آن زین قصیده تک بیتیست کفت یا ابن رسول الله تعالی **شعر**
وقبر بطوس یا لها من مصیبة * توقد بالاحشاء فی الحرقات * الی الحشر حتی یبعث الله قایما * یفرج عنا الهم والکربات
مزار قبر خودش بود که امروز در سناباد طوس است و این قصیده مطول است اولش اینست تجاوبن بالارنان
والزفرات * نوایح عجم اللفظ والنطقات * بواسطه لطف فی ابن جنت از آنجا مسطور شد و عمر هادی
بیست و پنج سال بود و شب جمعه در بغداد لاربع عشره لیله من شهر ربیع الاول سنه سبعین و مایه وفات کرد ٥
پنجم هرون الرشید که پسر مهدی و برادر هادی بود و ابو جعفر کنیه داشت همان شب که هادی درگذشت
یحیی بن خالد البرمکی از اهالی بغداد برای او بیعت بسته و یحیی از اولاد ملوک ساسان بود بوزارت هرون قیام نمود
و یحیی را چهار پسر بودند فضل و جعفر و موسی و محمد و احوال ایشان و صفت و سیرت و مکارم اخلاق ایشان
در سخا و مروت و جود و کرم زیادت از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد * و عاقبة الامر هرون جعفر بن یحیی
البرمکی را بکشت در محرم سنه سبع و ثمانین و مایه در حدود انبار و جثه او را ببغداد فرستاد و بر دار در سه فصل
دار ای مجوس می بودند تا که بمردند و سبب تغیر هرون بر آل برمک آن بود که او جعفر را بغایت دوست میداشت
و پیوسته بملازمت فرمودی و هرون را خواهری بود عباسه نام بغایت عاقله و کامله و هرون در همه ابواب
و امور با وی مشاوره کردی و اگر هرون در حرم بمجلس طرب بنشستی عباسه البته مشار و بودی و جعفر را طلب
داشتی جعفر بواسطه عباسه امتناع نمودی روزی هرون با جعفر گفت من دانم که حجاب تو بواسطه عباسه
است من او را در نکاح تو آرم بشرطی که میان شما جز کلام و مشاهده مباسطه دیگر نباشد * و این صورت جهت
آن می کنم تا تو محرم او باشی و بی دهشت در حرم آیی * اگرچه جعفر را ارادت نبود اما بحکم اشارة خلیفه او را در
عقد آورد و بی حجاب در مجلس با هم نشستندی و حدیث و محاوره کردندی و جعفر بغایت صاحب جمال بود و عباسه
را شعله آتش عشق او در تاب و تب انداخت * تا که از شدت عشق خراب شد بدو پیغام داد که تا کی بدیدار
و گفتار قناعت توان نمود مرا بیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد که هر چند بحکم مناکحت شرعی موانع
مباشره مرتفع است اما خلاف رای خلیفه از من این صورت نبندد * عباسه مکری اندیشید و بشبی هم در سرای
خلیفه جعفر را سرمست دریافت در کنارش خفت و کار تمام شد * مدتی مدید این حال میان ایشان بود و خلق
را بدان اطلاعی نه جعفر را از وی دو پسر آمد هر دو را بمکه فرستاده بود * آخر الامر هرون را خبر شد و بکلی
خاندان برمک بدان سبب برانداخت و مدت خلافت هرون بیست و سه سال بود و دو ماه و هفده روز
عمرش بجمله شصت سال رسید * در سنه اثنی و تسعین و مایه بخراسان رفته بود در طوس مدتی رنجور گشته
شب جمعه سه شب از جمادی الآخر سنه ثلث و تسعین و مایة من الهجرة وفات کرد **ششم محمد امین**

پسر هرون که بعد از پدر بخلافت نشست و او در وقت وفات پدرش هرون در بغداد بود رجاء خادم در طوس
برای او بیعت بسته و تا مامون را خبر شدن فضل ربیع با شاخ محمد امین تمامت خزاین و اموال را ببغداد فرستاده
بود و محمد امین را بخلافت بنشاندند چون خلافت بوی مقرر شد تدبیر مملکت بفضل ربیع بازگذاشت و خود بلهو و
طرب مشغول شد و هرون خود مامون را ولی عهد گردانیده بود خلایق محمد امین را بسبب فسق و فجور از خلافت
عزل کردند و عمش ابو اسحق ابراهیم را بخلافت بنشاندند * استعداد آن منصب نداشت باز او را عزل کردند
و محمد را از حبس بیرون آوردند و خلافت بروی مفوض داشتند * مجموع مدت خلافت او چهار سال و هفت ماه
و پانزده روز بود در سنه ثمان و تسعین و مایه محمد امین را بکشتند * و بمامون بیعت کردند **هفتم مامون**
بن هرون الرشید است و او خلیفه پسر عاقل و کامل بود و در تمامت علوم مهارتی تمام داشت * چون خلافت
بروی مقرر شد در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد می بود * مامون کس فرستاد و علی
بن موسی الرضا را بخراسان فرمود آوردن * و در امور دینی و قضایا شرعی او را ولی عهد کرده اند و منشوری بخط
خود بنوشت و رضا نیز چیزی بر آنجا نوشت و در آن روز تمامت لشکر خود را بفرمود تا جامها سیاه که شعار
بنی امیه و بنی عباس بود طرح کردند * و همه را جامها سبز پوشیدند و این صورت در سنه احدی و مایتین بود * مدت
بیست و پنج سال و پنج ماه و بیست روز خلافت کردند * و بعد از آن برادر خود محمد بن رشید را ولی عهد گردانید
و او را لقب معتصم نهاد و باطراف ممالک فرستاد تا با او بیعت کنند * و مامون عزم غزای روم کرد چون در آن دیار
بسر چشمه رسید که آنرا بدیدون گویند آنجا فرود آمد و لشکر باطراف روم فرستاد و آنجا رنجور شد و درگذشت
در سنه ثمان عشره و مایتین او را بطرطوس آوردند و دفن کردند **هشتم معتصم** که ابو اسحق محمد بن رشید است
بعد از برادرش مامون بخلافت بنشست و ببغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و نود هزار غلام ترک بخرید و تربیت
کرد و ایشانرا از جمله لشکریان خود گردانید و سامره او بنا نهاد و همانجا وفات کرد یازدهم ربیع الاول
سنه سبع و عشرین و مایتین و مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود والله اعلم
نهم پسر او الواثق بالله هرون بن ابی اسحق المعتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز خلافت کرد و در روز
چهارشنبه شش روز از ذی الحجه باقی سنه اثنی و ثلثین و مایتین من الهجرة وفات کرد **دهم متوکل** جعفر بن محمد
الرشید برادر واثق چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در عداوه آل محمد مبالغه مینمود تا حدی که
مردم را از زیارت حسین منع میکرد و بفرمود که مشهد حسین را بکلی خراب کردند * و پیوسته با فرزندان امیر
المومنین علی کرم الله وجهه استخفاف میکرد و با ایشان دشمنی ظاهر میورزید و از یزیدیان در اسباب
تعصب السبق علی الاقران شد شبی امیر المومنین علی را بخواب دید که با او گفت که تا چند با فرزندان من جور

وستم کنی و مدت تازیانه بدوی نه او ازان مست از خواب در آمد و گفت من دانم که تازیانه علی شمسر باشد
تا خود ملک از پرده چه آید بیرون و شب آبستن است تا چه زاید بعد از چند روز شبی در سامره بشرب
مشغول بود جمعی غلامان ترک با او کینه داشتند در سنه سبع و اربعین و مایتین بعد از عید فطر پسر او را
بزخم شمشیر بکشتند بسرش منتصر احتیاط کرد هفت زخم شمشیر بروی نقد بود بند   اگر بد کنی کیفرش خود بری
نه چشم زمانه بخواب اندر است یازدهم المنتصر بالله محمد بن المتوکل شش ماه خلافت کرد و در سنه ثمان و اربعین
و مایتین وفات یافت دوازدهم المستعین بالله احمد بن المتوکل سه سال و نه ماه خلافت کرد و در سنه احدی و
خمسین خلع خلافت خود کرد و معتز را ولی عهد گردانند سیزدهم المعتز بالله سه سال و سه ماه خلافت کرد
و در سنه خمس و خمسین و مایتین مقتول شد پسرش المتصف بالله بجای پدر بنشست هم دران روز شش کشتند
و به مهتدی بیعت کردند چهاردهم المهتدی بالله یازده ماه خلافت کرد و در سنه ست و خمسین و مایتین
بدرجه شهادت رسید و معتمد بجای او بنشست پانزدهم المعتمد علی الله که پسر متوکل خلیفه است بیست و سه
سال و یازده ماه خلافت کرد و در عهد او صفاریان دست بر آورده‌اند او خود لشکر کشید و ملک یعقوب بن
اللیث رفت و هم آنجا وفات کرد فی سنه سبع و سبعین و مایتین شانزدهم المعتضد بالله نه سال و نه ماه خلافت کرد
و در سنه سبع و ثمانین و مایتین درگذشت هفدهم المکتفی بالله شش سال و شش ماه بر سریر خلافت بنشست
و در سنه خمس و تسعین و مایتین بسفر آخرت رفت هجدهم المقتدر بالله که برادر مکتفی بود بیست و پنج سال
خلافت کرد و ناصر الحق امام زیدیه در ایام خلافت او در اطراف طبرستان و نواحی دیلمان و جیلان خروج کرد و دعوی
امامت کرد و او از فرزندان عمر اشرف پسر زین العابدین بود اهل آن دیار بروی بیعت کردند و حکم و تصرف
خلفا از ان مملکت مفقود گردانند بعد از ان امراء دار الخلافه با هم اتفاق کرده مقتدر را از خلافت خلع کردند
و محمد بن معتضد را بخلافت بنشاندند و او را القاهر بالله لقب نهادند هم در روز اجلاس جوقی پیادگان از حشم آغا
بادیه در دار الخلافه رفتند و دو امیر معتبر را بکشتند و قاهر را مقهور کردند و مقتدر را از حبس بیرون
آوردند و خلافت بروی مقرر داشتند در تهیه اسباب آن مشغول می‌بود تا که استیفاء دولت مقتدر خود
باتمام رسانید و اجلش رسید در سنه عشرین و ثلثمایه مقتول شد و قاهر ثانیا بجای او بنشست نوزدهم
القاهر بالله که برادر مقتدر بود یک سال و شش ماه و شش روز بتقدیر سلطان شان قل اللهم مالک الملک
تقدس و تعالی خلافت کرد و فی سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه او را خلع کردند و باتفاق بخلافت راضی رضا دادند
بیستم الراضی بالله شش سال و یازده ماه و هشت روز خلافت کرد و در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه وفات
کرد بیست و یکم المتقی لله چهارده سال خلافت کرد و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه معزول شد و خلافت

بمستکفی قرار گرفت بیست و دوم المستکفی بالله و مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود در سنه اربع
و ثلثین و ثلثمایه معز الدوله احمد بن بویه او را خلع فرمود و مطیع را خلافت داد بیست و سوم المطیع لله
و مدت خلافت او بیست و یک سال بود در سنه ثلث و ستین و ثلثمایه خلع خلافت خود کرد و طایع را که
پسرش بود ولی عهد گردانید و در اربع و ستین و ثلثمایه بعالم آخرت رفت بیست و چهارم الطایع لله
هفده سال خلافت کرد و در ایام خلافت او فی سنه ثمان و ستین و ثلثمایه عضد الدوله در بغداد در وقت
خلیفه بفرمود تا نام او بملک و پادشاهی در خطبه ذکر کردند و پیش از ان هرگز این رسم در جهان نبود بیست
و پنجم القادر بالله که مسند خلافت در مدت چهل و یک سال و چهار ماه در حکم وی بود فی سنه اثنی و عشرین
و اربعمایه رحلت فرمود بیست و ششم القائم بالله چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و در سنه سبع
و ستین و اربعمایه وفات یافت بیست و هفتم المقتدی بامر الله نوزده سال و هشت ماه خلافت کرد و در سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه شربت مرگ درکشید و بعالم بقا رفت بیست و هشتم المستظهر بالله بیست و پنج سال خلافت
کرد و در سنه اثنی عشر و خمسمایه درگذشت بیست و نهم المسترشد بالله هفده سال و هفت ماه خلافت کرد
و در سنه سبع و عشرین و خمسمایه بدر مراغه مقتول شد سی ام الراشد بالله ده ماه و یازده روز
خلافت کرد و در سنه ثلثین و خمسمایه بدر اصفهان شربت شهادت بنوشید سی و یکم المقتفی لامر الله
سی و پنج سال خلافت کرد و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت سی و دوم المستنجد بالله
ده سال خلافت کرد و در سنه ست و ستین و خمسمایه بعالم آخرت رفت سی و سوم المستضیء بامر الله
چهارده سال خلافت کرد و در عهد دولت او سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد مملکت
و اطراف سلطنت در تصرف و قبض خود آوردند و خلیفه را قوه مقاومه نبود از ان غصه در سنه خمس و سبعین
و خمسمایه مجموع را بگذاشت و برفت سی و چهارم الناصر لدین الله چهل و هفت سال خلافت کرد و در ایام
دولت ناصر ریاض امان خلایق ناضر بود و دوحه اقبال بجمال رحمت او ناظر و مواد فساد و جور و ستم از آثار
معدلت او در عالم بکلی منقطع و غبار فتنه از صفحات ایام و وجنات انام بتمامی مرتفع و جهانیان دران زمان
کامران و شادمان و متنعم اما از شربت کل نفس ذائقة الموت چاشنی کرده ناچار و ناکام بود در سنه اثنی
و عشرین و ستمایه وفات کرد سی و پنجم الظاهر بالله پسر الناصر لدین الله نه ماه و چهارده روز خلافت
کرد و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه خلیفه دار الملک آخرت شد سی و ششم المستنصر بالله پسر الظاهر بالله هفده
سال و ده ماه خلافت کرد و در سنه تسع و ثلثین و قیل فی اربعین و ستمایه وفات یافت سی و هفتم المستعصم بالله
پسر مستنصر یازده سال و هشت ماه خلافت کرد و دولت آل عباس بخلافت وی منقضی شد و او به تیغ هولا
کوخان

فی سنه ست وخمسین وستمایه بلکلو ب ابداک ی باک شد و بدرجه شهادت رسید و هر یک از این خلفا
بحکم نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا از قسمت خود بحظوظ کشیدند و بمقعد صدق عند ملیک مقتدر
رسیدند و خلافت و سلطنت و دولت و مملکت و شوکت و سعادت دنیا و آخرت و اساس قواعد دین و ملت
و مبانی قوانین احکام شریعت بسده رفیعه و حضرت علیه پادشاه دین پرور عادل دل کامکار الذی تشرف
بالقابه الشریفه واسمایه المنیفه دیباجه هذا الکتاب و صحایف هذه الاوراق والاسطار که سایه آفریدگار
و برکشیده پروردگار است بگذاشتند و بحمد الله و فضله رایات فتح و نصرت او روز بروز رفیع تر و آیات
شوکت و صولت لحظه فلحظه منیع تر و آفتاب دولت او از مشرق توفیق و تایید وافق سعادت و تا ابد ساعه فساعه
بر عالمیان ساطع تر و ظلال جلال او تا قیام قیامت بر سر اسلامیان شایع تر و طلوع کواکب مرحمت و انجم معدلت
بر کافه برایا و جمیع بنی آدم طالع تر و تابان تر باد والحمد لله علی نعمائه والصلوه والسلام علی خاتم النبیین و
اکرم المرسلین محمد و علی آله و اصحابه و احبابه

باب بیست و یکم

در مقامات و مراتب اولیا و سیرت و طریقت انبیا علیهم الرحمه والرضوان بر ارباب سلوک و عرفان و اصحاب
اسلام و ایمان پوشیده نیست که باری تعالی کافه بنی آدم را بحکم وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون برای شناخت
و معرفت خود آفریده است تا بعد از کمال معرفت بطاعت و عبادت او که حاصل آن سعادت اخروی و ثمره
آن نعیم ابدی است مشغول شوند و آن سعادت و نعیم عبارتست از بقایی بلا فنا و لذتی بلا عنا و سروری بلا شرور
و صفایی بلا کدورت و غنایی بلا فقر و کمالی بلا نقصان و عزی بلا مذلت و محبتی بلا مبغضت که ادراک آن متمشی
و ممکن نمیشود الا بمتابعت انبیا و مرافقت و موافقت اولیا و ملازمت و محبت ایشان که شریعت و طریقت و حقیقت
اساس و بنا نهاده آنست و در بیان هر یک از این اشارتی علی سبیل الایجاز والاختصار بتوفیق الهی میسر میشود ان شاء الله
و سلوک سبیل سعادت سیرت سنیه عقلا و طریقه مرضیه علماست و از این جهت حضرت عزت تقدست اسماؤه
درجات ایشان را در دین و دنیا بلند گردانید و برای رفعت جاه علما آوازه والذین اوتوا العلم درجات بمسامع اهل
ارضین و سموات رسانید و از فضل و شرف علم است که علما را با ذات بی مثال خود ذکر فرمود که وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم و در مرتبه شهادت ایشان را با مقربان قدسی در یک سلک کشید که شهد الله انه لا اله
الا هو والملیکه واولوا العلم قائما بالقسط و بر سبیل مدح ایشان را در کلام قدیم و کتاب کریم خود یاد فرمود که
انما یخشی الله من عباده العلماء هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و تهاون و تغافل
از این طایفه نا پسندیده جهال و اوباش و اراذل است که اولئک کالانعام بل هم اضل صورة و سیرت ایشانست
و شریعت راهیست که انبیا جهت دعوت رسالت و تمهید قاعده ملت میان امت نهاده اند بامر الهی و بمدد

تایید و توفیق ربانی و عنایت و الطاف نامتناهی و در این دعوت تمامت انبیا از ابو البشر تا خیر البشر صلوات الله علیهم
اجمعین همه متفق الکلمه بوده اند و در اصول اعتقاد هیچ خلاف نکرده از آنکه دعوت انبیا خلایق را اول بتوحید است
و در این مسئله هیچ تفاوتی و خلافی نیست میان جمله انبیا بلکه مصحف جمله انبیا با سرها تا متمسک دین است و یک
ملت و یک دعوت و یک معبود جمله این گفته اند و خلایق را ارشاد و دعوت چنین کرده که والهکم اله واحد و تمامت
بدین رفته اند که تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم و باتفاق درین شارع قدم زده اند که فاتقوا الله واطیعون و چون
دعوت نوح و ابرهیم همین مدعی دعوت محمد است صلی الله علیهم اجمعین بلکه لا نفرق بین احد من رسله و پادشاه عالم
جل جلاله با حبیب خود خاتم الانبیا علیه صلوات رب الارض والسما بدین عبارت خطاب فرموده که شرع لکم من
الدین ما وصی به نوحا و جای دیگر فرموده ملة ابیکم ابرهیم هو سمیکم المسلمین من قبل و فی هذا و از این جهت است
که ایمان بتمامت انبیا و بتمامت رسل و کتب از جمله واجبات است چه هر که یکی از انبیا یا بوحی که بر ایشان منزل است
شکی آورد که از دایره اسلام و مرتبه ایمان بیرون باشد و چنان باشد که انکار خدا با تمامت انبیا کرده و بیشتر
و نهاد شریعت غرا مصطفی علیه الصلوة والسلام بدین نهاده اند و او چنین فرموده و خطاب قل آمنا بالله وما
انزل علینا وما انزل علی ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی والنبیون من
ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین بدین
دعوی گواهی حق و بمعنی روشن است و چون وحی الهی بسید انبیا ختم شد و صحیفه انبیا باو تمام شد تمامت مکارم
اخلاق باو داده اند وانک لعلی خلق عظیم و اسرار جمله شرایع بروی مکشوف کرده اند که کلا نقص علیک من انباء
الرسل ما نثبت به فوادک و از وحی انبیا او را اعلام فرموده که سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا ولا تجد لسنتنا
تحویلا و خلایق را معلوم گردانید که سخن همه بوحی الهی است که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
و رسول خود را نیز فرموده و بمعنی اشارتی کرده که تو نیز با امت بگو انما انا بشر مثلکم یوحی الی و او صلی الله علیه
در دعوت بوحدانیت خدا و اعتراف بنبوت و رسالت انبیا و رسل با تمامت انبیا مشارک و مساهم است که وما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل اما در مناقب و مدایح و فضایل و شرف علم و خصایص مقدمات شرع و سایر دین
و ملت بر جمله انبیا و مرسلین ترجیح دارد تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض
هر کسی را چیزی داده اند و هیچ آفریده را محروم نگذاشته اند و رسول ما صلی الله علیه وسلم رمزی از این گفته چنانکه
فرمود فضلت علی الانبیاء بست اوتیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب و احلت لی الغنایم و جعلت لی الارض
مسجدا والتراب طهورا و بعثت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون و چون اصل دعوت بتوحید است
و یک سخن حق است و یک کلمه صدق است اگر صد هزار آدمی بیایند و هر یک جداگانه بعبارتی مختلف آن حق

را کویند همان یکی باشد و دعوة دوم بعبودیت است و حکم آنکه باری تعالی مصالح عباد و مناهج ایشانرا
تفویض بانبیا فرموده است و بعضی از نسبه باخلایق همچو اطبا اند نسبه با بیماران پس هر پیغمبری را
عبادتی و شریعتی مخصوص بوده است و بحسب مصلحت آن وقت نسبه با آن امت قاعده ملتی مقرر شده
و صاحب شریعت از انبیا شش بوده اند آدم نوح ابرهیم موسی عیسی محمد صلوات الله علیهم اجمعین
باقی انبیا در هر زمانی متابعت آن صاحب شریعت میکرده اند تا بدیگر رسیدن و اولوا العزم که باری تعالی
سید اصفیا و خاتم انبیا را ببیرت و طریقه ایشان فرموده است که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
دوازده بوده اند نوح هود صالح ابرهیم اسمعیل یعقوب یوسف ایوب شعیب موسی عیسی محمد صلوات
الله علیهم اجمعین و خدا عز و جل رسول و حبیب خود را از شرایع انبیا خبر داده است که لکل جعلنا منکم شرعة
و منهاجا و بباید دانست که شرع عبارتست از حکمی که باری تعالی بر انبیا و مرسلین وحی کرده است و وحی
قبول و تعقل کردن انبیاست سخن خدا را بواسطه جبریل یا ملکی دیگر و آن سخن را بخلق رسانیدن رسالت
و دعوة کویند و متابعان و مستمعان را امت خوانند و مجموع اوامر و نواهی که امت بدان احکام مکلف اند و
تمامت اصول و فروع دعوت را ملت کویند و سائر ارکان ملت و اصل و قاعده عبودیت را شریعت و سیر
و سلوک این راه را که سبب نجاة اخروی است طاعت کویند و اسم این طاعت را اسلام خوانند و دین عبارت
از مجموع آنچه کفتیم و صلاح جهانیان و فلاح عالمیان در ین است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
اشارتی است بدین معنی و قال علیه السلام بعثت لصلاح دینکم و دنیاکم و نجاة عقباکم پس شریعت که بیان
توحید و طهارة و عبادت که عبارة از نماز و روزه و حج و جهاد و زکوتست و بیان معاملات دنیا و محاسبات
عقبی و لقاء و رضا و سلام و کلام است راهیست و پیغمبر نهنده آن راه است و جاده فراخ را شارع کویند
و شریعت راه فراخ روشن باشد که طرق مختلفه از وی بدر خیزد و طریقت راهیست که از شریعت ظاهر شود
و از ین سبب راه روشن و بزرگ را شارع کویند و راه تاریک و باریک را طریق و در میان شارع طریق
اگر باشد خاصه آن شارع باشد پس طریقت راهی باشد از میان شریعت بدانکه مقصود و محصول آن
تحقیق معاملات شرعی و تبیین اوامر دینی و کشف اسرار یقینی و تخلیص عبادات بدنی و مالی باشد و فایده
طریقت آراستن اعمال است بصفا یقینی و تطهیر و تصفیه ضمایرست از کدورات طبیعی و تهذیب و تحصیل
اخلاق مرضیه و ترغیب و تکمیل صفات ملکیه و خلاص نفس از ریا و رعونت و جفا و خشونت و حقد و حسد
و هوا و هوس طبعی و عجب و تکبر و مانند آن و آراستن نماز بخشوع و خضوع و صدق در قراة و احتیاط
در طهارت و تحصیل اشارات در قیام و دیگر حرکات و سکنات و آراستن روزه بصلاح و سداد

و صدق و امانت و رغبت و رهبت و ترک غیبت و قمع خار انکار از صحرای دل که پادشاه عالم انسانی است
و دانستن که هر عضو از اعضا روزه را جداگانه معنی است استیفا حقوق همه مرعی داشتن فی الجمله هر چه
تهذیب ظاهر متعلق است آن شریعت است و هر چه تصفیه باطن از طریقت مثلا جامه و بدن نمازی کردن
شریعت است و از کدورات بشری دل را نکه داشتن طریقت پیش از نماز وضو ساختن شریعت است و همه وقت
با وضو بودن طریقت در نماز روی بقبله کردن شریعت است و همه وقت روی بقبله نشستن طریقت حاصل آنکه
هر چه در مرتبه حواس فرو آید و اقبه آن رعایت کردن از شریعت است و هر چه درون پرده است قابلیت مرعی داشتن
طریقت و هر که درین راه سیر و سلوک کند از درکه عوام کالانعام بدرجه خواص ترقی کند و بسنن سنن
سنیه انبیا و اولیا موصوف شود و ارباب طریقت را همت بلند باشد و قوة و جذبی تمام لاجرم خود را از
طریق رخصت و مباح نیز ممنوع دارند و در حلال نیز زیاده شره ننمایند و حریص نباشند چه شریعت فتح ابواب
راحت و ترفه است و طریقت ترک تنعم و سد ابواب راحت و منع نفس اماره از رفاهیت و مسرة و هر گاه
که مرید خود را در مباح رخصت دهد نفس دلیر شود و او را در شبهات اندازد و از آنجا تجاسری و جراتی
تولد کند و بمحرمات مایل کردد و روی بهلاک آرد کالراعی حول الحمی یوشک ان یقع فیه و سید انبیا صلی الله علیه
خبر میدهد که الحلال بین و الحرام بین و ما بینهما امور متشابهات و حسین منصور حلاج قدس الله سره کفته
است که النفس ان لم تشغلها شغلتک یعنی نفس آدمی فرسنه است اگر تو او را بمهمات مشغول نکنی
او ترا بمحالات مشغول کرداند و بر تو مسلط شود و انکه تو انی او را از دست خود خلاص دهی پس
اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد نشاط و عیش بیدار تقا توانی کرد و کر باب انابت بدادو دی غسلی تمام دهی دل را
از نجاسات هوس کرسنه قدمی نزول در حرم کبریا توانی کرد و لیکن این عمل به دو اجلال است تو ناز پس جهانی کار
پس شریعت بر مثال شهریست بزرگ با سور و حصاری معتبر و ابواب و اسباب تمام و خانه و سرای
نامعدود و نا محصور همه مرتبه محدود و در وی موجود و محلها و منزلها در وی ظاهر که الایمان بضع و سبعون
بابا و ساکنان و متوطنان در وی مختلف که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة و طریقت در ان شهر سرایی
محدود محصور مطبوع است که دو در دارد و آمد شد تمامت اسلامیان منحصرست در ان و صحت و مرض اهمات
مقادیر آن دو قاعده باز بسته و کلام مجید از ان تعبیر کرده که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا
سدیدا هر جا که در قرآن یا ایها الناس است تنبیه است بنی آدم را بلوازم اوامر و نواهی شریعت
و یا ایها الذین آمنوا عبارتست از امر باعمال و اقوال و آداب طریقت و قرآن که کلام الله غیر مخلوق
است مالامال و مشحون است بدان و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین و لا رطب و لا یابس

توانی که
توانی که

الا فی کتاب مبین چون سالک بر قانون طریقت که تقوی است در عمل و قول سدید است در علم کار کند از حضیض
اسفل عادت عروج کند و باوج ارباب حقیقت برسد و در اعلی علیین ماوی سازد کلا ان کتاب الابرار لفی علیین
و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون عبارتست ازان قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاسلام
درجة والایمان فوقه درجة والتقوی فوق الایمان درجة والیقین فوق التقوی درجة چون بدرجه یقین رسد مقرب
حضرت عزت شد من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی
یمشی اتیته هرولة ونحن اقرب الیه من حبل الورید و چون سالک دل بدین حکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین نهد
توفیق رفیق گردد و دنیا و آخرتش بسامان آید یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم

امل و ناامل را کن جوره قدس روی · تا رفیق دل تو موسی عمران گردد · مرد کانرا نفس زنده کنی همچو مسیح
گر بمعنی نفست هم دم قرآن گردد · بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی · که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چو سلیمان همه بر تخت صبا بندی دین · که ترا دیو هوای تو بفرمان گردد · عقل را بنده شهوة مکن ار ایرا نه روا
که ملک بیمه کش مطبخ شیطان گردد · آدمی ازپی صورت متساوی صفتند · متفاوت همه از طاعت و عصیان
آدمی بر حسب همت خویش افزاید · هرچه اندیشه در آن بندد حدان گردد · پس معلوم شد که شریعت
سر طریقت است و طریقت سر شریعت و مقصود از هر دو انوار و اسرار حقیقت تا از سر در نیایی بسر
نبی از صورت آغاز کن تا بمعنی راه یابی بشرایط این دو اصل قیام کن تا از لواحق و لوازم اسرار حقایق
بهره مند شوی ان شاء الله وحده و در حقیقت سخن بسیارست و در پی همه رفتن موجب اکثارست و بحار
معارف الهی و حقایق اسرار نامتناهی بس مواج است و طالب آنرا در سفینه مثل اهل بیتی کسفینة نوح
من رکب فیها فقد نجا ومن تخلف عنها غرق نشستن طریق عقل و رشادست و سبیل صلاح و سدادست
و در آن باب بقول در مدینه العلم کرم الله وجهه اکتفا نمودن اقرب بصوابست و اگرچه از صعف محل
و مجال غوامض کلام امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و حجت رب العالمین اسد الله الغالب سرور
و سردار بنی غالب امیر النحل ابو الحسن الکرار علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که فوق کلام المخلوق و دون کلام
الخالق صفت و شعار آنست ندارد اما چون علماء شریعت و اتقیاء طریقت و اصفیاء حقیقت در آن باب سعی
نموده اند و در حل لفظ و کشف معانی آن شروع نموده و قدوه المحققین کمال الحق والدین عبد الرزاق قدس الله سره
نیز با آن کلمه سر و پا بی کرده دنبغ کمینه نیز بدکار رواز بدمحور مرکز و محیط دایره ایشان می گردد و می گوید
مرا سخن ز مفاعیل و فعلات بود · من از کجا سخن سر مملکت ز کجا · خصوص اسرار خزاین مالک کبیر متعال
و ادراک حقایق ذات بی مثال پادشاه لم یزل و لایزال تقدس و تعظم و تعالی

270

من کیستم که دعوی سودای او کنم · یا آرزوی روی دلارای او کنم · او آفتاب روشن و من ذره حقیر
نی خورد کی بود که تماشای او کنم · ایم نه بس که در حرم جان بحکم وصل · چون نیک زرد زده و تماشای او کنم

و امیر المومنین علی رضوان الله علیه این سخن در جواب کمیل بن زیاد فرموده است چنانچه در آثار و اخبارست
که کمیل بن زیاد النخعی از خواص اصحاب مرتضی علی بود روزی از امیر سوال از حقیقت کرد بدین عبارت که
یا امیر المومنین ما الحقیقة فقال علی امیر المومنین ما لک والحقیقة فقال کمیل او لست صاحب سرک قال بلی ولکن
یترشح علیک ما یطفح منی فقال کمیل او مثلک یخیب سائلا فقال کرم الله وجهه الحقیقة کشف سبحات الجلال
من غیر اشارة فقال زدنی بیانا قال محو الموهوم مع صحو المعلوم قال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر قال
زدنی بیانا قال جذب الاحدیة لصفة التوحید قال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطفاء السراج فقد طلع الصبح و از مفهوم سخن امیر چنان معلوم میشود
که مراد بحقیقت درین مقام و مقصود ازین کلام هو الشی الثابت الواجب لذاته است که تعبیر ازان حقیقت
بهیچ وجهی از وجوه ممکن نباشد و چون کمیل از ارباب معرفت و اصحاب قلوب و از اهل توحید و طالب
مقام ولایت بود مقتضای حال و مبدای مقال و منتهای امر او اقتضای آن میکرد که از حقیقت سوال کند امیر
جواب بنوعی فرمود که از مدلول آن مفهوم میشود که میفرماید که این مرتبه که مسئول عنه و مقصود و مطلوب
تواست متعالی بس عالی و بعید است ازین مقام و مرتبه صاحب قلبی که هنوز در مبادی سیر و سلوک باشد و بدان
درجه نتواند رسیدن الا سالکی کامل و صاحب استعدادی تام که دلش بنور توفیق منور و منشرح باشد و بهدایت
و تحقیق مترشح یافته و بمحبه الهی و عنایات نامتناهی مخصوص گشته درین مقام که ترا نیز قوه و استعداد ادراک
و تحصیل آن مقصود نتواند بود ازان جهت فرمود ما لک والحقیقة ترا با حقیقت چه تو از کجا و سوال حقیقت
از کجا اخر تو کجا و ما کجاییم انا فی واد و انتم فی واد و این معنی تحریص و تشویق کمیل بود بمقصود و مطلوب
خویش چون امیر این سخن بکفت آثار شوق بر کمیل ظاهر شد و تسلط آن بروی غالب آمد اعلام استعداد خود
کرد بر نیل مقصود و اظهار قوه و قدرت رسیدن بدان رتبه و مطلوب و ترقی از مقام نفس و عروج بعالم
ملکوت و گفت او لست صاحب سرک من صاحب سر توام یعنی کمیل گفت اگر را بدان حال وقوف نبودی
خود صاحب سر تو نشدمی چون مرا بدین سر تو اطلاع هست چرا استعداد ادراک آن نیست والسر هو المعنی
الذی لا یمکن ظهوره علی المشاعر النفسانیة حتی القوة الفکریة یعنی سر عبارتست از امری که مظهور آن
بر مشاعر نفسانی ممکن و نه قوه فکری بر اظهار آن متمکن باشد و بدین تقدیر بر اسرار حقیقت اطلاع نیابد
الا صاحب دولتی که از مقام نفس ترقی کرده و دل او بعالم ارواح بواصل شده و جان او بمقام وحدت

رسیده و از وحشت فنا رسته شربت بقا نوشیده باشد از آنکه چون نفس از مقام نفس دور افتد و از هوا و
هوس جسمانی مجرد شود لطافتی و نوری در وی ظاهر گردد و بدان سبب مطلع و مظهر اسرار و انوار حق گردد
تقدس و تعالی امیر قول کمیل را تصدیق فرموده و گفت بلی لکن یرشح علیک ما یطفح منی و این سخن دلیل است
بر آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مقام تکمیل و استقامت و تمکین بوده و در آن علم مرتبه اعلی و درجه
اسنی رسیده و کمیل هنوز در مقام قلب در ابتدا حال بوده و بمقام فنا نرسیده تا انوار حقیقت را مشاهده
تواند کرد اما قابلیه این حال داشت و روز بروز در ترقی بود و استعداد وصول مقام فنا او را توفیق
شده و لایق این مقام و مستحق این رتبه گشته زیرا که رشح انوار اسرار حقیقت از صاحب کمال کامل جز
بر کمیل مستعد قابل صورة نبندد اما امیر المومنین علی در ولایت استقامت یافته و از مقام فنا گذشته منزله
و مرتبه بقا بعد از فنا رسیده بود چه اگر نه درین مقام بودی این کلمه از وی صادق نبودی و چیزی از وی
طافح نشدی تا بر غیری را شح شود فهو موجود بالوجود الحقانی مملو بالنور الاحدی ممسوس فی ذات الله
یطفح منه ذلک النور عند قیامه بحق المعبودیه و یرشح علی المستعد السالک یعنی چون آن صاحب ولایت کامل بحق
عبودیه معبود خود قیام نماید آن نور احدیت بروی طالع شود و از ثمره آن چندان اسرار حقیقت از وی طافح
شده بر مستعد سایر و مرید سالک راشح گردد و او نیز بمقام وحدت و درجه کمال برسد ان شاء الله وحده
و قول خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که در وصف ابن عم خود فرموده که انه ممسوس
فی ذات الله اشارتیست بدین مقام فانظر کم من سره الذی هو النور الاحدی الذاتی و هو نور الوجه الباقی
و من سر کمیل الذی هو نور تجلیات الصفات فی مقام القلب بس بنور عقل ببین و بذوق جان دریاب تا معلوم
شود از سر مرتضی که آن مشاهده انوار جمال با کمال احدی و مطالعه اسرار ذات واجب الوجود و نور وجه کریم
باقی واهب الجود است و کل شیء هالک الا وجهه عبارت از آن نور است تا سر کمیل که مشاهده نور تجلیات صفات
پاک خداست چند تفاوت است و هم ازینجا معلوم میشود که سر کمیل از نور مکاشفه و مطالعه بوده و سر علی
از نور مشاهده و مواصله یکی در اوایل طوالع اسرار سیر و سلوک داشته و آن دیگر بجلایل و حقایق اسرار
رسیده و از سخن کمیل معلوم میشود و از سیاق او مثلک یخیب سائلا مفهوم میگردد که او صاحب حالی بوده از اسرار
حقیقه چیزی یافته و از نفحات عالم ملکوت بویی بمشام وی رسیده می گوید سایل را حق هست و هر سوالی
را جوابی هست و حضرت امامت پناه ولایت جاه مرتضی را نسزد که سایل خود را ناامید و بی بهره بگذارد چه
اگر از مسئول عنه شعور نداشتی خود سوال نکردی و اگر استعداد ادراک مطلوبش نبودی طلب آن مقصود
نکردی و از مقصد خود علم و خبر یافتی و لهذا قیل الطلب و الوجدان توامان و ازینجاست که اهل عرفان گفته اند

اکر

اگر حق تبارک و تعالی نخواستی که بنده از بندگان خود را عطیه بخشد و او را بکرامتی و عزتی مکرم و معزز
گرداند در دل او بینایی ننهادی و او را بدان نداشتی که در آن باب سعی کند و داعیه سوال با دید نکردی تا در
آن باب الحاح نماید و کلام ربانی که ادعونی استجب لکم و اتیکم من کل ما سألتموه مصدق این معنی است
و بی شبهه بر کامل مکمل که بر مقتضیات استعداد هر شخص مطلع باشد واجب و لازم است که در
تکمیل هر یک علی حده بحسب استعداد آن شخص سعی نماید و در ارشاد اهمال نورزد و او را محروم نگذارد و از
جهت این کمیل از سر تمکین گفت او مثلک یخیب سائلا مثل تو بی سایل خود را محروم بگذارد تا امیر بحسب استعداد
کمیل که هنوز در مقام تجلیات صفات بود جواب گفت که الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
چون گفتیم که مراد از لفظ الحقیقة درین مقام ذات بی مثال واجب الوجود است جل جلاله سبحات انوار تجلیات
صفات باشد که آن تجلیات حجاب وجه باقی است و جلال احتجاب آن وجه است بحجاب صفات و الوجه هو
الذات الموجود مع جمیع لوازمها یعنی سالک از اسرار حقیقت آن زمان اثر یابد و از آن معنی آن وقت خبر دارد
که چندان سیر کند که حجاب انوار تجلیات صفات از پیش دیده بصیرت او بر دارند و او را از سبحات جلال
بگذرانند تا در آن جمال دیده و دل او من غیر حجاب بنور جمال که از انوار وجه کریم خدای حلیم علیم قدس است مکتحل
و منور شود و ازینجا معلوم میشود که انوار تجلیات صفات سبحات جلال است و انوار تجلیات ذات سبحات
جمال قوله من غیر اشارة ای بلا اشارة ما دلیل است بر آنکه آنجا هیچ اشارة نیست نه عقلی و نه روحانی و بشارة
حسی را خود درین مقام هیچ حال مجال نباشد و شرط عدم اشارة از آن جهت کرد که آن مشعر است با ثنینیه که
عبارت از وجود مشیر است و سایل طالب وحدت و سالک مقام فناست و التضاد بینهما ظاهر پس حاصل معنی
چنین شود که الحقیقة هی طلوع الوجه الباقی بکشف حجب الصفات عنه لیفنی سبحات وجهه ما سواه فلا تبقی
الاشارة الی شیء کما قال سبحانه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و مصداق این دعوی
سخن رسول خداست صلی الله علیه و سلم که فرموده ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چون امیر المومنین کرم الله وجهه کمیل را ارشاد فرموده و راه فنا بدو نموده و تنبیه
کرد بر آنکه عرصه کشف ذات ورای حجب صفات است تا خود را بدان مرتبه نرساند و بدان مقام نرسد مطلوب
و مقصود خود نتواند رسید کمیل چون بدین حال وقوف یافت گفت زدنی بیانا و فهم کرد که قوه و استعداد مرید
معلوم کرد که هر چه مرتبه است در میان مسئله سفر و راه هدایت بدو نموده گفت محو الموهوم
مع صحو المعلوم از آنکه دانست که او بدان قدر کشف که از سخن اول میسر شد بمقام وحدة نتواند رسیدن
زیرا که او هنوز در مقام تکوین بود و این مقام را با منزل و حدة دلالت بالتزام است و ذات احدیه از صفات

لازمه خود هرگز خالی نه پس که بهمان قول اول قناعت کردی خال بدکمیل مشکل شدی اکنون کلمه اول اشارتست
بانک تکوین وجود غیر بحسب کان صاحب این حال بتوهم است واستیلا قوه وهم وتسلط وغلبه شیطانی آن
بی وجودرا در متخیله او راسخ می‌کرداند وحقیقت آن وجود موهوم نیست الا نقشی خیالی کسراب بقیعه یحسبه
الظمآن ماءً نه چیزیست که در خارج اورا وجودی باشد که محتاج شود نفیا واز این جهت کفته اند الباقی باقی فی الازل
والفانی فانی لم یزل وکلمه دوم اشارتست بانک سلطنه قوة عقلی واعتبارات ذهنی موجب تکثر صفاتست
واین معنی ازمشاهده حضرة احدیة مانع است ونقلست که هرکه ازطریق علمی بر سبیل نظر واستدلال معرفه
حق سبحانه وتعالی حاصل کند آن قدر معرفه اورا ازحجاب صفات خلاص نتواند داد وبعرصه کشف ذات نتواند
رسانید واین شخص را ازقربت حضرت واحدیه بحضرت احدیة ترقی ممکن نباشد فلا ینکشف الحقیقه الا من غلب
عقله بنور الحق وجن بالجنون الالهی کما قال الامام الصادق جعفر بن محمد رضوان الله علیهما العشق جنون الهی
انکه ازسورة عشق حقیقی وازمحبة ذاتی ازحالت جنون الهی آفتاب معلومات اواز غمام کثرة صفات بیرون آمد واز
کدورات اعتبارات آن ذات صافی کرده اند وبدان درجه رساند که خدا را جل جلاله ان الله تعالی فی کل یوم ثلثمائه وستین
نظرة فی قلب المومن هر روز بر دل او سیصد وشصت نظر باشد وبدان سبب از فضا سینه او کمشکوة فیها مصباح
انوار معرفت بر دل وتابد وکثرة تصورات عقلی واعتبارات حدسی بتصدیق وحدانیه احدی مرتفع شود وصاحب
این حال بمقام اخلاص رسد وکلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه که اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال
التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة دلیل است بر آنک مقام اخلاص اعلی درجه ابرار واین مرتبه احرار است بسبب
آثار انوار اخلاص ازعلم الیقین بعین الیقین رسد واز آنجا بحق الیقین رود وتوحید عقلی وبیانی وشهودی و عیانی
مبدل شود وحقیقه سر ان هذا لهو حق الیقین فسبح باسم ربک العظیم معلوم کند وزبان بتسبیح وتقدیس بکشاید
ودر هیچ وقت از ذکر وشکر خالی نباشد واز این سبب نور معرفه از مشکوة سینه او بر زجاجه دلش تابد ومصباح
ایمان در صمیم قلب او فروخته کردد وشعله انوار حق از غایت شوق وصفا آن زجاجه پرتو انوار حقایق و
کشف اسرار دقایق بر ظاهر خلقتا ومنتشر کرداند ومثال کوکب دری که آفاق عالم بنور او منور است همه
اعضا وجوارح او نورانی شود وفی الحال ازفیض فضل حق اورا چهار خصلت بخشد ان اعطی شکر وان ابتلی صبر
وان حکم عدل وان قال صدق واز نتایج شکر وصبر وعدل وصدق او پنج نور پدید آید کلامش نور علمش نور
مدخلش نور مخرجش نور مرجعش با نور بسطی وشوق در روی ظاهر شود وبکلی متوجه حضرت کبریا احدیت
کردد واز سر نیاز کوید اللهم اجعل فی قلبی نورا وفی سمعی نورا وفی بصری نورا وفی عظمی نورا وفی مخی نورا

پس در میان انوار تحیر نماید ویک لحظه ازعبادت وطاعت خالی نماند تا که بمقام وحق ومرتبه فنا رسد ومشاهده
الله نور السموات والارض بقا ابدی وسعادت اخروی ودولت سرمدی بیابد آنکه نور علی نور کردد واز دنیا و
مافیها بکلی اعراض کند وبیقین بداند که النظر الی الدنیا حجاب وغرور والنظر الی الخلق ظلم وفتور والنظر الی الجنه
حور وقصور والنظر الی النار ویل وثبور والنظر الی الحق نور علی نور شعر القلب نور ونور القلب مدده
نور علی النور دال علی الصمد نور من النور فی نور بنوره نور یساعده من واحد احد وباری سبحانه وتعالی
ازفضل واکرام وانعام تام هر بنده را از بندکان خود کاینا من کان پنج نور بخشیده است نور بصر برای دیدن خلقت
وآثار قدرة جهت عبره که فاعتبروا یا اولی الابصار نور سمع جهت شنیدن علم وحکمت واستماع کلام الله غیر مخلوق
که واذا قری القرآن فاستمعوا له الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ونور شیب برای اجابت دعوة یا قومنا
اجیبوا داعی الله وامنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم ونور نطق برای کلمه شهادت شهد الله انه لا اله
الا هو والملیکه واعتراف بکلمه والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ونور قلب جهت حصول نور معرفت
که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب وچون دل که پادشاه بدن انسانست بدین انوار منور شود علی الدوام کار
کنان ولشکریان خودرا بذکر وتسبیح فرماید که یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه بکره واصیلا ودر
آثار آمده که حق تعالی پنج نور را در پنج موضع قرار داده که هر یک از آن انوار ثمره وفایده علی سبیل الاتصال بوده
نور شیب در عارض ابراهیم علیه السلم نهاد وثمره آن رحمت بود ونور جمال در جبهه یوسف صدیق علیه السلم نهاد وثمره
آن مملکت بود ونور اعجاز در ید بیضا کلیم الله موسی علیه السلم نهاد وثمره آن نصرة بود ونور هیبت در جبین محمد
صلی الله علیه وسلم نهاد وثمره آن رعب بود که از بیک ماهه راه خوف در دل کفار وفجار می‌انداخت ونور معرفت
در دل بنده مومن نهاد وثمره آن ولایت وکرامت است یهدی الله لنوره من یشاء وذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم چون امیر المومنین کرم الله وجهه سلطان عقل را ازسلطنت باز داشت وشیطان وهم را ازطریق
معرفت حق طرد فرمود کمیل از سیاق بیان امیر معلوم کرد که حصول این معنی وثبوت این دعوی حاصل وثابت نمیشود
الا بمدد سلطان عشق واین حال نه باختیار سالک ونه بسعی سیر مرید است حال بر وی مشکل شد وطلب زیادتی بیان
کرد فقال کرم الله وجهه هتک الستر لغلبة السر یعنی در دعوی سر تو شک وشبهه را در وجود آن مجالی نیست
وبضرورة مقر آن در دل تو وموضع آن سر در وجود تواست پس مادام که آن سر ضعیف ومغلوب ومخفی باشد
وعقل بر ستر آن قادر بود ودل بمحافظه آن قوی تو صاحب حقیقت بلک طالب شریعت وسالک طریقت
ومالک محبت نیز توانی شد اما عالی عارف باشی نه بروی کامل عندی صادق اما وقتی که آثار اسرار قوی شود
وبر نفس غالب وظاهر کردد وپادشاهی او بر عقل وشرع تسلط یابد ونور عقل بنود سر منطمس کردد خناج

نور ماه بضیاء آفتاب فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة آنزمان نفس اسیر و مغلوب و محکوم شود و در
قبضهٔ شوکت سلطان سر تا جز آید جذبهٔ احدیت در کار آید و زمام اختیار از دست سالک بدر باید حال او
دران وقت چون حال مجانین شود بدده ازوی کار بر افتد حجاب از پیش دیده بصیرت او بر دارند و ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بدو بنمایند و قوت محبت حقیقی و شعله شوق اسرار نقیبی عقل و شرع را مجال
ندهند که مانع آن حال شود هرچه بدان رسد خواهند که فاش کند کمیل را الذین ارشاد ذوق تمام و وجدی بکمال حاصل
شد و از سکر اثری در خود احساس کرد و بیمکنا ندا معلوم است که ذوق اثر شربست و حاصل آن سکرست
و مراد بذوق اینجا ابتداء لمحه حال است مانند الهامی خفی و کلا العدد بن ادراک لذتی ضعیف است مادام که در
ابتداء حالتست و سالک در سیر منقلب و متردد است آن حالت را ذوق گویند و اسباب انتظام اهل صفا
بذوق حاصل آید نه بعلم چه علم دانستن دلیر وست و ذوق چشیدن آن و اطلاع بر حقیقه طعم و ماهیه ادویه
بذوق حاصل شود نه بعلم و مراد بشرب اینجا آشامیدن معنی صرف است از جام حرف یا رجوع است از صورت
حرکت بحقیقت عبادت و نهایه ذوق سکرست و آن بر حد نیاست و شرب بر حد عقبی اینجا که عالم وسایط
از معانی الا ذوق تعلق رونه نبود و نرسد و صلاح دنیا دران ذوق است قال علیه السلام ذاق طعم الایمان من
رضی بالله ربا الحدیث و گفته اند من ذاق عرف و شرب صرف در عالم بقا موعودست که بنده بدان سبب مقام قرب
رسد و ذوق بشراب بدل شود یعنی کان نهان بعین عیان گردد و سقیهم ربهم شرابا طهورا و این شراب از حوض
محمدست صلی الله علیه وسلم که فرمود من شرب من حوض شربة لا یظمأ بعدها ابدا و فایده ذوق آنست که مرد را از
عوام جدا کند و نهایت شرب آنست که جدا کرده را بخواص رساند و این شرب عبارت از نور شهودست و دست
گیرنده وجودست و جز دستنده جودست و مقام قرب یوم الموعودست و وصول مرتبه شاهد و مشهودست
و مرتبه خیر و طاعت و عبادت و رکوع و سجودست یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم
تفلحون کلام ملک معبودست و سکر بحسب حال سالک متفاوتست بعضی سریع التغیر اند که باندک ادراک در
ولوله افتند و شعله و اضطراب نمایند چنانکه موسی علیه السلام که در ابتداء ذوق از نهایت شوق گفت رب
ارنی انظر الیک و بعضی غالب السکون که هرچند بیشتر آشامند متمکن و مطمئن تر باشند و هیچ متزلزل
نشوند و دایما صحو بر سکر غالب آید چنانچ سید و سرور انبیا صلی الله علیه وسلم که ما زاغ البصر و ما طغی شعر
شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و لا رویت و اصحاب اضطراب بر مثال آبگینه زود نور دریابند
اما باندک چیزی شکسته شوند و اصحاب تمکن بر مثال آهن اند همان نور که آینه بپذیرد بپذیرند زیادت تر و نیکو تر
اما زود نشکنند و پایدار باشند و این طایفه کمترند و بیشتر روندگان در سلوک متلون اند و مضطرب و در

ادراک

ادراک معانی مترددند و لذ سوختن جنون الهی و عشق حقیقی علی الدوام متحرک و چون بحد سکر رسند از اراده غیبی
که در مطارح دلها ایشان افتد بزبان آرند و مانند مستان که شراب بر ایشان غلبه کند مستکی اسرار و اظهار
اسرار نی اختیار کنند شعر یقولون لی بالله هل انت عاشق فقلت و هل یوما خلوت من العشق
شربت بکاس الحب فی المهد شربة حلاوتها حتی القیمه فی حلقی و سبب سکر و آن محو ذی سبب استواء محبه
که دل را قوت و عقل را طاقت تحمل آن نباشد بی اختیار آنچ دارند اظهار می کنند و آن فیضان انوار حق در
بر عالم و عالمیان فایض می کنند اند و در خزینه اسرار غیب می گشایند و هر کسی را از آن نصیبی بخشد شعر
شربنا شرابا طیبا عند طیب کذاک شراب الطیبین یطیب شربنا و اهرقنا علی الارض فضلة و للارض من کاس الکرام نصیب
اما سبب صحو کمال رزانت و ثبات عقل است و انبیا علیهم السلام نشان سکر در حالت و حرکت کلیم الله جناح کنیم
ظاهر بود که چون شراب کلام ایزدی بروی غالب شد قدم از دایره استماع بیرون نهاد و قصد بساط انبساط
کرد و در عربده آمد که رب ارنی در شرابش فرو دید چون حق سکر او تمام رسید و قوه عبادتش باد از تجلی
دران مقام قیام تمکن نبود از پای در آمد و خر موسی صعقا حضرت عزت ابروی ترحم آمد نظر عنایتش ملحوظ کرد تا
و شربه صحو در مذاقش ریخت باخود آمد که فلما افاق دران وقت حالت سکر را در نظر افاقت ذلتی شمرد و
معذرت کرد و گفت سبحانک تبت الیک و انا اول المومنین که اعلی مراتب ارباب کمالست و کلیم الله این مرتبه را
ریاضت اربعین و اذ واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة یافته است سالکان
راه حق بنفس باید که هوس راست نیاید تمنا نشود اندرین راه بسی خون جگر باید خورد
بآرزو و هوس بر نیاید این معنی بآب دیده و خون جگر تواند بود کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند که سرفرازی ایام شیر تواند بود
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که سیر بلا ها سپر تواند بود و هم ازین مقام معلوم میشود که سکر از غلبه
انوار اسرار حقیقتست بر بصیرهٔ دل و قوة عقل و آن از صفات مبتدیانست و صحو از حلیه منتهیان و آثار
صحو چنانکه گفتیم در مقامات و حالات مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و این معنی سبب نهایت کمال او بود
از آنکه شراب سید عالم از شرب جمله انبیا گرانتر بود که الکلام لموسی و الرویة لمحمد علیهما السلام اما قوت و صبر و خصال
حمیده او از دیگر انبیا بیشتر بود و حرمت قربت او در حضرت عزت زیادت تر ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین لاجرم هرچند شراب بیشتر بود او در عین کمال مزید علم غالب تر بود و در مقام
افاقت قدم استقامت ثابت تر یک لمحه قدم از جاده حق بیرون ننهاد و از حالات شب معراج و دیگر خلوات
آثار سکر در وی ظاهر نشد پس سکر موجب انبساط است اما صحو مولد ورد را در رابطه دل رد و در
مراقبت آثار هیبت بروی لایح گردانید و هرچند مقرب تر شود خاموش تر باشد و از اولیا اثر سکر

در مقامات حسین منصور رحمة الله علیه بدین بود که افشاء سر دل خویش کرد و از نور لمنوّر تعبیر کرد و آثار صحو
در حالات جنید قدس الله سره ظاهر که از ضمیر خود هرگز اظهار اسرار نمیکرد و اجابة نمی دلق مرید انرا که حکایت
و احوال اصحاب سکر و اسرار جنون الهی با غیار رسانند چون کمیل بحالت سکر رسید طلب زیادتی بیان کرد و
شیخ را قوة استعداد مرید معلوم بود گفت جذب الاحدیة لصفة التوحید در جذب احدیه اعتبار کثرة قطعا و اصلا
منظور نشود اما صفه توحید مشعر است بکثرة باعتبار نسبة احدیه با حضرت عزت واحدیة که آن منشا اسما
و صفات است پس بسبب جاذبه انوار حق کمیل کامل شد و بمراتب اهل کمال رسید و از زمره ابرار گشت و از
چشمه کافوری ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا شربتی تمام نوش کرد و در دایره مقربان حضرة
عزت جلال کبریا تقدس و تعالی آمد و چون با وجود این شربه حقانی در نظر کمیل عزرا نه اثر ماند و نه عین
ساقیان رضا خدا از فضا رحمة بی انتها در کاس مشاهدة لقا من رحیق ختامه مسک شراب مزاجه من تسنیم از
رواق عینا یشرب بها المقربون جامی دیگرش بدادند مست الست شد و بیش از آنکه بمقام صحو و افاقت رسد و اورا
در ولایت استقامت و ثبات حاصل آید گفت زدنی بیانا امیر مؤمنین نهایت حقیقت بود از وی پوشیده نداشت
وگفت نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال الشارح رحمه الله علیه ای ظهور النور
الذاتی الاحدی الذی سماه نور الوجه المشرق من ازل الآزال اللایح علی مظاهر اسرار صفات الحق و مطالع
انوار ذاته التی هی اعیان الموجودات یعنی حقیقت عبارتست از ظهور نور خدای واحد قهار که واجب الوجود
بالذات است و آن نور وجه باقی کل شیء هالک الا وجهه است که مشرق است از صبح صادق ازل آزال و لامع
بر مظاهر اسرار حق که در سحرگاه شب یلدا من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه
طالع شود و مطالع انوار ذات بی همتای خالق است جل جلاله که سبب ظهور اعیان موجود است و از جهه
نص عزیز امیر المؤمنین کرم الله وجهه آنرا هیاکل توحید نام نهاده است آثار او صفاته و افعاله یعنی ظهور
الذات فی مظاهر الصفات و شهود الوحدة فی صورة الکثرة و حصول الجمع فی عین التفصیل و وجود التفاصیل
فی عین الجمع پس کمیل جذبه من جذبات الحق دریافت و در بحار اشواق غرق شد و در طریق کمال بدرجه اعلی رسید
و در وصول سرچشمه وصال و در مکاشفه اسرار کبیر متعال و مشاهده انوار جمال ذی الجلال قدم در بساط انبساط
نهاد و خود را بمقام قرب رسانید و گوی دولت از میدان و السابقون السابقون بچوگان سعادت اولئک المقربون
در ربود و از سرچشمه وصال بچشمه حیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون رسید و غسلی بدآن
حیوة جاودانی و لذتی بی اندازه بوی رسید ذوق و صفا و شوق در وی پدید آمد بلیجوی فیها انهار من ماء غیر آسن
رفت و غرفة بید جرعه نوش کرد و انهار من لبن لم یتغیر طعمه کاس تمام بخورد و انهار من خمر لذة للشاربین

جام خوش در کشید و انهار من عسل مصفی شربتی بیاشامید و میوه و لهم فیها من کل الثمرات قناعت
کرده از سر هر دو جهان در گذشت و خلعت و مغفرة من ربهم در پوشید و طراز آنرا برضا و لقاء خدا
مزین گردانید و ذلک هو الفوز العظیم — تو چه دانی زبان مرغان را که ندیدی شه سلیمان را
ای بیخبر ز نفخه گل وا ز بوی او آخر تبال زار بیحر که بوی او سالکان راه خدا و غواصان بحار معرفت حضره
عزت کبریا دانند که این شربه از کجاست از ذوق شربة ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
و در مخزن اسرار و گنجینه ضمیر و شربتخانه قدس الله سره کمالا لارباب القلوب و جمالا لاسرار علام الغیوب
بیش از این یک شربه هیچ دیگر نبود اما ان صفا زلال این یک شربت کافوری که عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها
تفجیرا تفسیر و بیان آنست و مراد از عباد الله اهل بیت رسول مهیمن شانست که یوفون بالنذر و یخافون
یوما کان شره مستطیرا در مدح ایشان کلام خدا رحیم و رحمانست و از سوابق جواذب محبة الهی و رشحات
عواطف و عنایت نامتناهی و از نفحات سبحات جلال ربانی و قطرات شراب از حیاض حکمت یزدانی از دست
فیاضان عالم والا و ساقیان شربت دار الملک بقا از فیض فضل یکتای بی همتا در کاس اصفیا و اتقیا شربتی مذاق
این بنده خدا رسید که از حلاوه آن نداء آیت یا قومنا اجیبوا داعی الله و آمنوا برسوله از زبان عرشیان ورد
بگوش جان بشنید و از غلبه اشواق اسرار احدی و از حرارت شعله انوار محمدی تا مت عیون دار السلام و انهار
دار المقام را از جام رضوان فرادیس جنان در یک لحظه در یک صفحی کمیل وار بیک شربت در کشید و از صفوة و لذة
آن از آثار سکر هیچ ندید و حقیقت سر یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها و لا تأثیم بعیان بدید و از علم الیقین بعین الیقین
رسید ان هذا لهو حق الیقین فسبح باسم ربک العظیم — مرد را در لباس خلقان جوی
گنج در کنجهای ویران جوی — درد درد کسی رسد که دردی دارد — قدر سوز تو چه داند ازین مشتی خام
هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام — ای که نیاز آمده ام بر در تو بارها بر در که قبول تو آورده ام نیاز
امیدوار بدر لطف ستاده ام او مدیکه درت ز من نا امید باز — شعر فلیتک تحلو و الحیوة مریرة
و لیتک ترضی و الانام غضاب — و لیت الذی بینی و بینک عامر — و بینی و بین العالمین خراب
هر دم هزار عاشق مسکین بباد جان — در حسرت جمال رخ بی مثال او — نگذشته و نکرده نظر هیچ کاملی
گرد سرادقات جلال و کمال او — چه جای کمیل بمقام کمال و جمال ابن هلال است که جذبه اسرار و شعله
شوق حق جل جلاله افلاک در گردش آورده و قذف شعلة شوقه علی الافلاک فدورها و بیدنوا انوار وجه کرم او
عم فضله و نواله عالم ظلمانی را منور گردانند و رش نوره علی ذوات مظلمة فنورها و ذلت لعظمته الرقاب
و لانت لهیبته الصلاب و تلذذت بذکره الارواح المتصات و رکدت لبارق عزته الحواس الحایرات

يا من برق برق محبته على سايد المنيبين ورجد رعد مسبته في قلوب الخاشعين للمؤلفه

شعله شوق عاشقان در طلب قبول تو • ظاهر اگر نمی شود ز شوق تو بال را • صوفی اگر بیابد او بو تو بوی از صفا تو

رقص کنان ز عشق تو باز کند جبال را • بر رخ ماه اگر فتد پرتو نور عارضت • منه شمس کی کشد یا جکند فضاله را

کشته به بند کی تو ابن هلال معترف • مست گواه علم تو حکم تو بس عدالد را • زانکه جود می نبود خم بداوگل او

قاضی عاشقان تو کرد سجل قباله را • دولت وصل خواهد او وعده با آخر دمی • وصل تو نقد بایدش او جکند حواله

جون کمیل از غلبه سکر وجاذبه شوق قدم در بساط انبساط نهاد و سخن بدراز کشید مرشد سرور اولیا

حقیقت علی رقص بود از روی حکمت و آداب طریقت قطع سخن اولی وانسب دید گفت اطفا السراج

فقد طلع الصبح تا کی بیان طلب کنی این نه کاریست که بتعلیم تمام شود و نه حقیقتیست که بیان علی بذان تواند رسید

مان علی را رها کن واز برهان عقلی بگذر و نور عقل و جراغ فکر را بنشان و بنور حق در مطلوب خود نظر کن

که این نور بنسبه با نور عقل هم جو آفتاب است بنسبه با جراغ و جون آفتاب بنصف النهار رسد جراغ حاجب شود

هرگاه که تو دست از نهاد اری و بکلی مجرد شوی و بیکبارگی دل در و بندی و جراغ عقل را فرو نشانی تا شرح صبح

ازل و اوایل انوار جذبه لم یزل بر تو طالع شود و شب یلدای سوال تو باخر رسد و آفتاب دولت از مشرق سعادت

برآید و از مشکل توحید تا بگذارد و جذبه احدیه ترا بخود کشد و مشک سر کند و حجاب از میان بردارد و از حقایق اسرار

نسیم بادی از رکان مراجهان بخبلا از جشمه عنا فیها تسمی سلسبیلا شربتی دهد تا غمام سکر را از فضای دل تو مرتفع کرداند

وصفایی و صحوی بدید آرد و موهوم بمعلوم بدل فرماید و از کمال عنایت حق و قربت حضرت عزت ترا بسرادقات سبحات

جلال برساند و از زلال حقیقه ترا سیراب گرداند و کان ذلک عند الله فوزا عظیما و بباید دانست که بیداء طریقت نی کرانست

و دریا حقیقت پر امواج وبی پایان مردی مردانه باید تا قدم درین راه نهد سفینه علم باید و زورق معرفت که لمسامیر شریعت محکم

و بلنگر تقوی مستقیم باشد تا دران دریا تواند نشست جه اگر در مبداء احوال خواهد که غواصی کند و در شامواء حقیقت

بحکم آرف حالی غرق شود اما جون حق سبحانه و تعالی هر موجودی را صورتی معین کرده و صفتی مبین ساخته که آثار صنع موقوف است

بدان صورت و حقایق حکمت مدرجست دران صفت استعداد ادراک حقایق بنی آدم را الرزانی فرموده است و همجنانک صور

اشباح بدیده سر توان دید حقایق حکمت الهی که در مجاری صفات موجودات است بدیده سر و بصیرت دل توان دید و کیفیه

ایمان مشاهده آثار عالم ملکوت توان کرد که سید و سرور عالمیان علیه افضل صلوات الرحمن جز دلاه است کما من عبد

الا و فی قلبه عینان و هما غیب فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه لیدرک بهما الغیب فان الغیب لا ینال الا بالغیب

و خاتج سبب غشاوه یا نابینایی که بر دیده بصیر ظاهر شود از مرمات خود باز می ماند همجنان جون دیده دل بسبب نافرمانی

خو بسته شود و بواسطه مخالفت شریعت غبار غباری در وی افتد و مکدر شود و بسبب آنکه از طریقت و حقیقت ملک از

شریعت نیز بوی مشامش رسیده باشد نور معرفت دران دل قرار نگرد و از دیدن حقایق محروم گردد و در دنیا

و آخرة محجوب بشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و جون حال دل که سلطان مملکت وجود بنی آدم است

بدین مرتبه رسد و ضعیف و بدحال بماند کار رکان مملکت نیز سرکشی کنند و فرمان پادشاه خود نبرند و او را هیچ بد نکیرند

و با وامر و نواهی او قیام ننمایند زبان نیز که مطیع ترین اعضار بنی آدم است در اشان بکرد و کاهلی و نافرمانی ایشان

در وی نیز اثر کند و از ذکر باز ماند پس کار هردو جهان آن شخص بکلی خراب شود و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا

و نحشره یوم القیمة اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی اکنون بنور عقل

نظر کن تا میان طایفه اول که امثال اصحاب کمیل باشند تا آن طایفه که در دنیا و آخرة کور باشند جند تفاوتست و کم

بین الثریا و الثری هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و ما یستوی الاعمی و البصیر

و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات ان الله یسمع من یشاء و ما انت بمسمع

من فی القبور و بباید دانست که حقایق موجودات و دقایق مصنوعات را نتوانند دید الا ارباب بصیرت همجنانک

مرئیات ظاهر را کسی تواند دید که او را بصر درست باشد حقایق اشیا نیز کسی بیند که او را بصیرت نقش داده

باشد و حضرت عزت تبارک و تعالی در مجید کلام خود که فرموده فاعتبروا یا اولی الابصار و ان فی ذلک لعبرة

لاولی الابصار ارباب بصیرت را خواسته است که گفته اولوا الالباب لزان جهت که قلب سلیم ایشانراست

الا من اتی الله بقلب سلیم و جنانک دیدها ارباب بصر در دیدن مرئیات ظاهر متفاوت اند ارباب قلوب نیز در ادراک

حقایق متفاوت باشند بعض باشد که بصیرت ایشان سموات بیش نرسد و بعض را نظر بصیرت تا بعرش بیش نرود و

بعض را تا بعقل و بعض را تا بلوح و قلم و بعض را که بصیرت کامل و ادراک سلیم باشد از جمله مخلوقات بگذرد و بمقام قرب رسد

و ما منا الا له مقام معلوم و سید کونین علیه السلام از خدا تعالی دیده بصیرت خواسته است که اللهم ارنی الاشیاء کما هی

و اصل همه بصرها پادشاه عالم محبت خود صلی الله علیه و سلم داده است و او در امت امو خته بد طریق دعا کاو را علیه السلام

سبیل ارشاد و هدایت و تنبیه و تلقین بحسب شخص متفاوت بوده از انک استعداد و ادراک هر یک بحسب اوقات و ازمان متباین

است و مقصود آن بوده که امت از خدا تعالی دیده بصیرت استدعا و التماس کنند تا گر دیده بصیرت ایشان گشاده گردانند

و حقایق اشیا را جنانچ هست وا دیده اند بدیشان نمایند و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون پس هر که خواهد که منازل

اهل عرفان بر حد و اعداد مراتب ایشان بداند و معرفت احوال ایشان حاصل کند اولا ابتدا بایمان کند که مرتبه اول است

و ایمان در لغه تصدیق است و در عرف ملة اسلامیه که اهل سنة و جماعت اند مو الاقرار باللسان و التصدیق بالجنان

و العمل بالارکان جون بزبان کلمه توحید گفت و بدل تصدیق آن اقرار کرد و بحکم ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم

عنه فانتهوا عمل کرد از بلاء دنیا و عذاب آخرة امن گشت الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن

وهم مهتدون و ایمان را مراتب بسیارست و از همه کمتر ایمان زبانست که مطلق یا ایها الذین آمنوا عبارتست
از آن و اذ قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارتی است
بدان و بالای آن ایمان مقلدست و آن اعتقاد ثابت جازم است تا بح تصدیق آن باید کرد از دین محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم و بعد از آن ایمانی که مستلزم عمل صالح باشد که الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا و کاملتر ازین هر سه آنست که شک و شبهه را دران ایمان هیچ مدخل نباشد بهیچ وجهی
از وجوه و بجان و مال با آمدید کار خود مضایقه نکند انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا و
جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله و بتر ازین همه ایمان بغیبست الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة و
مما رزقناهم ینفقون والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک وبالآخرة هم یوقنون اولئک علی هدی
من ربهم واولئک هم المفلحون و فاضلتر اهل ایمان آنها اند که در حق ایشان فرموده اند الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم
ینفقون اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم و این طایفه بی شبهه ارباب
حقیقت اند و ایمانی که سالک را کمتر ازان نشاید ایمان علمی و ایمان غیبی است چه ایمان مجرد اقرار که حقیقت
نه ایمان باشد وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون **مرتبه دوم ثبات است** و آن حالتی است که تا با ایمان
مقارن نشود طمأنینه نفس که طلب کمال مشروط است بی آن میسر نشود چه هر که در عقیده خود متردد و در معتقد
خود متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم است به آنکه کاملی و کمالی هست
و تا این جزم نماند طلب کمال صورت نبندد و عزم و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب عزم
بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران باشد و چون متحیر باشد عزمش نباشد و چون عزم نباشد
صبرش نباشد و چون صبر نباشد هیچ کاری ازوی نیاید تحمل امور دینی و دنیوی او را نباشد ولمن صبر وغفر
ان ذلک لمن عزم الامور فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تا صاحب عزم یک جهت نشود سیر و سلوک ممکن
نگردد و هیچ چیزی ازوی واقع نشود بلکه از تصورات محال باشد و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بی
حاصل بود و آن را ثمره و نتیجه نباشد اما هرگاه که ثمره ایمان ورا ثباتی و قراری و اصلی راسخ و ثابت باشد ثمره
آن خیر دنیا و آخرت باشد و سعادت عاجل و درجات آجل از ان ثبات حاصل گردد و صاحب ثبات در هر دو
عالم ثابت قدم بود یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة **مرتبه سوم نیت است**
که آن عبارت از قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اگر اول نداند که آن کار کردنی است
و عمل بدان در حکم شرع ثابت است قصد کردن آن کار نکند و تا قصد نباشد آن عمل ازوی صادر نشود

چه مبداء سیر و سلوک قصدست و سالک را تا قصد مقصدی معین جهت مقصودی که آن حصول کمالست نباشد
مطلوب و مقصود او حاصل نشود پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت حضرت عزت و عبادت خاص
برای رضا و خشنودی او باشد قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین و چون خیر باشد نیت بی عمل
عمل نیت باشد نیة المؤمن ابلغ من عمله چه نیت بمثابت جانست و عمل بمثابت تن والاعمال بالنیات
یعنی زندگی تن بجانست ولکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله الحدیث
و دیگر آنکه نیت عمل دل است که پادشاه مملکت انسانی است و عمل رعایای شاه چون بدین اخلاص و طریق شرع باشد
افضل از عمل رعیت باشد و هر عمل خیر که مقارن نیت مقرون بطلب قربت احدیت باشد بعد ازین مقتضی حصول
کمال باشد بحسب آن نیت و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما **مرتبه چهارم صدق است**
که عبارتست از راست کردن و راستی گفتن و عمل و درین موضع مراد صدق است در شش مقام ۱ صدق
لسانی که نقیض کذبست ۲ صدق در نیت که محض اخلاص است ۳ صدق در عزم که بی ریا و رعونت خالص الله
تعالی باشد و شرک و ظلم را دران هیچ مدخل نباشد ۴ صدق در وفا و در عهود و مواثیق که بی وفایی و خیانت
را دران مجال نبود ۵ صدق در اعمال بحیثیتی که ظاهرش مخالف باطن نباشد و این معنی متحقق نشود الا بترک ریا
۶ صدق در مقامات مثل خوف و رجا و صبر و شکر و امثال آن پس هر که ببعضی از انواع صدق متصف باشد صادق
باشد و هر که بتمامت آن موصوف شود صدیق باشد و این مقام در این امت کسی را مسلم نشد الا صدیق اکبر را رضی
و از این جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود مخاطبا للصحابة ما فضلکم ابو بکر بصلاة ولا بصیام ولکن بشیء وقر فی
صدره و آن نبود الا صدق و این دلیلی واضح است بر افضلیت او بر دیگر صحابه و صدق او رضی الله عنه سبب سبق
او شد در اسلام و ایمان و این مرتبه و منزلت ازان یافت که در همه احوال و مقامات صادق بود لاجرم ممدوح خدا
و رسول گشت والذی جاء بالصدق وصدق به کلام خداست و ما فضلکم تا آخر حدیث رسول خدا و در خلوت خانه
غار از رسول صلی الله علیه وسلم وصیتی طلب کرد فرمود که یا ابا بکر الا ان الصدق امانة والکذب خیانة علیکم بالصدق
فان الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة و از جهت آنکه صدق مرتبه قوی و منزلتی بس عالی است
باری تعالی صدیقان را با انبیا و شهدا و صلحا در یک سلک کشیده که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و
الصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و ابراهیم و ادریس را علیهما السلام بصدیقی وصف فرموده
که واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا ورفعناه مکانا
علیا علو مرتبه صدق زیادت از شرح و بیانست اگر یکی بتقدیر هزار سال بی صدق بگذارد بی فایده و
بی ثمره باشد و از اینجا گفته اند صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست مردی مردانه بباید که بلوانم

صدق تمام تواند نمود و صادقان حقیقی آنها اند که از عهده عهد و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی مردانه وار بیرون آمدند و از سر صدق محض بلی گفتند و مسعود هر دو جهان گشتند
و آنها که نه از صدق گفتند از جمله اشقیا شدند و اولئک فمنهم شقی وسعید از آن عهد باز در عالم افتاده است
و از این جهت پادشاه عالم مردان ایشان را خوانده است که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و دیگران را به متابعت
ایشان فرموده که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین مرتبه پنجم اخلاص است که عبارتست
از تخلیص عمل لله تعالی خالی از شوائب و کدورات ریائی حالی که جمله صفا و رضا اگر باشی نه برای غرض دیگر نه دنیوی
و نه اخروی و از اینجا معلوم میشود که طاعت و عبادت که از ترس دوزخ و طمع بهشت کنند نه با اخلاص باشد و چون
اخلاص نباشد معرفت خود مقصود نشود و بی معرفت عبادت هیچ لذتی نباشد و حلاوت آن بمذاق و نرسد
و باری تعالی عمل خالص بحکم الا لله الدین الخالص از بندگان مخلص خواسته است که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین چه اگر بر خلاف قاعده اخلاص باشد شرک باشد و آن بدو نوع است جلی و خفی شرک جلی بت پرستی و امثال آنست
و شرک خفی نفاق و ریا و امثال آنست قال علیه السلام دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء
فی اللیلة الظلماء و سالک راه و طالب کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و چون مانع شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول بآسانی دست دهد من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه مرتبه ششم انابت است که بفرمان وانیبوا الی ربکم واسلموا له
بدرگاه آفریدگار روی کردن و روی بدرگاه پروردگار خود آرد و سر جمله وجاء بقلب منیب را بر آینه دل خویش ظاهر
گردانیدن ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و انابت بسه چیز تواند بود یکی آنکه سر رشته او پیوسته
بجانب خدا تعالی باشد و در اذکار و عزایم طلب قرب حضرت عزت کند که فادعوا الله مخلصین له الدین دوم آنکه در
عموم اوقات بذکر او و شکر نعم او تقدس و تعالی و صحبت کسانی که بخدا نزدیکتر باشند مشغول بود وما یتذکر الا من
ینیب سیم آنکه ظاهر اعمال را رعایت کند همیشه بر طاعت و عبادت مواظبت نماید و صلوات مکتوبات و نوافل مرتبه
در شب و روز بجای آورد و وقوف بمواقف بزرگان دین و راه روان یقین و بذل صدقات و احسان و انعام بر خلق
خدا و راستی در معاملات و انصاف از خود و امل خود والتزام این جمله خاص بدار رضا خدا باشد و چون انابت از
خلوص اعتقاد باشد از زمره متقیان گردد و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی
الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود لهم ما یشاؤون فیها ولدینا مزید و این شش اصل مذکور
اساس مبدء حرکتست که بی آن سلوک میسر و ممکن نباشد والسلام علی من اتبع الهدی مرتبه هفتم توبه است که از
واجبات مصیقاست و اندر وی لغت رجوع است از گناه و از روی حقیقت بیان آن امیر المومنین علی کرم الله وجهه کرده

وآن

وآن را بر شش معنی قرار داده اولها الندم علی ما مضی والثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا والثالث ان تؤدی
الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله عز وجل املس والرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها و
الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی یلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید و
السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
عبارتست از جنس توبه و بعضی از عرفا توبه نصوح را بدین معنی تفسیر کرده اند که وهو الرجوع من کل مذموم
الی کل محمود و تحقق فیها تحقیقا لا تشکیکا و توبه منزلتی معتبرست از منازل سالکان راه حق باری تعالی
پس اگر بتوبه میل نکند آینه دلش بکدورات معاصی کبیرة کانت او صغیرة تاریک شود و هیچ در وی ننماید
و در تحقیق بروی بسته گردد و نور معرفت از آنجا دور افتد پس ظلمات فسق بعضها فوق بعض دلش مسخ شود
والقلب القاسی بعید من الله بعید من الجنة قریب من الشیطان و توبه را سه درجه است اول درجه عوامست
که از کبایر باز گردد و از محرمات دور شود و در آثار آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده ان به بابا
قبل المغرب یقال لها باب التوبة لا تغلق علی العباد حتی یطلع الشمس من مغربها و در توبه عام تا موعد قیام گشوده است
و آن عبارتست از معنی حدیث من تاب الله قبل موته بسنة تاب الله علیه تا آنجا که فرمود من تاب قبل موته الی
ان یغرغر تاب الله علیه و باری تعالی بفضل و کرم خود توقیع عفو بر جرائم گناه بندگان کشیده است که التائب من
الذنب کمن لا ذنب له دوم توبه خواصست که از صغایر نیز توبه کنند چه بموجب حسنات الابرار سیئات المقربین
صغایر را نسبت با خواص زیادت از آن اثر باشد که کبایر را نسبت با عوام و از این جهت رسول خدا فرموده ایاکم
و محقرات الذنوب فانها من الله طالبا و هرچه در علم خدا تعالی و در قلم ملایکه آمد از طاعت و معصیت بنده روز جزا
بدان مثاب و مغفور یا مواخذ و معذب خواهد بود فی الحال که جرمی از صغایر واقع شود در اثر آن توبه باید
کرد تا نفس دلیر نشود و در کبایر نیفتد عسی الله ان یتوب علیهم و از اینجاست که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
و معاذ جبل را بدان وصیت کرده که اتبع السیئة الحسنة تمحها و از حضرت رسالت ثابت شده است که هر گاه
سلطان عنایت را از حضرت لا یزال بفرمان ملک ذی الجلال بمطالبه همم رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بعالم
ظهور و تقرب دلها فرستند تا در محل وصول بحکم اضافت نزول افاضت قبول کند و در میان جان روان
آدمیان ندا کند که هل من تائب فیقبل توبته هل من مستغفر فیغفر له هل من داع فیستجاب له پادشاه عالم اسم
قبول توبه بر ذات خود ثنا و عمنای خود نهاده است که غافر الذنب وقابل التوب تا بنده نومید نشود و شدید العقاب
در عقب آن گفته تا بنده در معصیت دلیری نکند و مرتبه توبه درجه بس رفیع دارد از آنکه حمله عرش و ملایکه ملکوت
که در حوالی عرش خدا اند جل جلاله برای تائبان آمرزش میخواهند و دعا میکنند چنانچه کتاب کریم و کلام مجید

بدان ناطق است که الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا ربنا
وسعت کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم تا وذلک الفوز العظیم که دعای فرشتگان
است که در حق تایبان می‌کنند پس سالک را همه وقت با توبه باید بودن منکام طاعت از ریا و عجب دور بودن
وگاه فترة از معاصی توبه کردن چه آفت عجب در وقت طاعت بیشتر ومنتر از آفت زلت فترتست در وقت معصیه
سیم توبه اخص است که صفت وسیرت انبیا واولیا است وتوبه رسول خدا که فرمود انه لیغان علی قلبی وانی
لاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة از قسم سیم تواند بود وتوبه آدم علیه السلام که فعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه
فتاب علیه وهدی از قسم دوم واهل سلوک را خصوصا اهل ابتدا را چون ایشان را از مبدا حرکت تا انتها وصلت تا
توبه وانابت می‌باید بود رعایه هر سه قسم کرده باشند لاجرم از رستکاران دنیا وآخرت شدند وتوبوا الی الله
جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون ومحبوب خدا وخلق شدند ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین مرتبه هشتم
زهدست که ضد رغبه است وترک اسباب دنیوی جهت حصول سعادت اخروی بالکلیه در بود بد تحصیل
آن بلکه اورا مال وجاه باشد ودولت دنیوی دارد اما حکم فرموده رسول خدا صلوات الله علیه بد جیفه بگذشت
وبا اصحاب گفت که من اراد ان ینظر الی الدنیا فلینظر الی هذه الجیفه از سر آن بر خیزد والا زهد از وی متصور
نشود ونشان زهد در مال آنست که اگر چیزی برسد مسرور نشود واگر ضایع شود محزون نگردد لکیلا
تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم صفت وسیرت انبیا اینست ونشان زهد در جاه آنست که مدح وذم در وی
اثر نکند وهر دو بروی یکسان بود از آن جهت که دانند که ان الله تعالی لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها
چون قدر دنیا در حضرت عزت این مقدار باشد مال وجاه را چه قدر باشد ونشانی که جامع هر دو باشد محبت
باری تعالی است در دل ونشان محبت خدا حلاوة طاعة وبغض معصیة است ونفرة از دنیا وفاضلترین زهد
آنست که از سر همه ملاذ ومستهیات بگذرد رغبه لقا ورضا خدا را نه از آن جهت تا شیخ شود ومریدش
دست بوسند که اگر غرض همین باشد خسر الدنیا والآخرة شود موسی علیه السلام بعصای ونعلینی وکلیمی قناعت
کرد عیسی را علیه السلام این قدر نیز نبود ونظر بر هیچ چیز نینداخت وگفت الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها
خاتم انبیا وسید رسل که لولاک لما خلقت الافلاک ولما خلقت الجنة والنار سبب افتخار وسند عالم وآدم
از زهد خویش چنین خبر داده است که عرضت علی بطحاء مکة ذهبا فقلت لا بل اجوع یوما فاسئلک
واشبع یوما فاشکرک وکلی آنزمان صحابه وزمان تابعین بود بد سیدکه از وجه مانع است که فرمود در هم فرمود
که صلوا علی صاحبکم فانی لا اصلی علیه وخلفاء راشدین واکثر صحابه وتابعین رضوان الله علیهم اجمعین صاحب
ترک وتجرید بوده اند واز شرایط زهد یکی دیگر آنست که نفس را بامور شاقه ریاضت دهد تا بد ترک غرض

وغیر مقصود عادت کند وآداب وسیرت اولیا در وی راسخ شود چنانکه در حکایات شیخ ما آورده اند که
شخصی سی سال سر کوسفند پخته میفروخت وپالوده که در آن مدت از وی هیچ چاشنی نگرفت سبب آنرا جست
از وی پرسیدند گفت مرا از پس نفس از من آرزوی این دو طعام میکرد ومن رخصت نمیدادم الحاصل
بدادی هر لحظه آرزوی میخواستی ومن از عهده مقاصد او عاجز شدمی اورا بمباشرت ومواصلت این دو طعام متحد
کرداندم وبعدم وصول آن آرزو گوشمالش دادم تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند وعجب تر از این حکایت ابو سهل خواص است
که گفت چهل سال نفس از من نان وماست آرزو میخواست ومرادش نمیدادم بعد از چهل سال که چندین اربعین
بر آورد واز سر آن نگذشت مرا بر وی رحم آمد با خود گفتم که در نان وماست چندان لذتی نیست که بدان سبب
نفس بر من چیره شود درم سیم از وجه حلال حاصل کردم ورو به بازار نهادم تا نفس را نان وماست دهم در
کوچهای بغداد بخرابه بگذشتم آواز ناله بگوشم رسید چون در آنجا رفتم شخصی دیدم افتاده وهمه اعضا او مجروح
شده وزنابیر وهوام زمین ومرغان هوا از اعضا او میخوردند واو خوش متمکن آنجا خفته گاه گاهی بحمد الله
وزبان بذکر بد گشادی من گفتم هی هی ای مسکین بچه حال افتاده در حال زبان بگشاد وگفت ای ابو سهل خواص مسکین
همچو تو بی باشد که در مدة چهل سال نان وماست از خود دفع نتوانستی کرد مسکین نه منم نور معرفت در دل منست
ذکر آفریدگار بر زبان منست کلاه حقیقت بر سر منست قبا شریعت در تن منست نعلین طریقت در قدم منست
اعضا خود را مایده ساخته ام که خلق خدا از آنجا می‌آشامند ابو سهل میگوید من آن یک درم بدرویش دادم و
مراد نفس ندادم وهر چه یافتم از نفس آن عالی همت یافتم ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة
الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقی مرتبه نهم فقرست که عبارتست از نایافتن محتاج مایحتاج خود را با عدم
قدرة وصول بدان وشاید که فقر از غیر مال نیز باشد مثل علم ودین وصحت نفس وکمال عقل وامثال آن واز این جهت
در افواه خلق وارد است که فلان کس بعقل درویش است یعنی دیوانه است وفلان کس بعلم درویش است یعنی جاهل
اما مالی ست بحسب شخص متفاوتست اگر فقر بواسطه حرمان از آن در اضطراب می‌افتد اورا مضطر گویند
واگر در مرتبه است که وصول آن مال را کاره است اورا زاهد خوانند واگر در مقامی است که از حرمان ووصول
متاثر نمیشود ودر کرامت وبشاشت علی السویست در مرتبه رضا باشد واگر خائف بحصول آن مسرور میشود
اما در تحصیل آن سعی وارادت وحرکت نمیکند قانع باشد اما اگر عدم سعی از عجز باشد اورا حریص خوانند واگر
در مقامی باشد که یستوی عنده المال والماء واز چاه حرص وشره خود را خلاص کرده التفات بهیچ چیز نکند
الا بقدر حاجت اورا مستغنی گویند اما غنی الله تعالی است واز صفات خاصه واسماء حسنی اوست وجایز نیست
شرعا بر بنی آدم اطلاق این اسم کردن از آنکه معنی این اسم از صفات کبریاست که اورا هیچ نوعی از انواع ودرجه

خالی از حالات احتیاج بهیچ چیز نباشد وآن موصوف نیست الا الله تعالی وفساد قول انکه کفت الفقر
افضل من الغنی ازینجا معلوم میشود واز آداب وشرایط فقر آنست که فقر را کاره نباشد بلکه دوست دارد
وآنرا از فضل خدا داند وتعفف اظهار کند وفقر را مستور دارد ودر قبول عطیه حلال وحرام را رعایت کند
ومتصف باشد بصفات استحقاق وسوال نکند الا بالضرورة چون شرایط فقر بتمامی قیام نماید از اهل بهشت
باشد بقول رسول خدا که فرموده الا اخبرکم بملوک الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال کل ضعیف مستضعف اغبر
اشعث ذی طمرین لایؤبه له لو اقسم علی الله لابره پس هر که اقتدا در همه ابواب خصوص برسول الله کند در
دنیا وآخرة بدون هیچ حرجی نباشد لیس علی الضعفا ولا علی المرضی ولا علی الذین ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله
مرتبه دهم ریاضتست که عبارت از منع نفس حیوانی است از انقیاد ومطاوعة قوه شهوانی وغضبی
وآنچ بدان دو قوه تعلق دارد ومنع نفس ناطقه از متابعت قوی حیوانی که رذایل اخلاق واعمال است
مانند حرص مال واقتنا جاه وتوابع آن از حیله ومکر وخدعت وغلبه وتعصب وحقد وحسد وفجور
وانهماک در سرور وغیر آن وملکه کردانیدن نفس انسانی را بطاعت عقل عملی بوجهی که بقدر امکان واستعداد
خود بدرجه کمال تواند رسید چه اکر نفس را ریاضت ندهد اخلاق ذمیمه ورذایل خبیثه که باری تعالی اخبار از آن
داده است که ان الانسان لکفور ان الانسان لکنود لقد خلقنا الانسان فی کبد وخلق الانسان عجولا انه کان ظلوما
جهولا فاذا هو خصیم مبین وامثال آن که حصر مجموع آن متعذر است بروی غالب شود ونفس جموح شود وسر
کشی کند وهرکز در فرمان نیاید وبعقل را در هلاک وخسران اندازد وذلک قوله تعالی ان الانسان لفی خسر
پس نفس وقتی بدرجه کمال وبنهایت جلال وبمشاهدت جمال رسد که بداند که خَلق وخُلق دو صورة اند که آفرین را
قادر با کمال اند وخلق را بنص لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بخوبترین صورتی آفریده است وان خلقت را
بخلعت خلق که بدلیل تخلقوا باخلاق الله اشرف از خلق است مزین کردانیده وقوه ادراک واستعداد تحصیل
کمالات شرح داده وریاضت از جمله اسباب لازمه آن تحصیل کردانیده تا ارباب سلوک را محقق شود که طریق ریاضت آنست
که هر رذیلتی را بخصلتی که ضد آنست مقابله کند چنانکه مقابله بخل بسخاوة ومقابله علایق بمحبه ومقابله جبانت به
شجاعت ومقابله خیانت بامانت ومقابله جور بعدالت وعلی هذا القیاس تا وقتی که نفس سر براه نهد
ومطیع ومنقاد عقل وشرع شود وتمامت قوی نفسانی بدرجه اعتدال رسد وچون این معنی ادق من الشعر
واحد من السیف است وقوه بشریت را قدرة وتمکن آن نیست که رعایت حد اعتدال تواند کرد باری
تعالی فرموده وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا وازان جهت که بعضی را قوه رعایت حد اعتدال
داده اند وایشان نیز کما ینبغی حق آن مراعاة کرده وبعضی خود ملتفت این حال نشده واز ایچ خبر نداشته

فرموده که ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا پس حکمت پادشاه حکیم علیم تبارک وتعالی چنان اقتضا
فرموده که بنده مسلمان مکلف را محتاج کردانید وتکلیف کرده بفرایض خمسه شبانروزی که سر همه ریاضتهاست
تا آن بنده هر روزه ده کرت بکویند ایاک نعبد وبتضرع وابتهال ذی الجلال در همه ابواب واحوال درجه اعتدال
طلب کند وبعد از اظهار عبودیت به ایاک نعبد بکلمه ایاک نستعین یاری خواهند واستعانه جویند واز سر اخلاص
ونیاز کویند اهدنا الصراط المستقیم تا حق تعالی بفضل وکرم خود این بنده را از جاده مستقیم واز انعام عام
صراط الذین انعمت علیهم محروم نکرداند وسبیل هدایت وطریق استقامت او را بنماید ودر دین ثابت ودر
اعتقاد راسخ دارد تا از جمله غیر المغضوب علیهم ولا الضالین باشد آمین ان شاء الله العزیز وچون دشمنی نفس
با بنی آدم بقول بهترین مردم عالم صلی الله علیه وسلم ثابت شد که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک وداود
پیغمبر را نیز علیه السلام خبر داده اند که عاد نفسک فانها انتصبت لمعاداتک ونفس اماره بنص وما ابرئ نفسی
ان النفس لامارة بالسوء دایم در اهلاک وبدی سعی نماید وبی شبهه نفوس بهیمی وسبعی وشیطانی وغضبی
هریکی با اتباع خود مطیع فرمان اماره اند ولشکری بدو جمع میشوند رسول خدا نیز امت را بمجاهدت نفس
فرموده وآنرا جهاد اکبر نام نهاده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر وپادشاه عالم عز شانه وجل جلاله مطلق
جهاد بر بندکان خود فریضه کردانید وایشانرا بدان امر فرموده که وجاهدوا فی الله حق جهاده تا بنده بمجاهدت نفس
اماره مشغول شود وخار از راه پاک کند وحجاب از میان بر دارد وباری تعالی راههای حق بنماید وتوفیق
هدایت رفیق کرداند واو را از جمله محسنان واز زمره مقربان حضرت عزت کرداند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا وان الله لمع المحسنین وچون بنده بریاضت نفس وسیاست شرع از عهده تکالیف خود بیرون آید بی شبهه
بمقامات ابدال ومراتب اوتاد رسد ودر فردوس جنان با انبیا واولیا در درجات علی وغرفات والا بنشاط کام
بنشینند وبسعادت اخروی در نعیم ابدی جاوید باشند واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی الماوی **مرتبه یازدهم محاسبه ومراقبه** ومراد از محاسبه درین موضع آنست که طاعات ومعاصی را با خود حساب
کند که کدام بیشتر است اکر طاعت بیشتر باشد باز بیند که فضل طاعت وبد معاصی با نعمتهایی که باری تعالی در حق
او فرموده است چه نسبت دارد اول در وجود وخلقت خود مشاهده کند که آفریدکار عالم در آفرینش وی چه حکمتها
تعبیه فرموده است که علما شرع وحکما ولوح واطبا صحیح مجلدات کتب در آن باب نوشته اند وهریک بقدر
فهم شرح آن کرده مثنوی قطره از آن بحار وذره از آن شموس نتوانسته اند خیال احد نکرده وحقیقت حکمت وقدرت
آفریدکار جلت قدرته وعظمت حکمته ندانسته ودر فهم ایشان نیامده وباخود اندیشه کند که پادشاه عالم
چندین خلقی بر این آفریده است واعضا سبعه او را بر این جدلفه رعایة حقوق هریک خارج بقضا حق

مقرون باشد بکار آید و در معنی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم نظر کند و حواس را در قید
دین آرد تا از جمله مؤمنان گردد و بدین اوصاف متصف گردد که المؤمن ملجم الخلق بالشرع مقیده الله بالقرآن عن کثیر
من شهواته فالتقوی زاده والقرآن دلیله والخوف محجته والشرع مطیته و نظر کند در تقدیر نحن قسمنا بینهم معیشتهم
فی الحیوة الدنیا که روزی او از ابتداء خلقت تا انتهاء فطرت چگونه مقرر و مقدر فرموده است و اسباب پرورش
او بقدرة خود از علویات و سفلیات بچه نوع ساخته گردانید پس اگر فضل طاعات خود را بد معاصی با این نعمتها
که وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها موازنه کند بد تقصیر خود در همه احوال و امور معترف و واقف شود و در عمل افزاید
اما اگر در طاعت و معصیه متساوی باشد بداند که بازاء این همه نعمتها هیچ بندگی قیام نموده است قصور خود را واضح
تر یابد و اگر معاصی راجح یابد فویل له ثم ویل له پس بحزن غم دین و دنیا خود بخورد و یقین بداند که دل در این قالب
بر مثال آدم است خلیفه حق که انی جاعل فی الارض خلیفه و نفس بر مثال ابلیس لعین است که دشمن معاند و خصم مکابر
آدم بود که ان هذا عدو لک و لزوجک باری تعالی بنی آدم را افسر تاج کرامت بر سر نهاده است که ولقد کرمنا بنی آدم
و کمر مطاوعة او بر میان بری و بحری بسته است که وحملناهم فی البر والبحر و ایشان را نیز از دشمنی شیطان اعلام
کرده که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و چون دل در حواس تصرف کند هوا و نفس اماره نیز در جمله قوی
فرمان دارد و از آن جهت که او بطبیعت نزدیکتر است اثر و غلبه او را بیشتر است پس رونده طریقت باید که تامل
کند و امتیازی میان این دو ضد پیدا کند و طریق موافقت دل و مخالفت شیطان و عناد نفس اماره پیش گیرد و چنان
سازد که همه اعضا و جوارح و تمامت حواس را در انقیاد و مطاوعت آرد تا بفرمان دل کار کنند و بدان این جسم دیدنی
تن است و خدا تعالی او را آفریده است تا در عالم مصنوعات در آثار صنع آفریدگار تقدس و تعالی نظر کند
و حقیقت قل انظروا ماذا فی السموات والارض فانظروا الی آثار رحمة الله بداند و باید که این نظر بوجه شرع
باشد تا آنچه حق است بدوی ظاهر شود که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و از این جهت
سالک را از جمله مهماتست که در دقایق صنع آفریدگار عالم جل و علا که در نفس ناطقه او که مدرک معلومات و
معقولاتست و مدبر قوی و اعضا و آلات ایجاد کرده است تفکر و تامل نماید و از محرمات بکلی اعراض کند و در
آفرینش بچشم اعتبار نظر کند که اگر بخلاف آن پیش گیرد روز قیامت در حسرت و ندامت گریان بماند و از دیدار حق
محروم گردد جناب رسول خدا فرموده است کل عین باکیة یوم القیمة الا عینا غضت عن محارم الله وعینا سهرت
فی سبیل الله وعینا بکت من خشیة الله کل نظر لیس بالعبرة فهو شهوة آورده اند که یکی از اکابر زمان بجهة مرفت
اتفاقا زنی صاحب جمال سر از موج بیرون کرد نظر آن شخص بروی افتاد گفت فتبارک الله احسن الخالقین
فی الحال تیری از دست مردان غیب بر چشمش آمد بکشتند بدانجا نوشته دید که نظرت بعین العبرة رمیناک [illegible]

ولو نظرت بعین الشهوة رمیناک بسهم القطیعة و سمع کند تا از جمله سماعون للکذب اکالون للسحت نباشد تا بشارت
فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مستبشر گردد و از زمره وقولوا قولا سدیدا شود و بقول
خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت کار کند و به بیند که رسول
معاذ جبل را بچه وصیه کرده است او نیز بدان نسق در عمل آرد اعبد الله وعد نفسک من الموتی ولا ادلک
علی اصل الدین اقم الصلوة المفروضة وادّ الزکوة المکتوبة او لا ادلک علی ذروة الامر وعموده کلها یا معاذ قال بلی
یا رسول الله فاشار الی لسانه وقال احفظ هذا شعر العلم زین والسکوت سلامة فاذا نطقت فلا تکن مکثارا
و نفس بداند که هوا پرست خسته و بسته است و خدا پرست جسته و رسته و هر که او رو خلیع العذار گردد
و جمله حواس را در مراتع موافقت و ملذات و شهوات غرقه گردد در آن عرصات قیامت حاصل آن لذات
جز حسرت و ندامت نباشد و از رضا خدا و لقاء او عز و علا که مقصود ابرار و مطلوب اولیاست دور افتد و حیل
بینهم و بین ما یشتهون پس هر گاه که طالب کمال و سالک راه کبیر متعال این محاسبه با نفس خود کرده باشد از وی جز
خیر و طاعة در وجود نیاید و خویشتن را با آنکه دایم بعبادت مشغول دارد مقصر داند و از این سبب رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا چه اگر حساب اوقات خود نکند و در معصیه
تمادی نماید بوقت آنکه وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین او را در مقام محاسبه بدارند
و در چنبره معاتبت و عقوبت و عذاب افتد و حینئذ لا یؤخذ منها عدل ولا تنفعها شفاعة اعاذنا الله وایاکم
من خزی الدنیا وعذاب الآخرة اما چون بشرایط محاسبه قیام نماید و اطراف را در قید آرد و هر یک را بمواجب آن
قرار دهد و انشا نهاد بد عمل دارد و رقیبان غیبی را بر حواس خود نصب کند و همه را بتازیانه امر از مهالک معاصی
باز دارد تا بسلامت از این سرای آفت بدار القرار رسد و با راحت افتد و بمقام قرب فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر از زمره وهم فیما اشتهت انفسهم خالدون باشد ان شاء الله وحده اما مراقبه از روی لغت کسی را نگاه داشتن
بود و در این مقام مراعات افعال رقیب است در ظاهر و باطن تا از وی حرکتی که موجب معاودت محاسبه باشد صادر
نشود و ثمره مراقبه کمال معرفت است بآنکه حق سبحانه و تعالی مطلع است بر ضمایر و قادر است بر اعلام صغایر
و کبایر پس بسبب این معرفه ملاحظه حال خود باشد تا بر معصیت اقدام ننماید نه آشکارا و نه پنهان بنوعی که هیچ شاغل
او را از سلوک راه حق و از وصول بمقام قرب باز ندارد تا باشد که بمطلوب رسد و باید که همیشه این معنی در پیش خاطر
دارد که واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تا آنکه بمرتبه وصول رسد وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله هم از این قبیل است والله الموفق لعباده المعین لاولیائه وهو اللطیف الخبیر **مرتبه دوازدهم تقوی است**
که پرهیز و دوری باشد از معاصی از بیم خشم خدا تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب و در

تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که درین منتخب حصر آن توان کرد و بزرگترین
خلق در حضرت عزت متقیان اند بقول خدا و رسول خدا قال سیدنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایها الناس ان
ربکم واحد وان اباکم واحد لا فضل لعربی علی عجمی ولا لعجمی علی عربی ولا لاحمر علی اسود ولا لاسود علی ابیض الا بالتقوی
قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و باری تعالی بندگان خود را بنص کلام خود در مواضع متعدد بتقوی فرموده
است و غیر از طاعت و عبودیت هیچ دیگر از ایشان نخواسته یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته یا ایها الناس
اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا زاد راه آخرت تقوی است
و تزودوا فان خیر الزاد التقوی لباس انبیا و اولیا تقوی است و لباس التقوی ذلک خیر سالک را در راه دین
مهم تر سازی و معظم تر زادی و انیس تر یاری و مفید تر کاری تقوی است سپر بلا بندگان در دنیا و آخرت
تقوی است قوله علیه السلام من اتقی الله عاش قویا و سار فی بلاد عدوه آمنا مال و جاه و عزت و حرمت و قبیله
و عشیره سالکان راه خدا تقوی است بقول خواجه کائنات که من اخرجه الله من ذل المعاصی الی عز التقوی
اغناه الله بلا مال و اعزه بلا عشیرة و آنسه بلا مونس و تقوی را سه مرتبه است اول احتراز و اجتناب است
از محرمات و معاصی و کبایر ظاهری و باری تعالی مجرد اجتناب ظاهر را قبول نمی کند لن ینال الله لحومها ولا
دماؤها ولکن یناله التقوی منکم دوم تقوی صرف است که دل از صغایر اعراض کند و هیچ حال گرد منهیات نگردد
و علی الدوام بر اوامر مقیم و از نواهی دور باشد سیم اتقای محض است و آن محو خاطر ست تمامت مخلوقات را
از لوح ضمیر و او تعاست بعالم توحید و ارتضاست در تمامت احوال و امور و اتقون یا اولی الالباب اشارتیست
بمرتبه اخیر و رسول صلی الله علیه وسلم ازین مرتبه خبر داده است که ان لکل شیء معدنا وان معدن التقوی قلوب
العارفین و ازینجا معلوم میشود که بزرگترین ارکان طریقت تقوی است و درگاه خاص که ارباب سلوک
بکریاس اختصاص و بشهرستان نهایت قصد رسند تقوی است نهایت اسلام و بدایت ایمان تقوی است
و حدیث الاسلام درجة والایمان فوقه درجة والتقوی فوق الایمان درجة بدین دعاوی بینی و حجتی قویست
هر که زره تقوی در پوشد از آفات دنیا و عذاب آخرت امان یافت ارتقاء دنیا در ارتقاء آخرت نهاده اند که
الدنیا مزرعة الآخرة و کما تزرع تحصد اری مقررست و در همه احوال و امور و افعال و اعمال و اقوال و در عبادات
خمس و در مراتب ایمان و منازل طریقت و مقامات حقیقت بتقوی ملازمت نمودن ازین جمله ضروریات است
که تمامت انبیا و اولیا و وحی خدا و شرع همه پیغمبران و تمامت اصل و فرع توحید و شریعت و طریقت و حقیقت
را درین دو کلمه مندرج داشته اند که فاتقوا الله و اطیعون و جاه متقیان در دنیا بحسب تقوی متفاوت اند
باری تعالی در آخرت نیز منازل ایشان بتفاوت ساخته است بعضی را در منازل الفوز و مفاتح فردوس

فرو آرند که کانت لهم جنات الفردوس نزلا و بعضی را در حدائق جنان با حور و غلمان و کأسها سلسبیل و کافور
ماوی سازند که ان للمتقین مفازا حدائق و اعنابا و کواعب اترابا و کاسا دهاقا و بعضی را در بساتین انس مانس
سازند که ان المتقین فی جنات و عیون آخذین ما آتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین و قومی را از متقیان
که بمرتبه اول و دوم از تقوی عمل کرده بمرتبه سیم رسیده باشند و بتقوی و اتقا موصوف شده اول راه
بهشت بدیشان نمایند و در های بهشت بریشان بگشایند و انهار بهشت بریشان عرض کنند که ان المتقین فی
جنات و نهر پس بدرجات صدق برند و لقاء حق که مقصد و مقصود و غایة و نهایة همه غایاتست او را بنمایند
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بعد از تشریف محبت در وی پوشانند که بلی من اوفی بعهده و اتقی فان الله
یحب المتقین **مرتبهٔ سیزدهم ذکر و استغفار است** و آنرا مراتب بسیارست و ثمره ذکر در دنیا حضور قلب
و در آخرت سبب قبول جوهر دل که بمحبة حق آراسته گردد نشان محبة آن دل آنست که در هیچ وقت از ذکر
محبوب خود غافل نباشد چنانکه ارباب عرفان گفته اند من احب شیئا اکثر ذکره و خدا عز و جل اهل ایمان را بذکر
فرموده است در مواضع غیر محصور یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و مصطفی
صلی علیه صلوات الله فرموده ارتعوا فی ریاض الجنة قالوا فما ریاض الجنة قال حلق الذکر فاغدوا و روحوا و اذکروا الله
تعالی و من اراد ان یعلم کیف منزلته عند الله تعالی فلینظر منزلة الله عنده و هر که اوقات خود را بذکر مستغرق
گرداند باری تعالی تمامت مقاصد دنیا و آخرت او زیادت از آنچه او خواهد در ضمیر او نهاد بعد خبر در اخبار
و از احادیث قدسیه که و ما من عبد شغله ذکری عن مسئلتی الا اعطیته افضل ما سائلین و از علامات اهل
ایمان یکی ذکرست که باری تعالی بر سبیل مدح میفرماید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم قرار دل
مومنان در دو جهان ذکرست الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب مونس ذاکران
آموزگار عالمست که انا جلیس من ذکرنی حضرت رسالت از حضرت عزت حکایت میکند که ما من عبد یذکرنی
الا و انا معه حین تحرک شفتیه و ذکر بر دو نوع است لسانی و قلبی لسانی بعد از نسیان باشد و این ذکر آمیخته
باشد بجفا و بوی وفا از آنجا کمتر آید اما قلبی یاد داشتن دوست باشد در تمامت احوال و امور علی مرور الازمان
والدهور و درین ذکر فراموشی راه نیابد و جفا را در آن مدخلی نباشد همه عین وفا باشد و یاد کردن خدا را تبارک
و تعالی بظاهر و باطن و از میان دل و بداند که او را تقدس و تعالی در هر عضوی حقیستی و در هر جزوی حکمتی
حقیقت این حکمت در آن اعضا و اجزا ذکرست و ابتداء ذکر مطالعه نعمتست و غرض آنست بداند که هرچه
بنده میرسد از خیر و راحت و حیوة و قوة و نطق و حرکت و آرام و اسلام و ایمان و دیگر سعادتها و خصال
حمیده و اوصاف مرضیه جمله نعمتهای خداست قدر آن بداند و حق آن بگزارد و بزمان خدا عز و جل بذکر مشغول شود

که باری تعالی بذان فرموده است یا ایها الذین اذکروا نعمة الله علیکم هل من خالق غیر الله یرزقکم من السماء و
الارض لا اله الا هو فانی تؤفکون من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه
فاذکرونی اذکرکم نص قرآنست بذه راهیح سعادت ورا آن نباشد که مذکور حق شود و مستحق مدح کردد و
الذاکرین الله کثیرا والذاکرات وبهترین ذکر قرآنست که بتلاوة آن مشغول شود ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل
من مدکر واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون وافضل تلاوة آنست که در نماز خواند در حال قیام
واداب تلاوه شش است ۱ اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ۲ بتجوید و ترتیل خواندن ۳ رقه قلب و خضوع و خشوع
رعایة کردن ۴ هرجاکه بآیت رحمت رسد سوال مغفرت کردن و در آیت وعید استعاذه از عذاب الیم نمودن
۵ در آخر صدق الله العظیم کفتن و باید که بلند خواند ۶ سجده تلاوت بهان ترتیب وشرایط سجده نماز کردن
اکر منظنه ریا نباشد واکر بتفکر و تصور معانی خواند و الا هر معنه و آداب باطنه تلاوه پنج است ۱ فهم کنه
صفت قرآن که در طی حروف و اصوات مندرج است ۲ تعظیم او بتحقیق اینکه این قرآن کلام خداست و نه
از سخنان بنی آدم است ۳ احضار قلب و تدبر در معانی آن ۴ اینکه از موانع فهم معانی اجتناب نماید وآن چهارست
یکی اینکه بمخارج حروف مشغول شود و در این باب مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند تا از معانی غافل شود
دوم اینکه با مور دنیوی مشغول شود و از خواندن آن بخبر باشد و ادراک معانی فوت شود سیم اینکه مقلد مفسران
شود و اعتقاد کند که معانی منحصرست در آنچه منقولست از ایشان و بدان سبب معنی دیکر در دل سانح نکردد
چهارم اینکه بداند که معنی حدیث من فسر القرآن برایه فقد کفر مجهولست بر تبدیل ظاهر لغت فروتنی با اینکه
در غرایب معانی مبادرت نماید بظاهر لغه ۵ تفهیم است که عبارتست از اینکه در هر آیتی و هر کلمه ای که لایق
باشد بدان آیه توضیح آن معانی کند . وافضل الذکر بعد از کلام الله این ده کلمه است که بترتیب مسطور میشود
وارباب شریعت و اصحاب طریقت بر افضلیه آن متفق اند ۱ لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر ۲ سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ۳ سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح ۴ سبحان الله العظیم وبحمده ۵ اللهم
لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ۶ لا اله الا الله الملک الحق المبین ۷ بسم الله الذی لا
یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم ۸ اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک النبی الامی وعلی آل محمد
۹ الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا ولا اله الا الله مخلصا وسبحان الله بکرة واصیلا ۱۰ استغفر الله الذی لا اله الا هو الرحمن
الرحیم الحی القیوم واتوب الیه و در استغفار فضل بسیارست و باری تعالی بذان فرموده که استغفروا ربکم
انه کان غفارا و در آثار آمده که هر نیم شب از حضرت عزت ندا کنند که هل من مستغفر فاغفر له و در بعضی

تفاسیر آمده که انا انزلناه فی لیلة مبارکة شب نیمه شعبانست و باری تعالی در این شب سیصد باب از ابواب
رحمت بر خلق می‌کشاید بروایت ابی هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم که فرموده جاءنی جبرئیل علیه السلام
فقال یا محمد ارفع یدیک الی السماء فقلت ما هذه اللیلة قال هذه لیلة یفتح الله سبحانه ثلثمائة باب من ابواب الرحمة
یغفر الله لجمیع لا یشرک به شیئا الا من کان ساحرا او کاهنا او مدمن خمر او مصر علی الربوا قال فلما کان ربع اللیل نزل جبرئیل فقال یا محمد ارفع
راسک الی السماء فاذا ابواب الرحمة والجنة مفتوحات وعلی الباب الاول ملک ینادی طوبی لمن رکع فی هذه اللیلة
وعلی الباب الثانی طوبی لمن سجد فی هذه اللیلة وعلی الباب الثالث ملک ینادی طوبی لمن دعا فی هذه اللیلة وعلی الباب
الرابع ملک ینادی طوبی للذاکرین الله فی هذه اللیلة وعلی الباب الخامس ملک ینادی طوبی لمن بکی فی هذه اللیلة
من خشیة الله وعلی الباب السادس ملک ینادی طوبی للمسلمین فی هذه اللیلة وعلی الباب السابع ملک ینادی هل من مستغفر
الا یغفر له فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا جبرئیل الی متی تکون هذه الابواب مفتوحة فقال الی طلوع الفجر من
اول اللیل ثم قال ان لله عتقاء من النار فی هذه اللیلة بعدد شعر غنم قبیلة کلب و آنچه رسول صلی الله علیه وسلم
در این حدیث مذکور فرموده که من هر روز خدایرا هفتاد بار استغفار میکنم امت را می آموزد و ترغیب و تعلیم
میکند تا ایشان نیز دست نیاز در حلقه در بی نیاز زنند و آمرزش خواهند تا مستغرق رحمت حق شوند و در دایره
دوستان خدا آیند که ان الله یحب الملحین فی الدعاء ادعونی استجب لکم هم مقوی این حدیث است و ذکر خفی بقبول
اقربست و انه لا یحب المعتدین دلیل است بدان و ذاکران را مراتب و منازل و علو درجات است و ما یذکر
الا اولوا الالباب کلام ملک جبارست و در اخبار وارد است که هر روز جمعی از آسمان بزمین آیند و کرد عالم طواف
کنند هر جا که حلقه ذکر بینند ساعتی آنجا نظاره کنند و باز کردند از حضرت عزت خطاب آید که بندکان مرا در چه
حال و کار کذاشتید کویند خداوندا بذکر تو مشغول اند و اوقات خود را بتهلیل و تحمید و تسبیح و تقدیس تو مستغرق
میدارند خطاب آید که مرا دیده اند که ذکر من میکنند کویند نه خطاب آید که اکر مرا ببینند چه کنند کویند خدایا
در ذکر و شوق و محبت بیفزایند و تسبیح و تقدیس یک بصد رسانند و فرمان رسد که از ما چه میخواهند کویند خداوندا
رضا و لقا و بهشت با نعمت و راحت میخواهند خطاب آید که بهشت را دیده اند کویند نه اما وصف آن شنیده اند
واکر ببینند مشتاق تر کردند آنکه خطاب رسد که استعاذه از چه میکنند کویند از دوزخ با عذاب و محنت
واکر ندیده اند اما از انبیا و اولیا صفت آن شنیده اند واکر ببینند ترسنده و نالنده تر باشند خطاب فضل
وکرم و لطف و نعم در رسد که یا ملائکتی اشهدکم انی قد غفرت لهم واجرتهم من النار واعطیتهم الجنة ملایکه
کویند بار خدایا ما جمعی را دیدیم که نظاره ذاکران میکردند اما ذاکر نبودند ایشانرا اجری باشد ندا آید که هم قوم
لا یشقی جلیسهم پس ذکر را چندین مرتبه و درجه است که ذاکر و مستمع غرقه دریای رحمت الهی و مقبول و محبوب

حضرة عزت اند جعلنا الله وایاکم من جملة والذاکرین الله کثیرا والذاکرات فی آناء اللیل واطراف النهار ومن زمرة
الصابرین والصادقین والقانتین والمستغفرین بالاسحار واز مرتبه هفتم تا مرتبه ذکر واستغفار که مذکور شد
از مهمات لازمه سالک است چه اگر مراعات نکند وخود را بدین مراتب نرساند بعلایق وعوایق گرفتار شود
واز سیر وسلوک باز ماند **مرتبه چهاردهم خلوتست** که از جمله لوازم وشرایط وآداب سلوک است اما
باید که بشرایط وآداب آن قیام تواند نمود والا صحبت اورا به از خلوت باشد خبر رسول خدا فرمود المومن
الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم خیر من ان یعتزل وخلوة بعد از آن باید که از اول مرتبه ایمان تا اینجا
که رسیدیم بترتیب مراعات کرده واز این مقامات گذشته باشد وباوامر واحکام و ذروا الذین اتخذوا دینهم
لعبا ولهوا وغرتهم الحیوة الدنیا قیام نموده وسالک را از اینها گزیر نیست از آنکه در علوم حقیقی مقررست که هر ذات
که مستعد فیض الهی باشد با وجود استعداد وعدم موانع از حصول آن فیض از وصول آن مقصود محروم نتواند بود
وطلب فیض از کسی ممکن بود که اورا دو چیز معلوم باشد یکی آنکه وجود آن فیض را یقین بی شک وشبهه داند
ودوم آنکه تحقیق داند که وجود آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود واین هر دو علم مقارن استعداد
قبول آن فیض باشد در همه احوال چون این مقدمه معلوم شد بضرورت طالب کمال را بعد از حصول استعداد ازالت
موانع واجب باشد ومعظم ترین موانع شواغل مجازی باشد که نفس را بالتفات از ما سوی الله مشغول دارند واز
اقبال کلی بوصول مقصد حقیقی باز دارند وشواغل حواس ظاهره وباطنه باشد با تمامت قوی حیوانی وافکار
مجازی ودفع آن ممکن نبود الا بالخلوة وفواید آن چهارست ا فراغت جهت طاعت وعبودیت حق عز وعلا ب انقطاع
طمع خلایق از وی ج خلاص از مشامت که آنجا نی خند د نجات از معاصی وخلاص از عقوبت آن که صحبت ومخالطت
از جمله اسباب آنست وآن معاصی که صحبت سبب آن میشود شش است ا غیبت ب ریا ورعونت ج سعایت
خلق خدا د مخاصمه ومجادله ه مسارقه عادات اوباش واخلاق ذمیمه از طبایع ارذال و ترک امر معروف ونهی از منکر
پس در خلوه از این همه دور باشد وشواغل بکلی از وی مرتفع شود واگر آنچه نه از مهمات دینی است نگردد وبقول
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کار کند که حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه وچون در خلوة باشد واز خلق عزلت کند
البته از طریق تکلف احتراز نماید وطریقه انبیا واولیا همین بود قال علیه السلام انا واتقیاء امتی برآء من التکلف
ودرین روزگار خلوة بحال سالک انسب است بقول خواجه کاینات علیه افضل الصلوات که فرمود روزگاری
آید که مومنان ومسلمانان در میان خلق نتوانند بود وسلامتی ایشان آنگاه باشد که کل واحد واحد بفر بدینه
من شعب الی شعب ومن حجر الی حجر ویدخل کهوف الجبال ودر همه اوقات انبیا واولیا وعلما وحکما وزهاد
وعباد خلوة گزیده اند وعزلت اختیار کرده وسلامتی وخیر ایشان در آن بوده هر که موافقت ایشان کند

حشر او در قیامت با ایشان ودر فرادیس جنان بر غرفات قدس همنشین ایشان باشد ان شاء الله وحده
هر که خلوة اختیار کرد مرجع ومصیر او با خدای تعالی است ففروا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون
مرتبه پانزدهم تفکرست ودر معنی او سخن بسیارست خلاصه وحاصل همه آنست که تفکر سیر باطن
انسانی است از مبادی بمقاصد که آن سفر قلبی است بعالم علوی جهت مشاهده آثار قدرت باهره وادراک
حکمت بدیعه واعلام مکنونات غیبی وفایده تفکر نتیجه معرفتست در دل ولفظ نظر نیز بروی اطلاق می کنند
وخدا ورسول را در فضیلت تفکر کلام وحدیث بی شمارست قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله
السموات والارض وما بینهما الا بالحق وباری تعالی ذاکران متفکر را اولوا الالباب خوانده است آنجا که فرمود
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و
قعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
ودر حدیث آمده که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة وسبعین سنة نیز روایت کرده اند ومبدأ سیر سالک
از آفاق وانفس است که آیات هر دو را استدلال سازد بمعرفت صانع تقدس وتعالی یعنی از حکمتهایی
که در هر ذره از ذرات هر یکی از این دو آفرینش یافته شود دلیل برد بر عظمت وکمال قدرت مبدع عز وعلا
ومشاهده نور ابداع او در هر ذره از ذرات آفرینش کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق وبعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه جز اوست از مبدعات او باید کرد اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد اما آیات آفاق از معرفه موجوداتی
که ما سوی الله باشد چنانکه هست وحکمت در وجود هر یک بقدر استطاعة قوة ادراک انسانی حاصل شود و
آن مانند علم آفرینش افلاک وکواکب واوضاع ومقادیر هر یک از قرب وبعد وامثال آن ومعرفت عالم سفلی
وترتیب عناصر وتفاعل ایشان بحسب صور وکیفیات وحصول امزجه وترکیب مرکبات معدنی وحیوانی
ومعرفه قوی ونفوس ارضی وسماوی وما وقع بینهما من المناسبات والمجانسات والمخالفات والمباینات
واما آیات انفس از معرفه ابدان وانفس باشد مثل علم تشریح اعضاء مفرده ومرکبه ومعرفه قوی وافعال هر یک
وکیفیه ارتباط نفوس بابدان واحوال صحت ومرض وافعال وانفعالات هر دو از یکدیگر واسباب کمال ونقصان
در هر یک ومقتضای سعادت عاجل وآجل وآنچه بدان تعلق دارد واین جمله از مبادی سیرست که تفکر عبارتست از آن
ومنحصرست بدان واما مقاصد که منتهای سیرست در آخر باب معلوم شود ان شاء الله وآن وصول
مقام وحدة وما وحصول مراتب کمال ومشاهده حقایق اسرار وانوار جلال ذی الجلال است ونهایت
تفکر بنی آدم بیش از این نیست واهل شرع را درین باب زیادت از این سخن گفتن زهره ومجال نیست

چه افکار و اوهام و عقول و افهام بشریت در ذات باری تعالی و حقیقت صفات و معانی اسماء عظام او تقدس و تعالی سیر و سلوک ممکن نیست و ادراک آن از جمله محالات و ممتنعات است و این معنی از غایت عجز و ضعف و قصور عقول بنی آدم است که از ادراک حقایق آن عاجز است والله اعلم بحقایق الامور

مرتبه شانزدهم خوف و حزن است که الخوف لما لم یات والحزن علی ما فات پس خوف تألم قلب است بسبب مکروهی که بدو خواهد رسید و اسباب آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوت مرغوبی که تلافی آن متعذر و تحصیل آن مشکل باشد و اهل ایمان از خوف خالی نباشند و خافون ان کنتم مومنین و حزن عبارت است از تألم قلب بسبب مکروهی که دفع آن متعذر باشد یا فوت فرصتی یا امری مرغوب رفته که تلافی آن ممکن نباشد و این دو امر در باب سلوک از فایده خالی نباشد چه حزن یا بسبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات مدت و اوقات طاعت و تعطیل در عبادت یا در ترک سیر در طریق کمال البته آن حزن مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف اگر از ارتکاب معاصی و نقصان و نارسیدن بدرجه ابرار باشد موجب اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک مراتب کمال شود ذلک یخوف الله به عباده یا عباد فاتقون و کسی که درین مقام از خوف و حزن خالی بود از اهل قساوت بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین و آن سبب ضلال و بدراهی او شود نعوذ بالله منها و هر که در مقام خوف ایمن باشد و غافل وار نشیند آن ایمنی مقتضی هلاک او شود افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و آنچه گفته اند خوف حجابست میان بنده و حق آن نسبت با عارف و اصل که کامل است که او را با پروردگار خود انسی بکمال و معرفتی تام حاصل شده باشد پس اگر درین حالت او را خوف باشد مرتبه نقصان او شود و هر چند بحسب لغت خوف و خشیة بیک معنی است اما در عرف ارباب طریقت فرق است خشیه از خواص علماست که انما یخشی الله من عباده العلماء و بمجازات خشیه مستحق رضوان شدند رضی الله عنهم و رضوا عنه و بهشت را خاصه ماوای ایشان گردانید که ذلک لمن خشی ربه و خوف از ایشان منفی است الا خوف علیهم الیوم پس خشیه اشعاری باشد بسبب ادراک و شعور بعظمت و هیبت خدای تعالی و وقوف بر نقصان خود و قصور از ادای حق عبودیت اما خوف از تخیل ترک ادب عبودیت یا اخلال بطاعت لازم آید پس خشیة خوفی خاص باشد یخشون ربهم و یخافون سوء العذاب دلیل است بر آن و رهبت بخشیه اقربست و فی نسختها هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف او با امن بدل شود اولئک لهم الامن و هم مهتدون و صاحب امن از خشیه خالی نباشد تا آنگاه که بصفت وحدت متحلی شود بعد از آن از خشیه هم اثری نماند از آنکه خشیه از لوازم تکثر است و چون بمرتبه کمال رسید از خوف و خشیه و حزن بکلی مبرا شود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **مرتبه هفدهم رجاست** که صفت لطف و کرم است چنانکه خوف

مکر و قهر است و این دو صفت را با هم ذکر میکند خدای باری تعالی در کلام قدیم و کتاب کریم خود فرموده و بنده را بر خوف و رجا تنبیه کرده غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لو یعلم المومن ما عند الله من العقوبة ما طمع فی الجنة احد و لو یعلم الکافر ما عند الله من الرحمة ما قنط عن الجنة احد و نیز باری تعالی بندگان خود را امیدوار رحمت و مغفرت گردانیده است و از وسعت رحمت و وسعت مغفرت خود خبر داده و رحمتی وسعت کل شیء و ایشان را از نومیدی منع فرموده که یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده الفاجر الراجی اقرب الی رحمة الله تعالی من العابد القانط پس رجا باعث شود بر ترقی در درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق وصال یرجون تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بعفو و مغفرت باری عز اسمه و ثقه برحمت بی نهایت او و لیکن یرجون رحمة الله و در حصول مطلوب بندگان موجب آن توقع فرموده است که انا عند ظن عبدی بی و عدم رجا درین مقام سبب یاس و قنوط باشد انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون و ابلیس بسبب یاس هدف تیر لعنت ابدی و شقاوت سرمدی شده و امیر المومنین علی کرم الله وجهه حکایت ابلیس میکند و میفرماید و کان قد عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة فاحبط عمله الطویل و جهده الجهید عن کبر ساعة واحدة انکه از رحمت خدا نومید شد و نا امیدی او بسبب تعصب و تکبر بود با خدا و خلق خدای امیر کرم الله وجهه هم درین کلمات بالا این کلمه مذکوره میفرماید فعدو الله امام المتکبرین و سلف المتعصبین الذی وضع اساس العصبیة و نازع الله رداء الجبریة و ادرع لباس التعزز و خلع لباس التذلل الا ترون کیف صغره الله بتکبره و وضعه بترفعه فجعله فی الدنیا مدحورا و اعد له فی الآخرة سعیرا و مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد یدعون ربهم خوفا و طمعا اما چون بمقام کمال و مرتبه معرفت رسد رجا او منتفی شود بسبب آنکه داند که هر چه بایستنی است ساخته اند و هر چه نبایستنی است نساخته اند ان الله تعالی قدر المقادیر قبل ان خلق السموات و الارض باربعة آلاف سنة و حق تعالی فرموده ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید پس خوف و رجا همیشه با هم بود و درجه اعتدال طرفین شرطست لو وزن خوف المومن و رجاوه لاعتدلا چه اگر رجا را ترجیح دهد ایمنی نه در مقام بادید کند آنکه خدای گفتم داخل افامنوا مکر الله گردد و از زیانکاران الا القوم الخاسرون شود و اگر خوف را ترجیح یاس که موجب هلاکت او باشد انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون از سید کاینات علیه افضل الصلوات روایت آمده است که خدای جل جلاله در خزاین رحمت صد گونه رحمت است یکی از آن امروز بدنیا فرستاده است و آن سبب شفقت حیوانات است بر اولاد خویش و شفقت مادر و بنده بر فرزند

خویش ورافت خواجه به بندهٔ خویش و مرحمت و معدلت پادشاه عادل بر رعیت خویش این جمله یک رحمتست
و نود و نه دیگر برای آخرت نگه داشته است تا روز قیامت این رحمت را نیز با آن مجموع ضم کند و بر من
و امت من و سایر انبیا و امم ایشان نثار کند و فردای قیامت در آن عرصات یوم الحج لا دبیغه چندان رحمت
جلوه دهند که ابلیس را در قعر دوزخ طمع اقتد سر برداری که نصیبی من نیز رسید و چندان قهر و غضب عرضه کند
که موسی و عیسی را علیهما السلام لرزه بر اعضا افتد و در اخبار آمده است که در روزگار بنی اسرائیل یکی از مفسدان
و گناهکاران پیش زاهدی رفت و احوال خویش شرح داد و گفت اکنون عاقبت من چون باشد زاهد گفت
آن مفسد از جملهٔ دوزخیان خواهد بود باری تعالی به پیغمبر آن زمان وحی فرستاد که زاهد را بگوی که تو
چرا بندگان مرا از رحمت نومید میداری و ایشان را از درگاه مغفرت من دور میکنی تو چه دانی که من چه خواهم
کردن یا کرا بهشت خواهم فرستاد یا کرا در دوزخ خواهم کرد و حق تعالی بموسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرستاد
که دشمن ترین خلایق در حضرت عزت ما و دورترین بندگان از رحمت من آنکس است که بندگان مرا از رحمت
من نومید گرداند و در احادیث آمده است که من رجا غیری لم یعرفنی و من لم یعرفنی لم یعبدنی و من لم یعبدنی
فقد استوجب سخطی و من خاف غیری حلت علیه نقمتی باری تعالی خوف و رجا را در میان دل ما راست کرده اناد
و نیازمندی و شوق رحمت را در صورت امیدواری بر ما عرضه کناد تا از جملهٔ نیکوکاران گردیم و در دریای رحمت
او غرق شویم ان رحمة الله قریب من المحسنین مرتبه هجدهم صبرست که عبارت از حبس نفس است از جزع
بوقت وقوع مکروه و گفته اند قوتی است که باعث دین باشد در مقابله باعث هوا و مراد از باعث دین
صفتی است که مکلف بسبب آن ممتاز شود از دیگر حیوانات در قمع شهوات و تذکر لذات و ثواب
صبر نامحدود است و بی حساب بقول خدا تبارک و تعالی که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و چون
هرچه ببنده میرسد از مقدرات و مخلوقات ازلست و از مکتوبات قلم بر لوح تقدیر ثبت کرده اند
و حدیث القدر خیره و شره من الله تعالی و جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة آن احوال مقدره است که به
اوقات روزگار در دفعات زمان بر سر آدمی نزول میکند در آن رنج است الم میرساند و آن راحت است
اندوه می نماید بدین تقدیر بجزع و فزع آدمی مندفع نشود. قضاء جری و کتاب سبق. فهل ینفعن جزع او قلق
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی. پس مهم تر این امور سالک را طریق صبر پیش
گرفتنست و بار قضا بر دل نهادن و لشکر تقدیر را بصبر استقبال کردن تا روز قیامت رنج او را براحت بدل کنند
و ذل او را بعزت عوض دهند و درجات نعیم بر غرفات دار السلام او را جای دهند و انواع تحیات و اصناف
راحات بروی نثار کنند و گویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار اولئک یجزون الغرفة بما صبروا و یلقون فیها
تحیة و سلاما باری تعالی ایوب را بصبر ثنا فرمود که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و تمامت انبیا را
بصبر بشارت فرموده که و بشر الصابرین و چون بر مصیبتی از مصایب صبر میکند صلوات و رحمت نیز با آن درجات
ضم میکند که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و
اولئک هم المهتدون و صبر در همه ابواب عند الصدمة الاولی رعایت باید کرد و با یعقوب علیه السلام موافقت باید
نمود که در مفارقت یوسف میگفت فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون و رسول خدا صلی الله علیه و سلم با یکی از
صحابه میگفت علیک بالصبر فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا و در آخر حدیثی که با عبد الله عباس گفته است چنین
میفرماید که اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب و ان مع العسر یسرا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت
میکند از رسول خدا که فرمود الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد و صبر سه نوع است یکی صبر عوام باشد
بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او بنزدیک عاقلان و عموم خلایق مرضی افتد یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون دوم صبر زهاد است و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم و اصحاب علم از
جهت توقع ثواب آخرت که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب چنانچه مکرر میشود سیم صبر عارفان چه بعضی
از ایشان التذاذ یابند بمکروه بتصور آنکه معبود جل ذکره ایشان را از دیگر بندگان برسانیدن آن مکروه خاص گردانیده
است و بتازگی ملحوظ و منظور نظر عنایت او شده در آثار آورده اند که محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
بعیادت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه رفته بود و تفحص احوال او میکرد جابر گفت در حالتی ام که پیری
از جوانی و بیماری از تن درستی و موت از حیوة دوستتر دارم محمد باقر رضوان الله علیه گفت من باری چنانم که اگر
مرا پیری دارد پیری دوست دارم و اگر جوانی دارد جوانی دوست دارم و اگر بیمار دارد بیماری دوست دارم
و اگر تن درستی دهد تن درستی دوست و اگر مرا مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگانی دوستر دارم جابر چون
این سخن از باقر بشنید روی او را ببوسید و گفت صدق رسول الله مرا گفت که تو یکی از جملهٔ فرزندان مرا دریابی
که همنام من باشد و موافق علم الاولین و الآخرین یبقر العلم کما یبقر الثور الارض و از معرفت این مراتب معلوم میشود
که جابر در مرتبهٔ صبر بوده است و باقر در مرتبهٔ رضا و سالک بصبر بمقصد و سر جلال خواهد رسید ان شاء الله تعالی
واصبروا ان الله مع الصابرین مرتبه نوزدهم شکرست که آن استعمال نعمت است در حقوق حکمتی که بدان نعمت خواهند
و آن حکمت توصل است بسبب آن نعم بطاعت و عبادت نه آنکه تصور کنند که چون بزبان الحمد لله بگویند شکر
نعمت حق گذارده باشند یا آنکه حصر نعمتها خدا کنند چه آن محال و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها تا زبان و هر او
نعم ناشناسی را در مقابلهٔ شکر نعمت حق نیاید و باری تعالی بندگان خود را شکر فرموده است و از کفران منع کرده
که واشکروا لی و لا تکفرون و شکر سبب ازدیاد نعمت است و لئن شکرتم لازیدنکم و قال علیه السلام الشاکر

یستحق المزید و خدای تعالی نعمت بسیارست اما آنچ بباطن مخصوص است نعمت معرفت و بصیرت و اخلاص و تصور حقایق و صفاء عقیده و رسوخ در توحیدست که این جمله بفضل و عنایت ازلی در دل بنده ظاهر تواند شد و آنچ بظاهرست صحت و حرکت و حواس درست و اسلام و ایمان و متابعت شریعت است که این جمله نعمتهاست که یکی را ازین و بیگانه را از آشنا جدا کند و نعمت بزرگتر نطق است که در مثل ذکر میعاد حضور بحکم مشاهده آثار صنع منعم منظوم و منثور کردد و بتفکر تمام شود و شکر نعمتها علم است بحقایق آن نعمتها و معرفت باصل این نعمتها و حواله کردن بیک صنع و دیدن همه از عنایت یک منعم چنانک باری تعالی بموسی علی نبینا و علیه السلم وحی کرد که شکر نعمتها مرا علم ببست بیگانگی من و اعتراف بربوبیة من و انکه دانسته که این نعمتها از آفریدن منست و فایده شکر بشاکر باز کردد چنانچ باری تعالی میفرماید و من شکر فانما یشکر لنفسه و فایده آن زیادتی نعمتست چنانچ گفتیم و شکر آنست که اول نعمتها را بشناسد تا آن شکر در محل قبول افتد جه آلاء و نعماء خدای شمارست واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و انکه در نعمتهایی که تعلق بلذات شهوانی دارد مغرور نشود که من لم یعرف نعم الله الا فی مطعمه و مشربه و ملبسه فقد قصر علمه و دنا عذابه بس اصل شکر نعمت شناختن منعم است و بیقین بودن که داده خدا را کسی نتواند ستدن و منع کرده او را کسی نتواند دادن و بیوسته بزبان گفتن که اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت که بعینه همان معنی دارد و حقوق نعمت خلق رعایت کردن نیز همان شکر نعمت خالق است بقول خواجه کاینات علیه افضل الصلوات که من لم یشکر الناس لم یشکر الله و اول قاعده شکر دعا پدر و مادر است و دانستن حق ایشان وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و حرمت ایشان داشتن ولا تقل لهما اف و ایشان را از خود دور نکردن و نرنجانیدن ولا تنهرهما و با ایشان خوش گفتن و تعظیم و رعایت ادب کردن وقل لهما قولا کریما و با ایشان تواضع و تملق بجا آوردن واخفض لهما جناح الذل من الرحمة و لقمن حکیم بسر خود را گفته که خدای تعالی ترا بدین امر فرموده است که ان اشکر لی و لوالدیک الی المصیر و قاعده دوم شکر انبیا و مرسلین است در دین و شریعت و ازین جهت باری تعالی بصلوات فرموده است یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ازان گذشته شکر اولیا و اوصیا و خلفاء راشدین است در ارشاد و هدایت و محافظت دین خدا و شرع انبیا و ازین جهت تسلیم و رضوان و فرادیس جنان برای ایشان تعیین فرموده اند والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و انگاه شکر استاد است در علم بس شکر نعمتها حق تعالی که واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة بس بنعمت توحید و درین مقام شکر بحمد بدل شود که الحمد لله رب العالمین نخست حامد باشد بس شکور شود بس محمود کردد انکه حماد شود و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و حمد از حماد در هیچ عوض و هیچ غرض نیست

واین مرتبه علیاست قال علیه السلم اول من یدعی الی الجنة الحمادون الله فی السراء والضراء بس مدح از زبانست با اسباب و شکر از خاطر پاکست با دار نعمتها و حمد از خلوص دل است و حدانیه منعم و این هریک را فضیلتیست که سالک از وقایع و مقامات خویش بذوق دریابد و بتحریر و تقریر کتاب شرح آن راست نیاید و آخر قاعده شکر واعلی مراتب آن اعترافست بعجز و قصور از حقوق اداء شکر و این درجه اعلی از منازل شکرست و ازین سبب رسول صلی الله علیه و سلم فرموده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و سالک در هیچ حال از صبر و شکر خالی نتواند بود از انک در هیچ وقت از ملاقات امری ملایم یا غیر ملایم خالی نتواند شد بس بر ملایم شکر باید کرد و بر نا ملایم صبر و این مقام بالاتر ازین مرتبه اعلی نیست و فی الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و همچنانک بازاء صبر جزع است بازاء شکر کفرانست و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و ازینجا معلوم شد که درجه شکر عالی تر از درجه صبرست و چنانچ گفتیم چون شکر ممکن نیست الا ببدن و زبان و تمامت اعضا و جوارح و همه نعمت اوست و قدرة استعمال هر یکی ازان نعمتی دیگرست و توفیق یافتن بر اداء شکر کاملترین نعمتهاست بس اگر خواهند که بر هر نعمتی بانفراد شکری گذارد بدین نعمتها هم شکری جداگانه باید کرد و سخن دران شکر همچنانک در اول و انتها بعجز کشند که منتها مراتب و مقامات شکرست چنانچ گفتیم و شکر اهل تسلیم منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافاه و مجازاه منعم و انکس که در مقام بندگی بمحلی بود که خود را وجودی نداند چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد بس نهایت شکر آنجا باشد که خود را وجودی نداند و منعم را وجودی والله اعلم و احکم جعلنا الله و ایاکم من الصابرین الشاکرین الحامدین

مرتبه بیستم ارادتست که خواست دل است و اندیشه بحری که خاطر بدان متعلق گردد و ارادت بحسب شخص متفاوتست من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب و ارادت مشروط باشد بسه چیز شعور بمراد و شعور بکمال که حاصل آن مرادست و غیبت مراد بس اگر مراد از امور باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادة با قدرة منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر ازان جمله باشد که حاصل و موجود بود اما حاضر نباشد قدرت و ارادت درین صورت مقتضی وصول بمراد شوند بس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در نفس مرید که آنرا شوق خوانند و شوق قبل الوصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد از خوف اثر عدم وصل اثری حاصل شود که آنرا محبة خوانند و محبة را مراتب بسیارست و در مرتبه خود مشروح شود و انتهاء سلوک در تمامی وصول باشد و حصول ارادت بی انتظار و توقف در بهشت باشد که فی الحال که بر خاطر چیزی گذرد در وقت بوصول بیوست و درخت طوبی ازان جمله است که هر کرا آرزویی بدید آید ازان درخت مراد و آرزوی آن وقت بوی رساند بی تاخیر و انتظار و گفته اند بعض مردم را که در دنیا طاعتی کنند عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد و بعضی را ثواب در آخرت بدهند و کسی که در سلوک بمرتبه رضا برسد او را ارادت منتفی شود یکی از بزرگان

که طالب کامل بوده است گفته است لو فیل لی ما ترید اقول ارید ان لا ارید و مرتبه ارادت بدرجه است که
باری تعالی حبیب خود را بمصابره و مصابرة اهل ارادت فرموده است که واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی یریدون وجهه و ارادت حقیقی آنست که مبتدی را نیه صادق در دل افتد و از آفریدها اعراض
کند و بطلب حق کمر جهد بر میان جان بندد و مردانه وار قدم در راه نهد و بدبیری که مرشد مشغول باشد اقتدا کند تا آن
پیر او را در سلوک راه طریقت مدد دهد و از آفات منازل او را خبر دهد تا از آن اجتناب نموده متابعت صراط مستقیم
کند و بذروه منتها کمال و بجمال مقصود برسد که من طلب وجد وجد و بعد از افراط و اشتداد ارادت شوق ضروری
باشد و آن لذت محبتی باشد که با الم مفارقه آمیخته باشد و شاید که بعض از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود
و قوه سیر با آن منضم بنا شود و صبر بر مفارقه آن نقصان بذوق شوق حاصل آید و سالک هر چند در سلوک ترقی بیشتر کند
شوق او بمطلوب بیشتر باشد و صبر کمتر تا آنگاه که بمقصود رسد بعد از آن لذت بکمال خالص شود و از شایبه الم و شوق
منتفی گردد و ارباب طریقت باشند که مشاهده محبوب را شوق خوانند با آن اعتبار که طالب اتحاد باشد و با آن مرتبه
هنوز نرسیده و شوق را در باب سیر و سلوک مرتبه و فواید بی شمار است و در بعض از کتب سماوی باری تعالی فرموده که
شوقناکم فلم تشتاقوا و در زبور بداود نبی وحی کرده که یا داود قل لشبان بنی اسرائیل لو انکم تشغلون انفسکم بغیری و انا
مشتاق الیکم فما هذا الجفا یا داود لو یعلم المدبرون کیف انتظاری لهم و رفقی بهم و شوقی الی ترک معاصیهم لماتوا شوقا عنی
الی ولتقطعت اوصالهم یا داود هذه محبتی و ارادتی للمدبرین عنی فکیف محبتی للمقبلین علی و رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده که الشوق مطیه المومن و او مرکبی تیز رو است هرگز فرو نماند تا سالک را بمقصد نرساند با آنکه سند و همه
کاینات بمدد شوق بمطلوب خود میرسند چه اگر شوق در خاک تیره پدید آید دخان گردد و روی بآسمان نهد و
اگر در آب پدید شود بخار شود و قصد بالا کند و اگر هم در زمین شوق در بخار محبوس افتد حرکتی در وی پدید آید و حالی
انعقاد پذیرد و آخر الامر جوهری گرانمایه گردد و اگر در معادن شوق نیز آید متحرک شود و نبات گردد و این همه
تدریج آفرینگار عالم است من اشتاق الی الجنه تسارع الی الخیرات حدیث رسول خداست و از این مقدمه معلوم میشود
که هر موجودی که انتقال کند از حیزی بحیزی دیگر بهتر از آنچه بود شود و از مرتبه بمرتبه بلندتر بمدد شوق باشد که سبب
انتقال در تمامت صور شوق است و ان الجنه تشتاق المومن کاشتیاق المومن الی الجنه و بالا تر از این اشتیاق
حضرت عزتست که فرموده هر که با مشتاقست ما با او مشتاقتریم الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم
لاشد شوقا جعلنا الله و ایاکم من المشتاقین الی لقاء وجهه الکریم انه هو الرئوف الرحیم و شرط اراده حقیقی آنست
که باوج ولایت آسمان عزت روند تا عزیز هر دو جهان گردد من کان یرید العزه فلله العزه جمیعا الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه و کلمه طیبه ارادت صادق و نیت صحیح است که از دل مرید صادق بحق صادر شود

و هیچ آفریده متعلق نشود و بمحبت اغیار مکدر و ممزوج نگردد و طلب معالی کمال کند و در اوج علو همت پرواز نماید
که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها و چون دل را در طلب جاه حق ارادت افتد دنیا و مافیها البته در باز زد
و از سر همه برخیزد چنانکه شبلی قدس الله سره در اول ارادت بدره بدره زر میبرد و در دجله میریخت گفتند چرا
چنین میکنی گفت در بند داشت را بگشادم و حاصل آنرا در آب میریزم و خود را از بند خلاص میدهم تا بدهم
گفتند اگر بخایج بخشی بهتر باشد در آب ریختن چه فایده گفت نه هر ست چون مرا زیان داشت دیگر را هم زیان دارد
هر چه بخود نپسندم بهیچ برادر مسلمان هم نپسندم که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است لا یستکمل ایمان احدکم حتی
یحب لاخیه المسلم ما یحب لنفسه و اهل ارادت چون از سر دنیا بگذرد بطمع نعیم بهشت عبادت نکند و بدرجات آخره
خود کی قناعت کند چنانچه در حکایات آورده اند که یکی از ارباب قلوب و اصحاب سلوک در نزع بود و آواز میداد
و می گفت لا ارید لا ارید گفتند یا شیخ چه میگویی و در چه حالتی گفت انواع راحات آخرت و اصناف لذات بهشت
و درجات رفیع را بر من عرض میکنند و رضوان می گوید چه میخواهی که بنام تو در خزینها بهشت کشاده اند ببین تا
چه اختیار میکنی می گویم هیچ دیگر نمی خواهم الا المعبود و آفریدگار خود را و ارادت دنیوی را بغیر از متاع دنیا حاصلی
دیگر نیست اما ارادت درجات آخرة و اسباب سعادة آن بغایت مثمر است و مفید و خلایق از این دو بیرون نیستند
بعض مرید دنیا و بعضی مرید آخرتند منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخره و ارادت اخروی شریف از ارادت دنیوی است
از آن جهت که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا و الآخرة خیر و ابقی ارادت متقیان و زهاد و عباد را باشد والآخرة
خیر لمن اتقی و از آنجا ثمرات و فواید بی شمار در عالم آخرة ایشان را حاصل آید و من اراد الآخرة و سعی لها سعیها و هو
مومن فاولئک کان سعیهم مشکورا **مرتبه بیست و یکم محبت است** که میل طبع است بچیزی لذید و ابتهاج
بحصول اکمال یا تخیل آن مظنونا کان او محققا و کمال محبت آنست که آفات و تغیرات و شوایب کدورات پاک و
خالی باشد و محبه بحسب تعلق شخص بنسبة با محبوب متفاوتست پس اگر انزعاج قلب در حق غایب باشد آنرا شوق
گویند و چون با کسی معرفه موکد گردد آنرا مودت گویند و چون کسی را بدوستی برگزینند آنرا خلت گویند و چون
دوستی از آفات و شوایب پاک و خالی بود و بمحض رضا دوست بدان موقوف گردد آنرا محبة گویند
که مراد خویش خواهی بترک وصل ما بگوی و مراد خواهی رها کن اختیار خویش را و چون محبت در بوته محبت گداخته
شود و روی در فنا آرد آنرا عشق گویند و هر مرتبه را از مراتب محبه قومی معین اند و فی الجمله آن مراتب با
انبیا و اولیا و اتقیا اهل ایمان محقق شده است و اول مطلوب همه طالبان بعد از ارادت شوق است و ظهور
معرفت از ظلمات است و فرمان بردار ایمانیان معبود خود را محبه است و خالص و صاف شدن محبان
در بوته دوستی از نصب خویش در وصال و فراق از عشق است و عشق بنسبه با باری تعالی اطلاق نکنند

وهیچ طایفه از ارباب شریعت واصحاب طریقت رخصه نداده اند که از محبه الهی بعشق عبارة کنند وآنچ خلق کویند
عاشقان خذا مصطلح عوام است نه فرموده خواص و در قرآن واخبار محبت وخلت آمده است محبت تمام ظلت
است وازخلت شریفترست وازان جهت محبه بمحمد داذ که سید وسرور همه انبیا ست وخلت بابرهیم داذ که
پیر طریقه اصفیاست و در اخبار سلف ووحی انبیا صحف آمده است که ابرهیم خلیل منست وموسی
صفی منست و محمد حبیب منست وبعزة وجلال من که حبیب را بر خلیل وصفی برکزینم وجون محمد صلوات
الله وسلامه علیه عزیزتر از همه انبیاست محبه شریفترین مراتب دوستی باشد وباری تعالی محبه رسول خذا را
داخل محبت خوذ کردانیده که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله واز محبه موسی یاد کرده که والقیت
علیک محبة منی ولتصنع علی عینی واز خلت ابرهیم خبر داذه که واتخذ الله ابرهیم خلیلا واز محبت اهل ایمان نیز
اعلام فرموذه که والذین آمنوا اشد حبا لله واز محبه خوذش نسبة با مومنان وبالعکس بذین عبارة که فسوف
یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اکنون محبه خذا عز وجل عبارة از رحمت واقبال وقبول وکرم ولطف است
ومحبه مومنان خذا را تبارک وتعالی اعراض است از جمله مخلوقات وطلب رضا حق ومتابعت امور
شریعت وقوام بقا را اصحاب طریقت وثبات ودوام اسباب حقیقت محبه وخلتست هر کرا محبه بیشتر حظ
او از اسرار طریقت زیادت تر ونصیب او از کال لعشرت واهل اسلام بار محنة دنیا بقوه محبه کشند ونعمت آخرة
بسبب محبت خورند وجمال لقا خذا بنور محبه بینند ورضا ربانی بوسیله محبه یابند وحقیقة وجود در ضمن محبت
باز شناسند بس سالک را بعد از ارادت شوق باید ومتوسط را خلت باید ومنتهی را محبت واکر کسی
بکمال عشق رسد خود بیند آنچ بیند که حقیقة عشق حکایت را نشاید وبکتابت در استنباید وحکما کفته اند
محبت یا فطری باشد یا کسبی محبه فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبه است که مقتضی حرکت
اوست وهر عنصری که طلب مکان حقیقی کند محبه موجب طلب آن مقصد میشود وهم جنس محبت دیکر از
احوال الطبیعی از وضع ومقدار وفعل وانفعال ودر مرکبات خنانچ در مغناطیس آهن را ودر نباتات زیادة
آنچ در مرکبات باشد از نشو ونما واغتذا ودر حیوانات زیادت آنچ در نباتات باشد مانند الف وانس
وتشاکل ورغبة بذوق وشفقت ومرحمت ومعدلت وغیر آن بذا ابنا انسان اما محبه کسبی اغلب در نوع
انسانی بود وسبب آن سه چیز بوذ اول لذة وآن جسمانی وغیر جسمانی باشد جسمانی وهمی باشد یا حقیقی
دوم شفقه وآن هم مجازی بوذ خنانک محبه دنیاوی که نفع بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن نه بلذات
بوذ سیم مشاکله جوهر وآن تمام را بوذ خنانک میان دو کس که هم طبع وهم خلق باشد وباخلاق وشمایل
یکدیکر مبتهج باشند وخاص را نیز بود خنانچ میان اهل حق مانند محبت طالب کال کامل مطلق را واهل

انواع

ذوق

ذوق کفته اند که رجا وخشیة وشوق وانس وانبساط وتوکل ورضا وتسلیم جمله از لوازم محبت اند چه تصور
رحمة محبوب اقتضا رجا کند وبا تصور هیبة او اقتضا خشیه وبا عدم وصول اقتضا شوق وبا استقرار وصول
اقتضا انس وبا فرط انس اقتضا انبساط وبا ثقة عنایة اقتضا توکل وبا استحسان هر اثر که از محبوب صادر
شود اقتضا رضا وبا تصور قصور وعجز خود وکمال احاطت وقدرة او اقتضا تسلیم فی الجمله محبه حقیقی را حدی یا
تسلیم باشد وقتی که حاکم مطلق محبوب را داند ومحکوم مطلق خوذ را وعشق حقیقی حدی با فنا دارد که خوذ را در
میانه نبیند همه محبوب ابیند ~ همه عالم بتو می بینم واین نیست عجب ~ بکه بینم چو توی چشم مرا بینایی
جز تو اندر نظرم هیچ کسی مینماید ~ واین عجبتر که تو خوذ روی بکس ننمایی ~ و بنزد اهل محبت ماسوی الله حجاب
باشد بس منتهاء امر بآن رسد که از همه اعراض کند وتوجه بالله والیه یرجع الامر کله فاعبده وتوکل علیه وما
ربک بغافل عما تعملون مرتبه بیست ودوم وفاست که نکه داشتن عهد دوست است بظاهر وباطن
ودور بوذ نست از مخالفت وممانعت وتمرد بقول وفعل وفکر وحقیقه عهد بذیرفتن امانت معرفتست
در اول کار ونشان وفا استقامت در تحمل از امانت تا آخر کار وجوهر رجولیه وخلاصه انسانیت در وفا بدید
آید وآدمی بدرجه مردی بمدد وفا رسد وباری تعالی اهل یاندا بذان فرموده است ودر یوم الآخر از عهد سوال
خواهد کرد واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا بس خنانچ بر مومن بعهد امانت توحید وفا کردن از جمله فرایض
ولوازم است وثبات بدو از وفات قدم بر جاده وفا ثابت داشتن از جمله واجبات سالک را نیز واجب است که
در راه وفاداری در سلوک طریقت بارادت سیر کند واز سر اخلاص مواظبت نماید واقتدا بدامن رضا صادق
کند واز عهدهٔ عهد بیرون آید ووفا را حلیة خوذ سازد تا خذا تعالی نیز بفضل وکرم خوذ صورة وفا را در حله بقا بسر و
سر آن بنده فرو فرستد قوله تعالی واوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا بنده در حق تعالی عهد آنست که در متابعت عهد
شریعت عاقبه امر وآخر کار او با ایمان وکلمه شهادت باشد واز میثاق الست بربکم واز اعتراف قالوا بلی
غافل نشوذ ووفا خذا تعالی بعهد بنده آنست که او را ابقاء ابدی ونعیم سرمدی برساند وحق تعالی در مجید
کلام خود میفرماید که والموفون بعهدهم اذا عاهدوا وفاداران را مدح فرموده است وهر چند آدمی متلون است
ووفا از لوازم تفرد وتجردست تا بنده مفرد ومجرد نشود بوفا قیام نتواند نموذ اما بآن مقدار که تواند وفا باید کرد
تا از انسانیت بهره یابد وسالک که در راه طریقت به پیری ومرشدی اقتدا کند عهدی است که کرفته است همچو
عهد اسلام بس هر مسلمان اکر بعهد شرع وفا کند نجاة یابد وسالک اکر بعهد طریقت وفا کند بر حقایق مصنوعات
واقف شوذ ووفا در همه احوال طریقت همچنانست که استقامت در ارکان شریعت آنجا تا استقامت ننماید اهل
جنا نکردد واینجا تا وفا ننماید ببارکاه رضا نرسد باری تعالی کافه اهل اسلام را توفیق وفا بارکان شریعت

ومقامات طریقت و اسرار حقیقت رفیق کرداناد انه هو اللطیف الخبیر مرتبه بیست و سوم معرفت

که جوهر ارباب عرفانست و اول قاعده معرفت آنست که آفرینش را جمله معزول کند و همه را عاجز و اروع

اسیر بیند و نسبت خویش از مجموع مخلوقات قطع کند و بیقین بشناسد که آفریدگار عالم یکی است که حقیقت

ذاتش و صفاتش قدیم و نیست خدایی و معبودی الا او شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه و اولوا العلم قایما

بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله و یکی دیگر از طریق معرفت صانع

معرفت نفس است که من عرف نفسه فقد عرف ربه باری تعالی بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم اول

قدرت خویش را آفاق آسمانها با نفس ملایکه عرض کرد تا موحدان در آن نظر کنند و آنرا طریق معرفت سازند

چون آن راه بر عارف بس دراز بود خالق جمله موجودات در نفوس بنی آدم نهاد که و فی انفسکم افلا تبصرون

و نفس آدمی را مثال جمله موجودات ساخت و معرفت خویش را حلیه حیوة او کرد تا هر که نفس خود را بشناسد

خود را بشناسد و هر که خلق را بشناسد خالق را بشناسد و ارباب طریقت راه معرفت اول از خود دریوزه کنند و از

نهاد و اساس خود استدلال سازند و همه چیزها از لطیف و کثیف در خود جویند و نشان معرفت الهی در خویش

بازبینند کمینه آنکه او را یقین شود که نفس او مخلوق و وجود او محدث و نو آفرین است بضرورت او را خالقی

و آفریدگاری باید ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب و بعد از آن از عجایب قدرت آفریدگار بتفکر و نظر در مخلوقات

و سیر و سلوک در موجودات معرفت حاصل کند قل انظروا ماذا فی السموات والارض و قومی از راه ریاضت و مجاهده

بمعرفت رسند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و بعضی را بی هیچ وسیله بیکدفعه نور هدایت در دل نهند

و در معرفت بروی بگشایند فهو علی نور من ربه و بعضی را از حقیقت معرفت محجوب کرده اند که و ما قدروا الله

حق قدره و طایفه را بکلی از طریق معرفت محروم کرده اند و ایشان را در بیداء حیرت مهجور بگذارند ختم الله علی

قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و بدین تفاوت معلوم شود که معرفت بعقل حاصل نشود از آنکه

کفار که از ایمان محرومند همه عاقل اند و مخاطب و معذب و معرفت بسمع نیز حاصل نشود از آنکه اکثر کفار

مثل فرعون و هامان و نمرود و ابولهب و امثال ایشان از انبیا طریق دعوة و کلمه معرفت شنیده اند پس

معرفت محض هدایت بازبسته است و حقیقت معرفت شناختن معبودست چنانکه هست بذات و صفت و فعل

بی آنکه غلط و خطا و کیفیت در آن راه یابد و صاحب دل که عارف شد جمله آفرینش دلیل و حجت او ست بر

وجود صانع و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و نهایت معرفت نسبت با حقیقت ذات حق تعالی و تقدس

عجز است که العجز عن درک الادراک ادراک چون باین مرتبه رسد او را عارف خوانند و اهل یقین که بالای این

مرتبه باشد هم از حساب عارفان باشد و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از ارباب مقامات نباشد

وایشانرا

واایشانرا اهل حضور خوانند و انس و انبساط خاص با ایشان باشد و نهایت همه مراتب آنجا باشد که عارف منتفی

شود مانند کسی که بآتش سوخته و ناچیز شود و مرتبه معرفت بکتابت آخر نشود و لو ان ما فی الارض من شجرة

اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم مرتبه بیست و چهارم یقینست

که در عرف ارباب الباب اعتقاد جازم مطابق ثابت است که زوال آن بهیچ وجهی از وجوه ممکن نباشد

و یقین را مراتب است و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه گفته است کلا لو

تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ان هذا لهو حق الیقین و اسرار حقایق الهی و رموز کلمات

و معانی و سر کلام الهی و احکام او امر شرعی بیقین بدانند و ظلمات کفر و کدورات شرک و شک بنور یقین منجلی شود

و هر بنده که دل او بنور یقین منور گشت بر همه حقایق محیط شد از آنکه یقین سر همه فضایل است الصبر نصف

الایمان والیقین کله و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم صلاح امتی فی الزهد والیقین و نقلست که مراتب یقین تر

و عزیزتر و از تمامت منازل عالی تر و رفیع تر است چنانکه میفرماید ان الله تعالی لم یقسم بین عباده شیئا اقل من الیقین

و حکمت در این آنست تا نظام عالم و عمارات و مساکن بنی آدم ببدد کسب و طلب حریصان بر قاعده بماند و جهانیان

در عمارة مدتی مهلت یابند چه اگر از یقین بهره داده اند انکس را ادراک حقایق و کشف اسرار دقایق با

عمارة دنیا بپرداخت و طریق رسول صلی الله علیه و سلم که ما وضع لبنة علی لبنة و لا خشبة علی خشبة از آن سبب

بدین نسق بود که صاحب یقین بود اثر یقین بود که یونس علیه السلام در ان ظلمات شب و شکم ماهی و قعر دریا

جناب باری تعالی را از خبر مید هد که فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین اثر

یقین بود که ابراهیم بر ملکوت آسمان و زمین وقوف یافت که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض

و لیکون من الموقنین و از طباع بشریت بگذشت و بهیچ چیز از کاینات التفات نکرد و گفت لا احب الآفلین

و تمامت انبیا و مرسلین تحمل محنت و شرور کفار بسبب یقین می توانستند کرد و هم از اثر یقین بود که عیسی

علیه السلام بر روی آب برفت و تعلیلش بر نسید و معاذ جبل از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چه قوت

بر آب برفت گفت بالیقین گفت یقین او بکمال بود گفت نه اگر کمال یقین بودی بر هوا نیز برفتی و یقین محمد صلی الله

علیه و سلم از همه انبیا بیشتر بود که بر روی هوا برفت و بمنزل قاب قوسین و مقام او ادنی رسید پس هر کرا یقین

داده اند همه دولتها بوی داده اند اول علم الیقین بدهند تا اسرار بداند و بعد از آن عین الیقین بدهند تا آنچ معلوم کرده بیند

پس حق الیقین بدهند تا بدیدن و دانستن تقرب اتصال الحق کند و ازین جهت در کلام مجید چنانچ گفتیم بسه مرتبه

نهاده است تعالی و تقدس و حقیقت یقین را درین سه مرتبه سخن بسیارست زیادت از آنچ گفتیم مجرد ضبط آن

ممکن نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم با ابن عم خود گفته است یا علی ان من الیقین ان لا ترضی احدا علی سخط الله

ولاتحمدن احدا علی ما اتاک الله ولا تذمن احدا علی ما یدزقک الله فان الرزق مقسوم لا یجره حرص حریص ولا یصرفه
کره کاره وان الله تعالی بحکمته وفضله جعل الروح والفرح فی الیقین والرضا وجعل الهم والحزن فی الشک والسخط
ونفس است که سبب راحت دنیا است وعدهٔ رستکاری عقبی وسازخشنودی مولی الذین یومنون بما انزل الیک
وما انزل من قبلک وبالاخرة هم یوقنون باری تعالی دلهای ما را بنور یقین آراسته کردانا د وکدورت ظلمت شرک و
شک از دلهای ما زایل کناد ونور وصفا یقین بسبب دل وجان ما کردانا د بمنه وفضله انه المنان الذی یعطی الامان
بالایمان والامان والاسلام بالانعام والاحسان مرتبه بست وپنجم استقامتست که رونده را در راه
سلوک ودر منزل وصول فایدها ودولتها از مدد اوست وبسبب استقامت از دل حزن وقهر وخوف خلاص یابد
وزود بمقصود رسد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون ونتیجه بصیرت استقامتست که بحقایق ودقایق بینا شود وبر اسرار کارخانهٔ حق مطلع کردد
وسبب زیادتی راد ومفتاح عالم فوز استقامت است واورا مراتب است اول استقامت عوام است
بر مواظبت نماز جنانچه شخصی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت وکفت یا رسول الله مرا کاری آموز که از دوزخ
خلاص یابم وبهشت شوم رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود قل امنت بالله ثم استقم دوم استقامت
خواص است وان معرفتست در حقیقت روبت واعراض از تردد ظن وتهمت واولیا وخواص تقیا بدین استقامت
از غم خلاف ایمن باشند واز حزن نقص خلاص یابند سیم استقامت انبیا علیهم السلام وآن استقامت در استقامت
است که در همه احوال عبادت وعصمت وطهارت وعلم قدم استقامت ثابت داشته اند وکار دنیا وآخرت خود
ساخته واز حضرت عزت بسید عالم خطاب رسید فاستقم کما امرت وبباید دانست که عوام هرکز بدرجه
استقامت خواص راه نیابند وخواص مرتبهٔ استقامت انبیا علیهم السلام نرسند وحقیقت استقامت آنست
که هیچ آفریده از حد ورد خود تجاوز ننماید ودر قاعده خویش مراتب دیکران معزول نکردد ودر رایج مصلحت ایشان
متردد نباشد ودران کوشد که بر کفته خود وفا کند وبر کرده استقامت نماید تا همه بران چیز بمیرند که زندکانی
کرده باشند که خیر الاعمال ادومها وان قل ودر شریعت آمده است که یموت الرجل علی ما عاش علیه ویحشر
علی ما مات علیه الله تعالی ما را بر احوال خیر وافعال صدق مستقیم داراد وتردد وتلون از خاطر ونیه واعمال ما
دور کردانا د انه الحافظ الحی القیوم واز مرتبهٔ جهاردهم تا اینجا از خاصهٔ ارباب سلوک است که بی رعایت این
مراتب بدرجهٔ کمال نتوانند رسید وبباید دانست که سالک را در همه احوال وامور وتمامت مراتب مذکوره
حیا از اهم لوازم است که در هر دل که حیا رخت نهاد دل جای بر سر نفس کشید وتا زیانهٔ بدست کرفت که هرکز
او قصد مخالفت ونیت معصیت نتواند کرد ورونده را درین راه وهمه اهل اسلام در باب دین ودنیا هیچ حلیه

نکوتر از حیا نیست شجرهٔ ایمانرا مقدار وجند شاخ است معظم ترین همه حیاست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الحیاء شعبة من الایمان وحقیقت حیا آنست که دیده را از نامحرم نکه دارد وکوش را از لغو وزبان را از دروغ
ودل را از غفلت وشکم را از حرام ودست را از تصرف حرام وتمامت اعضا را از مناهی ومعاصی باز دارد
که اکر یکی ازین مقصر باشد در دایرهٔ بی حیایی آید که از کفر بترست بدلیل انکه خواجهٔ کاینات فرموده البذاء
من النفاق ومعلوم است که نفاق بدتر از کفرست وحیا وایمانرا در یک سلک کشیده که هر وقت که
یکی برود آن دیکر هم بجای خود نماند قال علیه السلام الحیاء والایمان فی قرن واحد فاذا سلب احدهما انسلب الآخر
وجون حیا جمله حواس را در قید طاعت کشد ومنقاد اوامر شرع کرداند حقیقت حیا در ضبط شرع بدید آید
وکار دنیا ودین او راست وآراسته کردد وشارع علیه السلام والصلوة بحیا فرموده است که استحیوا من الله
حق الحیاء بس حیا آن نیست که بظاهر دعوی حیا کند واز خلق معاصی بنهان دارد واز خدا شرم ندارد ودر خلوت هرجه
نشاید کرد وتصورش آن باشد که خدا نمی بیند یا نمی داند که او در جه کارست الم یعلم بان الله یری وخدا تبارک
وتعالی میفرماید که والله لا یستحیی من الحق یعنی از نقیر وقطمیر شما در روز محاسبه وجزا بپرسد وشرم ندارد ودر آثار
آمده که امیر المومنین علی کرم الله وجهه از رسول صلی الله علیه وسلم بپرسید که یا رسول الله فردا در روز جزا از بندکان
خدا اول در مقام محاسبه که را ابتدا کند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اول من یحاسبه الله یوم القیمة انا ثم ابوبکر
ثم عمر ثم انت یا علی علی کفت یا رسول الله واین عثمان فی هذا الیوم درین روز عثمان کجا باشد که حسابش نمیکنند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه رجل حیی والله یستحیی ان یحاسبه واین حدیث هم معلوم میشود که حیا از
صفات مرضیه واز خصال حمیده است جون بنده بحیا موصوف شود البته از معصیت خود را نکاه دارد بس
خدای تعالی نیز بکمال حیا وکرم خود آن بنده را از ذل محاسبه برهاند واز معاقبه خلاص دهد جه هرکه شرم
دارد از وی نیز شرم دارند وهرکه دلیری کند با وی نیز دلیری کنند فکما تزرع تحصد وکما تدین تدان وجون
دنیا مزرعهٔ آخرتست هر دانهٔ حیا که اینجا در زمین دل بکارند ثمرهٔ آن فردا در قیامت ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر بدرو ند بس حلیهٔ حیا روندکان وتحفهٔ رسیدکانست وجون در میان صحابه سید
عالم صلوات الله وسلامه ورضوانه علیهم عثمان رضی الله عنه بحلیهٔ حیا متحلی بود تمامت اصحاب بسبب حیاء
او خود را از وی مراقبه میکردند حتی که رسول خدا نیز جنانکه انس مالک رضی الله عنه روایت میکند که رسول
صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود وبای مبارک فرو کذاشته ابوبکر وعمر رضی الله عنهما در آمدند رسول
همجنان بحال خود بود جماعتی دیکر از صحابه در آمدند هم بر حالت خود می بود جون عثمان رضی الله عنه در آمد
رسول صلی الله علیه وسلم بمراقبت خود را جمع فرمود وبای که عرش مجید از برکت آن تاج سر عروس جهان شد

باخود کشید ازان سبب سوال فرمود که انا استحیی ممن یستحیی عنه الملایکه پس سالک را از بدایت سیر تا نهایت
سلوک و در همه منازل و مقامات و مراتب و مقام وصول حیا نهم و لابدست که چون حیا برخاست ایمان نیز
برخاست که لا ایمان لمن لا حیا له باری سبحانه و تعالی ممکنا نداز کردار که باید شرم دماذ و حلیه حیا را در دلها
ما نصب کناد تا در فعل و فکر و قول همه چنان باشیم که نظر حق را شاید و فردا قیامت از گفتار و کردار خود شرم
نداریم و در حضور خلق اولین و آخرین شرمسار نباشیم و نسلا مت بدار السلام رسیم انه میسر الامور و علیم بذات الصدور
مرتبه سی و ششم توکل است که معنی آن کار با کسی گذاشتن است و درین مقام مراد از توکل بنده
آنست که هر کاری که ازوی صادر میشود یا او را پیش می آید چون او را یقین است که خدا تعالی ازوی
داناتر و توانا ترست همه را با او گذارد تا بنتایج تقدیر اوست آن امور را میسازد و بنتایج او تقدیر کند
خرسند و راضی شود و باری تعالی حبیب خود را بتوکل فرموده است که و توکل علی الحی الذی لا یموت قل حسبی الله
علیه یتوکل المتوکلون فان تولوا فقل حسبی الله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و در کلام مجید امثال این آیات
بسیارست پس شرط بندگی آنست که در همه احوال و اوقات توکل بدرگاه پروردگار خود کند و اعتصام بفضل
او جوید که کار بندہ خداوند کار بگشاید و من یتوکل علی الله فهو حسبه و تمامت انبیا را بتوکل فرموده اند که و علی الله
فتوکلوا ان کنتم مومنین و توکل بخدا ان باشد که دست از همه کارها باز دارد و گوید با خدا گذاشتیم بلکه آنچه وظیفه اوست
از اسباب و شرایط و رسوم و وسایط مرعی و مرتب دارد و بعد ازان توکل بخدا کند و یقین بداند که هرچه هست
از خداست و هرچه در عالم از وقایع و حوادث که واقع میشود بقدرت و ارادت اوست و علم و قدرت و ارادت
باری تعالی بدان تعلق گرفته است و سعی خود را از جمله اسباب و شرایط آن داند چه اگر تخم در زمین نیفشاند
و توکل بر خدا کند هیچ ندروید و وقت ربیع هیچ بخانه نبرد و اگر دشمنی مثلا روی آرد او در خانه خویش بنشیند
و توکل بر خدا کند فایده ندهد متوجه شود و توکل بر خدا کند و فتح و نصرة بر خویشتن غالب داند و بفضل آفریدگار
خود متیقن باشد و منتظر عنایات و مستوثق و مستظهر باشد که البته مظفر و منصور شود ان شاء الله وحده
و حدیث عقلها و توکل علی الله که حضرت رسالت با اعرابی فرموده است مقوی و ناصر سخن ماست و باید که
هر کاری که داند که قدرت و ارادت بنده شرط وجود و حصول آنست مجد تر باشد و سعی در آن بیشتر کند چه میان
توکل و این معنی منافاتی نیست ازانکه توکل حواله کارهاست بعد از مباشرت اسباب و شروط که سبحانه
و تعالی الیس الله بکاف عبده هر کار که بنده با خدا گذاشت باحسن الوجوه آن کار را بسازد و کفایت
کند و باری تعالی بموسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده است که کیست از جمله کاینات که انقطاع و تبتل او
با حضرت عزت ماست و توجه او بجلال ذی الجلال صمدیت کبریاست که ما او را عزیز نداشتیم و گفت ان

جمله عالم که بعنایت ما توکل کرد که کفایت مهمات او نکردیم من الذی انقطع الی فلم اعزه و من الذی توکل
علی فلم اکفه هرگاه که بنده بعهد توکل وفا کند و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک
الفوز العظیم پس باید که بنده در هر کار که شروع کند توکل و توجه او بحضرت عزت جلال خدا باشد تا از جمله
متوکلان گردد و در دایره دوستان خدا آید و این آیت در حق او و امثال او منزل باشد که فاذا عزمت فتوکل
علی الله ان الله یحب المتوکلین مرتبه سی و هفتم رضاست که عبارتست از طیب نفس بقضا و قدر خدا
بسبب استغراق محبة خدا تعالی که هرچه بنده رسد از ضرا و سرا بدان راضی شود و از روی لغت معنی رضا خشنودی
است که آن ثمره محبت و مقتضی عدم انکارست چه در ظاهر و چه در باطن و چه در قول و چه در خاطر و چه در
عمل و اهل ظاهر را مقصود از رضا آن باشد که خدا تعالی از ایشان خشنود باشد تا از خشم و عذاب الیم
باشند و بنعیم ابدی برسند و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد تا که از خدا تعالی راضی باشند و آن چنان باشد
که ایشان را هیچ حالی از احوال مثل مرگ و زندگانی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر
و شادی و غم و هرچه بدو رسد از نوایب زمان مخالف طبع نباشد لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم
را کاره نشود و یقین دانسته باشد که صدور آن از خدا تعالی است و محبت حق چنان در دل ایشان راسخ و ثابت
باشد که بارادت و مشیت او تعالی و تقدس هیچ مزید نطلبد و بهرچه پیش آید راضی شود قال رسول الله صلی الله
ذاق طعم الایمان من رضی بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم نبیا و حقیقت ایمان در رضا مندرج است
هر کرا رضا نیست نصیبش از نور ایمان نیست نور هدایت توحید بمدد عنایت رضا در دل قرار گیرد و دل بدان
نور منور و مزین و مصفی گردد و بقضا و قدر خدا راضی شود که الرضا بالقضا باب الله الاعظم صاحب مرتبه رضا
همیشه در آسایش است رضی الله عنهم و رضوا عنه از آنکه او را بایست و نابایست نباشد هرچه از خدا آید بایست
او باشد و رضوان من الله اکبر خازن بهشت را ازان سبب رضوان خوانده اند که هر که بمرتبه رضا رسید بدرجات
بهشت رسید در اخبار آمده است که باری تعالی قلم را فرموده است تا گرداگرد عرش مجید نوشته است
که من لم یرض بقضایی و لم یصبر علی بلایی و لم یشکر علی نعمایی فلیطلب ربا سوایی و بنده را هیچ مرتبه بالاتر ازین
نیست چه هر که بقضا خدا راضی شد نام او در دیوان صدیقین نوشته اند ازانکه رضا بقضا دلیل است
بر رضا خدا و محبة او تبارک و تعالی و هر که کسی را دوست دارد تمامت اثقال بلایا و اصناف اوامر و نهی ها از
محبوب خود بضرورت با طیب نفس تحمل کند چنانچه صدیق اکبر رضی الله عنه کرد که چهل هزار دینار قبل از فتح مکه بر
محبة خدا و مصطفی بر مساکین و فقرا تفرقه کرد و ایثار رضا حق فرمود و خرقه گلیمی را مالک نبود روح الامین
جبریل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و ابوبکر را بدان حال بدید گفت یا رسول الله ابوبکر را چه

واقعه رسیده است که با آن کلیم نشسته است فرمود که انفق ماله علی قبل الفتح با آخر حکایت حیای مشهور
آورده اند که روح الله عیسی علی نبینا وعلیه السلام از خدا تعالی سوال کرد که یا رب در انجیل صورت حال جماعتی
می بینم که قوی باشند در آخر الزمان اندک عمل کوتاه عمر عالی قدر بلند مرتبه از امت کیستند خطاب آمد
که ای عیسی چنین اند که تو میگوئی هیچ عمل نکنند و هیچ علم ندانند و عمر نیز کم دارند ولکن اعطیتهم من فضلی
وعلمی وحلمی یرضون منی بالیسیر من الرزق وارضی عنهم بالیسیر من العمل وایشان از امت محمد اند جدمن
و در حدیث است که فردا قیامت جماعتی را از امت محمد صلی الله علیه وسلم بر منابر نور فرستند و در
مقابل انبیا بدارند گفتند یا رسول الله عمل ایشان چه باشد فرمود که الرضوان بقضا الله و قدره پس هر که
بمرتبهٔ رضا رسید در هر چه نظر کند بنور رحمة الهی نگرد که المؤمن ینظر بنور الله پس هیچ چیز را از کاینات
منکر نباشد و از همه راضی باشد نه بر هیچ فایت متاسف شود و نه بر هیچ حادث مبتهج و متاثر گردد ان
ذلک من عزم الامور و چون در دنیا راضی زیند بوقت سفر آخرت راضی میرند کما تعیشون تموتون
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی مرتبهٔ سی و هشتم
تسلیم است که نتیجه رضا و ثمرهٔ توکل است و دلیل عشق حقیقی است و تسلیم راست بود نست بظاهر
و باطن در انقیاد چه هر که با کسی دوستی کند باید که عنان اختیار و تمامت احوال خود بدست دوست تسلیم
کند و جملهٔ هموم و همم خود را بتقلیب ارادهٔ آن دوست مفوض دارد بوجهی که هرگز معترض و معوض نشود و
کارها از چیز چه بوجون برون برد و اقتدا بسید ولد آدم علیه الصلوة والسلام کند که بعد از هر نماز فریضه
که بگزارد این کلمه بر زبان راندی اللهم اسلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک پس سالک باید که هر چه
آن را بخود نسبتی کرده باشد بخدا سپارد و مشیت و ارادهٔ حق تفویض کند و بیاساید و این مرتبه بالا مرتبهٔ
توکل است چه توکل کاری با خدا گذاشتن است و مثابهٔ آنست که او را در آن کار وکیل می کند پس تعلق
خود با آن امر باقی میدارد و در تسلیم قطع از تعلق نیز میکند تا هر امری که آن را بخود تعلقی می شمرد همه را
تعلق باو داند و این مرتبه از مرتبهٔ رضا بالاتر است چه در مرتبهٔ رضا هر چه خدا کند موافق طبع او باشد تا
او بدان راضی شود و درین مرتبه خود را با تمامت تعلقات مخالفا کان او موافقا جمله بخدا سپرده باشد
و او را طبعی نمانده که آن را مخالفی و موافقی و منافقی و منافق باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبهٔ رضا باشد
و یسلموا تسلیما از مرتبهٔ که ورا مرتبهٔ رضا باشد و این مرتبه را مثل کرده اند بمیت که خود را بغسال چگونه
تسلیم کرده است سالک نیز خود را بمسبب الاسباب چنان تسلیم کند که هر حکم که خواهد راند و او را بر
حاکم هیچ اعتراض نباشد چنانکه خلیل الله و ذبیح الله کردند و احوال تسلیم و رضای ایشان بقضا و قدر خدا در قصه

ایشان علیهما السلام مشروح گذشت و امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت میکند که حاصل موجودات و محصول
مخلوقات و خلاصهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از منبر روی بمسجد خیف نهاده می رفت که نماز
بگزارد جمعی از اهل یمن پیش آمدند و سلام و تحیه گفتند رسول صلی الله علیه وسلم بعد از رد سلام فرمود من انتم
قالوا رهط من المومنین یا نبی الله قال فما حقیقة ایمانکم قالوا التفویض الی الله والتسلیم لامره والرضا بقضایه
فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اصحابه وقال علما حلما کادوا ان یکونوا انبیاء و چون سالک محقق باشد و نظر
تحقیق بنگرد خود را نه در حد رضا داند و نه در حد تسلیم چه در هر دو مرتبه خود را بازاء حق سبحانه و تعالی
وجودی و مرتبهٔ نهاده باشد تا او راضی بود و حق مرضی عنه یا او موذی و حق قابل و این اعتبارات آنجا که
توحید باشد منتفی گردد پس رونده باید که در اصل توحید ظاهر و باطن خود را بدست تسلیم باز دهد و هیچ نوع
خود را در میان نبیند تا آنکه اصل فسا دست منقطع شود و قلم او و قدم او از نهج مصطفی نلغزد و در مرکز
سعادت مستقیم بماند و امروز سلامت یابد و فردا بسلام حضرت عزت شود لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما ولهم
رزقهم فیها بکرة و عشیا مرتبهٔ سی و نهم توحید است که آراستن دل است بنور معرفت حق
به آنکه بداند که مجموع موجودات و مکونات محتاج اند با آفریدگاری واجب الوجود که منفرد و یگانه است در
ایجاد و اختراع و او تبارک و تعالی مستغنی است از تمامت مخلوقات و رجوع و وصول جملهٔ کاینات با اوست
الیه یرجع الامر کله و از روی لغت توحید یکی گفتن است و یکی کردن پس توحید بمعنی اول شرط بود در ایمان
که مبدا معرفت باشد یعنی تصدیق کند بدل و اقرار بزبان که خدا یکی است انما الله اله واحد انما الهکم اله واحد
ولا تجعل مع الله الها آخر و در تصدیق اقرار شرطست که اگر بدل تصدیق کند و بزبان اقرار نکند شرعا آن تصدیق
را اعتباری نباشد و علما اسلام آن مصدق بی اقرار ایمان دار نگویند نحن نحکم بالظاهر در امور دینی و دنیوی امری
معتبرست و توحید بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایمان حاصل شود و ایقان موکد آن ایمان شود و آن چنان بود
که هر گاه که مومن موقن را نفس گردد که در وجود جز باری تعالی و فیض او چیزی دیگر نیست پس نظر از کثرت بر بندد
کند و همه یکی داند و همه یکی بیند پس همه را در سر خود با یکی کرده باشد و از مرتبهٔ وحده لا شریک له فی الالهیة بآن مرتبه
رسد که وحده لا شریک له فی الوجود و درین مرتبه ماسوی الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله شرک شمرد و بزبان حال گوید
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین و چون بدین مرتبه رسد در توحید
او با محض اخلاص و اثبات باشد و از محو اثری نماند از آنکه محو در طرف لا اله است و اثبات در طرف الا الله
پس هر چه توحید را نشاید از دل محو کند و هر چه حقایق توحید است بر لوح دل اثبات کند و محو و اثبات که
ارباب طریقت گویند بدین اعتبار باشد و اصل آنست که سالک خود را از خود محو کند و بتصرف الهی بخود کار زد

که تا لوح دل را از هذیان نشویند قرآن بدآنجا ننویسند و تا رقوم هوا از دل محو نکنند آیات وفا بروی ثبت نکردانند
و هم چنانکه یک شخص را بحکم ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه دو دل نتواند بود دو مقصود و دو مطلوب در
یک دل نتوان گنجانید پس شرط طریقت آنست که نخست اغیار را از دل محو کند آنگاه اسرار را اثبات کند و محو
رونده آنست که از وی نه اثر عجب ماند و نه شبهه خیال و نه تهمت آمال و نه غرور با حوال و اثبات تمسک اوست
بمحبه ذی الجلال و محو تطهر اعمال و احوال است و اثبات تحصیل کمال است و محو تخلص از محال و اخلاص در محو است
و خلاص در ثبات محو قهر لوازم وجود است و اثبات استغراق در انوار جود یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
مرتبه سیوم در اتحاد و وحدت و مقام بقا بعد از فنا بدانکه در توحید شایبه تکلف هست که در اتحاد نیست
پس هرگاه که یکتائی مطلق در ضمیر راسخ شود خارج هیچ دیگر التفات نماید مرتبه اتحاد باشد و توحید خارج
کنندم یکی کردنست و اتحاد یکی شدن انجا و لا تجعل مع الله الها آخر و اینجا و لا تدع مع الله الها آخر و آنچه جمعی
قاصر نظران کنند و بتصور باطل گویند مراد با تحاد یکی شدن بنده است با خدا عز و جل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
سخن محالی حاصل است نه مرتبه ارباب طریقتست و نه درجه علما شریعت و نه مقام اصحاب حقیقت بلکه مراد
از اتحاد نزد ارباب قلوب آنست که سالک خود را بدان مرتبه رساند که همه او را بیند و همه او را داند و همه
او را خواند بی تکلف انکه گوید هر چه جز او ست از وست پس همه یکیست چنان باید که بنور تجلی حق تعالی و تقدس
فنا شود و همه او را بیند بیننده و دیده و دیدنش نباشد همه یکی شود و سخن قدوة العارفین عراقی قدس الله سره
همین معنی دارد که همه اوست هر چه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین و دعای حسین منصور حلاج
رحمة الله علیه که گفته است بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انیی من البین مستجاب شده است
انیت او از میان برداشته تا انا الحق توانست گفت و سلطان مشایخ ابو یزید بسطامی قدس الله سره
که گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت کرده بلکه دعوی نفی انیت خود کرده تا اثبات انیت غیر خود کرده اند
و هو المطلوب **اما وحدت** بالای مرتبه اتحاد است که معنی یکی شدنست و از شایبه تکثر خالی است از
آنکه معنی وحدت یکتائی است و آن شایبه اینجا متصور نشود و اینجا سخن و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک
و طلب و طالب و نقصان و کمال همه منعدم شود لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و در مرتبه وحدت هیچ آفرینش
را مجال سخن نبود که شمه از آن در عبارت یا در قید کتابت آرد اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا **اما مرتبه فنا**
با عتبار آنکه در وحدت سیر و سلوک و مقصد و مطلب و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک الا وجهه و
آنجا سخن و بیان هم نباشد چه نفی و اثبات متقابلانند و دوئی مبدار کثرتست اینجا نفی و اثبات هم محو شد
و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و بدین اعتبارات آنرا فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد

هم چنانکه مبداش از عدم بود کما بدأکم تعودون و معنی فنا را حدیث بالبشره باشد کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام و آنجا فنا باین معنی هم نباشد هر چه در نطق باشد و هر چه در وهم گنجد و هر چه عقل بدان رسد
جمله منتفی شود لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون اینست مراتب سیر و سلوک و مقامات راه
روان و طالبان رضا مالک الملوک تعظم و تقدس تعالی که بر سبیل اختصار درین باب ایراد کرده شد جمع مقام
مراتب ایشان بیش ازین نیست و باقیات مثل سماع و وجد و حرکت و حرمت و خدمت و صحبت و جمعیت
و شمائل و آداب و اصطلاحات ایشان شرح و بسطی تمام دارد و این کتاب را تحمل امثال آن نه چه این ضعیف
در مواضع غیر متعدده درین مجموعه اشارتی مختصر و منتخب و امثال آن میکرد و چون از حد ایجاز و اختصار میگذرد
خجالتی میبرد اما اطناب نیز چون از فایده خالی نیست همانا ذیل عفو مسدول فرموده معذور فرمایند
و العذر عند کرام الناس مقبول **تتمه** فی بیان النفس و الروح و القلب باصطلاح ارباب العرفان
قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و چون از
این آیت منع کلی مفهوم نمی شود که دران باب هیچ وجهی از وجوه سخن توان گفت هر طایفه بحسب استعداد
خود باصطلاحی که هر یک را بوده است بدانچه در خاطر ایشان می شد وجهی گفته اند پس مراد اهل سلوک آنست
که روح عبارتست از قوه ناطقه که سخن گفتن و تمییز میان اشیا و تعقل و تعلم و تفکر و تذکر و تدبر و مانند آن
که خواص بنی آدمست تماما ازوست و حقیقت روح امری لطیف و اثریست از آثار باری تعالی
و امری از امور و کلمه از آفریده حکیم علیم عز و علا که در مجاری اشباح روانست و باصطلاح اطبا بخاری
لطیف است که در دل متکونست و بواسطه عروق ضوارب و شریانات بجمیع اجزا بدن منتشر می شود
و فیضان نور حیوة و حس و حرکت و سمع و بصر و ذوق و شم و غیر آن از و فایض میگردد مثل فیضان نور از
چراغی که در خانه افروخته باشد و اطراف و اکناف و زوایا آن خانه از ان فیض منور شود و میان این دو سخن
منافاتی چندان نیست و روح را در عرف ارباب طریقه سه مرتبه است اول مرتبه که سبب کمال اوست
و آن ادراک غیبیات و قبول وحی الهی و امثال آنست و این مرتبه ارواح انبیاست علیهم السلام دوم مرتبه
که طیر اوست و آن ادراک رموز الهی است و قبول انوار خدایی که آن نور ایمان و معرفتست از خواص
و استعداد اوست و این مرتبه ارواح اولیا و اتقیا و تمامت اهل ایمانست و در کلام مجید از این روح پادشاه
عالم جل جلاله خبر داده است یکی قل الروح من امر ربی دوم و نفخت فیه من روحی و وقت باشد که این روح را
نفس مطمئنه خوانند اما چون مطلق روح اطلاق کنند آن معنی لطیف الهی را خوانند که قابل اسرار ربوبیه
و حافظ احوال عبودیت است و نفس را چون مقید کردانند بمطمئنه یا ناطقه مراد همین روح لیست

واثر آن مطلق حیاتست وحلیهٔ او معرفت وحقیقت آن نور محبت ومنبع او از امر حضرت عزتست
بر اولیا وعلما واهل ایمان روح امری داده اند وانبیا واصفیا را روح قدسی اما نفس قوه هوا و
هوس را خوانند که شهوة وغضب وریا وتکبر وجفا ودیگر آفات از لوازم اوست ونفس در مقابل روح
همچو دشمنی است در مقابل دوستی که آن دوست همه صلاح طلبد وآن دشمن همه فساد خواهد روح
رحمانیست واز انوار قدسی وهمه اعمال خیر وطاعت از وی تولد کند ونفس قابل ظلمت شیطانیست وهمه
شرها از وی متولد شود وسید عالم علیه السلم این نفس را دشمن خوانده است که اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک ویوسف صدیق علیه السلم بدین نفس اشارة کرده است که وما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء
ونفس نایب شیطانست ودربان دوزخ وروح نایب فرشته است وکلید بهشت بدست او وروح بر مثال
کوهر شب افروزست ونفس بر شبه شبه ظلمت رنک که هوا را مدد ونصرة وقوة دهد واو را بدان ملاهی
ومناهی دارد وروح بنور امر الهی وفا را مدد کند ودایم بر عهد الست مستوثق باشد وسوسته نفس را
تربیت میکند وبخیر وطاعت میفرماید ودر حقیقت روح واقسام وماهیة او سخن بسیارست ومارا همت
نوذار اصطلاح اهل سلوک این قدر کفایتست اما دل مدار احوال آدمیان وآینه روشن بندکان
خداست ومنظر نظر عزت ومنبع انوار معرفت ومعدن اسرار محبت وکوهر انسانیت وتحفه ربوبیت
است واو جوهر است از جواهر غیبی که غواصان عنایة الهی از مقر بحر قدسی بدر آورده اند وواسطه قلادهٔ
عقد جان وروان ساخته وآن جوهری منور ومصفاست وتصفیه از نظر جود الهی یافته وبقرار است که
هر کرا بدل راه نیست اورا از عالم غیب وشهادت خبر نیست ودر حقایق اشیا اورا نظر نیست واز دار
اسرار حق ونور بدید غیب ومدبر امور سالک دلست وبا مقیمان عالم ملکوت آشنایی تمام دارد و
مدد از آنجا استفاضه کرده است ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
وسمع جا کیست از کارکنان وجاکران دل که در ولایت طینت انسانیت بمنزله پادشاه مسمع این
پادشاه بر مثال جوهریست که همه لطافتها از و بعالم ظهور رسد وهمه کدورتها از استنارة او زایل شود
مدد از حق می یابد وترتیب روح میکند واو نه از قبیل جواهر محسوس وموهوم است اما چون بولایت
طینت رسد پادشاهی باشد مستقل بنصف متصرف ودر قالب آدمی میان پهلو دو آدمی جمله لیب
ودر دماغ تخت باده علم ونیه ومبدا حرکت را باشد خود مدد کرده ودر جمع نهادها ادراک معدولشته
ومعرفت را با فکرة بهم بنور خود مدد داده وبر سریر عقل نشانده آنج در خیمه است دلیل وبندکانست
وخیر وشر لشکر او برده او اسیر وهی آید قال علیه السلم ان فی جسد الآدمی لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد

واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب وآنچ بر تخت رخت نهاده است فرمان ده روندکانست
چنانکه سید عالم علیه السلم یکی از صحابه را حواله بدل کرده است که استفت قلبک ودع ما افتاک المفتون
وآنچ حقیقت دلست پادشاه مملکت عالم انسانی ویا غالب ماکانست اورانه بر درخیمه توقف است
ونه بر تخت نکیه بلک همیشه در جناب قدس ومقام انس وبساط قرب در حضرت عزت الهی تقلب دارد ودر
فنا بقا ربانی نوق نقش نباشد ورسول صلی الله علیه وسلم از این حقیقه خبر داده است که قلب المومن بین اصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشا ومتی یشا ودل را بحسب وقایع که در حالات واوقات بر دل سالکان
می افتد نامهای مختلف نهاده اند مثل قلب منیب وقلب سلیم وفواد وما بدان وانچ جمله از آثار انوار الهیست
که منتهی طلب در محبت ومعرفت آن حقیقه دل است که رونده را بشهود رساند که حاصل آن معرفت معبود
لم یزل است اما سر حالت مناجات بنده است با نظر عنایت الهی بوسیلت نور معرفت ودل بمنزلت
نکین خاتم وسر بر مثال نقش او ولکن چنان پنهانست که خداوند خدا تبارک وتعالی انه یعلم السر
واخفی الله لا اله الا هو له الاسما الحسنی وسر دل بنده در ادراک هیچ آفریده نیاید منا جاتیست میان بنده ودل
با حضرة عزت که واسطه در میان نکنجد آینه حلو ومیزان حق ومنبع حقیقه دلست علم الیقین حلیه دلست
وعین الیقین حالت دلست وحواله غوامض ومشکلات علوم به بیان دلست وحق الیقین نهایت کار دل
ودلیل برین سخن آنست که چون باری تعالی دلها رونده را بنور معرفت منور کرده اند وبصیقل فضل وهدایت
بزداید صفای در وی پدید آید وحقیقت عالم بر او ظاهر شود چون عالم جمال خویش از نقاب غیب عرضه کند
وضمیر دل بکمال علم محیط شود آن احاطت را علم الیقین خوانند وچون آن معلوم از پرده بیرون آید عین
الیقین باشد وچون آن نقوش مرکوز صفت او شود ومنقوش نکین و کردد واز زوال وفنا دایم باشد
آنرا حق الیقین کویند وولایت علم الیقین وسیع تر وعریض تر از همه مراتب است وبیشتر اهل ایمان در
این ولایت جای دهند واز این دولت ایشان بهره مند کرده اند وسرا پردهٔ عین الیقین در میان
مملکت علم الیقین است طالبان مدرک ومحبان منصف را با عارف مجد در آن ولایت ماوی دهند و
حجره حق الیقین خاص الخاص است درون هیچ کس راه نباشد آن مقام خاصه محققان کامل وسالکان
عاقل است وهر که بدر ایوان حق الیقین رسد هیچ آفت را با بنیت دل او کار نباشد ومقاصد خبر او
هرکز تغیر نپذیرد وشک وشرک وتهمت وتفرقه را با آن دل دست نرسد وعلم الیقین منزل طالبانست
در منزل وعین الیقین نقل طالبانست در مطلب ومقصد وحق الیقین خلوه طالبست با مطلوب
ووراء ان خلوه کس را مجال عبارة ومحل اشارة نیست والله اعلم بحقایق الامور وهو علیم بذات الصدور

باری تعالی وتقدس علم الیقین ما را مشاهده عین الیقین بنور تحقیق حق الیقین مزین و منور کرداناد
وهمه را بمقصد ومقصود هر دو جهان برساناد بفضله وجوده باب بیست ودوم
در فواید متفرقه وامثال وحکایات مشتمله في ذكر الله تعالى والثناء عليه كلمة الله هي العاليه ومشيته هي الغالبه
سبحان من لا يحده الاوهام والالسنة ولا يغيره الشهور والسنة ولا ياخذه النوم والسنة سبحان
من لا ينقطع امداد نعمه ولا ينقضي آماد كرمه سبحان مقدر الاقوات على اختلاف الاوقات سبحان
من نعمه لا تحصى مع كثرة ما نعصي نعم الله اكثر من ان تربطها الافهام او تضبطها الاوهام مواهب
الله لا تفي الشكر بجزائها ولا باقل جزء من اجزائها الله المرجو لازالة اللاواء وادامة الآلاء لله في
كل لمحة صنع خفي ولطف خفي تعالى الله ما الطف صنعته وابدع صبغته واحسن صنيعته الله لطيف
وصنع لطيف لا باس مع فضل الله ولا ياس مع روح الله اذا مسك الضر فالله يكفيك واذا شفك السقم فالله
يشفيك قد ينصر الله بالحزب الاضعف على العدد الاضعف في الاسلام والايمان قال علي كرم الله وجهه
لا نسبن الاسلام نسبة لم ينسبها احد قبلي الاسلام هو التسليم والتسليم هو اليقين واليقين هو التصديق
والتصديق هو الاقرار والاقرار هو الاداء والاداء هو العمل الصالح من رزقه الله برد الايمان فقد اهله
لليمن والامن والامان الايمان افضل نعمة والدين اقوى عصمة الدين سور واليقين سرور من صح دينه
صح يقينه قوة الدين من صحة اليقين من آمن بالله التجا اليه ومن وثق به توكل عليه من آمن بالخالق
لم يشبهه بالخلق ومن خافه قلت مخافته من غيره ومن عرفه تمت معرفته ما انصف نفسه من ايقن بالحشر والحساب
وزهد عن الآخرة والثواب من امن بالآخرة لم يحرص على الدنيا ومن ايقن بالمجازاة لم يوثر على الحسنى وعن
امام المتقين علي كرم الله وجهه انه قال الايمان على اربع دعائم على الصبر واليقين والعدل والجهاد والصبر
منها على اربعة شعب على الشوق والشفق والزهد والترقب فمن اشتاق الى الجنة سلا عن الشهوات و
من اشفق من النار اجتنب عن المحرمات ومن زهد في الدنيا استهان بالمصيبات ومن ارتقب الموت
سارع في الخيرات واليقين منها على اربع شعب تبصرة الفطنة وتاول الحكمة وموعظة العبرة وسنة الاولين
فمن تبصر في الفطنة تبينت له الحكمة ومن تبينت له الحكمة عرف العبرة ومن عرف العبرة فكانما كان في الاولين
والعدل منها على اربع شعب على غائص الفهم وغور العلم وزهرة الحكم ورساخة الحلم فمن فهم علم غور العلم
ومن علم غور العلم صدر عنه شرايع الحكم ومن حلم لم يفرط في امره وعاش في الناس حميدا والجهاد منها على
اربع شعب على الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والصدق في المواطن وشنان الفاسقين فمن امر بالمعروف
شد ظهور المسلمين ومن نهى عن المنكر ارغم انوف المنافقين ومن صدق في المواطن قضى ما عليه ومن شنئ

الفاسقين وغضب لله غضب الله له وارضاه يوم القيمة والكفر على اربع دعايم على التعمق والتنازع والزيغ
والشقاق فمن تعمق لم ينب الى الحق ومن كثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق ومن زاغ ساءت عنده الحسنة
وحسنت عنده السيئة وسكر سكر الضلالة ومن شاق وعرت عليه طرقه واعضل عليه امره وضاق
عليه مخرجه في العلم بالله والتوكل عليه لا ينال ما ينال عند الله الا بنفس جاهدة وعين ساهرة ما الخلاص
الا في الاخلاص من لزم الخلوة بربه حصل في الحمى الامنع والعيش الاقنع من اطاع هواه باع دينه بدنياه
مهد لنفسك من نفسك وقس يومك بامسك وزد في حسناتك وانقص من سيئاتك الاحسان افضل زراعة
والعمل الصالح اجل بضاعة علم لا يعمل به ضلال ومال لا ينتفع به وبال من افضل العلوم العمل بالعلوم ومن صلى
لله اتصل ناره الصلوة عنوان النعمة ومفتاح الرحمة وسمة العصمة من حافظ على الصلوات كان في حفظ
الله زكاة المال في ايتاء الزكوة الصدقة صداق الجنة من صدق بدين الله تصدق لوجه الله اذا اظلك شهر
رمضان فلتصم جوارحك عن الذنوب كما تصوم فوك عن الماكول والمشروب وكما تفطر بالطعام فافطر
بالانعام العام طوبى لمن كانت له نجح في كل حجة حق على الله قضاء الحوايج للحاج توكل على الله فهو اوفى وكيل
واكفى كفيل من توكل على الله احمد المراد ووجد المراد اذا طار القلب بجناح الخوف والفزع فاقبض عليه
بيد التوكل لا بالجزع من افتقر الى الله فقد استغنى عن الناس اذا اشتد الفزع فالى الله المفزع ومن وثق بالله
اغناه ومن توكل عليه كفاه ومن تعوذ بالله لم يذله سلطان ومن توكل عليه لم يضره انسان الثقة بالله اقوى امل
والتوكل عليه افضل عمل في الدعاء لا يقرع باب السماء الا بالدعاء والدعاء من مقاليد النجاة ومفاتيح
النجاح خير الدعاء ما صدر عن صدر تقي وقلب نقي صدق المناجاة سبب النجاة اذا سالت فاسال الله
واذا استعنت فاستعن بالله فانه اقرب من ناجيت واكرم من رجيت سل الله تكثير الحسنات
وتكفير السيئات اللهم اجعلنا ممن تبقيه ما شاء كيف شاء وتوفقه للشكر على ما سر والصبر على ما ساء
وضر اللهم اخرجنا من ظلمة الوهم الى نور الفهم اللهم اجعلنا من يرجوك ويخشاك ووفقنا لما يوافق
رضاك اللهم انا نسالك من النعمة اخضرها ومن العيشة انضرها اللهم هب لنا عافية كافية واجعل
علينا جنة واقية باقية اللهم انا نعوذ بك من الخطوات وعواديها والكروب ودواعيها اللهم
انا نعوذ بك من حسن القول وقبح العمل ونعوذ بك من طول الامل مع قصر الاجل في القرآن
هو النور الساطع والضياء والنور المستبين والحق المستبين لا اسطع من اعلامه ولا اقطع من اعلامه
ولا اصدع من احكامه ولا ابدى واهدى من اضرابه ولا اشفى واكفى من ابوابه طوبى لمن جعله مفتاح قلبه
ومصباح لبه وويل لمن اتخذه ظهريا ونبذه منسيا من حق القرآن حفظ ترتيبه وحسن ترتيله

اللامع

في النبي المصطفى صلى الله عليه وسلم الانبياء عليهم السلام خيرة الله وحملة صفته واشدة وخاصته
ومحمد صلى الله عليه وآله اخلص الاخلصين واخص الاخصين ورحمة للعالمين وشفيع للمذنبين والعاصين
للداين والقاصين ما محمد الاشفا السقيم وهادي الصراط المستقيم والدليل الى النعيم المقيم والمجير من عذاب
اليوم العقيم طوبى لمن تقلد طوق منته وسلك سبيل سنته وشيد اساس سنته واقام شرايع دينه و
شعار يقينه ما طلب بيت غرة التنزيل وخدمه جبريل وميكائيل كفى شرفا ومجدا لمن كان النبي
له جدا اولى الناس بالمروة من كانت له بنوة النبوة في العلم والعقل العقل احسن حلية والعلم
افضل قنية العلم افضل خلف والعمل به اكمل شرف من فضل علمك استقلالك بعملك ومن كمال
عقلك استظهارك على عقلك آية العقل سرعة الفهم وغايته اصابة الوهم العقل اخص معقل العاقل
العاقل من يشاهد ثم يشهد ويعلم ثم يعمل العاقل من يستدل باسارير الوجوه عن اسرار القلوب الاريب
من يدبّر العاقل من يستدل باسارير الوجوه عن اسرار القلوب العاقل من يرى باول رايه آخر الامور
ويهتك عن مبهماتها ظلم الستور العاقل يستنبط دفاين القلوب ويستخرج ودايع الغيوب العاقل من
عرف مكانه وحده فلم يتعد طوره وعلم محله وحظه فلم يتخطه لا تلق نصيحة العاقل الا بالقبول والتقبل ما
يسخط العاقل فيبدي الرضا ويغضي على مثل جمر الغضا العاقل من يوطن نفسه على الصفو والكدر ويروضها
على الرضا بالقدر العلم افضل ما وعيته والحزم افضل ما وعيت العلماء اعلام الاسلام وسكان دار السلام
التقوى هي العدة الوافية والجنة الواقية العالم موقرا والجاهل محقرا العاقل العالم مرموق موموق
من جمع بين الادب والمال فقد حاز جلباب الكمال لا يحسن ديباج الادب ما لم يكن بالعقل مطرزا وبالقبول
مغروزا الاديب لا يجالس من لا يجانس التقوى اقوى عمدة واوفى عدة من عف ازاره خف اوزاره
من ثقل ميزانه خف ظهره ما الخير والخيرة الا مع التقى ثمرة العقل حسن الاختيار ودلالة
صحبة الاخيار من لم يتعلم في صغره لم يتقدم في كبره من تفرد بالعلم لم توحشه خلوة ومن تسلى
بالكتب لم تفته سلوة من آنسته قراءة القرآن لم توحشه مفارقة الاخوان الجهل مطية من
ركبها زل ومن صحبها ضل مصاحبة ذوي الجهل من اشد الجهل اذا قلت العقول كثرت الفضول
خير المواهب العقل وشر المصايب الجهل من كان ذا علم سعى يومه لغده ومن كان ذا عقل حصل خاتم
الملك في يده من صاحب العلماء وقر ومن صاحب السفهاء حقر من قل عقله كثر هزله اصل
العلم الرغبة وثمرته العبادة واصل الزهد الرهبة وثمرته السعادة واصل المروة الحيا وثمرها العفة
واصل الحمية الحفاظ وثمرها العزة العقل اقوى اساس والتقوى افضل لباس لا اساس مثل العقل

ولا حارس مثل العدل افضل ما من الله على عباده علم وعقل وملك عدل العاقل يعتمد على عمله والجاهل يعتمد على
امله العاقل يطلب الكمال والجاهل يطلب المال نظر العاقل بقلبه وخاطره ونظر الجاهل بعينه وناظره الادب
وسيلة الى كل فضيلة وذريعة الى كل شريعة حلية الادب لا تخفى وحرمته لا تجفى العلم كنز عظيم لا يفنى والعقل
ثوب جديد لا يبلى العالم من ترك الذنوب واتقى العيوب العاقل من احسن صنايعه ووضع صنيعه مواضعه
لن يدرك العلم من لا يطيل درسه ولا يكد نفسه لا يستخف بالعلم واهله الا رقيع جاهل او وضيع خامل كم
من عزيز اذله جهله وكم من ذليل اعزه عقله الراي بغير علم ضلال والعلم بغير عمل وبال والعمل بلا علم
خزي ونكال عداوة العاقل خير من صداقة الجاهل بالعقل يصلح كل امر وبالحلم يقطع كل شر العلم
شرف لا قدم له دولة الجاهل من الممكنات ودولة العاقل من الواجبات ربما امال الدنيا على الجاهل بالاتفاق وادبر
عن العاقل مع الاستحقاق فلا يحملنك ذلك على الرغبة في الجهل والزهد في العقل لان دولة الجاهل كالغريب الذي
يحن الى النقلة ودولة العاقل كالنسيب الذي يحن الى الوصلة العلم عصمة للملوك لانه يردعهم عن الظلم ويردهم
الى الحلم ويصدهم عن الاذية ويعطفهم على الرعية فمن حقهم ان يعرفوا فضله ويستبطنوا اهله في الملك والعدل و
سيرة الملك العادل وحسن آثاره وثمرته في العدل وسياسته في الحكم وتعظيم شانهم ووجوب مطاوعتهم
اذا نطق لسان العدل في دار الامارة فلها البشرى بالعدل والعمارة الملك العادل مكنوف بعون الله محروس بعين الله
عدل الملك لدينه احوط ولدنياه اضبط ولولايته اثبت ولاعدائه اكبت اذا اقبل الملك العادل فالاقبال صاحبه
ونصر الله مصاحبه ينبغي ان يطول يد الملك بالطول على اوليائه والصول على اعدائه حق الملك العادل على رعيته ان يفتدوه
بنور ابصارهم وسني اعمارهم الاوطان حشم السلطان عزمة الملك يجب ان تكون منيرة وسطوته مبيرة وان
تتناسب مراسمه وصوارمه وتتناسق كتبه وكتايبه اذا نجم ناجم فليقهر وليقصر فان تاب واناب والا فليخضد و
ليحصد الملك خليفة الله في بلاده وعباده ولن يستقيم امر خلافته مع مخالفته اذا شجع الملك قلوب جنده بالشجاعة فلا تستطره
منهم حسن البلاء لا تغني قوة الجاش مع ضعف الجاش اذا كان الملك واضح ميسم العدل اهل موسم الفضل فارش مهاد
الامن باسط جناح اليمن مشب نور المحبة ممد ظل الهيبة مالك عنان السياسة ارخ الزمان بحسن آثاره وشق على الملوك
شق غبارة الحزم اسد الآراء والغفلة اشد الاعداء من قعد عن حيلته اقامته الشدايد ومن نام عن عدوه انبهته الشدايد
من سالم الناس سلم ومن قدم الحزم غنم من لزم الحلم لم يعدم السلم من ضعف رايه قوي ضده ومن ساء تدبيره اهلكه جده
كمال عدد السلطان بكمال عدده وانتشار هيبته بانتظام هباته وهبته السلم سلم السلامة والعدل راحة العامة من
امارة الامارة رفع الودود وقمع الحسود اذا كانت المملكة شاغرة كانت افواه الفتن فاغرة امور الملك باصحاب
الدرايع والاقلام وارباب الدروع والاعلام من عصى السلطان فقد اطاع الشيطان في قلوب الملوك عيون

ولهم على القلوب عيون اذا امددت يدك الى المبايعة فاعقد عقيدتك بالمتابعة الملك يعلم ولا يعلم من غش يده في مال
السلطان فقد مشى بقدمه فوق دمه ومن حكك بنابا الاسود وبدش الاسد فقد حان حينه لا تستقبل بسخط
السلطان عليك لمعارضته ومناقضته ولا تستجلب رضاه لمحاجته وملاحته لكن بالتزام النجاح وخفض الجناح
وركوب الصعب والذلول في التماس عفوه وتجشم الحزون والسهول في الاستعاذة من سطوه اياك والتهكم في
التحكم على الملوك اذا اجع الملك من شرف الانتساب والاكتساب ونظم من شيمتي العدل والفضل فتقريظه وان
افرط فيه تفريط ومدحه وان نيل قصاراه تقصير الملك من جمع سداد الامور مع سداد الثغور الملك من يرجع الى
راي سديد من كماله وركن شديد من امواله ورجاله الملك من سيبه يغني وسيفه يفني الملك من جوده مطر
وباسه مستطير الملك من للناس خيرة في مناقبه وحيرة من مواهبه الملك من عدله كاف كافل وفضله هام
هامل الملك من صرايمه قضاة احرى بالملك العادل ان يستقر سريره في سرة الارض اذا ملك العادل زال الروع
والفزع واذا ملك الظالم عشش الشر وافرخ اخلق بالملك الظلوم ان يصير عظة للرائين وعبرة للرائين
ما كان جناح الظالم الا مقصوصا وظفره الا مقصوصا اذا كان السلطان جائرا فسلام على الرعية سلامة العادل منصور
وان تفرد وتجرد والظالم مخذول وان حشر وحشد من نتايج الظلم قصر المدة مال الظالم قليل المعونة والمغوثة قبيح
الذكر والاحدوثة شر الملوك من تشاغلت رعيته باستكفاف شره عن استجلاب خيره تخلل الملوك فيهم دخيل شر
الملول الافال السفال شر العمال من بعد السعاية من مساعيه خير العمال من كفي وكف وعفى وعف وشرهم
من خرق ومرق وسرق شر العمال اذا ولي ثار وجار واذا عزل جار وخار اذا عدل الملك فقد سكن حلة الامن
ولبس حلة اليمن ما احرى الملك العادل بالارتفاع الى يفاع الملك والصعود الى سعود الفلك اذا عقد السلطان
بالعدل عقيدته وطوى على الاحسان طويته فليبشره بالنجم الاسعد والجد الاسعد اذا امثل الملك امر الله المنان
بالعدل والاحسان دانت له اداني البلاد واقاصيها وانفسحت باسمه قلاعها وصياصيها من على السرير بالتمكن فليقابل
حركات المفسدين بالتسكين سعى ان تكف كف الملك بالندى ولا تكف عن افتنان العلى تحب على الولاة المسارعة
الى الاحسان قبل استبدال المكان وزوال الامكان التوفيق للملك العادل موافق ولواء النصر عليه خافق اذا عني الملك
بتسكين الدهماء وحقن الدماء فقد قرع باب السماء في استحفاظ النعماء للملك في كل لمله سحاب صائب وفي كل جارحة
شهاب ثاقب اذا ذكى الملك اللبيب سراج الفكر اضاء ظلام الامر من طلب الرياسة احسن السياسة من استحلى
معاداة الرجال استمر عليه ملاقات القتال من ساس نفسه ساد ناسه من حسنت سياسته دامت رياسته من
ترك حزمه اعان خصمه من وثق باحسانك اشفق على سلطانك من فتح اللجة اتلف المهجة من عجبته اراؤه غلبته
اعداؤه من ساء تدبيره كان تقديره من افتتح الامور لقي المحذور من قصر عن السياسة صغر عن الرياسة ومن استشار

ومن استشار عزا مين امان على زوال ملكه من اسر الى غير ثقة ضيع سره ومن استشار ذوي الالباب
سلك سبيل الصواب من افشى سره افسد امره المرء اذا استشار الرشيد وعمل بمشورته واستمع الصديق
ومن على نصيحته لم تغشه خدمة ولم تغلبه خصمه لا تثق بالصديق قبل التجربة ولا توقع على العدو قبل القدرة
تجب على السلطان ان لا يوقع حتى يتقدم التثبت ويتم التحرير سعي للملك ان يقابل المحسن بالاثابة ويدعو
المسي الى الانابة اذا اشفق الملك على رعيته حمى حماهم وغنى باغنائهم كفاة الملك اسباب فرايتها اتضاه
فامضاه ومن تسخطه فليتعهده وليتعده ولا تعتمده سعي للملك ان يملك من المكارم نواصيها ويبلغ من
الاعمال اقاصيها يجب على الملك ان يستقر غايات المعالي فيحوزها ويتحزم مكارم الاخلاق فيحوزها سعي
للملك ان يشرب العنف باللطف والتوقر بالتوقر لا تتخذن الملك اعوانا الا اعيانا والاخلاء
الا اجلاء والندماء الا كرماء لا يجعلن الملك عرضة للالسنة لا تندم انما الملك على فرض اقمته
وظالم وقمته ما الملوك والمطامع الدنية في المطاعم الردية سبب الحروب ابقيا والاخيار يحسن الرعية
وابقيا والاشرار بطول الدهية فانتبع الاخيار بسبب نعمتك واحصد الاشرار بسيف نقمتك اذا
اشكل عليك الامور وتغير لك الجمهور فارجع الى راي العقلاء وافزع الى استشارة النصحاء ولا تانف
من الاسترشاد ولا تتقدم على الاستبداد ولا تستنكف من الاستمداد حسن السياسة من موجبات السيا
ظلم العمال ظلمه الاعمال من نصحك احسن اليك ومن وعظك فقد اشفق عليك من اعرض لحرم والاحتراس
بنى امره على اساس من قصر عن سياسة نفسه كان عن سياسة غيره اقصر ومن غدر باهل بيته كان باهل وده
اغدر من استعان بصغار رجاله في كبار اعماله ضيع العمل واوقع الخلل من اعتمد على دولته قصر في حيلته
ومن اعتمد على حيلته استظهر لدولته اغمد سيفك ما نابت عنك لسانك واستمسك عدوك ما نال به احسانك
من اصلح نفسه ارغم انف اعاديه من حق السايس ان يسوس نفسه قبل جنده ويقهر هواه قبل ضده سبب
هلاك الملوك وفساد الممالك اطراح ذوي الفضايل واصطناع ذوي الوسايل والاستخفاف بعظمة
الناصح والاغترار بتزكية المادح العفو احتمال الذنب الذي لا يكون عن عمد ولا يمضي فيه بحد ولا ينقض سنة
ولا يولد جراة فاما الذي يتلب عمدا او يوجب حدا فلا احتمال له يرخص في الذنوب والتجاوز عنه
ابطال الحدود وذلك مما لا تحتمله الرياسة ولا يطلقه السياسة تفقد امر عدوك قبل ان يمتد باعه ويطول
ذراعه وعاجله قبل ان يعضل داؤه ويعجز دواؤه اي ملك احسن الى كفاته واعوانه استظهر
بملكه وسلطانه اي ملك اساء الى جلسائه وجنده احسن الى عدوه وضده اي ملك جار على
اوليائه ورعيته اعان زوال ملكه ودولته اي ملك عدل في حكمه وقضيته استغنى عن جنده برعيته

اى ملك استبد بتدبيره ورايه مملكته سيوف اضداده واعدايه اى ملك ضيع الحزم فى امره مكن
عدوه فى ملكه وبحره اى ملك باح بمكتوم سره اعان على ابطال كيده ومكره اى ملك قصر من سياسة
دانه عجز عن سياسة قاصيه اى ملك شغل نفسه باللذات والملاهى غفل عن مكايد الاضداد والاعادى
اى ملك رغب الى الكثرة السخف والهزل نسب الى قلة العلم والعقل اى ملك خفت وطاته على اهل
النسا دثقلت عليه وطاة الاعدآء والاضداد اى ملك مملكته حاشيته واصحابه بدا بملكه فساده واضطرابه
واضطربت عليه اموره واسبابه الملك يمحض آثار اياديه ويسود ايام اعاديه ويخضر مواضع سيبه
ويحمر مواضع سيفه اذا كانت يد الملك مفتاح الارزاق وسيفه حتف اهل الشقاق فقد فاق ملوك
الآفاق الملك من كانت حضرته منزع الآمال وعض فناوه بافنا الرجال الملك من يجلى ظلم الظلم بنور
عدله وينغص افواه الاعدآء بوفور فضله حضرة الملك مشرع العدل ومشعر الفضل ومربع الجود ومرتع
الوفود الملك من لا يفارق القرآن ولا يمل عن الملة والاسلام ولا يعدل عن العدل كف الملك بما
صونها اموال ودماء اذا عادة الملك عادات فضله وادام ديم عدله نصره الله بالتاييد وعمره عمر التابيد
الملك من بسط ارباع العدل ونشر انواع الفضل السلطان اذا امتثل القرآن زين القرآن وفاق الاقران
فى الابطال والفرسان الفارس من يسبق فرسه الريح ويغرس رمحه الروح البطل من ينظم جسوم
الاعدآء فى رماحه ويثر رؤسهم بصفاحه الفارس من يلمن كون الاسود ثم يبرز بروز الاسد البطل من
اذا ضرب صمم واذا رمى صمى واذا قصد اقصد فى الخيل والوحش خير الخيل ما كان حربه سديدا
وشده شديدا افضل الخيل ما ينطق عنه شواهد العتق ويشبه بالبراق والبرق احسن الخيل ما كان من
الشهارى والعراب وجع شية الغراب الى شار العقاب احسن الجيوش من كان ذا افواج كالامواج
وحول كالسيول ومواكب كالكواكب فى المكاتبة المكاتبة مناط الثقة ورباط الفة تطوع بنا فلة الكتاب
ولا تخاطب بغرضه الجواب اذا كاتبت اخاك فليكن المداد من سواد الفواد والقرطاس من بياض الوداد فى
المال والضياع لا مومل كالمال ظل المال ميال القلوب لا تستمال الا بالمال الآمال معلقة بالاموال
من كان ليسه صفرا من البيض والصفر فليبشره بجفا الدهر وانقطاع الظهر من اصلح ماله فقد حصل
آماله وحصن بقاء العرض والعز ختم المال ختم مال المرء موبله وقوته قوته قدرانيا من يجود بنفسه
بخل بماله الدراهم مراهم لجروح الدهر الدرهم انفذ الرسايل وانجح المسايل وانفع الوسايل سعر
ما المرء الا مقلوب اسمه رجلا بالفارسية فافطن ايها الرجل فان بكر جاليا ما رمزت به
فضم ميم اسمه قد جاءه الاجل العين للعين قرة وللظهر قوة من ملك الصفر والبيض وضع جبه

واخفض عيشه خاميته الاصفر المدور المنقوش ان يصير الصخر كالعهن المنقوش ما اشبه حسن الدينار
بالنور والنور والنار الذهب خير مال حاضر لباد ما اسرع ذهاب الذهب وانفضاض الفضة من
القراريط بحج القناطير ملاح المعيشة فى الفلاحة الضيعة ضايعة ما لم تدبر بقوه ساعد وجد مساعد ليس
بحاذم من باع العقار واتباع العقار خير الآثار فى الضيعة عبارة عن العمارة ليس لاثاره الارض
كالثيران ولا لعماراتها كظل صاحبها نقصان الغلة زيادة الغلة لا يتضرق مكان القرى فى احسان
القرى لا توفى الضيعة اكلها الا من تحت كلها سعر اذا ما نقل الدهقان غلات الرساتيق
فكم من نعمة بيضا فى سود الجواليق فى الجوارى الجارية الوسيمة من النعم الوسيمة اخير من الجوارى من كان
فى دفع من الجمال وخاد من نسج الليالى وقيص من السمن والهزال وكانت فوق القصار ودون الطوال
عليك من السرارى بمن حسنها مبسوط وخصرها مختصر ونطاقها مجذب وازارها مخصب احسن الجوارى
العفيفة البضة التى تحكى بطلعة قمر على برج فضة خير الجوارى الوسيمة الجسيمة وشرهن الشوها النوها
اياك والزرقا الحرقا فى الطعام والشراب مايدة الكريم كالرياض وجفانه كالحياض وخصيب وجهه كالاقبال
بعد الاعراض لا تطيب حضور الخوان الا مع الاخوان البخل بالطعام من اخلاق الطغام احسن ما يكون وجه
الخوان اذا اخضرت شوارب الرغفان لا فراش للنبيذ كالحمل الحنيذ الزيرباج ديباج المايده وفيها شفا
للسقام وان كان لونها لون السقم الطفيلى يرى ركوب البريد فى حضور الثريد يود الطفيلى من اكل الفيل
ونشرب النيل الحلو الفايقة نعمة مجموعة ولذة معجونة يودى طعم العافية وتختم بحسن العافية الدنيا معشوقة
ريقها الراح الخمر اشبه شى بالدنيا لاجتماع المرارة واللذة النبيذ كيميا الطرب الخمر مفتاح الثروة ومصباح السرور
الخمر خمير الفرح وصابون الترح اشرب من النبيذ ما لا يشرب عقلك واتركه قبل بلوغ الحد الذى يوجب الحد
الخمر عروس مهرها العقل لا اطيب المدام الصافى الا مع النديم المصافى لكل شى سر وسر الراح السرور ما اجمع
الشمول لشمل الطرب وابلغها فى قضاء الوطر والارب خير الشراب ما يورد دع الورد ويحكى نار ابرهيم فى اللون
والبرد اقتصر من الراح على جرعة فى قرعة او صبابة فى قرابة او قطيرة فى ذكيرة متابعة الارطال سطل سورة
الابطال لا يذهب الغم كالشراب الذهبى الجلباب اللولوى النقاب لا اطيب الراح الا من يد ساق كان الورد
من خده معصورة وملاحة الصور عليه مقصورة شعر يا واصف الكاس تشبيها دونك وصفا على القدر
كانها الشمس قد افرغت فى قالب صيغ من البدر شعر برق مدام فى عارض النسر ورعد قصف وقطر ماورد
والشمس مع كل هذه طلعت من جيب ساق معشوق القد فى فلك دار قطب مركزه على نجوم السرور والسعد
لو تم انسى بالقرب منك لما حصلت الا فى جنة الخلد ليس للبرد كالبرد والحر والخمر الشرب على الثلج مما يثلج الصدر

شعر اری الروح للانسان بالراح حاصلا فصلنی بها نفسی فداوک واصلا فی الربیع وما یناسبه

وجه الربیع وسیم وریحه نسیم وسحابه ماطر وترابه عاطر لو کان الربیع بشرا لکان لین البشرة حسن البشر طیب

النشر اذا دارت السماء فی الخز الاغبر والارض فی الدیباج الاخضر فی الوشی الاصفر فعلیک بالنبیذ الاحمر من ید

الغزال الاحور کان عین النرجس عین ورقه ورق الورد اشرف الزهر فی اظرف الدهر اذا ورد الورد صدر

البرد لا تغل علی البید کالتفاح النفاح اطیب اوقات النهار وادعها معاقرة العقار اذا حلت ید الشمس ازرار

السحاب المدار واذاع لسان النسیم اسرار الانوار والازهار اذا تراکبت الغیوم بتراکیب الغیوم ففی المدام بما

الغمام شفاء للغموم شعر اظن الربیع العام قد جاء تاجرا ففی الشمس بزازا وفی الربع عطارا

وما العیش الا ان تواجه وجهه وتقتضی من الوشی والمسک اوطارا خیر المجالس ما کان نزهة للعین مسرح للروح

مستروح انزه الاماکن امتدت فیه مسافة النظر الی الخضر ورتعت سوام البصر بین الماء والمزهر الغیم

بین ممسک ومعصفر والماء بین مصندل ومعنبر ۵ الامثال

قیل یجتمع فی المثل اربع لا تجتمع فی غیرها من الکلام ایجاز اللفظ واصابة المعنی وحسن التشبیه وجودة الکنایة

فهو نهایة البلاغة والبناء بما تمثل به النبی المصطفی علیه صلوات رب الارض والسماء فی قوله ان من البیان لسحرا

این مثل رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است در وقتی که عمرو بن الاهتم وزبرقان بن بدر وقیس بن عاصم بحضرت

رسالت آمده بودند رسول صلی الله علیه وسلم از عمرو تفحص حال زبرقان کرد عمرو او را بعبارتی پسندیده ستایش

کرد وگفت مطاع فی ادنیه شدید العارضة مانع لما وراء ظهره ومناسب این کلمه چند گفت زبرقان گفت یا رسول الله

از محاسن ذات وخصایص صفات من بیش ازین دانسته اما حسد ش رها نمی کند که در حضرت رسالت بیان کند

عمرو ازان سخن برنجید ومدح را بهجو بدل کرد واو را بکلماتی قبیح اما بعبارتی فصیح نکوهش وگفت اما والله

انه لمرّ المروة ضیق العطن احمق الوالد لئیم الخال یا رسول الله والله که در سخن اول که مدح بود دروغ نگفتم اما درین

سخن که در آخر گفتم راستست در حالت خشنودی از خصایل خیر او آنچ دانستم گفتم وچون مرا خشم آورد از عادات غیر

مرضیه او آنچ یاد بودم عرضه داشتم رسول صلی الله علیه وسلم از غایت بلاغت ونهایت فصاحت او در هر دو باب تعجب

نمودند وفرمود ان من البیان لسحرا واین مثل آنجا زنند که کسی در مشکلات وغوامض علوم براهین صحیح بعبارتی

ملیح سازد وآن شبهه از میان بردارد ۵ ان الشقی وافد البراجم این مثل عمرو بن هند که از جمله ملوک

عرب بود زده است وسبب آن بود که سوید بن ربیعة التمیمی برادر عمرو بن سعد را کشته بود وعمرو بن

هند عهد کرده بود که جهت انتقام برادر صد مرد از بنی تمیم بکشد وبآتش بسوزد آنگه لشکر جمع کرد وبر سر

ایشان رفت بنو تمیم چون از آمدن او خبر یافتند بگریختند ودر کهوف وبوادی آن نواحی پنهان شدند

عمرو برسید وخانه وسرای ومسکن ومأوای ایشان خالی یافت بغرج میکرد وتفحص مینمود که باشد که یکی را از ایشان

بحال آرد واز دیگر نشانی بیابد ببیچ کس را نیافت الا پیرزنی نامش حمراء بنت ضمره ملک در حمره وجه او نظر

کرد وگفت کان می بدم که تو نه اعجمیه هانا انی عربیا عجوزه گفت لا والذی اسأله ان یخفض جناحک ویهد

عمادک ویضع وسادک ویسلبک بلادک ما انا باعجمیة قال فرأیت قالت انا بنت ضمرة بن جابر سادا معدا

کابرا عن کابر وانا اخت ضمرة بن ضمرة ملک گفت شوهرت کیست گفت هوذه بن جرول گفت این زمان کجاست

نشانش بده که تو دانی که کجا متواری است حمراء گفت این سخن ابلهان واحمقان جهانست نه سخن ملوک وامراء

نهان بتقدیری که دانم هرگز تراد لالت نکنم بروت عمرو گفت چون دلالت نمی کنی صفت وسیرت او بگوی که چه

مردیست عجوزه گفت هذه احمق من الاول اعنی هوذة تسأل هو والله طیب العرق سمین العرق لا ینام لیلة یخاف

ولا یشبع لیلة یضاف یاکل ما وجد ولا یسأل عما فقد عمرو گفت اگر نه خوف آن بودی که یکی بمجوس پادزیا شوهرت

از بنو متوله شود ترا بگذاشتی ونکشتی عجوزه گفت وانت والله لا تقتل الا نساء اعالیها ثدی واسافلها دمی ووالله ما

ادرکت ثارا ولا محوت عارا وما من فعلت هذه به بغافل عنک ومع الیوم غدا آنگه عمرو بفرمود تا عجوزه را در آتش انداختند

چون در آتش افگنده گفت الا فتی مکان عجوز این سخن در عالم مثل شد لحظه توقف کردند تا باشد که کسی از بنی تمیم

با دید آید وفدیه او بدهند یا بعوض او بکشند وعجوزه خلاص یابد هیچ آفریده ظاهر نشد دران حالت گفت

صارت الفتیان حمما این کلمه نیز از حمراء بنت ضمره از امثال گشت وعمرو او را بآتش بسوخت وهم روز آنجا ببرید

تا کسی از بنی تمیم بدست آرد میسر نشد چون روز باخر رسید عماد نام شتر سواری برسید ودر حله بخوابانید عمرو گفت

من انت قال رجل من البراجم گفت بچه کار آمدی گفت گرسنه بودم وچند روز که طعام نچشیدم تصور کردم که

دود آتش شما از شیمه کرام وسیرت ملوک عظام باشد که جهت مسافر واضیاف طعام سازند بدان امید آمده ام

عمرو گفت ان الشقی وافد البراجم وبفرمود تا او را نیز بسوختند وعمرو کینه برادر بود ونود ونه مرد را سوخته بود وبعدد

صد تمام شد وازین جهت عرب بنو تمیم را سرزنش کنند که عبد البطن اند وجان فدای شکم می کنند وشعراء عرب را در

آن باب سخن بسیارست شعر اذا ما مات میت من تمیم فسرک ان یعیش فجیء بزاد

بخبز او بلحم او بتمر او الشیء الملفف فی البجاد تراه ینقب الآفاق حولا لیاکل راس لقمان بن عاد

ان وراء الاکمة ما وراءها این مثل کنیزکی گفت بسبب آنکه معشوقه خود را وعده داده بود که در

پس فلان پشته منتظر می باش که چون من از کار وخدمت خواجه وخاتون فارغ شوم آنجا بخدمت بیایم چون کار

بسیار شد وآن فرصت فوت میشد گفت مرا در بند آوردند وان وراء الاکمة ما وراءها در حق کسی گویند

که سر پنهان خود آشکارا کند ان العصا قرعت لذی الحلم اول کسی که سبب قرع عصا شد عمرو بن مالک بن

صعیعه بود بیاذر سعد بن مالک الکنانی واصل این مثل چنان بود که سعد بن مالک پیش نعمان بن منذر رفت واسپی چند
با خود داشت ازان جمله یکی را الخنیبه می‌کشید ویکی را زنی بهمان می‌بردند مردم از سبب آن صورة می‌پرسیدند
گفت چیز درین غرضی نبود نه آنک یکی را نبود می‌کشیدم تا بکسی بباید داد ونه آنک دیگری را عریان گذاشتم تا بکسی
بخشم چون سخن رسید جزو لات از سعد پرسید گفت اما مطرها فغزیر واما نبتها فکبیر نعمن گفت این زمان برای من
فصاحت می‌پردازی واظهار بلاغت میفرمایی اگر میخواهی یکی حاضر کنم که از جواب سخن او عاجز شوی گفت ساید
غلامی حاضر بود اشارة فرمود غلام سیلی محکم بر قفا سعد زد نعمن گفت جواب این چیست سعد گفت سفیه مأمور
نعمن اشارة بغلام کرد یک دیگر بزد نعمن گفت جواب این چیست سعد گفت اگر برا جرات اول مواخذه رفتی بدوم
اقدام ننمودی وغرض نعمن آن بود تا سعد در غضب رود وسخن از حد بجاوز کند تا بدان بهانه اورا بفرماید کشت سیم
بار بفرمود زدن وگفت جواب این نیست سیم چیست سعد گفت رب یوذ بعبد نعمن بفرمود تا بار چهارم زد وگفت
جواب این دیگر چیست سعد گفت ملکت فاسجح این کلمه در عرب از امثال گشت نعمن گفت نیک گفتی اکنون در صحبت
خواهیم بود اینجا توقف باید کرد سعد مدتی آنجا توقف نمود ونعمن بن منذر از تحمل وحلم او دران صورة تعجب کرد
بعد از مدتی نعمن گفت میخواهم کسی را ببجای فرستم تا ببیند که مرعی آنجا چون است وعلف آنجا بشریست تا روی
چند بدانجا نقل کنیم یکی را که بعقل ورای منسوب باشد اختیار کنید تا برود عمرو بن مالک برادر سعد را اختیار کردند
برفت ودیر می‌آمد نعمن در غضب رفت وگفت هر وقت که بیاید خواه مذمت کلا ومرعی کند خواه مدح بفرمایم تا که
گردنش بزنند در زمین بودند که عمرو برسید سعد پیش نعمن حاضر بود گفت ملک اجازه می‌دهد که از عمرو چیزی پرسم
وبا او سخن گویم نعمن گفت زبانت ببرم سعد گفت اشارة کنم نعمن گفت دست ببرم سعد گفت قرع له العصا نعمن گفت
بدین سخن راضی شد پس سعد عصایی بستد ویکبار بر زمین زد عمرو دریافت که می‌گوید بنشین سه بار دیگر بکوفت وبر بالا
داشت وبر عصای دیگر بسایید ودر آسمان نظر کرد عمرو دریافت که سعد می‌گوید که لم اجد جدبا چند بار دیگر قرع کرد و
بر بالا داشت وبر زمین اشاره کرد عمرو را معلوم شد که می‌باید گفت ولا نباتا بعد ازان یکبار دیگر قرع کرد واشان
ملک کرد عمرو را معلوم شد که با ملک سخن چه نوع می‌باید گفت تا خلاص یابد وغرض سعد آن بود که برادر را اعلام کند که ندمت
مرعی کند ونه مدح که نعمن سوگند بدان خورده بود پس عمرو برخاست وپیش آمد وبرابر ملک بایستاد ملک گفت چه خبر
داری مرا ذمت جدبا او حمدت خصبا عمرو گفت لم اذمم هزلا ولا احمد بقلا الارض مشکله لا خصبها یعرف ولا
جدبها یوصف رایدها واقف منکرها عارف وآمنها خایف ملک گفت اولی بتو ولیرسب وسعد بن مالک صورة حال
وسبب قرع عصا درین ابیات ذکر کرده است شعر قرعت العصا حتی تبین صاحبی ولم تک لولا ذاک فی القوم تقرع
فقال رایت الارض لیس بمحل ولا سارح فیها علی الرعی تشبع سوا فلا جدب فتعرف جدبها ولا صابها غیث غزیر فتمرع

فنجی بها جوبا نفس کریمة وقد کاد لولا ذاک فیهم تقطع وبعضی گفته اند ذوالحلم صاحب قرع العصا عامر الظرب بود
که بعلم وحکمت او در عرب کسی نبود نادره زمان وفرید دهر وقریع عصر دران وقت واوان او دانی گفتند
در حالت پیری در عقل ورای او وهن پدید شد با آن همه فرزندان او میگفتند که روزگار بر من بسر آمد واز
غایت پیری در اقوال وافعال من سهوی واقع میشود هر وقت که از من احساس کنید قرع عصا بکنید
تا من متنبه شوم ودر اصلاح آن خلل سعی نمایم یا از قول وعمل خود بکلی اعراض کنم وبنوعی دیگر نیز گفته اند
وما راقم مذکور برای موافقت اصل مثل کفایت است انه نسیج وحده یعنی یگانه روزگار است وبی نظیر عالم
ودر روی زمین او را دومی نیست ان الشراک قد من ادیمه این مثل جایی زنند گفت که میان دو چیز مناسبتی
قریب ومشابهتی عجب باشد اذا زل العالم زل بزلته عالم برای آنکه متابعان او همه را اقتدا باو باید کرد
اول الحزم المشورة قاله اکثم بن صیفی انا اعلم بالمایح من ساتح المایح المایح بالیا الذی فی اسفل البیر والماتح
الذی یستقی من فوق الامر شری سهر ابنوم این یک مصرع است از امثال منظومه معتبره واول کسی که
این مثل زد ذو رعین حمیری بود واین کلمه بدان سبب گفت که اهل حمیر بر ملک خود حسان نام که اخلاف اسلاف
ملوک حمیر بود بیرون آمده مخالفت فرمان او میکردند بواسطه بدسیرتی وظلم او با ایشان ومیل بجانب برادرش
عمرو کرده بودند واورا بران داشته که برادر خود حسان را بکشد وبدان مغرور شد تا او وعده کرده که پادشاهی
ومملکت بروی مفوض دارند واورا مطیع ومنقاد شوند عمرو بسخن اعدا فریفته شد وقصد برادر بادل خود
راست بداشت واز میان اهل آن دیار ذو رعین عمرو را ازان منع میکرد وی دانست که در امثال این وقایع
غیر از بدنامی وپریشانی عام وندامت وخسارت وحسرتی خاص حاصلی دیگر نمی باشد واگر آن صنیعه قبیحه
ازوی صادر شود وآن ضغینه خبیثه از عمرو بظهور رسد نادم باشد وکار بروی آشفته شود عمرو سخن ذو رعین
التفات نمی کرد وآن قصد در خاطر میداشت آنکه ذو رعین صورت حال چون مشاهده کرد ودانست که شیطان و
هوا نفس امام اورا بر قتل برادر داشته اند دو سه بیت بر رقعه نوشت وبانگشتری عمر مهر کرد وهم بعمرو سپرد
وگفت این از جمله ودایع منست تا وقتی که از تو خواهم عمرو آنرا بستد وبجای سپرد تا که برادر را بکشت وبجای او
بر سریر مملکت بنشست سودایی بروی غالب شد وبی خوابی دست داد وبعلت سهر مبتلا قطعا شب بخواب نمی رفت
اطبای یمن حاضر شدند وگفتند این رسمی قدیم وعادتی معهود است که هر که برادر یا ذوی قرابت وعشیره خود را
بکشد خواب از بسهر وسر او بشود ومبدل شود او دریافت که آن کار دی بد بود که ازوی صادر شد درستاد
وآن جماعت را که دران قضیه سعایت نموده بودند واورا بران داشته همه را مستاصل کرد واند وآن زحمت که
داشت کمتر شد روزی بنوع رسید با عمرو گفت مکتوبی که فلان روز بتو سپرده بودم ببین که در آنجا چه نوشته است

عمرو خارزنا طلب داشت چون نامه ساو رد بمیان بهر او بود وان دو بیت بخط ذو رعین بر انجا نوشته
الا من یشتری سهرا بنوم سعید من بیت قریر عین فاما حمیر غدرت و خانت فمعذرة الاله لذی رعین
عمرو بعد ان مطالعه ذو رعین را طلب فرمود چون بیامد گفت یا الملک قد نهیتک عن قتل اخیک و علمت انک
ان فعلت ذلک اصابک الذی ما اصابک از انجهت ترا از ان ردع میکردم و چون ملتفت نشدی این دو بیت
برای ساحت خود را نوشته ام تا ملک را بعد اللتیا والتی معلوم شود که مرا دران نصیحت غرضی دیگر نبود عمرو اورا
بنواخت و جوایز و عطایا بسیار بداد و این مثل جایی زنند که یکی مستغرق نعمت و رحمت خدا باشد و شکران
نعمت نکند و قدر آن رحمت نداند و روزگار رفاهیت را دشمن چون بعد خراب البصره که نعمت بنقمت و رحمت بلعنت
بدل شود بی فایده هر زه دراید که منک روزگار رفاهیت شکرت نکردم لاجرم دستی که در آغوش بود اکنون بدندان در
ان عادت العقرب عدنا لها قال الله تعالی ان عدتم عدنا و عجم گویند خر لنگ سیاه بدرست آنه
الجمال الخیلا این مثل رسول صلی الله علیه وسلم زوده است وقتی گویند که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خود بینی
بر ما واه دیگران نپردازد اما باید دانست که خیلا بدو نوع است یکی آنکه خدا تعالی آنرا دشمن دارد که ان الله
لا یحب کل مختال فخور و آن خرامیدنست از سر عجب و غرور و نازیدن با فعال نکو هیده و اعمال نا پسندیده
دوم آنکه باری تعالی آنرا دوست دارد و آن تهور و تکبر و تجبر است با دشمنان دین و گرد نکشان روی
زمین چنانکه فرمود صلی الله علیه وسلم التکبر علی المتکبر صدقة انجز حر ما وعد این مثل حارث بن عمرو الکلبی
زده است بسبب آنکه صخر بن نهشل چون بحرب میرفت با حارث عهد کرده بود که هر غنیمتی که بدست افتد
خمس آن بدو دهد چون صخر بر خصمان ظفر یافت و غنیمه بسیار جمع شد در انجاز وعده تقاعد نمود حارث
این کلمه میگفت تا کارش ساخته شد ابدی الصریح من الرغوة این مثل سخن عبد الله بن زیاد است که با هانی بن عروه المرادی
گفت در ان وقت طلب مسلم بن عقیل بن ابی طالب میکرد چون هانی معترف شد که در خانه منست ابن زیاد این کلمه
بگفت ان الذلیل من دل فی سلطانه این مثل جایی گویند که یکی در موضع تعزز و ترفع مذلت اظهار کند و در
مقام شوکت و قدرت عجز و ضعف باید کند اذا کنت کذوبا فکن ذکورا این مثل کسی گویند که دروغ
بسیار گوید و ان گفته را فراموش کند و باز دروغی بر خلاف اول بنیاد نهد ان لم یکن معلما فدحرج
اصل این آنست که یکی از احمقان اعراب بهنگی جهت ستر عورت در جیبی رفته بود و نشسته بدرش نشست
مردی فقیر بی نوا بجند مخنه و بلا جامه تقبید کرده تا بسر رسید مستعد خود را از انجا بیرون آرد چون جامه
بدو عرض کرد گفت معلم است بدر گفت نه گفت ان لم یکن معلما فدحرج درحق مضطرب گویند
که ورا ملکه و مقدور خود چیزی خواهد انا الا یدی ما صاحبها الملوک مصنایعها این مثل در تنبیه

بر محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند المأمول خیر من المأکول قال الله تعالی والآخرة خیر
وابقی عجم گویند نخورده بخی باشد والاخره خیر لک من الاولی همین معنی دارد الایادی قروض هل جزاء
الاحسان الا الاحسان نیکی را داش نیکی باشد ان غدا للناظرین قریب الیس الصبح بقریب عجم گویند فردا دور
نیست اگر همدان دور است کردو نزدیکست بنسبه باکسی گویند که بسخن او اعتماد نباشد و عهود و مواثیق
او مواعید عرقوب باشد الاخطیه فلا الیه این مثل زنی زده است بسبب آنکه مردی زبان بسیار خواسته
بود و از هیچ یک محظوظ نمیشد چون این زن را بخواست زن در مرا داو سعی بسیار کرد و دران باب آنچ مقدور
بود مرعی داشت هیچ فایده نداد و عاقبه او را نیز طلاق بداد زن گفت الحظابح تو از من حظی نیافتی از من خود
تقصیر نبود ان المقدرة تذهب الحفیظة آورده اند که یکی از اشراف قریش را بشخصی از ابناء عهد خویش عداوتی
بود چون او را مقهور کرد اند دامن عفو بر جرایم او کشید و این مثل بگفت و این کلمه جایی گفت که بر خصم قادر شوند
و خواهند که عفو کنند آکل من لقمان و او پسر عاد کبرست میگویند با مداد شتری بریان و سبا کاه همچنین یکی دیگر خوردی
اذا ذکرت الذیب فاعدله القضیب عجم گویند چو نام سگ بری بردست نه چوب العبد وما
فی یده لمولاه محیای و مماتی لله رب العالمین الناس اعداء ما جهلوا و سخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه که
والجاهلون لاهل العلم اعداء با این مثل قرابتی دارد عجم گویند کار کنان کار دانرا سوالند نیز هم بلشه را دشمن است
اذا اشتد البلاء ینتظر الفرج سیجعل الله بعد عسر یسرا فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا عجم گویند
رنج و سختی کلید راحتست عجم گویند نومید مشو مگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند آخر
نا امید از لب و کنار مباش در چه اندر میان عز کانت اذا تخاصم السارقان ظهر المسروق
چون دزدان در هم افتند کالا ظاهر شود اذا سرق السنفره و الفار صلح دکان البقال
یترقلن لا یعرفک یعنی تهدید و تخویف کن کسی را که مردی تو نداند انک بتاحق المعرفة شناسد لیکن تو باک ندارد
بالبر یستعبد الحر سخن امیر المومنین علی است کرم الله وجهه کنایه است از انکه با لیم وفا و بر نکوی فایده ندهد
بعد اللتیا والتی ... ما کل رطب المشان ورشان کبوتر است و مشان نوعی از رطب نکوست مگر کبوتری
بر درخت خرما نشسته بود و شخصی را اشتها رطب بغایت صادق بود بهانه آنکه کبوتر از انجا دور کند سنگی
انداخت و رطب میریخت و او میخورد عرب بدید و این کلمه گفت درحق کسی گویند که اظهار چیزی کند و غرض غیر آن
باشد بعض الشر اهون من بعض عجم گویند که بسیار بد باشد از بد بتر بعض البقاع الیمن من بعض
مگر اعرابی از معاویه چیزی خواست هیچ نداد ش اعرابی بگذاشت تا از ان مقام بجایی دیگر رفت باز سوال کرد معویه
گفت نه این زمان گفتی و جواب شنیدی اعرابی گفت بعض البقاع الیمن من بعض معاویه خوش برآمد و چیزیش بداد

بلغ السیل الزبی عجم گویند کارد باستخوان رسید در آثار وارد است که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
محاصره کردند و کار بروی سخت شد به امیر المومنین علی کرم الله وجهه نوشت که اما بعد فقد بلغ الزبی و جاوز
الحزام الطبیین وتجاوز الامر بی قدره وطمع فی من لا یدفع عن نفسه ورایت القوم لا یقصرون دون دمی ظبتین
مراتب را مجو تدبیر است مرزنرا هروقت که تنک بموضع بستان رسد سوار بروی قرار سواند گرفت
این مثل در وقت شده و مشقت گویند من جهته والارض بعد المشرقین در حق بیمار گویند ابطأ من فند
نام کنیزکی است واز جمله موالی عایشه بود دختر سعد بن وقاص نه عایشه صدیقه رضی الله عنها و اصل این مثل آنست که مکر
فند را فرستادند که از خانه همسایکان پارهٔ آتش بیارد جمعی را دید که بجانب مصر میرفتند او نیز با ایشان روانه شد
و یکسال آنجا اقامت کرد چون با مدینه آمد پارهٔ آتش بر گرفت و روی بخانه نهاد و میدوید تا دیر نشود خاتون زجر
و توبیخ نکند بیفتاد و آتش برخت گفت تعست العجلا این هر دو مثل از فند در جهان بماند کار بماند تطع تطعم یعنی
بخش با اشتها بدست آید اتخذ اللیل جملا در حق کسی گویند که کارها بشب کند خواه عبادت خواه کاری دیگر
الحذوع حمار الحاجات در حق کسی گویند که مدد مردم بسیار دهد و در حوائج ایشان قیام نماید و دخل بسازد
التمر فی البر و علی ظهر الجمل در عرب بیشتر آب از چاه می کشند و دولابها ایشان اکثر شتر کرداند و مزارع و نخلستان
را اکثر بدان آب مساقات کند یعنی هر که نخل را آب دهد ثمره از به بیند التمر بالسویق در باب مجازات و مکافات
گویند تمام الربیع الصیف غرض و مقصود از بهار آثار خوب و اطایب ثمار است و آن در تابستان بکمال رسد
التینة تنظر الی التینة عجم گویند مکن با بد آموز هرگز درنگ ⁂ که انگور گیرد ز انگور رنگ
تجمعن خلابة وصدودا در حق کسی گویند که رذایل شرور همه در وی مجتمع باشد و این مثل از قول جریر
بن عطیه است و سبب آن بود که حجاج بن یوسف میخواست که او را بکشد قبایل مضر با تفاق رفتند و گفتند اصلح الله
الامیر لسان مضر و شاعرها هبه لنا جریر را بدیشان بخشید و هند بنت اسماء بن خارجه از آن جمله بود که برای
جریر شفاعت میکرد حجاج را گفت جایزه میدهی که امتحان جریر ترا بشنوانم گفت شاید در مجلسی
بنشست و بطلب جریر فرستادند بیامد و هند است که حجاج بن یوسف در آن مجلس حاضر است چون بنشست
هند گفت از گفته خود در تشبیب قطعه بر خوان جریر گفت والله ما شببت بامراة قط وما خلق الله شیئا
ابغض الی من النساء اما در مدایح سخن بسیار دارم بخوانم هند گفت ای دشمن جان خود نه شعر تو است سعر
یجری السواک علی اغر کانه برد تحدر من متون غمام ⁂ طرقتک صایدة القلوب ولیس ذا ⁂ حین الزیارة فارجعی بسلام
لو کنت صادقة الذی حدثتنا ⁂ لوصلت ذاک فکان غیر رمام ⁂ جریر گفت والله که این نه سخن منست سعر منست
لقد جرد الحجاج بالحق سیفه ⁂ الا فاستقیموا لا یمیلن مایل ⁂ ولا یستوی داعی الضلالة والهدی ⁂ ولا حجة الخصمین حق وباطل

هند گفت از این گفته نه آخر این شعر تو است ⁂ خلیلی لا تستشعر النوم انی ⁂ اعیذکما بالله ان تجدا وجدی
ظمیت الی برد الشراب و غرنی ⁂ حمامة نجد یرجی حداها وما یجدی ⁂ جریر گفت سخن از اینست سعر
من زنا من الحجاج اما عقابه ⁂ فمر واما عقده فوثیق ⁂ لحقنک حتی ان تلقی یخافنی ⁂ وقد کان من دونی عمایه
یسر لک البغضاء کل منافق ⁂ کما کل ذی دین علیک شفیق ⁂ هند گفت این سخن را بگذار و بیار آن شعر که گفته سعر
یا عاذلی دعا الملام واقصرا ⁂ طال الهوی واطلتما التفنیدا ⁂ انی وجدتک لو اردت زیادة ⁂ فی الحسن مما وجدت فرندا
اخلفتنا وصددت ام محمد ⁂ افتجمعین خلابة وصدودا ⁂ انجز من عرقوب این مثل از امثال اهل مدینه است
و عرقوب نام تاجری از تجار آن زمان است و او را عرقوب بن ابی عرقوب میگفتند تجارت کردی و بضاعت مردم
بستدی و باز ندادی و فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب این ابیات در حق عرقوب تاجر گفته است سعر
قد تجرت فی سوقنا عقرب ⁂ لا مرحبا بالعقرب التاجر ⁂ کل عدو تتقی مقبلا ⁂ و عقرب تخشی من الدابر
کل عدو کیده فی استه ⁂ فغیر مخشی ولا ضایر ⁂ ان عادت العقرب عدنا لها ⁂ وکانت النعل لها حاضر
الثیب عجالة الراکب یعنی زن شوهر کرده زود دست و آسان تر بدست آید و این مثل جایی زنند که چون چیزی
خطیر نیابند بچیزی حقیر راضی شوند و چون فرصه کلیچه و حلوا نیابند بقرص شعیر بسازند الثکلی تحب الثکلی
عجم گویند سوخته خرمن سوخته خواهد خرمن ناطحة منتت بمارد کل بر سر شترا آبی بس بیت
بود سرست را خوای کفایت ⁂ کل نم دیغ را آبی کفایت اثقل من رقیب بین المحبین در آن وقت که
عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره وصال یکدیگر بینند و ساعتی باهم بنشینند هیچ چیز بر ایشان
گرانتر از چهرهٔ رقیب نباشد این مثل در حق گرانجانان گویند بیت در میان من و معشوق همه سست حجاب
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم ⁂ همین معنی دارد تثنیث نخوی بالعراء الا و ابدا این مثل در باب کسی گویند
که مردم را وعده دهد بچیزی که نه در ملک وی باشد ثمرة الجبن لا ربح ولا خسران این مثل خاصه بدلالت
ثولول الجسد لا ینزع این مثل در حق کسی گویند که اصلاح خلق و علاج سیرت او ممکن نباشد اثقل من عمایه نام کوهی
است در بحرین اثقل من شهلان هو جبل بالعالیه اثقل من الکانون و فی کلام العرب قد کنونت علینا ای ثقلت علینا
و این ابیات در این معنی حطیه در حق مادر خود گفته است سعر جزاک الله شرا من عجوز ⁂ ولقاک العقوق من البنینا
تنحی فاقعدی منی بعیدا ⁂ اراح الله منک العالمینا ⁂ اغربالا اذا استودعت سرا ⁂ وکانونا علی المتحدثینا
الم اظهر لک الشحناء منی ⁂ ولکن لا اخالک تعقلینا ⁂ حیوتک ما علمت حیوة سوء ⁂ وموتک قد یسر الصالحینا
اثقل من رحی البزر قال الشاعر ⁂ واطیش ان جالسته من فراشة ⁂ واثقل ان عاشرته من رحی البزر
اثبت فی الدار من الجدار اخذ من قول الشاعر ⁂ کانه فی الدار رب الدار ⁂ اثبت فی الدار من الجدار

اطفل من لیل علی نهار لان اللیل یدخل علی النهار بلا اذن جعجعة ولا اری طحنا آواز آسیا میشنوم اما آرد نمی بینم درحق کسی گویند که بوعده وفا نکند جزاء جزاء سنمار وحدیثه اظهر من الشمس ودر قسم ملوک در احوال بهرام گور وسبب بنا خورنق وقتل سنمار بتمامی مشروح است جازة توکل بالهلاس الجارة شجرة النخلة وهی قلبها الذی یوکل والهلاس ذهاب العقل یقال رجل مهلوس ای مجنون درحق کسی گویند که مال جمع کند بسعی و زحمتی تمام وبمیراث خواری جاهل بگذارد جاء القوم قضهم بقضیضهم ای کلهم کما قال الشاعر وجاءت سلیم قضها بقضیضها وجمع عوالها ادق والا لما قال سیبویه بجوز قضهم بالنصب علی المصدر وقال الاصمعی لم اسمعهم الا دفعا ویقال جاوا قضا وقضیضا ای وحدانا وزرافات فالقض عبارة عن الواحد والقضیض عبارة عن الجمع جوع کلبک یتبعک این مثل ملکی از ملوک حمیر نقل است که بر اهل مملکت خود ظلم میکرد ومالهای ایشان بغصب میبرد ومردم همه بدحال ودر عیبه سراسیمه شده بگدائی افتاده بودند زن بر اهل مملکت ترحم میکرد وشوهر را در نصیحت شد سلطنت این کلمه در جواب او گفت جرع ولو شال الجرع شرب الماء ریا والوشل الماء القلیل ای المال قلیل وانت معترف یضرب للمبذر جرف منهال وسحاب منجال ای لا حزم عنه ولا عقل ولا یطمع فی خیره اجوع من لعوة وهی الکلبة الحریصة وجمعه لعا ویقال نعوذ بالله من لعوة الجوع ولوعته ای حدته جزاء جزاء شولة وهی العقرب اجوع من ذئب ومشهورست که گرگ هرگز سیر نمی باشد وبر دشمن اگر دعا کنند گویند رماه الله بداء الذئب وبعضی این دعا را بموت تعبیر حمل کرده اند بدانکه گرگ هیچ رنجی مبتلا نشود الا برگ ومعنی دوم بحال دشمن مناسبترست ونیز گرگ درین صورت مخالف اند ازانکه شیر اگرچه حریصتر از گرگ است ونهمتی عجیبش باشد اما چون فریسه بحکش نیفتد چندروز بر گرسنگی صبر تواند کرد بخلاف گرگ که هیچ حال صبرش نباشد حل بواد غیر ذی زرع در حکایات آورده اند که ابو العیناء از همدان باصفهان آمد اتفاقا آن روز که در شهر رفت کودکان جامع بادة ایشان ناشد حلک میکردند وسنگ می انداختند سنگی بر سر ابو العیناء آمد وبشکست آشنائی داشت بهی طلب کرد ونیافت برفت وبگوشه مسجدی رنجور ومهجور سر شکسته وپای آبله کرده وگرسنه فرود آمد بامید آنکه دران مسجد از امام یا ماموم کسی با حال او واقف شود هیچ آفریده ملتفت او نشد وهمه شب در اضطرار طعامی تا صبح بخواب نمی توانست رفت وانتقامت جوع آرام نمی گرفت روز دیگر برخاست وپیش مهلب رفت که وزیر مملکت بود از ابو العیناء پرسید که در کدام روز بشهر آمدی گفت یوم نحس مستمر گفت در کدام ساعت گفت فی ساعة العسرة گفت کجا فرود آمدی گفت بواد غیر ذی زرع مهلب از حسن جواب او خوشش آمد وتمامت اسباب او مهیا داشت وهر چه محتاج او مرتب فرمود الحیلة انفع من الوسیلة الحدیث ذو شجون ای ذو طرق الواحد شجن والشواجن اودیة کثیرة الشجر واین مثل وقتی گویند که در میان سخنی سخن دیگر

بادید آید واول کسی که این مثل زد ضبة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بود بسبب آنکه او را دو پسر بودند سعد وسعید وشتری از آن ضبة در نیم شب رمیده بود وروی بصحرا نهاده پسران را طلب شتر فرستاد هر یک را بطرفی سعد شتر یافت وبا خانه آورد وسعید در صحرا میگشت ناگاه حرث بن کعب بوی رسید وسعید دو برد نیک پوشیده بود حرث گفت این دو جامه بمن ده سعید اباکرد حرث او را بکشت ومجموع جامها او را بپوشید واز حال سعد کس را خبر نبود وضبه چشم در راه انتظار نهاده هر گاه که در شب بلندی وسوادی شخصی احساس کردی گفتی اسعد ام سعید در عرب این کلمه مثل شد که در وقت نجاح وفلاح گویند چون وقت موسم که ضبه بحج رفته بود در سوق عکاظ بحرث رسید دید که رخت حرث سعید پوشیده بود گفت مرا خبر ده که این دو برد که پوشیده از کجاست حرث آنچه واقع بود راست بگفت ضبه گفت مانا باین شمشیر کشته باشی گفت بلی گفت ظاهرا سیف صارمی است بده تا به بینم حرث از نادانی شمشیر از نیام برآورد وبدست ضبه داد چون بستد در دست بگردانید وگفت ان الحدیث ذو شجون وبر سر ومغز حارث میزد تا کار آخر شد وقصاص سعد باز خواست مردم او را ملامت میکردند که در حرم خدا خون ریختی گفت سبق السیف العذل واین کلمه نیز از امثال شد وشاعر مثل اول را با مثل دیگر منظوم گردانیده است وگفته شعر تذکر نجدا والحدیث شجون فجن اشتیاقا والجنون فنون احق الخیل بالرکض المعار کنایة است ازانکه هرچه بعاریة بستانند شفقت ومرحمت از آن مستعار دور دارند واصل این مثل از قول بشر بن ابی حازم است که صفت اسبی میکند ومی گوید شعر کان حفیف منخره اذا ما کتمن الربو کیر مستعار وجدنا فی کتاب بنی تمیم احق الخیل بالرکض المعار احرس من العین فوالله لهی انم علیک من اللسان قاله خالد بن صفوان قال الشاعر شعر لاجزی الله دمع عینی خیرا بل جزی الله خیر کل لسانی نم طرفی فلیس یکتم شیئا ووجدت اللسان ذا الکتمان کنت مثل الکتاب اخفاه طی فاستدلوا علیه بالعنوان الحذر اشد من الوقیعة ازانکه چون قضیه واقع شد معلوم کرد که حذر از آن تشویش مزاحمه نمی فایده بود الحر یعطی والعبد یألم قلبه یعنی کریم را هرچند عطیه بیشتر دهند خوشتر آید اما لئیمان از آن کرم وجود از کریمان خوش نیاید الحلم مطیة الجهول ازانکه تحمل بسیار از هر کس وناکس بها مذلت کرد وحلم بغایت عزیز الوجود هست واز این جهت باری تعالی هیچ یک از انبیا را حلم صفت نفرمود الا ابرهیم را علی نبینا وعلیه السلام که ان ابرهیم لحلیم اواه منیب الحرب سجال وذلک قوله تعالی فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واین مثل ابو سفیان بن حرب زده است در روز احد بعد از آنکه هزیمت بر اهل اسلام افتاد او گفت اعل هبل اعل هبل عمر گفت رضی الله عنه الله اعلی واجل الله اعلی واجل فقال ابو سفیان یا ابن الخطاب انه یوم الصمت یوم ببوم بدر والایام دول وان الحرب سجال

فقال عمر لا سواء قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار فقال ابو سفيان انكم لتزعمون فان يك حقا لقد خبنا وخسرنا
الحرص قايد الحرمان ومعنی معنی دارد الحريص محروم الحرص محرمة حسن الظن ورطة چنانکه گويند الحزم
سوء الظن بالناس الحرب مايمة ازانجهت که شوهران در جنگ کشته شوند و زنان در خانها بيوه بمانند
الحكمة ضالة المؤمن که بغايت حريص باشد در آموختن و دانستن حکمه و از هرجا که تواند طلب کند حسنة بين
السيئتين اين مثل در امور متوسطه بايد گفت و اين کلمه عمر بن عبد العزيز گفته است وسبب آن بود که پيش
عبد الملک بن مروان رفت و فاطمه بنت عبد الملک در خانه عمر بن عبد العزيز بود عبد الملک از حال معيشت ايشان
پرسيد عمر گفت حسنة بين السيئتين و منزلة بين المنزلتين عبد الملک گفت خير الامور اوسطها
احمق من ربيعة البكاء واصل اين مثل آنست که ربيعه بن عامر بن ربيعه بن صعصعه روزی در خيمه مادرش رفت
که شوهری دیگر کرده بود بعد از موت عامر مادر را با شوهر در معاشرت يافت از کمال غفلت وکفايت تصور
کرد که آن مرد مادرش را می کشد دست بزبان و گريه کرد که واأماه تمامت اهل خيل خانه بيامدند تاچه افتاده است
گفت دخلت الخباء فصادفت فلانا على بطن امي يريد قتلها ايشان گفتند اهون مقتول ام تحت زوج وازين کلمه در
عجم نيز مثل شد احمق من ام الهبنر الهبنر الجحش وام الهبنر الاتان وفي لغة فزارة يقولون للضبع ابو الهبنر و
کفتار نيز در حماقت کم از اتان و جحش نيست احسن من النار وهذا من قول الاعرابية التي قالت کنت في
شبابي احسن من النار الموقدة احلى من التوحيد ومن مثل الکني احير من ورل جانوريست مثل
سوسمار که بغايت متحير باشد احير من ضب ازانکه چون از مسکن بيرون آيد باز راه بدانجا نبرد احرص من کلب
على جيفة حسن طلب الحاجة نصف العلم حياء الرجل في غير موضعه ضعف الحسد الحر عبد اذا طمع والعبد
حر اذا قنع الحسد في القرابة جوهر وفي غيره عرض الحاوي لا ينجو من الحيات خذ من الرضفة ما عليها
رضف سنگ گرم کرده را گويند که در شير اندازند چون برداشته اند ازان شيء بدانجا باشد عبارتست ازانکه
از بخيل هرقدر که بستاني غنيمت بايد شمرد خالف تذکر اول کسی که اين مثل گفت حطيئه بود که بکوفه رفته بود
و از يکی سوال کرد که مرا دلالت کن بجوانمردترين وجوادترين اهل اين شهر گفت برو پيش عتيبه بن النهاس
العجلی بدرفت وبر در خانه او نشست عتيبه را بديد وگفت انت عتيبة قال لا قال انت عتاب قال لا حطيه
گفت نام تو شبيه است باين دو اسم که من گفتم گفت بل منم عتيبه الکنون تو نيز نام خود بگوی گفت منم جرول
گفت جرول چکس باشد گفت ابو مليکه گفت اين تعريف الشي بما هو اخفى است گفت من حطيه ام عتيبه او را
و تعظيم کرد و بنو اخت حطيه پرسيد که من اشعر الناس في هذا الزمان عتيبه گفت تو حطيه گفت خالف تذکر
بل اشعر مني الذي يقول شعر ومن يجعل المعروف من دون عرضه يفره ومن لا يتق الشتم يشتم

ومن يک ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم عتيبه گفت راست گفتی مراد وحاجت خود بگوی
گفت هر لباس که پوشيده ميخواهم که مرا طراوت آن بهجه آورد و مجموع آنچ پوشيده بود از جبه و دستار و دراعه
همه از خز خالص بود عتيبه لباسی دیگر پوشيد وآن همه بوی بخشيد وگفت ديگر چه حاجت گفت ما يحتاج اهل
و اولاد نيز ميخواهم از ماکول وملبوس بفرمود که بدادند حطيه گفت العود احمد و ازپيش او بيرون رفت و گفت
سئلت فلم تبخل ولم تعط طايلا فسيان لا ذم عليک ولا حمد خير قليل وفضحت نفسي اول کسی که اين مثل زد
زن متره اسدی بود که خوبتر از وی زن در اندرون عرب نبود و بحسن وجمال در جهان فاش شد اين مثل زد
يعنی حسن جزوی اندک است و بعض من زنان رسوا شد الخيل اعلم بفرسانها يعنی سوار از اسبان هنر شناسند
اين مثل بجا گويند که کارها را با اهل آن صناعت بازگذارند خير الامور احمدها مغبة ای عاقبة هذا مثل
قولهم الاعمال بخواتيمها خير الغذاء بواکره وخير العشاء بواصره يعنی وقت چاشت پيش از انکه شب تاريک شود
چيزی بخورند خير المال عين ساهرة لعين نائمة کنايه است از زر سرخ خسر السلاح ما وقاه
اظلف يقوم سادم حقاب ای ذات حقاب يعنی خراب شد کار قومی که زنی بر ايشان حاکم باشد
خيارکم خيرکم لاهله اخطب من سحبان وايل واو از شعرا وخطبا عرب بود از باهله واز اشعار
لقد علم الحي اليمانون انني اذا قلت اما بعد اني خطيبها وهم گفته اوست در حق طلحه بن طلحات الخزاعي شعر
يا طلح اکرم من بها حسبا واعطاهم لتالد منک العطاء فاعطني وعلى مدحک في المشاهد طلحه گفت بگو که چه ميخواهی
گفت اسب ورد وغلام خباز وقصر بذرخ و ده هزار دينار طلحه گفت اف لک بقدر همت سوال نکردی
اگر خواستی فرا خور همت خود ترا بود اگرچه مرا بود از قصور وعبيد ودواب واموال ميخواستی همه را بتو
بخشيدمی و زياده ازان ملتمس سحبان بود هيچ ديگر بدان نزيد نکرد وگفت تالله ما رايت مسألة الام من
هذا خطب يسير في خطب کبير اين مثل قصير بن سعد اللخمي زده است بدانکه جذيمه بن مالک بن فهر که او را جذيمه
ابرش وجذيمه وضاح ميگفتند و او ملک عرب بود از اهل باجرمی اما سخن بلغه عرب گفتی و رسم و آيين ايشان
مرعی داشتی وجذيمه پدر زبا را کشته بود و بعد از وی دختر که زبا نام بود فرزندی ديگر در ميانه چون قوی
حال شد و انتظام مملکتش با ديد آمد و اهل مملکت بحکومت او راضی شدند در انتقام با جذيمه فکری ميکرد
و بعد ازانکه غدری انديشيد تصور امری ديگر صورت نمی بست نامه بدين عبارت بجذيمه نوشت که انها لم تجد
ملک النساء الا الى قبح في السماع وضعف في السلطان وانها لم تجد لملکها موضعا ولا لنفسها کفوا غيرک فاقبل الي
لاجمع ملکي الى ملکک واصل بلادي الى بلادک وتقلد امري الى امرک چون نامه بجذيمه رسيد و رسولان
سفاء و سخنی که داشتند بگزاردند جذيمه را آن حالت وآن صورت خوش آمد و در نکاح الماس زبا بود رغبه نمود

وزرا ونواب واهل رای وتدبیر وارباب الباب ونهی را طلب فرمود وبا ایشان درین باب مشاورت کرد
در موضعی از شاطی الفرات که اورا بقه میخواستند از هر که می پرسید همه عین صواب میدیدند و دران تدبیر
متفق الکلمه شدند که مصلحت درانست که آن مملکت نیز با این ضم شود ومخالف از میان برخیزد از ندما
جذیمه قصیر نام مردی عاقل کاردان روزن کاردیده صاحب اعتبار وندیم خاص او بود مخالف رای همه وزرا
واعیان مملکت کرد ورای او بر قول ایشان قرار نمی گرفت وآن صورة را پسند نمی دانست با ملک گفت
رای فاتر وغدر حاضر این کلمه در عرب مثل شد القصه ملک را گفت مصلحت درانست که جواب نامه بنویسی
که اگر راست میگوید تا بدین جانب می باید آمدن اگر غدری در خاطرش نباشد بیاید وآنچه مطلوب تواست
حاصل شود والا تو اختیار خود از دست نداده باشی ودر دام زبا گرفتار نشده وحال آنکه کینه تو در دل دارد که
پدرش را کشته ویقین که اگر دستش دهد در انتقام قطعا اهمال نخواهد رفت وهیچ عاقل بر زبان اعتماد نکرده وهرگز
نکند خصوص وقتی که صورتی حسن در میان باشد جذیمه را چون عمر بسر آمده بود رای قصیر موافق طبعش نمی افتاد
قصیر گفت انی امرؤ لا امیل العجز ترونی اذا اتت دون شیء مرة الوذم جذیمه گفت بخس است ولکنک امرؤ
رایک فی الکن لا فی الضح این کلمه نیز مثل شد القصه جذیمه عزیمت عقد زبا مصمم کرد ودر رفتن بدان صوب
جازم شد اذا جاء القضاء عمی البصر اورا بدان امر مایل کردانند عمرو بن عدی را که خواهرزاده اش بود طلب فرمود
وبا او مشاورة کرد عمرو اورا دران امر دلیر کردانند وتحریص کرد بر رفتن وگفت قوم وقبیله من بسیار
با زبااند وچون شمارا آنجا ببینند از خواص ملک باشند ومردم را بشر مثل شما باشد ومملکت هر دو یکی شود
وامثال این کلمات مبالغه گفت جذیمه را خوش آمد وفرمان قصیر گفت لا یطاع لقصیر امر این سخن نیز مثل شد
القصه جذیمه عزم رفتن وساز سفر آخرة مهیا کرد انده وعمرو بن عدی را بر مملکت وپادشاهی خود بخلافت بداشت
وعمرو بن عبد الجن را امیر لشکر خود کردانند وملازم عمرو بن عدی کرد وبر نشست با خواص اصحاب خود
ودر شاطی الفرات از جانب غربی نزول فرمود وقصیر را طلب داشت وگفت ما الرای یا قصیر قصیر گفت
ببقة خلفت الرای واین کلمه نیز از امثال شد جذیمه گفت وما ظنک بالزبا القول رادف والحزم عثراته تخاف
این سخن یادگار قصیر در زمانه باند وجذیمه رسولان زبا را با هدایا والطاف بسیار واتحاف تمام روانه کرد
وگفت یا قصیر حال چگونه می بینی گفت خطب یسیر فی خطب کبیر بعد از آن گفت یا ملک چون بولایت زبا
رسی ولشکر وارکان دولت واعیان مملکت اورا ببینی که باستقبال تو آیند اگر بیایند وشرط خدمت بجای آرند
وترحیب وتعظیم تو چنانکه رسم وآیین ملوک است مرعی دارند ودر پیش تو روانه شوند نشان اخلاص
واتحاد است ودلیل بر آنکه زبا با تو راست است واگر خاع عیاذا بالله ایشان گرد بر گرد تو فرو گیرند

واز رکاب جدا نشوند یقین بدانکه با تو غدری اندیشند اسب عصا را که بغایت تیز رو است برنشین فانه
لا یشق غباره چون لشکر زبا برسیدند وجذیمه را بدیدند حایل شدند میان دو اسب عصا قصیر که حال غدر
ایشان مشاهده کرد برفت وبر عصا نشست جذیمه چون بدید که قصیر بر عصا سوار است گفت ویله
حزما علی متن العصا این کلمه از زبان جذیمه در عرب مثل شد قصیر از ایشان جدا شد وکسی بحال او نیفتاد
تا غروب آفتاب میدوانید فراسخ نا محصور قطع کرده بود وبا منزل رسیده دران منزل فی الحال که نزول کرد عصا
تلف شد قصیر همانجا بنا برای او برجی بساخت که آنرا برج العصا گویند ودر امثال عرب آمده است خیر ما جات
به العصا پس جذیمه را قوم زبا گرد فرو گرفتند تا که در پیش زبا رفت وخلوة ساخت زبا را ضفوره ای که
یافت چنانکه مشهور است پس زبا گفت یا جذیمه ادأب عروس تری عادة ورسم عروسان نیست آنچه می بینی
جذیمه گفت بلغ المدی وجف الثری وامر غدر آری این کلمات از امثال گشت ویادگار جذیمه شهرت گرفت
پس زبا نشست ونطع بخواست وشراب حاضر کرد وچندانی بداد که جذیمه تمام مست شد پس فرمود تا ان
هر دو دست او رگها شریان ببریدند ودر عرب ملوک را ضرب الرقاب در غیر معرکه معتاد نبود وزبا را
گفته بودند که اگر قطره خون از آن جذیمه بیرون طشت بچکد عرب خون او از تو باز خواهند والا فلا چون خون
بسیار از وی برفت دستهاش سست شد وبر زمین افتاد وخون بر جوانب طشت ریخته شد زبا گفت
لا تضیعوا دم الملک جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله این سخن از جمله امثال گشت وجذیمه هلاک شد
زبا خون اورا در قاروره نگاه میداشت القصه قصیر از آن حی که اسب عصا نام سقط شده بود بیرون رفت
تا که بعمرو بن عدی رسید که خلیفه جذیمه بود وآن موضع را که عمرو آنجا می بود حیره می گفتند قصیر با عمرو
گفت اثایر انت عمرو گفت بل ثایر سایر واین نیز مثل شد قصیر روزی چند آنجا اقامت کرد وبا همه اهل
مملکت موافقت مینمود ومیان عمرو بن عدی وعمرو بن عبد الجن مخالفتی بود ورعیه نیز دو گروه شده بودند
وهر طایفه طرفی میگرفتند قصیر تقصیر نکرد وبین العمرین صفا وصلح پدید کرد وعمرو بن عبد الجن مطیع و
منقاد عمرو بن عدی شد القصه قصیر با عمرو گفت که کارسازی انتقام جذیمه که خال تو است بکن ومگذار که بدر از
کشد وکینه وقصاص او باز خواه عمرو گفت من زبا را چگونه وبچه نوع از چنگ بدست آرم ومی امنع من
عقاب الجو این کلمه نیز در امثال داخل شد القصه زبا از کهنه خود پرسید که هلاک زبا بدست که خواهد بود
گفتند زبا هلاک سبب غلام مهین غیر امین وهو عمرو بن عدی وچنان می بینم که هلاک تو بدست او بنا شد
اما سبب عمرو تو خود را هلاک کنی پس زبا خود را از عمرو بن عدی نگاه میداشت ودر میان شهر حصنی حصین
داشت آنجا بنا بر خود مسکنی استوار بساخت وگفت اگر صورتی باشد در حصن روم وخود را از شر خصم

خلاص دهم پس مردی از مصوران طلب کرد که در آن صنعت سرآمد و بی‌نظیر بود و او را مال بسیار بداد
و گفت برو و خود را به عمرو بن عدی عرض کن و با ایشان اختلاط و آشنایی پدید کن و از صنیعهٔ خود کاری چند
برای ایشان بساز و از شکل و هیئت عمرو در همه حالات تفحص و تفکر کن و بیار صورت او در نشستن و خاستن و
سوار شدن و امثال آن بر جایی ثبت کن و بیار آن مصور بموجب فرمودهٔ زبا قیام نمود و صورت عمرو جهات و حالات
بر جایی بنگاشت و بیاورد و غرض زبا از این تصویر آن بود تا اگر روزی عمرو بن عدی را ببیند از وی حذر جوید
القصه قصیر گفت یا عمرو مصلحت ما در انتقام جذیمه آنست که تو بینی مرا ببری و نکالی چند با من نمایی
تا بدان بهانه کینه جذیمه از زبا بخواهیم عمرو گفت من هرگز این نکنم و تو نه مستحق این عقوبتی قصیر گفت
خلّ عنّی اذاً وخلاک ذمّ این کلمه نیز مثل شد عمرو گفت تو بحال خود بهتر دانی آنچه میدانی با خود میکن
قصیر گفت بغیر از این تدبیری دیگر ندانم از سر بینی برخاست و آثار زخم چوب بر پشت و پهلوی خود
پدید کرد عرب گفتند لمکرٍ ما جدع قصیر انفه و متلمس در این باب گفته است شعر
وفی طلب الأوتار ما حزّ انفه قصیرٌ ورام الموت بالسیف بیهس القصه قصیر از پیش عمرو بطریق فرار پیش
زبا رفت گفت عمرو با من این همه نکالات بکرد که این مکر تو با خال من کردی و زبا را تو بدان داشتی زبا که
آن حال مشاهده کرد بر قصیر ترحم فرمود و بروی اعتماد نمود و او را گرامی داشت و محرم اسرار گردانید
بعد از مدتی که قصیر معلوم کرد که زبا را بروی وثوق کلی حاصل شد و از وی ایمن است گفت مرا در عراق
نفایس و دفائن و ذخایر چند هست میخواهم که بروم و همه بدینجا نقل کنم زبا اجازت داد و مالی چند بداد
و غلامی ملازم او کرد قصیر پیش عمرو آمد و صورت حال بگفت و از هر جنس آنچه عزیزتر و نفیس‌تر بود بستند
و اسبی چند بطر برگرفت و برفت زبا را مقدم قصیر خوش آمد و وثوق زیادت شد و از آن ذخایر
و نفایس متعجب بماند و فریفته گشت قصیر روزی چند توقف نمود و خستگی رها کرد و دوم بار بجانب
عراق روانه شد عمرو او را بنواخت و روز دیگر بهتر از اول روانه فرمود باز پیش زبا رفت و هرچه داشت
تسلیم زبا کرد سیم بار برفت و با عمرو گفت از اصحاب خود مردان کار اختیار کن و غرارها ترتیب فرمای
و بر هر شتری دو مرد بار کن تا که بشهر زبا درآییم و عمرو نیز قصد ساز رفتن کرد شب میرفتند و
روز جایی پنهان میشدند چون بدر شهر رسیدند قصیر از پیش برفت و زبا را بشارت داد که بسلامت
آمده ام و قماشها نفیس آورده ام زبا گفت چه آورده قصیر گفت آخر البزّ علی القلوص زبا گفت بیا
که ببینم که چه متاع است که در بار است قصیر گفت جیبٌ باصاً وصمت این هر دو کلمه مثل شد
زبا بیرون آمد و در شتران نظر کرد دید که بغایت گران بارند گفت یا قصیر رجز

ما للجمال مشیها وئیدا ء اجندلاً یحملن ام حدیدا ام صرفاناً بارداً شدیدا قصیر با خود میگوید
بل الرجال قبّضاً قعودا القصه شتران در شهر آوردند شتر آخر که بدروازه بان بگذشت مگر از آن
سیخ که راه داران برای احتیاط در بارها میزدند یکی بر آن غرار زد بر تهیگاه آن شخص آمد بادی رها کرد
بوّاب بزبان رومیه گفت بشت بشت ساقا شرفا جوالق یعنی بارها که در میان جوالهاست پس شتران را
بخوابانیدند و قصیر عمرو را دلالت کرد بدان حصن که مأمن زبا بود و بنا به آنجا خواست برد و قصیر
پیش از این همه احوال معلوم کرده بود و با عمرو گفته چون مردان از غرارها با سلاح گران بیرون جستند
و صیحه زدند عمرو بن عدی بر در حصن رفت و بایستاد و در حصار محکم بگرفت و زبا بیچاره از این حال
بتحیر چون از غدر قصیر آگاهی یافت قصد حصن کرد عمرو را دید بر در نفق ایستاده بشناخت از آنکه
صورت او پیش از این بصنعت آن مصور مذکور دیده بود انگشتری در انگشت داشت زهر در آن تعبیه کرده
فی الحال بمکید و گفت بیدی لا بید ابن عدی عمرو بن عدی دست بشمشیر برد و او را پاره پاره کرد و قصاص
خال خود از وی بخواست و این مثل از زبا بیادگار بماند آنگاه شهر را غارت کردند و خرابی هرچه تمامتر
در آن نواحی دست داد آنگاه مراجعت کرد و با مملکت خود رفت و فی بعض الروایات مکان قولها اداب
عروس تری اشوار عروس ترک فعال جذیمة ارای دابّ فاجرة غدور بظرآء تقلة قالت لا من عدم مواس
ولا من قوة أواسٍ ولکن شیمة من اناس و این مجموع که مسطور شد از امثال جذیمه و زباست که در
جهان مشهور شد و از ایشان جز نامشان اثری دیگر نماند والذم لا ینام والدیان حیّ لا یموت هم مثلی
معتبرست دُه دُرّین سعد القین وقالوا ذه درّ و ذهدن و دهداء و این الفاظ همه کنایت است
از سخنان باطل و دروغ و اصل این مثل آنست که تجار از عجم می‌آمدند و جواهر و لآلی بعرب می‌آوردند
و لغت عرب نمی‌دانستند بزبان خود ده ده میگفتند شخصی بیامد و مهره چند سیاه و سفید بیاورد و
با ایشان تلبیس کرد و گفت ده درّین یعنی این هر یک نوعی اند از انواع درّ و مرجان چون معلوم کردند که
دروغ میگفت ایشان واو را ها بدل کردند و گفتند دُه دُرّین یعنی عدد از این تجاوز کن آنکه سعد القین را که در
عرب بکذب مشهور بود با آن کلمه ضم کردند و این هر دو را مثل ساختند نسبت با کسی که دروغ بسیار گوید
دع الشرّ یعبر این کلمه مأمون خلیفه گفت با شخصی که در حضور او غیبت مسلمانان میکرد ادع الی طعامک
من یدعوک الی جفانه یعنی معاونت از کسی طلب کن که بر خوان تو نشیند دع الشرّ یعبک بعود یعود یعنی بدی را
بهرچه توانی و بهر نوع که دانی از خود دفع کن و بعضی گفته اند مراد سائلی دراز زبانست او را بهرچند که
توانند از مذمت باز دارند سخن آخر بدهن میگذرد صوفی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

الدال علی الخیر کفاعله از احادیث رسول خداست صلی الله علیه وسلم وگفته اند اول کسی که کلمه گفت جیج بن شنیف
الیربوعی بود بر من بعد حضرت رسالت بر سبیل مثل فرموده باشد دع المعاجیل لطلب اَرجل المعاجل
جمع مِعْجال و هو الطریق المختصر الی المنازل والمیاه والطمل اللص الخبیث والاجل الصلب الرجل الذی لا یکاد
یخفی یُضرب للتباعد عن موضع التهمه ای دعها لا هجابها دافع الایاه بالقروض یُضرب فی حفظ المال
دائما لا تقطع بالارماث الرمث خشبات یُضم بعضها الی البعض ثم یُرکب فی البحر للصید وغیره یُضرب
فی الامر العظیم الذی لا یرکبه الامن له اعوان وعدة تلیق به الدین النصیح ادق من خیط باطل درین کلمه دو قول است
یکی آنکه مراد از خیط باطل آن ذرات هباست که چون آفتاب از روزنه درآید در آن میانه مشاهده کنند
دوم آنکه تار عنکبوت مراد است و این خوبترست و کان یلقب مروان بن الحکم خیط باطل و ذلک لانه کان طویلا
مضطربا فلُقّب به لدقته و شاعر در حق او گفته است شعر لحی الله قوما ملکوا خیط باطل
علی الناس یعطی من یشاء و یمنع والطویل ایضا یلقب بظل النعامه کما یلقب بخیط باطل اذنف من المتمنی
واصل این مثل آنست که زنی از اهل مدینه متمنیه نام عاشق شد بر جوانی از بنی سلیم که نامش نصر بن حجاج بود
و خوبترین جوانان خود بود متمنیه از عشق او بگداخت و زار و نزار شد دایم ذکر او کردی و نام او بردی
و این معنی عادة و طبیعة او شد شبی عمر بن الخطاب رضی الله عنه در کوچها مدینه جهت محافظت حوزه اسلام
میگشت بدر خانه متمنیه رسید آوازی شنید که میگفت شعر الا سبیل الی خمر فاشربها ام لا سبیل الی نصر بن حجاج
عمر رضی الله عنه از حال او پرسید صورة حال عرضه داشتند بامدادان جوان را حاضر فرمود و گفت تو یی
که زنان مدینه از عشق تو ترانه میزنند لا ام لک اما والله لا زیلن عنک رداء الجمال و نصر جوانی خوب
صورت بود که عمر نیز رضی الله عنه از جمال او حیرت آورد و بفرمود که سرش تراشیدند پس گفت انت محلوقا احسن
نصر گفت گناه من چیست گفت مقصود اگر ترا در دار الهجره بگذارم گناه تو آن وقت ظاهر شود شتری بفرمود آوردن
و او را بدانجا نشاند و ببصره فرستاد و نامه نوشت بمجاشع بن مسعود السلمی بدین عبارت که انی قد سیّرت
نصر بن الحجاج السلمی الی البصره انکه زنان مدینه این لفظ را بر زبان گرفتند و در امثال میگفتند اَصَبّ من المتمنیه
و در بصره حال نصر مشهور شد و ایشان نیز می گفتند اذنف من المتمنی و مجاشع بسبب قرابتی که با نصر داشت
او را بخانه برد و زنش شمیله که خوبترین زنان بصره بود خدمت نصر میکرد و چون از اقربا شوهرش بود
حجابی در میان نبود نصر را با شمیله و شمیله را با نصر تعشق و تعلق پیدا شد و هیچ یک را از حال یکدیگر
خبری نبود و مجاشع امی بود و ایشان هر دو نویسنده و خواننده بودند نصر را صبر نرسید در حضور مجاشع
بر زمین نوشت که انی قد احببتک حبا لو کان فوقک لاظلک و لو کان تحتک لاقلک شمیله نیز
فی الحال نه آنکه از شوهرش احتشامی باشد بر زمین آن نوشت و انا کذلک مجاشع پرسید که نصر چه نوشت
و توجه جواب او نوشتی شمیله گفت او نوشت که کم تحلب ناقتکم من نوشتم که انا مجاشع گفت جواب نه مطابق
سوال او نیست شمیله گفت راست بگویم او نوشت که کم تغل ارضکم من نوشتم که اثنا مجاشع گفت که بس
کلام او و کلام تو ابه وجفنه بیاورد و بر آن نوشته فرو زد و برفت و از مکتب خانه کودکی را طلب کرد بیامد
و مکتوب نصر برا مجاشع بخواند مجاشع رعی بنصر کرد و گفت یا ابن عم اگر در تو خیر بودی امیر المومنین
عمر بن الخطاب ترا از مدینه بیرون نکردی برخیز و این عشق بازی بجای دیگر بر که زمین خدا فراخ است
نصر از آن حرکت بغایت منفعل و خجل شد برخاست و بخانه یکی از سلمیان رفت و از عشق شمیله از پای
درآمد و بر پهلو افتاد و سخت ضعیف و نحیف شد و حال او در بصره فاش شد و زنان بصره مثل میگفتند اذنف
من المتمنی روزی مجاشع بعیادة نصر رفت رقت کرد و بر حال وی ترحم آمد و بخانه رفت و با شمیله گفت کلیچه
بپز و در خورد نصر ده که ضعیف و بد حال شده است باشد که انتعاشی پدید آید شمیله آن چیز مهیا کرد
و بر بالین نصر رفت و او را بر گرفت و بر سینه خود تکیه داد و لقمه چند از آن کلیچه بدست خود در دهنش نهاد
نصر که آن لقیمات از دست محبوبه خود بلع کرد گویا نوشدارو بود انتعاشی و قوتی پدید شد و لحظه ملاقات
مکرر متمنا که ایام فراق کردند و ساعتی استیناسی شد و اعشی درین باب گفته است شعر
لو اسندت میتا الی صدرها عاش و لم ینقل الی قابر چون شمیله از وی مفارقت کرد باز راحت برنج و سرور
بغم مبدل شد و هر روز که بروی آمد زار و نزارتر میشد تا که درگذشت انا لله و انا الیه راجعون دعامة
العقل الحلم ذهب امس بما فیه اول کسی که این مثل گفت ضمضم بن عمرو الیربوعی بود که زنی را دوست میداشت
و هر حیله که ممکن بود در طلب او میکرد و آن زن او را نمیخواست و عمرو بن ثعلبة بن یربوع با آن زن اختلاطی داشت
و ضمضم در پی ایشان می بود تا روزی اجتماع کردند ضمضم ایشان را می دید و ایشان او را نمی دیدند عمرو گفت
مذ ما توالتنی و تابی نفسها علی المرء جواب التوفه ضمضم عمرو از سخن فارغ شد ضمضم ترنج بزد و عمرو را بکشت و گفت
ستعلم ان لست آمن مبغضا و انک عنها ان نایت بمعزل مردم او را ملامت میکردند که چرا ببرعم خود او را بکشت
گفت ذهب امس بما فیه ذلیل عاذ بقرمله قرمله درختی را گویند که هیچ شاخ و برگش نباشد در حق کسی
گویند که پناه با کسی برد که از وی کاری نیاید ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا این مثل صخر بن معویه السلمی زده
است بسبب آنکه میان او و زید بن الصعق عداوتی قدیمی بود و روزی زید بر صخر حمله آورد تا او را بکشد
و صخر نیزه در دست داشت اما از غایت دهشة و حیره و هیبة فراموش کرده بود که نیزه دارد یا نه
یزید بن الصعق بانگ بر وی زد که نیزه بینداز صخر را چون با یاد آمد این مثل زد و گویند که بحی با بلیه هو

درآمد بلم بجست وریش او بسوخت مردم گفتند ای عزدن نیکم یاد آوردی این مثل علید گویند که کسی یا چیزی
بسبب چیزی یاد آید اذکر غایبا یقترب این مثل عبد الله الزبیر زده است وسبب آنکه او در کوفه بود و
مختار در مکه روزی یاد مختار میکرد فی الحال مختار برسید ابن الزبیر گفت اذکر غایبا تره اذل من حمار مقید
قال الشاعر شعر ان الهوان حمار الاهل یعرفه والحر ینکره والحسرة الاجد هذا علی الخسف معکوس برمته
وذا یشج فلا یاوی له احد وان کان نخفا ذمیم عسیری وبقی بجری یضرب للشیء یذهب منفعته ویبقی کلفته
رب اخ لک لم تلده امک این مثل لقمان بن عاد زده است بسبب آنکه روزی جایی میرفت وتشنگی بروی
غالب شد سایه وانی دید روی بدانجا نهاد زنی را دید با جوانی نشسته بمزاح ولهو مشغول لقمان آب خواست
زن گفت اللبن تبغی ام الما لقمان گفت ایهما کان ولا عدا زن گفت اما اللبن فخلفک واما الما فامامک لقمان گفت
المنع اوجز پس لقمان نظر کرد کودکی دید که گریه میکرد وآب میخواست ومادرش از سوز عشق با حال
طفل نمیرسید لقمان گفت اگر این کودک شما را نمی باید بمن دهید تا ببرم وبرای خود بپرورم زن گفت ذاک الی ظالم
وهانی شوهر آن زن بود لقمان گفت وهانی من العدد آنکه لقمان از آن زن پرسید که این جوان چه کس است که
پهلوی تو نشسته است گفت برادر منست لقمان گفت رب اخ لم تلده امک پس نظر کرد در آن شعر که هانی تاب
زده بود دانست که اعسرست گفت ثکلت الاعیسر امه لو لم یعلم العلم لطال غمه زن از این کلمات
لقمان خوفی ووحشتی یافته برفت وبرای لقمان طعام وشراب آورد قبول نکرد وگفت المبیت علی الطوی
حتی تنال به کریم المثوی خیر من اتیان ما لا یهوی آنکه لقمان آنجا برفت چون وقت بنماز خفتن رسید آواز
مردی شنید که شتر میراند واین زجر میگفت روحی الی الحی فان نفسی رهینة فهم بخیر عرس
حسانة المقلة ذات تبس لا تشتری الیوم لها بامس لقمان او را نمی دید اما دانست که هانی است شوهر آن زن
آواز داد که یا هانی یا هانی گفت ترا با من چه کارست لقمان گفت یا ذا البجاد الحلکه والزوجة المشترکة
عش رویدا ابلکه لست لمن لست لکه هانی گفت نور نور الله ابوک لقمان گفت علی التنویر وعلیک التعبیر
ان کان عندک نکیر کل امرء فی بیته امیر آنکه هانی بر ابد آمد لقمان برآی او بدین عبارت حکایت کرد
کانی مررت وفی اوام ودفعت الی بیت فاذا انا بامرأتک یغازلها رجلا فسألتها عنه فزعمت انه اخاها ولو
کان اخاها لجلی عن نفسه وکفاها الکلام هانی گفت ترا ازکجا معلوم شد که منزل منزل من وزن زن منست
لقمان گفت عرفت عقایق هذه النوق فی البنا وبو هذه الخلیة فی الفنا وسقب هذه الناب واشد
یدلنی الاطناب هانی گفت راستست که ما در وپدر من فدای تو باد که بنفس خود کردم اکنون رای
تو درین صورت چیست لقمان گفت ترا علی ووقفه در خواب هست گفت نعم انا اعلم تشابی

لقمان گفت کل امرء بشأنه علیم هانی گفت بعد از بن هیچ دیگر نماند لقمان گفت بلی هانی گفت کدامست آن
گفت تحمی نفسک وتحفظ عرسک هانی گفت چه کنم لقمان گفت من نعل ملکک البحر بحد الکریم قال
الرای ان تقلب الظهر بطنا والبطن ظهرا حتی تستبین لک الامر امرا هانی گفت افلا اعاجلها بکیة
تورد ما المنیة لقمان گفت آخر الدواء الکی آنکه هانی بخانه رفت وصورة حکایت لقمان تمامت بروی خواند
وشمشیر بکشید ومیزد تا که آخر شد راس المال احد الربحین راس الدین المعرفة راس الخطایا الحرص و
الغضب الرأس صومعة الحواس رجع بخفی حنین ابو عبیده آورده است که حنین نام خفافی بود
از حیره اعرابی بیامد تا موزه از او بخرد بسبب مضایقه که در معامله میکرد خفاف از آن برنجید وموزه
بنفروخت وپیش از آنکه اعرابی از شهر بیرون رود حنین بر سر راه او رفت ویک پای موزه آنجا بینداخت
وقدری پیشتر رفت وپای دیگر آنجا بینداخت وجایی پنهان شد اعرابی بیک پای موزه رسید وگفت این موزه
حنین می ماند اگر هر دو پای بودی برداشتمی چون پاره راه برفت پای دیگر آنجا دید شاد شد از شتر فرود آمد
وآنرا برداشت وشتر بخوابانید وباز گردید تا آن پای موزه دیگر بردارد حنین چون شتر را بی خداوند دید
از کمین گاه بجست وبر شتر نشست وبراهی دیگر برفت اعرابی باز آمد شتر را ندید هر دو موزه در زدن
انداخت وبی خود رفت ایشان او را بدان حال دیدند این مثل زدند جایی گویند که کسی بطلب چیزی رود
واز آن عزت ونفس ترا ضایع کند رب اکلة تمنع اکلات این مثل عامر بن الظرب العدوانی زده است
بسبب آنکه چون بحج رفته بود ترفع وتجبر با ابنای زمان خود میکرد ملکی از ملوک غستان عامر را چنان متکبر
دید وبنسبه بگفت من این عدوانی را ذلیل گردانم چون از حج فارغ شدند وهر یک بمنزل خود رفتند
ملک بعامر فرستاد که اگر با قوم خود بدین جانب آیی ما جانب ترا رفیع گردانیم وبعطایا ومواهب سنیه ترا
گدای دایم عامر با قوم خود بدان جانب رفت ملک ایشان را اعزاز واکرام فرمود وعطا داد بعد از چند روز عامر
بعرض ملک وقوف یافت خواست که بگریزد قوم او مانع شدند عامر گفت الرای نایم والهوی یقظان
ایشان گفتند ملک ما را عزیز داشت ونعمت واد واکرام واحترام فرمود وبعد ازین هر چه کند خیر لنا باشد
عامر گفت لا تعجلوا فان لکل عام طعاما ورب اکلة تمنع اکلات بعد از چند روز ملک عامر را طلب
فرمود وبا ایشان در هر باب سخن گفت پس با عامر گفت چون باشد که ترا در امور مملکت خود ناظر ومشیر گردانم
عامر گفت حکم ملک راست هر چه فرمان دهد اما مرا گنجی از علوم هست ودر حی مدفونست ومرا آن بهیچ
امری از امور واقف نیستم وقوم من با من صلاح باید نیستند اگر ملک منشوری بنماید وجنایه طریق من مسلم
دارد تا بسبب طمعی که از آنجا دارند متابعت وموافقت نمایند ومن آن دفینه علم را بردارم ولکفرت شیایم
قوم من

باسایه ایادی والطاف منضم کردد ملک خاج مراد عامر بود بفرمود نوشتن عامر منشور بستد و با
بیش یاران خود رفت وگفت ارتحلوا حتی اذا ادبروا قالوا لم تر کالیوم وافد قوم اتاکم ولا ابعد من نوال
منک فقال مهلا فلیس علی الرزق فوت وغنم من نجا من الموت ومن لم یر باطنا لم یعش واهنا
جون با وطن خود رفت هرگز دیگر معاودة نکرد و ملک را ندید زاد کل الله رغمه کلما ازددت مثاله
این مثل در حق کسی گویند که هرچند حالش خوشتر و مالش بیشتر شود او در حماقت و تکبر افزاید زر غبا
تزدد حبا اول کسی که این مثل گفت معاذ بن صرم الخزاعی بود و او سواری دلیر ویگانه بود و در خزاعه
مردانه تر از وی کم بود و مادرش از عک بود و معاذ بدیدن اخوال بسیار رفتی یکبار اسبی از ایشان
بستد بعاریة و با قبیله وحی خود آمد مردی آنجا بود مجلش بن سوده می گفتند با معاذ گفت مرا با تو مسابقت
میکنم بدانکه هر که سابق شود اسب صاحبش او را باشد چون اسب در میدان انداختند معاذ سابق
و اسب مجلش احتاج شرط کرده بودند بستد و میخواست که مجلش را بکشم آرد شمشیری بدو تکاه
اسب زد و بکشت مجلش گفت لا ام لک اسبی را کشتی که بهتر از هزار و بدنه معاذ بن صرم بود معاذ
شمشیری بر سر مجلش زد و او را نیز بکشت و سوار شد و عزمت اخوال خود کرد جز جی رسید که معاذ
مجلش را بکشت برادر و بسر عم مجلش سوار شدند و در پی کردند چون برسیدند معاذ بر ایشان حمله
آورد و هر دو را بکشت وگفت شعر ضربت حبیشا ضربة لا لئیمة ولکن بصاف ذی طرائق مستک
قتلت حبیشا بعد قتل جواده وکنت قدیما فی الحوادث دافک قصدت لعمرو بعد بدء بضربة فخر صریعا مثل عاثوم الفسک
لکی یعلم الاقوام انی صادم خزاعة اجدادی وانمی الی عک فقد ذقت یا حبش بن سوده ضربتی وجربتنی ان کنت من قبل فی شک
ترکت حبیشا ثاویا ذا نوائح خضیب دم جاراته حوله تبکی ترن علیه امه باتجابها وتقشر جلدی محجریها من الحک
لیبغ اقواما طولی فیهم ویدری بقوم ان تذکتهم تدکی وحصنی سراة الطرف والسیف معقلی وعطری غبار الحرب لا عبق المسک
تنفق غداة الروع نفسی الی الوغی کتوق العطاش تسمو الی الوشل الزکی ولست بدعدید اذا راع معضل ولا فی نوادی القوم بالضیق
وکم ملک جدلته بمهند وسابغة بیضاء محکمة السک وقوم و قبیله خود را بگذاشت و با اخوال بپیوست
و مدتی مدید و عهدی بعید با ایشان بسر برد روزی با بنی اخوال خود سوار شد و بصید رفت معاذ بر گوری
حمله آورد بسر خال او غضبان نام بدو رسید و گفت ام صید را بمن باز گذار و تو مطلب دیگری برو معاذ گفت
لا ولا نعمت عین غضبان گفت اما والله لو لقیت فیک خیرا لما ترکت قومک معاذ گفت زر غبا تزدد حبا
این کلمه در جهان شهره گرفت و شعرا در این باب سخن بسیار گفته اند شعر
اذا شئت ان تقلی فزر متواترا وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا وقال آخر شعر

علیک

علیک باغباب الزیارة انها اذا کثرت کانت الی الهجر مسلکا الم تر ان القطر یسام دائبا ویسال بالایدی اذا هو امسکا
انکه معاذ با حی خود آمد و قوم و قبیله مجلش در قتل معاذ سعی میکردند سرداران حی گفتند حیف باشد
فارس قوم است و یگانه عصر است و غرنی دلاور است او را بکشند و بدیه راضی شوید مصالحه کردند
و دیه آن سه مقتول بداد و بمال خود ببرد زلة العالم زلة العالم زمخشری بدین عبارت ایراد کرده لیکن
و دیگران گفته اند زلة العالم یضرب به الطبل و زلة الجاهل یخفیها الجهل ازددت رغما ولم تدرک
وغما الرغم الغیظ و الوغم الحقد و الثاد یضرب فی الخیبة عن الامل الازواج ثلثة زوج بهر که نظر بر حسن و
جمال شوهر دارند و زوج دهر که خواهند که عمر خود را با شوهر بسر برند و زوج مهر که غرض ایشان مهر باشد
و ابن صنف را بر ساز کار تر باشد زاد فی الطنبور نغمة زاد فی الشطرنج بغلة زکوة الجاه رفد المستعین
زلة اللسان لا تقال زم لسانک تسلم جوارحک زین الشرف التغافل اسرع من نکاح ام خارجة و نام او
عمره بنت سعد بن عبد الله بن قدار بن ثعلبة بود گویند او چهل و چند شوهر کرده بود هر یک از حی و از قبیله و بیست
و چند قبیله از عرب و فرزندان خارجه بودند عظیم شوهر دوست بودی و هرچند روز شوهر نو خواستی
و چنان سریعه الاجابه بودی که فی الحال که مرد خواستاری آمدی چندان صبر نداشتی که اگر مرد سوار بودی
فرو آمدی این مثل آنجا گویند که کسی را بچیزی دعوة کنند و او زود اجابة کند سکت الفا ونطق خلفا
در حق کسی گویند که بیوسته خاموش باشد و چون سخن آید هیچ نگوید که بکار آید سحاب تنوء ما وه حمیم
در حق کسی گویند که ظاهری نیک خرد اما در باطن هیچ خیر در وی نباشد ابع بجدک لا بکدک اول کسی که این مثل زد
حاتم بن عمیره همدانی بود که پسران خود حسل و عاجنه را بتجارة فرستاده بود قومی از بنی اسد بر حسل
افتادند و او را غارت کردند و هرچه داشت بستدند و او را نیز باسیری بردند و عاجنه روزی چند راه کرد ناگاه
بر مالی افتاد که بر سر راه نهاده بود بموضع تجارة و بمقصد معامله خود رفت آنرا برگرفت و مراجعت کرد
و با خانه آمد و گفت شعر کفاه الله بعد السیر انی رایت الحزن فی السفر القریب
رایت البعد فیه شقی و نایی ووحشة کل منفرد غریب فاسرعت الایاب بخیر حال الی حوراء خرعبة لعوب
وانی لیس تثنینی اذا ما رحلت سنوح شحاج نعوب چون عاجنه باز آمد اهل و مقدم او بشارة نمودند
و در انتظار حسل ملامت می کشیدند چون از میعاد درگذشت تشویش زیادت شد حاتم پسری دیگر
شاکر نام را که از زنی دیگر بود بطلب حسل بفرستاد چون شاکر بدان نواحی رسید که حسل آنجا بود این ابیات انشاد
تخبرنا بنجاة القطاة وقول الغراب بها شاهد یقول الا قد دنا نازح فدا له الطرف والتالد
اخ لم تلدنا امنا امه ولکن ابونا اب واحد تدارکنی رافة حاتم فنعم المربب والوالد

کرد

بس شاکر جز حسل باف و جهل شتر اورا بار خرید و بیاورد جون پدر اورا بدید گفت اسع بجدل سلا
بلدک سرعنک اول کسی که این مثل زد خداش بن خالد التمیمی بود از بنی سدوس و سبب این مثل آن بود
که او دختری از بنی سدوس خواسته بود رباب نام و بعد از زفاف غایب شد و جند سال بدان بگذشت
و از خداش خبری و حالی نمیرسید ناگاه رباب را با سلم هم از قوم خود تعلق و تعشقی پدید شد سلم نیز
بی باک بود و عرض آن زن رعایت نکرد و او را بدنام بکرد تعبا از مدتی شتری از آن سلم بدمید و سر در صحرا
نهاد بطلب آن میکردید ناگاه بر خداش افتاد خداش سلم را بشناخت و خود را از وی بوشیده میداشت
تا حال رباب که زنش بود معلوم کند بس با هم میرفتند و سلم نیز ظاهر اکان میبرد که خداش است اما
هیچ دو از حال بلد کرد اظهار نمیکردند تا انکه سلم از خداش می پرسد که تو از کدام قبیله خداش نسبه
خود بیجی دیگر کرد سلم دانست که دروغ میگوید آغاز کرد و این ابیات می گفت شعر
أغبتَ عن الرباب وهامَ سلمٌ بها فلها بوسك یا خداش * فما لك بعل جارية هواها * صبورٌ حين تضطرب الكباش
وما لك بعل جارية لعوبٌ * تزيد لذاذةً دون الرياش * ولكن بها اخا عطش شديد * وقد يروى على الظما العطاش
فإن ترجع ويا تها خداش * سيخبره بما لقي الفراش * خداش از کلمات سلم مستوری رباب معلوم کرد
و گفت یا اخا سدوس حدثنا سلم گفت عَلِقَت امرأة غاب عنها زوجها وانا انعم اهل الدنيا بها وهي لذة
عيشي خداش گفت سرعنک جون ساعتی دیگر با هم برفتند خداش گفت حدثنا یا اخا سدوس عن خلیلتک
سلم گفت تسديت خباها ليلاً فبت بافي ليلة اعلو وأعلي واعانق وافعل ما اهوى خداش گفت سرعنک
و از فضیحت رباب علم کلی حاصل شد و با بس ایستاد و شمشیر بکشید و در زیر جامه بنهان کرد و بسلم
و گفت علامت رسیدن شما بیکدیگر جیست سلم گفت شب بفلان موضع میروم نزدیک خیمه رباب او بیرون
می آید و میگوید شعر یا لیل هل من ساهرٍ فیک بطالب * هوى خلة لا يبرحن ملتقاها
من هم جواب او میگویم شعر نعم ساهرٌ قد كابدَ الليلَ هائمٌ * بهائمة ما هو متغلتا همَا
خداش گفت سرعنک و نزدیک سلم رفت چنانچه ناقه خداش بناقه سلم رسید و شمشیری بکشید و سرش
بدور انداخت و همان شب برفت آنجا که سلم نشان داده بود و لحظه توقف کرد رباب بیرون آمد
و بنداشت که سلم است همان بیت معهود بخواند خداش آن بیت را که از سلم یاد گرفته بود در جواب او بخواند
رباب بیش رفت و بقاعده که با سلم داشت قصد معانقه کرد خداش بشمشیر معانقه کرد و از سر تا میان
بدو نیم کرد و برفت و این مثل در باب بوشیده داشتن احوال و اسرار گویند و ابتدا احال
خداش با رباب جنان بود که مدتی مدید بعشق او مبتلا بود و بدر و مادر بدان وصلت راضی بودند

خداش سالها دران محنت میسوخت تا که شبی با مدد و دران حوالی این ابیات میخواند شعر
الا ليت شعري يا رباب متى ارى * لنا منك نجحا او شفاء فاشتفي * فقد طالما عنيتني ورددتني
وانت صفيي دون من كنت اصطفي * لحا الله من تسمو الى المال نفسه * اذا كان ذا فضل به ليس يكتفي
فينكح ذا مال دميما ملوما * ويترك حرا مثله ليس يصطفي * رباب معلوم کرد که غرض خداش جیست
و این ابیات را یاد گرفت و بدان جماعت که خداش با ایشان بود کس فرستاد که امشب هم اینجا منزل سازید
تا فردا کار خداش آخر شود و بخداش بیغام داد که بامداد مادر و مرا از بدرم خطبه کن و رباب بیش مادر رفت
و کار خداش تمام کرد على الصباح خداش بامداد و سلام کرد و گفت العود احمد والمرء ارشد والورد
یحمد از آن وقت باز این کلمات مثل شد یاد الامر الى نصابه العزم حزم والاختلاط ضعف شنشنة
اعرفها من اخزم این یک مصرع است از شعر ابی اخزم الطائی که جد ابی حاتم بود و او بسری
داشت اخزم نام و بدر عاق بود در حیوة بدر وفات کرد و دو بسر بگذاشت جون بزرگ شدند روزی
بر سر و روی ابی اخزم جستند و مجروح و خون آلوده کردند ابو اخزم گفت ان بني ضرجوني بالدم
شنشنة اعرفها من اخزم الشماتة لؤم اذا ما الدهر جر على اناس * كلاكله اناخ باخرينا
فقل للشامتين بنا افيقوا * سيلقى الشامتون كما لقينا * الشبهة اخت الحرام اشغل من ذات النحيين
گویند زنی از بنی تیم دو خیک بر از روغن میبرد که بفروشد و خوات بن جبیر الانصاری هنوز در
اسلام نیامده بود برفت که از وی روغن خرد سر یک خیک بگشود و بجشید و بدست او داد و سر آن دیگر
بگشود و جاشنی کرد و بدست دیگرش داد جون هر دو دست بنت التیمیه بمحافظت روغن در بند آمد
خوات هر دو پایش در گرفت و آنچ خواست بکرد و بگریخت و صورت حال خود درین نظم مندرج کرده اند
وذات عيال واثقين بعقلها * خلجت لها جار استها خلجات * شغلت يديها اذ اردت خلاطها * بنحيين من سمن ذوي
فاخرجته ريان ينطف راسه * من الرامك المذموم بالمقرات * فكان لها الويلات من ترك سمنها * ورجعتها صفرا بغير بتات
فشدت على النحيين كفي شحيحة * على سمنها والفتك من فعلاتي اشهر من فلق الصبح اشد من لقمان العادي
اشبه من الماء بالماء شفيع المذنب اقراره وتوبته اعتذاره الشيطان لا يخرب كرمه
عجم گویند شیطان خانه خود خراب نکند اصبح ليل والمثل لامرئ القيس الكندي واصله وسببه كما هو مشهور
قال الاعشى شعر وحتى يبيت القوم كالضيف ليلة * يقولون اصبح ليل والليل عاتم * و این مثل در شبها
دراز گویند که در شدت و زحمت باشند صاحبت عصا في بطنه کنایت است از گرسنگی صلف تحت
الراعدة در حق کسی گویند که بمواعید خود وفا نکند صار الزج قدام السنان جایی گویند که یکی بی استحقاق

عجرات

بر غیری تقدم نماید کتقدم المفضول علی الفاضل الصرح تحت الرغوه این کار جهت آنست اما زود آشکارا
شود عجم گویند که شب آبستن است تا خود چه زاید صرّح الحق عن محضه ای انکشف الامر وظهر
بعد غیوبه صلعة بن قلعة چنانست که هیان بن بیان نسبه با کسی گویند که او را اصلی و نسبی مشهور نباشد
فی الصیف ضیعت اللبن این مثل عمرو بن عمرو بن عدس زده است بسبب آنکه دختنوس بنت لقیط
را خواسته بود و عمرو بغایت پیر بود زن طلاق بستد و برفت و شوهری جوان بکرد چون زمستان
درآمد دختنوس پیش شوهر اولین فرستاد که حلوبه بعاریت بده که ما دو سه روز شیر آن منتفع شویم
عمرو گفت فی الصیف ضیعت اللبن از آنکه او طلاق در تابستان ستده بود و در زمستان محتاج شیر شده
و جاحظ در کتاب محاسن و اضداد آورده است که اول کسی که این مثل گفت قتول بنت المعبد بود که شوهری
پیر داشت اما مال و منال بسیار داشت زن طلاق بستد و پشیمان شد و میخواست که مرد رجوع کند
و شوهر او را نمی خواست برفت و شوهری دیگر بکرد زوج اولین را باز رغبتی تمام باز دید شد پیش
زن فرستاد و اظهار تعلق میکرد زن گفت اترکتنی حتی اذا علقت بیض کالشطن انشأت تطلب وصلنا
فی الصیف ضیعت اللبن والعهد علی الرواس صبرک علی محارم الله ایسر من صبرک علی عذاب الله الصبر
مفتاح الفرج الصناعة فی الکف امان من الفقر الصرف لا تحتمله الظرف ضل دریص نفقه
در حق کسی گویند که در وقت حاجت حجت فراموش کند اضرطا و انت الاعلی قاله سلیک بن سلکة السعدی
و ذلک انه بینا هو نایم اذ جثم علیه رجل من اللیل وقال استأسر فرفع الیه سلیک راسه فقال اللیل
طویل و انت مقمر فارسلها مثلا ثم جعل الرجل یلهزه و یقول یا خبیث استأسر فلما اذاه بذلک اخرج
سلیک یده وضم الرجل الیه ضمة اضرطته وهو فوقه فقال سلیک اضرطا و انت الاعلی فارسلها مثلا
یضرب لمن یشکو فی غیر موضع الشکوی ضل بن ضل در حق کسی گویند که نه او را شناسند و نه پدرش را
اضیق من تسعین ای من عقد تسعین قال الشاعر مضی یوسف عنا بتسعین درهما فعاد و ثلث المال فی کفه
و کیف یرجی بعد هذا صلاحه وقد ضاع ثلثا ماله فی التصرف طویته علی بلاله و علی بللته این مثل وقتی
گویند که بر عیب کسی وقوف یابند و خشم از مفسدت او فرو خوابانند و ذیل عفو و اغماض بر آن فرو گذارند
طال الابد علی لبد و لبد نام نسر آخرین است از نسور لقمان بن عاد که او را عمر هفت نسر داده بودند
و لبد بیشتر از همه عمر یافته بود و لقمان و لبد هر دو معا معا مردند این مثل در طول عمر نهند اطلب
من حیث و لیس یعنی بجوی آنجا که جویند اما نمی یابم اطرق کری ان النعامة فی القری
در حق کسی گویند که با وجود کسی که سخن او اولی باشد سخن گوید طارت بهم العنقا و او را از آن

جهت عنقا خواندند که گردنش بغایت دراز بود و طوقی سپید بر گردن داشت و مغرب بدان گفتند
که دور پرنده بود و در دیار اصحاب الرس کوهی است که آنرا دمخ خوانند طول آن در هوا یک میل راه
هر چند وقت مرغی بدین صفت در غایت خوبی بیامدی و بر قله آن کوه فرو آمدی و مرغان را صید کردی
و طعمه خود ساختی اتفاقا روزی گرسنه بود و صیدی نیافت کودکی را از آن موضع بر گرفت و برفت
روزی دیگر کنیزکی را ببرد و ایشان را پیغمبری بود نام او حنظله بن صفوان گفتند یا نبی الله این مرغ اطفال
و کنیزکان ما را می برد و هلاک میکند دعا کن تا خدای تعالی شر او را از ما دفع کند پیغمبر دعا کرد و گفت اللهم
خذها و اقطع نسلها و سلط علیها آفة باری تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و او را بسوخت و نسل او
منقطع شد و جز نام او در جهان نماند ظاهر العتاب خیر من باطن الحقد و از این جهت گفته اند و یبقی الود
ما بقی العتاب ظن العاقل خیر من یقین الجاهل اظلم من ذیب و امثال و اشعار در این معنی بسیار
شایع گویند من استرعی الذیب فقد ظلم و مستودع الذیب اظلم و کافاه مکافاة الذیب و عمرآن قال الآخر
فرست شویهتی و فجعت طفلا و نسوانا و انت لهم ربیب نشأت مع السخال و انت طفل فما ادریک ان اباک ذیب
اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بمصلح طبعا ادیب و قال الآخر شعر
و انت کجرو الذیب لیس بآلف ابی الذیب الا ان یخون و یظلما آخر
و انت کذیب السوء اذ قال مرة لعمروسة و الذیب غرثان مرمل انت التی من غیر جرم سببتنی فقالت متی ذا قال ذا عام اول
فقال ولدت العام بل رمت ظلمنا فدونک کلنی لا هنا لک ماکل اظلم من لثیب بر آنکه ناگاه بر نیهکام
می رسد ظلم الاقارب اشد مضضا من وقع السیف عند الصباح یحمد القوم السری اول کسی که این مثل
زد خالد بن الولید بود رضی الله عنه و او در آن وقت عامل نامه بود خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابو بکر الصدیق رضی الله عنه فرمود که خالد را بجانب عراق می باید رفت جهت مصلحتی ساز رفتن کرد و در
آن بیابان آب کمتر می بود رافع طایی با خالد گفت که من در ایام جاهلیت در این مفازه گذر کرده ام جایی هست
و در آنجا آبست تو کار صبر کنی آب از آنجا بیرون توانی برد رافع بفرمود که صد شتر نیکو فراخ شکم بگزیدند
و ایشان را چند روز تشنگی دادند و بعد از آن آب بسیار بدادند و دهنها شتران بستند و کوچ کردند بعد
از آنکه روزی چند برفتند و آب مشکها و رکوها که با خود داشتند آخر شد و ایشان و اسبان همه تشنه
شدند تمامت شتران را نحر کردند و آبها که در شکم ایشان بود بخوردند و بچهارپایان دادند روز دیگر تشنه شدند
رافع گفت نظر کنید اگر سدره بزرگ گرد دیدید آنجا آبست و الا دل بر هلاک نهید چون نظر کردند سدره
از دور دیدند تکبیر کردند و خوش دل شدند و زود به آب رسیدند و از مشقت آن مفازه خلاص یافتند خالد گفت

لله در رافع انی اهتدی. فوز من قراقر الی سوی خمسا اذا سار به الجلش بکی ما سارها من قبله انس یری
عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری این مثل کنایت است از آنکه تحمل مشقت بامید
راحت میتوان و در کلمات امیر المومنین علی بن کرم الله وجهه معنی این کلمه هست آنجا که سوماید والله
لقد رقعت مدرعتی هذا حتی استحییت من راقعها و لقد قال قایل لی الا تنبذها فقلت اغرب عنی
فعند الصباح یحمد القوم السری و الله اعلم که ازین دو شخص کدام اول این کلمه گفته عند جهینة
الخبر الیقین این مثل یک مصرع است از شعر اخنس بن کعب الجهنی که با حصین بن عمرو بن معویه بن کلاب
در موضعی بهم رسیده بود و بعد از آنکه ایشان هر دو بموافقت یکدیگر شخصی را غاره کرده بودند و آن مرد
ایشان را دلالت کرد بلخمی که مال بسیار داشت آنرا نیز کشتند و مال بستدند و بنشستند و بحکایت
مشغول شدند حصین گفت یا اخا جهینة اتدری ما صعلة و صعل جهنی گفت هذا یوم شرب و اکل
حصین لحظه خاموش شد و گفت اخا جهینة هل انت للطیر زاجر جهنی گفت و ما ذلک قال ما یقول هذه
العقاب الکاسر جهنی گفت عقاب را از کجا می بینی حصین در آسمان نظر کرد جهنی شمشیری بزد و او را بکشت
و گفت انا الزاجر و الناحر و رخت و اسب حصین را با لخمی مقتول و آن شخص دیگر هم در هم بست و با چیز
خود میرفت تا بقومی رسید از بنی قیس زنی آنجا دید که جز حصین بن عمرو می پرسید اخنس گفت او کیست
می پرسی زن گفت انا صخرة امراة الحصین اخنس گفت من او را کشتم صخره گفت دروغ میگویی مثل تو نمی
او را نتواند کشت اخنس بشنید رفت و بایستاد و باواز بلند چنانکه ایشان میشنیدند این ابیات انشاد
وکم من ضیغم ورد همّوس ابی شبلین مسکنه العرین علوت بیاض مفرقه بعضب فاضحی فی الفلاة له سکون
و اضحت عرسه و لها علیه بعید هدوّ لیلتها رنین و کم من فارس لا تزدریه اذا شخصت لموقفه العیون
کصخرة اذ تسایل فی مراح و انمار و علمها ظنون تسایل عن حصین کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین
فمن یک سایلا عنه فعندی لصاحبه البیان المستبین جهینة معشری و هم ملوک اذا طلبوا المعالی لم یهونوا
علیه من الله لسان صالحة یعنی الثنا یضرب لمن یثنی علیه بالخیر عنز تحید بحره نام دو شخص است که
داما عیبت یکدیگر میکنند عدو الرجل حمقه و صدیقه عقله علمان خیر من علم اصل این مثل آنست
که شخصی با پسر خود براهی میرفت گفت خبر این راه بپرس که بکجا میرود پسر گفت مرا علم بدین طریق هست
پدر گفت علمان خیر من علم در مشاورت و ثمره تحقیق باید گفت علی الخبیر سقطت این کلمه فرزدق شاعر گفت
وقتی که از عراق بحجاز میرفت و حسین بن علی کرم الله وجهها متوجه عراق بود از فرزدق خبر اهل عراق
پرسید فرزدق گفت علی الخبیر سقطت قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی امیه و تمامی این کلمات در قضیه

حسین علیه السلام مسطور است العجب کل العجب بین جمادی و رجب این مثل عاصم بن المقشعر الضبی گفته است
در آن وقت که خنیفس بن خشرم الشیبانی را بقصاص برادر خود ابیده کشته بود و چون در رجب عرب
حرب نمی کنند و آن قضیه در جمادی الآخره بود عاصم نیز پیش از رجب کینه برادر بخواست و این کلمه
بگفت عند النازلة تعرف اخاک و لدی الشداید تعرف الاخوان اعرب عن ضمیره یضرب لمن یظهر ما فی
قلبه عز المومن استغناوه عن الناس غبار العمل خیر من زعفران العطلة عجم گویند خاک عمل از عنبر معزولی به
غثک خیر من سمین غیرک اول کسی که این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود بسبب آنکه در حربی که میان قبیله بنی
مذحج و قبیله دیگر از عرب واقع شده و برادر معن ثور را با مهتر بنی مذحج اسیر کرده و ثور بجانب
بنی عقیلی منسوب بود معن برفت و برادر خود را از ایشان درخواست و با خود بخی برساند ایشان گفتند
سید بنی مذحج و شاعر ایشان را در دست خصم بگذاشتی و ثور احمق را بخواستی معن گفت غثک خیر من سمین
غیرک اغدر من قیس بن عاصم و هو اغدر العرب اغلی فداء من الاشعث بن قیس الکندی از آن جهت که
در حرب بنی مذحج او را اسیر کردند دو هزار شتر و دو هزار دینار دیگر از انفاس برادر و خلاص شد غیرة
المراة مفتاح طلاقها و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود غیرة المراة کفر و غیرة الرجل ایمان فی
بطن زهمان زاده زهمان نام سگی است و اصل این مثل آنست که شخصی شتری بکشت و قسمت کرد
و نصیب زهمان نیز داد فی الحال فرو برد و آمد که دیگر بستاند یکی گفت که نصیب زهمان بده صاحبش گفت
فی بطن زهمان زاده و این مثل آنجا گویند که یکی نصیب خود ستده باشد و خواهد که دوم بار بستاند
فی بیته یوتی الحکم بزعم عرب این مثل از زبان بهایم اخذ کرده اند میگویند خرگوشی تمره یافت
روباهی از وی در ربود و بخورد دعوی پیش سوسمار بردند خرگوش گفت یا ابا الحسل گفت میشنوم بگو
که چه سخن داری گفت پیش تو آمده ایم تا در مخاصمه ما نظری کنی گفت مر قاضی عادلم میان شما حکم براستی
کنم خرگوش گفت بیرون آی تا مرافعه ما بشنوی و میان ما حکم کنی سوسمار گفت فی بیته یوتی الحکم یعنی
در خانه او مردم او را حکم میسازند خرگوش گفت انی وجدت تمرة سوسمار گفت حلوة فکلها گفت
روباه از من در ربود سوسمار گفت لنفسه بغی الخیر خرگوش گفت فلطمته سوسمار گفت لحقک اخذت
خرگوش گفت فلطمنی سوسمار گفت حر انتصر خرگوش گفت فاقض بینا سوسمار گفت حدث حدیثین
امرأة فان ابت فاربعة پس عرب مجموع این کلمات را مثل ساختند و بهتان بر سوسمار و خرگوش
نهادند فی الاعتبار غنی عن الاختبار فی القمر ضیاء و الشمس اضوء منه یضرب فی تفضیل الشیء علی مثله فی
سبیل الله نعلی و سرجی اول کسی که این مثل زد مقدام بن باطف العجلی بود که پیش کسری رفته بود و مقدم

اورا بانعام واكرام محترم داشته بودند دروقت مراجعت استرى بانس ولجام مرصع اورا پیش كش كردند
برنشست وبامنزل خوذ آمذ وكفت شعر اتيتكم ببغل ذي مراح • اقب حموله الملك الهمام
بجول اذا حملت عليه سرجا • كما جال المقتح ذو اللجام • وما يزداد الا فضل جري • اذا مسه عرق الحزام
وليست امه منه وما ان • ابوه من المسومة الكرام • لام مقدحة صفون • وكان ابوه ذا دبر مدام
انكه مقدام مدقى را بجوبغد ومدقى دران مرض بماند جون خوش شد بفرمود تا سرج بغل را بدستوری
نهاذند جون پا در ركاب نهاذ شر بدميد وشتر را مقدار قامت ونيزه بدور انداخت وزين درهم
شكست مقدام كفت نفق البغل واودى سرجه • في سبيل الله بغلي وسرجي • واين مثل جهت تسلی خاطر
برا حرى كه تلف شده وروزكار بدان كذشت تحسر را بدان هيچ فايده نباشد فصل القول على الفعل
دراه اى من وصف نفسه فوق ما فيه فهو دني افرغ من حجام ساباط واين حجامى كه ملازم ساباط مدائن
بودی ولشكر يانرا كه بجز یكی رفيدی ايشانرا بنسيه حجامت كردی كه اكر زنده بازآيند بهر حجامتی دانكی
وطسوجی بدهند بعد از ان بی كار می نشست وازان در خجالت می بود هر روزی جنعاذری پیر دولت
از خانه بدكان آوردی وحجامت كردی دفعا للانفعال والخجالة جون خون ما در تمام بكند بمرد وازجود
بمرخلاص يافت واين مثل ياذ كار ايشان بماند • في سعة الاخلاق كنوز الارزاق • فوق كل
طامة طامة • فوت الحاجة خير من طلبها الى غير اهلها • الفرص تمر مر السحاب فمل الكاكان وجهك عابسا
در حق كسی كويند كه چيزی بكسی ندهد وكويند كه دست تنك اورا كويند دروقت فراخ دستی هم ديديم
قد حيل بين العير والنزوان اين مثل از شعر صخر بن عمرو ست آنجا كه كفت شعر
ارى ام صخر لا تمل عيادتي • وملت سليمى مضجعي ومكاني • فاي امرء ساوى بام حليلة • فلا عاش الا في شقى وهوان
اهم بامر الحزم لو استطيعه • وقد حيل بين العير والنزوان • لعمري لقد انبهت من كان نائما • واسمعت من كانت له اذنان
وما كنت اخشى ان اكون جنازة • عليك ومن يغتر بالحدثان • فللموت خير من حيوة • كانها معرس يعسوب براس سنان
علقت دلوك دلو اخرك اى دخل في امرك داخل وشته است بدين نام لاجرم انداود
كه پيش آرزوی عاقلان كشيد ديوار قد قيل ذلك ان حقا وان كذبا اين مثل از شعر نعمان بن منذر بن نعمان
بن امرء القيس است كه بعد از انكه لبيد در حق ربيع بن زياد العبسی كه پيش نعمان عظم رفيع القدر بود ابياتی
جند كفته جنانچه مشروح مسطور شد نعمان اين كلمه در شعر خوذ مدرج كرده است آورده اند كه لبيد با جمعی از اكابر
آن زمان بصلحی پیش نعمان آمده بودند سفره انداخته بود وربيع نيز هم سفره نعمان بود لبيد كفت
ابيت اللعن اتاذن لي في الكلام فاذن له فانشا يقول شعر يا رب هيجا هي خير من دعه

اكل يوم هامتي مقزعه • نحن بنو ام البنين الاربعه • ونحن خير عامر بن صعصعه
المطعمون الجفنة المدعدعه • والضاربون الهام تحت الخضعه • يا واهب الخير الكثير من سعه • الكلك وزنا بلادا مسمعه
مهلا ابيت اللعن لا تاكل معه • ان استه من برص ملمعه • وانه يدخل فيها اصبعه • يدخلها حتى يواري اشجعه
كانه يطلب شيئا ضيعه • جون نعمان اين سخن بشنيد دست از طعام باز كشيد
وكفت اف لك انت يا ربيع دمع كفتا والّلات لقد كذب ابن الفاعله نعمان كفت حاليا طعام ما را پليد
بكردی وما را از چيزی خوردن برآوردی ووقت ما منغص بكردی ربيع در خشم رفت وكفت شعر
لئن رحلت ركابي ان لي سعة • ما مثلها سعة عرضا ولا طولا • ولو جمعت بني لخم باسرهم • ما وازنوا ريشة من ريش شمويلا
فابرق بارضك يا نعمان متكلا • مع النطاسي طورا وابن توفيلا • بعد از ان كفت از اينجا رو تا كه امينی بر سستی و
ازجال ما بعد ربيع تفحص كنم كه اين كودك دروغ ميكويد نعمان در جواب ربيع كفت شعر
شرد برحلك عني حيث شيت ولا • تكثر علي ودع عنك الاباطيلا • فقد رميت بداء لست غاسله
ما جاور النيل يوما اهل املا • قد قيل ذلك ان حقا وان كذبا • فما اعتذارك من شيء اذا قيلا
وبنو ام البنين در شعر لبيد پنج اند مالك بن جعفر ملاعب الاسنة وطفيل بن مالك كه پدر عامر بن الطفيل است
وربيع بن مالك وعبيده بن مالك ومعوية بن مالك كه از اشراف واكابر بنی عامر بوده اند اما لبيد برای ضرورت
شعر وقافيه اربعه كفت وسموئل در شعر ربيع يكی از اجداد اوست وابن توفيل ونی بود يكی از پدرهاء نعمان بن منذر
اقلل طعامك تحمد منامك لان كثرته تورث الالام المشهوره • اقضى من الدرهم هذا من قول الاعراب
لم يرد ذو الحاجة في حاجة اقضى من الدرهم وكفه كلام كالعسل وفعل كالاسل تفرق احلاف القول والفعل
كل امرء في بيته صبي اى مطرح الحشمه ويستعمل الفكاهة يضرب في حسن المعاشرة كل الصيد
في جوف الفرا اصل اين مثل آنست كه سه كس باهم بصيد رفتند يكی خركوشی كرفت ودوم آهويی وسوم
خركوری آن دو شخص بصيد خود عظيم خوش دل بودند صاحب فرا كفت كل الصيد في جوف الفرا كبر
عمرو عن الطوق اين مثل جذيمه الابرش زده است در وقتی كه خواهرش پسر خود طوقی از زر ساخته
بود وعمرو مدتی غايب بود جون باز آمد طوق برا او كوچك بود جذيمه اين كلمه بكفت كالمتين بدان
اكر بذ كنی كبعزش خوذ كشی نه جشم زمانه بخواب اندرست كطالب القرن جدعت اذنه يضرب في طلب
الامر يودي صاحبه الى تلف النفس قال الشاعر شعر
مثل النعامة كانت وهي سائمة • اذناء حتى زهاها الحين والجبن • جاءت لتشري قرنا او تعوضه
والدهر فيه رباح البيع والغبن • فقيل اذنك ظلم ثمت اصطلمت • الى الصماخ فلا قرن ولا اذن

الاصوب الاتانة

فقال آخر كمثل الحمار كان للقرن طالباً ، فآب بلا أذن وليس له قرن
كالاشقر ان تقدم نحر وان تاخر عقر العرب تتشاءم من الافراس بالاشقر قالوا كان لقيط بن زرارة
يوم اللقاء على فرس اشقر فجعل يقول اشقر ان تتقدم تنحر وان تتاخر تعقر وذلك ان العرب يقول
شقر الخيل سراعها وكمتها صلابها وفي الآثار ان غزا رسول الله صلى الله عليه وسلم غزاة فعطش عطشا
شديدا فقال صلى الله عليه هل مغيث بالماء فضرب الناس يمينا وشمالا فجاء رجل على فرس اشقر بين يديه
قربة من ماء فقال صلوات الله عليه اللهم بارك في الاشقر ثم قال شقرها خيارها كمتها صلابها دهمها ملوكها
ولعن الله من جز اعرافها واذنابها مذابها فيقول لقيط لفرسه يا اشقر ان جريت على طبعك فقدت
الى العدو قتلوك وان اسرعت ايضا فاخرت منهزما اتوك من ورائك فعقروك فاثبت والزم الوقار
انف عني وعنك العار كدابغة وقد حلم الاديم يضرب للامر قد انتهى فساده وهذا المثل يروى عن الوليد
بن عقبة انه كتب الى معوية شعر فانك والكتاب الى علي كدابغة وقد حلم الاديم اكبر
من عجوز بني اسرائيل كه از فرزندان يعقوب عليه السلام بود و دويست و شست سال عمر يافته بود و با يوسف
عليه السلام مي بود و بر هفتاد سال كه بر وي مي گذشت جوان ميشد لو ذات سوار لطمتني والمعنى لو ظلمني
من كان كفوا لي لكان علي اهون ولكن ظلمني من هو دوني وقيل لو لطمتني حرة فجعل السوار علامة
للحرية لكل مكان مقال نگويم لب ببند و ديده بر دوز ولكن هر مكاني را مقالي
لكل عمل رجال كار هر مرد و مرد هر كاري لكل صارم نبوة ولكل جواد كبوة لكل صباح
صبوح ليس الخبر كالمعاينة مي گويند اول كسي كه اين سخن گفت رسول خدا بود صلى الله عليه وسلم ومات
حتف انفه و يا خيل الله اركبي هم رسول صلوات الله وسلامه عليه فرموده است ليس للحاسد الا
ما حسد لان يشبع واحد خير من ان يجوع اثنان اللقم تورث النقم يضرب في ذم الارتشاء لكل غد طعام
يضرب في التوكل على الله عز وجل لكل جنب مصرع لكل عود عصارة اي لكل ظاهر باطن
لكل قضاء جالب ولكل در حالب ليس امير القوم بالخب الخدع الحق احسن الناس اي الحق اشر
باهله لقد ذل من بالت عليه الثعالب اصل اين مثل آنست كه شخصي بت پرستي ميكرد و سالها صنمي
را سجده مي كرد روزي ثعلبي را ديد بر آن بت شاشيد او گفت شعر
ارب يبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت عليه الثعالب وآن صورت سبب انتباه و اسلام وي
شد لقيته كفاحا وصفاحا اي مواجهة وقفا لسان من رطب ويد من خشب يضرب للملاذ الذي
لا منفعة فيه لكل قوم كلب فلا تكن كلب اصحابك قاله لقمان الحكيم لابنه حين سافر لما اشتد ساعده رماني

يضرب لمن يسيء اليك وقد احسنت اليه شعر فيا عجبا لمن ربيت طفلا القمه باطراف البنان
اعلمه الرماية كل يوم فلما اشتد ساعده رماني اعلمه الرواية كل يوم فلما قال قافية هجاني
اعلمه الفتوة كل يوم فلما طر شاربه جفاني ليس للامور بصاحب من لم ينظر في العواقب قاله ضمرة بن ضمرة
للنعمن بن المنذر حين سأله عن اشياء ومنه كما يقال النظر في العواقب يلقح العقول ليس عتاب الناس للمرء نافعا
اذا لم يكن للمرء لب يعاتبه لا يلسع المومن من جحر مرتين يضرب لمن اصيب ونكب مرة اخرى
ويقال هذا من قول النبي صلى الله عليه وسلم لابي عزة الشاعر اسره يوم بدر ثم من عليه واتاه يوم احد فاسره
فقال من علي فقال عليه السلام هذا القول لا آتيك سجيس عجيس معناه ابد الدهر شعر
ولولا ظله ما زلت ابكي سجيس الدهر ما طلع النجوم الذ من شفاء غليل الصدر هذا من قول الشاعر
لو كنت ليلا من ليالي الدهر كنت من البيض وفاء البدر قمراء لا يشقى بها من يسري او كنت ماء كنت غير كدر
ماء سحاب في صفا ذي صخر اظله الله بغيض سدر فيه شفاء لغليل الصدر الا العاب تنسر لي الهيام
ما صدقة افضل من صدقة من قول يعني من قول يكون بالحق يضرب في حفظ اللسان ما وراءك
يا عصام اول كسي كه اين مثل زد حارث بن عمرو ملك كنده بود از ممالك عرب و سبب آن بود كه چون آوازه
حسن و جمال و زلف و خال و وصف حال دختر عوف در عرب شهره گرفت اورا رغبت مواصلت باعث شد
بدانكه كس فرستد و حالي ازين جنس معين بداند و تمامت اوصاف او مشاهده كند و اورا خردمند و عصام
نام زني را هم ازان موضع طلب كرد و آن زن بعقل و كفايت و امانت و ديانت و آداب و رسم و رسوم كاري
و فصاحت زبان و بلاغت بيان در عرب مشهور بود گفت برو و آن دختر را ببين و جنابت مست زياده
و نقصان احوال او بدان و بيا عصام برفت و مادرش را بديد و اعلام كرد كه بچه كار آمده ام مادرش
دختر فرستاد كه خاله تو است كه آمده است تا ترا ببيند بايد كه از هيچ حجاب نكني و سكاني نماي و
خود را از وي پنهان و پوشيده نداري عصام برفت و دختر را چنانچه ميخواست بديد و از آنجا بيرون آمد
و گفت بذل الخداع من كشف القناع چون پيش حارث آمد گفت ما وراك يا عصام عصام گفت صرح المحق
عن الزبد رايت جبهة كالمرآة مصقولة يزينها شعر حالك كاذناب الخيل ان ارسلته خلته السلاسل
وان مشطته قلت عناقيد جلاها الوابل وحاجبين كانما خطا بقلم او سودا بحمم تقوسا على مثل عين الظبية
العبهرة بينهما انف كحد السيف الصنيع خفت وجنتان كالارجوان في بياض كالجمان شق فيه كالخاتم
لذيذ المبتسم فيه ثنايا غر ذات اشر تقلب فيه لسانا بفصاحة و بيان و عقل وافر و جواب حاضر و امثال
اين اوصاف آنچ ديده بود از وصف سر تا پاي او بگفت ملك بفرستاد و آن دختر را از پدرش بخواست

جونکانه شوهر میرفت مادر دختر را نصیحت مشفقانه بسیار کرد از ان جمله یکی این بود که یا بنیة
احملی عنی عشر خصال یکن لک ذخرا وذکرا الصحبة بالقناعة والمعاشرة بحسن السمع والطاعة والتعهد
لموقع عینه والتفقد لموضع انفه فلا تقع عیناه منک علی قبیح ولا یشم منک الا طیب ریح والکحل احسن الحسن
والماء اطیب الطیب والتعهد لوقت طعامه والهدوء عند حین منامه فان حرارة الجوع ملهبة
وتنغیص النوم مبغضة والاحتفاظ ببیته وماله والارعاء علی نفسه وحشمه وعیاله فان الاحتفاظ بالمال
حسن التقدیر والارعاء علی العیال والحشم حسن التدبیر وامثال این کلمات معقول مشروع با آن دختر تقریر کرد
حق تعالی حارث را از ان زن صف پسر که بعد از وی ملوک عرب ایشان بوذند • مثل جلیس السوء
کالقین یحرق ثوبک بشرره ویوذیک بدخانه • ما ارخص الجمل لولا الهرة اصل این مثل آنست که عربی شتری
گم کرده بود و در طلب آن زحمت بسیار می کشید سوگند خورد که اگر بیابد بیک درم بفروشد چون یافت
دلش نمی داد گربه ای گرفت و بر بال آن بربست و می گفت الجمل بدرهم والسنور بالف درهم ولا ابیعهما الا معا
مردم این کلمه گفتند و از امثال مشهوره گشت یضرب فی النفیس والخسیس • ما یعرف قبیلا من دبیر
قال الاصمعی هذا المثل ماخوذ من الشاة المقابلة والمدابرة فالمقابلة التی شق اذنها الی قدام والمدابرة
التی شق اذنها الی خلف • ما یعرف هرا من بر هر عقوق و نزاع و بر مطاوعه و احسان است
یعنی کنایه او بحدی است که منازعه از مطاوعه و جنگ از صلح و اکرام از دشنام باز نمی شناسد و گویند
هر مصدر است من هررته اذا کرهته بر این تقدیر مراد آن باشد که او در جهل بغایتیست که منع خود
را از منعی باز نمی شناسد و گفته اند که هر گربه است و بر موش دشتی یعنی عاقل جاهلست اما میان این دو
جانور تمییز نمی تواند کرد • ماله سعنة ولا معنة مراد قله و کثره است یعنی او را از قلیل و کثیر هیچ نیست
ماله هلع ولا هلعة مراد جدی است و عناق یعنی او را از مال هیچ چیزی نیست • ملکت فاسجح
می گویند یوم الجمل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه بر ایشان ظفر یافت نزدیک هودج رفت و از روی
شفقت و مرحمت نصیحتی چند میکرد عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت ملکت فاسجح والاسجاح حسن العفو
امیر خاطر مراد او بود تمامت اسباب او مهیا داشت و او را با مدینه فرستاد و تمامی این حکایت گذشت
لا حاج ولکن داج والداج الذی خرج للتجارة • مثل النعامة لا طیر ولا جمل • مذبذبین بین ذلک
لا الی هولاء ولا الی هولاء • المن تهدم الصنیعة لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی • المزاحة تذهب
المهابة • املک الناس لنفسه اکتمهم لسره • ما ضفا وما اصفا عطاء الضافی الکثیر والصافی النقی
المرء اعلم بشانه • ان الانسان علی نفسه بصیرة • ماله هابل ولا آبل الهابل المحتال والآبل

الحسن الرعیه یضرب لمن لا یکون له احد یهتم بشانه • قال ذو الرمة ومطعم الصید هبال لبغیته
الفی اباه بذاک الکسب یکتسب • ما یشق غباره یراد انه لا غبار له فیشق وذلک لسرعة عدوه وخفة
وطئه شعر خفت مواطئ وطئه فلو انه یجری برملة عالج لم یدمج • وقال النابغة
اعلمت یوم عکاظ حین لقیتنی تحت العجاج فما شققت غباری • المرء باصغریه • وهما القلب واللسان
ما عدا مما بدا ای ما شغلک عما ظهر لک این کلمه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت با زبیر رضی الله عنه
آنجا که گفت عرفتنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا • من نجا برأسه فقد ربح • من سره بنوه
ساءته نفسه این مثل ضرار بن عمرو الضبی گفته است بسبب آنکه خدای تعالی او را سیزده پسر داده بود
همه مرشد بودند و بغزا مرفتند و هر یک سردار لشکری بودند روزی ضرار پسران را همه با هم بدید
و او پیر و ضعیف شده بود این مثل بگفت • المکثار کحاطب لیل یضرب لمن تکلم بکل ما یهجس فی خاطره
قال الشاعر احفظ لسانک ایها الانسان لا یلدغنک انه ثعبان • کم فی المقابر من قتیل لسانه
کانت تهاب لقاءه الاقران • من دخل ظفار حمّر • عجم گویند در شهر کوران دست بر چشم باید نهاد • من عزّ بزّ
ای من غلب سلب شعر کان لم یکونوا حمی یتقی اذ الناس اذ ذاک من عز بزا • من قنع قنع القنع زیادة
المال شعر اظل ابیتی ام حسناء ناعمة حسدتنی ام عطاء الله ذا القنع • من قل ذل ومن امر فل قاله اوس
بن حارثة امر ای کثر یعنی من کثر اقرباؤه قل اعداؤه ومن قل انصاره غلب • الملک عقیم • مواعید
عرقوب • موت لا یجر الی عار خیر من عیش فی رماق والمعنی مت کریما ولا ترض بعیش یمسک الرمق
مادبة لا حفاوة انما یکرمک لا دین له الا المحبة لک • من قنع بما هو قدر عیشه ومن لبس ثیابا علی
ما فاته ودع بدنه • ومن رضی بالیسر طابت معیشته • مغوز علی شنا بالیا فوق الرجل اذا
رکب المفازة والشن القربة البالیة یضرب للرجل یحمل امورا عظیمة بلا عدة لها منه • معاینة الاخوان
خیر من فقدهم • من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا • من یزرع الشوک لم یحصد به العنب • موت فی
قوة وعز خیر من حیوة فی ذل وعجز • من اجدب انتجع این مثل زید بن صوحان زده است بسبب آنکه
با معویه بر سر سفره نشسته بود دست برد و از پیش معویه چیزی بستد معویه گفت ای ابن صوحان انتجعت
من بعید فقال من اجدب انتجع یضرب للمحتاج • من اکل مرقة السلطان احترقت شفاه ولو بعد حین
من بعد قلبه لم یقرب لسانه • من ثقل علی صدیقه خف علی عدوه • من اهان ماله اکرم نفسه • ما ابعد
ما فات وما اقرب ما هو آت • من ادب اولاده ارغم حساده • من اطاع غضبه اضاع ادبه • من دق
نظره جل ضرره • من لم یرض بحکم موسی رضی بحکم فرعون • من اکل العلا صبر علی البلا یا

من لا ذكر له لا ذكر له • من سل سيف البغي قتل به • من اعجب برايه ضل • و من استغنى بعقله زل • من لم يكن
كلبا اكلته الذئاب • من جعل نفسه عظاما اكلته الكلاب • من لم يصبر على كلمة سمع كلمات • من لم يركب الاهوال
لم ينل الآمال نفس عصام سودت عصاما مراد عصام بن شهبر است حاجب نعمان بن منذر بود يعنى
مفاخرت بكمال نفس كريم خود مى بايد كرد نه بعظام رميم يضرب في نباهة الرجل بنفسه من غير قديم له
هنرى باش و هرچه خواهى باش • نه بزرگى بپدر و بپدر است آخر نسبة از خويشتن كنم چو گهر
نه چو خاكسترم كز آتش زاد نفسك بما تجن اعلم اى انت بما قلبك اعلم من غيرك تقال جنّ الرجل اذا
اراد ان يقول ما في نفسه ثم امسك • النفس اعلم من اخوها النافع • النفس مولعة بحب العاجل
نعم البؤس اهله عجم گويند كه مرگ خر بود سگ را عروسى • نومة عبود كان رجلا تماوت على
اهله وقال اندبوني لأعلم كيف تندبوني ميتا فندبته ومات على تلك الحال انجد من راى حضنا
انجد اى بلغ نجدا • وحضن كوهى است نزديك نجد يعنى هركه آن كوه را ببيند بنجد رسيد وقتى كه دلائل
حصول مرادى و علامات وصول مقصود ظاهر شود اين مثل گويند نقط عروس و ابعار ظباء مى گويند جرير
جايى ميرفت ذو الرمه نشسته بود و اشعار خود ميخواند و خلق گردش در آمده استماع ميكردند جرير
اين مثل زد يعنى شعر ذو الرمه همچو بعر آهو بويش خوش باشد اما طعمش ناخوش بود يعنى ظاهر نظمش نيك بود
اما معنيش بى جان باشد بزعم جرير نعوذ بالله من العيلة بعد الكثر يعنى درويشى بعد از توانگرى
نعم العون على المروة المال • نعم الود الدهر — بذى گفته خودرا ابعد كار سپار
كه روزگار ترا چاكر بست كنند گزلر • نعم الثوب العافية اذا انسدل على الكفاف • وقع في روضة
وغدير وهى گويند كه كسى در نعمت و راحت افتد وقعوا في دوكة و دوكة و بوج و بوج وقتى گويند كه
ميان ايشان خصومت و عداوت افتد • وقع في سيّ رأسه وسواء رأسه اذا وقع في النعمة • وقد يفسر
بي رأسه عدد شعر رأسه من الخير • الوحدة خير من جليس السوء • وقع الكلب على الذئب • الوفا
عند الله مكان • اى بمحله و منزله • اوفى من ابي حنبل آورده اند كه امرء القيس با اهل و اولاد و مال و
منال بسبب قضيه كه روى آورده بود التجا با بو حنبل طايى كرد و ابو حنبل دو زن داشت يكى جدلية
و يكى ثعلبية اولين گفت روزيست كه خدا تعالى ميداده است امرء القيس را بدتو عهدى و ذمتى
نيست او را بكش و هرچه دارد بر و بر قوم و قبايل خود صرف كن ثعلبيه گفت مردى بزرگست و
اعتماد بتو كرده پناه با تو داده اگر با او غدر انديشى غايت نامردى باشد ابو حنبل بسخن جدليه التفات نكرد
و امرء القيس را خدمت كه و خارج عادة بزرگان باشد او را روانه گردانيد اوفى من الأشعث

مراد اشعث بن قيس بن معدى كرب كندى است كه در عهد خلافت ابى بكر صديق رضى الله عنه او را از
اهل رده اسير كرده بودند ابو بكر او را از اسر خلاص كرد و بواسطه اصالت كه داشت خواهر خود
ام فروه بنت ابى قحافه را بوى داد اشعث از پيش ابو بكر برخاست و در بازار رفت و شمشير بكشيد
و هر جا كه شترى و گاوى و گوسفندى ديد مجموع را ذبح كرد و در خانه يكى از انصار گريخت مردم بتعاقب
پيش ابو بكر رضى الله عنه آمدند جمعى را بفرستاد تا اشعث را بگيرند او بر بام خانه رفت و گفت اى اهل مدينه
من مردى غريبم در ميان شما و مرا اينجا مالى و منالى نيست و زفاف خود وليمه خويش نباشد اين انعام را
كه ذبح كردم جهت دعوت شماست ببريد و بپزيد و بخوريد كه قيمت آن بر ذمت منست كه بيارم از مال خود
و بدهم اهل مدينه مى آمدند و آن حيوانات را ذبح و نحر ميكردند و گوشتها در خانه مى كشيدند و در ضيافت عيدى
مثل آن عيشى نكردند پس اهل مدينه اين مثل زدند هذه بتلك و البادى اظلم اول كسى كه اين مثل زد فرزدق شاعر
بود و سبب آنكه روزى در انجمن خود نشسته بود و شعر ميگفت جرير بر خرى نشسته بدايشان بگذشت
و فرزدق او را نمى شناخت بپرسيد كه اين چه كس است گفتند جرير بن الخطفى فرزدق بالبديهه گفت و با جرير گو
ما في حر امك اسكة معروفة للناظرين و ما له شفتان آن شخص بر فور بجرير رسيد و پيغام فرزدق بگزارد
جرير جواب گفت كه فرزدق را بگو • لكن حر امك ذو شفاه جمة مخضرة كعناعب الثيران
فرزدق گفت هذه بتلك و البادى اظلم اهون من تبالة على الحجاج تباله شهرى كوچك است از اعمال
يمن و اول حكومتى كه براى حجاج يوسف مقرر شد آن بود چون نزديك رسيدند حجاج گفت آخر اين شهر
كجاست كه پيدا نمى شود گفتند در پس اين پشته پنهانست حجاج برنجيد و باز گرديد و شهرى كه بپشته آن را
بوشد مرا تعب آرد و اين مثل وقتى گويند كه چيزى بخوارى نسبت كنند • مومن اهل الجنة هو الدهر
و بلاجه الصبر • لا بلاء كالحية الا الحية • لا تأمن الاحمق و بيده السيف • يداك اوكتا و فوك نفخ اصل اين
مثل آنست كه دو شخص مدتى در جزيره گرفتار بودند عاقبت هر يك خيكى باد كردند و خود را باعتماد آن در
دريا انداختند چون ميان دريا رسيدند سر خيك يكى گشوده شد استغاثت بصاحب خود كرد اين مثل زد
يا حبذا الامارة ولو على حجر يوم علينا و يوم لنا يضرب في انقلاب الدول و التسلى عليها ياكل حرزه لحوم
الناس و لا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا

في متفرقات الامثال

من طلب وجد وجد جوينده يابنده باشد من جرب المجرب حلت به الندامة گفتا وقت دلبرم گفتم بيارو
يضيق صدري و لا ينطلق لساني سينه ام از علم مالامال است اما زبان يارى نميدهد فلم يك ينفعهم ايمانهم لما
راوا باسنا خر را بپايان كوه چو دمى فايده ندهد حتى اذا ادركه الغرق قال امنت مبارك مرده

آزاد می کند ما عندکم ینفد وما عند الله باق هرچه بخوری بخی باشد کل حزب بما لدیهم فرحون هیچ کس نگوید
دوغ من ترش است لا تقدموا بین یدی الله ورسوله پیش از استاد کان منه ولتعرفنهم فی لحن القول
ابلد از سخن اول توان شناخت ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون که کار دایم ننشکار بود
یعرف المجرمون بسیماهم محرمان پیوسته در خجالت باشد وان لیس للانسان الا ما سعی کار نا کرده را مزد مده
ولا تزر وازرة وزر اخری گناه موسی عیسی را نگیرند اینما یوجهه لا یأت بخیر اگر بد دیا روی خسک شود
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله خصم ضعیف را خوار مدار من احادیث النبی المصطفی
صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد
الموت کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم اول
ما تفقدون من دینکم الامانة وآخر ما تفقدون الصلوة الرزق اشد طلبا للعبد من اجله النظر فی
الخضرة یزید فی البصر والنظر الی المراة الحسناء کذلک نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والامن
الشوم فی المراة والفرس والدار السعادة کل السعادة طول العمر فی طاعة الله صلة الرحم تزید فی العمر
العلماء امناء الله علی خلقه المومن للمومن کالبنیان یشد بعضه بعضا من سرته حسنته وساءته سیئته
فهو مومن المسلم اخ المسلم لا یظلمه ولا یسلمه التمسوا الرزق فی خبایا الارض لا یشبع عالم من علم
حتی یکون منتهاه الجنة جمال الرجل فصاحة لسانه لیس منا من وسع الله علیه ثم قتر علی عیاله الصوم فی
الشتاء الغنیمة الباردة الخیر معقود بنواصی الخیل العالم والمتعلم شریکان فی الجنة من تواضع لله رفعه الله
من کلام الصدیق رضی الله عنه ان الله قرن وعده بوعیده لیکون العبد راغبا راهبا
ذل قوم اسندوا امرهم الی امراة اذا فاتک خیر فادرکه وان ادرکک شر فاسبقه ان علیک علی الله
عیونا تراک احرص علی الموت توهب لک الحیوة رحم الله امرا اعان اخاه بنفسه ان الله یری
من باطنک ما یری من ظاهرک اصلح نفسک یصلح لک الناس ان الله لم یقبل نافلة حتی تودی فریضته
وقال اربع منکم من خیار عباد الله من فرح للتایب واستغفر للمذنب ودعا للمدبر واعان
المحسن حق لمیزان یوضع فیه الحق ان یکون ثقیلا وحق لمیزان یوضع فیه الباطل ان یکون خفیفا
من کلام الفاروق رضی الله عنه اشقی الولاة من شقیت به رعیته اعقل الناس اعذرهم للناس من کتم
سره کان الخیار فی یده لا تؤخر عمل یومک لغدک لی علی کل خائن امینان الماء والطین کثرة العیال
فانکم لا تدرون بمن ترزقون لو ان الصبر والشکر بعیران لما بالیت ایهما رکبت من لم یعرف الشر کان اجدر
ان یقع فیه قل ما ادبر شیء فاقبل الی الله اشکو ضعف الامین وخیانة القوی ولست الی ابنه عبد الله

اما بعد فانه من اتقی الله وقاه ومن توکل علیه کفاه ومن اقرضه جزاه ومن شکره زاده فلتکن التقوی عماد
بصرک وجلاء قلبک واعلم انه لا عمل لمن لا نیة له ولا اجر لمن لا حسبة له ولا مال لمن لا رفق له ولا جدید لمن لا
خلق له والله ایاکم والبطنة فانها مکسلة عن الصلوة مفسدة للجسم مودیة الی السقم من یئس عن شیء
استغنی عنه الذین معهم الکرام السید هو الجواد حین یسأل من کلام ذی النورین رضی الله عنه
ان لکل شیء آفة ولکل امر عاهة وان آفة هذا الدین وعاهة هذه النعمة عیابون طعانون یرونکم ما تحبون
ویسرون ما تکرهون طغام مثل النعام تتبعون اول ناعق یکفیک من الحاسد انه یغتم وقت سرورک
خیر العباد من عصم واعتصم بکتاب الله تعالی وقال یوم حصر لان اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل
بعد الدماء من کلام علی کرم الله وجهه من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه ومن ضیعه
الاقرب اتیح له الابعد من بالغ فی الخصومة اثم ومن قصر فیها ظلم من عظم صغار المصائب ابتلاه
الله بکبارها الخلق رئیس الاخلاق ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله واحسن منه تیه
الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله الدهر یومان یوم لک ویوم علیک فان کان لک فلا تبطر وان کان
علیک فلا تضجر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن اقام لله فیها ما یجب عرضها للدوام والبقاء
ومن لم یقم عرضها للزوال والفناء الرغبة مفتاح النصب والحسد مطیة التعب العفاف زینة الفقر
والشکر زینة الغنی المومن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه رسولک ترجمان عقلک وکتابک ابلغ ما ینطق عنک
لا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا قائد کالتوفیق ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم
ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا قرین کحسن الخلق ولا عبادة کاداء الفرائض اذا تم العقل
نقص الکلام قدر الرجل علی قدر همته قیمة کل امری ما یحسنه الناس اعداء ما جهلوا البخل عار والجبن
منقصة والفقر یخرس الفطن عن حجته والمقل غریب فی بلده والعجز آفة والصبر شجاعة والزهد ثروة
والورع جنة ونعم القرین الرضا والعلم اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه
قرنت الهیبة بالخیبة والحیاء بالحرمان والفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخیر ما اضمر احد شیئا الا
ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه یا ابن آدم اذا رأیت ربک سبحانه تتابع علیک نعمه فاحذره
افضل الزهد اخفاء الزهد فاعل الخیر خیر منه وفاعل الشر شر منه اشرف الغنی ترک المنی احذروا صولة
الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع قلوب الرجال وحشیة فمن تألفها اقبلت الیه الصبر صبران صبر
علی ما تکره وصبر علی ما تحب الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة توقوا البرد فی اوله
وتلقوه فی آخره فانه یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار اوله یحرق وآخره یورق لا یکون الصدیق

صديقا حتى يحفظ اخاه في ثلث في نكبته وغيبته ووفاته من كلام المجتبى رضي الله عنه
لا ادب لمن لا عقل له ولا مروة لمن لا همة له ولا حيا لمن لا دين له وراس العقل معاشرة الناس بالجميل
بالعقل تدرك الداران جميعا ومن حرم العقل حرمهما جميعا هلاك الناس في ثلث الكبر والحرص والحسد
فالكبر هلاك الدين وبه لعن ابليس والحرص عدو النفس وبه اخرج آدم من الجنة والحسد رايد السوء ومنه
قتل قابيل هابيل قال الشعبي كان معوية قال يوما والحسن عنده انا ابن بحرها جودا واكرمها جدودا وانضرها
عودا فقال الحسن عليه السلام يا معوية افعلي تفتخر انا ابن عروق الثرى انا ابن سيد اهل الدنيا انا ابن رضاه
رضا الرحمن وسخطه سخط الرحمن هل لك يا معوية من قديم تباهي به او اب تفاخرني به قل لا او نعم
اي ذلك شئت فان قلت نعم ابيت وان قلت لا عرفت فقال معوية لا تصدقنا لك فقال الحسن عليه السلام
الحق ابلج ما تختلف سبله والحق يعرفه ذوو الالباب من بدأ بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه من كلام الشهيد
بكربلا رضي الله عنه ايها الناس تنافسوا في المكارم وسارعوا في المغانم ولا تحتسبوا بمعروف لم تعجلوه
واكسبوا الحمد بالنجح ولا تكتسبوا بالمطل ذما فمهما يكن لاحد عند احد صنيعة له انه لا يقوم بشكرها فالله له
بمكافاته فانه اجزل عطاء واعظم اجرا ايها الناس من جاد ساد ومن بخل رذل وان اجود الناس
من اعطى من لا يرجوه وان اعفى الناس من عفا عن قدرة وان اوصل الناس من وصل من قطعه والاصول
على مغارسها بفروعها تسموه فمن تعجل لاخيه خيرا وجده اذا قدم عليه غدا ومن اراد الله تبارك وتعالى بالصنيعة
الى اخيه كافاه بها في الدنيا والآخرة ومن احسن احسن الله اليه والله يحب المحسنين وقال عليه السلام
ان الحلم زينة والوفا مروة والصلة نعمة والاستكبار صلف والعجلة سفه والسفه ضعف والغلو ورطة
ومجالسة الدناة شر ومجالسة اهل الفسق ريبة قال انس بن مالك رضي الله عنه كنت عند الحسين عليه السلام
فدخلت جارية فحيته بطاقة ريحانة فقال لها انت حرة لوجه الله فقلت تحييك بطاقة ريحان لا خطر لها
فتعتقها قال كذا ادبنا الله قال واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها وكان احسن منها عتقها
وكتب اليه الحسن عليه السلام يلومه على عطاء الشعراء فكتب اليه انت اعلم مني ان خير المال ما وقى العرض
ومن دعائه عليه السلام اللهم لا تستدرجني بالاحسان ولا تؤدبني بالبلاء وقال صاحب الحاجة لم يكرم وجهه
عن سؤالك فاكرم وجهك عن رده من كلام زين العابدين رضوان الله عليه من قنع بما قسم الله له فهو من
اغنى الناس وقيل له كيف اصبحت قال اصبحنا خايفين برسول الله واصبح جميع الاسلام آمنين به عن
طاوس اليماني قدس الله سره رايت رجلا يصلي في المسجد الحرام تحت الميزاب يدعو ويبكي في دعائه فجئته
حين فرغ من الصلوة فاذا هو علي بن الحسين زين العابدين فقلت له يا ابن رسول الله رايتك على حالة كذا وكذا

ولك ثلثة ارجو ان تؤمنك من الخوف احدها انك ابن رسول الله صلى الله عليه وسلم والثاني شفاعة جدك
والثالث سعة رحمة الله فقال يا طاوس اما اني ابن رسول الله فلا يؤمنني وقد سمعت الله تعالى
فلا انساب بينهم يومئذ واما شفاعة جدي فلا يؤمنني وقد سمعت الله يقول ان رحمة الله قريب من المحسنين
ولا اعلم اني محسن وقال اياكم والغيبة فانها ادام كلاب الناس وقال لا يهلك مومن بين ثلث خصال شهادة
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وشفاعة رسول الله صلى الله عليه وآله وسعة رحمة عز وجل من كلام
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما ملاك امركم الدين وزينتكم العلم وحصون اعراضكم الادب وعزكم الحلم
وصلتكم الوفاء احرمان خير من الامتنان وتكلم عنده رجل فخلط فقال بكلام مثلك يرزق الصمت المحبة
وقال لا تمار سفيها ولا حليما فان السفيه يوذيك والحليم يقليك واعمل عمل من يعلم انه مجزي بالحسنات
ماخوذ بالسيئات من كلام عبد الله بن مسعود رضي الله عنه شر الامور محدثاتها حب الكفاية مفتاح العجز
ما الدخان على النار بادل من الصاحب على الصاحب من كان كلامه لا يوافق فعله فقد وبخ نفسه كونوا
ينابيع العلم مصابيح الليل جدد القلوب خلقان الثياب الدنيا كلها غموم فما كان منها في سرور فهو ربح
من كلام المغيرة بن شعبة من اخر حاجة رجل فقد ضمنها ان المعرفة لتنفع عند الكلب العقور والجمل الصؤول
فكيف بالرجل الكريم من كلام ابي الدرداء رضي الله عنه السودد اصطناع العشيرة واحتمال الجريرة
والشرف كف الاذى وبذل الندى والغنى قلة التمني والفقر شره النفس من كلام ابي ذر رضي الله عنه
ان لك في مالك شريكين الحدثان والوارث فان قدرت ان لا تكون اخس الشركاء حظا فافعل ويقول
اللهم متعنا بخيارنا واعنا على شرارنا من كلام الباقر رضوان الله عليه الايمان ثابت في القلب واليقين
خطرات فيمر باليقين فيصير كانه زبر الحديد ويخرج منه فيصير كانه خرقة بالية ما دخل قلب امرئ شي
من الكبر الا نقص من عقله مثل ما دخله من ذلك قل او كثر الغنا والعز يجولان في قلب المومن فاذا
وصلا الى مكان فيه التوكل اوطناه وقال في قوله تعالى اوليك يجزون الغرفة وكان يقول بلية الناس
علينا عظيمة ان دعوناهم فلم يستجيبوا لنا وان تركناهم لم يهتدوا بغيرنا وقال عالم ينتفع بعلمه افضل من
الف عابد والله لموت عالم احب على ابليس من موت سبعين عابدا وقال لابنه جعفر يا بني اياك والكسل
والضجر فانهما مفتاح كل شر انك ان كسلت لم تؤد حقا وان ضجرت لم تصبر على حق يا بني ان الله عز وجل
خبا ثلثة اشياء في ثلثة خبا رضاه في طاعته فلا تحقرن شيئا من الطاعة فلعل رضاه فيه وخبا سخطه في معصيته
فلا تحقرن من المعاصي شيئا فلعل سخطه فيه وخبا اولياءه في خلقه فلا تحقرن احدا من خلقه فلعله ذلك الولي
اياكم والخصومة فانها تفسد القلب وتورث النفاق من اعطي الرفق والخلق فقد اعطي الخير والراحة

ولا يشفعون الا لمن ارتضى
والا بعد رضا الله كما يقولهم

وحسن حاله في دنياه وآخرته ومن حرم الحلم والرفق كان ذلك سبيلا الى كل شر وبلية الا من عصمه الله
من كلام الصادق رضوان الله عليه الصلوة قربان كل تقي والحج جهاد كل ضعيف وزكوة البدن الصيام
والداعي بلا عمل كالرامي بلا وتر واستنزلوا الرزق بالصدقة وحصنوا اموالكم بالزكوه وما عال
من اقتصد والتقدير نصف العيش والتودد نصف العقل لا زاد افضل من التقوى ولا شي احسن من
الصمت ولا عدو اضر من الجهل ولا داء ادوى من الكذب ومن دعائه عليه السلام اللهم اعمر قلبي بطاعتك
ولا تخزني لمعصيتك وارزقني مواساة من قترت عليه رزقك بما وسعت علي من فضلك ومن كلامه رحمه
في جواب ابن ابي العوجا حين ساله الى كم تدوسون هذا البيدر وتلوذون بهذا الحجر وتعبدون هذا البيت
المرفوع بالطين والمدر ويهرولون حوله هرولة البعير اذا نفر ان من فكر في هذا وقدر علم انه فعل غير حكيم ولا ذي نظر سليم فقال انك
راس هذا الامر وسنامه وابوك اسه ونظامه فقال له الصادق ان من اضله الله واعمى قلبه استوخم
الحق فلم يستعذبه وصار الشيطان وليه وربه يورده مناهل الهلكة وهذا بيت استعبد الله به خلقه
ليختبر طاعتهم في اتيانه فحثهم على تعظيمه وزيارته وجعله قبلة للمصلين له فهو شعبة من رضوانه وطريق يؤدي
الى غفرانه منصوب على استواء الكمال ومجمع العظمة والجلال خلقه الله سبحانه قبل دحو الارض بالفي عام
فاحق من اطيع كما امر وانتهى عما زجر الله المنشي للارواح والصور فقال ابن ابي العوجا ذكرت اباعبد الله
فاحلت على غايب فقال الصادق كيف يكون يا ويلك غايبا من هو مع خلقه شاهد واليهم اقرب من حبل الوريد
يسمع كلامهم ويعلم اسرارهم ولا يخلو منه مكان ولا يشغله مكان ولا يكون من مكان اقرب من مكان
يشهد بذلك آثاره ويدل عليه افعاله والذي بعثه بالحق بالايات المحكمة والبراهين الواضحة محمد صلى الله عليه
جاءنا بهذه العبادة فان شككت في شيء من امره فاسال عنه اوضحه لك قال فابلس ابن ابي العوجا
ولم يدر ما يقول فانصرف من بين يديه فقال لاصحابه سالتكم ان يلتمسوا لي خمرة فالقيتموني على جمرة فقال له
اسكت فوالله لقد فضحتنا بحيرتك وانقطاعك وما راينا احقر منك في مجلسه فقال الي تقولون هذا
انه ابن من حلق روس من ترون واوما بيده الى اهل الموسم وقال اذا اقبلت الدنيا على المرء
اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه وقال القرآن ظاهره انيق وباطنه عميق
وقال لا يزال العز قلقا حتى ياتي دارا قد استشعر اهلها الياس مما في ايدي الناس فيوطنها كفارة
عمل السلطان الاحسان الى الاخوان البنات حسنات والبنون نعم والحسنات يثاب عليها و
النعم مسئول عنها ان خير العباد من يجتمع فيه خمسة خصال اذا احسن استبشر واذا اساء استغفر واذا
اعطي شكر واذا ابتلي صبر واذا ظلم غفر ومن لم يستحي من العيب ويرعوي عند الشيب ويخشى الله بظاهر

العيب فلا خير فيه وقيل له ما طعم الحيوة قال طعم الحيوه من كلام عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه
من يزرع خيرا يوشك ان يحصد غبطة ومن يزرع شرا يوشك ان يحصد ندامة ما الجزع مما لا بد منه
وما الطمع فيما لا يرجى وما الحيلة فيما سيزول من كلام الحسن البصري رحمه الله عليه ما رايت يقينا اشبه بالشك
من يقين الناس بالموت وغفلتهم عنه وقيل له من شر الناس قال الذي يرى انه خيرهم وقيل له
كثر الوبا فقال انفق ممسك واقلع مذنب ولم تغلظ باحد قال المنصور بن عمار من ابصر عيب نفسه
اشتغل عن عيب غيره ومن تعرى من لباس التقوى لم يستتر بشي من الدنيا عن بعض الصحابه
ان من مكارم اخلاق اهل الدنيا والآخرة ان تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عن ظلمك
من رضي برزق الله لم يحزن على ما فاته ومن استعظم زلله استعظم زلل غيره ومن اقتحم اللجج غرق
ومن اعجب برايه زل ومن استغنى بعقله ضل ومن تكبر على الناس ذل ومن تهاون بالدين ارتطم
ومن اغتنم اموال الناس افتقر ومن انتظر العاقبة صبر ومن صارع الحق صرع ومن ابصر لجاجه قصر امله
في حكمة آل داود عليه السلام لا ينبغي للعاقل ان يخلي نفسه من واحده من اربعة من عدة لمعاد واصلاح
لمعاش او فكر يقف به على ما يصلحه مما يفسده او لذة في غير محرم يستعين بها على الحالات الثلث من لم يلزمه
سير الاشياء لم ينفعه كثر العبارة العفو عن المجرم من مواجب الكرم وقبول المعذرة من محاسن الشيم
التقوى اقوى ظهير واوفى معين وخير عتاد واكرم زاد ليوم المعاد المحبة ثمن كل شي وان غلا ثمرة الادب
العقل الراجح وثمرة العلم العمل الصالح جهد المقل خير من عذر المخل الانقياد لاوامر الله المنقذ من مناهج
الاخلاق الشريفه ○ الحكايات قال الله تعالى الم تر كيف فعل ربك بعاد
ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد از عبد الله بن قلابه روايت است كه گفت مرا شتري گم شده بود
ودر طلب آن مي گرديدم به بيابان عدن رسيدم شهري ديدم وحصني در ميان شهر ودر ان قصرها وغرفها
بنا كرده بغايت بلند گمان بردم كه كسي آنجا باشد كه مرا از حال شتران خبر دهد زماني بر در آن حصن
بنشستم هيچ آوازي آمد وشدي نمي كرد وحسي وحركتي از حيوانات نمي آمد از اسب فرود آمدم
وشمشير بكشيدم ودر حصن رفتم دو بنا ديدم عظيم رفيع وبغايت محكم دو در بر روي آن نهاده از زر سرخ
مرصع بانواع جواهر از ان حالت متحير ماندم در شهرستان رفتم عمارتي ديدم كه در دنيا مثل آن كس نديده
باشد ودر روي كوشكها بر ستونها از زمرد ساخته وبالاي كوشكها غرفها بود مملو از زر وسيم ولولو ويا قوت
ولعل ودرها آن همه از زر وسيم مرصع بانواع جواهر ودر ومرجان ودر ميان آن عمارات بجاي

خاک مشک و زعفران ریخته و بجای ریگ و حصبا انواع جواهر از در و یاقوت و زبرجد افشانده و در میان
سراها بستانها ساخته از زر و سیم و بجای ریگ و سنگ ریزه در و لآلی و یاقوت و زبرجد در قعر آن ریخته
و آبها روان شده می‌گردیدم و کس را نمی‌دیدم بترسیدم اندیشه کردم که در دنیا مثل این جایی نیست
مگر این بهشتست که خدای تعالی ما را وعده داده است از آن مشک و عنبر و زر و سیم و جواهر و لآلی
پاره‌ای برگرفتم و آن جوهر که در آن درها نشانده بودند تایی چند خواستم که بکنم نمی‌توانستم بازگشتم
و با یمن آمدم و این حکایات پیش هر کس بگفتم و آن نفایس که آورده بودم اظهار کردم و بعضی از آن بفروختم
و بمصالح خود صرف کردم این خبر بمعویه رسید بفرستاد و مرا طلب داشت و این حال در خلوة از من پرسید
چنانچ دیده بودم با وی بگفتم او را باور نمی‌کرد بفرستاد و کعب الاحبار را حاضر فرمود و گفت در
دنیا شارستانی هست از زر و سیم و یاقوت و انواع جواهر و لآلی بدین شکل و هیئه کعب گفت بلی هست
و من ترا از بانی آن خبر دهم خدای تعالی از آن حکایة فرموده و قوله الم تر کیف فعل ربک بعاد
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معویه پرسید که آن عمارة که ساخته است کعب گفت بدانکه
عملیق بن عاد او را دو پسر بود شدید و شداد چون عاد هلاک شد ایشان بپادشاهی بنشستند و مردم را
قهر کردند و شهرها بگشادند و ولایات مسخر کردند و پادشاهان زمین همه ایشان را مطیع و منقاد شدند و
شداد عظیم مولع بودی بمطالعه کتب و شنیدن و خواندن حکایات و دانستن اخبار و احوال امم سالفه
و قرون ماضیه و در کتابها هر جا که بذکر بهشت رسیدی بخواندی و اگر صفة آن شنیدی استماع کردی
و او را بغایت خوش آمدی و در آنجا تفکر و تامل کردی اتفاقا او را در دل افتاد که در دنیا بهر خود بهشتی
سازد و چون بخدا ایمان نداشت که بدان بهشت اخروی رسد گفت بدین بهشت قناعت کنم انگه صد مرد
قهرمان برگزید و ایشان را بفرمود تا هر مردی هزار مرد استاد و مزدور جمع کنند و ایشان را کار
فرمایند و در آن وقت دویست و شصت پادشاه در حکم شداد بودند و خراج بوی میدادند او بایشان همه
نامه نوشت که من بنایی بدین صفه می‌سازم و بزر و سیم و در و لآلی و انواع جواهر احتیاجست هر کس
آن مقدار که مقدور باشد و در خزینه دارید بدار ما بفرستید و در آن عمارت ما را مدد و یاری دهید
از اقصی بلاد عالم خروارها می‌آوردند پس بنا آغاز کردند در صحرای هامون که آب و هوایی معتدل
داشت کاریزها بیرون آوردند و باغها و بستانها بساختند و بناها بدان نسق که شداد فرموده
بود از زر سرخ و سیم خام می‌ساختند و بانواع جواهر مرصع میکردند سیصد سال در آن عمارة

بسر بردند چون تمام شد پیش شداد فرستادند که بموجب فرموده بهشتها چنانچ اشارة کرده بودید
با تمام رسانیدیم همه اسباب مهیاست و وجود تو در میباید و در آن وقت شداد را سال نهصد رسیده بود
گفت بروید و پیرامون آن حصنی شاخ کنید و گرداگرد آن کوشکها بسازید بعضی و آن نیز بساختند
چون فارغ شدند هزار وزیر را بفرمود تا ساز رفتن مهیا کردند ده سال دیگر در کارسازی اعمال بسر
رفت پس برخاستند و با اهل و اولاد و خیل و حشم و تمامت لشکر متوجه شدند چون نزدیک رسیدند
باری تعالی جبریل علیه السلم بفرستاد صیحه بر ایشان زد تمامت بیکبار هلاک شدند و هیچ یک قدم در آن مقام
ننهادند و آن زحمت که کشیده بودند هیچ ندیدند انگه کعب با معویه گفت که در روزگار تو مردی
سرخ روی سرخ موی خالی بر ابرو و خالی بر گردن دارد در آنجا رود و آن مقام را ببیند آن شخص در
مجلس حاضر بود کعب نگاه کرد و او را بدید و گفت والله هذا الرجل معویه را سخن کعب باور شد و بدانست
که آن مرد نیز راست می‌گوید **حکایت** آورده‌اند که ملکی ظالم قصری بنا فرمود و
مهندسان را حاضر کرد تا شکل آن برکشیدند و بعمارة مشغول شدند اتفاقا خانه پیرزنی در آن حوالی بود
و از کندن آن ابا کردند هر چند می‌گفتند نمی‌فروخت روزی پیرزن بمصلحتی از خانه بیرون رفت چون باز آمد
خانه را زیر و زبر دید بپیچید و آب از دیده ببارید و سر سوی آسمان کرد و گفت الهی ان لم تکن غایبا فانت
لیس بغایب فی الحال که این مناجاة بآخر رسید زلزله بیامد و آن قصر عالیها سافلها شد و صاحب قصر در زیر سنگی
بماند و نماند **حکایت** مالک دینار گوید سالی بحج میرفتم آنجا که وداع قوم بود عجوزه را دیدم
بغایت پیر و ضعیف بر چهارپایی ضعیف نشسته و مردم گرد او در آمده باتفاق می‌گفتند باز گرد که
باز گرد که خدای تعالی بر تو رحم کناد که راه سخت است و راحله لنگ و تو پیر گفت نه چنان آمده‌ام که توانم باز
گشتن من نیز مبالغه میکردم سخن هیچ کس التفات نکرد چون بمیانه بادیه رسیدیم چهارپای عجوزه بماند و
قافله بگذشت و هیچ آفریده بحال او نپرداخت من نیز خواستم که بگذرم یاد آمد که رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده المومن اخ المومن لابیه و امه ان جاع اطعمه و ان عری کساه و ان خاف امنه و ان مرض عیادته
و ان امات شیع جنازته بازایستادم و او را گفتم نه تدارک کنم که بادیه خون خوارست و چهارپای ضعیف گوش
باکس نکردی التفات من نکرد و سر سوی آسمان کرد و گفت الهی لا فی بیتی ترکتنی و لا الی بیتک حملتنی
بعزتک و جلال کبریائک لو فعل هذا بی غیرک لما شکوته الا الیک بار خدایا مرا در خانه خودم
رها کردی و نه بخانه خود رسانیدی بعزت و جلال تو که اگر این صنعه غیر از تو دیگری کردی شکایة جز با تو
نکردمی هنوز این سخن تمام نگفته بود که شخصی را دیدم زمام ناقه تیزرو بدست گرفته ناقه فرو خوابانید

وگفت بر نفس او ابر نشاند و چون باز از پیش چشم من برفت دیگرش ندیدم تا بطوافگاه رسیدم عجوزه
را دیدم گفتم بدان خدایی که این کرامت با تو کرده است که بگویی که تو چه کسی گفت انا شهدة بنت مسکه
بنت فضه خادمة فاطمه بنت رسول صلوات الله علیه وعلیها السلام گفت این نه منزلت منست منزلت خداوندگار
منست که پادشاه عالم جل جلاله با من ضعیفه این کرامة فرموده که تو مشاهده کرده حکایت
یونس رقا یکی از اوتاد و زهاد زمانه بود و با اهل و اولاد بحج رفته حملی در راه بود چون از حج مراجعت
کردند زنرا در راه وضع حمل نزدیک رسید بگوشه رفتند سحرگاهی خدای تعالی ایشانرا پسری خوش
شکل داد و مادرش فی الحال وفات کرد یونس که چنان دید حالتی بروی مستولی شد و خروشان از انجا می
دوید تا بعد از چند شبانه روز ببغداد رسید وان طفلک را با مادر مرده همانجا بگذاشت جماعة اقربا
و خویشان اورا در زنجیر کشیدند و بدار الشفا بردند و بمعالجه مشغول شدند بعد از سه سال با خود
آمد بند از پا او برداشتند و بحال خود بگذاشتند روزی در خاطرش آمد که بروم و استخوان آن طفل
را با مادر دفن کنم که ایشانرا دران بادیه بگذاشتم نه نیک بود چون بدانجا رسید پسرکی را دید که طبقی
پر از الوان میوه پیش نهاده نشسته بود چون پدر را بدید پیش باز دوید و گفت یا ابت انکن من المجتنبین
عنا فنحن من المقربین عند الله بیت دارنده بندگان جهان بنداشته ضایع نکند ار چه تو بگذاشته
حکایت عبد الله مبارک از بزرگان دین بود حکایت میکند که سالی بحج میرفتم در راه منقطع
شدم و بر توکل میرفتم از کناره بیابان شخصی را دیدم که می آمد چون نزدیک رسید در نظر من خوش نمود که
نه با عبا او ثمانیا جامه کوتاه پوشیده عمامه بر سر نهاده نعلین در پای کرده قضیبی خیزرانی در دست که
با او نه زادی نه راحله با خود گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین دلیری بدو رسید
و بر من سلام کرد جواب دادم و گفتم من این گفت من الله گفتم الی این گفت الی الله گفتم علام گفت علی الله
گفتم لم گفت رضا الله گفتم زاد و راحله ات کو گفت زادی تقوای و راحلتی رجلای و مرادی مولای
گفتم من انت گفت نحن قوم مقهورون گفتم زدنی بیانا گفت نحن قوم مطرودون گفتم روشن تر ازین بگو
گفت نحن قوم مظلومون گفتم به ازین می باید گفت انا رجل عربی گفتم زیادت تر ازین گفت انا رجل
قرشی گفتم این لی گفت انا رجل هاشمی گفتم مرا تشفی میخواهم گفت انا رجل علوی بعد از ان این ابیات
انشا کرد شعر فنحن علی الحوض رواده نذود و نسعد وراده
فما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده فمن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء میلاده
ومن کان غاصبنا حقنا فیوم القیامة میعاده این بگفت و برفت چنانچ من بگرد او نرسیدم

درین فکر بودم که این چه کسی باشد تا که بمکه رسیدم در میان رکن و مقام اورا دیدم مردم گردش در آمده
و ازوی شرایع و احکام و مسایل حلال و حرام و مناسک حج می پرسیدند و او جواب میگفت و مردم احترام
و تعظیم او باقصی الغایه می کردند از یکی پرسیدم که این چه کس است گفت زین العابدین علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین حکایت وقتی قافله از ترکستان بمکه رسیده بود و
درویشان و توانگران بهم آمیخته روز نحر مالداران هدایا قربان میکردند و هرکسی ذبایح مقدور بود بخدا
عز وجل تقربی میجستند جوانمردی سوخته دلی صاحب دردی درویش حالی تنگدستی دران میان متفکر
دران توانگران نظر میکرد و هر لحظه نفس سرد از دل پر درد بر می آورد طاقتش نماند صبرش بنهایت رسید
از جا خود بجست و بدر کعبه رفت و دست در حلقه زد و گفت ای پروردگار کریم و ای آفریدگار رحیم
توانگر و درویش هر یک بقدر استطاعت و همه خویش حیوانی پیش امر تو قربان میکنند و بقربان تو رضا تو
میجویند و بدان بشاشه و شادی می نمایند و تو بار خدایا میدانی که من دلخسته را مالی نیست که قربان کنم
این دل خسته خود را که در مهر تو سوخته است حالی قربان میکنم از کرم تو چه باشد که آنرا نیز در میان هدایای
اغنیا بپذیری بیت عید آمد و هرکسی کند قربانی اینک من مستمند قربانی تو این بگفت و سفا دو جان
تسلیم کرد خروشی از قافله برخاست مادری پیر با او بحج آمده بود خبر یافت بیامد پسر را دید که جان
بجان آفرین سپرده گوی قبول از میدان رضا بچوگان محبت ربوده آتش فراق در جان مادر شعله زد
صبرش نماند و فریاد بر آورد و گفت ای چاره هر بیچاره و ای مونس هر آواره بجز این فرزند مونسی در عالم
نداشتم راهی دراز در پیش دارم در میان این تضرع آوازی شنید که میگفتند هدی الی مروه فقبلناه
فلو هداک الی مروتک لقبلناک پیرزن که این سخن بشنید گفت بیت بامید وصالت می دهم جان
وگر نه طاقت هجران که دارد او نیز بیفتاد و با پسر موافقت کرد ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة حکایت لیث بن سعد روایت می کند که در سنه ثلث عشره و مایه بحج رفته بودم
روزی نماز عصر گزارده بکوه ابو قبیس رفتم مردی را دیدم نشسته و دعا می کرد و می گفت یا رب یا رب
تا که نفسش منقطع میشد پس گفت رب رب تا نفسش منقطع میشد بهمین نسق میگفت یا الله
یا الله یا الله یا حی یا حی یا قیوم یا قیوم یا رحیم یا رحیم پس گفت یا ارحم الراحمین انی اشتهی
من العنب فاطعمنیه اللهم وان بردای قد اخلقا فاکسنیه لیث سوگند میخورد و می گوید والله ما استتم
کلامه حتی نظرت الی سلة مملوة عنبا ولیس علی وجه الارض یومئذ حبة عنب و بردین جدیدین موضوعین
چون سله پیش او بنهادند دست دراز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم من نیز پیش رفتم و سلام کردم

وگفتم من شریک توام گفت ازکجا گفتم ازانک تو دعا می کردی ومن آمین می گفتم مرا گفته استست که دعا
کننده وآمین گوینده شریک باشند تقدم فکل ولا تجنبا شیئا و بنشستم وبا او انگور بخوردم که هرگز مثل آن
بحلاوة ولذة نخورده بودم وآن انگور را دانه نبود هردو ازان سیر شدیم وهیچ اثری ازان پدید نشد مرا
گفت خدا حاجتی برون گفتم مرا بدان حاجت نیست گفت تا بخرقه من جنان کردم او یکی را ازان وبود ازار کرد
ودیگر را بردا وآن کهنه را با خود برگرفت جون بصفا ومروه رسید درویشی پیش آمد وگفت اکسنی کساک الله
آن هر دو برد کهنه را بسایل داد جون بمکه رسید اهل مکه او را استقبال کردند وازوی مسایل واحکام ی
پرسیدند من گفتم این چه کس است گفتند محمد بن علی بن الحسین الباقر رضوان الله علیهم فیا هذه الکرامة ما اسناها
ویا هذه المنقبة ما اعظم صورتها ومعناها **حکایت** از انس بن مالک رضی الله عنه روایت
است که گفت با رسول خدا صلی الله وسلم بغزایی میرفتیم در راه بمرغزاری رسیدیم هرجه خوشتر وخوبتر با
سبزی وآب روان وصفیر مرغان ورفتار کبکان وخرامش طاووسان وشقایق نعمان با نسیم ریحان که هیچ
جشمی مثل آن موضع بدلگشایی ونضرة ندیده دلها را سرور ودیدها را نور بود اصحاب گفتند یا رسول الله در دنیا
مثل این موضع کجا باشد گویا جایی دیگر باشد رسول صلوات الله وسلامه فرمود شما را این موضع عجب آورد اگر
مرغزاری از مرغزارهای بهشت ببینید خطا که دران متحیر بمانید ووصف آن بصفت راست نیاید گفتند یا
رسول الله ما را خبر ده که مرغزار فردوس جه نوع است تا بصیرت ما در ایمان واخلاص بیفزاید فرمود که
در بهشت مرغزاری هست هفتاد بار مثل این دنیا آفرید کار عالم آن موضع را از زمرد سبز آفریده است
که اگر وصف آن گویم نتوانم ودر میانه آن مرغزار عمودی از یاقوت سرخ آفریده طولش جز خدا نداند
وبدانجا قبه از زر سرخ آفریده ده هزار بار همجند دنیا ودران قبه ده هزار قصر از سیم خام در هر قصری
ده هزار خانه از در ومرجان در هر خانه ده هزار حجره از لولو رطب در هر حجره ده هزار تخت از زر سرخ
زده بالای هر تختی عرضش ده هزار گز با پهنا آن تخت از مرجان بر هر تختی ده هزار فرش انداخته وبالای هر
فرشی ده هزار حور العین نشسته وده هزار وصیفه پیش هر یک ازیشان استاده وهر حوری ده هزار
حله پوشیده وهر یک را ازیشان ده هزار گیسو بدر ویاقوت وزمرد ولولو مرصع از لطافت گوشت و
پوست واستخوان ومغز از بالای آن حلها پدید بود هم جو دو غن صافی که در شیشه سفید پیدا باشد واگر یکی
ازیشان نظر بدنیا کنند نور آفتاب وماه ببرند وخدا تبارک وتعالی ایشانرا از مشک وعنبر وکافور آفریده
وبر سینه هر یک ازیشان نوشته که طوبی لمن کنا له وکان لنا وایشان پیوسته باوازی حزین ونغمه شادی
گویند نحن الناعمات فلا نبوس ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا

نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن شابات ابکار فلا نهرم ابدا این کلمات بخوشترین الحان گویند وطرب وعیش
کنند وایشانند که باری تعالی فرموده است وحور عین کامثال اللولو المکنون صحابه پرسیدند که یا رسول الله
آن مرغزار با آن همه نعمت کرا باشد فرمود کسانی را که نماز بجماعت گزارند ودر صف اول بدست راست امام
باشند ونماز با اول وقت گزارند وهمه وقت غسل ادینه بجا آرند فطوبی لهم وحسن ماب **حکایت**
آورده اند که جمعی تجار در دریا جهت تجارة در زورقها نشسته میرفتند هاتفی آواز داد که کیست که بندگی
بده هزار دینار بخرد سه بار بگفت وهیچ یک ازیشان بدان التفات نکرد خواجه زاده دران میان بود و
ده هزار دینار سرخ با خود داشت گفت من میخرم گفت اگر میخواهی آن ده هزار دینار در آب انداز تا بندبدهم
جوان دست کرد وآن زر در آب انداخت آواز آمد که این آیت یاد گیر که ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من
حیث لا یحتسب وپیوسته میخوان خواجگان آن جوان را باتفاق ملامت کردند که ده هزار دینار خود در آب ریختی
ما همه این آیت یاد داریم این جندان بندگی نیست او گفت من این خریدم وپشیمان نیستم وامید میدارم که ربح و
فایده بسیار ازانجا ببینم درین بودند که بادی برآمد وسیاهی برخاست وزورقها همه درهم شکست و
تمامت غرق شدند آن جوان خود را بر تخته بست واین آیت میخواند بعد از جند روز بجزیره افتاد متحیر فرو ماند
روزی در انجا می گردید کوشکی دید که هیج جشمی بدان خوبی ندیده باشد با کنگرها وشرفهای عالی برانجا رفت حجرها
وغرفها دید بسیار از زر ونقره وجواهر وتختی آنجا زده وماه رویی برانجا نشسته کامثال اللولو المکنون جون جشم
او بران زن افتاد از حسن وجمال او حیران بماند پرسید که تو چه کسی گفت من دختر ملک بصره ام دیوی بر من
عاشق شد ومرا از مقام ومسکن خود دور بود وبدینجا آورد وهر هفته یکبار بیاید اگرچه او را بر من
طرفی نیست اما تعانق ولمس شکیب میشود واینک امروز وعده آمدن است درین بودند که سیاهی پدید آمد
گفت اینک آمد جوان گفت من بندگی بده هزار دینار خریده ام ان شاء الله مفید باشد وسبب هلاک او شود
وآغاز خواندن گرفت جندانک دیو نزدیک تر می آمد می گداخت جون نزدیک رسید ونام الله بشنید بکلی
بگداخت وبسوخت وایشان از شر او خلاص یافتند پس برخاستند ودران حجرها رفتند جندان کنوز وغنایم
دیدند که عالمی را کفاف بود ایشان دران فکر که به جه نوع ازانجا ذخیره بیرون برند ناگاه کشتی جند راه گم کرده
با ملاحی جند بدانجا رسیدند آن جوان حال خود بگفت وایشانرا نیز ازان ذخایر نصیبی تمام بداد وآن
سفط بارها از کشتی بربستند وبدان زر وسیم وجواهر پر کردند واز آنجا ببصره آمدند ملک بصره شادیها کرد
ودعوتها ساخت ودختر را بعقدی شرعی بدان جوان داد ومدتی مدید بر مضمون ومن یتق الله یجعل له مخرجا
ویرزقه من حیث لا یحتسب روزگاری بعیش وکامرانی می گذرانیدند **حکایت**

شخصی از اهل بصره حماد بن عیسی نام پیش جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما آمد و گفت یا ابن رسول الله دعا کن
تا خدای تعالی مرا مال بسیار بدهد تا من حج بسیار بدان بگزارم و مرا ضیاع و عقار پر منفعت روزی کند و
سرای خوب بدهد و زنی صالحه از خاندان بزرگ و اهل بیوتات قدیمه بدهد و فرزندان صالح مرا ارزانی دارد
صادق دست بدعا بر داشت و گفت اللهم ارزق حماد بن عیسی مالا و حجا خمسین حجة وارزقه ضیاعا حسنة
ودارا حسنا و زوجة صالحة من قوم کرام واولادا ابرارا یکی از حاضران آن مجلس حکایت میکند که بعد از
مدتی در بصره بحماد بن عیسی رسیدم مرا بخانه برد و بنشاند و ضیافت کرد و گفت یاد داری دعاء صادق
آل محمد که در حق من فرمود گفتم بلی گفت همه مستجاب شد این سرای منست که در بصره مثل این خانه و
سرای کس را نیست و چندان املاک و ضیاع نفیس خدای تعالی بمن داد که درین شهر بیش و بهتر از آن کس
را نیست و از فلان قبیله که در بصره از ایشان اصیل تر قوم نیستند زنی صالحه خواسته ام و چندین پسران
ابرار صالح خدای تعالی بمن ارزانی داشته است و مال بی حساب خدای تعالی مرا روزی کرده است و چهل
و هشت حج گزارده ام بعد از ان دو حج دیگر بگذارد و دعاء صادق باجابة مقرون شد چون سال دیگر بحج رفت
تا پنجاه و یک شود چون بجحفه رسید و میخواست که احرام بندد در ان وادی رفت تا غسل احرام بکند
و جامه احرام بپوشد سیلی در آمد و حماد را در ربود غلامان و فرزندان از پی می دویدند مرده از آبش
بر آوردند و همانجا دفن کردند و در عرب اورا حماد غریق الجحفه می گویند والله اعلم بالصواب **حکایت**
مشهورست که امام مقدم ابو حنیفه علیه الرحمة والرضوان از جمله تلامذه صادق آل محمد است و علم و آنچه
یافت از مراتب دین و دنیا از آنجا یافت اول نوبت که ملاقات شد صادق با ابو حنیفه گفت انت فقیه
العراق گفت بلی گفت در میان امت احمد حکم بچه میکنی گفت بکتاب خدا و سنت رسول گفت اگر مسئلهٔ
یابی که در کتاب و سنت بیان آن نیابی چگونه حکم کنی و تمسک بچه نمایی گفت بالرای والقیاس صادق با ابو حنیفه
گفت قس فی وجهک او فهم نمی کرد که مراد چیست صادق گفت تو در دین خدا و شرع مصطفی که عریض تر
و وسیع تر از آسمان و زمین است برای خود و قیاس خود حکم میکنی در روی خود قیاس کن که باری تعالی
در ان قدر موضع که یک بدست نیست پنج آب افریده هر یک بخلاف آن دیگر آب دهن شیرین آب چشم
شور آب گوش تلخ آب بینی تغیر اکنون قیاس کن این آبها را با یکدیگر که اختلاف ایشان از کجاست
ابو حنیفه گفت نتوانم امام گفت پس در دین خدا و رسول نیز قیاس مکن بعد از ان از سر اخلاص
ملازمت کرد و بمرتبة والذین اوتوا العلم درجات رسید والسلام **حکایت**
علی بن حمزه حکایت میکند که سالی با جعفر الصادق رضی الله عنه بحج میرفتیم در بعضی راهها در زیر

نخلهٔ یابسه منزل ساختیم صادق دعا کرد بکلمهٔ که ما فهم نکردیم بعد از ان گفت یا نخلة اطعمینا مما
جعل الله فیک من رزق عباده راوی روایت میکند که ما در نخله نظر میکردیم بیکزمان و قدرة خدای تبارک و
تعالی سبز شد و خوشها رطب بدید آمد و میل بصادق کرد صادق گفت با من که ادن و اسم و کل فاکلنا
منها رطبا اعذب رطب واطیبه ناگاه اعرابی پدید شد و گفت ما رایت کالیوم سحرا اعظم من هذا
فقال الصادق نحن ورثة الانبیا و اهل بیت الرساله و مختلف الملائکه و معدن العلم و منزل الوحی لیس فینا
ساحر ندعوا الله فیجیب و اگر تو میخواهی دعا کنم و از خدای تعالی بخواهم تا اعرابی را مسخ کند و با سگی شود
و با اهل و اولاد خود رود و بتبصبص کند اعرابی گفت بلی دعا کن تا به بینم که چه میکنی صادق دعا کرد حق
اورا مسخ کرد روی بخانه خود نهاد و بتبصبص و فریاد می کرد صادق علی حمزه را گفت تو در عقب برو تا
بدانی که حال او بچه میرسد ایشان خود ندانستند که حال چیست عصا بر گرفتند و اورا محکم فرو کوفتند
و از آنجا بیرون کردند علی حمزه باز آمد و صادق را از ان حال خبر کرد فی الحال اعرابی مسخ شده بیامد و پیش صادق
در خاک افتاد و مراغه میزد صادق را بروی رحم آمد دعا کرد و خدای تعالی اورا با حال اول معاوده کرد صادق
گفت هل آمنت یا اعرابی فقال نعم الفا و الفا **حکایت** از سلطان المشایخ ابو یزید البسطامی
قدس الله روحه پرسیدند که این درجه بچه یافتی و بکدام عمل بدین مقام رسیدی گفت در حالت جوانی شبی از
بسطام بیرون آمدم ماهتابی خوش بود و جهانی آرامیده حضرتی دیدم که هجده هزار عالم در جنب آن حضرت
ذره نمودی سوزی و شوری در من افتاد و حالتی مرا دست داد گفتم خداوندا درگاهی بدین عظمی و چنین
خالی و بارگاهی بدین بلندی و چنین پنهان هاتف آواز داد که درگاه ما نه از ان جهت خالی است که کسی نمی
آید از انست که ما نمی خواهیم که هر نا شسته رویی توجه بدین درگاه کند چه هر تر دامنی شایسته حضرة
ما نیست نیت کردم که جملهٔ خلق در خواهم باز در خاطرم آمد که مقام شفاعت محمد راست صلی الله علیه و سلم
ادب نگه داشتم و خاموش شدم آوازی شنیدم که ای بایزید بدین یک ادب که نگه داشتی نامت در دو
جهان بلند گردانیدیم بدایة نصر تستری این حکایت می کردند گفت بده الهمه نال ما نال ابو یزید وابو
یزید سیزده سال در خدمت جعفر بن محمد الصادق بود روزی گفت برو و از فلان طاق آن کتاب بردار
و بیار بایزید گفت کدام طاق صادق گفت چندین سالست که اینجایی ندیده گفت مرا با آنچه کار که در حضرت
تو سر بر دارم نه که من اینجا بنظاره آمده ام گفت چون اینست بسطام رو که کار تمام شد **حکایت**
شقیق بلخی رحمه الله علیه حکایت می کند که در سنه تسع و اربعین و مایه بحج میرفتیم قافله در قادسیه نزول
کرده بودند من در ان خلق نظر میکردم ناگاه چشم من بر جوانی افتاد بغایت نورانی خوب روی

شدید السمرة که تنها دور از مردم بگوشه نشسته بود بالا همه جامها صوفی پوشیده وکلیمی ردا ساخته
ونعلین در پا کرده با خود گفتم این جوان از متصوفه است میخواهد که درین راه بار مردم شود و رحمت
خلق دهد وازیشان چیزی خواهد والله که بروم واو را ملامت کنم وازین حالت او را توبیخ کنم چون
پیش رفتم روی بمن کرد وگفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم وبرخاست ومرا
بگذاشت وبرفت با خود گفتم این امری عظیم است که مرا نشناخته نام من ببرد وازضمیر من مرا
خبر داد همانا خدای را بنده صالح است در پی او بروم وحال او بدانم وازو استحلال بخواهم هرچند
میرفتم باثر او نرسیدم وازچشم من غایب شد چون روز دیگر قافله بواقصه رسیدند اورا دیدم بگوشه
خالی در نماز بود وهمه اعضای او می لرزید وآب ازچشم او روان میرفت گفتم اینک صاحب من بروم و
ازوی حلالی بخواهم وخاطرش خوش کنم برفتم وپیشش بنشستم روی بمن کرد وگفت یا شقیق انی
والی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی این بگفت وبرخاست ومرا همانجا بگذاشت و
برفت با خود گفتم این جوان از ابدال واوتاد است دو بار مرا از سر من آگاهی داد چون بزباله فرود آمدیم
اورا دیدم که بر سر چاهی استاده بود میخواست که آب برکشد رکوه از دستش در چاه افتاد ومن از دور
نظاره اومی کردم دیدم که سر بسوی آسمان کرد وگفت انت ربی اذا ظمئت الماء وقوتی اذا اردت الطعاما
اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها شقیق رحمه الله علیه میگوید والله که دیدم که آب چاه بربالا آمد واو
دست برد ورکوه را بگرفت وپر آب بود وضو بساخت ودو رکعت نماز بگزارد وبرخاست وبکثیب
رمل رفت ودست کرد وقبضه برگرفت ودر رکوه ریخت وبرهم میزد ومی آشامید من پیش رفتم وسلام
کردم وگفتم اطعمنی من فضل الله ما انعم الله علیک گفت یا شقیق لم تزل نعمة الله علینا ظاهرة وباطنة فاحسن
ظنک بربک بعد از آن رکوه بدست من داد بیاشامیدم سویق وشکر بود فوالله ما شربت قط الذ منه و
لا اطیب منها فشبعت ورویت وچند روز بآن قناعت کردم ومرا اشتها طعام وشراب نبود بعد از آن
اورا ندیدم تا بمکه رسیدم اورا دیدم که در مقام ابرهیم علیه السلام استاده بود در نیم شب ونماز می گزارد
با خضوع وخشوع وانین وتضرع بسیار تا وقت صبح پس در مصلی خود بنشست وتسبیح وتقدس وذکر
خدای کرد آنگه فریضه صبح بگزارد وطواف کعبه بکرد وبرفت دیدم که حواشی وموالی واصحاب که او در این
بودند نه بدان وضع که در راه دیدم واهل مکه تعظیم واحترام او بأقصی الغایه می کردند مرا یکی پرسیدم
که این جوان چه کس است گفت هذا عبد الصالح العالم الکاظم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین چنین بود که در راه حج اثقال واحمال وخدم وموالی واصحاب گذرش

رفتندی وایشان بپیاده در راه حق قدم نزدندی حکایت آورده اند که عمرو بن لیث بیمار شد
واطبا از معالجه وی عاجز شدند گفتند این کار بنده ایست از بندگان خدا که مستجاب الدعوه باشد از
خدای تبارک وتعالی شفای او خواهد باری تعالی اورا شفا دهد وآن روزگار سهل بن عبدالله التستری از جمله
مشایخ وقت بود بطلب او فرستاد والتماس عبادتی کرد سهل بیامد وگفت در حق کسی دعا اجابت کنند
که توبه کند وبا درگاه حق گردد ودر زندان محبوسان بسیار مظلوم بی گناه هستند همه را رها باید کرد عمرو
بفرمود تا زندانیان را خلاص کردند وتوبه نصوح بکرد وبا درگاه خدا بازگشت سهل دست بدعا برداشت
وگفت الهی چنانکه اورا ذل معصیت بنمودی عز طاعت بنمای وچنانکه باطنش را لباس انابت پوشیدی
ظاهرش را لباس عافیه بپوشان فی الحال باری تعالی اورا شفا داد بسیار مال بدو شیخ عرضه کردند هیچ قبول نکرد
چون بیرون آمد خادم گفت مارا دین بسیار است اگر قبول میکردی بقرض خواهان می دادیم شیخ گفت ترا زر
می باید نگاه کن خادم که نگاه کرد همه دیوار زر سرخ دید گفت کسی را که خدای تعالی چنین محترم دارد از خلق چیزی
قبول کند ومنت مخلوق چرا برد حکایت سهل بن عبدالله حکایت کرد که در بادیه میرفتم بر
تجرید وتوکل عجوزه را دیدم که می آمد عصایی در دست گرفته وعصابه در سر بسته گفتم مگر از قافله باز مانده است
دست در جیب بردم ودیناری چند بیرون آوردم که بدو دهم تا خرج کند وخود را بقافله رساند عجوزه
دست بهوا برد ومشتی زر بگرفت وبمن داد گفت تو از جیب بیرون می آری ومن از غیب این بگفت وناپدید
شد من ازان حالت متعجب ماندم ناگاه کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد نزدیک شدم عجوزه را دیدم
چون مرا بدید گفت یا سهل هر که قدم بدو دارد تا جمال کعبه بیند لاجرم اورا طواف کعبه باید کرد اما هر که قدم
از خودی خود بیرون نهد تا جمال حق بیند لاجرم کعبه بطواف او آید حکایت آورده اند که ابرهیم ادهم
بطبیبی بگذشت که برای مردم صفت داروها می کرد ابرهیم گفت از داروها گناه هیچ داری گفت بلی اگر
توانی خورد ابرهیم گفت بیار تا چه داری طبیب گفت نخ ابشیمانی را با هلیله صبر وبلیله فقر با تربد
فکر وسقمونیای اخلاص در هاون توبه بدسته توفیق سحق کن ودر دیگ گریه انداز وآب چشم پر کن
وآتش شوق در زیر آن برافروز تا وقتی که کف حکمت برانداز بعد ازان آنرا بکفچه وفا سرد کن ودر قدح محبت
ریز ووقت سحر بتوفیق پروردگار نوش کن وبآب استغفار مضمضه کن که من بعد هرگز درد گناه معاود
نکند آخر عمر ابرهیم را دیدند در خرابه افتاده گفتند ای پیر سرخیل بیابان نوای سردار عاشقان وسپه سالار
مشتاقان حالت چیست گفت مملکت وسلطنت بگذاشتم وهرچه داشتم براه رضا آمد کار خود از سر
برخاستم وهمه را فی سبیل الله درباختم واکنون چون غریبان درین خرابه جان می دهم ونمی دانم که آن
والتابتنزم

مجاهده که کشیدم و رنجها که بردم دستگیر روزکار ماست یا نفیر و عقوبت روز شمار حالیا در دل جز حسرتی
و در دست جز ندامتی نی سنم عمرم بشد و هنوز بر هیچم **حکایت** شبلی قدس الله سره روز عیدی
جامهٔ سیاه پوشیده بود و می‌کریست کفتند ای شیخ روز عید ست مردم همه جامها پاک و سپید پوشیده
اند جامهٔ سیاه علامت تعزیت است کفت انا فی ماتم من غفلة هذه الخلق **حکایت**
جون مامون خلیفه علی بن موسی الرضا را از مدینه بخراسان برد و او را ولی عهد کردانید و تمامت امور دینی
و احکام شرعی بوی تفویض فرمود جمعی از عباسیان ناخوش نمودند از احترام مامون رضا را میرنجیدند
و هرکاه که رضا بپیش خلیفه رفتی از نواب و حجاب هر که بر دهلیز نشسته می‌بودند استقبال می‌کردند
و سلام و ترحیب و احترام بجای می‌آوردند و پرده‌ها بر میداشتند تا امام در رود مدتی قاعده برین نسق
نهاده بودند روزی با یکدیگر اتفاق کردند که وقتی که رضا در آید همه ازوی اعراض کنیم و هیچ التفات بوی نکنیم
و پرده‌ها بنداریم تا او را کسری و انفعالی بود ایشان درین تدبیر بودند که رضا برسید فی الحال بقاعده پیش
باز دویدند و سلام کردند و پرده‌ها برداشتند تا امام در رود ایشان کفتند قرار بر چه بود کفتند ما که او را
بدیدیم زمام تمالک و عنان تماسک از دست ما بود بی اختیار باتفاق سلام کردیم و رسم خدمت مرعی داشتیم
کفتند نوبتی دیکر که بیاید بر نخیزیم و قطعا ملتفت او نشویم و سلام نکنیم جون بیامد بی اختیار برخاستند و سلام
کردند اما رفع ستور نکردند حق تعالی فی الحال بادی بفرستاد تا آن پرده‌ها را برداشت زیادت از آن ایشان بر
میداشتند و نکذاشت که فرزند رسول خدا استخفاف و اهانت کشد جون رضا در رفت باد فرو نشست
جون از خلیفه بیرون آمد باز بادی عاصف بر آمد و آن پرده‌ها برداشت جون رضا برفت ایشان در یکدیکر نظر
کردند و کفتند جون دیدید آثار عنایت حق این مردیست که خدای را باوی نظری هست و او را عند الله مکانی
و منزلتی هست جون شما جهت انفعال و خجالت او پرده‌ها بر نداشتید خدای تعالی جناح برا سلیمان بن علیه السلام
باد را مسخر کرد هم جنان بفرمود تا برای او پرده‌ها برداشت تا از صنیعهٔ شما او منفعل نشود شما بر قاعده
خود خدمت و احترام او مرعی می‌دارید که شما را بهتر بود ایشان از آن حرکه نادم شدند و دیکر با مثل
آن معاودت ننمودند **حکایت** در خبرست که جون نوح نبی علیه السلام از کشتی بجاه بیرون آمد
فرزندان کفتند اجازت ده تا برای تو بنائی و مسکنی بسازیم کفت جبرئیل علیه السلام مرا خبر داده است که از عمر
من دویست و پنجاه سال بیش نمانده است برای این قدر عمر جه مقام سازیم جون ملک الموت علیه السلام برسید کفت
السلام علیک یا اطول الانبیاء عمراً کیف رایت الدنیا قال لمثل رجل بُنِیَ له دار لها بابان فدخل من هذا
الباب وجلس فی وسط الدار هنیهة ثم خرج من باب الآخر **حکایت** جون عمر بن عبد العزیز

را رحمة الله علیه وفات نزدیک رسید فرمود که کفن مرا پیش من آرند جون بیاوردند زمانی در آنجا نظر کرد و کفت
جندین کنوز و اموال دنیا که داشتم هیچ با من همراه نیست الا این دو سه کز کرباس و بکریست و کفت ان لک
من دار کان کثیرک لقلیلاً وطویلک لقصیراً وان کنا منک لفی غرور کفت ای دنیا جه حقیر سرایی بسیار تو
اندک است و دراز تو کوتاه هست و ما که دعوی عقل و کفایت می‌کردیم بمتاع قلیل تو جه مغرور شدیم پس بکریست
و هر جه داشت بکذاشت **حکایت** آورده اند که صالحی بود همه شب نماز کزاردی و قرآن
خواندی هر وقت که بآیت وعید رسیدی بکریستی و جون بآیت وعد رسیدی بشارة نمودی شبی این
آیت خواند که وجنة عرضها کعرض السماء والارض و بکریست یاران کفتند همه شب بآیت وعید کریه کردی
جون بود که امشب بآیت وعد کریستی کفت از آنکه باری تعالی میفرماید وجنة عرضها کعرض السماء والارض
هر جند نظر میکردم مرا در آنجا مقدار قدمی مقام نبود از آن جهت کریه بر من افتاد **حکایت**
در آثار آمده است که موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام بمناجات رفت جون بمنزل قرب رسید ندا آمد که ای
موسی فلان زاهد را بکو که هفتاد ساله عبادت تو در حضرت عزت ما هباءً منثورا است و هیچ مقبول درکاه ما
نیست موسی علیه السلام بیامد و پیغام بکذارد جون آن درویش دلریش این سخن بشنید کفت من که باشم که پادشاه
عالم مرا بنیکی یا ببدی یاد کند **بیت** من که باشم که زنم لاف هواداری تو حیف باشد جو تو معبود
زاهد کفت ای موسی آفریدکار مرا بکوی که اکر تو مرا نخواهی من ترا می‌خواهم اکر نهصد سال مرا عذاب کنی
من در عبودیه تو بیفزایم و تا جان در تن بود ترا خوانم و بغیر از تو کس را نخوانم موسی با حضرت عزت رجوع کرد
ندا شنید که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ای موسی جون بندهٔ ما صدق
بشارعت و اخلاص اظهار کرد ما نیز غبار ریا از صفحهٔ عبادت او بستردیم و بتفضل و کرم خود همه را قبول کردیم
و جون او جز ما را نخواهد ما نیز جز او کس را نخواهیم واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة
الداع اذا دعان **حکایت** در روایات آمده است که عمر بن الخطاب لزام امیر المومنین
علی بن ابی طالب رضوان الله علیهما سه مسئله در ایام خلافت خود سوال کرد و کفت همیشه در خاطر می‌بود
که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم بپرسم بحکم ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن میسر نشد امیر المومنین علی
فرمود که کدامست آن کفت **اول** آنکه شخصی با خود سخنی مقرر کرد که بکوید جون آغاز کفتن کرد فراموش
کرد که جه خواست کفتن یا آیتی یا دعایی همه وقت میخواهد و کاه میافتد که نمی‌تواند خواند **دوم** آنکه
شخصی جیزی بخواب دید جون بیدار شد کانّه که آن مشاهده بوده لیکن با معبر کیفیه ولمیة
آن نمی‌تواند کفت و کاه هست که نمی‌داند که جه دیده است و هول و فزع از آن احساس میکند و باز نمی‌تواند کفت

عابد جون

امیر المومنین

سیم آنکه دو شخص مثلا دو برادر یا غیر آن از اجانب سالها باهم می باشند و میان ایشان قطعا الفت
و محبت نیست و ناگاه شخصی که هرگز ندید و ناگاه ملاقات شد کان که ایشان علی الدوام باهم بوده اند
و اگر یکی در مشرق است و یکی در مغرب میان ایشان تعلق خاطر و مراسلات و مکاتبات می باشد و گاه است
که دو کس هم خوابه و هم کاسه اند مثل زن و شوهر و میان ایشان الفت و محبت متصور نمی شود اکنون سبب
اینها مرا اعلام می باید کرد **الجواب** امیر فرمود بدانکه حق تعالی بر حوالی دل بنی آدم بر مثال غمامه
سبزی حری آویزه است هرگاه که آن غمامه بر مثال شادروان ماه گرد اگرد دل فرو گرفته است هرچه دانسته
فرو گرفته است هرچه داند فراموش کند و هرچند سعی کند با خاطر نتواند آورد و چون منجلی شود آن
حالت نباشد و در حال صفا و صحو شاه مشکلات بر وی مکشوف بود و بدانکه روح را دو سر است یکی متصل
است بقلب و دیگری نه چون شخصی چیزی بخواب می بیند و آنرا گفتن می تواند گفت و می داند که چه دیده است
و در بیداری شرح آن می تواند داد آنست که روح بعالم ارواح پرواز کرده است و آن مشاهدات مطالعه
کرده و این خوابرا رحمانی گویند و آنچه بی عروج روح است تنها ویل شیطانی و اضغاث احلام است و بیا بدانست
که حق سبحانه و تعالی بدلیل الارواح جنود مجندة پیش از خلق ابدان ارواح را بسه هزار سال ایجاد
فرموده است و مقر ایشان در اعلی علیین بوده هر که از روز آنجا بهم رسیده است و میان ایشان الفت
و انسی و محبتی بوده است اینجا نیز همچنان باشد و صدق و اخلاص در تزاید باشد و الا اگر هزار سال باهم
باشند هرچه روز برآید وحشت و عداوت بیش باشد عمر علی را دعا کرد و گفت لا ابقانی الله بعدک
حکایت چون امیر المومنین علی رضوان الله علیه از جنگ جمل مراجعت فرمود معویه بوی نوشت
که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة رسوله علیه السلام
و قد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله صلی الله علیه طلحة و الزبیر و عائشة فوالله لارمینک بشهاب
لا یطفیه الماء و لا یزعزعه الریح اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب لتهب فلا تغرنک الجیوش
و استعد داد الحرب چون امیر المومنین نامه را مطالعه فرمود بابن عباس نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله و ابن عبده امیر المومنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله صلی الله علیه و ابی الحسن و الحسین و قاتل
جدک و عمک و خالک انسیت یوم بدر و السیف الذی قتلتهم به هو معی یحمله ساعدی بثبات من صدری
و قوة من بدنی کما جعله النبی علیه السلام فی کفی و النصرة من ربی تبارک و تعالی ما استبدلت به ربا و بالاسلام
دینا و لا بمحمد صلی الله علیه نبیا و لا بالسیف بدلا فبالغ فی رایک و اجتهد و لا تقصر و قد استحوذ علیک الشیطان
و استفزک الجهل و الطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از این عنوان نامه بنوشت

و ختم فرمود و بطرماح بن عدی از اصحاب جنود خود داد و او مردی بود درشت بدن دراز بالا زیرک
کاردان فصیح زبان آور لسانه جری و کلامه جوهری ذلق طلق یتکلم فلا یکل و یرد الجواب فلا یمل فقال
له کرم الله وجهه احمل کتابی هذا الی معویة بن ابی سفیان و ترد الجواب فقال سمعا و طاعة و حبا و کرامة
فامره بجمل بازل احمر فاخذ الکتاب و رکب الجمل و ساق الی ان وصل دمشق و کان یوم وصوله الی دمشق
یتنزه معویة فی البستان و معه و زراءه و ارکان دولته و کان عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و ابو اعور
السلمی و ابو هریرة الدوسی متفردین عن معویة یتنزهون ببستان آخر فابصروا قد اقبل علیهم اعرابی علی جمل
فقالوا تعالوا نهزء به فاقبل عمرو بن العاص و قال هل عندک خبر من السماء فقال نعم الله فی السماء و
ملک الموت فی الهواء و امیر المومنین فی القفا فاستعدوا لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل الشقاوة و الشقاء
فقالوا من این اقبلت قال اقبلت من حر تقی نقی زکی رضی مرضی فعلموا انه رسول علی امیر المومنین فقالوا
این ترید قال ارید الردی المودی المنافق الذی تزعمون انه امیرکم فکتب عمرو بن العاص الی معویة اما
بعد فقد ورد علیک من عند علی اعرابی بدوی و معه کتاب فلا تکن عنه ساهیا غافلا فاقصار الاعرابی معهم
الی ان وصل الی سرادق معویة و کان شعارهم یلبسون ثیابا سودا فلما نظر الاعرابی تلک الزی قال ما القوم
کانهم الزبانیة و کان یزید قریبا منه و له صوت جهیر و علی وجهه اثر ضربة فقال البدوی من هذا المیشوم المشوم
الواسع الحلقوم المضروب علی الخیشوم فقالوا له هذا یزید فقال البدوی لا زاده الله من زاده و لا بلغه مراده
فبلغ ذلک یزید و سمعه فاستشاط غیظا فکره ان یبدو منه امرا دون ابیه فامر معویة برفع الحجاب فسلم
البدوی علیه فحمل سلام البدوی عمرو العاص و قال ان امیر المومنین یسلم علیک فقال ان سلامه معی فی الکوفة
فما نسیت فقال معویة ما معک یا اعرابی قال معی کتاب کریم قال ناوله الی وزیری هذا فقال البدوی هیهات هیهات
ظلم الامیر و خان الوزیر فقال ناوله الی ولدی فقال البدوی ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده فقال
ناوله الی غلامی قال غلام سوء اشتری فی غیر حق و اعطی غیر مستحق فقال معویة ما الحیلة فی اخذ الکتاب
یا بدوی قال ان تقوم من مقامک حتی یصعد علیه من هو اولی منک فقال عمرو بن العاص لو ارضیته بجایزة
لکلم فیک بخیر قال معویة ما تقول فی جایزة قال ارید استقباض روحک من جسدک فکیف لا ارید استقباض
مالک من بدل فامر له بعشرة آلاف درهم ثم قال اتحب ان ازید فقال زد فان الله یحب من یزداد فامر بعشرة
آلاف درهم اخری ثم قال اتحب ان ازید فقال اجعلها وترا فان الله وتر یحب الوتر فامر له بعشرة آلاف درهم
اخری و ابطا علیه فقال البدوی یا معویة امتزیهم انت فقال لم ذلک یا بدوی فقال امرت بمال لا اراها
فامر له باحضار المال فلما اخذ المال سکت ساعة فقال عمرو بن العاص له ما تقول فی جایزة امیر المومنین

فقال البدوی اسکت هذا مال المسلمین فی خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین فقال
معوية لکاتبه اکتب جواب کتابه من عبد الله وابن عبده معوية بن ابی سفیان ان عدد جیوشی کالنجوم
ما تسع فی الارض و عدد حصونی عدد حجارة جبل فلما رای البدوی ذلک ضحک فقال معوية لم تضحک یا بدوی
قال ما ادری ایکما اکذب انت یا دعایک امیر المومنین ام کاتبک فیما کتب فقال والله یا معوية ان لا یکتب
ان لعلی دیک یلتقط الجیش بحشومه او کالشمس اذا طلعت خفت النجوم فحلف معوية ان لا یکتب الکتاب
فقال عمرو بن العاص ما افصحک یا بدوی فقال اسکت والله لو دانت بباب امیر المومنین علی بن ابی طالب
الفصحا والبلغا والالبا والعلما والادبا غرقوا فی بحر لا یجوز نصه ابدا ثم اخذ الکتاب وورد فقال معوية
لعمرو بن العاص لو ابعث احدکم الی بعض المواضع ما ادی عشر ما ادی هذا البدوی فقال عمرو بن العاص
لو کنت علی الحق کان علیا علی الحق او کان لک منزلة عند النبی صلی الله علیه کمنزلة علی بن ابی طالب لا دیننا
اکثر من ذلک فقال معوية فض الله فاک لکلام اشد من کلام الاعرابی ثم انجز **حکایت**
چون مامون خلیفه از خراسان به بغداد رفت روزی بصید برنشست جمعی کودکان چنانکه قاعده باشد
بر سر راه بازی میکردند چون بدانستند که خلیفه با غلبهٔ سواران برنشسته است وبصحرا میرود همه
بگریختند الا یک کودک که برقرار بایستاد و از ایشان هیچ تحاشی ننمود خلیفه اسب بجانب آن کودک راند فی الحال
سلام کرد خلیفه جواب داد و نیک در وی نظر کرد حق تعالی محبتی در دل مامون انداخت وقبولی تمام در ضمیر
او پدید شد سر اسب باز گرفت و بایستاد و گفت یا غلام ما منعک لا تنصرف مع الصبیان ای پسر چه مانع
شد ترا که با کودکان از راه باز نگردیدی و دور نشدی فی الحال گفت یا امیر المومنین لم تکن بالطریق ضیق لاوسع
علیک بذهابی و لم تکن لی جریمة فاخشاها فظنی بک حسن انک لا تضر من لا ذنب له فوقف مامون تحسین
جواب او بغایت خوش آمد و از صورت و سیرت او تعجب نمود و گفت ای پسر نام تو چیست گفت محمد گفت تو پسر
کیستی گفت یا امیر المومنین انا ابن علی الرضا مامون بر رضا ترحم فرستاد و محمد را دعا کرد و بنواخت و برفت
چون از نظارت دور شدند بازی را بستند و بدراج انداخت باز از دراج اعراض نمود و در هوا (وبصحرا رسیدند)
پرواز کرد و از چشم خلیفه غایب شد بعد از مدتی باز آمد و جانوری بر شکل ماهی کوچک بر منقار داشت
و هنوز رمقی باز دید بود خلیفه آنرا از منقار باز بستد و از خلقت آن و از آن حالت که چگونه بچنگ باز
افتاد تعجب مینمود روی بخانه نهاد و آن ماهی در دست گرفته می آمد چون بهمان موضع رسید آن کودکان
همچنان بحال خود قرار گرفته خلیفه نزدیک او رفت و گفت یا محمد گفت لبیک یا امیر المومنین گفت این چه چیز است
که در دست دارم فی الحال بالهام الهی گفت یا امیر المومنین ان الله تعالی خلق فی بحر قدرته سمکا صغارا

تصیدها بازاء الملوک والخلفا فیختبرون بذلک اهل بیت النبوة و محمد را دران وقت یازده سال بود
خلیفه که آن سخن از وی بشنید تعجب نمود و بسیاری در وی نظر کرد و او را بنواخت و گفت انت ابن الرضا
حقا و احسان و انعام تمام در حق وی فرمود و چون ببلاغت رسید دختر خود ام الفضل را بوی داد
و او را معزز و مکرم با مدینه فرستاد **حکایت** آورده اند که شخصی پیش امیر المومنین علی برفت
و گفت یا امیر المومنین در دین اسلام و شریعت غرا مناهی بسیار است و مرا اجتناب از همه میسر نمیشود
و احتراز از جمله متعذر است مرا از یک خصلت از خصال ذمیمه اجتناب فرمای تا بدان قیام نمایم و از آن
یک مناهی دور شوم امیر فرمود که تو دروغ مگوی و ترک این خصلت بکن مرد قبول کرد و از پیش امیر
بیرون رفت در راه گذر بشرابخانه رسید شیطان وسوسه کرد که کاسه چند بیاشام دران بود که مرتکب
شود بازاندیشید که اگر امیر المومنین روزی از من پرسد که خمر میخوری چه جواب دهم اگر اقرار کنم حد فرماید
و اگر مخفی دارم دروغ گفته باشم و با او عهد کردم که دروغ نگویم بنابرین از سر آن درگذشت روزی بزنی
خوب صورت بگذشت و داعیهٔ شهوت درکار آمد همان فکر حجاب شد و از سر آن نیز درگذشت
و بهر ملاهی که میرسید و خاطرش میکشید از خوف آنکه مبادا امیر المومنین علی از وی سوال کند و او را
مرتکب دروغ باید شد عنان از آن ناشایست باز می کشید و از آن ناپایست باز می ایستاد بعد از آن
روزی پیش امیر المومنین رفت و گفت یا امیر المومنین جمله راههای مناهی بر من بسته کردانیدی و مرا نقش شد
که سر همه معاصیها و بیخ و بن گناهها دروغ است **حکایت** از اصمعی نقل میکنند که گفت وقتی از اوقات
در اثنای سفر بحی عرب رسیدیم و آن قبیله اکثر بعشق و رقت قلب منسوب و بلطافت طبع و حسن جمال
موصوف بودند و دران خیمه که من بودم دختری صاحب جمال دیدم که در غایت حسن و نهایت لطف بود
و دران حوالی جوانی را دیدم ضعیف تر از هلال و نحیف تر از خلال دیگی بر سر آتش نهاده گرم گرم آتش می
افروخت و دم بدم زمزمه میکرد و در آتش عشق میسوخت اصمعی میگوید استراق سمع کردم این ابیات
میخواند و قطرات عبرات از مژگان میراند **شعر** فلا عنک صبر ولا فیک حیلة ولا عنک لی بد ولا منک مهرب
فلو کان لی قلبان عشت بواحد وافردت قلبا فی هواک معذب ولی الف باب قد عرفت طریقه
ولکن بلا قلب الی این یذهب از آن جماعت پرسیدم که حال این جوان چیست و گریه و زاری او از بهر کیست
گفتند بر آن دختر که تو در خانهٔ او نزول کردهٔ عاشق است با آنکه نزدیک اوست معشوقه همسایه و دلبر بدیدار
و با وجود قرب جوار و نزدیکی دیار مدت ده سال است که از دیدار یکدیگر محروم اند و چشم ایشان بجمال
ملاقات روشن نگشته است اصمعی میگوید با منزل رفتم و حال آن جوان با دختر در میان نهادم گفت

آتش دل ریش خویش منست و آن غم زده غم زاده منست گفتم شک نیست که در عرب مهمان غریب را حرمتی هرچه
تمامتر میدارند التماس من آنست که سخن مرا قبول کنی و امروز جمال خود بوی نمایی و زنگ فرقت از آینه جمال
او بزدایی دختر گفت صلاح وی درین نیست اصمعی گفت پنداشتم که صنعتی میکند و دفع میدهد گفتم از برای
خاطر مهمان یکی دو قدم بردار تا از مشاهده جمال تو محظوظ شود گفت مرحمت و شفقت ما در حق آن
دلسوخته از حد و عدد بیرونست و محقق است که اورا طاقت مشاهده نور تجلی ما نباشد و چشم او نظر بر رخ
زیبا ما نتواند انداخت او بگذار تا همچنان در آتش فراق میسوزد و روزی میگذراند اصمعی باور نمی داشت
و در رفتن و مبالغه می نمود عاقبت قبول کرد گفت برو که من در عقب تو می آیم ضرورتم و جوان را خبر کردم که اینک
دلدارت بالتماس من می آید تا بمشاهده جمال خود مسکن و ماوای ترا بیاراید درین سخن بودیم که دختر از دور پیدا
شد و دامن کشان نزدیک آمد و گرد آن برهوا برخاست جوان که آن گرد بدید نعره بزد و بر دیگدان و آتش افتاد و تا
او را از آن جای بر گرفتیم چند جا اندامش سوخته بود و آتش در گرفته چون با منزل رفتم دختر با من عتاب کرد و گفت
آنچ امروز آن مسکین یافت از تو بود و آنچ دید از ره کرد دید انه لا یطیق مشاهدة غبار من اذیالنا فکیف
یطیق مشاهدة جمالنا **حکایت** ذو النون مصری حکایت میکند که در اثنای سفر بدر شهری رسیدم
خواستم که اندرون روم و تفرج کنم کوشکی دیدم بر در شهر و در زیر آن جوی آب کهیة تجری من تحتها الانهار
بکنار آن رفتم و طهارة کردم چشم من بر کوشک افتاد جاریه دیدم **شعر** قد کتب الحسن الی وجهها ::
یا اعین الناس قفی وانظری :: چون نظر او بر من افتاد گفت ای ذو النون اول که ترا بدیدم گفتم مگر دیوانه چون طهارة
کردی تصور کردم که مگر عالمی و چون از طهارة فارغ شدی گفتم انا عارفی چون نظر بمن انداختی دانستم که نه دیوانه
و نه عالمی و نه عارف گفتم چرا گفت از آنک اگر دیوانه بودی طهارة نمی کردی و اگر عالم می بودی نظرت بر خانه مردم
نمی افتاد و اگر عارف می بودی دل تو با سوی الله مایل نشدی **حکایت** آورده اند که امیر نصر بن احمد
سامانی را معلمی بود که در ایام تعلیم اورا بسیار رنجانیدی و امیر نصر آنها همه در دل می داشت و با خود مقرر کرده که
چون بزرگ شود انتقام باز خواهد چون بپادشاهی رسید روزی در اثنا تفکر آن معلم را یاد آورد و خادمی
را بفرمود که برو و از باغ چوب چند آبی خوب بیار خادم برفت و چوبها حاضر کرد آنگه باحضار معلم امر فرمود
معلم دریافت که روز انتقام است در راه بهی چند بخرید و در آستین نهاد و بیامد چون بخدمت امیر نصر رسید
امیر چوب به برداشت و روی بمعلم آورد و گفت جای خود چون می بینی معلم آن به که خریده بود از آستین
بیرون آورد و پیش امیر نهاد و گفت زندگانی ملک دراز باد این میوه بدین لطافت از نتایج و ثمره آن چوبست
چندین اخلاق حمیده و استعداد پادشاهی که حاصل کرده از آثار آن چوبهاست باقی امیر حاکم است امیر نصر را

آن سخن خوش آمد و از تعذیب او اعراض نمود و استاد را بنواخت و عذر خواست و تشریف و احسان
بی شمار فرمود **حکایت** در آن وقت که رایة اسکندر جهت استخلاص ممالک شرق بسرحد هندوستان
کید هندی را که معتبران آن مملکت بود طلب فرمود کید چون دیده بود که با فور هندی و با دیگر رایان
چه قهر فرمود نامه اسکندر را بملاطفه جواب نوشت و در نامه ذکر کرد که مرا چهار چیز هست که در
مملکت دیگر پادشاهان یافت نیست اول دختری که در حسن و جمال زهره را بر قبه خضرا زهره مقابله و معارضه
او نباشد دوم طبیبی عیسی دم مبارک قدم سوم ندیمی که مشاهده او پرورنده روح و مجاورت هر فتوح است
چهارم قدحی که چون پر آب کنند لشکری از آن سیراب شوند و قطعا از آن آب هیچ نقصان نپذیرد اگرچه این چهار چیز
بس عزیز الوجودند اما اسکندر بدان نفایس اولیتر است از من اگر اجازه فرماید بخدمت فرستم اسکندر جواب
نوشت که همه در محل قبول افتاد باید که حالی و ساعة همه را بفرستد کید هندو دختر و طبیب و ندیم و قدح پیش
اسکندر فرستاد هم چنان بود که نوشته بودند بعد از مدتی ندیم میخواست که با وطن مالوف خود رود و اجازت
اسکندر میخواست که اورا بیازماید و ذهن اورا در استخراج خبایا و استنباط ضمایر امتحان کند بفرمود تا پوست
جوزی پر از روغن گوسفند کردند و چون ندیم بوثاق رفت بدو فرستاد ندیم چون آن را بدید سوزنی چند در آنجا
فرو زد و باز فرستاد اسکندر سوزنها از آنجا بکشید و بفرمود تا بگداختند و حقه ساختند و باز فرستاد ندیم صیقلی
را بخواند و حقه را آینه ساخت و بخدمت اسکندر فرستاد اسکندر قدری آب بر روی آینه ریخت خاک زنگ بر آورد و
باز فرستاد ندیم آینه را بزدود و باز فرستاد اسکندر از ذهن و ذکای او متعجب شد و متحیر ماند و باحضار او مثال داد
ندیم حاضر شد اسکندر فرمود باز نمای آنچ بطریق اشارة و کنایة نمودم و نمودی ندیم گفت اول پوست جوز پر از روغن
فرستادی اشاره فرموده بودی که دل من بعلم و حکمة مملوست مرا بندیم و مرشد احتیاج نیست من سوزنها در آن خلانیدم
یعنی هرچند چنانست اما لطائف جا توان داد چون سوزنها را حقه ساختی اشارة بود بآنک دل من سخت شده است و
محل علو نیست و استقرار علم و حکمت در آنجا محالست من آنرا آینه ساختم یعنی هرچند آینه سخت بود اما آنرا نرم توان
کرد یعنی در طبع تو هرچند سختی بود اما آن قساوة را بریاضت زایل توان کرد و بحال صلاح توان آورد چون زنگ آلوده کردی
و باز فرستادی اشاره بود بآنک دل ما اگرچه محل صفاست اما بسبب شواغل ملک زنگ گرفته است و صیقل آن
بس مشکل باشد من آنرا روشن کرده ام یعنی نومید نباید شد که زنگ را صاف توان کرد اسکندر گفت راستست
و همه که گفتی عین صوابست و حق است که تقریر کردی اکنون مرا پندی ده که صلاح من و رعیت و مملکت
من در آن باشد گفت لیس الفقر بقلة المال بل بکثرة الشهوة اسکندر تحسین کرد و آفرین گفت و فرمود که
کلمه دیگر بگو همین را تکرار می کرد آنگه فرمود مرادی که داری عرض کن تا بر وفق مراد ساخته آید

گفت مراد من آنست که اجازه فرماید تا با مسکن مالوف خود روم چه هوای هندوستان مرا موافق روح روان
و ملایم جسم و جان نیست و سکندر چون آفتاب جهان گرد و چون باد عالم نوردست
من در تو چون رسم که نسیم سحرگهی   در گرد سم پای سمندت نمی‌رسد اسکندر او را اجازه داد و تشریف نواخت
ارزانی فرمود و بمقام معهود و مسکن مالوف خود مراجعت نمود حکایت یحیی بن هبیره حکایت میکند
که متوکل خلیفه مرا فرمود که تا با سیصد مرد بمدینه می باید رفت و ابو الحسن علی بن محمد بن علی الرضا را معزز و مکرم
و بتجمل پیش من آوردن ما ساز سفر بساختیم و از بغداد بکوفه آمدیم و اثقال و احمال آنجا بگذاشتیم و روی در بادیه نهادیم
مرا کاتبی بود شیعی و یحیی حشویه بود و بدین اسلام اعتقاد نداشت اصحاب او با کاتب در باب مذهب و اعتقاد
بحث میکردند و مزاح می کردند و خود را از مشقت سفر مشغول میداشتند و قطع مراحل و منازل می کردند چون
ببادیه رسیدند با کاتب گفتند چه احمق قومی اند روافض که از امام خود علی بن ابی طالب نقل میکنند که هیچ بادیه نباشد
الا که آنجا مقبره نشود و اگر نباشد البته بسازند یحیی از کاتب سوال کرد که چنین میگویند گفت بلی ایشان در آن
سخن بسیاری بخندیدند و گفتند درین بادیه بر تقدیری که کسی بمیرد دفن که کند و قبر که سازد بدین حکایت و مطایبه
از جد و هزل قطع مراحل میکردند تا که بمدینه رسیدند و مکتوب خلیفه با بو الحسن علی بن محمد الهادی النقی دادند نامه
را مطالعه فرمود و گفت از جهت من هیچ مخالفتی نیست و امتثال امر خلیفه بر ما واجبست سه روز منزل سازند
تا ما نیز ساز سفر مهیا کنیم و بموافقت یکدیگر متوجه شویم روز دوم که پیش او رفتیم دیدیم که خیاطان مدینه را جمع
کرده بود و جامهای زمستانی از خفتان و جبه و امثال آن پرداختن میفرمود و خویش گفت مجموع کارکنان را جمع کنید
تا فردا همه تمام باشد و روانه شویم ان شاء الله و گفت یا یحیی اقضوا وطرکم من المدینة فی هذا الیوم واعملوا علی الرحیل
غداً ان شاء الله یحیی میگوید من از پیش او بیرون آمدم و تعجب نمودم ازان حالت که در حجاز و تابستان لباسهای
زمستانی چه مناسبت دارد و از مدینه تا بغداد بچند روزی توان رفت او با این جامها پیداست چه خواهد کرد با خود
گفتم این مردیست که هرگز سفر نکرده است تصور می کند که در همه اسفار این رختها در بایست باشد و تعجب مینمودم
از عقل روافض که با مامت چنین شخصی قایل اند که عقل و رای و تدبیر او بدین درجه باشد فردا دیدم وقت بر رفتیم
غلامان را فرمود تا دوید و رختها از خیاطان بستانید و بار ما و بار خود هر یکی پوستینی و سقرلاطی در بار نهید
و یحیی را گفت اینک کوچ می کنیم یحیی میگوید با نفس خود گفتم هذا اعجب من الاول می ترسد که درین راه سرما برد
و او محتاج لباده و بارانی شود از پیش او بیرون رفتیم و رای و فهم او را بس ضعیف و حقیر شمردیم پس از مدینه
متوجه بغداد شدیم و میرفتیم تا آنجا که مناظره فتور میرفت ابری بادید آمد و هوا تاریک شد و رعد و برق
درخشیدن گرفت و آن سحابه بالای سر ما بایستاد و تگرگ باریدن گرفت هر یک همچند تخم مرغی و بر سر ما میزد

ابوالحسن الهادی بفرمود تا آن خفتانها و پوستینها بیرون آوردند و خود با غلامان و اصحاب خود بپوشیدند
و بفرمود تا لبادی بیحیی دادند و بعضی بکاتب و همه بهم نزدیک شدند و بیکجا مجتمع گشتند بعد از آنکه سحابه منجلی شد
و آسمان صحو شد و آفتاب برآمد یحیی میگوید دران ساعت هشتاد مرد از یاران من مرده بودند و سرما
زایل شده و سیل دران بادیه روان شد پس علی النقی مرا گفت یا یحیی انزل مع من بقی من اصحابک فادفن من مات
منهم فهکذا یملأ الله هذه البریة قبوراً پس من خود را از اسب فرو انداختم و ران و رکاب امام را ببوسیدم
و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انکم خلفاء الله فی ارضه فقد اسلمت الیوم علی یدیک یا مولای
بعد از آن بتغسیل و تکفین آن جماعت مشغول شدیم و همه را دفن کردیم و گورستانی راست کردیم امام روی
بمن کرد و گفت ای یحیی درین بیابان گورستانها چنین کنند چون پیش متوکل رسیدند بعد از چند روز دعوتی ساخت
و اشراف و اعیان مملکت را حاضر کرد و علی هادی را پیش خود بنشاند و رقاصی تنک بفرمود ساختن و
مشعبدی جابک دست را که از هندوستان آمده بود بپهلوی امام نشاند و گفت اگر تو علی النقی را در
این مجلس خجل گردانی هزار دینار سرخ بدهم چون مردم دست بنان بردند امام نیز دست برد که نان
بردارد فی الحال مشعبد آن را بپراند تا سه کرت چنان کرد مردم دست بخنده کردند و خلیفه خوش برآمد و از
انفعال او خرم شد امام در غضب رفت و بر بالشی از ان صورة سباعی بود دست بران صورت زد و گفت
بگیر این فاسق را بقدرت خدای تعالی آن صورة از انجا بجست و در حضور آن قوم و خلیفه مشعبد را فرو برد
و باز جای خود رفت و همان نقشی بود بر بالش خلیفه ازان حرکت نادم شد و علی بن محمد فی الحال برخاست
متوکل گفت بنشین و بگو تا این شخص را باز آرد گفت والله لا تری بعدها اتسلط اعداء الله علی اولیاء الله
و از آنجا بیرون رفت و بسامره قرار گرفت حکایت آورده اند که در عهد نبوة رسول صلی الله علیه
جوانی بود و او را علی بن اسد می گفتند دران زمان از وی فاسقتر کسی نبود راه بر مردم زدی و غارت
کردی و رسول صلوات الله علیه در خطبه فرمودی الا من قتل علی بن اسد فله الجنة دران چند روز از
مدینه کاروانی بیرون رفت از ان قریش بطرف شام علی بن اسد را خبر شد بفرمود تا اسب زین کردند
و نوکران را حاضر کرد و سلاح بپوشید و در عقب کاروان برفت چون بایشان رسید لحظه توقف کرد
آواز قرآن شنید که در میان قافله یکی این آیت میخواند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم علی بن اسد با یاران خود گفت می شنوید
که چه میخوانند انگه رجوع با نفس خود کرد و ملامت بسیار بکرد و گفت خدا تعالی با تو عتاب می کند و
ترا از افعال بد تو تنبیه می کند وقت آنست که خود را دریابی و از آتش دوزخ خلاص دهی و از اسب فرو آمد

وشمشیر را بر سنگ میزد تا که بشکست و نیزه پاره پاره کرد و تیر و کمان درهم شکست و با منزل خود رفت و
ساجوری در گردن خود کرد و خواهری که داشت او را گفت مرا می‌کش و می‌بر تا بمدینه بدر خانه امیر المومنین علی بن ابی
طالب برفت و آنجا بنشست چون امیر المومنین علی بیرون آمد گفت السلام علیک یا ابا الحسن هل لی من توبه
رحمک الله امیر گفت ای جوان اگر گناه تو هم چند گناه علی بن اسد باشد که مثل او فاسق خاطی مذنب در زمانه نیست
خدای تعالی گناه ترا بیامرزد گفت منم علی بن اسد گفت دور شو از من که تو با آتش دوزخ نزدیکتری اگر ارحم الراحمین
بر تو رحمت نکند علی بن اسد بگریه افتاد و می‌گریست تا بدر خانه رسول خدا رفت معاذ جبل او را بدید جوانی
خوش منظر با لباسها نیکو عظیم گریان زود پای آن معاذ را بدوی در آمد و در گریه با وی موافقت کرد و در حضرت
رسالت رفت رسول فرمود که یا معاذ برای چه گریه می‌کنی گفت یا رسول الله ان بالباب شابا طری الجسد ناصع
اللون نقی الثیاب حسن الوجه یبکی علی شبابه کبکاء الثکلی علی ولدها و هو یرید الدخول علیک رسول صلی الله علیه
فرمود که بگو تا در آید و بدرش محبوس هدار معاذ برفت و او را بیاورد و او همچنان می‌گریست رسول خدا فرمود
که گریه ترا سبب چیست گفت من گناهی را مرتکب شده‌ام که مستحق آتش جهنم شدم و می‌ترسم که خدای تعالی بر من
رحمت نکند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ویحک یا شاب ذنوبک اعظم من الجبال الرواسی گفت بلی گفت ای
جوان اگر گناه تو هم چند گناه هفت آسمان و زمین باشد و توبه کنی خدای تعالی توبه ترا قبول کند و گریه جوان
تر شد و گفت بلی گناه من بزرگتر از این است رسول خدا فرمود فهل یغفر الذنوب الا الرب العظیم جوان در
سجده و می‌گفت ذنبی اعظم من ذنبی و من کل شیء اکبر رسول فرمود ویحک یا شاب لو ان ذنوبک کذنوب علی بن
اسد ثم تبت تاب الله علیک فقال انا علی بن اسد رسول خدا فرمود تنح عنی یا فاسق فقد خشیت ان
یحرقنی بنارک انگه جوان خاک بر سر کرد و فریادی کرد و می‌گفت واذنباه و اخطیتاه و امراه یا لیت لم تلدنی
امی و لا الارض تحملنی و لا الاشجار تظلنی و لا الجبل یاوینی این المهرب و این النجاة من ذنوبی پس برفت و
در میان دو کوه بنشست و جامه شعر بپوشید و غل بر دست و گردن خود نهاد و می‌گفت سیدی و مولای
هذا عبدک مغلولا مسلسلا بین یدیک معترفا بذنوبه و قد اصبح من النادمین الخائفین پیش رسول تو محمد رفتم
تا برای من آمرزش خواهد مرا از خود دور گردانید و از رحمت تو نومید کرد و خوف و خشیه من زیادت شد
فاسألک باسمائک الطیبة و بجلال وجهک الکریم و عظیم شانک و عز سلطانک یا صریخ المستصرخین
و یا غیاث المستغیثین و یا اله الاولین و الآخرین فانه لا یتعاظم ذنب لمغفرة مع قول لا اله الا الله
محمد رسول الله فافض علی برحمتک یا ارحم الراحمین علی الدوام این دعا می‌کرد و شب و روز بحضرت عزت
می‌نالید تا مدت وحوش و طیور و سباع با او انس گرفته بودند چون چهل ماه تمام شد شب روی بسوی

آسمان کرد و گفت الهی سیدی و مولای اگر خواهی توبه من قبول کردی و بر جوانی من بخشیدی و گناه مرا
آمرزیدی و بر جوانی من رحمت کردی و دعا مرا اجابت کردی وحی به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و سلم
تا مرا از آن اعلام دهد و اگر بر عکس این است آتشی بفرست و مرا در دنیا بسوزان که عذاب دنیا را نهایت
هست و عقوبة آخرت را انقطاع نیست تا در قیامت مرا رسوا نکنی باری تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد
که یا محمد بندهٔ من بتوبت و انابت آمد تو او را مطرود و مردود گردانیدی و او را از رحمت من نومیدی
دادی پس بندهٔ من با درگاه رود و مغفرت از که خواهد ای محمد بشارة ده بندهٔ مرا بهشت انگه جبرئیل علیه السلام
این آیت بخواند که والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب
الا الله پس رسول صلی الله علیه وسلم از مسجد بیرون آمد و با صحابه کبار طلب علی بن اسد کرد و گفت هیچ دانید
که آن جوان تائب را حال چه رسید گفتند یا رسول الله شنیده‌ایم که در فلان موضع بعبادت خدای عز و جل مشغول
شده است رسول فرمود که هر که او را پیش من آرد او را قصری است در بهشت علی و سلمان رضی الله عنهما بر قصد
و طلب کردند امیر المومنین علی آواز داد که السلام علیک یا علی بن اسد چون آواز علی بگوش او رسید صیحه بزد و از
هوش برفت علی بر سر من و سلمان بر پایش او بنشستند چون با هوش آمد گفتند السلام علیک یا ابا الحسن و یا سلمان
شما آمده اید که مرا بعذاب الیم و سوء حساب جزا دهید امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت ما آمده‌ایم تا ترا بشارت
دهیم برحمت و مغفرت رب رحیم هنیأ لک بالجنة فقد قبل الله توبتک و غفر خطیئتک او را پیش رسول خدا آوردند
رسول صلی الله علیه وسلم در وی نظر کرد دید که روی زرد کرده و ضعیف و نزار شده و چشمها در غو افتاده
قال یا علی بن اسد نحل جسمک و رق عظمک و غمصت عینک گفت نعم یا رسول الله ان من فزع جهنم ذاب
لحمی و نحل جسمی فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی بن اسد ابشر فان الله قد غفر لک ذنبک و قبل توبتک
هنیأ لک بالجنة بعد از آن با بعضی از اصحاب گفت جبرئیل علیه السلام با من گفت که درین سال او را فی سبیل الله
شهید کنند در غزوهٔ از غزوات جهادی عظیم بکرد و بدرجه شهادت رسید انگه رسول خدا با اصحاب
فرمود شددوا السفینه فان البحر عمیق و احملوا الزاد فان السفر بعید و خففوا الحمل فان العقبة کؤود و اخلص
العمل فان الناقد بصیر والسلام علی اهل السلام جعلنا الله و ایاکم من التوابین الاوابین ۵

قسم سوم در ذکر ملوک و سلاطین و طبقات و اعمار ایشان و رسوم

و آئین و شمهٔ از احوال ایشان مرتب بر چهار باب اول در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد
خاتم النبیین تا آخر خلافت امیر المومنین علی بوده‌اند دوم در ذکر ملوک ختای و اوزبک سوم
در ذکر سلاطین که از اول عهد خلافت بنی عباس بوده‌اند از صفاریان و سامانیان و آل سبکتکین

وآل سلجوق و خوارزمشاهیان و چنگیزخانیان و غیر ایشان که تا الی یومنا هذا پادشاهی کردند چهارم
در ذکر مملکت و سلطنت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه که دیباجهٔ این کتاب بزیور القاب او
مزین و موشح است و شمهٔ از قضایا که در زمان سلطنتش واقع شد باب اول
در ذکر ملوک فرس و ایشان بر چهار صنف‌اند اول پیشدادیان و عدد ایشان با ضحاک و افراسیاب
ده بوده‌اند مدت ملک ایشان دو هزار و هشتصد و هشت سال و بقولی یک هزار و پانصد و شصت و نه
سال بوده است اول ایشان کیومرث بود او چهل سال پادشاهی کرد و بروایتی سی سال و
مغان گویند آدم او بود و او را گلشاه خوانند از آنک در عالم اول از گل آفریده و بر گل پادشاه
کرده اند و جفت او ایلیه را که حواست هم از گل آفرید و جان ایشان هر دو مکروف و بیک اندازه
کرده اند بی تقدیم و تاخیر و اگر نه چنین بوذی میان ایشان موافقت نبوذی و معنی کیومرث زنده
گویاست و بعضی گویند کیومرث قینان بن انوش است و بعضی مورخان بر آنند که او برادر شیث است
علیه السلام و غزالی در کتاب نصیحة الملوک همین اختیار کرده است و نام مشرحام بوذ و از همه فرزندان
دلیرتر و نکوتر و با هیبت‌تر بوذ چون کشت وفاة کرد او را بدبعا ذر زاذکان که فرزندان شیث بوذند
ناسازگاری افتاد برخاست و با اولاد و تبع خود بکوه دماوند رفت و آنجا مقام کرد و قرار گرفت و شهر
و منزل ساخت و دماوند شهری بغایت خوش است آب و سبزه فراوان و میوه و نعمت بی پایان
و هوای معتدل سازگار و پیشتر ازین ماوای دیوان بوده همه را بغزا بیذی که او را داده بودند از آنجا بیرون
کرد سلاح او چوبی و فلاخنی بوذ اسم اعظم خدای بر آن نوشته هرجا دیوی بوذی بزخم سنگ و نام بزرگ
خدای از آنجا دور کردی چون مملکت او را مسلم شد بهر شهر که رسیذی خطبه کردی و خدای را جل جلاله
حمد و ثنا گفتی آنگه ایشان را نصیحت کردی و گفتی خدای مرا بر شما پادشاهی داده است تا فرمان من برید و آفریدگار
خود را پرستش کنید گناه مکنید و عبادت حق بجای آرید که اگر گناه از کسی در گذاشتندی آدم را از بهشت
بیرون نکردندی اول کسی که در جهان خطبه خواند کیومرث بود و فرزندان را همیشه نصیحت کردی که علم و حکمت
بیاموزید و از هر که گوید سخن حق بپذیرید شخص منکر بد نعمت سخن مکنید و کلمهٔ حق از هر جا که اید قبول
کنید و حق دارید و انکار مکنید قومی دیگر بر آنند که او حام بن یافث بن نوح است و بعضی گفته اند او ورزش
داخدا تعالی هم چو لیاه او زمین بر و یا فید تا اهرمن را قهر کند فی الجمله باتفاق مورخان اهل ادیان
اول کسی که رسم پادشاهی و آیین جهانداری در عالم داد او بوذ و او دو شهر بنا کرد یکی اصطخر در فارس
و بیشتر وقت آنجا بوذی و دوم شهر دماوند و گاه گاهی آنجا بوذی و در تاریخ طبری چنانست که بلخ نیز

او ساخته است و مدة عمر او هزار سال بود دوم هوشنگ و او نبیرهٔ کیومرث بود پدرش سیامک بعد از آنک
هوشنگ ازو متولد شد در حیوة پدر و ایام مملکت او بعالم بقا رفت از آن سبب بپادشاهی نرسید و کیومرث
هوشنگ را بغایت دوست داشتی بنا بر آنک آثار شهریاری و امارات جهانداری از وی مشاهده می کرد
او را ولی عهد کرده اند پادشاهی بر پا داذ و دانش و عقل و خرد بوذ هفت اقلیم جهان او را مسخر شد بتیغ
آفرینه ستم نکرد و بر دین مسلمانی بوذ و خدای را می پرستید و چون بپادشاهی نشست تاج بر سر نهاد
و مردم را داذ و دین خواند و اول سخنی که گفت این بود که ما بخدایم خشنود و بد خشمیم از بنی دم و شیطان
و از کیومرث تا در وجود آمدن هوشنگ دویست و سی سال بوذ و دیوان را او قهر کرد و ایشان را از آبادانی
بکوهها و بیابانها راند و عهدی از ابلیس بستد که بنی آدم را وسوسه نکند و بدی نیاموزد و ایشان را رنجه
ندارد و او پادشاهی با عدل و علم و دانش بود دیوان را او قهر کرد کتابی در حکمت عملی ساخته است که آن را
جاویدان خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بود یافته بعربی کرده و شیخ ابو علی
مسکویه آن را در کتاب آداب العرب والفرس تضمین کرده و زعم قدماء عجم آنست که او پیغمبر بود و از غایت
معدلتش پیشداد لقب کردند و او مدت چهل سال و شش سال پادشاهی کرد و گویند چهارصد سال و از
سنگ آهن او فرمود بیرون آوردن و از آن سلاح ترتیب داذ و در عمارت اصطخر بفرمود و گویند سوس و بابل
او بنا فرمود و در ترجمهٔ تاریخ طبری چنانست که اوشهنگ بعد از پدرش کیومرث پادشاهی کرد و مملکت
همه جهان بگرفت و عالم آبادان کرد و خدای را بیگانگی بپرستید و کفر و ظلم از جهان بر انداخت و خلایق را بخدا
عز و جل خواند و بدین اسلام دعوة کرد و اول کسی که از درخت تخته گرفت و خانها در فرمود ساختن
اوشهنگ بوذ و کانها زر و سیم و آهن او بیرون آورد و شهر کوفه او بنا کرد آبها در جویها و کاریزها او
روان کرد و عمارت و زراعت در عالم او ظاهر کردانید و فرش و زیور و قالی بر زمین انداختن او بنا
نهاد و پوستینها از هر جنس او ترتیب فرمود و شکار را سگان او آموخت و دیوان را از آبادانی او
دور کرد و بر دین و شریعت ادریس علیه السلام بود و عدل و داد در جهان او فاش کرد و جور و بیداد و ستم
بکلی پنهان کرد و مردم را بار بر شتر نهادن او آموخت و اول بر تخت پادشاهی او نشست پیش از و
پادشاهان این رسم و آیین نبود و گویند عمر او پانصد سال بوذ و خلاف در آن بسیار است اما هوشنگ در شکوه
پدر پیوسته در کوهها و غارها بطاعت و عبادت خدا مشغول بوذی و خدای را عز و جل پرستیدی
و گاه پدر بدیدن او آمدی و گاه او بدیدن پدر رفتی پدر را بپرسیدی که از کارها چه بهتر پدر گفتی کم
آزاری و خشنودی خدا و خلق هوشنگ گفت این معنی میسر نشود الا که از خلق اعراض کند و از ایشان

عزلت گزینند و طاعت در خلوت و تنهایی به توان کرد و هرگاه که فرزندان برا کیومرث چیزی آوردندی
او پاره بخوردی و پاره برا هوشنگ ببردی او اندک تناول کردی و باقی برا مرغان سوا بنهادی ایشان بیامدندی
و خوردندی و همه وحوش با او انس گرفته بودند و از وی تماشا می کردند و بواسطه آنکه کیومرث دیوان را
بتنگ آورده بود و از دست او در زحمت بودند گفتند هوشنگ اینجا تنهاست ما او را هلاک کنیم تا دل
پدرش شکسته شود با ما نتواند کوشید فرصتی نگه داشتند تا روزی او را در سجده دریافتند پاره کوه بر گرفتند
و بر سرش زدند و بکشتند و کیومرث را ازین حال خبری نبود تا که بقاعده بدیدن او میرفت جغدی بر سر راه
او آمد و بنشست و آوازی بکرد چون کیومرث بدو رسید برخاست و دورتر نشست و بانگی دیگر بکرد
کیومرث گفت این مرغ دل من خسته کرد چون برفت این قضیه واقع شده بود **سیم طهمورث**
و او نبیره هوشنگ بود چون بر تخت سلطنت متمکن شد برعایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود
و مدت سی سال و گویند صد سال باذشاهی کرد و شهر فسا در پارس و بنیاذ کرد و کهندز در مرو
و مهرید و ساروید در اصفهان او بنا کرد و اندر زمان او قحط عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام
شبانه قناعت کنند و خورش بامداد بدرویشان دهند و گویند خدا پرست بود و باری تعالی ورا چندان
قوت داده که ابلیس را بگرفت و لجام بر سر کرد و او را مرکب خویش ساخت و گرد جهان بگردانید و همه
دیوان مسخر او شدند و از ایشان سی نوع خط و رموز بیاموخت و حکم کرد که دیوان از میان مردم بیرون
روند و به بیابانها و کوهها و دریاها قرار گیرند و از مشرق تا مغرب بگشت و عدل و داد در میان خلق بگسترد
و آبادانی و شهرها بنیاد کرد و زینه و آیین جهانداری و شهریاری باو تمام شد و مردم را بر اسب
سواری او فرمود و استران او پدید کرد و نخستین کسی که سوار گوی باخت او بود و او اول کسی است
که بازی شکار انداخت و با دبی نوشت او بود و همه ترتیب رسم و رسوم ملوک او بنیاد نهاد
چهارم جمشید و او برادر طهمورث بود و گویند برادرزاده و طهمورث را فرزند نبود چون
درگذشت جمشید در جمال بغایت کمال بود و در دانش و خرد بی شبه و مثال تمامت عظما فارس بروی
جمع شدند و او را بر سریر سلطنت بنشاندند و او بتدبیر امور مملکت و ترتیب آلات حرب و استنباط
صنایع مشغول شد و تاج بر سر نهاد و داد بر خلق بگسترد و ملک جهان بگرفت و همه خلق او را فرمان
بردند و عظیم خوب صورت بود و جم بزبان فارسی روشنایی باشد و او بر دین ادریس بود اما شیطان
او را اغوا کرد و نخستین کس از ملوک که دعوی خدایی کرد او بود و دیوان و علم حساب او ظاهر گردانید
و مردم را آتش و میسوخت و از آهن سلاح او فرمود و پیش از آن سلاح از چوب و سنگ داشتندی

شمشیر او فرمود ساختن و غوص در دریا او فرمود و جوشن و خود او بنیاد نهاد و زین بر اسبان
نهادن و خلخال بالان نهادن باشارة او بود و کرباس او فرمود بافتن و پیش ازین جامها از پشم و پوست
جانوران می پوشیدند پنبه بفرمود کشتن و رشتن و بافتن و کتان و ابریشم هم او پدید کرد و رنگها او
در جهان آورد پیش از وی هیچ رنگی در عالم نبود و گرما به او فرمود ساختن و گلاب و ریاحین او فرمود
کشتن و خلایق را هر طایفه برا کاری معین کرد گروهی لشکریان و گروهی عالمان و گروهی دبیران و گروهی
پیشه وران و برزگران و مزارعان و دهاقین و فرمود که هر کسی بکار خود مشغول باشند و در کار یکدیگر
مدخل نسازند و دهاقین را بدیهها فرستاد و دبیران فرمود که در دیوان باشند و لشکریان ملازم
درگاه باشند و همه در حکم علما باشند و از علما بپرسید که چه چیزست که مملکت بدان پایدار باشد گفتند
عدل کردن و داد گستردن میان خلق جمشید عدل و داد در جهان فاش کرد و آن روز که او بر تخت نشست
هرمز بود از اول فروردین ماه قدیم آن روز را نوروز نام کردند و گردونی فرمود ساختن از آبگینه
و آنرا دراج نام کرد و ابلیس را فرمود تا با جمعی دیوان آنرا برگرفتند و بیک روز از دماوند به بابل بردند
و آن روز هرمز بود از ماه فروردین مردم را عجب آمد گفتند روزی نو بدید آمد نوروز از آن وقت باز
بنیاد شد و خلق جهان بر آن رسم و آیین قرار گرفتند و پادشاهی او هفتصد و سی سال بود و همه روزگار
درگاه مراد گذرانید و خلایق در رفاهیت و شادمانی بودند روزی در خانه تنها نشسته بود ابلیس از
روزنه درآمد بصورتی هرچه خوبتر و نزدیک او بنشست جمشید پرسید که تو چه کسی گفت من فرشته ام
از آسمان آمده ام تا ترا نصیحت کنم گفت بگو گفت بگو مرا که تو کیستی جمشید گفت من آدمی ام از فرزندان
آدم ابلیس گفت تو آدمی نیستی تا تو در زمینی هزاران هزار خلایق بمردند و چندین بزرگ شدند و هیچ آفتی
بتو نرسید تو خود را نمی دانی و خود را نمی شناسی بدانکه تو خدایی اکنون خلایق را امر کن تا ترا بخدایی
بپرستند و هر که فرمان تو نبرد او را بآتش بسوزان تا ما فرشتگان بیاییم و ترا بآسمان بریم جمشید گفت
دلیل برانکه تو گفتی چیست گفت آنکه فرشته را آدمی نتوانند دید و فرشته را خدا تواند دید این بگفت و از
روزنه بیرون رفت جمشید روز دیگر خلق را حاضر فرمود و گفت مرا با شما یک سخن است بدانید که من خدای
شماام و آسمان و زمین من آفریدم و من از آسمان بزمین آمدم و این همه نعمت برا شما من مرتب داشتم
و دردمندی و بیماری از شما مرتفع کردانیدم اکنون باز بآسمان خواهم شدن مرا پرستش کنید و بخدایی
من بگروید که هر که مخالفت کند او را بآتش بسوزم و هر که مطاوعت و فرمانبرداری کند او را با داش
نیک کنم و عطایای گرانمایه دهم و بفرمود تا بشکل او بتان ساختند و باقلیم عالم فرستاد تا خلق

بعبادة آن مشغول شوند شانزده سال دیگر بعد ان کفر باذشاهی کرد بس باری تعالی بشداد بن عاد را غلبه
داد تا برادرزادهٔ خوذ ضحاک را بفرستاد تا جمشید را قهر کرد و اورا بار فرمود کشیدن و عزلیز کرها
علیه السلم اول کسی را که منشار بر سر نهاذند جمشید بود **سیم ضحاک** و اورا بیوراسب و شدهاق
و دهاک نیز خوانند و بزبان پهلوی آژ آفند اخوانند یعنی خداونده آفت و او از نسل عاد بوذ
و عاد بسر ارم برادر ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلم بود اولاد او در زمین ساکن شدند و بر عالم
مستولی کشتند و مهتر ایشان عملیق بن عاد بود جون او در کذشت شدید و شداد که بسران او بوذند
باذشاه شذند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک که برادرزاده ایشان بوذ بزمین بابل فرستاذند ضحاک
جون بفارس آمذ جمشید را قهر کرد و از تاریخ طبری جنان معلوم میشود که جون ضحاک نه بیوراسب بوذه
است جه او نه ذکر ضحاک بعد از بیوراسب کرده است و کفته که بیوراسب از مشرق تا مغرب باذشاهی
داشت و جون جمشید دعوی خذائی بکرد و آن حماقت بتربیت ابلیس بروی غالب شد بیوراسب لشکری
کران بکشید و در مملکت جمشید آمذ و بروی مستولی شد و اورا هزیمت کرد و ولایت بکرفت و اورا
بناحیهٔ دماوند و از انجا بطبرستان انداخت و در عقب او برفت جون جمشید آکاه شد از انجا بکریخت
و از لشکر جذا ماند و یک سال متواری شد و بارسیان کویند بزاولستان رفت و دختر شاه زاول بخواست
بسری آمدش تور نام بعد از یک سال بیوراسب خبر جم بیافت و بکشتش آورد و اره بر سرش نهاد و تا بای
بدو نیم کرد و جهان بر بیوراسب مسلم شد بعد از آن از تور بسری آمد شید اسب نام کردند و طورک بسر
او بود سهم بسر طورک و بر ط بسر سهم کرشاسف از بر ط متولد شد و نیمان بسر کرشاسف و سام بسر
نیمان و دستان بسر سام و رستم بسر دستان و فرامرز بسر رستم جنانک در شاهنامه و غیر آن از تواریخ عجم
مسطور است و مشهور انکه ضحاک بیامد و جهان بکرفت و مده هزار سال باذشاهی کرد و ظلم و جور بنهایت
رسانید و خلق از وی بستوه آمذند آخر الامر از میان هر دو کتف او بشکل مار جیزی بر آمذ و در د آن جز بمغز
سر آدمی تسکین نمی یافت و کویند شیطان بروی ظاهر شد و بوسه بر آن موضع داذ از شوم
نفس آن لعین خلق بسیار بدان سبب کشته شدند انکه در اصفهان آهنکری بود کاوه نام دو بسر داشت
هر دو را بکرفتند هر جند تضرع و فریاد می کرد فایده نمی داذ هر دو را بکشتند دل کاوه از آن درد بی
طاقت شد و از مفارقت فرزندان در قلق و اضطراب افتاد فریاد از نهاد بر آورد و بوستی که آهنکران
وقت کار بر کنار خوذ می بندند بر جوبی کرد و ضحاک را دشنام داد خلق بروی جمع شدند و از ظلم و
ستم او بجان رسیده بوذند جون روی بضحاک نهاذند ضحاک از ایشان بکریخت کاوه افریدون را که از

اسباط جمشید بود طلب کرد و مال و نعمت ضحاک بوی تسلیم کرد و او را بر تخت نشاند و ضحاک را بدست آورد
و هلاک کرد و جمعی کویند ضحاک را بندی کران بر دست و کردن نهاذند و بجاه دماوند فرو کذاشتند
و هنوز زنده است و از انجا کوکردی می کیرند می کویند که آن از دود نفس او حاصل شود والعلم عند الله
ششم افریدون منجمان با ضحاک کفته بوذند که هلاک تو بدست یکی از فرزندان جمشید خواهد بود
که نامش افریدون است و او در بیشهای طبرستان متواری بود ضحاک در طلب او بسیار سعی بکرد بدستش
نیفتاد و افریدون باذشاهی با عقل و ادب و عدل و داذ و فر و داش بوذ کاوه او را بر تخت نشاند جون
متمکن شد آن بوست را مرصع کردانید و مال و نعمت فراوان بکاوه بخشید و آن بوست را بعد از ترصیع و تزیین
درفش کاویانی نام کردند و سپه سالاری بر کاوه مفوض داشتند هر جا که بحرب رفتندی آن درفش در پیش
داشتندی البته ظفر و نصرة ایشان بودی بیست سال کاوه برای افریدون جهانکیری کرد و عالم را جنان مسخر کرد
که هیچ آفریده را با افریدون مجال مخالفت نبوذ و معنی درفش بزبان پهلوی علَم باشد و افریدون بسبب مساعی
مشکوره اصفهان و آن نواحی بکاوه بخشید باصفهان آمذ و آنجا ساکن شد بعد از ده سال وفات کرد و
افریدون هر جه بوی داذه بود از ملک و مال بفرزندان او مسلم داشت الا آن درفش که از ایشان بستد
و جهت یمن که داشت در خزانه نهاذ و بذان تفال میکرد و هر کاه که بحرب رفتی آن علم بکشاذی و در پیش داشتی
ظفر او را بوذی بعد از افریدون آن درفش بدست ملوک عجم افتاد هر کس جیزی از مرصعینه بر آن می افزوذند
تا جندان جواهر و یاقوت بروی نهاذند که بوست ناپدید شد و همه جواهر بود تا بعهد یزدجرد بن شهریار
که آخر ملوک عجم بود اهل اسلام آن دیار بکشوذند و خزینه یزدجرد غارت کردند در عهد خلافت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه و آن درفش بیاوردند عمر بفرموذ تا آن جواهر از انجا جذا کردند و آن بوست را بسوختند و آن
روز که افریدون بر تخت نشست روز مهرکان بوذ آن روز عید کردند و پانصد سال عمر یافت و کویند بعد
از کاوه دویست سال باذشاهی کرد و جهان جهانیان را بداذ و عدل معمور داشت و علما و حکما و اهل هنر
را بغایت محترم و مکرم داشت و اول کسی که از ملوک تاج بر سر نهاذ و دیوان مظالم نهاد و بعلم نجوم کار کرد
و فیل را حرب آموخته بود و قصد عادیان کرد و ایشان را متفرق کردانید و بر مملکت ایشان مستولی شد
و بیشتر معمورهٔ عالم بکشوذ و او را سه بسر بوذند سلم و تور و ایرج جون آثار ضعف در خوذ مشاهده کرد
و بیری در وی ظاهر شد مملکت را بر بسران قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داذ و ترکستان و جین
بتور داذ و مملکت ایران زمین که تختکاه او بوذ مثل خراسان و عراق و فارس و آذربایجان بر ایرج
داذ که فرزند کوجکترین بود و از همه عزیزتر و بذر او را از همه فرزندان عزیزتر و دوستر داشتی

برادرانرا بدوی حسد آمد باهم اتفاق کردند وبقصد ایرج لشکر کشیدند چون نزدیک فارس رسیدند به
ایرج فرستادند که میخواهیم که ترا ببینیم وبایکدیگر مشاورت کنیم ایرج بنابر آنکه از ایشان کوچکتر بود
وبدگمانی ببرادران نمی برد که بی گناه قصد او کنند بدیدن ایشان رفت چون بهم رسیدند گفتند برادر
ما را بفریفتی تا تختگاه وبهترین مملکت بتو داد وهر یکی را از ما بطرفی فرستاد او گفت من هرگز از پدر
این التماس نکردم ومرا خود هوس پادشاهی نبود اگر شما را هوس تختگاه است اینک بشما ایثار کردم ایشان
سخن او التفات ننمودند واورا بکشتند وسرش پیش پدر فرستادند فریدون بسبب محبتی که با ایرج داشت
شب وروزی گریست ومنوچهر را که پسرزاده وبقولی دخترزاده ایرج بود تربیت کرد وچون او بحد رشد رسید
داد منوچهر لشکر کشید وبر سلم وتور غالب شد وهر دو را بکشت وسر ایشان پیش فریدون برد وموسی
علیه السلام در روزگار منوچهر در وجود آمد وبعد از آنکه فریدون وفرزندان او منقرض شدند کنعان بن سنجاریب
از فرزندان سام بن نوح علیه السلام پادید آمد وچهل سال پادشاهی کرد وزمین بابل وعراق وایران بگرفت وبت
پرست وستمکاره بود بتخانها بخواست وخلق را بعمارة وپرستش آن میفرمود نمرود پسر او بود خدا تع
ابراهیم را علیه السلام بدو فرستاد چنانکه گذشت **هفتم منوچهر** چون فریدون درگذشت منوچهر بر پادشاهی
متمکن شد وزمین مغرب وشام بگرفت وملکت یمن وحجاز وعراق وتمامت ایران وطبرستان اورا مسلم شد
وبهر اقلیمی ملکی فرستاد ودر قری ورساتیق روسا وعمدا تعیین فرمود وپیش از وی این رسم نبود اول نهاد
او بود ودر عمارة ملک ورعایة رعیت مبالغه میفرمود وبغرفات حفر کرد وآب بعراق عرب آورد وباغ
وبساتین بسیار بنیاد نهاد وانواع ریاحین واشجار از دشتها وصحراها بدانجا نقل فرمود وجهان آباد
کرد وعالم را بداد وعدل بیاراست چون شصت سال از مملکت او بگذشت افراسیاب که از نسل تور بود
بالشکری گران از توران قصد ایران کرد منوچهر از وی بگریخت وبطبرستان رفت افراسیاب در آنجا رفتن
متعذر بود صلح کردند بر آنکه ماورای جیحون اورا باشد بازگشت وبتوران رفت وباری تعالی شعیب را
علیه السلام باولاد مدین فرستاد وموسی وهرون را بفرعون ودین موسی بشام ومغرب مشهور شد ومنوچهر
می شنید که پیغمبری ظاهر شد ومردم را بدین خدای خواند واعتقاد داشت اما موسی را ندید وتمامت ملوک
منوچهر را منقاد شدند الا ملوک مصر وفرعونیان که در طاعت او نیامده بودند ودار الملک او ری بود
صد وبیست سال پادشاهی کرد وبساط عدل در عالم بگسترد وچون با افراسیاب صلح می کرد گفتند تیر
اندازی بیاید وتیری بیندازد آنجا که تیر بیفتد سرحد ایران وتوران باشد منوچهر مردی طلب کرد
که از وی تیر اندازتر کس نبود بر سر کوه دماوند رفت وبهر قوتی که داشت تیری بینداخت

از مجموع طبرستان وجرجان وخراسان بگذشت واز مرو نیز بگذشت وبکنار جیحون بیفتاد والعهدة
علی من رواه افراسیاب را سخت آمد که سرخس تا لب جیحون منوچهر می بایست داد اما چون عهدنامه
نوشته بود وصلح بدان مقرر شده تغییر آن نمی توانست کرد بعد از سی وپنج سال ترکان عهد بشکستند
ولشکر پادشاهی بگرفتند واز جیحون بگذشتند ولختی از مملکت منوچهر بدست فرو گرفتند پادشاه بروی
مضطرب شد واز آن غمناک شد وتمامت سپاه وامرا لشکر را بخواند وایشانرا نصیحت کرد وگفت روزی
ونعمت خدای می خوردید ومی خسپید واز جا نمی جنبید وبآسایش وتنعم مشغول شدید لاجرم سپاه ترک بر مملکت
ما چیره شدند وعهد بشکستند ولایتی از پادشاهی ما بگرفتند واین همه از آنست که شما از آن غافل شدید و
خدای عز وجل ما را ملک داد تا سپاس داری کنیم واورا بندگی وپرستش نمائیم وخلق را نگه داشت ورعایت کنیم
ورعیت گستری وداد پروری در جهان ظاهر کردانیم تا خدای تبارک وتعالی درین جهان ملک ما افزون کند ودشمنان
ما را دفع ودر آن جهان ثواب دهد بسی بفرمود تا خوانها بنهادند ونعمت فراوان بدیشان دادند وتمامت لشکر از آن بخوردند
وهمه را تشریف گرانمایه بپوشانید وباز لشکر کشید وملکت خود را از ترکان پاک کرد وایشانرا از آنجا دور کرد
وتا آخر عمر بعدل وداد بسر برد وبعد از وی نوذر در ایران پادشاهی کرد وشرح حال او در مختصرات تواریخ شروع
نشده والله اعلم **هشتم افراسیاب** بعد از منوچهر با یران آمد وقتل وخرابی بسیار کرد ومدت دوازده
سال در تمامت ممالک ایران وتوران سلطنت کرد **نهم زاب** بن طهماسب بن منوچهر بر افراسیاب
خروج کرد وبروی ظفر یافت افراسیاب بگریخت وبتوران رفت زاب باصلاح وتلافی فساد وخرابی که
افراسیاب کرده بود مشغول شد وبیشتر مملکت فارس وعراق معمور کردانید وهفت سال خراج از مملکت
نستدند تا معمور شد ونعمت بر خلایق ارزان شد وجهان آباد کرد ودجله بغداد بفرمود کندن واز طرفین
دجله عمارات فرمود ساخت وآنرا در بغداد مدینه العتیقه خوانند ودیهها ورستاقها بسیار بنیاد نهاد
وامروز همه معمور ومعروف است ودر دیوان بغداد آنرا زاب الاعلی وزاب الاوسط وزاب الاسفل نویسند وبتدبیر
وفکر خود طعامها وقلایا وحلوا فرمود ساختن که کس هرگز آنرا ندیده بود وهرچه از مملکت حاصل شدی مجموع
بسپاه ولشکر صرف کردی وهیچ در خزینه ذخیره ننهادی وپادشاهی او سیصد سال بود ومنوچهر از طهماسب
رنجیده بود از آنکه دختر خود را بزن کرده بود منوچهر میخواست که طهماسب را بکشد امرا واشراف شفاعت کردند
واورا از پدر بخواستند وبایشان بخشید وگفت از پادشاهی من بیرون رود وآن دختر را با خود ببرد و
طهماسب بزمین ترکستان رفت وتدبیری کرد ودختر را پیش خود برد از دختر خود پسر آمد
زاب نام کرد چون منوچهر را معلوم شد که طهماسب را پسری آمد از وی خشنود شد واورا با مملکت فرمود آمدن

ونوازش ودلدهی کرد طهماسب درحیوة پدر پدر زاب کوچک بود منوجهر رحلت کرد افراسیاب بیامد
از توران زمین وملکت منوجهر تمامی بگرفت وظلم وستم بسیار بکرد ورسمها منوجهر را تغییر کرد وخرابی بسیار
واقع شد ودر ملک عجم قحط بدید آمد ومدة ده سال بماند مردم از جور او عظیم در زحمة بودند تا که زاب
بزرگ شد وافراسیاب را از مملکت خود بیرون کرد وهرچه افراسیاب خراب کرده بود معمور کرده اند
وگویند اول کسی که در عهد پیغمبری گفت عزیر وعیسی ویحیی علیهما السلام او بود والعلم عند الله دهم گرشاسف
واو برادرزادهٔ زاب بود وبقولی گرشاسف پسر بربط بن بهم بن طورک بود ورستم از نسل گرشاسف
بود مدة هشت سال وگویند نود ونه سال پادشاهی کرد والله اعلم صنف دوم کیانیانند
وایشان با سکندر ده تن بودند مدت ملک ایشان هفصد وهفتاد وهفت سال بوده است اول
ایشان کیقبادست بعد از زاب بپادشاهی بنشست وصد وبیست سال عمر یافت وحزقیل والیاس و
الیسع واشموئیل علی نبینا وعلیهم السلم در روزگار او بودند واو بر کنار جیحون نشستی واز فرزندان منوجهر
دختری از ترکان خواسته بود پنج پسر خدای تعالی اورا داد مهتر ایشان کیکاوس بود وکیقباد ملکی
با عدل وداد بود شهرها بسیار ودیهها بی شمار بنا فرمود ودر راهها فرسنگ ومیل او تعیین کرد واز ملوک
جهان خراج بستد ودر میان مملکت چون دیگر پادشاهان نشست بیلخ رفت وبر حد توران قرار گرفت
وترکان را از مملکت خود دور کرد واول کسی که علم نیرنجات وسیمیا در کار آورد کیقباد بود دوم
کیکاوس که پسر کیقباد بود والثراوقات بیلخ نشستی وتمامت ملک عجم اورا داشت واز سلیمان علیه السلم
درخواست تا دیوان فرمود تا برای او شهری چند بنا کردند وتمامت دشمنان خود را قهر کرد اورا
پسری بود سیاوش نام بشجاعت ودانش برتر وتربیت وآداب حرب از رستم دستان یافته زن
پدرش که دختر افراسیاب بود سوداوه نام بر سیاوش عاشق شد واورا بخود خواند وفرمان آن زن
نبرد وگفت با پدر این خیانت نتوان کرد سوداوه تهمتی چند بر سیاوش نهاد وبهر حیله که بود خاطر
پدر بروی متغیر گردانید سیاوش از بدنامی اندیشه کرد واز رستم التماس کرد که با کیکاوس بگوید
تا اورا بجنگ افراسیاب فرستد رستم درخواست کیکاوس سیاوش را با لشکر بتوران زمین فرستاد
چون بمملکت افراسیاب رسیدند وزیری پیران نام از پیش افراسیاب بیامد وبا سیاوش صلح کردند سیاوش
پیش پدر نامه نوشت که من با افراسیاب صلح کردم پدر نپسندید وجواب نوشت که بی فرمان من چرا
صلح کردی عهد بشکن وبا ایشان حرب کن سیاوش گفت من عهد نشکنم وبا افراسیاب حرب نکنم وپیش
پدر نیز نیارست آمدن لشکر همه را پیش پدر فرستاد واو همانجا فرو کشید افراسیاب اورا عزیز داشت

ودختر خود بوی داد سالی چند برآمد افراسیاب در آداب وسواری سیاوش نظر کرد وبر مملکت
خود بترسید وبعضی خویشان وخواص او بر سیاوش حسد می بردند وافراسیاب را از سیاوش بخوف
کردند وبر آن داشتند که سر سیاوش در طشتی زرین بریدند ودختر افراسیاب از سیاوش حملی
داشت افراسیاب حیله کرد تا آنرا تلف کند خدای تعالی نخواست واورا نگهداشت پیران افراسیاب را
ملامت کرد که ملکزادهٔ را زنهار دادی وبا او عهد کردی واکنون غدر کردی واورا بکشتی فردا پدرش
کیکاوس ورستم که اورا پرورده است کینه خواه شوند وبنیاد جنگ نهند باری این دختر مرا بسپار تا محافظ
نمایم اگر فرزندی آید پیش کیکاوس فرستیم که فرزندزادهٔ تواست باشد که خشم او کمتر شود افراسیاب
بقول پیران کار کرد ودختر را بدو سپرد پیران رعایت او میکرد تا که وضع حمل شد پسری خوب روی
همچو سیاوش در وجود آمد کیخسرو نام کردند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو بن
گودرز بترکستان رفت وبهر حیله که توانست اورا پیش پدر پدرش کیکاوس آورد وعمر کیکاوس
صد وپنجاه سال بود واول کسی که در جهان مرثیه گفت او بود جهت پسر خود سیاوش سیم کیخسرو بن سیاوش
چون او بر تخت بنشست ممالک را بعدل وداد وعاطفت وعده داد واز ملوک اول کسی که خلایق را عطا گفت
او بود طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد وبعضی گویند او بخود برفت وبعد از محاربات
بسیار لهراسف را ولیعهد کرد اند وخود کرانه گرفت وناپیدا شد وگویند سلیمان علیه السلم قصد او کرد او
از اصطخر بگریخت وببلخ رفت وآنجا هلاک شد والله اعلم چهارم لهراسف واو نبیره برادر کیکاوس
بود وگویند یکی از امرا کیخسرو بود چون آیات جهانداری در ناصیه او مشاهده می کرد اورا ولیعهد
فرمود صد وبیست سال پادشاهی کرد وبیشتر در بلخ بودی وهمواره بتسخیر ملوک وفتح بلاد مشغول اکثر
ممالک را مسخر کرد وارمیا وعزیر در عهد او بودند علی نبینا وعلیهما السلم وگویند بختنصر کاشتهٔ او بود ۞
پنجم گشتاسف که پسر لهراسف بود صد وبیست سال پادشاهی واول کسی که الوان طلا فرمود و
خرابی بخت نصر را عمارت فرمود او بود ودر زمان او زردشت پدید آمد ومردم را بدین مجوس دعوة کرد
گشتاسف از خراسان بیامد وبدو بگروید وبزند خواندن مشغول شد وآتشکدها فرمود ساختن ارجاسب
که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد ودختر گشتاسف را با غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسف
پسر خود اسفندیار را بجنگ ارجاسب فرستاد محاربهٔ عظیم برفت وارجاسب در میانه کشته شد
اسفندیار پادشاهی ترکستان باولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب مقرر داشت چون اسفندیار
از ترکستان باز آمد از پدر پادشاهی طلب کرد پدر اورا بزابلستان فرستاد بجنگ رستم بشرط آنک

اگر مظفر شود پادشاهی بدو دهد اسفندیار بزاولستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات
عظیم واقع شد آخر الامر بدست رستم کشته شد گشتاسف از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی
به پسر او بهمن ارزانی داشت و سقراط عابد تلمید فیثاغورس و جاماسب در عهد او بودند و در بعضی
تواریخ آمده است که جاماسب را با لهراسف و گشتاسف قرابتی قریب بوده است والعلم عند الله
ششم بهمن بن اسفندیار و هو الذی وصل یده الی رکبته عند الانتصاب و مدة سلطنت او صد
و دوازده سال بود چون بر تخت نشست بکینه پدر لشکر بزاولستان فرستاد و خراب کرد و برادر
رستم را بکشت و منتصر بن بختنصر را از بابل معزول کرد و بنی اسرائیل را بفرمود تا باز ببیت المقدس رفتند
و دانیال معبر را بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و
زنش از نژاد رحبعام بن سلیمان علیه السلم و اورا پسری بود بزرگ ساسان نام در ایام پادشاهی پدر منزوی
شد و از مال و ملک دنیا بکلی اعراض کرد چون ایام مهلت بهمن باخر رسید دختر خود همای را که از پدر
آبستن بود ولی عهد گردانید و تاج بر شکم او نهاد بقراط حکیم و دیمقراطیس در عهد دولت بهمن بودند
هفتم همای دختر بهمن که بعضی اورا چهرزاد و همای چهر نیز خوانده اند زنی با رای و خرد
بود و سیرتی پسندیده داشت سی سال بعد از پدر پادشاهی کرد چون پسرش دارا بزرگ شد ملک
بوی سپرد و اول کسی که عود سوخت و انواع بخور ساخت و آب روان در مستراح راه داد و غلامان را
خصی کرد و خواجه سرا پدید کرد این زن بود هشتم دارا بن بهمن و مدة ملک و دولت او دوازده
سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی تلمید سقراط عابد در عهد او بود نهم
دارا بن دارا و جمعی اورا اردشیر بن دارا خوانند و مدة پادشاهی او چهارده سال بود و زیرکی
داشت رسین نام بسبب سعایت جمعی قصد او کرد رسین آگاه شد و با اسکندر رومی نامه نوشت که بیا
که مملکت برای تو مسخر کنم و اورا بدان داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بیامد بجنگ دارا روز
جنگ یکی از مقربان دارا دو زخم بر دارا زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا از آن منهزم شدند
اسکندر پیش دارا آمد و سر او برکنار گرفت و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم
دارا از وی التماس کرد که کشندهٔ اورا بکشد و دختر اورا زن کند و بر اولاد ملوک فرس بیگانه نگمارد
و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایای او قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلاقوس یونانی
که اورا ذو القرنین خوانند و احوال و قصه او در باب پنجم انبیا موسی صلی الله در حکایت او با خضر
علیهما السلم در آیت ویسئلونک عن ذی القرنین بتمامی نوشته است ان شاء الله بشرف مطالعه رسد

صنف سیم اشکانیانند عدد ایشان یازده تن و مدت مملکت ایشان سیصد و چهارده سال
و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست و پنجاه سال بود اول اشک بن دارا و اورا اشکان
نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند و مدة ملک او دوازده سال بوده و بقولی ده سال دوم اشک
بن اشکان و مدة ملک او شصت سال بوده و بقولی پنجاه و دو سال و جرجیس و زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام
در عهد او بودند سیم شاپور بن اشک و مدة ملک او بیست و چهار سال بود چهارم گودرز بن شاپور و مدة
ملک او پنجاه سال بود پنجم پسر برادر او ویژن بن بلاس و مدت ملک او بیست و یک سال بود
ششم پسرش گودرز بن ویژن و مدة ملک او نوزده سال بود هفتم برادرزاده او نرسه و مدة ملک او
سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاس و مدة ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروزان
بن هرمز و مدة ملک او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو بن فیروزان و مدة ملک او بیست
و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاس و مدة ملک او سی و یک سال بود و قضیه اصحاب الکهف در ایام دولت
اشکانیان بود والله اعلم صنف چهارم ساسانیان و عدد ایشان سی تن بودند و مدة ملک ایشان
چهارصد و ده سال بود و امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه در حدائق الانوار ایراد کرده است که [illegible]
سال بود و آنچه مفصل نوشته اند که هر یک چند مدة پادشاهی کرده اند بپانصد سال نمی رسد اول ایشان
اردشیر بابک و او نبیره ساسان بن مهرس بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بود در عهد
شاه اردوان خروج کرد و اورا بقتل آورد و از اسب فرود آمد و لگد بر سرش می کوفت تا که مغزش بیرون آمد
و اورا آن روز شاهنشاه نام کردند و از آنجا لشکر بهمدان و آن مملکت با نهاوند و دینور بگرفت و ملوک آنجا را
بکشت و از آنجا بآذربایجان رفت و آنرا با ارمنیه بگرفت و بموصل آمد و تا سواد بغداد مسخر کرد و در آن
وقت شهر بغداد معمور بنا نکرده بودند و میان موصل و مداین رستاق بود و امروز نیز هست بر لب دجله
و آن دیهها خراب بوده همه را معمور گردانید و برابر مداین شهری بنا کرد انگه بپارس آمد و باصطخر نشست
و آن ولایت اورا مسخر شد و سپاه جمع کرد و بخراسان رفت و از آنجا بسیستان آمد و تمامت ملوک آن دیار
را قهر کرد و برو رفت و خلق بسیار را از آنجا بکشت و سرها ایشان بپارس فرستاد و بر در آتشکده
اصطخر نهاد و از آنجا مراجعت کرد و در فارس بنشست و تمامت ملوک اورا سر نهادند و مطیع شدند
باز لشکر کشید و بمداین رفت و از آنجا ببحرین آمد و ملک بحرین را اسطون نام را در قلعه یک سال محاصره کردند
تا در حصار قحط پدید شد مردم غلو کردند تا سطون را بکشند خود از کنگره بزیر انداخت و بمرد
اردشیر خزینه اورا بدست گرفت و بمداین آمد و عمارت بسیار از او در جهان باز ماند همچنین دیار بکر

واهواز و در خوزستان و کرمان عمارات بسیار کرد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بوذند
برانداخت و گویند از ملوک جهار کانند که تمامت جهان را در تحت تصرف آوردند یکی او بود و او را نصایح
و وصایا و عهود پسندیده بسیارست و شانزده سال حکم او بر ممالک ایران مخصوص بود و جهارده سال
دیگر در اکثر ربع مسکون نافذ شد جون او را وقت رحیل رسید شابور را ولی عهد کرد انید دوم
سابور اردشیر و مدة سلطنت او سی و یک سال و نیم بوذ و پادشاهی بس عادل بود و شجاعت و سخاوت تمام داشت
لشکر بشهر نصیبین آورد و بنیاد محاصره نهاد یک شب آنجا بود شبی دیگر باری تعالی دیوار آن حصار را فرود
انداخت و آن شهر را بی حرب او مسخر کردانید از آنجا بشام و روم و انطاکیه رفت و همه را مسخر کرد و عاقبت
از مرگ ناگزیر بود رحلتی بایست کرد پسر خود هرمز را ولی عهد کردانید سیم هرمز بن سابور
و مده ملک او بعد از پدر دو سال بوذ صورتی و سیرتی پسندیده داشت اما یک پدر داشتم و سبب آن
بوذ که شابور هرمز را در ایام دولت خود با لشکری کران بخراسان فرستاده و حکومت آن دیار بروی مسلم
داشت مردم بذکوی بشابور رسانیدند که هرمز بر تو خروج خواهد کرد پدر او را طلب کرد هرمز را حال
معلوم شد دست خود ببرید و پیش پدر فرستاد پدر را دل بروی بسوخت و او را ولی عهد کردانید
و هرمز دختر زاده مهرک بود که در زمانی که اردشیر ملوک طوایف را می کشت مهرک نام ملکی بوذ و منجمان با
اردشیر گفته که از مهرک فرزندی آید که ملک اردشیر بدو افتد اردشیر سعی کرد و مهرک را بکشت و
این بشنست مهرک را دختری صاحب جمال بوذ بگریخت و سر در بیابان نهاد و بخیمه شبانی رسید و حال
خود با وی در میان نهاد شبان او را بفرزندی قبول کرد اتفاقا شابور بصید رفت و از لشکر جدا ماند
و تشنگی بروی غلبه کرد روی بدان خیمه نهاد آب خواست تا آب آوردن نظرش بدان دختر افتاد
از حسن و جمال او تشنگی فراموش کرد پرسید که این دختر آن کیست شبان گفت دختر منست شابور
آب بخورد و صبر کرد تا سپاه برسید و فرود آمد شبان را حاضر کرد و دختر را خطبه فرمود و در حضور امرا
و اشراف لشکر خود دختر را بعقد شرعی بخواست هرمز از و در وجود آمد اردشیر را خبر کردند شاد
شد پنداشت که مادرش کنیزک است تا روزی شابور با مادر هرمز سخنی می گفت او گستاخی کرد و زبان
درازی بنیاد نهاد گفت شبان بچه را شد که با فرزندان ملوک سلیطگی کند دختر گفت جرا شبان بچه ام من
نیز از فرزندان ملوکم شابور گفت پدر تو که بود گفت مهرک شابور بترسید که اگر پدرش بشنود بداند
ایشان را هلاک کند هرمز را با مادر پنهان می داشت تا که هرمز شش ساله شد روزی اردشیر بخانه
شابور آمد هرمز را دید که در میان سرای بازی میکند گفت این پسر کیست شابور گفت هرمز است پسر من
اردشیر گفت مادرش از کیست شابور برخاست و زمین بوسه داد و گفت خطایی از بنده صادر شد ملک
آن را عفو فرماید و صورة حال بگفت اردشیر را خوش آمد و گفت سخن منجمان راست شد که مملکت من بدست
یکی از فرزندان مهرک افتد و هرمز را بنواخت و تربیت کرد و وارث جد و پدر شد جهارم
بهرام بن هرمز پادشاهی با عقل و دین و رای و تدبیر بود و مردم در ایام مملکت او شاد بوذند و مدة ملک
او سه سال بوذ و سه ماه جون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب کرد و او را بخود
نزدیک کردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف بوذند جمع کرد و علما را فرموذ که با مانی بحث کنند
جون مانی ملزم شد توبه بروی عرضه کرد مانی اباء نمود بفرموذ تا پوست از وی باز کشیدند و او را با اتباع
بنکال هر جه تمامتر هلاک کردند و گویند در جین طریقه مانی مانده است پنجم هرمز بن بهرام
مدة هفت سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده داشت جون تاج بر سر نهاد خود را شاهنشاه
نام کرد و در ایام دولت پدر سیستان او داشت پدر او را بخواند و ولی عهد کردانید ششم بهرام بن نرسی
هفت سال عدل و داد کرد هفتم پسر او هرمز بن نرسی هفت سال و پنج ماه پادشاهی کرد و رسم
و داد و عدل در جهان پدید آورد و وقت وفات پسر خود را که هم نام خودش بود ولی عهد خود کردانید
هشتم پسر او هرمز بن هرمز سیزده سال پادشاهی کرد و جهان را بداد و عدل بگسترد اما بدخوی و ترش روی
بوذ مردم از آن در زحمت بوذند او دریافت و رعیت را حاضر فرمود و گفت من از خلق بد خود باز گشتم
و من بعد عادتی پسندیده و طریق نیک پیش گیرم و با شما مدارا کنم و خان کرد جون وقت رحلت رسید
حملی بوذ وصیة کرد که اگر پسر باشد شابور نام نهند و مملکت جیزی بسپارند جون او بگذشت شش ماه
ملک عجم بی پادشاه بوذ و وزرا بر قاعده تدبیر مملکت می کردند تا که شابور از مادر بزاد نهم
شابور بن هرمز جون شابور از مادر بزاد بگهواره او تاج بیاویختند و او را ملک ساختند جون پنج ساله
عقل و تدبیری تمام داشت هر روز امری از امور مملکت بروی عرضه کردندی متوجه شدی و تدبیر آن
بکردی روزی وزیر گفت این سپاه که بسرحد مملکت بنشاندیم تا دشمنان از اطراف طمع در مملکت نکنند
همه از جای خود برفتند و دست باز داشتند و دشمنان خیره شدند و فرا تر آمدند و اطراف مملکت
ما همه فرو گرفتند شابور گفت اندیشه مدار که این کار آسانست نامه بنویس از زبان من بدان سپاه
که آنجا اند که ما را از حال شما وقوف و خبری تمام هست و می دانیم که مدتی مدید است که در آن سرحد
زحمت می کشید و مردانگی می نمایید اکنون هر که از شما خواهد که بخانومان خود رود اجازت دادیم
و بروی هیچ جرمی و گناهی نیست و هیچ نوع با وی مواخذه نخواهد رفت و هر که تواند که آنجا باشد

وطریق رجولیت و جوانمردی بجای آرد حق او ضایع نگذاریم و با دانش و نیکی بکنیم اشراف مملکت از رای
و تدبیر او تعجب نمودند و نامها نوشتند و آن کارها تمام و راست شد چون پانزده ساله شد و بر سواری
قادر بود بجهانداری مشغول شد و عدل و داد در عالم بگسترد و مدة ملک او هفتاد و دو سال بود لشکر
بدیار عرب کشید و بسیاری از ایشان بقتل آورد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین رومی را مقهور
کرد و بازگشت و با مملکت خود آمد و شهرها بسیار در ممالک بنا فرمود مثل نیشابور و مداین و ایوان
مداین هم او فرمود چون وقت کوچ رسید برادر خود شابور را ولیعهد کرداند **دهم شابور بن شابور**
پادشاهی مشفق بود و خلق پسندیده داشت و مدة ملک او پنج سال و پنج ماه بود امن و رفاهیت و اطمینان
خاطر در میان خلق پیدا شد و جهانیان از شادی کلاه بر آسمان می انداختند از آنکه سیرتی نیکو داشت
و رعایا از او در راحت و آسایش بودند پسر عمی بود اردشیر نام که از ملک بیرون کرده بودند او را مطیع شد و
باز آمد چون اجلش نزدیک رسید روزی در خیمه نشسته بود سپاه بر وی بجوشیدند و غوغا کردند و خیمه
بر سرش انداختند چوبی از خیمه بر سرش آمد و بمرد و گویند بادی بیامد و خیمه بر سرش انداخت والله اعلم **یازدهم**
بهرام بن شابور بجای پدر بنشست و او را کرمانشاه نیز خوانند جهت آنکه در ایام دولت پدر کرمان او را بود
و او بیشتر اوقات بعیش و طرب مشغول بودی و بدان سبب با تدبیر مملکت کمتر پرداختی خلایق در عهد او شاد
و خرم بودند و همه او را مطیع و منقاد شدند پادشاهی او یازده سال بود روزی سپاه بر وی بجوشیدند و همه
اتفاق کردند و او را در میان گرفتند یکی تیری بزد و او را هلاک کرد و معلوم نشد که بود **دوازدهم**
پسر او یزدجرد بن بهرام و او را یزدجرد الاثیم میگفتند از آنکه بدنهاد و متکبر بود بزرگان را خوار داشتی
و بی گناه قصد مردم کردی و با اهل علم استخفاف و اهانت روا داشتی و بر سپاه و رعیت بی گناه زجر و ستم کردی
و از گناه کار عفو ممکن نبودی و شفاعت هیچ آفریده قبول نکردی و بر گناه اندک عقوبت بسیار
فرمودی و هیچ آفریده را امین ندانستی و اگر کسی در حق وی نیکی کردی هرگز مکافات و مجازات آن
نیکی نکردی از ستم و بیدادی او مردم سخت برنج آمدند و وزیری عاقل داشت کاردان و سخن گوی و
روزگار دیده هر چند نصیحت میکرد بسخن او التفات نمیکرد از مداین بفارس شد و از آنجا بجرجان
رفت و قصد خراسان کرد و مجموع مملکت بظلم ویران بکرد و خون رعیت بناحق می ریخت تا که
عاجز شدند و بخدا بنالیدند حق تعالی بر بندگان خود ببخشود و اسپی بفرستاد بغایت نیکو بیامد
و بدر قصر او باستاد هر که میخواست که آن اسب را بگیرد نمی توانست گرفت یزدجرد از قصر
بزیر آمد و پیش اسب رفت اسب او را مسخر شد بدست خود زین بر نهاد چون خواست که بر نشیند

لگدی بزد و او را هلاک کرد و اسب ناپدید شد مردم گفتند فرشته بود که خدای تعالی بفرستاد تا ما را از
دست او خلاص دهد **سیزدهم بهرام** بهرام گور بن یزدجرد و بهرام را پدر به نعمان بن امرء القیس
که صاحب خورنق و قاتل سنمار و ملک یمن بود سپرده تا تربیت کند چون یزدجرد از دنیا برفت و مردم
از ستم او بجان رسیده بودند و از جور او مشقت بسیار کشیده گفتند پسرش نیز همان خوی و عادت دارد
و دیگر آنکه در میان عرب پرورده است و تربیت آنجا یافته رسم و آیین و آداب ملوک فرس نداند
اتفاق کردند و کسری نامی را از اولاد اردشیر بپادشاهی بنشاندند و سبب پرورش بهرام در
عرب آن بود که پدرش یزدجرد بزه کار را هر چند فرزند می آمد میمردند و از ملوک عرب در زمان
شابور عمرو بن امرء القیس بود و بعد از عمرو پسرش امرء القیس که نام جدش بر وی نهاده بودند
ملک عرب شد و در ایام یزدجرد وفات کرد نعمان بن امرء القیس بجای پدر بنشست و یزدجرد نیز
آن ملک بر وی مقرر داشت چون بهرام در وجود آمد فکر کرد که او را بدیار عرب فرستد که مگر آب و
هوا موافق تر باشد و آن فرزند را صحت مزاجی پیدا شود و بماند تفحص کرد که کدام موضع مناسبتر باشد
گفتند که حیره که دار الملک نعمان است یزدجرد کس بفرستاد و نعمان را طلب کرد و ترحیب و تعظیم تمام بجا آورد
و تشریف داد و گفت بهرام را با خود ببر و پرورش کن که هوای بادیه همانا خوشتر باشد نعمان بهرام
را برگرفت و برفت و دایه از آنجا از اکابر عجم با عقل و رای با خود برد تا در راه بهرام را شیر دهد
و چون بمقام رسید دو زن دیگر از بزرگان عرب طلب کرد با دانش و کفایت این سه دایه بنوبت بهرام
را شیر میدادند و هوای حیره خوشتر و معتدلتر از همه هواهای عربست نعمان فرمود که بنایی طلب کنند
که از او استادتر در جهان کسی نباشد تا برای بهرام خورنقی بسازد تا او را آنجا پرورش کنم تا از اطراف
نسیمها و بادها خوش بر وی وزد و او بدان مروح شود و مزاج او در غایت قوة و استقامت بماند پس
استادی رومی طلب کردند سنمار نام و پیش نعمان بردند نعمان گفت میخواهم که برای من کوشکی بسازی
بالای آن در هوا دویست گز و بر سر آن جایی مروح خوش بسازی که بهرام را آنجا تربیت کند تا نیک
درست برآید و گرد دیوار او چنان خواهم که از راستی که پرگار کرده باشی و هر صنعت و استادی که داری
درین عمارت بکار بری چنانچه در روم و شام و تمامت عرب مثل آن نباشد سنمار قبول کرد و گفت من
برای تو عمارتی بسازم که در مشرق و مغرب مثل آن نباشد انگه سنمار عمله و آلات و اسباب آن مهیا
کرد و بعمارة مشغول شد و گچ بسیار می سرشت و بکار می برد پنج سال در آن کار بود بنایی دلگشای
و خوش منظر بساخت که هر که در آنجا رفتی نظر از آنجا باز نتوانستی گرفت از خوبی آن عمارة و عرب

وعجم مثل آن هرگز ندیده نعمن بیامد و بدید و تحسین کرد و گفت مثل این عمارة غرا از تو کس نتوانستی ساختن سنمار
گفت اگر دانستمی که حق من شناختندی و رنج من ضایع نشدی چنان بساختمی که بامداد که آفتاب برآمدی این بنا
بتمامی برنگ آفتاب گرفتی چون آفتاب سرخ شدی آن نیز رنگ سرخ گرفتی چون آفتاب زرد شدی این عمارت نیز
بهمان لون برآمدی و چون ماه برآمدی برنگ ماهتاب بودی نعمن با خود اندیشه کرد که چون به ازین داند ساخت
شاید که در عرب برای ملکی بسازد و مرا کسر بود گفت چون به ازین توانستی ساخت چرا برای من نساختی برای
که خواهی ساخت که به از من باشد بفرمود تا او را از آنجا بزیر انداختند همه اعضاء او خرد و مرد شد و بمرد
واین صنیعه در عرب مثل شد که چون پاداش کسی را خواهند که بد کنند گویند جزاء جزاء سنمار و در کتاب
امثال العرب آورده اند که حارث بن ماریة الغسانی که از ملوک عرب بوده با آنکه با بنی کلب عبد العزیز نامی
دوستی داشت و عادة ملوک عرب چنان بود که پسران خود را بجای عرب میفرستادند تا ایشان آن فرزند
را تربیت و پرورش میکردند چون بزرگ می شدند علم و ادب و آنچه آیین و رسوم ملوک باشد می آموختند و پیش
پدر می آوردند مگر ملک غسان نیز پسر خود را بقبیله بنی کلب فرستاده بود و مار بگزید و بکشت ملک
را بموجب ان بعض الظن اثم گمان چنان بود که پسر او را ایشان کشته اند عبد العزیز را که از دوستان قدیمی
ملک بود و درین وقت اسبی نیز بهدیه آورده گفت برو و اکابر و اعاظم بنی کلب را بگیر و بیار تا من ایشان را بقصاص
پسر خود بکشم عبد العزیز گفت ایشان اقربا و عشایر منند من قطع رحم نتوانم کرد ملک گفت من اکنون
قصاص از تو باز خواهم عبد العزیز گفت جزاء من از تو جزاء سنمارست از نعمن بن امرء القیس صاحب خورنق
و بهر حال که بود خود را از دست ملک خلاص داد و بحی خود رفت و قصیده درین باب بگفت و دو پسر داشت
بدست ایشان بفرستاد و بنی کلب را از غدر ملک غسان و عداوت او با ایشان خبر کرد و این دو سه بیت که
مسطور می شود از آن قصیده است شعر جزانی جزاه الله شر جزایه ٭ جزاء سنمار وما کان ذا ذنب
فلما رای البنیان تم سحوقه ٭ وآض کمثل الطود ذی الباذخ الصعب ٭ وظن سنمار به کل حبوة ٭ وفاز لدیه بالمودة والقرب
فقال اقذفوا بالعلج من فوق برجه ٭ فهذا لعمر الله من اعظم الخطب ٭ چون نعمن از کار سنمار بپرداخت بهرام را
بخورنق فرمود بردن و برابر خورنق دیهی بود نامش سدیر هم از پیشتا فحیره و آب و هوایی در غایت
اعتدال چون بر بام خورنق رفتندی یکطرفش آن ده بودی و یکطرف دیگر سواد عراق و دهها و حرثها و
باغها و بستانها و صفا آب فرات که در عرب خوشتر از آن مقام نبود نعمن بهرام را آنجا تربیت فرمود تا ده ساله
شد و نعمن پدر من مشرکان قریش بود بت پرستیدی و بخدا و انبیا ایمان نداشتی او را وزیری بود از شام بر ملة
عیسی علیه السلم بود روزی نعمن با وزیر بر بام خورنق نشسته بود در وقت بهار از هر طرف که نظر میکردند

آب و سبزی و شکوفه می دیدند و طراوت و روح سواد عراق و صفا آب فرات مشاهده می کردند نعمن
با وزیر میگوید در جهان هیچ جای خوشتر و مفرح تر ازین مقام نباشد وزیر گفت در خوبی و خوشی این سخن
نیست اما خوبتر و بهتر ازین جایی هست که ترا نیست نعمن گفت آن چیست گفت نعیم آن جهان و روح و ریحان
آن و فرادیس جنان و روضه رضوان و ثواب و لقا و رحمة خدای رحیم و رحمن نعمن گفت آن نعیم بچه حاصل
توان کرد وزیر گفت بطاعت دین خدا و متابعت شرع انبیا و عبادت و طاعت او بدکار خود عز و علا
چون سخن وزیر از سر اخلاص بود در دل نعمن اثر کرد و بعد از تمامی خورنق بیست و نه سال از ملک او گذشته بود
فی الحال که سخن وزیر بگوش هوش بشنید از آنجا بزیر آمد و دین عیسی اختیار کرد چه این قضیه پیش از ظهور نبوت
و بعثت خاتم الانبیا محمد مصطفی بود صلی الله علیه وسلم نعمن جامه ملوکانه بدور انداخت و نمد بپوشید و دست
از ملک بداشت و پسر خود منذر را ولیعهد خود کرد اند و آن شب پنهان بیرون رفت و از میان خلق بگریخت
و بعد از آن کس او را ندید و ندانستند که کجا رفت و منذر را ابن السما و مادرش را ماء السما گفتندی یزدجرد
جای نعمن بر منذر مقرر داشت و این نعمن بن المنذر که عامه برآنند که صاحب خورنق اوست و سنمار را از بالا
او بزیر انداخت پسر منذر و پسر زاده صاحب خورنق است که نعمن بن القیس بود و او را نعمن اکبر می گفتند
و این از آن جهت است که چون منذر را خدای تعالی پسری بداد نام پدر خود نعمن بروی نهاد جریر طبری در
تاریخ خود و جوهری در صحاح در دو موضع مشروح بیان کرده اند انکه منذر بهرام را در خورنق رعایة میکرد
تا که بزرگ شد و بتعلیم علوم و آداب و رسوم ملوک رغبه نمود منذر از هر مملکتی علما و حکما و ادبا بفرمود و بهرام
باندک مدتی آنچه میخواست بیاموخت و از هر فنی حظی وافر و نصیبی کامل اخذ کرد و اول کسی که شعر پارسی
گفت او بود انکه در سواری و تیر انداختن و آنچه ازین قبیل باشد ید بیضا بنمودی منذر را گفت مرا
اسبی می باید که در عرب و عجم مثل آن نباشد منذر را اسبی بود که در عرب نظیر نداشت به بهرام بخشید عظیم
شاد کامه شد روزی برنشست و قصد شکار کرد گوری در بیابان ظاهر شد بهرام روی بدان گور نهاد و منذر
با لشکر در عقب روان چون نزدیک رسید شیری دید که بر پشت گور نشسته بود و می خواست که پشت
گور را بشکند بهرام تیری از کمان بگشود و بر پشت شیر زد و از شکم بیرون کرد و بر پشت گور فرو شد
و تا نیمه بزمین اندر نشست و شیر و گور هر دو بیفتادند سپاه از آن متحیر و متعجب ماندند روزی چند در
شکار بود بعد از آن متوجه مملکت خود شد و از دست مدعیان و متغلبان بستد و بجای پدر بنشست
امرا و اکابر عجم پیش بهرام آمدند و ستمهایی که از پدر او یزدجرد دیده بودند برشمردند و او را از آن
اعلام کردند و گفتند ما از آن سبب دست در دیگری زدیم که طاقت جور و ستم نداریم اگر تو طریقه

بذرخواهی بسپرد ما با تو نتوانیم ساخت بهرام همه را تصدیق کرد و بمعدلت و ملاطفت گرایید و ایشان را بانعام
واحسان وعده داد اهل عجم بدو گروه شدند و مخالفت و منازعت هرچه تمامتر میان کسری و میان بهرام ظاهر شد
بهرام گفت ملک میراث منست و جد و پدر من شما او را و مرا بهم رها کنید تا باهم کوشش نماییم هر غالب سلب
تاج را در میان دو شیر بنهند هر که بردارد ملک او را باشد بدین امر مقرر شد ایشان تاج را بردند و در میان
دو شیر بنهادند بهرام گفت نخست تو میروی یا من کسری تو بدعوی آمده اول تو باید رفت بهرام قصد تاج
کرد شیر روی بدو نهاد او جست و بر پشت شیر نشست و سرش بکوفت و بدان شیر دیگر حمله آورد و او را نیز
هلاک کرد و تاج را برگرفت و بر سر نهاد کسری که چنان دید بوسه بر پای بهرام داد و عذر خواست و مطیع فرمان
شد و همگنان بخدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان چین با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت
و قصد مملکت عجم کرد و خیال پادشاهی ایشان زمین در مخیله او متمکن شد بهرام چون از آن آگاهی یافت
هفت کس را از اقارب خویش و شصد مرد از اصفهبدان و هزار سوار از میان لشکر خویش از مبارزان
دلاور برگزید و گفت به آذربایجان میروم تا آتشکده را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار روم بزرگان و
امرا فرس بخاقان نوشتند که بهرام بگریخت و ما محکوم و بنده فرمان مملکتیم خداوند میباید آمدن
خاقان از هر سر فراغت و امنی تمام می آمد بهرام یک دو روز براه آذربایجان برفت پس راه بگردانید و خارج
کس را خبر نبود و صبح آویزنده از حال او آگاهی نداشت قصد خاقان کرد تا بیک منزلی خاقان رسید فرود آمد و جاسوس
فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبیخون بر سر خاقان برد و از هر جانب دویست مرد بداشت و گفت چون فغان
از لشکر برآید شما نام بهرام ببرید و طبل بزنید و خود با خواص براند و بدر خیمه خاقان رفت و چاوشان که
بر در بودند بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از چپ و راست بر آن لشکر حمله برد و خلق بسیار
در آن شب هلاک کرد و باقیات منهزم شدند بهرام بشارتها باطراف فرستاد و با غنیمة بسیار قصد هند کرد
ملک هند چون از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و انقیاد نمود و دختر بداد بهرام
از آنجا قصد حبشه کرد و یمن بیرون آمد و تمامت ممالک بسر کرد و همه را مسخر کرد چون اجلش برسید روزی
در شکارگاه درپی گوری کرد بزمینی رسید که آب در او افتاده بود و ورطه و وحل شد با اسب در آنجا فرو رفت
و باز دید نیامد و مدة ملک او بیست و سه سال بود **چهاردهم یزدجرد بن بهرام** پادشاهی بس عادل
بود و از غایت عدلی که داشت او را یزدجرد نرم میگفتند هجده سال و پنج ماه پادشاهی کرد
پانزدهم هرمز بن یزدجرد و او پسر کهین یزدجرد بود بد برادر خود غلبه کرد و مالک مملکت شد
و مدة یازده سال پادشاهی کرد **شانزدهم فیروز بن یزدجرد** بعد از برادر شاه شد و او مردی

پارسا و خیر بود در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد مدة هفت سال خراج از مملکت نستد و خزاین بر مساکین
صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا فرمود و دیواری پنجاه فرسنگ میان ایران و توران بکشید
و مدة بیست و شش سال پادشاهی کرد و در آخر توران کرد ملک ترک در راه او چاهی بر مثال خندقی
بفرمود کندن و سرش پنهان کرد در آنجا افتاد و هلاک شد **هفدهم بلاش بن فیروز** که مدة ملک او چهار سال
بود **هجدهم برادر بلاش** قباد بن فیروز چهل سال پادشاهی کرد و مزدک در زمان او پدید آمد و عبادت
از خلق برداشت و از احکام و اوامر شرع منع فرمود و اباحت آشکارا کرد رنود و اوباش و ارذال
بسیار جمع شدند و قباد دین بدو بگروید و ملحد شد مزدک بقوه و حکم قباد مال از منعمان میستد و بمباحیان
میداد خلق از آن سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس داشتند و پادشاهی برادر جاماسب
دادند مزدک نیز از آنجا بگریخت و با آذربایجان رفت خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد
از آنجا بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد و باز گشت و ملک بستد و بر تخت نشست
و در زمان قباد شمر ذی الجناح از ملوک یمن خروج کرد و قباد از مقاومت عاجز شد آخر الامر صلح کرد
و تحفها فرستاد و شمر ذی الجناح بگذشت و بماوراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت **نوزدهم کسری**
انوشروان بن قباد پادشاهی کامکار بود و عدل و داد او در جهان شهرة گرفت چنانچه شیخ سعدی فرماید
بعد از هزار سال که نوشیروان نماند * گویند از و که هنوز که بود دست عادلت * عهود و وصایا و نصایح
اردشیر پیش گرفت و بطریقه او با رعایا معاش کرد و اول کسی که جهت خراج املاک و ضبط اموال جریدها
حساب مرتب داشت و گل سرخ و درخت گل سرخ و مرزنجوش از بلاد روم بایران آورد و سذاب از
بریه ببساتین نقل کرد و جوارشن کمونی فرمود ساختن او بود چون در پادشاهی متمکن شد با بزرجمهر
که وزیرش بود و با دیگر مدبران در کار مزدک مشاورت فرمود رای ایشان بدان قرار گرفت که او را
بمکر و حیله دفع باید کرد انوشروان مزدک را طلب فرمود و بخود نزدیک گردانید و بلطایف حیل از وی
تفصیل اتباع او بستد و بر کیفیت و کمیت حال ایشان وقوف یافت و بهر جانب بر گماشتگان خود حکم
فرستاد که مریدان و اتباع مزدک را هر جا که یابند هلاک کنند و روز مهرجان مزدک و متابعانش حاضر
فرمود و همه را فرمود کشتن و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو
داد بدین قرار که هر چند سال بدرگاه آید و پیوسته مطیع و منقاد باشد انگه بقصد خاقان بتوران رفت
و بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عجز مصالحه کرد و دختر خود بدو داد چون بازگشت گفتند قبچاق
آمد و دربند خراب کرد و بر مملکت مستولی شد آهنگ ایشان کرد و همه را ذلیل گردانید و دربند را

عمارة فرمود و بر حوالی آن حصنها بفرمود ساختن و راهها از دزدان و مفسدان ایمن کرداند و سیف بن
ذی یزن در زمان او بود و او مملکت حمیر داشت دشمنی بروی غالب شد به پیش انوشروان آمد و استمداد حبشه
خواست بر مسروق بن ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است انوشروان مدد داد و سیف بن
ذی یزن یمن از ایشان مستخلص کرداند و از ملوک عجم هیچ یک بانصاف با نوشروان نرسیدند گویند روزی
در بزم او جامی گرانمایه مرصع بانواع جواهر گم شد و او دیده بود که آن جام که دزدید شرابدار منادی
کرد که از حاضران هیچ کس بیرون نرود تا تفتیش رود که جام با کیست انوشروان فرمود بگذار تا بروند چه آنکس
که جام دارد باز نخواهد داد و آنکه دید بدان وقوف دارد او را رسوا نخواهد کرد گویند در عهد دولت وی شخصی
خانه از دیگری بخرید و در آنجا گنجی یافت گنج همانجا بگذاشت و پیش فروشنده رفت و گفت گنجی که در خانه تو
یافتم از آن تو باشد بیا و بردار آن شخص گفت من خانه بتو فروخته بودم و مرا از گنج خبری نبود از آن تو باشد
میان ایشان منازعت افتاد پیش انوشروان رفتند و این حال عرضه داشتند او از آن حال شادمانه شد
که در ایام دولت او مردم نیز به انصاف و راستی مایل اند از ایشان پرسید که شما هر یک را چند فرزند است یکی
گفت مرا پسری هست و دیگری گفت مرا دختری بیش نیست بفرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن
مال میان ایشان بگذاشت و از غایت معدلت او مملکت چنان معمور بود که از برای امتحان روزی خود را رنجور
کرداند و گفت دوای من آنست که آجری از خرابه بیارند و در قدحی آب شویند و بر دست و پای من ریزند
هر که نزد تو بیارد او را خلعتی گرانمایه بدهم ملازمان حضرت جستجوی کردند و در اطراف بگردیدند
حاصل نشد باز گشتند و او را اعلام کردند که در مجموع مملکت خرابه نیست که آجری از آنجا توان برگرفت
انوشروان خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکرها گذارد و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در آخر عهد او بوجود آمد
و ازین جهت فرمود که وُلِدتُ فی زمن الملک العادل و در آن دم آتشکدها فارس تمامت فرو مرد و چهارده
کنگره از ایوان انوشروان بیفتاد و شرح این احوال در سیرت رسول صلی الله علیه و سلم مذکورست
و مدة ملک او چهل و هفت سال بود بیستم هرمز بن انوشروان پادشاهی عادل بود اما پیوسته مردم دون
و خسیس و سفله را تربیت کردی و خاقان در زمان او بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت
روم دارم بفرما تا پلها راست کنند و در منازل علوفه مرتب و مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد
ملوک و اسفهسلار لشکر بود با لشکری گران بدفع او بفرستاد بتعجیل برفت و بر خاقان ظفر یافت و غنیمت
بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز را آن معنی خوش نیامد برنجید و در حق بهرام
سخنان زشت گفت بهرام از آن آگاه شد و اعیان و امرا لشکر را با خود متفق کرداند بقرار آنکه او

او پادشاه باشد تا ابرویز پسر هرمز بدیشان برسید این حال بهرمز رسانیدند قصد پسر خود ابرویز کرد
ابرویز بگریخت و با ذربایجان رفت و هرمز لشکری گران بجنگ بهرام فرستاد برفتند و منهزم شدند چون
خبر شکستن لشکر بمداین رسید اکابر و امرا لشکر باهم اتفاق کردند و هرمز را بگرفتند و میل درکشیدند
و درین وقت یازده سال از ملک او گذشته بود بیست و یکم ابرویز بن هرمز ابرویز بن هرمز چون
برحال پدر واقف شد بمداین آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذرخواهی کرد پدر از وی درخواست
که کینه پدر باز خواهد ابرویز لشکر کشید و بجنگ بهرام رفت نزدیک آب نهروان به بهرام رسید و چون
دانست که طاقت مقاومت او ندارد پیش پدر فرستاد و دران باب با او مشاورت کرد هرمز گفت صواب
آنست که زنان و فرزندان با خزاین در حصنی استوار بگذاری و تو باستمداد پیش قیصر روی ابرویز بدین بر
آن مشغول شد بندویه و بسطام هر دو خال او بودند و از آنها که هرمز را میل کشیده بودند و پیوسته از
وی خایف می بودند با ابرویز گفتند نتوان بود که بهرام هرمز را در غیبت ما بلجاج بازدارد و مملکت بوی
سپارد صلاح در آنست که او را هلاک کنیم ابرویز هیچ جواب نداد ایشان گفتند مگر خاموشی او دلیل
رضاست برسر هرمز رفتند و او را بکشتند پس ابرویز با تنی چند از مهتران براه بیابان میراند تا بدیری
رسید آنجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام برسیدند بندویه گفت تو جامه و ساز خود بمن ده و تو با
بسطام بیرون رو که من این لشکر را از تو کفایت کنم ابرویز چنان کرد و خود با بسطام روانه شد بندویه در
دیر استوار کرد و جامها بپوشید و بر بام رفت چون لشکر برسیدند بندویه را با آن جامها پادشاهانه دیدند
پنداشتند که ابرویزست بنا بر آنکه در آن زمان کس را یارای آن نبود که زیب و زینت پادشاهان بر
خود کند لشکر بهرام پیرامن دیر فرو آمدند بندویه گفت شما میدانید که مرا از پیکار گریز نیست میخواهم
که مرا امشب و امروز مهلت دهید تا بعبادت و استغفاری مشغول شوم لشکریان اجابت کردند و
او را دو روز مهلت دادند چون بیرون آمد و ایشان از حیله او آگاه شدند او را پیش بهرام بردند بفرمود
تا در حبسش کردند ابرویز بروم رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران برگرفت و بعراق آمد
و با بهرام محاربه کرد و مظفر شد بهرام از وی بگریخت و بترکستان رفت گویند ملوک شروان از نژاد
وی اند و ابرویز در کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست و بر سر آمد و ملک او
قریب سی و هشت سال بود چون مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بملوک اطراف نامها می نوشت و ایشانرا
باسلام و ایمان دعوة میکرد بدو نیز چیزی نوشت چون نامه بدو رسید و قلم پیغمبر را بالای نام خود دید
برنجید و نامه را پاره کرد و بینداخت رسول خدا بروی دعا کرد و گفت مزق الله بطنه کما مزق کتابی

انکه ابرویز بعامل یمن باصر نوشت که جمعی را بفرست تا آن شخص را که درتهامه دعوی پیغمبری میکند
بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را بدان شغل بمکه فرستاد چون ایشان بمکه رسیدند ابرویز را
دوش شیرویه پسرش شکم بدریده بکشت شما بروید ایشان همانجا توقف کردند و تاریخ را قید کردند
بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید همه مسلمان شدند **بیست و دوم** شیرویه بن ابرویز هشت
ماه بعد از پدر پادشاهی کرد گویند چون پدر را بواسطه شیرین با هفده تن از برادران و برادرزادگان
خود بکشت رنجور شد و بعلت طاعون نعوذ بالله منه با بیشتر بزرگان فرس که دران کار با او متفق بودند
هلاک شدند **بیست و سوم** اردشیر بن شیرویه و او هفت ساله بود چون پدرش وفات کرد او را
بر تخت نشاندند یکسال پادشاهی کرد **بیست و چهارم کسری** که از نسل ساسان بن بهمن بود و مدت
ملک او یکسال و پنج ماه بود **بیست و پنجم** کسری بن قباد بن هرمز سه ماه پادشاهی کرد **بیست
و ششم** توران دختر کسری یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد **بیست و هفتم** فیروز که از برادر
یزدجرد الاثیم بود شش ماه پادشاهی کرد **بیست و هشتم** آزرمی دختر ابرویز چهار ماه پادشاهی کرد
بیست و نهم فرخ زاد بن خسرو ابرویز شش ماه پادشاهی کرد و دران وقت که شیرویه برادران را
می کشت او طفل بود از آن سبب خلاص یافت **سیام یزدجرد بن شهریار** مدت هشت سال پادشاه بود
چون لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند از مداین جلا وطن کرده در اطراف می گشت گویند چون شیرویه اقارب
خود را می کشت دایه او را پنهان کرده بود بعد از آن بگریخت و او را بپارس برد بزرگان فارس او را پنهان
نگه می داشتند چون شنیدند که فرخ زاد بر تخت نشست و استعداد آن ندارد یزدجرد را بمداین بردند و بر
تخت نشاندند و دران وقت همه اطراف بلشکر اسلام فرو گرفته بودند چون سعد وقاص رضی الله عنه با لشکر اسلام
بقادسیه رسید یزدجرد رستم پسر فرخ زاد را بجنگ او فرستاد رستم بجنگ کشته شد و لشکر هزیمت
بر فتند یزدجرد از مداین بگریخت و باصفهان رفت و مدتی آنجا اقامت کرد پس از آنجا بمرو رفت و
ماهویه که دران طرف گماشته او بود بسبب خیانتی که کرده بود ازوی می ترسید با خاقان متفق شد
و قصد او کرد یزدجرد بترسید و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون دور شد در آسیایی رفت
و بخفت آسیابان بطمع جامها او را هلاک کرد و مدت ملک او در مداین و غیر آن هشت سال بود و ملوک
مازندران می گویند از نژاد یزدجرد بن شهریارند **باب دوم**
در ذکر ملوک ختای و افرنج بدانکه ملوک ختای و الخرخیز از عهد نکوشاه تا سودی شوسو که مغول او را
التان خان خواندندی و بدست چنگز خان برافتاد سی و شش طبقه اند و عدد ایشان سیصد و پنج

وپادشاهی ایشان بزعم اهل ختای دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال بود و پادشاهان افرنج
دو طایفه اند قیاصره و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح تا اکنون صد و یک تن بوده اند و اول ایشان
اغسطوس بود و ما در او در حال ولادت وفات کرد شکم او بشکافتند و او را بیرون آوردند و چنین
کس را بزبان رومی قیصر خوانند از آن جهت اغسطوس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفای مسیح اند
دویست و دو تن بوده اند اول ایشان قنطورس حواری بود خلیفه عیسی علیه السلام و پاپ پدر را گویند
و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که چون خواهند که قیصری نصب کنند هفت کس از معتبران ملک سلاطین و حلسا
و سه امیر بدل و یک پادشاه با هم مشورت کنند و ده کس را برگزینند و از آن ده یکی را اختیار کنند
و تاجی از نقره در ملک الامانیه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکون است بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت
لنبردیه آرند و تاجی از پولاد بر سر وی نهند و از آنجا بدومیه کبری که شهر پاپ است برند تا پاپ تاجی
از زر بهر دو پای بردارد و بر سر وی نهد و بعد از آن او خود را بیندازد تا پاپ پای بر سر وی نهد
و بر تن او عبود و او همچنان افتاده باشد تا پاپ پای بروی نهاده بر اسب نشیند آنگاه اسم قیصری بر وی اطلاق کنند
باب سوم در تواریخ ملوک و سلاطین
که از عهد خلافت آل عباس الی یومنا هذا سلطنت کرده اند و ایشان هفت طایفه اند اول
صفاریان و ایشان سه تن بوده اند مدت ملک ایشان چهل سال و پنج ماه بود و بقولی پنجاه سال
اول ایشان **یعقوب بن اللیث** و او و برادرش در خدمت ابرهیم سجستانی می بودند و ابرهیم پیوسته بحرب
خوارج و کفار دفع و لشکری بسیار برو جمع شده بودند یعقوب را با لشکری تمام بهراه فرستاد بجنگ
عمار یعقوب برفت و بر ایشان غالب شد و آن ولایت بدست فرو گرفت و اتباع ابرهیم را با خود متفق
کرد و همه را بغزنین تا متابع او شدند و تمامت سجستان و کرمان و خراسان را مستخلص کرد احمد المعتمد
علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و کار سر بالا گرفت آهنگ
فارس کرد و خوزستان را مسخر کرد اند و یازده سال و پنج ماه پادشاهی کرد و در سنه خمس و خمسین و مائتین
وفات کرد **دوم برادرش عمرو بن اللیث** بحکم وصایت قایم مقام برادر شد و تمامت ممالک در تصرف آورد تا
که در بغداد بنام او خطبه خواندند در آخر عهد امیر اسمعیل سامانی خروج کرد و او را بگرفت و در بند آورد
و در سنه سبع و ثمانین و مائتین روز سه شنبه او را پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او سی و سه سال بود
سوم طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بگریخت و بسجستان رفت و لشکر جمع
کرد و بفارس آمد معتضد لشکر فرستاد و او را از فارس بیرون کرد او باز بسجستان رفت

و آنجا وفات یافت و مدة ملک او شش سال بود طایفهٔ دوم سامانیان ده تن بودند و ملک و
پادشاهی ایشان صد و سه سال بود اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی عادل
و صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین و مائتین خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فارس
و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و دار الملک او بخارا بود مدة ملک او هشت سال بود
دوم احمد بن اسمعیل سامانی بجای پدر نشست و بعد از شش سال و سه ماه بدست یکی از بندگان کشته شد
سوم نصر بن احمد سی سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه بگذشت چهارم نوح بن نصر
دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه وفات یافت پنجم عبد الملک بن نوح
مدت هفت سال و شش ماه اسب مراد در میدان مملکت بتاخت و عاقبة الامر از اسب در افتاد و هلاک
شد فی سنه اربع و خمسین و ثلثمایه ششم منصور بن نوح پانزده سال و نه ماه پادشاه بود هفتم نوح بن منصور
بیست و یک سال و نه ماه پادشاهی کرد و در عهد او امراء خراسان مخالفت کردند او نامه نوشت ناصر الدین
سبکتکین که شحنهٔ غزنه بود و لشکر خراسان بدو داد تا شر ایشان کفایت کند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه
بجوار حق پیوست هشتم منصور بن نوح بن منصور ملک او یکسال و نه ماه بود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
وفات یافت نهم عبد الملک بن نوح بن منصور چون بر سریر ملک بنشست در خراسان ناصر الدین سبکتکین وفات
یافت و ریاست جیوش خراسان به پسر او سلطان محمود سبکتکین قرار گرفت عبد الملک چون صیت کفایت
و آوازهٔ معدلت او شنیده بود از و خایف شد آهنگ او کرد چون طاقت مقاومت با محمود نداشت به بخارا رفت
ایلک خان که ملک ترک بود بروی خروج کرد و او را اسیر کردانید و بما وراء النهر مستولی شد و مدة ملک او شش
ماه بود دهم اسمعیل بن نوح چون برادرش اسیر شد او بخراسان رفت هیچ کس او را مطاوعت ننمود
از آنجا عزم خوارزم کرد سلطان محمود سبکتکین در پی او فرستاد و او را هلاک کرد طایفهٔ سیم دیالمه
پانزده تن بودند مدت ملک ایشان صد و هفتاد و پنج سال و سه ماه بود و بقولی صد و بیست و شش سال
اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن بن بویه که در طبرستان خدمت ناصر الکبیر حسن بن علی بن عمر الاشرف
بن علی بن الحسین زین العابدین میکرد چون او را شهید کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت دیالمه
بسیاری بروی جمع شدند والی خراسان از وی هراسان شد قصدش کرد عماد الدوله از وی منهزم
شد و باصفهان رفت والی آنجا مظفر الدین پسر یاقوت با او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله بر اصفهان
و توابع آن متمکن گشت یاقوت پدر مظفر از شیراز بیامد و بنیاد محاربه کرد طاقت مقاومت نداشت
بگریخت عماد الدوله از پی او بفارس رفت و از آنجا بخوزستان و تمامت ممالک در قبضه تصرف آورد

و در بغداد بعد از خلیفه المتقی بالله او را دعا کردند و مدت ملک او بیست و شش سال بود دوم
رکن الدوله ابو علی بن بویه بعد از برادر بشیراز رفت و معز الدوله را ببغداد فرستاد و بعد از مدتی
ملک را بر پسران قسمت کرد فارس را بعضد الدوله داد و دیگران را هر یک بطرفی فرستاد و خود بری رفت
و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضد الدوله پنا خسرو که نور حدقه
و نور حدیقهٔ آل بویه بود و از ملوک جهان هیچ یک بعلم و هنر او نرسیدند و از آثار خیرات او دار الشفا
بغداد و شیراز و بند امیر که در جهان نظیر آن نیست فرموده اوست و مشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه
هم از عمارة اوست در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه در بغداد رفت نام او با پادشاهی بر منبر بخواندند
چنانچ در خلافت الطایع بالله مذکور شد او اول کسی است که در اسلام شاهنشاه الملک نام کردند
و در سنه ستین و ثلثمایه در مملکت فارس بند امیر فرمود ساختن و در سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه
رحلت کرد و قبرش بر آستانهٔ مرقد امیر المومنین است و گویند وصیه کرده بود که بر قبر او بنویسند
که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و مدة ملک او سی و چهار سال بود چهارم موید الدوله ابو منصور
بعد از برادر پادشاه شد و او را با فخر الدوله شمس المعالی قابوس که والی طبرستان بود محاربات
بسیار واقع شد و عاقبت مظفر آمد و مدة ملک او هفت سال بود پنجم فخر الدوله ابو الحسن
علی بن رکن الدوله بعد از برادر بجای او بنشست و مدة ملک او سیزده سال و یازده ماه بود و
در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه رحلت کرد ششم پسر او مجد الدوله رستم در زمان او سلطان محمود
سبکتکین خروج کرد و مملکت خراسان مستخلص کرد مجد الدوله را با او قوة مقاومت نبود یک سال
حکومت کرد هفتم شرف الدوله که مدة ملک او شش ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو کالیجار المرزبان
بن عضد الدوله نه ماه پادشاهی کرد و در سنه اربعین و اربعمایه وفات یافت نهم بهاء الدوله
فیروز بن عضد الدوله که ولی عهد شرف الدوله بود و امیر الامراء بغداد و خلیفه القادر بالله او را
شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدة پادشاهی او بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله
بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه پادشاهی کرد یازدهم عماد الدوله عز الملوک میان او و عمش جلال الدوله
چهارده سال منازعت بود بعد از آن از دار الخلافه بدار عز الملوک تشریف آوردند و ملک بروی مقرر شد
و چهارده سال دیگر باستقلال پادشاهی کرد دوازدهم ابو نصر عز الملوک که لقب او الملک الرحیم بود بعد از پدر
امیر بغداد شد و سلطان طغرلبک با او دم مصالحه و مصادقه میزد تا او ایمن شد پس بستد و رفت و او را
هلاک کرد و مدة ملک او هفت ماه بود سیزدهم و چهاردهم ابو نصر بولا دستون و ابو سعد خسرو شاه

پسران عز الملوک هر یک از ایشان باستقلال دعوی پادشاهی میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سعد لشکر کشید
و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از اندک زمانی فضل بن الحسن که سپهسالار او بود با او مخالفت کرد
و او را بگرفت و در قلعه محبوس کرد پانزدهم کیخسرو بن عز الملوک که بقیه اکابر دیالمه بود بحکومت نوبندگان
قناعت کرد و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و تلک الایام نداولها بین الناس طایفه چهارم
غزنویان دوازده تن بودند و مدت ملک ایشان صد و چهل سال و شش ماه بود و بقولی صد و شصت سال
اول ایشان یمین الدوله سلطان محمود سبکتکین پادشاهی عالم عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان
استیلا داشت بعد از آن عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایت از فخر الدوله دیلمی مستخلص کردانید و از
دار الخلافه سلطان لقب یافت و بجانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع آن دیار بگشود و بتخانها
خراب کرد چون باز گردید سلیمان بن سلجوق را بنا بر خوفی که از وی داشت از ماوراء النهر طلب داشت و در قلعه
کالنجار حبس فرمود چون محمود با سلیمان آن کید بکرد بروی مبارک نبود بعد از اندک مدتی وفات کرد
و اولاد سلجوق بدان سبب بر فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک ایشان مستولی شدند و مدت پادشاهی
محمود سی و سه سال بود و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بعالم بقا رفت و پدرش سبکتکین در سنه اربع و ستین
و ثلثمایه دوم پسر او مسعود بن محمود سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثلث و اربعمایه مقتول شد و
محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس
کرد که او را در خطبه شریک کرداند مسعود قصد غزنه کرد و بر محمد غالب شد و او را محبوس کرد و تمامت
مملکت پدر در تحت تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در ابیورد و میهنه مقام کردند
مسعود مثال تهدید فرستاد که باز گردند ایشان جواب دادند که آنچه خدا خواهد باشد مسعود لشکر کشید
و بمیهنه آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله علیه خلایق را فرمود که شما در قلعه روید که ملک از وی منتقل خواهد
شد مسعود روزی چند بدر میهنه فرو آمد چون فتح آن میسر نشد باز گشت بمرو رفت آل سلجوق بدو رسیدند
و مصاف بیاراستند و او را شکستند و از ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد برادرش محمد در ایام اشتغال او
خلاص و استقلال یافته بود چون مسعود برسید محمد او را بقلعه فرستاد و پسر خود احمد را بفرستاد و مسعود
را هلاک کرد سوم محمد بن محمود بعد از مسعود پادشاه شد چون یک سال بر آمد مودود بن مسعود قصد
او کرد و او را با تمامت فرزندان بقصاص پدر هلاک کرد چهارم مودود بن مسعود هشت سال پادشاهی کرد
پنجم مسعود بن مودود چون پدرش وفات کرد او طفل بود او را بپادشاهی نام زد کردند بعد از ده روز
ارکان دولت اتفاق کردند و عم او را پادشاهی دادند ششم علی بن مسعود دو سال پادشاهی کرد

هفتم عبد الرشید بن محمود در قلعه محبوس بود در ایام دولت علی از حبس خلاص یافت و آهنگ علی کرد و
و بر مملکت مستولی شد و هفت سال جهانداری کرد هشتم ابراهیم بن مسعود پادشاهی عاقل و عادل بود و
دین دار مدارس و مساجد بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم شانزده
سال سلطنت داشت دهم ارسلان شاه بن مسعود بیست سال پادشاهی کرد و زمام ممالک در قبضه تصرف
آورد برادرش بهرام شاه از وی بگریخت و التجا بسلطان سنجر کرد که پسر خال او بود سنجر با لشکری گران
با بهرام شاه بغزنه آمد و ارسلان را از آنجا بیرون کرد و بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز گردید و بخراسان
آمد ارسلان شاه ترتیب لشکر کرد و بیامد و برادر را از غزنه بیرون کرد او باز التجا بسلطان سنجر کرد و لشکر
بسیار برگرفت و بغزنه رفت و بر برادر غالب آمد و او را بکشت و قایم مقام شد یازدهم بهرامشاه بن مسعود
بیست سال پادشاهی کرد دوازدهم خسرو شاه بن بهرامشاه بجای پدر بنشست علاء الدین حسین که سردار غوریان
بود و چند نوبت قصد غزنه کرده و با بهرام شاه مصاف کرده باز قصد خسرو شاه کرد و او را منهزم کرد تا بند
او بهندوستان رفت علاء الدین حسین غزنه را بعد از قتل و غارات به برادرزادگان خود غیاث الدین
ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر سپرد ایشان بهر حیله که بود خسرو شاه بدست آوردند و هلاک کردند تا آنکه
سلجوقیان بیامدند و مملکت بگرفتند طایفه پنجم سلجوقیان و ایشان ده تن بوده اند مدة ملک ایشان
صد و سی و یک سال بود اول ایشان رکن الدین طغرلبک بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق در زمان مسعود
بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت فرستاد بساسیری که اصفهبد
القایم بامر الله بود او را خلع کرد خلیفه استغاثه و استعانت بطغرلبک نمود او بیامد و بساسیری را هلاک
کرد و القایم بامر الله را ببغداد آورد و پیاده در رکاب او میرفت و هر چند خلیفه مبالغه میفرمود سوار نشد
او را رکن الدین لقب نهاد و از آن وقت باز القاب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال
بود دوم معز الدین الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب بود همه جهان را مسخر کرد و بیشتر ممالک در تحت تصرف
آورد و گویند با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرد و بر وی غالب شد و باز روم بوی داد بقرار آنکه هر روز
هزار دینار خراج بدهد و از آنجا باز گردید و بماوراء النهر رفت و قلعه بگرفت و کوتوال را حاضر فرمود و از
وی چیزی می پرسید راست نمی گفت بفرمود تا او را سیاست کنند کوتوال کارد بکشید و روی بسلطان نهاد
سلطان بنا بر اعتمادی که بتیر اندازی خود داشت غلامان را منع فرمود و تیری بینداخت خطا کرد و کوتوال
بسلطان رسید و کارد براند کارگر آمد و مدة پادشاهی او دوازده سال بود سیم معز الدین ابو الفتح
ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی بود بعقل و عدل آراسته بیشتر ممالک در تصرف آورد و منازعی و معارضی

نداشت نظام الملک وزیر او بود مدت ملک او بیست و سه سال بود و در سنه سبع وسبعین واربعمایه وفاة
یافت چهارم رکن الدین برکیارق بن ملکشاه دوازده سال پادشاهی کرد پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه
بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود بشاه دز
رفت عبد الملک بن عطاش او را بکید هلاک کرد و مدة ملک او سیزده سال بود ششم سنجر بن ملکشاه در ایام
برادران ملک خراسان بود بعد از ایشان مستقل پادشاه شد و در آخر عهد او غزان او را جیحون بگذشتند
و با ایشان محاربه کرد و اسیر شد غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند یکی از ممالیک سنجر او را
از دست غزان خلاص داد و بقلعه ترمد برد و آنجا وفاة یافت و پادشاهی او مدة چهل سال بود
هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه هفده سال در عراق پادشاهی کرد هشتم مغیث الدین ملکشاه چهار ماه
پادشاهی کرد نهم غیاث الدین محمد بن محمود سه سال جهانداری کرد دهم مؤید الدین سلیمانشاه بن
محمد بود و بعد از غیاث الدین محمد امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی
سلیمانشاه که عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند سلیمانشاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود
و سلطنة آل سلجوق از عراق و خراسان و فارس در سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما تا استیلاء
مغول بر ممالک ایران بود سلطنة ایشان در دیار روم باقی بود و الملک لله الواحد القهار طایفه ششم
خوارزمشاهیان هشت تن بودند مدة ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول ایشان
خوارزمشاه محمد بن سلکاتکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم
فرستاد خوارزمشاه نام کرد و او بعدل و داد و تربیت علما مشغول شد و مدة سی و یک سال در ممالک
خوارزم و آن نواحی پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد خوارزمشاه بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک
ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد چون مدتی برآمد دو کس را برسم ملاحده بفرستاد تا پنهان سلطان
سنجر را در مرو هلاک کنند ادیب صابر را این حیله معلوم شد حلیه آن دو شخص بر جایی نقش کرد و بمرو پیش
سلطان سنجر فرستاد تا ایشان بمرو رسیدند سلطان سنجر از آن قصه وقوف یافته بود هر دو را آنجا هلاک کرد
اتسز برین حال واقف شد ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور کرد اما
مهمان می بود تا که در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفاة یافت و مدة ملک او سی سال بود گویند چون
جنازه او را برداشتند رشید وطواط در پیش جنازه او می رفت و این رباعی می خواند که
شاها فلک از سیاستت می لرزید ... پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد ... تا آن همه مملکت بدین می ارزید
سوم ایل ارسلان پسر اتسز پانزده سال و هفت ماه پادشاهی کرد

چهارم سلطانشاه پسر ایل ارسلان بعد از زوال دولت پدر بر تخت نشست و مدبر ملک او مادرش
ملکه ترکان بود و برادر بزرگش علاء الدین تکش در جند می بود بمدد قراختای قصد برادر سلطانشاه کرد
او با مادرش بگریختند و التجا بوالی خراسان ملک مؤید بردند و او را با لشکری گران برداشته قصد خوارزم کردند
ملک مؤید مقدمه الجیش بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و مؤید را بکشت سلطانشاه و مادرش
بگریختند و پناه بگورخان بردند و از آنجا لشکری گران برداشته قصد برادر کردند علاء الدین آب جیحون
در زمین انداخت تا همه ایشان ورطه شد و بسیاری از ایشان تلف شدند و بقیه بازگردیدند و مدة ملک
سلطانشاه درین تزلزل و تردد بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال یافت
و بر ممالک خراسان و سایر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان رکن الدین طغرل با لشکری گران
در سه فرسنگی ری بدو رسید و با او محاربه کرد در اثناء حرب گرزی بغلط بر زانوی اسب خود زد اسب
بیفتاد قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود او را هلاک کرد نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت این
همه آوازه طغرل از کجا بود که او را طاقت یک نوبت مقاومت نبود ندیمی آنجا حاضر بود گفت
زبیژن فزون بود هومان بزور ... هنر عیب گردد چو برگشت هور و بعد از انقراض او سلطنة آل سلجوق
در غیر دیار روم بپایان رسید تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین وزان و نظام الملک را
الموتیان کارد بزدند و بکشتند او مراجعت نمود و بخوارزم رفت و آنجا وفاة یافت و مدة ملک او هفت سال
بود ششم قطب الدین محمد بن علاء الدین تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بذروه اعلی رسید
و بر تمامت ممالک ماوراء النهر مستولی شد و قصد ترکستان کرد و بیشتر را بگشود و بواسطه او میان
او و الناصر لدین الله خلیفه بغداد وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و از دیگر
ائمه اسلام رخصت طلب کرد که دیگری را بخلافت نصب کند که خلافت آل عباس بزعم او نه برحق است و
استحقاق سیادت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمدی را بخلافت نامزد کرد و خود
متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بکرو دری
رسید او بالشکر معجل برانده و با اتابک با اندک لشکری محاربه کرد و غالب آمد و او را بجان امان داد و
فارس بدو سپرد و او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه اسدآباد رسید که از اعمال
همدان است برف و دمه و سرما عظیم پدید شد و بسیاری از لشکریان و چهارپایان تلف شدند بدان سبب
مراجعت نمود بعد از آن چنگزخان خروج کرد و او با لشکری گران متوجه او شد و با تاتار بدشتان رسید
و محاربه کرد چون طاقت مقاومت نداشت هزیمت بعراق آمد و از آنجا بطبرستان رفت و در قلعه

آبسکون گریخت و در سنه ثمان عشر و ستمائه آنجا وفات کرد و مدت ملک او بیست و دو سال بود
هفتم سلطان جلال الدین محمد بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و آخر الامر به
هزیمت بجانب هندوستان رفت بعد از آن چون از مراجعت ایشان وقوف یافت از آنجا بفارس آمد
و از دار الخلافه تصالح حاصل کرد و روی با خلاط نهاد و آن را بعد از محاصره بگشود و بسیاری از ایشان
بکشت و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد ناگاه لشکر مغول برسید و انصار و اعوان او بگریختند
او با تنی چند عزیمت موصل کرد اکراد در لباس و زینت ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند
هشتم غیاث الدین بعد از پدر بفارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد براق حاجب
از گماشتگان پدران او بود او را ترحیب کرد و چند عدد شرایط خدمت بتقدیم رسانید او و برادر
براق حاجب باهم متفق شدند تا براق را از میان بردارند براق حاجب از غدر ایشان وقوف یافت
و خود را در قلعه کواشیر محصور ساخت ایشان بپرسش او رفتند بفرمود تا غیاث الدین را با معتاد
کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده و سلطنت خوارزمشاهیان و انقراض هر دو همان نزدیک بود
چه مبدا ظهور شوکت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمائه بود و مبدا تلبیس و الحاد حسن صباح
در قلعه الموت در سنه سبع و سبعین و اربعمائه که حروف الموت عبارتست از آن تاریخ و هر دو طایفه
در عهد دولت چنگیزخان بر افتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری رفت
حسن آنجا متولد شد و از شیعه اسمعیل بن جعفر صادق بود تورع و تزهد و شیدی با فراط می‌نمود
و عوام را بدان معنی فریفتی تا که قلعه الموت بدست آورد و آن را بلدة الاقبال نام نهاد و داعیان باطراف روانه
کرد و کلمه چند موجز چابک خدیعه خود ساخت و آن را الزام نام نهاد و عوام بواسطه آن فریفته او شدند
و هر جا کوهی استوار بود قلعه میفرمود ساخت و فدایان را می‌نشاند و ملوک اطراف همواره از ایشان
خایف می‌بودند در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه حسین قاینی را که از جمله داعیان او بود بقهستان فرستاد
اهل آن دیار دعوت او قبول کردند و مدت سی و پنج سال و بقولی چهل سال بر این وجه حکم کردند و حسن را فرزند
نبود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود ساخت چهار سال حکم کرد بعد از او پسرش
محمد قایم مقام پدر شد و سی سال حکم زندقه و الحاد در اطراف روان کرد و بعد از او پسرش حسن که بعلی
ذکره السلام مشهور بود بیست و دو سال حکومت کرد و بعد از او پسرش علاء الدین محمد مدت سی سال
بطریقه پدرش بزندقه و الحاد بسر برد بعد از او پسرش جلال الدین حسن که او را نومسلمان می‌گفتند
بنا بر آنکه تدارک دیانتی کرده بحج رفته بود و از جاده شریعت تجاوز نکرد و از الحاد بکلی تبرا نمود

و در غزو کرج با سلطان جلال الدین موافقت نموده و مدت حکم او نوزده سال بود و بعد از او پسرش علاء الدین
محمد نامی که قایم مقام پدر شد و رسوم الحاد با سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شدند
و بیشتر قلاع و دیار ایشان را خراب و یباب کردند و او بسبب بدعت حاجبی در سنه ثلث و خمسین و
ستمائه کشته شد بعد از آن رکن الدین خورشاه قایم مقام او شد چون هولاکو خان بایران آمد خورشاه
ایلچی بو علو و عید فرستاد و در آن وقت خواجه نصیر الدین طوسی را گرفته بدانجا برده بودند او با جمعی فضلا
که آنجا بودند خورشاه را بر ایل شدن تحریض کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکو خان رفت و تمامت
قلاع و خزاین تسلیم کرد خورشاه چون جوان بود هولاکو را بر وی ترحم آمد و نکشت و دختری مغول بوی بخشید
و او را پیش منگو قاآن فرستاد و دولت ملاحده بکلی منقرض شد تا که در روزگار سلطان سعید مغفور ابو سعید
انار الله برهانه یکی از فرزندان ایشان علاء الدین مومن شاه با دید شده همان طریقه الحاد ظاهر گردانیده بود
کیا جلال الدین اسمعیل که حاکم دیلمان و اشکور بود بعد از وفات سلطان سعید او را هلاک فرمود گردن سلامت شاه
نامی دیگر درین روزگار پدید آمده بود و از ملک خود التجا بملوک رستمدار کرده ملک جلال الدوله اسکندر او را
نیز بفرمود کشتن اما ملحدان کهنه در الموت و حوالی آن هنوز بسیار باشند اما اظهار نمی‌توانند کرد بواسطه
ضعف ایشان و قوت اسلامیان والحمد لله الناصر لاولیائه القاهر لاعدائه **طایفه هفتم چنگیزخانیان**
که ممالک ایران و توران و تمامت معموره جهان از انقضا دولت خلفا و خوارزمشاهیان در تحت تصرف ایشان
بود و ایشان با ایلخانیان دوازده تن بوده اند تا انقراض دولت سلطان ابو سعید طاب الله مثواه ایشان
در عالم سلطنت بوده‌اند **اول ایشان چنگیزخان** پسر پیسوکای بهادر بود که در سنه تسع و اربعین و خمسمائه هجری
در وجود آمد و پدر او را اول توچین نام نهاد چون سیزده ساله شد پدرش در گذشت و خویشان و اصحاب
از وی برگشتند او مدت بیست و هشت سال پریشان حال بود بعد از آن دولتش روی در ترقی نهاد
چون با اونگ خان که پادشاه کرائیت بود محاربه کرد و او را مقهور گردانید چنگیز نامش نهادند یعنی
پادشاه بزرگ بعد از مدتی با بایاکخان که پادشاه نایمان بود حرب کرد و بر وی ظفر یافت و توق نه پایه
سفید ترتیب داد لقب او چنگیزخان کردند و گویند او را پانصد خاتون و سریه بودند در شهور سنه
خمس عشره و ستمائه قصد سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاهی کرد و بعد از محاربات بسیار مظفر شد
و جمیع ممالک توران و اکثر ایران او را مسلم گشت و او را چهار پسر بودند جوجی و جغتای و اوکتای و تولی
مملکت را بر ایشان قسمت کرد و تمامت ولایات اردلش و کوهها را التای بجوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایت
دشت قبچاق و ممالکی که در آن نواحی است مستخلص گردانند در تصرف آرد جوجی بحکم اشارت پدر بدان ولایت

ودر حیوة پدر وفات یافت و پادشاهی آن مملکت براولاد او بماند وتولی را بطرفی دیگر فرستاد ووصیه
کرد که بعد از وی حکام ازان اوکتای باشد ودر رمضان سنه اربع وعشرین وستمایه وفاة یافت
ومدة عمر او هفتاد وسه سال بود وعهد دولتش بیست وپنج سال واو را یاساقها ووصایا بسندیده است
که آنرا جمع کرده اند وکتابی ساخته **دوم پسرش اوکتای خان** بر تخت نشست ودران روز اورا قاآن
نام کردند پادشاهی بس عاقل بود وعادل ودر سخاوة بی نظیر گویند ارکان دولت اورا بر افراط جود انکار
می کردند او در جواب گفت بیشتر عالمیان محقق است که دنیا با هیچ آفریده وفا نکرد پس مقتضاء خرد
آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد وهرگاه که پیش او رسوم وعادات ملوک قدم
وحکایات سلاطین ما تقدم واحوال خزاین ودفاین ایشان کردندی اوگفتی که آنها که درین باب سعی کردند
وذخایر ودفاین جمع کردند از نصاب خرد بی نصیب بوده اند ما گنج خود را در زوایا دلها بنی آدم خواهیم
نهاد تا نام نیک یادگار بماند گویند یاساق چنگزخان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند
زیرا که بزعم مغول آن موجب رعد وبرق می شود مگر روزی اوکتای وبرادرش جغتای از شکار می
آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل می کرد جغتای بفرمود تا او را هلاک کنند اوکتای گفت وی گناه
وما ملول امشب اورا مهلت دهیم تا فردا حال او بپرسند وبیاساق رسانند واورا باسمند حاجب سپردند وفرمود
تا چند دینار زر در کیسه کردند وآنجا که او غسل می کرد در آب انداختند وبفرمود تا اورا تعلیم کردند که چون از تو
سخن پرسند بگوی مردی ام بضاعتم سرمایه من در آب افتاد بضرورت مرا در آب می بایست نشست تا آنرا برآرم
روز دیگر چون بدیوان نشستند واز وی سخن پرسیدند آنچ فرموده بودند بگفت اورا با جمعی آنجا فرستادند
تفتیش کردند وآن کیسه آنجا یافتند از آب بیرون آوردند اوکتای گفت بجان کسی در ویشی در آب رهبود
اورا عفو کرد وهزار بالش دیگر انعام فرمود وهم چنین از وی نقل می کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای
رفت وگفت چنگزخان را بخواب دیدم مرا گفت پسرم را بگو اوکتای که مسلمانان گروهی بغایت بداند دیت
ایشان بر انداز اوکتای از وی پرسید که کلمه چی در میان بود گفت نه گفت تو زبان مغولی می دانی گفت نه
اوکتای گفت این خواب دروغ است زیرا که پدرم جز زبان مغولی زبانی دیگر ندانست وبفرمود تا اورا
بکشتند وگویند جمعی رعایا بدرگاه او رفتند وعرضه داشتند که مارا هشت هزار بالش قرض است
غرما مطالبت می نمایند وما ازاداء آن عاجز آمده اگر فرمان دهی با ما مواساة کنند وبتدریج اداکنیم
گفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود واهمال سبب اضطراب رعایا بود اولی آنست که از
خزینه اداکنند بفرمود تا غرما را حاضر کردند وآن قرضها از خزینه بستدند وعوض آن از رعایا

باز

باز نستد وسیزده سال بدین نمط پادشاهی کرد ودر شهور سنه تسع وثلثین وستمایه وفاة یافت
سوم پسر او کیوک خان چون اوکتای درگذشت کیوک بلشکر قبچاق رفته بود تورالکینا خاتون
که مادرش بود بلطایف حیل دلهاء اکابر وامراء خویشان را بانواع هدایا وتحف بی مشاوره کسی صید کرد
وملک را بی تدبیر خود در قبضه تصرف آورد وقریب سه سال بحکم تورالکینا خاتون بود تا کیوک خان برسید
ودر شهور سنه ثلث واربعین وستمایه بر تخت نشست ویک سال پادشاهی کرد **چهارم منکا قاآن** پسر تولی
خان بن چنگزخان وتولی خان کهترین بود از فرزندان چنگزخان وچنگزخان اورا از همه دوست داشتی
وتولی را ده پسر بودند مونکا خان قوبیلای خان منکا قاآن هولاکو خان واسامی غیر ایشان در جغرافیا معلوم
نیست وتولی پیش از اوکتای درگذشت در سنه ثمان وعشرین وستمایه وگویند سبب وفاة او آن
بود که اوکتای خان رنجور شد قامان چنانچ عادت ایشانست حرزها خوانده وآنرا با آب قدح در کاسه جوبین
شسته تولی خان چون برادر را عظیم دوست می داشت ببالین او آمد اورا بغایت ضعیف یافت آن کاسه
برگرفت وگفت ای خداوند جاوید تو می دانی که اگر گناهست من بیشتر کرده ام از آنکه در فتح بلاد وجهانگیری خلق
بی شمار هلاک کرده ام وزنان وفرزندان ایشانرا اسیر آورده واگر بواسطه خوبی وهنرمندی اورا می بری
من خوبتر وهنرمندترم اوکتای را ببخش وتولی را ببر وآن آبرا که در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت
وتولی بعد از چند روز بیمار شد ودرگذشت واز فرزندان تولی خان هیچ کس باستعداد منکا قاآن نبوده
پادشاهی عاقل عادل بود وپیوسته همت او بر فتح بلاد ورعایت رعایا مصروف چون بر تخت نشست تاجو
نویان را بمحافظت ایران زمین فرستاد تا بجواز خلیفه وملاحده شکایتی بدو نوشت او برادر خود
هولاکو خان را طلب فرمود ونصیحتها بسندیده بکرد در سنه احدی وخمسین وستمایه سلطنت ایران
زمین وفتح اطراف واقاصی آن فرستاد هولاکو خان پیشتر کیتبوقا نویان را بدفع ملاحده فرستاد واو
با هستکی می آمد چون ملوک ایران زمین از آمدن او خبر یافتند پیشتر متوجه شدند ودر سمرقند بدو پیوستند
وهولاکو در غره ذی الحجه سنه ثلث وخمسین وستمایه از جیحون بگذشت ومنکا قاآن با شصت تومان
لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود واز ان نواحی شهرها وقلعها بسیار فتح کرده همانجا بیمار شد
ودر پای قلعه دولی شانک در شهور سنه   وخمسین وستمایه وفاة کرد وبعد از انقراض
دولت او میان شهزادگان منازعت افتاد **پنجم هولاکو خان بن تولی بن چنگزخان** بر ایران
مستولی شد وایلچی بوعد ووعید تمام پیش خلیفه فرستاد بدان التفات نکرد ودر جواب نوشت
که از خاور تا باختر از شاه وگدا هرکه خداپرست ودین دارست بنده وچاکر این درگاه است

ازاکابراولاداوبودندم

اگر اشارة کنم چندان لشکر جمع شوند که آن کوه ذکر را در توده نیز جای نماند هولاکو از آن سخن بر آشفت
و بدو رم فرستاد تا لشکر جرماغون برنشستند و تاجو نویان را با ایشان ضم گردانید تا از طرف
اربل و موصل در آیند و کیتبوقا نویان را و قرسون را بفرمود تا از راه خوزستان در آیند و خود براه را
متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر از یمین و یسار در آمدند لشکر خلیفه هر طرف که می رفتند
منهزم می شدند و هولاکو پانزدهم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه به طرف شرقی بغداد فرود آمد
مدت دوازده روز حرب کرد چون تمامت امرا خلیفه بقتل آمدند خلیفه را یقین شد که کار از دست
رفت چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پیش هولاکو آمد و گرفتار شد و بعد از سه روز
او را با پسر بزرگ و پنج خادم هلاک کردند و گویند چون خلیفه را بگرفتند این بیت تکرار می کرد شعر
واصبحنا لنا دار کجنات وفردوس * وامسينا لنا دار كان لم تغن بالامس * انگه لشکر مغول بعد از قتل
خلیفه آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و چندانی را بکشتند که در کوچها بغداد گذر متعذر بود و خون
در جویها روان شد از آنجا متوجه شام شد و اکثر بلاد آن دیار را بگشود و مدة نه سال و سه ماه پادشاهی
کرد و چهل و هفت سال عمر یافت و در سنه ثلث و ستین و ستمایه وفات یافت ششم آباقا خان
هولاکو خان را چهارده پسر بودند آباقا خان از همه بزرگتر بود و در مازندران مسکن داشت چون خبر
وفات پدر بشنید بتعجیل تمام بیامد و به جغاتو ور از حدود فراهان باردو رسید و بر تخت نشست
پادشاهی با داد و دانش و عقل و رای بود و با سخا و جود و عطا تمام کارها با مردم کاردیده تفویض فرمود
و مدة هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد و در همدان شب چهارشنبه بیست و سوم ذی الحجه
سنه ثمانین و ستمایه وفات یافت هفتم احمد بن هولاکو خان که برادر آباقا خان بود باتفاق امرا
و شاهزادگان روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت نشست و دو سال
و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه ششم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
باشارة ارغون خان احمد را بعالم آخرة فرستادند هشتم ارغون بن آباقا خان و آباقا را دو پسر
بودند ارغون و کیخاتو بعد از احمد ارغون خان در همان سال بر تخت نشست و ممالک خراسان را به
فرزند خود غازان سپرد و او مدة هفت سال و نه ماه و هشت روز پادشاهی کرد و روز شنبه
هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه وفات یافت و او را چهار پسر بودند اول غازان محمود و سلطان
محمد خدابنده و بیسوتمور و ختای اغل اما بعد از آن باتفاق امرا پادشاهی ببرادر ارغون کیخاتو
دادند نهم کیخاتو بن آباقا خان روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمایه

در حدود اخلاط بر تخت نشست و مدة سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر الامر بایدو
پسر طرغای بن هولاکو را با امیری چند ببغداد فرستاده بود بر وی عاصی شد و طغاچار با وی یکی شد و دولت
کیخاتو روی بزوال نهاد جمعی امرا که از وی رنجیده بودند ششم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمایه
او را هلاک کردند دهم بایدو بن طرغای بن هولاکو خان دو سه ماه پادشاهی کرد امرا و وزرا چون در وی
صلاحیت جهانداری و استعداد پادشاهی ندیدند یک یک می گریختند و بحضرت غازان خان می رفتند عاقبة الامر
غازان امیر نوروز را با جمعی از امرا بفرستاد تا بایدو را خاموش گردانیدند یازدهم غازان بن ارغون
چون پادشاهی بر غازان محمود مقرر شد میخواست که برسم چنگز خان بر تخت نشیند امیر نوروز از نورد
و گفت از علما اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه سبعمایه هجری دین مسلمانی بواسطه
پادشاهی بزرگ قوی حال شود تصور بنده آنست که آن حضرت پادشاه غازان محمود است اگر خناجر پادشاه
مقلد قلادهٔ اسلام و واسطهٔ عقد ایمان شود هر آینه جمع امت احمد و تمامت اسلامیان بدل و دست و زبان
مدد و معاونت کنند و بیمن همت صاحبدلان حق تعالی دولت و نصرت قرین رایات منصوره پادشاه گرداند
غازان سخن نوروز معقول افتاد و مسموع داشت چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بمقام لار
دماوند میان لار و دماوند میان آمل و ری بر تخت رفت و کلمه شهادت گفت و تمامت امرا و لشکریان بموافقت
او مسلمان شدند و لار امروز در حکم ملوک رستمدار است و سرحد ملک ایشان موضعی بغایت دلگشای علف
زار و آب روان و هوای خوش پادشاهان تابستان آنجا نشستندی و کوشک ارغون را آثار هنوز باقی
است و الحالة هذه رستمدار فخر الدوله شاه غازی است اعز الله انصار دولته ملکی با داد و دانش و تدبیر و رای
و شجاعة و سخای تمام با انواع خصال حمیده آراسته * انگه غازان محمود چون خود را بزینت اسلام مزین گردانید
مملکت را بزیور عدل بیاراست و آثار کفر و بدعة و جور و مفسدة از روی زمین برداشت * و در ایام دولت او
مملکت ایران زمین چنان معمور شد که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود * و پاس صولت او و سیاست
و شوکت و هیبة او در خواطر و اوهام امرا و اعیان مملکت و ملوک و جهانداران عالم چنان راسخ شد که هیچ
آفریده را مجال مخالفة صورت نمی بست پادشاهی بس عاقل و عادل و زیرک بود گویند روزی بعزای یکی از
خواتین رفته بود در آن مجلس از حاضران پرسید که در جهان از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی
و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری * یکی گفت مردن از همه سخت ترست * غازان فرمود در دنیا آمدن
و زیستن از همه سخت تر است * چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیوة است و اگر حیوة نبودی هیچ رنج و دشواری
نبودی و در جهان هیچ آسایش بجز مرگ نیست * و اگر خواهید که این معنی شما را روشن شود * قیاس کنید که

اگر کسی آهسته براه رود و یکی بتعجیل رود کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی نشسته
باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد گفت پس بحقیقت معلوم شد که مرده از خفته
آسوده تر باشد و رستکاری نفوس و راحت کلی در خلاص روح است از تنکنای بدن و قفص قالب
پس فرمود که هیچ بندی و زندانی و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و در احترام شعار اسلام و
تعظیم و عزت کلام الله بحیثیتی بود که حکایت کنند که چون بملک ری رفته بود در ورامین سرور آل عبا
مرتضی مغفور سید علاء الدین که ملک ری بود نزول فرمود در خانه که هیچ نقش در انجا نبود و بر دایره
سقف آن سورة یس والقرآن الحکیم نوشته و غازان محمود از آن نوشته غافل تکیه کرد و بر بالا نکه می کرد
ناگاه نظرش بر سقف خانه افتاد و دید که قرآن بر آنجا نوشته اند فی الحال باز نشست و گفت ملک را
طلب کنند چون حاضر کردند گفت سید این چه خانه ایست که تو ما را فرود آورده سید گفت اگر بدین خانه
به از این شد که از حضرت پادشاه دریغ داشته باشم بفرمایند که فی الحال بیا ساق رسانند غازان گفت
این خانه خوش و صحیح است اما چون قرآن نوشته است چگونه اینجا توان خفتن و ترک ادب و جرأت
نمودن فی الحال برخاست و با جای دیگر نقل فرمود و بنا بر آنکه سادات را عظیم دوست داشتی ده
دار السیاده در اطراف ممالک فرموده است و بر هر یکی اوقاف بسیار کرده و از آثار خیرات و عمارات
او در سبیل الله ابواب البر شنب تبریزست مشتمل بر چهار مدرسه و رصد و دار السیاده و دار الشفا
و خانقاه و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد او میان آن عمارت است و حاصل موقوفات آن هر سال قریب
سیصد هزار دینار بوده و پادشاهی او مدت هشت سال و دو ماه و سیزده روز بود در حدود قزوین رنجور شد
و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بدار بقا پیوست **دوازدهم برادرش الجایتو خدابنده**
سلطان محمد روز دوشنبه منتصف ذی حجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر پادشاهی بنشست قدم سعادت
مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر بود چنانچ گویند پدرش ارغون خان میان مرو
و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده بود و لشکر از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب هر جانب می گشتند
در حال که او در وجود آمد بارانی عظیم بباریده و آن صحرا همه پر آب شد و ایشان هفت روز آنجا مقام کردند
و بدان سبب نام او اول الجایتو قا نام نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی
که عزیز می باشد جهت دفع عین الکمال نام بد کنند او را تمور بهادر نام نهادند و بعد از مدتی
خربنده نام کردند و بدین نام شهرت گرفت چون بر سریر مملکت و سلطنت متمکن شد امرا و ارکان
دولت او را الجایتو خدابنده سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور بود

و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام در شهور سنه ست و سبعمایه قصد گیلانات کرد
و مجموع را بگشود و تمامت قبائل جیل و دیلم و امرا ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر مطاوعت
او بر میان بستند و او را در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارة عالی بسیارست
از آن جمله سلطانیه که در شهور سنه اربع و سبعمایه بنیاد نهاد و در مدة ده سال بمرتبه رسانید که از
بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط شهر قلعه بس عالی بنا فرموده اند و در قلعه عمارتی که مدفن او
آنجاست و در حوالی آن ابواب البر و دار السیاده و خانقاه تمامت هنوز معمورست و جامع بس معتبر
در میان شهر و مدرسه با دار الشفا ملاصق آن بنا فرموده و بخدا ترسی مشابهی بود که روزی در حدود
باکویه بدرویشی صاحب دل رسید آن درویش جامع عادات و بود به خدمت قیام نمود و تحفه و تبرک
پیش سلطان آورد سلطان نیز می خواست که در حق درویش انعامی فرماید قبول نمی کرد چون سلطان
مبالغه فرمود گفت بزر و سیم و رخت و لباس احتیاج نیست اما چون پادشاه می فرماید ایشان فرمایند
که اگر درویشان چاهی برای نفط فرو برند جهت متعرضات دیوانی کسی زحمت ایشان ندهد فی الحال فرمود
تا حکم بنوشتند و با او دست برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهود مواخاه
و مراعات دوستی هر سال جهت او تحفه بفرستادی سلطان آنرا یکی از مقربان خود قراجه نام سپردی
تا آنرا ضبط کند و جهت کفن و تجهیز او نگه دارد و سادات را عظیم دوست داشتی و با خاندان محمد
آشنایی تمام داشت چنانچ از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان کرده بود و بیشتر اوقات
با شواغل جهانداری و موانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و بسی صحبت با علما داشتی و مسایل
نیک پرسیدی و از خود نیز فکر نیک بکردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آن جمله روزی
واعظی در جامع سلطانیه وعظ می گفت و علما بسیار حاضر بودند واعظ گفت کاد الفقر ان یکون کفرا
و اگر نه حسن بودی بعضی نگفتی اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان گفت اگر حسن است پس چرا فرمود که
اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان این دو حدیث چگونه
توان کرد واعظ از عهده جواب بیرون نیامد سلطان گفت فقر با یا فنی و احتیاج است و مسکنت
شکستگی و تواضع مراد آنست که دایم شکسته و متواضع باشد و از عجب و خودبینی احتراز نماید که فقر
را مسکنت تمام می باشد و هم در آن روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چراست
که با هر یک از انبیا آل ایشان را در صلوات ذکر نمی کنند و در صلوات بر محمد آل او را ذکر می کنند واعظ
فرو ماند سلطان گفت مرا در جواب این سخن دو وجه در خاطر می آید اگر پسندید از شما انصاف بستانم

واکرینه غرامت بکشم وجه اول آنست که دشمنان وکفار و قریش اورا ابتر خواندند ایزد تعالی آن هزیمت
بر دشمنان او انداخت که ایشان را نسل منقطع کردانید و اکر نیز شرذمه باقی مانده اند کس ایشان را
نشناسد و ذکر نکند و نام نبرد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیادت شوند و هرکز ذکر پیغمبر ذکر
ایشان نکند دوم آنکه ادیان انبیا پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدیل و استقبال بود و امضا احکام آن
علی الدوام بر قرار نه وغیره ازمنه بخلاف دین محمد علیه الصلوه والسلام که چون تا دامن قیامت بتغیر
دول و تقلب دوران تغیر در ان صورة نمی بندد و بر متابعان او لازم که آخذ آن از امل هست او کنند لاجرم
در صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون شد تا امتر را معلوم شود که حافظان شرع محمد ایشانند و داشتن متابعت
و حرمت ایشان از جمله لوازم و فرایض است سلطان چون از نبهر فارغ شد فضلا و علما بجمع زبان
تحسین و ثنا بکشودند و افاضل از حسن تقریر و تعجب نمودند و هم چنین وی در ایوان سلطانیه
تخت سلطنت را بانواع جواهر و آلی بیاراستند و تمامت خواتین و شهزادکان و امرا و ملوک جهان
تهنیه حاضر شدند سلطان بر بالا تخت رفت و دران زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت تامل کرد
و از تخت بزیر آمد و خدای را تعظیم و تقدس و تعالی سجده کرد و کفت خداوندا عظمت و پادشاهی ترا است
و خربند از همه بندکان تو کمتر اما چون تو بفضل تعز من این کلاه عزت بر سر او نهادی و بحکم تؤتی
الملک من تشاء او را بر سر سلطنت بنشاندی او که باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجا نیارد
و از فواید سلطان رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از انجا است پادشاهی کسی آزاد مرد اند بنده
و بندکان را بکرم آزاد تواند کرد جامه که هرکز کهنه نشود نام نیک است آرایشی که بر مرد و زن نیک
آید راستی است شربتی که هرکه بیاشامد هرکز نمیرد خداشناسی و خودشناسی و علم است عالم ترین
مردمان آنست که علم او را از ناشایست باز دارد عاقل ترین مردمان آنست که بر قهر غضب و شهوت
قادر باشد شهوة شرابی خوش است ولیکن هرکه بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا و زحمتیست
که مردم از ان نکریزند و بدو در ان آویزند علم توانکریست که خداوند آن بهیچ حال درویش نکردد و هیچ
جانبی غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن و اکرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر
خود غریب غرض از نماز یاد کردن است خدای را عز و جل و غرض از روزه قهر کردن غضب و شهوة است
و فایده زکوه آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرو مانده را بنوازد و فایده سفر حج آنکه
دران سفر یاد سفر آخرة کند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرة آفریدکار جل جلاله بداند و با
اهل علم و معرفة صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در منا سکج تمامت احوال

قیامت و عقبات آن معلوم کنند پس هرکه سو ستة با یاد حق باشد یعنی پیوسته با نماز باشد و هرکه شهوة
و غضب مقهور او ست یعنی همیشه روزه دار است و هرکه محبه مال از دل بیرون کند و درویشان را نوازد
و حاجت مهمات برآرد یعنی پیوسته در زکوه داده است و هرکه بیشتر اوقات یاد سفر آخره کند و تهیه آن
سازد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرة او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب
آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج کذارد است و مدة دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد
و روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشره و سبعمایه وفات یافت و عمر او سی و چهار سال و نه ماه و هجده
روز بود بعد از و فرزند دلبند او پادشاه جهان خلاصه دودمان چنکز خان سلطان علاء الدنیا والدین
ابو سعید بهادر خان از جانب خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد و روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الاول
سنه سبع عشره و سبعمایه در سلطانیه سریر مملکت ایلخانی بمقدم میمون خود مزین و منور کردانید و سلاطین
و ملوک ایران و امرا و خواقین جهان بخدمت و ملازمت او کمر انقیاد در میان بستند و از موهبتی که رب
الارباب تقدس و تعالی جناب سعادت مآب او را بحکم اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا بدان
مخصوص فرموده آن بود که ایام سلطنت او را بطراز وزارت صاحب سعید شهید غیاث الدین محمد بن رشید
طاب مثواه مطرز کردانیده بود تا آن وزیر صالح بیمن عنایت آن حضرت بحسن کفایت در اندک مدت آثار ظلم
و رسوم مفسدت بکلی از جهان برداشت و نشاندن شحنکان در شهرها و ولایات و فرستادن محصلان
تحصیل اموال و برات که سبب اختلال رعایا و خرابی مساکن و ضعفا بود بر انداخت و در کنف حمایت
او و تربیت و عاطفت او عموم رعیت در حوزه امن و امان و عافیت تمام روز کذرانیدند و مدة پادشاهی او
بیست سال بود و از سلطان محمد الجایتو کذشته پادشاهی دین پرور و عدل کستر و با ناموس تر از سلطان
سعید مغفور مبارز الدنیا والدین ابو المظفر محمد بن المظفر بن المنصور پادید نیامد در سنه اربع و خمسین
و سبعمایه هجریه تمامت مملکت فارس و کرمان و خوزستان و عراق و آذربایجان او را مسلم شد و در احیا
دین نبوی و اظهار شرع مصطفوی ید بیضا نمود و از قرآت سبع تخصص فرمود و قرا و حفظه را تربیت
کرد و در تجدید احادیث نبوی و مواظبت بر مدارسه علوم نقلی و مراسم و معالم دینی سعی بلیغ نمود
و در طاعت و تلاوت و عبادت آفریدکار خود با قصی الغایه بکوشید و آثار فسق و فجور از جهان
بر انداخت و رسوم مفسدت از مملکت خود بکلی قمع و قلع کرد و اهل فارس در ایام دولت او معالم دین
و شرایع اسلام آموختند و از هیبت سیاست او بنماز و عبادات دیکر میل کردند و همچنان
از آثار خیرات و مبرات او بدان قاعده مانده اند و کرامات او ثمرات مثوبات و حسنات بی نهایات

در دیوان اعمال آمر و مامور مثبت می گردانند والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد سید المرسلین

باب چهارم از قسم سوم

در سلطنت و خلافت پادشاه اسلام مالک رقاب الانام خلد الله ملکه که صدر دفتر بتوقیع القاب همایون او موشح است و شمه از مکارم اخلاق و اندکی از قضایا ایام دولت او ابد الله خلافته که بتوفیق ربانی محرر میشود والله الموفق والمعین • در تاریخ سنه احدی وستین وسبعمایه هجریه سریر سلطنت خاقانی و تاج و تخت جهانبانی بوجود دولت و یمن سعادت بطالع سعد و مقدم همایون پادشاه روی زمین سلطان سلاطین دین ظل الله فی الارض المؤید من رب العالمین جلال الحق والدنیا والدین ابی الفوارس شاه شجاع خلد الله ملکه و خلافته مزین و منور گشت و مسند ملک و ملت و مقر دین و دولت در ظل رافت و معدلت و کنف راحت و مرحمت و آثار خیرات و احسان حضرت کعبه رفعت و جناب فلک قدرت پادشاه ممالک اسلام نصره الله بالتایید و عمره عمر التابد از طعن دوران و نوایب زمان امان یافت و السنه عام و عالمیان و ناطقه انس و بنات آدمیان بثنا و فاتحه و دعا صالح آن حضرت متطابق و متوافق شدند و بسبب تمهید قواعد عدل و تجدید مراسم بذل رقم نسیان بر مآثر حاتم و انوشروان کشیدند و ملوک و سلاطین جهان و عظما و صنادید ایران بعبودیت او کمر مطاوعت بر میان جان بستند و بساط زمین و بسیط زمان از بدو مرحمت و عاطفت حضرت کیوان رفعت زیب و زینت گرفت و روز بروز اغصان این دولت تازه تر و افنان این سعادت مثمرتر است و قواعد دین و دولت و معاقد ملک و ملت بعز سلطنت او انتظام یافت و اعلام اسلام و شعار شرایع و احکام از حسن کفایت و یمن عنایت او بدرجه اقصی و ذروه اعلی رسید و صولت قهر و شوکت غزا و شهپر حمایت باطراف جهان کشید و رافت و احسان او ابواب نعمت بر اصناف جهانیان بگشود ارباب فضل و هنر در عهد دولت حضرتش موقر شدند و اهل فساد و بدعت از سیاست سلطنتش مدروس و مطموس گشتند و ارباب صلاح و عفاف از نهایت لطفش در سایه امن و امان سلطنتش محفوظ و محروس ماندند هر گدا از اقارب و اجانب در آینه خیال مخالفت درگاه فلک مثال و بارگاه کعبه جلال آن حضرت روی نمود صرصر قهر او چون کاه لرزه صحراش در ربود و هر که یکزمان از فرمان جهان مطاع او سر تافت سر او دیگر کلاه حوصه بوتن او هرگز قبای عزت نیافت فتح و ظفر در عموم صور هم عنان اوست و قضا و قدر در خیر و شر ملایم طبع و موافق فرمان او و همگی همت و قصاری نهمت و جوامع ارادت آن حضرت بر فتح ابواب مراضی حضرت عزت تعالی و تقدس مصروف و اقتنا

ثنا عاجل و ثواب آجل بر افاضت خیرات و ابداء مبرات موقوف از مدتی که پای دولت بر بساط سلطنت نهاد و بر تصرفات قبض و بسط فرمان دهی و جهانبانی دست تمکن یافت عرض اقبال او از عرصه اختلال مصون بود و آیات شوکت جلال او پیوسته روزافزون و رایات منصوره آن حضرت همواره بفتح و ظفر مقرون و از نظر عنایات الهی و مواهب نعم نامتناهی منصب با حضرت مملکت پناه پادشاه هر شرف علم است که اشرف اشیا و اعز محصولات دنیا است و اکمل خصال بنی آدم است و بدین یک خصلت باری سبحانه و تعالی او را بر تمامت سلاطین عالم سروری و سرافرازی داده است و افتخار آن حضرت بر جمهور پادشاهان ربع مسکون بدان سبب مقرر و معین است و ایمان و اخلاص و اعتقاد پاک او با خلفا و انبیا و اولیا و اتقیا و اصفیا و راه همه سعادتها ست و بفضل او بر مجموع ارباب ملک و دولت بدین کرامت واضح و لایح و ثابت است چه اکثر سلاطین عالم از فرزندان آدم تا اسلام غازان محمود انار الله برهانه از دولت ایمان و سعادة تلاوة قرآن که نعیم ابدی و روح و راحت سرمدی موقوف آنست و حاصل و محصول اسلامیان و ایمانیان است محروم و بی بهره بوده اند و از عزت اسلام بی نصیب مانده و از جهانداران عالم هیچ آفریده در آیین و رسوم جهانداری و نهایت معدلت پادشاهی به انوشروان عادل نرسیده اند تا حدی که رسول صلی الله علیه و سلم بزمان او مفاخرت میکند و میفرماید ولدت فی زمن الملک العادل با آن همه هر چند از مآثر و مفاخر و خصال حمیده کسری انوشروان گفتند دود آتشکده صفا و آبروی همه برد و سجده بت چون با آتش پرستی ضم شود مجموع را بسوزاند و از محامد فغفور و خاقان هر چند حکایت کنند بت پرستی و کفر وی ایمانی مجموع را محو گرداند و هر چند از آثار احسان قیصر گویند صلیب و چلیپا و زنار همه را هباء منثور گرداند ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون و هیچ سیئه بدتر از کفر و هیچ معصیتی قبیح تر از شرک نخواهد بود چه اگر از بندگان مسلمان چه پادشاه و چه گدا کائنا من کان جریمه صادر شود البته بتوبه و انابت تدارک آن بکند و اگر والعیاذ بالله بی توبه بآخرت رود علما را درین مسئله سه قول است اول آنکه دریای مغفرت و بیداء مرحمت پادشاه رؤف رحیم جل جلاله و عم فضله و نواله بی نهایت است بفضل و رحمت خود بر آن گناهکاران ذیل عفو فرو گذارد دوم آنکه رضا دهد تا شفیعان شفاعت کنند سیم آنکه عدل کند و بقدر گناه عقوبت فرماید و بعد از آن بسبب ایمان و اسلام و طاعت دیگر که ازوی صادر شده ثواب و درجات دهد اما مشرک بحکم ان الله لا یغفر ان یشرک به مخلد در دوزخ و مومن بفضل و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء در فرادیس جنان و روضه رضوان مستغرق رحمت حی منان

عز و علا جا و بدان خواهند بود و ذلک هو الفوز العظیم و کم بین الثریا و الثری نسبت تاب و نسبیه
حضیض ذرهٔ خاکست با اوج افلاک . نی خطا رفت استغفر الله زنی کان عمل در تشبیه ما موزون نشیمان مردود
ظلمات کفر را با انوار اسلام و ایمان چه نسبت توان کرد کدورات شرک را با اسرار توحید و عرفان چه تشبیه
توان داد معمار آتشکده و بتخانه را با موسس اساس انما یعمر مساجد الله و بانی فی بیوت اذن الله
و صرفع قواعد مواضع ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال کجا قیاس شاید کرد
جهل و طغیان را در مقابله علم و حکمت و اتقان بچه دلیل توان آورد و انبیا که رشته ملوک و سلاطین اسلامیه
ماضیه را اگر چه شرف ایمان بوده است درجه و الذین اوتوا العلم درجات و مرتبه و اولوا العلم قائما
بالقسط و منزله و الراسخون فی العلم و خشیه انما یخشی الله من عباده العلماء نبوده پادشاه عالم و آفریدگار
بنین و بنات آدم تعالی و تقدس شرف دین و دینی و خیر آخره و اولی بدین حضرت عالیه ارزانی فرموده است
شعر ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا . لا بارک احد فی الدنیا بلا دین . سخن مرتضی علی
است کرم الله وجهه و از سیاق سخن امیرخان معلوم میشود که باری تعالی عز و دولت و بقا و سعادت
حضرت فلک رفعت را برکات بی نهایات باقصی الغایات الی یوم العرصات داده است . و مراتب
دین و ممالک دنیا و منازل آخره بدو مسلم داشته . و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
باری سبحانه و تعالی ظلال جلال حضرت اسلام پناه پادشاه دین پرور شریعت گستر مهر طلوع حیدر خصال .
سلیمان جاه یوسف طلعت جهانبان . عدو بند تهمتن شکار فریدون فر جمشید فر کسری عدل ذی القرنین
مدار حاتم نوال کیوان محل برجیس سعادت بهرام صولت خورشید سریر ناهید عشرت عطارد قلم
قمر بهجت فلک رفعت را که سایهٔ رحمت و رافت خدای کبیر متعال است تا دامن قیامت در مرکز دولت
و مقر سعادت مقرون برضای الهی مشحون بفتح و نصرت نامتناهی مخلد و موبد و مؤبد داراد . و خاتم
ختم انبیا مصطفی محمد علیه صلوات رب الارض و السما کرد . و دین و شرع او تا یوم ینفخ فی الصور در عالم
باقی داشت فاتحهٔ منشور سلطنت و فایحه نسیم ریاض مملکت حضرت آسمان رتبت . پادشاهی را الی یوم
البعث و النشور خاتمه صحیفه ملوک و سلاطین زمان و زمین گرداناد . و هر نقد دولت که در دار الضرب
فطرت با مر سلطان نشان قل اللهم مالک الملک بسکه تقدیر . نقش تؤتی الملک من تشاء و تصویر تعز
من تشاء می کنند و آنرا بخاتم سعادت بذکر الخیر مختوم میگردانند . باسم و القاب همایون آن حضرت
مضروب گرداناد ان شاء الله وحده و الله سبحانه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر ۵
و چون غرض این ضعیف از تالیف این کتاب دعا دولت قاهرهٔ روز افزون است از آنکه بعض است

که هر که در آن نظر کند و تکمله مستفید شود و قضیه و تاریخی از آنجا معلوم کند البته دعا آن حضرت تجدید
دارد چه این مجموعه مشتمل است بر جد و فصل نه مبنی بر هجو و هزل و فواید آن خاص و عام را شامل است
از آنکه نقل آن از کتب معتبره موثوق علیها ست مثل معالم التنزیل و غیر آن تفاسیر و کشف السر المخفی
فی اوصاف النبی و معارف قتیبی و تاریخ جریر طبری . و امثال آن از مولفات و مصنفات علما اسلام
شکر الله سعیهم و طیب مثواهم رفته . و از آن سبب در مواضع غیر متعدد تجدید دعا می کند و هو
بحمد الله و فضله بمحل اجابت رسیده ختم بدان میشود چه بر کافهٔ اسلامیان و زمرهٔ ایمانیان بعد از اوامر
الهی هیچ فریضهٔ واجب تر از این نیست زیرا که کافه بریت و عامه رعیت در لباس معدلت و سیاست و حمایت
پادشاه اسلام پناه خلد الله ملکه در حوزه امن و امان آسوده اند . و ضعفا و مساکین از انعام عام و احسان
تام آن حضرت مرفه در ایام دولت او از عهد گذشته یاد می کنند . و به تضرع و ابتهال و دعا خیر ما لعهد
نمایند . و می گویند در شهر از شام تا خفتن چند بی سوزی و ستار بخانها می رفتند چه جای سرکه چند بی
تق نی بر سر هر صباح بخانهای آوردند . این زمان این دو شوکت صاحب دولت ایده الله بالنصر و التوفیق
از آن مرتبه بدین مرتبه رسانیده باشد . هر که در عقب فرایض خمس و در همه اوقات متبرکه و خلوات متعبده
از دعا دولت آن حضرت غافل شود . رقم انسانیه بلکه شعار اسلام و دثار ایمان سزا از جریده اعمال او
محو باید کرد . و این دو بیت بسبب مخاطبه صریحه درین مقام نوشتن از ادب دورست اما چون مقتضا
حال و مناسب مقام است . ذیل عفو و اغماض بدان پوشند و لغو دانند دور نیست
در عرصهٔ قبول تو موری ضعیف حال . بیند ز روی مرتبه بر پشت باد زین . و از اهتمام عدل تو امروز در زمین ملک
آموخته شیر که بچه را سیمان . و بنا بر آنکه دعوی بی بینه و فتوی بی حجت را اعتباری نباشد
و ما تفضل خلد الله ملکه بر ملوک ماضیه و سلاطین سالفه بوفور علم و کمال فضل او کرده ایم ضرورت
احتیاج می افتد بمصداق عدل و حجتی حق پس بحکم کلام الملوک ملوک الکلام از ابیات و اشعار خاصه که
که در نهایت بلاغت و کمال فصاحت است و بقانون و ضوابط عربیه ما بدان کفس علما متبحر و متفنن را
متعدد است بدان قدر که مقدر شود و بدست افتد از منقولات خاصه شریفه خلد الله ملکه و سلطانه جهت
اثبات دعوی خود بیّنه می آرد و باستحکام دلیل خود آنرا حجت می سازد . و از جرح این گواه عادل
این و از منت قاضی بر تزکیه آن فارغ می باشد . و اهل تواریخ بدان متفق اند که چنگیزخان جز مغولی
هیچ لغتی دیگر ندانست . و دیگران نیز از عهدهٔ شعر فارسی هم بیرون نتوانستند آمد الا سلطان
سعید مغفور ابوسعید بهادر خان که اشعار فارسیه او هنوز در میانست پس چون این سخن

مقرر شد که نقش که بنده را که خدای تعالی از میان خلایق بجنس فضل و کمالات علم و آداب و خصال و
اسباب ممتاز و موفق کردانید بنوعی که پیوسته در اکتساب علوم دینی و اقتباس انوار یقینی باشد
عقلا و شرعا تفضیل او بر کسانی که از آنها عاری باشند و ترجیح او بر سلاطین که عامی باشند ثابت
و لازم است و دیگر آنکه هر حیوانی ناطق که او را از عقل شمه و از علم ذره باشد داند که پادشاه عالم جل جلاله
بنص و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بنی آدم را بر دیگر حیوانات غیر ناطق بسبب علم و فضل و
ایمان و ایقان و اخلاص و اذعان و عرفان و عمل و توابع و ضمایم این خصال تفضیل داده است و الا
در خوردن و خفتن و غیر آن دیگر جانوران نیز مساهم و مشارک اند و چون حضرت عزت جلت عظمته
با بنده موفق خود نظر عنایت در غایت کمال داشت اولا او را خلعت علم و حکمت بپوشید و ثانیا تاج شاهی
بر سرش نهاد و ثالثا سریر مملکت و تخت سلطنت را بمقدم میمون و ظل همایون او زینت و زیور داد
و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و آفاق دوران و عرصه زمین و زمان را از پرتو نور علم و عدل او مزین و منور
گردانید — تو روشنی دیده خلق دو عالمی ٭ ای روشنی دولت تو کوری حسود
والحمد لله علی هذه النعمة الهنیة والموهبة السنیة آثار عنایات الهی با بندگان خود اینست که بتحریر
پیوست آنرا که درین صورت نظری باشد در حال آدم که نبی اقدم و صفی اکرم و خلیفه اعظم است نظر کند
و بداند که خدای کریم و آفریدگار رحیم تقدس و تعالی اول بار تشریف و علم آدم الاسماء کلها در و پوشید
تا تفضیل او بر ملائکه مقرر شد دوم بار بزبان مبارکش فرستاد تا آن علم را بیان کند و تمامت آنرا
بر صدر نشینان ملأ ملکوت فاش کردانید سیم بار مسجود ملائکه اش کردانید پس سرور انبیا و اولیا
و علما همین است و سرور ملوک و سلاطین تخت سلطنت و در دنیا این دو مقام را شرف و مرتبه
تمام است یکی برای استقرار امور دینی و دوم برای استحکام اسباب دنیوی و انتظام احوال کافه خلایق
و حقیقة الدین والملک توامان ازین مقدمه معلوم میشود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و ابتدا
بشعر موعود جهت شاهد و مشهود بدین نظم اتفاق افتاد والمعونة والتوفیق من الله
سجال ذنوب العاشقین ذنوب ٭ و من یدعی فیما له لذنوب ٭ مفارقة یا است منی و زلتی
مواصلة منی و من الی جنوب ٭ و این سخن دلیل است بر وفور علم و کمال و نهایت عرفان و اعتراف
بگناه و اقرار بتقصیر بنسبت با آفریدگار خود جل جلاله و این معنی سر همه طاعتهاست و ما را جهت
حجت این قدر کفایت است اما ذکر آن سبب تیمن و تبرک و زیور و زینت کتاب است
و ایضا له خلد الله ملکه العیش غض والمسارح جمة ٭ والهم اصبح لا یطور ببالی

او ما تری الدنیا تطیع اوامری ٭ والدهر ملتزم کیف شیت جنانی ٭ این شعر مشعرست بر آنکه این پادشاه
عادل ازین مقام شکر که مرتبه معتبر از مراتب ارباب عرفانست گذشته و شکر منعم بر نعمتها و اسبغ
علیکم نعمه ظاهرة و باطنة که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات
الله دلیل است بر آنکه اگر ثقلین و ملائکه ارضین و سموات خواهند که حصر و عد آن نعمتها را در ضبط آرند
شمه از آن محصور و معدود و مکتوب نشود بواجبی ادا کرده و بحکم و اما بنعمة ربک فحدث ذکر
آن نعم بزبان حمد و شکر بیان کرده و بدان خرسند و راضی شده بمقامات تسلیم و منازل رضا رسیده
که اعلی درجه ابرار است و علو همت آن حضرت مقتضی آنست که چون بر دقیقه اسرار حسنات الابرار
سیآت المقربین واقف است و از احوال دنیا و آخرت با خبر با بذل سعی و توجه بمقام قرب و منزل وصل
رسد ان شاء الله و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بمحوی و اعراب هر یک
ازین اشعار چندان لطایف و فواید می توان گفت که کتابی شود علی سبیل الانفراد و آن دوست اول
را یکی از نحاریر و افاضل زمان شرحی نوشته است اما این محرر تحمل ذکر آن ندارد و له ایده الله بالنصر
والفتح المبین و بعد قلمه سوید النقش الا ان عهدی بالغرام یطول ٭ و اسباب صبری لا یزال تزول
اصون هواها کلما ذر شارق ٭ و لکن ما بی قد یتم نحول ٭ و من لم یذق طعم الصبابة فی الصبی
علمت یقینا انه ذا جهول ٭ یظنون ان لعبت بقرحتها ٭ و یزداد شوقا ما یقول عذول
اذا کنت ارضی فی الصبابة بالنوی ٭ فسیان عندی فرقة و وصول — آخر
یقولون لیلی طیب الله عیشها ٭ تعیش کما تهوی و لیس رقیب ٭ اقول دعونی فی الصبابة والنوی
فان فؤادی قایل و مجیب ٭ فتعسا لایام و طیبة عیشها ٭ اذا لم یکن لی مطلب و حبیب — آخر
و اخوانی یا صطحر شروا بی لانی کنت احسنهم وجوها ٭ فما ربحت تجارتهم و لکن سیمنحنی العزیز بادخلوها
اذا الآراء بالشوها ابتلت ٭ و قد کانت معلقة ذروها — آخر
بنفسی من انست بها فلیست ٭ بشوقی سلیمی او سعاد ٭ و ما من نظرة فیها و لکن
امر علی اللسان و ان یکاد — آخر — لین صدت الایام بالجمع شملنا ٭ فجودی لنا رغما لها برسایل
فلا تحسبی ریب الزمان مخلدا ٭ فانی رجوت الله الف وسایل — آخر
و حق الهوی یا عز لست مجانبا ٭ و ما لی سوی ذکراک حظ من العمر ٭ فلو نقل الواشون عنی شکوة
لعمرک هذا ما اصون به امری — آخر — نا شدتک یا نسیم بلغ خبری ٭ مهما سألت عنی وقت السحر
فارسیه — چون می گذری سحر بگلبرگ طری ٭ آهسته بگو غم دل من بخوری

فرد یخشی العدو مهابتی لنفاله فمتی رآنی قدرت علیه آمن فرد
ما اطیب روضة التصابی غدقا اذ عطر فیها نسیما عبقا فرد الا ان العلوم کنوز سر
وما خزانها الا الکرام فرد الا ان العلوم کنوز حق وتابی وضعها عند الوضیع آخر
قد کنت مؤنسا بضوء العود انسا عبقته فنون العود ولت کلفا ننقض عهد سلف
یا غایة منیتی بوعدی عود آخر ما اورق فی القطر غصون الوطر والراح رحیقها بیوم الممطر
فیهات مدی اللیل جفونی سهرت ما اطیب اذ سری نسیم السحر آخر
تضنا ال نفسی والهموم کامیا فبت کئیبا والحوادث غادیا وابیات فارسیه خاصه
حضرت علیه بسیارست اما جهت خستة الشرکا که منشی مردم بر آن قادر ند متعرض نمی شویم
ومؤذار ابیک وزد که صورة ومعنی آن بنهایت لطف وغایت کمال رسیده قناعت می کنم
نعیم دنیا فانی نیرزد آن مقدار که مرد دامن همت بدان بیالاید والسلم علی من اتبع الهدی
و بباید دانست که مملکت و سلطنت پادشاه اسلام مکتسب و موروثی است از ان جهت که سلطان
سعید مغفور مبارز الحق والدین ابو المظفر محمد بن المظفر بن المنصور انار الله برهانه وطیب مثواه
در سنه خمس وخمسین وسبعمایه هجریه نبویه آن حضرت را ولی عهد خود کرده اند و تمامت ملک واسباب
وامور آن بوی تفویض فرمود وعساکر منصوره مجموع در حکم دولت ما نحضرت اسلام پناه خلد الله
خلافته کرد و در ان وقت امرا واکابر و سرداران شول با جمعی از تاشناس وغول و ایتمور با تایی جند
از اتراک ومغول در اصفهان با هم متفق و یکدل شده بودند وفی الطلوع والافول با هم عهود ومواثیق
مجددی داشتند و جهار هزار مرد از شول و کرد و ترک و تاریک با ایشان ضم شده و از اوباش و
ارذال نیز بسیاری با ایشان جمع آمده و باتفاق آتش فتنه افروخته و غبار مفسدت انگیخته
وخود را هدف تیر مرگ ساخته در خرابی ولایات و اتلاف مال مسلمانان مبالغه می نمودند وبحدیث
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها التفات نمی نمودند تا که موکب همایون خلد الله ظلال جلال سلطنته
بطالع سعد وفواتح حمد ومیامن جد مسعود الکواکب منصور المواکب با لشکری آراسته ویارانی
دلیر و مردانه کاللیوث الحوادر او کعقبان الکواسر نهضت فرموده متوجه ایشان شد و بدیشان
تاخت و بیک حمله همه را تار و مار کرد و همه را متفرق کرد اند و تاراج وغارة بدیشان انداخت تا که
رعب وخوف در دلهای آن مخاذیل متمکن شد و یکبار منهزم شدند واز هم بدر خستند ولز مقاومه
و مبارزت با سطوت وصولت پادشاهی که ضرغام روز وغا و هزبر هنگام معرکه ولقا

وصمصام رقاب کفره وفجره و متمردان است عاجز آمدند و بیقین بدانستند که نه مردان کارند
جه روباه در مقابله شیر عرین نتواند و شکال با ببر دمان بجنگ نتواند برد بر اضالیل هوا واباطیل
منی وهواجس نفوس کواذب و وساوس آمال خوایب و تمنا را مانی کاذبه وخیالات سوداء خام
وتصور محالات فاسخ وتفکر ظنون جامده و تفرع حدید بارده ایشان را بدان داشت که متوجه
دار الملک شیراز شوند بتصور آنکه جو بشه کی کرده از نزه شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر
تا باشد که در غیبت پادشاه اسلام خلد الله ملکه کاری از پیش بدر توانند برد ومیل خاطر ایشان
با ابو اسحق بن محمود شاه می بود و او از مخالب منون جسته سر بسر و نبرده در قلعه سپید روزی چند
توقف کرد و از انجا باصفهان رفته بود و آرام گرفته بامید آنکه از ان اراذل کاری آید خود آن جماعت
که بدین شغل اشتغال نمودند در اشتغال نایره آن فتنه جز آنکه کوی ملامت بچوکان ملالت ربودند
بهره دیگر ندیدند اما بسیاری از هر طرف با ایشان یار شدند و بنقد و جنس ایشان را مدد دادند
ایشان درین تدبیر و از تقدیر غافل و از فضل الهی ومعونت حق ونصرة نامتناهی عاطل تا که بشیراز
رسیدند و آنجا رزم و جنگ کردند و آسیاء حرب در گردش آوردند و بجان می کوشیدند واهل شهر در اضطرار
ونایرة فتنه در التهاب که ناگاه رایات منصوره صفدر شیر دل برسید وفی الحال کالاسد الحروب والنمر
الغضوب بدیشان زد و محاربه عظیم برفت تا که شمشیرها از دماء رقاب اعادی سیراب شدند و از رکوع
وجوبها شیران سیل خون روان شد و آن شهسوار میدان دین و تاجدار معرکه یقین و غضنفر روز کین
با شوکتی قوی و دلی دلیر از جیب و راست می تاخت و لشکر کشته پشته بر هم می نهاد تا روز جون نیمه برسید
و آفتاب بزوال آمد فتح ونصرة قرین شد وحق بر باطل ترجیح یافت و بسیاری از ان اشرار فجار بدار
البوار و بئس القرار رسیدند و ایتمور با پانصد مرد جرار در میان کشته شدند و بعضی را اسیر کردند
واعاظم شول با بقیه ارذال و شرذمه اوباش هزیمت رفتند ولم یطلع بعد نهارهم ذلک نهار وسالت
من دمائهم فی الجداول والانهار وذلک بتقدیر الواحد القهار والملک الغفار انگه سرهاء ایشان
بجانب عراق فرستادند تا دیگر دشمنان را عبرت وبقیه مخالفان را تنبیه باشد و دار الملک شیراز
از میامن عدل و رأفت پادشاهی جون ریاض خلد برین شد واین فتح یادگار فتحها قرین شد ونوایر
فتنه و فساد فرو نشست واضطراب و تشویش خلایق بتسکین و آرام مبدل گشت و زحمت و مشقت
برفاهیه وجمعیت معارض شد ولم یتاتی مثل هذا فی غابر الزمان وماضی الاوان لمتمکن من السلاطین
ولا لشجاع من ملوک الماضین والحمد لله رب العالمین واهل مملکت فارس بدین نصرة شکر حق مضاعف

گردانیدند و از سر اخلاص گفتند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور چون از این قضیه
فارغ شدند خبر رسید که سلغرشاه بن طیب شاه که دایم در اطراف سرگردان می بود و هر روز
بمنزلی و هر شب بجایی بی سر و سامان می گشت درین وقت پنج هزار سوار بروی جمع آمدند و بسیاری
پیاده از تراکمه و غیرهم با ایشان ضم شدند و دارابجرد را با تمامت شبانکاره فرو گرفتند
غیرت و حمیت حضرت کیوان رفعت آفتاب شوکت بهرام صولت ظل الله خلافه مقتضی آن شد که قرار
و آرام نگرفت و شب و روز می تاخت تا که بدیشان رسید و مثال صقری که عصفوری را بمخلب و منقار
فرو گیرد و هم چو عقابی که بغاث را بچنگال قهر فرو افشارد ایشان را ذلیل و عاجز و مقهور و مخذول
گردانید ایشان که خبر توجه رایات اقبال شنیدند یقین دانستند که آجال تمامیشان بلبالب حیاض
موت رسیده است و مساکنشان بشفا حفرة من النار سوخته ملجا و مفزعی طلب می کردند و اگر چه
ولات حین مناص را نصب العین ساخته دل از جان و امید از سر بر گرفته بودند بهر حال وادیی که آبی
عظیم و نهری مهیب در میان بود حایل ساختند و بدان جانب نقل کردند و بمجوی بنی اسرائیل که مخالفت ملک
خود طالوت کردند بحکم ان الله مبتلیکم بنهر آنجا مبتلا و گرفتار شدند اما در مقابله لشکر پادشاه اسلام
خلد الله ملکه بنشستند تا از صولت بازوی ممالک ستان دشمن شکار جهان گشای آن حضرت ایمن باشند
و باهستگی تدبیر فرار و تقدیر هزیمت کنند تا که از دلیران مقدمه عساکر منصوره تا بیست چند متعدد
از آب عبور کردند و خود را بر ایشان زدند لشکر سلغرشاه باتفاق روی بدین فرقه قلیله نهادند
و ایشان را تا کنار نهر باز بردند بندگی حضرت که حال چنان دید عنان رخصان رها کرد و بر آب زد و بر
ایشان حمله آورد و از مردان کار که شاعر در وصف ایشان گفته شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتوا
لدی الحرب حتی عد الف بواحد پنجاه مرد مردانه که هر یک با لشکری مقاومه می کردند با حضرت علیه
موافقت کردند و بقیه لشکر از آب عبور کردند و باری تعالی نصرت و غلبه داد و حقیقت کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله بر جهانیان عیان گردانید و خلعت مصابره والله مع الصابرین بر قد و قامت چون
سرو سهی پادشاهی راست کرد سلغرشاهیان چون بدیدند که رایات منصوره از آب گذشت و
تایید و نصرت الهی با آن هم عنان گشت دل بر مرگ نهادند و بر فوت خود نعش زده زمام اختیار بدست
ملک الموت دادند و عساکر منصوره علی الاعدا بتایید خالق الارض و السما بر ایشان زدند و به تیغ و تیر
با ایشان می کوشیدند و بنوک نیزه مردان را بر زمین میزدند تا جمی غفیر از آن لشکر در میانه کشته شدند
و قریب صد مرد از اکابر و امرا ایشان را اسیر کرده بشیراز آوردند و باقیات تشتت دادند کانهم حمر

مستنفرة فرت من قسورة با لباس خسار و خزی و عار هر چه تمامتر متفرق شدند و موکب همایون سالم
و غانم بطالع سعد و مقدم میمون ریاض مملکت را بانوار مرحمت و آثار معدلت و ازهار مکرمت و
احسان بیاراست و تمامت برایا و عامه رعایا را در منزل امن و امان مرفه بداشت تا که در تاریخ
سنه ست و ستین و سبعمایه هجریه سلطان سعید مغفور شاه محمود طاب ثراه مخالفت بنیاد نهاد و با
مخدوم و برادر خود عناد ورزید و سخن بزرگان که گفته اند — هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز بر نخیزد ملتفت نشد و با لشکر بغداد و تبریز و خواص اصحاب خود متوجه
دار الملک شیراز شد و محاصره کرد و قریب پنج شش ماه در حوالی شهر می کردند و خرابی هر چه تمامتر
می کرد و کار بر اهل شهر سخت شد و خلق در شدت و محنت افتادند بندگی حضرت بر اهل مملکت
خود مرحمت فرمود و متوجه ابرقوه شد چه کرمان نیز از دست رفته بود از آنکه دولتشاه بوکاول
را مصلحتی بدان صوب فرستاده بودند آن کافر نعمت حق نشناس دعوی لمن الملک بکرد و شهر
و ولایت بدست فرو گرفت بحاله الوقت بدان جانب رفتن متعذر بود روزی چند در ابرقوه
اقامت فرمودند و شاه محمود پانزدهم ربیع الاول از تاریخ مذکور در شیراز نزول کرد و قریب یک
سال اقامت فرمود و بندگی حضرت با لشکری اندک متوجه کرمان شد دولتشاه با لشکری آراسته
بیرون آمد و بر معاداه اصرار نمود و در مقاتله و مقاومه کوشید لشکر کرمان فی الحال که رایات
منصوره پادشاهی بدیدند روی بگریز نهادند و در شهر گریختند و بعضی که از سکان خاص حضرت سلطنت
پناه بودند و بناکام با ایشان می ساختند با عساکر منصوره ملحق شدند چون بدر شهر رسید دولتشاه
شفعا از ائمه و علما و مشایخ و امنا بیرون فرستاد و طلب امان کرد و بگناه و جرم خود معترف شد
بندگی حضرت نیز بحسب مصلحت وقت در آن حال از سر گناه او در گذشت و فتح کرمان بتایید ملک دیان
باسهل الامور میسر شد و بعد از روزی چند کار دولتشاه و جمعی مفسدان باحسن الوجوه بساخت
و آنجا دار الاقامه ساخت و خلایق را از آثار عدل و احسان خود خوش می داشت تا که باری تعالی
آن سایه لطف الهی را باصناف کرامت و انواع عنایت مزین و منور فرمود و بتایید یزدانی و نصرت
ربانی موید گردانید و بتجدید دولتی تازه و سعادتی بی اندازه ارزانی فرمود و توفیق یاب با
دار الملک شیراز رفیق گردانید و اسباب و استعداد آن بعنایت سبحانی مهیا شد و با قوت و
قدرت و شوکت هر چه تمامتر متوکلا علی الله العزیز العلام متوجه شد و در حوالی شهر نزول کرد و
اسرار و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا بر روی عیان کرد

شاه محمود را قوه مقاومت نمانده در معرض عساکر منصوره نمی توانست آمدن، شبی از شبها بیرون
آمد و متوجه اصفهان شد و خواجه صدرالدین نادری که وزیر او بود بسبب صاحب غرضی و بهمتی
محبوس بود و شاه در حال رحلت از کار او غافل، خواجه را چون اجل رسیده بود عبده بابا دستان
داد و با شاه گفت بنده را چه می باید کرد، شاه فرمود که تیغ بیاد دادی و شمشیر کشید و او را
شهید کرد و بر نشست، علی الصباح حضرت فلک رفعت سریر مملکت را بقدم همایون مشرف کرده اند
و ظل مرحمت و رافت بر مفرق خلایق انداخت و از انعام و احسان خود جهانیان را بنواخت و بتجدید
از سنه سبع وستین الی یومنا هذا ریاض مملکت بنور معدلت باذشاهی آراسته است و تا قیام
قیامت عالمیان در سایه امن و آمان آن بهشت و پناه اهل ایمان مرفه و شادکام خواهند بود
و پیوسته بدعاگویی دولت قاهره مواظبت نموده علی الدوام می گویند بقیت ببقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریه شامل، و از جمله قضایا که خدای تبارک و تعالی بفضل و کرم خود بران حضرت سهل کرده اند
و ظفر و نصرت را متابعت و مصاحبت و مرافقت رایات منصوره امر فرموده آنست که در سنه
خمس و سبعین و سبعمایه دوم بار شاه محمود نور الله ضریحه از اصفهان با لشکر گران متوجه دار
الملک شده بود، عساکر منصوره باذشاه اسلام پناه باستقبال ایشان رفته، تنگ ما بین بر ایشان
گرفته بودند و بدفع ایشان مشغول شده در نواحی کمس محاربه و مقاتله عظیم واقع شد و تمام راهها
بر ایشان مسدود گردانیدند قریب یکماه دران حوالی خرابی می کردند، و مملکت برهم میزدند موکب
همایون حضرت خلافت پناه بدار الملک خرامید و در تهیه آنکه یکبار دیگر با ایشان کوششی نماید
و آن لشکر را از انجا بردارد باسباب و استعداد آن مشغول، که ناگاه خبر رسید که قتلغشاه
نساقی با جمعی امرا معتبر و مردان کار دیده بدان طرف سرهند بر کنار آب نزول کردند چو آن بخت
شیردل خسرو عادل جهانگشای تهمتن شکار ممالک ستان عدو بند جمشید فر خلد الله سلطانه
مظفرا علی الاعدا المؤید من خالق الارض والسما شیخ شبلی که فرزند دلبند و اعز و اکرم اولاد
باذشاه اسلام است خلد الله خلافه و ملکه شبیخونی بر سر ایشان برد و ایشان را تار و مار کرد
و بسیاری را بمالک سجین سپرد، و عاقبة الامر باری سبحانه و تعالی چنان مقدر فرموده که آن
کافر نعمت عاصی بحکم و ما تدری نفس بای ارض تموت، در قلعه سلطانیه کشته شود هم بخنجر
قهرمان خسرو افریدون فر خلد الله سلطانه، بعد از چند روز باذشاه قهار کامکار و ملک
جبار غفار جل جلاله و عم فضله و نواله بر لشکر مخالف قهر کرد، و رعب و خوفی در دل ایشان نهاد

بحشتی که مجال نداشتند که آن شب بروز آرند، در همان شب کوچ کردند و بر طریق کفار قریش و یهود
بنی قریظه و بنی النضیر در وقعه احزاب از هم بدرفتند و متفرق شدند، اهل آن ناحیه با فدا که برخاستند
لیس فی الدار غیرنا دیار میخواندند زیرا که منازل ایشان قاعا صفصفا دیدند و دران دیار
دیار ندیدند، و این قضیه از عجایب قدرة الهی و از عنایات نامتناهی سبحانی است بنسبت با حضرت
باذشاهی و نعمت حق عز و علا در حق او بی نهایت است، و نظر عنایت باری تعالی و تقدس در حق او
بی غایت، ان شاء الله توفیق شکر نعمت یزدانی بنوعی رفیق گردد که مستحق نعمت جاودانی و مستوجب
مغفرت ربانی شود، و بدین مملکت فانی سلطنت باقی در جوار نبیین و مرسلین و صدیقین و شهدا
و صالحین بدست آرد و یرحم الله عبدا قال آمینا، و از جمله سوابق نعم الهی و مواهب کرم نامتناهی
و لواحق عواطف و لطایف ملک الملوک تقدس و تعالی با حضرة اسلام پناه باذشاه مالک رقاب
ابد الله خلافه و اید بنصره العزیز یکی آنست که هر که با آن حضرت رفیعه و سده منیعه عناد ورزید
و سر مخالفت کشید عما قریب مقهور و مخذول شدند، و حضرت عالیه دائما مظفر و منصور و الحمد لله علی
هذه النعم العظیمة الکریمة و المواهب السنیة الجسیمة، و بررای ارباب الباب معین و مقرر است که سردار
مخالفان سرور معاندان، و پهلوان کافر نعمتان که بزاهد اسد نام روباه سیرت کفار سریرت
بی وفا بدعهد بود، که بمضمون کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از کثرت نعمت حضرت کعبه رفعت
باذشاهی و غرور مال و جاه و حکومت مملکت کرمان بنوا فقتی غرعون و هامان، طاغی و باغی شد، و
چندین هزار خلق از خان و مان آواره کرد، و همه را از هم متفرق گردانید، و بسیار گرسنه و برهنه در غربت
بجوار حق پیوستند، و مجموع نفایس و خزاین که موروث و مکتسب باذشاه ربع مسکون خلد الله ملکه
بود بباد بر داد، و هرگز از ابتدا فطرة تا انتها خلقه در عالم هیچ آفریده بر مثل این صنعه قبیح و رذیله
حسنه در هیچ تاریخ اقدام ننمود، و بشومی قبایح افعال و خبایث اعمال و جدب و قحطی عظیم دران ولایت
عموم تام و شمولی بکمال بیافت، و از نهایت فتنه و فساد آن کافر نعمت بندگان خدا در شده و زحمت
مدتی مدید بماندند، تا که باری تعالی بر خلایق ببخشود و بحکم فاخذناهم بغتة و هم لا یشعرون
سخط و غضب و قهر خود بدوی نازل گردانید، و آه سحرگاهی ضعفه و عجزه کرمان کارگر آمد
و بدست کمترین بنده از بندگان درگاه طومار عمرش طی فرمود، و باسفل السافلین فرستاد
اگرچه حدیث اذکروا موتاکم بالخیر رسول خدا فرموده است، اما آن نسبت با کسانیست که المسلم
من سلم المسلمون من لسانه و یده باشند، امثال این ارذال و اوباش از شجره اسلام و ثمره ایمان

حظ و نصیبی نیست و از نعیم ابدی بهره نه مثلهم کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک
مثل القوم الذین کذبوا بایاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون چون در تالی الحال فتح کرمان بفرمان
مهیمن منان تقدس و تعالی میسر شد پادشاه ملک ملطف حاکم تبریز در سنه ست و سبعین و در عقب
او بعد از یک سال والی اصفهان عفا الله عنهما و عفو ذنوبهما بجوار حق پیوستند و چون مواصلت
و موافقت دنیوی در میان ایشان موکد بود در امور اخروی نیز مرافقت و متابعت نمودند اصفهان
با توابع و مضافات آن و تمامت ولایت قم و کاشان آن حضرت را بی زحمتی مسلم شد و در سنه سبع و
سبعین و سبعمایه بحریه توکل بخدای عز و جل کرده متوجه تبریز شد و موکب همایون را بدان جانب تحریک
عنان فرموده در ششم جمادی الاولی من السنه در منزل جرم خولدان که یک منزل او جانبست بلشکر
تبریز رسید و قرة عین و ثمره فواد خود سلطان سلاطین دین افتخار اکاسره زمان نوزمن المؤید
بالنصر و التمکین الموفق من رب العالمین مظفر الدنیا و الدین شیخ شبلی خلد الله سلطانه را که نهال
حدیقه پادشاهی و منظور نظر عنایت و عاطفت نامتناهی الهی است در مقابله ایشان بداشت
محاربه عظیم واقع شد خصم معاند را با عساکر منصوره قوة مقاومت ممکن نبود از آنک قصد
و نیه ایشان چنان بود که الدنصره ایشان را باشد و یکی را از لشکر فارس بدست آرند زنده نگذارند
و نیه و ارادت و حکم پادشاه دین پرور عدل گستر خلد الله ملکه آنک بر تقدیر فتح و نصرة تعرضی
بهیچ خلق خدا نرسانند لاجرم باری تعالی او را ظفر و نصرة داد و آنها را مخذول و مقهور گردانید
خارج در آثار آمده است که دو لشکر که در مقابل یکدیگر بایستند نصرة و فتح الهی قرین آنکس است
که نیه خیر در دل دارد و نیک خواه بندگان خدا باشد و از ایذا مسلمان مجتنب و محترز باشد
چه نظر عنایت الهی تابع خیر و احسان است و قهر و غضب او جل جلاله لازم جور و طغیان چون
آن طایفه نیه و قصد بد داشتند مقهور شدند و فی الحال روی بهزیمت نهادند و تارومار شدند
و مملکت آذربایجان نیز بدان حضرت قرار گرفت و تمامت اکابر و امرا و اهالی آن دیار مطیع
و منقاد شدند مدة چهار ماه آنجا اقامت فرمودند تا که یکی از مدعیان ممالک فارس در حرکت
آمد و اساس فتنه و فساد را مستحکم کرده اند منهیان اخبار حال اعلام بندگان حضرت کردند
مصلحت وقت منتقض و باعث شد بدانک عزیمت دار الملک مصمم فرمایند و تصورات فاسده و ظنون
و خیالات جامده امل جور و عدوان را مضمحل گردانند در غره شهر الله الاعظم رمضان تحریک عنان
فرموده متوجه ملک قدیمی خود شد چون باصفهان رسید مجموع آن ولایات را بفرزند دلبند خود

که حدقه حدیقه پادشاهی و محل الطاف و عنایات نامتناهی در صدف کامکاری لمیه و شاح
جهانداری مطلع اختر بختیاری است سلطان السلاطین المؤید بتوفیق رب العالمین مجاهد
الحق و الدین زین العابدین خلد الله سلطانه و ابده الی یوم الدین و ایده بالنصر و الفتح المبین سپرد
و تمامت متصرفات و متعلقات سلطان سعید شاه محمود را بدان نوباوه نهال سلطنت و واسطه
عقود مملکت و حامی ملک و ملت تفویض فرموده موکب همایون بجانب فارس راند و در مقر عز
و استقامت مطمئن و متمکن شد و اهل شقاق و نفاق از اقارب و اجانب خاسر و خایب ماندند
و منتشر ناچیز شدند و بقایا معاندان و مخالفان موافقت کرده بحکم علم خواهند رسید فقطع
دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو
کره الکافرون — چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آنکو تف کند سبلت بسوزد ٭
من کان لله کان الله له و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز بنده را که پادشاه عالم عز اسمه
و جل ثناوه و لا اله غیره از میان تمامت بندگان خود جهت مصالح عباد و مناظم بلاد برگزید خلق
را با او چه دست دهد یکی که بنظر عنایت الهی ملحوظ شد و بمرحمت و عاطفت نامتناهی مخصوص
گشت گوی دولت بچوگان سعادت از میدان مملکت هر دو جهان در ربود و ذلک هو الفوز العظیم
و ما این کتاب را بکلمه چند از نصایح الملوک حجة الاسلام امام ائمه الانام محمد بن محمد الغزالی
نعره الله برحمته و رضوانه مختوم گردانیم بدهمان نسق که او نقل کرده است ایراد می کنیم
و خدای را تبارک و تعالی بر اتمام این منتج شکر می کنیم و حمد و ثنا می گوییم و الحمد لله علی کل حال
از ارسطو بپرسیدند که بغیر از حق سبحانه و تعالی که سزاوارست که او را پادشاه خوانند گفت
آنک او را علم و عدل و نصفت و شجاعت و سخاوة و حلم و ترحم و عفو و کرم و آنچ مناسب آن باشد
از خصال حمیده و مکارم اخلاق بدرجه کمال رسیده باشد چه پادشاه بفر ایزدی و روشنی جان و
پاکی تن و بزرگی اصل و دولت که در خاندان ایشان در قدیم الایام بوده باشد پادشاهی
نتواند کرد و فر ایزدی را چند معنی گفته اند عقل و علم و عدل و تمیز و فهم و ادراک هر چیز خارج باشد
و صورتی تمام و فرهنگ و شجاعت و سواری و مردانگی و دلیری و آهستگی و خوش خوئی و داد
مظلوم از ظالم ستدن و دوستی ملک و رعیه و سروری و سرداری و تحمل و مدارا و بردباری
و تدبیر اندر کارها و خواندن اخبار ملوک ماضیه و سیره ایشان دانستن و از حال و کار و قضیه
ایشان تفحص نمودن زیرا که این جهان بقیه دولت پیشینگانست که پادشاهی کرده اند

وهر یکی نام ونشان و سیرت خوذ بیاذ کار کذاشته وهیچ یادکاری بهتر از نام نیک در جهان نیست
بنام نکو کر بمیرم رواست ، مرا نام باید که تن مرک راست ، از بوزرجمهر پرسیدند
که عز ملک در چیست کفت در چهار چیز یکی بنکه داشتن اطراف اندر سفرها دوم دشمن
از خویشتن دور داشتن سیم اهل علم وفضل وارباب هنر را دوست داشتن ودر اعزاز
واحترام ایشان کوشیدن چهارم عدل وداد کردن وغم رعیه خوردن در آثار آمده است
که موسی کلیم الله علیه وعلی نبینا الصلوة والسلم با خدای تعالی مناجات کرد که بار خذایا مرا عدل وداد
خوذ بنمای ندا آمد که یا موسی تو صبر نتوانی کرد کفت الهی بتوفیق تو صبر بتوانم کفت برخیز و
بفلان سرچشمه رو وآنجا بکوشه پنهان نشین موسی علیه السلم چنان کرد سواری دید که می آمد چون
بسرچشمه رسید آب خورد وطهارة کرد ویک همیان زر آنجا فراموش کرد وبرفت کوذکی بیامد وآنرا
برداشت وبرفت بعد از لحظه نابینایی بیامد ووضو بساخت وبنماز مشغول شد سوار بطلب زر
باز آمد نابینا را کفت من همیانی زر اینجا بکذاشتم وجز تو کسی اینجا نیامد نابینا کفت من هیچ چیزی
نمی بینم سوار بخشم رفت وشمشیر بکشید ونابینا را بکشت وزر بجست ونیافت بکذاشت وبرفت
موسی علیه السلم کفت بار خذایا این چه حالتی بوده وحکمت در صورة چیست جبرئیل آمد که با دشاه
عالم میفرماید که آنچ ما دانیم تو ندانی آن کوذک که زر برداشت حق وی بود که پذر وی مزدور این
سوار بود آن مقدار زر که در همیان بود بیش این سوار جمع شده بود حالیا کوذک بحق خود رسید
وذمت آن شخص از آن بری شد ونابینا پدر این سوار را در حالت بینایی کشته بود اکنون سوار نیز
قصاص پدر خوذ باز خواست ونابینا از مواخذت وعقوبت اخروی خلاص یافت کاینات بسر
حکمت ما نتوانند رسید ای موسی عدل وداد ما این چنین است که مشاهده کردی عبد الله عمر رضی الله عنهما
روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود حق سبحانه وتعالی آدم را بزمین فرستاد وکفت
ای آدم کار تو وتمامت فرزندان تو بچهار سخن باز بسته است یک سخن خاصه منست که آفریدکار
تو ام ویک سخن خاصه تو که آدمی ویک میان من وتو ویک میان تو ودیکر آدمیان اما آن سخن که خاصه
منست آنست که مرا پرستی وبمن شرک نیاری وآن سخن که خاصه تواست آنست که هرچ کنی باهمت
ودانشکی کنی وآن سخن که میان من وتواست از تو دعاست واز من اجابت وآن سخن که میان تو
وآدمیانست آنست که با ایشان عدل کنی وانصاف را کار فرمایی رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که یک روزه عدل سلطان فاضلترست از عبادة شصت ساله بردوام ونیز رسول صلی الله علیه

فرموده است که در روز قیامت هیچ سایه نباشد الا سایه وپناه عرش خدا هفت قوم را در سایه عرش
بجد جای دهند اول پادشاهی عادل که بر رعیه خویش عدل کند وظلم وجور بر ایشان روا ندارد دوم
جوانی که در جوانی عبادت خدای تعالی بجا آرد سوم مردی که در بازار بود ودلش با مسجد چهارم دو دوست
که دوستی ایشان برای خذا بود پنجم مردی که خذای را عزوجل یاد کند در خلوه واز خوف وخشیة اشک از
چشم فرو بارد ششم مردی که زنی صاحب جمال اورا بخوذ خواند واو از ترس خدای تعالی از آن اعراض کند
هفتم مردی که بدست راست صدقه بدهد که دست چپ را از آن خبر نباشد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود دوستترین ونزدیکترین خلق بخدای عزوجل پادشاهی عادل است ودشمن وخوارتر ظالمی بی باک
ونیز فرموده است که بدان خذایی که جان محمد در قبضه قدرة اوست که هر روز کراما کاتبین از
پادشاه عادل چندان عمل خیر باسمان فرستند که عمل جمله رعیه ویک نماز که سلطان عادل بکذارد
با هفتاد هزار نماز دیکران برابری دارد واکر نیز هفتاد باشد هنوز بسیارست وکدام نعمت
در مقابله این تواند بود وشکر آن چکونه توان کذارد وبالاتر ازین درجه انبیا واولیا تواند بود
وهر که قدر نعمت نشناسد وشکر منعم نکند واز دایره عدل پای بیرون نهد وبظلم وفساد وهوای
نفس مشغول کردد از سخط وغضب باری تعالی امن نتواند بود وناکاه بحکم فاخذناهم بغتة وهم
لا یشعرون بدان کرفتار شود دهم رسول علیه الصلوة والسلم میفرماید که دو کس از امت من از شفاعت
من محروم باشند یکی سلطان ظالم دوم مبتدعی که در دین بدعتی پدید کند که نه فرموده خذا ورسول باشد
در حکایات آورده اند که هرون الرشید روزی بشقیق بلخی رسید وکفت مرا پندی ده کفت خذا
تعالی ترا بجای صدیق نشانده است واز تو صدق در خواهد وبجای فاروق نشانده است واز تو
فرق در خواهد میان حق وباطل چنانک از وی وبجای ذی النورین نشانده است واز تو حیا وکرم در
خواهد چنانک از وی وبجای مرتضی نشانده است واز تو علم وعدل در خواهد چنانک از وی واکر خواهند
که بتحقیق بداند که نیکنامی پادشاهان وحکام وسعادت دنیا وآخرة ایشان در عدل وداد است
ودین پاک وحسن اعتقاد در احوال عمر بن عبد العزیز نظر باید کرد که هیچ یک از خلفا بنی امیه وبنی مروان
وبنی عباس را نیز آن مهارت نیست که اورا وکس دعا وثنا نکوید الا اورا از آنکه وخلیفه عادل موفق
پاک دین نیک اعتقاد مرضی السیرة والسریرة بود با مرحمت وشفقت وخوف وخشیة تمام وحکایات
عدل ونکو سیرتی او بسیارست از آن جمله یکی آنست که روزی شخصی آمد وکفت یا امیر المومنین
حال ما بسختی رسید وپوست ما بر اندام خشک شد از بی طعامی وکرسنکی وبیت المال در دست تواست

وحال مال که آنجاست از سه بیرون نیست یا از آن خدای تعالی است ومیفرماید وانفقوا فی سبیل
الله یا از آن تو است اوف الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یا از آن بندکان خداست و
ما نیز از آن جمله ایم ودر زمرهٔ ایشانیم عمر بن عبد العزیز آب درچشم آورد وکفت همه خانست
که شما کفتید وبفرمود تا کار ایشان بساختند وما یحتاج ایشان مرتب داشتند چون وقت مراجعت
بود کفت یا اعرابی چنانک سخن بندکان خدا با من کفتی سخن من نیز با خدای تعالی بکوی اعرابی سر سوی
آسمان کرد وکفت یا رب العزة بعزه وجلال تو که با عمر عبد العزیز آن کنی که او با بندکان تو کرد فی الحال ابری
بیامد وباران باریدن کرفت ودرمیان باران تکرکی بزرک می آمد تکرکی بر سنکی آمد وبشکست کاغذی
از آن میان بیرون افتاد ونوشته بود که هذا براة من الله العزیز الی عمر بن عبد العزیز من النار درحکایات
آمده است که یونان دستور با نوشروان عادل نوشته بود که ای پادشاه جهان چهار چیز باید که با تو
همراه باشد اول عدل دوم عقل سوم صبر چهارم حیا وچهار چیز باید که از تو دور باشد یکی حسد دوم
جور سیم دلتنکی چهارم دشمنی وبهترین خصلتی ملوک را آنست که به آرزوی خویش حرب نکند از آنک
بسیار جانها بجان وی بازبسته است وصلاح رعیت در زندکی وی پس چنان باید که پادشاه بر تن خویش
ستم نکند تا بر دیکر خلق نیز نباید کرد حسن بصری رحمه الله علیه می کوید هر پادشاهی که دین را
موقر دارد رعیت اورا بزرک دارند وهر پادشاه که با خدای عز وجل آشنا کردد همه خلق با وی آشنای
جویند افلاطون کفت علامت ظفر پادشاه بر خصم آنست که بازوی خود قوی بود وزبان خاموش
وبدل باخرد وهوش ورای وتدبیر ومحبوب خلایق بود ودر دین حق عز وعلا ثابت ودر شرع
انبیا راسخ وهر پادشاهی که این خصال در وی موجود باشد درچشم خلایق عزیز بود چنانک پادشاه
اسلام خلد الله ملکه که در نظر خدا وخلق عزیزست والحمد لله علی نعمائه سقراط کفت که هر پادشاهی که
اورا محبت دین وعدل وعلم در دل استوار بود نشان ثبات دولت واستقامت مملکت اوست
وچون خردمندان را بخود نزدیک کرداند نشان خردمندی اوست وچون طلب دانش کند دانایان
اورا دوست دارند وچون هنر را قدر شناسد درچشم هنرمندان درغایت حشمت ورفعت وجلالت
بود وچون اهل علم وادب را پرورش وتربیت کند شجرهٔ علوم که این خصلتها از وی حاصل میشود
بثمره شود وعلم وآداب او روز بروز در ترقی باشد وچون عیب جویان را بخود راه ندهد از
تهمت عیوب مبرا ومعرا بود وچون رعیت را رعایت کند مملکت معمور وخلایق مسرور ودشمنان
مقهور باشند وهر پادشاهی که این خصال در وی نبود زود هلاک شود چه قوی ترین اسباب هلاکت

جهل است ونادانی وبالاترین عیبهای دیانتی وکم خردی معویه در ایام دولت خود از احنف
بن قیس پرسید که کیف الزمان کفت زمانه تویی اکر تو بصلاح باشی زمان واهل آن بصلاح باشند که
الناس علی دین ملوکهم واکر تو بفساد مشغول شوی زمانه وخلایق همه بفساد میل کنند وشیخ سعدی
قدس الله سره درین معنی بغایت خوب کفته است تو راست باش تا دکران راستی کنند
دانی که بی ستاره نرفتست جدولی بعد از هزار سال که نوشیروان نماند کویند ازو هنوز که بودست عادلی
عمرت دراز باد نکویم هزار سال زیرا که اهل حق بپسندند باطلی نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد
تا بر سرش ز عقل بیداری موکلی دنیا نیرزد آنک پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
وهم سخن احنف بن قیس است که هم چنانک جهان بعدل آبادان کردد بجور ویران شود که عدل
از ناحیه خویش بهزار فرسنکی روشنایی دهد وجور از جای خویش بدو هزار فرسنکی تاریکی کند
واز حکما ما تقدم یکی کرد جهان می کشت ومی کفت هرکرا علم نیست اورا درجهان هیچ عزت نیست هرکرا
صبر نیست اورا سلامتی نیست نه در دین ونه در دنیا هرکرا حلم نیست اورا از علم خویش منفعت نیست
هرکرا تقوی نیست اورا بنزدیک پادشاه عالم عز فضله ونواله کرامت نیست وهرکرا سخاوت نیست
اورا بنزدیک ملک اکبر جل جلاله رحمت نیست وحدیث نبوی که البخیل لا یدخل الجنة مشعرست برین سخن
انوشروان از بزرجمهر پرسید که کرا هیچ خواهی که خرد بیش بود کفت دشمن خود را کفت چرا کفت
برای آنک چون عقلش بکمال بود با من دشمنی نکند واز بدی او دور باشم وازو بشنوم وایمن بنشینم کفت کدام
چیزست که مردم را از آن چاره نیست کفت خرد کفت حد آن تا کجاست کفت چیزی که در هیچ کس تمام نیافتند
حد آن چکونه توان دانست آنکه کفت همه چیزها را بخرد حاجت است وخرد نیز محتاج است بتجربه وهیچ
کنجی عزیزتر از خرد نیست وهیچ فقری سخت تر از جهل نیست وخرد امیرست وتمیز وعلم وحفظ وفهم و
فکرة اعوان وانصار وی اند وشادی جان از خردست از آنک ثبات مملکت بدن بدو قایم است جان
بر مثال چراغی است نور آن عقل است در همه اعضا وجوارح افروخته وکسترده وخردمند هرکز
غمکین نشود وغمی که نباید خورد هرکز نخورد زیرا که هرکز کاری نکند که غمکین شود فضیل عیاض رحمه الله
کفت اکر دعای من مستجاب بودی جز بر سلطان عاقل عادل دعا نکردمی زیرا که صلاح وی صلاح جهان و
جهانیانست وسلامتی وی سلامتی وآسایش بندکان ودر حدیث صحیح آمده است که رسول صلی الله علیه
فرموده است که المقسطون لله عز وجل فی الدنیا یوم القیمة علی منابر اللؤلؤ کوید پادشاهان
عادل که در دار دنیا عدل وداد سبحانه وتعالی کنند وبر بندکان خدا ظلم وجور روا ندارند

فرداء قيامت برمنابر مروارید که باری تعالی بکمال قدرة خود آفریده است باشند ان شاء الله
وما از نصایح حجة الاسلام بدین قدر قانع شده وبکلمه چند از فواید ووصایا حکما که دران حکمت ونصیحت
بی شمارست طی طومار مقال کرده ختم سخن بر دعاء دولت قاهره شاه اركان الملك والملة مخلود
خلافه ومهد قواعد الشرع والدين بتاسد ظلال جلال سلطنته می کنیم و می گوییم **شعر**

بقيت بقاء الدهر في روضة العلى وجيشك منصور وعيشك رافع * ومرتع اهل الفضل عندك ناضر
ومشرع اهل الخير عندك شايع ويرحم الله عبدا قال آمينا **من كلام افلاطون** خلق الملائكة من عقل
بلا شهوة وخلق البهايم من شهوة بلا عقل وركب ابن آدم من كليهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة
ومن غلبت شهوته عقله فهو شر من البهايم **من وصايا ارسطو لافلاطون** لا يمتحن الادب بكثرة العلم بل بان
يوجد الادب متعريا من الشر ولا تسال الله ما لم يدوم لك نفعه فان المواهب كلها منه واسيله النعم الباقية
معك ابدا ولا تجعل قنيتك من الخارجات عنك وما لا ينبغي ان تفعله فلا تهوه ولا تتوان في وقت ولا تسفه
على احد ولا تستحقرن احدا لتواضعه ولا تفرح بالبطالة ولا تتكل على البخت ولا تندم على ما فعلت من خير
والتزم العدل في امورك وعليك بالاستقامة ولزوم الخير **من رسايل ارسطو الى الاسكندر** اعلم ان بصلاح الاعوان
يكون صلاح المال فكن بصلاح المال معتمدا على اصلاح الاعوان وكن ذا عناية بهم واكتف بقليل منهم عن كثير
من لا صلاح عنده فان الجوهرة خفيفة المحمل ثقيلة الثمن والحجارة فادحة بحاملها مع قلة غنايها ونذارة ثمنها
ثم اجتهد في ابتغاء صلاح العمال فان العامل من الملك بمنزلة السلاح من المقاتل فاذا فقد بالوالي عمال الصدق
فقد نزل به ما ينزل بالمقاتل اذا بقي بلا سلاح واعلم ان وجود اعوان السوء اضر عليك من فقد اعوان
الصدق واياك والتاخير لامورك والتواني عنها او فيما يحدث منها فانك ان فعلت ذلك كثرت عليك ثم لم تجد
زمانا لمباشرتها ويفوتك ان وكلتها الى غيرك وتضيع **قال فيثاغورس** احذر ان ترتكب قبيحا في وقت
من الاوقات لا في خلوة ولا مع غيرك ولكن مع استحياؤك من نفسك اكثر من استحيائك لغيرك **وقال بعضهم**
ليس الاغراق في علم واحد من شان العلماء والحكماء ولا السراة والروساء بل الاخذ من كل فن وانما يتفرد بعلم
واحد من يحب المراء والتكسب **من كلام هرمس الحكيم** التواضع مع السخافة والبخل احمد عند العلماء من
الكبر مع السخاوة والادب **وقال** العدو اذا اصالحته فاحترز منه كما تحترز من الحية اذا احملتها
في كمك **وقال فيثاغورس** سبيل الملك ان يحذر الانفراد والاعجاب برايه وكثرة الصيد وانفراده
عن عسكره وليحذر ان يسلك طريقا لا يعرفها ولا طريقا فيه ضيق وليحذر الركوب في ظلمة الليل واذا سار
في موكبه فليكن ثابتا على دابته حسن الركبة طلق الوجه يرمق الناس بعينيه ويرد عليهم السلام بيده

مستبشرا بهم فان العيون اليه كثيرة من الرعية وان احتاج الى رجل يكون في خدمته فليكن طاعنا في السن
قبيح الصورة له دين وامانة واذا نام الملك او اشتغل بشيء من رايه فليتوكل عليه احدا من ثقاته وليتفقد
الامناء في كل وقت وان توانى احدهم عن نوبته عاقبه وشهره وعزله عن موضعه وليحذر كل الحذر ان ياكل
او يشرب من يد النساء اللاتي يعرفن السم او غيرهن من ساير خواصه ورعيته بل يتولى ذلك له من يثق بعقله
ودينه ومروته ويحب ملكه ودولته ولذلك لا ينام على فراش لا يثق به ولا يلبسه ثيابه ولا يتجره الا من هو
على الصفة المذكورة ولكن اتقاؤه من الجواري والنساء اكثر ولا تتكل الا بعد الثقة بهن والاعتماد عليهن
من كلام هرمس الهرامسة وهو ادريس النبي عليه السلام عودوا انفسكم اكرام الاخيار والاشرار اما الاخيار
فمن اجل حرمتهم واما الاشرار فلا ستكفا في شرهم **وقال** اطيعوا رؤساءكم واخضعوا سلطانكم واكرموا
اولادكم وكبراءكم **وقال** لا تستعجلوا في الامور لا سيما في مجازاة المسيء **وقال** روضوا اولادكم بالتعليم
قبل ان يكبروا لئلا يتمردوا عليكم وميلوا الى الشر فليحتنكم الاثم فيكم **وصية** لبعض حكماء الفرس
كن مع الله يكن معك وارض بقضايه يرض عنك وحاسب نفسك تخف حسابك واجعل نصيبك من الدنيا
بر عشيتك لا يضرك واحفظ الناموس يحفظك واعز امر الله يعزك الله ولا تضيع عمرك فلن تجد له
عوضا واقسمه على اربع ساعات ساعة لوظايف علمية وعمليه واعلم ان قليلا مدوما عليه خير من كثير
مملول منه وساعة لتدبير معاشك واحفظ فيه العدل والمروة والاقتصاد وساعة لتودد واجتنب فيه
النفاق واتق فرط ناء السوء وثق بالناس رويدا وساعة للذتك ودعتك والتزم فيه السنة وان ابتليت
بمعصية فاسترها ولا تتجاوز الحظ غيرك ثم عاشر الخاصة بالانبساط والخدمة والتواضع والايثار و
العامة بالانقباض والتحمل والعادات والاصحاب بالحلم والشفقة والمواساة والمسامحة والعدو
باليقظة والاجتناب والاستقامة والفضل والكل بالعدل والاحسان والمداراة والبشاشة
ومن فوقك بالتعظيم والامتثال والكتمان والشكر ومن دونك بالخير والرفد والتقويم والعفو
وفوض العمل الى الكفاة لقضاء الحقوق وثبوت الاموال واجتنب في كلامك الكذب والنميمة
والغيبة والبذاء وليترجح يومك على امسك وفعلك على قولك وظاهرك على باطنك واستشعر الجد والحزم
والصبر والكتمان ثم توكل على الله واعلم ان الخير كله بيده وكن كثير الدعاء في امر اخرتك انه قريب
مجيب سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين
وهذا آخر ما اردنا اثباته في هذه الاوراق ذخيرة ليوم التناد وذريعة ليوم التلاق مستعينا
بالعليم الخلاق مستمدا بالحكيم الرزاق مستغيثا بالخالق السبع الطباق مسبحا بحمده بالعشي والاشراق

مصليا على متمم مكارم الاخلاق، ومطهر القلوب من دنس الشرك والنفاق، محمد الذى ذلت له الاعناق
ونسخ شرائع النبيين على الاطلاق، ونور انوار ملته وشريعته الاطراف والاكناف والآفاق
مسلما على آله واصحابه بالاتفاق، تيمنا وتبركا لخزانة الكتب لحضرة العلية السلطانية الاعظمية
الاعلمية الاعدلية المطاعية الجلالية خلد الله ملكه وسلطانه، واوضح على العالمين برهانه وشيد
قوانين الشرع بظلال جلاله، ومهد قواعد الاسلام والايمان بميامن عدله واحسانه، وكان ذلك فى
ليلة الثلثا لسبع ليال خلون من شعبان المبارك لسنة تسع وسبعين وسبعمائة هجرية نبوية على يد مولف
الكتاب بعون الله الملك الوهاب، العبد الضعيف الفقير الى رحمة ربه المتعالى على بن الحسين بن على
المدعو بجار الله الهلالى الملقب بعلاء القزوينى، احسن الله عواقب دارينه، وغفر له ولوالديه، ولجميع المومنين
والمومنات والمسلمين والمسلمات، انه مجيب الدعوات، ومفيض الخيرات، وولى الحسنات، وهو
على كل شئ قدير وبالاجابة جدير، ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم، والحمد لله على اتمامه، والصلوة
والسلام على نبيه محمد وآله واصحابه، ابتدات بتاليف هذا الكتاب وجمعه ببركة الله ومنه فى سلخ
ذى الحجة سنة ثمان وسبعين، وفرغت منه بتوفيق الله وتاييده سوادا وبياضا فى شعبان سنة تسع و
سبعين، وهذا دليل على خلود مملكة صاحبه، وتاييد سلطنة مالكه خلد الله الملك والدين بجمال شانه، وعمر
رياض الايمان واهله بكمال عدله واحسانه، وزين ممالك الاسلام بجمال لطفه ومرحمته، وذلك بتاييد ربه
وخالقه، وتوفيق معبوده ورازقه، رب اختم بالخير والحسنى والعافية والمعافاة فى الدين والدنيا والتوفيق
لما تحب وترضى، وذلك فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم، والحمد لله حق حمده والصلوة على
محمد خاتم رسله وسيد انبيائه وعلى آله وصحبه

فرغ من تحرير كاتبه العبد الفقير الى الله الغنى على محمد بن حسن على
الهلالى عفى الله عنهم وستر عيوبهم فى شهر محرم الحرام سنة الف
وثمانين وسبعمائة بخزانة المولى الاعظم مستوفى الوزراء
فى العالم مجمع المكارم والاخلاق والالطاف والشيم
جامع الكمالات وحاوى صنوف اسباب السعادات
من الاحسان والنعم لازال ايامها طالع من افق
السعود وما اتفق يوم كاسمه مسعود
الى يوم الموعود سعد الله به وما تلا له
وخلد دولته بمحمد وآله

٢

٢٦١

ان لاالٰه الا الله فوقه يعفو الله ... من ... الشكر
الذى يكون ومن تابعه والنبيين ...
كتبه العبد الضعيف المحتاج الى غفران ربه وغفرانه
على بن ... الدين ... فى ... غفر عنهما
سنة تسع وسبعين ... مائة

عصمت رامست

گر ما جرایی دردم بر آسمان بر آید
از گریهٔ ملایک هر سو فغان بر آید
از یک فغان که کردم آتش بعالم افتاد
ترسم زآه دیگر دود از جهان بر آید
گر با وجود رویت کردم حکایت از گل
صد خار آتشینم گرد زبان بر آید
کشتی بغمزه بازم خود گو که چون بمیرم
بیچاره که تیغش بر استخوان بر آید
بر هر زمین که عصمت میرد بیاد دلدار
زان خاک تا قیامت سرو روان بر آید

حرره اضعف العباد
ولاغ ... فى البلاد
محمد بن ...
سعيد

